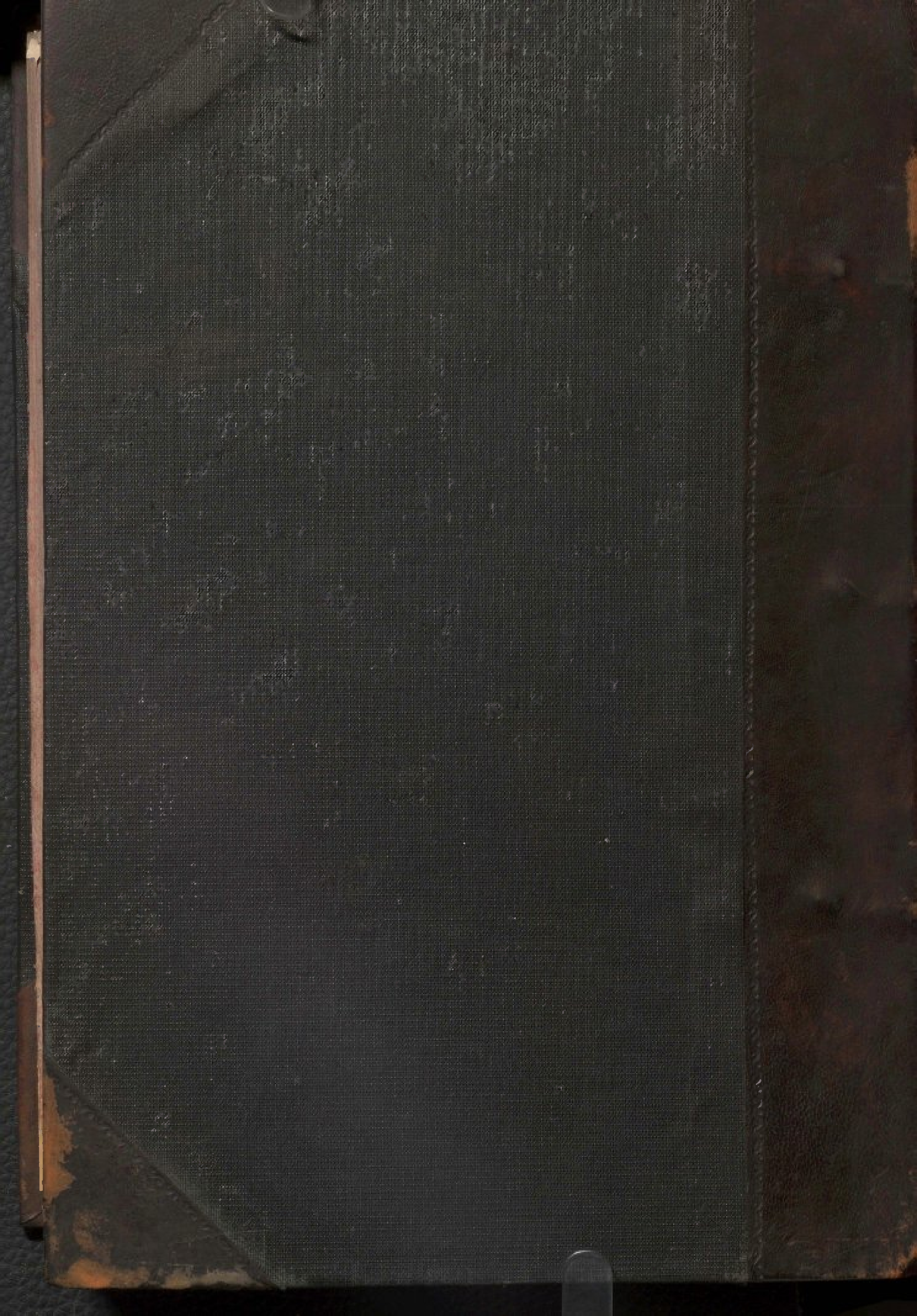
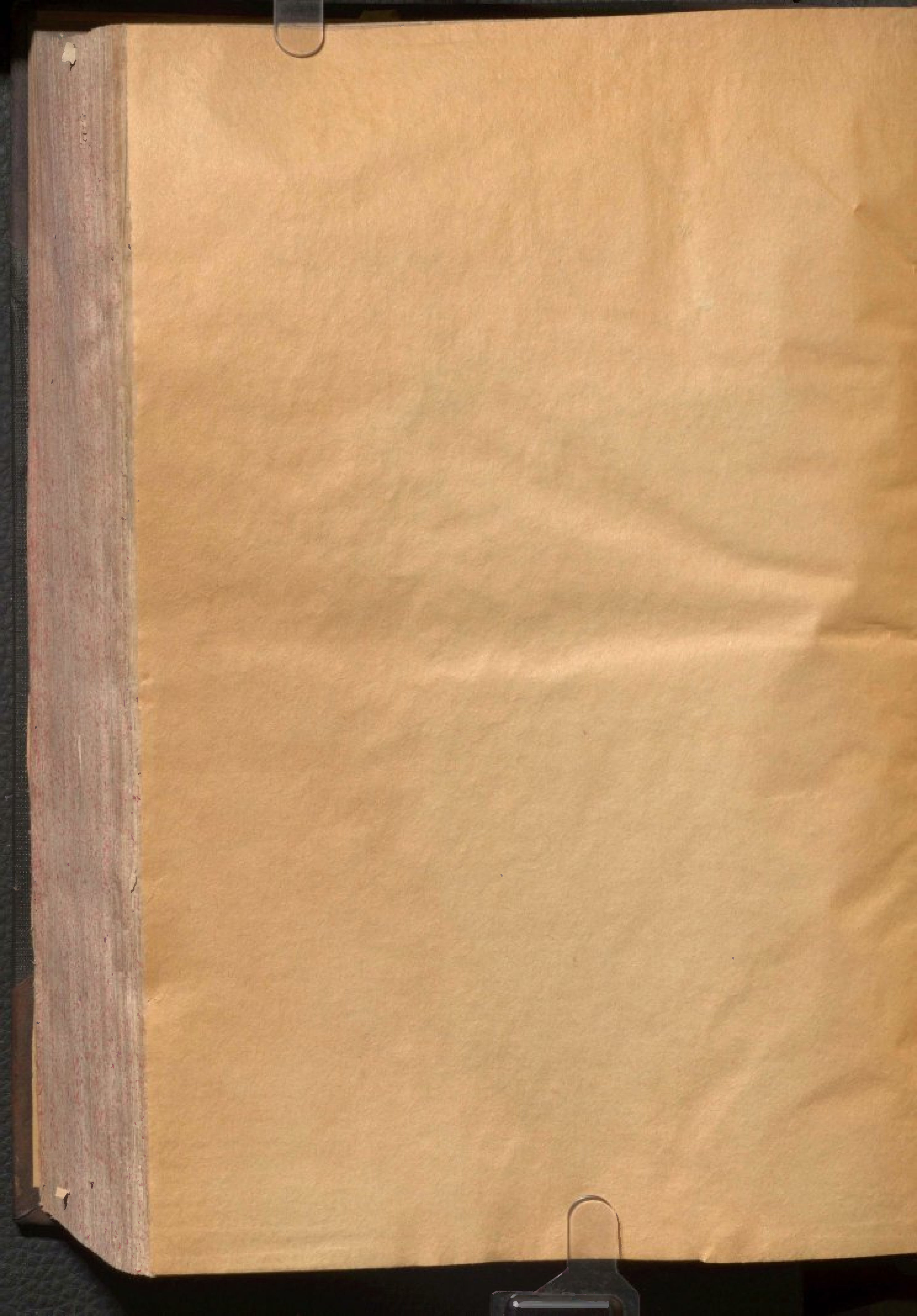


113

Kanzu'l-lughat
(Persian dictionary).







Lucknow.
13. XI. 26.
V. 1.

كتاب كنز اللغات تصنيف ملا محمد رؤف رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحیم

ابتدای هر سخن آن خوبتر در هر مقام بیت که بود با حمد معبود خدای پاک نام بیت جواهر کنوز و لغات حمد و

ستایش نثار بارگاه حضرت الهی که زبان اصناف آدمیان کلید گنج خانه سخن کرد و ارباب الباب

تشریف نزول انا انزلناه قرانا عربیا لعلکم تعقلون بلوح شرافت رسانید و درود نامحدود و صلوة

نامحصور بر مورد اسرار و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه یعنی افصح فصحای جهان و افضل جمیع پیغمبران

حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و آل کرام و اصحاب عظام و او علیهم السلام باد اما بعد

چنین گوید محتاج مغفرت حضرت غفور رئوف محمد بن عبدالخالق بن معروف عفا الله تعالی

بفضله عن ذنوبهم که بر اصحاب معنی و حقیقت و اهالی دانش و بصیرت و جویندگان معرفت اسرار

لغت پوشیده نیست که شرف لغات هر صنفی از اصناف انسان بشرف فصاحت کلمات اینان است

و اشرف افصح هر کلام کلام قادر وهاب و حدیث افضل من اوتی الحکمة و فصل الخطاب و بهترین

کلامها و قادر حمید قران کریم مجید است که بلغت عرب نازل گشته است که و هذا لسان عربی مبین

پس بی شبهت لغت عرب اشرف جمیع لغات باشد و چون لغت کلید گنج معنی است بر این جهت

شناختن معانی احادیث شریف نبوی و الفاظ کریمه قرانی بر هر فردی از افراد انسان که بر منهج مستقیم

قایم باشند و دانستن لغات عربیه واجب و لازم است و کتبی که قبل از این در ترجمهٔ لغات تصنیف
کرده بودند اصح و احسن الناصحاح جوهری بود و هر چند که کتاب مذکور بسط و شمولی داشت [illegible]
عربا بودن آن غیر عرب را از آن حظی نبود و نیز لغات مصادر آن از غیر مصادر متفرق نبود بنابر
توفیق الله المعین نسخه در ترجمهٔ اکثر امهات لغات عربیه و تمام لغات قرآنیه بعبارت پارسی ترتیب
نمودم بر وجهی که لغات مصادر را از غیر مصادر متمیز ساخته و ترتیب آن بعکس ترتیب صحاح باوایل
اواخر نهاده که این طریق بطبع اقرب تواند بود با ایراد بعضی از قواعد ضروریهٔ علم لغت که
در دیگر کتب لغویه این حقیر نیافته بود و چون شرافت علم لغت عربیه بواسطهٔ عربی بودن قرآن و
عرب بودن منزل علیه آن یعنی اعظم پیغمبران علیه الصلواة الله [illegible] بین بایزدوره منا[illegible]
و نیز او ارنمود فرض گردانید ان مقدمات صفحات این کنز اللغات را بزینت جواهر دعا
و حلیه لآلی ثنا اکرم اولاد و افصح العرب و سید المرسلین و اعلم احفاد و افضل البشر و خاتم النبیین
علیهم السلام الله [illegible] یعنی بندگان حضرت سلطان سلاطین دادگستر و برهان حواس فضل
پرور خلاصه احکام جبار دودمان آل عبا نقاوه خلفا خاندان معز بیزید قل لا اسئلکم علیه
اجرا الا المودة فی القربی آفتاب برج شرف و مراحم و عطا دراع خلوت سرای منزل اهل بیت کمثل
سفینه نوح من رکب علیها نجا نشانده امان الملک و الدنیا تو امان برازنده لوا ان الله
یأمر بالعدل والاحسان قدوه نتایج منظر لوکشف الغطا ما از دوت تقیناره بده اخلاق مورد
انا فتحنا لک فتحا مبینا شه دانا دلی دریای عرفان سپهر کرم خورشید احسان خطاب
اهل او لولاک لولاک نشان ملک او و انما جعلناک تمالین گشته اندر هر لغت فکش ربا بنها جلدر
در مدحش در باس خدیو تاج گیر تاجداران نظام ملک و دین شهریاران بدالمستعان خسرو

ملک معانی ٭ به بینش کاشف سبع المعانی ٭ سلیمان فر و لقمان رای و کامل ٭ جهانگیری
جهان آرای عادل ٭ معدن مکارم مجد ٭ سرافراز شهان سلطان محمد ٭ جهانداری
که عقل و فهم آدم ٭ ز ادراکش نمی یارد زدن دم ٭ خرد چون عاجز است از ادراک
ذاتش ٭ چگونه گویم از کنه صفاتش ٭ بقول من نه مدحش مینمایم ٭ ولی قولم بمدحش میستایم
ندانم گفت اگر چه از صفاتش ٭ توانم گفت فصلی از دعایش ٭ همیشه تا مصنفان ریاض
مصادر سخن پروری دیباچهٔ کتاب بیان ماهیات صحاح کلمات را بذکر محامد
ادعیه ارباب اقبال بنصاب کمال رسانید و مولفان و واضعان دستور معانی عبادت
گستری عنوان دفتر نامهٔ مقامات عبارات را بشرح اثنیهٔ اصحاب جلال مشرف
و معلی گردانیده آفتاب آسمان سلطنت حضرت اسلام پناه خلافت دستگاه خداوند
زمان سلطان صاحب قران سلیمان مکان سلاطین نشان تا انقراض ازمنه عالم و
انقطاع دوران بنی آدم بر روس طوایف اهل جهان عموماً و بر مفارق جمهور
اسلامیان خصوصاً پاینده و تابنده باد و حضرت کریم ربانی جناب پناه کافهٔ اسلامیان
و روشن دل منور ایمان ساخته است بمقتضاء منتهای مراد رسانیده و به منبع سلطنت دو
جهانی مستغرق بحار خوش نوی جاودانی گرداناد بالنبی العربی و آله الامجاد
الهی چون بلطف ساختی اش ٭ پناه خلق و سلطان دو عالم ٭ مدامش دار از چشم بدان دور
که هست مطلب اعلی آدم ٭ و این نسخه مسمی است بکنز اللغات

مرتب بترتیب حروف تهجی بر بیست و هشت کتاب و هر کتابی مشتمل بر چندین ابواب و الله
نعم الموفقین بالصواب والیه المرجع والمآب اللهم اجعلها بتوفیقک العظیم منتفعاً بها الناس
در نهایة الانتفاع الکریم من فضلک العمیم یا حسن اللباس **اکنون** بدانکه پیش از شروع در مقصود
لابدست از دانستن مقدمات چند **اول** آنکه درین کتاب بقدر الوسع به مسموع و معلوم
شده است از اکثر لغات مصادر و غیر مصادر آورده شده است و غیر مصادر در صفات
بعضی را ذکر رفته و بعضی را بذکر مصادر آن اعتماد و اکتفا کنند و در هر مصدری که آخر او وف
اسمی نباشد آنرا در یکی از سه باب باید جست یا باب آخر الف یا باب آخر تا یا باب آخر نون
همچو دعوی و شده و عرفان و مراد بمصدر آنست که بمعنی فارسی آن از اخبار ادا توان کرد که
در آخر او دال و نون و یا تا و نون باشد و دلالت بر حدث کند [illegible] از مشتق باشد و غیر
مصدر آنست که چنین نباشد و هر لفظی باشد یا منقولست یا مرتجل منقول آنست که اولا معنی دیگر داشته
باشند که از آن معنی نقل کرده باشند بمعنی دیگر همچو صلوة که اولا بمعنی دعا بوده و بعد از آن منقول
بمعنی نماز شده و مرتجل آنست که از آن معنی اول منقول بمعنی دیگر نشده باشد همچو لفظ حقیقطان
که همنشینه بمعنی [illegible] باشند و لفظ مصطلح غیر لفظ منقولست چه مصطلح بعرف خاص است و منقول
بعرف عام **دوم** آنکه مصدر هر مشتقی لازم نیست که بر حروف اصلیه بوده باشد چه گاه بود
که بر حروف اصلیه مشتق خود باشد همچو مصدر ضارب که ضربست و مصدر قاتل که قتل است
وگاه بود که با تای زایده باشد همچو مصدر شدید که شدت است و مصدر نصیر که نصرت است و
گاه با الف و نون زاید آید همچو مصدر رواج که تجانست بالتحریک و مصدر محروم که حرمانست
وگاه بمیم زاید در اول وی و تای زایده در آخر و یا بهوز زایده فقط آید همچو مصدر [illegible]
که میسرة ایمنت [illegible] **سیوم** آنکه در کلام عرب یک لغة شاید که بمعنی بسیار آید چون عین که بمعنی چشم
و چشمه و زر و خور آمده است و شاید که لغات بسیار بیک معنی آید چنانکه شارق و شمس و [illegible]
و یوح و بیضا که مجموع بمعنی آفتاب آمده اند **چهارم** آنکه شاید که یک لغة هم مصدر آید و هم غیر مصدر

جون بذر که بمعنی تخم آمده است و هم بمعنی تخم افشاندن و قنطره که بمعنی پل آمده است و هم بمعنی
بنک بستن پل واین غیر مصدر یا آنست که اسم مصدر نیست چنانکه گذشت و یا اسم مصدر است
و اسم مصدر بر دو نوع است یا لفظیست که بغیر لفظ مصدر دلالت بر معنی مصدری فارسی کند که
در آخر آن دال و نون و یا تا و نون باشد همچو صبرم که بمعنی در شبانروزی یکبار خوردنست و یا
بوزن مصدر باشد اما فعل ازان مشتق نباشد همچو نجم و بجر و امثال آن و یا در آخر معنی فارسی
آن دال و نون و یا تا و نون نباشد همچون شهره که بمعنی آشکارا باشد نه بمعنی آشکار کردن
زیراکه چون بمعنی دوم باشد مصدر خواهد بود نه اسم مصدر پس نشاید که لفظی هم مصدر باشد
و هم اسم مصدر همچو شهرت که گذشت و همچو قدرت که بمعنی توانا شدن و توانائی هر دو
آمده است **پنجم** اگر نشاید که یک لفظ هم بمعنی لازم آید و هم بمعنی متعدی همچو زیاده که بمعنی
افزون کردن آمده است **ششم** اگر یک لفظ نشاید که بدو معنی متضاد آن آید همچو شف که
بمعنی زیاده شدن و هم بمعنی کم شدن آمده است و اینچنین لغات لغات الاضداد گویند
هفتم اگر نشاید که یک لفظ هم جمع باشد و هم مفرد و این بر دو قسم است یکی اگر معنی جمع
مناسب معنی همین مفرد باشد همچو فلک که بمعنی کشتی آمده است و هم بمعنی کشتیها و همین قسم
نشاید که مفرد مونث و جمع مذکر هم باشد همچو سکری که مفرد مونث آمده است بمعنی زن مست
و جمع مذکر هم آمده است که جمع سکران باشد یعنی مردان مست و دوم اگر معنی جمع مناسب بمعنی
همین مفرد نباشد همچو خلال که چون مفرد باشد بمعنی میانه است و چون جمع باشد بمعنی خصلتها
و مفرد او خله است **هشتم** اگر نشاید که تای گرد ملحق باخر لفظ جنس شود و افاده معنی وحدت
کند همچو تای الکلمة و گاه باخر اسم مفرد ملحق شود و افاده معنی جمع کند همچو محترفه و سیارة کله
نهم اگر نشاید که مصدر بوزن اسم مفعول آید همچو مجلود که بمعنی چست شدن باشد و معقول
که بمعنی دریافتن باشد و محلوف که بمعنی سوگند خوردن و معسور که بمعنی دشوار شدن باشد
و امثال این لغات نادره گویند **دهم** اگر نشاید که لفظ جمع بعدد حروف کمتر از لفظ

مفرد باشد همچو سَقَف که جمع سُقفة است و شاید که جمعی باشد که از لفظ او او را مفرد نباشد همچو نسوان که جمع امراة است و شاید که لفظی جمع لفظی باشد بر خلاف قیاس همچو نعانیب که جمع عُنب است یازدهم آنکه مصدری که بوزن تفعال باشد اگر عین الفعلش مکرر است ثلاثی مزید فیه است غالبا و از باب تفعیل همچو ترداد و اگر مکرر نیست ثلاثی مجرد است همچو تخراب دوازدهم آنکه شاید که یک لغة از ثلاثی مجرد متعدی آید و از باب افعال لازم همچو کَبّ که بمعنی بروی در افکندنست و اکباب که بمعنی بروی در افتادن باشد سیزدهم آنکه شاید که یک لفظ جمع را و مفرد مختلف الوزن باشد هر یکی بمعنی دیگر همچو قطعان که بمعنی بریده دستان و بی دستان باشد و بدین معنی جمع اقطع است و بمعنی رمهای کاو و شتر هم باشد و بدین معنی جمع قطیع است و شاید که یک لفظ جمع مذکر و جمع مونث هر دو آید همچو ندامی که جمع ندمان آمده است و جمع ندامة هم آمده است چهاردهم آنکه شاید که اسم فاعل را در حکم و معنی مصدر گیرند و موضع مصدر آرند همچو عافیة که گویند عافاه الله عافیةً و همچو عاقبة که گویند عقب فلان مکان ابیه عاقبةً پانزدهم آنکه شاید که اسم فاعل بمعنی اسم مفعول آید همچو راضیة در فی عیشة راضیة که بمعنی مرضیه است شانزدهم آنکه شاید که اسم مفعول بمعنی اسم فاعل آید کقوله تعالی حجاباً مستوراً بمعنی ساتراً و کقوله تعالی انّه کان وعده مأتیا ای اتیا کذا فی الصحاح هفدهم آنکه شاید که لفظی مفرد الوزن مجموع المعنی باشد همچو قوم و شاید که بعکس این باشد همچو هَبا هبٌ که بمعنی جامه بریده است و بعد ازین شروع میکنیم در مقصد کتاب والله اعلم باب الالف مع الالف من مصدر الثلاثی المجرد اِنا دریافتن باشد کقوله تعالی غیر ناظرین اِناه و هنگام شدن و بهایت رسیدن گرما اَدا بفتح الف گزاردن اِتا بکسر الف بسیار شدن گوسفند و چارپای ماضی او اتا آید و مضارعش یأتو اَتا بفتح الف بار آوردن درخت خرما اَما بفتح الف بانک کردن گربه ماضی او اما آید و مضارعش یأمو اَرَی بوزن سَوَی کینه گرفتن دل ماضی او اَرِیَ بکسر را مضارعش یأری اِباء بکسر همزه و مد الف باز ایستادن از چیزی و سرکشی کردن

الاباء و بالکسر مصدر نوک تکبُّ ای فلان ای با الفتح فیهما طلوه فی قروف الملق و هو شاذ ای امتنع فهو آب و ابی و ابیان بالتحریک ... صحاح

وبازداشتن وآب وابریدن ابا بفتح همزه بول بوئیدن بز نر اوی بکسر الف ماوی کرفتن اذا بفتح

[illegible] برده شدن ورنجه شدن اسی بفتح الف اندوهکین کردن وعلاج کردن من مصدر الافعال

ب اَبرا آشکار کردن ابذا بذال منقوطه ناسزا کفتن ابقا بکسر الف باقی داشتن ورعایت وترحم

کردن ابکا بکسر الف وسکون با کریانیدن ابلا بکسر الف وسکون با کهنه کردانیدن وپوشانیدن

وآشکارا کردن وازینجاست قوله تعالی یوم تبلی السرایر وسکو داشت کردن ونعمت دادن

وکفایت نمودن وآزمودن چیزی ابنا بکسر الف وسکون با بنا کردن فرمودن کسی را ابها

بکسر الف وسکون با دریدن جامه موین ومثل آن وخالی کردن وازکار انداختن وفروکذاشتن

اسب را از غزا کردن وآسوده کرد آسیدن ابرا بکسر الف وسکون با بیزار کردن واز بیماری

خوش شدن وخوشدل کر[illegible] ابطاء بکسر الف وسکون با کاهل شدن وکاهل ساختن وکاهل

جار با شدن کشتی ابوا بکسر الف وسکون با جای دادن ت اتوا بکسر الف وسکون تا هلاک کردن

اتکا بکسر الف وسکون تا به تکیه کردن آوردن ث اثرا بکسر الف وسکون ثا توانکر شدن

وخاک را برکردن وبرمال شدن کسی وبرخاک شدن زمین اثفا بکسر الف وسکون ثا برای دیک

دیک پایه کردن اثنا بکسر الف وسکون ثا ستودن اثوی بثای سه نقطه وکسر الف هم

کردانیدن ومقیم شدن واو متعدی ولازم آمده است اَثا بفتح الف وثای سه نقطه سوراخ

کردن مهره وافساد کردن میان مردم ج اجبا بکسر الف وسکون جیم وبای یکنقطه فروختن

کشت پیش از رسیدن آن کقول النبی صلی الله علیه وسلم من اجبی فقد اربی اجباء بهمزه او منصرف شدن

برچیزی وبرکیاه کاه شدن زمین وبمعنی اجبا که ناقص است هم آمده است اجنا بکسر الف وسکون

جیم وفتح نون رسیده میوه شدن درخت ورسیدن میوه وبسیار کیاه شدن زمین وبسیار

شدن کیاه اجثا بکسر الف وسکون جیم وثای سه نقطه بزانو نشاندن اجدی بکسر الف و

سکون جیم ودال غیر منقوطه بخشش کردن وکفایت کردن ونفع دادن اجفا بکسر الف و

سکون جیم وفتح فا زین از پشت اسب برداشتن اجرا بکسر الف وسکون جیم راندن و[illegible]

رفتن شتابع اجرا بکسر الف و سکون جیم و همزه آخر مزد دادن و جزا کردن و بی‌نیاز کردن و گزاردن و پس شدن و کار در او دسته کردن اجدا بکسر الف و سکون جیم و فتح دال منقوطه ایستادن اجها بکسر الف و اکشودن آسمان از ابر و در وقت و اکشودگی آسمان در شدن اجلا بکسر الف و سکون جیم از خانمان بیرون کردن و بیرون شدن و او متعدی و لازم آمده است

ح احذا بکسر الف و سکون حای غیر منقوطه بخشیدن احصا اشناسیدن احصا شمردن و نوشتن و ضبط کردن و توانستن و دانستن احصاء بهمزه آخر سیراب کردن احظاء بکسر الف و سکون حا و فتح ظای منقوطه اشر و نی نهادن احفا لفا بر آستن ریش و شارب گرفتن و مبالغه کردن در سوال و پا برهنه شدن چارپای کسی و پا برهنه گردانیدن احلا شیرین کردن احما بکسر الف و سکون حای غیر منقوطه گرم کردن و حمایت کردن و نگاه داشتن از چیزی و حرام و ممنوع کردن چیز را احفار رسیدن میوه خرما که سرخ شود احیا زنده کردن و در شب بیدار بودن و فراخی نعمت شدن و در باران شدن احکام استوار کردن خ اخبا بکسر الف و سکون خای منقوطه و فتح بای یک نقطه آتش کشتن و خیمه زدن اخزا بزای منقوطه خوار کردن و رسوا کردن اخشا بشین منقوطه ترسانیدن اخذاء بذال منقوطه و همزه آخر رام کردن چارپا و مطیع گردانیدن آدمی اخفا بفا پنهان کردن و آشکار کردن و این از لغات الاضداد است اخلا خالی کردن و خالی یافتن و گیاه رویانیدن زمین و در خلوت شدن و در خلوت بردن کسی را و او متعدی و لازم آمده است اخنا فحش گفتن و فساد آوردن و هلاک کردن اخطا بطای غیر منقوطه و همزه آخر خطا کردن و خطا گرفتن بر کسی د ادجا بکسر الف و سکون دال غیر منقوطه تاریک شدن شب ادوا برای غیر منقوطه اعلام کردن و آموزانیدن ادلا فرو گذاشتن و فرستادن و کشیدن و فرو هشتن ذکر ادنا بی همزه آخر نزدیک کردن ادناء بهمزه آخر کرم ساختن ادوا بیمار گردانیدن و او مشتق از دوا باشد مقصور الالف نه دوا ممدود الالف ادوا مهموز اللام درد مند و بیمار کردن و درد مند و بیمار شدن

و بهمه نهاده شدن و او لازم و متعدی آمده است و مشتق از داء است **ادفاء** بفا و همزه آخر
گرم ساختن **ادما** خون آلود کردن و خون برآوردن **ذ** **اذرا** انداختن و پراکندن **اذکا** روشن
کردن چراغ و تیز کردن آتش و فرستادن **اذوا** پژمرده کردن **ر** **ارفا** نزدیک گردانیدن
کشتی را بکنار دریا و پناه گرفتن **ارها** دایم داشتن طعام برای کسی **ارا و ارآء** نمودن و شیبانیدن
اربا بباء یکنقطه سود دادن و افزون شدن و افزون ستاندن و ربا خوردن و انما
ازما افزون شدن و ربا خوردن و انداختن **ارجا و ارجاء** واپس بردن و واپس داشتن و قوله تعالی
که وآخرون مرجون لامر الله مشتق از اولین است و ناقص است و اینکه مرجون لامر الله میخوانند
از دو بین می گیرند و مهموم اللام است **ارجا** فرو گذاشتن و نوعی دویدن و نرم کردن و سست کردن
ارکا مهیا کردن لشکر کما . یکی نهادن و پناه بردن و زنهار دادن **اردا** بهمزه آخر
هلاک کردن **ارداء** بهمزه آخر یاری کردن و فاسد کردن **اردا** بذال منقوط لاغر کردن ستور چنانکه
از رفتن باز ماند **ارشا** بشین منقوط برای دلو رسن ساختن **ارسا** بسین غیر منقوط ثابت کردن **ارضا**
پناه بکسی بردن **ارضا** بضاد منقوط خشنود کردن **ارغا** بغین منقوط ببانگ آوردن شتر و شتر
ماده بکسی دادن و کف کردن شیر خوردنی **ارواء** سیراب کردن **ارعا** بعین غیر منقوطه
گوش بسوی چیزی نگاه داشتن و رعایت و مرحمت کردن **ز** **ازجا** راندن و اندک کردن
ازکا افزایش کردن کشت و افزایش دادن **ازرا** خوار و زبون داشتن **ازها** زرد و سرخ
شدن خرما و سکبر گردانیدن **س** **اسدا** فرو گذاشتن کار و نرم شدن دنباله
غوره خرما و نیکو کردن و تار جامه کردن و زود در بافتن و بخشیدن و مطلوب رسیدن
اسحا بحای غیر منقوطه پوست وا کردن و وا شنیدن **اسرا** بشب رفتن **اسراء** بهمزه آخر وقت
خدیه کردن ملخ شدن **اسقا** بقاف آب نمانیدن و آب روان **اسلا** اندوه بردن **اسنا**
بکسی استادن در موضعی و بلند کردن و بزرگوار کردن **اسفا** بفا غیبت کردن و بدر بردن
و درشت شدن اطراف خوشه زرع **اسما** نام کردن **اسوا** بگذاشتن **ش** **اشتا**

ارزق و الله رمعه
سکنه صحاح

در زمستان شدن اشجا بجیم اندوهگین کردن و در گلو گیرانیدن انشذا بذال منقوطه آوردن انزا بر کردن ظرف یا حوض با آب انشقا بقاف بدبخت گردانیدن انشکا بکله آوردن و شکا را زایل کردن و این از لغات الاضداد است انشلا بهمه را خواندن انشعا بعین غیر منقوطه آتش بر افروختن انشفا بفا واقف شدن بر چیزی و بکناره چیزی رسیدن و بخشیدن چیزی بکسی که بآن شفا یابد و شفا یافتن و شفا گردانیدن چیز را انشوا بریان دادن و مقتل خطا کردن یعنی تقتیل کاه نرسانیدن تیر یا تیغ و باقی ماندن چیزی انشطا بطای غیر منقوطه نبات بر آوردن کشت و گیاه و درخت ص اصحا بحای غیر منقوطه پاک شدن آسمان از ابر و در روز بی ابر رفتن اصبا بهای یکنقطه بر آمدن ستاره و بر آمدن دندان اصغا بغین منقوطه گوش فرا داشتن و میل دادن اصلا در آتش در آوردن اصما بجام را گزیدن آن شکار را برابر چشم خود کشتن کقوله صلی الله علیه وسلم ما اصمیته و دع ما انمیته اصفا بفا صافی کردن دوا بریده شدن از چیزی و خالی شدن و برگزیدن ض اضحا در چاشتگاه شدن و چاشتگاه کردن و گردیدن اضرا برای غیر منقوطه بر انگیختن و مردم را در هم انداختن و خون کردن اضوا ضعیف گردانیدن و لاغر گردانیدن اضنا بنون گران تن کردن بیماری کسی را و لاغر کردن اضیا بیای یکنقطه و الف مقصوره بریان کردن و مشرف شدن بر ظفر یافتن اضباء بالف ممدوده خاموش شدن بر چیزی و پنهان کردن آن از او کینه در دل گرفتن ط اطرا بمبالغه ستودن اطغا بغین منقوطه طاغی گردانیدن و از حد در گذشتن اطفا بهمزه لام فرو کشتن آتش و چراغ اطفا بغیر همزه لام بر سر آب آوردن چیز را ظ اظماء بهمزه لام تشنه گردانیدن ع اعضا ناخنها بیرون آوردن رز اعدا دوانیدن و یاری دادن و چیزی نزد کسی گذاشتن و در گذشتن غله از جای و رسیدن بجای دیگر اعرا برای غیر منقوطه برهنه کردن و دور شدن از یاری کردن و بعاریه دادن و گوشه و دسته بر نهادن چیز را و در وقت میوه بعاریه بشخصی محتاج دادن تا میوه آن سال از آن او باشد

اطلی برثن ای مالت عنقه للموت والعزه
صحاح

اِغشا بشین منقوطه شب کور گردانیدن اِعقا بسکون غیر منقوطه و قاف مفتوح سخت تلخ شدن
وا ز روهی بدر انداختن چیزی برای تلخی اِعطا بطای غیر منقوطه بخشیدن اِعفا بفا از گناه در گذشتن
و بکذاشتن و بسیار کردن پشم و موی اِعلا بلند کردن و بجای بلند بر آمدن و بزرگوار کردن
اِعما کور کردن اِعنا بنون رو یا نیدن و خوار کردن و فروتن گردانیدن اِعیا بیا مانده
شدن و مانده کردن و دشوار شدن کار و در مانده کردن کسی را در کار و فروتن و ذلیل
گردانیدن غ اِغشا بشین منقوطه تاریک شدن شب اِغرا برای غیر منقوطه بر انگیختن
و مردم را در هم انداختن اِغشا بشین منقوطه کور گردانیدن و بپرده پوشانیدن چیز را
و پرده کردن اِغفا بفا خفتن اِغزا بزای منقوطه بغزا کردن فرستادن و مهلت دادن وام
دار را و دشوار آمدن [illegible] شتر ماده و دیر زائیدن او اِغضا بضاد منقوطه تاریک
شدن چشم و پلکهای چشم بهم نزدیک آوردن و عفو کردن اِغلا گرانبها کردن و گران
خریدن و گران بها یافتن و جوشانیدن اِغما بیهوش گردانیدن بمیم اِغنا بنون توانگر کردن
کسی را و بی نیاز کردن و فایده کردن اِغوا گمراه کردن اِغیا بیای دو نقطه تحتانی بر افراشتن
علم ف اِفحا توابل در دیگ کردن بحای مهمله اِفتا بتای دو نقطه فتوی دادن
یعنی رخصت شرعی دادن اِفغا بغین مهمله شکوفه بیرون آوردن گیاه اِفلا به پایان رفتن
اِفرا برای مهمله بریدن و شکافتن و تباه کردن اِفنا بهمزه آفو مانده شدن اِفضا
بضاد معجمه رسیدن و گشودن و بصحرا رفتن و راز خود بکسی گفتن و کف دست بر زمین نهادن
در وقت سجود و بازن مباشرت کردن چنانکه هر دو فرج او یکی شود کرده از سختی مباشرت
اِقصا بصاد غیر منقوطه رفتن گرما و باز ایستادن باران اِقنا بنون نیست کردن
اِقنا بشین معجمه آشکار کردن ق اِقبا بسخت دل کردن اِقها باز ایستادن از
اشتهای طعام و ناخوش شمردن طعام اِقفا بفا برگزیدن و در قفا داشتن و از پی داشتن
و از پی در آمدن چیزی اِقتا بثای سه نقطه پر غبار شدن زمین اِقراء بهمزه آقو حایض شدن زن

وازحیض پاک شدن و نزدیک شدن و قرآن خواندن فرمودن و این از لغات الاضداد است
اقذا بذال منقوطه خاشناک در چشم انداختن اقدا بدال غیر منقوطه خوشبوی کردانیدن طعام
اقبا بنون خوشبو کردن و سرمایه دادن اقرا برای مهمله دایم داشتن اقضا بضاد معجمه
دور کردن و بپایان ضرری رسیدن اقعا بعین مهمله بدم و انشستن سگ چنانکه هر دو
دست او قایم باشد و نکون و انشستن آدمی چنانکه هر دو ساق او قایم باشد و هر دو
طرف دبر بر هر دو پاشنه نهادن آدمی در مابین سجدتین در نماز و این منهی است شرعاً
اقوا خالی شدن جای و مختلف کردانیدن قافیها برفع و نصب و جر و نقصان کردن
حرفی از عروض شعر و در جای خالی شدن و قوی جار باشدن کسی و بی توشه شدن اقفا
بهمزه آ او طعام بخور کسی دادن اقمقا خورد کردانیدن و خوار کردانیدن و خوش آمدن
و فربه شدن شتر کسی ک اکبا بجای یکنقطه آتش زنه را چنان کردانیدن که آتش از آن
بیرون نیاید اکدا بدال مهمله زمین سخت و بسنگ رسیدن و بازداشتن و بخشش و انعام
وا بریدن و منک ضر شدن اکرا برای مهمله واپس انداختن کار و بکرایه دادن و افزون شدن
و کاهیدن و دراز کردن اکلا کیاه رویانیدن و کیاه خوردن و طعام نهاری دادن اکما
پر کردانیدن و بسیار کیاه کما شدن زمین اکفا کوناکون آوردن قافیه و حرکه روی در
شعر و میل دادن و بدو قسم کردن شتران تا یکقسم را یکسال کشن داده شود و قسمی دیگر را
سالی دیگر و دنباله خیمه کردن ل الحا بجای منقوطه دارو به بینی کردن و بخشیدن الفا بفا یافتن
الغا بغین منقوطه باطل کردن و انداختن الفا بقاف افکندن الوا حق کسی بردن و
نیست کردانیدن و اشارت کردن و بلواری رنگ رسیدن چو پژمرده شدن و پژمرده
کردانیدن و او لازم و متعدی آمده است البا ببای یکنقطه خدایند فله بسیار شدن
و فله بخور کسی دادن الجا بجیم واکذاشتن و پناه کردانیدن و در پناه کسی بردن
و ناچاره کردانیدن الما کرد فرو کرفتن و یکباره کردن زمین الہا مشغول کردن م اما ی

برای اقناه الله ای اعطاك الله ص

نسخه

بکسر الف وسکون میم و مد الف صد شدن وصد کردن امحا بحای منقوطه بزار شدن و بیکسو
شدن امذا بذال منقوطه مذی آمدن و مذی کردن و بچه کاه فرستادن چارپا امنا بیرون
آمدن منی و منبا آمدن امساش شبانگاه کردن و کرمه یدن و در شبانگاه جائی رفتن امضا
بضاد معجمه بگذرانیدن و روان کردانیدن فرمان و غیر آن امها فروگذاشتن ریسمان
و فروگذاشتن عنان اسپ و تنگ کردانیدن تیر یعنی از غلطه بدر بردن و آب دادن
وچاه را آب رسانیدن در کندن و تند و تیز کردن اسپ را در رفتار امرا بهمزه آخر
گوارانیدن املاء بمد الف تمام و پر کشیدن کمان و بکمان رسانیدن و بقلبه زکام مبتلا کردن
املا بالف مقصوره دراز کردن امید کسی و در عیش ضلالة کقوله تعالی الشیطان سول لهم واملی لهم
و مهلة دادن و از یاد چیزی نوشتن و نوشتن فرمودن و دراز کردن مدت و دراز شدن
زمان و گشاده کردن بندهای شتر امنا بنین منقوطه خدا و ند چهارپای بسیار شدن و شکم راندن
دارو ن انجا بکسر الف وسکون نون و فتح جیم ریدن و برنجوه افکندن یعنی برجای بلند
افکندن و رهانیدن و پوست واکردن و بریدن شاخ از درخت انخا بخای غیر منقوطه
رو واکردن بچیزی و بکردانیدن انزا بزای منقوطه برجهانیدن انسا فراموش گردانیدن
انقا پاک کردن و مغزدار شدن و فربه شدن انما افزون کردن و در غیر برابر چیزی
نگار کشتن انها خبر رسانیدن انباء بالف ممدوده خبر دادن و نرم رسیدن تیر و
خدنگ بر چیزی چنانکه مضرت نرساند انبا بالف مقصوره دور کردن انتباء بتین غیر
منقوطه و همزه آخر زمان دادن و واپس افکندن و دور کردن انثا بثین منقوطه آوردن
و آغاز کردن و از خود چیزی گفتن و پرورانیدن و بند کردن چیزی و بلند کردن کشتی بباد بان
و از بمعنی آفرینش قوله تعالی وله الجوار المنشآت فی البحر کالاعلام و بمعنی اولست قوله تعالی
ءانتم انشاتم شجرتها ام نحن المنشئون اندا بدال مهمله تر کردن انای بکسر الف وسکون نون
و فتح الف دور کردن انغا بغین معجمه لاغر کردن و چارپای لاغر بکسی دادن و لاغر چارپا ماندن

وجامه برکندن وکهنه کردن جامه من الصحاح انطا بطای مهمله بخشیدن اهبا ببای یک نقطه
گرد برانگیختن اهدا هدیه فرستادن وهدیه دادن وقربانی بمکه فرستادن اهراء بهمزهٔ
لام کشتن سرما کسی را وافگار کردن سرما کسی را ودرسختی سرما افتادن وبخنکی هوا کار کردن
وب بار خطا کردن درسخن ونیک پختن چیزی را اهوا قصد کردن وانداختن واشارت
کردن ایجاع بجیم گرسنگی وانشاندن اهداء بدال مهمله خاموش کردن وآرامانیدن ی
ایجا بجیم بخیلی کردن وستور را سوده سم گردانیدن وسم ستور بدرد آوردن ایحا
بحاء غیر منقوطه وحی فرستادن واشارت کردن ودردل انداختن ونوشتن ایدا
بدال مهمله هلاک شدن وتمام سلاح شدن ویاری کردن واو بدو معنی اخیر مشتق از ادی است
وبمعنی اول مشتق از آودی ایسا موی شتر راسیدن ایصا بصاد مهمله اندرز فرمودن
واندرز کردن ووصی ایبا دریدن وسست گردانیدن ایعا بعین غیر منقوطه
درظرف کردن ودردل داشتن ایفا بفاوفا کردن ومشرف شدن بر چیزی وتمام کردن
وتمام دادن ایرا برای غیر منقوطه آتش وبیرون آوردن آتش از چیزی ایتا بتای
دو نقطه فوقانی دادن وآوردن ایکا بالف مقصوره بخیلی کردن وحلق گرفتن وسر مشک
بستن ودهن بستن کقول النبی انه کان یوکی فمه ایکاء بهمزهٔ لام چیزی را تکیه گاه ساختن
وبرای کسی تکیه گاه نهادن ایلا دادن ونزدیک گردانیدن اینا بنون رنجانیدن
وضعیف گردانیدن ایباء بهمزهٔ آخر اشارت کردن ووبا آوردن زمین ووبا
شدن زمین ایبا بی همزهٔ آخر منقطع گردانیدن کقولهم بحرا یوبی ای لا ینقطع ایطا
زم کردن ودر نعل کسی آوردن چیزی را ومکرر کردن قافیه در شعر وخوار کردن ایذا بذال
منقوطه آزردن ایلاء مهموز الفا سوگند خوردن اینا بهمزه فا الفعل واپس افگندن
وباز داشتن وکاهل گردانیدن ایزا مهموز الفا معتل اللام افزون کردن ایما اشاره
کردن ایوا جای وماوی دادن وفرود آوردن بجائی کقوله تعالی وآوینا هما الی

وقد ادونتاه بوزنیه اذا اشخنته بالحق او بالکلاب صحاح

سکنه وسکینه تقول انزل الله سکینه علیه ... صحاح

تنبأ ... صحاح

... صحاح

رَبْوَه ذَاتِ قَرَارٍ وَمَعِين من مصادر المفاعلة اخا نام برادری گرفتن من مصدر الافتعال

ابتدا آغاز کردن انتها بپایان رسیدن و بخبری رسیدن و بازایستادن و خبر رسیدن

اجتبا برگزیدن اجتنا میوه چیدن اجتبا بجای غیر منقوط فراهم بستن نشست

و دو ساق بفوطه یا دستار خود التما گرد فرو گرفتن و بی گیاه کردن زمین استبا اسیر کردن

کسی را ارتجا امید داشتن التحا زنش برآوردن و پوست از چوب باز کردن انتجا

سزاوار گفتن انتحا قصد کردن و اعتماد کردن و میل کردن انتخا تکبر کردن اجتدا

عطا خواستن ازتدا ردا برافکندن احتما برای شکار بیرون رفتن اعتصا تکیه بعصا

کردن و ضرب را عصا ساختن و شمشیر زدن و سخت شدن اعتدا بغین منقوط و دال غیر

منقوطه بامداد کردن و [illegible] اعتذا بذال منقوطه غذا گرفتن اغتبا بغین

منقوط نادان و کول شدن اقتدا ابتیا پیروی کردن اهتدا از راه راست گرفتن

ازدرا حقیر داشتن ازدها برداشتن اذرا بهمزه آخر فرنفتن و قصد کردن استرا برگزیدن

اشترا بشین معجمه خریدن و فروختن افتدا واخریدن خود را افترا بوستین پوشیدن

و دروغ فرا بافتن کقوله تعالی افترى على الله كذبا ام به جنة افتلا بچه از شیر واگرفتن و برهوردن

و بیرون آوردن معنی ارتحن و شمشیر بر سر زدن التخا بجای منقوطه نان خیا میده خوردن

التبا لبا خوردن یعنی فله شیر خوردن امتنا بار گرفتن شتر ماده از نر و بموضع منا

آمدن افتیا دور شدن و برای خیمه نوئی ساختن و نوئی جوییست که بر گرد خیمه کنند برای

گذر آب باران احتلا بجیم نگریستن بکسی که خود را بر تو عرض کند و جلوه کردن اکترا

بکرایه گرفتن اقترا لشهرها گردیدن امترا بشک افتادن و بیرون آوردن باران از ابر

و شیر از پستان و برفتار در آوردن ستور اکتنا در پوشیدن اذرا برای شکار در دریه گرفتن

و دریه حیوانیست که در پس آن کس پنهان شود و شکار را تیر زند ارتشا رشوه ستاندن

اتکا اعتماد کردن ارتضا پسندیدن اقتضا تقاضا کردن احتفا آشامیدن خطا گام نهادن

الابتغاء و تبغی
طلب و طلب کردن
۵

اِحظا بجای غیر منقوط و ظای منقوط بهره مند گشتن اِلتظا زبانه زدن آتش اِدّعا دعوی کردن
و تمنی کردن اِتّدا دیه ستاندن یعنی خونبها ستاندن اِرتعا چرا کردن اِرتغا بغین منقوط کف
شیر خوردن اِعتِقا بازو داشتن و کنارهای کندن تا آب بدر آید اِکتبا خوردن خوشبوی
ساختن بخور اِبتغا خواستن اِشتفا شفا یافتن اِستِلا رها نیدن اِنتشا مست شدن
اِشتِکا گله کردن و نالیدن و بدر آمدن عضو اِصطِفا برگزیدن اِقتِفا از پی رفتن
و برگزیدن اِعتزا و اِنتما خود را بکسی نسبه کردن اِنقِضا و دراز شدن موی اِنتِضا
بضاد منقوط شمشیر از نیام برکشیدن و کهنه کردن جامه و جامه برکندن اِختلا بغین منقوط
[illegible] اِجتفا برکندن و انداختن اِختِفا پنهان شدن و بیرون آوردن اِکتفا
بس کردن و وا ایستادن از چیزی اِرتقا بر بالا رفتن اِستِقا آب کشیدن اِعترا
نزدیک آمدن اِقتِنا سرمایه گرفتن من المصادر و کسب کردن من الدستور و ستاندن چیزی
[illegible] داشتن چیزی برای خود نه برای تجارت من الصحاح اِکتنا بکنیة نام گرفتن اِتّقا
پرهیز کردن و ترسیدن و چیز را پیش چیزی بردن اِلتقا بهم رسیدن و همدیگر را دیدن
اِنتفا منت شدن و بیرون شدن و یکتایی نمودن اِنتقا برگزیدن و مغز از
استخوان بیرون کردن اِزدها سبک رفتن و خوار گرفتن اِحتِنا و اِعتِبا اگندن چیز را
[illegible] اِبتلا آزمودن و در بلا افتادن و بمعنی اولست قوله تعالی و اذ ابتلی ابراهیم
ربه بکلمات فاتمهن و آن کلمات ده سنت است پنج بسر تعلق دارد و آن سر تراشیدن است
و [illegible] گرفتن و مسواک کردن و آب بدهن کردن و آب به بینی کردن و پنج
دیگر باعضای دیگر متعلق است و آن ختنه کردنست و موی زهار تراشیدن و استنجا کردن
ناخن گرفتن و موی بن بغل تراشیدن اِصطِلا باتش تابیدن اِمتِطا برای سواری
گرفتن شتر را و شتر سواری گردانیدن شتر را اِطّلا دارو بر عضو اندودن اِطّیا خواندن
اِعتلا بعین غیر منقوط بلند شدن و بزرگوار شدن و غالب گشتن و بر زبر چیزی شدن

اِحتما خود را از چیزی نگاهداشتن ـ از چیزی زیان دار پرهیز کردن اِحتذا بذال منقوطه نعلین در پا کردن و پیروی کردن اِذتها با همدیگر تیر انداختن تبای دو نقطه فوقانی و چیزی بر شکار انداختن و انداخته شدن اِبتنا تبای دو نقطه فوقانی بنا کردن اِدنا نزدیک آمدن اِعتنا تیمار داشتن و عنایت شدن اِشتها آرزو کردن اِحتوی ... نخیم ناخوش شمردن هوای موضعی را اِفتوی بجای غیر منقوطه کرد فرو گرفتن و جمع کردن و دست یافتن بر چیزی من المصادر اِرتوا سیراب شدن اِستوا بچیزی دست یافتن و راست و یکسان شدن و برابر شدن و ظاهر شدن و قرار گرفتن و آهنگ کردن و روی بچیزی کردن اِشتوا بریان کردن اِقتوا افزودن مشتریان در قیمت چیزی اِلتوا پیچیده شدن اِکتوا بکاف داغ کردن اِمتوا ... کردن اِبتلا سوگند خوردن و تقصیر کردن اِرتیا رای اندیشیدن اِلتاث کاهل شدن اِشتا ... شنفتن و پس رفتن اِختبا بهمزه آخر پنهان شدن و در پرده شدن اِختصا خصی کردن خود را اِرتبا بهمزه آخر خشم داشتن اِرتنا غلیظ شدن شیر و شگفته شدن کار و فا آوردن در رای و تدبیر اِستنا اندوهگین شدن اِستعلا روغن بگداختن اِفتتا فریفته شدن و فریفتن و شرم داشتن و پنهان شدن از کسی بشبه تعهد یک شستن اِلتجا پناه آوردن اِلتقا رنگ رو بگردانیدن اِکتلا خود را از چیزی نگاهداشتن و نجوا شیدن اِنتسا دور شدن و واپس ایستادن اِجترا دلیر شدن اِجتزا بزای منقوطه بسند کردن و وا ایستادن بچیزی اِکتفا همتا شدن و بس کردن اِمتلا پر شدن اِنطنا شرم داشتن اِتکا تکیه کردن من مصدر الانفعال اِنمحا سترده شدن اِنقضا بر آمدن مدت اِنبرا پیش آمدن اِنفقا شکافته شدن اِنسرا واشدن غم اِنفرا شکافته شدن اِنصما ریخته شدن و فرو افتاده شدن اِنکما پنهان شدن اِنثنا وا گردیدن و در آمدن اِنجلا واشدن غم و ابر و مثل آن اِنخلا بخای منقوطه بریده شدن اِنبلا بلی اندوه و معتنق شدن انبغا خواسته شدن و سزاوار شدن کقوله تعالی وما علمناه الشعر وما

الوضع
قال الشاعر اخذا و تحدی الحاجر
کلا صح
۲۱۳
صح

ز تیلی ای حلف و تعال ابص
ز تیلی و هذا الامر ای اوقعه
صح

یستعی له انحنا بجای غیر منقوط برو در آمدن و خم شدن انشقا شکافته شدن انجذا اکیونشدن

وجمع شدن و خواهسم آمدن و نکونه نشستن انجرا روان شدن انطوا در نور دیده شدن

انهوا فرو آمدن و فرو افتادن انتبا ازحیز … ن پنهان[?] آمدن انخنا بحای منقوطه

دور شدن انذرا کوژپشت شدن و ناگاه برآمدن ستاره و غیران انطفا بهمزه لام

فرو مردن چراغ و آتش انکفا بهمزه لام واگردیدن من مصدر الاستفعال استجبا خمیده زدن

استفتا فتوی خواستن یعنی حکم شرعی خواستن استنجا دور کردن و کمان کشیدن و موضع

نورج بول و براز شستن یا مسح کردن و درخت و شاخ درخت بریدن و فوما ی ترجید

دریاختن[?] و رستگاری خواستن استعدا یاری خواستن استجدا عطا خواستن استرخا

سست شدن و نرم شدن و فرو هشته شدن استهدا در پی چیزی رفتن و آنرا

ستاندن استذرا جستن زیر ماده و بسایه درخت رفتن و پناه گرفتن استبغا

در پیش شدن و بیابانی آمدن و گمراه شدن بجبری و رمیدن و پراکنده شدن و شکار و مشهور

شدن استهدا هدیه خواستن و راه نمودن خواستن استقرا از پی رفتن و جستجوی بسیار

کردن استکرا بکرایه گرفتن استرشا رشوت خواستن و شیر خوردن خواستن بچه شتر استغشا

جامه بسر در گرفتن استمشا مسهل خوردن استنشا بوئیدن استعصا نافرمان شدن

استقصا دور دور شدن در مسئله و غیران استصفا تمام مال ستاندن استشرا تیره

دل در رفتار استهزا حیله کردن برای گرفتن شکار استرضا خوشنودی خواستن

استقضا قاضی خواستن استعطا عطا خواستن استعفا معاف کردن خواستن و

از گناه درگذشتن خواستن استدعا درخواست کردن استرعا نگاه‌بانی کردن خواستن

استبعا کار کردن استجفا بجیم جفا کار آمدن و جفا کار شمردن استخفا پنهان شدن

استفعال وهو للطلب الفعل نحو استخرجته ای طلبت

خروجه و للاصابة الشیء علی صفة نحو استعظمته ای

وجدته عظیما و للتحول نحو استحجر الطین ای

تحول الی الحجر و یکون بمعنی فعل نحو قر و استقر

و قیل انه للطلب کانه یطلب التوارم نفخ

استدرا

استحیا زنده گذاشتن و شرم داشتن استشفا شفا خواستن استتلا رهانیدن استکفا
کفایت کردن خواستن استبقا باقی گذاشتن استسقا آب خواستن و علة استسقا
کردن استبکا گریانیدن استحلا بحای حطی منقوط شیرین آمدن و شیرین خواستن استلقا
به پشت وا خسپیدن استخلا خالی خواستن استعلا بزرگوار شدن و بلند شدن استرقا بالقاف
افسون کردن خواستن استملا از یاد چیزی نوشتن خواستن استثنا بیرون کردن چیزی را
از طایفه و انشاء الله گفتن نزدیک کردن استغنا بی نیاز شدن استمنا
بیرون کردن منی استغوا بر راهی داشتن استهوا سرگشته گردانیدن و شیفته دل گردانیدن
استثنا خشم داشتن استحذا بحا و ذال منقوطتین فروتنی کردن استنباء بهمزهٔ لام
خبر خواستن کقوله تعالی ویستنبئونك احق هو استمرا بدره خریدن استشفا یاری خواستن
استبرا بدانش کردن پاکی رحم کنیزک بیک حیض استمرا گوارا آمدن و گوارانیدن استهزا
سخریه کردن استنبا بازپس انداختن خواستن استبطا کاهل شمردن استدفا گرم شدن
خواستن و با آتش و مثل آن تابیدن استصلا ناضر کردن استیطا نرم شمردن استیبا
ناخوش آمدن هوا استیلا بپاشنه اسپ را برفتن داشتن و زولیدن استیفا اندر رز
پذیرفتن و نیکو داشتن استیفا تمام فرا گرفتن استیزا بلند شدن و راست ایستادن استیکا
بسیار پیه شدن از فربهی استیلا دست یافتن بر چیزی یعنی غالب آمدن استیحا خبر جستن
من مصدر الافعلال ارعوا باز ایستادن من مصدر الافعلال اعلنا بلند شدن و خود را راست
بر کشیدن اطلنفا بزمین خسپیدن احبنطا بر خشم شدن و کوتاه بالا شدن اجلنظا بپشت
وا خسپیدن چنانکه هر دو پا بهوا بر کرده شود من مصدر الافعیعال اعریرا برا سب
برهنه نشستن احریرا بر خانه نشستن مرغ احلیلا شیرین شدن اذلیلا شتابیدن اذلیلا

بذال منقوطه پنهان رفتن قُطَيطا نرم و شادمان رفتن اِكتِتاء مبالغه كردن در صفت خود و سخن
درماندن اَقْبِيلا بی آرام شدن وبلند شدن درخت تابیدن في مصدر الافعيلي اِكْلِنْدَى
واِطْلِنْدَى سخت وسطبر شدن شتر اِعْرِنْداء واِسْرِنْداء غلبه كردن بر كسی
به لَت وآسیبدن اِبْلِنْداء سخت ومحكم شدن شتر وفي فَعْلَلا در اُشْنَيّاء جز ها
درخت خورد و نما اَشْغَا شاخها وبرگهای گیاه و زرع كه از زمین بدرآمده
باشد اَحْبَاء نام كوهیست آبَاء پدران اَبْنَاء پسران اَبْنَاءُ السَّبِيل مردم رهگذری دزدان
اَبْنَاءُ الجِنْس همجنسان اَبْنَاءُ السكك واَبْنَاءُ الليل دزدان ومردم راهگذری اَلَاء بفتح الف
يعني بدان وآگاه باش واو از حروف تنبیه است اَبْنَاء بهمزه او جز ها آذا مكر ها اِلَى تا و
بی اَلَّا بتشدید لام مكر اِلَّا بكسر الف وتخفیف لام یكی و نعمه بفتح نون اَلَى جمع اَلِيّ مرد بزرگ
الی وگوسفند نر بزرگ دنبه اَلَايَا سوگندها واو جمع الیه است آنَاء وقتها اِنَاء
ظرف آب مثل كاسه وكوزه وغیر آن اَنَّى بتشدید نون چون وهر چون وكجا و از كجا اَنَا من
اَنَا وإِذَا یا اِذًا چون و وقتی وپس وناگاه و او بمعنی اول ادات شرطست وبمعنی دوم ظرفست
وبمعنی سیوم ادات جزا همچو فا وبمعنی چهارم مفاجاتست اَذَاء بفتح الف آزار و آنچه ازو
آزار باشد اِذَاء بكسر الف واو مهموز برابر اَیْنَمَا هر جا اَنْتُمَا شما دو كس اِیَاكُمَا شما دو كس را
اِیَا مارا اِیَاهُمَا ایشان دو كس را اِیَاهَا آن زن را اِذْمَا واِذَامَا چون اَحْیَاء
بلادها و زندگان واو جمع زنده است حی اَیَامَی مردان بی زن و زنان بی شوهر واو جمع ایم است
بتشدید یا كقوله تعالی وَاَنْكِحُوا الْاَیَامَی مِنْكُم اِدَّارُءٌ خلاف كردن واو فعل ماضی است واو
در اصل تَدَارُء بوده است اِدِّلَاء راهنمایان اَلْبَاء عاقلان واو جمع لبیب است
اَقْوِیَاء بزرگان وحكمان اَعْضَاء عضوها ابدان اَمْرَاء مصیبتها اُسَارَى واُسَارَى واَسْرَى

الازاء مَصَبُّ الماء في الحوض
ويقال للقيّم بالامر هو
ازاء ذلك صحاح

اسیران و بردگان و اسْرَی نیز ... ی هم آمده است یعنی شب رفت کقوله تعالی

سبحان الذی اسری بعبده اَشْآلِی نیز ... نوطه لعاب نشادی و خورمی کننده کان و او

جمع اشْرانست اَنْبِیا پیغمبران و او جمع نبی ست اَوْلِیا دوستان و او جمع ولیست اَصْفِیا

سنگهای هموار هرا او جمع صفاة ست اَمْکاءُ سوراخهای جانوران وحشی که مسکن ایشان باشد

و او جمع مَکْو و مُکّی ست لُظْماءُ جمع ظماءست و او در کتاب ظامئین ست اَضْحی روز قربان

و اسب اشهب و جمع اضحاة و آن گوسفندیست که در روز عید قربان کنند اَعْتی مرد برتری

و گفتار زشت و احمق کاهل اَنْی فعل ماضیست یعنی آمد و فانی کردمن الدستور و عذاب کرد و

رنجانید من التفسیر کقوله تعالی فَاَتٰیهُمُ اللهُ من حیث لم یحتسبوا ای فعذبهم و اذاهم اِمْلا

خلقها و خویها و گروهها و او جمع ملاء است اَعْرا اسبان برهنه اَعْباءُ بارها و او جمع

عباءست اَکْلا اُفْ و دورتر اَصْفِیاءُ برگزیدگان اَتْقِیا پرهیزکاران اَشْقِیا بدبختان

اَغْنِیا مالداران اَدْعِیا پسرخواندگان و پسرانی که اولاد الزنی باشند اَعْدا دشمنان

اَذْکِیا زیرکان اُمَنا امینان اُدَبا ادب دارندگان اَدْجا و اَنْحا طرفها و گوشها

اَکْفا همسران اُدَما مکتر اَرْبِعا روز چهارشنبه اَللَّتَیّا سختی و حادثه بزرگ و آن

زنگ و بمعنی اخیر تصغیر اللتی ست اَللَّذَیّا تصغیر الذی ست یعنی انک اَوْبی فعل ماضیست

از باب افعال یعنی جای داد اَلْحَیْنی بجای منقوطه بسیار بیهوده گوی آدمی و شتری که زانو

او ستبرتر باشد از آن دیگر اَلْحُبّی بجای غیر منقوطه مرد بزرگ ریش اَلْوَحا اَلْوَحا بجای غیر منقوطه

یعنی زود زود اَنْضا آهن پارهای لجام اَنْقاء استخوانهای پرمغز و او جمع نقواست

اَذْرا اسب و بزی که گوش او دو رنگ و سه رنگ باشد و دیگر اعضای او سیاه

و مردی که موی پیش سر او سفید باشد اَدْبا جمع دبا ست اَدْنَیْنا فعل ماضیست برای

جمع متکلم یعنی ما وی دادیم کقوله تعالی وآوینٰه ... بربوة ارطی درختیست که بان
ادیم را دباغت کنند ادوا دردها واوجب ... از انست اداوی مطهرهای آب و
او جمع اداوه ست افلا اسب کرّهائی از شیر باز ... گرفته واو جمع فلوست الکُسا پسهای
چیزی الا بروزن آرجا کاوان وحشی را واو جمع لای باشند اللاء بتشدید لام وکسر
همزه او بالف ولام یعنی آنها الاء بفتح همزهٔ اول وتشدید لام درختی است ا ... حکایت
از آواز چیزی ونام درختیست احذی بذال منقوط سست کوش من المصدر اقوی بزرگ
امرء مرد وگرگ انثی ماده اخفا سرگینهای گاو واو جمع خنی است احسا آبهای که
از زمین محوو ... باشد واو جمع حسا است اماء کنیزان اما یا آیا ... حرف نداست
بنی الفلان اولاء ایشان ادبی ... اتاء غله زمین ومیوه درخت ... اجریا بکسر اول و
تشدید یا عادت اجفلی وازفلی جماعة وطایفه ادما آهوی ماده سفید وشتر
ماده سفید اذناء گوسفند ماده بزرگ گوش اثّی واسی بنوایان وانها جمع اسوه
واسوه اند واسّی صبر را گویند ابناء ممدود وبکسر اول دارو وطبیبان وبمعنی دوم جمع آسیست
اساة جراحان وطبیبان اسی درمان وعلاج اعناء جوانب واطراف وگروهی
از قبایل مختلفه واو جمع عنوست اغیی دشوارتر اعیا عاجزتر احری سزاوارتر ادنی
بزرگوهی ونام زنیست اصبا بستانهای چهارپایان واو جمع طبی است اشغی آنکه بعضی
دندان او زاید باشد وآنکه دندان ناهموار دارد اشلاء اعضای پوسیده
وپراکنده شده وتقاهای چیزی واو جمع شلوست المی ابر سیاه کثیف ومردی
که لب او سیه گونه باشد اثنا میانه احوی سیاه کقوله تعالی فجعله غثاء احوی وسیاه
وگندم گونه اباء نی ابی ... زنی که بول بوید اعشی شب کور واسم رجل اعمی نابینا

أَبْنَى آنکه بخشش در رفته باشد استینه برون آمده أَجْهَى خانهٔ بی سقف أَفْعَى ماریست
بغایت زهرناک أَعْلَا و أَسْنَى بلندتر أَقْصَى دورتر أَدْنَى نزدیکتر و دورتر أَوْلَى
صواب‌تر و سزاوارتر و بدین معنی اضیرست قول حق تعالی اولی لک فاولی أُوَلَى اولین
نخستین أَلْوَى مرد سخت خصومت و مرد تنهایی گوشه‌گیر محتجب از خلایق و خیر نجیده شده
أَقْضَى حکم کننده‌تر أَبْهَى زیباتر أَقْوَى توانندتر و زوردارتر أَجْلَى روشن‌تر أَأْسَى
غمگین‌تر أَدْهَى سخت‌تر واقعه و عظیم‌تر کاری أَرْبَى زیادتر أَبْدَى آشکاراتر أَكْفَى
کفایت‌مندتر أَصْفَى صاف‌تر و برگزیده‌تر أَنْقَى گزینده‌تر أَنْأَى با کثرتر أَشْقَى
بدبخت‌تر و مراد با شقیها که در قرآن آمده است که اذ انبعث اشقیها قدار بن سالف است
که ناقه صالح را پی کرده أَشْفَى بکسر همزه درفش أَشْفَى بفتح همزه شفا دهنده‌تر أَهْدَى
بکی أَدْنَاه أَهْدَا کوز پشت أَحْنَى مهربان‌تر و او از حنو مشتق است أَشْهَى
آرزو کننده‌تر أَكْفِلْنِيهَا یعنی با نیدائی کن مرا آن أَسْقُونَا یعنی در چشم آورند
ما را أَهْدِنَا راه راست نما ما را أَطَّيَّرْنَا بمعنی تطیرنا است یعنی فال بد گرفتیم إِصْلَوْهَا که در
قرآن آمده است فعل امر ... با مفعول یعنی سوخته شوید با آتش و یا در روید با آتش که
خطاب بدوزخیان باشد إِهْجِيرَاي بکسر اول و ای عادت أَخْزَى رسواتر أَنْدَى
بخشنده‌تر و پرخیرتر أَحْنَاء جوانب و اطراف أَقْلِيمِيَا نام داروییست

باب الالف مع الباء من مصدر الثلاثی المجرد أَوْب و إِيَاب بازگشتن و جست و
بازگردانیدن چارپا در رفتار و اوب بمعنی فرو رفتن آفتاب هم آمده است أَبّ و إِبَاب
بسوی وطن رفتن و مهیا شدن برای سفر أَدْب مهمانی کردن و بمهمانی خواندن أَدَب
بفتح دال با ادب شدن و نیکوکار شدن و بسوی طعام خواندن أَشْب ملامت کردن

الظما

وعیب کردن و بهانجنین چیزیرا اِرْهَب بفتح را ابرکو شیدن وافتادن عضو وسخت شدن

روزگار من مصدر الافتعال اِتْرَاب توانگر شدن ودر خاک غلطیدن وخاک برچیزی افشاندن

وهم بمعنی اخیرست قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم اتربوا الکتاب فانه انجح للحاجه اِتْعَاب

برنجانیدن ودر رنج انداختن اِثْغَاب بغین منقوطه هلاک کردن اِثْقَاب روشن کردن

آتش اِجْدَاب تنگ سالی یافتن وبی بر شدن زمین وبی باران شدن آسمان اِجْرَاب

خداوند شتران وگوسفندان گرگین شدن اِجْنَاب جنب شدن وبجانب جنوب رفتن

اِطْرَاب شاد گردانیدن اِخْرَاب ویران کردن اِخْصَاب فراخ سالی یافتن وبارآور

شدن زمین وفربه کردن اِجْلَاب بجیم بانگ برچیزی زدن وبهم آوردن و

باری دادن و پوست آوردن بر جراحت و پوست بر پالان یا برزین کردن وبچه نزاییدن

اِخْطَاب نزدیک آمدن وکسی را برای نکاح کردن خواندن وزرد شدن حنظل چنانکه

بر وی خطهای سبز باشد وحنظل در کتاب حاسبین است اِذْنَاب گناه کردن اِحْلَاب

بحای غیر منقوطه دوشیدن وباری کردن وفراهم آوردن اِحْزَاب مهربان

گردانیدن اِحْرَاب ولاله کردن کسی را بر غنیمت شدن اِحْسَاب بس کردن وبس شدن

چیزی را چیزی دادن که بآن خشنود باشد اِحْقَاب زنار تنگ بر شتر بستن اِذْهَاب بیرون

بردن وزر اندود کردن اِذْرَاب بذال منقوطه تیز کردن اِرْطَاب پخته شدن خرما

اِرْغَاب راغب گردانیدن اِزْغَاب بزای منقوطه موی اول بدر آمدن جوزه وگیا

گونه چیزی بر آوردن برگ رز اِرْقَاب بخشیدن چیزی بکسی بدین وجه که این چیز بعد از وفات

من از آن تو باشد اِرْکَاب برنشاندن وبرنشستن در آمدن اسب اِرْهَاب ترسانیدن

اسغاب گرسنه شدن اسقاب خرد ... آمدن اسهاب بسیار گفتن و در بیابان
فراخ رفتن و زایل شدن عقل بواسطهٔ گزیدن مار اطناب بسیار گفتن و سخت شدن
باد با غبار و بعضی شتر در پی بعضی رفتن اشعاب سخت گردانیدن اصعاب دشوار کردن
و دشوار یافتن و شتر نر را جهت آبغزی گذاشتن اصقاب نزدیک آمدن اشراب
آمیختن و فهمانیدن و دعوی کردن و در دل انداختن و بدین معنی اضرب است قول حق تعالی
واشربوا فی قلوبهم العجل یعنی حب العجل بتقدیر مضاف اصحاب بار کردن و رام شدن
و خداوند فرزند بالغ شدن و لشم و موی بر پوست گذاشتن و نبریدن و طحلب برسر
آوردن آب و طحلب ته کتاب با تهبین است اضراب روی بگردانیدن و مقیم شدن
و شتر را جهت آبغزی دادن و کسی را ازدن فرمودن اطلاب دور شدن و محتاج
شدن بطلب و مطلوب کسی اعتاب خشنود کردن اعطاب هلاک کردن اعناب انگوردار شدن
اعقاب باد اشتر دادن و در پی داشتن و فرزند آمدن کسی را از پس وفات او و جای
در آوردن اعجاب خوش آمدن و در عجب انداختن و تکبر کردن اعراب بیان کردن
و سخن با عراب گفتن و کلو را اوکت دادن و فحش گفتن و صاحب فرزند عرب زنگ
شدن اغراب بغین منقوط و رای غیر منقوط غریب آوردن و نیک خندیدن و
سفید گردانیدن و سخت گرسنه گردانیدن اغضاب بخشم انداختن اقتاب
پالان بر شتر نهادن اقراب نزدیک شدن زن بزائیدن و شمشیر در نیام کردن
اکتتاب از بهر خود نوشتن و کسی را کتابت آموختن و سر مشک بستن اشعاب
مردن و آواره شدن اکتاب نزدیک آمدن اکذاب دروغ گو یافتن اکناب

آبله کردن از دست ازکار **اِلْغَابْ** بازی کرد ... **اب** بغین منقوطه مانده ساختن **اِکْرَابْ**

شتابیدن و در اضطراب و جنبش آو ... و ریسمان دیگر در دسته دلو کردن

اِلْهَابْ برافروختن آتش و نیک دویدن اسب **اِنْجَابْ** فرزند نجیب زادن **اِنْتِنَابْ**

دربردن ناخن و مثل آن در چیزی مثل الدستور **اِنْصَابْ** رنجانیدن و کار در راه دسته کردن

اِنْضَابْ بضاد منقوطه کمان را بعضی کشیدن و گذاشتن تا آواز کند **اِنْهَابْ** بغارت

دادن **اِذْهَابْ** شتافتن در تک و در پریدن و در گفتن **اِهْرَابْ** کوشش کردن

در رفتار **اِیْثَابْ** برجهانیدن **اِیْجَابْ** واجب گردانیدن و بیع ثابت کردن

بیع بحصول آوردن و کاری کردن کسی که موجب دخول بهشت باشد یا دوزخ **اِیْصَابْ**

رنجور کردن **اِیْئَابْ** باز داشتن از حاجه و کاری کردن که از آن کسی را شرم آید **اِیْعَابْ**

بن برکندن و همه را جمع کردن **اِیْکَابْ** مهیا شدن مرغ برای پریدن و مهیا شدن

شتر برای رفتن **اِزْنَابْ** نزدیک شدن و دایم شدن و دایم ملازم شدن شتر ماده

شتر نر را برای دوست داشتن او و ایستادن **اِذْنَابْ** بزای منقوطه نزدیک بغروب

شدن آفتاب **اِحْبَابْ** دوست داشتن و برگزیدن و آنچه در قرآن مجید آمده است که

سوره ص

احببت حب الخیر عن ذکر ربی احباب اینجا بمعنی برگزیدن است و خیر بمعنی خیل و عن

بمعنی علی یعنی برگزیدم دوست داشتن خیل را بر ذکر پروردگار من **اِضْبَابْ** کینه در دل

گرفتن و خاموش شدن و بسیار ضباب شدن زمین و ضباب ابریست که بروی زمین

نشیند و سخن گفتن و خون برون آوردن از بن دندان **اِغْبَابْ** گاه گاه آمدن و

دیگر روز در میان تب آمدن **اِتْبَابْ** برجهانیدن اسب و خداوند فرزند جوان شدن

یقال احبّه فهو محبّ قال الشاعر
احبّ ابا مروان من اجل تمره ... واعلم ان الرفق بالمرء ارفق
والله لولا تمره ما حببته ... ولا کان ادنی من عبید ومشرق
صحّ

و قوی کردانیدن من الدستور الباب بر روی درافتادن الباب مقیم شدن

اذباب نرم راندن اهباب بیدا کردن ایداب بمهمانی خواندن اتراب فروز

یافتن اصئاب رشک در موی افتادن و در شکم افتاده شدن عضو اذءاب

رنجانیدن من مصدر الافتعال اجتذاب کشیدن اجتلاب گوسفند و شتر و

برده از جایی بجایی بردن برای فروختن اجتناب دور شدن و جنب شدن انجذاب

در حجاب شدن احتراب با یکدیگر حرب کردن احتساب بشمار آوردن و مزد خواستن از

کسی احتلاب دوشیدن اختلاب بخای منقوط بزبان فریفتن اختضاب خضاب کردن

یعنی رنگ کردن اختطاب مزد را بر زن خواستن داشتن احتطاب بحای غیر منقوط هیمه گرد

کردن احتقاب بر داشتن گناه و مثل آن و بر پس گرفتن چیزی و ساختن ارتعاب

رعبت و اراده کردن ارتقاب چشم داشتن ارتکاب گناه کردن و شروع در کار

کردن استلاب ربودن انشعاب پاره از چیزی ستاندن اشهاب سفید شدن

چیزی چنانکه چیزی از سیاهی هم در ان باشد اصطحاب با همدیگر صحبت داشتن اصطلاب

بصاد و طوی غیر منقوط مغز از استخوان بیرون آوردن برای نانخورش اضطحاب

بضای منقوط افغان کردن اضطراب خلل یافتن و بر نایکال شدن و جنبیدن و طپیدن

ولرزیدن و بی ارام شدن و با همدیگر شمشیر زدن و بهم واکوفتن اطراب شادو و م

شدن اطلاب جستن اغتراب غریب شدن و با بیگانگان خویشاوندی گرفتن اغتصاب

بغین منقوط بزور گرفتن اغتناب بر گردیدن و راه خویش بگذاشتن و راه ناخوش

رفتن و قصد کردن اقتراب نزدیک شدن اقتضاب بریدن و در حال چیزی گفتن و جارا

نیاموضعه را سوار شدن ازدعاب برداشتن چیزی اعتصاب بسین غیر منقوطه عمامه برسر
نهادن و تاج برسر دادن اعتقاب مبیع از مشتری بازداشتن و تسلیم نمودن تا قیمت
تمام ستانده شود و منع کردن و در آخر و عاقبة یافتن چیزی اکتتاب نوشتن
اکتساب طلب روزی کردن بسعی خود و فراهم آوردن چیزی و حاصل کردن و تصرف
کردن در کسب التهاب برافروخته شدن آتش انتحاب بحای غیر منقوطه آواز بلند گریستن
انتجاب و انتخاب [illegible]دن و انتحاب بمعنی شتابیدن و کشیدن هم آمده است انتداب
بزودی جواب گفتن انتساب بچیزی واخواندن و بچیزی نسبت کردن انتشاب
در آویختن بچیزی انتصاب برپای خواستن و بکاری قیام نمودن [illegible] آبله
برآوردن دست از کار انتقاب روبند بستن انتهاب غارت کردن اتهاب هبه
از کسی قبول کردن ارتباب در شک افتادن اجتیاب بجیم در شهرها گردیدن و جامه
در پوشیدن انتیاب بنوبت آمدن و قصد کردن و کسی را کاری رسیدن اغتیاب
غیبت کردن کسی را یعنی از پس کسی بد گفتن اختیاب پاره از جامه بیرون آوردن و نوعی دویدن
اسپ استیاب و شتام دادن اهتباب بالغری در آمدن و بانگ کردن نر نر برای
قال الدستور [illegible] پیراهن بی آستین پوشیدن زن [illegible] شرم داشتن
[illegible]ناب بازگشتن انتساب پوشیده اصل و نسب شدن و بهم آمیختن و بهم پیچیده شدن
[illegible]داب برداشتن چیزی و بشتاب رفتن و نیک رفتن اکتئاب اندوهگین شدن
من الانفعال انثعاب رفتن آب و خون انجذاب کشیده شدن
و نیک رفتن انخذاب برآمدن نبت انسراب در خانه و مسکن خود رفتن جانور وحشی
انسحاب کشیده شدن انثجاب بثین و خای منقوطتین روان شدن خون

انزلاب بالنون وزای المنقوطه در [illegible] نشستن انسکاب ریخته شدن آب انسلاب

تنک رفتن اسپ و شتر انشعاب پراکنده شدن و مردن و پیوسته شدن انقضاب

بریده شدن انقلاب واگردیدن انجیاب واشدن ابر و بریده شدن انسیاب

رفتن آب و مار و مثل آن و بازگشتن انقباب چاره کردن شدن زمین و شکافته شدن

خانه و برکنده شدن از بیخ انصباب ریخته شدن انکباب بروی در افتادن انزقاب

درسوراخ شدن موش انشطاب روان شدن آب و مثل آن من الاستفعال

استحقاب کناه برداشتن و بر پس خود گرفتن چیزی را استجلاب بمعنی اجلاب

استرهاب ترسانیدن استصحاب صحبه چیزی خواستن استعتاب خوشنودی خواستن واستعتاب

خواستن و خوشنود کردن استصعاب دشوار شدن استضراب ضرب شدن عسل

یعنی غلیظ شدن انگبین و سفید شدن وی استطراب شادی خواستن و شاد شدن

استنظراب قرض داشتن استعجاب عجب گرفتن استعذاب خوش آمدن و خوش شمردن

و آب خوش برداشتن استعراب غیر عربی را عربی کردن استغراب بغین منقوطه غریب

آمدن و غریب شمردن و سخت خندیدن استکتاب چیزی نوشتن خواستن استیجاب

سزاوار شدن استیعاب از بن برکندن و همه را فرا رسیدن استیهاب بخشیدن

خواستن استصواب و استصوب صواب شمردن استنخاب بخای منقوطه جماع کردن خواستن

استتباب راست و مهیا شدن کار استحباب دوست داشتن و برگزیدن

استطباب صفت علاج کردن و علت خواستن احساب

برنگ سیاه و سرخ و سفید هر سه شدن اشهاب سفید شدن اسب

اعزاب کردن و راه کردن تا چیزی نگریسته شود

انهیباب بمعنی انشهاب است من الانـ[illegible] احـدیداب کوژپشت شدن اخشیشاب واخشیشاب علیدها شدن آب و باکیاه شدن زمین
عصیصاب جمع شدن مردم الضاعفة اثیب‌شب راست ایستادن کار وراست شدن راه وسر وسینه راست داشتن اجعلباب پراکنده شدن ولب بار شدن وکشیده شدن وتنک رفتن وخسپیدن ازلغباب دراز شدن موی چوزه وبرآمدن موی شدن چوزه از[illegible]باب بعین غیر منقوطه لب بار شدن سیل چنانکه بسیار چیز برا فراهم آرد بذال منقوطه جهت روان شدن اسلحباب راست شدن وراست کشیده شدن راه من غیر المصادر اجحوب سخت خورنده وسخت آشامنده اثکوب آب روان وخون روان اسکوب بتشدید با نام شهریست مشهور اتب جامه که میان ازا سوراخ کنند ودر کردن اندازند بی آستین وبی گریبان اتوب جمع اشخوب بشین وخای منقوطتین آواز قطره که بکسی زنند آداب تسبیح کنندده و بازگردنده بجانب حق اب بتشدید با علفی است که چهارپا میخورد و گفته اند که اب مر بهایم را همچو میوه است مر آدمی را اب تخفیف با پدر ابوالابیض شیر خوردنی ابوالاشبال شیر درنده ابوالاخطل اسپ ابوبراقش مرغی که متلون بالوان باشد ابوالبشر نقل ابوجامع خوان ابوجابر نان ابوجمیل تره ابوجعده گرگ ابوجعفر مگس ابوالحصین روباه ابوالحارث شیر درنده ابوجمید [illegible] ابوالحسل سوسمار ابوخضیب لونت ابوخالد سگ ابوخراش گربه ابودغفل فیل ابوادبار کاو[illegible] ابوجا[illegible] سفره ابوزرعه خوک ابوزنه بوزینه ابوزباب موش ابوزیاد خر ابوسابغ پالوده ابوسلیمان [illegible] ابوالمنهی بربط ابوالسحت نای ابوصفوان شتر ابوعون

از لغب الشعر اذا نبت بعد الحلق [illegible] ... اللام عینه فان اصله لغب

المسلحب المستقیم یقال الطریق مسلحب ای ممدود وقد اسلحب اسلحبابا
صحاح

الاتب ... مهذب

ویکنی الذئب ابا جعدة وابا جعادة وبه المثل هی الخمر تکنی الطلاء کما الذئب یکنی ابا جعدة ای کنیته حسنة وعمله منکر

والبواد اسم فرج المرأة
صحاح

وابو الغیر کنیة طائر طویل العنق تراه ابدا فی الماء الضحضاح یسمی السبیطر وابو مرحب کنیة الظل وهو کنیة عرقوب الذی قیل فیه مواعید عرقوب

الو ... ابو ... الوالتهد ... الواحان بریان

ابو ناقع خانه وبیرا . ابو کامل کوشت

ابو النقی صابون . ابو عاصم نالنغار ... که رود و رمیکرد عرب ابو مدیع گفته

ابو ربیع کیاهیست که آتش بده افروزند یعنی آتش کیره که از ان رسن عجیح وکرنج کویند او اسطه ...

ابو لهب [illegible] وکنیه آن ملعون که با حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم خصمی میکرد

هما و نمک ابو عمره کرسنکی ابو شکر به کبوتر ابو عدی کبک ابو الغیاث آب راکو بید

ف ابو فراس شیر درنده ابو الفقاع کلاغ ابو قشه و ابو قبیس بوزنه ابو قلمون

جامه است رومی که برنکهای کوناکون در چشم آید ابو اللهو طنبور ابو المهنا شراب

ابو مسافر پنیر ابو المختار استر ابو مضا چکاوک و آن مرغیست و ابو منقذ اسب ابو مزاحم

کاو نر ابو مره ابلیس لعین ابو محرز گنجشک ابو نافع سرکه ابو ناجع حلوا ابو النجم روباه

ابو الوثاب کبک ابو الهیثم اله ابو الهیضم کلنک ابو هاشم کنیه شخصی او شاب مرد

رومایه وطایفهای متفرقه اشهب انبقر یعنی سرخ و زرد اثلب و اثلب سنک ریزه

وخاک انبوب و انابیب بندهای نی و او جمیع انبوبه اند و انبوب بمعنی مفرد هم مستعمل

میشود احزاب کروهها و احزاب که در قرآن آمده است مراد بان کروهها اند که با انبیا

علیهم السلام محاربه میکرده اند اتراب همسران انصاب رنجها و بتها از سنک اکواب

کوزهای بیدسته کقوله تعالی و اکواب و اباریق احقاب سالهای هشتاد هشتاد

و زمانهای دراز و او جمع حقب است احباب دوستان اعناب انکورها اربااب

خداوندان و پرورندکان اصحاب یاران و خداوندان اصاحیب جمع اطناب

ریسمانهای خیمه و او جمع طنب است اسب موی دم اسباب سببها والتها و در

و راهها و اطراف آسمان و بمعنی ثالث است قول حق تعالی اسباب السموات یعنی درها

آسمان اقصاب رودها و او جمع قصب است اقطاب قطبها انیاب سک دندانها

انساب نسبها اوطب حکیها که در و شیر کنند و او جمع وطب است اکلب و اکالب

سکان القاب نامهای که دلالت بر مدح یا بر ذم کند اعقاب فرزندانی که از پس ما در روید

باشند و پرها که بر کمان نهند احطاب هیمه‌ها اقارب خویشان و نزدیکان

اصطلاب کلمة یونانیة معناه
میزان الشمس قال حمزة الاصفهانی هو
فارسی معرب معناه ستاره یاب

دنبالها اِرْدَبّ بکسر همزه و تشدید با کیل بزرگ اَرْزَبَّ بتشدید با کوه ستبر اَجَانِب بیگانگان
اَکَاذِیب دروغها اَکْذَب دروغ گوینده تر اَصْب که در قرآن مجید آمده است که اَصْبُ
اِلَیْهِنَّ یعنی میل میکنم و او در اصل اصْبو بوده است اُسْلُوب اصل و راه و گونه و کردن
شیر درنده اَجَبّ بتشدید با و فتح جیم شتر کوهان بریده اَقَبّ باریک میان اَنَابِب
در علت اَحْقَب نر وحشی نر اَخْشَب کوه بزرگ و درشت اَحْدَب کوژ پشت اَجْرَب
گرگین اَهْلَب اگر [...] او موی دراز دارد اَکْهَب سیاه غبار گون و سرخ تیره گون
اِهَاب پوست خام اَهَب و اُهُب جمع اُهُب بضم همزه و فتح ها یراقها و سازهای
اب و بدین معنی جمع اهبه است و پوستهای خام دباغت ناکرده بدین معنی جمع اهابست
اَنْجَب بزرگوارتر با اصل و شتری که در رنگ سرخ و سفید باشد و مردی که موی
او سرخ و سفید باشد اَشْیَب سفید سر و اگر موی سر او سفید باشد اَذْهَاب کیلهای
اهل یمن واو جمع ذهب است اَذَاهِب جمع اذهابست اَرْقَب بزرگ گردن اَرْکَب
شتری که بزانوی او ستبر باشد و آدمی بزرگ زانو اَشْعَب جانوری که سروهای او از
همدیگر دور باشد اَرْنَب خرگوش در رنگ شبه و نام گیاهیست اَرَانِب جمع اَرْکُوب
شترسواران اَشْرَاب رنگی که برنگ دیگر آمیخته باشد اَرْنَب بیابان بسیار درخت و
زمین بسیار سبزه اَنْکَب اگر او را کمان و تیر نباشد و شتری که بر دوش او علتی پیدا
شده باشد [illegible] دی که در رفتار بیکطرف میل کند اَزْجَاب رودهای و ماهیهای جرب
اَوب طرف و ناحیه اَوْطَب بفتح طا مهمله درازپستان اَزْیَب شادی و دشمنی و آب
بسیار و آنچه بدرستی معلوم نباشد و بادی که آنرا نکبا هم گویند اَزَبّ بتشدید با فراخ
سال بر گیاه بر غله و حیوان بسیار موی و دراز موی اَخْطَب بیکنز خطبه خواهنده

وخرزی که بر پشت او خط سیاهی باشد کشیده ومرغی که آنرا شقراق گویند اخطب
بجای غیر منقوط سخت لاغر اشنب آنکه دندانش روشن وآبدار باشد ویا تیز باشد
اشهب سیه سفید را گویند که سفیدیش غالب باشد واسپ چرمه را هم گویند یعنی آب
نبود من الدستور وروزی که با باد سرد باشد اهدب مرد بسیار مژه یا سیاه مژه
اعضب مردی که او را ناصر ومعاون نباشد وحیوانی که یک سرو او شکسته باشد
من الدستور انصب حیوان راست سرو اغرب غریب تر وعجب تر اعجب عجب
اعاجیب عجب ها واو جمع اعجوبه است اطیب خوبتر اعقب افزون تر وبسیار تر
وشخصی ستبر گردن وباغ پر از درخت ستبر ودراز الب مناسبتر اخرب شکافته و
وسوراخ کرده از هرچه باشد ومرد شکافته گوش وسوراخ کرده گوش ادیب آذ
وارنده ارغب رغبت کننده تر ارطب بطای غیر منقوط ترتر ارب وارب
اولین بفتح را ودومین بسکون را کار وحاجت وارب زیرکی را وعضو را هم گویند
ارب دانا اریب زیرک وعاقل اراب واراب جمع ارب عجب آدب مهمانی
خواننده ادب طریقه که باصلاح باشد وپسندیده اداب جمع اعراب عربان بیابان
نشین کقوله تعالی الاعراب اشد کفرا ونفاقا باب الالف مع التاء من مصدر
الثلاثی المجرد ابالت سیاست کردن ورعایه کردن واصلاح آوردن اثاثت
بسیار شدن موی وگیاه ودرهم پیچیده شدن آن اتاوت خراج وحاصل ملک
دادن ورشوت دادن اتوه آمدن البتة بتشدید تای اول وتخفیف تای ثانی
مصدر گردیست و برای تاکید ومبالغه مستعمل است واو بمعنی قطعه باشد یعنی یکبار بریدن
ودر اصل بتة بوده است والف ولام درو زاید است که عوض فعل نامل

بینوایی کردن اَثَاوَت سخن چینی کردن اَسَالَت درشتروی شدن اَذِیَّت وَاَذَا رنجه کردن

و رنجه شدن اِمَارَت امیر شدن اَرَت بحرف راکشتن زبان در لکنة اَمْت باندازه

کردن وقت پدید کردن چیزی را اُكْلَت و اُكْلَت غیبت مردم کردن اَلَت نقصان کردن

و باز داشتن و کردانیدن و سوکند دادن اَهَت و اَهَت آه کشیدن از اندوه و

اندوه نمودن اَرِیت نالیدن و حسد بردن اَت غلبه کردن بحجت اَمَالَت در ازروی

شدن اَثَالَت اصلی شدن اُلْفَت آمیختگی کرفتن با چیزی اَنَفَت ننک و عار داشتن

اَمَنَت ایمن شدن یعنی بی ترس شدن اَلَت عبادت کردن اَبِیت

سخت کرم شدن اُضْنَت سخت کینه کرفتن و او در غیر مصدر هم آمده است اَتَیه

ن کردن اُبُوَة پدر شدن و غذا دادن و پروردن اُزْرَت پوست واکردن

ن سم شتر تا اثر آن بر زمین پیدا نشود من مصدر الافعال اِثْبَات

قرار دادن و نوشتن و ملازم شدن و باز داشتن اِخْبَات فروتنی کردن اِمْحَات

بیخ کردن و از بن بر کندن و کسب مال حرام کردن اِسْکَات خاموش کردن اِسْبَات

در شنبه رفتن و خواب کردن و آسایش کردن و آرام و قرار کرفتن اِرْتِیَات

در تنکسالی افتادن اِشْمَات دشمن را شاد کردن اِصْلَات شمشیر از نیام بیرون آوردن

اِصْمَات خاموش شدن و آکنده میان کردن و بکرنک کردن اِعْنَات هلاک کردن

... افکندن که از آن بیرون شدن نتوان و شکستن استخوان وابسته اِذْکَات

زاییدن اِنْبَات بریدن و عزم قطع و نوحی کردن کقول النبی صلی الله علیه وسلم لا صیام لمن

لم یُبَیِّت الصیام من اللیل اِشْتَات پراکنده کردن اِخْفَات ... نکس و زبون کردانیدن

ونرم داشتن **اِفلات** رستن ورهانیدن وناگاه مردن **اِنبات** رویانیدن ورویانیدن

واو متعدی ولازم آمده است **اِنصات** خاموش بودن **اِنهات** کندیده شدن

اِثابت پاداش دادن وباعتدال مزاج وبدن باز آمدن **اجابت** جواب دادن

ودفع کردن فضلات من قولهم اجابة الفی واجابت الطبیعة **اِذابت** گذرانیدن **اِدابت**

کسی را بگمان افکندن وشک آوردن ومتعدی ولازم آمده است **اِشابت** پیر گردانیدن

وسفید موی گردانیدن وپیر شدن **اِصابت** بصواب رسیدن وبدر رسیدن ویافتن وخوا

وصواب گفتن وصواب یافتن **اِطابة** خوش کردن وخوشبوی گردانیدن واستنجا کردن

یعنی موضع خروج بول وبراز را پاک کردن **اِنابت** بازگردیدن بسوی خدای عز وجل **اَثا**

حیوان چار بار خواندن **اِهالت** ریختن **اِبانت** شب گذرانیدن **اِدافه** خفسانیدن

اِفاتت درگذرانیدن **اِقاتت** توانا شدن وقوت وروزی دادن ونگاه با

کردن وگواه شدن واز معنی اولست قول حق تعالی وکان الله علی کل شیء مقیتا **اِلاتت**

نقصان کردن **اِمراجة** خشک گردانیدن گیاه وزمین را باگیاه خشک یافتن **اِمافه**

تشنه شدن مردم **اِماتت** میرانیدن ومیرانیده داشتن کقوله تعالی امتنا اثنتین واحییتنا

اثنتین که بمعنی اولست واماتة الله ما یته عام بمعنی ثانی **اِغاثت** بفریاد رسیدن

اِفاحت دویدن وتند رفتن **اِباحت** حلال گردانیدن **اِتاحت** بجای غیر منقوط تقدیر

کردن **اِزاحت** آسودن وآسایش دادن وشبانگاه آوردن وشب بر انیدن جهار پا

وگندیده شدن ومردن وحق مستحق رسانیدن ونفس کشیدن وبوی چیزی دریافتن

اِزهاق دور کردن **اِنساحت** پرهیزیدن **اِفاحت** بجای غیر منقوط بجوش آوردن دیگ

وخون ریختن اکاخة باد از شکم رها کردن اضناء وتن فرا داشتن و شکفتن اناخة
فرو خوابانیدن شتر اَبادت هلاک کردن اَجادة نیک کردن و نیک گفتن و چیز
نیک دادن و با اسپ نیک رفتار بودن ارادة خواستن اسادة مهتر زاییدن
و سیاه زاییدن و سپید زاییدن اشادة بلند کردن نام و بنا و شناسانیدن
و باواز بلند خواندن اعادت بازگردانیدن اعاذة والاذة در پناه گرفتن افادة
چیزی دادن و چیزی ستاندن و خیر بکسی رساندن و خیر گرفتن از کسی اقادت
قصاص کردن و اسپ بکسی دادن تا بکشند و براه ببرد ابادت هلاک کردن
انارت گرد انگیختن و برخیزانیدن و زمین را تخم زدن برای زراعت و برآوردن
باد الالاکت رسول و ایلچی شدن اجارة جواب بازدادن ادارة گردانیدن و
گرد کردن ادادت کرم افتادن الاصة گرد گردانیدن چیزی بچیزی الاحة ترسیدن
و درخشیدن و آشکار کردن و هلاک کردن و حق کسی بردن اجارت زنهار دادن و
رهانیدن ازارت بزیارت بردن اشارت برمز گفتن و فرمودن و انگبین رفتن
و مشورت کردن اصادت گروانیدن و میل دادن اطارت پرانیدن اعارت
عاریه دادن اغارت غارت کردن و بغور رفتن یعنی بزمین نرم رفتن و شتافتن
و بتک دویدن اسپ و ازینجاست قول حق تعالی والمغیرات صبحا و نیک تابیدن ریسمان
بکو فرو رفتن انارت روشن کردن و روشن شدن و شکوفه بیرون آوردن
درخت و گیاه من الصحاح و حابه را علم کردن اجازت روا داشتن و فرو گذاشتن
و سله دادن و بریدن و از پس گذاشتن و آب دادن برای زمین یا برای چارپا

الاجازة في الشعر مخالفة حركات الحرف الذي
يلي حرف الروي وكون القافية طاء والأخرى
دالاً وان تتم مصراع غيرك قاموس
ونحو ذالك وهو الاكفاء
صح

ودستوری دادن وراه دادن هرزرا باکسی را تا برود وتمام کردن مصراعی که دیگری

گفته باشد ویک قافیه طا ویکی دال آوردن در شعر اشارت هلاک کردن وفیروزی دادن

اساست شپشه در افتادن گندم وبرنج را وکرم در افتادن پشم را اکاست فرزند زیرک

زائیدن اخانت نگار بر چیزی اپنیدن اطانت در گذرانیدن چیزی از چیزی ومیل

دادن اعانت زنده داشتن اقاصت بصاد غیر منقوطه نرم گفتن سخن وآشکار گفتن وبگریزانیدن

وازدست بجستن افاطة هلاک کردن اراضت آب گ... بیابان وپوشیده

شدن تگ حوض بآب ورام کردن دامن شتر کره واسپ کره وبر بوستان و

باغ شدن زمین وسیراب شدن زمین اخاضت در آب آوردن افاضت بضاد منقوطه

لب یارکردن وبعلبکی بازگردیدن مردم ازجاهی وریزانیدن آب وخبر رسانید

وگشاده کردن ودر حدیثی یا قصه شروع کردن وزدن وبیرون آوردن نسخه از

خود را اغاضة کم کردن آب وقیمه چیزی اعاطت گرد فروگرفتن وداشتن اشاطت

هلاک کردن وخون آلود کردن وسوزانیدن اماطت دور شدن ودور کردن

اباعت چیزی را جهت بیع عرض کردن اقاعة قی کردن اجاعة گرسنه داشتن انباعة

واذاعة آشکارا کردن وتمام آشامیدن آب حوض وکوزه ومثل آن اضاعة هلاک

کردن ولب یار شدن ضیاع یعنی زمینهای ملکی اطاحت هلاک کردن وانداختن اطاعت

فرمان بردن ورسیده شدن میوه درخت ورسیدن میوه وگشاده شدن

اراغة طلب کردن ازاغت بغین وزا هر دو منقوطتین از راه راست بگردانیدن

وازنجاست قول حق تعالی ربنا لا تزغ قلوبنا اساغة بگلو فرو بردن اجافت

درفاز کردن و باندرون جراحت چیزی رسانیدن اخافت ترسانیدن و مسجد ضیف
و منار فتن اکافت هلاک شدن مال و یا متغیر بودن و سوراخ کردن مهره را اثاقت بشین
منقوط مطلع شدن بر چیزی اصافت تابستان شدن و بگردانیدن و دیر بری فرزند
آمدن من المصادر ارافت فراخ نعمت شدن زمین و بزمین فراخ نعمت در شدن
اذادت بازی دادن کسی را و راندن چارپا ادارت ضعیف و تنک گردانیدن مغز
استخوان و غیره اضافت مهمان کردن و میل دادن و مضاف کردن کلمه بکلمه دیگر
و ترسیدن و افزون کردن بر چیزی و در پناه کسی بردن و واگذاشتن کار بجد ایتعاط
و نسبت کردن و گرد فرو گرفتن اطافت گرد چیزی در آمدن و یکبیم نزدیک شدن
و نزد کسی فرود آمدن اذاقت چشانیدن اسافت تلف چارپا بکسی دادن
برای راندن و راندن فرمودن اراقت ریختن آب و آنچه بآب ماند اضافت
تنگدست شدن یعنی بی‌مال شدن اطاقت توانستن افاقت بهوش آمدن و فوق تیر
برزه کمان نهادن اساعت فرو گذاشتن و ضایع کردن الاقت نگاهداشتن و را ست
کردن دوات بلیقه و مداد و چشانیدن احاکت اثر کردن اجالت گردانیدن
احالت بحای غیر منقوط حواله کردن و حیله کردن و محال گفتن و بر اسب نشستن و
روی بچیزی کردن و یکساله شدن و یکسال ایستادن اخالت بخای منقوط بگمان افکندن
و سزاوار شدن ابر برای امید باران ادالت دولت دادن و غالب گردانیدن
و نصرة دادن اذالة بذال منقوط خوار گردانیدن ارالت دور کردن اسالت
روان کردن آب و سیل و مثل آن انیالت بشین منقوط برداشتن اطالة دراز کردن

اضافة الاسم الى الاسم سقوط التنوين علامة زيد في الغلام
مضاف و زيد اليه والغرض منها الاضافة التخصيص او التعريف
فلهذا لا يجوز اضافة الشيء الى نفسه لانه لا يعرف نفسه ... فلو
عرفها لا احتيج الا الاضافة ١٢ صح

و فرزند زاهیدن اعالت بسیار عیال شدن و درویش شدن و فرایض را عول

کردن در حین تخمین کردن میراث اغالت بغین منقوط در حالت آبستنی فرزند را شیر دادن

افالت هیچ را شکافتن امالت میل دادن ازافت زیاد شدن و بلند شدن ازالة

عطا کردن ادامت دایم داشتن و ساکن گردانیدن جوش دیگ با آب سرد و مثل آن

ایامت دوانیدن اعامت بعین غیر منقوط بی شیر گذاشتن کسی را و سخت آرزومند شیر شدن

کسی را اغامت ابرناک شدن اقامت ایستادن و [illegible] کردن و راست کردن

و مداومت کردن و قامه گفتن و حق چیزی گذاردن قوله تعالی واقام الصلوة

در اصل اقامة بوده است که تا را برای خفت حذف کرده اند و اینجا بمعنی مداومت

کردنست الامت سزاوار ملامت گشتن اهانت بحای مهمله و نون هلاک کردن انامت

خوابانیدن ارانت بی چارپا شدن ابانت آشکارا شدن و آشکارا کردن و آشکارا گفتن

و جدا کردن ادانت قرض دادن و بقرض چیزی فروختن و جزا دادن اعانت

یاری کردن الانت نرم کردن و از اینجاست قول حق تعالی والنّا له الحدید اهانت

خوار کردن آفاهت آفت بمال رسیدن اماهت بآب رسانیدن چاه و آب دادن و

آب بر آوردن زمین و آب در چیزی ریختن اَبارت قصاص کردن و بجای آوردن

آثارت انداختن تیر و مثل آن اَجارت آوردن و پناه گردانیدن و از معنی اولست

قول حق تعالی فاجاءها المخاض الی جذع النخلة ادارت دردمند کردن و در [illegible]

و تهمت نهادن ازارت نمودن ابارت بدی کردن اضارت روشن کردن و روشن شدن

شدن اشارة پناه گردانیدن افارة بازگردانیدن و غنیمت گردانیدن انارة

قال الزمخشری فی المفصل الامالة ان تنحو بالالف نحو الکسرة
[illegible] بالفتحة
قال الشیخ ابن الحاجب فی شرحه [illegible] بالفتحة
نحو الکسرة وقال [illegible] بالالف نحو الیاء [illegible]
والالف نحو الکسرة والیاء [illegible] نحو الکسرة التی قبلها او بعدها
بالالف نحو الکسرة [illegible] نحو الکسرة [illegible] الکسرة وا و
وکلاهما غیر مستقیم [illegible] تقبل الکسرة ولیس قبلها کسرة [illegible]
الباقیة ان تنحو بالفتحة نحو الکسرة [illegible] الامالة بالالف
فی مثل [illegible] والکسرة [illegible]
[illegible] ان یکون [illegible] جمیع انواع الامالة
ان یقال ان تنحو بالفتحة نحو الکسرة
صح

کراماز

کرانبار کردانیدن وخام کردانیدن کوشت اَزْمته باامید کردانیدن من مصدر الافتعال

اِفتِیات بفاو همزهٔ عین باطل کفتن ویکانه ومستقل شدن و به شدن برای و تدبیر

افتیات باعلال عین سبقت کرفتن درکاری بی امر کسی واو مشتق از فوت

افتلات ناکاه مردن وناکاه چیزی کفتن التفات واپس نکریستن انکات برسر افتادن

اقتیات بتقاف روزی خوردن چیزیرا وروزی ستاندن واو مشتق از قوت است

اِختیات دزدی کردن وراهزنی کردن وفریب دادن وفراکرفتن سخن و یاد

داشتن آن از او وفرود آمدن مرغ از هوا بر شکار ی وبکاری قیام کردن همه و خواستن

از کسی انبتات بریده شدن من مصدر الانفعال انصلات بکذشتن و پیش رفتن انفلا

رهیده شدن از چیزی انسبات تمام بخته شدن خرما انبتات بریده شدن انصیات

رو واکردن وجواب دادن وراست قامت شدن بعد از خمیده شدن قامت

وبر از کشیدن جوالی انفتات خورد و مرد شدن من مصدر الاستفعال استثبات

درنک کردن استفتات پراکنده شدن استضائة روشنی خواستن استتابة توبه کردن

خواستن استثابة ثواب و پاداش خواستن استجابة جواب دادن استرابة چیز

یافتن از کسی که ترا در کار خود بکمان افکند وچیزی بکمان افکنده دیدن از کسی استصابة

صواب شمردن استطابة خوش آمدن و پاک آمدن واستنجا کردن استنابة بنیابت

داشتن خواستن کسی را استزاتة روغن زیتون خواستن استقاتة قوت و روزی

خواستن استماتت از موت باک نداشتن در حرب از غایت شجاعت و مستقل بودن

در حرب و کستاخ بودن در کار و مرک خواستن استقالة بیع وا کسکانیدن خواستن

استراثت کاهل شمردن **استغاثت** در خواستن **استخانة واستبانة** بیرون آوردن
استباحة مباح کردن ومباح یافتن واز بیخ وبن برکندن **استراحة** آسودن وبوی
بردن **استماحة** عطا خواستن وشفاعت کردن خواستن **استناخة** فروخفتن
شتر **استجادة** نیک شمردن ونیک آمدن **استزادة** افزون کردن خواستن ومقصر
شمردن کسی را در کاری **استعادة** بازگفتن خواستن وبازکردن خواستن **استفادة** فایده
گرفتن **استقادة** رام شدن وقصاص ستاندن وقصاص [illegible]ن **استعاذة** واداشتن
خواستن وپناه خواستن **استنارة** گرد برانگیختن **استجارة** زنهار خواستن **استخارة**
بهتری خواستن ومهربانی کردن خواستن **استشارة** مشورت کردن خواستن وفربه
شدن **استطارة** پراکنده شدن وفاش شدن وپرانیدن **استعارة** بعاریه خواستن
استنارة روشن شدن **استجازة** عطا خواستن ورخصت خواستن وآب خواستن
برای زمین یا برای چهارپا **استمازة** برای مخلوط جدا وا شدن **استجانة** لنگ خواستن
استناصة وپس رفتن **استحاضة** پیوسته خون آمدن از زن بعد از ایام حیض **استراضة**
مرغزار شدن زمین وگشاده شدن وجمع شدن آب در بیابان **استعاضة** عوض
خواستن **استفاضة** خبر خواستن وپراکنده شدن وفاش شدن خبر وقصه وگشاد
شدن ولبسیار شدن **استلاطة** چسبانیدن وسزاوار شدن **استشاطة** از خشم سوختن
وفربه شدن شتر **استباعة** فروختن خواستن چیزی را **استجاعة** گرسنگی نمودن
ته انستن **استفاقة** بهوش آمدن **استبالة** بول کردن خواستن **استحالة** محال شمردن
واز حال گردیدن **استطالة** گردنکشی کردن ودراز شدن وصدی از قومی کشتن زیاد

ازانها

ازانجه ایشان از قوم تو گشته اند **استمالت** دلجوئی کردن و بسوی خود میل دادن **استدامة**
دوام خواستن **استمضاضة** بضاد منقوطه ستم کردن **استقامة** راست شدن و راست
ایستادن **استنامة** خواب کردن آرامیدن **استهامة** دل بخیری رفتن و شیفته شدن
استقاءة قی کردن خواستن و علاج کردن تا قی بیاید **استبانة** آشکار شدن و آشکار
کردن و دانستن **استدانة** وام خواستن **استعانة** یاری خواستن و زنهار ترا شیدن
استکانت فروتنی کردن [illegible]**انة** نرم شدن **استهانت** خوار داشتن من مصدر الافعلال
ارفتات ریزه شدن **اکمتات** کمیت شدن اسب من غیر المصادر **أَرَضَت**
بفتح الف و راو ضاد منقوطه کرمکی است که چوب خورد و بزبان کیل پت گویند
ارجوحت بضم الف و جیم اول و حای غیر منقوطه دویم چیزیست که از ریسمان معلق بربندد
و کودکان را بران نشانند و باینطرف و انطرف جنبانند و آنرا بزبان کیل
هلاهین گویند **اَخِرَّت** بفتح الف و تشدید را زمینهای دشت که در میان پشتهای
زمین و کوهها باشد و او جمع خریرست **اَکُرَت** کیاهیست **اُخُذَت** جادوئی و افسون
اَوَبَت جمع **آَبَه** نشان شخصی بدن و جماعتی و وقفهای قران و کرده چیزی **آیات**
جمع **آَنَث** توکه مردی **اَنْتِ** توکه زنی **اُنبُوبَت** بندنی **اَبَاضِیَة** گروهی اند از خوارج
که اصحاب عبدالله بن اباض تمیمی اند **اَمَیهَتَه** آبله گوسفند **اَلُوقَت** روغن تازه **اِذَاة**
[illegible] ازار و رنج و آنچه ازان آزار یابند **اُمَّت** مادر **اُمَّهَات** جمیع
امات بمعنی امهاتست و او جمع ام است **اَتَاوَة** خراج ملک و رشوة **اَتَاوبَات** زنان
غریب **اُغْوِیَة** بضم الف و تشدید یا سختی زمانه **اَجُوزَة** تیر در چنهای که در خانه اندازند

وجاء ارجل الا الله تعالی

صحاح

الانبوبة ما بین کل عقد بین القصب وهی الانبوبة والجمع انبوب وانابیب

اَسْمِیَت جمع سمات اَبْوَه واُبُوّ پنبوا اُسْطُمّت واُطُمّت سزاوار و درمیان چیزی

اُزْمُولَت بزکوهی آوازکننده اَزْمَلَت بفتح همزه وسکون زای منقوط لب یا

اَرْمَلَت برای غیرمنقوط زن بی شوهر و مرد ضعیف فقیر محتاج اَرْنَبَت سرینی

اِرَت بکسر همزه وتخفیف زاجای آتش اَخِیذَت زن اسیر کرده شده اُرْدُبَّت

بضم الف وتشدید با آوند بزرگ اَرَبَت اهل میثاق وپیمان اَلَت نیم نیزه اَلَبَت

جاله وجنازه وچیزی که سبب حصول چیزی شود وجوبی که بدان ضمیه ولاجی راست کنند

اَلَات جمع اَشْتات پراکندگان آفَت زحمت آفات جمع اُشْنَة دارو

اَثَث زمین نشتهای خرد وجای بلند وبلندی وشیبی اِبَّت بکسرالف وتشدید

بیم راه ودین ونعمت اُمَّت بضم الف جماعه وپیروان انبیا وراه ودین وهنگام

ومدت کقوله تعالی وَادَّكَرَ بَعْدَ اُمَّةٍ وبمعنی قد وقامت هم آمده است اَمَت

کنیزک اَبْیَات خانها وشعرها اَدَات آلة حصول چیزی اُخْت خواهر ومانند وبمعنی

اخیر است قوله حق تعالی كُلَّمَا دَخَلَتْ اُمَّةٌ لَعَنَتْ اُخْتَهَا اَخَوَات جمع اُشُوت خویش وقبیله

اَبْتَرَت جمع سر براست اَنَانِیَت منی وخودبینی اَلْیَت بفتح الف دنبه گوسفند

وُدُبرآدمی وگوشت شیب انگشت بزرگین وگوشت بن ران اَلْیَات بفتح لام گوسفند

ماده بزرگ دنبه اَلِیَّت بفتح الف وکسر لام وتشدید یا گوسفند اَلْغِیَت دیکپایه

اُسْطُوانَت ستون اِبْرَت نیش کژدم ونیش تیغ وهرنیشی که باشد وسوزن لغاو ... شده

وطرف باریک ذراع دست اُکْرَت چاله وگوزمین اِسْطَارَه واُسْطُوره سخن باطل

وافسانه وچیز باطل اُسْکُرُجَت اسکوره که مقدار سی مثقال آب گیرد وپارسی

معرب الٰه خدایان کقوله تعالی لوکان فیهما آلهة الا الله لفسدتا اَنْجَه بخیلان اَوَات
روزها اَثَرَة و اَثَارَت بقیهٔ چیزی اَزِفَت روز قیامت اَذَرَة زن جلب و سبک
و رعنا ای اهلی اُولَات خداوندان و این برای جمع مونث است و این لفظ را بی
تلفظ واو باید گفت اُجِّلَت بضم الف و تشدید و فتح جیم یعنی زمان داده شد
واو فعل ماضی مجهول است اَمَنَة و آمَنَة مرد بغایت امین آمِنَة نام مادر حضرت
محمد صلی الله علیه وسلم ـ زنهار و آنچه بکسی سپارند تا هرگاه که خواهند باز
ستانند اِرِزَّبَة بکسر همزه و تشدید با کوبین که بآن چیزی را کوبند اَخْبِيَت
الاخبیها ی جامهٔ نشیمن و خیمها و منزلی از منازل قمر و مفرد و جمع آمده است اَشْكِلَة
حاجت اَضَمَات خشمها و کینه‌ها و این جمع اَضَمَة و اَضَم مخفف است اُمْنِيَة بفتح
همزه امنی اُمْنِيَّت بضم الف مراد و آرزو و دروغ و کتاب خواندن کقوله تعالی
القى الشيطان في اُمْنِيَّتِه اى في قرائته اَمِيمَت بفتح الف سنگی که بآن سر کسی شکسته شود
اَرَزَت بمد الف درخت استوار شده در زمین و شتر ماده قوی و شب سرد اَرْز
بفتح همزه و را درختیست که از وی چوب عصا گیرند اَرْزَت بسکون را و فتح الف درخت
صنوبر اَكْرُومَت بزرگواری عظیم اُلْعُوبَت بازی اُدْوُحَة ستایش اُمْصُوحَة بصاد و
حاء غیر منقوطتین برگ گیاهیست که آنرا ثمام گویند و یا ابنوبه گیاه ثمام اَصْبِيَة کودکان
اُصَيْبِيَة بضم همزه تصغیر اصبیه است یعنی کودکان اُصْلَت بضم الف و سکون صاد
[illegible] پیشانی که گشاده باشد اِصْلِيت شمشیر صیقل زده و شمشیر برهنه اَصْلَدَت کاردها
و او جمع صلت است اُصْبُوحَة بامداد اُمْسِيَّت شبنگاه یا شبانگاه اَسَاوِدَت

سواران فرس و تو میبت باز عجم بره و دست و رنجها اَشارت رمز و فرمان اَنداتان
جمع اَضیابات بکسر همزه و سکون ضاد معجمه شب روشن بی ابر اِرابت بکسر الف و سکون
رای مهمله حاجت اُربت بضم الف گره و عقده اَضبارة و اَضامت بکسر همزه و سکون ضاد
منقوطه حابه جمع کرده از چیزی بمثل مکتوبها و کتابها وغیره اُضحوکت آنچه مردم را بخنده
آرد اَغیالت شیری که در غیر وقت شیر دوشیدن شبان برای کسی بدو شد اَغفت
و اَلفت احمق و درشت جبت الله گوسفند شاخ بر شاخ دیگر پیچیده و برنج شاخ را هم گویند
اَغنیتة سرود اَللّت بتشدید لام و کسر تا معنی التی باشند اُبوت پدری اُخوت برادری
اُخوت برادران اَلفحة بجای عین منقوطه مثیر مایه اَلفتَ ننگ و عار اُدرة علتیست
که در خایه پیدا شود بواسطه نزول باد یا رطوبت در کیسه خایه اِجارة و اُجرت مزد اَبالت
بکسر همزه و تشدید با لشته همیه اُفرت آن سرای اَسامت شیر درنده اَریکت
تخت آراسته و گوشت سرخ که در جراحه پیدا شود بعد از رفتن ریم اُسکفة آستانه در
اَساکفت کفشگران و صنعت گران اُوقیت مقدار ده درم و پنج سبع درهمی
و او تبیه که در حدیث آمده است بمعنی چهل درهم اِمعت بکسر همزه و تشدید میم مرد ضعیف
رای اِحنة بکسر همزه و سکون حای مهمله کینه اَشکة یکجانب فرج اَفلت چوبهای
دندان خلال اَکمت بنبه اَجمت بفتح جیم نیستان اَذلت خوارشدها اَعزة غالب
شدها و بزرگوار شدها و سخنان و او جمع عزیزست آتیة آینده اَلمتة امامان
اَمنت مهارها اَکبثت پردها اَبات بوزن قنات انتظار و آهستگی و زن آهسته
اَنّت تشدید نون گوسفند ماده اَنیَة ظرفهای برآب و بدین معنی جمع اناءاست

24

و بغایت کرم کقوله تعالی تسقی من عین آنیه أَنْب و أَرْب و وُرْب در سخت کرم أَظْفُر

جمع ظفر است که در کتاب پها و مهین است أُصْدَه پیراهن خورد أَمْرَه متاع

خانه آهاره جمع أَمْرَت تباء و را فراخ دهن أَمّه بمد الف و تشدید میم شکستگی که بدماغ

رسیده باشد اما دماغ را اثر جراحت رسیده باشد أَنْزَارَت آنچه کنک بر و نهند

تا در آفتاب خشک شود أَبْخِرَت بخارها أَدْخِنَه دودها أَزْمِنَه زمانها أَشْرِبَه شرابها و آشامیدنیها

أَزْلَت بفتح همزه و تخفیف لام أَزِلَّت بکسر همزه و تشدید لام گروه أَسْقِیَه نصیبهای

آب و ابرهای باباران و مشکها أَکْسِیَه پوششها و او جمع کسا است أَقْبِیَه جمع قبا

أَنْبِذَت نبیذهای خرما و او جمع نبیذ است اِذِّت بکسر همزه و تشدید دال مهمله سختی زمانه و

کار سخت أُدْبَارَه و أُنْبَالَه پاره پوست که از گوش در آویخته باشد و سکانی که در گوش

پیدا شود أُنْقُوعَه ظرفی که در و تربیت کنند أَبَّه بفتح همزه و تشدید با مونث

ابای است اداوت بکسر الف ظرف آب که آنرا مطهره گویند اِطْرِیَه بکسر همزه و را و فتح

یا همند و نوعیست از آش آرد و گویند آش رشته است أُظْرَت بضم الف و فتح را

پای که بر فوق تیر پیچند و خون و خاکستر که بر دیگ مالند برای صلاح شکسته دیگ اِسْفِنْجَه

بکسر الف و فتح فا و جیم چیزیست که سر تراشان با خود میدارند و بآن آب میگیرند و بعضی لغه

نرس ابر مرده گویند أَقْوَرِیَات بفتح الف و قاف و کسر را و تشدید یا حادثهای بزرگ

شیبهای بزرگ اِجّاصِیَه بکسر الف و تشدید آش آلو باشد اِجّانَه بکسر همزه و تشدید جیم

تغار و آن مانند نیم خم یا نیم کوزه چیزیست که در و آب و مثل آن کنند و مانند لاک

چیزی از سنگ یا از گل و غیر آن که در و جامه شویند أَبَابِیت جمع بیت أُبْلَه بضم همزه

الجمع الاناعاری صحاح

اِجّانه وجمعه الاجاجین

و بانام شبهری و بارپر فرمانا اَخْبِیَة بمد الف میخ اَخِیَّة بمد الف وتشدید یا جایست
اَطْعِمَة طعامها اَغْذِیَة غذاها اَغْلِمَة پسران اَسْلِحَة سلاحها اَسَلَة بفتح همزه وسین مهمله
ولام سر زبان وسر نیزه اَوْعِیَة ظرفهای اُبْنَة بضم الف وسکون با گرهی که در چوب میباشد
وعلة مخفی اَبْنِیَة بناها اِبْنَت بکسر همزه دختر اَبْت بفتح همزه پدر اِبَت بکسر همزه ننگ و
عار وآنچه از آن شرم دارند اَنْمِلَة بفتح همزه وکسر نون وسکون سر انگشت اِهالَت
بکسر همزه چربش گوشت وپیه ودنبه گداخته اَلْیَت ی نو اُهْبَت بضم همزه ساز
وبچارش صیزی ویراق اَدِلَّة راهنمایان اَلْسِنَة زبانها اَکاسِرَة پادشاهان عجم واو
جمع کسری بست اِضافات بکسر الف اضافتها ومهمانیها اَجْنِحَة بالهای مرغان اَقْمِصَة پیراهنها
واو جمع قمیص است اَبْلَة موصفیت اَجِنَّة بچهای که در شکم مادر باشند ودر گور کردند ها
واو جمع جنین است اُهْوِیَّة بضم الف وتشدید یا کنده زمین وچاله زمین اَبْعِرَت جمع بعیر است
اَعْمِدَت ستونها واو جمع عمود وعماوست اُضْحِیَّة واِضْحِیَّة واَضْحاة گوسفند وغیر آن که در روز
عید اضحی قربان کنند اُرْدُوبَة بضم الف مسئله که بان کسی را در غلط اندازند اُمْرُوغَة جمع ونهی الرسول
عن الاغلوطات اُ بضم همزه ... اُحْجِیَّة بضم همزه وسکون حا وتشدید یا سوالی که بر
سبیل آزمایش از کسی کنند وآنرا بزبان گیل بداگی گویند اَکَمَت پشته زمین بلند
اَکَمات جمع اَکَمَة بفتح همزه وتشدید کاف گرمای سخت وسختی وحادثه زمانه اَثْلَة
درخت گز اَثَلات جمع اَکْیاس زیرکان واصل او اکیاس بوده که سین را بیا قلب کرده‌اند
اُجْنَة بضم همزه وسکون جیم طرف بالای روی که بلند برآمده نهاده است اُرْنَة
بضم الف وسکون را مقام و با و آشیان او که از چوب باشد اُقْنَت بضم الف وسکون قاف

اَبْنَة

قوله تعالی ووجدک ضالا فهدی

قوله تعالی ان کان قمیصه

قوله تعالی اجنة فی بطون امهاتکم

خانه که در سنک کنده شده باشد الفت بکسر همزه ... رب ماوه ... بون ماوه اطنابه
بکسر همزه خانه موئین بزرک و دوال ستبر تنک بمعنی الصحاح و دوال سرزه کمان مر الدستور
اثبت بزرکی ارنت بضم الف وتشدید یا اهل بیت کسی از بنی اعمام وکیش ران که بشکم
بیوسته است الاهته بکسر الف افتاب و موضعیست در جزیره ابرده بکسر الف و
راء علتی ست که از غلبه سرما و رطوبت بیدا شود اثربه خاکها و او جمع ترابست اجربه
جمع جریب است ا... الف وقتها واو جمع اوانست احفه بفتح همزه وکسر حای
مهمله طایهای موکه برکرد اکر و سر باشد و قومی که ضربی را کرد فرو کرفته باشند اکله
بضم همزه یک لقمه ویکقرص نان وخورش اکله بفتح هر سه خورندکان اکله بکسر همزه
وسکون کاف خارش اکینه خورده شده اکوکه کوسفند پرواری ادمت باطن پوست
ادبت بضم الف وسکون دال مهمله رنک سفید در شتر و بیشوا و دست او یز و رنک
کندمکون در ادمی ادیت پوستها و او جمع ادیم است ادبت دبر و حلقه دبر افیده
دلها و او جمع فواد است کقوله تعالی نار الله الموقدة التی تطلع علی الافیده ازخجه مزاجها
باب الالف مع الثاء المصادر اثبت مست شدن از بر خوردن شیر شتر مصدر الافعلال احداث
نو کردن و حدث کردن یعنی نا بطکردن الوات لاغ کردن ستور در راندن بسیار اخفار
سوکند را دروغ کردن اجاث پلید کردن و خدا و ند پلید شدن و یاران خبیث کردن
... سد کردانیدن وخبث اموختن کسی را ارغات بغین منقوط شیر دادن ارفات فحش
کفتن اکراث غمکین کردن الباث درنکی ساختن یعنی کاهل کردانیدن و درنک فرمودن
الثاث مبالغه کردن و مقیم شدن و دایم شدن باران اثبات راز خود اشکارا کردن

الالیه بالضم العقده والکتله
تقال ألیة الرجل اذا کبر
صحاح

احفه ما بر برون ... بسته ده باز

الادمه باطن الجلد الذی یلی اللحم
والبشره ظاهره صحاح

کافی

اَزْبَاتْ لاغر فریدن وگوشت لاغر شدن ولاغر شدن وسخن بد گفتن وسخن تباه شدن اَغْبَاتْ

بر یک نرم رسیدن اِیْعَاتْ میراث گذاشتن اِیْرَاثْ ماده زادن اِرْنَاثْ جامه کهنه شدن

عطا و تمام کردن اسراف کردن اِنْعَاثْ نفقه کردن و مال باسراف و بر زمین نرم رسیدن

اِخْتِدَاثْ بر انگیختن اِنْبِعَاثْ تفحص کردن و از چیزی کاویدن اِنْبِحَاثْ من مصدر الافتعال کردن

خبک آب بازگردانیدن اِخْتِنَاثْ کنت کردن اِضْرَاثْ قبر گرفتن موضع قبر خود و برای قبر کردن

اِکْتِرَاثْ چیزی گرفتن خود بر اِضْطِبَاثْ بازخوردن خبک آب و از آنطرف بآنطرف

بازدادن ریسمان شکستن و تاب عهد اِنْتِکَاثْ شتافتن اِنْتِقَاثْ از چیزی اندیشیدن و فکر و باک

دشوار شدن کار بر کسی و چیزی بر چیزی پیچیده شدن آمیخته شدن اِلْتِبَاثْ و بازگشتن

اِنْبِعَاثْ من مصدر الانفعال بدر آوردن زخمدار را از جنگگاه اِرْتِثَاثْ برکندن اِخْتِبَاثْ

اِنْدِلَاثْ پاره پاره شدن اِنْدِلَاثْ [اِنْفِرَاثْ] دو تا شدن و شکسته شدن اِنْخِنَاثْ آمیخته شدن

اِنْبِثَاثْ گداخته شدن و در آب و در آب حبسیده شدن اِنْمِيَاثْ نشتابیدن و گذشتن

اِسْتِنْبَاثْ من مصدر الاستفعال از بیخ افتادن و از بن برکنده شدن اِنْقِعَاثْ پراکنده شدن

نو آوردن و نو گرفتن چیزی اِسْتِحْدَاثْ بکاری پیش آمدن اِسْتِفْعَال من مصدر

اِنْبِثَاثْ خاک رنگ شدن اِغْبِيَاثْ من مصدر الافعلال برانگیختن اِسْتِخْبَاثْ و چیز نو یافتن

اَنِيثْ من غیر المصادر غبار رنگ شدن اِغْثِبَابْ کار ضعیف شدن و پراکنده شدن

اَثَاثْ خانه رخت و کالا اَنَاثْ روید ه گیا که نرم زمین و نباشد فولاد که نرم آهن

باشد داشته رفته درهم بزرگ ریش انکه اَلَثّ کاهل و عهد سست ضعیف ابله مرد

بلیدتر اَخْبَثْ برهنه سخت اَغَفّ موی شده آلوده گرد و موی آشفته اَشْعَثْ

تفعیل استحنث الثنث
ازاصابع فی الثیاب فطلبید
صحاح

اضغاث چندین منتهای حشیش و آمیختها اضغاث [illegible] نام خوا[illegible] [illegible] همه ابث نادان

انیث کیاه بسیار و موی لب بار در هم پیچیده اثاثث زنان پر گوشت اخرت

مرد فربه و هشته شکم و بزرگ شکم و نرم شکم ارث میراث و اصل کار دیرینه اضبات

کفهای دستها و چنگالها ارماث ریسمان کهنه و چیزها از چوب ساخته که بران نشینند و بدریا

روند انکاث ریسمانهای که از تاب در افتاده باشند اناث زنان و او جمع انثی است

مراد باناث که در آیهٔ کریمه آمده است که ان یدعون من دون الله الا اناثا بتهای ماده است

انث جمع اناث است احادیث خبرها و چیزهای نو و او جمع حدیث است احداث و اجداث

قبرها اثموث بضم همزه کلکه کرده نان در زیر او پخته شود باب الالف مع الجیم من مصدر

الثلاثی المجرد اجیج برافروخته شدن آتش اج دویدن شترمرغ و بکنایه دلالت کردن

اجوج تلخ شدن ارج بفتح الرا و اریج خوشبوی شدن و بوی خوش دادن

اج گرم شدن و تشنه شدن من مصدر الافعال ابهاج شاد کردن ایلاج کشاده کردن

دل من المصادر انلاج شبانه نقطه بکل رسیدن در چاه کندن و روز برف شدن

امراج در بره و کناه افکندن و بیچاره کرد اهنیدن و تنگ کردن اهماج کوشش

نمودن اسب در رفتار و تنگ رفتار کردن اسب احناج میل دادن چیزی و بیچانیدن

سخن اخداج بچه ناقص زادن شتر و ناقص شدن و کم شدن باران در تابستان

اخراج بیرون کردن ادراج در بردن و در نوردیدن یعنی در هم پیچیدن ادلاج

در اول شب رفتن ادماج در پیچیدن چیزی بجامه و محکم کرد انیدن و باریک میان شدن

از الد ستور ارتاج و ازلاج در بستن و بسته شدن در و بر بیضه شدن شکم مرغ ازعاج

اتاحج همهت انار صحاح

برای منقوطه جنبانیدن و برخیزانیدن و بمعنی گسیل کردن هم آمده است من الدستور
ارهاج برای غیر منقوطه برانگیختن گرد اسراج چراغ روشن کردن و زین بر اسب نهادن
افجاج پاها از هم جدا نهادن شتر در وقت دوشیدن ارعاج برای غیر منقوطه
بیاپی جستن برق و بی آرام کردن کار کسی را الفاج مفلس شدن افراج راه وادادن
الفاج ظفر یافتن افلاج بچه را شیر دادن انتاج آشکار شدن آبستنی اسپ و شتر و زاییدن
و نزدیک بزاییدن شدن اسب انضاج بریان کردن و برسانیدن انفاج خرگوش
را برخیزانیدن انهاج کهنه شدن جامه و بیاپی نفس کشیدن ایلاج در آوردن و از آیات
قول حق تعالی تولج النهار فی اللیل وتولج اللیل فی النهار ایهاج آتش برافروختن احواج
نیازمند کردن و محتاج شدن اجاج بچه فرستادن انتجاج بانگ کردن و ببانگ
آوردن خبر را امجاج در شهرها گردیدن و گرم شدن اسب برای دویدن ازجاج
زج در نیزه کردن و زج آهنیست که در بن نیزه کنند من مصدر الافتعال ابتهاج
شاد شدن اختلاج جهیدن عضو و بچه از شیر باز گرفتن و کشیدن ادلاج تبشدید دال
آخر شب رفتن ارتتاج بسته شدن ارتقاج بسیار شدن مال و پر شدن رودخانه از آب
و بیاپی جستن برق امتزاج آمیخته شدن اعتلاج بر همدیگر زدن موجهای دریا و درباز
گیاه شدن زمین و جنبیدن انتفاج پر شدن تهی گاه چارپا از خوردن بسیار انتهاج
بجای آوردن راه اتلاج در آمدن احتیاج نیازمند شدن اهتیاج برانگیختن
و برخیزانیده شدن ادماج در رفتن در چیزی امتلاج شیر خوردن احتجاج
حجه آوردن اعوجاج کج رفتن ازدواج جفت گرفتن و با همدیگر جفت شدن التحاج

27

بجای غیر منقوطه پناه گرفتن وبیچاره کرده شدن بکاری انزجاج جنبیدن ولرزیدن الثجاج

بهم در شدن اوازها اندماج افروخته شدن آتش من مصدر الانفعال ابتعاج

شکافته شدن انسجاج سخت واشپیده شدن انبلاج صبح دمیدن انزعاج جنبیدن

وازجایی بجایی رفتن وبرخیزانیده شدن اندراج دررفته شدن ودرپیچیده شدن

وگذشتن وتمام منقطع النسل شدن اندماج دررفته شدن چیزی ودرهم رفته

شدن انبهاج فرود آمدن سختی حادثه برکسی انخضاج برافروخته شدن از غضب

انشراج وانفراج شکافته شدن انفراج اندوه رفتن وشاد شدن وشکافته شدن

انعراج کوژ پشت شدن وخم شدن انذعاج دریده شدن چیزی انفجاج خام شدن

انعباج برو درآمدن یعنی خم شدن من مصدر الاستفعال استخراج بیرون آوردن استدراج

اندک اندک نزدیک گردانیدن خدا تعالی کسی را بعقوبت خود وسخن از دهن بیرون

آوردن استسماج ناخوش شمردن وناخوش وبدطعم آمدن استنتاج تمام شدن و

بسیار خواستن مال وبسیار شدن مال ودرهم رفته شدن گیاه استعلاج ستبر وسخت

شدن پوست وطلب علاج کردن من مصدر الافعلال اخرجاج سیاه وسفید شدن

اعوجاج کج شدن وخم شدن من مصدر الافعیلال اهیجاج آشفته شدن وآمیخته شدن

ونزدیک شدن به غلظت اخرنجاج بمعنی آوجاجت ازمیجاج خشم گرفتن من مصدر الافعلال

اندمجاج دررفتن درچیزی من مصدر الافعلال ابلندراج پهن ودراز وا شدن اسلنطاح

بر رفتن افرنباج برشسته شدن پوست بریان نه اندرون آن من غیر المصادر

اعرج لنگ اشسج شکسته سر اهوج احمق شتابکار بزرگ جثه دراز بالا

ابتجاج

اندماج واندماج اکر و دلغه بستراد ج ... سرکو الاندرا ... اندماج ... اما مبالغه در اندماج واوا ... بحول النحج ... والاندماج ... صحاح

انعباج انعباکج شدن

ومرد آشفته اَعْوَج اَبْلَج رز [illegible] ودرخشان وآشکار وشخصی ابروها از هم گشاده
اُتْرُج بتشدید جیم ترنج اَدْعَج سیاه چشم اَفْدَج آنکه یکجایه ندارد وآنکه یکجایه او بزرگتر
باشد اَفْسَج آنکه هردو طرف دبراو بزرگ باشند وازهم جدا چنانکه بهم نرسد او
طرف بالا بین اَفْحَج آنکه هردو پاشنهای او وساقهای او ازهمدیگر دور باشند
وپاشنهاء نزدیک اَبْلَنْدَج داروئیست اَبَج فراخ چشم اَبْرَج نیکو چشم اَزْرَج
آلة دوغ وروغن کردن که بزبان کیل بزه گویند [illegible] ست سیاه اَفْلَج گشاده
دندان وآنکه لبهانهایش ازهم گشاده باشد اَزَج برای منقوطه وتخفیف جیم یکنوع
بنا وعمارتیست اَزَجّ بتشدید جیم شخصی کشیده ابرو وباریک ابرو وشترمرغ فراخ
کام اَنْفَج بخته تر اَخْوَج نیازمندتر اَغْنَج کج پای ومردی که زانوهای او ازیکدیگر
دور باشند اَجْیَج شترمرغ اُجاج تلخ اِیاج بکسر همزه سختیهای گرم واو جمع اجه است
اَجُوج درخشنده اَمَج بمد الف لغاتیه گرم وتشنه اَفْنِج بکسر حا به السیب زرد
وآب بسیار دو ونیک رو وکج ابریشم آباوج داروئیست اَرابج و اَرِج
بوی دهنده یعنی داروی خوشبوی افواج گروهها امواج موجها اَمْشاج بهم آمیخته
وبامعنی جمع مشیج است وآب مرد وزن که بهم آمیخته باشد واو مفرد وجمع آمده است
اَوْداج جمع وداجست اَلَنْجَه واَلَنْجُوج چوب عود خوشبوی اَلْجُوج داروئیست
خوشبوی اَنْشاج گذرگاه آب واو جمع نشج است بفتح شین معجمه اَزْواج صنفها وجنسها
وشوهران وزنان وجفتان باب الالف مع الحاء من مصدر الثلاثی المجرد اَخّ سرفه کردن
اَزْوُخ درهم گرفته شدن وفراهم آمده شدن وواپس ایستادن وخلاف کردن

اُلفاح تشنه شدن وخشمناک شدن اَنُوح واَنِخ ... بانگ کرد ... یت وبمعنی النفس
کشیدن برای بیماری گران چنانکه تنحنح کند من مصدر الافعال اِلحاح ستادکردن اِنضاح
سیراب کردن اِبلاح غوره آوردن درخت خرما اِبراح بزرگ کردانیدن وبمعنی
نهادن برکسی ودر عجب انداختن اِتراح غمگین کردن اِرباح سودمند کردانیدن
اِصباح مبیح کردن اِزداح چیزی برعمارت ازخانه افزودن اِرجاح افزونی نهادن
اِسجاح نیک عفو کردن اِخداح داغ کردن شتر را بمجدح اِسماح رام شدن وفرما
بردار گشتن اِصباح در صباح شدن و بامداد کردن و بمعنی صیرورت هم آمده است یعنی
گشتن اِنتقاح زرد و سرخ شدن خرما اِفضاح بضاد منقوطه انداختن اِفضاح بضاد منقوطه
وعیب کردن و ناموس بردن اِصفاح سائل را رد کردن و پهن کردن ومیل کردن
کقول النبی قلب المومن مُصفَح علی الحق ای ممال اِصلاح بصلاح آوردن وبمعنی آشتی کردن
هم آمده کقوله تعالی و ان امرأة خافت من بعلها نشوزا او اعراضا فلا جناح علیهما ان
یصلحا صلحا والصلح خیر وبمعنی آشتی دادن هم آمده است کقوله تعالی وان طائفتان من
المومنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما اِفراح شادکردن وگرانبار کردن قرض کسی را اِطفاح
پر کردن اِفصاح تازی زبان شدن و عید کردن نصاری و بریده شدن لباء که سپید
وخالص شدن شیر از لباء و روشن شدن صبح و بیرون رفتن اِکباح لجام جار با بازکشیدن
تا بردارد ومتحرک شدن زر از برای برگ آوردن اِمناح نزدیک بزاییدن شدن
شتر اِفلاح فیروزی یافتن ورهیدن و باقی ماندن و بقا یافتن اِقباح کاری
زشت کردن اِقراح ریش کردن اِقماح سر برداشتن و چشم فراهم آوردن اِکلاح

روی ترش کردن اِملاح نمک بسیار در طعام کردن اِلقاح گشن دادن شتر نر شتر ماده را
وبهره دادن وآبستن کردانیدن اِنباح سگ را ببانگ آوردن اِنجاح روا کردن حاجت
وروا شدن حاجت اِنداح فراخ شدن شکم اِنکاح زن را بشوهر دادن ومرد را زن دادن
اِمراح شاد کردانیدن اِنتاح اندک کردن اِنداح کردن نهادن وفروتن وفرمان بردار
شدن وفربه شدن شتر وخوشحال شدن شتر وتوقف کردن نر در حین بر جستن بماده
اِیضاح روشن کردن وآشکار کردن اِرواح بوی گنده کردن وگندیده شدن وبوی
چیزی دریافتن من الدستور اِنجاح کران او ازو ستبر آواز کردانیدن اِنجاح خداوند
چارپایان شدست شدن اِنجاح آبستن شدن اِلحاح مبالغه کردن وایستادن ابر
ودایم باریدن ابر اِنجاح کهنه شدن جامه من مصدر الانفعال اِنبذاح ترکردن سوتی یعنی
ثبت بجدح اِجتراح کسب کردن اِذّباح ذبیحه کردن برای خود اِزتکاح آکنده شدن ومملو
شدن اِصطباح بامداد شراب خوردن اِصطراح انداختن اِصطلاح باهمدیگر صلح کردن و
بصلاح آوردن کار و بشبه و عرف نمودن اِطّراح بدور انداختن اِطّفاح کف از
دیگ فراگرفتن اِفتتاح گشودن وآغاز کردن اِفتضاح رسوا کردن اِقتداح عیب کردن
وآب بدست برداشتن اِقتراح چیزی از کسی بتحکم درخواستن وبی اندیشه فی الحال سخن
گفتن یا شعر گفتن اِقماح سر برداشتن شتر از آب خوردن ودارو بر چیزی افشاندن
اِکتساح برفتن وتمام گرفتن مال وغیر آن اِمتداح ستودن اِنتصاح نصیحت پذیرفتن
اِنتضاح بضاد منقوط باشیده شدن آب وآنچه بآب ماند اِنتطاح سرو ان زدن
گاو و قوچ ومثل آن اِتّضاح روشن وآشکار شدن اِجتیاح از بن برکندن وهلاک کردن

29

ارتياح شاد شدن و رحمت کردن التياح تشنه [illegible] اسماح [illegible] کردن و رحمة
کردن انتضاح آب بیرون زدن چیزی را و بیرون آمدن عرق و عرق کردن من باب
الانفعال انسطاح برپشت واخسپیده نهادن انبطاح بروی در افتادن انزاح
روان شدن و دور رفتن و برهنه شدن انشراح گشاده شدن دل انضباح بضاد
منقوطه سوختن روی از تابش گرما و متغیر شدن روی اندحاح فراخ شدن انفساح
فراخ شدن و گشاده شدن جای انسداح به پشت وا افتادن و یا برو در افتادن
انسیاح فراخ شدن انصباح شکافته شدن و روشن شدن ماه دل واشدن
و غنچه واشدن آماسیدن شکم و بزرگ شدن شکم از فربهی من باب الاستفعال
استصباح چراغ واگرفتن استصلاح نیک شدن و نیک آمدن و صلح جستن و صلاح کار جستن
استفتاح یاری خواستن و گشودن و بیان کردن خواستن از مشکلات قرآن استمناح
بخشش خواستن و شفاعة خواستن استقباح زشت داشتن و زشت شمردن استجراح
عیب کردن و عیب ناک شدن و تباه داشتن استملاح نمکین و شیرین آمدن استنباح
بانگ کردن سگ خواستن و ببانگ آوردن سگ استنجاح حاجت خواستن روا کردن
استنصاح از کسی نصیحه خواستن و کسی را ناصح شمردن استنکاح زن بردن خواستن و شوی کردن
و جماع کردن خواستن استبضاع دست برابر و نهادن تا چیزی نیک نگرسته شود استبکاح
ستبر شدن استنقاح سخت شدن و شوخی کردن استلواح تشنه شدن استرواح بر آسودن
و بوی کردن من باب الافعال املحاح برنگ سیاه و سفید شدن گوسفند
فراخ شدن شکم از بر خوردن طعام من باب الافعلال اسلنطاح بر قفا خفتن و دراز شدن

وپهن شدن اَبْذاح پهن و دراز شدن و فراخ شدن و ویران نشدن حوض

و عمارت من غیر المصدر اَبْطَح رفتنگاه آب و سیل که دران سنگ ریزه بسیار

باشد و زمین فراخ و هموار اَبَاطِح جمع اَسْجَح جوهر روی و راست و نرم اَفْيَح فراخ بنائی

و دریای فراخ اَبْيَح بویها اَجْلَح اگه سر موی از دو سوی سر او ریده باشد و اگه موی پیش

سرش نباشد و هودجی که سر او بلند بر آورده نشده باشد اَزُوح بضم زای منقوطه باز پس ایستیده

از چیزی اَنَح تنبید بجا و اَنُوح کسی که چون چیزی ازو خواسته شود تنحنح کند از بخیلی اَنِح

تنحنحی تنحنحی نفس کشنده و اگه چون ازو چیزی خواهند تنحنح کند از بخیلی اُنُح جمع اَرْسَح اگه

سرون و ران او اندک گوشت باشد اَفْطَح پهن سر اَكْسَح لنگ و نشستنگاه اَفْوَح

اسپی که مقدار یک درم سفیدی یا کمتر بر پیشانی او تابد اَبَحّ اگه در آواز بُحْ بُحْ کند

اَنْدَاح زمینهای گشاد اِصْطِلاح عرف خاص قومی اَفْلَح اگه لب زیرینش شکافته باشد

اَقَاح جمع اقحوانست یعنی بابونها و او در اصل اقاحی بوده است اَقْلَح زرد دندان

اَصَحّ تندرست تر اَفْصَح سخنگوی تر و تیز زبان تر اَصْلَح نیکوتر اَوْضَح روشن تر

اَتْرَاح غمها اَفْرَاح شادیها اَلْوَاح لوحها اَصْبَاح بامدادها و او جمع صبح است اِصْبَاح بکسر همزه

بامداد اَفْضَح سرخ اَقْدَاح قدحها و تخمهای قمار و تیرهای بی پر و پیکان و تیرهای قرعه اَرْوَاح

جانها و بادها اَرْیاح بیاء دو نقطه تحتانی بادها و بویها اَشْبَاح سیاهیهای چیزها که از

دور دیده شود اَطْلَح دراز اِشَاح و اُشَاح حمایل مرصع بزیور که زنان در گردن اندازند

اَبْلَح کفک و نام گیاهیست و کوهان درازتر (بکسر الهمزه و ضمها) اَفْضَح بفا و ضاد منقوطتین رسواتر و

سفید مایل بغبار گون و شتر درنده و شتر اُمَيْلِح اسم رجل اَمْلَح سیاه و سفید

ازاح

الاسَحُ الواسع ومن كل شيء

وسیرین ونمکین تر اَبْلَخُ العین کبود چشم اُجاج بضم و کسر همزه پ[illegible]ده و پوشنده چیزی
اَمْذَخ بذال منقوط انکه رانهاش بهم واکو بد در رفتار اَسْمَح سخاوت کنیم اذا کان
مضارعًا و منقاد کشت اذا کان ماضیًا اَمْسَح جای هموار با کیاه یا سنک ریزه وانکه
رانهاش بهم کوبد در رفتار باب الالف مع الخاء من مصدر الثلاثی المجرد اَفْخ بر یافوخ سر زدن
و یافوخ و ز[illegible] نکاه سر باشد من مصدر الافعال اِبْطاخ بسیار خربزه شدن زمین کیهی اِسْباخ
زمین شوره در رفتن اِصْراخ بفریاد رسیدن اِفْراخ نرم وتنک کردن خمیر به بسیار آب در رو
کردن اِفْراخ زایل شدن ترس و جوزه آوردن مرغ اِفْساخ فراموش کردن قرآن اِیباخ
چرکین کردانیدن و چرک آوردن کما یقال واخ موتّخ یعنی چرک آرنده اِنْضاخ اندک آب
بر کشیدن اِکْماخ بزرکانه نشستن اِنْخاخ آرد تنک و نازک سرشستن اِمْخاخ مغزدار شدن
و فربه شدن شتر من مصدر الافتعال اِصْطِراخ فریاد کردن اِطِّباخ چیز پختن و بریان کردن اِمْتِضاخ
بضاد منقوط بیرون کشیدن اِمْتِصاخ بصاد غیر منقوط برک کیاهی که آنرا نام کویند چیدن
اِنْتِضاخ بضاد منقوط از غوره خرما شراب ساختن اِمْتِلاخ شمشیر از نیام برکشیدن و بدر کشیدن
چیزی اِنْتِساخ نسخه کرفتن اِنْتِفاخ بلند شدن روز و باد کرفتن و اماهیده شدن اِنْتِیاخ
چرکین شدن اِتِّلاخ بهم آمیختن و آشفته شدن کار اِلْتِخاخ و شوریده عقل شدن مست و
بهم پیچیده شدن کیاه و بهم آمیخته شدن اِمْتِخاخ مغز از استخوان بیرون کردن من مصدر
الانفعال اِنْسِلاخ بیرون آمدن از چیزی و کذشتن ماه اِنْشِداخ کوفته شدن غوره و شکسته
شدن اِنْطِباخ پخته شدن اِنْفِساخ تباه شدن و از هم وا شدن چیزی اِنْفِضاخ کوفته شدن
غوره خرما و نرم شدن چیزی من مصدر الاستفعال اِسْتِصْراخ فریاد خواستن اِسْتِفْراخ مرغ

برای بچه کردن کذا [illegible] اِفتناخ نسخه [illegible] بودن و نابت کردن خواستن من غیر المصادر اَنخ برادر

اُفساخ تباه شده تر اِسفاناخ تره لعبت اَضخ فریاد کننده تر اَنفخ دیگه خایه اَبرخ

مردی که کشتنش در رفته باشد و سینه اش بیرون آمده اَطبخ نزنده تر اَفلخ گرگین اَفاخ

اسم موضعیست اِراخ گوزن اُفضوخ وَاَناصیخ برگهای گیاهی که آنرا نام کویند و یا

انبوبهای گیاه نمام و این هردو جمع المصوخه اند باب الالف مع الدال من مصدر ثلاثی المجرد اَبُود

ایستادن و رمیدن اَبَد خشم گرفتن و رمیدن اَدّ بتشدید دال مهمله بانگ برزدن بازگردانیدن

شتر ماده آواز خود را اَدید آواز دادن اَسَد بفتح همزه و سین مهمله ترس یافتن از دیدن

شیر و مانند شیر شدن اَید سخت شدن و قوی شدن اَمَد نزدیک شدن و شتاب

کردن اَمَد خشم گرفتن اَوَد برنج آوردن و کرانی کردن و کران شدن و بروی در آوردن

و خم کردن و کج شدن و میل کردن آفتاب با نور روز و میل کردن هرچه باشد من مصدر

الافعال اِبراد بخنکی هوا روزکاری کردن و شتاب رسول فرستادن و آب خنک و

شراب دادن و از حد گذشتن در سختی اِبعاد دور کردن اِتلاد خداوند مال کهن شدن

اِجحاد اندک خیر شدن و افزایش نکردن گیاه اِجهاد رنجانیدن و جور کردن اِحصاد

بدرو رسیدن کشت و سخت تافتن رسن و استوار کردن اِحفاد بشتابانیدن اِحقاد

بکینه آوردن اِحماد ستودن و ستوده کار شدن و ستوده یافتن کسی را و سزاوار حمد شدن

اِخلاد میل کردن و ازینجاست قوله تعالی و لکنه اخلد الی الارض و ملازم شدن و جاودان

کردن و دیر پیر شدن اِخماد آتش فرونشاندن اِخفاد بخا و فای منقوطتین آبستن بوده

خود را آبستن نمودن شتر ماده اِرشاد راه نمودن بحق اِرصاد ساختن و خشم داشتن

الأصلخ الأصم اللذي لا يسمع شيئا البتة مثل الصلخ بين الصلخ و يكون الملتفت او اصمه اصلخ صحاح

اوانجيل عيد ايدا ابتسد رغوب صحاح

الابهاد ان يا خذ حب الحنظل و هو يابس و تجعله في موضع و تصب عليه الماء و تدلكه ثم تصب عنه الماء و تفعل ذالك اياما حتى تذهب مرارته ثم يدق و يطبخ صحاح

الابد اى لصق بالارض صحاح

و دور راه نگهبان داشتن ارماد بعین غیر منقوط لرزانیدن و ترس دادن ارغاد چارپا
بیکبار اگاه گذاشتن و عیش خوش کردن و خدا و ند عیش خوش گشتن ارقاد بقاف
خوابانیدن و خواب آوردن ارفاد بفا بخشیدن و یاری دادن ارماد محتاج
و درویش شدن و شیر از پستان چکانیدن گوسفند و شتر و غیر آن درحین نزدیک
زایدن شدن ازباد کف برآوردن ازهاد پرهیزکار شدن و درویش شدن
و اندک مال شدن و ازینجاست قول نبی صلی الله علیه و سلم مؤمن مُزهِد اسباد سر فرود
آوردن برای تواضع و پیوسته نگریستن و سست شدن چشم ازناد بنا و سه نقطه
بجا کار سیدن در چاه کندن و ایستادن ارجاد بجیم لرزانیدن و ترس دادن
اسعاد یاری کردن و نیکبخت کردن اشفاد برابغری کردن داشتن اسناد پشت وا دا
گردانیدن و نسبت کردن حدیث بکسی اشهاد بخواب کردن اشهاد نشین معجمه
گواه گردانیدن و حاضر کردن و منی و مذی از مرد جدا شدن و مذی بیرون
آوردن اهماد شتاب کردن و درنگ کردن و این از لغات الاضداد است
اصماد بجای منقوط بگرمای آفتاب در آمدن اقراد تیر بر ضربی زدن و از آن در
گذرانیدن اصعاد دور در شدن و در رفتن و بالا رفتن و آغاز سفر کردن
و رفتن بهر جا که اراده باشد اصفاد بخشیدن و سخت بند بر نهادن اطراد
راندن فرمودن اعباد به بندگی گرفتن اعتاد ساختن اغقاد بقاف غلیظ و ستبر
کردن دارو و مثل آن اعماد ستون فراهم نهادن اغماد بغین منقوط شمشیر
در نیام کردن افراد تنها کردن افساد تباه کردن افناد خرف شدن از غایت پیری و متغیر شدن

عقل و دروغ گفتن ازاد بقاف ... آرام گرفتن اقتصاد بقاف رسیدن تیر و تیغ و غیرها
بجزی و بجائی و بکشتن آنرا افعاد بنشاندن و لنگ کردن و راست و انشاندن بستان
وضد انهاد دوانیدن و انباد برای زین نمدزین کردن و برهم نشاندن و برهم
نشستن و مقیم شدن و دم برآن و کفل زدن شتر و نمدزین را سخت بستن براب
و چیزی در لبید کردن یعنی در نوحین خورد کردن و رنگ و موی نو پیدا کردن شتر
در بهار اسناد شتاب رفتن و شبانه روزی رفتن و شب رفتن الحاد کردانیدن و
از حق برگشتن و گور را لحد کردن و در حرم کعبه قتال کردن و ستم کردن انجاد یاری دادن
و نجد رفتن انشاد شعر خواندن و تعریف گم شده کردن انفاد نیست کردن و بی مال گشتن
انسواد فرزند سپید زائیدن و فرزند سیاه زائیدن ازواد اندک اندک رفتن و
آهسته رفتن اتئاد بهمزه فاء الفعل قوی کردانیدن ایجاد در وجود آوردن و
توانگر کردانیدن ایصاد و اوصاد معتل الفاء و مهموز الفاء طبق بر سر چیزی افکندن و در بستن
و بر در نشستن کقوله تعالی انها علیهم موصدة ایراد فرود آوردن و بآب آوردن و
گل آوردن ایعاد وعده دادن و ترسیدن و بیم و ترس دادن ایساد و ایسا
سگ را بر شکار حریص کردانیدن و بر شکار انداختن ایفاد برساله فرستادن
و مشرف شدن بر چیزی و شتابیدن ایقاد آتش افروختن ایکاد استوار کردن
ابداد پراکنده کردن و بخشش کردن و دست کسی را بر زمین کشیدن و تنها شدن در
کاری اجداد نو کردن و کوشش کردن در کار و خداوند بخت کردانیدن و توانگر کردانیدن
و هموار شدن زمین و راه راست شدن و در زمین هموار رفتن و براه راست رفتن

د وقت بریدن رسیدن بار خرما اِرداد شیر از پستان چکانیدن گوسفند پیش از
زائیدن و غضبناک شدن و تیز شهوت شدن مرد و بسیار موج شدن دریا
اِمداد بعین غیر منقوطه ساختن و آماده کردن اِعداد بغین منقوطه غضب کردن
و صاحب غُدد شدن و غُدد جمع غُدّه است اِقداد باز ایستادن زن از زینت
و تیز کردن چیزی را و تیز نگاه کردن اِسداد صواب گفتن اِصداد بگردانیدن و زرداب
گرفتن جراحت اِضداد بضاد منقوطه خشم گرفتن و دشمن گردانیدن اِمداد مدد کردن و
مداد در دوات کردن و بکسر قلم مداد دادن بکسی و ریم در آوردن جراحت و آب
دادن چیزی را من مصدر الافتعال اِبتراد خود را بآب سرد شستن و آب سرد آشامیدن اِثماد و اِثتماد
درآمدن در آب اندک که اورا ماده نباشد اِجتلاد با همدیگر شمشیر زدن اِجتهاد جهاد کردن
و راه صواب جستن اِحتشاد جمع شدن و آماده و مهیا شدن اِرتعاد لرزیدن اِزدراد
بگلو فرو بردن طعام اِستناد پشت بچیزی باز دادن و پناه بکسی بردن اِرتفاد کسب کردن
اِزدهاد اندک شمردن اِرتِناد کالا و رخت بر هم چیدن اِضطهاد مقهور کردن اِعتضاد یار گرفتن
کسی را و قوت گرفتن و در بازوی خود کردن چیزی را اِعتقاد در دل گرفتن و قرار دادن
در دل و برای خود ضیعتی یعنی زمین ملکی یا مالی گرفتن و سخت و محکم شدن اِعتماد پشت باز
دادن بچیزی و کار بکسی باز گذاشتن و قصد کردن اِغتماد بغین منقوطه در تاریکی شب
رفتن و در تاریکی شب پنهان شدن اِفتصاد رگ گشودن اِفتقاد نایافتن اِقتصاد
بصاد مهمله میانجی نگاه داشتن و میانه رفتن و براه راست رفتن اِقتعاد شتر را مرکب خود
ساختن اِلتباد برهم نشستن اِلتجاد میل کردن و خمیده شدن و برگردیدن و پناه بردن

الاجتهاد فی اللغة الوسع وهو الطاقة وفی الاصطلاح استفراغ
الفقیه الوسع لتحصیل ظن بحکم شرعی ...

انتهاد پهن وانشه ان وبلند شدن انعقاد نقد ستاندن اتحاد یکی شدن ویکانه داشتن

اتواد وعده پذیرفتن وباکسی وعده کردن اتقاد افروخته شدن آتش ارتیاد جستن وطلب

جای نرم یا جای نشیب کردن برای بول کردن کقوله النبی صلی الله علیه وسلم اذا بال احدکم فلیرتد

لبوله ازدیاد افزون کردن وافزون شدن واو لازم ومتعدی آمده است اصطیاد

شکار کردن استمیاد عطا خواستن وفایده گرفتن اعتیاد بازآمدن وعادت کردن انقیاد

کشیدن احتداد تیز شدن چیزی وتند شدن از غضب وچاره بردن واز بمعنی گویند

ما اجدّ منه محتدًّا ای بدًّا ارتداد برگشتن از مسلمانی وغیره استبداد استوار کردن انسداد

دو چیز از دو جانب بکچیز در آمدن انشداد دویدن وسخت شدن وسخت گرفتن اعتداد

بشمار آوردن وشمرده شدن وعدّه داشتن زن افتداد تدبیر کارها کردن وتمیز کردن

التداد داروی لدود در دهن ریختن ولدود دارویست که در یکطرف دهن ریزند

وچاره بردن امتداد کشیده شدن وبلند بالا شدن وافزون شدن آب جوی ودریا

امتیاد کسب کردن ارتهاد لرزیدن از غایت نازکی وفربهی افتئاد بقا بریان کردن

گوشت اتئاد آهستگی کردن مصدر الافتعال انضماد دارو بر جراحت کردن

انجراد بجیم گذشتن از چیزی ودور رفتن ودور ودراز کشیده شدن سیر وساکیده

شدن وکهنه شدن جامه وپوست واکرده شدن انخراد بخای غیر منقوط تنها شدن

ویکانه شدن انخضاد برو در آوردن وخم شدن انعقاد بسته شدن انفراد

تنها شدن انقصاد بقاف شکسته شدن انقیاد کشیده شدن ورام شدن وفروتنی نمودن

انسداد بسته شدن انقراد شکافته شدن انهداد شکسته شدن انبثاد برو در افتادن

اعتداد

دم شدن من مصدر الاستفعال اِستِشاد سیر شدن و دلیر شدن و قوی گشتن اِستِسواد سیاه و تمام رسیده
شدن گیاه اِستِبعاد دور شمردن و دوری جستن اِستِحصاد بدرو آمدن کشت اِستِحواذ استوار
شدن و جمع شدن اِستِفراد تنهایی خواستن و تنها ماندن بچیزی اِستِرفاد رفاد یاری خواستن
اِستِسعاد نیک بختی جستن و نیکبخت شمردن و یاری خواستن اِستِیفاد اغری کردن خواستن اِستِشهاد
گواهی خواستن و حاضر آمدن خواستن اِستِطراد براندن خواستن و از پیش دشمن بهزیمت دادن
برای فریفتن و مغلط دادن دشمن را و طرد باب شمردن اِستِعباد به بندگی گرفتن اِستِفساد
تباه شدن و تباه شدن خواستن اِستِمجاد بزرگی گرفتن و افزونی گرفتن خواستن اِستِنجاد
یاری خواستن و قوی شدن بعد از ضعیفی و دلیر شدن اِستِنشاد شعر خواندن خواستن اِستِنفاد
تمام توانایی خود را کار بستن اِستِیراد فرود آوردن و لبوی آب آوردن اِستِیعاد
آشیانه ساختن و بخت بالکاه ساختن برای گوسفند اِستِیفاد بر سر پای نشستن اِستِیقاد
نعاف آتش افروختن اِستِیلاد فرزند خواستن و با کنیزک مباشرت کردن برای فرزند
شدن اِستِبداد تنها بخود بر کاری ایستادن اِستِجداد نو گرفتن اِستِحداد تیز کردن و زهار
تراشیدن اِستِرداد باز دادن خواستن اِستِعداد ساختن و ساخته شدن برای کاری
اِستِمداد مدد خواستن من مصدر الافعلال اِرمِداد و اِربِداد خاکستر گون شدن اِرقِداد شتافتن
اِسوِداد سیاه شدن اِقوِداد دراز کردن شدن من مصدر الافعیلال اِغشِیداد بهم آمیختن شیر
غلیظ و رقیق و تنگ بردن در رای و تدبیر خود که چگونه صدور یابد اِشمِئداد برآماهیدن
از خشم من مصدر الافعلال اِعکِنداد فراهم آمدن موی و درهم شدن آن و غلیظ
شدن شیر من مصدر الافعلال اِخلِنداد به پشت وا افتاده نهادن اِشمِعداد آماهیدن

مر

اِسْمِهْداد

وبرچون شدن از غضب اِصْلِخْداد بصاد غیر منقوط بر پا ایستادن اِسْمِهْداد دراز شدن
کوهان شتر اِضْمِغْداد و اِجْرِهْداد بشتاب رفتن اِکْوِهْداد لرزیدن جوزه نزد مادر تا او را چینه
دهد منقار مرغ غیر المصادر اَمْرَد پسر ریش بر نیاورده و شاخ درخت بی برگ و اسپی که میانه
زهار و ناف او موی نباشد اَمَارِد جمع اَمْلَد بر جوان نازک اُحَاد بضم الف یکی یکی
اَمْدَاد مددها و او جمع مُدّ هم باشد و آن نوعی کیل است اَسَد شیر درنده و نام برجیست
از بروج آسمان اُسْد و اُسُد و اُسُود و آساد جمع اَسْوَد سیاه و بزرگتر و عرب و مار بزرگ
اَحَد یکی آحاد جمع اَوْفَد کلانه اَسَاوِد ماران بزرگ اَدْرَد مرد بی دندان اُوَد قبیله ایست
اُوُدّ بضم همزه موضعیست اُوُدّ بضم واو و تشدید دال دوستان و او جمع وِدّ است
بکسر واو اَجْیاد طاق عمارت اَفْراد تنهایان و طاقان اَوْلاد فرزندان اَوْلادُ الدَّرَزَة
مردم فرومایه اَحْفاد یاران و فرزندزادگان بخششها ~~بندها~~ که بر پای نهند اَحْقاد

اَحْفاد

کینها اَعْداد شمارها و آبهائی که ماده آن باشد و منقطع نشود مثل آب چشمه و آب چاه
و بمعنی اول جمع عدد است و بمعنی دوم جمع عَدّ اَمْجاد و اَمَاجِد بزرگان اَوْتاد میخها اَنْداد همتایان
اَوْراد کارهای دایمی و گروهها و فوجها اَبْرَد سردتر اَنْقَد خارپشت و نقدتر اَشَدّ
سخت تر اَشُدّ بضم شین منقوط قوت هژده سالگی تا سی سالگی اَصْلَد بخیل اُحُد نام کوهیست
اُجُد بضم جیم شتر ماده قوی اَلَدّ اَلَنْدَد مرد سخت خصومت و دشمن سخت اَیْد قوة
اَیاد خاکی که برگرد اگرد حوض یا خیمه فرو کنند برای منع خروج آب یا دخول آب و میمنه و
میسره لشکر و نام قبیله و نگاهدارنده چیزی در یک لشکر بلند و پشتیبان در اَحْمَد ستایش
کننده تر اَفِد بفتح همزه و کسر فا شتابنده اَبَد زمانه و همیشه و زمانی که آنرا نهایة نباشد

الاوتاد جمع وتد ...

آبَادٌ و اُبُودٌ جمع اَبَدّ بتشدید دال مهمله مرد بزرگ جثه و مردی که هردو ران او از هم دور
باشد از فربهی و اسپی که هردو دست او از هم دور باشد از بسیاری گوشت و
کناده سینه باشد اِبِدٌ بکسر همزه و با ماده خرو و گره و کنیز و کنیز زاده اَبَادِیدٌ پراگنده
اِثْمِدٌ سنگ سرمه اِقْلِیدٌ کلید اَقَالِیدٌ جمع اَبَاعِدٌ بیگانگان و دوران اَبْلَدٌ کناده
ابرو و مرد بزرگ جثه اَشْهَادٌ گواهان و منبرها اَرْبَدٌ رعد یافته خشم و خاکستر رنگ
اَنْقَدُ اگه بسینه با براه رود و پاشنه بر زمین نهد و چار پائی که مرج پای او به بطن
درون پیچیده و میل کرده باشد اَکْنَدٌ ستبر میان اَکْدَادٌ شتابندگان و کوشندگان
و او جمع کدوست اَبْلَدٌ و اُبْلُودٌ نازک اِبْلِیدٌ صحرای هموار اَنْکَدٌ شوم و نامبارک
اَنْکَادٌ مردم کم خیر و دشواران اَقْبَدٌ شخصی دراز گردن اَقْعَبَدٌ شخص متکبر گردن و
گردنکش و بادشاد اَغْیَدٌ مرد نازک و مرد لطافت کننده که گردنش میل بطرفی کرده باشد
اَوْدٌ کار سخت و سختی زمانه اَدّ قوة اِدٌ بکسر همزه سختیهای زمانه و او جمع اِدَّة است
اَوْدٌ سختی و سختی زمانه اُدّ بضم همزه نام پدر قبیله ایست از اولاد الیاس بن مضر
اُدَدٌ نام پدر قبیله ایست از نسل کهلان بن سبا بن حمیر اَلْعَبْدٌ نام قبیله ایست اَقْعِیدٌ
میان سرای و آستانه اَدِّ بفتح همزه و کسر دال مهمله مشدده بگذار و او فعل امر است
اَمَدٌ غایه مدة و نهایه عمر و دورترین جای اَیْدٌ و آدٌ قوت مثال اولین قوله تعالی السماء
بنیناها بأیدٍ اِیْدٌ بکسر یا مشدد قوی اَوْتَادٌ جمع وَتَد اَنْضَادٌ بر سر هم چیدها از رختها و کالا
اَلْبَدُ زمین سخت اَجْلَادٌ و اَجَالِدٌ جمع و اجلاد مفرد هم آمده است بمعنی تن من المحل اَجْرَدٌ
شخص بموی و اسب کوتاه موی و تنک موی و زمین بی گیاه اَجَارِدٌ جمع اُجَارِدٌ بضم همزه

هو بیان للاول

اسم هو صفت [illegible] بافته زمین وکنده زمین اخاذیذ جمع اتباذ نشانها واو جمع

بلدست آوباد واو جمع وبدست اوانذ جاناذ این وحشی وفا فیها ی مشاوره اذ

بمعنی بدست یعنی دست اقصید که در قول حق تعالی آمده است که اقصد فی مشیک یعنی راه

راست برو در رفتن و با میانه برو باب الالف مع الذال من مصدر الثلاثی المجرد اخذ

واخذ فراگرفتن واسیر کردن وشروع کردن ورفتن اخذ بفتح خا لحمه پیدا کردن از جوردن

نیز من مصدر الافعال انفاذ بکار روان کردن وفرستادن وسلاح وتیغ برضرب کا

بگذرانیدن انقاذ بقاف رهانیدن اخواذ نیک راندن ارذاذ ضعیف باران

شدن آسمان وضعیف شدن باران ارذاذ اندک باریدن وضعیف باریدن

انباذ تنها کردن اغذاذ شتاب رفتن جوزو ورفتن افذاذ یکی زادن گوسفند

من مصدر الافتعال اجتباذ کشیدن افتلاذ پاره ا[illegible] ستاندن ارتباذ

یکسو شدن انتباذ دستار بر سر بستن اجتذاذ بریدن وشکستن التذاذ مزه یافتن

اهتذاذ بریدن اتخاذ واتخاذ فراگرفتن من مصدر الانفعال انجذاذ بریده شدن من

مصدر الاستفعال استحواذ غالب شدن ودست یافتن برچیزی استنقاذ

بقاف رهانیدن استلذاذ مزه یافتن وخوش شمردن من مصدر الافعوال اجلواذ

نیک رفتن شتر من غیر المصادر افلاذ جگرهای اشتران واو جمع فلذست اغذ

بجای غین منقوط وذال مشدد مرد سبکدست وسبک تن واسب کم موی ودم ومرغی که

پر وموش اندک باشد واخذ ید القمیص درز وراگویند اجذ بجیم بریده الذ خوش مزه

لذ چون وبرای آنکه اخید باسیری گرفته شده اخذ بضم همزه وخا در وجشم اخذ

وردی چشم دارنده اخاذ پاره از آب سیل که در جائی مانده باشد و زمینی که صاحب خاصه
خود با صاحب پادشاه گرفته شود اُخُذ جمع اَخْذ بفتح همزه و سکون خا طبیبت و ماننده و همسر
الذُّ و الذِّ بسکون ذال و کسر آن بمعنی الذی هاست آفذ تیرپی پر باب الالف مع الراء
من مصدر الثلاثی المجرد اثر روایت کردن و یاد کردن اجر مزد دادن و مزدور بودن
و بار بسته شدن و خوش شدن استخوان و کج وابسته و استخوان شکسته و بستن اَشْر باره
ابریدن اَشَر سخت خرمی و شادی کردن آر و آیر جماع کردن اَمَر بفتح میم بسیار شدن
و سخت شدن اَمْر بسکون میم فرمودن و بسیار کردن و آنچه در قول حق تعالی آمده است
که امرنا مترفیها ای امرنا بالطاعة مترفیها یعنی بطاعت امر کردیم متنعمان آن قریه را کذا
فی الصحاح و فی بعض کتب لغات القرآن اَبْر نیش زدن کژدم و نیش و سوزن دادن
سگ را در نان [illegible] درخت و درخت خرما گشن دادن اَسْر اسیر کردن و آفریدن
اسیر کردن و آفریدن و بد و ال بستن ضرر را اُسْر بضم الف در بند کردن بول و در بند
شدن بول و او متعدی و لازم آمده است اَدَر و به خایه شدن اَصْر باز دادن و شکستن
اَطْر برو در آوردن و خم کردن و پی بر فاق تیر پیچیدن اَفَر بفتح فا فربه شدن و شادی و جوری
کردن اُفُور سخت دویدن و جستی نمودن در خدمت اَکْر چاه کندن من مصدر الانفعال
انبتار دم بریده کردن و دنبال بریده کردن و بی فرزند کردن انجبار درو یا شستن و نمور
شدن آب انبثار شاد شدن انبصار دیدن و دیده ور کردانیدن و روشن و پیدا
شدن انبسار ایستادن در دریا انبکار بامداد کردن و شبگیر رفتن و شتاب نمودن انبطار
گمراه و ناسپاس کردن مال کسی و سخت شاد شدن و سخت شاد کردانیدن مال کسی را

(حاشیه) اُبِرَتْ العقرب الجنة ای ضربت بابرتها

اِجزار گوسفند قربانی [illegible] تا برای خود بکشند و شتاب نمودن اِثمار بر میوه شدن و میوه
دار شدن و میوه آوردن اِثآر بر خود ما گشتن در خصم [illegible] می اِثفار بار دم بر چارپا کردن اِحکار
ستم بر کاری داشتن اِجبار در سوراخ کردن جنبنده را او کار بر کسی تنگ کردن اِجمار جمع
کردن و زود رفتن اِجدار بجیم آماهیدن اِحصار شمردن و در حصار کردن و وا داشتن و
از حج کردن وا ماندن و تنگ فرج شدن شتر ماده اِحضار حاضر کردن و دویدن اسب
و آهو و غیر آن و در میان باران رفتن اِخبار محکم کردن اِخبار خبر دادن اِخدار بجای
غیر منقوط فرود آوردن و فرو فرستادن و آماهیدن از ضربت ضربی و آماهانیدن
از بسیار زدن و او متعدی و لازم آمده و جامه را دامن کردن اِخدار بجای منقوطه در بیشه
رفتن شیر و در جائی اقامت کردن و در باران در شدن اِخسار کاستن و زیان یافتن
اِخطار در خطر یعنی در تهلکه انداختن اِخفار عهد شکستن اِخمار در [illegible] بسیار خمر شدن
جائی اِدخار خوار کردانیدن اِدبار پشت بر کردن و منهزم شدن در جنگ و از پس در آمدن
و پشت اسب ریش کردن و ریسمان چنان تابیدن که دست راست تابنده را سوی سینه
خود کشیده نشود بلکه ببالا برده شود اِذکار بیاد آوردن و پسر زاییدن اِزهار روشن کردن
چراغ و شکوفه آوردن درخت و گیاه اِسحار در سحر رفتن و در وقت سحر در آمدن
اِسفار روشن شدن و نماز بروشنی صبح کردن اِسکار مست کردانیدن اِسهار
بیدار کردن اِصبار صبر فرمودن و باز داشتن و محبوس داشتن کسی را چندانکه بمیرد اِصحار
ترک کردن و بریدن از کسی اِصغار کوچک کردن اِضبار بخشش کردن اِشکار بشین منقوط
دوشیدن شتری که پستان او پر شیر باشد اِشعار نرخ کردن اِشعار خون آلود کردن

اصغرت القربة خرزتها
صغره

کونان

کوهان شتر که بحرم کعبه فرستند برای قربان واگاه کردن وبشهره کردانیدن وبیم
دردل گذاشتن وحابهٔ اندرونی بوشانیدن وتعبیره کردن برای کار دو تعبیره در کتاب
تبیین بیین است وباموی گشتن عضو وبموی برآوردن وباموی کردن عضو واز ینجاست
قول النبی صلی الله علیه وسلم ذکوة الجنین ذکاة امه اذا اشعر یعنی وقتیکه موی برآورده باشد
اشهار برماه گذشتن ودرماه رفتن وشهرة دادن اصفار درویش شدن اصحار بر
بیرون آمدن اصدار بازگردانیدن اضمار دردل گرفتن وضمیر در کلمه آوردن ولاغر کردن
اضجار تنگدل گردانیدن از اندوه اظفار ظفر دادن اظهار آشکار کردن ودر وقت
نماز پیشین شدن وواقف گردانیدن وغالب کردن اعثار مطلع کردن برخبری اعذار
عذر درست آوردن وختنه کردن واعسار براستی کردن وبسیار گناه شدن وبسیار عیب
شدن واز ینجاست قول النبی صلی الله علیه وسلم لن یهلک القوم حتی یعذروا من انفسهم اغبار در روشن
شدن اغمار ده شدن اعصار بالغ شدن دختر ونزدیک شدن ابر بباریدن اعمار معمور
یافتن ومعمور داشتن وبخشیدن چیزی بکسی بر بنوجه که تا مدة عمر منست این چیز از آن تو باشد
وبا چندانکه عمر تست از آن تو باشد وبعد از وفات تو از آن من یا ورثه من باشد
اغثار آب را نیم گرم کردن اغبار در وقت صبح شدن افجار بجای منقوطه افرو
کردن کسی را برکسی در فخر افطار روزه گشودن اقفار خالی شدن جای وبی نانخورش شدن
واز ینجاست قول النبی صلعم ما اقفر بیت فیه خل اقفار اسب واشتر بعاریه دادن وبرای
سواری ودرویش شدن اقبار گور دادن بکسی وفرمان دادن بدفن کردن کسی اقتار
درویش شدن وخوشبوی کردن زن خود را بعود اقصار بازایستادن وکوتاه کردن

وبچه کوتاه بالا زائیدن و نماز را قصر کردن و کوتاه دندان شدن چارپا از پیری اِقتار
در ماهتاب واقع شدن و ماهتاب کشتن شب و ناشیرین کشتن فوما اِقهار مقهور و
ذلیل یافتن وبجال مقهوری و ذلیلی رسیدن اِکعار فربه کوهان شدن بچه شتر اِکبار
بزرگ داشتن و بزرگ آمدن و برای غایط کردن رفتن کودک اِکثار بسیار گفتن و بسیار
کردن و بسیار مال شدن و بسیار مال کردانیدن اِکفار کافر خواندن اِمجار چیزی را
بدانچه در شکم شتر آبستن باشد فروختن و این منهی است شرعا و لاغر شدن گوسفند
در وقت آبستنی کردن اِمطار باران باریدن اِمشار بیرون آوردن زمین گیاه را
و بیرون آوردن درخت شاخ و برگ را اِمعار درویش شدن اِمغار بغین منقوطه سرخ
شدن شیر گوسفند و مثل آن اِمقار ترش شدن شیر و سخت تلخ شدن چیزی اِمهار
کابین زن دادن اِنذار ترسانیدن و آگاهی کردن اِنشار زنده کردن اِنفار رمانیدن
اِنثار خون از بینی آوردن اِندار بدال غیر منقوط انداختن اِنفاض میوه آوردن درخت اِنظار
زمان دادن اِنقار بقاف باز ایستادن اِنکار از اول باز ایستادن و باور نداشتن و نشناختن
و ناشایسته و ناپسندیده داشتن اِطهار بطای غیر منقوط پاک کردن اِنهار روان کردن
آب و مثل آن و فراخ کردن گذرگاه آب و مثل آن اِهتار بیهوده گویی کردانیدن
کسی را اِهجار فحش گفتن اِهدار باطل کردن خون اِهذار بذال منقوط بسیار گفتن اِیتار بتای
دو نقطه نماز وتر کردن و طاق کردانیدن و زه بر کمان کردن اِیثار بثای سه نقطه نرم
کردن جامه و ماضی او آوثر باشد اِیثار بهمزه فاء الفعل برگزیدن و ماضی او آثر باشد
اِیعار گرم کردانیدن و بخشم آوردن و جوشانیدن و تمام ستاندن خراج و زمین دادن

زنهار اصلاح نباید بر وجه تحریف و تصحیف کرد

پادشاه کسی بی خراج اِنقار گرانبار کردن و گرانبار شدن درخت اِکبار دار و گلو
بد بهن فرو کردن و نیزه بر سینه زدن اِیسار توانگر شدن و اوشتق از یسار است
اِنوار برهنه شدن عضوی از سوار چنانکه ابزار چشم توان کرد و بدید آمدن سوراخ در حصار
چنانکه بدان توان در رفتن و تباه کردن اِثار بسیار گردانیدن اِذمار برانگیزانیدن
بر ضدی اِشعار تیز نگریستن اِزرار تکمه ساختن و تکمه بر جامه نهادن اِسمار نیم خورد گذاشتن
اِبزار غلبه کردن بر کسی و سوگند راست کردن و قبول کردن خدا تعالی حج کسی را و در
بیابان نشستن اِبترار بریدن و انداختن و دور کردن اِجرار بچه شتر را زبان شکافتن
تا شیر نخورد و نیزه در نیزه زده گذاشتن و بگذاشتن کسی را تا هرچه خواهد کند و قرض را
تاخیر کردن و دیر تر ستاندن اِخرار بجای منقوطه انداختن اِدرار شیر و باران و بول
فرو گذاشتن [illegible] کردن بخشش اِسرار نهان کردن و آشکار کردن و این از
لغات الاضداد است و قول حق تعالی واسروا الندامة لما رأوا العذاب بهر دو معنی مفسرست
ای اظهروها و اخفوها و بمعنی رسانیدن سخن هم بکسی بسر هم آمده است اِشرار آشکار کردن
و نسبت کردن کسی را بشر اِصرار بر معصیة ایستادن اِضرار گزند رسانیدن و با او گشتی
شدن زن و زن بر سر زن بردن و سخت نزدیک شدن و بدندان گرفتن اسب لجام را و
شتاب نمودن اِطرار نازکردن و برکناره رفتن و در غیر محل پیدا شدن غضب و برانگیزانیدن
اِغرار با سرگین شدن جای اِفرار گریزانیدن و برگریزانیدن داشتن اِقرار بقاف
بزبان خود گفتن برای اثبات ضرری و قرار دادن و بعطا کسی را تمام خشنود کردن و سرد
کردن و زر و سیم گدازانیدن و ثابت شدن آتش نیز ماده اِمرار بگذرانیدن و سخت تلخ

شدن و سخت نهافتن پیمان و تدبیر و معالجه کردن برای انداختن کسی و محکم کردن عهد
و سخن بلیغ گفتن من سعد را الافتعال انبدار بدال منقوط بسوی چیزی شتافتن ابتکار
الغوی کردن شتر نر بوقت اشتهای ماده ابتکار نوباوه چیزی گرفتن و بامداد کردن و بامداد
رفتن و شنیدن اول خطبه ابتهار زن بگناه بخویشتن آلوده کردن و بدروغ دعوی کردن
ابتجار بازرگانی کردن و بدین معنی مشتق از تجارتست و دارو بگلوی خود فرو بردن و علاج کردن
و بدین دو معنی مشتق از وجور است اثغار دندان برآمده شدن کودک و دندان کودک
برآمدن ابتئار و ابتئاء کننده را واگشتن و کینه کشیدن اجتبار نیکو شدن حال از
جزو رشکستن و جزورشکستگی باشد اجتبار بزرگ شدن حال و بزرگ شمردن کسی را و باک
کردن چاه احتجار حجره ساختن احتضار حاضر آمدن و دیدن اسب از بیابان بیهوده
آمدن و از سفر بحضر آمدن و آفت بسیار بشیر خوردنی رسیدن احتفار چاه کندن احتقار
خوار شمردن اختطار خطیره کردن و خطیره در کتاب جامتین است احتکار نگاهداشتن غله
و خوردنی و برای روز گرانی نهادن اختبار آزمودن اختصار کوتاه کردن سخن و کوتاه
ترین راه رفتن اختضار گیاه را در وقت سبزی درویدن و بنوجوانی مردن اختمار مقنعه
برافکندن و برآمدن آرد سرشته و خمیر کردن ادخار ذخیره کردن یعنی پس انداز کردن
چیزی را و او مشتق از ذخر است بذال منقوطه اذکار بیاد آوردن و او در اصل اذدکار بود
بذال منقوطه و بدال غیر منقوطه انشکار سخت باریدن باران و پرشیر شدن پستان ازدجار
باز ایستادن و باز داشتن انهمار روان شدن آب و جاری ازدفار برداشتن ازدهار
چیزی را آشکار کردن استتار در پرده شدن استغزار بغین منقوطه بسیار شدن عدد و

اختصار دست بر تهیگاه نهادن و منه
انه نهی صلی الله علیه وسلم عن الاختصار
فی الصلوة ... الاختصار
... الحدیث ... اجال ...

مشکل شدن حساب بر کسی و دور در شدن در بیابان انسجار سحرگاه بجایی رفتن و
بانگ کردن خروس در سحر انسطار نوشتن انسغار ببین غیر منقوطه افروخته شدن
آتش و برانگیخته شدن و پیدا شدن کم و در بن نعل و بن ران شتر انشهار شهرت
دادن و شهره یافتن انشجار دست بر نخدان نهادن از غم و با کسی خلاف و نزاع
کردن اصطبار شکیبایی کردن اضطمار لاغر شدن اسب و در دل گرفتن اظفار فیروزی
یافتن اعتبار عبره گرفتن و قیاس کردن و بخیره نگاه کردن و باندیشه از پی چیزی
رفتن و نیکو شمردن اعتجار دستار بر سر بستن بی تحت الحنک و معجر بر سر افکندن زن
اعتذار عذر خواستن و بکاره دختر بردن اعتسار ستم بر کار ها داشتن و بدشواری ستاندن
و سوار شدن شتر را پیش از رام کردن و فرصد ار را در وقت تنگدستی چیزی
ستاندن [illegible] ن و شیره گرفتن و پناه بچیزی بردن و بازداشتن و اندک
اندک آب خوردن چون چیزی بحلق در ماند تا او فرو درود اعتقار ریش شدن پشت اسب
اعتکار بازگشتن و بسیار شدن باران و در هم آمیخته شدن تاریکی اعتمار حج و عمره
کردن و زیارت کردن و دستار بر سر بستن و قصد کردن اغتفار آمرزیدن افتخار
نازیدن افتقار درویش شدن و محتاج شدن اقتدار توانا شدن و در دیگ چیزی
ساختن اقتسار ستم بر کاری داشتن اقتصار بر چیزی وا ایستادن و کوتاه واکردن
اقتفار از پی رفتن چیزی را اختیار بهترین چیزی برگزیدن انتحار بجای مهله وصی نمودن و خود را
کشتن اختمار رنگ سرخ گرفتن ریش را و رنگ سرخ کرده شدن ریش انتثار افشانده شدن
و از بینی بیرون افشاندن آنچه در بینی باشد انتبار بشارت یافتن انتشار پراکنده شدن

استعمال نکنند
اختصار در قبول و فعل استعمال
اختصار در قبول استعمال نکنند

وبرخاستن ابر و اما هیدن پی با و دست جار یا انتصار داد ستانیدن انتظار خشم داشتن
انتقار مهمانی خاص کردن یعنی بعضی را بدعوت خواندن و بعضی را گذاشتن و برگزیدن انتثار
آبله برآوردن انتهار منع کردن انهصار شکستن انتزار گناه کردن و او مشتق از وزر است
انتشار و انتیار نشر کنتن و اعضای او را بخش کردن و اینها مشتق از نیر اند ابتیار آزمودن
و هلاک کردن شدن ابتئار بهمزه عین چیزی را گنج کردن یعنی ذخیره کردن اختیار برگزیدن
و بخواهش کار کردن اضطیار ترش شدن شراب اشتیار فربه شدن شتر و فرا رفتن
انگبین از مشتار و مشتار جای مگس است که در آن انگبین کنند انتوار هلاک شدن اقتوار
گرد بریدن چیزی را امتیار و انتیار کشیدن و خوردنی از جائی آوردن برای عیال خود یا برای
فروختن اجترار کشیدن و نشخوار کردن اشتر و جز بیدن او اضطرار تنگ شدن در چیزی یا کاری
اضطرار بضاد منقوطه بیچارگی کردن و بیچاره گردانیدن اعتذار تعرض کردن برای چیزی
و معروفی انغزار بغین منقوطه فریفته شدن و ناگاه گرفتن افترار واکاویدن دندان
آشکار کردن بخنده و غیر آن اقترار خود را آب سرد شستن و آرام گرفتن آب منی در
رحم ماده و آنچه در بن دیگ چسپیده باشد گرفتن و ناخورش کردن چیزی که در بن دیگ
چسپیده باشد و فربه شدن شتر اهترار خرف و بیعقل شدن از غایت پیری ابتیار
کسی را بیدا کردن تا بهای فرمانش دهد ائتجار مزد ستاندن ائتزار ازار پوشیدن
یعنی شلوار پوشیدن و ازار بستن یعنی لنگوته بستن بر خود ائتمار با یکدیگر مشورت کردن
و کارسازی کردن و فرمان بردن من مصدر الانفعال انبتار بریده شدن انبهار بهر برافتادن
و بهر بالی نفس زدن باشد انجبار وابسته شدن شکسته انجحار در سوراخ رفتن انجدار

بربنت فرو رفتن انخسار واشدن ابرو و واشدن چیزی از چیزی و پیدا شدن انخضار پژمرده
شدن و بازداشتن انشیار اشتر شدن یعنی پلک چشم درکم دیده شدن انزجار واز ده شدن و با
داشته شدن انثجار روان شدن خون و مثل آن انصهار گداخته شدن انعصار فشرده شدن
انعفار خاک آلوده شدن انعقار ریش شدن انغمار بآب فرو شدن انفجار روان شدن
آب و مثل آن انفطار شکافته شدن انفغار دهن واشدن و واگشودن دهن انقدار بادره
شدن انقشار پوست باز شدن انقعار بریده شدن و برکنده شدن انکدار فرو ریخته شدن
و لشتاب رفتن و نیک دویدن انکسار شکسته شدن انهمار ریزان شدن آب و
مثل آن انصیار میل کردن انهیار از هم فرو ریزیده شدن و افتادن و ویران شدن
انبهار صاحب ضیق نفس شدن انبدار فرو گذاشته شدن موی و شتافتن انسفا
و شدن خبر [illegible] انفعار بهم بچیده شدن انجرار کشیده شدن و باکره جر شدن
و بر انسحار فرو گذاشته شدن موی و بپای رفتن من مصدر الاستفعال استثبار
ناد شدن استبصار بینا دل شدن استثفار دامن جامه از پس در هم پیچیدن و از میان
هر دو پای بدر بردن و از پس میان فرو زدن و دم در میان هر دو پای خود فرو بردن
چارپای و سگ و غیر آن استجمار بسنگ استنجا کردن استحجار به بندگی گرفتن کسی را استحجار
بینی فرا بوی داشتن تا دانسته شود که بوی از کجا می آید و طلب داشتن آمدگاه باد که
از کدام طرف می آید و در حدیث است که اذا اراد احدکم البول فلیتمخر الریح ای
فلیعلم این مجراها فلا یستقبلها کیلا ترد علیه البول استحجار سخت شدن گل چون سنگ
استنکار افسوس داشتن استحسار بجای غیر منقوطه مانده شدن استحضار حاضر آمدن خواستن

انفسار تفقد والدنا بالعاس لا كلا [illegible]
قال الترتيب ... المستنقع ... [illegible]
وتنقى مرابض ... [illegible]
وتنقى له صحاح

وبحضور آوردن و دوانیدن اسب استحضار فرو کندن چاه و جوی خواستن و بهنگام کندن

آمدن جوی و چاه استحفار خوار داشتن استخبار خبر خواستن و خبر گفتن استخبا از پس فرا رفتن

و آخر کار را ملاحظه و اندیشه کردن و کار با حذر گرفتن استذکار یاد گرفتن خواستن استصغار

خورد شمردن و خوار شمردن استظهار یاری خواستن و یار گرفتن و پشت قوی کردن استشزار

سر بالا تابیدن للعکس تاب اول استشعار در دل گرفتن و در خود گرفتن استعبار اشک فرو ریختن

از چشم استعمار آبادان کردن و آبادان کردن خواستن و زندگانی دادن کقوله تعالی

هو انشاءکم من الارض و استعمرکم فیها استغفار آمرزش خواستن استقدار تقدیر کردن خواستن

استفسار پرسیدن و تفسیر کردن خواستن استقذار ابدال منقوطه پلید شمردن و ناخوش شمردن

استقصار کوتاه شمردن و مقصر شمردن استکبار گردنکشی کردن استکثار بسیار خواستن و بسیار

انگاشتن و بسیار یافتن خیر و ثواب کقوله تعالی ولا تمنن تستکثر استمطار باران خواستن

استنسار قوی شدن مرغ چون کرکس استنصار یاری خواستن استنثار بیرون افشاندن آب از

بینی آنچه در بینی باشد استنظار مهلت خواستن استنفار رمیدن و رمانیدن و بیرون رفتن

خواستن استنکار ناشناختن و ناخوش داشتن استنهار فراخ شدن و روان شدن آب

چنانکه زمین را جوی کند استهتار حریص گردانیدن استبذار تخم گرفتن استیزار وزاره

کردن و وزارت خواستن استیعار غلیظ و درشت یافتن استیفار تمام ستاندن

و بسیار ستاندن استیکار آشیان گرفتن و در آشیان رفتن خواستن استیسار آسان شدن

و آسان گرفتن استیثار برگزیدن استئجار بمزد دادن و مزد ستاندن استئسار با سیر گرفتن

دادن استئخار واپس رفتن استئمار مشورت کردن خواستن استجرار کشیدن استجزار

والاستثنار والاستنثار بمعنی و هو نثر ما فی الانف بالنفس و فی الحدیث اذا استنثرت فانثر وترا

صحاح

نجال فلان استثفر بالتراب ای مولع به لا یبالی ما قیل فیه

صحاح

بجای غیر منقوطه سخت شدن جنگ اشتدار بیرون آوردن شیر از پستان و باران از ابر
دو و از اسب و ترحیدن برباد دادن ... بر پنهان شدن ماه استقرار آرام گرفتن و ثابت
شدن استمرار استوار شدن و گذشتن و روان شدن و سخت دشمن گردانیدن
کقولهم فلان لبعید المستمر بفتح میم دوم یعنی قوی الخصومة و بمعنی همه را فرا رسیدن هم آیت
و بمعنی مفسحت قوله تعالی فی یوم نحس مستمر من تفسیر المؤید بالله من مصدر الافعلال
احمرار سرخ شدن اخضرار سبز شدن اصفرار زرد شدن اغبرار گردآلود شدن احورار
سفید شدن چیزی و سیاه چشم سخت سیاه شدن و سفیده چشم سخت سفید شدن
ازورار میل کردن و بگردیدن از چیزی اعورار یک چشم شدن و حاجتمند شدن و نابینا شدن
اقورار درهم کشیده شدن پوست و لاغر شدن من مصدر الافعیلال انهیرار منتشر شب
... [illegible] ... احمیرار سرخ شدن اشهیرار درخشیدن ازویرار میل کردن
و بگردیدن از چیزی اشهیرار گندم گونه شدن اخضیرار سبز شدن اصفیرار زرد شدن
من مصدر الافعیعال اخضوضار سبز شدن من مصدر الافعلال انفجار ریخته
شدن استجفار بشتاب گذشتن و فراخی شدن و فراخی نمودن در سخن اضغنفار
پراکنده شدن اجبخار برآماهیدن از غضب و سخت غضب کردن ادعنکار بشتاب
رو بطرفی کردن سیل اسجلاک دراز شدن و پهن شدن من مصدر الافعلال اسمهرار
سخت شدن و خشک شدن ابذعرار پراکنده شدن اسبطرار خود را بازیدن و پهن و دراز شدن
و کشیده شدن و بپهلو خفتن اسبکرار راست شدن و تمام بالا شدن جوان و بپهلو خفتن
و کشیده شدن اشمقرار و اشمعرار سخت کم شدن روز من الصحاح اشفترار پراکنده شدن

ازبئرار برپای خواستن موی و روئیده شدن گیاه و موی ازمهرار درخشیدن و سخت
غضب کردن اشجهرار سفید شدن و سفید نمودن سراب در بیابان اسمدرار سست
نیایی شدن اقذعرار واقذحرار الحای غیر منقوطه مهیا شدن برای دشنام دادن و بدی کردن
اشمخرار بلند شدن اقشعرار موی از تن برخاستن از سرما یا از ترس یا از لرزه و قشعریره
برآوردن پوست و قشعریره دانهای خورد است که بر پوست اعضا پیدا شود یا برخاستن
موی از سرما یا لرزه اقمطرار پراکنده شدن و سخت شدن و فراهم آمدن و بگریختن ابذقرار
وا بریده شدن شیر و ماست و خون چنانکه آب جدا شود و شیر یا ماست یا خون جدا
اکفهرار ترش روی نهادن و برهم نشستن ابر و تیره رنگ شدن من غیر المصادر اخضر
ستاره اَمِر بفتح الف و کسر میم بسیار اَمْر بسکون میم کار و فرمان اُمور جمع امر است بمعنی اول
بمعنی دوم اَمَرّ بتشدید را تلخ تر و محکمتر و رودهای که در ان سرگین باشد من المجمل اَمَرار
تلخها و او جمع مُرّ است اَمُور فرماینده اَمِر کار فرما و فرمانده اِمْر بکسر همزه عجب و سخت
اَمیر پادشاه و فرمان فرما آمار وقت و نشانه اَمَر بفتح میم و تخفیف را نشانهای
راه بیابان واو جمع اَمَرة است اِمَّر بکسر همزه و تشدید میم با فتح مرد سست رای
و برّه خورده گوسفند و خبر اصغار آواز پست شتر ماده اکبار آواز بلند شتر ماده اکبیر
بکسر همزه کمیب اَسِیر شخصی که بغاره گرفته باشند اَبْنَر آبگینه و آهن تش و همه اُبُر بضم همزه
پایهای تخت اَبَر مزدکار و مهر زن اُجُور جمع اَجْر بتخفیف را و تنوین او سنگ گگان
واو جمع اجو است و در اصل اَجُرو بوده است اَجیر مزدور اِجار بام اَجاجیر جمع اِجّار
بتشدید را و اَجُور خشت پخته اِذْخِر بذال و خای منقوطتین گیاهیست که آنرا بزبان کیل

انگشتوم گویند اَنمار نام قبیله ایست از قبایل بنی سبا اَثیر بتخفیف مرد و باد شمال را هم

گویند اَیر و اُیور و اَیار جمع اَیِّر بفتح یا و تشدید راء سنگ سخت اِیر بکسر همزه باد شمال و

باد گرم اَشفار کنارهای پلکهای چشم و کنارهای هرچه باشد اَشعار نظمها و مویها اَشعر

شاعرتر و واقف‌تر و داناتر و نام قبیله از قبایل بنی سبا و موی کرداگرد سم چارپا و

اگر بدن او پر مو باشد اَشاعِر کسانیکه بدن ایشان پرموی باشد و اشاعر الناقة جوانب

زه ناقه را گویند اَزار تکمها اَخیار نیکان و نیکوکاران و او جمع خیر بسکون یا و خیِّر

بکسر یای مشدد هر دو باشد اَبرار نیکوکاران اَسرار نهانیها و خطهایی که بر پیشانی و بر

کف دست باشد اَشرار بدان و او جمع شر و شریر است بفتح شین اِثر بکسر همزه رچه و

پس روغن تازه اَثَر رچه و نشانه و سنة پیغمبر صلعم آثار جمع اَثیر خاک و بالا و دوست

و [illegible] که بر زمین افتد اَثُر بفتح همزه و ضم ثا آنکه خود را برادران

و یاران برگزیدن خواهد با فغان و صفات حسنه اَثْر بفتح الف و سکون ثا گوهر شمشیر

و غباری که بر شمشیر نشسته باشد اُثُر بضم همزه نشانه جراحت که بعد از خوش شدن مانده

باشد و گوهر شمشیر اَدوار گردشها اَحرار آزادگان اَشجار درختان اَوزار گناهها و سلاحها

و بارها که بر پشت بردارند اَشبار وجبها اَسفار سفرها و سفیدیهای روزها و کتابها و بر

معنی اول جمع سَفَر است و بمعنی اخیر جمع سِفر است بکسر سین مهمله اَبصار بینائیها و دیدها

[illegible]ر دیدها اَنوار روشنیها و شکوفها و بمعنی اول جمع نور است بضم نون و بمعنی دوم جمع

نَور است بفتح نون همچو اَدوار جمع دَور اَظفار و اُظفور و اَظافیر ناخنها و اظفار بمعنی

کنهای بزرگ که در چارپا می‌افتد و ستارهای خورد هم آمده است اَکفار یاران

الاحبار جمع حبر بالکسر [illegible] لان حبر [illegible] بمعنی اسم
التفصیل لا یثنی ولا یجمع [illegible] صاحب الکشف
[illegible] الاثیر و اللغه
[illegible]

ادوار

[illegible]

ویاری کنندگان و او جمع نصیر است انهار جویها اوتار زهها ی کمان وطاقها غیر جفت ها و بمعنی

اول جمع وَتر است و بمعنی دوم جمع وتر است بکسر واو و سکون تا اقطار و اقتاب کنارها

اطوار کرات و مرات و نوعها و طریقها اوطار حاجتها اکابر بزرگان انکوار بالانهای شتران

او جمع کور است اصاغر خوردان اصغر خوردتر اسارير خطها ی که بر پیشانی مییا شد و

او جمع اسرار است اشار دوال و بند اشر و اشر و اشور تیزی دندان و رخنها ی دندان

پیران اشر بفتح همزه و کسر شین منقوطه متکبر و سخت شادی و خرمی کننده اکار جوی که برگرد

بر و برزن کرفته اند و کرداگرد چیزی و چیزی که گرد فروگرفته باشد چیزی را اظیر کناه

استار پردها اثمار میوها اسحار بامدادها و سحرها ی حیوانات اساطیر افسانها و سخنهای

باطل و نوشتها و خطها و او جمع اسطوره است بدو معنی اول و جمع اسطار است بدو معنی

اخیر و اسطار جمع سطر است اسئار نیم خوردها و او جمع سؤر است اسوار بفتح الف بارها

و او جمع سور است اسوار بکسر الف سوار و دست ورنجن اساور جمع کقوله تعالی یحلون

فیها من اساور من ذهب اسوار بضم الف هم سوار را کویند یعنی فارس را اشار بر بنین

منقوطه پارها ی کوشت قاق و چیزها که کشک بران نهند و در آفتاب خشک کنند

اشعار افسانها اشعار نرخها اضبار مدادها و لشها و صورتها و دانایان اخطار

تنکها و قدرها و منزلتها اظفور کادومن الدستور اضر بضم ضاد و تشدید راسختیها و آن جمع ضرّاست

ابار کشن درخت خرما ابور و ابار و اثبار چاهها استار بکسر همزه چهار عدد از هر چه باشد

و آنه سنجیدن که چهار مثقال و نیم باشد اساتیر جمع اوار کرمی آتش و کرمی آفتاب و کرمی

تشنکی اشفار کنارها ی پلک چشم و کنارها ی هر چه باشد و او جمع شفر و شفره است

استار ربع عشر
یک من ... سای

ابکار بکسر همزه بامداد ابکار بفتح همزه دختران بکر و یکبار زایندگان کقوله صلی الله علیه وسلم
کلابت ضربات علی ابکار اذا اعتدو اذا اعترض قطّ اغصار بعین غیر منقوط گردباد
و باد سختی است که گرد و غبار برانگیزد و بهوا برد مانند دودی که راست ببوی
آسمان رود و بادی که ابر برانگیزد با رعد و برق امطار بارانها ابتر دم بریده و
دنبال بریده و بی نسل زندشده انجر لنگ انبط شخصی برآمده ناف انجر کندو
انجر دریا انبط انکه میان لب بالائین او پیش آمده باشد و انکه لب بالائین او
بزرگ باشد اکر چاهها و آن جمع اکره است اکار چاه کن انیر جانب چپ و آسان تر
اشهر ماهها و مراد باشهر معلومات که در قرآن آمده است شوال است و ذو القعده
و ده روز اول ذی الحجه ازر قوة پشت و تهیگاه و میان ازار زن و شلوار و لنگوته
که [illegible] ازر جمع اخزر مرد کج چشم و مرد تنگ چشم و انکه بگوشه چشم
نگرد اذعر مرد تنک موی و اندک موی و زمین اندک گیاه اشجر سرخ چشم و
کرانکه موضع آن کل خالص باشد اسمر گندم گونه اذفر تیز بوی ابزار و ابازیر داروها که
در دیگ طعام میکنند اضابیر دستهای نامه و کتابهای بر سر هم چیده و جماعات متفرقه
اشفر انکه پلک چشم او بازگردیده باشد اظفر دراز ناخن افزر گوژ پشتی که بر نشستن گرده
بزرگی باشد اعجر مرد بزرگ شکم و چوب بسیار گره و همیان پر از چیزی و الغیر بزرگ و
سنبر و مرد ستبر فربه امدر بدال غیر منقوط بزرگ شکم امذر بذال منقوط مرد بر خلاف کننده
اعفر نام شخصی اعفو بوشاننده تر اغبر خاک رنگ اقدر مرد کوتاه گردن و اسپی که پا از دست
گذارد در رفتار اقشر مرد سخت سرخ و چیزی پوست دار اشقر آدمی سرخ روشن و شتر

اغصار ردوزن

الانجب بالنون و الجیم [illegible]
[illegible]

الجر

[illegible] جمع گرده باشند
[illegible]
[illegible]

سخت سرخ واسب بور اَکْمَز تیره رنگ اَصْفَر تهی تر وزرد وسیاه را هم گویند وآب
زرده وبنو الاصفر رومیان را گویند اَنْمَر پلنگ رنگ اَقُر نام موضعی اَحْمَر سرخ وعجم
کقوله بُعثتُ الی الاسوَد والاحمر ای الی العرب والعجم وموت احمر کنایه است از موت سخت
اَخْضَر سبز وسیاه را هم گویند وچارپای دیزه وآدمی گندم گونه اَمْعَر مرد اندک موی
وزمین اندک گیاه آهْبَر شتر بسیار گوشت اَحْوَر نیکو چشم وانکه سیاهی چشم او سخت سیاه
باشد وسفیدی چشم او سخت سپید وکوکبی که آنرا مشتری گویند وعقل اَقْمَر سفید وانکه
چشمش خیره شده باشد از دیدن برف اَعْوَر یکچشم وفاسد واز مطلوب وحاجه باز مانده
اَفْوَر آرزومند وکوژپشت وچسبیده ومیل کرده اَبْتَر تبنده بدرامیان تهی وانکه ناکس را
علفی رسیده باشد اَبْهَر خانه کمان ورگ دل که به پشت پیوسته است من الدستور اَبْهَر رضتها
ومتاعهای خانه واو جمع ابهره است اَباهِر پرهای مرغان اَحْبار ستورها اَحْمَر آنکه در آفتاب
ضرری نه بیند یعنی روزکور اَغَر شتر بی کوهان وشتر گکین اَغَر بغین منقوط سفید وآب
سفید پیشانی ومرد سفید پیشانی را هم گویند ومرد بزرگوار اَصْبار جانبهای آوندها وابرها
سفید وسرانا ومعنی اصیر مفرد باشد وبمعنی جمیع هم آمده است یعنی همه اَصْمار لصبا
غیر منقوط سرانا اَزْهَر روشن وروشنی کننده وماه وسفید وکاو نر وحشی اَزْهار واَزاهیر
شکوفها اَعْذار بذال منقوط طعام سورختنه وآن مصدر است اسم آمده است اَعْسَر آنکه بدست چپ
کار کند اَدَر دَبّه خایه اَنْوَر روشن‌تر اَحْسَر زیانکارتر اَنْکَر ناشناسنده تر وناشایسته تر وناخوشتر
اَحَر گرم تر اَبَرّ نیکوکارتر اِبَر بکسر همزه وتخفیف راء نیشها وسوزنها وآن جمع اِبره است
آبار سوزنگر اَخَر دیگر بمد الف وبمعنی پس هم آمده است اَخیر واُخَر پسین وآخر بمعنی پس هم آمده

الابهر عرق اذا انقطع مات صاحبه وهما الابهران يخرجان من القلب ثم يتشعب منهما سائر الشرايين والاباهر من القوس ما بين الطائف والكلية ... صحاح

ابصر ببین و او فعل امر است و قول حق تعالی که ابصر به واسمع یعنی عجب چیزیست که بینا کرده است
او را و شنوا کردانیده است و این هر دو فعل تعجب‌اند اظفار بوزن افعال دا ایها و آن
جمع ظفر است اقفار صحاری و فراخ زمین اصیار و ابصر جنبش خشک و ریسمان کوتاهی
که در شیب الاجق و خیمه بمیخ بندند اصر جمع اصار است اباصر جمع ابصیر است اصیر
نزدیک شده اصر عهد و بار و گناه و بمعنی دویم است قول حق تعالی و لا تحمل علینا اصراً
کما حملته علی الذین من قبلنا انبار غلها و از نقاعهای بسیار که یکجا جمع شده باشد و نام
شهری اترور بسر خورد انغر بغین منقوط سرخ موی و سرخ پوست و اسپ بور اندر
و منتاه یعنی جایی که درو غله خورد کنند انادر جمع و اندر نام شهری هم باشد و در نام
انبار گیاهیست ازوابر جماع کننده ادبار پسها و از پس آینده‌ها و قفاها و مراد بقول حق تعالی
و ادبار السجود دو رکعت نماز سنت است که بعد از نماز شام گذارند و مراد با دبار النجوم دو
رکعت نماز سنت است که بعد از نماز صبح گذارند اباعر جمع بعیر است اعیار بعین غیر منقوط
خران خواه وحشی و خواه اهل و آن جمع عیر است اغبر بغین منقوط مرد فرومایه و چیزی
سبز کدر و از جهت طحلب را هم اغبر گویند اباذر بذال منقوط سخت دلان و آن جمع
ذبر است اباتر و اداثر اگه قطع رحم خود کند آزر نام شخصی و نام خال ابراهیم علیه السلام اغبار
بغین منقوط جمع غبر است باب الالف مع الزا من مصدر الثلاثی المجرد آز فراهم آوردن و یکجا
ولانه کردن و آمیختن و برانگیختن ازیز آواز کردن رعد و آواز کردن دیگ بوقت جوش
ازز دویدن اسپ و برجستن آرز و ارز خود را در هم کشیدن و فراهم آمدن و درآمدن
در چیزی و گرفته شدن بخل و پناه بردن و سرد شدن و ثابت شدن من مصدر الافعال

إبراز بیرون آوردن إجبار شتاب نمودن بگفتن مجروح وخسته إحراز استوار کردن
وجمع کردن إرکاز بگنج وبکان رسیدن إعجاز [illegible]ن و عاجز یافتن واز پس رفتن ودر
گذشتن از عذاب وغیر آن إفراز برای غیر منقوط جدا کردن و نزدیک اتفاق افتادن
شکار کسی را إنشاز بی آرام کردن إمعاز خداوند بز شدن إنجاز راست کردن وعده
إنشاز از جای بر داشتن واستخوانها را بر جای خود نهادن وبعضی آن را بالبعضی ترکیب
کردن إنفاز تیر بر سر انگشت گردانیدن و برجهانیدن إیجاز کوتاه کردن سخن إیعاز
اشاره کردن و فرمان دادن إعواز درویش شدن ومحتاج شدن ومحتاج گردانیدن
وآن لازم ومتعدی آمده است إجزاز کشت را درویدن فرمودن ووجد بریدن آمدن
بنیم إرزاز بزمین فرو بردن إنزاز جنبانیدن وسبک داشتن وتبرسانیدن إنزاز آب [illegible]
شدن زمین آبی که جاری شود إضراز بضاد وزای منقوطتین لجام گزیدن است إعزاز
عزیز کردن وقوی کردن وتنگ شدن سوراخ پستان گوسفند وشتر ودشوار [illegible]
شدن شیر و در عزاز واقع شدن یعنی در زمین سخت واقع شدن من مصدر الافتعال
إحتجاز بحجاز رفتن وفوطه وشلوار بر میان بستن إحتفاز فراهم آمدن وخود را فراهم
گرفتن و بر سر پای نشستن وجنبیدن برای برخاستن ومعنی اولست قول نبی صلی الله علیه وسلم
إذا صلّت المرأة فلتحتفز إرتکاز گوشه کمان بر زمین نهادن و بر آن تکیه کردن إحتراز
رسیدن بچیزی إحتراز از چیزی پرهیز کردن إختباز نان پختن إرتجاز از بحر رجز شعر خواندن و
از آنجا شعر گفتن إرتماز بر [illegible] بودن از زخم وطپیدن از زخم إعتناز بیکسو شدن إع[illegible]
کسی را بر کاری عیب وطعن کردن إعتزاز رفتن کسی ونزدیک شدن إکتناز آگنده شدن استخوان

بغروتن بکوبشت وخوشه بدانه ومثل اینها و جمع شدن و پر شدن یعنی مملو شدن
انتهاز فرصت یافتن وغنیمت شمردن وفرصه جستن دانستن احتیاز بکذشتن اختیاز جمع
کردن امتیاز جدا وا شدن اتیزاز ربودن اجتزاز بجیم و دو زای منقوط درودن کشت
وبریدن پشم اجتزاز بجای غیر منقوط بریدن اختزاز بهم واد وختن ارتواز استوار شدن
صدری و... وبخیل شدن اعتزاز بعین غیر منقوط و دو زا عزیز شدن اعتزاز بغین منقوطه
خاص شدن اهتزاز جنبیدن من مصدر الانفعال انحیاز وا داشته شدن وبحاز رفتن
انجیاز بکرویدن از جزی انمیاز جدا شدن انملاز رسیدن من مصدر الافتعال
استنجاز حاجت روا کردن خواستن استیفاز بر سر پای نشستن استحواز بجد در ورسیدن کشت
استفزاز سبک کردانیدن و سبک داشتن ولغزانیدن من مصدر الافعنعال اشمئزاز
درهم کره شدن ورمیدن وکریختن و دور شدن و بهم در شدن من مصدر الافعنعال
اقرنباز جمع شدن وفراهم آمدن من المصادر اقعنفاز بر سر پای نشستن من غیر المصادر
اُزّ بتشدید زای منقوط و اَرز و اُرز بتخفیف زا برنج اَرُزّ و بخیل اوز مرغابی
اهلی که بزبان کیل سیکا کویند و مردست وسبک اَرجز شتری که ران و پایش لرزد در و
برخاستن اَعجز بزرگ سرون اُضَز آنکه جنک اعلی وجنک سفلی بهم نهاده سخن کوید اکواز
کوزها افیز برای غیر منقوط بعد الفا سوراخ دیوار کذا اسمعنا اَباز و ابوز برجهنده ارز
درختهای صنوبر وان جمع اَرزه است اَبواز بازان وان جمع باز است انکز جانوری است
دریایی من الدستور اَعَز عزیزتر و بمعنی عزیز هم آمده است من الصحاح اَوفاز شتاب وسفر
وشتابها و بمعنی اضیز جمع وفز است المعوز بر ورده اهوان المعز زمین سخت اعجاز

رز خالص ... الابریز ... جنبد
... غل
اوفیز شمر ... الطرق ... شیمه
... کذا ... الابعض ... تو کیدیه
الشرح فتح قاموس
... الافوفیز ... الجیدالله ... بحیله ...
... دون الترجیحی و کذا ... المقرر
کذا ... الفقاریق صحاح ...

بنجها و سه‌بنها و دنبالها انباز لقبها ازریز بکسر همزه تگرگ خورد و لرزه باب الالف مع السین و

مصدره فی المجرد الابس باکسی درشتی کردن و شکستن. خوار کردن الألس خیانه کردن و تغیر

شدن عقل و دیوانه شدن الانس والانس خوگر شدن و آرام گرفته دل شدن و شاد شدن الأوس

چیزی بخشیدن و عوض دادن از چیزی الیأس ناامید شدن و آن مقلوب یأس است الاسّ

گوسفند راندن بگفتن اِس اِس من مصدر الافعال ایلاس ناامید شده و بریده حجه

شدن و غمگین شدن ابتئاس بدبخت کردن و بروی در افکندن اجراس آواز کردن منقار

مرغ در وقت چیزی خوردن و آواز کردن پر مرغ در وقت طیران و آواز زیور

و آواز نرم کردن هر چیزی و آواز چیزی شنیدن و راندن شتر نغمه خوش احلاس

نشاندن احباس وقف کردن و در بند نگاه داشتن و در جایی بستن اسب برای راه خدا

اِحلاس بجای غیر منقوط باران خورد باریدن دایما و بحلاس برنشست ستور انداختن [illegible]

یک دهر بجایی ایستادن اخراس گنگ و لال کردن اهلاس سست خندیدن و تبسم کردن

اخلاس آمیخته شدن اخماس پنج شدن اخباس و ابس شدن و والبس داشتن و واستادن

و او لازم و متعدی آمده است انکاس سرنگون داشتن و واگردانیدن انداس

شمش شدن و دندان انداختن شتر در سال ششم اشماس با آفتاب شدن روز اعراس

داماد شدن و عروس بردن مرد افلاس تنگدست شدن اقباس آتش بکسی دادن و علم بکسی

آموختن اغماس در آب فرو بردن اخفاس زود مست گردانیدن شراب کسی را انجاس غیبت

کسی کردن کذا فی الصحاح فی بیان لفظ الشخص اضراس بی آرام کردن اتعاس توانگر و بی نیاز

شدن و برگشتن الماس رویدن زر و یابیدن زمین گیاه را البأس جامه پوشانیدن

ارتکاس سرنگون کردن و بازگردانیدن و از نیجاست قول حق تعالی والله ارکسهم
بما کسبوا یعنی خدا بازگردانید ایشان را [illegible] آنچه کسب کرده بودند از کفر امراس رسن
را در چرخ آب کشی به مجری خود آوردن و از مجرای انداختن انجاس پلید کردن انتعاس
بچیزی راغب کردن کسی را و برگزیده و نفیس شدن ایجاس در دل گرفتن ترس و اندیشه
و از نیجاست قول حق سبحانه واوجس فی نفسه خیفة موسی ایراس زرد شدن برگ درخت
و گیاه و روس آوردن زمین احساس دیدن و دریافتن و دانستن و تیمار رجا را کردن
و یال اسپ را شانه کردن اخناس گیاه رویانیدن زمین ابداس ناکس و زبون گردانیدن
و ناکس و زبون یافتن و کار زبون کردن امساس برسودن و داشتن کسی را ایناس خوگر ساختن
و دانستن و شنفتن و دیدن و شاد کردن ایاس نا امید گردانیدن ابساس راندن
شتر و شتر ماده را در حین دوشیدن بس بس گفتن تا شیر فرو گذارد من مصدر الافعال
احتباس و داشتن و وا داشته شدن و در زندان کردن احتراس خود را از چیزی
نگه داشتن و در شب گوسفند دزدیدن اختلاس ربودن ارتجاس بانگ کردن ابر یعنی
آواز رعد کردن ابر اغتماس به آب فرو رفتن افتراس گردن شکستن و کشتن اقتباس
فرا گرفتن نور و علم و آتش التباس پوشیده شدن و آشفته شدن کار ارتباس برگوشت
شدن تن و پردانه شدن خوشه و مثل آن امتلاس ربوده عقل شدن امتراس ستیزه کردن
و خود را بچیزی خاریدن التماس درخواستن انتکاس سرنگون شدن انتهاس گوشت بدندان
گرفتن اجتباس جستجوی خبر کردن و در میان سر اگردیدن برای غارت اقتیاس قیاس کردن
و پیروی کردن اعتکاس شب گردیدن برای پاییدن دزد و بدکار اختلاس سودن

الاحساس ادراک الشیء باحد الحواس فان کان الاحساس
للحس الظاهر فهو المشاهدات فان کان للحس الباطن فهو الوجدانیة
فهو المشاهدات [illegible]
شرح لغات [illegible]
وعند الحس الاشعور الاحساس بالبصر والسمع بالمسموعات
والالتباس [illegible]
وبهذا [illegible] قبل الالتباس ومعناه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شرح لغات [illegible]

ابتیاس ودرویش شدن ابتئاس بهمزهٔ عین اندوهگین شدن وسخت شدن در جنگ من
مصدر الانفعال انبجاس بیرون آمدن آب انطم پدید شدن انغماس وانقماس بآب
فرو رفتن انکراس بروی در افتاده شدن وبرتی در افتاده بچیزی در رفتن انملاس هموار
شدن ورهیدن اندراس ناپدید شدن انماس نهان شدن صیاد برای صید اندیاس کوفته شدن
ومن انقیاس روان شدن برقیاس انغماس وانقماس بآب فرو رفتن اندماس نهان شدن
من مصدر الانفعال انتخاس خسیس وناکس شمردن انتجلاس بجای غیر منقوط نوشیدن گیاه
زمین را استفواس خمیده شدن پیر مانند کمان از غایت پیری استناس خوگر شدن استیئاس
ناامید شدن من مصدر الافعلال احلنباس وادلنباس سیاه وسرخ شدن ارلنباس ضعیف
شدن کار ورفتن از جائی بجائی وپراکنده شدن من مصدر الافعلال من الثلاثی مزید فیه
افعنساس واپس رفتن وسخت شدن ودر رفته پشت وبیرون آمده سینه شدن من
مصدر الافعیلال ابلنباس هموار شدن من مصدر الافعلال من مصدر الثلاثی
مزید فیه اعفنقاس بدخلق شدن اخرنماس خاموش شدن اعرنکاس جمع شدن اغلنکاس
سخت سیاه شدن من غیر المصادر اَمس دی وآن مثل وکنایه از وقت نزدیک هم باشد
کقوله تعالی کأن لم تغن بالأمس یعنی بالوقت القریب اَساس واُسس واِساس بنیان عمارت
آساس جمع اُس است اُسُس جمع اساس است آساس جمع اُسس است اَس واِس روی زمانه
ودیرینگی وخشنگی زمانه اَریس تشدید بدر ابر زیرک اَرانس جمع من المحل اُناس واِنس وانَس
آدمیان وناس بار رو ورون خر را هم گویند اُنس بضم الف الف شخصی بعینه اَفراس اسپان
اَمراس رسنها اَقواس کمانها اَنفاس دمها اَحمس جای سخت ومرد سخت دین ومرد دلیر

انس

اَنیس همخوی و همدرد اَنوِشْس لال و شیر غلیظ اَخلَس چیزی سیاه سرخ اَخْنَس آنکه بینی او
واپس جسته باشد اَملَس ساده و هموار چیزی که با و چیزی دیگر متعلق نشده باشد و چیزی
درست لنبت اِلنِیس بیابان بیگیاه اَمالِیس جمع اَطلَس ساده و گرگ دیزه و هرچه دیزه رنگ
باشد و جامه کهنه و اقچه بی سکه گفو لهم ذرهم اطلس اَغلَبس گرگ دیزه و چیزی خاکستر رنگ
و اسب سمند اَفطَس مرد پهن بینی اَنَس فعل ماضی است یعنی خوکر شد و دید و دانست و شنفت
سخن و شنید اَغْرَاس جمع غَرِس است و غرس در کتاب غین مسطور است اَوجَس همیشه و زمانه
و چیزی از طعام اَقعَس آنکه پشتش در شده باشد و سینه بیرون آمده اَلَس خوردن دندان
اُدْمُوس شب تاریک اَدوَس آنکه چشمش تاریکی کند بواسطه علتی اَنُوس شجاع و آنکه بگوشا
خشم نکرد اَلیَس مرد دلیر و شتری که همه بار کشد اَبلیس مرد دلیر که از رزم هیچ باک ندارد
اِبلیس شیطان آس درخت مورد و بقیه خاکستر که در جایی مانده باشد و بقیه عسل
که در جاهای مگس انگبین باشد و نشانهای عمارة و آسیا اَوْس گرگ و نام قبیله است اُوَیس
تصغیر اَوس یعنی گرگک و نام شخصی هم باشد اَلُوس خیر اَدلَس آنچه رنگ و سیاه و سرخ داشته
باشد اَرْاَس بوزن اَرجل بزرگ سر اَرْؤُس بضم همزه دویم سرها و آن جمع راس است اَرهَس
برنگ سیاه و سرخ باشد و آنچه برنگ دیگ باشد اَکْلَس گرگ چار و رنگ و چیزی که برنگ چار و
باشد و آن مشتق از کِلس است اَکیاس زیرکان و آن جمع کیس است بکسر و تشدید یا و جمع کیس
هم آمده است یعنی کیسها اَقدَس پاکتر اَخنَس زبونتر اَخنَس بدبخت تر و نامبارکتر اَیبَس
خشکتر اَخوَس دلیر اَقعَس نام کوهیست و اسب چالاک است و مردی که پشتش در شده باشد و سینه ا
بیرون آمده و شب دراز و مرد ارجمند اَبُوس سختیها و درویشیها و بدین رو معنی جمع بُوس است

والاطلس السود [illegible]
[illegible] والثياب وفي الحديث [illegible]
[illegible]

الاطلس الخلق يقال رجل اطلس الثوب

وبمعنی مفرد بهم آمده است یعنی نحتی و بدحالی کقولهم فی المثل عسی الغُوَیْرُ اَبْؤُسًا اکبس بزرگ

سر و آنکه پیش سر نش بلند آمده باشد و پیشانیش اندر و آن رفته وبمعنی اول مشتق از کباس است

وبمعنی دوم مشتق از کُبَس اَلعَبَس آنکه لبش چنان سفت باشد که لبسیاهی زند و کیاهی که از غایت

سبزی بسیاهی زند باب الالف مع النون من مصدر الثلاثی المجرد اَتَانُس شادی کردن من

مصدر الافعال اِحبانش برای کریستن ساخته شدن اِحمانش آتش بسیار بر افروختن و بخشم

آوردن اِدیاش حیران کردن اِرْیاش لرزانیدن اِکیاش سرهای پستان شتر را تمام بستن

اِقْرانش بقاف بدگوئی کسی کردن و باکسی در افتادن در بدی اِعْطانش تشنه کردانیدن

اِغطانش بغین منقوطه تاریک کردن شب و تاریک شدن شب و او متعدی و لازم آمده است

اِفْجاشش مانند اکفتن اِفْرانش بفا باز ایستادن و غیبة کسی کردن و کستردن اِمْحاش سوزانیدن

اِنْفاشش شب بچرا کذاشتن کوسفند و اسب بی شبان اِیبانش رویانیدن اِیحاش

رمانیدن و خالی یافتن جای و غمکین کردن و ناخوش کردن و بی توشه شدن و کرسنه

شدن اَلخانش بخای منقوطه زبون شدن اِخبانش آرد کردن و خورد کردن کندم مثل آن

اِطشانش و اِرشانش خورد باریدن باران و اِرشانش بمعنی خون چکانیدن و اشک

چکانیدن هم آمده است اِخشانش خشک شدن و طلب خشک کردن و جمع کردن آن اِعشانش

اندا کردن بمردم لقه و فرو آمدن بمنزلی که بستر آنیان فرود آمده باشند من مصدر الافتعال

اِحتمانش خشم کرفتن و جنگ کردن اِصتدانش یکدیگر را و اشمیدن اِرْتِعانش لرزیدن اِرْتِهاش

دست بدست کوفتن است چنانکه خون بر آید اِفْترانش ذراع دست بر زمین نهادن و جماع

کردن و کستردن زبان بسخنکوئی و کسترده شدن چیزی اِمْتِحاش سوخته شدن اِنْتِغاش

تَكَاكَسَ الرجل ... الكبس من الكبس اذا ... وأقبلت عليه ... صح

عجنشت ... العوم ... صحاح

بلند شدن و نیکو شدن حال و برخاستن اِنتِقاش صورت بسته شدن و خار از تن برون
کردن و دست بر زمین زدن شـ ـ ـ اسنک یا خارق که در دست او باشد بیفتد اِنتِفاش شب کجا
کذا شنه شدن جار پای شبان و موی که از تن برخاستن اِهتِمانش بهم در رفتن و آهسته رفتن
اِنتِراش ربودن و ستاندن اِحتِواش در هم رمانیدن صید و کرد فرو کرفتن جماعتی کسی را
با جری را اِرتِیاش نیکو حال شدن اِنتِیاش ستاندن اِئتِیاش واپس ایستاده شدن اِعتِبانش
طعام و خوردنی اندک از جائی آوردن برای عیال و یا برای فروختن و آشیانه کردن مرغ
اِفتِشانش کیاه دریدن من مصدر الانفعال اِنکِماش شتافتن و جلد و چست شدن اِنخِیانش
رسیده شدن اِنقِشانش ست شدن و کاهل شدن و آرامیده و رم شدن جراحه و بیرون
آمدن باد از جنک و غیر آن من مصدر الاستفعال اِستِجماش سخت خشمناک شدن اِستِیحانش
از م ـ ـ خوش شدن و غمکین شدن و رمیدن و کرسنه شدن اِستِغنانش کسی را خاین و نارا ست
شمردن من المصادر من مصدر الافعلال اِبرِنشاش رخش شدن اسب یعنی دانهای سفید
بر اندام او افتاده شدن من مصدر الافعلال اِطرِغشاش از بیماری به شدن من مصدر
الافعیلال اِخرِنفاش بجای غیر منقوط برای شتر و غضب ساخته شدن من غیر المصادر
اُطرُش و اُطرُوش کر اَرقَش سیاه سفید رنگ اَرش دیه جراحه و بمعنی غبن و نقصان
نیز آمده اُحبُوش و اَحابیش جماعتی از آدمیان که از قبایل متفرقه باشند اَجرَش نیم کوفته
ستبر اَجرَنش بجای غیر منقوط سوسمار و دماری که در و درشتی و هرچه پوست او در
باشد نرم اَوباش و اَوحاش مردم شر و مایه ناکس اَحناش شکارها و مرغ و مارها اَبرَش در
برای غیر منقوط اَبرَش یعنی اسبی که برد بانهاندام او و انهاسفید باشند اَخفَش روز کور و تنک چشم

غُنُق
اشراشی سرلنی سه

اخمش مرد آب ریزنده چشم و بینائی اغطش آنکه چشمش تاریکی کند برای علتی اجش مرد بلند
آواز حمش باریک ساق ادوش معنی ادوش است یعنی آنکه چشمش تاریکی کند بواسطه
علتی باب الالف مع الصاد من مصدر ثلاثی المجرد احص سخت شدن من مصدر الافعال
اتراص استوار کردن اخلاص پاک و خالص کردن و روغن را پاک کردن
و با کسی دوستی بی ریا داشتن و عبادة بی ریا کردن و دین بی ریا داشتن ارخاص ارزان
کردن ارقاص برجهانیدن اشخاص کسی را یا چیزی را از جائی بجایی فرستادن و بهنگام
رفتن شدن و تیر را از بالای هدف انداختن اعواص سخن مشکل و دشوار معنی گفتن
و عنیت کسی کردن افراص فرصت کاری یافتن اقراص بقاف ببر انگشتان شکستن
چیزی را انشاص برخیزانیدن انفاص لخطه لخطه ریختن گوسفند و بسیار کردن چیزی
امغاص بدرد آوردن روده و در پیچش آوردن ناف ادعاص کشتن کسی را
اقلاص فربه شدن شتر در تابستان و کرمان شتر پیدا شدن و کوهان پدید آوردن شتر
اقعاص بقاف در حال کشتن چیزی را املاص بچه انداختن زن بحیلة انقصاص
شیر شدن شتر اغصاص در گلو گیرانیدن اقصاص گیاه قصیصه رویانیدن زمین
و کشنده را وا کشتن و زننده را وا زدن و آبستن شدن گوسفند و اسب و مثل آن
و بمرگ نزدیک گردانیدن از بسیار زدن و نزدیک شدن مرگ و غیر آن امحاص کسی را
برگزیده داشتن اخصاص نصیب کسی دادن من مصدر الافتعال ارتخاص ارزان
خریدن ارتعاص پیچیدن مار بر جوز وقتی که زخم خورده باشد و جنبیدن افتحاص
وا کاویدن و وا رسیدن افتراص وقت چیزی جستن داشتن و فرصت غنیمت شمردن

ارقص الرجل بغيره اى حمله على الخبب صح

اقتناص

اِقْتِناص شکار کردن وکسب کردن اِلْتِیاص بسته کردن کار و دشوار مردم را در خود یعنی بجای
گردانیدن اِنْتِقاص کم کردن و کم شمردن اِعْتِیاص دشوار شدن و بطاقت شدن انقاس آب
مادیان باشتر ماده از جماع انیز اِرْتِفاص گران شدن نرخ اِخْتِصاص خاص کردانیدن بچیزی
وخاص شدن بچیزی وبرگزیدن وبرگزیده شدن من الاشتو اِقْتِصاص قصه گفتن واز پی رفتن
وقصاص ستاندن اِغْتِصاص غصه خوردن اِمْتِصاص مکیدن من مصدر الانفعال اِنْحِماص
در نشستن آماس اِنْحِصاص فروریزیدن موی اِنْمِلاص رهیدن اِنْدِلاص افتادن اِنْجِماص لاغر
میان کردن گرسنگی کسی را اِنْدِیاص بیرون کشیده شدن چیزی از دست کسی و برانگیخته شدن
بدی اِنْقِیاص از بیخ و بن برکنده شدن و شکافته شدن بدرازی و افتاده شدن من
مصدر الاستفعال اِسْتِخْلاص رهانیدن خواستن و برای خود خالص کردن چیزی را اِسْتِرْخاص
ارزان شمردن و ارزان خریدن اِسْتِنْقاص کم کردن خواستن اِسْتِقْصاص قصاص کردن خواستن
من غیر المصادر اَحَصّ شوم و نامبارک و اندک موی و آنکه مویش ریزیده باشد
اَخْمَص میان کف پای که بر زمین نیاید و باریک میان اَنْوَص آنکه پلک چشم بسیار بر هم
زند اَدْرَص بچهای موش اُمّ اَدْراص موش اَبْرَص و اَغْمَص پیس من المصادر و ابرص قرص
باد را گویند من الجمل و سام ابرص سوسمار باشد من الدستور سام ابرص تثنیه و سوام ابرص جمع
سام ابرص است اَعْقَص حیوانی که سروی بپس گوش بخمیده باشد اَوْقَص کوتاه کردن اَحْوَص
آنکه گوشه چشمش تنگ باشد و نام شخصی اَحاوِص تنگ چشمان و کسانی که مسما اند با حوص اَرْمَص
کسی که چشم او بسیار چرک کند اَخْوَص بجای منقوطه آنکه چشم او در مغاک افتاده باشد اَشْخاص
شخصها اَخْصاص خانهای نی و آن جمع خُص است اِصّ بن و بیخ اَفْتِیص لرزه و شکسته حجم

الامی الاصل صح

وکوزه یعنی خم نیم شکسته وکوزه نیم شکسته که آنرا کل پر کنند و در ریاحین کارند اَفُوص
شیر سخت اَرْمَص اندک موی وپاره یک و نبال ابرو اَجَاص آلو اُفْحُوص آشیانه مرغی که از انقطا
کویند اَفَاحِیص جمع اُمْلِیص رفتار شتاب وجیب اَرَصّ وَاَلَصّ آنکه دندانهای او بهم پیوسته باشد
وَاَلَصّ متقارب المنکبین راهم کویند یعنی آنکه هر دو دوش او بهم نزدیک باشد اَنْقَص کمتر و
عیب ناک تر اَمْغَاص بغین منقوطه شتران نیک پسندیده باب الالف مع الضاد من مصدر الثلاثی المجرد
اَنْض مرج دست شتر را بر بازوی دستش بستن تا دست از زمین بردارد و منقبض شدن رگی
که آنرا اَن کویند اَنَض متغیر شدن کوشت اَنْض بمعنی صیرورة و رجوع هر دو آمده است
یعنی کشتن و باز کشتن اَرَض بفتح را تباه شدن جراحه بریم و پاک شدن اَرْض بسکون را
چوب را خوردن اَرَضَه و آن جانوریست که بزبان کیل پت کویند من مصدر الافعال اِجْرَاض
خیو در کلو کیرانیدن اِبْغَاض دشمن داشتن اِحْرَاض بیمار و فاسد ولاغر کردانیدن عشق
کسی را اِجْهَاض غالب کردانیدن و دور کردن و شتابانیدن و بچه افکندن اشتر
اِدْحَاض باطل کردن حجه و غیر آن و بلغزانیدن و مقهور کردن و قرعه بر افتاده کردانیدن
اِرْبَاض خوابانیدن چارپای و سخت تابش کردن آفتاب و سیراب کردانیدن اِرْکَاض
جنبیدن بچه در شکم اسپ اِرْمَاض سوزانیدن و یک کرم چیزی را و سوزانیدن درد و اندوه
و غضب کسی را اِحْبَاض تیر از چیزی کذرانیدن و باطل کردن حق کسی و آب چاه کشیدن
چندانکه در و هیچ آب نماند اِقْبَاض دسته چیزی ساختن اِعْرَاض روی از چیزی کردانیدن
و آشکار شدن و بطول و عرض زمین و بچه پهن زادن و پهن کردن و خایه بزغاله کندن
اِغْرَاض بغین منقوطه تنک دل کردن و تنک بر شتر نشستن اِغْمَاض بلک چشم فراهم کرفتن و آسان کرفتن

یقال عینه تبصّص
صح
[illegible]
صح

درمعامله و باریک کردن دم شمشیر إفراض بحد زکاة رسیدن مال إقراض بقاف وام
دادن إمحاض خالص کردن یعنی نا آمیخته کردن چیزیرا إمراض بیمار کردن و نزدیک شدن
بصواب و آفت بمال رسیدن و آفت بمالی رسیده شدن کسیرا إنباض کمان را باره کشیدن
و رها کردن تا آواز زه برآید إنغاض جنبانیدن کقوله تعالی فَسَيُنْغِضُونَ اِلَيْكَ رُؤُسَهُمْ
إنقاض بفا بچه زاییدن شتر و بی توشه و بیمال گشتن إنقاض گران کردن بوزن و بانگ کردن
جوزه و زاغ و بچه شتر إنهاض برانگیختن و برخیزانیدن إیفاض شتابانیدن و شتابیدن
و برخیزانیدن کقوله تعالی كَاَنَّهُمْ اِلٰى نُصُبٍ يُوفِضُونَ إیماض نرم جستن برق و دزدیده نگاه
کردن زن بکسی إرضاض ستبر و فربه شدن شتر و غلیظ شدن شیر و مثل آن إقضاض
درشت کردن خوابگاه و درشت شدن إغضاض شمشیر زدن کسی را و درخت غضی خوردن
شتر و بکرانیدن و لب بیار درخت غضی شدن زمین إمضاض سوزانیدن اندوه یا خشم
یا عشق کسی را و بدرد آوردن أثراض بعلت زکام مبتلا کردن أنضاض نیم پخته و نیم بریان کردن
من مصدر الافتعال اختفاض زن را ختنه کردن ارتکاض جنبیدن بچه در شکم مادر و جنبیدن
هرچه باشد ارتماض سوخته شدن از درد و اندوه و تباه شدن جگر و غیر آن اعتراض
پیش آمدن مرکسی را و درمیان آمدن و حایل شدن چیزیرا و برکسی در آمدن در چیزی اعتماض
برهم آمدن چشم افتراض فریضه کردن اقتراض قرض ستاندن امتحاض بتای دو نقطه زیر
خالص یا نامیخته بچیزی خوردن امتعاض خشم گرفتن انتفاض افشانده شدن انتقاض شکسته شدن
عهد و غیر آن و ویران شدن بنا و جایی و پاره شدن ریسمان از تاب انتهاض برخاستن
ابتیاض کلاه خود بر سر نهادن ارتیاض ستم کشیدن برای تعلیم گرفتن و ریاضت پذیرفتن و رام شدن

تعال أمرض الرجل ای قارب
الاصابة فی الرای ... صحاح

ارض الرجل ای ثقل وابطأ ...
ارفض ... ارفضاضا
... ای تفرق صحاح

بتعلیم اعتیاض عوض ستدن اهتیاض شکستن استخوان بعد از وابستن آن اقتضاض

بکاره دختر بردن اکتضاض تنگ شدن اهتضاض شکستن امتضاض سوخته کردن اندوه

و عشق و خشم کسی را و بدرد آوردن من مصدر الانفعال انخفاض پاکیزه شدن کله و افتادن

و نشیب افتاده شدن انهباض در هم گرفته شدن و گرفته دل شدن انقراض بریده شدن

و با فور رسیدن مدة انقیاض ویران شدن و شکافته شدن بدرازی و شکسته شدن

انقضاض تفاشکسته شدن و پراکنده شدن انقضاض افتادن بنا و تباه شدن و فرود آمدن

چیزی بر چیزی و فرود آمدن مرغ از هوا و رفتن ستاره و بمعنی اولست قوله تعالی فوجدا فیها

جدارا یرید ان ینقض فاقامه انهیاض شکسته شدن انعاض و انغضاض فراهم گوفته شدن

پلک چشم من مصدر الاستفعال استعراض گفتن هرچه پیش آید و بخشش کردن و عرضه

کردن خواستن و هرچه باید درخواستن از کسی استقراض وام خواستن استنهاض برخاستن خواستن

استیفاض شتابیدن و شتابانیدن و شتافتن خواستن و راندن استحواض جمع شدن

آب و حوض فرمودن استقضاض درشت آمدن من مصدر الافعلال ارفضاض

پراکنده شدن و پاشیده شدن آب و اشک و مثل آن ابیضاض سفید شدن من

غیر المصادر ارض زکام و زمین و موضع نشیب دست و پای چارپا ارضون و ارضات

و اروض و اراضی جمع ارضست اریض سزاوار چیز و متواضع و پاک و حیوان فربه

اراض و اروض زمینها ارض سزاوار تر اریض گوشت تمام ناپخته اغض درست اغضض

فعل امرست یعنی فرود آور و کم واکن و فرو گیر او از را افیاض فیضها امراض بیماریها

اعراض بیماریها و چیزهای نو پیدا شده که ثابت و مستقل بنفس خود نباشد و قایم بغیر باشد

الاناض [illegible] حل انتقل الدرک
صحاح

دشتها و دههای حجاز اَبْیَض سفید وشمشیر اَفْرَض واجب تر اَنْوَاض وَاَنَاوِیض جاهای بلند
ومیانهای بیرون ونشت شتران تَمَاض بناه کاه اَنَاض میوهٔ رسیده ودرخت فرما
اَوْفَاض شتاب وگروههای آدمیان از قبایل متفرقه وآن مفرد وجمع آمده است
اِخْرِیض یکنوع رنگست که آنرا عصفر هم گویند اَخْرَاض مردم ضعیف که کار نتوانند کرد
اُنْبَض زمینه اَبَاض جمع اِبَاض بکسر الف ریسمانی که بآن مرج دست شتر را بر بازوی
دستش ببندند تا دستش از زمین برداشته شود اَرَاض بساطیست کنده وستبر از
موی باز نشیم اَغْرِیض بغین منقوط اول بار خرما که پیدا میشود و هرچه سفید وتازه باشد
باب الالف مع الطا من مصدر الثلاثی المجرد اَرْط بیرون آوردن زمین درخت
اَرْطَی را ودباغه کردن بپوست درخت اَرْطَی وشتر را ارطی بخورد دادن اَطِیط آواز
کردن پالان شتر وآواز کردن شتر از گرانی بار وآواز کردن اندرون شکم اَقْط
کشکهای پختن ومحاربه کردن و ماقط واز نجاست یعنی جنگ گاه من مصدر الافعال اِخْبَاط
فروافتادن اِسْخَاط بخشم آوردن وناخشنود کردن اِشْرَاط نشان کردن و ساخته ومهیا
کردن اِحْبَاط باطل کردن اِسْعَاط سعوط در بینی کسی کردن ونیزه بر سینه زدن اِشْعَاط
دورکردن اِبْلَاط درویش شدن ودرویش گردانیدن و مانده شدن از رفتار و
مبالغه کردن در چیزی خواستن اِشْحَاط دور کردن اِفْرَاط تیز آوردن کسی را وافسوس داشتن
اِنْبَاط لازم شدن بیماری کسی را یعنی از و مفارقت نکند اِغْبَاط پیوسته شدن تب
وباران وپیوسته شدن پالان بر پشت چارپا ودایم داشتن چیزی اِغْلَاط در غلط افکندن
اِفْرَاط از حد درگذشتن وشتابیدن وگذشتن وفراموش کردن اِقْحَاط در قحط افتادن

وباران و اکرفتن اقساط عدل کردن انبساط دراز کشیده شدن وکسترده نمودن وبرا
او بهتان رفتن افلاط ناکاه آمدن کار کسی را من المجمل نباط کرک راراندن انهباط سخت
انداختن کسی راجائیکه بر نتواند خاست اسقاط انداختن وخطا کردن درسخن ودر کتابت
انباط بیرون آوردن آب چاه وکار بزر و بآب رسیدن چاه کن اخلاط جهد کردن و سوکند
خوردن اخلاط بجای منقوط در بردن کسی قضیب شتر را در فرج ناقه امخاط بکشیدن تیر
ازانچه بران انداخته شده باشد املاط بچه از شکم انداختن شتر الغاط بانک کردن انشاط
در نشاط آوردن وبانشاط آمده چاربا شدن کسی وکره کشادن الطاط یاری کردن
وسخت شدن درکار ودر خصومت وکسی را بر انکار کردن حق کسی داشتن اهباط فرو فرستادن
اهراط در هلاک انداختن ودر کاری سخت انداختن که ازان بیرون شدن نتوان
انشطاط ستم کردن واز حد در گذشتن و دور کردن و دور در شدن گجستن کسی من مصدر
الافتعال اضلاط بجای غیر منقوط نزدیک کسی رفتن تا بی وسیله با تو احسانی کند و برک
از درخت فرو کردن برای چارپا اخترا ط شمشیر از نیام بر کشیدن ارتباط بستن اشتراط بعین
غیر منقوط فرو کواریدن اشتراط شرط کردن اشتغاط دار و در بینی خود کردن اعتباط بعین غیر
منقوط شتر را بعلتی کشتن ودر جوانی بعلتی مرک دادن ودروغ بر کسی بستن بی سببی اغتباط
بعین منقوط شاد شدن وآرزو بردن به نیکوی حال کسی تا او را هم مثل ان حال باشد یعنی رشک
بردن اهتماط دشنام دادن وعیب کردن وعرض وآبروی کسی بردن اقتعاط دستار
بستن بی تحت الحنک التباط دویدن شتر التقاط بر چیدن وناکاه بر سر چیزی رسیدن
امتخاط بینی پاک کردن وشمشیر از نیام بر کشیدن وکشیدن چیزی از دست کسی وربودن

ستم کردن وتکلف شدن اصطلاط بجای منقوط ...
شدن وازبر بودن ... اضطراط بجای منقوط

51

اِمْتِشاط موی را شانه کردن اِئْتِشاط بکشیدن ریسمان تا گرهش گشوده شود اِحْتِیاط استوار گرفتن

وکرد فروگرفتن وکرد چیزی برآمدن اِغْتِباط آبستن شدن گوسفند وشتر اِبْتِیاط دور شدن

اِلْتِباط بچسپیدن وبوسیدن اِخْتِطاط خط کشیدن ونشان بنا کشیدن وموی ریش برآورد

شدن اِشْتِطاط از حد درگذشتن ودور کردن من مصدر الانفعال اِنْبِساط گستاخ

شدن وپهن وا شدن وگشاده روی شدن اِنْکِشاط رفتن ونیست شدن اِنْخِراط سرکش

کردن اسپ وستیزه کردن وبر سر کسی درآمدن ببدی ودر میان جماعتی در رفتن وباریک شدن

ن اِنْمِعاط همموی شدن اِنْهِباط فرو آمدن اِنْحِطاط افتادن وشتابیدن وفرو

آمده شدن نرخ چیزی اِنْعِطاط شگافته شدن اِنْغِطاط بغین منقوطه بآب فرو رفتن من مصدر

الاستفعال اِسْتِنْباط بیرون آوردن آب وعلم ونسل آن اِسْتِخْراط بخای منقوطه بمبالغه گرلیتن

اِسْتِخْلاط بر رفتن شتر بر ماده اِسْتِحْطاط از بها چیزی افکندن خواستن بحای غیر منقوطه اِسْتِبْناط

جای کندن که سرش تنگ وتبیش فراخ باشد من مصدر الافعلال اِرْقِطاط سیاه سپید

شدن من مصدر الافعیلال اِرْقِیطاط برگ بدر آوردن گیاه عرفج من مصدر الافعوال اِعْلِوّاط

ملازم شدن وبگردن شتر در آویختن وبگردن شتر نشستن وگرفتن وباز داشتن اِخْرِوّاط

بدور رودراز کشیده شدن سفر اِضْرِغْطاط سخت غضب کردن من غیر المصادر

اُقْط واَقِط کشک اَشْراط نشانها ومردم فرومایه وبزرگواران ومالها وزبون

واین از لغات الاضداد است اَخْبَط فرو افتاده تر اَضْبَط هر جب ور است یعنی

آنکه بهر دو دست کارکند اِبْط بغل وبن بال مرغ آباط جمع اَرْبَط مردی که او را فرزند

نشود اَوْسَط میانه میانه ونیکتر وفاضلتر اَقْسَط عادلتر اَرْقَط پلنگ وآنچه در وی نقشها

الارابط بيت الرجال العاقد بالاربع [illegible]
[illegible] الارابط تيس [illegible]
[illegible] صحاح
[illegible] والاسم [illegible]

سیاه وسفید باشد اَمْرَط و اَمْلَط ریخته موی واگه موی ریش او کم باشد وهموی ابرو ونیز
بی پر و اَمْرَط دزد را هم گویند اَمْعَط آنکه او را موی نباشد اَنَطّ کوسه اَلَطّ مرد دندان
از بیخ افتاده اَخْوَط کردنوکیرنده تر اَشْبَاط شتران ماده که با بچه رها کرده شده باشند
و او جمع شِبط است اَطْرَط مرد بی ابرو اَغَالِیط غلطها اَغْوَاط زمینهای هامون فراخ و او جمع
غایط است اَشْمَط مرد و موی یعنی نیم پیر اِسْفَنْط نوعی از خمر باشد اَسْبَاط گروهها فرزندان
یعقوب علیهم السلام و بدانکه اسباط در بنی یعقوب مثل قبایل است در بنی اسمعیل و تسمیه اینها
باسباط و اینها بقبایل برای آنست که تا فرق باشد میان فرزندان اسمعیل و فرزندان
اسحق علیهم السلام اَخْلَاط داروهای خوشبوی وخلطهای بدن یعنی صفرا و خون و بلغم و سودا
اَفْرَاط زمینهای بلند سرابالا و اوایل بامدادها اَسْمَاط شلوار بی پنبه و کفش یکتو جرم اَشْوَاط
تازیانها اَتْوَاط رمهای گوسفند اَنْوَاط چیزهای در او ریخته بچیزی و میانهای پشت و بیرون
و آن جمع نوط است اَغْيَط بلند و دراز مرد دراز کردن باب الالف مع الظاء من مصدر الافعال اِحْفَاظ
بخشم آوردن و او مشتق از حفظه و حفیظه است اِنْعَاظ آرزومند جماع شدن و برخیزانیدن
ایرو کشادن ناقه فرج خود را و بعد از ان فراهم آوردن آن اِبْكَاظ شتابانیدن
اِيْقَاظ آگاهانیدن و گرد و غبار برانگیختن و انگیختن فتنه و غیر آن اِغْلَاظ زشت گفتن اِنْشَاظ
چوب در کونه جوال کردن و برخیزانیدن اِلْظَاظ ملازم گرفتن و ملازم شدن و الحاح و مبالغه
کردن من مصدر الافتعال اِحْتِفَاظ نگاه داشتن اِلْتِمَاظ چیزی خوردن اِنْتِعَاظ بند گرفتن اِقْتِظَاظ
شکنبه فشردن و آب آن خوردن اِغْتِيَاظ خشم گرفتن من مصدر الاستفعال اِسْتِحْفَاظ
یادگرفتن و بازگرفتن خواستن و نگاه داشتن و نگاهداشتن خواستن اِسْتِغْلَاظ ستبر شدن اِسْتِيقَاظ

سبط نواده است ... [illegible]
... [illegible]

قال النبی صلی الله علیه و سلم ... [illegible]
... المعارف ... [illegible]

بیدار شدن من مصدر الافعلال اِمْلِطاظ سفید شدن لب زیرین اسپ من مصدر الافعیلال

اِجْفیظاظ بجیم آماهیده شدن مرده من غیر المصادر اَیْقاظ بیداران

اُحُظّ بضم حاء مهمله وتشدید ظا و اَحاظ بفتح الف وتخفیف ظا جمع حظ است یعنی بخشها و نصیبها

اما احاظ بتخفیف ظا جمع غیر قیاس است باب الالف مع العین من مصدر الافعال اِتباع در پی داشتن

وا زپی رفتن اِبْداع نو آوردن وشعر نو گفتن وکند شدن مرکب در رفتار اِبْضاع چیزی

ببضاعه دادن یعنی سرمایه دادن وچیزی را سرمایه کردن وسیراب کردانیدن وجواب

سوال گفتن اِتراع پر کردن اِتْساع نه شدن اِتلاع کردن افراشتن بدپرورانیدن

وبدغذا کردن اِجْذاع بذال منقوطه دوساله شدن کاو وکوسفند واسپ چهار ساله شدن

شتر اِجْزاع برجزع وبیصبری وزاری کردن داشتن کسی را اِجماع اتفاق کردن وعزم کردن

وجمع کردن وهمه پستان شیر زا بستن اِخْداع پنهان کردن وخزانه کردن اِخْضاع واِضلاع

فروتن کردانیدن اِدقاع بخاک چسپانیدن کسی را یعنی سخت خوار وذلیل کردانیدن

اِدلاع زبان از دهن بیرون آوردن اِذراع طمع کردن وبسیار شدن سخن وبسیار سخن

گفتن وبچه کردن کاو وحشی اِرباع در بهار در رفتن ودر بهار چرانیدن وچهار شدن و

درخانه بهاری استادن وتب ربع آمدن ودندان رباعیه انداختن اسپ ودر سن

جوانی فرزند شدن اِرتاع چرانیدن اِرقاع احمقی نمودن اِرصاع غایب کردانیدن سنان

نیزه در آنچه نیزه زده شده باشد اِرضاع شیر دادن اِزماع دل برکاری نهادن ودویدن

خرکوش وزود برآمدن کیاه اِسباع فرو گذاشتن وهفت شدن وسبع در میان چارپای

کسی افتادن وکودک بدایه دادن وسبع بخورد کسی دادن اِشراع شتافتن وشتابانیدن

وصاحب چارپای شتاب رفتار شدن اِشکاع در غضب کردانیدن وملول کردانیدن

اِشراع بشین منقوط در براه نهادن وکشودن در بر اِشماع ونیزه برکسی راست کردن

اِبلاع چیزی در حلق کسی فرو بردن اِسماع شنوانیدن ودشنام دادن وبرای دکو تسمیع

اِشباع سیر کردن کسی را بخوردنی وسیر کردن جامه برنک اِشساع دور کردن ونعلین را

شسع کردن وشسع در کتاب شین مبین است اِضجاع واِهجاع بخوابانیدن وارامانیدن

اِضراع بضاد منقوط فروتن وذلیل کردانیدن وبزرک پستان شدن وشیر از پستان

چکانیدن کوسفند وغیر آن در حینی که نزدیک بزایدن باشد اِنماع درخشیدن چراغ و

روشن شدن آن اِطلاع واقف ودیده ور کردانیدن وقی کردن واول بر آمدن

وما وانرا طلع خوانند واز سر هدف کذرانیدن تیر را اِطماع در طمع انداختن اِفراع

بزای منقوط ترسانیدن وبفریاد کسی رسیدن اِفراع برای غیر منقوط از کوه فرود آمدن وبرکوه

بر شدن واین از لغات الاضداد است وشتاب رفتن وکفایه مهم وما یحتاج کسی کردن

ونزد کسی فرود آمدن ودر زمین کهدیدن برای واداشتن چیز وشاخ بر آوردن درخت

اِقطاع دشوار وشنیع آمدن کار اِقطاع بقاف وطای غیر منقوط چیزی را تمام از خود وا

بریده بکسی دادن واز حجت وا بریده شدن یعنی از حجت فرو ماندن وبه بریدن چیزی از جهت

دادن بکسی را اِقداع باز داشتن اِقذاع بذال منقوط فحش کفتن اِقراع قرعه انداختن وبهترین

مال بکسی دادن وشتر نر برای الغزی بکسی دادن اِقناع واشدن ابر اِقلاع باز ایستادن

وکشتی را بادبان کردن اِقماع خوار وشکسته کردن کسی را وباز داشتن اِنضاع ظاهر کردن

ما فی الضمیر وبعد از ان قصد کار زار کردن وبهر گرفتن شتر ماده از نر اِضلاع میل دادن

وگرانی کردن بار **اقناع** خورسند گردانیدن و خشنود کردن و سر و چشم و روی برابر چیزی
داشتن و دست بدعا برداشتن و گردن دراز کردن شتر برای آب خوردن و میل دادن
ظرف را تا آنچه در وست بریزد و میل دادن چیزی بسوی چیزی **امتاع** بتای دو نقطه
برخورداری دادن و برخورداری گرفتن و بی نیاز شدن از چیزی **افراع** بسیار شدن
گناه و جای فراخ و آبدان یافتن و بسیار کردن **انقاع** در آغشتن و خیسانیدن و سیراب
گردانیدن و تتبع آواز کسی کردن و پژمردن و جمع شدن آب و همچنین شتر **اهطاع**
شتافتن **اهراع** لرزانیدن و ترسانیدن و شتافتن **الجاع** بدرد آوردن **ابداع**
بامانت دادن و بضمان دادن چیزی را و در میان نهادن **انزاع** در دل انداختن و برانگیزانیدن
و باز داشتن و در قید نگاه داشتن و بول انداختن شتر عادة و دفعه بدفعه از جهة جماع شتر نر
و بمعنی اولست قوله تعالی رب اوزعنی ان اشکر نعمتک و بمعنی در حوض انداختن هم
آمده است **اشباع** توانگر شدن و تمام فرا رسیدن و توانا شدن و از اینجاست قول
تعالی والسماء بنیناها باید و انا الموسعون ای لقادرون **اینباع** شکوفه کردن درخت
انبعاع بپاشیدن شتر بول را و پراکنده شدن شعاع آفتاب و شتابیدن و شتابانیدن
و فا در برقرار بودن و بیرون آوردن کشتن شعاع خود را و شعاع بفتح شین تیغ خوشه
باشد **اضباع** وضیع و زبون گردانیدن و شتابیدن و شتابانیدن و قادر بر قرار
بودن و زیان رسانیدن در تجارت **انقاع** انداختن و شبیخون کردن **اینباع** رسیده
شدن میوه **ایفاع** بحد مردی رسیدن کودک **ایلاع** حریص گردانیدن **من مصدر**
الافتعال **ابتداع** چیزی نو آوردن **ابتلاع** بگلو فرو بردن **اتباع** پیروی کردن **اجتماع**

[illegible]

فراهم آمدن و بجد مردی رسیدن اِفتِداع فریفته شدن اِختِراع از نو کاری کردن و از
سخنی گفتن و شکافتن سخنی از سخنی اِختِضاع و اِختِناع فروتنی کردن اِختِلاع و اخریدن زن
خود را بمهر اِختِزاع بزای منقوطه وا بریدن کسی را از قومی یا از چیزی اِدِّراع زره پوشیدن
و پیرهن پوشیدن زن اِرتِباع در بهار جایی بودن و گیاه بهاری خوردن و دو بهر شدن
و سنگ برافراشتن اِرتِجاع شتر فروختن و بها آن چیزی خریدن برای سود و بخشیده
را باز ستاندن و وا گردانیدن اِرتِداع آلوده شدن و از کاری باز رسته شدن اِرتِضاع
شیر خوردن اِرتِفاع بفا بلند شدن و از جایی بر آمدن اِرتِقاع بقاف باک و فکر داشتن از چیزی
اِزدِراع تخم کشتن اِستِماع گوش داشتن اِصطِداع گسسته کردن اِصطِناع نیکویی کردن و بر
گزیدن و از نجاست قوله تعالی و اصطنعتک لنفسی اِضطِباع بضاد منقوطه ردا از زیر بغل
بدر آوردن و بر دوش چپ انداختن اِضطِجاع به پهلو خفتن اِضطِلاع قوی گشتن بر کاری اِطِّلاع
دیده ور شدن اِقتِصاع بصاد غیر منقوطه تمام فرا گرفتن و سر ایر کودک ختنه ناکرده پیدا آمدن
اِکتِساع دم را در میان ران گرفتن سگ اِمتِشاع ربودن جامه و مثل آن و تمام شیر از
پستان دوشیدن و هیچ در وی نگذاشتن و ستاندن اِفتِراع بفا بکارت دختر بردن اِقتِراع
بقاف برگزیدن و قرعه زدن اِقتِطاع پاره از چیزی بریدن اِقتِلاع بر کندن اِقتِماع شراب
و آب از کوزه و ظرف تمام خوردن و تمام بیرون کردن شراب و آب از ظرف اِکتِناع
جمع آمدن و حاضر آمدن و سخت شدن اِقتِباع سر چیزی در دهن گرفتن و آب از آن
خوردن اِلتِطاع تمام آشامیدن آنچه در حوض یا در ظرف باشد اِلتِذاع بذال منقوطه سخت
درد کردن چیزی اِلتِفاع چادر بر سر گرفتن و سبز شدن زمین بگیاه اِلتِماع درخشیدن

وگونه رو بگردانیدن انتقاع و انتقاع گونه رو بگردانیدن امتناع واایستادن و
قوی گشتن التقاع بمعنی انتقاع است اتّداع آسایش کردن وارمیدن و بناز و تنعم زیستن
انتجاع بجیم گیاه و آب جستن و نزد کسی رفتن برای طلب نیکویی انتخاع بخای منقوطه دور شدن
انتزاع بیرون کشیدن انتفاع سود گرفتن انتقاع بقاف گونه رو بگردانیدن و برای مهمان
شیر گشتن و کشتن حیوانی که بغنیمت گرفته باشند پیش از قسمت کردن اهتزاع لرزیدن و شتابیدن
ارتداع واایستادن اتّساع فراخ شدن اتّضاع فرومایه شدن ابتیاع خریدن ارتیاع
ترسیدن التیاع اندوهمند شدن و بیصبر دل شدن از اندوه یا از دوستی یار عشق
من مصدر الانفعال انخداع انخلاع از جای خود بیرون آمدن عضو از غایت درد و برکنده
شدن انذراع بهم شدن اندفاع پیش شدن و بیک رفتن و باز داشته شدن و در
مذهب در سخن شروع کردن انصلاع و انصداع شکافته شدن انقطاع بریده شدن انقلاع
برکنده شدن انقماع ذلیل و خوار شدن و بخانه در رفتن انمیاع حل شدن و روان شدن
انطواع رام شدن و فرمان بردار شدن انطیاع رام شدن و فرمان بردار شدن
انطباع نقش بستن انکفاع نرم و سست شدن از گرسنگی اندلاع بیرون آمدن زبان
و پیش آمدن شکم انضیاع بضاد منقوطه بر خود پیچیده شدن انصیاع واگردیدن و شتاب رفتن
و پراکنده شدن انمیاع گسترده شدن انقشاع وا شدن ابر از آسمان انهزاع شکسته شدن
انبیاع روان شدن و گداخته شدن من المجمل انثغاع بثای سه نقطه و دو عین غیر منقوطه
قی آمدن و خون آمدن من مصدر الاستفعال استبداع بدیع شمردن یعنی چیز نو شمردن
استبشاع ناخوش آمدن و ناخوش و بد طعم شمردن استبضاع چیز را سرمایه کردن

قد استبضعته ای جعلته بضاعة [illegible]
تعدل الی استبضع [illegible]
و فی [illegible]
[illegible]

اِشتِنباع

اِشتِباع سیری کردن خواستن اِنتِزاع قابل پاره درکردن شدن جامه در وقت کهنگی
و نیبه نهادن فرمودن اِستِجماع فراهم آمدن خواستن اِستِدفاع واداشتن خواستن اِستِرجاع
واپس گرفتن چیزی بخشیده و بازگشتن خواستن به انا لله و انا الیه راجعون گفتن اِستِشفاع
شفاعه کردن خواستن اِستِطلاع دیده ورکردن خواستن اِستِمتاع برخوردن از چیزی اِستِنقاع
جمع شدن آب در جائی و ایستادن آب در جائی و در آب فرورفتن و در آب خیسانیدن
و بلند شدن آواز اِستِقراع نر خواستن گاو ماده اِستِیداع چیزی بزینهار بکسی دادن و امانت
دانستن خواستن اِستِیراع دل دادن خواستن و پرهیزکاری کردن خواستن اِستِیساع فراخ شدن
اِستِیقاع خشمناک بودن چیزی را اِستِرضاع طلب شیر کردن من مصدر الافعلال من الرباعی المزید فیه
اِبرِنداع بذال منقوط مهیا شدن برای کاری اِجلِنفاع ستبر شدن اِذرِنقاع کرختن اِسلِنقاع
درخشیدن اِفرِنقاع پراکنده شدن و دور شدن اِهبِنقاع بر سر انگشتان پای نشستن اِقرِنباع
درهم کشیده شدن از سرما من مصدر الافعیعال اِقطِیطاع پراکنده شدن من غیر المصادر اِتباع
پروان اَطباع جویهای آب و آن جمع طبع است بکسر طاء مهمله اَشیاع یاران و مانندها
و مقدارها قوله تعالی کما فعل باَشیاعهم ای بامثالهم من الشیع الماضیة اَنساع سینه بندهای پالان
و اسب من الکشاف اَوضاع حالها اَوزاع گروههای آدمیان و نام بطنی از قبیله همدان یمن
و این بطن را اوزاعی هم گویند اَسجاع و اَساجیع سخنهای با قافیه و آوازهای کبوتران و این
هردو جمع سجع اند اَلشرع الشرع یعنی زود زود اَسروع نقش و خطی که بر کمان میباشد و شاخ رز
و گیاهی که از بیخ درخت و تن درخت روید و کرمک سرخ که در تره و سبزی می افتد و گفته اند
کرمکیست سرسرخ و تن سفید که در ریگ میباشد و بدان تشبیه میکنند انگشتهای زنان را

استودعته ودیعة اذا استحفظته ایاها
قال الشاعر استودع العلم قرطاسا فضیّعه
فبئس مستودع العلم القرطاس
صحاح

الادرع من الخيل [illegible] ... صحاح

الاجلع الذي لا تنضم شفتاه [illegible] ... صحاح

أَنَابِيع جمع أَقْطَاع پیکانهای پهن و گوشهای زمین أَرْبَاع منزلها و سراها أَذْرَاع زرهها و پیراهنهای زنان أَوْجَاع دردها أَشْجَاع گوشها أَنْوَاع گونها أَوَاع و أُقْوُع جمع قاع است یعنی زمینهای هموار أَقْرَع کل أَشْجَع دلیرتر و درازو پیخ انگشت که بکف دست پیوسته است و یکی از پیخها است و نام قبیله الیست أَنَاجِع پیخهای انگشتان أَكْرَع باریک ساق أَوْدَع مونس صحرایی أَوْكَع اگه انگشتان پای او برهم افتاده باشند و غلامی که بخیل و ناکس و احمق بود أَنْزَع یکی و آخر نرگه در نرگس مانده باشد أَتْلَع بتا دو نقطه فوقانی درازگردن أَجْدَع گوش بریده و بینی بریده و دست بریده و لب بریده أَجْلَع بالجیم اگه لبهای او بهم نیاید و دندانرا نپوشد در وقت سخن گفتن أَصْقَع آنچه در میان سر او سفید باشد أَخْدَع رگیست در موضع حجامت عنق و آن شعبه‌ایست از ورید و صلیه گری کننده تر أَيْدَع زعفران أَصْلَع أَسْلَع باریک گردن أَصْبُع و أُصْبُع انگشت و نشانه نیک أَصَابِع جمع أُسْبُوع یک هفته و هفت بار أَرْبَع چهار أَصْدَع فعل اوست یعنی فرمان بجا آر أَخْضَع اگر افتادگی و فروتنی دارد أَرْصَع اگه گوشت اندک دارد بر کفل و ران أَشْطَع درازگردن إِمَّع بکسر میم مشدد مرد ضعیف رای که تابع رای همه کس شود أَصْلَع مرد داغ سر و اگه موی پیش سر نداشته باشد أَصْمَع خورد گوش و زیرک أَفْرَع تمام موی أَقْطَع بریده دست أَجْمَعُ و أَكْتَعُ و أَبْصَعُ و أَبْتَعُ همه و أَبْضَع احمق را گویند أَبْقَع کلاغ سیاه و سفید و مرغی که سیاه و سفید باشد أَلْطَع اگه درون لبش سفید باشد و آن هندوی یا زنگی باشد و اگه دندانش فرو ریزیده باشد أَنْزَع اگه موی پیش سر او ریزیده باشد أَكْرُع بضم را و أَكَارِع باجیا و اکارع کنارهای زمین را هم گویند أَرْوَع نیکوروی أَرْتِفَاع غله و دانه که از مزارع بردارند أَفْدَع مردی که پند دستش کج باشد

وكانت العرب تقول للأحد من أيام الأسبوع أول وللا أهون وللثلثا جبار وللاربعا دبار وللخميس مونس وللجمعة عروبة وللسبت شيار وجمعها شاعر فقال

أؤمل أن أعيش وأن يومي بأول أو بأهون أو جبار
أو التالي دبار أو فيومي بمؤنس أو عروبة أو شيار

القاموس

اَنْکَعُ مردسرخ که پوست بینی او واشده باشد اَوْنَعُ بنین منقوط جانوریست که بعضی عجم بموّ گویند اَوْدَعُ فراخ تر اَشْنَعُ زشت وزشت تر و بمعنی اول صفة مشبهه است و بمعنی دوم افعل

تفضیل اَرْفَعُ بلندتر باب الالف مع الغین من مصدر الافعال اِبْلاغ رسانیدن اِزْناغ

برساختن باران زمین را و بگل تر رسیدن اِرْباغ چارها کردن که تا آب خوردن رود

اِشْباغ تمام کردن و زره تمام پوشیدن اِمْراغ آب دهن ریختن و خمیر را سخت نرم کردن و بسیار

ناصواب گفتن اِفْراغ ریختن آب و مثل آن واگنده کردن و روی ضربرا اِهْباغ خوابانیدن

اِنْیاغ اندک گردن جنبش اِتْیاغ هلاک کردن اِبْزاغ دفعه بدفعه بول کردن و دفعه بدفعه خون

بیرون آوردن اِیْلاغ خون و آب بباع دادن من مصدر الافتعال اِضْطِباغ نانخورش گرفتن

من مصدر الانفعال اِنْدِباغ دباغة یافتن پوست اِنْصِباغ رنگین شدن من مصدر الاستفعال

اِسْتِفْراغ تمام توانائی خود در اکار بستن و تهی کردن بدن از فضلات و تهی شدن بدن

خواستن از فضلات اندرونی اِسْتِبْلاغ از سرزنش و مذمت و عار باک نداشتن اِسْتِصْباغ

صمغ از درخت بیرون آوردن من غیر المصادر اَرْفاغ ادمیان زبون و بن بغلها و کش رانها

و جمع شدن گاههای چرک اَوْزاغ وزغها یعنی آفتاب پرستان که بزبان کیل جیجر گویند

اَصْبَغُ اسپی که طرف دم او سفید باشد یا پیشانی او سفید باشد و مرغی که دم او سفید باشد

اَصْباغ رنگها و آن جمع صبغ است اَهْیَغُ فراخی معاش و خوشحالی و سال فراخ بهر اَلْثَغ

بنای سه نقطه شکسته زبان و آنکه سین را ثا گوید در سخن و را را لام گوید یا غین باب الالف

مع الفا من مصدر الثلاثی المجرد اَوْف آفة رسیدن اَلْف هزار دادن اَنْف بر بینی زدن و به بینی

رسیدن ضربی و از درد بینی نالیدن اَنَف بفتح نون ننگ و عار داشتن و سناقی شدن

اصبغ بن نباتة من اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام ۱۲ حاشیه صحاح

56

آزَف وَاُزُوف نزدیک شدن و شتاب نمودن اَنْف بنای نقطه پیروی کردن اُسف بفتح سین اندوهگین شدن برای چیزی فوت شده و خشم گرفتن اَلِف بکسر الف خوکر شدن من مصدر الانفعال اِجْحَاف نقصان کردن وکار بر کسی تنگ گرفتن و بیرون و نزدیک شدن و باکسی نزدیکی نمودن اِحْرَاف نیکومال شدن و افلاس کردن مال اِدْوَاف بجای منقوطه در پا بیزدر رفتن و در پائیز زاهیدن اِخْطَاف خطا کردن و در نور دیده شدن روده و مثل آن اِزْحَاف مانده شدن چارپا اِزْرَاف شتابیدن در رفتار و دلیص کردانیدن اِزْعَاف بزودی کشتن اِرْهَاف برای غیر منقوطه باریک دم کردن تیغ اِزْهَاف انداختن و دروغ گفتن و هلاک کردن و بیردن اِسْجَاف پرده فرو گذاشتن و تاریک شدن شب و فرو گذاشتن مقنعه و پرده و غیر آن و روشن شدن و روشن کردن اِحْصَاف استوار کردن و دویدن اِخْلَاف بجای منقوطه و عده دروغ کردن و خلف باز دادن و آب برکشیدن و بوی دهن متغیر شدن اِدْنَاف لاغر کردن و لاغر شدن و نزدیک بفرو رفتن شدن آفتاب و نزدیک شدن بمرگ از مفارقت محبوب اِحْلَاف بجای غیر منقوطه سوگند خوردن اِرْجَاف خبرهای دروغ افکندن و لرزانیدن و شروع کردن در چیزی اِرْسَاف شتر را بند نهاده رها کردن اِرْدَاف از پی درآمدن و از پی درآوردن و کسی را بر پس اسب خود نشاندن اِرْعَاف خون از بینی آوردن و شتابانیدن و مملو کردن اِرْهَاف تنگ کردن اِزْلَاف نزدیک آوردن و فراهم آوردن اِسْرَاف گزاف کاری کردن و بی اندازه خرج کردن اِسْعَاف حاجت روا کردن اِسْلَاف پیش فرستادن و چیزی به بیع سلم دادن به بیعی اِشْنَاف استوار کردن و در پیش شدن اِشْرَاف بر سر ایستادن

و کشودن و در اِسْدَاف تاریک شدن شب

ار ... سلخ ... / ... صفحه ...

چیزیرا و واقف شدن چیزی را و بلند شدن و بربالای چیزی شدن اضحاف جمع کردن
صحیفها و مکتوبها در جائی اطراف طرفه و نو آوردن و چیزی نو خریدن و علم براطراف
جامه انداختن اظراف بظای منقوطه بچه ظریف یعنی بچهٔ زیرک زائیدن اضعاف دو بالا
کردن و افزون شدن و افزون کردن و خداوند افزونی شدن و ضعیف
چارپا شدن کسی و ضعیف کردن اطناف بر سر کوه برآمدن اقطاف نزدیک شدن میوه
بچیدن انقاف بسیار خایه کردن ملخ و مثل آن و استخوان بکسی دادن تا مغز از ان
بیرون آرد اعجاف لاغر کردن اغداف پرده فروگذاشتن اثناف کفک شیر بکسی دادن
اهناف بنوی آهسته خندیدن الفاف سر در بر فرو بردن مرغ اهداف بربالای چیزی
رفتن و پناه بردن و برپای ایستادن اعصاف بعین و صاد غیر منقوطتین هلاک شدن
و سخت شدن باد و درشتاب رفتن اسپ و بسیار کشت شدن زمین و برگ برآوردن
کشت اغضاف بغین و ضاد منقوطتین سخت تاریک شدن شب اغلاف در غلاف
کردن چیزیرا غلاف کردن اقراف بد اصل شدن و تهمت نهادن و نزدیک شدن
اکناف یاری دادن الحاف مبالغه کردن الطاف نیکوئی کردن و در بردن مرد ذکر
شتر را در فرج ناقه الجاف لاغر کردن اعراف دراز شدن عرف یعنی یال اسپ اتراف
مست شدن و مست کردن کقوله تعالی لَا يُصَدَّعُونَ عَنْهَا وَلَا يُنْزِفُونَ و سست کردن
رفتن خون کسی را و آب رفته شدن چاه و آب چاه رفتن و در سرها رفتن و درو سیر
دادن انصاف داد دادن و مسلم داشتن چیزیرا که حق باشد و به نیمه رسیدن روز
انجاف براه بردن ستور و شتر و فراخ رفتن ستور و شتر و شتابیدن در رفتار و

کاربستن و از اینجاست قول حق تعالی فما اوجفتم من خیل ولا رکاب ای فما اعملتم و دردل
کردن و از اینجاست قوله تعالی فاوجس منهم خیفة ایتکاف وایکاف بهمزهٔ فاء الفعل و با اعلال
آن پالان کردن وایکاف بی همزه فاء الفعل بمعنی آب چکانیدن خانه هم آمده است ایغاف
بغین منقوط سخت دویدن اخذاف بخای منقوط بدست زدن خطمی خیسانیده را در آب چندانکه
پسنیده شود اخفاف بخای منقوط سبکبار گشتن و سبک حال شدن ازفاف بر زمین دا
دشت تابانیدن و عروس بخانه شوهر فرستادن انیقاف نزدیک گشتن و چیزی نرم
برجای افشاندن و تتبع کارهای باریک کردن و چیزی از برگ خرما یافتن و تیز نگریستن
و دایم نگریستن انقاف بنین منقوط افزونی نهادن اعقاف پرهیزکار گردانیدن و پرهیزکاری
کردن و نیازمند گردانیدن احفاف بحای غیر منقوط موی سر آمدتی بی روغن گذاشتن
و صدان بار بر چارپای نهادن که سخت آواز دست و پای کند در راه اثیاف اندو
کردن و بخشم آوردن ایلاف خوگر شدن و هزار گردانیدن و هزار شدن من مصدر الافتعال
ازراف صاحب پنبه شدن احجاف بحای غیر منقوط و جیم خود را از چیزی باز داشتن اخراف
بخای منقوط میوه از درخت چیدن اختلاف ناموافقی کردن و پس کسی شد و آمد کردن
و هم در رفتن و نوعی تخم رانده شدن اختیاف ربودن اختصاف بچیزی چسبانیدن
ارتداف از پس کسی در آمدن و در پس اسپ کسی نشستن ارتشاف مکیدن ازدلاف نزدیک
شدن و گرد آمدن ازدیاف شتاب نمودن و در رفتن در چیزی و در آمدن شب و
غیر آن و زیاد گفتن و دروغ گفتن اشتراف بلند شدن و بر پای خاستن اصطراف حیله کردن
اطراف چیزی نو گفتن و چیزی نو خریدن اعتراف اقرار کردن و صبر کردن و خبر پرسیدن

اسقاف

اعتساف براه راهی رفتن اعتصاف کشت و زراعة کردن اعتکاف در مسجد توقف کردن برای

عبادت کردن حق تعالی را و باز ایستادن از چیزی اعتلاف تبای دو نقطه علف خوردن

اغتناف ناخوش آمدن اغتراف بغین منقوطه آب برداشتن بدست خود اقتحاف بجهت اشنا بر آمدن

اقتراف کسب کردن اکتناف گرد فرو گرفتن و گرد چیزی در آمدن التحاف چادر بسر در گرفتن

و خود را در جامه پوشیدن و جامه خواب بر خود انداختن التقاف فرو آمدن و بربودن

چیزی یاد گرفتن انتتاف برکنده شدن موی انتحاف بیرون آوردن انتداف وا زده شدن

پنبه انتقاف بیرون آوردن انتساف ربودن و دگرگون کردن رنگ روی و بر کندن

و پوست وا کردن انتشاف بشین منقوطه در خود چیدن آب با نشل ازار و کفک شیر آشامیدن

انتضاف بضاد منقوطه نکیدن انتصاف بصاد غیر منقوطه نیمه شدن روز و غیر آن و داد

ستاندن و بمقنعه بر سر انداختن انتکاف از یاران گذشتن اتصاف صفة کردن و بصفتی

از صفات موصوف شدن اختیاف در میان چیزی شدن اجتهاف بسیار گفتن استیاف

بوی کردن چیزی را و هلاک کردن اشتیاف بشین منقوطه چشم داشتن چیزی را و دیده بالا کردن

و برق نگریستن اصطیاف تابستان جائی مقام کردن اطیاف نموده شدن خیال و وسوسه

و بقضای حاجت رفتن و گرد گردیدن و بمعنی اول مشتق از طیف است و بمعنی دویم و سیوم مشتق

از طوف اقتیاف از پس کسی رفتن اهتیاف تشنه شدن احتفاف موی از روی خود بر کندن

و هر چیز و رو یک باشد تمام خوردن ازدفاف زن بخانه شوهر فرستادن و زن بخانه آوردن

استفاف بافتن خرما و داروی ساییده ناخیا بنده معجون ناکرده گرفتن انتشاف بشین منقوطه

آب کوزه تمام خوردن اصطفاف بصف در چیزی ایستادن اعتفاف اندک خوردن و باندک چیز

الاستشاف الاشتمام والمسافة البعد واصلها من الشم
وكان الدليل اذا كان في فلاة اخذ التراب فشمه
ليعلم اعلى قصد هو ام على جور ثم
كثر استعمال هذه الكلمة حتى

معاش کردان التقاف خود را در جامه پیچیدن و لب یار شدن گیاه ائتلاف با همدیگر آمیختگی گرفتن
وجمع شدن ائتناف از نو گرفتن و از سر گرفتن کاری من مصدر الانفعال انجعاف برکنده شدن
انخیاف پوشیده شدن و گرفته شدن ماه و آفتاب انکساف گرفته شدن آفتاب
انحراف خم پشت شدن و لنگیستن و میل کرده شدن انقعاف از بیخ برکنده شدن انصراف
بازگشتن انعطاف برو در آمدن و خم شدن انزراف بون برده شدن انکشاف وا شدن
من مصدر الاستفعال استحصاف استوار شدن و سخت شدن زمان بر کسی و تنگ
شدن سوراخ استحلاف سوگند دادن خواستن و سوگند دادن استخلاف بجای منفوطه بجای
کسی ایستادن خواستن و خلیفه کردن و آب برکشیدن استرداف از پی در نشاندن خواستن
استرعاف در بینی شدن و خون بر آوردن استسلاف بیع سلم خواستن استشراف چشم برداشتن
برای نگریستن بچیزی و دست برابرو نهادن تا آفتاب بر چشم نتابد و چشم را ضرر نسازد
از بر آنک تواند دید و چشم کردن ضرر را استصراف گردانیدن خواستن استضعاف ضعیف
شمردن استطراف طرفه شمردن و نو گرفتن استعراف خود را شناسانیدن استعطاف مهربان
کردن خواستن استقذاف دشنام دادن خواستن استکشاف وا شدن خواستن و روشن کردن
خواستن استیلاف در بردن نشر قضیب خود را در فرج ناقه استنظاف پاک شمردن و همه را
ستاندن استهداف نشانه زدن خواستن استنکاف ننگ و عار داشتن استیداف جکانیدن
استنصاف صنفه علاج کردن و علفه خواستن استیقاف ایستادن کسی خواستن و باز داشتن ستور
خواستن استخفاف سبک داشتن و سبک گردانیدن و خوار داشتن استیناف راست ایستادن
کار و ممکن بودن و آسان بودن استیشاف بر بالا آمدن و ممکن بودن و آسان بودن

اسْتِشْفَاف دیدن چیزی از پس چیزی شفاف اسْتِغْفَاف پرهیزکاری کردن اسْتِقْفَاف
فراهم آمدن پیری از غایت پیری اسْتِکْفَاف کف دست برابرو نهادن تا چیزی دیده شود
اسْتِنْقَاف از سر گرفتن چیزی را و از نو گرفتن من مصدر الافتعال اخْرِیرَاف میل کردن و برگشتن
اخْقِیفَاف کج شدن اعْوِیرَاف بعین غیر منقوط صاحب یال شدن اسپ برای شر و بدی
مهیا شدن و بلند موج شدن دریا من مصدر الافعلال اظْهِفَاف تمام حلقه شدن و نیکو
صورت شدن اذْرِعْفَاف بگذشتن و رفتن و وصیت نمودن برای کارزار من غیر المصادر
انْف بینی و اول چیزی و پاره کوه که پیش آمده باشد و طرف دندان در صینی که برمی آید
و بزرگ قوم و سخت تر چیزی انُف و انُوف و آناف جمع انف بضم همزه و نون بُتو [...]
که از اخر بیده باشند و کاسه که از ان آب نخورده باشند انِف انکه بینی او درد کند
انُوف زنی که بوی بینی او خوشبو باشد انِف ابتدا اول انف وقت و سابق و حقیر الف
اکنون انِیف خوب و خوشبوی اُفّ و اُفِ و اُفٍّ تف و مرداری و اینها اسم فعل
هم میباشند یعنی اتضجر یعنی تنگدل میباشم و این لفظ بکسی گویند که از ان تنگدل و سرگردان
شده باشند و او را عیب کنند کقوله تعالی وَلَا تَقُل لَّهُمَا اُفٍّ و اُف بمعنی هنگام
و بمعنی چرک گوش و تراشه ناخن که افتاده باشد هم آمده است الْف هزار آلاف و
اُلُوف جمع اسِف غضبناک اِسَاف بکسر همزه نام بتی است از سنگ و زمینی که در وی گیاه
نروید اسُوف انکه زود اندوهگین شود برای تنگدلی اسِیف بنده و تابع و مزدور و
خشمناک و پراندوه و انکه دایم لاغر باشد و مطلقا فربه نشود اخْنَف کج پای اکلف
جار پای کمیت رنگ یعنی سیاه سرخ اذْلَف مرد خورد بینی که سر بینی او راست و خوب باشد

انف

اَثْنَف اسپی که پس سر او سفید باشد و هرچه سفید قفا باشد و مرد خرد گوش و ستبر گوش
و این از لغات الاضداد است اَنْقَف دراز خمیده اُسْقُف بضم الف و قاف و تشدید
فا مهتر ترسایان در دین یعنی امام ایشان اَعْجَف لاغر اَعْرَف یالدار و شناخته تر و شناسنده
تر اَغْضَف سست گوش و فروهشته گوش و تیر ستبر پر و عیش فراخ اَغْطَف بغین منقوطه
عیش فراخ اَغْلَف ختنه ناکرده و هرچه در غلاف باشد و عیش فراخ اَقْلَف ختنه ناکرده
اَکْشَف آنکه بی سپر بجنگ رود و آنکه از طرف سر او موی رفته باشد یا موی نباشد اَظْلَف
حیوان بسیار سم اَخْیَف اسپی که یک چشمش سیاه باشد و یکی کبود و همچنین هر که یک چشمش سیاه باشد
و یکی کبود و شتری که غلاف ایرا او فراخ باشد اَخْیاف انواع آدمیان و برادرانی
که از پدران مختلف و از یک مادر باشند اِکاف پالان خر و اسب اُکُف جمع اُرَف
سامانها و حدهای چیزها و آن جمع اُرْفه است اُلُف و اُلَّف و اَلیف آنچه با وی
خو کرده باشد و آلف الفت گیرنده را هم گویند آلاف جمع اَجْوَف آنچه اندرونش
تهی باشد و میان پوچ و فراخ اَخْصَف سیاه سفید و اسپ و گوسفندی که هر دو
طرف تهی گاه او سفید باشد اِرْجاف بکسر همزه خبر دروغ اَراجیف جمع اَهْیَف
باریک میان اَلَفّ بتشدید فا گران زبان و کاهل و ستبر ران اَعْراف نوعیست از
خرما و ریگ پشتهای بلند و جائیست میان بهشت و دوزخ و یالهای اسپان اَجْلاف بجیم مردم
فرومایه و ستمکار اَحْلاف بحای غیر منقوطه هم عهدان و قومی از قبیله ثقیف اَوْطَف آنکه بسیار
موی مژه دارد و مرد دراز ابرو و عیش خوش و شتری که موی مژه او و موی گوش او
کوتاه باشد اَطْراف کنارها و در طب اطراف را بر دستها و پایها هم اطلاق کنند اَحْقاف

ریگ پشتهای کج شده ومیل کرده وو بار عاد کقوله تعالی اِذْ اَنْذَرَ قَوْمَهٗ بِالْاَحْقَافِ
اَلْقَافُ وَالْحَافُ کنارهای چاه وکنارهای حوض اَوْفٌ جمع وفست اِوَافٌ بکسر همزه
مال بسیار اَخَاسِیفُ زمین نرم اَصْلَفُ مکان سخت اَضْعَافٌ مانندها ومیانها ودو برابر چیزها
اَضْیَافٌ مهمانان اَصْنَافٌ نوعها اَلْطَافٌ توفیقها ونوازشها اَعْطَافٌ مهربانیها اَکْنَافٌ
اطراف وجوانب اَلْفَافٌ درهم پیچیدها وبوستانهای درهم رفته درختان کقوله تعالی
وجنات اَلْفَافًا اَنِفٌ ببر واَسْیَافٌ شمشیرها وکنارهای دریا وبمعنی جمع سیفست بکسر
سین مهمله ملکهای که بر فقرا ومساجد ومزارات وغیر آن مباح کنند اُسْکَافٌ
واُسْکُوفٌ کفشگر وصنعتکار اُسْلُفٌ تشدید فا لیک شیبین خشم اُلْلَافٌ از پس چیزی آیندگان
وسرهای پستان شتر اَسْلَافٌ پیشینگان اَصَفٌ کبر وآن گیاهیست که در شوره زار
روید اَوْصَافٌ صفتها اَصْدَافٌ صدفها اَعْنَفُ میل کرده بطرفی اَشْرَفُ بزرگوارتر
اَشْرَافٌ بزرگواران وجایهای بلند اَنْصَفُ داد دهنده تر اَلْطَفُ خوبتر ونازکتر
باب الالف مع القاف من مصدر ثلاثی المجرد اَبَاقٌ گریختن وازینجاست قوله تعالی
اِذْ اَبَقَ اِلَی الْفُلْکِ الْمَشْحُونِ اَلْقٌ دیوانه کردن اَرَقٌ بفتح را بیخواب کردن
اَنَقٌ بفتح نون شاد شدن وبغایت خوش شدن وخوش آینده شدن اَزْقٌ
بسکون زای منقوطه تنگ شدن اَنَقٌ بفتح فا رفتن وبغایت کریم شدن اَفْقٌ
بفتح فا وبا غایت پوست کردن وعطا کردن بمردم بعضی را بیشتر وبعضی را کمتر من مصدر
الافعال اِزْرَاقٌ ترسانیدن اِغْدَاقٌ گرد چیزی درآمدن اِوْرَاقٌ سوزانیدن
اِحْمَاقٌ بچه احمق زائیدن وکسی را احمق یافتن اِحْنَاقٌ کینه ورشدن وبخشم آوردن

الِقَ العبد یَاْبِقُ ... ای هرب

اَحْنَقَ الفرس ... بالنون ... افعل اذا ضمر ...
... ... عن الفرس
... ... حاشیه
صحاح

و بار یک میان شدن و لاغر شدن اِخْواق بجای منقوطه حیران گردانیدن اِخْفاق
تهی دست ماندن غازی از غنیمت و صیاد از صید و خداوند حاجت از مراد و هر دو بال
هم زدن مرغ و درخشیدن و فرو رفتن ستاره اِخْلاق کهنه کردن و کهنه شدن
و جامه کهنه پوشانیدن اِدْهاق پر ظرف کردن و سخت ریختن اِذْلاق آب در سوراخ
سوسمار فرو ریختن تا سوسمار بیرون آید و بشتاب انداختن تیر و بی آرام کردن اِذْراق
رویانیدن گیاه ذَرَق را و ذَرَق گیاه چند فوق است اِرْشاق تیز نگاه کردن اِرْفاق
فایده رسانیدن و نرمی کردن با کسی اِزْعاق در آواز آوردن ترس یا قومی با غیر آن کسی را
اِنْفلاق سخت آواز کردن اِزْناق تیره گردانیدن آب اِزْهاق در رسانیدن و
تأخیر کردن در نماز تا وقت نماز دیگر برسد و شتابانیدن و بر دشواری داشتن اِزْلاق
فرمانیدن و بچه انداختن شتر ماده و ستر را شنیدن و ستردن موی اِزْهاق هلاک کردن
و کشتن اِسْحاق دور کردن و کهنه شدن جامه و خشک شدن پستان از شیر و نرم و بیابده
شدن سم شتر اِشْراق روشن شدن و در روشنائی روز رفتن و درخشیدن اِشْفاق
مهربانی کردن و ترسیدن اِشْناق سر خشک بستن و بجائی در آویختن اِمْحاق کاهیده شدن
و هلاک شدن و برکت بردن اِنْداق کاوین کردن اِصْفاق موافقت کردن و در را
تمام فرو کردن اِصْعاق بمیرانیدن و بیهوش کردن اِطْباق اتفاق کردن و طبق بر سر چیزی
افکندن و سر چیزی را پوشانیدن اِطْراق بعاریت دادن اُلغر برای الغری فرمودن
و خاموش بودن و چشم در پیش افکندن اِطْلاق رها کردن از بند و روان کردن و بکشادن
دست و گفتن اِشْفاق در قبر فرو کردن اِعْناق آواز کردن اِغْراق بیخ آورده شدن

قال المؤرخ ... الثقیل و ... المقتول ... [illegible]

درخت و بیخ بزمین فرو کشیدن درخت و برابری کردن و بواق زدن و آب اندک آمیختن
شراب **اغلاق** در چیزی آویختن و ناخن و مثل آن در چیزی فرو بردن و چیزی را علاقه کردن
اعماق ژرف گردانیدن **اعناق** فراخ رفتن و قلاده در گردن کردن **اغراق**
غرق کردن و زیاد کشیدن کمان **اغلاق** در بستن **افراق** از بیماری به شدن **افاق** و اشدن
ابر و پیدا شدن ماه یا آفتاب از میان ابر **افلاق** بغایت فصیح شدن در شاعری
اهباق بر کردن **اهزاق** بسیار خندیدن **اقلاق** بی آرام کردن **اهراق** ریختن و این مصدر
باب افعال است یعنی قیاس ماضی او اهراق آید و مضارع یُهَرِیقُ بغیر قیاس **الحاق** در رسانیدن
و در رسیدن و آب و چیزی پوشتن و بچیزی و آب **امیاق** گریستن و خشم کردن و در مافه
افتادن و مافه مانند بواق چیزیست که بعد از گریه بر آید می آید **الراق** و **الیاق** و **الهاق**
چسبانیدن **املاق** درویش شدن **اتراق** بر جهانیدن **انطاق** بسخن در آوردن **انساق**
آهسته باد رها کردن از دبر **انفاق** نفقه کردن و درویش شدن لقوله تعالی اِذًا لَأَمْسَكْتُمْ
خَشْيَةَ الْإِنْفَاقِ و رواج کردن بازار مردم **انباق** هلاک کردن **اثیاق** شتر را بار کردن و
بسیار شدن درخت و نما **انیاق** استوار بستن و استوار بند کردن **ایداق** الیوخستن باد و
ایراق برگ آوردن درخت و غنیمت نیافتن غازی و شکار نیافتن شکاریان و بمراد نا
رسیدن حاجتمندان و بسیار مال شدن **انعاق** بسیار گفتن **احقاق** بر حق داشتن و تحقیق
دانستن و آمدن و واجب گردانیدن **ارفاق** باریک گرفتن **ارقاق** تنگ کردن و
بنده گرفتن و بنده گردانیدن **اعتاق** آبستن شدن اسب من مصدر الانفعال **احراق**
سوخته شدن **اضراق** بجای منقوط دریده شدن و بزودی وزیدن باد و فرا یافتن درد

قال الفرزدق ما زلت أفتح أبوابا
وأغلقها حتى أتيت أبا عمرو بن العلا
صحاح

[illegible]

61

اختلاف فرا بافتن دروغ اختناق گلو گرفته شدن ارتزاق روزی ستاندن ارتفاق

بر مرفق تکیه کردن و بچیزی یاری گرفتن اشتباق برهمدیگر پیشی گرفتن و با همدیگر تیر انداختن

کقوله تعالی ذهبنا نستبق استراق دزدیده گوش بچیزی داشتن اصطفاق بهم واکوفتن و

آواز دادن چیزی و جنبیدن اطراق برهم بخیده شدن پرمرغ اعتراق اندک گوشت

کردن و گوشت از چیزی گرفتن اعتلاق عاشق شدن و در چیزی آویخته شدن اعتناق

دست بگردن همدیگر کردن و بگردن گرفتن کاری اغتباق شبانگاه شراب خوردن

افتراق از همدیگر جدا شدن افتلاق کار عجب آوردن و چیز عجب نمودن التصاق برای منقوط

التزاق والتصاق بچیزی چسپیدن امتحاق نیست شدن انتطاق کمر بستن اتساق

واهم آمدن و تمام شدن اتناق بشین منقوطه قاق کردن اتفاق با همدیگر موافقت کردن

واتفاق افتادن کاری و چیزی استیاق راندن اشتیاق آرزومند شدن احتقاق بازداشتن

احتقاق با همدیگر خصومت کردن و لاغر شدن ستور و دعوی حق خود کردن و باندرون

چیزی نیزه فرو بردن انشقاق شکافتن سخن از سخن و نیمه چیزی ستاندن انبراق بجواب شدن

انبلاق درخشیدن انبثاق از خشم گریستن من مصدر الانفعال انبثاق ویران شدن

سد آب سیل انبعاق باران ریزان شدن ابر بدشخواری و ریخته شدن آب و ناگاه بسر درآمدن

چیزی که از آن شعوری نباشد و بسیار گفتن سخن انبلاق گشاده شدن در انسحاق سائیده

شدن انخناق گلو گرفته شدن اندحاق زهدان از شکم بیرون آمدن بعد از ولادت

انخراق دریده شدن و گذشتن باد انزلاق لغزانیده شدن انفهاق فراخ شدن

انفتاق ریخته شدن آب و مثل آن انزلاق شمشیر از نیام و روده از شکم بیرون آوردن

الزراق

و درپس شدن و ببر درآمدن سیل انزعاق ترسیدن انبیفاق فروکرده شدن در انصفاق
از ضربی آرمیدن انخراق کساد شدن بازار و کهنه شدن جامه انمحاق نیست شدن و کاهیدن
انطلاق رفتن انفراق و انفلاق شکافته شدن انملاق هموار شدن و خلاص یافتن انبثاق
فرو و آمدن حادثه و سختی زمانه برکسی انذماق ببر درآمدن کسی را بی رخصت انغلاق بازکردیدن
انفتاق وا شدن ابرو و شکافته شدن انزراق واپس شدن پالان شتر من الصحاح و چکیده
شدن انبیاق روان شدن انفیاق سوفار تیر شکسته شدن اندفاق کوفته شدن
انفقاق و انشقاق شکافته شدن انفهاق بفا واشدن و بدر رفته شدن من مصدر
الاستفعال استحماق احمق شدن و شمردن استطراق شتر نر بعاریة خواستن برای
الغوی استرزاق روزی خواستن استطلاق گشاده شدن شکم یعنی شکم رفتن و بمعنی رها کردن
شتر هم آمده است استغراق همه را فراگرفتن و همه را فرا رسیدن و تمام توانائی خود کاری
کردن و غرق شدن و در سخن از حد مبالغه رفتن استغلاق بسته شدن و مشکل شدن سخن
استلحاق دعوی فرزند کردن که از آن منست استنشاق آب یا باد به بینی باز کشیدن
استنطاق سخن گفتن خواستن و از کسی سخن بیرون کشیدن و سخن گفتن کسی را استنواق
شتر ماده شدن استیثاق استواری کردن خواستن از کسی و استوار کردن استیداق نر خواستن
ماده خر و اسب مادیان استیساق فراهم آمدن و تمام شدن کار و راست شدن کار
استیفاق توفیق خواستن استحقاق سزاوار شدن استدقاق باریک شدن استرفاق
تنگ شدن و به بندگی گرفتن من مصدر الافعلال ابلقاق ابلق رنگ شدن یعنی سیاه و سفید
شدن ازرقاق کبود چشم شدن ازهقاق سست شدن من مصدر الافعیلال ارمیقاق

ومنه المثل استنوق الجمل ای صار ناقة یضرب للرجل یکون
فی حدیث او صفة شیء ثم یخلطه بغیره وینتقل الیه واصله
ان طرفة بن العبد کان عند بعض الملوک والمسیب بن علس
ینشده شعرا فی وصف جمل ثم حوله الی نعت ناقة فقال طرفة قد استنوق
الجمل صح

ازرقاق

اذرنفاق کبود چشم من مصدر الافعلال ابرنشاق شاد شدن و شکوفه کردن درخت اذرنفاق بشتاب گذشتن اقرنباق خاموش شدن من مصدر الافعیلال اخلیلاق رست الشیاد ان ابر و صفراو ار باران باریدن شدن ابر و کهنه شدن افرنراق بجای منقوطه دریده شدن انعراق ریزان شدن اشک من غیر المصادر ارق بفتح را بیخوابی ارق بیخواب ارق برای منقوطه یکی افق نهایت کرم افیق پوستی که دباغه آن تمام نشده باشد و پوست دباغت کرده ناخوجته و اسم موضعی هم باشد آفق جمع اِلق بکسر همزه گرگ نر اِلقه گرگان ماده و آن جمع اِلقه است اِلّق بتشدید لام درخشنده اَنیق خوب و خوش آینده اُنُق و ایانق شتران اَنوق نام مرغیست اُفق کنار جهان و کرداکرد گوشش و اسب نیک رفتار آفاق جمع اِعنق و اعانیق طرفهای بیابان اَفاذیق آبهایکه در ابر جمع شده باشد و شیرهای تازه و آن جمع نیفه است اَفرق خروسی که کاکل او دو قسم باشد و اسپی که یکطرف سرون او بر سرون دیگر سستی منوف باشد ابریق تولیین و شمشیر سخت درخشنده اباریق جمع استبرق دیبای ستبر و این فارسی معربست اعنق مرد دراز گردن و سگی که در گردن او قلاده باشد ابق بفتح باء قنب ابِق بکسر باء گریزنده اُراق موضعیست ابلق سیاه سفید و نام قلعه ایست احمق بیعقل اَخوق شتر بزرگین اَفوَق دریده گوش و آنکه هیچ کار نداند کرد ازرق کبود و کبود چشم و آب صافی و هر چه صافی و بیغش باشد اَخلق ساده و هموار اَشدق فراخ دهن اَطرق سست زانو اُعناق بزرگان قوم و گروهها اَعنُق بضم نون و بزغالهای ماده و آن جمع عناق است اولق دیوانگی اَوق نام موضعی و گرانی بار اَورق خاکستر رنگ و سالی که باران نباشد اَهراق بفتح قاف برکنت و آن فعل ماضیست و در اصل اراق بوده است اَروق

الالوق على وزن فعول [illegible] الرحمة وفى المثل [illegible]

[illegible] الالوق [illegible] والايانق [illegible] الجمل [illegible]

[illegible] الاوق [illegible] ثقل [illegible]

دراز و دندان ابرق زمینی که مرکب باشد از سنگ و ریگ و گل اباریق جمع ابرق ریسمان دو
رنگ را و هر چیزی را که دو رنگ سیاهی و سفیدی باشد هم گویند که حالا مشهور ابلق است ارماق
ریسمان سست اماق اطراف هامون از زمین و جمع مونث اسوق ساقها اسوق
بفتح واو دراز ساق و نیکو ساق امهق سفید افوق لفا تیر سوفار شکسته اشق وامق
دراز انوق بضم همزه و تخفیف قاف صمغ و گیاهیست افلاق خوبها ازقاق جیکها و آن
جمع زقاق است اذق باریکتر اشبق بیشتر احق سزاوارتر و چارپایی که پای بجای دست
نهد در رفتار اخقوق بضم الف و سکون خای منقوطه شکاف زمین اخاقیق جمع باب الالف
مع الکاف من مصدر الثلاثی المجرد افک برگردانیدن و ضعیف عقل و ضعیف رای گردانیدن
و بجز و نیکی نارسانیدن ارک خوردن شتر درخت اراک و شور گیاه را افک دروغ
گفتن اروک ایستادن و آرام گرفتن و خوردن شتر درخت اراک را من مصدر الافعال
ابراک فروخسپانیدن شتر احتاک آزموده گردانیدن روزگار مردم را انتواک [illegible]
شدن درخت ادراک دریافتن و دررسیدن کودک ببلوغ و دیدن و رسیده شدن میوه
و غیر آن اریاک شتر راد وانیدن اسلاک درآوردن چیزی در چیزی الواک کسی را
احمق یافتن اشراک انباز آوردن با خدا تعالی نعوذ من ذلک و انباز گردانیدن کسی را
اضحاک خندانیدن انهاک عقوبه کردن و لاغر و ضعیف کردن امساک و ایستادن
و نگاهداشتن چنگ در زدن املاک زن دادن و پادشاه کردن و نیک سرشتن آرد
اهلاک نیست کردن و هلاک کردن انباک زود بودن انعاک در خاک غلطانیدن
و انداختن و سخت انبوه شدن بر سر هم ارکاک باران خورد بارانیدن ارباک

الادراک فی اللغة اللحوق والوصول
الادراک احاطة الشیء بکماله
وایضا الادراک
من تعریفات اسمعیلی

رنگینه ساختن و رنگینه طعامیست از خرما و روغن و دوغ بهم آمیخته اِذْراک بدست مالیدن
خوشه یا جامه را من مصدر الافتعال اِبْتِراک فروخفتن شتر و انداختن کسی را و در شیب
سینهٔ خود نهادن و شتابیدن و کوشیدن اِبْتِناک دروغ گفتن اِتِّراک بگذاشتن
اِحْتِباک شلوار و لنگوته بر میان سخت بستن و فراهم بستن پشت و ساق خود بغوطه و پشت
و ساق در هم کشیده نشستن و نیک محکم و استوار کردن چیزی را اِحْتِناک خوردن ملخ گیاه را
و آزمودن و از بن برکندن و غالب شدن و استوار شدن و رسن در دهن اسپ یا
شتر کردن و قول حق تعالی حکایةً عن قول الشیطان که لَاَحْتَنِکَنَّ ذُرِّیَّتَهُ اِلَّا قَلِیلًا بمعنی لَاَ
سْتَاْصِلَنَّ است و نزد قرا بمعنی لَاَسْتَوْلِیَنَّ اِدِّراک بهمدیگر در رسیدن اِرْتِباک آمیخته شدن
و در کار سخت افتادن اِشْتِباک بهم در رفتن اِعْتِراک برای منقوط جامه پوشیدن اِشْتِراک
انباز کردن اِعْتِراک انبوهی و غلبگی کردن اِعْتِناک رفتن شتر در میان ریگ بار اِمْتِساک
چنگ در زدن اِنْتِهاک حرمت کسی بردن اِهْتِناک پرده دریدن و حرمت کسی شکستن اِرْتِباک
مسواک کردن اِحْتِکاک خود را بچیزی خاریدن و با کسی و اکوشیدن اِشْتِکاک گرشدن
و بهم پیچیده شدن گیاه اِصْطِکاک بهم واکوفته شدن اِلْتِکاک غلبگی و انبوهی کردن اِفْتِکاک خلاص
کردن اِنْتِفاک برگردیدن اِنْتِکاک گرم شدن اِمْتِکاک مکیدن اِرْتِکاک سخن آشفته گفتن
است چنانکه نتوان فهمید من مصدر الانفعال اِنْسِلاک درآمدن چیزی در چیزی اِنْهِماک
کوشیدن در کار و مبالغه کردن دران اِنْهِتاک دریده شدن پرده اِنْفِراک سست
شدن منکب و بدست مالیده شدن خوشه و جامه و غیر آن و بازگشتن اِنْفِکاک از هم جدا
شدن و آزاد شدن من مصدر الاستفعال اِسْتِدْراک رکیک شمردن یعنی سست شمردن چیزی را

هر قیاس ای احتیاط داشته التوصل ... میر اوادلم ... خلص ... الا ... صح

تعالی شکر الله ... زدوالم ببین گلاه ...
صح

اِشْتِنبواک احمق شمردن کسی را من مصدر الافعلال اِزْمِکاک بغایة سرخ شدن چنانکه بسیاهی
مایل باشد من مصدر الافعیلال اِضْمِیکاک بضاد غیر منقوطه خشم کرفتن اِضْبِیکاک و اِضْمِیکاک
بضاد منقوطه کیاه بر آوردن زمین وسبز و سیراب شدن کیاه من مصدر الافعیعال اِطْلِیلاک
سخت سیاه شدن من مصدر الافعلال اِسْحِنْکاک تاریک شدن شب وسخت سیاه شدن
موی وغیر آن اِعْلِنْکاک فراهم آمدن موی من غیر المصادر آراک درختیست که از ان
چوب مسواک کیرند آوارِک شتری که درخت اراک اَرِک مکاشیت اُفِک دروغ
اَفائِک دروغها و آن جمع اَفیکَه است اَفّاک سخت دروغ کو اَلوک بیغام و رسالت
اَدَکّ بتشدید کاف بهن پشت اَرائِک تختها و کوشکهای آراسته اُولئِک ایشان
اَمْلاک ملکها و پادشاهان و بمعنی اول جمع مِلْک است و بمعنی دوم جمع مَلِک اَذّاک بمد الف
که در قران آمده است بمعنی غلمناک وتنهبناک باشد اَنْزاک انبازان واو جمع نزیک است
اَکّ و اَکِیک بغایت کرم اَعْفَک و اَنْوَک احمق اَصَکّ اکه زانوهای خود بهم فرو کوبد در
رفتار اُسْلُک فعل امر است یعنی برو و در رو و بمعنی اول مشتق از سلوک است و بمعنی دوم مشتق
از سلک و از ینجاست قوله تعالی وَاسْلُکْ یَدَکَ فی جَیْبِکَ تَخْرُجْ بَیْضاءَ اَدْرَکَ
فعل ماضی است یعنی دریافت و در رسید و او مشتق از تدارک باشد اَتابَک بفتح کاف
تراکه مردی آیاک بکسر کاف تراکه زنی اَیْک بیشه پر درخت اَسَکّ بتشدید کاف
مرد بیکوش آنُک سُرب کما فی الحدیث مَن استمع الی قَیْنَةٍ صُبَّ فی اُذُنَیْهِ الآنُکُ باب الالف
مع اللام من مصدر الثلاثی المجرد اَجَل بر انکیختن و شر و شور انکیختن اُفُول فرو رفتن ستاره
اَکْل خوردن و خاریدن و عیب کردن اَمَل امید داشتن اُهُول کدخدا شدن اَهْل

[illegible]

انس گرفتن وو در رفتن در جائی اَزْل در تنگی وسختی افتادن و باز داشتن اِفْل بشبانگاه
در رفتن اَوْل واَیال بازگشتن وبصلاح آوردن وسیاسته کردن وغلیظ شدن اَلّ واَلَل
واَلِیْل نالیدن بیمار وتغیر شدن وفاسد شدن وآواز کردن آب ووبه زدن
ونشابیدن ووردخشیدن رنگ وصافی بودن رنگ اَبَلْ استاد شدن در شتر
چرانیدن اَجَل بفتح جیم دردناک شدن کردن من مصدر الافعال اِنْجَال بنجیلی نسبت
کردن وبخیل یافتن کسی را اِبْدَال بدل کردن اِنْبَال بجواری گذاشتن وکرد کردن ودوام
کردن وبسلامت داشتن اِبْطَال باطل کردن اِبْقَال باگیاه وتره شدن زمین اِبْهَال
شتر را بی بند گذاشتن وبحال اراده بگذاشتن چیزی را اِبْنَال نمائی کردن ودشمن داشتن
وبیمار وفاسد کردن دوستی کسی را اِثْقَال گران کردن بودن وگران شدن وگرانبار
شدن وگرانبار کردن اِثْفَال مخالفه کردن اِثْکَال بی فرزند گردانیدن اِجْدَال
شادی بودن اِزْغَال برای منقوط خرم گردانیدن ودر نشاط آوردن اِجْزَال
نام کردن بخشش اِحْجَال برجستن سکساده ورشوه وپای مزد دادن اِجْفَال دویدن
شترمرغ وگریختن بشتاب از چیزی وشتاب کردن وبدر بردن باد چیزی را
اِجْمَال حمله کردن وخوبی کردن وبسیار شتر شدن کسی وپوشش وپیه گداختن اِحْبَال
بجای غیر منقوط آبستن کردن اِحْقَال پراکنده برگ آوردن کشت اِشْکَال مشکل شدن
اِحْجَال دراز شدن گیاه وبسیار گیاه شدن زمین وشرمنده گردانیدن اِخْضَال
تر کردن اِخْمَال کم نام کردن اِدْخَال درآوردن وودر بردن اِذْمَال خوش گردانیدن
جراحت وپوست برسرآوردن جراحت اِذْبَال پژمرده وکاهیده گردانیدن ولاغر گردانیدن

اِذهال غافل گردانیدن اِرجال پیاده کردن اِرحال راحله بکسی دادن یعنی شتر سواری
و باری بکسی دادن اِرعال براو عاین غیر منقوطتین سخت نیزه زدن اِرفال فرومایه کردن
اِرسال فرستادن و فروگذاشتن و صاحب شیر شدن مردم از مواشی خود اِرقال نوعی از دویدن
شتر اِرمال حصیر بافتن و بیوه شدن زن و بی توشه ماندن و درویش شدن اِسبال
فروگذاشتن شلوار و جامه وغیر آن و باریدن باران و اشک و خوشه بدر آوردن
زرع و بیرون آمدن خوشه از زرع اِسمال کهنه شدن جامه و اصلاح کار مردم کردن اِسهال
شکم راندن دارو و بزمین دشت و نرم رسیدن اِشبال مهربانی کردن و بچه زادن
شیر درنده و صبر کردن بیوه با فرزندان خود که شوهر دیگر نکند و قوی بچه شدن شیر ماده
اِشعال آتش افروختن و پراکنده شدن و اندودن و پراکنده آب و خون
از جنبهای ریختن اِشکال مشکل شدن و رسیدن خرما و انگور و رسیده خرما شدن درخت
اِشمال بجانب شمال رفتن و برچیدن اِقوال قولی بکسی منسوب کردن اِحوال یکساله
شدن اِطوال دراز گردانیدن اِطفال با بچه خورد شدن اِعوال آواز بلند گریستن و آواز
کردن بکمان اِرغال بغاین منقوطه گیاه رغل برآوردن زمین و شیر دادن زن و کم شدن
شیر از چراگاه اِعجال شتابانیدن و بچه افکندن شتر من الدستور و خداوند بچه شدن گاو
من الصحاح اِعقال خردمند کردن و دریابنده سخن کردن کسی را اِعمال کار بستن چیزی و
عمل دادن و کار فرمودن و بکار بردن اِغزال با غزال شدن آهو یعنی با بره شدن آهو
و گردانیدن دوک چرخ اِغفال غافل گردانیدن و فروگذاشتن افضال نیکویی کردن
و افزون آوردن اِقبال با پیدایی کردن و روی بسوی چیزی کردن و روی کسی را

بسوی چیزی گرد اهیدن و پیش باز بردن چیزی را و سعادتمند شدن اِفحال فحل بکسی
دادن یعنی اشتر نر بکسی دادن اِقتال بکشتن دادن چیزی اِقفال قفل کردن و باز
گرداهیدن و خشک گردانیدن اِکفال با بیدائی چیزی کردن اِکمال تمام کردن اِکسال
انزال نکردن مردم در مجامعت اِضهال رطب شدن خرما اِمحال تباه کردن و عیب
کردن و بچه انداختن زن و تمام شیر پستان دوشیدن اِمثال مثله کردن یعنی
بینی یا گوش بریدن و عقوبت کردن و بقصاص کشتن کسی را اِمحال در قحط سالی و خشکسالی
شدن اِمهال زمان دادن اِنحال لاغر کردن اِنزال فرو فرستادن و فرود آوردن
اِنعال سخن چینی کردن و یکسال دو بار زاهیدن گوسفند و هر سال زائیدن زن
اِنسال پشم یا موی یا پر انداختن حیوان اِنعال نعل بستن اِنصال سنان از نیزه و
پیکان از تیر و شمشیر از دست بیرون کشیدن اِنهال شربت اول دادن و سیراب کردن
اِهمال فرو گذاشتن و بجا گذاشتن شتر بی شبان اِهجال ترسانیدن اِهجال در وحل افکندن
یعنی در گل و توحل انداختن اِیصال رسانیدن اِیهال کدخدا کردن و در بردن اِبغال
شتاب رفتن اِبلال از بیماری به شدن و باز ایستادن و غالب شدن اِثلال بصلاح
آوردن فرمودن و بسیار پشم شدن اِجلال بزرگ داشتن اِحلال فرود آوردن و حلال
کردن و از ماههای حرام بدر آمدن و از حرام بیرون آمدن و سزاوار عقوبت شدن و
در آمدن شیر در پستان گوسفند پیش از زائیدن اِخلال بجای معجمه محتاج کردن و محتاج
شدن و زیان و خلل رسانیدن و گیاه شیرین دادن شتر را اِدلال ناز و کرشمه کردن اِذلال
بذال منقوطه خوار کردن اِزلال لغزانیدن و نیکوئی کردن و بخشیدن اِشلال در دیدن و

ناربابیل ای لا تسبب علی الابل
ار ابیا صحاح

وعله سل آوردن وشمشیر وتیغ کشیدن انسلال نسل درست کردانیدن وراندن شتر وشمشیر
راندن بگروهی را وجنگ کردن اصلال گندیده شدن گوشت اضلال بیراه کردانیدن
وگم کردن وباطل کردن وهلاک کردن وضایع کردن ومرده را دفن کردن اطلال
مشرف شدن بر چیزی وباطل کردن خون اظلال سایه افکندن وسایه دار شدن ونزدیک
شدن اعلال بیمار کردن اغلال کینه داشتن وخیانت کردن وغله آوردن زمین واز غنیمه
چیزی دزدیدن وگیاه غال آوردن زمین وبرای عیال غله آوردن وپوست چنان کندن
قصاب که چیزی از گوشت بران پوست چسپیده باشد وپوست پاک کنده نشده باشد
وتنگ نظر کردن وبند هر نهادن افلال بزمین بیگیاه وزمین باران نرسیده درشدن
وضایع شدن مال کسی اقلال اندک کردن ودرویش شدن وبرداشتن اکلال مانده کردن
وبکاریدن وخداوند ستور مانده شده شدن املال از برچیزی نوشتن فرمودن واز برچیزی
نوشتن وملول کردن اهلال ماه نو دیدن وآواز برداشتن ونام چیزی برداشتن ابتلال
حاجت روا کردن اتصال درشته باگاه شدن اتکال بخورانیدن وسخن چینی کردن ابتذال
من مصدر الافتعال ابتذال ناپاک وزبون داشتن جامه وغیر آن ودایم بکار داشتن جامه وغیر آن
ابتقال تره وگیاه خوردن ابتهال زاری کردن وبزاری دعا کردن ولعنه کردن اجتذال
شاد شدن اجتعال کردن اجتبال بدام شکار کردن احتمال برداشتن وبار بر نهادن احتفال
بجا جمع شدن ومملو شدن وآشکار شدن اختبال بجای منقوط کم بود کردن وناقص کردن
اختزال بریده شدن وپاره از چیزی بریدن ادجال در رفتن ارتجال بجیم منقوط بی اندیشه
بسیار شعر وخطبه گفتن وپای چیزی گرفتن ونوعی رفتن اسپ وجمع کردن ملخ برای بریان کردن

ارکال

ارتحال بجای غیر منقوطه بار نهادن و بار برداشتن و بجائی رفتن ازمال بتشدید زای منقوطه و ازدمال
برداشتن اشتعال افروخته شدن و آشکار شدن سفیدی در موی اشتغال بغین منقوطه
بکاری در شدن اشتمال گرد فرو گرفتن و جامه در خود گرفتن و بر بالای چیزی در آمدن اعتدال
راست شدن اعتزال یکسو شدن و جدا شدن اعتقال بند کردن و لسبه کرداهنیدن
زبان و نیزه در میان ساق و رکاب فرو زدن و چیزی را در میان هر دو پای خود گرفتن
اعتمال کار کردن اعتیال شستن اغتفال غافل کردن کسی را افتعال دروغ بر بافتن اقتبال
نو گرفتن کار و از سر گرفتن کار اقتتال با همدیگر کارزار کردن و کشتن عشق کسی را و کشتن جنی کسی را
اکتحال سرمه در چشم کردن اکتهال نیم پیر شدن و تمام سفل شدن و تمام رسیدن گیاه
امتثال بجای آوردن فرمان ابتیال آگاهی یافتن انتثال از میان گروهی بیرون رفتن
انتحال سخن کسی و شعر کسی بر خود بستن انتخال برگزیدن انتشال برکشیدن گوشت و مثل آن
از دیگ انتضال بضاد منقوطه تیر انداختن با همدیگر بدعوی و برگزیدن انتعال کفش و
نعل در پای کردن انتفال از چیزی بیزاری کردن انتقال از جائی بجائی رفتن اهتبال
غنیمت گرفتن از کفار ابتهال و ابتهال زاریدن اتصال پیوسته شدن اتکال
اعتماد کردن اغتیال غیبت کردن و دور کردن اختیال گردیدن و گشت کردن و برگزیدن
احتیال حیله ساختن و حواله پذیرفتن اختیال بجای منقوطه گردنکشی و تکبر کردن ارتبال
از جای برجستن و برداشتن شتر دم خود را اغتیال ناگاه بکشتن و ستبر و فربه شدن اقتبال
گفتن و حکومت نمودن اکتیال بکیل پیموده ستاندن اهتیال ترسیدن ابتلال تر شدن
و از بیماری به شدن اجتلال جلته برچیدن یعنی سرگین شتر برچیدن اضلال زیان شدن کار

رجل مقتبل الشباب اذا لم یبن فیه اثر
کبر و مقتبل الخطبة ای ارتجلها صحاح

وبهم وادوختن و سیاز منید کشتن ولاغر شدن استلال برکشیدن شمشیر و تیغ از نیام و دزدی
کردن اعتلال بیمار شدن و بهانه آوردن و باز داشتن و علة وحجة آوردن اغتلال بغین منقوط
تشنه شدن اکتلال درخشیدن ابر از برق امتلال خمیر در زیر آتش کردن و شتاب رفتن
ائتکال خورده شدن دندان و شر و روی کاو و کوسفند و مثل آن ائتیال ساختن چیزی
و اصلاح کردن من مصدر الانفعال انجدال بر زمین افتادن انجفال شتافتن و برکنده
شدن دم از جائی و رفتن ایشان بجائی دیگر انذمال از بیماری به شدن و خوش شدن جراحة
انخزال بریده شدن انفعال شرمنده شدن و اثر پذیرفتن از چیزی انعدال برگردیدن
انفتال تافته شدن و باز گشتن انفصال جدا شدن انسجال بجیم ریخته شدن انسحال
بحای غیر منقوطه روان سخن شدن و ساده و هموار شدن انسدال فروگذاشته شدن
انهمال ریخته شدن آب انهیال ریخته شدن و روان شدن انثیال فرو ریخته شدن
انزیال جدا شدن انشیال بشین منقوطه سبک از جائی برآمدن چیزی انخلال کنده
شدن انسلال از میان بیرون آمدن انشلال بشین منقوطه روان شدن انغلال بغین
منقوطه درمیان چیزی شدن انفلال شکسته شدن انخلال خندیدن و درخشیدن ابر
از برق انهلال ریخته شدن من مصدر الاستفعال استبدال بدل گرفتن از چیزی استبسال
خود را در هلاک انداختن استبعال بی نیاز شدن درخت خرما از آب دادن استجعال
بالغ جستن درآمدن ماده سباع استجهال نادان شمردن استحمال برداشتن خواستن استعجال
درآمدن خواستن استرجال پیاده شدن خواستن استرعال بی در پی رفتن کوسفند و با اول رمه بیرون
رفتن اسب و کوسفند استرسال انس گرفتن و گستاخ شدن و فرو هشتن موی استسعال

سخت برو زشت شدن زن وهمچو غول شدن استهال آسان شدن وآسان
دانستن استعجال شتافتن وشتابانیدن خواستن استعسال انگبین خواستن استعمال کار کردن
وکار کردن خواستن وبکار داشتن چیزی را استغسال شستن خواستن وشبوی آمدن جامه
استفحال نر خواستن شتر ماده وبزرگ شدن کار استسفال ناکس شمردن استقبال
پیش باز رفتن وپیش آمدن چیزی استقتال مبالغه نمودن در کارزار وخود را کشتن خواستن
دران استکمال تمام کردن وتمام شدن خواستن استمهال مهلت خواستن وانتظار کشیدن
استنبال تیر خواستن از کسی استنتال در پیش شدن ومهیا شدن برای کاری استنجال
بسیار آب زاینده شدن موضعی ویا چشمه شدن جائی استنزال فرود آمدن خواستن استنفال
بخشش وغنیمت خواستن استیبال جمع شدن شتر وغیر آن استیبال ناموافق آمدن هوا و
هر چه باشد وناموافق یافتن وزطلبیدن کوسفند ماده استیصال موی کسی بموی خود
پیوند خواستن استبهال ترسیدن استئصال بهمزه فا از بن بر کندن استیکال
مال کسی ستاندن وخوردن آن خواستن استبلال از بیماری به شدن استحلال حلال داشتن
وحلال خواستن استدلال دلیل آوردن ودلیل گفتن استزلال بزای منقوط لغزانیدن
ولغزیدن خواستن استذلال بذال منقوط خوار کردن استظلال سایه گرفتن استغلال
از جائی غله گرفتن استقلال اندک شمردن وبخود بکاری ایستادن واز جای برخاستن و
برخاسته شدن استملال غمگین شدن وتنگدل شدن استهلال ماه نو دیدن وگریستن کودک
خورد وباران ریختن آسمان وریخته شدن اشک وپیدا وآشکار شدن چیزی من
مصدر الافعلال اذلال بذال منقوط سست شدن وپیش شدن عضو اشعلال سفید شدن

و فلان استاصل الضعفاء ای [illegible]
[illegible]

دم اسب **اِخضِلال** تر شدن من مصدر الافعیلال **اِغضِیلال** بسیار شاخ و برگ شدن
درخت من مصدر الافعلال **اِضمِئلال** سخت شدن و در هم پیچیده شدن گیاه **اِخضِلال**
پر شدن شاخها و برگهای درخت و پر شاخ و برگ شدن درخت **اِخزِئلال** بجای غیر منقوطه و زای
منقوطه بلند شدن و برداشته شدن **اِنهِلال** راست شدن و راست ایستادن و
تمام قد شدن و آرمیدن و سست شدن **اِشغِلال** و **اِزغِلال** بآب تر شدن **اِزمِغلال** و
اِزمِعلال بعین و غین و رای غیر منقوطه پرش چکان شدن باران و آب دهان چکان
شدن کودک و روان شدن آب دهان و بپای آمدن اشک و راه راست یافتن
اِشمِعلال شتافتن **اِقذِعلال** دشوار شدن **اِخبِئلال** خشم کردن و برای کار زار مهیا شدن
و راست ایستادن و واچیدن مرغ پر و موی خود را **اِضمِحلال** نیست شدن **اِقفِعلال**
بقاف مقدم و فای موخر از سختی سرما فراهم آمدن چیزی من غیر المصادر **اَجَل**
بفتح جیم مرگ و مدة و وقت هر چیزی و بلی و بعضی حد چیزی و نهایة چیز را هم گویند
آجال وقتها **اَمَل** امید **آمال** جمع **اَنامِل** سرهای انگشتان و آن جمع اَنمُله است **اَباطِیل**
باطلها **اَجِل** آفت و برانگیزنده **اِجل** بکسر همزه و سکون جیم درد عنق و رمه گاو کوهی
و جمع آن هم آجال آید **اَجْل** بفتح همزه جهت و سبب **اِبِل** شتر و شتران **آبال** جمع
اَبِل و **آبِل** آنکه استاد باشد در شتر سواری **آبَل** بمد الف و فتح با بکسر و استاد در
در رعایة شتر **اَبِیل** راهب نصاری **اَبُّول** و **اِبِّیل** گروه مرغان **اَبابِیل** جمع کقوله تعالی
وارسل علیهم طیرا ابابیل **اَثْل** درخت گز شوره **اُثُل** بضم همزه نام کوهیست و نام مردی
اَنِیل محکم من الدستور و شتری که غلاف بزرگ باشد من الصحاح **اَثال** بفتح همزه بزرگواری

اِذْل شیرترش و دردکردن اَشْیل نرم و دراز موئی که فروهشته شده باشد اَسَل

و نیزه وخار دراز و درخت خاردار اِسال آثار ولغتها اِسْلال رشوه و دزدی اَفیل

شتر خورد یکساله اَفائِل واَفال جمع اَبْدال بدلها وبعضی از بندکان خاص خدایتعالی اُذْیال

دامنها واواخر قوم اَراغیل اوایل بادها اَرْمَل بی توشه ومسکین ودرویش وکوسفندی

که هرچهار دست و پای او سیاه باشد ومرد بی زن وسال کم باران اَرامِل جمع

برای مفقوط آواز و همه وبسیار اِطْرِیْفِل داروئیست اِکْلیل تاج وسفیدی خشم ویکنوع

ابریست ومنزلی از منازل قمر اِکْلیل الملک کیاهیست اَصْل بیخ وحسب وبنیان اُصُول

جمع اَصیل شبانکاه وآن بعداز وقت عصرست تا وقت فرو رفتن آفتاب

وخداوند حسب ونسب بزرگ اُصُل واَصائِل واَصال شبانکاهان اَعْمال کارها اَفْعال کردارها

اَقْیال بزرکان اَفْیال بفا فیلان اَثْقال رختها و بارها وزنها وکرانیها واَثقال الارض

دفینهای زمین راکویند مثل احساد آدمیان وغیرآن کقوله تعالی واخرجت الارض اَثقالها

اَحْمال بارها اَشْکال صورتها اِسْحِل بکسر همزه درخت مسواک اِشْقیل عنصل یعنی پیاز برّی

واین را بَصَل الفار هم کویند اَجْمال شتران نر اَزْمال واُزْمُول بزکوهی آواز کننده اِسْبال

لبهای دلوها و بارانها وخوشها اَسافِل شیبها وشتران خورد اَسْدال جامها و پردها

که بر هودج اندازند اِیال ظرفی که درو شیره انگور کنند اَهْل منکوحه وجای انس کرفته

شده وطایفه وسزاوار وخاندان ومراد باهل الکتاب که در قران آمده ست اهل ذمّة اند

یعنی یهود اَآال جمع اِیل آب غلیظ وکین وشیر غلیظ اُیَّل واِیَّل بضم وکسر همزه وتشدید یا

بزکوهی نر وگاوکوهی نر اُیَّل بضم همزه جمع ایل هم آمده ست اَیائِل جمع اِیل ست

اَبَلّ بفتح همزه و یا و تشدید لام انکه دندانهای پیش او کوتاه باشد یا کج اَثْوَل انکه شکم فرو هشته
باشد و ابر فرو هشته بروی زمین اَوَّل نخستین و پیشین اَوَائِل جمع اَثْجَل بزرگ شکم و انکه تو است
شکمش سست و فرو هشته باشد اَثْعَل انکه اورا دندان زیادتی باشد اَجْدَل بجیم
کوشک بلند و چرغ و بمعنی قوی هم امده است اَحْدَل بحای غیر منقوط انکه یکدوش او بلندتر باشد
از ان دوش دیگر اَخْطَل اویخته گوش اَمْثَال مانندها و قصها و داستانها و بمعنی اول جمع
مثل است و بمعنی دوم و سیوم جمع مثل اَنْفَال غنیمتها که از کفار گیرند اَرَاذِل زبونان و نا
کسان اَغْلَال غلهای آهنین که بر گردن مردم نهند و آبهای روان که در میان درختان رود
اَنْکَال بندها و غلها اَجْوَال بجیم دیوارهای چاه و پهلوهای چاه و آن جمع جول است اَحْوَال
بحای غیر منقوط حالها اَهْوَال ترسها اَوْعَال بزان کوهی و مردم قوی و اُمّ اوعال زمین نشسته بلند را
هم گویند اَمْثَل راست تر و فاضلتر و برگزیده تر اَمَاثِل برگزیدها و فاضلتران اَرْجَل آدمی
بزرگ پای و چارپائی که در یکپایش سفیدی باشد و دیگر اعضا برنگ دیگر اَغْبَل سنگ سفید
اِلّ بکسر همزه و تشدید لام خدا تعالی و پیمان و خویشی و سوگند اَلّ بفتح همزه و
تشدید لام و اِلَال بکسر همزه چوبهای نیزه دار و این هر دو جمع اَلّة اند اَلَال بفتح همزه نام
کوهیست در عرفات اِیل خدا تعالی و از ینجاست جبرئیل و میکائیل یعنی بندهٔ خدا آل
تابعان و خویشان و اهلخانهٔ شخص و فرزند و اهل دین و مثل سراب بیابان چیزی که در
اول و آخر روز دیده میشود و چوبهای که خیمه و الاچق بران راست میکنند و او بدین معنی جمع
آلة است اَرْذَل زبونتر و ناکس تر و اَرْذَل العمر که در قرآن آمده است یعنی زبون ترین عمر
که آن پیری و فرتوتی است اَرْغَل و اَغْرَل انکه اورا ختنه نکرده باشند و اَغْرَل عیش فراخ را هم گویند

اَنْذَل داود هلنده تر و راست تر اِصْطَبْل آخور چارپای اَشْبُل و اَشْبَال شیربچها و اینها جمع
شِبْل اند اِحْلِیل سوراخ ایر و سوراخ پستان اِسْرَائِیل یعقوب پیغمبر علیه السلام اَخْفِیل
بددلی اَخْیَل نام مرغیست که آنرا شقراق گویند و انکه بر اندام او خال بسیار باشد اَخْوَل
اَخْوَلْ بفتح هر دو لام یعنی پراکنده و اینها دو اسم اند که دوم تاکید اولست چون
الشرع الشرع اَطْلَال نشانهای خانه و سراها و بدنها اَشْکَل سرخ چشم و سرخی که با سفیدی
باشد و نام درختیست و گوسفند تهیگاه سفید و شبیه تر و دشوار تر و خوش شکل تر اَشْعَل
انچه در دم او سفیدی باشد آکِل خورنده و پادشاه اُکْل و اُکُل خوردنی و میوه و نصیبت
در روزی فراخ و عقل و رای و سختی جامه و استواری جامه و بزرگی کاغذ اَکِیل خورنده و خورده
شده و هم سفر اَشْهَل شخص میش چشم که سیاهی چشمش کبودی آمیخته باشد اَعْزَل مرد بی سلاح و
ابر بی باران و نام ستاره ایست و اسپی که دم او یکجانب افتاده باشد اَعْقَل خردمندتر
و اشتری که پایهایش کج شده باشد چنانچه هر دو زانوی خود بهم واکوبد اَقْبَل آنکه سیاهی چشمش بینی
آمده باشد نزدیک بینی اَقْزَل برای منقوطه لنگ زشت اَشَلّ شل دست اَزَلّ بتشدید لام
آنچه ران و سرینش لاغر باشد و گرگ لاغر سرین اَزَل بتخفیف لام همیشگی و زمانی که آنرا
ابتدا نباشد اَزْل بفتح الف تنگی و سختحالی اِزْل بکسر همزه و سکون زا دروغ اَیْطَل
و اِیْطِل و اِطِل پهلو و تهیگاه میان آطَال جمع اِطِل است اَیَاطِل جمع اَیْطَل آکَال بمد الف مهتران
قوم اُکَال بضم همزه خارش خوردنی اَمِیل کوهی که پهنای آن مقدار یک میل باشد و نام
موضعیست اَمْیَل بسکون میم و فتح یا مرد بی سلاح و آنکه بر پشت اسپ راست نتواند نشست و میل
کننده تر اَهْل جایگه در و اهل و عیال شخصی باشد اُبْهَل میوه درخت عرعر بفارسی تخم وهل گویند

الا بیل العوج صحاح

بار مرد کهن

اَبَل بشبند بلام لجاجت شوخ وظالم و فاسق و فاجر اَتَل تشبند بلام شمشیری که دمش شکسته باشد
اَنَکَل لمزه را گویند اَرحَل بجای غیر منقوطه اسب سفید پشت وگوسفند سیاه پشت اَکحَل اکه
پلک چشم او سیاه باشد ورگ میان دست که فصد آن کنند اَعصَل کج دندان وکج ساق اَزوُل
جمع وَرل است که در کتاب واو مبین شد است وانجا قلب مکانی است میان واو و را ازیرا که اصلش
اَوْرُل است اَفتَل مرفق سخت ومحکم ومرفق اسب که دور باشد از پهلوی او اَکحَل رگیست که
در دست اسپ وشتر میباشد بجای رگ اکحل آدمی اَنجَل زمین فراخ ومرد فراخ چشم اَهدَل
آویخته لب اَنوَل دیوانه اَحوَل کج چشم یعنی آنکه یکی را دو بیند ومرد پر حیله اَفَل فعل ماضی است
یعنی فرو رفت اَکمَل تمامتر اَفضَل افزونتر وبهتر اَفَاضِل جمع اَجمَل نیکوتر اَشغَل مشغول تر
اَجَلّ وَاَجَلّ بزرگتر اَقَلّ کمتر اَضَلّ گمراه تر اَوَابِل جانوران وحشی که بکبیاه سبز خوردن از آب خوردن
باز ایستند اَبطَال مردان جنگجو اِنجِیل کتاب خدای تعالی که بر عیسی علیه السلام فرود آمده است اَزمِیل
لنکرد که کفشگران اَلیَل شب سخت تاریک اُنکُول بضم همزه وتای نقطه واَنکَال خوشه خرما
اِثَّاقَل گرانی کرد واو فعل ماضی است از باب تفاعل واو در اصل تثاقل بوده است باب الالف
مع المیم من مصدر الثلاثی المجرد اَمّ آهنگ کردن وبرمیان سر زدن وسر شکستن چنانکه تا بزدیک
دماغ شکسته شود ومادر شدن اَمَم نزدیک شدن اَثَام جزای گناه دادن اَدَم نانخورش
دادن والفت دادن وگندم گونه بودن اُدُم بضم همزه الفت گرفتن اَزم خوردن وبدندان
گرفتن وریسمان تابیدن اَیم وایوم بی زن شدن مرد وبی شوهر شدن زن ودوری جستن
زن از شوهر وشوهر از زن اِیَام دود در کندوی مگس کردن برای عسل گرفتن اَتم بتای دو
نقطه فوقانی واشکافته شدن دو والی که در مشک دوخته باشند اَتَم بفتح تا کاهل شدن

قال الفراء تعال هو احیل واحول منک ای اکثر حیلة صحاح

برای منقوطه بدندان گرفتن و دندان برهم نهادن و ملازم شدن و بازایستادن و ریسمان
تابیدن و سخت شدن زمانه و غیران و کم خیر شدن اَثم و اَثَم گناهکار شدن اَحَم ناخوش
شمردن اُضَم خشم گرفتن اَلَم دردمند شدن من مصدر الافعال اِبرام استوار کردن و سخت
تافتن ریسمان و ملول کردن اِبهام پوشیده و مجهول گذاشتن و بسته کردن کار و غیر آن اِبکام
لال شدن و بمعنی لال کردن هم آمده است در خطبهٔ کشاف اِرشام اندک درخشیدن اِتخام و
اِبشام ناگوار آوردن طعام را اِثجام بثاء سه نقطه پیوسته باریدن باران و پر شدن آب
اِتهام بتاء دو نقطه بشهر تهامه رفتن اِجحام و اِحجام باز ایستادن از کاری و بددلی کردن
اِبلام ورم کردن فرج شتر ماده اِجذام بجیم و ذال منقوطتین بشتاب رفتن و باز ایستادن
اِجرام جرم کردن اِجشام بجیم بتکلیف نمودن کاری بر کسی اِحشام بحای غیر منقوطه شرمنده گردانیدن
و در خشم افکندن و ایذا کردن اِدرام و وام گرفتن و در وام شدن و در راه وام شدن و
وام کردن و غلبه کردن بقمار بازی اِحکام استوار کردن و باز داشتن و حکمه بر سر اسب کردن
و آن آهنی است در لگام که گرداگرد بینی اسب فروگیرد و گرداگرد فک اسفل اسب فروگیرد اِخزام
بر گردن ظرف اِخدام کسی را خادم کردن و خدمت فرمودن اِدغام لجام در دهن اسب
کردن و در بردن حرفی در حرف دیگر اِرتام بتای دو نقطه فوقانی چیزی بر انگشت کسی
بستن تا آنچه باو گفته شده باشد بیاد آورد اِرزام و برای منقوط موخر بانگ کردن شتر چنانکه
دهن باز نکند و بانگ کردن رعد اِزرام برای منقوط مقدم منقطع کردن بول بر کسی اِردام
همیشه بودن اِزدام بذال منقوطه زیاد شدن اِسجام بجیم ریخته شدن و باریدن اِرغام
خوار کردن و بخشم آوردن و بخاک رسانیدن بینی اِسقام بیمار کردن اِسلام مسلمان شدن

برای غیر منقوط

وخواری گذاشتن وکردن نهادن وسَلَم کردن در بیع وخبر بکسی بردن ودر سلامتی آمدن

اِسْنام بلند شدن وبلند گردانیدن اِسْهام قرعه انداختن اِشْحام خداوند پیه بسیار شدن

اِشْخام بخای منقوطه فاسد شدن ومتغیر بوی شدن شیر وغیر آن اِقْضام جو بچارپا دادن اِصْرام

درویش شدن ووقت بار درخت خرما بریدن شدن اِضْرام بضاد منقوطه آتش در هیمه زدن

اِطْعام طعام دادن اِظْلام تاریکی شدن ودر تاریکی شب رفتن اِعْتام در وقت نماز خفتن

رفتن ودر کار دیر کردن اِعْجام نقطه زدن حرف را وعجمی کردن سخن را ودر را قفل کردن

اِعْدام نیست کردن ودرویش شدن اِعْصام چنگ در زدن اِعْظام بزرگی کردن و

بزرگ داشتن اِعْلام آگاهانیدن ونشان کردن وجامه را عَلَم برانداختن دریافتن اِغْرام

بغین منقوطه در هلاک افکندن وولیص گردانیدن وتاوان کردن وتاوان کار گردانیدن

وتاوان فارسی است بمعنی گناه وزیان اِفْحام درمانده گردانیدن وناشاعر یافتن اِفْصام

بازایستادن اِفْخام بخای منقوطه بزرگ گردانیدن اِفْدام در سوراخ لوله ابریق یا کوزه پاره

دیگر نهادن تا آنچه در روست صافی بیرون آید وجامه را برنگ سرخ سیر کردن وسیر گردانیدن

رنگ اِفْعام بفا پر کردن ظرف یعنی مملو کردن اِفْهام دریابانیدن اِقْهام از اشتهای طعام

بازایستادن وتندرست کردن از ضربی وواشدن آسمان از ابر اِقْعام بقاف درد

بکسی رسانیدن وکشتن اِقْحام ضربی بجور درآوردن در ضربی اِیلام سوگند خوردن اِیدام

در کار کسی سستی کردن ودلیر شدن وفراخ شدن اِقْرام پروردن نر برای الغزی اِزْرام و

اِذْرام بزا وذال منقوطتین بکراهیه بکاری داشتن اِزْکام بعلت زکام مبتلا کردن اِکْرام بزرگوار

کردن وبزرگ داشتن ونواختن وبخشش کردن اِکْنام پر کردن ظرف اِکْهام خیره شدن چشم

دکند بینایی شدن چشم اِلجام لگام بر سر اسب کردن اِلحام گوشت دادن و گوشت برآوردن
و روباییدن گوشت و پرگوشت دیشتن کردن خانه و دانه برآوردن کشت و والا ایستادن چاز با
در راه و براه نرفتن او و پود کردن جامه از چین یافتن و چسپانیدن و چیزی را طعمه چیزی
کردانیدن و تمام کردن احسان اِلقام لقمه کردن اِلهام در دل انداختن و فهمانیدن
اِلزام لازم کردن و کسی را بر کردن کیرانیدن و کیرانیدن سخن کسی را اِلذام ولیس کردانیدن
اِلجام واشدن ابر از آسمان و والا ایستادن سرما و باران اِنعام نعمت دادن
و چشم روشن کردانیدن و کسی را بلی گفتن و نیکویی کردن و زیاد کردن و نازک کردن اِنظام
خایه دار شدن مرغ خانگی اِبهرام سخت پر کردن اِنیام اندک بخسبیدن و نکریستن و ظاهر
شدن کیاه زمین اِیتام واجب کردانیدن اِطعام گوشت بر خوان یا طبق یا مثل آن
نهادن اِیلام مهمانی و عروسی کردن اِیهام در غلط انداختن و در کمان انداختن و فرو
کذاشتن آیتی از قرآن و مثل آن و تمام ترک کردن چیزی اِتمام تمام کردن و تمام شدن
ایام آبستنی زن اِجمام بجم پر کردن پیمانه و نزدیک آمدن و آسایش دادن اِحمام بجای عزیز
منفوط تب آوردن و غمناک کردانیدن و نزدیک شدن و آب گرم نشستن و سیاه
کردن و اندازه کردن اِذمام خوار و مذموم یافتن و باز پس ایستادن و معیوب شدن و زنهار
و امان دادن اِرمام مغز داشتن و خاموش شدن اِشمام بویانیدن و سر برداشتن در رفتار
برکردیدن از چیزی اِصمام کره کردن و کره شدن و کر یافتن کسی را و تشنه را اصام کردن یعنی
سر بند کردن اِعمام خداوند عم یا ربّم بزرکوار کردانیدن کسی را اِغمام ابرناک شدن آسمان
اِکمام غلاف شکوفه آوردن درخت و جامه را آستین کردن اِلمام فرود آمدن و کناه صغیره کردن

[illegible]

ونزدیک ببلوغ شدن اِهمام غمناک کردن اِیثام گناهکار گردانیدن اِیدام الفة و
اتفاق دادن مردم را با هم ایلام درد مند کردن اِتآم دو بیکبار زائیدن بیک شکم اِرءام
مهربان گردانیدن و دو واکردن اِلتِثام لثام بستن اِفآم فراخ کردن من مصدر الافتعال
اِبتِسام نرم خندیدن اِجتِرام جرم کردن و بار خرما بریدن اِحتِجام حجامت کردن اِحتِدام سخت
گرم شدن و زبانه کشیدن آتش و سوخته شدن و بر جوشیدن از خشم و سخت سرخ شدن
اِحتِرام و حرمت داشتن اِحتِزام بزای منقوط در پوشیدن جامه و سلاح اِحتِشام شرم داشتن و خداوند
خدم و حشم شدن در بزرگی اِختِرام بخای منقوط بریدن و ربودن و از بن برکندن اِختِطام
شکسته شدن اِحتِکام حکم کردن اِحتِلام خواب دیدن و بخواب انزال منی کردن اِحتِمام
آو کردن بکاری اِختِصام دشمنی کردن اِدِّعام بتشدید دال برستون تکیه کردن اِدِّغام بغین منقوط
در بردن حرفی در حرفی اِرتِسام فرمان بردن و صورت بسته شدن در چیزی و دعا کردن و
تکبیر کردن اِرتِشام بشین منقوط مهر کردن غله در خرمنگاه اِرتِطام در گل ماندن و در کاری سخت
گرفتار شدن اِرتِکام برهم نشستن اِزدِحام انبوهی کردن اِزدِقام و اِلتِقام و اِلتِهام بحلق فرو
بردن و فروگوارانیدن چیزی را اِستِلام حجر الاسود و کعبه را بوسه دادن و یا بسودن
بآن و یا در برگرفتن آن اِستِهام با همدیگر قرعه زدن اِصطِدام بهم باز کوفتن اِصطِرام بار خرما از
درخت بریدن اِصطِلام از بن برکندن اِصطِخام راست ایستادن اِضطِرام زبانه زدن آتش
و دویدن اسپ اِطِّعام بتشدید طا طعم و مزه یافتن اِضطِلام و اِطِّلام و اِظِّلام ظلم و ستم را کردن
نهادن اِعتِزام بزای منقوطه دل برکاری نهادن اِعتِصام خود را باز داشتن از معصیة و چنگ
در زدن اِعتِذام بعین و ذال منقوطتین تمام شیر خوردن بچه از پستان مادر اِعتِقام چاه کندن

72

وچون بقعر آب رسیده شود چاهک خورد دیگر کندن در تک چاه تا آب پدید شود
وآزموده کرده اگر آب خوبست دیگر همان چاه بزرگ کنده شود والا ترک کندن کرده شود
ازدرام بحلق فرو بردن اغتلام بغین منقوطه سخت شهوت شدن بجماع اغتنام غنیمت گرفتن
اقتحام بجور در رفتن وخوار وحقیر داشتن اقتسام بخش کردن وسوگند خوردن اکتتام پوشیدن
راز التثام دهن بند بستن التحام بهتر شدن جراحه وپیوسته شدن جنگ التطام
بهمدیگر زدن موج دریا التدام سخت جنبان شدن وسینه خود را کوفتن زن در مصیبه التزام
بخود گرفتن کاری ودر بر گرفتن انتظام نیک ترتیب شدن کار وبهم وا پیمودن مهره ومثل آن
وبهم بازدوختن انتقام کینه کشیدن از کسی انهزام بانگ کردن رعد ومثل آن وگوسفند کشتن
اهتشام تمام دوشیدن اهتضام ستم کردن واز حق کسی چیزی کم کردن اتخام ناگوار شدن
اتسام خود را بچیزی نشان کردن اتهام تهمت نهادن اتیام گوسفند تیمه را کشتن وتیمه
گوسفندیست ماده که در خانه نگهدارند ودوشند وبچرا نبرند استیام در بیع مکیس کردن
اعتیام بعین غیر منقوطه برگزیدن اختمام بخای منقوطه چاه رُفتن وخانه رُفتن ارتمام خوردن
انتشام بوئیدن اصطلام فراهم آمدن وگرد فرو گرفتن اعتمام عمامه بر سر بستن وتمام رسیدن
چیزی اغتمام بغین منقوطه اندوه خوردن اقتمام رفتن خانه وغیره وخوردن اهتمام تیمار
کردن وخواستن وهمت داشتن واندوه خوردن ازدمام بزای منقوطه برداشتن اهتدام ناگوارش
کردن احتطام بحای غیر منقوطه شکم بسته شدن اتقام بتای دو نقطه بروی کردن کسی را
التئام بهمدیگر پیوسته شدن وفراهم آمدن من مصدر الانفعال انثلام وانخزام
رخنه شدن انخدام بریده شدن انحطام وانحضام شکسته شدن انسجام ریخته شدن آب

یقال اتّسم الرجل اذا جعل لنفسه سمة یعرف بها
صحاح

ومثل آن انثرام شکافته شدن انصرام بریده شدن انفصام بقاء شکسته شدن بی جدای

انقصام بقات شکسته شدن با جداهی انهدام ویران شدن انقحام درآمدن انقسام

بخش کردن انبرام محکم شدن انهزام شکسته شدن لشکر انهضام گواریده شدن انضمام

بهم آمدن انعجام تعین منقوطه عمگین شدن انهمام گداخته شدن انثیام دررفتن درچیزی

ونظور الیه کسی شدن من مصدر الاستفعال استبهام بسته شدن و پوشیده شدن استحرام

بالغ جستن درآمدن حیوانات استحکام استوار شدن استخدام خدمت خواستن استسلام

گردن نهادن استعجام بسته شدن و ناتوان شدن بسخن گفتن استعصام چنگ درزدن

و واایستادن استعظام بزرگ شمردن استعلام آگاه کردن خواستن استفرام تنگ کردن زن

فرج خود را ابدارویی قرم استغنام بغنیمت داشتن استفهام فهمیدن چیزی خواستن استقدام

درپیش شدن و درپیش شدن خواستن استقرام فحل و گشن شدن شتر جوانه استهکام

تکبر کردن استقسام بخش کردن خواستن و سوگند خوردن خواستن استکرام بزرگوار بدست

آوردن استلحام گوشت خواستن استیخام ناموافق آمدن هوا و ناگوارنده یافتن

استیشام نقش بر پوست کندن خواستن بسوزن یا نوعی دیگر استیضام ستم کردن استذمام

مذموم شدن استتمام تمام کردن استشمام بوی کردن خواستن و بوی یافتن از چیزی

استجمام بجسم برآسودن استحمام خود را بآب گرم شستن و عرق کردن استرمام تیمار و

مرمت کردن عمارت خواستن من مصدر الافعلال ادهمام سیاه شدن اثغام

سفید شدن لب بالائین اسپ ادلمام سیاه شدن آدمی و غیره من مصدر الافعیلال

ادهیمام سیاه شدن و سیاه نمودن کشت و گیاه از سیرابی اصحیمام زرد گشتن گیاه

ازلام القوم ... [illegible]
وقال ... [illegible]
... [illegible] صحاح

من مصدر الافعلال اِقْرِنْشام لاغر شدن ومتغیر بدن شدن وتکبر نمودن اِحْرِنْجام واِخْرِنْطام

واِغْسِنْزام فراهم آمدن واحرنجام بمعنی غلبه وانبوه شدن هم آمده است اِخْرِنْطام

بخای منقوطه وطای غیر منقوطه خشم گرفتن وگردنکشی کردن من مصدر الافعلال اِثْلِجام سخت

تاریک شدن اِضْلِخام بخای معجمه بر پای ایستادن اِجْلِخام بجیم مقدم وخای معجمه آموخته جمع آمدن

وتکبر کردن اِذْرِهْمام از غایة پیری افتادن اِزْرِهْمام غضب کردن اِزْلِمام زود وچست بر

کردن وراست ایستادن وبلند شدن روز اِطْرِخام جوان نیکو شدن اِطْلِخام تاریک شدن

وگردنکشی کردن اِسْلِهْمام متغیر شدن اِطْرِخْمام بخای منقوطه گردنکشی کردن وجوان خوب

شدن من غیر المصادر قال الله تعالی الٓمٓ بدانکه حروف هجاکه در اوایل بعضی سورهای

قرآنست مینوانندکه اسمای همین سورتها باشدکه افتتاح ایشان بدین حروف کرده شده است

ومینماید که هر حرفی اشاره بصفتی از صفات الله باشد بر مقتضای مناسبت مقام

چون الٓمٓ که الف اشاره باله باشد ولام اشاره بلطیف ومیم اشاره بمجیب وتقدیر

چنین باشدکه الله لطیف مجیب وکٓهٰیٰعٓصٓ که کاف اشاره بکافی باشد وها اشاره بهادی

ویا اشاره بیقین وعین اشاره بعلیم وصاد اشارت بصادق ومینماید که اشاره بدیگر

معنی باشد که آنرا بوجه استیفا ندانند که وما یعلم تأویله الا الله أَنَام خلق عالم أَكْشَم ناقص

(سوره آل عمران)

خلقت وبریده گوش أَكْشَم فراخ شکم ومرد سیر شده از طعام ونام مرد است أَصَارِم وأَصْرَام

خانهای مجتمع أَيْتَام بی پدران نابالغ أَدَام نانخورش أَدِيم پوست وروی زمین أَدَم جمع

أَدِيم وروهای زمین واو جمع ادیم است بغیر قیاس أُمّ مادر واصل وعلم ماکه در میان لشکری

دارند وجای ومهتر وقبر وماوی ومصیر کقوله تعالی فامه هاویة وامّ القری که در قرآن آمده است

الآدم جمع الادیم مثل رغیف وارغفة و... جمع علی ادمة مثل ... صح

الاباديم المتون الارض لا واحد لها صح

ام مثواه صاحبة منزله صح

والمراد بام الدماغ و الغشاء الرقيق المحيط بالدماغ [illegible]

جر الدماغ صحاح

ام الرئيس الدماغ صحاح

[illegible] ام رمال صحاح [illegible] القاب صحاح

[illegible] ام [illegible] صحاح

[illegible]

مراد بان اصل القری است و مراد بان مکه معظمه است اُمّ الطریق شاهراه و کفتار درنده اُمّ الدماغ

جایکه مغز سر در و باشد اُمّ مثواک اهل خانه تو یعنی منکوحه تو اُمّ التنائف بیابان دور اُمّ البیض

شترمرغ اُمّ خنّور کفتار درنده و حادثه زمانه اُمّ الطعام کندم و معده اُمّ الدهیم و اُمّ اللهیم

مرک اُمّ الطبق سختی اُمّ ملدم تب ام الکتاب سورة الحمد و آیات محکمات اُمّ القنابل

علم ام الزرایب جبل اُمّ الهنبر و اُمّ عامر کفتار درنده اُمّ قشعم سختی و عنکبوت اُمّ عبید

صحرا ام دریں تکی ام النجوم آسمان و کهکشان اُمّ حبوکری ماکیان اُمّ طارق

شترمرغ اُمّ عقعقه اُمّ طلحه شپش اُمّ الوتوب مرک ام حبوکری بالباء الموحده سختی زمانه

انتقام بیماریها احتشام حشمها یعنی خدمتکاران اقوام و احشام نهایی ضربها اعوام سالها

ارقام خطها اقسام بخشها احلام خوابها اخلام کجای منقوط یاران و دوستان و خانهای

آهوان ایّام روزها و مراد بایام معلومات که در قرآن آمده است ده روز اول ماه

ذی الحجه بود و مراد بایام معدودات ایام تشریق است و آن پنج روز است یکی روزی که

پیش از روز اضحی است و یکی روز اضحی و سه روز دیگر بعد از روز اضحی باشد اَیِّم بتشدید

یای مکسوره مار و مرد بی زن و زن بی شوهر اَیْم بسکون یا مادر اَیُوم جمع ایام دود ایم

جمع اصنام بتها اقوام گروههای آدمیان و او جمع قوم است اقاوم و اقایم جمع اقوام

اقلیم بخشی از زمین اقالیم جمع انعام چهارپایان و گاه باشد که بمعنی مفرد آید کقوله تعالی

وَاِنَّ لَکُمْ فِی الْاَنْعَامِ لَعِبْرَةً نُسْقِیکُمْ مِمَّا فِی بُطُونِهِ ای بطون الانعام و این در کشاف منقول است

از سیبویه و میشاید که انعام را در آیه کریمه بمعنی جمع گیریم و ضمیر بطونه راجع به نَعَم باشد که مشتق منه

انعام است و لفظ انعام دلالت بران میکند همچو اِعْدِلُوا هُوَ اَقْرَبُ لِلتَّقْوٰی و همچو المرنوعات

هو ما يشتمل على علم الفاعلية اناعيم جمع انعام است اقنوم اصل اقانيم جمع انجم ستارها
انجم وانسم نام اطم واطم به تخفيف وتشديد ميم حصار قلعه و بفارسی وزر گويند اوطام جمع
اطيم وارم يكی و فردی ارم بكسر همزه وسكون را سنگی كه در بيابان راست كنند برای
نشانه آرام واروم جمع ارم بكسر همزه وفتح را نشانه ونام پدر عاد ونام شهر عاد كقوله
تعالى ارم ذات العماد التي لم يخلق مثلها في البلاد اثم بزه وگناه وخمر كقول الشاعر
شربت الاثم حتى ضل عقلي كذلك الاثم يذهب بالعقول آثام جمع گناه اثام جزای گناه
اثام جمع گناهكار اثيم واثوم گناه كار وور و علكوی اجم بضم همزه وجيم بيستانها
ونام حصاريست در مدينه وخانه چهار گوشه آجام جمع وآجام بمعنی بيستانها هم آمده است
وبمعنی جمع اجمه است اجام بی مد الف و آجم بيستانها واين هر دو جمع اجمه اند
اخشم آنكه بوی در نيابد بواسطه علتی كه در بينی او باشد اجم گروهها ارثيم سنگی كه
بان سپيدی شكسته شود آرام جمع ارم بفتح همزه اندك ضربی ومیانه نزدیک و دور
برابر هر ضربی ونزدیكی اسحم سياه زرد اصلم آنكه گوشش از بن بريده باشد امام
پيش امام بكسر همزه پيشوا وراه روشن وكتاب ولوح المحفوظ وگوشه از زمين وچوبكی
كه بنايان بآن بنا را راست دارند املم موضعيست كه آن ميقات اهل يمنست انثم
نكافته بينی اهاضيم گناههای بسيار كه بر سر هم چيده باشند وجماعتها واو جمع اضمامه است
ام يا انتم شما گروه مردان آبائكم شما را كه گروه مردانيد اتم كاهلی اتم بضم همزه
درخت زيتون اتوم زن مفضاة يعنی زنی كه هر دو فرجش يكی شده باشد از شدة
كثرة جماع ومباشرت آدم گندم گون وسفيد ونام پيغمبری كه پدر همه آدميانست ادم

بضم همزه وسکون دال آهوان سفید آوام گرمی تشنگی اکْلَم کنک یعنی لال اَرْقَم ماری که برو
نقطهای سیاه سفید باشد اَرَاقِم جمع وآرَاقِم نام قبیلهٔ هم باشد اَکَم زمین لشتهاو
اوجمع اکمه ست اِکَام جمع اَکَم اُکُم بضم همزه وکاف جمع اِکَام آکَام جمع اُکُم اَبْزِیم حلقه لقه
وآهن وشل آن که در سر کمر میکنند وآنرا بزبان کیل آورین گویند وابزیم حلقه تنگ
اسب را هم گویند اَبَازِیم جمع اَجْذَم بریده دست اَجَمّ بجای غیر منقوط وتشدید میم سیاه وزرد یک
اَخْتَم بتا رسه نقطه بهن بینی اَخْرَم انکه دیوار بینی او بریده باشد وانکه گوشش سوراخ
کرده باشد اَصْخَم کج لب وکج دهن وکج بینی وکج دوش اَعْشَم انکه دستش خوشیده
باشد اَتَارَاتُم که در قرآن امده ست تدارأتم باشد وفعل ماضی ست یعنی خلاف کردید شما
وبهم دفع کردید و اِثَّاقَلْتُم که در قرآن امده ست نیز فعل ماضی ست بمعنی تثاقلتم معنی گرانی
کردید شما اَعْصَم بز وآهوی که یک دستش سفید باشد ویکدستش سیاه اَقْعَم کج بینی اَقْوَم
راست تر ودرست تر اَعْلَم داناتر وانکه لب بالایین اوشکافته باشد اَکْزَم برای منقوط
خورد انکشت وبینی که کوتاه باشد اسپ سترلب اِبْرَیسَم بکسر همزه وراو فتح سین مهمله ابریشم
معروف اَهْتَم دندان پیشش شکسته اَهْیَم تشنه کرد ودلیر ونام شخصی اَهَم کار سخت تر
وضرورتر اَهْضَم باریک میان اَخْرَم ستبر میان اُدْغَم وُظَّم چار پایی که پیش بینی وبالای بینی
از روی او سیاه باشد وانیرا دیزه هم گویند اَعْجَم مرد غیر فصیح اَرْمَام ریسمان کهنه
اَقْصَم انکه دندانش همه شکسته باشد بهیئا وانچه سر وی او شکسته باشد اِرَام بکسر همزه
نام موضعیت اُخْزَم بجای منقوط مار نر ونام شخصی اَخْطَم مرد دراز بینی اَهْدَام جامهای کهن
واو جمع هدم ست اَفْقَم کج دهن وکار ناراست وکج وانکه دندانهای زیرینش از

دندانهای

دندانهای بالا این پس آمده باشد اَدْرَم آنکه کعب او پوشیده شده باشد بگوشت وآنکه
دندان او ریزیده باشد و نام شخصی اَدْلَم مرد سیاه و زن سیاه و نو سیاه اَرْآم
آهوان سفید و او جمع رایم است اَسْحَم سیاه و شاخ و ابر و شب و خون و زهدان و سیاهی
سر پستان و خیک شراب اَسْخَم نگاهی منقوط سیاه اُسْطُم و اُسْتُم دریا و حق و سزاوار
ومیانه و شر لفترین و جمع شد نگاه مگس انگبین اساطم و اَتَاتِم جمع اَسْتِطام آنچه با آن خاک از کله
برمیدارند و آنچه با آن خمیر از لاک برمیدارند اُشْلِیم رگیست که میان انگشت خنصر و انگشت
خنصر باشد اَشَائِم شومان و نامبارکان اَکَاسِم اسپان بسیار اَضْخَم نام کوهیست اَدْهَم
سیاه و قید اَدَاهِم جمع اَجَمّ تشدید میم گوسفند بی شاخ و مرد بی نیزه در جنگ و عماره
بی کنگره اَعْجَم کند زبان اَشَمّ بلند بینی و کوه بلند و خبر بلند اَصَمّ کر و ماه رجب اَکْظَم
یعنی منقوط تنگ پیشانی و تنگ قفا اَشْیَم آنکه نشان مادرزاد دارد اَقْدَم بیشتر
اَزْلَام تخمها و نصیبها که در قمار باختن فرض کنند اَعْلَام کوهها و نشانها و علمهای بادشاهان
اَکْرَم بزرگوارتر و بخشنده تر اَعْلَم دانسته تر اَلْکَام آستینها اَقْلَام قلمها اَنْعُم
توانگریها و خوشحالیها و نعمتها اَرْحَام خویشیها و زهدانها اِبْهَام انگشت بزرگین باب الالف
مع النون من مصدر الثلاثی المجرد اَبْن تهمت نهادن اَوْن آسودن و آرمیدن و
نرم رفتن اَجُون و اَجْن و اَجَن ازحال بگردیدن آب و اَجْن بسکون جیم بمعنی کوفتن هم آمده است
اَفْن و اَفَن کم گردانیدن و کم خرد شدن و کم شیر شدن شتر و تمام شیر پستان دوشیدن
و تمام شیر پستان خوردن و ناقص شدن اَتْن ایستادن اِتْیَان آمدن و مجامعت کردن
اَنْی آمدن هنگام چیزی و مانده شدن اَنِین و اُنَان نالیدن اَنَن بودن و پیدا شدن

ویکال ان ابل الجاهلیة یتیمنون بجانبها الایسر ... قال الخلیل ... ولا ... قیل ولا ... صحاح

والاون الصبر ... الرویت ... الجالس ... قال الراجز ... واختلاف الملوان ... الاون

وازینجاست آنچه عرب گوید لا افعله ما ان فی السماء نجم وای ما کان وما ظهر اتنان واتلان
مهر ودو تای و نقط فوقانی کام زدن یکی نهادن در رفتار اذن بفتح ذال منقوطه گوش داشتن
ودانستن وقول حق تعالی واذنت لربها وحقت یعنی گوش داشت مرامر پروردگار خودرا
وسزاوار کرده شد اورا این گوش داشتن و فرمان حق بردن اذان آگاهانیدن و بانگ
نماز گفتن اذن بکسر همزه وسکون دال غیر مهمله دستوری دادن ارن واران نشاط وقوی کردن
ونشاط مند وقوم شدن اسن متغیر شدن آب وبیهوش شدن از بوی چاه اسون متغیر
شدن آب امن وامان وامن امین شدن یعنی بی ترس شدن وامین شدن یعنی معتمد
علیه شدن وامن بسکون میم بمعنی امین کردن وامین کرده شدن هم آمده است وقول حق تعالی
مالک لا تأمنا علی یوسف بمعنی لا تأمن منا است که من حذف کرده شده است یعنی
مالک لا تکون امینا منا و تامننا را تأمنا باد غام هم خوانده اند من مصدر الافعال
اتفاق استوار کردن اثخان بسیار کشتن وسست کردن کسی را بجراحت وگران کردن
وغلبه کردن وازینجاست قول حق تعالی حتی اذا اثخنتموهم فشدوا الوثاق اثمان هشت
کردن ابطان کسی را از خواص خود وصاحب سر خود گردانیدن اجبان بددل یافتن کسی را
احزان اندوهگین کردن احسان نیکوئی کردن ونیکو کردن ودانستن احصان نگاهداشتن
وشوهر کردن وزن بردن واستوار کردن وپرهیزکار شدن ومستور شدن زن
پیوسته باران باریدن آسمان وپیوسته ابرناک بودن آسمان وایستادن اخیان
یک هنگام بجائی ایستادن اخضان بضاد منقوطه خضید داشتن اذران و کین کردن ادمان
بپوشیدن وضیانت کردن ونفاق کردن کقوله تعالی افبهذا الحدیث انتم مدهنون

وقوله تعالی وَدُّوا لَو تُدهِنُ فَیُدهِنُونَ اِردان اَستین کردن جامه را و تاریک شدن و
همیشه بودن تب و غیر آن اِرسان سخت بستن بر رسن اِذعان کردن نهادن و فروتنی نمودن
و رام شدن اِظعان بظاء منقوطه راندن اِرصان استوار کردن اِرکان اگاهانیدن اِرهان
دایم کردن و بگرو نهادن و گران خریدن و بیشی خواستن و در تهلکه انداختن اِزمان دیرینه
شدن و او کار کردن اِرفان مدد کردن کسی را در چیزی برداشتن اِدمان دایم داشتن و دایم
کردن اِثخان گریان کردن خشم و گرم کردن اِسکان آرامانیدن اِسمان فربه کردن و خداوند
چیز فربه شدن و چیز فربه بکسی بخشیدن اِمهان ضعیف ساختن و حقیر کردن اِرغان
بغین منقوطه گوش بسخن کردن و قبول کردن سخن و در طمع انداختن اِنجان مهیا شدن
کودک برای گریستن اِعطان فرو خوابانیدن شتر یکبار آب اِعلان آشکار کردن اِعفان
شاخ برآوردن درخت اِغضان بضاد منقوطه پیوسته باریدن اِفتان در فتنه انداختن
اِقران طاقت داشتن و نرم شدن و رفع کردن و پر شدن خون در رگ و وقت نگاه رفتن
دمل شدن و سر نیزه برداشتن اِنذان بزرگ بچه شدن آهوی ماده چنانکه احتیاج به شیر دادن
بچه نداشته باشد اِلحان خوش خواندن قرآن و غیر آن و خوشخوانی کردن اِلبان بسیار
شیر شدن اِمعان دور در رفتن و نیک در رفتن و سیراب شدن و شتافتن اِمتان
محکم گردانیدن اِمکان دست دادن و جایز و ممکن گشتن اِنتان گندیده شدن اِیقان
بگمان داشتن اِیطان مسکن و وطن گرفتن اِبنان ببدی یاد کردن اِوهان سست کردن اِیمان
ایستادن اِجنان در آمدن شب و پنهان کردن و دیوانه کردن اِرنان برای غیر منقوطه
بزاری بانگ کردن و بزاری آوردن و آواز کردن کمان اِزنان بزای منقوطه تهمت زنا

کردن

اقیضان تکبر کردن و پر شدن بغضب و گندیده شدن گوشت و گندیده بغل شدن آدمی

اثنیان پیر شدن و برآمدن دندان و رویانیدن دندان **اطنان** آواز آوردن رود و سینه و غیر آن **اغنان** بسیار گیاه شدن زمین و پر شدن زمین و پر شدن چنگ

اکنان در دل پنهان داشتن و نگاه داشتن **ابدان** آگاهانیدن **ایمان** بگرویدن و ایمن گردانیدن و باور داشتن یعنی تصدیق کردن و امان دادن و بطرف دست راست رفتن و بطرف دست راست بردن و به یمین رفتن من مصدر الافتعال **اختیان** با حای غیر منقوط با همدیگر راست و برابر آمدن **اختجان** بسوی خود کشیدن **اخضان** در بغل گرفتن چیزرا و در زیر خود گرفتن مرغ خایه را **اخیفان** بفا فراگرفتن و از بن بر کشیدن **اختقان** بقاف حقنه کردن و وا داشته شدن **اغتبان** بفکر و رای خود چیزی گفتن **احقان** علة استقا یافتن **اختتان** بخای منقوط و دو تا خود را ختنه کردن **اختزان** چیزی بخزینه نهادن **ابطان** وطن کردن **احتجان** دختر نابالغ را در بغل گرفتن **ادخان** خود را دود کردن بچیزی **ادهان** خود را بروغن چرب کردن **ادعان** گریختن بنده و پنهان شدن او و انباشته شدن جامه و غیر آن **ارتجان** بجیم آشفته شدن کار و صافی نشدن روغن تازه در گداختن و فاسد شدن آن **ارتهان** بگرو ستاندن **اطعان** نیزه زدن **اصطفان** بفا اثبات پای بر نشستن گاه کسی زدن **اضطغان** بضاد و غین منقوطتین چیزی در زیر بغل گرفتن و کینه گرفتن مردم با هم

اضطبان در بن بغل گرفتن چیزرا **اعتجان** سرشتن آرد و مثل آن **افتتان** در فتنه افتادن

اقتران وابسته شدن بچیزی **امتحان** آزمودن و در محنت و بلیه افتادن **امتهان** دایم بکار داشتن چیزی را و کهنه داشتن جامه را و خوار کردن **اتزان** سنجیده ستاندن چیزرا

اختیان خیانت کردن اکتنان باندان شدن ادّیان بوام چیزی خریدن اتّدان تر شدن
ازدیان آراسته شدن اعتیان بعین غیر منقوطه بغیه چیزی خریدن وجستن چیزی شدن
وبجستن کردن چیزیرا و مختار و برگزیده ستاندن ائتمان امین داشتن کسی را استنان
هر دو دست یکبار برداشتن و انداختن اسپ در دویدن یعنی به نشاط دویدن
او و سنة نهادن و بدندان گرفتن و مسواک کردن دندانرا اختبان پنهان شدن
و دگرگردن اظطنان بظا و طا و اظّنان بظای منقوطه مشدده تهمت نهادن افتنان گوناگون
آوردن افتتان لقابت بر قلّه کوه ایستادن نخچیر اکتنان پنهان شدن امتنان منت نهادن
ونعمت دادن من مصدر الانفعال انزفان انباشته شدن من مصدر الاستفعال استبطان
درنهان داشتن چیزیرا و چیزی بزیر خود و بر خود گرفتن استحسان نیکو شمردن استرهان بگرو
ستاندن خواستن استسمان فربه شدن و روغن گاو و گوسفند خواستن استعلان
آشکارا کردن خواستن استمران نرم شدن و بسیار شدن خون در رگ استلبان شیر خواستن
استمکان دست یافتن استیطان وطن گرفتن استیقان یقین شدن و یقین داشتن و یقین
خواستن استیمان بسیار خواستن مال استجنان در پرده شدن استخنان لاغر شدن استئذان
دستوری خواستن استثنان ماده فرو خزیدن و ماده فرشدن استیمان امان خواستن
من مصدر الافعلال ازغنان بنای سه نقطه سست و نرم شدن اقبنان واکبنان درهم رفته
و منقبض شدن ازجنان میل کردن و یکبار روا قع شدن و جنبیدن و گران شدن لنگر
و اطبنان آرمیدن اتینان سخت تاریک شدن و سخت پیر شدن و سخت شدن چیزی
ازفنان آرمیدن من مصدر الافعیعال اغدیدان دراز شدن موی و دراز موی شدن

یعنی

وسخت سبز شدن گیاه چنانکه بسیاهی زند اخشیشان درشت شدن من مصدر الافعیلال

اغینان آن انفقته موی شدن سر و انفقته موی سر شدن من غیر المصادر ابن سبر

ابن السبیل رهگذری ابن آوی شغال ابن لبون شتر سه ساله ابن الماء مرغابی ابن دایه زاغ

ابن ذُکاء بذال المنقوط صبح ابن حبّة نان ابن الحرب مرد جنگی ابن طامر کیک ابنا سمیر شب و

روز ابن عرس جانوریست که آنرا راسو گویند اخبن آنکه علة استسقا دارد اجحن گوژ زشت

و کج بینی و صبری کج اثکون بثای سه نقطه خوشه خرما من المحمل ارهبون که در قران آمده است

یعنی بترسید مرا و در اصل ارهبونی بوده است یا حذف کرده شد برای تخفیف و وقف

و رعایة سجع اهون آسانتر اذقان زنخدانها اعین مرد فراخ چشم اقرن پیوسته ابرو و

گوسفند شاخدار الکن کندزبان اثمن بثای سه نقطه آنکه بول باز نتواند داشت اذن

بتشدید نون مرد خمیده پشت و خانه که بامش میان فرو شده باشد و چارپای نگون

بذال المنقوط و تشدید نون آنکه آب از بینی او چکد آسن و آسن آب متغیر شده از حال خود اسن

بتشدید نون سالدارتر احسن نیکوتر اسمن فربه‌تر اسکن آرام گرفته‌تر ارعن مرد احمق و لنگر

کوهی و لنگر بار اعلن آشکارتر ایمن مبارکتر و دست راست اجن و آجن آب متغیر شده

ان اگر و لیت و بدرستی ان رنج و ماندگی و هنگام و بار الون جمع الی وقت

آن بتنوین نون دریابنده و بغایت گرم آن آنکه این مرد خوش وقت و آسوده

این بفتح نون کو و کجا و هر کجا انین ناله آوان وقت و هنگام الآن اکنون زمان

وقتها اقران همسران اخوان دوستان اعیان بضم یا خیشان اعیان بزرگان و برادران

مادر پدری و خیشان اثوان ماهیان وا و جمع نونست اعوان یاران و یاوران ارکان

قال رجل احسن فی مقابلة امرأة حسناء و عکسه غلام امرد ولا یقال جاریة مرداء و انما یقال هو الاحسن علی ارادة افعل التفضیل قاموس اللغة

آیان الحین والجمع اوان زمان و ازمنة تقال یقال فلان یصنع ذلک الاحیان اذا کان یصنعه مرارا و یدعه مرارا صحاح

جمع رکنست اَغصان و اَفنان شاخهای درخت اَنزان بمعنی اخر است یعنی سخت شادی و خوری

کننده اَرذلون و اَرذلین زبونتران و ناکس تران اَسحوان انکه پرخورد اُنثیان هردو خایه و

هردو گوش اصلان شبانگاهان و او جمع اَصیل است اصیلان شبانگاهان و او تصغیر اصلان است

الهفان تره ایست که انرا جرجیر بری گویند اُبَن گرههای چوب و دشمنیها و او جمع اُبنه است

اَبْزدان صبحگاه و شبانگاه اَحمَران گوشت و شراب اَبْدان جامها و رختها که بر هودج اندازند

اَندریون کسانیکه مینویسند لشهر اندر از مملکت شام و او جمع اَندری است اَیامِن دستها

راست و مبارک و خجستها و او جمع و مفرد آمده است اَلوان رنگها اَلیان بسکون لام

هردو طرف دُبر و دو دنبه و او تثنیه اَلیَه است اَلَیان بفتح لام گوسفند نر بزرگ دنبه

آمنین و آمنون بی ترسان اَنسان آدمی و مردمک چشم اَکنان نهانخانها و پردها اَسنان

سالها و دندانها اَجفان پلکهای چشم و غلافهای شمشیر و شاخهای زر اَوق یک شتر بار و یک

شتر جنین اَوقَین هردو شتر بار و هردو شتر جنین و او تثنیه اوق است اِیوان و

اَیوان بکسر و فتح همزه و اَوان هنگام و صفه بزرگ اُون بضم همزه جمع

اِوانست اَداوین جمع دیوانست اِزبان بکسر همزه یکنوع دهی است در بصره اِحَن کینه‌ها

و او جمع اِحنه است اَحَن و اَغَن انکه بینی سخن گوید و اَغن صحرای بسیار گیاه را هم گویند

ارقان علتی است که بر آدمی پیدا میشود و انرا یرقان هم گویند و ان افتی است که در

زرع پیدا میشود اجِن آب سخت شور اَبان بنج خوشه خرما اُذن گوش اَذان بمد الف

اول جمع اذن بمد الف و فتح ذال حیوان بزرگ گوش اُذُن بضم همزه و ذال گوش

وانکه سخن کسی نشنود اِخوان بکسر همزه برادران و دوستان و برادرخواندگان اَذان

الاحمران اللحم والخمر فاذا قلت الاحامرة دخل فیه
الخلوق و [illegible] ان الاحامرة الثلثة
اهلکت [illegible] الرجال
اللحم والخمر والطلی [illegible]

بانگماز و ابیبـدانی کننده وجاییکه آواز بانگماز از هرجانب بدانجا رسد اذان بمد الف
وکسر ذال معجمه اَوَلَیان دو شخص سزاوارتر اولین پیشینگان اَیمُن بضم میم سوگندها و دو
راست اعلی بتشدید نون کننده بفعل بجای غیر منقوطه خوشتر و خطا کننده تر و زیرکتر
اهرمان گرگ و زاغ امران درونیی و پیری افهبان پیل وگاومیش سختیها امبون
کسانیکه کتابت ندانند ایلین نشما گروه زنان انق تنهای غیر مصور و اینها جمع وثن اند افیعان
کینها و عداوتها اسن خلق و خوی و پارهٔ پیه اسان جمع ان وان بدرستی والبته اذن
این هنگام واین وقت بواست احضان جوانب واطراف و ضربها و نواحی زمین
اِبّان بکسر همزه و تشدید با هنگام و وقت اَضْیَان وَاَجانین وقتها اَرَان خانهٔ جانور
وحشی و جنازه و چوبین اَرِن نشتر نشاط کننده ارون وادین جاهای آتش و اینها جمع
اِرَهٔ اند اَیَان واِیَان کی اِیَّاهُنّ اینها را که گروه زنانند اَیَّاکُنَّ شما را که گروه زنانید
امین بفتح همزه استوار و کسی که بر و اعتماد باشد و آنچه از و ایمن باشند و نامیست از
نامهای خدای تعالی و مراد از بلد الامین که در قرآن آمده است مکهٔ معظمه است یعنی شهری که
در و ایمنی و بی ترسی است بتشویش یعنی ایمن آمِن بسکون نون فعل امر است مشتق از ایمان
یعنی ایمان آر و بگرو بگرو بقوله تعالی وَتِلْکَ آمِنْ اُمَّان بضم همزه و تشدید میم آنکه با او ایمن
باشند یعنی مرد امین اَمُون شتر ماده محکم امان زنها و پناه امین بمد الف و تخفیف میم
و امین بفتح همزه که بعد از دعا گویند یعنی چنین باد و مستجاب کردان دعا را امین بمد الف
و تشدید میم قصد کنندگان اساطین ستونها و جمع اُسطوانه است اُسطوان شتر بلند
اُشتَن نام درختیست کذا فی المجمل و در صحاح بیخهای درخت کهنه را هم گویند اَبابان بفتح همزه

وباهركنني كننده وبازايستنده وآن مشتق ازاباست اَشْهَران دو رك اندر سوراخ

بينى اَرْزَن درختيست كه ازان چوب عصا كيرند اَفَّان بتشديد فا هنكام اَبانان واَبان

نام دو كوهست اُقَن خانهاى سنك وآن جمع اُقْنَه است اُرْجُوان بضم همزه يكنوع

رنكيست بغايت سرخ واو معرب ارغوانست اَلْجَدان كياهيست كه بزبان كيل كول بر

كويند اَدَمان مردم كندم كون واو جمع آدم است اَزْهَران آفتاب وماه اُحْدان يكيكان

ويكانكان زمان وبمعنى اول جمع واحد است وبمعنى دوم جمع اُحْد اِسْرائين اسرائيل اِسْماعين

اسماعيل اُمْحَان بضم همزه وها شير روشن يعنى غير غليظ اَشْطان رسيمانها واو جمع شطن است

اَصْفَران طلا وزعفران اَعْمَيان سيلاب وشتران نرمست اُفْعُوان مار افعى اُقْحُوان

كياه بابونج اُنْعُبان روى بزرك خوب سفيد اَللَّدان آن دو خصم اَلَّذين واللّاؤون واللّائين

آنها اَقْوَرين حادثها وسختيهاى بزرك اُنْبَجان بنون وبا وجيم واُنْبَخان بنون وبا وخاى

منقوطه خمير رسيده برآمده اَرْوَنان سخت ودشوار وآواز اَهْيَغَين اكل وشرب و

زناى وخوشحالى اَعْجَمِين عربانى كه در زبان ايشان لفظ اعجمى باشد يعنى غير عربى كقوله تعالى

وَلَوْ نَزَّلْنَاهُ عَلَى بَعْضِ الْأَعْجَمِينَ اَرْدَن بفتح همزه ودال وتخفيف نون بج سرخ كه ازكرم

ابريشم حاصل شود اَرْدان سرهاى آستينها اُرْدُنّ بتشديد نون خواب ونام رود خانه ايست

در شام اَحْصَّان بصاد مهمله مشدده غلام وخر اَسْوَدان خرما وآب وبعضى كويند شب وسنك سياه

اَسْمَران كندم وآب وبعضى كويند آب ونيزه اَطْيَبان اكل وجماع اَخْرَجان دو ماه ودو زر اهم

كويند اَبْيَضان شير وآب ودو رك كه در اشتر ميباشند اَخْدَعان دو ركند كه در موضع حجامت

ميباشند وآنها شعبه وريدند اَجْوَفان شكم وفرج اَخْبَثان بول وغايط اَجْمَعُون واَجْمَعين همه

الامعصان الليمن والانادوا ونشيجمه واللبن
او شيحمه والشاب او خبز والاواو الحنظ
والاوحه لوبيان وزعفران قاموس

الاطيبان علي وفاطمة عليهما السلام
كشف اللغة

والاعجوبان الذهب الذكاء

اَلیاسِین که در قران آمده است الیاس پیغمبر و اهل دین او و بعضی از مفسران گفته اند که الیاسین بمعنی الیاس است همچو میکائیل که بمعنی میکال است اَمَاکِن جاها اَفَانِین شاخهای درخت و انواع سخنان اَوزُون جمع اَوزَ است اَفتِیمُون داروئیست اَفسَنتِین گیاهیست ابارون داروئیست اَجَاجِین مانند لاک چیزها که در آنها جامه شویند و مانند نیم خم یا نیم کوزه چیزها که در ان آب و مثل آن کنند و آن جمع اجانه است اَدیَان دینها و قول قتاده است الادیان ستة واحد للرحمن و خمسة للشیطان اما دین رحمن دین اسلام است و اما ادیان شیطان یکی دین صائبین که پرستندگان ملایکه اند و خوانندگان زبور و متوجهان قبله دوم دین مجوس است که پرستندگان آفتاب و ماهند سیوم دین مشرکین که بت پرستانند چهارم دین یهود که قوم موسی اند پنجم دین نصاری که قوم عیسی اند اَثنَان و اِثنَین دو و روز دوشنبه اَتَان ماده خر و سنگ گرد بزرگ که درمیان آب باشد و سنگی که ایستادنگاه انگشت باشد بر لب چاه اُتُن و اُتن ماده خران اَتُّون و اَتُون به تخفیف تا و تشدید آن تون حمام که آنجا آتش برافروزند اَتَاتِین جمع اتون است بتشدید تا باب الالف مع الواو من مصدر الثلاثی المجرد اَتو آمدن و بخشیدن و بیرون کردن خراج ملک یعنی خراج دادن و برگردانیدن شتر دست خود را در رفتار اَثو بثای سه نقطه بد کسی گفتن نزد حاکم اَدو فریفتن اَسو دارو در جراحت کردن و جراحت را دوا کردن اَلو تقصیر کردن و توانستن اَبو پدر شدن و غذا دادن و پروردن من غیر المصادر او یا و بمعنی بل هم آمده است اَتو بخشش و روغن تازه که از مخضه بیرون آید اُولُو خداوندان واو بعد از الف را اینجا تلفظ نکنند اما در کتابت نویسند اَللَّاُو بمعنی الذین است

الاتو ... تا سواد ... صح

واصل اَدَّارَءُو اِدّاَرَؤا بوده است تونش را جهة خفت حذف کرده اند اِدّارَءُو فعل ماضی است یعنی خلاف کردند و تدافع کردند و او مشتق از تدارُوست اِدّرَاْو یعنی دور کنید و دفع کنید و این فعل امرست اِدّارَکُوا یعنی برسیدند کقوله تعالی حتی اذا ادارکوا فیها جمیعاً

اِخْسَئُو فعل امرست یعنی رانده شوید و خوار شوید و دور شوید اِمْتَازُوا که در قرآن آمده است فعل امرست یعنی جدا شوید اَوَوْا یعنی جای دادند و او فعل ماضی است

باب الالف مع الهاء من مصدر الثلاثی المجرد اَنْهٌ و اَنُوهٌ بسختی نفس کشیدن برای بار گران و مثل آن اَبْهٌ دریافتن چیزی که فراموش شده باشد و دانستن اَبَهٌ بفتح با آگاه شدن اَمْهٌ و اَمَهٌ فراموش کردن و آبله برآوردن گوسفند من مصدر الافعال اِشْبَاه مانند شدن اِکْرَاه بجور بر کاری داشتن اِنْبَاه بیدار کردن اِنْقَاه از بیماری به کردن کسی را اِنْجَاه خداوند جاه و قدر کردن کسی را اِنْقَاه فرمان بردن و دریافتن اِرْفَاه خود را روغن مالیدن همه روزه و این منهی است شرعاً اِشْکَاه مشکل شدن اِعْوَاه آفت بمال رسیدن وآفت بمال رسیده شدن مردم اِنْهَاه فراموش گردانیدن و کند زبان گردانیدن من مصدر الافتعال اِشْتِبَاه پوشیده شدن کار بر کسی اِکْتِنَاه بنهایت چیزی رسیدن اِنْتِهَاه بازداشتن اِنْتِبَاه بیدار شدن اِتِّجَاه متوجه شدن اِتِّلَاه معقل شدن و حیران شدن من مصدر الاستفعال اِسْتِکْرَاه بجور بر کاری داشتن اِسْتِفْقَاه فهمیدن خواستن اِسْتِفْقَاه فرمان برداری کردن اِسْتِنْکَاه بدهن هه کردن خواستن از کسی تا دریافته شود که خمر خورده یا نی و دریافتن بوی کسی دهن خواستن اِسْتِیدَاه فراهم آمدن شتران و روانه شدن شتران و مقهور شدن خصم و رام شدن خصم من غیر المصادر اَیَّدوَایَهْ خدا اَوَّاه اندوه نماینده

اللّه اصله الاله فعال بمعنی مفعول لانه مالوه ای معبود [illegible]

آلَهٌ الاِلٰهَةٌ و اُلُوهَةٌ و اُلُوهِیَّةٌ عَبَدَ عِبَادَةً و منه لفظ الاله و اختلف فیه علی عشرین قولا ذکرته فی المباسیلا و اصحها انه علم غیر مشتق و اصله آلهه ا [illegible] کفعال بمعنی مالوه وکل ما اتخذ معبوداً الٰه عند متخذه [illegible] قاموس

وآه کننده برای شکایت از مکروهی آوِه بکسرها وآوَّهْ وآوَّهِ وءَاه یعنی آه اِیه وایه

اسم فعلند یعنی زیاد کن کار را یا حدیث را و قصه را واَیْهاً بفتح همزه و فتح تامع

التنوین هم اسم فعلست بمعنی ماضی یعنی دور شده هست اَقَهْ بقاف فرمان بردای

اَشْباه مانندان اَفْواه دهنها و داروهای خوشبو اَفَاوِیه داروهای خوشبو اَفْوَه

فراخ دهن اَبْلَه انکه کول و کم عقل باشد در امر معاش دنیا و زیرک و عاقل باشد در امر معا

وآخرة کقول الزبرقان ابن بدر خیر اولادنا الاَبْلَه العقول ای الابله فی امور الدنیا العقول

فی امور الآخرة و ابله جوان غافل مغرور عیش اندک و زندگانی منغم را هم گویند اَجْبَه فراخ

پیشانی اَجْلَه انکه پیش سر او را موی نباشد اَسْنَه بوی ویرینه اَیَاه او را که بکمر داست

کور مادرزاد اَنِه بسختی نفس کشنده اُنَّه جمع اَمْتَه بنا مرد بزرگ دُبر اَنْبوه

مرد بدخشم و انکه زود خشم کند کشتی را اَمْرَه مردی که خشم او جهت سرمه ناکشیدن فاسد

باشد اُبَیْرَه تصغیر ابراهیم ست اَشْنَیه بشین منقوط و یای دو نقطه تحتانی کاوه و درنگ

یا نسبت و آنرا بزبان کیل کلاچه کاوه گویند باب الالف مع الیا من مصدر الثلاثی المجرد اَوْی

واُوِیّ ماوی گرفتن و بماوی بردن و از معنی اولست قول حق تعالی سَاوِی الی جبل یعصمنی

من الماء اَتْی آمدن و هلاک کردن و بمعنی عذاب کردن و ایذا کردن هم امده است

من التفسیر فی قوله تعالی فَاَتَیهُمُ الله من حیث لم یحتسبوا اَثْی بتای سه نقطه بد کسی گفتن نزد

حاکم اَرْی انگبین کردن مگس و بجوش آمدن دیگ اَزْی واُزِیّ بزای منقوط مقبوض شدن

اُدِی بضم همزه غلیظ شدن شیر اَنْی دریافتن و هنگام شدن و تنهایه رسیدن کر

اَفْصَلَتی بنند بد یا مردی که دوان و چست باشند در کار و کارگذار باشند اَرْی انگبین

الافواه ما یعالج به الطیب کما ان التوابل ما یعالج به الطعام یقال فوه وافواه مثل سوق واسواق

اَوِّبِی امر حاضرست برای واحد مونث یعنی تسبیح کن کقوله تعالی یا جبال اَوِّبِی مَعَهُ وَالطَّیر اَوِی
فعل مضارع است یعنی ماوی گیرم کقوله تعالی سآوِی اِلَی جَبَلٍ یَعْصِمُنِی مِنَ الْمَاءِ اِی بلی اَی
بفتح همزه ای فلان و یعنی و بمعنی اول و بمعنی دوم و ف تفسیر اَیُّ چه و کدام و هر کدام اَیَّایَ
و اِیَّایَ و اَیَایَ آیتها اَسِیَ بمد الف بوزن رامی غمناک و طبیب و معالج اَلَّذِی آن مرد و آنکه
و آنچه و او بمعنی جمع که الذین است هم آمده که نون را برای خفت حذف کرده اند اَلَّتِی یعنی
و آن زن اَللَّائِی آن مردان و آن زنان و او جمع الذی و التی هر دو آید اَللَّاتِی و اَللَّوَاتِی
آن زنان اَدِیُّ جامه فراخ و ساز و براق اُولِی خداوندان کقوله تعالی اُولِی اَجْنِحَةٍ مَثْنَی و
ثُلَاثَ و رُبَاعَ اَعَادِی دشمنان اَبِی سرکش اَبِی سرکشی کنند و بازایستنده اَنِّی و اِنِّی
هنگام اَظْبِی آهوان اَوَانِی ظرفهای آب و او جمع آنیة است و آنیة جمع اناء اَفَاعِی مارهای
افعی اَنَافِی درفشهای کفشگران و او جمع اِشفی است اُنَافِی بزرگ بینی اَعَالِی بلندان و
بلندیها اَدَانِی نزدیکان اَقَاصِی دوران اِنْسِیّ آدمی و روی کمان که برابر زه میباشد
جانب راست مرکب که از آن جانب سوار شوند و جانب راست هر چیزی اَنَسِی بفتح
همزه و نون آدمی اَنَاسِیّ جمع اُزْبِیّ جستی و خورمی و رفتار شتاب و بدی کار بزرگ
اَثَافِی جمع اُثْفِیَّة دیگپایها اَمَانِیّ آرزوها و مرادها و تلاوتهای قرآن و غیر آن و دروغها برای الدوام الوطی
و او جمع اُمْنِیَّة است کقوله تعالی وَمِنْهُمْ اُمِّیُّونَ لَا یَعْلَمُونَ الْکِتَابَ اِلَّا اَمَانِیَّ اُمِّیّ آنکه نوشتن
نداند اَیْدِی دستها و نیکوییها و نعمتها و آنچه در قول حق تعالی آمده است او جمع الجمع ید است اُجْنَبِی
بیگانه اَسَانِی حکیا و او جمع سنا است اُصْبَحِی نام تازیانه است اَغَانِی سرودها و او جمع
اُغْنِیَّة است اَفَانِی گیاهیست و عنب الثعلب را هم گویند اُقَیْحِی تصغیر اُقْحُوان است

اللتیا والتی کنایتان عن الشدائد والمصائب
العظیمة والحقیرة واصل المثل ان رجلا تزوج امرأة
قصیرة صغیرة الخلق فقاسی منها شدائد وطلقها و
تزوج طویلة فقاسی منها اضعاف ما قاسی من القصیرة
فطلقها وقال بعد اللتیا والتی لا اتزوج ابدا فصار
ذلک مثلا للداهیة الکبیرة والصغیرة
شرح نهج البلاغه

که وکما سقط فی ایدیهم یعنی پشیمان شدند
اَیَادِی دستها و منتها و نیکوییها و نعمتها و

یعنی با بوی خوش و اَقَاحِی جمع اُقحُوان اَنْدَرِی اگر منسوب باشد بشهر اندر از شام اَضِیّ بشدید

نون بکنیع جابه ایست اُبَارِی بضم همزه مرد بزرگ ابر اَوَاغِي روان شد لکاهها ی اب در مزار

اُرْوِيّ بز بزکوهی اَفْدَرِيّ فوجنی اَذَانِي بهن شخص بزرگ کوش اَتِيّ و اَتَاوِيّ غریب و سیلی که

آب آن بتو نرسد و اَتِيّ جوی خود را هم کویند که برای مزارع برده باشند و اَتَاوِيّ

و اجهای ملک را هم کویند و بدین معنی جمع اَتَاوَه است اُدْحِيّ جای خایه نهادن و جای بچه کردن

شتر مرغ اَهَالِي جمع اهل است من غیر القیاس اَنِيّ بنا، سه نقطه سخن چین و عیب کوی و او منسوب

از اَتَاوَه است اَرِيّ بمد الف و تشدید یا جای بستن اسب و جای علف خوردن و آب و

بمعنی اَضِیَه نیز آمده است و آن ریسمانیست که چارپا را در ستورگاه بدان ببندند جمع مخفف

و مشدد اَذِيّ موج دریا اَوَاذِي جمع اَذِي حیوانیکه بیکی قرار نگیرد و از نبوخی اَوَاقِي جمع اوقیه

و آن کیلیست که در باب الالف مع القاف مبین است اُحَاجِيّ سوالهای امتحانی که بر سبیل امتحان

از کسی پرسند و او جمع اُحْجِیَه است اَحْوَزِيّ بجای مهمله سفید و نازک اَحْوَزِيّ بزای منقوط

و اَحْوَذِيّ بذال منقوط ضرب سبک و چست و چالاک اَلْمَعِيّ مرد نیک زیرک که بخبری چنان گمان

برد که کوئی دیده است یا شنیده اَذْعَكِيّ بذال منقوط مرد کوتاه ناکس و زبون اَذَرِيّ اگر

منسوب باشد بشهر آذربایجان

کتاب الباء

باب الباء مع الالف

من مصدر الثلاثی المجرد بِلًا بکسر با کهنه شدن و پوسیدن و سفید شدن بَذَا بذال

منقوطه فحش گفتن بَوْءٌ باز گشتن و اقرار کردن و همتا شدن بالقصاص بَاءٌ نکاح کردن

بَلَاءٌ بفتح با آزمودن و کهنه شدن و پوسیده شدن و آشکار کردن و نعمه دادن

و ستم کردن و مکروه رسانیدن را بَزَاءٌ بزای منقوطه ثبت در گوشدن و سینه برآمدن

بعیر ارطوی [illegible] الارطی [illegible] صحاح

بغا بضم باجستن یعنی طلبیدن بَغا بکسر بازناکردن بگا و بگا گریستن بَثاء و بُثاء و بثوء
اندک شیر شدن بَغضاء سخت دشمن شدن بَناء بناکردن چیزی و زن بخانه آوردن و
بی اعراب کردن لفظ بَدْءٌ آغاز کردن و اول آفریدن و اول کاری کردن بُرْءٌ بضم با
از بیماری به شدن بَرْءٌ بفتح با آفریدن و از بیماری به شدن بَهاء و بُهُوء و بَسْاء خو کردن
با چیزی بَقا و بَقوی بفتح با و بُقیا بضم با بماندن بَها نیکو و زیبا شدن و دیر
شدن خانه موئین و مثل آن و خالی شدن خانه بُطاء کاهل شدن و دیر شدن
من غیر المصادر بابَلاء معروفست بَلا زحمت و بدی و نعمت و نیکی بَلی آری گویند
تعالی قالوا بلی بزار بصا بیابان بیضا آفتاب و سفید بُطاءُ دیری و کاهلی
بَطحاء زمین فراخ و هموار و آب رفتنگاه فراخ که در وی سنگ ریزها باشد بَرحاء
سختی بتراء بریده دم براکاء ثبات و قرار داشتن در جنگ و این اسم مصدر است بَرَنْساء
بَرْنَساء و براساء آدمیان بُشکی شتر ماده چست رفتار بَزْخاء بزاو خای معجمه طیتین
زنی که پشتش در رفته باشد و سینه اش بیرون آمده بَخْذَری زن بزرگ تن من الدستور
بُهْراء زن بزرگ جثه و حیوان ماده که دستهای او از یکدیگر دور باشد از بسیاری
گوشت بَدْءٌ اول و آغاز و نصیبی از جزور یعنی از شتری که بکشند و چاه آب که در اسلام
کنده شده باشد بَدِیءٌ اول و چاه آب که در اسلام کنده شده باشد و امر بدیع و عجب
بلندی بهین باجوراء سختی کرما در تابستان بَصْری نام موضعیست در شام بُصَراء بوزن
علاء ستیندگان بُدَلا ابدال و ایشان بعضی از عباد صالح مخلص حق تعالی باشند و او جمع
بدیل است بَکیءٌ بوزن فعیل شتر ماده یا گوسفند ماده که شیر او کم شده باشد بکاء بکسر با و مد الف

جمع بَزْلاءَ برای منقوطه فکروراى نيكو بُقَيْرَى بتشديد قاف خاک انبته اگر خورد که کودکان

نبسیارند از برای بازی بارِيا و بُورِيا حصیر که از نی بافته باشند بُوْسی بضم با بدحالی و

درولیشی بأْبَأَ بفتح با بخشی بَرْنَاءِ گروه آدمیان بَلَنْصَی جمع بَلَصُوص است بفتح قیاس لَقْعاءِ

سالی که درو قحط و تنگی باشد و نام شهری بَرْقَاءِ زمین بلند که مرکب از سنگ و ریگ

و گل باشد بَلْهَاءِ زن بیعقل بَظْرَاءِ زنی ختنه ناکرده بَاءَ بفتح همزه فعل ماضی است یعنی باز گشت

و اقرار کرد و همتا شد در رقاصی بَنَاءِ بفتح ثای سه نقطه زمین دشت و نرم قبیله ایست

بَجَّاءِ بتشدید جیم جنبی که فراخ باشد بَرَاءِ بتخفیف را بیزار شونده و آوین شب از

هر ماه بَرَاء و بُرَآءِ جمع بُرَءِ بضم با و فتح را خانهای که صیادان کرده باشند جهة صید کردن

و او بوزن فُعَلَ است و جمع بُرَءَه است بَنَّا بنا کننده بِنَا و بُنَى بتخفیف نون عماره و بنیان

جمع بَرى بفتح با خاک بُرَى بضم با جمع بُرَه است یعنی حلقهای رویین و سیمین و مثل آن

بَوَاءِ یکسان و برابر بو بو زیرک و دانا و اصل چیزی بَلْوَى زحمت و بلا بَلَايَا جمع

بقایا بازمانده بَغَايَا کنیزکان و زنان فاحشه و شیروان لشکر بُهْمَى گیاهیست بَهَاءِ

بهمزه لام الفعل شتر ماده که با دوشنده خوگر شده باشد بُعَقَا گروهی از قوم متفرقه

و عامه خلایق و گوسفندی که بر و نقش سیاه و سفید باشد بَذْرُ الْقُطُونَا تخمی است که اطبا

اسبرزه گویند بَقْلَةُ الْحُمْقَا گیاهیست و آنرا خرفه هم گویند بُغْضَاءِ دشمنی سخت

پاچهای گاو و گوسفند بالهاء شهریست در شام درو نیان بَهْرَاء

قبیله ایست بَرَايَا خلایق بُشْرَى مژده باب الباء مع الباء باب در

باب بَوَّاب دربان باب الباء مع التاء بَتَّ بریدن و نیّة جزم کردن و طیلسان خز

تا المصادر

قال الاصمعی ... البوریا بالفارسیة وهو بالعربیة باری وبوری والباریة ... [illegible] من الصحاح

وطیلسان یافتن بَتَّة بریدن والبتّه از نیجاست بِطْنَة پرشدن شکم از طعام بَهِیتَة بهتان
ودروغ گفتن بَیَات درشب کاری کردن وواقع گردانیدن ودرشب برکسی زدن وبمعنی
صیرورة هم آمده است بَیْتُوتَة شب جایی بودن وشب گذاشتن ودرشب کاری کردن
[illegible]تة محض وصرف وتیره شدن بَرْقَطَة پشت برگرده باز پس نگریستن وگام نزدیک
نهادن دررفتار بَیْنُونَة جدا شدن (از خالص) اَبْنَانَة گنده روی شدن وخوش طبع شدن بَلْت
بریدن بَلَت بفتح لام بریده شدن بَکَارَة دختر بودن بَصَارَة وبَصِیرَة بینا شدن
ودانا شدن بَطَالَة بیکار شدن ودلیر شدن بُطُولَة دلیر شدن بَغْتَة وبَغَتَة ناگاه درآمدن
وناگاه رفتن بَرْکَتَة بزمین انداختن وبرچهار پای ایستادن حیوان بَرْشَمَة تیز نگاه شدن
وپیوسته نگاه کردن وخاموش شدن از خشم وظاهر کردن اندوه بَرْطَمَة خشم گرفتن
[illegible] خوامیدن بَرْعَمَة شکوفه با غلاف بیرون آوردن درخت بَرْهَمَة تیز نگریستن
[illegible] جماع کردن بَعْبَعَة انکار کردن خبر بَخْطَلَة برجهیدن مانند موش بَسْمَلَة بسم الله
الرحمن الرحیم گفتن یا بسم الله گفتن فقط بَلِتَ وبَلَتَ تر شدن بُیُودَة هلاک شدن بالة
[illegible] باک وفکر داشتن از چیزی واصل بالة بالیة بوده است یا را برای کثرة استعمال
حذف کرده اند بَلْدَمَة ترسیدن وبعد از ترس خاموش شدن بَلْعَمَة گلو فرو بردن
[illegible] خواستن بَصْبَصَة دم جنبانیدن بَاقِیَة بازماندن کقوله تعالی فهل تری باقیة ای
بقاء واین غیر مصدر هم آمده است بَهْت ناگاه گرفتن وحیران کردن وبهتان نهادن
ودروغ گفتن بَهَت بفتح ها دروغ گفتن وحیران شدن بُهْت بضم با حیران کردن من
المصادر بَرْبَرَة بانگ کردن درغضب سخن گفتن بَزْمَة شبا روزی یکبار خوردن بَقْبَقَة

بسمله بسم الله گفتن است هیلله
لا اله الا الله گفتن وسبحله سبحان الله گفتن
وحمدله الحمد لله گفتن وحیعله [illegible] گفتن
وحوقله وحولقه لا حول ولا قوة الا بالله گفتن
ولبیک لبیک گفتن

بانگ کردن کوزه و آب در وقت آب در کوزه کردن و یا در وقت آب فروکردن از
کوزه **بَلْکَفَت** بی کیف دیدن **بَبْطَرَة** بزنگی چارپا کردن و نگافتن **بَتْقَرَت** مانده شدن و
مقیم شدن در حضر و گذاشتن قوم خود را در بادیه و شتابیدن در رفتار و غیر آن و
مردان **بَزْبَزَت** بزای منقوطه لشتاب رفتن **بَرْقَشَة** برنگهای مختلف نقش کردن **بَزْبَزَت** گران
تن شدن و کاهل شدن **بَعْثَرَت** برانگیختن و بیرون آوردن و ویران کردن و زیر او زیر و
زبر کردن آن و پراکنده کردن **بَرْقَعَت** روپوش برروی فروگذاشتن **بَحْبَحَت**
ضرطی کردن که کودک بآن فریفته شود **بَلْدَحَة** خود را بزمین زدن **بَلْطَحَت** بمعنی بلدحه است
بَجْدَة دانستن **بَلْدَة** و **بُلْدَت** کشاده بودن ابروها از یکدیگر **بَحْثَرَت** پراکنده کردن
و پاره پاره شدن و بیرون آوردن و ظاهر گردانیدن **بَعْثَرَت** بغین منقوطه برهم
آمدن مردم و برهم آمدن دل **بَلَادَة** بوزن دحرجه گرانین **بَحْبَحَت** بحای غیر منقوطه بانگ
کردن باز تنگی گلو **بَخْبَخَت** بخای منقوطه بخ بخ گفتن در حین ستودن ضرطی و بوییت
خشکی گاری گرفتن و بانگ کردن شتر در وقتیکه دهن او پر از شقشقه باشد و شقشقه در کتا
ستین مبین است اقرار کردن و گردن نهادن **بَلَاهَة** گول و کم عقل شدن
در امور دنیاوی و معاش نه در امور اخروی و معاد **بَلَادَة** کند ذهن شدن **بَدِيهَة**
و **بَدَاهَة** بی اندیشه آمدن سخن و ناگاه آمدن ضرطی **بَطْشَت** سخت گرفتن و حمله بردن
و البطشة الکبری که در قرآن آمده است مراد بآن واقعه روز جنگ بدر است و بعضی
گفته اند واقعهٔ روز قیامت **بَغَاشَت** و **بُغُوشَة** نازک پوست شدن **بَدَاوَت** بکسر با و فتح
آن در بیابان ایستادن **بَغْضَت** و **بَغَاضَت** دشمن شدن **بَارِزَت** تیز شدن و بی آب شدن

آمدن سخن بَرَاعَة تمام شدن در فضل و هنر و فایق شدن بر اقران در فضل و هنر بَشَاعَت
گلوگیر شدن طعام و بیطعم شدن و ناخوش شدن بَلاغت بمنتهای سخنگویی رسیدن یعنی
بلیغ شدن بُلجَت گشاده ابرو شدن بَزَاغَت بزای منقوطه بزرگ شدن جوان بَسَالَة
دلیر شدن بُغبُغَت شتابیدن و بانگ کردن و سرایدن بَذَاذَت و بُذُوذَت
بدحال شدن و بدشکل شدن و پیشی گرفتن و کهنه شدن بَرَکَت نوعی فروختن شتر
بَرَکَت افزون شدن بَرَارَت دور شدن و بیزار شدن بَهجَت شاد شدن و
نیکو شدن بَهَاجَت نیکو شدن من غیر المصادر بِنیَة اصل ترکیب و آفرینش بَنِیَّة بتشدید یای
دو نقطه تحتانی کعبه بَثرَت آبله گونه دانهٔ خرد که بر عضو بر می آید بَثَرَات جمع بَدَنَت شتر ماده و
گاو ماده که جهة قربان و نذر کشند بَارِقَت ابر و شمشیرها بَاطِیَة ظرفی که در و شراب کنند و آنرا
ناجود هم گویند بَاجَة سختی بُلجَت و بَلجَت روشنی بَصَاصَة خشم بَطَانَت صاحب سر و یار
و آستر جامه بَطنَت علتی است که آدمی را پیدا شود از پر شدن شکم بطعام بَسطَت گشادی
بَقَاقَت بسیار گویی بِضَاعَت سرمایهٔ مال که بدان تجارت کنند بَضعَت بالفتح پاره گوشت
بَاضِعَت رمهٔ گوسفند و شکسته و بریده که پوست را بریده باشد و گوشت شکافته
و خون برآمده و اما خون روان نشده باشد بُقَاعَت بضم بانام جاییست بَرَایَت انجا ز
نرا نسیده افتاده باشند بُرءَات خانهٔ صیاد که جهة صید کردن کرده باشد بَعلَت زن
بُعُولَت شوهران کقوله تعالی وبعولتهن احق بردهن بُلعَت سوراخ آسیا بَاعَة
فروشندگان و آن جمع بایع است بَالُوعَت و بَلُّوعَت سوراخی که در میان سرا باشد
و آب در آن ریزند بَیِّنَة گواه و روشن و حجة و آشکار بَطبَت بکمر غالبی که آنرا بزبان گیل

البضعة وقطعة ... لحم ويجوز ان الفتح واخواتها
بالکسر مثل القطعة والفلذة والکسفة والخرقة ... بعضها
وما لا یحتمل والجمع بضع مثل قطع ...
تقول جمعها بضع مثل بدرة وبدر
صح ٢١٢

سبکا کویند و این لفظ بر نر و ماده اطلاق کنند و تای او تای وحدة است نه تای تانیث
بَذِجَت مسجد نصاری بَثِیرَت نخی یعنی چیزی که آنرا پس انداز کنند و جائی نهند بَتُولَت
زنی که بریده باشد از دنیا بِدَایَت آغاز بُتُوت بسری بُقْعَة پارهٔ زمین بَاقِرَة سختی زمانه
بَلْقَعَت زمین خالی بَخَّة بوی چیزی بُغْزَت بغین منقوطه و رای مهمله یکنوبت باران
سخت بَادَرَنْجُوَیه کیاهیست معروف و این فارسی معربست بیه احمق کاهل و کنیزک و
نام شخصی بَتَ طلیسان بَتُوت جمع بَتَّات بتشدید تای اول اکه طلیسان بافد و اکه طلیسان
فروشد بَات لاغر و احمق بَتَات بتخفیف تا بریده و سرکا و نزدیکی کار و توشه و جهاز و
رخت و مایحتاج خانه و بدینمعنی احدیست قول رسول صلی الله علیه وسلم لا تخیط علیکم البتات و
لا یوخذ منکم عشر البتات بُجْرَة و بُجْرَت اندرون و باطن چیزی بَجْدَت بفتح با دانش و
باطن چیزی بجنقداه زنی که استخوان او قوی بزرک باشد و زن بزرک تن بَدَرَة قوت ما
و توانائی و نصیب بدوة تنها و عوضها و جدائیها و او جمع بدست بضم با بُزُوجَت
سردی بَرْقَة زمین بلندی که مرکب از سنک و ریک و کل باشد بُرْمَة بضم با دیک
سنک بدعة چیزی که نو در آورده شده باشد در دینی یا در دستوری که در ان دین و دستور
نبوده باشد و حادثهٔ نو بُرَادَت ریزه که از سوهان زده افتاده باشد بَرَدَة تخمه کقول
النبی صلی الله علیه وسلم اصل کل داء البردة بَذَت بذال منقوطه یعنی بد بِذ بذال منقوطه
مکسوره و تشدید یا زن بدزبان بَثْرِیه طائفه از زیدیه بجرة زمین و انکار بدیهة
بدیهة و با در سخن بی اندیشه و بادره تیزی و حدت آدمی را هم کویند بَرِیَّت بتشدید یا
خلق عالم بَرِیَّت بتشدید را و یا صحرا بَرَارِیب جمع بیارتره باز یاران بَهِیتَت بهتان

بین سمعا التمی قالوا الله تعالی علی النسان
و روح الله حلت فی علی ثم فی ابنه محمد حنفیة
ثم ابنه بنی هاشم ثم فی بنان سه تو لغای ابتما علیه

... افضل الغلو ... لوا الا عوارض ... الحیم
... القول ... تقع متولده می
والطبع ... والروح ... ایجاد ... فعله
... و النعب ... الکل سیا ... بما ...
تو لغات ایتما علیه

البعوضة و بنت ... ۲
بغلة

بَقْلَة تره و در کتب طبیه بقلة مطلق ذکر کنند و بقلة الحمقا خواهند که در باب البا
مع الالف ذکر رفت و بقلة الملک شاهتره ست بَلَّة و بَلَّة تری و نم و بُلَّة بضم با بمعنی قدیم
آمده است بَلَّة بفتح با نمناک و خیر و نیکی و نم بَصْرَة سنگ سفید نرم نام شهری
بُوره جای آتش بِذْلَة جامه که بسیار بکار دارند و هر چه بسیار بکار داشته شود و جامه
زبون و جامه کار که ناپاک باشند بَتْدِائت بادهٔ و بَدَاهَت ناگاه و اول رفتار است بَقِيَّة
بازمانده از چیزی و قول حق تعالی بَقِيَّةُ الله خیر لکم یعنی آنچه خدا تعالی باقی داشته است برای
شما از حلال و آنرا اوام نکرده ست بهترست برای شما بَاقِيَات بازماندها و مراد از باقیات
صالحات که در قران آمده است پیش از بعضی مفسران صلوات خمس است و پیش بعضی سبحان الله
والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و مینماید که مراد بآن هر عمل صالح باشند که رضی حق تعالی
بود بریقه شیری که در روغن و جوش کرده باشند بَلْطَة ناگاه و نشیبهٔ زمین بَهْطَة
طعامیست که از آب و برنج سازند و گویند هریسه است از برنج و در شرح موجز گوید که
بَهَطَة شیر برنجی است که در و شیرینی کرده باشند بُلْغَة آنمقدار روزی که زندگانی را
کافی باشد بُرَاقَات جمع برقاست بُظَارَة گوشت پاره که پیش لب بالائین برآمده است و
گوشت پاره که بر در فرج میباشد بَعْرَت سرگین شتر و گوسفند بَقَرَت مطلق گاو خواه نر و
خواه ماده و تای او تای وحده ست نه تای تانیث بَقَرَات جمع باقُورَة بمعنی بقره است
بَقِيرَت پیراهن بی آستین بِزَّت بکسر با صورت و صلاح کَبَاسَنَه داروئیست که آنرا بفارسی
بزباز گویند بَيْهَسَة طایفه اند از خوارج بَانِغَت شبای سه نقطه لب سرخ ستبر چون بُهْنَت
شبای سه نقطه زینت و نام قبیلهٔ بَهِيمَة حیوان چهارپای بُهْمَة بضم با سوار جنگی و لشکر و مرد بیحز

والبهیمة کل ذات اربع قوائم ولو فی الماء او کل حی لا یمیز
جمع بهائم والبهمة اولاد الضان والمعز والبقر جمع بهم وبهام
وجمع الجمع بهامات قاموس
صحاح

بَهْمَت بفتح با بره کوسفند بُحْبُحَه میان چیزی بُحْبَحَه وبُحْبُوحَه میان سرا باسِقات درختهای
دراز خرما بُرُت تبر و راهنما بَكَرَت پوخی که بآن آب کشند از چاه مانند چرخ آب کشتی و نیز
جوان ماده و حلقه دوال شمشیر بُكْرَت بضم با صباح باكِرَه دختر مهر ناشکافته باكُورَه نوبر میوه بِكْرَه
بکسر با سینه وانگیری مانند حوض که آب درو ایستد در بیابان بَنَات صورتها و لعبتهایی که
بآن دختران بازی کنند و دختران را هم گویند بُنَيَّات بضم با و تشدید یا راههای خرد
بِنْت دختر بِنْتُ المَنِيَّة مرگ بِنْتُ الكَرْم می بِنْتُ الشَّفَة سخن بَيْت خانه و عیال و بیت
شعر و آنچه در قرآن آمده است که البَيْتُ المَعْمُور مراد بآن خانه ایست در آسمان برابر
کعبه معظمه و آن مسجد ملائکه است بُيُوت و بُيُوتات خانها بِيت و بِيتَت بکسر با توشه بادِيَه
بیابان بَيْرُوت موضعیست باسِرَه کریه اللقا و ترش روی بُزَاة بازان و او جمع
باز است بِلْوَه بکسر با و بَلِيَّت بفتح با رنج و سختی بَلَايَا جمع و بَلِيَّه شتر ماده را هم گویند
که در ایام جاهلیه چون صاحبش میمرده است در پهلوی گور او می بسته اند و آب و علف نمیداده اند
تا بمیرد بالِيَه پوسیده و کهنه شده بالِيَات جمع بَشَرَه ظاهر پوست آدمی و گیاه زمین
که بر روی زمین باشد بَشَارَت بفتح با نیکوروئی بُشَارَة بضم با و بِشَارَه بکسر با مژده بَلْدَة
شهر و روی زمین و سینه و منزلی از منازل قمر و میان هر دو ابرو بَرْذَعَه بذال
منقوط پلاسی مانند جل که در نشیب پالان شتر بالای جل او اندازند بَدْرَه ده
درهم و پوست بره و بزغاله و چشم بچشم بین و چشم تمام مانند بدر بَكْبَلَه و بَكَالَه روغن بدروغ
آمیخته و آرد به سویق و روغن بشیر و خرمای به سویق آمیخته بالَه ظرفی که در و داروی
خوشبو کنند بَهْصَلَه زن کوتاه بالا بُلَهْنِيَة زندگی خوش بَجِيرَه بچه دهمین شتر

البشارة المطلقة لا تكون الا بالخير وانما تكون بالشر اذا كانت مقيدة به كقوله تعالى فبشره بعذاب اليم صحاح

که هرده یاده باشند و او را کوشش بریده شده باشد و آزاد کرده شده و این در زمان
جاهلیة میکردند و همین شتر را که ده بچه ماده کرده است سائبه گویند و او نیز آزاد کرده شده است
بَکِیئَة بر مثال خطیئة شتر ماده و گوسفند ماده که کم شیر شده باشد بُغْیَة ناگاه
و بَغِیَت حاجت و مراد بَازِغَة طلوع کننده کقوله تعالی فلمّا رأی الشمس بازغة
بُوْمَة مرغیست که آنرا جغد خوانند بَرَرَة نیکوکاران و پرهیزکاران و آن جمع
بارّست بُرَة به تخفیف را حلقه که در بینی شتر کرده باشند و حلقه که مانند دست
ورنجن و خلخال و مانند حلقهٔ گوشوار باشد بَنَانَة سر انگشت بَارِزَة آشکار بَکَّة
مکهٔ معظمه بُخْت بخای منقوطه دو کوهه و این فارسی معربست بُخْتِیّة بضم با شتر بزرگ قوی
بَائِت آنچه شب گذاشته شده باشد از گوشت و نان و غیر آن بَجَّة نام بتیست
بُجَابِحَة مرد فربه ترا ینبار که گوشتش لرزد از فربهی و تای او برای مبالغه است نه برای
تانیث بُحّ بحای غیر منقوطه محض و صرف بُحَّة بضم با و تشدید حا ستبری آواز
بَیْضَة تخم مرغ و کلاه خود و خایهٔ آدمی و میان سرا و کنار شهری و بیضة البلد ذلیل و عاجز
و خایهٔ شتر مرغ و بَیْضَة خِدْر دختر بکر بِیضَة بکسر با نام شهری بَصِیرَة بینائی و
شهری بینا و پارهٔ خون و حجه و سپر و زره بُزْقَة جیو بَهْزَرَة شتر مادهٔ بزرگ
آنست ماده یان سواری غیر بدوی بَاصِرَت زن شنیده و چشم بَعُوضَة پشه بَارِحَة شب گذشته
و دوشنبه و باد گرم بُوطَقَة بوته زرگران بُوقَة یکدفعه باران بَائِقَة حادثه زمانه
و بدی بَاقَة بسته تره بَیْت اول شب تا ربع شب و پارهٔ شهری بَطِیخَة خربزه
بَطْحَة بفتح با و حای غیر منقوطه رفتنگاه آب که در و سنگ ریزه باشد من الصحاح و [illegible]

من الدستور بطاقة وصله رکوئی یا کاغذ پاره که بر جامه چسپانند و رقم بهای جامه آن دران
نویسند بثوقة بیابان بثیقة کریبان پیراهن برکة بضم با نام مرغابی سفیدیست براکیة
بضم با نوعیست از کشتی دریا بعلولة بضم با جمع شدنکاه آدمیان بادلة کوشتی که میان
بن بغل و پستان میباشد بتیلة درختهای خورد و خرما که از درخت بزرک جدا باشند و هر عضوی
که با کوشت باشد بجیلة قبیله ایست از یمن بخلت قبیله ایست از بنی سُلیم بارینة
بتقدیم یا بر نون کمانی که از زه جدا شده باشد و جامه فراخ زرف بانیة بتقدیم نون
بر یا کمانی که نزدیک بزه باشند بارکة چیزی و یکی و عضو شکسته یا بریده که ازان خون
روان شده باشد لبنة مزد کار افسونکران برجمة مفصل انکشت که نزدیک سر انکشت است
ثبنة زمین نرم بثنیة کندمیست که در شام میباشد بجنتة نام زنیست بجونة بفتح با و
ضم جای غیر منقوطه خیک فراخ بهلة زن جوان و تازه بهنانة زن نیکو بوی لفس
برهرهة زن فربه تر انبار که اندامش لرزد از فربهی برهوت و برهوت بفتح و بضم با
جاهیست در حضرموت بغشة باران ضعیف بلفة لون سیاهی و سفیدی که باهم
باشند برجمة بضم با و جیم مفصل میانین انکشت که میانه انجع و راجبه است
باب الثا مع الثا من المصادر بث پراکنده کردن و آشکار کردن بعث
برانکیختن و پیدا کردن و مرده زنده کردن و فرستادن بحث و اکاویدن از
زمین را و اکاویدن و طلب چیزی کردن در خاک برث بحث کردن از چیزی یعنی
و اکاویدن ازان و تفتیش آن کردن من غیر المصادر بغاث و بغاث و بغاث مرغی که شکار
نکند و مرغ بد و مرغ زبون و ضعیف و این هر سه جمع آمده اند که مفرد ایشان بغاثة باشند

و در مثل آمده است که انّ البغاث بأرضنا تستنسر و هر که بغاث خواند و معنی مفرد اراده
کند تستنسر باید خواند بیا برغوث کیک براغیث جمع بثّ حال واندوه سخت کقوله تعالی
انّما اشکوا بثّی و حزنی الی الله و بثّ بمعنی پراکنده هم آمده است برث زمین هموار نرم
براث و بروث جمع نعث لنگر نعوث جمع باب الباء مع الجیم من المصادر بجّ شکافتن

باب

جراحه و نیزه زدن برج سفیدی چشم بگرد تمام سیاهی در آمدن بعج شکافتن شکم
بلوج و بلج درخشیدن و روشن شدن بهج شاد شدن و نیکو شدن من غیر المصادر
برج رکن قلعه و خانه ستاره ستاره بروج جمع بابونج گیاهیست معروف و این فارسی
معربست باج نوع و رنگ بجباج مرد فربه ترانبار که گوشتش لرزد از فربهی بحزج
بجای غیر منقوطه و زای منقوطه گوساله بردج برده یعنی آنچه بغارت آورده باشند و این
فارسی معربست بعیج شکم شکافته و شکمی که شکافته شده باشد بعج مرد سست رفتار
بلندوج یکنوع ریحانست و در کتاب اختیارات بدیعی مبین است که بادروج نوعی است
از ریحان و آن ریحان کوهیست و در دامنه کوه میروید و آن تره خراسانی نیست زیرا که
تره خراسانی را در کتاب مذکور بیانی دیگر به بقلهٔ خراسانی ذکر میکنند و آنرا طبیعی میگویند
بوانج کارهای سخت و سختیها بذج بچه میش بهرج باطل و زبون بهیج نیکو و شادمان
ج بنفشه باب الباء مع الحاء من المصادر بوح آشکار کردن راز بوح بضم با

باب

در بغل گرفتن بروح بد بد آمدن از طرف چپ شکار چنانکه از طرف راست تو در آید و از طرف
چپ تو رود بطور شکار عرب شوم کنند و او ضد سنوح است بطح بر روی افکندن
بجح زن بذح بذال منقوطه شکافتن براح از جای خود بالا رفتن و نیست شدن

وسخت شدن و آشکار شدن بَلَج خشک شدن بَرَح انداختن و عجوب زدن و
آشکار کردن و گران کردن کار کسی را و کسی را کار پیش آوردن و عاجز شدن بَجَح و بَجَح
بجبج کردن در آواز بُرُوح نیک براه رفتن زن بُلُوح مانده شدن من غیر المصادر
بُنَاح و بِنَاح نوعیست از ماهی بَطَائِح و بِطَاح جاهای فراخ که رفتنگاههای آب و سیل
باشد و دران سنگ ریزه بسیار بود من الصحاح و زمینهای هامون من الدستور و بطاح جمع
اَبطَح است بغیر قیاس و بَطَائِح جمع بَطیحه است بَلَح غوره خرما بَلدَح موضعیست بَلَندَح
فربه کوتاه بَحَابِح میان سراها و او جمع بُحبُوحه است بوح ابروشن و میان سراها و بدیها همعنی
او جمع باحه است بُجَح نجنبها و نصیبها در قمار و کسانی که در آواز خود بجبج کنند بَدَح
آشکار بَدَاح زمین فراخ بُدُح جمع بَدح تکبر با فضای فراخ بَداح جمع بُدُوح بدال منقوط
شکافها بَرَح سختی بُرَح شتران ماده نیک و او جمع بُرحه است بَارِح سخت و باد گرم
و نخجیری که طرف چپ او پیدا شود چنانکه از طرف راست شخص در آید و بطرف چپ او
رود و تازیان نخجیران شوم کنند عرب و آن صد سالح است بَرَاح روشن و زمین فراخ
بی کشت و بی درخت باب الباء مع الخاء من المصادر بَذخ و بَذَخ گردنکشی کردن بُذُوخ

باب

بلند شدن بَلَخ تکبر کردن بُوخ ساکن شدن گرما و غضب و آتش و مثل آن و مانده شدن
بَزخ در رفتن پشت و برآمدن سینه من غیر المصادر بَطِّیخ خربوزه و بطیخ هندی
هندوانه و در کتب طبیه بطیخ مستطیل حامض خیار ترش را گویند و بطیخ زقی هندوانه را
بَرزَخ حدی که میانه دو حد حایل باشد و آنچه میان دنیا و آخرت باشد و آن از وقت
موت تا وقت نشور و آنچه در قرآن آمده است که برزخ الی یوم یبعثون مراد برزخ

اینجا قربست زیراکه واقع شده است میان دنیا وآخرت برزخ رگ کش ران که از کرده گاه تا کش ران کشیده است وآن مجرای بولست براذخ جمع بعجخ آهختگی کاروا شفقگی آن بخ بافزاید وتخفیف خا وبخ بخ بتکرار لفظ با وتخفیف خا وتنوین وجرد بخ

بخ به تشدید خا کلمه ایست که در حین پسندیدن چیزی یا راضی بودن از چیزی بکسی گویند بخباخ شتر آواز کننده که دهنش بر از شقشقه باشد باذخ بلند بواذخ کوههای بلند. بیدخ زن فربه ستبر باب الباء مع الدال من المصادر بجود ایستادن برد سرد گشتن

وسرد کردانیدن وتگرگ بارانیدن وکشتن وازینجا گویند بالمرهفات البوارد ای السیوف القواتل وثابت شدن وواجب شدن وسرمه در چشم کشیدن وسوهان سائیدن وهمیشه بودن وخفتن ومردن برود خفتن ومردن بداد بفتح با برای جنگ کسی بیرون آمدن بداد بکسر با بمعارضه بیع کردن بدد دور شدن هر دو ران از یکدیگر لب پاره گوشت وبمعارضه بیع کردن بدّ بتشدید دال مهمله دور کردن وپراکنده کردن وجدا کردن بلود مقیم شدن بعد دور شدن وهلاک شدن کذا فی المصادر وفی الکشاف بعاد از کسی دور شدن وکسی را دور کردن بعد بفتح عین هلاک شدن بود وبید هلاک شدن من غیر المصادر بلد شهر وزمین ونشانه وشترمرغ وجای خایه نهادن شترمرغ بلاد شهرها بلید کند ذهن بعدُ بضم دال هنوز بعید دور بعد پس وبمعنی مع وبمعنی غیر هم آمده است بدد طاقت بادٍ به تنوین دال که در قرآن آمده است مراد بادیه نشین است یعنی بیابان نشین بدید بکسر با بیابان واو جمع بیداء است بید بفتح با ... است لقول رسول صلی الله علیه وسلم انا افصح العرب بیدانی من قریش برد

ولهم ... بعد الاوامر وبعد الا بس ... گویند ...

وقولهم رایته بعیدات بین ای بعید فراق وذلک ... ان الرجل یمسک ... غنی اتیان صاحبه الزمان ثم یاتیه ثم یمسک غنی نحو ذلک الضرب ... ثم یاتیه قال قتیبه بعیدات بین وهو من ظروف الزمان الذی لا یتمکن صحاح

... مادر ... بر ... برد ... نقل ... موافق المهذب ...

سرما و خواب بَرَد بفتح را تگرگ بَرِد بکسر را سرد و ابر تگرگ بارنده بارِد سرد و ثابت بُرّاد
کشندگان کقوله‌م بالمرهفات البوارد بُرد یکنوع جامه‌ایست بُرود جمع و بُرد نام غلامی هم با
و بال ملخ را هم گویند بِجاد جامه‌ایست مخطط من الصحاح وکلیم من الدستور بِداد بکسر دال مهمله پراکنده
وجدا جدا بِداد بکسر با زین کوهه‌ایست بَدّاد بتشدید دال مهمله اندرون ران بَدید زین گو
اسب و بیابان فراخ و یکی اُلو حین بُدّ بتشدید دال مهمله عوض و بت و گریز و آنچه گویند
لا بُدّ منه یعنی ناگزیرست ازو و این چنانست که گوئی لا فراق منه بَرود بفتح با سرد و سرد
سرد و داروی سرد سائیده که بر جای افشانند بَرید رسول که بجائی فرستند و مقدار دوازده
میل راه و جانوری که بخش بخش شیر میدود بُرجُد جامه‌ایست درشت و ستبر از ان عرب
بیخ مرجان باعِدٌ به تنوین دال مهمله یعنی خوار شده بسکون دال فعل امرست یعنی دور کن
بفتح با و عین خوار شده و خوارشدگان و بمعنی اضدست جمع باعدست بالِد بجائی ایستنده

باعد بسکون دال
فعل امرست یعنی دور کن
بَعَد بفتح با و عین یعنی خوار شده
تراو آنچنانک

باب
بُند علم بزرگ بُنود جمع باب البا مع الذال من المصادر بَذّ غلبه کردن من علیه المصادر در
باب
~~بُسد~~ بُسد نوعیست از مروارید باب البا مع الزا من المصادر بَتر بریدن بتر
بفتح تا رنش شدن عضو و مانند آبله دانه بر آوردن عضو بَثر بسکون تا بُثور مانند آبله دانها
از تن بر آمدن بِدُور پیشی گرفتن و شتاب کردن بَذر تخم افشاندن بَسر و بُسور روی ترش
کردن و گونه روی بگردانیدن و بمحل حاجة خواستن و پوست از دمل و واحد... کردن
پیش از بختن آن و جماع کردن شتر نر شتر ماده را در وقتیکه شتر ماده اشتهای جماع ندارد
و فرمای بسر را بر غیر بسر مختلط ساختن و از نجاست قول النبی لا تبسروا و لا تنجروا البَسر و البُسور
مژده دادن و روی پوست تراشیدن و خوردن ملخ گیاه زمین را و مباشرت کردن یعنی

جماع کردن بشر شاد شدن بَطر زخم شکافتن بِطر بکسر با باطل شدن خون بَطر بفتح
طاحیران وسرگشته شدن وبشادی تمام گذرانیدن و با فراط شادی نمودن وبناسپاسی
گذرانیدن درحین توانگری بار نحیی وذخیره کردن وجای آتش درزمین کندن وچاه
کندن بَزز بعصازدن بکور بامداد کردن بامداد برخاستن بور بوئیدن شتر نر شتر
ماده را وعرض کردن شتر ماده بر شتر نر تا دانسته شود که آبستن ست یا نه وآزمودن
بوَر هلاک شدن وفاسد شدن وباطل شدن وکاسد شدن متاع بَجَر بجای منقوط
بوی گند کردن دهان بَجَر بجیم بیرون آمدن ناف وبزرگ وستبر شدن آن بَجَر
کون شتر شکافتن بَحَر بفتح حای غیر منقوط سخت تشنه شدن ومتحیر شدن از غایت
ترس بعره بشکل انداختن گوسفند وشتر یعنی سرگین افکندن ایشان بهر غلبه کردن
بحسن وکمال وغیر آن وبهاپنفس زدن وافکندن بارگران یا حرکه سخت کسی را و
[illegible] شدن نور ماه و بغایت روشن شدن وتمام شدن ببزرگی وجمال وفضل بِرّ
نیکوئی کردن وخوشنودی مادر وپدر زندگانی کردن وراست شدن سوگند وراست
گفتن وفرمان بردن وقبول کردن حج وطاعه وراندن گوسفند بَصَر بفتح صاد بینا
شدن وکاردان شدن من ال[illegible]ستور بصْر بسکون صاد مهمله پوست برروی پوست
دوز بُغور افتادن ستاره که مسمی به ثریاست وباران برانگیختن او بَظَر
بفتح ظای منقوط ختنه ناکرده شدن زن بَغَر بفتح عین منقوطه سخت تشنه شدن بَغْر
بسکون عین [illegible] [illegible] نرم کرد[illegible] [illegible]دن باران زمین را من غیر المصادر بَرّ بچه روباه
[illegible] [illegible] ونیکو شمرده بَرّ بفتح با نیکوکار وبیابان بُرّ بضم با گندم

بِنْصِر انگشت چهارم که در پهلوی انگشت کوچکین است بَناصِر جمع بَشیر مرد نیکوروی و مژده

دهنده بَشَر آدمی و ظاهر پوست آدمی بَثْر و بَثیر بسیار و ورم خورد و دانه خورد مانند

آبله که بر عضو بر می آید و بَثْر آبی را هم گویند که زمین ریگستان در خور چیده باشد بُثور جمع

بَثْر است بَبْر جانوریست مانند شیر بُبور جمع بَجَر بفتح جا بوی کند و هن بِئْر چاه

بِئار جمع بَذْر و بِذْر و بَزْر تخم بُجْتُر کوتاه درهم رسته بَدْر ماه تمام یعنی ماه شب چهاردهم

بُدور ماههای تمام بَیْدَر و منگاه که درو غله خورد کنند بَیادِر جمع بَعُور گوسفند ماده

که بر دوشنده خود ریزد بَعْر سرگین گوسفند و شتر بَعیر شتر خواه نر و خواه ماده بَغَر

بفتح غین منقوطه علتی است که شتر را پیدا شود که بسبب آن چندانکه آب خورد سیر نشود

از آب بَصَر چشم و دانش و بینایی بَصیر دانا و بینا بَصائِر چشمهای روشن و بیناییهای دل

و خوبیها بارّ نیکوکار و پرهیزکار بَرْبَر نام یکی صنفیست از آدمی بَرابِر جمع بربر نعره زننده و خشم

سخن کننده بَرْبَر میوه درخت اراک بُرْبُور خشنیش گندم بَیْزار بازیار بازُور و دیگر

آرنده بَیْزَر بفتح البا چوب جامه کوب بَیازِر عصای بزرگ بُسْر آب تازه و غوره خرمای

نیمرس بُسار آبهای تازه بُور زمین خراب و هلاک شده و تباه شده و هلاک شدنها و تباه

شدنها کقوله تعالی وکنتم قوما بورا و این مفرد و جمع آمده است و چون جمع باشد مفردش

بایر است بُهْتُر کوتاه بالای درهم رسته بَهاتِر جمع بَهْر هلاک و عجب بُهْر بهم باد

شدن نفس بهایی برای بارگران و مثل آن و این اسم مصدر است نه مصدر بَلْعَنبَر

یعنی بنو العنبر و بپارسی یعنی پسران عنبر باسُور علتی است که در مقعد پیدا شود بَواسیر جمع [illegible]

گوشتهایی که میان دوش و گردن باشد بُخار غباری که از جای نمناک بر آید بَخُور بفتح با

بوادر

بوی خوش بَطِر بکسر طا از حد بیرون شادی کننده بَیْطار و بِیْطَر بروزن بِهْزَر کسی که بزنگی
چارپا کند و بیطار زخم شکافنده را هم گویند بَکْر نوعی در صیکه اول نو ما بار آرد بُکُور جمع
بِکْر دختر مهر ناشکافته و زنی که یکبار زاهیده باشد و بچه اول و یکبار برنده بِکْر و بَکَر
انکه بامداد کار کند بَکْر بفتح با شتر جوان نر بِکار جمع بَذُور انکه سر مردم فاش کند
بُذُور جمع بَذَّار بتشدید ذال نام چاه ایست بمکه معظمه بُصْر بضم با جانب و کناره و
ستبری و بمعنی اجیرست حدیث رسول صلی الله علیه وسلم بُصْر کل سماء مسیره کذا و بمعنی
سنگ سفید هم آمده است در دستور بُهار بضم با سه قنطار زر و سیم و نام ظرفیست که
بان چیزی سنجند و انمقدار سه صد رطل است بَهار بفتح با شکوفه گیاهیست صحرائی و
آنرا عین البقر هم گویند بُجْر بسکون جیم چیزی بد و کاری بزرگ و سختی زمانه و کسانیکه
[شکم]های ایشان بزرگ باشد و این مفرد و جمع آمده است بُجَر بفتح جیم عیبها و احوال
... و رگهای درون شکم که بهم در رفته باشند و عُجَر و بُجَر که با هم گویند جمیع احوال هند
بَحْر دریا و اسب فراخ رفتار و آب شور و عمق رحم بُحُور و بِحار جمع و بنات البحر ماهی
سفید تنک را گویند و بنات البخر بخای منقوطه هم بهمین معنی است باجِر احمق و خون سرخ
باخور سختی گرما در تابستان بِشْر بکسر با نام کوهیست در جزیره و نام آبست از ال
...کلب بَهازِر شتران ماده بزرگ و او جمع بَهْزَره است بَظْر گوشت پاره که بر در فرج
[زن] میباشد باقِر مرد بسیار علم و مرد بسیار مال و جماعه گاوان و بمعنی گاو هم آمده است بَقَر
و بَقّار نام بیابانیست و گویند آن موضع جنیانست بَقَر و بُقُور و بَقِیر گاوان و بیرا...
...شکمش شکافته شده باشد باب الباء مع الزاء من المصادر بُرُوز

البقور البقر صحاح

البقور البقر صحاح

بیرون آمدن بَرازْ باکسی برای جنگ تَبَزْ بتشدید زار بودن وجامه فروختن ثَبْغ بغین
منقوطه بپای زدن یا بعصا زدن تَبْهز دور کردن و بجور دفع کردن من غیر المصادر
بَارِزْ آشکار و بیرون آمده بِرَاز بکر باسر کینه آدمی بَرَاز بفتح با زمین فراخ بَرْز عاقل و
پرهیزکار بَزْغَز بفتح با و غین منقوطه بچه کاو کوهی بَزَّاز جامه فروش بَزّ بتشدید زا
جامه وسلاح بِلَز بکسر با و لام زن ستبر بَاز معروف باب البا مع السین من المصادر
بَجْس روان کردن آب و روان شدن و او لازم و متعدی آمده است بُوس
بوسه دادن بَسّ بتشدید سین فرستادن و نرم راندن و آمیختن و تر کردن آرد یا کشت
بروغن و کوشش کردن بَئِیس و بُؤْس بهمزه عین درویش شدن و حاجتمند شدن
بَخْس نقصان کردن و نقصان شدن بَاْس سخت شدن در جنگ و دلیر شدن
من غیر المصادر بَیْهَس شیر درنده بَئِیس و بَئِیس و بَئِس سخت و بَئِیس بمعنی دلیر هم آمده است
بُجُس بروزن جُلُس ابرهای آب ریزنده بَخْس ناقص و کم کقوله تعالی و شروه بثمن
بَخْس و زمین که بی آب دادن در و تره و گیاه روید بِرْس بکسر با پنبه بُرْنُس
کلاه دراز من الصحاح وروی پوش من الدستور بَرْجِیس شتر ماده بسیار شیر و ستاره که
آنرا مشتری هم گویند بُرْجَاس هدفیست که بران تیر اندازند بِرْعِیس و بِرْعِس شتر ماده
بسیار شیر بِسْ بِسْ بکسر با و سین و تکرار لفظ دو کلمه ایست که برای تسکین ... گویند
در وقت دوشیدن بَسُوس نام زنیست که خاله جساس بن مره شیبانی بوده است و همین
بسوس را شتر ماده بوده شخصی کلیب وائل نام آن شتر را دیده که ... وی در آمده
و تخم مرغ او را شکسته کلیب را قهر گرفته تیری بر پستان همان شتر زد به جساس که

باب
صح

بیتس یا اس ... سبب ... دورو ... و بهین معنی آمده است

خواهرزادهٔ بسوس است بجنگ کلیب برخاسته و کلیب را کشته و ازین سبب میانه
قبیلهٔ جساس و قبیلهٔ کلیب مدت چهل سال خصومت و حرب شده و ازینجهت عرب جنگ را
که دور و شامتی باشد بضرب المثل حرب البسوس گویند و بسوس شتر ماده را هم گویند که بلفظ
بس بس بگویند شیر دهد **بَبْبَش** زمین خالی **بَبابِش** سخنهای باطل و جاهای خالی جیست
مانند الخیر و آن در یمن بسیار است و در دستور گوید الخیر سفید **بِلاس** پلاسی که بر چارپا اندازند
و این فارسی معرب **بُلْبُش** غارهای پلاس که گاه درو کنند **بَیوس** بیار صحرائی **بلعن**
شتر مادهٔ بزرگ **بِئْسَ** بفتح سین فعل ماضیست و فعل ذم است یعنی بد شد **بُوس** در نو
و بدحالی و سختی **بَزوَس** مرد بدهیأت کریه منظر **بائِس** مرد بدحال از غایت فقر **بأْس**
دلیری و سختی و غداب **باب الباء مع الشین من المصادر بَطْش** سخت گرفتن و حمله بردن
بَغْش بغین منقوط باران اندک باریدن **بَهَش** آرزومند گشتن و شادی نمودن
من غیر المصادر بَغَش باران ضعیف **بَرَش** علتی است که در آدمی پیدا میشود و نقطهای سفید
که بر اندام اسب باشد و یا نقطهایی که برنگ مخالف رنگ سایر اعضا باشد و ابرش ازینجا
ماخوذ است **بِرقِش** بکسر با و قاف و عکست مانند گنجشک **بَراقِش** نام سگی است و ابو البراقش
مرغی که متلون بالوان باشد **بَوش** گروه آدمیان که از هرجا بهم آمیخته باشند **بیش**
... ت در هندوستان و آن خاصیت زهر دارد **بیس** ... و گشاده روی **بَشاش**
روی گشنده **بَهْش** درخت مُقل **باب الباء مع الصاد من المصادر بَوص** در گذشتن و گریختن
و پیشی گرفتن ... سبقی کردن و از پس کسی برفتن **بَرَص** پیس شدن نعوذ بالله منه و من کل الآفات
... ه **بَصیص** درخشیدن **بَخْص** چشم برکندن **بَخَص** بفتح خاست چشم برآمده شدن

من غیر المصادر نَخَص بفتح خای منقوطه گوشت کف پا و گوشت کف دست و گوشت سم ستور و گوشت پشت چشم و گوشت زیر چشم که برآمده باشد و گوشت بن انگشت که نزدیک کف دست باشد نَقْبَاص شتر حیت و چالاک بُوص سرون زن و رنگ بَوْص بفتح با سرون زن بَرَص علتی ست و آن سفیدیست که در پوست پیدا میشود و از آسیبی گویند نعوذ بالله منه و من جمیع العلل بَابِص شتابنده و بشتی گیرنده بَیْص بفتح صاد کلمه ایست که مرکب سازند با حَیْص و گویند و قعوا فی حَیْص بَیْص ای فی شدة مَقْبُوص نام مرغیست

باب الباء مع الضاد من المصادر بَیْض خایه کردن و ورم کردن و سخت شدن گرما نَبَض جنبانیدن نَضِیض رفتن آب اندک اندک نَغَض دشمن شدن بَرْض بیرون آمدن آب اندک و بخشیدن اندک من غیر المصادر بَیَاض سفیدی نَبَض شخص باریک پوست فربه و مرد نازک نَعَض پاره چیزی نَعُوض پشه بَغِیض دشمن بُرَاض و بَرْض و بَرِض اندک بِرَاض بکسر با و بُرُوض بضم با جمع بَارِض گیاهیست که اول از زمین برآید بَرَّاض به تشدید را نام شخصی بَضِیض آب اندک بَضُوض چاه اندک آب بَیْض تخم مرغ و خود آهنین و ورمی که بر دست اسب پیدا میشود بُیُوض بضم با جمع بَیُوض بفتح با مرغی که بسیار خایه کند بُیَّض جمع بَائِض مرغ خایه کن بِیَض بکسر با مرغان بسیار خایه کن و بدین معنی جمع بَیُوض باشد و شمشیرها و سفیدان و بدین معنی ابیض جمع ابیض ست و بَیْض مکنون که در قرآن آمده است بکسر با خوانده اند یعنی سفیدان نهان داشته شده و مراد بآن زنان نیکوست و بفتح با هم خوانده اند که تخم مرغ ست تا تشبیه کنیزک باشد به تخم مرغ در سفیدی

باب الباء مع الطاء من المصادر بَسْط گسترانیدن و فراخ کردن و قبول کردن

انگشت

٩٢

بَنَط سنک درجایی فرش کردن من غیر المصادر بَطبَیط عجب و دروغ بَبَط مرغابی اهلی که آنرا بزبان کیل سکا کویند واین لفظ بریز و ماده اطلاق کنند بِساط آنچه کسترده شود بر زمین مثل قالی وحصیر و مانند آن بُسُط جمع بَسِیط غیر مرکب وجای فراخ وچیزی فراخ و مجری از شعر بَسَائِط غیر مرکبات واو جمع بسیط است بُرْبَط نوعیست از طنبور بِسْط بکسر با شتر ماده که با بچه رها کرده شده باشد وبچه را از و باز نکیرند ودست کشوده یعنی غیر مقید ودر قول حق تعالی کَبَلْ یَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ قرأ عبد الله بل يداه بِسْطَانِ بُسَاط بضم با جمع بسیط است بمعنی اول بُغْبُط وبُغْبُوط ناف بیابان بَهَطّ به تشدید طا نوعیست از طعام یعنی شیر برنج بَرَاط بفتح با زمین فراخ وهموار بَيْبَرَط شتر با بچه بَلَاط سنکی که بآن سرا را فرش کنند بَلُّوط دارو ئیست باب البا مع الظا من المصادر بَهْظ کران شدن بوزن وکران شدن بار برچیزی من غیر المصادر بَنِيظ آب منی حیوان نر من الجمل بَاهِظ کران بودن ودشوار باب البا مع العین من المصادر بَقْع رفتن وبهتان نهادن وسخن زشت کفتن کسی را بَقَع بفتح قاف منقش شدن سیاه وسفید شدن مرغ وسک بَدْع نو آوردن بُوْع بمقدار کشش هر دو دست پیمودن ریسمان وغیر آن یعنی به باع پیمودن چیزیرا وکام فراخ نهادن اسب وشتر در رفتار بَيْع فروختن وخریدن بَخْع کشتن وهلاک کردن بغم وازینجا ست که تعالی فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ ای قاتل ومهلک بالغم بُخُوع اقرار کردن وکردن نهادن بَضْع کوشت بریدن وشکافتن جراحه وسیر شدن از آب بِضَاع جماع کردن بَلْع بفتح لام فرو بردن طعام وغیر آن بَشَع بدطعم شدن طعام وغیر آن وکلوکیر شدن آن بِرَع تمام بخشیدن ورفتن وپیاپی زدن کسی را وبملامت خاموش کردن

باب

باب

بنا بر کفته ... رجال حنبل

باع الشیء یبیعه بیعا ومبیعا وهو شاذ وقیاسه مباعا والبیع ایضا الشراء وهو من الاضداد وقال الفرزدق ان الشباب لرابح من باعه والشیب لیس لبائعیه تجار یعنی من اشتراه وفی الحدیث لا یخطب الرجل علی خطبة اخیه ولا یبع علی بیع اخیه یعنی لا یشتری علی شراء اخیه فانما وقع النهی علی المشتری لا علی البائع

صحاح

وبنش آوردن کسی را جز بکه ناخوش آید او را بَتْغ دراز شدن کردن بَضْع رفتن و
فراهم آوردن افزون شدن بَعاع جهاز ورخت واسباب خانه و بار ابر گران
بارانست بَتِع بکسر تای دو نقطه مرد استوار مفصل و دراز کردن بِتْع و بِتِع شراب عسل
بَدِیع نوآرنده و بی ماده و بی مدت پدید کننده ونو آورده شده وحادثه نو وعجیب
کقول النبی صلی الله علیه وسلم اِنَّ تِهامَةَ کَبَدِیعِ العَسَلِ حُلْوٌ اَوَّلُهُ حُلْوٌ آخِرُهُ بِضْع میانه سه تا
نه و بعضی گفته اند میانه سه تا پنج و این قول اصمعی ست و بعضی گفته اند میانه یکی
تا نه و قول اول معتبر ترست و همچنین ست در تفسیر قول حق تعالی سَیَغْلِبُونَ فِی
بِضْعِ سِنِینَ زیرا که قول اول منقولست از حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم کذا فی الکشاف
بَضْع بفتح با گوشت پارها و او جمع بضعه ست بفتح با چون تمره بُضَیْع بضم با و فتح ضاد
منقوط موضعیست بَقِیع موضعیست که آن گورستان مدینه ست بُلْع سوراخهای آسیا
واو جمع بلعه ست بَلالِیع سوراخهای مبرزها و سوراخهای میان شهرها واو جمع بلوعه ست
بتشدید لام بَتّاع دلّال باع مقدار کشش هر دو دست تا سینه و بزرگواری بَواضِع
جماعه کوسفندان و حاجات کوسفندان بُضْع فرج زن و نکاح باضِع شمشیر گوشت
برنده بَصِیع گوشت و عرق و جزیره در دریا باخِع کشنده و اقرار کننده بُراع
جوان زیرک بَزِیع جوان زیرک و پسری فصیح و بی شرم بَلَع منزلی از منازل قمر بَلْقَع
فائق شده بفضل و هنر بَلْقَع زمین خالی بَلاقِع جمع بَشِع بکسر شین منقوط ناخوش در
طعم و گلوگیر بَرْقِع بکسر با و قاف آسمان هفتم بُرْقُع و بُرْقُوع و بُرْقَع و کوس بِقاع
پارهای زمین و او جمع بقعه ست بِیَع مسجدهای نصاری و او جمع بیعه ست

بضع في العدد وبكسر الباء وبعض العرب يفتحها ... ما بين الثلاث الى التسع ... تقول بضع سنين والبضعة ... رجلا ... والبضع ... امرأة فاذا جاوزت ... لفظ العشر ذهب البضع لا تقول بضع وعشرون ... الباع قدر مد اليدين صحاح ... وربما عبر بالباع عن الشرف ... والكرم ... ربي بعد الخطو صحاح

وسعد بلع منازل القمر وهي ... كوكبان متقاربان ... انما سمي بلعا كانه ... الارض ابلعي ماءك صحاح

بذغ نوبنو آمده کقوله تعالی قل ما کنت بدعًا من الرسل برذوع نام شخصی و نام زنی و نام مادر
شتری بزناع بکسر با مرد احمق حفاکار شناب کار باب البا مع العین من المصادر بلوغ
رسیدن وبحد مردی آمدن کودک بزوغ بزای منقوطه بر آمدن آفتاب و ماه وستاره
و بر آمدن دندان و مانند آن بزغ نشتر زدن بدغ آلوده شدن ببدی و نجس بلطغ
آلودن و خود را بزمین مالیدن بلاغ رسانیدن و کافی شدن من غیر المصادر بلغ و بلغ
رسیده بلیغ سخنگوی بر کمال بالغ رسیده و نیکو بغیبغ چاهی که قعر آن نزدیک باشد
باغی تنوین غین طلب کننده و ستم کننده بزاغ و برزوغ و برزوغ جوان تمام رسیده
بازغ طلوع کننده باب البا مع القاف من المصادر تبوق ویران کردن سیل بند را
برق و بروق و بریق درخشیدن و ترسانیدن و خود را آرایش کردن زن و برداشتن شتر ماده
دم خود را و خود را آبستن نمودن او بی آبستنی برق بفتح را خیره شدن چشم و حیران شدن
و بدر آمدن شکم گوسفند از خوردن گیاه بروق بزق و بسق و بصق خیو افکندن بسوق
دراز شدن درخت خرما و فایق شدن بر اصحاب خود بوق سختی و مکروهی بکسی رسیدن
بخق کور کردانیدن بخق بفتح خا کخشم شدن بثق کشادن در بق بسیار بچه شدن
زن و بسیار گفتن و باران سخت بارانیدن آسمان من غیر المصادر بوق مانندی
چیزی که در و دمند و دروغ و باطل بق پشه و پشها و بمعنی دوم جمع بقه است و بقاق و بقباق
مرد بسیار گوی برق روشنی که از ابر بیرون جهد و برق خلب ابری بارا از اگویند
بروق شترماده که دم خود را بر بالا دارد و خود را آبستن نماید تا شتر نر برو بر نرود براق
شترانی که و و پشم ریخته باشند بزوق بسکون را و فتح و او گیاهیست برق و براق

باب

بزیغ بسرزده از عینب او

تزبی با الکسب او دانجیب البطاف

باب

والبرق اذ ابرق ... بکانه خادع
تقال رجل خلاب ای صداع سحاع ومنه قیل لمن
یعدو ولا ینجز انما انت کبرق خلب والخلب
ایضا السحاب الذی لا مطر فیه تقال برق خلب بالاضافة

زمینهای باسنک وریک هو کل واین هردو جمع بُرقَة اند بَارِق ابری که از وی برق بیرون

جهد و نام قبیله و نام موضعی بَرَق بره کوسفند و این فارسی معربست بَرَازِق و بَرَازِیق کروهها

بِطرِیق نام قایده ایست از قواد روم یعنی لشکر کش روم بَیذَق پیاده شطرنج بَلُّوق یکنوع

و ماینست بَلَالِیق بیابانها واو جمع بَلُّوقه است بَلَانِق آبهای استاده بَنَائِق کریبانهای

پیراهنها واو جمع بَنِیقَه است بَوْؤُق سختی و بدی بَوَائِق جمع کما جاء فی الحدیث لا یدخل

قوس بنادق و قوس جلاهق نیز کویند

الجنة من لا یأمن عن بَوَائِقه بُنْدُق کمان کروهه من الدستور و جوزک خورد کرد یعنی فندق

و بمعنی اخیر فارسی معربست بَنَادِق جمع بُرَاق نام اسپی که رسول صلی الله علیه و سلم در وقت

معراج رفتن بران سوار شده بود بُزَاق و بُسَاق و بُصَاق خیو و لصاق نوعی از درخت خرما را

سخت

هم کویند بَاسِق درخت دراز بَوقَشتَق بوسته و این فارسی معربست بُعَالِق باران

و ابری که باران سخت باراند بخیق رکوئی که عورتان بر سر مقنعه فرو کیرند تا آزار روغن

و سیاهی و مثل آن نکیرد و رکوئی کردن بند کودک که بزبان کیل کوله بند کویند بَلَق

سیاهی و سفیدی باهم و خانه موئین و سراپرده بَهَق رنک سفید و یا رنک سیاه

که پوست آدمی را پدید آید و مخالف رنک اصلی پوست باشد باب الباء مع الکاف

خفقی

من المصادر بَتک بریدن بُنک بودن یعنی استادن بُرُوک فرو خفتن شتر و استادن

و ثابت شدن بَرک برکهای نشستن و بسینه در آمدن شتر بَنک دور بود و رکند

و دروغ کفتن و شتاب رفتن شتر بَوک بر رفتن الغ بر ماده ا زمک کوفتن و کردن شکستن

و انبوهی و غلو کردن من غیر المصادر بریک طعام برکه بَرک جمع برکه است باوان یکنوع

ا مینک [illegible] و غابت سفید بِرَک جمع برکه است بکسر یا یعنی آبکیرها بَزک بکسر یا موضعی

باسلیق رکی است در [illegible] و در تحت الکحل

بهار ارم بعد کرفته ال از الکحل است و آن مخصوص

نصف اسفل بدن است و از بعد وعی است

سر صفند مینو ه [illegible]

البازق و هو المطبوخ من ماء العنب

ادی [illegible] و بکمه رنه حلال شیره بادام

حلوا و از ارافلا و اشتند و فرخ

بارزند عرا حلیله و کشیده و

لاله

باب

الابرک الصدر فاذا قلت [illegible] لکن [illegible]

صحاح

بضم با و جیم و بن چیزی و وارو ویست خوشبو بَرُک سینه و شتران بسیار بُرُوک جمع بَنّاک

دروغ گوی بَوک اول چیزی بابَک شتر ماده خوب جوان بَوابِک جمع بَنِک بکسر با و فتح تا

بارهای چیزی و او جمع بنکه است بَرُوک بفتح با زنیکه پسر بزرگ بالغ داشته باشد شوهر

کند بُلعک شتر ماده پیر سست و نوعیست از قوماکه آنرا بُلعُق هم گویند بناوک زهها کربهای

باب

براهنها باب الباء مع اللام من المصادر بَذْل بخشش کردن بَزْل بزای منقوط شکافتن

و صافی کردن شراب یعنی پالائیدن آن بُزُول برآمدن دندان نیشین شتر بُطْئا

و بُطْل نادرست و ناچیز شدن بَقْل و بُقُول هویش برآمدن و برآمدن دندان شتر

بَکل آشفته سخن گفتن و آمیختن بِدال چیزی را بچیزی بدل کردن بَدَل بر جمع بدل مبتلا

شدن بَوْل حامیز کردن بَلّ تبندیدام از بیماری به شدن و ترکردن و پیوستن خویشی

و طوائف متفرقه شدن و از همدیگر دور شدن بَلَل نمناک شدن و ستم کردن

و فسق کردن و ظفر یافتن بَتْل بریدن و جدا کردن چیزی از چیزی بِعَال نیک زیستن

زن و شوهر با هم و بازی کردن زن و شوهر با هم بَعْل شوهری کردن مرد و شوهر

شدن بَعَل بفتح عین حیران شدن بَهْل نفرین کردن بُخْل و بَخَل و بَخَل بخشنده

[illegible]ن من غیر المصادر بَقْل تره بَذُول و بَاذِل بخشنده بَأْزَل گوشتها که مابین لبها

[illegible] بد و او جمع بازله است بَزْل سختی بَازِل شتر سه ساله و شتر پیر که دندان

نیشین او [illegible] مده با [illegible] مزااستو بُزُل و بُزَّل و بَوازِل جمع بَاقِل نام مردیست که بلاغت

کند زبان [illegible] ست و زمینی که در وتره باشد بَتُول زنی باکره بریده شده از دنیا

[illegible] ز شوهر و درخت خورد و قوماکه از درخت بزرگ که ام اوست جدا باشد (بفتح البا)

مفرد او بتیله ست ۱۲

بَتَائِل عضوها که باگوشت باشند بَجْدَل بجیم نام شخصی است بُرَائِل بضم باموی که ستدبر
که درگردن مرغ باشد بُهْکَل زن جوان تازه بَعْل شوهر زن و نام بتی است زرین که
در دیار بعلبک قوم الیاس پیغمبر علیه السلام میپرستیده اند و خداوند درخت و مای که از
زنه و بیخ خود آب خورد و احتیاج بآب دادن نداشته باشد و زمین بلند را هم گویند
بَکْبِیل نام قبیله است بَلَال بفتح با نم و ضد و یکی بِلَال بکسر با آب و شیر و هرچه حلق را
تر کند و نام موذن رسول صلی الله علیه وسلم و پیوند و خویشی و جمع بِلّة هم آمده است یعنی بها
وضدها بَلَل نم بَلِیل هوای نمناک و باد سرد نمناک بِلّ بکسر با مباح و حلال بَلْبَال
اندوه و وسواس دل بُلْبُل مرغیست و مرغ معروف بَهْل اندک و لغتست بُهْلُول
بضم با خوش روی و نیکبخت خندان و نام شخصی که معروفست و دیوانه بَاهِل شتر ماده که
پستان او را برگو نبسته باشند و شتر ماده که چوب در بینی او نکرده باشند بُهَّل جمع
بَقَّال تره فروش و دکان دار بُنْبُل ستبر بَلْ و فی از اضداد است یعنی بلکه بَال
دل و حال و خوشی نفس و ماهی بزرگ و بدین معنی اخیر مستعملست بَجِیل بجیم مرد بزرگ تن
و مرد پیر بَاجِل مرد بسیار پیه و شتر بسیار پیه بَجَال مرد پیر و فربه و مرد بزرگ تن
و مهتر و شتر فربه بَجَل بمعنی حسب باشد یعنی بسنده و کفایت کننده و نیکو بَخِیل و
بَاخِل و بَخَّال ناخبنده بُخْل بضم با و سکون خا بهتان عظیم من المجمل بَدَل و بِدْل و بَدِیل
جیزی که بجای جیزی دیگر باشد و بدل و جمع را هم گویند که در دست و پا پیدا شود و بَدِیل
یکی از بدلا را نیز گویند که عباد خلص رحمن اند بَصَل پیاز و بصل الفار و بصل العنصل پیاز
صحرائی بَاطِل نادرست و ناچیز و شیطان بَطَل و بَاسِل دلیر بَطَّال هم ... بیکار

یعنی

بَغل استر بِغال جمع بَغّال بتشدید غین استر وصاحب استر بَوْل چامیز و عدد بسیار بُوال
بضم با علتی ست که حبس پیدا شود و چامیز بسیار آرد بِرطِیل سنگ دراز بَراطِیل جمع بُرطُل تام
کلاهیست بابِل موضعیست در عراق که سحر را بدان نسبت کنند بَرغِیل بغین منقوطه شهری
که در میان سبزه زار و بیابان خشک باشد بَراغِیل جمع بَسْل حرام بُسْل بضم با دلیران
واو جمع باسل است بُسَیل بشکل و بقیهٔ شراب که در ظرف مانده باشد باب البا
مع المیم من المصادر بُغام بانگ کردن بز کوهی و آهو و شتر ماده و سخن غیر واضح گفتن
بَسْم نرم خندیدن بَشَم بفتح با و شین منقوطه ملول شدن و ناگوار شدن و تخمه پیدا
کردن بَکَم گنگ شدن یعنی لال شدن بِرْشام تیز نگریستن بَرْم بدندان پیش گزیدن
و شتر را دوشیدن با انگشت سبابه و وسطی بَرَم بفتح با و رای غیر منقوطه ملول شدن
من غیر المصادر بُصْم میانه سر انگشت بنصر و انگشت خنصر بَشِیم خوبی بُکْم مردمان گنگ
یعنی لال بِیرَم کرد بر نجار که چوب را بدان سوراخ کنند کرد و آنرا بفارسی اشکنه گویند و
آنچه سراج چرم را بدان سوراخ کند و آنرا درفش گویند بَجارِم بجیم سختیهای زمانه بُذْم
بذم با و سکون ذال منقوطه رای و عقل و نفس و تحمل و فربهی بَرْسام بفتح با علتیست
معروف بَرَم بفتح رای غیر منقوطه میوهٔ درخت عضاه را گویند و آنرا که داخل قمار باز آن
نشود بَرِم برای غیر منقوطه ریسمان دو لون یا دو رنگ و لنگر و طعام فی گوشت و
جگر و کوها بَرْزَم زای منقوطه رشتهٔ قلاده و توشهٔ زیاده مانده و دستهٔ تره
واول بار ... اطلع گویند بِرام بکسر با دیگهای از سنگ و او جمع بُرمه است
بُرام بضم با جانوریست که در آب لاغر افتد و آنرا بفارسی کنه گویند بَراجِم بجیم مفاصل

میان این انگشتان که میانه رواجب و انباجع میباشند و او جمع برجمة است
و نام قومیست از بنی تمیم برعوم و برعم غنچه ناشکفته براعیم جمع برطام مرد ستبر لب
تبوءکم که در قران آمده است یعنی فرود آورد شمارا و جای داد بهایم چهارپایان و
او جمع بهیمه است بهرام نام پادشاهی است و نام ستاره ایست که آنرا مریخ گویند
بطم درخت حبة الخضرا که بفارسی ون و بشیرازی بن گویند و یکنوع قرحه ایست که دربنا
پیدا میشود بقم رنگ سرخ معروف بنم تخمه بنام بنین منقوطه مخففه نام درختیست که
از آن چوب مسواک گیرند بغوم آواز شتر ماده و آهو و بز کوهی — شتر ماده یا آهو
یا بز کوهی بانگ کننده بکیم لال بلدم و بلذم حلقوم اسب آنجا که میجنبد بلندم شخص
گران تن لرزان بلعوم و بلعم مجرای طعام که آنرا مری هم گویند بلعم مرد بسیار خورنده
و سخت بلع کننده طعام بم زه ستبر عود بهم برههای گوسفند و او جمع بهمة است
و بهمه بر نر و ماده اطلاق کنند بهام جمع بهم بضم با و فتح ها سواران سخت جنگی دلیرها
و مردمانیکه ایشانرا ضرری نباشد کقول النبی صلی الله علیه وسلم یحشر الناس حفاة و عراة
و بهما و او جمع بهیمة است بضم با بهیم یکرنگ بهم بضم با و ها جمع بوم مرغیست معروف
باسم تبسم کننده بسام به تشدید سین غیر منقوطه مرد تبسم کننده بسیار باب البا
مع النون من المصادر بطلان ناچیز و نادرست شدن بطن بفتح طا بنده شکم شدن و
بزرگ شکم شدن از پر خوردن بطن بسکون طا بر شکم زدن و در رفتن و باطن چیزرا
شناختن و از خواص کسی شدن بدن و بدن فربه شدن و پیر شدن برقان
درخشیدن بون افزون آمدن در فضل بزوان بفتح زای منقوطه بمعنی نزوان است

باب

الشجر الشدیدة ... ینبت فی نجد ...
... والله اعلم
البطم بالضم و بضمتین الحبة الخضراء قاموس

شنیدم بود ... مسلک بعاقبت زاهد کاو
تو سوزشی ... از راه بر ... باعورا است او را
بلعم باعور میگویند ... از مایه افتاد دیگر
... ماخولیا ... میکشند بلعم را

یعنی برجستن نعبان طلب کردن بیان آشکار شدن و فصیح شدن بَیْن جدا شدن و بهم پیوستن و این از لغات الاضداد است و بمعنی فایق شدن هم آمده است من عبر المصادر

بُحْرَان تغیر عظیم که واقع شود بیمار را دفعةً در استعداد بیماری و او لفظ یونانی معرب است

بَحْرَیْن جمع بِلَیَان بکسر با و لام و تشدید یا پراکندگی آدمیان بی امام و مهتری بَحْرَیْن نام شهریست و رود دریا بَرْخَیْن تثنیهٔ برخ است بُیْزَان جمع باز است بُقْعَان بزرگان و خدمتکاران بَیْعَان تثنیهٔ بیع است یعنی خرنده و فروشنده بُلْغَیْن بضم با و فتح لام سختی

بِوَان بکسر با و سکون حمیه بون جمع بان یکنوع درختیست بَهْکَن بفتح با بمعنی بهکل است یعنی زن جوان تازه بَیُّون چاه ژرف فراخ باشد بَوَان جمع بَیْن بفتح نون میانه بَیْن بَیْن بتکرار یعنی میانه نیک و بد و میانه سخت و نرم و میانه گرانی و سبکی و میانه درازی و کوتاهی و مثل اینها بَیْن بکسر با مقدار یک مد بصر از زمین اگرنه زمین بُیُوْن جمع بَیْن بکسر او مخفف ابن است بُجُوْن بجای غیر منقوطه مرد بزرگ شکم بُعْرَان شتران و او جمع بعیر است بُرْقَان برهای گوسفند و او جمع برق است

رود ایره است که در نشیب کردن اسب میباشد بُکْبُن عدس من الدستور و دانه ایست مانند عدس غیر عدس من الصحاح بُرْثُن نام قبیله است و انگشت سباع و طیور و این مخلب دست بر لب ناخن انگشتهای انسانست بَرَانِی جمع بِطن بکسر با بندهٔ شکم و زمین بنبه بَاطِن درون و نهان و داننده نهان و بدین معنی اضیرست قوله تعالی هو الظاهر والباطن بَطْنَیْن دور و بزرگ شکم بِطَان تنگ پالان شتر بُطْنَان بضم با منزلی از منازل قمر بَطْن شکم و قبیله و جانب درازترین پر مرغ بُطْنَان جمع و بطنان میانهای

نشیب وفرو نشسته ومیان قبتا نرا هم گویند وبمعنی اول جمع بطن است بکسر طا بطاین بطانها

جامها واو جمع بطانه است بطان بضم با ومد الف وفتح نون اسم فعل است یعنی کاهل

کرد وبفتح باهم مرویست بنان سرهای انگشتان واو جمع بنانه است بنیان بنیاد ودیوار

بانیر و بهتن که در قرآن امده است یعنی صحبت کنید با زنان بنین وبنون پسران بین

به تشدید یا انکار بون وبین بمعنی فرق وفصل است کما یقال بینهما بون بعید وبین بعید

برهان حجة براهین جمع بدن بسکون دال شتران قربانی واو جمع بدنة است بربدان

هردو طرف زین کوهه است بیضان آدمیان سفیده بادنجان معروفست بوزیدان

داروییست وآن بیخ گیاهیست بزدان بسکون زای منقوطه نام شخصی برذون اسب

سواری غیر تازی براذین جمع برزین بکسر با مشربه ایست از پوست طلع خرما بزیون

بضم با وسکون زای منقوطه جامه ایست سندس برلان قبیله ایست برین جمع بره است وآن

حلقه ایست مانند حلقه گوشوار وخلخال برنکان بوزن زعفران یکنوع جامه ایست بذجان

بکسر با وسکون ذال برهای گوسفند واو جمع بذج است بزدان صبح ونام برجان نام

شخصی است که بغایت دزد بوده است برجشین وبرجشین بجای غیر منقوطه سختیها بادن وبدین

زن ستبر ومرد ستبر باذان بتشدید دال مهمله هردو باطن ران وهردو ران بزن بکسر دال

رو بیر بنیان جاییست در شام بغدان دوران واو جمع بعیدست باقین زیس ماندگان

بردان بفتح با ورا موضعیست بدن تن وزره کوتاه ومرد پیر وبزکوهی پیر بهتان

دروغ بنان بکسر با بوهای چیزها واو جمع بنة است باب البا مع الواو المصادر

بدو بدید آمدن بغو جرم وخیانه کردن بزو افزودن بزو بزای منقوطه تکبر کردن و

البون الفضل والمزیة یقال بینهما بون بعید وبینهما بون بعید وبین بعید والواو افصح ... البعد یقال ان بینهما لبینا اذ غیر ...

... برهان الحجة ... فلت ... البیضا ... نارنبا ... من قولهم ... بلد ... لبیاضهما ... الله ... والدلیل ... تبکیر العین ... الرجل ... زیادة النون قولهم ... علی ... الکرمان ونظیره ... زواجا ... نها ... بعضهم ... وهو البیت ...

... والبادرنج ... البقدونس

...ملوته بلوا ... ه

٩٦

قهر کردن بَلْو آزمودن بَذْو به بیابان رفتن بَأْو تکبر کردن و نازیدن من غیر المصادر بَخُو بجای منقوطه فرمای زبون بَزْو برای منقوطه مانند بَلْو بکسر با شبه ماده که او را سفر پژمرده کرده باشد بَوّ پوست بچه شتر کاه آگنده شده بَهْو خانه که در پس خانها کرده شده باشند بَدْو بیابان بَاؤُوا فعل ماضی است برای جمع غایب مذکر یعنی باز گشتند کقوله تعالی فَبَاؤُا بِغَضَبٍ مِنَ اللهِ

باب الباء مع الهاء من المصادر بَدْه ناگاه آمدن و پیش باز آمدن کسی را بکاری بَلَه کول و کم عقل بودن در امور دنیاوی و معاش و زیرک شدن در امور آخرت و معاد بَرْه در یافتن

باه جماع کردن من غیر المصادر بَلْهَ بسکون لام و فتح ها یعنی بگذار و بدین معنی اسم فعل است و بمعنی غیر هم آمده است کما جاء فی الحدیث القدسی اَعْدَدْتُ لِعِبَادِیَ الصَّالِحِینَ مَا لَا عَیْنٌ رَأَتْ وَلَا اُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَی قَلْبِ اَحَدٍ مِنَ الْبَشَرِ بَلْهَ مَا اَطْلَعْتُهُمْ عَلَیهِ

بُلْه بلهان یعنی کم عقلان در امور دنیا و معاش نه در امور آخرت و معاد کقوله صلی الله علیه وسلم اکثر اهل الجنة البُلْه بوه بضم با و غلیت و آن بوم خوردی است

بَهْبَاه شتر آواز کننده که دهانش پر از شقشقه باشد

باب الباء مع الیاء من المصادر بَرْی تراشیدن و لاغر کردن شتر و مانده کردن شتر از راندن بسیار بَغْی سخت شدن باران اران و از حد در گذشتن و ستم کردن و آماهیدن جراحه و ریم بجراحه در آمدن و نرمی و نشاط ران اسب بَقْی چشم داشتن و نگریستن بَنْی بنا کردن و زن بخانه آوردن بُهِیّ بضم با و تشدید یا زیبا و خوب شدن من غیر المصادر بَرِیّ بیزار و اصل بری بریء بوده است بهمزه لام الفعل بَغِیّ باران سخت بَغِیّ زن فاحشه فاجره

البهوة ... القعر ... الا انه اصغر منه ... و التی ینعت بها الصغیره ... قال العجاج ... الشوبه ... ای ... امرء القیس ... بالله ... وشبه الرجل الاحمق قال امرؤ القیس ابا ... تصغه ... علیه عشقته ... عشقته ... لم یخلق ... والتح ... یقول ... الکوه ... المشو ... ای الکوه صحاح

وکنیزک باغی ستمکار و خواهنده بازی باز بانی بنا کننده بهی نیکو بهی خانه خالی
بادی آغاز کننده و اهل بدو و اول چیزی و بادی الرای یعنی ظاهر فکر و اگر بادیٔ الرائی
خوانی بهمزه لام الفعل یعنی اول فکر بوصی بتشدید یا یکنوع کنتی است باری آفریننده باقی
باز پس مانده از چیزی بکی بسیار گرینده بلی بکسر با و تشدید یا یعنی بلیان است بلی
بفتح با و کسر لام مشدد قبیله ایست و منسوب بقبیله بلی را بلوی گویند باکی گرینده بکی
بضم با و کسر کاف جمع برنی یکنوع خرما است بجراتی بجای غیر منقوط چون سرخ و انجه
منسوب باشد بشهر بحرین بتی بتشدید طا و یا آنکه طیلسان بافد یا فروشد بنی پسرک
من کقوله تعالی قال یا بنی لا تقصص رؤیاک بنی بفتح با و کسر نون پسران من بواکی
زنان گرینده و او جمع باکیه است بدوی بیابان بالی کهن بلی بکسر با و سکون لام
شتر ماده که آنرا سفر بر مرده کرده باشند باقلانی باقلا فروش بکالی بتشدید یا منسوب
بقبیله بکاله و نام دربان حضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه بختی شتر قوی برجانی
جمع برذی کیاهیست که آنرا بزبان کیل استوم گویند برذی بضم با نوعیست از نامهای
لطیف بدی نام بیابانیست و اولین وجاه آب که در اسلام کنده شده باشد بذی
بذال منقوطه فحش گوی بجاری بجیم بخشیهای زمانه براری صحراوا و جمع بریه است بلاد زمار ا
باری و بوری بتشدید یا بوریا بوشی مرد فقیر بر عیال بهبهی مرد بزرگ
مجوینت برجلی مجوینت کتاب الفاء باب الفاء مع الالف
تقی و تقوی پرهیزیدن و ترسیدن تلقاء دیدن و او غیر ... اصل است
بجای مقیم شدن توا هلاک شدن تخثاء خاک پاشیدن تهجاء هجو کردن

تنبّؤ دعوی پیغمبری کردن تبدّؤ ابتدا کردن تلمّؤ پوشانیدن تکنّؤ پوست واندن
تجنّؤ گوارش برآوردن تغثّؤ پراکنده شدن تعثّؤ بسین غیر منقوطه کهن شدن جامه و پاره
پاره شدن آن تکمّؤ گیاه کماة چیدن و آن گیاه را بفارسی سماروغ گویند تهنّؤ برود
تمور کهنه شدن تبرّؤ بیزار شدن تجزّؤ بزای منقوطه پاره پاره شدن و اکتفا
کردن بچیزی تمرّؤ مردی جستن تفرّؤ خدا را پرستیدن تقمّؤ فراهم آوردن تهزّؤ افسوس
داشتن تهرّؤ برای غیر منقوطه نیک پخته شدن گوشت و شکافته و فاسد شدن جراحت
تخطّؤ بر صواب بوده خطا نمودن و خطا کردن و خطا بر کسی گرفتن تدفّؤ بگرما تابیدن و
گرم شدن بچیزی تکفّؤ بانیطرف و آن طرف خمیدن زن در رفتار و جنبیدن ابر برای
باران بارانیدن و برارجه شکسته و کفت کردن و ارجه در کتاب الالف مع التاء
مبین است تجرّؤ دلیری کردن تورّؤ برای منقوطه پر شدن و سیراب شدن تهذّؤ
بذال منقوطه فاسد شدن جراحه و شکافته شدن آن تفقّؤ شکافته شدن تسبّؤ شیر از پستان
رکیش شتری بر وشیدن تلکّؤ باز ایستادن از کار تملّؤ پر شدن چیزی از چیزی
تهنّؤ گوارنده شدن توجّؤ دست زدن کسی را توطّؤ پامال کردن چیزی را و نرم شدن
توضّؤ دست و روی شستن توکّؤ تکیه کردن و ازینجاست قول حق تعالی هی عصای
اتوکّؤ علیها تبوّؤ جای گرفتن تفیّؤ واگشتن سایه تقیّؤ قی کردن تودّؤ هلاک کردن
تودّی افکنده شدن من غیر المصادر تجاجؤ کاهلی کردن در رفتار تجاشؤ بر همدیگر سنگ
انداختن تراسؤ هم پشت شدن و با همدیگر موافقه کردن ندارد و با همدیگر خلاف کردن
تباطؤ کاهلی کردن در رفتار و باز ایستادن از کار تخاطؤ خطا کردن و خطا کار بوده

خطا برخود گرفتن تکافو با همدیگر برابر شدن تمالو هم‌پشت شدن وجمع شدن واتفاق کردن
تداکو انبوه شدن تشانو یکدیگر را دشمن داشتن تواطو با همدیگر موافقه کردن من باب
التفاعل ترازو خواری نمودن وترسیدن تکالو فراهم آمدن وبددل وواپس ایستادن
از جنری وکوتاه بالا شدن ومعنی اولست قول عیسی بن عمر در حینی که از خر افتاده بوده است
ومردم جمع شده مَا لَكُمْ تَكَأْكَأْتُمْ عَلَىٰ تَكَأْكُؤِكُمْ عَلَىٰ ذِي جِنَّةٍ افْرَنْقِعُوا عَنِّي ترهیو با نظرف
والظرف خمیدن زن در رفتار ومتردد شدن در کاری بعد از قصد کردن بآن کار
تناوء سست شدن وناتوان شدن تتأتو ترسیدن تلالو درخشیدن من غیر المصادر
تاتاء بوزن فعلال مردی که در سخن بحرف تا گفتن تردد کند بکسر تا ولام پوستکی که بکارد
خراشیده وتراشیده وپراکنده شده باشد وپوک درون پوست فعل ماضی است
ودر اصل تَشَنَّنَ بوده است که نون دوم را بیا قلب کرده اند تیها بیابان تیما
بیابان ونام موضعیست تتری یکیک از پس یکدیگر واو در اصل وَتری بوده است که واو را
قلب کرده اند تبا ایستنده تناد بوزن فعلاء جمع تریا خاک وزمین تدرا بضم تا وقوت
وتوانایی تمام متکا بوزن مُفْعَل مرد بار تکیه کننده وآنچه برو تکیه کنند تلقی فعل ماضی مجهولست
از باب تفعل یعنی پیش آورده شده. این زن فروهشته شد ونزدیک شد
واو فعل ماضی است از باب تفعل تقوی ترس وپرهیزکاری تلقا جهة وبرابر
که در قرآن آمده است یعنی جماع کرد آدم علیه السلام با حوا کقوله تعالی فلما تغشاها حملت حملا
خفیفا او مشتق از غشیانست تنحی فعل مضارع مخاطب است یعنی برون آی از برد آفتاب
باب التاء مع الباء من مصادر الثلاثی المجرد تعب رنجور شدن تغب بغین منقوطه

هلاک شدن توب از گناه باز گشتن و توبه ارزانی کردن بر کسی ترب خاک بر چیزی کردن
ترب بفتح را درویش شدن و خاک آلود شدن تبت و تباب زیانکار شدن و زیان
کردن و هلاک شدن نعاب آواز کردن زاغ ولب ناب زیتن تنزاب آنا میدن تخراب
ویران شدن تکذاب دروغ گفتن تسکاب روان شدن آب تطباب باک شدن
تلعاب بازی کردن من باب التفعیل ترتیب خاک آلود کردن تثریب بنا بی سه نقطه سرزنش
کردن و مذمت کردن یعنی نکوهیدن تثقیب سوراخ کردن و آتش افروختن بانید تجریب
آزمودن تحلیب بانگ کردن و فراهم آوردن تحتیب بحای غیر منقوطه خم شدن پشت آ
و دست اسپ تجنیب بجیم دور کردن و خم شدن پای اسپ تحریب بحای غیر منقوطه
بخشم آوردن و مردم را بیکارزار در هم انداختن تحنیک ریگ بچیزی در انداختن
سنگ ریزه بر کسی انداختن و بسنگ ریزه فرش عمارت کردن بحای منقوطه
ویرانی کردن بحای منقوطه و صاد غیر منقوطه فربه کردانیدن
بحا و صاد منقوطتین مو برا رنگ کردن بذال منقوطه تیز کردن تذهیب زراندود
کردن تذنیب دنبال کردن چیزی را و بحکمی بدید آمدن غوره خرما از جانب دنبال ترتب
از پس یکدیگر فال گرفتن و مرتبه بمرتبه آوردن ترجیب بجیم چوب بزیر درخت زدن تا
شکسته نشود از بسیاری بار و بزرگ داشتن و در رجب کشتن چارپا تدریب بدال غیر
منقوطه آزمودن و بصید آموختن باز را ترحیب مرحبا گفتن تحدیب بلند بر آوردن پشت
ترغیب رغبت فرمودن ترکیب در بردن دو چیز یا بیشتر بهمدیگر و در نشانیدن چیزی
در چیزی تزریب آب در چیک نو کردن تا درزهای آن استوار گردد و لی در بی و دستان

نقل از زینت ... و هو مع الدعاء
از الا ... صح

قشریب بشین منقوطه مال وجوق جوق فرستادن و ادحب و راست چاه کندن چاه کن **تشعیب** سخت پراکنده جزو کسی دادن و آب و گل در خنک نو کردن تا خوش طعم گردد و **تصلیب** سخت گردانیدن و خشک شدن خرما ی رطب و بردار شدن و شاخ کردن درخت و بر دار کردن کسی را کقوله تعالی وَلَأُصَلِّبَنَّكُمْ فِي جُذُوعِ النَّخْلِ و نقش مانند نقش صلیب بر چیزی کردن و تیز کردن سر نیزه و غیر آن صُلَّبِيَّة و صُلَيْبِيَّة سنگ سخت **تشذیب** بذال المنقوطه پاره پاره کردن و دور کردن چیزی از چیزی و بریدن شاخها از درخت تا آزاد شود و پوست وا کردن **تضبیب** بضاد منقوطه گوشت را بریان کردن و راست کردن نیزه و کمان با تش آواز خوش آینده کردن **تضریب** انگیزیدی کردن میان مردم و مردم را بر هم انداختن بخصومة و جنگ و دوختن **تعجیب** در عجب گرفتن انداختن کسی را **تعذیب** عذاب کردن **تعریب** سخن گفتن از کسی و زشت کردن و رد کردن سخن کسی با نکار و سخن غیر عربی را عربی کردن و پاک گردانیدن سخن از خطا در اعراب و پیراستن شاخهای درخت تا درخت آزاد شود و **تعقیب** واپس داشتن و واپس آمدن و در پی داشتن و از پی چیزی آمدن و نشستن بعد از نماز برای دعا و نزدیک بخشک شدن میوه و شد و آمد بسیار کردن در طلبکاری و استثنا کردن **تغریب** بغین منقوطه دور بردن جار با بجرا و دور گردانیدن و بیرون کردن از شهر و بجانب مغرب رفتن و غریب کردن **تعصیب** نگاه داشتن گرو از گرسنگی و تاج بر کرسی نهادن و عصابه بر سر محکم بستن و عصابه بمعنی ... **تقنیب** برگ بر آوردن کشت **تغلیب** غالب کردن و مغلوب کردن و این از لغات الاضداد است **تقریب** نزدیک گردانیدن و هر دو دست و هر دو پا یکبار برداشتن و یکبار نهادن آسب

التغریب ان یأتی بنین بیض و بنین سود ... ضد ... و ان یجمع النلج ... و ... الصقیع ... قاموس

۱۵۵

دزدو بیان و نکبر کردن و قربان کردن و شمشیر را با غلاف در غلاف دان کردن
تقضیب جعد گردانیدن و موی بدر آمدن برگشت تقصیب بضاد منقوطه بریدن رز
تادیب ادب کردن و ادب دادن تانیب سرزنش کردن و ملامت کردن
تاثیب جامهٔ بی آستین بکسی پوشانیدن تاریب بزای منقوطه استوار کردن و تمام
کردن تالیب جمع کردن لشکر و غیر آن و بر انگیختن تعقیب در میان سخن رفتن و بسوی سخن
رسیدن تقطیب روی در هم کشیدن تقلیب بگردانیدن تکتیب گروه گروه کردن
لشکر و جامه را انگار کردن و حلقه در فرج اشتر کردن تکذیب رفتن شیر از اشتر ماده و بدروغ
داشتن و بد دل کردن تکعیب ناریستان شدن دختر تکلیب سگ را شکار آموختن و
اسیر را مقید کردن تلجیب بجیم اندک شیر شدن گوسفند تلخیب بخای منقوطه پاره پاره کردن
گوشت و تن تلقیب لقب دادن تنجیب گوشیدن و نزدیک شدن آب تنصیب
برپای کردن سنگها و آنچه بدان ماند تنقیب بسیار در شهرها و راهها گردیدن تنکیب
برگردیدن و برگردانیدن تقشیب رنجانیدن و آمیختن تهدیب جامه را رشته کردن تهذیب
بذال منقوطه پاکیزه کردن و پاکیزه خلق گردانیدن و تیز بریدن و تیز گفتن سخن و تیز دویدن
تهلیب موی دم اسب بریدن تادیب تسبیح کردن و همه روز رفتن و شب توقف کردن
و منه قوله تعالی یا جبال اوّبی معه توثیب بر بالش نشاندن تودیب بودیب
گردانیدن توجب بجیم مانده شدن و افکندن و شبانروزی یکبار خوردن و یکبار رد و شدن را
نسق نهادن و شبانروزی یکبار خوردن و یکبار آشامیدن تبویب باب باب کردن
تثویب ثواب و مزد دادن و بانگ خواندن و در اذان صبح الصلوة خیر من النوم

تنکیب کو دیدن و کردانیدن

گفتن تغویب چاه کرو کندن تذویب گداز انیدن ترویب شیر را ماست کردن و ماست
شدن شیر تصویب صواب شمردن و صواب کردن و بنشیب فرود آوردن و کسی را بصواب
منسوب کردن و سر فرود آوردن و اسپ را بر قفا رفتن تنکیب از کار رفت
افتادن زن تجییب گریبان جامه کردن تخییب بی بهره کردن و نا امید کردن
تسییب رها کردن چارپا تا هرکجا که خواهد رود تشییب بشین منقوطه سفید موی کردن
تطییب خوشبوی کردن و پاک کردن و خوش کردن تعییب معیوب کردن تغییب
غایب کردن تهییب پر شدن شتر و خربزه را بدندان نشان کردن تتبیب هلاک کردن
از خشک کرختن و سفید شدن دست و پای اسپ تا زانو تحبیب دوست گردانیدن
تخابی منقوطه فریب دادن و غلام کسی را یا فرزند کسی را بد راهی دادن و نماز بشین تجنکی
هوا کردن و تباه کردن چیزی تذبیب لشتاب رفتن و لبسیار منع کردن و رنج کشیدن
در رفتار ترتیب پروردن ترتیب موی زردن و کف بر دهن آوردن تسبیب سبب
ساختن تقبیب قبه عمارت کردن تضبیب چسپانیدن آهن پاره بهم بر درهای استحکام
تشبیب صفت جمال محبوب و حال خود در عشق او گفتن و افروخته گردانیدن و انگیختن
جنک تکبیب کباب کردن و نکول کردن تطبیب لطای غیر منقوط دوال در میان
در زخیک گرفتن و آویختن خیک پر ماست بر ستون خانه و جنبانیدن آن تا روغن
تازه پیدا شود تغبیب بغین منقوطه تقصیر کردن تلبیب گریبان کسی گرفتن و کشیدن
و بامغز شدن دانه من باب التفعل تترب خاک آلود شدن تثقب سوراخ کردن
تجنب بجیم دور شدن از چیزی و جنب شدن تخنب بجای غیر معجمه حمیده شدن

لبّ الرجل لبّاً صار لبیباً ولبّبت الرجل تلبیباً اذا جمعت ثیابه عند صدره ونحره في الخصومة ثم جررته صحاح

تَجَدُّب خشکسال رسیدن یعنی بی بر شدن زمین و بی باران شدن آسمان تَحَدُّب
بحای غیر منقوط مهربانی نمودن تَذَبُّب دنباله دستار گذاشتن تَحَزُّب بزای منقوط گروه
گروه شدن تَحَلُّب روان شدن عرق و شیر و مثل آن تَرَقُّب چشم داشتن تَرَكُّب
استوار شدن و برهم نشستن تَرَهُّب عبادت کردن و راهب شدن یعنی عابد
نصرانی شدن تَزَبُّب در خود چیدن و انباهیدن سخت شدن و خشک شدن
و بردار کردن تَسَلُّب باز ایستادن از زینه و آرایش و جامه سیاه ماتم پوشیدن
تَرَبُّب بسین غیر منقوط در رفتن در چیزی تَسَحُّب ناز کردن تَخَشُّب گیاه خشک گردیدن
تَشَعُّب پراکنده شدن تَطَلُّب جستن تَعَتُّب عتاب کردن و خشم گرفتن تَعَجُّب عجب گرفتن
تَعَرُّب عرب بیابانی شدن تَغَرُّب بزای منقوط غریب شدن تَعَصُّب عصبیت کردن
یعنی نیتی کردن کسی را تَعَقُّب از عقب در آمدن و عاقبت نیک افتادن و بگناه گرفتن
کسی یا و صبر پرستیدن و عاقبت چیزی دیدن از چیزی تَغَرُّب غریب شدن و دور شدن
تَغَضُّب خشم گرفتن تَغَلُّب غلبه کردن یعنی غالب شدن تَقَرُّب نزدیک شدن و نزدیکی
جستن در چیزی و یا از کسی تَقَلُّب برگردیدن تَكَتُّب گروه گروه شدن لشکر تَكَذُّب
دروغ گفتن تَكَسُّب کسب کردن تَلَعُّب بازی کردن تَلَقُّب ملقب گرفتن تَلَهُّب
زبانه کشیدن آتش افروخته شدن آتش و برانگیخته شدن جنگ تَنَشُّب
[illegible] زی کردن تَنَصُّب برپای خاستن تَنَكُّب یکسو شدن و کمان در بازو انداختن
تَحَوُّب از گناه پرهیزیدن و مهربانی کردن و اندوه بردن تَصَوُّب به نشیب فرود آمدن
و از بالا فرود آمدن تَقَوُّب پوست وا شدن و شکافته شدن خایه و از بیخ برکنده شدن

چیزی تطییب خود را و بوی خوش کردن و خود را خوشبوی گردانیدن تعییب
عیب کردن تغیّب بغین منقوطه غایب شدن تهیّب ترسیدن و سهمناکی داشتن کسی
چنانچه دیگری از و ترسد و از و در ترس افتد تهبّب کهنه شدن جامه تحبّب دوستی
نمودن و پر آب شدن شکم ترتّب پروردن تصبّب ریخته شدن تقبّب لضاد مسوط
فربه شدن چنانکه پوست شکافته شود تطبّب بزشکی کردن و بزشکی نمودن تکبّب بهم
نشستن تلبّب سلاح پوشیدن و برای کاری مهیا شدن تادّب ادب گرفتن تاربّ
سخت شدن و گرو گنس شدن و خردمند شدن تاشّب بغایت انبوه شدن و آمیخته
شدن و در پیچیده شدن بچیزی تالّب جمع شدن تاهّب ساخته شدن تاوّب باز گشتن
تذاءّب بذال منقوطه از نیطرف و از انطرف جستن باد و مهربان کردن شتر ماده
بر بچه غیر او را و بصورت گرگ ساختن من باب التفاعل تجاذب از همدیگر کشیدن
تجانب دور شدن و جنب شدن تحارب با همدیگر جنگ کردن تضارب با همدیگر
شمشیر زدن تراکب بر همدیگر نشستن تعاتب با همدیگر عتاب کردن تعاقب
از پی همدیگر در آمدن تقارب بهمدیگر نزدیک شدن تکاتب بهمدیگر نامه نوشتن تکاذب
بهمدیگر دروغ گفتن تناسب بهمدیگر خویشی کردن و بهم مانند شدن تواثب باهم برجستن
تواهب بهمدیگر چیزی بخشیدن تجاوب همدیگر را جواب گفتن تناوب بنوبه کردن تغایب
از همدیگر غایب شدن تحابب همدیگر را دوست داشتن تسابب همدیگر را دشنام دادن و
از همدیگر بریدن تصابب آشامیدن صبابه آب یعنی بقیه آب که در ظرف بُوَد من المجمل
تذاؤب گاه از نیطرف و گاه از انطرف باد جستن و بصورت گرگ ساختن نیز ماده را .

تذائب الریح وتذاءبت بمعنی اذا اختلفت
وجاءت مرة کذا ومرة کذا قال الاصمعی اصله
من فعل الذئب لانه یأتی کذا وکذا وتذاءبت
الناقة علی تفاعلت ای ظاءرت لها وتعطفت لها
... تشبه بالذئب ... صحاح

ونهربان کردن شتر ماده را بر بچه غیر تثاءب بهمزه عین الفعل دهن دره کردن وتثاوب
براو غلط است کذا فی الصحاح من باب التفعلل تذعلب نهان شدن وحسبت رفتار شدن
شتر تجورب جوراب پوشیدن تجبب گوشت را قدید کردن تذبذب جنبیدن تقبقب
رخته شدن وکاهیده شدن گرما وغیر آن قطقطب جنبیدن چنگ وپستان زن وسخت
شدن تهبهب جنبیدن من غیر المصادر تعب رنج ترب وتورب وترب وتراب
وتوراب خاک عجبها واین لفظ را مفرد نباشد تذنوب غوره خرما
که از بالا او پخته باشد ترب دوست وهمسر تخبب بضم تا وخا وکسر با اطل یعنی حنا که
گویند ونعوا فی وادی تخیب تواب توبه کننده وتوبه ارزانی دارنده بر کسی تائب
بازگردنده بسوی حق وبازایستنده از گناه ترایب سینه واستخوان سینه ترایب جمع
تریبه است کقوله تعالی یخرج من بین الصلب والترائب ترکیب نهادن چیزی ترتیب
[illegible] تعاشیب گیاههای پراکنده تغلب نام شخصی است که پدر قبیله است کما یقال بنی تغلب
تنضب بضاد منقوطه نام درختیست که از آن چوب تیر کنند تولب خر کره ترتب
بضم تای اول وفتح تای ثانی کار ثابت باب التاء مع التاء من المصادر الثلاثی
المجرد تجارت بازرگانی کردن ترارت برگوشت وفربه شدن ونازک پوست شدن
ترة کینه خواستن وکینه ور کردن واو در اصل وتره بوده است همچو عدة ووعد
[illegible] ی کردن تبانه زیرک شدن تقاة ترسیدن وپرهیزیدن توخة
ترش شدن خمیر تهمة دروغ بر بستن واو در اصل وهمة بوده است تهلکة
هلاک شدن واین از مصادر نادره است تؤدة نرمی واهستگی نمودن تکلة توکل کردن

توبة از گناه باز ایستادن تناده بجای ایستادن توفه سستی کردن در کار تلاوت قران و کتاب خواندن تبلیه بملامت خاموش

از گناه باز ایستادن و توبه ارزانی کردن بر کسی من باب التفعیل تبلیه بملامت خاموش

کردن و غلبه کردن بر کسی بحجت تثبیت برجای داشتن تربیت پروردن ماضی اول بیت سیت

و ماضی دوم ربّی تجربه آزمودن تذکره پند دادن و یاد آوردن تبصره بینا کردن

تقدمة در پیش کردن و در پیش شدن تفرقه جدا کردن و پراکنده کردن تزکیه

مملو کردن یعنی پر کردن تشمیت و تسمیت دعا کردن عطسه کننده را و دعای بخیر کردن کسی را و

بمعنی نام خدا بر چیزی بردن هم آمده است تقمیت خاموش کردن و خاموش شدن او

لازم و متعدی آمده است تثبیت تربیه کردن در وا بنیدن و درخت نشاندن توقیت

و تاقیت وقت نهادن و پیدا کردن وقت تصویت آواز کردن تبییت شبیخون کردن

و شب کاری ساختن و شب گفتن و شب اندیشیدن و تقدیر کردن چیز را تنبیت نیکبختی

بیابانگ خواندن چیز را تکمیت آسان کردن جهاز تزبیت روغن زیتون دادن

تسنیت زیره در طعام کردن توکیت نقطهای رنگ بحنکی پدید آوردن غوره خرما

توجیه شناسانیدن توریت پوشانیدن چیزی و اندوهگین کردن درشتی جراحه

و دار و در جراحه کننده را و آتش از آتش زنه بیرون آوردن توشیه بسیار نقش و

نگار کردن جامه را توصیه اندرز کردن و فرمودن و کسی را وصی کردن توفیه

تمام دادن و نیک و فا کردن توقیه نگاه داشتن توليه والی

گردانیدن و روی بچیزی کردن و پشت بگردانیدن و چیز را آنچه خریده باشی فروختن

تمنیه دور گردانیدن چیز را مثنی کردن کلمه را و ثنا کردن کسی را تجبیة

سالی بوس [illegible] تلهیه تعبیه تجنیس
صح

بجیم بر صورت رکوع کننده ایستادن **تعبیة وتعبیه** لشکر بترتیب داشتن برای جنگ
و ساختن و بوی خوش انگیختن **تکبیه** نیک ساختن چیزی ببوی خوش **تکنیه** کسی را
کنیت نهادن و کنیت کسی گفتن **تلبیه وتلبیة** لبیک گفتن در جواب **تلقیه** چیزی پیش
کسی آوردن و بخشیدن و ازینجاست قول حق تعالی وَلَقّٰهُمْ نَضْرَةً وَسُرُورًا ای اَعْطاهُم
تلهیه مشغول گردانیدن بچیزی **تشنیه** پسندیده بودن چیزی برای زنان
تفتیه دختر را خانه نشاندن تا بیرون نرود و با کودکان بازی نکند و مستور داشتن
دختر را خانه **ترجیة** بجیم امید داشتن و کسی را امیدوار کردن **ترجیة** برای منقوطه روز گا
گذاشتن و براندن **تسجیة** بجیم کسی را در جامه پیچیدن و کشیدن جامه کذا فی الصحاح **تنجیة**
رهانیدن و بر موضع بلند افکندن و بهمین است قول حق تعالی فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ
تبجیة وف را رها کردن **تضحیة** قربان کردن در روز اضحی و در چاشتگاه
دانیدن گوسفند و در چاشتگاه سر بریدن گاو و گوسفند و شتر و نرمی و آهستگی
نمودن در کار **تفخیة** توابل در دیگ کردن **تجنیة** خمانیدن چیزی را و میل کردن
تردیة بر کسی ردا افکندن **تعدیة** درگذرانیدن و فعل لازم را متعدی کردن
تغدیة غدای چاشت دادن **تفدیة** لفدای تو باد گفتن **تندیة** تر و نمناک
ساختن و از آب خورد نگاه بچراگاه آمدن شتر **تسدیة** تا در جامه کردن جولاه **تغذیة**
الا منقوطه طعام دادن و پروردن و بول کردن سگ و دیگر سباع و وا بریدن بول
تقذیة بقاف و ذال منقوطه خاشاک از چشم بیرون کردن **تثریة** بثای سه نقطه
تر کردن **تصدیة** دست برهم زدن **تفریة** گوسفند و گاو نادوشیدن تا شیر بسیار

در پستان جمع شود تذریه خاک معدن زر را کاویدن برای طلب زر و افشاندن
تخم و مثل آن و بریدن شحم گوسفند و شتر و چیزی از شحم بر پشت او گذاشتن تا بآن
شناخته شود و ستودن حسب و نسب کسی تزنیه زانی خواندن کسی را تضریه برای تمکین
و خو گر کردن تعریه برهنه کردن تغریه بغین منقوط بسریش چسپانیدن و سریش کردن
تعزیه بزای منقوط صبر فرمودن تنزیه برجهانیدن تدسیه نهان کردن و گمنام
کردن تطبیه معالجه طبا کردن و طبا چسبیدن پستان بپهلو از غایت تشنگی تفصیه
رهانیدن و رها کردن و جدا کردن گوشت از استخوان تقضیه بقاف و ضاد منقوط
قاضی گردانیدن و تمام گذاردن حاجت تمسیه شبانگاه چیزی آوردن تنسیه فراموش
گردانیدن تحشیه حاشیه کردن جامه را و حاشیه نوشتن کتاب را تخشیه بخای
منقوطه ترسانیدن تعفیه سخت پشت کردن و ناپدید کردن و اصلاح آوردن چیزی
بعد از فساد آن تعقیه تیر بر هوا انداختن و بلند بر رفتن مرغ بر هوا تعشیه کسی را طعام
بوقت شام دادن تغشیه بغین منقوط پوشانیدن تمشیه رفتن و بر رفتن در آوردن
و کار گذاردن و او لازم و متعدی آمده است ترضیه خوشنود کردن تعضیه عضو عضو
کردن و پراگنده کردن و آنچه در حدیث آمده است که لَا تَعْضِيَةَ فِي مِيرَاثٍ مراد بآن تعضیه
عضو عضو کردن چیزیست که جهة ورثه زیان باشد مثل کارد و شمشیر و مانند آن تنحیه
بدی از کسی دور کردن و او مشتق از خطّی است نه از خطا تغطیه پوشانیدن تنقیه
دیک بر دیکپایه نهادن تصفیه صاف و پاک کردن تقفیه چیزی در قفای چیزی
داشتن و از نجاست قول حق تعالی ثُمَّ قَفَّيْنَا عَلَى آثَارِهِم و با قافیه کردن سخن تنقیه .

104

باقی داشتن **ترقیه** بلند گردانیدن و بربالا بردن **تسقیه** نیک آب دادن **تنکیه**
رنج و نکایه رسانیدن **تنقیه** پاک کردن **تبکیه** گریستن و گریانیدن **تذکیه**
گلو بریدن و تیز کردن آتش و پیر شدن آدمی و چارپا و شش ساله یا هفت ساله شدن
ستور **تزکیه** زکات دادن از مال و زکاة ستاندن و پاک گردانیدن کقوله تعالی
وتزکیهم بها ای تطهرهم بها و ستودن کقوله تعالی فلا تزکوا انفسکم ای لا تمدحوها **تبلیه**
کهنه کردن و پوشانیدن **تجلیه** آشکار کردن و پاک و صاف کردن و تیز نگاه
کردن **تحفیه** حفا فرمودن **تحلیه** شیرین کردن و زیور بر کردن و کسی را صفت کردن
و از کسی نشان دادن **تخلیه** بخای منقوطه رها کردن و خالی کردن **تنمیه** رسانیدن
خبر و سخن بروجه شر و افساد و نمیمه و تنمیه بر آتش نهادن تا آتش افروخته شود و افزایش
دادن **ترغیه** بغین منقوطه کف کردن آب و شیر و غیر آن **تدنیه** کارهای خسیس
ورزیدن را از پا رفتن و از طرف نزدیک خود چیزی خوردن و ضعیف شدن **تدلیه**
کسی را الحیله در کاری داشتن و چیزی بجانبی فرو گذاشتن **تسلیه** عیش خوش دادن
و عیش خوش فرمودن و دلخوشی دادن و بدر بردن اندوه دل کسی و بیرون کشیدن
سلا از شتر ماده و سلا در کتاب سین مبین است **تقشیه** لقاف پوست واکردن
تصلیه نماز کردن و بر حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم درود کردن و در آتش
[illegible]دن و راست کردن چوب با آتش **تَطْلِیَه** بیمار پرستی کردن و دارو مالیدن
تعلیه بلند گردانیدن **تملیه** بسیار مدت برخورداری دادن **تدمیه** خون آلود
کردن و خون برآوردن و خونین رنگ کردن چیز را **تسمیه** نام کردن **تثنیه**

بلند کردن و گشودن تعمیه کور کردن و پوشیده کردن تغمیت بغین منقوطه خانه را
سقف کردن و چیزی بر بالای چیزی پوشانیدن تبنیه نیک بنا کردن تغنیت
رنجانیدن تغنیت بغین منقوطه سرود گفتن تقنیه کاریز کندن تمنیه در آرزوی چیزی
انداختن کسی را تشهیه در اشتهای چیزی آوردن و کسی را گفتن تا چه آرزو میکند تا
بدهم تجویت روی بر زمین خفتن چنانکه شکم بر آن نهاده شود و بهمین طریق سجود کردن
و فرو هشتن مرغ هر دو پر خود را و خویّه ساختن برای زن در ولادت و خویّه
یکنوع طعامیست تذویت تو بر سر آوردن شیر و آتش و آواز کردن شتر نر و رعد آوردن
ابر و گرد بر گردیدن سگ در زمین ترویت سیراب کردن و در کاری اندیشه کردن
و کسی را شعر کسی خواندن فرمودن تسویت راست کردن و تمام کردن و تمام آفریدن
و برابر کردن تشویت بریان کردن و بریان دادن تصویت پروردن شتر نر برای
الغری و جو نشانیدن شیر گوسفند در پستانش که دوشیده شود تا فربه گردد تقویه
بقاف یکپایه قوّه یعنی بروناس رنگ کردن چیزی را تقویت نیرومند گردانیدن تلویه
نیک پیچانیدن تنویت کسی را با نیّه او گذاشتن تنبیته خندانیدن و قصد کردن
و اعتماد کردن بپادشاهی و جای دادن و ماضی او بتّی و مضارعش یُتّی تعنیت
برافراشتن علم تأدیت در رنگ کردن تحلیت حلال کردن و راست کردن قسم و قول
عربست که فعلت هذا تحلة القسم تشتیت پراکنده کردن تفتیت ریزه ریزه
کردن تقفیت بقاف روغن بریاحین و عطریات معطر ساختن تحییب بادشاه
گردانیدن و زندگی دادن و سلام کردن بر کسی تربیت چیزی را لباس چیزی گردانیدن.

وقال واعلم [illegible] فتحه وشدده [illegible] علا کلیس بالظن انه والله [illegible] عقد شی غیب [illegible] صحاح

قال الاصمعی یقال [illegible] فی الارض [illegible] الطیر فی السماء [illegible] فی الارض ولا [illegible] ولا یلوون [illegible] یقول [illegible] فی السماء وبعضهم یقول [illegible] ومنه [illegible] لا یلوون الا فی الارض [illegible] صحاح

راه ادب

راه آب بازدادن تأخیة برای ستور آخیه کردن و آخیه جایست که اسب در وی بندد

تأدیة رسانیدن وقرض گذاردن تأریة آتش بلند کردن و میان مردم و حنوا آتش

الفت کردن تألیت تقصیر کردن تأسیة صبر فرمودن تملیة نشان کردن و آگاهانیدن

تلزیة نیکو وا ایندن شتر تخبیة نهان داشتن وزن را در پرده داشتن

آگاهانیدن تلجیئة بجیم بستم برکاری داشتن تطرئة و تطریة پروردن و تازه کردن

تفسیة کشیدن ضرب جدا انکه گسیخته شود تنشئة آفریدن و نهادن و پروردن و

آزایش کردن بیدن تبریة بیزار کردن تجریة دلیر کردانیدن تهزیة گوشت را

نیک پختن تجزیة پاره پاره کردن تزریة بسیار بزیان و معصیه رسانیدن و بزر گوار

و ضیر مند گردانیدن و نفع و ضر گرفتن تبطئة کاهل گردانیدن کسی را یا حیوانی را تخطئة

بخطا منسوب کردن راندن شتر کار بر کسی مشکل گرفتن و تنگ

کردن تثنیة کسی را برکاری داشتن تظمئة تشنه گردانیدن تکثئة کف کردن شیر

و بر بالای آب آمادن شیر و رو ئیدن گیاه و بیرون آمدن پشم از تن شتر تخنئة

بخبار تنگ کردن ترفئة کسی را بالرفاء والبنین گفتن در وقت نکاح کردن

و معنی اتفاقست که بعد ازین مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی تفقئة نکافتن و کور کردانیدن

تلکئة از آب وا راندن شتر و غیر آن تقنئة سخت سرخ کردانیدن تهنئة مبارکباد

ن توضئة کسی را آب وضو دادن و پاک کردن توطئة گستردن و

پایمال کردن و نرم کردن تودئة هلاک کردن و راست کردن زمین و غیر آن توزئة

انداختن شتر راکب خود را و پر کردن ظرف و ضبک و نسل آن بچیزی تبوئة جای کردن

توليه والا كردانيدن و هوى يوا كردن و سبت واكرانيدن و جزى را با بخه خريده و فروخته باشند بكس فروختن

وکسی را اجاج دادن وکسی را بجائی فرود آوردن وراست کردن نیزه بسوی چیزی تَنْوِیَة
کسی را گفتن که بدکردی تَنْئِیَة گوشت را مهری نجنبن تَضْبِئَة شستن تَقْبِئَة بقی آوردن
تَهْبِئَة ساختن من باب التفعل تَغَنُّت درنگ کردن وبجای آوردن تَعَنُّت خطا وسهو
جستن تَزَيُّت آراسته شدن عروس تَفَلُّت بفارسیدن وناگاه شدن کاری تَلَفُّت
التفات کردن یعنی واپس نگریستن تَخَوُّت نخای منقوطه کم کردن تَرَنُّمُوت بمعنی ترنم است
یعنی سرایدن و واو و تای دوم زیاده است تَسَنُّت خواستن مرد فرومایه بر مال زن
بزرگ زاده اندک مال را تَفَوُّت درگذشتن تَشَتُّت پراکنده شدن تَفَتُّت ریزه ریزه
شدن من باب التفاعل تَخَافُت نهان باهم راز گفتن تَهَافُت بهای افتادن تَفَاوُت
دوری افتادن چیزی را با چیزی تَمَاوُت خود را مرده نمودن وخود را واکشیدن از
مناهی چه پارسائی نمودن بدروغ وریا تَحَاتّ تشدید تا فروریزیدن وپاشیدن
من باب الفعللة تَمْتَمَة زبان در پیچیدن بگفتن تا یعنی در گفتن تا تر ودگفتن تَعْجِرَت ریختن
تَنْجِرَت آب راندن تَرْتَرَه جنبانیدن تَرْجُمَه بیان کردن لغتی بلغتی دیگر تَوْبَلَة توابل
در دیک طعام کردن تَعْتَعَة کند سخن شدن وبجور کشیدن کسی را وبی آرام کردن ودر گل
ماندن چارپا تَکْتَکَت پامال کردن چیزی را چندانکه شکسته شود تَقْتَقَه ازکوه فروافتادن
تاتاه برگفتن تا تر ودکردن تَخْتَخَة حکایتست از صوتی من غیر المصادر تَبَغْبُغ جیل کو رفتند
کما جاء فی الحدیث فی التبعة تاه تاه تَقِدَت بکسر تا وفتح دال غیر منقوطه گشنیز تَبْتَعَة نبیذه
شاگردان تَبَابِعَة پادشاهان یمن واو جمع تُبَّع است بتشدید بای منقوطه تِقْوَالَة مرد بسیار گوی
تَفِرَت بکسر فا رجایکی که زیر بینی بر لب بالائین باشد تِکَّة بند شلوار تَکَأْکُؤه الکد

الترموت الترنم زادوا فیه الواو والتاء
کما زادوا فی ملکوت قال ابو تراب
انشد لی الغنوی فی القوس تجاوبت
الصوت ترنموتها تستخرج الحبة ما فی
تابوتها یعنی حبة القلب من الخوف
صحاح مدا

التهافت التساقط قطعة قطعة وقط
وتهافت الفراش فی النار ای تساقط
صحاح

التمیمة عوذة تعلق علی الانسان وفی الحدیث
من علق تمیمة فلا اتم الله له ویقال له
خرزة صحاح التمایم جمع
التمیمة تعویذ ۱۲ مهذب

106

بسیار بگوید و آنچه بران تکیه کنند تُوَلَت سختی زمانه تِوَلَت بکسر تا رفق و تلطف و دلو
زُبیبه پاره از کوهان شتر تُفَه سبعی است مانند یوز و گربه در مثل آمده که فلان اغنی
من التُفه عن الرُفه رفه کاه را گویند که سبع کاه نخورد تُزَیدَه جابه ایست منسوب به زید
و زید نام شخصی است تُزَیدات جمع تُودِیَت چوبی که بر پستان شتر بندند تا بچه او
شیر نخورد تُرْعَت در و بستان و درچه و دهنهای جوهای خورد که در میان مزارع
میباشد و او مفرد و جمع می آید و بمعنی اولست قول رسول صلی الله علیه و سلم منبری
هذا علی تُرعَة من تُرَعِ الجَنَّة تَرِکَه بکسر را باز گذاشته مرده تَنْهِیَة جمع شدن کاه
آب در صحرا تُرْجُمَه لغتی که بیان لغت دیگر باشد تَضَرَّت تشدید را حاجت و ضرورت
تامُورَه ابریق و غلاف دل و صومعه تَنُوفَه و تَنُوفِیَه بیابان تحت زیر تَسبغَة
زرهی که در دامن کلاه خود باشند تَبِعَة بکسر با تِبَاعَة بکسر اول عقوبت و سرزنش نخوة
حقیران و ضعیفان و مردم فرومایه تخذت که در قرآن آمده است بمعنی اتخذت است
تُرَّهَه راه خورد و غیر جاده و سخنهای باطل و نادرست تُرَّهات جمع تالبات خوانندگان
و بروان تهامه و تهامه شهریست در عربستان تغابه کرم سیر تیمه گوسفند ماده که در خانه
نگاه دارند و دوشند و بچرا نبرند تُوت درختیست که از برگ آن کرم ابریشم پرورند
توریة روشنی و کتابی آسمانی که بر موسی علیه السلام فرو آمده است برای قوم او
تهمت دروغ و بهتان تَهْلُکَه هلاک شدن گاه مکلّه عاجز و آنکه کار خود بکسی واگذارد
تخمه طعام ناگوارنده و ناگواریده تخمات جمع تِرَت کینه و خشم و عادة تِرات
جمع تارَه یکبار تارات جمع تربوت شتر رام شده تُبَّت بضم تا و با نام ولایتی است
تابوت جنازه تِلْقامَه مرد بسیار لقمه فرو برنده تِرعِینه بضم تا و کسر آن و

وتعالی نور اشبه تهبه قال الوعید وهو لغة نخ
التهبه و هو الذی لا یکون فیه اصول الشعر

التله مات الطرق الصغار غیر الجادة
تنبعث عنها الواحده ترهة فارسی
معرب ثم استعیر فی الباطل
صح

تَرَعَایَه آنکه شتر را نیک پاید تَزَبُرَه خط و کتابت تُرَسَه سپرها و او جمع تُرس است تقصاره

مکنوع کردن بند و قلاده است مرد پر بازی کننده و بازی دوست و ازنده

تَلْعَة جوی آب که از بلندی به نشیب آورده باشند و زمین بلند و زمین پست و این

از لغات الاضداد است تَرْقُوَة چنبر گردن تَرِیبَه استخوان سینه تَحِیَّت درود و سلام

تبذیره بکسر تا و سکون با و ذال منقوطه مردی که مال خود در تلف کند و اسراف کند تَرِبَه

بکسر را اندر انگشت و بادی که با خاک آید و نام گیاهیست تَرِبَات جمع تُرَب خاک تُرَبَت

بوزن تُهَمَزَة نام بیابانیست بتشدید لون و تَلُوُنَت بتخفیف لون حاجه

و درنگ تَلَیَّت بفتح تا و تشدید یا و بضم تا بقیهٔ قرض توفه عیب تومه دانه

که از نقره ساخته باشند مانند در تَرِکَه کلاه خود تَرِیکَه خایه شترمرغ که شترمرغ از آن

گذاشته باشند و بوستانی که گذاشته باشند و رعایه نکنند و زنی که او را گذاشته باشند

و مسحکس نکاح نکند تذکره بند باب التاء مع الثاء من مصدر الثلاثي المجرد تَفَث در مکه معظم

تنازین گرفتن و سر تراشیدن و موی بن بغل گرفتن و موی زهار تراشیدن و ناخن

گرفتن و شتر کشتن من مصدر التفعیل تَثْلِیث سه گونه کردن و سه گفتن و سه کردن

و سه یکی کردن و معجون از عطر کردن که آن را مثلث گویند تَحْدِیث خبر کردن و حدیث گفتن

تَدْمِیث نرم کردن تَشْعِیث باز داشتن از حاجه و جدا کردن تَشَعُّث پراکنده کردن تَغْلِیث

گرسنه کردن تَغَیُّث درنگ کردن یعنی کاهلی کردن و کاهل گردانیدن تَنْفِیث

شتافتن تَخْنِیث برون آوردن چیزی و با ظرف گردانیدن خنک آب و از آب

آب خوردن توریث میراث دادن تَغْوِیث واغوثاه گفتن یعنی ای مردم فریاد

من رسید گفتن تَلْوِیث تیره کردن آب و آلوده کردن تَدْبِیث رام کردن چیزی را و رام کردن

والتَرِیَّة الشیء الخفی من الصفرة والکدرة تراها المرأة بعد الاغتسال من الحیض واما ما کان فی ایام الحیض فهو حیض ولیس بتریه
صحاح

تلوث ... صمغ او را اشق خوانند
و دریوت او را ام غیلان نیز گویند

توتیت توت که توذ نیز گویند

۲۱

تنفّث بدست خبر را نادیده جستن تَنَبُّث حدیث انکار کردن تَخَنُّث بر آمیختن
تأدُّث بدی انگیختن میان مردم و آتش افروختن تأنیث ماده کردانیدن و کلمه را مؤنث
کردن من مصدر التفعّل تبثّث بر انگیخته شدن تَحَدُّث حدیث کردن یعنی خبر کردن
درنگ کردن و باز ایستادن تحنّث عبادت کردن و از گناه پرهیزیدن
تخنّث بجای منقوطه نرمی کردن ترغّث گوشواره در گوش کردن تلبّث [illegible] چنگ
در زدن تَشَعُّث پراکنده شدن و شاخ شاخ شدن تلبّث و تمكّث درنگ کردن
من مصدر التفاعل تَحَادُث باهمدیکر حدیث کفتن تَوَارُث از همدیکر میراث کرفتن
تجاث همدیکر را در حرص انداختن و همدیکر را بر چیزی بر انگیختن من مصدر التفعلل
تلفلث متردد خاطر شدن در کار و باز ایستادن از چیزی من غیر المصادر تراث
میراث کقوله تعالی و تاکلون التراث اکلا لما و او در اصل وُراث بوده است که
واو را بتا قلب کرده اند برای خفّت باب التاء مع الجیم من مصدر باب التفعیل
تجبیج طعامهای نهاری دادن تَبْجِیج بجای غیر منقوطه ثنا کردن تهجیج بکوفرو
رفتن خشم تتبیج کار آشفته کردن و عصا بر پس پشت کرفتن شبان تحریج بجای
غیر منقوطه تنگ کرفتن کار بر کسی تخریج بجای منقوطه ادب کردن من الدستور
و بعضی را آگاه راه دیدن و بعضی را آگذاشتن تدریج اندک اندک بر کاری داشتن تكريج
فاسد شدن نان و سبز رنگ شدن آن از نم یافتن تهییج تیز نگریستن و بکوفرو رفتن
خشم تلجلج آشفته کفتن خبر و پوشیده کفتن آن تسنیج نیک کوفتن و
بدندان کرفتن لکوران همدیکر را تفریج تمام رنگ ناکردن و خون آلود کردن

باب التفعیل

وفي الحديث لا تلبثوا [illegible] والتعنّث [illegible]
صح

تحنّث عليه [illegible] والحمد [illegible]

تغرّج ایستادن تفرّج غم وابردن تفلّج کشاده کردن دندان تزویج
برای منقوط مرد را زن دادن وزن را بشوهر دادن وجفت کردن وقرین کردن
تفسّج بار از هم جدا نهادن برای بول کردن تهییج آماهانیدن تهریج بانگ بسباع
زدن تدبیج محکم کردن تتویج تاج بر سر کسی نهادن ترویج روان کردن وروا
دادن تعویج کج کردن تهییج برانگیختن تنضیج یکسال از زاییده استادن شتر تبنیج
شکافتن ترلیج اندک کردن وخود را لطایفه وآستن تشریج بترتیب نهادن چیزی بر چیز
ودور بدور بخیه زدن وآمیختن تشبیج درهم کشیدن چیز را تنفیج خام کردانیدن
تدجّج ابرناک شدن آسمان وپوشانیدن وپوشیده شدن بسلاح تشنّج سخت
شکستن تبلّج دریا رفتن کشتی وغیر آن تأجّج آتش برافروختن من باب التفعّل
تبرّج خود را برآراستن تبلّج روشن شدن صبح تبهّج شادی نمودن تحرّج
از گناه باز استادن تخلّج جنبیدن ولرزیدن تخرّج بجای منقوطة العلم رسیدن
وادب یافتن تدرّج اندک اندک بسوی چیزی رفتن تزلّج لغزیدن پای تهیّج
آماهیده شدن تبدّج مهربانی نمودن شتر ماده بر بچه وبریده شدن آواز در لرز
تهزّج بر نغمه آواز کشیدن تکرّج فاسد شدن نان وکرفته شدن آن تموّج
درخشیدن برق تبسّج دروغ گفتن تسنّج فراهم کشیده شدن پوست عضو مانند
عضو پیران تفضّج عرق کردن بنهای موها تضرّج واکشوده شدن وخون آلوده شدن
ودرخشیدن برق تبرّج درهم رفتن تمزّج کند وهن شدن تسبّج سبجه پوشیدن
وآن گلیم جامه است تفرّج استادن تمعّج برخود پیچیدن تغنّج کرشمه کردن

یقال نفجت الناقة تولد کارادوا
جازت السنة ولم تنتج ...
صحاح

منہ

تفلج ستم کردن تلمج زبان بگرد دهن برآوردن تا دهن از طعام پاک
کرده شود تفحج پایها از هم دور نهادن در رفتن تفحج هم بمعنی تفحج است تفرج
ارهیده شدن واز اندوه جستن وغم وابرده شدن تلزج چسپیده شدن وبوک بر سر
مانده شدن بعد از شستن آن تلزج چسپیده شدن تتوج تاج بر سر نهادن
تزوج زن بردن وشوهر کردن تعوج کوژپشت شدن وکج شدن تهیج برخاستن گرد و
غبار وامثال آن تدجج تمام سلاح در پوشیدن تاجج برافروخته شدن آتش من باب
التفاعل تخالج در دل درآمدن شک تدارج باهمدیگر یار شدن تخارج نفقه بیرون کردن
هریک از همراهان ویاران بقدر یکدیگر تزاوج شوهر کردن وزن بردن وباهمدیگر جفت
جفت شدن توارج بهم در رفتن تهاوج برهمدیگر برجستن برای جنگ تلادج برهمدیگر
ستیزه کردن تحاوج باهمدیگر حجت آوردن وحجه گرفتن تفاج پایها از هم جدا نهادن
من باب التفعلل تدحرج درگردیدن تمعوج تمام ناپختن گوشت را وتمام بریان ناکردن
ونااستوار کردن کار ترجرج جنبیدن وآمد شد کردن تلجلج آشفته کردن سخن چنانکه
مبین نباشد تجبجب بسیار شدن گوشت ونرم شدن آن من غیر المصادر ترج بفتح تا و
سکون رای غیر منقوط نام موضعیست بلندبها وبزبان کیل وارنگ گویند
ترنج معروف بسکون را اترنج وکه بزبان کیل نورنگ گویند تحرج فراخ سالی وتنگ سالی
تاج افسر تولج خانه آهو ودیگر جانور وحشی باب التاء مع الحاء من المصادر الثلاثی
المجرد تیح مقدر شدن چیزی ترح اندوهناک شدن من باب التفعیل تبحج شاد
کردن تریح سخت شدن ورنجانیدن تبلیح مانده شدن تتریح اندوهناک شدن

باب

تبجیح

تجدیح تر کردن آرد و پشت و بهم آمیختن آن بمجدحة تجلیح نیک خوردن و بقوة تکیه نشستن در رفتار و در کار تدبیح ازدور بر سر فرو آمدن برکوع و پشت خم کردن در رکوع چنانکه سر از پشت فروتر باشد کقول النبی انه نهی ان یدبّح الرجل فی الرکوع کما یدبّح الحمار ترنیخ برای غیر منقوط بیهوش کردانیدن و سرگشته کردن و ضعیف و سست شدن تسبیح خدای را عز و جل پاکی یاد کردن و نماز کردن تسنیح بشین منقوط بهن کردانیدن تسریح رها کردن و آسان کردن و موی فرو گذاشتن و موی گشودن من الصحاح و موی را شانه کردن من الدستور

تشریح بشین منقوط نیک شرح کردن سخن را و گوشت را شرحه کردن تسطیح پهن کردانیدن تسمیح آسان رفتن و راست کردن نیزه تصفیح دست بر هم زدن و پهن کردانیدن تشقیح رنگ بر آوردن غوره خرما تصبیح بامداد آمدن و صباح بخیر گفتن تصریح آشکار گفتن و آشکار کردن و آشکار شدن و پاک و صافی شدن تطریح بسیار انداختن تطفیح پر کردن حوض و ظرف از آب و مثل آن تذریح بذال منقوطه اندکی از جبر در آن کردن و ذراریح در طعام کردن و ذراریح جانورکانی اند سرخ که نقطهای سیاه بر آنها و از جمله سموم اند تفتیح گشاده کردن و شکوفانیدن تفریح شاد کردانیدن تفقیح شکفتن و چشم واکردن سگ بچه و غیر آن تقبیح زشت کردن تقدیح بقاف و دال غیر منقوطه باریک میان ساختن اسب و در گو افتادن چشم تکویح غالب شدن تقریح بقاف و زای منقوطه حوایج و توابل در دیگ طعام کردن تکدیح نیک فراشیدن تطویح بر هوا انداختن بول تقلیح گشودن در بقفاجه و آن کلیدیست تمدیح بسیار ستودن تنقیح پاک کردن و مغز از استخوان بیرون آوردن و بریدن شاخها از درخت تا پاک و آزاد شود

ترییح
تذبیح بذال منقوطه بسیار کشتن حیوانات تزجیح افزونی نهادن ترشیح پروردن ترقیح بقاف باصلاح آوردن صح

وقف ... العبد ... الاحقر ... فیها الا برار ... [illegible]
... احقر التعلیم مع ... [illegible]

تلقیح ابودادن مادیان را و گشن دادن درخت خرما **ترویح** راحة دادن و خوشبو گردانیدن

تصویح و تصبیح خشک گردانیدن آفتاب و گیاه و زمین را و خشک شدن گیاه بگرما

تطویح از جایی بجایی افکندن **تلویح** اشاره کردن و درخشان کردن و بآتش گرم کردن و

سیاه کردن و بگردانیدن آفتاب و آتش گونه چیزی را **توضیح** روشن کردن و روشن

شدن **توقیح** اندک کردن بخشش و غیر آن **توشیح** حمایل در گردن کردن مر زن را **تقریح**

ریم کردن جراحت و ریش **تسییح** خط بر جامه انداختن در بافتن **تضییح** آمیخته کردن شیر با آب

تا تنک و روشن گردد و شیر آب آمیخته یکبار آشامیدن **تصحیح** درست کردن **تبجیح**

متمکن شدن من باب التفعل **تجنیح** بر یکطرف افتادن **تبجیح** شادی کردن **تبطیح**

بر همواری پهن شدن چیزی **ترجیح** افزون شدن و خود را جنبانیدن و در ارجوحه و

بر ارجوحه نشستن و خود را باینطرف و آنطرف میل دادن و ارجوحه را بزبان گیل

هلاجن گویند **ترجّح** باینطرف و آنطرف میل کردن مست و غیر آن **ترشیح** تراویدن

آب از جایی **تسلّح** سلاح پوشیدن **تربّح** کسب کردن **تصبّح** بامداد خفتن و بامداد

شراب خوردن **تصفّح** نیک نگریستن **تفقیح** شگفته شدن **تفتّح** واگشوده شدن و شگفته

شدن **تفسّح** فراخ نشستن **تفصّح** خود را فصیح نمودن **تقمیح** سر بر داشتن **تلقّح** آبستن

نمودن شتر خود را آبستنی چنانکه بگذارد که شتر نر بوی نزدیکی کند **تنقیح** کم شدن پیه شتر

و پاک شدن **تکلّح** پی در پی جستن برق **تمدّح** خود را ستودن **تمسّح** خود را در چیزی مالیدن

پهن واشدن گوسفندان در پوا کردن **تنفّح** دوختن و نیکخواهی و اندرز کردن **توشیح**

حمایل در گردن انداختن **توضّح** روشن شدن و بجای آوردن **توتّح** اندک چیزی آشامیدن

تروّح در شب رفتن و بمروحه باد زدن و در راه شدن گیاه و بوی چیزی گرفتن آب
تصوّح خشک شدن گیاه و شکافته شدن موی تصبّح هم بمعنی تصوّح است تسطّح و تسطیح
هلاک کردن و شکسته کردن تقیّح ریم کردن جراحت و لیس من باب التفاعل تدالح و بر
بچوب چیزی را با کسی [illegible] برداشتن تذابح گلو بریدن همدیگر را تسامح آسان گرفتن تصافح
دست همدیگر گرفتن تصالح با همدیگر صلح کردن تفاسح در مجلس فراخ نشستن تفاصح خود را
تیز زبان نمودن کسی که تیز زبان نباشد تمادح همدیگر را ستودن تناصح همدیگر را نصیحت
کردن تناطح یکدیگر را کوفتن و همدیگر را شاخ زدن تمایح انعطاف و انطاف میل کردن
مست و غیر آن تواطح شر انگیختن و کارزار کردن تطاوح بهمدیگر چیزی انداختن تبادح
انداختن تناوح روبروی یکدیگر شدن تصایح بانگ بر همدیگر زدن تفتّح تبشید پاهای
نمودن من باب التفعلل تنخنخ اخ اخ کردن و خاویدن شبرقه تخضخض جنبیدن
شراب و آب و درخشیدن سراب تلحلح یکجا ایستادن ترخرخ گشاده نهادن
پاهای خود را برای جاگیر کردن تفرطح پهن شدن تکردح در گردیدن ترخرخ
بزاء ای منقوطتین دور شدن من غیر المصادر تفّاح سیب تمساح نهنگ
تماسیح جمع تقازیح بزای منقوطه توابلی که در دیک طعام کنند و او جمع قزح است
تبازیح سختیهای زمانه
باب الثاء مع الخاء من مصدر الثلاثة المجرد ثوخ و ثواخ
بچیزی نرم فرو رفتن و این هر دو لغة بحرف تا هم منقولست ثنخ بجائی ایستادن
من المحمل من باب التفعیل تسبیخ سبک گردانیدن و سبک شدن و پشم و پنبه را از هم
دیگر جدا کردن و واچیدن و سخت خفتن تثبیخ ثبت بر آوردن و سر فرود افکندن

110

در رکوع تَدَبِیخ بیکجا ایستادن و پست شدن بلیاتی خشم و خوار شدن و سر در پیش افکندن و بلاسیدن خربزه و مثل آن و کو شدن پس شتر و این از مجمل اللغه منقولست
تَنْبِیخ بالشین المنقوطه تشیخ خوانده کسی را و پیر شدن تَدْبِیخ رام کردن تَشْدِیخ سر چیزی را کوفتن و شکستن چیزی تَضْمِیخ آلوده کردن تَمْزِیخ آلودن و روغن مالیدن
تَفْرِیخ بچه برآوردن مرغ تَوْبِیخ سرزنش کردن تَوْرِیخ و تَارِیخ وقت چیزی پدید کردن تَوْسِیخ چرکین کردن تَدْوِیخ در شهرها گردیدن و رام کردن و مقهور کردن تَنَوُّخ رام کردن من باب التفعل تَبَذُّخ بذال المنقوط گردنکشی کردن و بلند شدن تَبَلُّخ تکبر کردن تَصَرُّخ بتکلف آواز سخت کردن و افغان کردن تَنَوُّخ خوابانیدن شتر نر شتر ماده را تا با او جماع کند تَضَمُّخ آلوده شدن تَمَرُّخ خود را بروغن مالیدن
تَوَسُّخ چرکین تَشَیُّخ پیری نمودن تَمَخُّخ مغز از استخوان بیرون کردن من باب التفاعل
تَبَاذُخ بازایستادن و ظاهر کردن زن سرون خود را تَرَاضُخ بهمدیگر سنگ انداختن و تیر انداختن تَنَاسُخ متغیر شدن زمان و متبدل شدن صورت آدم بصورت دیگر و مردن ورثه از پی ورثه دیگر و میراث و بخشیده ماندن من باب التفعلل تَبَخْبُخ آرمیده شدن گرما تَخَنْخُخ فروختن شتر من غیر المصادر تَخّ خمیر ترش تَنُوخ نام قبیله است

باب التاء مع الدال من المصادر الثلاثیة المجرد تُلُود کهنه شدن مال یعنی قدیم شدن آن و ایستادن در میان قومی تَرْدَاد بازدادن جواب و امانت و غیر آن تَبْرِید خنک کردن تَبْلِید خود را بزمین زدن تَبْعِید دور کردن تَجْرِید برهنه کردن و شمشیر از نیام برکشیدن و بریدن شاخهای درخت تا درخت آزاد شود تَجْعِید موی را جعد گردانیدن

التناسخ عبارة عن تعلق الروح بالبدن بعد المفارقة من بدن آخر من غیر تخلل زمان بین التعلقین للتعشق الذاتی بین الروح والجسد

تجلید کتاب را پوست کردن و پوست را از شتر وا کردن تجنید لشکر جمع کردن تجرید
بجای غیر منقوط در غضب آوردن و کج کردن و بلند کردن خانه و طاق عمارت ساختن
تجمید نیک ستودن تخضید بضاد منقوطه سخت بریدن تخلید جاوداین کردن و دست
ورنجن در دست کردن و گوشوار در گوش کسی کردن ترمید در خاکستر کردن تزبید بلند را
وازدن و واجهیدن ترنید ناکس و بخیل گردانیدن و بستن موهای شتر ماده بچوبکهای خورد
بعد از ولادت او و وا افتادن زهدان و تنگ پهنا کردن جامه را ترفید برفاده بستن
واقعه و بزرگ گردانیدن و مهتر گردانیدن تزهید زاهد گردانیدن و بی رغبت گردانیدن
تسبید ستردن موی و برآمدن موی و موی کسی بموی خود پیوستن زن و برپا کردن موی
تسمید موی کسی بموی خود پیوستن و سرگین و خاکستر بر زمین زدن تسرید زره را تنگ
بهم پیوستن و کارهای پیوسته کردن و سوراخ کردن و مشک دوختن و نیک سخن
راندن تسنید چوب را بر دیوار برافراشتن تسهید بخواب گردانیدن تشرید بشین منقوطه
راندن و پراکنده کردن کقوله تعالی فشرد بهم من خلفهم تصعید بر کوه بر رفتن و به نشیب رفتن
تصفید بند کردن و سخت بستن تصمید قصد کردن و استوار کردن و آگنده کردن تضمید
بضاد منقوطه بغیر از دستار چیزی دیگر مثل رکوی و جابه بر سر بستن و دارو بر جراحت نهادن
تعبید در رنگ کردن و رام کردن و پایمال کردن راه و بقطران آلودن و به بندگی
گرفتن تصرید اندک کردن و اندک دادن و آب بکسی آنقدر دادن که سیراب نشود
تلهید بدور داشتن چیزی برای زبونی و خواری او تعتید ساختن و مهیا کردن تعرید
بعین مهمله گفتن تغرید بغین منقوطه آواز گردانیدن تعقید نیک بستن و بسیار گره زدن

تفنید کسی را بدروغ یا بضعیف یا بکم عقلی یا بعجز یا بمیل اینها نسبت کردن و ملامت کردن
تقرید خوار کردن و قراد از تن شتر بدر کنیدن و انداختن و قراد جانوریست که بفارسی
کنه گویند و فریب دادن تقلید در گردن کردن و پیروی کردن تلبید برهم نشاندن
تکمید گرم کردن عضو بر کوی گرم و مثل آن تمجید ببزرگی یاد کردن تمرید هموار کردن بنا
و بی برگ کردن درخت تمهید عذر خواستن و نیک گسترانیدن و راست ساختن کار و بصلاح
آوردن تملید نرم و نازکی کردن پوست و غیر آن تنجید دلیر کردن و خانه را بجامه
آراستن تنضید بر زبر هم نهادن تسجید رزد شدن و آماهیدن تهجید در خواب کردن
توتید میخ زدن توحید و تاحید یکی گفتن توکید و تاکید استوار کردن آتش افروختن تورید
گلگون کردن و گل بیرون آوردن درخت چیزی را بالش کردن توطید برجای
داشتن و استوار کردن تولید بزایانیدن و از گوسفند بچه گرفتن و چیزی را از اصلی
پدید آوردن تجعید موی را پرخم و پیچ و تاب دار کردانیدن تجوید نیک کردن و
نیک گفتن تخوید بخای منقوطه شتاب رفتن چارپا تدوید کرم در طعام و غله افتادن
تذوید بذال منقوطه نیک دارانیدن تزوید توشه کردن و توشه دادن کسی را
تسوید سیاه کردن و مهتر کردن تعوید عادت فرمودن و پیر شدن شتر و
خوار کردن و دو پیص کردانیدن سگ را بشکار تقوید نیک کشیدن تهوید جهود کردانیدن
و نرم رفتن کقول النبی صلی الله علیه و سلم اَسْرِعُوا الْمَشْیَ فِی الْجَنَازَةِ وَلَا تُهَوِّدُوا کما تهود الیهود
و النصاری و خسپیدن و مست کردانیدن شراب کسی را و آرمیده سخن گفتن تهیید
جنبانیدن و منع کردن تنشید بلند کردن بنا تغیید همید کردن و بعید حاضر شدن

تتمید العضو تسخینه بخرق و لبک و الدلک او بالکماد و بدا بر صحاح

التوحید فی اللغة الحکم بان الشیء واحد والعلم بانه واحد وفی الاصطلاح الحقیقة تجرید الذات الالهیة عن کل ما یتصور فی الافهام ویتخیل فی الاوهام والاذهان به توضیحات اسماعیل

التلدید تسقی الابل وطردها

تقیید بند کردن و کتاب را نقطه زدن و اعراب نهادن تبدید پراکنده کردن تجدید
نو کردن و پستان شتر بریدن و خطهای مختلف بر جامه انداختن در حال بافتن تحدید
تیز کردن و حدهای چیزها آشکار کردن تخدید بجای منقوطه لاغر شدن و در هم کشیده شدن
پوست و گوشت تردید و ترداد واگردانیدن چیز را تسدید راست گردانیدن و توفیق دادن
برای راستی و ثواب تهنید نسبه بهبند کردن چیز را و بازی و ملاطفه بنده عشق خود
کردن کسی را تشدید بشین منقوطه استوار کردن و بر کسی سختی نهادن و حرف را مشدد
کردن تعدید مال بسیار جمع کردن و چیز را تا بپایان شمردن تقدید گوشت را قاق
کردن و جامه را دریدن تمدید کشیدن تندید آواز بلند کردن و شهرت دادن
بچیزی و عیب کردن و پرده دریدن تهدید ترسانیدن تأیید قوت دادن تأبید
جاودان کردن و رمانیدن تعداد چیز را تا بپایان شمردن من باب التفعل تبرّد خود را
بآب سرد شستن تبلّد کند ذهنی نمودن و دست بر هم زدن از پشیمانی و حیران و متردد
تبلد از [?] صحاح
خاطر شدن تجرّد برهنه شدن تجسّد صاحب تن چیزی تجعّد جعد شدن موی تجلّد جلد
کردن و جلدی نمودن تحشّد بجای مهمله و شین معجمه جمع شدن تحمّد خود را ستودن تلبّد
ابرناک شدن هوا و ترش روی شدن و متغیر شدن روی کسی از غضب تهبّد هبید
گرفتن و هبید دانه حنظل است ترصّد چشم داشتن تزهّد زهد نمودن و عبادة کردن
نیکو شدن سخن تشهّد [illegible] تحیات خواندن نشستن در نماز و شهادة آوردن تصعّد
بر گرائیدن و ببالا بر شدن تضمّد مرهم و دارو بر جراحة خود نهادن تعبّد به بندگی گرفتن
و عبادة کردن تکبّد غلیظ شدن شیر و بمیانه آسمان رسیدن آفتاب تعقّد بسته شدن

تبرد و دور شدن
از گناه ...
التودد و ... تودد المودة
والالفاظ الموجب ذلک و موجبات
... من نونهات اسماعیلیه

تزبّد

کلد

تزبّد کفک کردن و شتابیدن تعمّد تقصد چیزی کردن توهّد بانیدائی کردن و نگاه
داشتن تغرّد آواز کردانیدن تغمّد بغین منقوطه گناه پوشانیدن تفرّد یگانه شدن
تفقّد واجستن و واپرسیدن تقصّد کشته شدن و مردن و پاره پاره شدن نیزه
تقعّد باز ایستادن و باز داشتن و تقصیر کردن تقلّد در گردن خود انداختن کاری
و گردن بند در گردن افکندن کسی تلبّد برهم نشستن و سینه بر زمین نهادن مرغ تمرّد
سرکشی کردن و امرد ماندن کسی تمهّد راست شدن حال و کار و جای گرفتن و جای
یافتن تهجّد خفتن در شب و در شب بیدار شدن و این از لغات الاضداد است توحّد
یگانه شدن توجّد بجیم غم خوردن تورّد بسوی آب آمدن و گلگون شدن و اندک
اندک در رفتن بچیزی توسّد بالش کردن چیزی را توطّد ایستادن توعّد ترسانیدن و وعید
کردن توقّد افروخته شدن توکّد و تأکّد استوار شدن ترؤّد لرزیدن از غایت
نازکی و فربهی تولّد بدید آمدن چیزی از چیزی و زائیده شدن تزوّد توشه برگرفتن
تعوّد عادة گرفتن و خوگر شدن تهوّد جهود شدن و توبه کردن و عمل نیک کردن
تفنّد بفاف امیدن تزیّد افزون کردن و افزون شدن و دروغ گفتن و گران
شدن نرخ و زیاده براه رفتن تصیّد شکار کردن تقیّد بقاف خود را بند کردن تبدّد
پراکنده شدن تجدّد بجیم نو شدن تخدّد بخای منقوطه درهم کشیدن پوست و لاغر شدن
تردّد آمد شد کردن و گردیدن تشدّد سخت شدن و بخیل شدن تقدّد شکافته شدن
و پراکنده شدن تلدّد بسوی چپ و راست خود و اپس نگریستن تمدّد فرامیدن و
خود را بازیدن تهدّد ترسانیدن تؤدّ آهسته رفتن تأبّد خشم گرفتن و وحشت جستن

يقال تقلدت السيف وقال الليث وحبك قد تقلدا
متقلدا سيفا ورمحا اي ورمحا معتقلا رمحا وبدا
كقول الا فعلفتها تبنا وماء باردا اي وسقيتها
ماء باردا

وخالی شدن جای تَأَیُّد قوت ناک شدن من باب التفاعل تَبَاعُد از همدیگر دور شدن
تَجَالُد باهمدیگر شمشیر زدن تَجَاهُد کوشیدن وفکر صواب جستن تَحَاسُد همدیگر را حسد بردن
تَرَافُد همدیگر را یاری دادن تَفَاقُد همدیگر را نایافتن تَسَافُد بر همدیگر بر رفتن چارپا و طیور
وسایر حیوانات برای جماع تَسَانُد پشت بچیزی وا گذاشتن تَقَاعُد از کار باز ایستادن
تَعَاقُد باهمدیگر عهد کردن تَعَاهُد با هندای چیزی کردن وعهد کردن ونگاه داشتن تَنَاهُد نفقه
بیرون کردن هر یک از همراهان ویاران بقدر نفقهٔ یکدیگر تَنَاشُد باهم شعر خواندن
تَوَارُد باهم بآب آمدن وباهم در آمدن بجائی تَوَاعُد باهمدیگر وعده نهادن تَوَافُد
باهم بجائی رفتن تَوَالُد باهمدیگر زادن وزه زاد کردن تَزَایُد افزون شدن تَنَاکُد
باهمدیگر دشوار گرفتن تَحَادّ باهمدیگر خلاف کردن تَرَادّ بیکدیگر رد کردن چیزی را تَضَادّ
باهمدیگر دشمنی کردن وناهمتائی کردن تَبَادّ همه خود را ومانند خود را گرفتن در کاری
تَنَادّ بنون ودال مشدده از همدیگر رمیدن تَنَادِ بکسر وتخفیف دال که در قرآن
آمده است یعنی همدیگر را آواز دادن واو در اصل تنادی بوده است یا را جهة خفة
ودلالة کسره بروی حذف کردند وبعضی قرّا تنادّ هم خوانده اند بتشدید دال من باب
التفعلل تَمَعْدُد دور شدن وستبر و درشت شدن کودک وبرعیش درشت ناخوش صبر
کردن من غیر المصادر تجالید تن وتالد وتلاد مال کهن وچیزهای پیشینه از حیوان وغیر آن
ومالی که نزد تو زاییده شده باشد ونزد تو بزرگ شده تِد فعل امر است یعنی میخ
بزن تلید مال کهن ومال کسی که جای دیگر زاییده شده باشد ونزد او بزرگ شده
وتزید نام قبیله ایست باب التاء مع الذال من المصادر الثلاثیة المجرد تخاذ وتخذ

173

کرفتن و ستاندن من باب التفعیل تَعْوِیذ تعویذ کردن برای دفع بلا و آفة تَنْبِیذ انداختن
و شراب خرما کردن که آنرا نبیذ کویند تَنْجِید محکم برای کرد اهنیدن تَنْفِید فرستادن و
روان کردن مال و فرمان تَشْحِید تیز کردن تَقْذِید سبک هیئات و میانه بالا کرد اهیدن
من باب التفعل تَنَقُّذ بقات رهانیدن تَلَمُّذ بر کسی چیزی خواندن تَشَوُّذ دستار
بر سر بستن تَعَوُّذ اعوذ بالله کفتن تَلَذُّذ خوش آمدن و مزه یافتن من غیر المصادر
تَلْمِید شاکرد تَعْوِید تعوید باب التاء مع الراء من المصادر الثلاثة المجرد تَجْر بازرکانی
کردن تَزْوِر دور شدن و افتادن تَبَار هلاک شدن تَمْر خرما خورد و کسی دادن تَبْیَار
بمعنی سیر یعنی رفتن تَیْسُور جست دست و پای بر داشتن چارپا در رفتار و فربه شدن
تَهْدَار روشن شدن من باب التفعیل تَأْثِیر اثر کردن تَأْخِیر واپس انداختن و واپس
بردن تَأْمِیر امیر کردن تَأْزِیر ازار بر کسی بستن یعنی لنکوته بر کسی بستن تَأْشِیر بشین منقوطه
تیز کردن دندان تَأْبِیر نر دادن درخت خرما را تَبْذِیر بی اندازه خرج و نفقه کردن
تَبْشِیر مژده دادن تَبْصِیر بینا کرد اهنیدن و شناسانیدن و روشن کردانیدن
و بیدره رفتن تَبْکِیر بامداد رفتن و بامداد کاری کردن و پیشی کرفتن بکاری تَبَقُّر
بازی کردن کودکان به بقیری و بقیری در کتاب با مبین است بکار انکیختن
تَقْدِیر هلاک کردن تَتْمِیر خشک کردانیدن خرما و کوشت تَثْمِیر بسیار کردن مال
و میوه بر آوردن خشک مانست تَثْوِیر بر انکیختن جنک و فتنه و کرد بر خیزانیدن و از
علم قرآن بحث کردن تَجْمِیر لشکر را دیر بکذاشتن در جای دشمن و خوشبو کردانیدن
چیزی بخور و بیه درخت خرما بریدن بریدن و سنک انداختن و موی سر را جمع کردن

باب

تعوذ و تعوذ ... سر ... تیز کوینده
... ه

تجبیر نیکو کردن و شکسته باز بستن و بر پس سر بستن تجحیر فراخ کردن چاه
تجذیر ترسانیدن و پرهیزیدن تجویر بستبت کردن و انداختن تنک کشیدن
تجفیر زبون و خوار تجحیر داغ کردن بر گرد اگرد چشم شتر و خطی گرد ماه بر آمده شدن
تحقیر کردانیدن و تصغیر کلمه کردن چنانکه بعد ازین در بیان لفظ تصغیر مبین شود ان شاء الله تعالی
تخییر مهیا کردن طعام برای بنای عمارت تحسیر پراندن مرغ و در حسرت افکندن
تحویر سفید و گرد کردن نان و سفید کردن جامه و غیر آن و گردانیدن و تبار امهای کردن
تحریر آزاد کردن و فرزند را العبادة خدا تعالی سرکشته کردن چشم شتر داغ کردن
تحبیر هلاک کردن و زیانکار کردن گذاشتن و پاکیزه نوشتن و نیک سخن گفتن
تحصیر آن کردانیدن عضو و تحسیس کردانیدن و ست کردانیدن زنانرا در پرده داشتن تحدیر
تخفیر شرمنده کردن و زنهار دادن تخضیر بضاد منقوطه سبز کردن بازیک میان کردن
تخییر اختیار دادن تخمیر سرشتن و پوشانیدن تدثیر تمار کردن
تدبیر صلاح اندیشیدن و پس از مرگ بنده را آزاد کردن و سر مرغ آشیانه را
تدمیر هلاک کردن و حدیث از کسی روایت کردن بر پستان شتر مالیدن تا بچه شیر نخورد
تذمیر دست در فرج شتر کردن تذکیر بیاد آوردن و پند دادن و کلمه را مذکر کردن
تذبیر سرگین تر در پستان شتر مالیدن تا دانسته شود که بچه او نرست یا ماده در بردن
تقتیر بیاراستن و روغن و نیکو کردانیدن چیزی تا بچه شیر نخورد و سیاه کردن دندان
تسمیر زیار در لب جاریا کردن و بجانیدن تا فرمان برد و درست کردن
تسطیر سخن باطل گفتن و چیزی باطل نمودن من المجمل تسجیر پر کردن و در پرده داشتن

تجبیر الخط و الشعر و غیرهما تحسینه قال الاصمعی و کان یقال للطفیل الغنوی فی الجاهلیة محبر لانه کان یحسن الشعر صحاح

دثر و حقه تدثیرا ملالا و دثار مدثر فی مفرد و تب قاموس

کرم کردن تسحیر بحای غیر منقوطه محتاج گردانیدن بطعام و شراب و فریب دادن و بسیار جادوی
کردن تسخیر رام کردن و تکلیف کار فرمودن بی مزد تسعیر نرخ نهادن و آتش تیز
افروختن تشکیر خشم بستن و ضیره کردن خشم و خمار زده کردن و گلو گرفتن چیزی را تشمیر
روشن و رقیق کردن شیر به آب و بگذاشتن و بیخ آهنین بر چیزی زدن تشویر
دست و رنجن درست کردن کسی تشییر از شهر بیرون کردن و حل از پشت اسپ
برداشتن و جامه مخطط بخطهای همچون دوال بافتن و راندن چیزی ن تَشنیر و تُشنیر
عیب کردن منقش کردن چیزی بصورت درختها تشمیر دامن برچیدن و چست
شدن در کار و روان کردن و رها کردن و فرستادن . انفعال دادن و شیار
کردن و اشارت کردن تشریر چیزی را بآفتاب خشک کردن تصبیر صبر فرمودن
تصدیر اول گردانیدن و مقدم گردانیدن و سخت سینه گردانیدن و سبقت کردن
در چیزی یا سینه ساختن و ظاهر کردن و سینه بند بستن و سینه بند کردن تصعیر رو
بگردانیدن از غایت تکبر تصغیر خوار کردن و خورد کردن یعنی کوچک کردن و مصغر
ساختن کلمه یعنی حرف اول کلمه را مضموم کردن و دوم را مفتوح کردن و بعد از حرف دوم
الف یای ساکنه زیاد کردن همچو رُجَیل در تصغیر رَجُل تصفیر بلفظ زرد کردن تصقیر نرم
کردن خرمای خشک بدوشاب تصویر صورت کردن ض تضویر استوار حلقه گردانیدن
تضمیر ستور را لاغر کردن و علف دادن ستور را تا فربه شود تضفیر بافتن نیک تابیدن
رسن و موی از گیسو و غیر آن چیزی بافتن ط تطهیر پاک کردن تطییر پرانیدن تطریر
تیز کردن ظ تظفیر ظفر دادن و ناخن بچیزی فرو بردن و بر آمدن گیاه مقدار ناخنی ع تعبیر

عبارت ساختن واز جزی سخن گفتن وبیان خواب کردن تعذیر تقصیر کردن وتعذرت

آلودن یعنی لیبرکین آدمی تعشیر تعزیر یاری کردن وکمتر از حد زدن وادب دادن وبزرگ

داشتن وبارگران نهادن تعشیر ده کرده ... شیدن وتمام کردن ونشان عشر دردن مصحف

کردن وده بانگ کردن خر بکنوبت وعشراندن شتر ماده وعشر اشتر ماده آلست که

از وقت الغ بر رفتن ده ماه بروگذشته باشد تعسیر دشوار گردانیدن تعفیر در خاک

گردانیدن وسفید گردانیدن وخشک گردانیدن گوشت بر ریگ گرم در آفتاب و

خاک مالیدن زن سر پستان خود را تا بچه شیر نخورد واین در وقت شیر از بچه بازگرفتن باشد

تعکیر تیره گردانیدن آب وشراب تعمیر دراز عمر گردانیدن تعویر کور گردانیدن چشم

وانباشتن چشمه وبرگردیدن وبرگردانیدن تعییر سرزنش کردن سرگین بر بینی

زدن تا قوت یابد غ تغویر بغور در رفتن وخواب چاشت کردن از حال بگردانیدن

در خطر وهلاک انداختن ودندان شیر کودک برآمدن ف تفتیر سست کردن تفجیر

آب روان کردن تفخیر بجای مفقوط حکم کردن بغالبیه کسی برکسی در فخر تفقیر چاه کندن

درخت نشاندن ومهره را سوراخ کردن ومهره در پشت شمشیر نشاندن تفسیر آشکار کردن

تفطیر روزه کسی گشادن تفکیر اندیشه کردن تقتیر نفقه بر کسی تنگ کردن و برانگیختن بوی گوشت

وبوی بریان وبوی عود تقدیر اندازه کردن ومهیا کردن تقشیر پوست واکردن تقصیر

فروگذاردن کار وکم کردن موی وبنیک جامه کوفتن وشستن وبازماندن از چیزی وکوتاه کردن

تقطیر چکانیدن وبر پهلو انداختن ودر قطار کردن تقعیر دور در شدن در سخن تقویر گرد بریدن

وتکله برکشیدن از جامه وخربزه وغیر آن وسرای را سرخ وسفید کردن تقییر بقیر اندودن

التقصیر کوتاه کردن ... وبعدی ... کسر زدن ... مست ...
ازدن روا ... وجامه ... وبعدی ...
... چیز ... وبعد ... یعنی وبازماندن
ازچیز ... وبعد بعینا ... انتها ...

تقریر سخن گفتن و قرار دادن و باقرار درآوردن تکبیر خدای عز و جل را به بزرگی یاد کردن
تکثیر بسیار کردن تکدیر تیره گردانیدن تکسیر نیک شکستن کلمه را جمع مکسر کردن و جمع مکسر
آنست که بنای واحد آن سلامت نباشد تکفیر از دور سر فرود آوردن جهة خدمت
کسی و از گناه درگذشتن و کفارت دادن و کافر خواندن تکویر برهم نهادن اسباب
در ضها و فراهم آوردن و انداختن و افزون کردن و درشتی از چیزی بدر بردن و منه
قوله تعالی اذا الشمس کورت و دستار بر سر بستن تکریر و تکرار بسیار واگردانیدن تمشیر
پراکنده کردن و برگ و شاخ بدر آوردن درخت و گیاه برآوردن زمین تمریر سخت بتافتن
ریسمان تنثیر نیک نثار کردن تنشیر نیک پراکنده کردن و واکردن جامه و نامه
و تعوید نوشتن و افسون کردن و نیک زنده کردن تنصیر تنضیر علم بر جامه انداختن در بافتن
تنصیر کسی را نصرانی گردانیدن تنضیر بضاد منقوطه تازه روی گردانیدن و بناز و نعمت
پروردن تنفیر رمانیدن و افزون کردن کسی را بر کسی در حسب تنقیر واکاویدن
از چیزی و آواز کردن مانند آواز مرغ تنکیر از حال گردانیدن و اسم را نکره کردن
تنویر روشن کردن و روشن شدن و شکوفه آوردن گیاه و درخت زه
برگمان کردن توبیر در زمین درشت و سنگستان رفتن و بسیار ایستادن در جائی تویتر
نرم کردن بستر و حصیر و مثل آن توذیر پاره پاره کردن گوشت توعیر درشت کردن
توغیر بغین منقوطه سخت گرم کردن توفیر تمام کردن و بسیار کردن توقیر بزرگ داشتن
و آزمون کردن و آرمیده کردن توکیر مهیا کردن طعام برای بنا کردن عمارت و برگردن
شکم و سنگ و غیر آن بچیزی ح تهجیر در نصف نهار که سخت گرم باشند بجائی رفتن تهدیر بانگ کردن

نثر بر تغویر و تغییر ویران کردن تیسیر آسان گردانیدن و توفیق دادن و بسیار شدن نسل
نثر و گوسفند و بسیار شدن شیر شتر و گوسفند من باب التفعّل تبحّر بجای غیر منقوطه و تبقّر
بسیار علم شدن و تبقّر بمعنی بسیار مال شدن هم آمده است تصغّر خورد شدن تبخّر
خود را خوشبوی گردانیدن بنجور تبصّر نیک نگریستن و شناختن تبثّر بثره و آبله بر آوردن
تجبّر گردنکشی کردن و برآمدن گیاه بعد از آنکه خورده و چریده شده باشد تجذّر بذال
غیر منقوطه آماهیدن و بنشیب فرود آمدن تحسّر اندوه خوردن کسی برای چیزی نیک که
باو نرسیده باشد و افتادن پشم شتر و غیر آن و مانده شدن اسب و چارپا و باز در گریز
رفتن تحجّر سنگ شدن تخبّر خبر خواستن تخدّر و تستّر در پرده شدن تخفّر شرم داشتن و از کسی
زنهار خواستن تخمّر مقنعه بر افکندن تذمّر بذال منقوطه ملامت کردن خود را بر چیزی فوت شده
و مکروه داشتن چیزی را و بیخود شدن و ترسانیدن تدبّر باندیشه کاری کردن تدثّر جامه بر خود
در گرفتن و بر رفتن چارپای نر بر ماده و بر نشستن بطریق بر جستن تذکّر یاد کردن و بیاد آوردن
تدمّر هلاک شدن تزحّر سخت نفس کشیدن و گشادن شکم تزکّر پر شدن شکم از چیزی تسحّر
سحر خوردن تشجّر بجای جیم افسوس داشتن و رام شدن و بجور کار فرمودن بمزد تشذّر بذال منقوطه
برای جنگ ساخته شدن و دور و دراز کشیدن جنگ و شتاب کردن و قومی نمودن و ترسانیدن
و بر پس اسب کسی نشستن و جامه را مانند دُم ساختن و از میان هر دو پای بدر بردن و بجای
پشت بکمر فرو بردن و دُم بمیان هر دو پای فرو بردن سگ و غیر آن تشکّر سپاسداری
نمودن تشمّر مهیا شدن برای کاری تصبّر شکیبائی نمودن و شکیبائی بر خود گرفتن
تصدّر بالا نشستن تطهّر سر و تن شستن و پاکی جستن و پاکی نمودن و پاک شدن تعفّر

بر سر چیزی درآمدن تعطّر خود را بچیزهای خوشبو خوشبو ساختن تعذّر دشوار شدن و
عذر خواستن و بمردار آلوده شدن من الصحاح تغرّ آب اندک آشامیدن روان شدن
آب بزای منقوطه کهنه شدن جامه و پاره پاره شدن آن و از هم افتادن جامه
و غیر آن تفطّر شکافته شدن تفکّر اندیشه کردن تقدّر ساخته شدن و باندازه شدن
و فرا گرفتن تقذّر بذال منقوطه ناخوش شمردن چیز را تشغّر بغین منقوطه کوشش کردن
در رفتار تقشّر پوست واشدن تقطّر چکیده شدن و بر پهلو افتادن و مهیا شدن برای
کارزار تقعّر در رفتن و در تک چیزی رفتن تنخّر بخای منقوطه جهید نگاه بادر املا خطر
کردن تا از کدام طرف میجهد تمشّر توانگر شدن تقفّر پیروی کردن تقمّر طلب کردن
نبرد رنده شکار را در مهتاب تکبّر گردنکشی کردن و بزرگی بر خود گرفتن و بزرگوار شدن
تکثّر بسیاری جستن تکدّر تیره شدن تکسّر خرد و مرد شدن تکفّر پوشیده شدن بسلاح
تمزّر بزای معجمه مکیدن و اندک اندک آشامیدن تمذّر بذال منقوطه بد نفس شدن
شتافتن در رفتار تمضّر بقبیله مضر مانند شدن تمهّر استادی نمودن در کاری و زیرک
شدن تمعّر ریزیدن موی و متغیر شدن رنگ تنصّر ترسا شدن تنظّر چشم داشتن تنکّر از حال
گشتن و مکروه و ناخوش شمردن تنفّر رمیدن و دوری جستن تنمّر مانند پلنگ خشمناک شدن
تهجّر در میانهٔ روز که در غایت گرما باشد بجائی رفتن و مانند شدن بمهاجرین توعّر درشت
و ناهموار شدن توفّر تمام دادن حق کسی را توقّر بقاف آرمیدگی نمودن تیسّر آسان شدن
تجوّر بر پهلو افتادن تسوّر بر دیوار و بارو بر رفتن تعوّر بعاریت گرفتن تموّر دوکه کردن
و موج زدن و افتادن پشم و موی از حیوان توکّر پر شدن از طعام حوصلهٔ مرغ و پر شدن معده

وشکم از طعام و شراب تَشَوُّر شرمسار شدن و انفعال خوردن تَثَوُّر برجوشیدن تَصَوُّر صورة
چیزی بعقل در آوردن و خوب صورت شدن و میل کردن برای افتادن تَکَوُّر افتادن و مهیا
شدن برای کاری تَضَوُّر بضاد منقوطه برخود پیچیدن از درد یا از گرسنگی و افغان کردن
تَنَوُّر از دور بآتش نگاه کردن و نوره یعنی آهک بکار داشتن تَهَوُّر و تَهَیُّر خراب شدن و شکسته
شدن و بی باک شدن و بی باکانه بجنگ یا بکاری در رفتن و بیشتر شب گذشتن و شکسته شدن
سرمای زمستان و تاریکی شب و بیشتر زمستان گذشتن تَحَیُّر سرگشته شدن و جمع شدن آب و
گرد گردیدن آب تَخَیُّر بخای منقوطه برگزیدن تَدَیُّر سرای گرفتن تَطَیُّر فال بد گرفتن تَغَیُّر
از حال بگشتن تَضَرُّر رنجور شدن و زحمت یافتن تَقَرُّر آرام گرفتن تَکَرُّر بسیار وا گردیده
شدن تَأَبُّر قبول کردن درخت خرما تَأَزُّر شلوار پوشیدن و لنگوته برخود بستن و لنگوته
پوشیده شدن و بهم پیچیده شدن گیاه و سخت شدن خون و قوی شدن چیزی و بمعنی
اصل مشتق از ازر است که بمعنی قوتست تَأَطُّر مقیم شدن زن در خانه و دوتو شدن و خم
شدن تَأَخُّر واپس رفتن و واپس افتادن تَأَگُّر چاه کندن برای درخت نشاندن وغیره
تَأَمُّر امیر کردن من باب التفاعل تَبَادُر باهم شتافتن و پیشی گرفتن در کاری تَبَاشُر همدیگر را
مژده دادن تَجَاسُر بر همدیگر دلیری کردن تَخَازُر پلک چشم را در هم کشیدن و چشم را تنگ
گردانیدن تا چیزی نیک دیده شود تَخَاصُر دست یکدیگر را فرا گرفتن در رفتار یا در رفتن تَدَابُر
پشت بر همدیگر کردن تَذَاکُر با همدیگر یاد کردن تَذَاوُر بذال منقوطه یکدیگر را بر جنگ انگیختن تَسَاکُر
خود را مستی نهادن بی مستی تَشَاجُر با همدیگر خلاف کردن و بهمدیگر نیزه زدن و سر درخت
خوردن جار با تَشَاعُر شاعری نمودن کسی که شاعر نباشد تَصَابُر با همدیگر صبر کردن تَصَاغُر بعلم

التهور هیئة حاصلة للقوة الغضبیة بها یقدم على امور لا ینبغی ان یقدم علیها

خوار و زبون آمدن بخشم کسی و خواری نمودن تضافر و تظاهر هم‌پشت شدن بهمدیگر را یاری
دادن تعاسر باهمدیگر دشوار کردن تعاشر باهم زیستن تعاقر همدیگر را کشتن و همدیگر را جراحت
کردن و باهمدیگر حیوانرا پی بریدن تفاخر باهمدیگر فخر کردن و نازیدن تقاطر پیاپی شدن
و باهم چکیدن تقامر باهم قمار باختن تقارب باهمدیگر نزدیک شدن در جنگ تکاثر باهم
معارضه کردن بمال بسیار و قوم بسیار تناثر بهم پاشیده شدن تناحر بحای غیر منقوطه
یکدیگر را کشتن تشازر بیکدیگر نگریستن بگوشه چشم از غضب تناذر بذال منقوطه یکدیگر را
ترسانیدن تناصر همدیگر را یاری دادن تناظر بهمدیگر نگریستن تنافر باهمدیگر نزد حاکم
رفتن برای اثبات دعوی زیادتی اصالت و از همدیگر دوری نمودن و رمیدن تناکر خود را
نادان ساختن و ناشناختن تهاجر از همدیگر جدا شدن و از همدیگر بریده شدن تهاتر
دعوی باطل بر همدیگر کردن تیاسر از سوی چپ رفتن تواتر پیاپی شدن توافر بسیار شدن
تبادر باهمدیگر بشتابی کردن تحادر بحای غیر منقوطه یکدیگر را جواب گفتن تزاور همدیگر را زیارت
کردن و برگردیدن تثاور باهم برجستن تشاور باهم مشورت کردن تعاور باهم فرا گرفتن چیزرا
و کردن چیزی فرو گرفتن و بدر بردن با دست چیزرا تغاور بغین منقوطه همدیگر را غارت
کردن تسایر باهمدیگر رفتن تطایر باهمدیگر بریده شدن و پراکنده شدن و دراز شدن
تغایر غیر همدیگر شدن تبارّ باهمدیگر نیکوئی کردن تسارّ باهمدیگر راز گفتن تعارّ شب بیدار
شدن تقارّ باهمدیگر قرار گرفتن تفارّ بفا از همدیگر گریختن من باب التفعلل تخرخر جنبیدن
شکم بزرگ تغرغر گردیدن آواز در گلو تمرمر لرزیدن تن از نازکی تجرجر آواز کردن تبختر
بحای منقوطه خرامیدن تصعور گرد و مدور شدن تبحثر بحای غیر منقوطه و ثای سه نقطه

التواتر وهو الخبر الثابت علی ألسنة قوم لا یتصور تواطئهم علی الکذب بمواطئة
استماعیلیه

پراکنده شدن تبعثر بثای سه نقطه دل برهم آمدن تعثیر فاسق و فاجر شدن تبشمر

متهور کردن و بر بی راه رفتن من غیر المصادر تمر خرما تمور جمع تامر خداوند خرما تمار

خرمافروش تبر زر تبرزر جز تعار نام کوهیست تشویر انفعال و شرمساری چنانکه کویند

فلان تشویر دارد یعنی انفعال دارد و فلان تشویر خورد یعنی انفعال خورد تنحر نرمی تاجر بازرگان

وخمرفروش تجر و تجار و تجار جمع تر بضم تا و تشدید را ریسمانی که بآن اندازه بنا نهادن

کنند تار تشدید را فربه باریک پوست تنکار نوعی از بوره زرکران تقضیر بضاد منقوط

رنگ کاسه چینی ترایر کارهای بزرگ تیار موج دریا و رگ نیک جهنده بوره هندی تونور بثای سه نقطه

آهن پاره که بدان اندر بن سم شتر بوست واکر ده میشود تا اثر آن بر زمین پدید آید

تدمر نام شهریست در شام تیر بارها یعنی مرات واو جمع تاره ست تعشار بشین منقوط

نام موضعی تصدیر سینه بند پالان شتر و این نوعیست از تنک پالان شتر تصاویر صورتهایی که

بر دیوار و غیر آن کشیده باشند تقصار بکسر قاف یکنوع قلاده است و گردن بند تنگ که آنرا هم

کویند تقاصیر جمع تور ایلچی و نام ظرفیست که در آن آب خورند تنور بتشدید نون تنور نان

پختن یکی وضری وجان وخون و نفس تهور ریگ انبشته بلند تیاهر و تیاهیر جمع تیقور

ارمیدکی تباشیر مژده و اوایل صبح و اوایل هرچه باشد و نشانها تبشر نام مرغیست

باب التاء مع الزاء من المصادر الثلاثیة المجرد تیز نشستن تیر در بوته و جنبیدن او در آن

ترز سخت شدن و قوی شدن کوشت و غیر آن من باب التفعیل تبریز بیرون آوردن

وظاهر کردن و بیان کردن و از همسران خود در گذشتن بفضل و هنر زمین را کاشتن

برای تخم افشاندن تریز بر کردن ضیک بجزی تقفیز برجهانیدن تملیز رهانیدن تجهیز

سازکردن تطریز جامه راکشیده کردن و علم بر جامه انداختن در بافتن تعجیز پیر شدن زن
و عجز نسبت کردن کسی را و خوار کردانیدن و باز داشتن از کار تغریز بغین منقوطه دنبال
بزمین فرو بردن ملخ تنقیز نفاتیر بر سر ناخن انگشت کردانیدن و برجهانیدن تنقیز
نقاف برجهانیدن تنبیز لقب نهادن توعیز اشارت کردن و فرمان دادن تجویز
روا داشتن تفویز به بیابان بردن و مردن ترجیز موزون گفتن سخن و از بحر رجز شعر گفتن
تمییز جدا واکردن تحریز بجای غیر منقوطه راندن شتر بسوی آب تحزیز رخنها کردن
سر دندانها را چنانکه سر دندانهای جوانانست تا سر دندانها تیز باشد ترزیز کاغذ را مهره
زدن و چیزی را صیقل کردن تعزیز عزیز کردن و قوی کردانیدن تلزیز سخت استوار کردن
و در هم رسته حلقه کردانیدن کسی را تمزیز ترش شیرین کردانیدن تهزیز نیک جنبانیدن
من باب التفعل تبرّز برای غایط کردن بیرون رفتن تهلّز و تحلّز مهیا شدن برای کاری
تجهّز ساختن تحرّز پرهیزیدن تکبر کردن و بزرگی بر خود گرفتن جنبیدن
تعجّز بر پس اسب و شتر نشستن تقفّز دست را رنگ کردن بحنا و یا آرایش کردن تجنّز
تمزّز رهیدن تنجّز حاجت روا کردن خواستن تحوّز آسان فرا گرفتن و در گذشتن و مجاز
سخن گفتن تجوّز و تحیّز فراهم آمدن و جای گرفتن و بر خویشتن پیچیدن و از طرفی بطرفی
دیگر گردیدن تمیّز از همدیگر جدا شدن و ترقیدن و پاره پاره شدن تحزّز رخنه شدن
سر دندان و مثل آن و پاره پاره شدن تعزّز عزیز شدن و سخت شدن و تنگ
سوراخ شدن پستان شتر تلزّز بهم در رفته شدن عضو در حلقه تقزّز پرهیزکار شدن
و رسیده طبع شدن از مرداری و بدی تمزّز مکیدن من باب التفاعل تبارز بر روی یکدیگر

برآمدن بجنگ تحاجز با همدیگر صلح کردن تغامز با همدیگر بچشم اشارت کردن تناهز با همدیگر بسوی چیزی
شتافتن تنابز همدیگر را بلقب خواندن تجاوز درگذشتن من باب التفعلل تجرمز بجیم جمع
شدن ورفتن شب تهرمز جنبیدن من غیر المصادر تآزر قوی وسخت وتنگ تیاز مرد کوتاه
درهم رسته تجاویز نوعیست از جامه برد باب التاء مع السین من المصادر الثلاثیة المجرد تعس
هلاک شدن تنسا سخت رفتن من باب التفعیل تترس باسپر کردن کسی را یعنی سپر در پوشانیدن
وبمعنی سپر درخود گرفتن هم آمده است تجریس محکم رای کردن وآزمودن تخریس برای زن بچه
زاییده باشد طعام ساختن تخمیس پنج گونه کردن تغلیس اشامانیدن وآزموده شدن وسخت
شدن دررو تضریس آزموده کار گردانیدن ومحکم گردانیدن وبدندان گرفتن وناهموار ودرشت
کردن زمین وچاه چنانکه گوئی دندانه دندانه دارد تدلیس عیب فروختنی بر خریدار پوشانیدن
تدنیس چرکین کردن وزشت چیزی آلودن تربیس مملو ساختن تشمیس در آفتاب چیزی کردن
تبخیس کم شدن وکاهیده شدن تدمیس پنهان کردن سخت ترش روگردانیدن تعریس
باوقت شب فرود آمدن مسافر دیر بسال داشتن دختر در خانه پدر بی شوهر تغلیس بغین
منقوطه باوقت شب کاری کردن یا آوقت رفتن یا آمدن تفلیس مفلس خواندن وفلوس مانند
فلوس ماهی پیدا شدن در چیزی تقلیس دف زدن وخوشخوانی کردن واستقبال حاکم کردن
بادف وچنگ ونی ومثل آن وهردو دست برسینه نهادن برای خدمت تقدیس
پاک کردن وبپاکی صفت کردن وآشفته کردن کار ٢ تمجیس مجوسی کردن آن تملیس نیک هموار
گردانیدن ورهانیدن تنجیس پلید کردن تنفیس سخن گفتن تنقیس مداد در دوات کردن
غم وا بردن وامان ومهلت دادن تنکیس سرنگون کردن توریس بورس رنگ کردن چیزرا

التغارز ضرب ما حول ان تصل النخل ونحوه
صحاح

التعریس النزول آخر اللیل
لتستریح والتنزیه شرح
مقامات حریری

تدنیس عیب ... پوشانیدن
... کردن

ورس گیاهیست که بزعفران میماند تیبیس خشک گردانیدن تقوس خمیده شدن همچو کمان وخمیده

گردانیدن مانند کمان تقویس مالک وحاکم گردانیدن و شپشه درافتادن در پشم و غله تکویس

بروه درافکندن تخنیس رام کردن تکییس زیرک کردن تاریس خوکردن تاسیس بنیاد نهادن

تزمیس مهر کردانیدن تابیس بپای یکنقطه رام کردن وخوار کردن و شکستن تایس

ناامید کردن من باب التفعل تبجس بجیم روان شدن تترس سپردار شدن و سپر در خود گرفتن

تجسس سخن گفتن وبناز و نعمت زیستن تجلبس بجیم فرامان براه رفتن تجنس بجای منقوط گرفتن

غنیمت وغیران تحبس بجای غیر منقوط نگاه داشته شدن وبمقید داشته شدن تحرس

خود را از چیزی نگاه داشتن تحلس ربودن تدنس چرکین شدن تشمس در آفتاب ایستادن تطمس

نیست شدن وسترده شدن تعبس روی ترش کردن تغطرس تکبر کردن تفرس فراست بردن

یعنی در اول حال دریافتن چیزی را بآثار و علامه تقدس پاک شدن تقلنس کلاه بر سر نهادن

تکنس بخانه خود رفتن آهو تکدس کاهلانه رفتن تلبس جامه در پوشیدن تلمس جستجو کردن

تمجس مجوسی شدن یعنی گبر شدن تمرس خود را بچیزی خاریدن تملس رهیدن وهموار شدن

تندس بجای غیر منقوط جستجو کردن از چیزی تنجس بجیم پلید شدن تنطس نیک پاکی کردن و نیک

اندیشیدن و نیک نظر کردن در کاری یا در مسئله و نیک تفحص چیزی کردن تنفس دم زدن

وپراکنده شدن نور صبح توجس ترسیدن و آواز نرم را گوش کردن تقوس خم شدن مانند کمان

تکیس زیرکی نمودن تابس متغیر شدن تحمس دلیری نمودن و باراوت سفر بواسطه مانعی از

سفر باز ایستادن تحبس و جستجو کردن تقسس شنفتن آواز و طلب کردن و پیروی کردن

من باب التفاعل تجالس باهم نشستن تقاعس باز ایستادن از کاری تنافس دشمنی کردن تضارس

التحبس والتحصن ... عن ... الامور وقال بعضهم التحبس ... والتحبس بالحاء ... التحبس بالجیم ... بغده ۱۲۰۵ ...

ناهموار شدن بنا وغیر آن تکاوس برهم نشستن از لب یاری تدارس باهم درس خواندن
تناجس همانجس شدن دندان وتباه شدن تشاکس باهمدیگر بدخوئی کردن تعاس
بعین غیر منقوط عاقلی بر خود گرفتن تناعس رغبت کردن تشاوس بگوشه چشم نگریستن
از خشم یا از تکبر آواز نرم کردن وآهسته جنبیدن تماس بهمدیگر سودن
تکرنس برنس بر سر نهادن وبرنس کلاهیست دراز تهنس خوامیدن تکوس فراهم آمدن
ودرهم کشیده شدن تقعوس پیر شدن وویران شدن خانه تعرطس بیداد کردن
وگردنکشی کردن تدربس درپس شدن تقلنس کلاه بر سر نهادن تعسس بوی کردن و
طلب شکار کردن در شب من غیر المصادر تیس بز نر تیوس جمع تأسیس از روی اصطلاح
حرف الفیست در قافیه که میان او وحرف روی حرفی دیگر متحرک واسطه باشد تراس
سپرساز ترس سپر تراس وتروس جمع ترمس باقلای شامی ومصر را گویند توس طبع وخلق
وصل باب التاء مع الشین من المصادر الثلاثة المجرد ترش بدخو شدن وسبکسار شدن
من باب التفعیل تحمیش یاری کردن من المصادر تهریش وتحریش برهمدیگر انداختن ودم را
بجنگ وبهم انداختن سگان را بجنگ تخدیش نیک خراشیدن ترعیش لرزانیدن تحشیش
جمع کردن ترقیش آراستن سخن وغیر آن وتلبیس کردن وسخن چینی کردن ونقطهای سیاه
وسفید زدن تعریش خفته کردن برای رز انگور وبرتخت بردن وبرچفتینه وکتام بردن
وبرسقف بردن وسر برداشتن ودهن بازکردن خر وبعد از آن حمله بردن بر زرجود
تهویش آمیخته کردن وآمیخته شدن ودر فتنه وآشوب انداختن تقریش سنگ با خشت
درسر او نقش کردن وبر سر زمین بریدن مرغ تقریش بقاف بهمدیگر درانداختن ودم را

بنیمنی و کسب کردن تکمیش شتابانیدن تنفیش نشم با پنبه را واخیده کردن تنقیش
نقش کردن تفتیش جستجو کردن تشویش شوریده کردن تنویش خبر دادن ترشیش آب زدن
تنغیش اندک برکشیدن خرما و آشیان کرفتن مرغ و خشک شدن نان و کره کرفتن آن
تارشیش فتنه و شر انکیختن و آتش افروختن و جنک انکیختن توجیش جامه و سلاح انداختن از
ترس توبیش آمیخته شدن بکروههای مختلفه توطیش دست بر کسی کشیدن و دفع کردن و بخشیدن
و مهیا کردن توریش فتنه کردن میان مردم و در هم انداختن مردم را بدشمنی من باب
التفعل تفحش ناسزا کفتن تقرش کسب کردن تکمش شتاب کردن تکرش در هم
کرفته شدن روی یعنی مقبوض شدن تطیش سبکی و تندی نمودن و تیر از نشانه کردیدن
تقفش بنوک و فاموی سر برخاسته شدن کربه و غیر آن ۵ تقویض رخنه در عمارت
کردن و خیمه بر کندن تبییض سفید کردن تغییض بغین منقوطه مقیم شدن شیر در بیشه و
کم کردن تقییض تقدیر کردن و سبب ساختن تحضیض بر انکیختن کسی را بجنک و غیر آن تعضیض
سخت بدندان کرفتن ترضیض نیک کوفتن و نیک خورد کردن تفضیض پراکنده کردن
و شکستن و نقره کرفتن چیزی را و نقره کار کردن چیزی را من باب التفعل ترمض
شکار آهو کردن در وقت کرمای آفتاب تنقض شکافته شدن تبرض باندک
چیزی روزکار کذرانیدن و معیشت و از کسی اندک چیزی کرفتن تبعض بعض بعض
شدن تبغض بغین منقوطه و دشمنی نمودن تعرض پیش آمدن و چپ و راست بکوه بر رفتن
و چیزی را برداشتن بتباه شدن و این معنی اخیر از مجمل اللغه منقولست تقبض بهم
درکشیده شدن و رمیده شدن و در هم جسته شدن پوست و برکاری فرو ایستادن

باب التاسع مع الضاد

تقوّض از هم جدا شدن و شکافته شدن تحیّض از نماز باز ایستادن زن در ایام
حیض و خود را از جملهٔ حائض شمردن تقیّض شکسته شدن و شکافته شدن و مانند آن
تأبّض در هم کشیده شدن رگی که آن را ابض گویند و مرج شتر بدست اوبستن تا دست
از زمین بر دارد و مرج شتر بدست او بسته شدن تمضمض اندک اندک سخن گرفتن
از کسی یعنی استنطاق کردن از کسی ترضّض کوفته شدن تمخّض جنبیدن و آبستن زن بدرد
زه و در زه پیدا شدن تأرّض قابل در رودن شدن علف و درنگ کردن و پیش آمدن
چیزی را من باب التفاعل تباغض همدیگر را دشمن داشتن تراکض با همدیگر اسب دوانیدن
تعارض همدیگر را پیش آمدن و برابر هم شدن تمارض بیماری نمودن بی بیماری تناقض
ضد همدیگر شدن تخاوض با هم مشورت کردن تفاوض انباز شدن و با هم مشورت کردن
تحاضّ همدیگر را در وصل چیزی انداختن و همدیگر را چیزی بر انگیختن تعاضّ همدیگر را
بدندان گرفتن من باب التفعلل تخضخض جنبیدن آب و مثل آن ترضرض شکسته شدن بسنگ
من غیر المصادر تعضوض خرمای سیاه بیست سخت شیرین باب الطاء مع التاء من باب
التفعیل تبلیط فرش کردن زمین را بسنگ و مانده شدن در رفتار تحنیط مرده را
بداروی خوشبوی آمیختن تثبیط باز داشتن از چیزی و کاهل کردن و خوار گردانیدن
و سست رغبت گردانیدن و این دو معنی اخیر از لغات القرآن منقولست تخلیط
آمیخته کردن و فساد کردن در کار تسلیط بر گماشتن تسمیط شعر گفتن چنانکه در هر بیت چهار
یا سه قافیه متماثل آورده شود و بعد از آن بر سر قافیهٔ اصلیهٔ شعر که مخالف آن قافیه باشد رفته
شود و چیزی بر دوال زین آویختن تشحیط خون آلود کردن تشبیط خود را الطریق آستن نمودن

الذیان یتعارضان النظر اذا نظر کل
واحد منهما الی صاحبه شتر[?] صحاح

نر ماده و بچه انداختن گوسفند ماده و ناجعد گردانیدن موی تعلیط بعین غیر منقوط مهار
از سر شتر فرو کردن و داغ بر گردن شتر کردن تغلیط در غلط انداختن و بغلط منسوب کردن
کسی یعنی گفتن که تو غلط کرده تفریط تقصیر کردن و فراموش کردن و ضایع کردن و ترک
کردن و دور کردن تفریط بر کسی تیز بودن و افسوس داشتن تقریط گوشوار در گوش چیزی
کردن و لجام بر سر اسب کردن و سوخته بر فتیله چراغ گرفتن تا چراغ روشن شود تقمیط
کودک را بقماط بستن و قماط در کتاب قاف مبین و مسطور است تنشیط بنشاط در آوردن
تنقیط یک نقطه زدن توشیط بی نتو کردن و تدور کردن سر و غیر آن و از اینجا گویند راسش
توریط در هلاک انداختن توسیط در میان انداختن و چیزی را بمیان بدو نیم کردن تحویط
دیوار کردن و گرد اگرد چیزی گردیدن تنویط در آویختن تسویط آمیختن و سخت تازیانه
زدن تسویط چیزی با تن داشتن تا موی او بسوزد تشنیط بمعنی تسویط است و بمعنی دور دادن
گوشت بی پختن آن هم آمده تعطیط بدر از ابافتن و خط نیک نوشتن من باب التفعل
تخبیط گستاخ وار رفتن بهر طرفی تحنط حنوط بر خویشتن کردن یعنی خود را بداروی خوشبو
در گرفتن تخبط تباه کردن و ناقص عقل کردن و بر بصیره رفتن تخمط گردنکشی کردن و
غضب کردن و موج زدن دریا و آواز کردن شتر نر تسخط اندک شمردن بخشش و نا
خشنود شدن و خشم گرفته شدن تسقط طلب سقط کردن یعنی طلب رخت و متاع زبون کردن
و خطا جستن تقطط بخشش کردن چیزی را تمغط بهر دو دست دراز انداختن اسب در دویدن
تسلط بر کسی دست یافتن یعنی غالب شدن تشحط در خون خود غلطیدن مقتول تنبط
از کاری و استادن و درنگ کردن تقرط گوشوار در گوش خود کردن یا گوشوار در گوش کرده شدن

تلقّط از هر جای برچیدن تمخّط بینی پاک کردن تمرّط و تمعّط موی ریخته شدن تنشّط نشاط کردن
و بسخت رفتن شتر تنقّط آبله برآوردن توسّط درمیان چیزی رفتن و میانجی کردن تورّط در جای
هلاک افتادن و هلاک شدن تغوّط حبه غایط کردن رفتن تمطّط واکشیدن و خود را نازیدن
و نو امیدن تأبّط در زیر بغل گرفتن من باب التفاعل تبالط همدیگر را شمشیر زدن تساقط
افتادن تفارط پیش رفتن تمایط از همدیگر جدا شدن تعایط فراهم آمدن تشارط همدیگر را دشنام
دادن تغاطّ همدیگر را سر آب فرو بردن تهابط نقص و عیب کردن و دشنام دادن
باب التفعلل تغطمط بانگ کردن با گرفتگی گلو من غیر المصادر تخلیط کارهای ناحق و ناصواب
من الدستور تنواط آنچه بر هودج اندازند برای آرایش تنوّط و تنوّط و تنوّط مرغیست که بفارسی
قرچه و بکیلی آیل گویند باب التاء مع الظاء من باب التفعیل تغلیظ درشت گفتن و درشت
کردن تقریظ ستودن تحنیظ شتابانیدن تقنیط پسندیده بودن چیزی برای گرمای
تابستان تیقیظ بیدار کردن من باب التفعل تحفّظ یاد گرفتن و خود را نگاه داشتن و آگاه بودن
تلفّظ بزبان آوردن سخن و از دهن انداختن تلمّظ زبان بگرد دهن گردانیدن تا
دهن از طعام پاک کرده شود تغیّظ خشم گرفتن و بانگ کردن خشمناک با گرفتگی گلو تیقّظ بیدار
بودن تقبّظ بکاری اقامت نمودن در گرمای تابستان تکاظّ زیاد از حد دشمنی کردن با
همدیگر تقارظ همدیگر را ستودن تلاحظ در همدیگر نگریستن من باب التفعلل تغظغظ بحیده شدن
تیر و غیر آن و بند دادن باب التاء مع العین من المصادر تبع تهم شدن و نه یک
ستاندن تبع بفتح تا و با پیروی کردن ترع پر شدن ظرف و شتابیدن بسوی
شر و غضب تضع و تضع در آوردن ظهر و پس از حیض آبستن شدن زن تجاع خفتن

درازکردن و دراز شدن کردن و بلند شدن و زور شدن و دراز شدن آدمی
نان در روغن یا در قله و مثل آن الخیدن تبیع روان شدن آب یا مثل آن بر روی
زمین و بیرون آمدن قی از دهن و بیرون آمدن هرچه باشد من باب التفعیل
کسی را مبتدع خواندن یعنی بدعه نهنده خواندن تبلیع پدید آمدن سفیدی در موی
تتبیع از پی رفتن و در پی داشتن تجدیع سخت بریدن لب یا بینی یا گوش یا دست تجریع
گلوی کسی فروکردن اندوه و آب و غیر آن تشلیع سر شکستن و بغین منقوطه هم درست
شیر و ما لخته شدن و پاره پاره کردن گوشت و غیر آن تجمیع نیک جمع کردن و بنماز جمعه
آمدن تخدیع نیک فریفتن تخزیع از رفتار باز داشتن تهجیع بخواب کردن کسی را
تخشیع فروتن گردانیدن تخلیع از جای برکندن و از هم جدا کردن هر دو طرف
در و زحاف قطع در مستفعلن در عروض بحر بسیط و هم در ضرب او هر دو جا کردن تا مستفعلن
مستفعل و در تقطیع مفعولن بجای آن نهند و همین جزو مزاحف را مخلّع گویند تدریع
زره پوشانیدن تدمیع سخت رفتن اشک از چشم تذریع بذال منقوطه گلوی چیزی گرفتن
و دستها جنبانیدن در رفتار و بدست اشارت کردن بشارت دهنده تربیع
چهار سو کردن ترجیع آواز در حلق گردانیدن و انا لله و انا الیه راجعون گفتن ترشیع
تباه شدن چشم و تباه چشم شدن آدمی ترصیع در نشاندن جواهر و غیر آن بتاج یا کمر یا غیر آن
ترفیع نیک راندن شتر ترقیع پاره پاره در دادن جامه را تزلیع بزای منقوطه پوست
از گوشت جدا شدن و شکافته شکافته شدن دست و پا تسجیع بسجع آوردن سخن تشفیع
نیک سوختن گرما رنگ روی و دم را و سیاه گردانیدن آتش چیز را تشلیع شکافتن تشمیع

معروف به مشهور کردانیدن بهندی یا به نیکی و شنوانیدن و تشنیع کردن تتبیع جفت کردانیدن
تشییع نعلین را شسع کردن و شسع دوالیست که در نعلین کنند تشجیع دلیر کردانیدن
و دلیر خواندن تشریع بآب خور و نکاه آوردن تشفیع شفاعت کسی داون تشنیع زشت کفتن
و زشت کردانیدن و عیب کردن و خبث شدن تصدیع درد سر دادن و پراکنده کردن
و شکافتن تصریع بدو پاره کردن و بسیار انداختن و با قافیه آوردن مصراع اول شعر تصجیع
تقصیر کردن و نزدیک بغروب شدن آفتاب تضلیع به نقش مخصوص نقش کردن تطبیع
تنک کرانبار کردن و پر کردن خیک و ظرف بچیزی و چنیک مهر کردن چیزی را تطمیع
در طمع انداختن تصمیع بلند و سر تیز کردانیدن تربه مانند سر صومعه تضریع بضاد منقوطه زرد یک
بغروب شدن آفتاب و طعام دیک نزدیک برسیدن شدن تضییع بضاد غیر منقوطه ساختن
و مهیا کردن تفجیع بسیار اندوه و مصیبت رسانیدن تفریع ببالا بر شدن و چیزی را فرع
کردن تفصیع بیرون کردن تقعیع بقاف مقدم و قاف موخر انکشتان بر هم زدن
تا آوازی پدید آید تفزیع بزای منقوطه ترسانیدن و بفریاد رسانیدن و ترس از دل
کسی بدر بردن و بدین معنی اضدادست قوله تعالی حتی اذا فزع عن قلوبهم تفلیع شکافتن تقریع
سخت ملامت کردن تقزیع بقاف و زای منقوطتین بعضی موی سر تراشیدن و بعضی
کذاشتن تکنیع کلک بدر انداختن دیک تقشیع ابر از آسمان وا بردن تقطیع
پاره پاره کردن و شعر کوتاه کفتن و کذاشتن اسب دمه خود را و از ایشان جدا شدن تقلیع
از بن بر کندن تقنیع موی کردن خود را بسوی سر باز کردانیدن فروس و خود آهنین بر سر
نهادن و مقنعه و مثل آن پوشانیدن زن را و تازیانه زدن تکنیع دست با پای بهم بستن

التصریع في الشعر تقفیته
المصراع الاول وهو مأخوذ من
مصراع الباب وهما مصراعان
صحاح

مردا ...

ودرهم کشیدن چیزی را تلفیع سر چیزی پوشانیدن و بازگردانیدن چیزی تلمیع رنگا
رنگ گردانیدن تمتیع برخورداری دادن وزن را کاوین دادن تمزیع برای منقوط
ازهم جدا کردن و پراکنده کردن تمنیع سخت منع کردن تنقیع نیک در آب و مثل آن
خیسانیدن تنزیع سخت برکشیدن و برکندن تنطیع درخت را با پوست گذاشتن تا آب
بخورد تیدیع زعفران رنگ کردن تهزیع برای منقوط سخت شکستن تودیع وداع کردن
در وقت رفتن در جائی و بگذاشتن و پروردن زر برای الغری و چیزی در جائی نهادن
تا تباه نشود توریع بازداشتن توزیع برای منقوط بخش کردن چیزی میان گروهی توسیع
فراخ کردن توشیع پنبه وازده را در پیچیدن توضیع بضاد منقوط پنبه وازده در جامه
نهادن و جامه که پنبه نهاده را دوختن و بمعنی قول اول از مصادر منقولست و معنی دوم از
صحاح توقیع نامه را نشان کردن و سکان تیر و تیغ را تیز کردن و کمان بردن و ستور را
پشت زنش کردن و در تمیه انداختن و در کار انداختن و راه را پایمال کردن تولیع
نقطهای سفید یا نقطهای سیاه سفید در چیزی پدید آوردن تجویع گرسنه داشتن کسی را
ترویع ترسانیدن تصویع خشک گردانیدن آفتاب گیاه را و خشک شدن گیاه تطویع
فرمانبردار گردانیدن تنویع گونه گونه کردن تلویع بسوختن عشق و محبت و اندوه دل
کسی را تهویع قی آوردن تسبیع دیوار را کاهگل زدن و چیزی را بپیه مالیدن من المجمل
تشییع از پس جنازه و از پس مسافر رفتن و دلیر گردانیدن و همه ریزه زیر آتش نهادن تا
آتش افروخته شود و باتش سوزانیدن تضییع ضایع و باطل کردن من باب التفعل
تبرع بخشیدن غیر واجب ترعرع برای منقوط زیرک شدن جوان و بزرگ شدن شتر

شده وفتنه تقطّع عرق ریختن تکرّع وضو کردن تتبّع پیروی کردن تترّع شتافتن
بشر به آتش و گردن برافراشتن برای برخاستن تجرّع فرو خوردن خشم و اندوه و شراب و
مثل آن تجمّع فراهم آمدن تخشّع و تخضّع فروتنی نمودن تخلّع برگنده شدن و لرزه آمدن بر
بند دست و پا و عذران و پاها از هم جدا نهادن در رفتار و خود را جنبانیدن در رفتن
تدرّع زره یا جوشن در پوشیدن تربّع مربع نشستن و در بهار جائی بودن ترفّع
تکبر نمودن ترمّع جنبیدن تزبّع برای منقوطه بدخوئی کردن و خشم گرفتن تزلّع برای منقوطه
شکافته شدن تسرّع شتافتن تسکّع سرگشته شدن و رفتن تسمّع گوش نشنیدن خبری
کردن تسلّع شکافته شدن تشبّع از خود سیری نمودن کسی که او را آن نباشد و خود را
زیاده از خود آراستن تشنّع کوشیدن و جست شدن و آشکار کردن تشجّع دلیری کردن
تشفّع شفاعت کردن تصدّع پراکنده شدن و درد سر آوردن تصمّع خون آلود شدن
تصنّع خود را آراستن و صنعت نمودن تضجّع باز ایستادن از کاری و تقصیر کردن و نزدیک
شدن ابر بر زمین تضرّع زاری کردن تضلّع سیر خوردن و سیرآب آشامیدن تذرّع بذال
منقوطه بسیار شدن سخن و بسیار گفتن و باز داشتن دست چیزی را پیمودن و چیز را دست
آویز کردن و نزدیکی جستن تطلّع خشم داشتن تهمّع گریستن نمودن تفجّع اندوه نمودن
برای غیر منقوطه بر زیر چیزی شدن و شاخ چیزی شدن و بسیار شدن شاخ درخت و مهتر
زنان قومی را خواستن تفرّع برای منقوطه ترسیدن تفلّع لغا یعنی شکافته شدن تقبّع
فراهم آمدن تقشّع از هم وا شدن ابر و پراکنده شدن جماعتی تقطّع پاره پاره شدن
و پراکنده کردن کار و واپس ایستادن و خلاف کردن تمتّع برخورداری گرفتن تمنّع

تمنّع استوار و قوی شدن تقلّع بقاف برکنده شدن تقفّع کوژپشت شدن چنانکه
سینه پیش آید و دوشش و سرون واپس رود   نکس از خود راندن آهو یا غیر مثل آن
تقنّع قناعت نمودن و مقنعه بر خود افکندن زن تکنّع درهم کشیده شدن تلفّع
لفاع از سر تا پای بر خود در پوشیدن بچیزی و جامه خواب کردن چیزی را تلجّع فرمای
در شیر آغشته نمودن تمزّع بزای منقوطه پاره پاره شدن تخزّع قسمت کردن و واپس
ایستادن از چیزی تنطّع در اندرون سخن در رفتن و دور رفتن در سخن تنخّع بلغم
از حلق بدر افکندن تهزّع بزای منقوطه لرزیدن و پاره پاره شدن و شتافتن توجّع
رحم و شفقت نمودن و اندوه نمودن تورّع پرهیزکاری کردن توزّع بزای منقوطه وا
بخشیدن چیزی میان گروهی و وا بخشیده شدن توسّع فراخ کردن و فراخ زندگانی
نمودن و فراخ نشستن توقّع چشم داشتن تجوّع خود را گرسنه داشتن تصوّع خشک شدن
گیاه و پراکنده شدن چیزی تصبّع خشک شدن گیاه تضوّع و تضيّع بضاد منقوطه بوی
خوش دادن تطوّع چیزی که نه فرض باشد و نه سنت کردن و فرمان بردن تنوّع
نوع نوع شدن تهوّع قی کردن را گویند تشيّع دعوی مذهب شیعه کردن   تريّع
جنبیدن سراب بیابان من باب التفاعل تدارُع بپای شدن تدافُع از همدیگر دفع کردن
تنازُع دشمنی کردن و با کسی در چیزی واکوشیدن تراجُع با هم بازگشتن ترافُع با هم
عرضه کردن چیزی را پیش حاکم تسامُع خود را اشنوا کردن تسارُع با هم شتافتن تقارُع با هم افتادن
و پای در پای شدن و پی در پی مردن و بپای افتادن و با هم نیزه زدن و معنی اول است
حدیث رسول صلی الله علیه وسلم تُحمَلُ الناسُ علی الصراطِ یومَ القیامة فتتقارعُ بهم جنبتا الصراط

تتابُع

تَقَلُّوعَ الفَرَسِ فِي النَّارِ تقارُع با همدیگر قرعه زدن و با همدیگر شمشیر زدن تقاطُع از همدیگر
بریده شدن و همدیگر را بریدن تَوَادُع با همدیگر آشتی کردن تواضُع فروتنی کردن و ناکسی
وزبون شدن تَبَایُع با همدیگر بیع کردن و بیعت کردن تَتَایُع بهاپ درافتادن بدی
وستیزه و بهاپی درافتادن باد و باند اختن گیاه خشک و بهاپی افتادن مست و دوش جنبانیدن
شتر در رفتار تَنَابُع با همدیگر گرفتن بمعنی تشارط من باب التفعلل تَبَرْکُع بر زمین
افتادن چنانکه کون بر زمین آید تَذَعْذُع پراکنده شدن تَفَرْقُع آواز از انگشت آمدن در
حینی که انگشت بر انگشت زده شود تَبَرْقُع برقع بر روی پوشیدن تَبَلْتُع زبان آوری
نمودن و ظرافت کردن و زیرکی نمودن تَرَعْرُع افزایش کردن کودک تَزَعْزُع بزای منقوط
جنبیدن تَسَعْسُع پیر شدن و بیشتر وقت گذشته شدن و فروافتاده شدن تَصَعْصُع
پراکنده شدن و جنبیدن تَضَعْضُع بضاد منقوط خوار شدن و ویران شدن تَقَعْقُع جنبیدن
و ویران شدن تَكَعْكُع بددلی کردن و باز ایستادن تَلَعْلُع شکسته شدن استخوان و غیر آن
و از گرسنگی پیچیدن تَجَعْجُع خود را بر زمین زدن از سختی تَقَتْقُع بجور کشیده شدن تعنع
دور شدن من غیر المصادر تَضْرَع نام موضعیست تُفَاعُ بضم تا و را نام کوهیست در نجد
تَبِيع بچه گاو یکساله که در پی مادر رود و نر و پیرو و کینه خواه و آنکه مال کسی نزد او باشد
تِبَاع و تَبَايِع جمع تُبَّع بضم تا و تشدید با سایه و یکنوع مرغیست و پادشاه یمن و چهاردست و
پاهای چارپا تَابِع پیرو تَبَع و تَوَابِع جمع و تبع مفرد هم آمده است بمعنی تابع تَرِع شتاب کننده
بالا یعنی و آنکه غضب کند پیش از سخن گفتن و ظرفی که پر باشد از ضری تُرَع بضم تا و فتح را
درها و او جمع تُرعه است تَعَاتِع کارهای ناحق و سخنهای اراجیف تَلِع بانگه کرد اکرد خود

التتايع
ركوب الامر على خلاف الناس والتهافت
والاسراع في الشر واللجاجة
التتبيع وتابع بالقيام استقل
التوابع وهي الاسماء التي يكون اعرابها

بسیار گرد و ظرفی که پر باشد از چیزی تلاع جویهای آب که از بلندی فرو آمده باشد و او
جمع تلعه است ترائع بتشدید را در زبان تلیع دراز تقع سخت توقیع نشان که
در مکتوب کنند باب التاء مع الغین من المصادر تلذاغ گزیدن من باب التفعیل
تبلیغ رسانیدن و فرو گذاشتن عنان اسب تا خوشتر برود تصبیغ نیک رنگ کردن
تفریغ فارغ کردن و ریختن تمریغ مراغه فرمودن ستور را توزیغ برای منقوطه صورت
کردن بچه را در شکم مادر تسبیغ بچه انداختن شتر تسویغ روا داشتن تصویغ نیک زرگری
کردن و آفریدن تثلیغ سر شکستن من باب التفعل تبلّغ روزگار گذرانیدن باندک
چیزی و اکتفا نمودن بچیزی و سخت شدن غله و غیر آن تملّغ احمقی نمودن ترفّغ فراخ
عیش کردن تفرّغ وا پرداختن تشفّغ بسیار شدن سفیدی در موی و غلبه شدن چیزی
و در رفتن در چیزی تمرّغ در خاک غلطیدن تبوّغ و تبیّغ بر شدن خون و در جوش آمدن آن
کقول النبی صلی الله علیه وسلم علیکم بالحجامة لا یتبیّغ باحدکم الدم فیقتله تزیّغ برای منقوطه خود را
آراستن زن من باب التفاعل تراوغ با همدیگر دست برد نمودن تزایغ برای منقوطه میل
کردن من باب التفعلل تسغسغ در خاک و زمین در رفتن باب التاء مع الفاء
من المصادر تلف هلاک شدن تطواف طواف کردن یعنی گرد بر آمدن توکاف آب چکانیدن
خانه تزداف از پی در آمدن من باب التفعیل تثقیف راست کردن نیزه تجزیف نیک
رندیدن و تمام بدر بردن چیزی را تجلیف مال کسی را هلاک کردن و نیک رندیدن تجدیف
بحکم کافر نعمتی کردن و اندک بردن نعمتی را که خدا تعالی داده باشد کقول النبی لا تجدفوا
نعم الله عز و جل تحریف بجای غیر منقوطه بگردانیدن سخن و محرف کردن قلم یعنی تیز تراشیدن

آن تحلیف سوگند دادن تحذیف بجای غیر منقوطه ساختن و مهیا کردن تخشیف سخت بشکستن تحریف
خرف خواندن یعنی بفرتوت فاسد عقل خواندن کسی را تخصیف نیک بهم چسپانیدن و نیک
برهم نهادن و نیک دوختن کفش و موزه و مثل آن تخلیف بجای منقوطه واپس گذاشتن تزریف
بذال منقوطه افزون شدن تردیف از پی در آوردن ترصیف نیک پی بر پیچیدن و نیک
بسنجش پیوستن و نیک برهم نهادن سنگ و خشت در بنا کردن ترعیف خون از بینی آوردن
تسجیف پرده فرو گذاشتن تسخیف بجای منقوطه تنک گردانیدن و نرم گردانیدن تسقیف
خانه را سقف گردانیدن و کوره خانه کردن تسلیف پیش فرستادن و طعام نهاری دادن
تشریف بزرگوار گردانیدن تشنیف بون گوشوار در گوش کسی کردن تصحیف خطا کردن در
صحیفه تصریف سخت گردانیدن و خمر صرف خوردن و شروع دادن کسی را در کاری
تصنیف از خود کتابی ترتیب دادن و نوع نوع کردن و جدا کردن بعضی نوع از بعضی
تضعیف دو بالا کردن و افزون کردن و ضعیف گردانیدن و ضعیف خواندن
اندک طعام خوردن کسی چنانکه سیر نشود و از طعام خود چیزی وا گرفتن برای کسی تعجیف شناسانیدن
و خوشبو گردانیدن و بوفاقه استادن تعطیف مهربان گردانیدن و نیک بر و در آوردن
یعنی نیک خم کردن تعقیف کوژ پشت کردن و خم کردن تعنیف سخت سرزنش و ملامت کردن
تغلیف چیزی را نیک در غلاف کردن و بغالیه بر آمیختن چیزی را تا خوشبوی شود و غالیه در
کتاب عین بسین است تقذیف سخت سنگ انداختن و سخت دشنام دادن تقصیف
بصاد غیر منقوطه نیک شکستن تکنیف گرد فرو گرفتن و گرد چیزی در آمدن تکثیف نیک و ابردن
و تمام پرده برداشتن تکلیف رنج بر نهادن بر کسی تلقیف سخن در زبان کسی انداختن تلحیف

تعریف
تعریف الشیء ما هو [illegible] و الماهیة [illegible]
مثل ما الاسد هو الاسد و تعریف الشیء ما هو [illegible]
[illegible]
تعریف الشیء ما هو اوضح منه مثل [illegible]

درکنارهای چاه چاه کندن تثنیف نیک موی برکندن تنتیف کفک برآوردن وکفک برآورنده
شیر شدن شتر تندیف پنبه زدن تنصیف بدو نیمه کردن ومقنعه برسر کسی افکندن تنطیف گوشوار
درگوش کسی کردن وچکانیدن آب ومثل آن تنظیف بظای منقوطه پاک کردن توصیف
بحای غیر منقوطه لاغر کردن شتر را وبعصا زدن وخود را بزمین زدن توظیف وظیفه نهادن
توقیف واقف گردانیدن وبموقف حج ایستادن وبجائی وا داشتن ودست ورنجن
عاج در دست کردن تجویف میان تهی کردن تخویف ترسانیدن تسویف کار واپس انداختن
وکسی را مالک کار خود ساختن تفویف جامهٔ برد با خطهای سفید بافتن وتنک وباریک بافتن
برد تشویف بشین منقوطه نیک زدودن وجلی دادن تطویف طوف فرمودن وبسیار
طوف کردن تکویف بکوفه رفتن تجییف مردار شدن تحییف بحای غیر منقوطه کناره چیزی
گرفتن وکم کردن آن تزییف زبون وناچیز گردانیدن تشقیف بس بودن چیزی برای
ناشستان تنییف زیاد شدن تضییف بضاد منقوطه کسی را بمهمانی فرود آوردن تحنیف
میل کردن از جانب وبدل شدن تجفیف خشک گردانیدن وآب را بر استخوان پوشانیدن
تخفیف سبک کردن تذفیف زود کشتن مجروح وخسته را تطفیف کم پیمودن کیل تلفیف
نیک درهم پیچیدن تأفیف اف گفتن تأثیف دیگپایه کردن برای دیگ ودیگ بر دیگپایه
نهادن تألیف جمع کردن وانجمنی دادن وهزار کردن تأنیف کنارهٔ چیزی کردن من باب
التفعّل تحرّف چیزی را بیل فرا گرفتن تحشّف بحای غیر منقوطه جامهٔ کهن پوشیدن تحرّف
میل کردن وبرگردیدن تحصّف محکم شدن تحنّف براست ترین راه رفتن وراست ترین دین
میل کردن وبهترین دین ورزیدن وبه بهترین دین ایستادن وخود را ختنه کردن تخطّف

وتذنیف

تخطّف ربودن تخلّف واپس ایستادن تزحّف رفتن و خزیدن بر روی زمین تدلّف
آهسته رفتن و نزدیک شدن تسرّف مکیدن و خوردن تسلّف بسلم ستاندن چیزی در بیع
تشرّف بزرگواری جستن و بالای چیزی شدن تشنّف در گوش و گوشوار در گوش خود
کردن تصرّف شروع کردن در کار و ستاندن و صله نمودن تصلّف لاف زدن تطرّف
نو گرفتن و اطراف چراگاهها را چریدن و بر کنارهای زمین رفتن مردم و لنگ تظرّف
بظای منقوط زیرکی نمودن تعرّف بعرف کاری کردن و شناسا شدن و پرسیدن تعسّف
بر بیراهی رفتن تعطّف مهربانی کردن و خم شدن و ردا بر خود افکندن تغضّف بغین و ضاد
منقوطتین شکسته شدن و میل کردن و خم شدن تقصّف بصاد غیر منقوط شکسته شدن
تغلّف غالیه بکار داشتن تقرّف برای غیر منقوط پوست واکرده شدن و جراحة تقشّف
بقوت اندک و بجامهٔ درشت و زشت بسر بردن تکشّف برهنه شدن تکلّف رنج چیزی
کشیدن و از خود چیزی نمودن که آن نباشد تکنّف گرد چیزی در گرفتن تلطّف نرمی نمودن
و مهربانی کردن و چابکی کردن و باریک دیدن کقوله تعالی وَلْيَتَلَطَّفْ تلقّف زود
فراگرفتن سخن و زود گوارنده شدن و معنی او از مصادر مأخوذ است تلهّف اندوه
خوردن و اندوه نمودن تلفّف در خود پیچیدن تلحّف دواج کشی کردن و جامهٔ خواب
بر خود گرفتن تلجّف بجیم پوشیده و ناپدید شدن چاه تنصّف بدو نیم شدن و مقنعه
بر سر افکندن و خدمت کردن تنطّف بطای غیر منقوط گوشوار در گوش خود کردن تنظّف
بظای منقوط پاکی نمودن توذّف بذال منقوط آهسته خرامیدن و نزدیک گام نهادن
در رفتار و شتابیدن توسّف پوست واشدن توقّف وا ایستادن توکّف چشم داشتن

تکوّف گرد و مدور شدن و جمع شدن و مانند شدن باهل کوفه **تجوّف** درمیان چیزی
در شدن و میان تهی شدن **تخوّف** **تحیّف** از کناره چیزی نقصان کردن **تخوّف**
ترسیدن و نقصان کردن یعنی کم کردن کقوله تعالی و یاخذهم علی تخوّف **تشوّف** از آستین
خود را و سر را بلند برداشته بر چیزی نگرستن و چشم داشتن چیز را **تصیّف** **تغیّف** گردیدن
بغین منقوطه میل کردن درخت گاه بطرف چپ و گاه بطرف راست و میل کردن چیزی
بطرف **تصیّف** تابستان کردن **تضیّف** میل کردن و مهمان کسی شدن و تابع شدن و
جمع شدن و در معنی اخیر از مجمل اللغه منقول است **تعفّف** پرهیزکاری نمودن و آشامیدن
عفافه یعنی بقیه شیر که در پستان باشد **تعقّف** دوتا شدن و خم شدن **تکفّف** کف کف
از طعام خواستن **تلفّف** خود را در جامه پیچیدن **تأثّف** بثای سه نقطه گرد چیزی درآمدن
و بجای ایستادن **تأسّف** اندوه خوردن **تألّف** دل بدست آوردن و با هم پیوستن و
آمیخته شدن من باب التفاعل **تجانف** میل کردن **تحالف** با هم سوگند خوردن **تخالف**
با همدیگر خلاف کردن **ترادف** بپای شدن و در پی همدیگر نشستن و هم پشت شدن **تزاحف**
بیک بهم در بردن و بیک بر هم نهادن و رجه برجه ایستادن **تعارف** همدیگر را شناختن
با همدیگر مهربانی کردن **تقاذف** بذال منقوطه بهم انداختن و بهم انداخته شدن و دور شدن
و تیز دویدن اسب و همدیگر را دشنام دادن **تناسف** با همدیگر راز گفتن **تکاثف** ستبر و درشت
و در هم رفته شدن **تکاشف** عیب همدیگر ظاهر کردن **تهانف** آهسته خندیدن **تناصف**
با همدیگر انصاف دادن **تواصف** با همدیگر صفت کردن **تواقف** با هم ایستادن **تسایف** باهم
شمشیر زدن **تغارف** آنچه در ظرف باشد از آب و مثل آن تمام خوردن **تصافّ** با هم صف زدن

تراف برغبت همدیگر نشستن تضافّ بضاد منقوطه مردم بسیار جمع شدن برسر آب تَقَاذُف
تنگ شدن رودخانه واز هر دو طرف رودخانه آمدن واز دو طرف صید آمدن بکان
ونزدیک بپهلوی چیزی شدن من باب التفعلل تَزَحْلُف دور گردیدن وفخر بدین تَعَجْرُف
بی باکی نمودن شتر از غایت چستی وتیز رفتاری تَفَلْسُف فیلسوف شدن یعنی محب حکمة
شدن واین یونانی معرّبست تَخَفْخُف نیم خشک شدن جامه تَقَطْرُف وتَقَفْزُن بکبر کردن من غیر المصادر
تِجْفَاف بکسر تا برگستوان که بر اسب اندازند تَجَافِیف جمع تَشْرِیف گفتار و بزرگواری تُف
چرک ناخن وکاه باشد که جهة اهانت بمعنی اُف گویند یعنی که ازو تنگدل شده باشند وباین اعتبار
بمعنی مرداری باشد وبا اسم فعل باشد بمعنی اَتَضَجَّرُ یعنی تنگدل میباشم   باب التاء مع القاف
من المصادر تَوْق آرزومند شدن تَأْق بدخو شدن وپرخم شدن خیک از چیزی تَصَعُّق
بیهوش شدن تَوَفَاق تِفَاق موافق شدن کار تَنَهُّاق دم فرو بردن ودر آخر بانگ کردن خر
من باب التفعیل تَحْدِیق وتَشْرِیق تیز نگریستن تَحْرِیق سخت سوزانیدن تَحْلِیق دور بر هوا بر شدن
مرغ وسر تراشیدن تَحْمِیق احمق خواندن تَخْرِیق بخای منقوطه تنگ دریدن وبسیار دروغ
گفتن تَخْلِیق تمام آفریدن وهموار کردن وسزاوار گردانیدن وخلوق آمیختن چیزی را وخلوق
دارویست خوشبو تَدْبِیق بسریشم استوار کردن چیزی را تَدْفِیق تنک ریختن تَدْنِیق دور در رفتن
ودایم بچیزی نگریستن وبکوه فرو رفتن چشم وبدانگ شمار کردن چیزی را ونزدیک شدن آفتاب
بفرو رفتن   بذال منقوطه تیز کردن کنار چیزی تَرْمِیق دایم نگریستن تَرْنِیق چشم بازگشودن
وتیز نگریستن تَزْبِیق شکافتن وکشتن شتر وخون ریختن ازو تَزْلِیق برای بزغاله کردن نبت
ساختن تَزْنِیق ایستادن وتیره کردن ودایم بچیزی نگریستن وسست شدن در کار

التطهیق چشم بهم نهادن
التطلیق در هوا انگیختن مرغ

یاد بنهان

باد ریناها یا بیدن و خواب بچشم درآمدن و زاییدن بز را بهم بر چشم داشتن **ترهیق** بسیار رسیدن
مهمانان نزد کسی و تهمت نهادن و گمان بد بکسی بردن [illegible] هوی شتر بر آشیدن
بکاییدن و واپس بردن شتر از پشت خود بالان را **تشریق** کسی را بدزدی نسبت کردن
تذریق بذال منقوطه آمیختن شیر با آب **تشریق** گوشت قاق کردن بآفتاب و بطرف مشرق
رفتن **تصدیق** راست گو داشتن و باور داشتن و راست گردانیدن و ازینجا گویند صدقت
رجائی و صدقه ستاندن **تشفیق** اندک کردن بخشش **تصفیق** جنبانیدن چنانکه آواز کند
و دست بر دست زدن چنانکه آواز کند و بالها بر هم زدن مرغ و جنبانیدن باد درخت
و نقل از او شراب با آب آمیختن و از ظرف بظرفی دیگر کردن شراب را و شتر را از چراگاهی
بچراگاه دیگر بردن **تطبیق** بر بندگاه عضو آمدن شمشیر و موافق گردانیدن چیزی با چیزی
و دو دست بر هم نهادن در میان بوقت رکوع و رسانیدن ابر باران را بهمه زمین
و هر دو دست و هر دو پای یکبار برداشتن و یکبار نهادن اسب در دویدن **تطریق**
نزدیک شدن مرغ بخایه کردن و نزدیک شدن زن بزاییدن و راه باز دادن کسی را
تا بگذرد و باز داشتن شتر از گیاه و غیر آن و انکار کردن حق کسی را اول و پس از آن اقرار کردن
بآن و سر کمین انداختن **تطلیق** طلاق دادن **تعتیق** کهنه کردن **تعریق** دوشیدن و شراب
با آب اندک آمیختن و عضو را بی گوشت و دلو را پر آب کردن و عرق کردن **تعلیق** در آویختن
و عاشق گردانیدن **تعمیق** ژرف گردانیدن و باستقصا نگریستن **تغریق** بغین منقوطه غرق
کردن و کشتن **تغلیق** بغین منقوطه در خانه بستن **تفتیق و تفلیق** شکافتن **تفسیق** فاسق خواندن
تفنیق بفاء و نون بناز و نعمت پروردن **تفریق** جدا کردن و پراکنده کردن **تمریق** برای غیر منقوطه

سرود گفتن **تلبیق** چرب کردن ترید **تلفیق** بهم آوردن و مطابق کردن و دروغ و ناطل گفتن

تمزیق برای منقوط دریدن و پراکنده کردن **تلزیق** نیک استوار کردن **تمشیق** بگل سرخ رنگ کردن

و بشتاب نوشتن و بشتاب خوردن با نیزه زدن و مثل آن **تنزیق** اسب را برجهانیدن **تنفیق**

در نافقا رفتن موش یعنی در سوراخ رفتن **تنسیق** نظم آوردن سخن و بقانون آوردن چیزی **تنطیق**

کمر بر میان کسی بستن **تنمیق** نوشتن و آهسته بادر ما کردن از دُبر و هموار کردن دیگ ریچه درخت

نشاندن **توثیق** استوار کردن و استوار شمردن و کسی را ثقه گفتن **تودیق** برگ آوردن درخت

توشیق بسیار گوشت قاق کردن **توفیق** سزاوار گردانیدن و موافق گردانیدن اسباب

تروِیق صافی گردانیدن شراب و غیر آن و تمام تاریک شدن شب و پرده از بوریا یا

غیر آن در نشیب سقف خانه کشیدن چنانکه سقف پوشیده شود **تزویق** برای منقوط

نقش کردن بسیماب و غیر آن و راست کردن و نیکو کردن **تشویق** نیک راندن **تشویق**

آرزومند گردانیدن **تطویق** توانا کردن و طوق در گردن کردن و تکلیف کردن و

فرمانبردار گردانیدن **تعویق** سست کاری کردن و از کار باز داشتن و از کار باز ایستادن

تغنیق بغین منقوط مختلف رای شدن و آشفته رای شدن **تفویق** تیر را فوق کردن

و فوق تیر بر زه کمان نهادن و بچه شتر را شیر دادن در مابین حلبتین ناقه در یکساعت و آن

اندک زمانیست **تلویق** چرب کردن طعام و نرم کردن آن **تنویق** رام کردن ناقه و ریاضت

فرمودن ناقه را **تضییق** تنگ کردن و کار بر کسی تنگ گرفتن **تحقیق** حقیقه کردن و حقیقت

دانستن و استوار کردن سخن و استوار یافتن جامه **تزقیق** برای منقوط از ظرف سر پوست کندن

تدقیق باریک کردن و نیک کوفتن **ترقیق** کار شفقت و مکروه بر کسی نهادن **تطلیق** ...

التوفیق جعل الله تعالی فعل عبده موافقا لما یحبه و یرضاه تعریفات اسماعیلی

بجار

...اب کردن من باب التفعل تبقّق سخت ریخته شدن آب تحمّق احمقی نمودن تحرّق
سوخته شدن تحلّق حلقه حلقه نشستن مردم و حلقه حلقه شدن تخرّق بجای منقوطه دریده شدن
ورخنه و سوراخ کرده شدن و دروغ گفتن و فراخ بخشش شدن تخلّق خوی کسی گرفتن
و دروغ گفتن و خلوق برخود گرفتن و خلوق داروئیست خوشبو تدفّق بفا سخت ریختن آب
ترفّق نرمی کردن و یاری کردن و همراهی کردن تزلّق خویدن تسلّق بدیوار بر شدن
تشدّق لب پیچیدن در سخن گفتن تشرّق در روی آفتاب نشستن تغفّق بغین و فا تمام روز
از صبح تا شام شراب خوردن تصدّق صدقه دادن تصلّق آواز سخت کردن در وقت
پدا شدن در درزه تطرّق راه کوفتن و چکش خوردن و نقص و عیب کردن کسی را
گوشت از استخوان ریزیدن تعشّق عشق نمودن و عاشق شدن تعلّق چنگ در زدن
و چیزی در آویختن تعمّق ژرف در رفتن در چیزی تفتّق کشاده شدن و شکفته شدن
تفرّق جدا شدن و پراکنده شدن تفلّق شکافته شدن چیزی تفنّق بناز و نعمت زیستن تضیّق
تنگ شدن تأبّق در پرده شدن و وا داشته شدن تألّق درخشیدن تأنّق نیکو
نگریستن در کاری تا آن به نیکوئی کرده شود و تعجب نگریستن تمزّق دریده شدن و
پراکنده شدن تمطّق زبان بکام زدن از خوشی طعام تمهّق ساعة بساعة آشامیدن
شراب و غیر آن تملّق و تملّاق بتشدید لام چاپلوسی کردن و دوستی نمودن و لطف نمودن
تمنطق کمر بستن و سخن گفتن توثّق استوار شدن تذوّق چشیدن تسوّق بازارستن و خرید و
فروخت کردن تشوّق آرزومندی نمودن تعوّق باز ایستادن تطوّق طوق در گردن
خود کردن تنوّق نیک نگریستن در کاری تفوّق بالا نشینی جستن و برتری جستن بر کسی

تَضَيُّق تنگ شدن تَحَقُّق درست شدن تَرَفُّق رحم و بخشایش نمودن تَشَقُّق شکافته شدن
تَمَقُّق جای نرم استخوان را خاییدن و مغز استخوان بیرون آوردن و خوردن و آشامیدن
چیزی اندک اندک و کز ندر ساییدن من باب التفاعل تَحَامُق احمقی بر خود گرفتن بی احمقی
تَحَابُق بر همدیگر تیز ریدن تَرَافُق همراهی کردن و با هم یار بودن تَسَابُق بر همدیگر پیشی گرفتن
تَصَادُق با همدیگر راست گفتن و دوستی داشتن تَصَافُق با همدیگر بیعت کردن تَسَاحُق
بهم ساییدن تَلَاقِ بکسر قاف که در قرآن آمده است اصلا تلاقی بوده است یا را جهة خفیفه
و دلالة کسره بر وی حذف کرده اند تَطَابُق اتفاق کردن و موافق همدیگر شدن
تَلَاحُق بهمدیگر رسیدن تَوَاثُق با همدیگر استواری کردن در چیزی تَوَاهُق با همدیگر رفتن
تَوَافُق با همدیگر موافقت کردن تَضَايُق تنگ شدن و تنگ آمدن تَحَاقّ بتشدید قاف
با همدیگر دشمنی کردن تَشَاقّ با همدیگر خلاف کردن من باب التفعلل تَحَذْلُق استادی و
زیرکی نمودن کسی زیاده از آنچه در وی باشد تَقَرْطُق کرته پوشیدن تَفَيْهُق فراخ روی
کردن در سخن و دور در رفتن در سخن تَلَهْوُق سخاوت نمودن کسی که در وی سخاوت نباشد
تَرَقْرُق درخشیدن و جنبیدن آب و شراب تَزَنْدُق ملحد شدن و بیدین شدن تَمَرْفُق
تکیه بالش ستاندن و بر مرفق دست تکیه کردن تَقَلْقُل جنبیدن من غیر المصادر تِرْيَاق
داروییست مشهور بد و غضبناک تَوَّاق سخت آرزومند تَرْنُوق گلیست که در مسیل و
در جوی آب میباشد تَزْوِيق نقش تَزَاوِيق جمع باب التاء مع الکاف من المصادر
تَنَوُّک احمق شدن تَرْک گذاشتن تَمَك دراز و بلند شدن کوهان شتر من باب التفعیل
تَبْتِيك بریدن و پاره پاره کردن تَبْرِيك دعای برکت دادن کردن تَحْرِيك جنبانیدن

تنبیک استوار عمل گردانیدن وکام کودک مالیدن تشبیک در هم بردن تشریک کسی را انباز
زدن و نعلین را شراک کردن و شراک دوال نعلین است تفلیک گرد و مدور شدن پستان
دختر تملیک خداوند چیزی گردانیدن و پادشاه گردانیدن تمشیک چنگ در زدن و
خداوند مشک کردن و مشک رنگ کردن چیزی را و مشک آلودن تعریک نیک مالیدن
و نیک گوشمال دادن تمعیک ستور را مراغه فرمودن تهلیک هلاک کردن توریک گناه
بر کسی نهادن و بر سرین ستور نشستن و سرین خود بر پشت ستور نهادن تسویک مسواک بدندان
مالیدن تشویک بشین منقوط خار در جایی کردن و باخار شدن چیزی و دراز دندان
شدن ستور و موی برآوردن سرور و پیدا شدن کشت و خار بر سر دیوار نهادن و
بلند و سر تیز شدن پستان دختر تحلیک نیک خاریدن تشکیک در شک انداختن تفکیک
از هم گشادن و از هم جدا کردن من باب التفعّل تبرّک برکه داشتن و مبارکه گرفتن چیزی را
جنبیدن تدلّک خود را مالیدن تمسّک چنگ در زدن تمعّک در خاک غلطیدن
ایستادن تملّک پادشاه شدن و خداوند شدن تنسّک خدا را پرستیدن
کوشیدن و مبالغه کردن تفلّک گرد و مدور شدن تحنّک دستار با تحت الحنک
بستن تلمّک زبان بگرد دهن گردانیدن و برآوردن تا از طعام پاک کرده شود
دیگی بجنبانیدن ستور تهتّک رسوا شدن و پرده دریدن تورّک بر سرین ستور نشستن
و سرین خود بر چیزی نهادن و تورّک فی الصلوة نهادن الیه است بر سر پای در حین
تشهد تسوّک مسواک بدندان مالیدن تشوّک باخار شدن سرگشته شدن و در
واقعه افتادن به بی باکی تحلّک باکسی واکوشیدن تفکّک از هم جدا وا شدن

ستور

تشبک

تمکک از استخوان آنچه نرم باشد خاییدن و مغز خوردن و مغز از استخوان بیرون کردن
و سخت گرفتن بر غریم و دور گرفتن من باب التفاعل تدارک دریافتن و بهمدیگر رسیدن
و بدست آوردن تباک انبوه شدن تبارک برکه کردن و خجسته شدن و بر بلندیها رفتن
و بلند شدن و پاک شدن کقوله تعالی فتبارک الله احسن الخالقین تضاحک خندیدن تماسک
و تمالک توانستن تداعک باهمدیگر کوشش کردن در جنگ تداوک تنبک آمدن در وقت
تساوک بانیطرف و آنطرف میل کردن شتر از ضعف تماحک باهمدیگر ستیزه کردن تهالک
افتادن و بجبری در افتادن بحرص تمام من باب التفعلل تصعلک درویش شدن و درویشی
نمودن و موی انداختن شتر تسهوک پشت بر کردن و هلاک شدن ترهوک نیک رفتن
و خود را جنبانیدن در رفتار من غیر المصادر ترک کلاه و خودهای آهنین و او جمع
ترکه است ترک طایفه ایست معروف از آدمی تهلک بضم ها و تشدید لام باطل تبوک
نام غزائیست که حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم کرده است تبراک نام موضعیست تامک
کوهان دراز شتر تامک تشدید کاف احمق تکک بندهای شلوار و او جمع تکه است
تیک و تاک و تلک این و اینها هر سه اسم اشاره اند تانک و تیانک ایشان روزن و انهادن
تراک بکسر کاف اسم فعل است یعنی بگذار باب التاء مع اللام من المصادر تبل نیست
کردن و تباه کردن تفل خیو افکندن تل بر روی در افکندن تهتال باریدن باران
و اشک تجوال طوف کردن ترحال رفتن تقتال کشتن تفل بفتح فا ناخوشبوی ند
تن جهت بکار نداشتن عطر من مصدر التفعیل تبتیل دل از دنیا بریدن و تمام خلقه بند
زن تبجیل بزرگ داشتن تبخیل بخیل خواندن کسی را تبدیل بدل کردن و تغیر کردن تبغل

تبارک تعالی و تعاظم
عن صفات المخلوقین

تفل تفل و تفل ... تفل و تفل
تفل و تهطال
تغیرت رائحته دهنو تفل
... و ... تفلة ... قاموس
النفل و التفال
بعضها ...
و ... قاموس
... هو ... و تبلیل ...
... فلانا ... بالمرة ...
... دفعه الیه ... قاموس

نوبها براه رفتن تثقیل گران کردن بوزن چیزی را تجدیل بر زمین انداختن تجمیل نیکو کردن
تجهیل نادان خواندن تحجیل دست و پای اسپ سفید کردن تحصیل ستاندن و فایده
گرفتن و آشکار کردن و بدین معنی اصح است قوله تعالی و حصل ما فی الصدور تحسیل بحای غیر منقوط
تقصیر کردن و ناکسی نمودن تحفیل نا دوشیدن گوسفند مدتی تا شیر در پستان او جمع شود
تسخیل بخای منقوطه عیب کردن و ضعیف شدن درخت خرما تدحیل شتر را قطران مالیدن
و بوشانیدن تحمیل بار بر نهادن و شغلی از کسی در خود گرفتن تخبیل کم عقل گردانیدن تخجیل
شرمنده گردانیدن تخذیل بر خواری گذاشتن و خوار گردانیدن ترتیل آشکارا خواندن قرآن
و کتاب ترحیل بر رفتن واداشتن کسی را ترجیل بجیم جعد کردن موی و فرو گذاشتن موی و شانه
کردن موی ترطیل موی را بروغن چرب کردن ترفیل بزرگ گردانیدن و پر کردن چاه ترکیل
پای بالای بیل کوفتن چیزی را ترمیل خون آلود کردن تزمیل بزای منقوطه در جامه پیچیدن تسبیل
چیزی را سبیل کردن یعنی گذاشتن در راه خدا تسفیل نشیب فرو رفتن تسهیل آسان کردن تطفیل
میل کردن آفتاب بفرو رفتن و روا کردن تاریکی شب و چیزی را طفیل کردن تعجیل شتابانیدن
تعدیل عدل خواندن کسی را یعنی گواه صادق و عادل خواندن کسی را و راست کردن و بعدل
کار کردن تعذیل بذال منقوطه ملامت کردن تعسیل بعین غیر منقوطه انگبین دادن و چیزی را
بانگبین پروردن تغسیل بغین منقوطه شستن تعضیل تنگ گردانیدن و تنگ شدن جای از
بسیاری مردم و استوار شدن بچه در شکم مادر چنانکه بیرون نتواند آمد تعطیل بیکار کردن و فرو
گذاشتن و بی زیور کردن و چیزی را تعهد نکردن و ویرانه ساختن زمین تعقیل عقال بر پای شتر
بستن تغفیل غافل خواندن و احمق گردانیدن تفتیل نیک تافتن تفسیل رذل و ناکس

یقول تفلت ضحی اوداج الصبیة
تفال تفل متفلة
صحاح

و درخواستن

التجلیل التعظیم و الجلال و الجلالة عظمة القدر
[illegible]
صحاح

خواندن کسی را تفصیل انکار کردن وجدا کردن و پاره پاره کردن تقفیل بصیاد سقوط کردن

نهادن چوافزون کردن تقبیل بوسه دادن تقتیل نیک رام کردن و مبالغه کردن در

تقفیل در را قفل کردن تکبیل بند کردن تحمیل سه کردن تکفیل با پایندانی دادن چیزی را

بکسی تسجیل محضه نوشتن تکمیل تمام کردن تمثیل صورت کردن وصورت چیزی نمودن تبجیل

نیک بخشن تنزیل فرو فرستادن و ترتیب داشتن تنبیل پر و موی و پشم انداختن حیوان

تنصیل پیکان از تیر بدر کشیدن و پیکان بر تیر نهادن و این از لغات الاضداد است تنعیل

نعل بستن تنفیل پی در پی دادن تنفیل غنیمت بکسی دادن تنکیل عقوبت کردن تبدیل فرو کذاشتن

شاخ و لب زیرین تهبیل کسی را کفتن هبلتک امک یعنی کم کناد ترا مادر تو واین در وقت

نفرین کویند و کوشت بسیار جمع شدن در بدن کسی تهجیل دشنام دادن و سخن زشت شنوانیدن

و انداختن بی وجوب و مثل آن بر کسی تحویل کردانیدن توشیل نزدیکی جستن توصیل نیک پیوستن

توکیل وکیل کردن وکسی را چیزی کماشتن وکار بر کسی کذاشتن تجویل بجیم بسیار کردانیدن و بسیار

کردیدن تخویل بخای منقوطه خداوند چیزی کردانیدن و پادشاه کردانیدن بر چیزی و بخشیدن

و بدین معنی است قول حق تعالی ثُمَّ إِذَا خَوَّلْنَاهُ نِعْمَةً ای اَعْطَیْنَاهُ تزویل چوب بزم کردن

طعام بروغن و فرو هشتن اسب الغزار خود را برای بول کردن تشویل بیار استن کقوله تعالی

وکذلک سَوَّلَتْ لِی نَفْسِی تهویل ترسانیدن و فربه شدن زن بزیور و لباس خود تطویل دراز

کردن تمهیل زمان دادن تعویل اعتماد کردن و بآواز بلند کریستن تقویل سخن بر کسی بستن

تموئیل تفسیر کردن تمویل مالدار کردن تنویل عطا دادن تخبیل در خیال انداختن کسی را تذییل

دراز دامن کردن تزئیل جدا وا کردن تسییل روان کردن آب و مثل آن تعثیل بد غذا اندن

و که ا ر

التنزیل ظهور القرآن بحسب احتیاج
الیه بواسطه جبرئیل ع علی قلب النبی
علیه السلام ... تو لغات احاعیلی

182

در بگردن چارپا تا هرکجا که خواهد برود تفییل ضعیف رای خواندن کسی را تفئیل در نبرد و نشر آب
دادن تبیل میان دو کار متردد بودن تا کدام کرده شود تبلیل نیک تر کردن تجلیل
جل بستور انداختن و بپوشانیدن چیزی تحلیل حلال کردن و بجائی فرود آمدن و وفا کردن
چیزی یکبار زائیدن و زن مطلقه ثلثه را نکاح کردن تا برای زوج اول حلال شود و راست
کردن سوگند تخلیل خلال کردن و نبیذ از او سرکه گردانیدن و سرکه شدن تذلیل بذال منقوط
رام کردن و پایمال کردن راه و راست کردن و فرو گذاشتن کقوله تعالی و ذللت
قطوفها تذلیلا تقشیل پوست در چیزی کردن و کندیده شدن گوشت تضلیل بضاد منقوط
گمراه خواندن و هلاک و ضایع کردن تظلیل بظای منقوطه سایبان کردن و چیزی را در سایه
بردن تعلیل ببازی داشتن کسی را و چیزی را علت نهادن و علت گفتن و پیاپی شراب یا آب
دادن و پیاپی میوه چیدن و علت زایل کردن تغلیل بغین منقوطه بغالیه آلودن و غالیه
نوعیست از داروی خوشبو تفلیل بسیار رخنه کردن تقلیل اندک کردن و اندک نمودن
تکلیل تاج بر سر نهادن و درخشیدن و نیک گذشتن و بد دل شدن و این از لغات الاضداد است
تهلیل لا اله الا الله گفتن و باز ایستادن و برگشتن و بد دل شدن تأبیل سخت تیز گردانیدن
چیزی را تأثیل و تأصیل اصلی کردن چیزی را و اصلی خواندن تأبیل یک رمه شتر بدست آوردن
تأجیل بجیم یعنی زمان دادن و ورد کردن کسی را معالجه کردن تأسیل سر چیزی را تیز کردن تأکیل
مال بکسی دادن تا بخورد تأمیل امید داشتن و در امید انداختن تأهیل سزاوار گردانیدن
و ارزانی داشتن من باب التفعل تبتل با خدای گرویدن و ترک نکاح کردن و کاری
خاصه برای خدا کردن تنفل غنیمت گرفتن و غالب شدن بر کسی بدشنام دادن و زدن و آشفته

یقال اکتفی بالاکل بالقدید
واکتفی الفضال او غنیمة علی
صحاح

وآمیخته سخن گفتن تبدّل بدل گرفتن تبزّل شکافته شدن   شکافته شدن تبقّل گیاه
خوردن تجمّل نیکوحالی نمودن وجمیل خوردن یعنی پیه گداخته خوردن تحمّل ازجای برداشتن
وبار برداشتن وبرخود نهادن سختی وشکیبائی تخشّل زبون شدن تخمّل بخای منقوطه بولی
نمودن تبذّل بذال منقوطه خودرا بجامه کهنه نگاهداشتن تربّل فربه شدن وسبز شدن زمین
بعدازخشک شدن آن ترجّل بجیم پیاده شدن وروز بوقت چاشتگاه رسیدن وبگاه
فرورفتن ترمّل خون آلود شدن ترهّل نرم گوشت شدن ونرم شدن گوشت عضو ترقّل
بجای غیرمنقوطه باربرداشتن وباربرنهادن ورفتن وسفر کردن ترتّل باهستگی خواندن
ورسالها انشا کردن تزمّل خودرا درجامه پیچیدن تسفّل نشیب فرورفتن تسهّل آسان شدن
تعجّل شتاب ستاندن تعدّل نیکوشدن تعطّل بیکار شدن وبی زیور شدن تغزّل
بغین وزای منقوطتین عشق نمودن تفضّل فضل نمودن وبیکجامه پوشیدن برای کار ترکّل برای
غیرمنقوطه پای برچیزی زدن وپای بربیل زدن تابزمین فرورود تشکّل خوب صورة شدن
ونیم رس شدن انگور تقبّل پذیرفتن تدکّل خودرا بزرگ وبلند قدر داشتن وجواب پادشاه
ندادن جهة کمال عزت وشرف خود ونازیدن تدلّل اندک اندک دررفتن تطفّل طفیلی شدن
یعنی ناخوانده بطعام عروسی حاضر شدن تفتّل روان شدن آب تقتّل خرامیدن در رفتار
وآهستگی نمودن ونرمی نمودن درحاصل کردن حاجة خود تقهّل بدحال شدن وبدلباس شدن
تکحّل سرمه درچشم کردن تکفّل پایندانی کردن تمثّل مثل زدن وبرمثال چیزی شدن
تمحّل حیله کردن تمهّل درنگ کردن تنبّل مردن وچیزیرا ازمیانه چیزی برگزیدن تنخّل
برگزیدن تمندل دستار برسر بستن تنزّل فرود آمدن تنصّل ازگناه بیزاری نمودن وبیرون

تنصّل من ذنبه ای تبرّأ صحاح
وبیرون آمدن ازگناه

آوردن چیزی از جائی تنعّل نعلین در پای کردن تنفّل بخشش کردن که نه فرض باشد و نه سنت
باشد و سنت رسول صلی الله علیه وسلم کردن تنقّل از جائی بجائی نقل کردن و چیزی را بجائی نقل
کردن و نقل خوردن تهدّل فروهشته شدن تهوّل مهربان کردن شتر ماده بر بچهٔ غیر و
او را بلباس زر ساختن توسّل نزدیکی جستن و دزدی کردن توصّل بچیزی پیوستن و رسیدن
توغّل دور در شدن در کوهها یا در زمین توقّل دور بر شدن بر کوه توکّل اعتماد کردن
تحوّل از جائی بجائی رفتن تخوّل بخای منقوطه تعهد چیزی استادن تطوّل انعام کردن و
منّه نهادن تغوّل از حال گردیدن و از رنگ گردیدن تقوّل سخن بر کسی بستن تموّل
مالدار شدن تخیّل خیال بستن و ابرناک شدن آسمان برای باران و مستعد شدن ابر برای
باریدن و برگزیدن کسی را و دریافتن چیزی ازو و مانند کردن تزیّل جدا شدن و پراکنده
شدن تقیّل اقتدا کردن بکسی و خود را بکسی مانند کردن و در چاشتگاه آشامیدن شراب
تغیّل بغین منقوطه انبوه شدن درختان تبلّل تر شدن تجلّل بر اسپ نشستن و بر بالای
چیزی شدن و چیزی بزرگ گرفتن تحلّل بحای غیر منقوطه استثناء کردن در سوگند و فانی
شدن چیزی بگداختن تخلّل بخای منقوطه دندان را خلال کردن و سرکه شدن چیزی و در میان
گروهی یا چیزی شدن تملّل بیقرار شدن بر جامهٔ خواب از غایت درد تدلّل نازیدن و کرشمه
کردن و فوامیدن تذلّل بذال منقوطه رام شدن تسلّل در پس مردم نهان شدن و خود را
وا دزدیدن در میان مردم و خود را وا دزدیده بیرون آمدن از میان مردم تعلّل بهانه
کردن تغلّل بغین منقوطه غالیه یعنی بوی خوش بکار داشتن تفلّل رخنه شدن در تیغ تکلّل
تاج بر سر نهادن تهلّل گشاده روی شدن و ریزان شدن آب و اشک تأثّل خود را

التوکل استواء القلب عند الوجود والعدم
التوکل هو الثقة بما عند الله تعالی والیأس عما فی ایدی الناس
تعریفات اسماعیل

تأبل اصیل کردن یا چیزی را اصیل گرفتن و جمع کردن تأصل اصیل گرفتن تأزل تنگ شدن تأبل
بجیم رمه رمه شدن گاو و گوسفند و مثل آن تأکل خورده شدن تأمل نیک نگریستن
تأهل زن بردن تأول بیان و تفسیر کردن تفأول فال نیک گرفتن من باب التفاعل تبادل
با همدیگر بدل کردن تثاقل گرانی کردن و کاهلی کردن و درنگ کردن تجادل با همدیگر خصومت
کردن و جدال کردن تجاهل نادانی نمودن بی نادانی تحامل بر کسی میل کردن در خصومت و
مثل آن و بر کسی زور کردن و رنج چیزی کشیدن تساجل تفاخر کردن تخاتل همدیگر را فریفتن
تخاذل همدیگر را فروگذاشتن و واپس شدن و ضعیف شدن تخاذل هم در رفتن ترامل
همدیگر پیغام فرستادن تراکل با پای باهم زدن ترافل پای شدن و پیوسته شدن تساهل
آسان فرا گرفتن و فروگذار کردن تشاغل خود را بچیزی مشغول گردانیدن تشاکل همدیگر
مانند شدن تعادل با همدیگر راست آمدن تعاقل خردمندی نمودن بی خرد تغازل با همدیگر
عشق ورزیدن تغافل خود را غافل نمودن بی غافلی تفاضل از همدیگر افزون آمدن تماحل
تقابل بجای غیر منقوط دراز شدن و دور شدن اطراف بیابان و دور و دراز شدن کار
با همدیگر برابر شدن و باهم در افتادن تقاتل تناذل با همدیگر کارزار کردن تکاسل کاهلی بر خود
گرفتن بی کاهلی تکامل تمام شدن تماثل از بیماری به شدن و مانند همدیگر شدن تمایل
درهم پیچیده شدن گیاهها و بعضی از بعضی در از تر شدن تمافل همدیگر را آب فرو بردن
تناثل فرو ریختن تناسل زه و زاد کردن و از هم زاییده شدن تناضل بضاد منقوط باهم تیر
انداختن بدعوی تواصل بهمدیگر پیوستن تداول از همدیگر فرا گرفتن تزاول بهم واکوشیدن
تقاول باهم حمله بردن در جنگ تطاول دراز شدن و گردنکشی کردن و گردن دراز کردن

تتبل

باهم

برای دیدن چیزی تقاوُل باهمدیگر سخن گفتن تناوُل همدیگر را بنیزه گرفتن درو ب تناوُل فرا گرفتن
و برداشتن تزایُل جدا وا شدن و پراگنده شدن تثاؤُل باهمدیگر روان شدن لنگرها
و غیر آن از هر طرفی تمایُل میل کردن تخایُل خیال بستن تخال همدیگر را دوست داشتن تطاوُل
بر جای بلند بر رفتن تا چیزی دیده شود و گردن دراز کردن تا چیزی دیده شود تضاؤُل خورد شدن
و باریک و لاغر شدن تساؤُل از همدیگر پرسیدن و از همدیگر چیزی خواستن من باب التفعلل
تسربُل پیراهن پوشیدن تمندُل دستار بر سر بستن تعثکُل بهم در رفتن خوشه خرما تسروُل
شلوار پوشیدن تبلبُل بهم آمیخته شدن لغتها و در پی خوردن شتر گیاه را چنانکه هیچ فرو
نگذارد تلتُل چکیده شدن بول تفلفُل سیاه شدن پستان زن تجفجُل جمع شدن تجلجُل
بر زمین فرو رفتن و در زمین گشتن تحلحُل بدو حای غیر منقوطه جنبیدن و جدا شدن تخلخُل
از هم وا شدن و خلخال در پای کردن غارت کردن و مانند شیر افغان کردن تقلقُل
جنبیدن تدلدُل جنبیدن چیزی که آویخته باشد تسلسُل پیوسته شدن و روان شدن
تصلصُل بانگ کردن آهن و آنچه بدان ماند تغلغُل در رفتن تململ نا آرام شدن بر سر بستر از سختی
درد من غیر المصادر تَلّ پشته زمین تِمثال صورت تماثیل جمع توابِل داروها و اخلاط
که در طعام کنند و او جمع تابل است تابَل بفتح با هم مفرد توابل است تانبول و تنبُل برگ درختیست
در هندوستان مانند برگ نارنج و این لفظ معربست تنبال کوتاه بالا توبال پوستکی که
از مس یا آهن ریخته باشد تهاویل رنگهای گوناگون و آنچه از چیزی افتاده باشد تحجیل سفیدی
دست و پای اسب و این لفظ مصدر هم آمده است تنفل و تنفل بچه روباه تتفل بفتح
لام او است از تعالی بتعالی یعنی بیا تبل هلاک کننده و دشمن دارنده تبل کینه و دشمنی

تلاتل سختیها تلبیل کردن از العلق

باب التاء مع المیم من المصادر

تهم بفتح ها سخت شدن گرما و باز ایستادن باد و فاسد شدن طعام تدوام گرد گردیدن و ساکن گردانیدن آب تفغیل تبلیم زشت کردن تجثیم بر سینه خوابانیدن و محبوس کردن مرغ صید آنکه بمیرد تجشیم بشین و جیم منقوطتین عالی شدن و بر کردن ظرف تجسیم جسیم گردانیدن چیز را تجشیم بشین منقوطه رنجانیدن و تکلیف کردن تحشیم بحا و سین غیر منقوطتین غضب کردن تخشیم بخا و شین منقوطتین سخت مست شدن و سخت مست گردانیدن تحریم وام کردن و سخت بستن تازیانه و تمام دباغت ناکرده گذاشتن پوست و محترم گردانیدن تحطیم بحا و طای غیر منقوطتین نیک شکستن بمبالغه حطم تحکیم حاکم گردانیدن تحلیم بحای غیر منقوطه برد بار کردن تختیم بخای منقوطه نیک مهر کردن تخطیم بخای منقوطه مهار بر کردن و خطها و رنگها بر غوره خرما افکندن تدسیم اندک تر کردن باران زمین را و چرب کردن و رشوت دادن کسی را ترجیم نیک سنگسار کردن ترحیم نیک رحمت کردن ترخیم بخای منقوطه آواز اسم منادی را انداختن ترزیم برای غیر منقوطه مقدم و زای منقوطه موخر جامها را شسته نشسته بهم بستن تردیم جامه را پاره دادن ترسیم نیک نشان کردن و نیک نوشتن و جامه را مخطط کردن ترقیم خط کشیدن و خط نوشتن ترنیم آواز گردانیدن ترثیم برای منقوطه راست تراشیدن چیزی و بد غذا گردانیدن و کم کردن و سبک کردن تزنیم بزای منقوطه نشان کردن ابدان و کسی را بقومی وابستن که از آن قوم نباشد و اندکی از گوش شتر و غیر آن بریدن و آنرا آویختن گذاشتن تسخیم و تسحیم سیاه کردن تسنیم بلند گردانیدن قبر تشدیم دهن شتر بستن تشقیم بمار کردن تسلیم سپردن و سلام کردن و گردن نهادن و بسلامت داشتن و سلم دادن

التخشیم التلبین و یقال الحذف و منه ترخیم الاسم لانه نقص و ابتدای و هو ان یحذف من آخره حرف او اکثر ۱۲ صحاح

ربع تنهیم جامه را نقش کردن تنخیم بشین منقوطه فاسد کردانیدن طعام تنشیم بازکردن

نکار بواضه یافته و سخت شکافتن تصتیم تمام و استوار کردن من المصادر تقصدیم سخت

بهم واکوفتن تصریم بریدن ریسمان و بریده کردن شیر از پستان چنانکه دیگر از وهیچ بدر نیاید

تصلیم ازبن بریدن گوش وغیر آن تضریم برافروختن آتش بصرام یعنی هیمه خورد تطهیم

تمام خلقه گردانیدن مرد و اسب و گرد روی کردانیدن کما قال علی علیه السلام فی وصف النبی

صلی الله علیه وسلم لم یکن بالمطهم ولا بالمکلثم ای لم یکن بالمدور الوجه ولا بالمعظم الوجنتین

تظلیم ظالم خواندن تعتیم کاهلی کردن و درنگ کردن و بازایستادن از کار و روا

داشتن در وقت عتمه رفتن یعنی در وقت نماز خفتن رفتن و شدن تعجیم حرف را

نقط بر زدن تعظیم بزرگ داشتن و بزرگ کردن تعکیم بر واز کردن تعلیم کسی را چیزی

آموختن تغریم برکسی تاوان نهادن تغنیم غنیمه دادن تلدیم جامه را وصله زدن تفخیم

بزرگ کردانیدن و امانت نهادن حرف را تفدیم فدام بر دهن ابریق بستن تا آب ومثل

آن چیزی که در و باشد بصفا بیرون آید و فدام سربند ابریق باشد و یا چیزی که در دهن ابریق

نهند تفهیم دریابانیدن تقحیم بعنف در آوردن و بروی در انداختن اسب سوار خود را

تفحیم بحای غیر منقوطه سیاه کردانیدن تقدیم در پیش کردن و پیش فرستادن و در پیش شدن

تقسیم جدا کردن و وا بخشیدن و نیکوئی کردن تقلیم ناخن چیدن و سم شتر تراشیدن تکتیم

نیکو پوشیدن تکدیم سخت بدندان کرفتن تکریم بزرگوار کردن و نواختن تکلیم

سخن گفتن و خسته کردن تلطیم سخت طبانچه زدن تلقیم لقمه دادن تنجیم جزو جزو کردن چیز را

و بنجوم حکم کردن و بچند مدة بازکردانیدن کار و بچند بار دادن مال و غیر آن تنشیم در شدن در کاری

تعجیم النقط [illegible] صحاح

بد و گندیده شدن گوشت و متغیر شدن آن تهکیم سرود گفتن تنظیم در رشته جمع کردن مهره‌ها
و نظم کردن سخن تنعیم بناز و نعمت پروردن تهدیم سخت ویران کردن توخیم اجو ...
کرده آلبتن بابند و با دو دادن از طعام و زنج کردن تورنم اماها شدن توشیم بوسم
آمدن و بسیار داغ کردن تونشیم بشین منقوطه بسوزن نقش بر دست کندن توصیم درد
کردن اندام و بدرد آوردن و سست و شکسته گردانیدن اندام توهیم در غلط انداختن
و در وهم انداختن توذیم قلاده از دوال در گردن سگ کردن و علاج ورم شتر ماده کردن
و ورم در کتاب واو مبین است و بمعنی زیاد کردن هم آمده است تیمیم کسی را تهم کردن
نمودن و برای بیمار تیمم کردن و قصد چیزی کردن تیتیم یتیم گردانیدن تدویم گرد برآمدن
مرغ در هوا و آفتاب در سما و بسر گیجه در آوردن شراب مرد را و گرد گردیدن و ساکن
گردانیدن جوش دیگ بآب و تر کردن و حنا بندن و زبان بگرد دهن برآوردن
تا خشک شود و سخت دور گریختن سگ تسویم بچرا فرستادن اسپان و بچرا گردانیدن
اسپان و نشان کردن و داغ کردن و مرد را گذاشتن با آنچه ارادهٔ اوست و جنگجوی گردانیدن
اسپ را و غارت کردن مردم را و فساد کردن با ایشان و حاکم گردانیدن کسی را در مال
خود تفویم نان گندم پختن تقویم راست کردن و قیمت کردن چیزی را تکویم جمع کردن
خاک و توده کردن آن تلویم سخت ملامت کردن تنویم کسی را سخت در خواب کردن
ترویم کسی را بر طلب چیزی داشتن تهویم ساعتی خفتن و سر جنبانیدن در نعاس تتلیم
بنده گردانیدن عشق کسی را و بعشق بنده گردانیدن کسی را تخنیم مقیم شدن و چیزی محکم
کردن تدنیم پیوسته کردن و پیوسته شدن باران ترنیم ایستادن و دایم بودن تغنیم

دو قوهم تیم ... ای مجبده [illegible] صحاح

تغنیم

ابوناک شدن تتمیم تمام کردن تحمیم بحای غیر منقوطه سیاه شدن موی سر و پر آوردن آن
جوزه ورن را مهر دادن بعد از طلاق و چیزی را بزغال سیاه کردن تذمیم نکوهیدن یعنی
بدی گفتن کسی را تزمیم بزای منقوطه مهار بر کردن تصمیم بگذشتن در کار و گذشتن شمشیر در
چیزی که بران آید و گزیدن چیزی را و دندان بآن فرو بردن تعمیم عمامه بر سر کسی بستن و همه را
فرا رسانیدن و مهتر گردانیدن کسی را و سفید کردن هر دو گوش اسپ و سر گوسفند و کفک
بزرگ کردن شیر خوردنی تغمیم بغین منقوطه نیک پوشانیدن چیزی را تکمیم غلاف شکوفه
برون آوردن درخت و کسی را کلاه پوشانیدن تثمیم بثای سه نقطه استخوان وا بسته را
شکستن تأثیم بزه و گناه نسبت کردن تأدیم فربه گردانیدن تأمیم قصد کردن
تأییم زن را بیوه کردن تفئیم فراخ گردانیدن من التفعّل تبرّم سیر بر آمدن یعنی
غمگین و ملول شدن تبسّم آهسته خندیدن تثلّم رخنه شدن تجرّم تمام شدن سال
و کسی را جرم نهادن بی جرم تجسّم بزرگ تن شدن و صاحب تن شدن و کار بزرگتر
و نیکوتر پیش گرفتن و برگزیدن و قصد چیزی کردن تجشّم بشین منقوطه رنج چیزی کشیدن
تخشّم بخای منقوطه متغیر شدن تجهّم ناخوش کردن تحرّم حرمت داشتن تخزّم بزای منقوطه
سلاح پوشیدن و میان خود را بریسمان بستن تحطّم شکسته شدن تحکّم حکومت نمودن
تحلّم حلم نمودن و فربه شدن تحمّم بحای غیر منقوطه واجب شدن و نرم شدن نان
و طعام تختّم بخای منقوطه انگشتری در انگشت کردن ترحّم مهربانی کردن و بخشاییدن
ترسّم نشانه چیزی نگریستن تلدّم و تردّم کهنه شدن جامه و پاره در زدن جامه و پاره در
کردن جامه را و اینها متعدی و لازم آمده اند ترنّم سرائیدن تزغّم و تزعّم خشم گرفتن و کینه گرفتن

وبانک کردن شتر ماده وشتر کره تسلم ستاندن ... بربالای چیزی شدن ترقم لقمه

کردن وب بار آشامیدن شیر ومثل آن تصرم بریده شدن تضرم بضاد منقوط زبانه زدن آتش

وخشم گرفتن تشرم دریده شدن وشکافته شدن تقرم شست چیزی خوردن تعظم جنبیدن

تطهم ناخوش شمردن تظلم از بیداد کسی نالیدن وشکایت کردن از آن تعظم

بزرگی نمودن تعلم از کسی چیزی آموختن تعقم چاه کندن وآمد شد کردن تغنم

غنیمت گرفتن تقصم شکسته شدن بی جدایی تفصم بفا شکسته شدن با جدایی تقحم در یافتن

تقحم بجور در رفتن ودر قحطی افتادن تقدم یکبی چیزی فرمودن وفرا پیش شدن تقسم

پراکنده کردن وپراکنده شدن تکرم بزرگواری وبزرگی نمودن تکلم سخن گفتن تلثم

دهن بند بر دهن بستن تلقم لقمه کردن وبحلق فرو بردن طعام تلجم سخت کردن زن حایض

لجام را ولجام رکویست که زن حایض در حین حیض در میان هر دو ران خود بندد تحطم

شکسته شدن ومهربان شدن تنخم بلغم انداختن تندم پشیمان نمودن تنسم دمیدن وبوی

نسیم وخبر رسیدن تنعم بناز ونعمت زیستن تنغم بغین منقوطه سخن گفتن تهدم

ویران شدن شکسته شدن وآواز کردن رعد تهکم استهزا وسخریه کردن و

تکبر وغضب کردن وسرود گفتن وویران شدن چاه وبی نیازی نمودن تهضم بضاد

منقوطه ستم وبیداد کردن تهقم لقمهای بزرگ بحلق فرو بردن تهتم شکسته شدن توخم

ناگوار شدن وناگوار یافتن تورم آماسیدن توضم بر سر زن افتادن مرد توسم بفراست

در یافتن توهم گمان بردن تیمم بخاک وضو کردن وقصد کردن تشوم خود را شوم دانستن

در وقت کارزار تلوم درنگ کردن وخشم داشتن تخیم خیمه زدن تغیم ابرناک شدن هوا

التوسم [illegible] والنظر الى السمة وهي العلامة يعرف بها الشي صح

تَنَيُّم بهرزه رفتن تَذَمُّم ننگ و عار داشتن از چیزی تَنَسُّم بوییدن تَعَمُّم عمامه بر سر بستن
و کنیت را هم خواندن تَأَثُّم از گناه پرهیزیدن تَأَلُّم دردمندی نمودن تَأَيُّم بی زن
شدن و بی شوهر شدن تَشَوُّم شوم داشتن و شومی گرفتن بچیزی تَأَمُّم قصد کردن
تَدَأُّم برباد فاچیزی رفتن برآمدن آب و بر رفتن شتر نر بر ماده و متراکم شدن کارها
بر کسی تَنَهُّم خواستن من باب التفاعل تَحَاكُم باهم نزد حاکم رفتن تَحَالُم حلم نمودن بحلم
تَخَادُم دشمنی کردن تَرَاجُم بر همدیگر سنگ انداختن تَرَاحُم بر همدیگر رحم کردن تَرَاكُم بر هم
نشستن تَزَاحُم بزای منقوطه انبوهی و غلبکی کردن تَسَالُم بر همدیگر آشتی کردن تَسَاهُم
باهمدیگر قرعه زدن تَشَاتُم باهمدیگر دشنام دادن تَصَادُم بهم واکوفتن تَصَارُم از همدیگر
بریدن تَضَاجُم کج دهن شدن و کج دوش شدن و مختلف شدن کار و کج آمدن کار
تَظَالُم مظلومی نمودن بی مظلومی تَعَاظُم بزرگی نمودن تَعَالُم باهم دانستن تَفَاقُم بزرگ شدن
کار تَقَادُم دیرینه شدن تَقَاسُم باهم وا بخشیدن و باهم سوگند خوردن تَكَارُم کرم نمودن
بی کرم تَكَالُم باهم سخن گفتن تَلَاحُم بهمدیگر سخت تابیدن ریسمان و بهم پیوستن و نیک اندام
شدن زن تَلَاطُم بهمدیگر طپانچه زدن و بر همدیگر زدن موجهای دریا تَلَاكُم بهمدیگر
مشت زدن تَنَادُم بهمدیگر راندیمی کردن تَدَارُم گرد گردیدن مرغ در هوا بر سر چیزی
تَكَادُم باهمدیگر مکیس و مضایقه کردن در بیع و بها کردن تَقَادُم باهمدیگر بپا ایستادن
در جنگ تَلَاؤُم همدیگر را ملامت کردن تَنَاوُم خود را خفته ساختن تَشَاؤُم فال بد گرفتن و نا
مبارک شمردن چیزی را تَتَامّ باهمدیگر تمام شدن و همه آمدن تَشَامّ باهم بوییدن چیزی را
تَصَامّ خود را کر ساختن تضامّ بضاد منقوطه فراهم آمدن من التفعلل

ونقول اصحابنا تناظر ولا تعاظمه
شیء لا تعظم عنده شیء
صح

تبرجم خشم گرفتن تخرّم جمع شدن تلعثم درکاری بچیدن و درنگ کردن درکار تحجحم
تغمغم آشکار انگفتن تجعثم منقبض شدن تجرجم آرام گرفتن جانور وحشی بمکمن خود
تجهضم بزرگی نمودن و تکبر کردن تلهجم حریص شدن تحجم بانگ کردن اسب برای طلب علف
تزمزم خاموش بودن و در سخن دهن جنبانیدن تکلم کلاه بر سر نهادن تدهلم در آمدن در آن
در ضربی کذا فی المجمل و در صحاح تدکم مسطورست بکاف من غیر المصادر تمیم سخت و استوار
و نام قبیله ایست تمتام آنکه در گفتن حرف در بچد و تردد و تکرار کند در آن تمام کامل
تمام بکسر تا ماه تمام یعنی ماه بدر و لیل التمام بکسر تا درازترین شب از شبهای سال را گویند
تیم بنده و تیم الله یعنی بنده خدا و نام قبیله هم باشد تسلم فعل مضارعست یعنی بسلامت
باشی تو مرد یا بسلامت باشد آن زن و آنچه عرب گوید لا بذی تسلم ما کان کذا و کذا یعنی
لا و الله الذی یسلمک ما کان کذا و کذا و برای تثنیه گوید لا بذی تسلمان یعنی لا و الله
الذی یسلمکما و برای جمع گوید لا بذی تسلمون یعنی لا و الله یسلمکم و آنچه عرب گوید اذهبت
بذی تسلم اذهب بسلامتک تخم و تخوم نشانه زمین و حد زمین و حد شهر و ده کقول النبی
صلی الله علیه و سلم ملعون من غیر تخوم الارض تُخُم بضم تا و خا جمع تخوم است تخوم جمع تخم است
تُخَم بضم تا و فتح خا طعامهای ناگوارنده در معده و او جمع تخمه است تلام شاگردان
و او در اصل تلامید بوده است که یا و دال را جهة خفت حذف کرده اند تراجم جمع ترجمانست
تریم نام موضعیست تؤزهم که در قرآن آمده است یعنی در وسوسه عصیان اندازد ایشان را
و گناه و لابه کند ایشان را و او مشتق از آزست کقوله تعالی انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین
تؤزهم ازّا تسنیم نام آب بهشتیان و گویند چشمه ایست در بهشت کقوله تعالی و مزاجه من تسنیم

توأم نصب الیست درعمان که مروارید بان نسبت کنند و دومین از سهام میسر و آنکه با دیگری یکشکم

زاییده باشد توائم و تؤام جمع تُوَام دانه الیست که از نقره سازند مانند در باب التاء مع النون

من مصدر الثلاثی المجرد تَبْن کاه بچارپا دادن و کاه فروختن تَبَن بفتح تا و باز یرک شدن

تکلان بفتح با توکل واعتماد کردن تَهْتان باریدن اشک و باران تَأنان نالیدن تَوَقان

آرزو کردن تِبْیَان آشکارا کردن من باب التفعیل تَبْدِین پیر شدن تَبْطِین جامه را آستر کردن

تَثْمِین هشت گونه کردن تَثْدِین پر گوشت گردانیدن تَوْثِین باران پی در پی بارانیدن

و ضعیف باریدن تَوْتِین آمیخته کردن تَجْبِین بددل کردن و بددل خواندن تَحْزِین بزار و سوز

آواز کردن تَحْسِین نیکو کردن و نیکو شمردن تَحْصِین استوار کردن و حصار کردن تَخْشِین درشت

کردن تَطْیِین تابه وا بر شتن چیزی را تَخْمِین بگمان سخن گفتن تَدْخِین دود کردن تَدْهِین بروغن چرب

کردن تَهْدِین کابلی کردن و آرامانیدن مادر بچه خود را تَثْبِین نیک نگریستن در کاری یا در

چیزی تَوْقِین بخار رنگ کردن و بزعفران رنگ کردن و معنی دوم از مجمل منقولست و سیا...

کردن موضعی از کتاب حساب و چیزی بر چیزی زدن و نقش کردن تَزْکِین برای منقوط مانند

کردن تَزْدِین جامه را آستین کردن تَزْرِین آرمیده گردانیدن تَسْخِین گرم کردن تَسْکِین آرام دادن

تَسْمِین فربه کردن و روغن بخورد کسی دادن تَضْمِین چیزی را ضمان دادن و چیزی را در میان

چیزی نهادن و شعر کسی را در میان شعر خود آوردن تَغْضِین توتو کردن چیزی را و در هم کشیده

گردانیدن و خود را ابلهی آستن نمودن شتر ماده تَفْتِین در فتنه انداختن تَقْرِین با همدیگر قرین

کردن تَکْفِین کفن کردن تَلْبِین خشت کردن تَلْحِین بجیم جسنیده کردن و ستبر کردن تَلْحِین بحای

غیر منقوط بخطا منسوب کردن و خوش خواندن قرآن و غیر آن تَلْقِین چیزی را زبانه کردن تَلْغِین

التبیان مصدر وهو شاذ لان المصادر انما تجیٔ علی التفعال بفتح التاء مثل التذکار والتکرار والتوکاف ولم یجیٔ بالکسر الا حرفان وهو التبیان والتلقاء صحاح

سَمَّنتُ القوم تسمینا زودتهم السمین التسمین بلغة اهل الطائف والیمن التبرید واتی الحجاج بسمکة فقال للطباخ سمنها ای بردها صحاح وکذا فی کنز اللغة ... مجالس ...

سخت لعنت ونفرین کردن تلقین فهمانیدن وسخن را فرا زبان کسی دادن تلهین طعام نهاری دادن

تهجین زشت گردانیدن وهجین گردانیدن کسی را وهجین آنست که مادر او کنیزک باشد و

پدرش آزاد تنتین گندیده گردانیدن تمتین استوار کردن تمدین شهر ساختن تمرین نرم کردن

تمکین جای دادن ودست دادن کاری تعثین دود آلود کردن جامه را توطین وطن گزیدن

ودل بر صبری نهادن توهین سست کردن توضین بر گوشت گردانیدن روی وبزرگ کردانیدن

وجنه روی تخوین خاین خواندن کسی را تدوین دردیوان نشستن تعوین که با نو شدن زن

تکوین در وجود آوردن تلوین رنگ کردن ورنگ آوردن تنوین منون گردانیدن کلمه

یعنی نون ساکنه در آخر کلمه در آوردن در تلفظ نه در کتابت تهوین سبک کردن وآسان کردن

تبیین آشکار کردن وآشکار شدن تحیین هلاک کردن وهنگام پیدا کردن برای دوشیدن شتر

تذئین کسی را بادیانت اوگذاشتن تزئین آراستن تطیین بگل اندودن وگلکاری کردن عماره را

تعیین خبر دادن از بدی کسی را در برابر او وعین صبری نمودن وآشکارا ساختن وخاص کردن

وآب در مشک نو ریختن تا درزهای آن استوار گردد وسوراخ کردن تقیین زن را آراستن

کردن تلیین نرم کردن تظنین گمان بر کسی بردن وتهمت نهادن تعنین عاجز کردن مرد را از

جماع وکتاب را عنوان نوشتن وعنان لجام کردن تفنین نوع نوع کردن ورنجانیدن

تأذین بانگ نماز گفتن وآواز دادن تأبین خشم داشتن صبر را ودر پی چیزی رفتن ومرده را

ستودن تأمین آمین گفتن بعد از دعا تیمین بولایت یمن آمدن وبطرف یمین یعنی بطرف راست

رفتن تأوین آب وعلف سیر خوردن ستور چنانکه هر دو طرف شکم او پر شود مانند دو کدو من

باب التفعل تبطن کسی را در زیر خود آوردن وبمیانه رسیدن وباطن گشتن ودر میان گیاه

تعال فلان مذ ... ابن
تحاتجال ... الامصار
صحاح

تقال ... الله علیه
السهله وخففه
صحاح

کردن تَثَبُّن بثاء سه نقطه فوقانی چیزی را در ظرف نهادن و آن ظرف را بهر دو دست برداشتن

یا چیزی را در دامن نهادن و دامن را بهر دو دست گرفتن تَحَزُّن اندوه بردن تَحَصُّن خود را

در حصار گرفتن و ابغر شدن اسپ تَسَحُّن بحای غیر منقوط صورت چیزی مشاهده کردن تَعَشُّن

نشانه چیزی جستن و مکان چیزی طلب کردن و خود را بچیزی مانند کردن تَدَهُّن خود را

بروغن چرب کردن تَسَكُّن خوار و ضعیف شدن و بیچاره شدن تَشَنُّن بدشمنی کسی برخاستن

تَكَفُّن در میان خود گرفتن تَوَكُّن نکن نکن شدن شکم از غایت فربهی تَغَضُّن بغین و ضاد معجمتین درهم

کشیده شدن پوست عضو تَفَكُّن پشیمانی نمودن تَكَهُّن اختر گوئی کردن یعنی فال گوئی کردن

بنجوم یا برمل یا بچیزی دیگر تَلَحُّن بهم چسپیده شدن و چوک بر سر پایدن بعد از شستن سر و برگ را

باستخوان فرو کوفتن و نشتر دادن تَلَقُّن تلقین فرا گرفتن تَلَهُّن طعام بهاری خوردن تَزَحُّن

بزای منقوطه کاهلی کردن و کراهیت کاری کردن تَوَخُّن بخار رنگ کردن تَوَكُّن جای گرفتن و قادر

شدن و دست یافتن بر چیزی تَمَكُّن [تَمَرُّن] قوی و سخت شدن و نرم شدن و این از لغات الاضداد است

تَزَنُّن بزای منقوطه سخاوت کردن تَوَطُّن وطن گرفتن تَوَهُّن سست شدن تَوَتُّن نیک فربه

شدن تَوَكُّن جای گرفتن تَخَوُّن بتعهد خود گرفتن و نقصان کردن تَكَوُّن هست شدن تَلَوُّن

رنگ گرفتن تَبَيُّن آشکار شدن و آشکار کردن و بجای آوردن و درنگ کردن تَحَيُّن هنگام جستن

تَدَيُّن دین دار شدن تَيَمُّن ببرکت داشتن تَزَيُّن و [تقیّن] خود را برآراستن و آراسته شدن تَعَيُّن بچشم

کردن چیزی را و بستاندن و آشکار شدن و خاص شدن و بر کسی لازم شدن چیزی بعینه تَلَيُّن

نرمی کردن تَحَنُّن مهربانی کردن تَشَنُّن کهنه شدن پوست و خشک و درهم کشیده شدن پوست [آدمی]

و غیر آن و خشک شدن پوست تَقَفُّن کونه کونه شدن تَأَفُّن کسی را نقص و عیب کردن تَسَنُّن بسین مهمله

تَزَنُّن

تَرَقُّن

متغیر شدن تَأَذُّن آگاهانیدن تَأَسُّن متغیر شدن آب ونیز آن وخود را بکسی مانند کردن
در خلق وخوی کسی بر گرفتن وکاهلی کردن در بهانه آوردن تَقَمُّن طلب کردن باب التفاعل
تَرَادُفْ یکدیگر را دفن کردن واز هم صبری پنهان داشتن تَرَاطُن باهم لوترا گفتن بلغة عجم تَصَافُن
بخش کردن آب بحصه هر کس تَرَاهُن باهم گرو کردن تَزَاغُن همدیگر را کینه گرفتن تَعَايُن بر همدیگر
عین وزبان آوردن تَهَادُن راست شدن کار تَمَاجُن مسخرگی نمودن وبی باکی نمودن
تَوَازُن هم سنگ وهم وزن آمدن تَعَاوُن هم پشت شدن تَصَادُن در صوان داشتن جامه یعنی
در لخچه داشتن جامه تَهَاوُن خوار داشتن تَبَايُن از همدیگر جدا شدن تَيَامُن از سوی راست رفتن
تَدَايُن بهمدیگر بقرض چیزی فروختن تَمَايُن دروغ شدن تَجَانُن خود را دیوانه ساختن
من باب التفعلل تَعَجْهُن خدمت کردن وطعام پختن تَمَسْكُن بیچاره شدن وخوار وضعیف شدن
تَقَاعُس ودو نشسته شدن تَفَرْعُن بد شدن وسخت متکبر شدن من غیر المصادر تِبْن کاه و
قدح بزرگ تِبْن الخبر ونام کوهیست در شام تِنِّين [12] اژدها ونام موضعیست در آسمان تِبْنَان
مانند وهمسر تَيْنَان دو چیز مانند همدیگر ومثل یکدیگر تُسْحَرُون یعنی بجادوئی فریفته میشوید واو فعل
مضارعست مجهول تَجَارُون در دعا زاری میکنید تَحْرُصُون فعل مضارعست برای جمع مذکر مخاطب یعنی
دروغ میگوئید تُورُون که در قرآن آمده است یعنی بیرون آرید آتش را از آتش زنه و آتش زنند
تَوْكَان بفتح نون الآن است یعنی اکنون تَوْءَمَان دو بچه یک شکمی تَوْبَار [?] هر دو سیستان تَرْبَان
جمع ترابت تَانِ وتَانَانِ دو وزن تَنَاحِين موزها واین لفظ را واحد نیامده است کذا فی الصحاح
تَمْرَان خرماها واو جمع تمرست تِيجَان افسرها واو جمع تاج است تَبِن کمبر باز برگ تِهْتَان
باران ابر رعد وبرق تَلْوُون که در قرآن آمده است یعنی زبان میجنبانید واو مشتق از لی است تَهَجُّد

لم یزل الطنوا ای لم یتکلموا بالعجمیة
[?] مفصل

تعیین [?] بالنون صحاح
تقال [?] ای [?]

[12] التنین کسکین حیة عظیمة وباض خف نوا التماد
[?] برج وذنبه فی البرج السابع
[?] الحواری
[?] موضع [?]
[?] المهدیة [?]
[?] سواده [?] قاموس

[?] فلان [?] او ضعف
[?] بی الخرقة [?]
[?] صحاح
[?] قاموس

دور منبهدی و بیهوده میگویند تُبّان شلوار کوتاه خورد که آن را بفارسی تُبنان گویند تُبّان
بفتح تاه فروش تَغَبُّون یعنی بازی میکنند تُرجُمان و تَرجَمان لغتی که معنی لغتی دیگر باشند تیقن تکبیر تا
مرده استاد کار و نام تیراندازی است که بغایت استاد بوده است در تیراندازی و کل و لای و طبیعت

باب التاء مع الواو من المصادر تُلُوّ از پی رفتن و بگذاشتن و خوار ساختن من غیر
المصادر تَوّ مزد تِلْو شیر و بچه شتر که در پی مادر رود باب التاء مع الهاء من المصادر
تیه حیران شدن و تکبر کردن تَمَه گندیده شدن روغن گاو و زبان شدن خوردنی
تجه روبسوی چیزی کردن تفه بیمزه شدن و اندک شدن و زبون شدن باب التفعیل
تذلیه نیجر کردانیدن ترفیه آسان کردانیدن و غم واپردن و خوش عیش کردانیدن
تسفیه جاهل و سفیه خواندن کسی را التشبیه مانند کردن تغویه در آوردن کسی را بجائی رفتن و فرود آمدن
مساوی و بجای استادن تجبیه سوار شدن دو کس بر یک مرکب که هر دو پشت بر یکدیگر کرده باشند
تفقیه زیرک و دانا گردانیدن و فقیه کردانیدن تکریه دشمن داشتن و ناخوش داشتن تنبیه
بیدار کردن و دلالت بر چیزی که از آن غافل باشند کردن تنزیه دور کردن از صفات
زشت و از مرداری و کسی را بدور بودن از صفات زشت صفة کردن توجیه روبسوی
چیزی کردن و کسی را نزدیک کسی یا بکاری فرستادن و نیک بیان کردن توله شیفته
و حیران کردانیدن و جدا کردن مادر از فرزند و در حدیث است که لا تُوَلَّهُ وَالِدَةٌ بِوَلَدِهَا تشویه و تمویه
سرگشته کردن تربیه جنبیدن سراب بیابان تشویه زشت کردانیدن و خشم کردن چیزی را تا
ناقص شود تفویه فراخ دهن کردانیدن و نیک سخنگوی کردانیدن تمویه آب دار کردن و بیاراستن
و تلبیس کردن و زر را ستوقه کردن یعنی روکش کردن تنویه بلندنام کردانیدن و بلند کردانیدن

ترجمان

التجبیه ان یجمع وجوه الرجلین او [illegible] علی بعیر و [illegible]
یخالف بین وجوههما و یکون القفا الی القفا [illegible] بین وجوههما
[illegible] و التجبیه القیام [illegible] تنکس راسه و یحیل [illegible] تنکرو[illegible]
هذا [illegible] من فعل [illegible] ذلک تنکس راسه [illegible]
صح
[illegible] تعرفات [illegible]

تفهیه کند گردانیدن کسی را از سخن گفتن تأوّه آه گفتن تأبیه ستر را خواندن باب التفعّل
تسفّه نادانی کردن و کم عقلی نمودن و تندی و بی حلمی کردن و فریب دادن و شنوانیدن
و جنبانیدن باد درخت را تسنّه بسیار سال زاده شدن و فاسد شدن نان و غیره و سبز رنگ
شدن نان از نمناکی و متغیّر شدن چیزی بمرور سالها و بسیار سال شدن تشبّه خود را
بچیزی مانند کردن تنجّه باز داشتن تمدّه خود را ستودن تعتّه دیوانگی نمودن و احمقی نمودن
و حیران شدن تکمّه سرگشته شدن تفقّه فقه آموختن از کسی تفکّه تعجّب نمودن و برخوردار
گرفتن و پشیمانی نمودن تنبّه بیدار شدن تنزّه دور شدن از بدی و مرداری و دور شدن
از چیزی و بوستان رفتن توجّه روی بچیزی کردن و بقضا حاجت رفتن توقّه خواجه چیزی
نام گذاردن ترتّه خشک بدن سراب بیابان تفوّه سخن گفتن تنوّه از حال گردیدن چنانکه
شناخته نشود و شکار گوسفندان کردن تأتیه گردنکشی کردن تألّه عبادت حق کردن
تأکّه کم عقلی و احمقی نمودن تأوّه آه کردن و غمگین شدن من باب التفاعل تشابه
بهم مانند بودن تباله ابلهی نمودن بی ابلهی تدهده درگردیدن تهنهنه و تجهجه باز ایستادن
من غیر المصادر تُجاه و تِجاه برابر ته و تیه این زمان و اینها اسم اشاره اند
تیبه بکسر التاء یعنی پاک و فکر مبیداری و او مضارع وبه است و در اصل توبه بوده است
تا را کسره دادند و واو محذوف عود کرده منقلب بیا شد برای سکون او و انکسار ما قبل او
تیه بیابان تباله نام شهر یمنیست تُرّهة باطل و در اصل ترهّة بوده است تا را حذف کرده اند
برای خفّة ترارید جمع تفه بکسر فا همزه و زبون تافه اندک و زبون و همزه باب التاء
مع الیاء من المصادر تحنّی خمیده الاجی زدن تربّی پروردن تزبّی برای منقوطه در

ازبیم

التنزه التباعد عن السوء وعما هو ... منهان الحومة ...

ترتیه الزراب تربیع صحاح

زبیه رفتن صیاد تا در آنجا پنهان شود برای صید کردن و در صحاح بمعنی زبیه کردن یعنی چاه کردن
برای صید شیر هم آمده است تقبّی قبا پوشیدن تصبّی کودکی نمودن و کودک شدن تشتّی
زمستان کردن تعتّی از حد درگذشتن و بنهایت پیری رسیدن تفتّی جوانمردی نمودن
و جوانمردی ورزیدن تدجّی تاریک شدن شب ترجّی امید داشتن تزجّی بزای منقوطه باندک
چیزی روزگار گذرانیدن و باندک چیزی قناعة و اکتفا کردن تهجّی هجا کردن حرف تردّی
بجای مهلکه در شدن تلحّی دستار بستن با تحت الحنک تضحّی طعام چاشت خوردن تنحّی
دور شدن تسخّی بخشش کردن تبدّی به بیابان مقیم شدن و پدید آمدن تحدّی از کسی در خواستن
که با او برابری کند در کاری و یا معترف شود بعجز خود تردّی هر دو بر خود انداختن و هلاک
شدن و از جای بلند در افتادن تسدّی بر بالای چیزی رفتن تصدّی و تعرّی پیش آمدن تعفّی
موی فرو گذاشتن و با زرگترین قومی تزوج کردن تمضّی بضاد معجمه لاغر کردن تبرّی
بر جستن و شتابیدن تنزّی عتاب کردن تعدّی از حد درگذشتن و افزونی جستن تغدّی
غذای چاشت خوردن تحرّی صواب جستن و قصد کردن و درنگ کردن و طلب آنچه
بغالب ظن بهتر باشد کردن تذرّی بلند داشتن و با بزرگترین قومی تزوج کردن تدرّی بدال غیر منقوطه
زلفین و موی گشودن و فرو گذاشتن موی تعرّی برهنه شدن تعفّی نیست شدن و ویران
شدن تمتّی سخت کشیدن کمان تفرّی تفاوا شدن و شکافته شدن تقرّی تقاف در
شهرها گردیدن و از پی چیزی رفتن تهرّی بعصا زدن تعزّی صبر کردن و نسبت کردن
تکنّی انتامیدن تکسّی گلیم برخود انداختن تعشّی شام خوردن تغشّی بغین منقوطه خود را
بجامه در پوشیدن و جماع کردن و از نجاست قول حق تعالی فلما تغشیها حملت حملا خفیفا

[۱۲] رانه هجی تعداد الحروف باسمائها اتقال الحروف بالحروف و هجیتها و
تهجیتها عدوتها باسمائها و من المجاز هجو فلانا بالعدو و معائبه
و اذا عددت الحروف ملفوظة بانفسها لم تعت ... بها عند
تهجیا کما یدل قوله فیما سیأتی و ان الله ... لکن ف
... مرجانبه الرلغیه
متهجاة لا تحلی بطائل و تندّی

تفتّق بزرگ شدن وفراخ شدن وتباه شدن زنی تمتّی رفتن وکارگزارده شدن تلقّی
ازتنگی ودشواری بیرون آمدن وبیرون شدن کار ودشوارکردن تقتّی نقاب دور دریدن
تمضّی روان شدن وگذشتن وخوشنود کردن تقضّی ازهوادرآمدن جانور وبسر رسانیدن
مدّه وتمام شدن تخطّی درگذشتن تفظّی فراپوشیده شدن تمطّی خود رادرازیدن وواهیدن
تنظّی نظای منقوطه تو تو ازهم برجاسته شدن چوب ونی ومثل آن بوقت شکستن تلظّی
زبانه زدن آتش تبغّی طلبیدن تطلّی دارو برجایی افکندن تحفّی مهربانی نمودن ومبالغه
نمودن دراکرام کسی ازحال کسی پرسیدن تنقّی تنقاجستن ودلخوش کردن ازکسی تفقّی
ازپی رفتن تبقّی باقی داشتن ترقّی ببالا برشدن تلقّی پیش فرارفتن وازکسی چیزی ستاندن
تنقّی برگزیدن تزکّی زکات دادن وصدقه دادن وپاک نمودن تخلّی خالی شدن تدلّی
فروهشته شدن وسخت نزدیک شدن وآنچه درقرآن آمده است که دنی فتدلی درصحاح گوید
که اصل تدلل بوده است که لام دوم را قلب بیا کرده اند وبعضی گویند یعنی خود دست یعنی نعمت
نزدیک شد تسرّی کنیزک سریه نمودن یعنی کنیزک مستوره بخانه نگاه داشته نمودن تسلّی دلجویی
یافتن وخوش عیش شدن ووا شدن ابر وتاریکی وغم ومثل آن تصلّی بگرما تابیدن و
بآتش تابیدن تعلّی بلند شدن وپاک شدن زن ازنفاس وسالم شدن ازعلّة تغلّی بغین
منقوطه غالیه بکار داشتن وغالیه نوعیست ازداروی خوشبو تمکّی خشم خاریدن چاربا بزانوی
دست خود تمخّی بیزار شدن ویکسو شدن تفعّی همچو مار افعی شدن درشر تلعّی لسته شدن انگبین
وبدین معنی ناقص است وگیاه لعاع بدست گرفتن وآن اول گیاه باشد وبا معنی مضاعف است
ودراصل تلعّع بوده است که عین اخیر را قلب کرده بیا کرده اند وبرای مجانسه ضمه حرف اول را

گبیره بهی کرده تَقَلّي و نیمنی نمودن تَمَلّي بسیار روزگار برخورداری گرفتن تَسَمّي خود را
نام نهادن تَکَمّي نهان شدن در سلاح و پوشیده شدن در چیزی و بو شانیدن چیز را
تَکَبّي خود خوشبوی گردانیدن ببخور تَبَنّي پسر خواندن تَثَنّي دو تا شدن و برو در آمدن
تَجَنّي جنایه برکسی نهادن و بهانه جستن تَحَنّي بحای مهمله مهربانی کردن و برو در آمدن
تَمَنّي قران خواندن و کتاب خواندن و آرزو کردن و دروغ گفتن تَدَنّي نزدیک
آمدن تَظَنّي گمان بردن تَعَنّي رنج بردن تَغَنّي بغین منقوطه سرائیدن و بی نیازی نمودن
تَکَنّي کنیه پیدا کردن تَشَهّي آرزوی چیزی کردن تَلَهّي بازی کردن و روزگار
گذاشتن بچیزی و مشغول شدن تَأَبّي سرکشی کردن و بیدری گرفتن تَأَتّي حاصل شدن و
مهیا شدن و پیش آمدن برای احسان با کسی و پیش رفتن کار و نرمی و خوشی نمودن تَآخي
برادری کردن تَأَدّي رسیدن بچیزی تَأَذّي بذال منقوطه آزرده شدن تَأَرّي ایستادن تَأَسّي
صبر نمودن و اقتدا بچیزی کردن و پیروی کردن تَمَأّي کشاده شدن پوست و تباه شدن
چیزی تَأَبّي کنیزک خریدن تَأَنّي نرمی و آهستگی نمودن و درنگ کردن تَأَوّي فراهم آمدن
مرغان و غیر آن تَزَيّي لباس پوشیدن و او مشتق از زی است تَأَلّي سوگند خوردن تَأَمّي
کنیزک خریدن تَوَفّي تمام ستاندن و جان برداشتن تَوَقّي پرهیزیدن و خود را نگاه داشتن از چیزی
تَوَلّي برگشتن و دوستی داشتن و حکومت راندن و بکار کسی قیام کردن تَوَجّي بجیم درد ناک شدن
سم ستور تَوَحّي بحای غیر منقوطه شتابیدن تَوَخّي بخای منقوطه طلب کردن و قصد کردن
تَلَوّي و تَحَوّي گرد شدن تَرَوّي سیراب شدن تَسَوّي راست شدن تَقَوّي نیرومند شدن
تَنَزّي برجهیدن باب التفاعل تَصَابي عشق و آرزو نمودن و عاشق شدن تَغَابي

غفلت نمودن تَنَاجِي بجیم بهمدیگر راز گفتن تَلَاحِي بحای مهمله همدیگر را دشنام دادن و با همدیگر نزاع

کردن تَرَاخِي تقصیر کردن و دور شدن و کاهلی و سستی نمودن تَعَادِي با همدیگر دشمنی کردن و دور شدن

و فاسد شدن تَفَادِي همدیگر را وا خریدن و از چیزی تحامی جستن و یکسو شدن تَحَامِي از چیزی پرهیزیدن

تَمَادِي در نهایت براهی و گمراهی در شدن تَنَادِي همدیگر را ندا کردن و آواز دادن و با هم در

انجمن نشستن تَهَادِي نرم رفتن و همدیگر را هدیه دادن و فرستادن تَجَاذِي بذال منقوطه سنگ

بر داشتن تَبَارِي با هم معارضه نمودن در کاری تَبَازِي بزای منقوطه جنبانیدن دُبُر در رفتار

تَبَالِي آزمودن تَجَارِي با هم رفتن تَکَارِي بکرایه گرفتن تَمَارِي در شک افتادن و شک آوردن بخبری

و با هم ستیزه کردن تَجَازِي بزای منقوطه تقاضا کردن تَحَاسِي با هم آشامیدن تَنَاسِي فراموش کردن

و فراموشی نمودن تَحَاشِي یکسو شدن تَحَاجِي با همدیگر احجیه گفتن و احجیه در کتاب الف مبین است

تَعَاشِي شب کوری نمودن تَمَاشِي با هم رفتن تَنَاصِي موی پیشانی همدیگر را گرفتن و در برابر

همدیگر افتادن تَرَاضِي از همدیگر خوشنود شدن تَقَاضِي تقاضا کردن تَنَاضِي با همدیگر یاد کردن

چیزی را تَنَاطِي خود را بچیزی خاریدن تَعَاطِي فرا گرفتن تَبَاغِي بغین منقوطه بر همدیگر افزونی جستن

و با هم ستم کردن تَرَاغِي بغین معجمه با هم بانگ کردن شتران تَجَافِي یکسو شدن و جدا واماندن

از چیزی تَنَائِي و تَنَابِي از همدیگر دور شدن و پراکنده شدن تَفَاسِي دُبُر خود را به بیرون میل کردن

برای باد نرم بیرون دادن تَصَافِي با همدیگر دوستی پاک داشتن تَلَافِي دریافتن و بدست آوردن

تَعَافِي عافیت و رستگاری یافتن تَهَانِي همدیگر را تهنیت کردن تَبَاقِي با همدیگر باقی ماندن

تَسَاقِي همدیگر را ساقی گری کردن تَلَاقِي لقاء بهم رسیدن و همدیگر را دیدن تَبَاكِي گریستن

نمودن تَشَاكِي با همدیگر گله کردن تَعَالِي آمدن و بلند کردن تَغَالِي بغین منقوطه بها [illegible] خریدن

و دراز و بلند شدن گیاه و غیره و رزیده لشم و گوشت شدن جارها و نیست شدن
تَغَاضِی بغین و ضاد منقوطتین تاریک شدن من دستور اللغة تَغَالِی بغا از سر همدیگر جستن
جستن تَقَالِی همدیگر را دشمن داشتن تَرَامِی با همدیگر تیر یا سنگ انداختن و انداخته شدن
چیزی و همدیگر را دشنام دادن تَسَامِی با هم معارضه کردن ببزرگی تَعَامِی کوری بر خود گرفتن
تَدَانِی بهمدیگر نزدیک شدن تَغَانِی بغین منقوط از همدیگر بی نیازی نمودن تَغَابِی
باهم نیست شدن تَبَاهِی با همدیگر متفاوت نمودن و معارضه کردن تَلَاشِی نیست شدن
تَلَاهِی باهم بازی کردن تَنَاهِی استادن آب در جائی و بپایان رسیدن و باز استادن
و صبر رسیدن تَوَارِی نهان شدن تَوَاصِی همدیگر را اندرز کردن تَوَافِی تمام شدن تَوَالِی
بپای شدن تَوَانِی تقصیر کردن و سستی کردن تَدَاوِی خود را بچیزی درمان کردن تَسَاوِی برابر
شدن تَغَاوِی فراهم آمدن برای بدی و فتنه تَهَاوِی از پی همدیگر افتادن تَآخِی باهم
برادری کردن تَآدِی همدیگر را یاری دادن و تهیه کاری کردن تَأَسِّی همدیگر را صبر فرمودن
تَرَائِی همدیگر را دیدن و در برابر همدیگر افتادن تَنَائِی دور شدن من باب التفعل
تَدَغِّی نهان رفتن تَدَهْدِی درگردیدن و او در اصل تَدَهْدُه بوده است که های او را بیا
قلب کرده اند من غیر المصادر تَقِیّ پرهیزکار و ترسنده تَجْزِی برای منقوطه فعل مضارع است
یعنی بگذارد و بی نیاز کند و جواد هر اگر برای غایب باشد و یا بگذاری و بی نیاز کردانی و جواد
اگر برای مخاطب باشد تَزْدَرِی یعنی خوار دارد اگر برای غایب باشد یا خوار داری اگر
برای مخاطب باشد تَالِی از پی آینده تُدْمُرِی بضم میم موش کوتاه و خورد تَرَاقِی چنبرهای
گردن و جمع تَرْقُوَه است تَوَادِی چوب پارها که بر پستان شتر بندند تا بچه شیر نخورد و او

تعالی [illegible] صحاح

جمع تنوفه است تناهی موضعها که آبهای صحرا در آن جمع شود و او جمع تنهیه است تهامی
منسوب بشهر تهامه تودری دارویست تمری فماد بوست توفری یکی و آفریده و صبر والسلام
باب الثاء مع الالف من المصادر ثراء بسیار شدن و شاد شدن ثراء
بسیار شدن مال و توانگر شدن ثماء در روغن انداختن چنبر را و تربیت کردن نان
و بر باد دادن و طعام چرب دادن و شکستن ثغاء آواز کردن بز و گوسفند و آهو و مثل آن
ثأی با سوراخ شدن مهره و شکافته شدن آن ثواء و ثواء ایستادن من غیر المصادر
ثرای خاک ثریا منزلی از منازل قمر و نام ستاره و نام زنی ثرواء زن پرمال ثریاء
زمین نمناک ثغاء آواز گوسفند و آهو و مثل آن ثنایر بکسر ثا و مد الف ریسمانی که پای
بند شتر کنند ثداء نام گیاهیست ثفاء بتشدید فا نام تخم گیاهیست که آن را حب الرشاد
گویند و بعضی گویند که خردلست ثلاثا روز سه شنبه ثنایا دندانهای پیشین و راههای سرا
بالا و کارهای بلند ثنی کاری که دو بار کرده شود کقول النبی صلی الله علیه وسلم لا ثنی فی الصدقة
ای لا تأخذ فی السنة مرتین و آنکه دوم مهتر قومی باشد در مرتبه ثنا سخن نیک و ستایش ثنی
و ثنی بضم ثا و بکسر آن کسی را گویند که دوم مرتبه مهتر قومی باشد ثکلی زنی که فرزند او نابود
یا فوت شده باشد ثوباء دهن دره ثولاء گوسفند ماده دیوانه ثجلاء زن فراخ شکم و
چنبری بزرگ ثمراء درخت میوه دار ثنیا و ثنیا و ثنوی شتر سخت و برگزیده باب الثاء
مع الباء من المصادر ثقب سوراخ کردن ثقوب افروخته شدن و روشنی کردن
و پرشیر شدن شتر ماده ثلب نقص و عیب کردن و رخنه کردن ثلب بفتح لام رخنه
در افتاده شدن و شکافته شدن ثرب سرزنش کردن ثلب سخن ضعیف کر[illegible]

روان کردن آب ثَؤُوب بازگشتن ثَوْب بازآمدن و جمع شدن آدمیان و پر شدن
حوض و چاه و ظرف از آب و مثل آن ثَوَاب مزد طاعت و عمل و نام مردیست که بغایت
زمانبردار بوده است ثَوْب جامه ثِیَاب جمع ثَوَّاب بتشدید واو صاحب جامه ثَیِّب
زن غیر بکر ثایِب باد سخت که با باران باشد ثُوب پیه تنک که در کوسفند و غیر می باشد و
برگرد روده و شکنبه پیچیده است ثَعَب ممرّ آب در بیابان ثَغَب بفتح ثا و غین منقوطه
ساکنه آبگیری که در کوه در موضع سایه باشد و در وی آب خنک باشد و آخر آن که در کوه
در آبگیرها مانده باشد ثِغَاب جمع ثُقُب و ثُقَب سوراخها و این هر دو جمع ثقبه اند ثَقُوب
بفتح ثا هیمه خورد که بآن آتش برافروزند ثَقْب سوراخ ثُقُوب جمع ثاقِب افروخته و
روشنی کننده و شتر ماده پرشیر ثِلْب بکسر ثا شتر پر رخنه در دندان افتاده ثَلَب
بفتح ثا و لام هم ثَلِب بفتح ثا و کسر لام رخنه در دندان افتاده و همچنین ثَعْلَب روباه
و کیلوف نیزه که در سنان سوراخ می باشد و بیرون آمدنگاه آب باران که در موضع
خشک کردن خرما می باشد ثُعَب بفتح ثا و فتح عین مهمله و زغابی که بزبان گیلی صنجر گویند
و او جمع ثعبه است باب الثاء مع التاء من المصادر ثَبَات و ثُبُوت ایستادن ثَتّ [illegible]
زمین ثَخَانَت ستبر شدن و سخت شدن و استوار شدن ثَقَافَت زیرک و استاد شدن و سخت
و استوار شدن ثِقَة استوار شدن ثُؤْرَة کشنده را واکشتن ثَرْمَلَة بدصرفی خوردن
ثَفْثَفَة در حین سخن گفتن دندان جنبانیدن مرد و در لرزه آمدن او چنانکه سخن او نیک
فهمیده نشود ثَرْوَة بسیار مال و بسیار عدد شدن ثَجْلَة بزرگ شکم شدن و فراخ شکم شدن
ثَنَت بفتح نون گندیده شدن گوشت ثَأثَأَة بدور داشتن و سیراب کردن شتر را ثَرْثَرَة

الثعلب معروف والکلب ثعالب الصحاح
والانثی ثعلبة والذکر ثعلبان
صح

الثروة کثرة العدد قال ابن [illegible]
وثروة من رجال
وکثرة مال

بسیار گفتن و واگفتن من غیر المصادر ثُتُوت گروه ثُنَت بکسر نون گوشت گندیده ثُکْنَة

جماعة که از تران و مرغان ثُکْنَة بضم ثا گروه ثَلَّة بفتح ثا گوسفند بسیار پشم و خاک چاه ثُمَیلَة

بقیهٔ آب و غیر آن که در جائی مانده باشد ثَمَلَة مدگوه ثَبْرَة زمین نرم و چاه و نام موضعی

ثُلْمَة رخنه ثِرْطِئَة بکسر ثا و طا مرد احمق ضعیف ثُرْمُطَة گل تر ثُجْلَة بزرگ اشکم ثَفِلَة بکسر قاف

رضها و اسباب ثَقَلَة بفتح قاف گرانی ثُمَالَة کفک و بقیهٔ آب و غیر آن که در تک چیزی

مانده باشد ثُمْلَة و ثَمَلَة چیزی که در تک ظرف باشد و ثمله گل تک چاه را هم گویند ثامِنَة هشت

ثُبَت جماعة و میانهٔ حوض ثُبات جمع ثَوِیَّة جای گوسفند ثُوَیَّة بضم ثا و فتح واو نام جای هست

ثایَة جای گوسفند و شتر و سنگی که شبان در راه افراشته باشد برای نشانهٔ راه

ثُغْرَة چاهک سینه که در بن حلق میباشد ثُجْرَة میانهٔ رودخانه و موضع فراخ رودخانه

و میان سینه ثاطة گل و لای ثَغَامَة بغین منقوط گیاهیست که آنرا در پیری سفید گویند ثُقْبَة

سوراخ ثَفِنَة بکسر فا و عضو شتر که در حین فرو خسپانیدن بر زمین نهد ثَفِنات جمع ثُنَّة

بتشدید نون موهی که بر مچ دست و پای چارپا باشد و میانه ناف و زهار ثاغِیَة بغین منقوط

گوسفند ثَنِیَّة خوارتر و زبونتر چیزی و جمع ثنیان هم آمده است ثَنِیَّة بتشدید یا زمین بلند

و آدمی که مقدم بر بعضی آدمیان باشد و دندان پیش و راه سر بالا و بچه گوسفند که یکساله شده باشد

و یا در سال دوم نهاده و ماده باشد ثَنایِیر ریسمان موئین و پشمین ثُوَیْلَة گروهی که اینجاهای

متفرقه باشند ثَنْدُوَة و ثَنْدُت موضع پستان زن و هر دو بن پستان ثُرْقُبِیَّة جامهای سفید

کتان ثَعْلَبَة نام شخصیست و روباه ماده ثَعْلَبِیَّة موضعیست در راه مکه ثَبْتَة مرد ثابت دل

و ثابت زبان ثَبَجَة بفتح باجه و نهاد ثَبِیتَة مرد ثابت عقل ثلاثاوات سه شنبها

[illegible]

الثقة و ... بفتحه علیه
والاقوال والافعال لموثوقها
... عباس

ثِقَة استوار و استواری ثِقَات جمع ثُغْثُبَه بغین معجمه وزغ و آن را بزبان کیل حچ گویند
ثُرْمُلَت روباه ماده و نام شخصیت ثَلَبُوت نام موضعیست ثُعَالَة روباه باب الثاء مع الثاء
من المصادر ثَثْلِيث سه یک ستاندن و سیوم کردانیدن چیزی را و سیوم شدن من غیر المصادر
ثُلُث سه تلث بضم ثا سه ثلاث و ثلث و ثلیث سه یک ثالث سیوم و سه کننده
باب الثاء مع الجیم من المصادر ثَجّ و ثَجِيج خون ریختن بذبح و آب ریختن و فرو ریختن آب
بجری و روان آب و خون و مثل آن ثَلْج بسکون لام برف باریدن و کند دل کردانیدن
ثَلَج بفتح لام و ثُلُوج آرام گرفتن و شاد شدن ثُوَاج بانگ کردن گوسفند ثَلَج
بفتح ثا و لام خنک شدن دل و آرمیدن از کسی من غیر المصادر ثَلْج برف ثُلُوج جمع
ثُوج نام طرفیت ثَجَّاج فرو ریزنده و روان شونده ثَبَج بباء یکنقطه تحتانی
میانه هر دو شانه و میانه پشت و میانه هرچه باشد باب الثاء مع الخاء من المصادر
ثُوخ و ثَيْخ و ثُؤُوخ بجری نرم فرو رفتن پا در دست و غیر آن باب الثاء مع الدال
من المصادر ثَرْد نان در کاسه شکستن و تریت کردن ثَرَد بفتح را شکافته شدن
هر دو لب ثَمَد بسیار سوال کردن از کسی و بسیار در خواستن زن جماع را از مرد چندانکه
آب منی مرد تمام وا بریده شود و بسیار در آمدن مردم در آب اندک بی ماده چندانکه
چیزی از آن آب باقی نماند الا اندک من غیر المصادر ثَأْد نم و سرما ثَئِد بکسر همزه
نمناک و سرما رسیده ثُمْد و ثَمَد آب اندک که او را ماده نباشد ثَمُود نام قبیله است و
ایشان قوم صالح پیغمبر علیه السلام بوده اند ثَوْهَد جوان نوخاسته فربه که نزدیک ببلوغ باشد
موضعیست ثَهْمَد نرم و تازه ثَرِيد تریت ثَرَد بفتح را شکافته که در لب باشد

ثمود
ثعالبه

باب الثاء مع الراء من المصادر ثَبْر بازداشتن و هلاک کردن و زیان رسانیدن ثُبُور
زیان کشیدن و هلاک شدن و واهلاکا گفتن و بمعنی اخیر از تفسیرست ثَوَر برانگیخته شدن
و برجوشیده شدن حصبه و آبله و غیر آن و برجستن بغضب برای زدن کسی ثَدَ بسیار شیر
شدن شتر ماده و گوسفند ماده و ترکردن زمین ثَجْر آمیختن ثفل خرما با چیزی دیگر ثَغْر
دندان پیشین کسی انداختن و دندان شکستن و سد کردن بیرون رفتنگاه کسی را ثَأر کننده را
وا کشتن و کینه کشیدن من غیر المصادر ثَوْر گاو و نام شخصی و نام کوهیست و پارهٔ کشک
و مهتر مردم و سرخی بزرگ شفق و نام برجی از بروج آسمان و ثور الماء چیزی سبزیست که مانند
کفک بر سر آب باشد که آن را طحلب هم گویند ثَفَر پاردم ثَفْر بسکون فا فرج دد و دام
و غیر آن ثَمَر میوه و گروهها و بندهای تازیانه ثِمَار جمع ثُمُر بضم ثا و میم جمع ثمارست و مال
بسیار را هم گویند ثائر کینه کشندهٔ خویش و ند ثَبِير کوهیست در مکه ثَغْر دندان و رسیدنگاه
ثُغُور جمع ثغر بضم ثا و فتح غین جایگاههای سینها که در بن حلق میباشد و رضها و او جمع
ثغره است ثَجِير ثفل چیزی که افشرده باشد ثَجَر برگ بهمن ثُجَر بضم ثا تیرهای ستبر ثائر
کینه کننده و قصاص کننده و غضب کننده ثامر درختیکه میوهٔ او رسیده باشد ثَرّ
ابر بسیار آب ثَرُور شتر مادهٔ پر شیر ثُعرور چیزی مانند سر پستان که بر غلاف ایراست معلق
و مانند آبله چیزیکه بر عضو بر می آید و آن را بزبان کیل حلمبسک گویند و میوهٔ گیاه طرثوث
ثعارير جمع ثَرْثار بسیار گوی و نام جوئیست بزرگ باب الثاء مع الشین من المصادر
ثمنش گیاه ضعیف باب الثاء مع الطاء من المصادر ثَرْط و ثَلْط سرگین انداختن و ریخ
ثَعَط گندیدن گوشت و آب ثَلَط گوسه شدن من غیر المصادر ثَلَط [illegible]

الثمرة میوه الثمر الثمرات والثمار وثمار
جج الاثمار جمع والثمرة گره تازیانه مهذب

صحاح

الثبور ای الهلاک

جمع نط بضم نا و سکون واو و جمع نطست ناءط کلها و لاها یاء او و جمع ناطست نمط سرکین تر

نوط سرکین و سرین گفشکران نمط کل و لای رقیق و روشن باب الفاء مع الحین من المصادر

نلع آشکار کردن و زکام کردن کسی را نلع قی کردن نلغ سر شکستن باب الثاء مع الغین

من المصادر نلغ سر شکستن باب الثاء مع الفاء ثقف یافتن و راست کردن نیزه ثقف

بفتح قاف استاد شدن و زیرک شدن من غیر المصادر ثقف و ثقیف و ثقف مرد استاد و زیرک و

چالاک ثقاف چوبست که بآن راست کنند نیزه را تثقیف بکسر تا و تشدید قاف سرکه بغایت

ترش و تیز ثقیف نام قبیله ایست و سرکه ترش و تیز و هرچه تیزی دارد بطعم باب الثاء مع القاف

من المصادر ثدق روان شدن آب و ابر و غیر آن ثفروق جوب خوشه خرما و جوب خوشه انگور

که دنبال خرما و انگور بآن پیوسته است و بعضی گویند که ثفروق دنباله خرما و انگور است

که بچوب خوشه متصل میباشد ثفاریق جمع ثادق روان و نام اسبی هم باشد باب الثاء مع اللام

من المصادر ثلثل هلاک شدن و ویران شدن ثل خاک در چاه ریختن و زر ریختن و ویران

کردن و هلاک کردن و سرگین انداختن چارپا ثول دیوانه شدن گوسفند ثهل گسترده شدن

چیزی بر روی زمین ثکل و ثکل بی فرزند شدن مادر و گم کردن مادر فرزند خود را ثمل مست شدن

ثمل بسکون میم موقوف داشتن شراب از طعام ثقل بکسر تا و فتح قاف سست و کاهل شدن و

گران شدن بوزن ثقل بفتح تا و سکون قاف گران کردن بوزن و بدست برگرفته سنجیدن

چیزی را تا دانسته شود که گرانست یا سبک من غیر المصادر ثفل چیزی درشت پس افتاده از چیزی

فشرده و سرگین و دانه ثقال اشتر کاهل را گویند ثفال بالکسر پوسته که در شیب سنگ آسیا اندازند

تا آرد بر همان پوست افتد و سنگ شیبین آسیا را هم گویند ثفال گرانان و مردم [illegible?]

التفروق نیز به سر خرما و آن انگور
مهذب

در بر ... تحت الشب
التفل بالضم و آن ثفل
... قاموس

نقیل کاهل وگران بوزن وەمچو آرمیده وگران زبان نِقل بکسر نا وسکون قاف گرانی بار و
وزن نَقَل بفتح نا وقاف متاع مسافر نَقَال بفتح زن آرمیده فربه بزرگ سرون نا قِل
وبنا ودرست نَوَاقِل جمع نَمِیل تقاباهای آبها که در رود وخانه وآبگیرها مانده باشد واو جمع نمیله است
نُمَال بضم نا سوراخ وکفکهای شیرو آب ومثل آن وبدین معنی اضیر جمع نماله است نَمِل مست
نِمَال بکسر نا فریاد رس مردم وکارگذار مردم نُقُل بضم نا سرپستان که زیاده باشد نُقُول جمع نُعُل
بضم نا وفتح عین نام شخصی نَعَل بفتح نا وعین دندانهای زایده نَکُول زنیکه فرزند او نایافت
شده باشد ویا فوت شده است نِیل غلاف ایراسب وشتر نَنِیل بکسر یای مشدده نام گیاهی است
نَوُل جماعه مکسان انگبین نَهْلَل باطل نِکْل بکسر نا گوسفندان بسیار واو جمع نکله است وهمچو بدره
که جمع بدره است نَنْبَل مرد مردار عاقل نَنْبَل نام گیاهیست وبرکوهی ببرو کاو کوهی ببر نُولُول
مانند آبله چیزی که بر عضو بر می آید وآن را بزبان کیسل چلمیک گویند نَآلیل جمع باب النا
مع المیم من المصادر نَمّ جمع کردن واستوار کردن ونیکو کردن چیزی واصلاح کردن کار وزر فتن
خانه وجای وبر کندن گوسفند چیزی را بدهن نَکَم ایستادن وملازم شدن نَلَم رخنه کردن
نَوَم دندان افتادن ودندان افتاده شدن مردو بر دهن زدن چنانکه دندان او بیفتد
ودندان کسی افکندن نَعَم کشیدن نَهَم تباه کردن من غیر المصادر نُوم سیر نُوَم بقیه
طعام که در کاسه مانده باشد نُمَم رخت واسباب خانه نَمَم بفتح میم مشدده پس نَنَة بفتح نا اکجا
نُمْنَام انکه چون چیزی را بکیرد بشکند نَغَام بغین منقوط نام گیاهی است که آنرا درمنه گویند نام
نام گیاهیست نَغَم سنگ خوکریز نُکُم دَکُم میان مرد میان راه باب النا مع النون من المصادر
نُبان در دهن بر گردانیدن جامه ودوختن آن وچیزی در دامن نهادن وهر دو دست بر کرفتن

آب اندکی ه

التعل زن واندرو الکسان واصاب
و بعضها بعضا ورحل
التعل و امراة يتعالا

دامن را و با در ظرفی نهادن و آن ظرف را بهر دو دست برگرفتن ثَفَن زدن شتر کسی را بثفنه
خود یعنی بعضوی که بر زمین نهد در حین فرو خفتن ثَفَن بضم ثا و فا درشت شدن دست و غیر آن
ثَمَن هشتم شدن و هشت یک ستاندن ثَوَبان بازگشتن ثَوَران برخاستن گرد و غبار و فتنه
و غیر آن نَتَن گندیده شدن گوشت ثَدَن تغیر یافتن بوی گوشت و پرگوشت شدن
من غیر المصادر ثَخَن ستبری ثَخِین ستبر و مرد تمام سلاح ثَمَن بها ثَمِین هشت یک و چیز
نفیس ثُمُن هشت یک ثُکَن جماعات کبوتران و مرغان و غیر آن و او جمع ثُکنه است
ثُکن بسکون کاف راه راست و شاهراه ثَکَن بفتح ثا و کاف نام کوهیست ثُفُن اطراف
خیک که دوخته شده باشد ثِنّ بکسر ثا حشیش خشک ثُعبان اژدها ثَعابین جمع هو ثُعبان مجرهای آب
در بیابان را هم گویند و او جمع ثَعب است ثُعلُبان روباه نر ثِغبان بکسر ثا و سکون غین منقوط
آبگیرهایی که در سایه کوه باشد و آب او سرد و خوش باشد ثُغرونان مانند دو استخوان چنبرکه
بر دو طرف غلاف ایراسب میباشد ثُبُون و ثُبُون جماعات متفرقه و او جمع ثُبَه است ثِنتان
دو ثَمانین و ثَمانُون هشتاد ثَرَوان مرد بر مال ثَقَلان انس و جن کقوله تعالی سنفرغ لکم ایها الثقلان
الی آخر الآیه و بمعنی دو گروه هم آمده است کقول النبی انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی ثُبَن
جمع ثُبنه است ثِبان انبان و زنبیل و هر ظرفی که در و چیزی کنند و بجائی برند ثُنیان آنکه دوم
کسی باشد در مهتری و فضیلت ثِیران گاوان و او جمع ثور است ثُنیان فربه باب الثاء مع الواو
من المصادر ثَرو تقسیم شدن ثَنی دو تا کردن و دوم شدن و واگردانیدن و باز داشتن
من غیر المصادر ثَنایا جای گوسفند ثَدی پستان ثُدِی و ثِدِی جمع ثِنی زنیکه دو بچه بیکبار زاییده باشد
ثِنی زنیکه دو بچه بیکبار زاییده باشد و دو بچه بیکبار زاییده شده باشد و ریسمان دو تو

بسیار شدن و کردانیدن چیز را
باب الثاء مع الیاء من المصادر

وگردنش گاه ریسمان در تابیدن و گردش گاه آب رودخانه **ثانی** دوم و دوتا کننده و

برگردانده **ثَنوی** بفتح نامهان **ثاوی** مقیم **ثَنی** گاو و گوسفند دوساله که پا در سیوم نهاده باشد

وشتر پنج ساله که پا در ششم نهاده باشد و آهو که شش ساله را هم گویند [و هو الذی یلقی ثنیته] **ثَرِی** بسیار **ثُرَق** یکنوع

جامه سفیدست در مصر

کتاب الجیم باب الجیم مع الالف من المصادر

جَفَا ستم کردن و دور شدن

زینی از پشت اسپ و دور شدن چیزی از چیزی و قرار نا گرفتن چیزی بر جای خود **جلا** از وطن

وجای بیرون رفتن و بیرون کردن از وطن و بدر بردن غم و بخشیدن و مقر شدن و آشکار

شدن و آشکار کردن و واشدن موی از پیش سر **جِلا** بکسر جیم زدودن و جلوه فرمودن عروس را

جَزَا پاداش دادن و گزاردن و بی نیاز گردانیدن و غالب شدن **جَزْء** پاره کردن

و وابخشیدن و قناعة کردن **جَنَا** چیدن **جَائی** سرخ و سیاه شدن اسپ **جُزُو** بس کردن

بچیزی از چیزی **جِرَائی** برای غیر منقوط کودک بودن **جُشُوء و جُشَا** سخت و درشت شدن و

جَنَاء و جُنُوء بشین منقوطه دل از جای برخاستن از اندوه و از جائی بجائی رفتن **جَفَاء** انداختن

و کفک انداختن دیگ و کفک و خاشاک برکنار انداختن آب و میل دادن دیگ را

تا کفک از و بریزد **جَوَی** تباه شدن و گندیده شدن و سوزش کردن دل از عشق یا از

اندوه و یا غیر آن و گرفته شدن دل از چیزی **جُبُور و جَبَاء** پنهان شدن و واپس آمدن و بدا

کردن و بیرون آمدن و دور شدن **جَبَاء** کوژپشت شدن و بر روی در افتادن **جَلَی**

آشکار شدن من غیر المصادر **جَلْذَاء** زمین درشت سخت **جَبْرَار** زنیکه در آفتاب چیزی نبیند

وچشمی که در آفتاب چیزی نبیند **جَمَزَی** جست و تیز رفتار **جِرِنّی** بکسر جیم و راو تشدید شین النفس

جُثَاء تن چیزی **جَمَاء** بتشدید میم گوسفند بی شاخ و جماعة آدمیان **جَوَاء** سک بچه ...

۱۴۸

الجِبَاءُ السماءُ سُمِّيَت بذلک لانه یجیء الیها من کل جانب کانها جُبِیَت لها صحاح

الجِبَاءُ حفرة ملساء صحاح

الجَبَا بالفتح مقصور نُشَیلة البئر وهی ارتفاعها الذی حولها من ترابها ... وجمعه اجباء ... والجِبَا بالکسر مقصور ... المجموع ... للابل صحاح

جُوا و جِوا جثه جُواء بمد الف کودکی و جثه چنانکه کویند فعل فلان جراء یعنی جثه تو جَوَى درد دل و سوز دل
جَدْبَاء آسمان و زن کرکین و زمین قحط رسیده جِوَاء بکسر جیم زمین فراخ و ظرفیکه دیک دروی نهند
و نام موضعی جَادا لنکر جِیَاء ظرفیکه دیک دروی نهند جَرْعَاء ریکستان که کیاه در وی نروید جُفَاء کیاه
و خاشاک که آنرا سیل و رود ببرد و آنچه در قران آمده است واما الزبد فیذهب جفاء
بمعنی باطل تفسیر کرده اند جَدَى بمد ز بیها واو با همین معنی جمع جدیه است واو بمعنی باران و بخشش هم
آمده است جَدَایا خونهایی که بر زمین چسپیده باشد و بمد ز بیها واو جمع جدیه است جَدْوَى
بخشش و فایده جَوْزَاء کوسفند سفید میان و نام ستاره است و نام برجیست از بروج
آسمان جُرْأَة دلیر جُزْؤ پاره چیزی جَنَا میوه جَبَا خاک چاه جَنْبَاء کمان سبک و شاخ درختی
که ازان چوب کمان کیرند جِذَاء جمع جاهذی است جُزَاء جمع جزیه است جَهْوَى آشکار جَلْوَاء
آسمان بی ابر جِلَاء بکسر جیم سرمه جَلَاء بفتح جیم کار آشکار جَلَا بالف مقصوره اسم شخصی جُلَنْدَى
نام پادشاه عمان جُلَسَاء همنشینان جُؤجُؤ سینه مرغ و سینه کشتی جَابِی ملخ جَبَا کیاه کماة جُبَّاء
بضم جیم و تشدید با بددل جِدَاء بزغالهای نر و او جمع جدیست جُذَى بفتح و ضم و کسر جیم و دال
بسقوط جذوهای آتش و اینها جمع جذوه اند جُنَّاء کوارش جَنْطِیَانَا داروییست جِبَاء سختی بند جِرْبِیَاء
باد نکبا و آن بادیست که میان شمال و دبور جهد جَشْئ شراب جَعْلَى مرد سخت خشم و ازینجا
کویند فلان جعلکی العین جُلّی بتشدید لام کار بزرک باب الجیم مع الباء من المصادر جَلْب
کوسفند و شتر و برده و مثل آن از جایی بجایی بردن برای فروختن و پوست بر سر آوردن
جراحت و بانک بر داشتن و بانک بر زدن و نیامدن صدقه ستاننده برای ستاندن
صدقه در میان قوم تا صدقه را پیش او ببرند و جَلَب بمعنی کشیدن و بر انگیختن هم آمده است

جعلی

و بر انگیختن

جَوْب و جَيْب کسب کردن اِجْتِذَاب کسی را گرفتن جَنَب ذات الجنب گرفتن جَنْب پهلو شکستن و دور کردن جُنُوب
جُبّ بریدن و شکافتن و سوراخ کردن و معاقبه کردن قطع جِبَاب خایه کندن و بریدن شاخهای در
خرما تا درخت آزاد شود جَبَب کوهان شتر بریدن جَبّ بریدن و خادم کردن کسی را و غالب
شدن بر کسی بحسن و فضل و غیر آن جَدْب عیب کردن جَدَب بفتح دال غیر منقوط خشکسالی و قحطی
رسیدن جَذْب بذال منقوط کشیدن و ربودن و کم شیر شدن شتر و جدا کردن بچه از مادر جِذَاب
با همدیگر ضد بر کشیدن و نزاع کردن با همدیگر در کشیدن ضدی جُلُوب پوست بر آوردن و ا...
جُعْب بر کندن و انداختن جَعْب بفتح جیم جمع کردن جُشُب درشت شدن طعام و بی خورش بودن
طعام جَنَب بفتح جیم و نون پهلو در هم کشیدن شتر از غایت تشنگی و پهلو لنگیدن و باد جنوب وزیدن
و جار پا و اسیر برده و غیر آن کشیدن و بردن بجائی اِجْنَاب بکسر جیم دوری کردن از اهل خود و غیر آن
جَوَاب پاسخ دادن سخن را جَوَب گرگین شدن من غیر المصادر جَوْب جِرَاب انبان و اندرون چاه
و گرگینان و بمعنی اضیر جمع جوب است جَوَارِب انبانها و او جمع جوالست جُرْب گرگینان و او جمع او
جَرِب بکسر را گرگین جَنْب پهلو و نام قبیله ایست و مراد بصاحب بالجنب که آمده است یار و
مصاحب جُنُب مرد بغسل و مرد غریب و دور کقوله تعالی فبصرت به عن جنب و هم
لا یشعرون ای عن بعید و او مشتق از جنابت است و جنابت بمعنی بعد است و مراد بالجار الجنب
که در قرآن آمده است همسایه بیگانه است که از قومی دیگر باشد جَانِب غریب و کنار ... دیگر
... آمده است کوما کنت بجانب الغربی مراد بجانب غربی طرفیست از کوه طور بجانب مغرب
که مقام میقات موسی علیه السلام بوده است جَنِيب غریب و فرمانبردار باشد جَنَاب جمع جنوب
طرف دست راست کسی که رو بمشرق باشد و بادی که از همین طرف آید جَنَائِب جنیبتها این اسباب

لفظ جواب بمعنی قطع است ... [illegible]

درپس سواران کشند و برند جُانِب کوتاه جَشْرَب دراز جُخادِب و جُخْدُب و جُخْدَب شتر سطبر و ملخ سطبر
دراز یا جَخادِب بفتح جیم جمع جُنْدُب ملخ جادَبْ بفتح همزه و کور ستبر بزرگ   شتری که
پهلو لنگد و شتری که خود را در هم کشیده باشد از غایت تشنگی جاذِب بذال المنقوطه رباینده
و کشنده و شتر کم شیر جَذاب و جَواذِب جمع جَذَب بفتح دال المنقوطه بیه درخت خرما
جَریب مقدار زمین معروف معلوم و مقدار معین از غله و ارتفاعات جَراجِب شتران بزرگ
واو جمع جوجوبست جَراجِب جامه سطبر و درشت جَشِب طعام درشت و طعام بی نانخورش جَشْب جَشِیب
بکسر جیم پوست انار جَشُوب روی زمین و زمین درشت جُباب ضربست مانند کفک که بر سر آب افتد
جَلَب آوازهای ضرب جُبّ چاه جِباب جمع و جباب جمع جُبّه هم آمده است همچو قباب جمع
قبه جُبْجاب و جُباجِب آب بسیار جَباجِب بفتح اول زنبیلهای از پوست که بآن خاک و گل از جایی بجای -
برند و شکنبهای که در آن پیه یا گوشت یا غیر آن کنند یا نهند و او جمع جبجبه است
جَلْعَب اسم موضعیست جُلْعُب بضم جیم و عین نام کوهیست در مدینه جُعْبُوب مرد زبون کوتاه
جُعْبُب مرد شرانگیز و فتنه انگیز جُلْب و جِلْب ابر تنک بی باران و چوبهای پالان چوبین جِلْباب
چادر و ردا باشد جَلابِیب جمع جِلْباب سخت پر   گرد اگرد سرا و کناره و گوشه جِناب
بکسر جیم ریسمانی که در گردن و سر جا کشند و کشند جَنَب نوعیست از عنب جَوَاب بکسر یا که در قرآن
آمده است که وجفان کالجواب در اصل جوابی بوده است یعنی حوضهای بزرگ و او جمع
جابیه است یا محذوف شد برای خفّت جَوْب سپر و پیراهن بی آستین که زنان پوشند جَدْب
و جَدْب زمین خراب و سال تنک و جدب بمعنی عیب و تنگی و قحطی نیز آمده است جَیْب
گریبان پیراهن جَوْرَب آنچه بپای پوشند و آن معروفست جَوارِب جمع جَباب کشتیهای

و او جمع جوب است
الجوب الناقة الشديدة

جمع جلباب و جلبابه ...

تیر واو جمع جَعْبَة بت باب الجیم مع التاء من المصادر جُودَة نیک رفتار شدن اسب

و نیکو شدن چیزی جَوْدَة بفتح جیم نیک شدن و تشنه شدن جَهَالَة نادان شدن

جِدَّت بکسر جیم و تشدید دال نو شدن جِدَة بتخفیف دال توانا شدن و توانگر شدن

جَمْزَة جمع شدن جَمْزَة گریز شدن جَیْفَة برگردیدن جَمْجَمَة استوار کردن و سخن کردن

جَمْجَمَة انداختن جَدْمَة بسیار گفتن و دست بر طعامی که پیش تو نهاده باشد نهادن تا

کسی نخورد دیگر جَذْمَة شبانروزی یکبار خوردن جِبَایَت فراهم آوردن آب و خراج و

غیر آن جِبْیَة بکسر جیم و تخفیف یا فرو رفتن آفتاب جُوْنَة سیاه رنگ بودن اسب و شتر

جُعُودَة جعد شدن موی جَلَادَة چست و چالاک شدن جَلْدَة تازیانه زدن جَسَارَة دلیر شدن

جَنَابَت دور شدن و غریب شدن و جنب شدن جَهَارَة بلند آواز شدن جَبْرُوة و جُبُوة

و جَبَرُوت و جَبَرِیَت تکبر کردن جَوْدَبَة دست بر طعامی که پیش تو نهاده باشد نهادن

تا کسی دیگر نخورد جُثَالَة و جُثُولَة بسیار شدن موی جَلَالَت بزرگ شدن و پیر شدن جَزَالَة تمام بدن

و محکم شدن و بزرگ شدن و فصیح و روان شدن سخن جَمَالَة خوب شدن جَاجَاة شتر را

برای آب خواندن جَبْرَة جبایه کردن جَنْدَرَة خط کهنه را قلم بر سر بردن و تازه کردن نقش

جامه کهنه را نو کردن جَوْرَبَة جورب پوشانیدن جَشْبَة و جَشْمَة دمل بر آورده شدن بعد از لاغری

و بیماری و جشمه بمعنی تیز نگریستن هم آمده جَسَامَة بزرگ تن شدن جَهَامَة و جُهُومَة سخت ترش روی

شدن جَهَافَة و جُهُوفَة زیرک شدن جَوْجَفَة جو کردن جَیْبَة جواب دادن جَلْوَة وا نمودن

جَنْجَنَة کسی را خواندن و افغان کردن و انداختن و آرام گرفتن و خواب گرفتن کردن

جَیَاة و جِیَارَة آمدن جَوَاة و جَوَّة دلیری نمودن جَمْعِیَّت فراهم آمدن و سازگاری نمودن

جَفْلَة و جَفَلَة و جَدَّلَت انداختن جَزْلَفَة گردانيدن خشم جَوْجَاة آواز كردن جَعْجَعَة بانگ
كردن آسيا و كسى را حبس نمودن بجاى بد و بانگ كردن شتران نر و مضايقه كردن با
قرضخواه در اداى قرض و فرو خوابانيدن شتر و برخيزانيدن شتر و فروختن شتر
و او لازم و متعدى آمده است جَهْجَهَة بانگ برزدن جَبْلَت آفريدن جِنَّة ديوانه شدن
جِنَايَت گناه كردن جَبَاوَة فراهم آمدن مال و آب و غير آن باشد جَلْبَبَت چادر پوشيدن
جَخْجَخَة شتاب كردن جَنْدَمَة جمع كردن جَمْهَرَة جمع كردن خاك بر سر گور و بعضى چيز را پنهان
داشتن و بعضى از آن گفتن جَمْعَرَة گزيدن خواستن و جَمْجَمَت آشكار گفتن (ناگفتن) جَلَبَة آواز
و غوغا كردن جَلْمَطَت سر تراشيدن جَلْجَلَة بانگ كردن رعد و جنبانيدن زنگله و دراى
و مثل آن من غير المصادر جُلْعَة كنار رود خانه جُمَالَة كوى نقره جُرَانَة نيم گرفته ستبر از گندم
و غيره كه افتاده باشد جَحَافَة سياهى خشم جُرْعَة آب اندك و مال اندك و بعضى از شب
جُلْفَقَة شتر ماده بزرگ ستبر جَفْنَة تشديد فا كرده و همه جَفْجَفَة زمين بلند جَالِفَة شكسته و
زخم رسيده كه پوست و گوشت آن هر دو شكافته شده باشد و سال تنگى و قحط و زخم نيزه
كه باندرون رسيده باشد جَلَبِقَت سال تنگى و قحطى جُبْلَت كوهان شتر خَبْلَة موئى كه سخت
دراز و بسيار نباشد و مورچه سياه و درخت بسيار برگ جَدَالَة زمين جَدْيَلَة قبيله و ناحيه
و نهى و ميان جُزْلَة پاره فما جَزْلَة بفتح جيم پاره چيزى و زن نيك راى جُلَّة ظرفيكه
در و خرما كنند جَلَّة بفتح جيم سركش شتر جَخْرَمَة تنگى و بدخلقى بكسر جيم تازيانه و بار
از چيزى جُذَامَة بقيه زرع كه بعد از درويدن مانده باشد جَذِيمَة نام پادشاهيست جَلَمَة
تمام گوشت چيزى و همه جُهَيْنَة قبيله ايست جُلْهُمَة نام شخصى جَمْرَة سنگ ريزه و جذوه آتش

[margin:]
[illegible] و صوت الرحى وفى المثل اسمع جعجعة [illegible]
الجعجعة [illegible] الحبس [illegible] عبيد [illegible]
[illegible] بعد [illegible] جعجع [illegible]
قال الاصمعى [illegible] وقال ابن الاعرابى [illegible]

قال ابو عبيد [illegible] جمهر [illegible] وقال الكسائى [illegible]
ولا تطلبوه [illegible]
جمع [illegible]
اخرت [illegible]
[illegible] جمهرت [illegible] الصحاح

جمع الجمار [illegible] صحاح

وگروه و نهر از سوار و قرحه و بثره که بر عضو پیدا شود که بفارسی آتشک گویند نعوذ بالله
منها جُلَيْفَة وجالِفة زن کم حیای فحش گوی جِعَة بکسر جیم شرابی که از جو سازند جُبَيْرَت
کوشه و کناره چیزی جامِعة غلی که بر گردن و دست نهند جادِسة زمین خراب جُلْبَة
بضم جیم و فتح لام بسیار شنیده جِمْجِمَة بکسر جیم و فتح حا سوراخها جَحْرَة بفتح جیم و سکون حا
سال سخت نام گیاهیست که در تابستان بعد از خشک شدن گیاه سبز شود و پوست
پهلوی شتر و کناره زمین و غیر آن جَوْت بفتح تا کلمه ایست که بآن شتر را بسوی آب خوانند
جَوَبَّت خرمهره و سبو جِوَبَّت بکسر جیم آنچه شتر از حلق بیرون آرد تا نشخوار کند جُوبَّت بضم جیم چوبی
که بر سر او دام نهند و در میان او ریسمان کنند و بآن صید آهو کنند جِرِّيَّة بکسر جیم و را
و تشدید یا او یا حوصله مرغ جُرَارَة آنچه از بریده و تراشیده افتاده باشند جُرْزَة کوزه پشم
جُزَّة پشم کنده که بر هودج آویزند جُزَازَة گوسفند پشم بریده جُرْجَة بضم جیم اول و فتح دوم
ظرفیست که مانند خورجین جَرْجَة بفتح هر دو جیم شاهراه و زمین درشت جُرْجُمَة کاسه سر جَمْجَمَة
مهره ایست جُرُودِيَّة طایفه اند از زیدیه منسوب بجارود ابن ابی زیاد جُرْدَة بضم جیم زمین هموار
جدا کانه جُرَادَة تراشه چیزی جَرْدَة بفتح جیم زمین بی گیاه جَعْدَة گیاهیست که بر کناره چاه و جوی
بر آید و آنرا جعده قنا هم گویند و آن بر سیاوشانست جُمْبَة خرمای نیم پخته جُنْبُذَة بذال منقوط
چیز بلند و گرد مانند قبه جَنَابِذَة بذالین منقوطتین سوتی جُدَّة بفتح دال منقوط مشدده جامه را
گویند جِنْطَارَة بکسر جیم مرد درشت خوی جَاعِرَة حلقه دبر و طرف ران که متصل بزانوست و طرف
دبر جابر یا جَدَرَة ریش و دمل که در بدن پیدا شود و قبیله ایست از قبایل ازد جَارِزَة زمین
خشک درشت ریگستان جَدَمَة بفتح دال غیر منقوط مرد کوتاه و گوسفند زبون جَرَب

جلعت المرأة بالکسر جلعا
وجالعة الفتیان قلة الحیاء
او تکلم
صحاح
جمع

الجرب ... البعیر
...

جابت
... صح

بذال المنقوط کشنده و ربا ینده خابیه حوض جاریه روان و کشتی و کنیزک و دختر و آفتاب
جاریات جمع جفته بهشت و بوستان جمجمه کاسه سر و کشکول چوبین و چاه و زمین
شوره جرثیه تنها و شاخ درخت خرمای بی برگ جلذیه بذال المنقوط شتر ماده قوی
جذوه بفتح و ضم و کسر جیم آتش پاره و انگشت آتش دار جاثیه بزانو نشسته جلبه بکسر جیم
شتران بزرگ سال دار و شتر ماده فربه جرعه مقدار یکبار آشامیدن از آب و مثل آن
جراده لشکر بسیار که از غایت کثرت گردن گرفتار باشند و نوعیست از کژدم که دم بر
زمین کند حصاصه جای تنگ جهاله نادان جاده براه راست جامده ایستاده و افسرده
جرثومه اصل و خانه مور جنازه بکسر جیم تخته که مرده بران نهند جحفه لب استر و جعجعه آواز
اسبان و آواز شتران جثوه بفتح و ضم و کسر جیم سنگی چند که جمع کرده شده باشد
جبته سوراخ آهن سر نیزه که سر نیزه دران کنند و سر ساق جاریا که بشم پوسته است
جائزه صله و بخشش جفنه بفتح جیم جاه خورد جفنه بفتح جیم کاسه چوبین و شاخ رز جارحه
دست و اندام آدمی و جراحه کننده و مرغ شکاری و بعضی سبع شکاری را گویند جبانت
دشت و صحرا جنیبه اسبی مسرج که در پیش سوار کشند و برند جراحه بکسر جیم ریش و زخم
جبیره و جبائره دست و رکش و دست بند و چوبکهای که بر استخوان شکسته بندند جیفه
جنه مرده مردار جنه بکسر جیم پریان جنه بضم جیم سپر جخنبه مرد کره ماده و شبهه که شبان
بر دست خود پیچیده باشد و رلید جدایه و جدایه آهو بره جرثیه بتشدید یا و زاء حوصله
مرغ جلبه ضد یقین و روشنی کار جالیه خوتیه و کسانیکه جلای وطن کرده باشند جالت
بتشدید لام جلای وطن کردن جالوت نام شخصی جوته پوست پاره که در ضیک وصل کنند

الجبذة گروهی جدا که [illegible]

جبانه نمازگاه عیدگاه

وپاره از زمین و رنگ گندم گون جُبلَت آفرینش و رنگ گندم گون جُبُلَّة بضم کوهان شتر
جِبِلَّة بکسر جیم و با و تشدید لام آفرینش و آفریده‌ها کقوله تعالی والجبلّة الاولین جُلبَت
سختی زمانه و پوستک باریک که بر سر جراحه روید در ابتدای خوش شدن و پوستکی که
در پالان شتر میباشد جَعْبَة کیش تیر جَبَرُوت بزرگی جُهْمَة اول شب تا ربع شب و
بعضی میان شب را هم گویند جَحْمَة و جُحْمَة خشم جَهْرَت آشکار جَفْرَت میان و اندرون
و زمین پاره گرد جُفْرَت بضم جیم زغاله ماده جُمْلَة همه جُرُنْفَة بضم جیم و فتح را و کسر همزه
یعنی ستبر جَذَعَمَة بذال منقوطه بخود آب من شرح الموجز جَائِحَة آفة و سختی جَبْهَة پیشانی
و گروه آدمیان و گروه اسپان و منزلی از منازل قمر را گویند جُنبُجُبَة زنبیلی است از پوست که
خاک و ریگ دران کنند و بجائی برند و مطلق زنبیل را هم گویند و شکنبه که پیه گداخته
یا گوشت دران کنند جُدَّت بضم جیم و تشدید دال راه و خط سیاه که بر پشت خر میباشد
جِبْت ساحر و فال گیر و معبودی که حاشا غیر خدا تعالی باشد و کاسه مانند فَرْنَة فراخ که
بر پهلوی نهاده باشند جَراهِيَة و جَهْرَهِيَّة آواز بلند و سخن بلند جِزَّة بکسر یک گوسفند که بریده
شده باشد جُزَارَة بضم جیم سم شتر و سر شتر و دستها و پایهای شتر بتمامها جَزَرَة برای
منقوطه مقدم و رای غیر منقوطه گوسفند فربه جُزَادَة برای منقوطه دسته درفش جِبَالَة و جِبَالَة
شتران نر جُبَالِيَة شتر ماده بزرگ قوی جِعَالَة و جُعَالَة و جَعِيلَة بای مزد و رشوت جَلَد
جَنْبَرة برای منقوطه نام زنیست که بغایت حمقا بوده است جَبَابِرَة گردنکشان جَمَّازَت
شتر سخت دونده جُلَالَة شتر ماده بزرگ جَلَّالَة بتشدید لام اول گاوی که سرگین خورد
جَرِيمَة و جَرِيرَة گناه جَلْبَة آوازهای مردم و غیر آن جَوْنَة قرص آفتاب بروقت غروب

الجبروت عالم من عوالم الحضرة وهو عالم صفات الله تعالى من حيث عند الصوفية عالم العظمة يريد به الجبروت عند ابي طالب المكي عالم الاسماء والصفات الالهية وعند الاكثرين عالم الاوسط وهو البرزخ المحيط بالامريات الجملة
توفيقات اسماعيلي

الجبت كلمة تقع على الصنم والكاهن والساحر ونحو ذلك وفي الحديث الطيرة والعيافة والطرق من الجبت وهذا ليس من محض العربية لاجتماع الجيم والتاء في كلمة واحدة من غير حرف ذولقي
منتخب

الحلقة ... عن ... ابي ...
جلفته ...

وانما سميت ... ذلك عند بعضها لانها ... وحصن لغيب والجنة الى ... مطلبه
... القاب

جُوْنَت بضم جیم شیشه دادن جَوْبَت بهای یکنقطه تحتانی فرجه ایست که در ابر پیدا شود
ومیانه دو کوه وموضعیست از ریگستان که ابر از و دور شده باشد وفضا جَلُوبَه کاروان
جُؤْوَه وجُعْوَه رنگ اسب که سیاه سرخ باشد جِئَاوَه جِعَاوَه ظرفی که دیک دران نهند جَبِیَة
بتخفیف با جاهی که آب درو جمع شده باشد جُبَاة جمع کنندکان خراج واو جمع جابی است
جَبَارَة تخته شکستکان جِبوَة جِبَاوَة آبی که جمع کرده شده باشد در جایی برای شتر جَخَابَة بجای مسعوط
شنده مرد احمق بخبر جَزِيرَة موضع خشک که در میان دریا میباشد جَشْبَرَة شتر مادهٔ قوی
زبه مزرعه جَرَبَّة بفتح جیم وراو تشدید با رمه ککور وجماعه مردمان قوی که مساوی هم
باشند جَمَّة بتشدید میم کروه بسیار وموضعی از چاه که درو آب جمع شود جُمَّة بضم جیم
جمع شدنگاه موی پیشانی وجمع شدنگاه موی سر وجماعتی که مطالبه دیه کنند وقبه کیاه که شکوفه
ازان بیرون آید جُمْعَة روز آدینه ونیز مشت از چیزی جَمَّارِيَّة بتشدید یا شتر قوی فِرْوَة
نفس باب الجیم مع الثاء من المصادر جُثَّ زمین بلند جَثَجَث بضم جیم سوم وکسر مرده و
برکس وغیر آن که باعسل آمیخته باشد جَدَث قبر جَثَجَاث کیاهیست جُنْث اصل جَرِيث
مارماهی باب الجیم مع الجیم من المصادر جَجَّج جنبیدن من غیر المصادر جُجُج زمین سنگستان
وزمین درشت جِرِج بکسر جیم ورای آرام وجنبیده جَلَج سفید واول صبح وسرها وکاسهای
... بمعنی اضیر جمع جلجه است جُرَيْج نام شخصی است باب الجیم مع الحاء من المصادر
جُنُوح میل دادن وشتاب رفتن شتر ودر آمدن شب جَنَح بال جنبانیدن مرغ وپرد
بال مرغ زدن وجوانح شتر شکستن یعنی عضوهای نشیب سینه او شکستن جَدَح ترکردن
سوتی یعنی آرد بست ودارو وغیر آن بجدح ومجدح چوبیست سه پهلو مانند کمچه که بآن ارد

الجزیرة واحد جزائر البحر سمیت بذلک لانقطاعها عن معظم الارض والجزیرة موضع بعینه وهو ما بین دجلة والفرات واجزیرة العرب قال ابا عبیدة یقول ما بین حفر ابی موسی الاشعری الی اقصی الیمن فی الطول وفی العرض ما بین یبرین الی منقطع السماوة صحاح

جُبث ازبن برکندن جَارَث ترسانیدن وبراه رفتن شتر در حلی کرانباری مع الحاء المهملة

الجناح الجانح المتعلق تقال جنح الحائم الی جنح جنحا اذا اضطربت فی سعة والنشد انی لاهوی نعله ذات جنح طمانها وسافها بجر صحاح

سوتی را بهم بر زنند جَجّ کستردن و کشیدن جَرْح زخم و ریش کردن و خسته کردن و کسب
کردن و ساختن و طعن کردن در حق کسی و باز زدن کواهی و روز بجائی آمدن جَرَح
بریدن جَلَح ریختن موی پیش سر و خوردن چارپای سرهای درخت را جَمَاح و جُمُوح
انداختن و سرکشی کردن و شتاب رفتن زن نزد خویشان خود بی رخصت شوهر جَاح
از بن برکندن و هلاک کردن من غیر المصادر جَحَاح عطیه و بخشش جَنَاح بال مرغ و دست ادمی
جُنَاح بضم جیم کناه جَنْح و جِنْح بعضی از شب و جنح نا کاه و آرامکاه مردم را کویند جِبْح
بای یکنقطه تحتانی موضع مکس انکبین در کوه جُبُح بزرگ جُرْح بضم جیم ریش و زخم جُرُوح
جمع جَوَارِح جوارح واحدها جَارِحَة انکه جوارحها و ریشها را به کند جُرْجُوح موی دراز که در نشیب
حنک اسب لاغر است و اسب لاغر و باریک میان جُلَاح بضم جیم سیل عظیم جَوَارِح اعضای
آدمی که بآن کسب کنند و جانوران شکاری و جوارحت کنندکان جَحْجَاح مهتر قوم جَحَاجِح
جَحَاجِيح جمع جَانِح برنده جَامِح انکه سوار باشد بر هوای نفس خود او را از آن باز نتوان
کردانیدن جَمُوح اسب سرکش جَمَّاح بتشدید میم تیر بی پیکان که در سنبله آن مدور باشد
و بآن کودک را تعلیم تیراندازی کنند و آنرا بفارسی سک زن کویند جَوَانِح ضلعهای که
در پهلوی سینه نشیب و فراز آدمی باشند جُلَح بضم جیم کاو بی شاخ باب الجیم مع
الخاء من المصادر جَمْخ و جَفْخ فخر کردن و تکبر کردن جَخّ به پهلو خفتن و انداختن بول و بر آن
جَلْخ بریدن سیل زمین را از آب جَخْجَخ بریدن سیل زمین را من غیر المصادر جِلْوَاخ زمین
فراخ پر آب جُلَاخ بضم جیم و تخفیف لام کرسنه که جاه و لقب کند و سیلی که برنده زمین
باشد باب الجیم مع الدال من المصادر جَرْد بوست واکردن و برک از درخت باز کردن

وتراشیدن وملخ را خوردن وخوردن ملخ چیزیرا جَرَد بفتح را بیموی شدن وآبله
برآوردن از خوردن ملخ جَمْد و جُمُود فسردن وایستادن جَوْد نیک باریدن باران جُود
بضم جیم بخشش کردن وگرسنه شدن و بمعنی دوم از مجمل منقولست جَیَید بفتح یا دراز
شدن کردن جُؤَاد تشنه شدن جُؤُود جان دادن و نفس زدن در حین جان کندن جِدّ
بکسر جیم کوشش کردن وسخن بتحقیق گفتن جَلْد بتازیانه زدن و بر روی زمین افکندن
و پوست کندن و بر پوست زدن جَحْد و جُحُود انکار کردن و کم خیر شدن جَهْد کوشیدن
و دشواری بر خود نهادن و دشواری بر کسی نهادن و بیرون آوردن کلک از شیر و
رنجانیدن ولب بار خوردن و آرزوی طعام کردن جَهَد بفتح ها سخت شدن زندگانی
جِهاد با کفار کارزار کردن جِلاد با کسی شمشیر زدن جَلَد بفتح لام سخت شدن و
چست شدن جَحَد بفتح حا اندک نعمت شدن و فقید شدن و اوراین ناکردن گیاه و اندک
شدن گیاه و کم باران شدن سال جَسَد خشک شدن و چسپیدن خون جَدّ بفتح جیم بریدن
و خداوند نعمت شدن و بزرگ شدن و توانگر شدن و قول نبی که در دعا آمده است که لا ینفع
ذا الجد منک الجد یعنی لا ینفع ذا الغناء منک غناؤه بل ینفعه العمل بطاعتک جِداد و جَداد
بریدن بار درخت خرما من غیر المصادر جَسِید کردن جُنْد لشکر و شهر شام و باران
جَسِید گو و محکم جَبابِید جمع جِلد پوست جُلُود جمع جَلَنْبَد ناتوان جَلْبَد نام
نباتست جَلْعَد سخت واسم موضعیست جَدِید نو و بخت یافته و حظ یافته و بریده
و روی زمین و زمینی که بی آب باشد جُدُد جمع جَمَد یخ و فسردها و بمعنی دوم جمع جامدست
جُدّ جامه کهنه جَرَاد ملخ و جنبرو نام کوهیست جَلَنْدی و جُلُنْدیه جست و جلندیه نیز را هم گویند که

باشد برف بر زمین افتد و یخ را هم گویند جُلَاعِد شتر سخت جَلَاعِد بفتح جیم جمع جُمُد
جای سخت و بلند جُمُد جمع جَمَاد بفتح جیم زمینی که در و باران نبارد و سالی که بی باران
باشد و چیزی که در و نشو و نما نباشد جَمُود بفتح جیم چشم با گریه جَاهِد کوشنده و آرزوی
طعام کننده جُهْد بضم جیم طاقت جَهْد بفتح جیم سختی و طاقة و غایت کار جَوْد بفتح
بضم جیم باران بسیار جُوَد بضم جیم بخشندگان و او جمع جواد است و دراز گردنان
و بدین معنی جمع اَجْیِدَة است و جمع جاید هم آمده است و جاید باران بسیار باشد جَرِید
تمام و شاخ خشک و درخت خرما و درختیکه برگ و پوست او باز کرده شده باشد جَرَد
بفتح جیم موضعی که در و گیاه نباشد و نام موضعیست در بلاد تمیم جَارُود مرد شوم و نحس و
نام یکی از صحابه جَوَاد بخشنده و سرا بالای دور و اسب نیک رفتار نیک رو جِیَاد
جمع جَسَد تن و خون و زعفران جَسِد بکسر سین و جاسد خون خشک چسپنده جَاسِد
خون خشک چسپنده جِسَاد زعفران جَعْد موی گردیده و پیچیده و پای کوچک و
مرد بخشنده و مرد قوی فاما جَعْدُ الیَدَیْن و جَعْدُ الاصابع بخیل را گویند جَلْمَد و جُلْمُود
سنگ و جلمد شتر بسیار را هم گویند جَدّ پدر پدر و پدر مادر و بزرگی و توانگری
و بخت و عظمة خدا تعالی جُدُود جمع جُدَّاد بضم جیم و تشدید دال رشتهای پیچیده و جامهای
کهنه و شاخهای درخت بهم در رفته و رشتهایی که در جامه مانده باشد بعد از بافتن آن
و درختهای جوز و از خرما و عذان جَدُود نام موضعیست و گوسفند یا ده کم شیر جَدَایه
جمع جُدّ بضم جیم چاه کهنه جُدَد راهها و او جمع جُدّه است جُدُد بضم جیم و دال اول
زمین سخت و هموار جُدْجُد چاه بسیار آب و نام ملخیست که از آن اصرار اللیل گویند

رجل جارود ای مشئوم و سنة جارود ای شدیدة المحل والجارود العبدی رجل من الصحابة وسمی الجارود لانه فر بابله الی اخواله بنی شیبان وبابله داء ففشا ذلک الداء فی ابل اخواله فاهلکها صحاح

وفی الدعاء لا ینفع ذا الجد منک الجد ای لا ینفع ذا الغنی عندک غناه انما ینفعه العمل بطاعتک ومنک معناه عندک صحاح وقوله تعالی جد ربنا ای عظمة ربنا وتعالی غناه وفی حدیث انس کان الرجل منا اذا قرأ البقرة وآل عمران جد فینا ای عظم فی اعیننا صحاح

آن بوم است جُذایِر جمع جَدجَد بفتح هر دو جیم زمین هموار جَحِذ بکسر حا درویش و محتاج و درد
کم خیر بخیل و سال اندک باران جِلَاد شتر ماده بی شیر و بی بچه و گوسفند بی ماده بی بچه و در
بزرگ نو ما و او جمع جَلَدات جَلَد بفتح لام زمین سخت و شتران ماده بزرگ که ایشان را
بچه نباشد و شیر نباشد و پوست شتر که کنده شده باشد جَاحِد باران بسیار جَامِد
فسرده جَنَد زمین درشت سنگستان که در آن سنگهای سفید باشد و نام شهریست در
یمن جَادَ زمین سخت باب الجیم مع الذال من المصادر جَذّ بریدن و شکستن جَبْذ ربودن
وکشیدن من غیر المصادر جُرَذ موش صحرائی جَرَذ بفتح جیم آنچه بر زانوی چارپا پیدا
شود از زیادتی و آماس و مثل آن جَذاذ و جُذاذ سنگ طلا و افزونی و ریزه و خورده چیزی
باب الجیم مع الراء من المصادر جَبْر شکسته را باز بستن و نیکو کردن حال کسی و توانگر
گردانیدن و در و بانیدن استخوان و استاد بدی و ناسزا آشنا با خدا تعالی کردن جُبُور
استخوان شکسته وا بستن و وابسته شدن جَزْر بریدن و سر شکستن و وا پس رفتن
آب دریا و رودخانه و کم شدن آن و بمد نکردن وقف در خواندن جُشُون روشن و پیدا
شدن صبح جَشَر درشت و سخت شدن جَشْر بشین منقوطه ساکن بچرا گذاشتن اسب و
شتر و غیر آن و سرفه شدن کسی را جُفُور سست شدن نر از شهوه از بسیاری جماع کردن
و باز استادن او از جماع و فراخ شدن جَفْر شتاب کردن جَوْر ستم کردن
و از راه گردیدن جِوار و جُوار همسایگی کردن و همسایه شدن و در زنهار کسی شدن
جَأر کشیدن و تحقیق کردن کلمه را و جنابه کردن جَعْر ریدن جَهْر آواز بلند کردن
و پاک کردن چاه و زمین نامعروف رفتن و بزرگ دیدن چیزی را و جنبانیدن

الجبر والجبور ستم کار از داشتن
زو لغة تمیم و کنید فی الحجاز زمین ..
الجبر والجبور شکسته را درست کردن
و نیکو کردن حال کسی ..
و هو تمثیل ..
صحاح

خیک ماست برای روغن گرفتن از ماست جَهَر بفتح ها روز کور شدن جُؤَار بهمزه علی بانگ کردن و زاری کردن در دعا کقوله تعالی ثم اذا مسکم الضر فالیه تجأرون جُدُور و جَدَر ظاهر شدن گیاه از زمین و سزاوار شدن جَجَر بکوه رفتن چشم و والش بادن جَخَر بخای منقوطه تغیر یافتن بوی گوشت جَخَر بفتح خا فراخ شدن چاه جُبَار هدر یعنی رخته شدن خون من غیر المصادر وَوِجَار و مهرها و سفالها و سبوها و او جمع جَرَّه است و جربنیان کوه را هم گویند وَجُور بدو رای غیر منقوطتین آبی که بکشیدن نیاید و چاه ژرف جَنْبَرُور باشنه در جَنَبذَر بذال منقوطه کوتاه بالا جَواهِر بجای غیر منقوطه در رفتگان نهانها جَمْهُور همه و بزرگتر و دم و انبسته ریگ بلند جَعْر بعین غیر منقوطه سرگین مرغ و سبع جعار بکسر را گفتار جِوَار بکسر جیم ریسمانی که در میان بندند و بچاه فرو روند جَارُور جوی خرد و نام شخصی و جوی در بهشت جَزَار بوی خوش شنده و لشکر بسیار جَارُور جوئی که از سیل شده باشد جَزَایِر جمع جزیره جَزَایِر بزای منقوطه جزیرها ی دریا جَابِر ستم کننده و گرمی سینه از غضب یا از گرسنگی و راهی که بر حق نباشد یعنی راه ضلالت کقوله تعالی و علی الله قصد السبیل و منها جائر جَرِیر ریسمانی که افسار کنند جَحْر بجای غیر منقوطه سوراخ جانور و مقام او جِدار و جَدْر دیوار جُدُور جمع دیوار است که جدار باشد جَدْر بسکون ذال غیر منقوطه نام گیاهیست جَدَر بفتح دال نشانه گزیدن که در گردن شتر باشد و رشها و دملها که در بدن پیدا شود و بمعنی اخیر جمع جدره است و جدار شهری هم باشد جَدِیر سزاوار و مکانیکه بر گرد او دیوار کرده باشند جِذْر بذال منقوطه اصل چیزی جُزُور بزای منقوطه شتر کشتنی جُزُر جمع جَزَر گزر و گوشتی که طعمه سباع باشد و گوسفند فربه و آنچه کشته گذاشته شده باشد برای طعمه سباع خَبر و خَبْر بل خُبور جمع و خبر شتر بزرگ را هم گویند

[illegible]

صحاح

وجَبَار اسم للضبع لكثرة جبرها وانما بنيت على الكسر لانه حصل فيه العدل والتانيث والصفة الغالبة ومعنى قولنا غالبة انها غلبت على الموصوف حتى صار يعرف كما يعرف بالاسم وهي معدولة عن جابرة فاذا منع من الصرف بعلتين وجب البناء بثلاث لانه ليس بعد منع الصرف الا منع الاعراب وكذلك القول في حلاق اسم للمنية ـه صحاح

الجذر الاصل واصل كل شيء جذره ... بالفتح عن الاصمعي وجذره بالكسر عن ابي ... وفي الحديث ان الامانة نزلت في جذر قلوب الرجال وعشرة في حساب الضرب ... صحاح

جسور بفتح جیم دلیر جفار موضعیست در نجد و زمینهای فراخ و بمعنی دوم جمع جفره است جفیر
کیش بزرگ جفر چاه فراخ و شتر بچه یکساله و بزغاله و بره چار ماهه فراخ شکم جهر آشکار و آوا
بلند جمر آتش پارها و انگشتهای آتش دهر و او جمع جمره است جیر بکسر را یعنی بلی و بمعنی
حقا هم آمده است جرجر بکسر هر دو جیم باقلا جرجیر تره ایست که بفارسی تره تیزک گویند و
کیکز هم گویند جار شریک و همسایه و نگهبان و زنهار داده شده و بمعنی نگهبانست
قول حق تعالی و انی جار لکم جابر نان و کسی که بجبر قایل و باز بندنده استخوان شکسته و عذر آن
جبار خون هرزه که ضمان کسی برو لازم نیاید و روز سه شنبه جبار بفتح جیم و تشدید با بزرگ
و بزرگوار و متکبر و کسی که هیچکس را برو حقی نباشد و مرد مسلط و مردی که کشنده مردم
باشد بغضب و درخت دراز و خرما و اسپ بلند جبتیر بکسر جیم و بای مشدده سخت تکبر
کننده جبایر دست بندها و رگوها و چوبکها که بر سر جراحه بندند جور باران بسیار جخذر
کوتاه و نام شخصی جوذر و جوذر بذال المنقوطه بچه گوزن جاذر جمع جذامیر بذال المنقوطه یعنی همه جذمور
بذال المنقوطه بیخ شاخ درخت و خرما که بریده بر تن درخت مانده باشند جرار بکسر جیم خمها
و چیزهای سفالین جوار همسایگی مجامیر بجای غیر منقوطه زنان بیرو او جمع مجمر است
مجمیر تصغیر مجامر است جبر بضم جیم شکل و هیئات جهیر شخص بلند آواز و مرد نیک منظر
جرزهمه شتر کش جوهر دانه قیمتی جندبیدستر خایه سگ آبی و قندس قیری هم گویند جیار چاره
و آهک و گرمی دل که از غضب یا از گرسنگی باشد جمهور و جماهیر و جیم شتر آن بزرگ جرجار
بر و جیم گیاهیست خوشبو و شتر آواز کننده جشر بفتح شین المنقوطه کسانیکه با شتران در بیابان
البستند و بمسکن خود نیایند و جار بایی که بجراگاه خود جرا کند و بسوی صاحب خود نرود

الجاذر الصغار. شرح مفصد.

شمس الجنة تارة وتقول تارة جاباً
جنة وكنيته ابو العباس صحاح

وجذمار

ووک حنک را هم جنبر گویند جَنَنبَر جوال بزرگ و کیش تر جَنبَر بکسر شین خنک و کین جَعْدُر

یکنوع فرمابست بغایة زبون جَبَار سنگ گور جُمَّار بضم جیم و تشدید میم بر درخت خرما

جَمبیر جمع شد نگاه مردم و اینجا جمبیر شب و روز را گویند و ابن جمیر شب تاریک را گویند جوَّر

بکسر جیم و تشدید را شتر سخت آواز و باران بسیار که با رعد باشد جَعبَر مرد درشت خوی و در

محل یعنی کوتاه بالا آمده است باب الجیم مع الزاء من المصادر جَوَاز روا بودن و گذشتن

و رفتن و آب دادن جُزُوز بدو زای منقوطتین خشک شدن خرما جَزّ و جِزَاز بریدن بار

درخت خرما و شاخ آن و بریدن پشم و درودن کشت جَمز دویدن جَرْز بریدن

جَرَز بفتح رای غیر منقوطه درشت شدن جَأَز آب در گلو گرفته شدن و غصه در دل

مانده شدن جَهَاز رسیدن اسب جَهز کشتن من غیر المصادر جُلَنقَز بدو زای منقوطتین

زن سخت پیر جَرَاز بفتح جیم و تخفیف رای غیر منقوطه نیک خورنده جُرَاز بضم جیم تیغ

نیک خورنده جُزار بضم جیم نیک برنده جُرْمُوز حوض خورد جَرَامیز جمع و جرامیز اعضا را هم گویند

جُرُز و جُرَز و جِرِز و جَرَز زمین بی گیاه و جرز یعنی سال سخت و درشتی هم آمده است جُرُز

انکه طعام چنان خورد که بر خوان هیچ نگذارد و شتر ماده سخت خورنده جَاذِر سرفه سخت و

زنیکه آبستن نشود جُرز عمود آهنین که آنرا بفارسی گرز گویند و زمین بی گیاه جَهَاز و جِهَاز رخت

و ما یحتاج و جهاز بفتح جیم فرج زن را گویند جوز میانه و گردکان و جوز الطیب جوز بویا

باشد جَمَاز نیک دونده جاز غصه و اندوه که در دل ماند و آبی که در گلو ماند جَوَائز صلها

و بخششها و او جمع جایزه است جَوَارِز برای غیر منقوطه زمینهای خشک درشت ریگستان

و او جمع جارزه است جِرْز بکسر جیم گوشتین ستبر و درشت جُرْبُز مرد گربز فریبنده جُرُز

جز الانسان والبعیر وغیره وبجمیز جمزا وجمزی وهو عدو دون الحضر وفوق العنق قاموس

الجلنقز العجوز انشده العمول وقال العامری صحاح

العجوز التی فیها بقیه زنده

نصف الجیم

بضم الجیم و بدو زای منقوطتین خشکی جنابز جنازها جنبز اسب تنک دونده جابز روا و درخت
که در خانه اندازند جنبز گوشها و کنارها و او جمع جنیزه است جزاوز بدو جیم و بزای منقوطتین
کندهای نیم واو جمع جوجوه است جواز خطر راه و آبی که بمال و ملک خود دهند جبیز بکسر جیم
بخیل جنبز نان خشک جمّیز بضم جیم و تشدید میم درخت انجیر جلّوز بتشدید لام بادام کوهی و بعضی
فندق را گویند و آن سهوست کذا فی الاختیارات البدیعی خلواز عملدار و خرچکیر باب الجیم
مع السین جموس فسردن یعنی جامد شدن جوس خبر جستن و در میان سرا گشتن برای غارت
جسّ بسودن و رگ مالیدن طبیب برای دانستن نبض و جستجوی خبر کردن جرس
آهسته آواز کردن و آهسته سخن گفتن و خوردن مگس انگبین شیرهٔ گل جلوس نشستن جلس
بر زمین بلند بر آمدن جعس ریدن مرغ و مثل آن جحاس و جخس کارزار کردن و دوانیدن
جفس تخمه پیدا کردن و ناگوار شدن طعام من غیر المصادر جرس بفتح جیم آواز زنگ و بعضی
از نغب جرس بفتح را نوعی از زنگله بزرگ که بر گردن استر و شتر بندند و آنرا بفارسی درای
گویند جوارس مگسهای انگبین جرجیس گل سیاه و لتبه خورد جاجوس و جاسوس جستجو کننده احوال و
اخبار جندیس نام قبیله است جرجیس نام پیغمبریست علیه السلام جعبوس کوتاه زشت جعابیس
جمع جعبس و جعموس سرکین جعامیس جمع جعموس است جرامس درشت سخت جلس
زمین درشت و زمین بلند و شتر ماده غلیظ و شتری محکم و ستبر و زنی که با مطرب نشیند جلیس
همنشین جلاس نشسته جلوس جمع جالس فسرده یعنی جامد جنبس نوعی از شتر جاموس گاومیش
جوامیس جمع جبّاس نام شخصیت و آن ابن مره شیبانی است جبس بباء یک نقطه تحتانی
شخص ناکس و بد دل و گران زبان باب الجیم مع الشین من المصادر جشّ کوفتن و شکستن

وخور وکردن ضد برابابت یا وزدن ورفتن جاه وپاک کردن آن جَخْنَش بجوش آمدن دیگ

وموج زدن دریا ورود وافزون شدن دریا ورود ودل بهم برآمدن جَجَانِش همدیگر

نواشیدن وکارزار کردن وهمدیگر را دفع کردن تَجَخْنُش نواشیدن جَهْنَش آغاز کردن

گریه وبرخاستن جَاَنَش رسیدن دل از ترس جَوْنَش خوردن نیم کوفته کردن گندم وغیر آن

وشانه کردن موی سر جَمْنَش تراشیدن وبسر انگشتان وروشیدن من غیر المصادر جُنْبُش کوه

جَرِیش نیم کوفته ونمک زشت بوی جَرْش بعضی از شب جُرَش بضم جیم وفتح را صعوبت

در سَن جَبَنْتِیش کوفته وخورد کرده وسویق جَمِیش تراشیده وزمینی که در وگیاه نباشد جُبَیْنَی بالتنکیر

لشکر جُیُوش جمع جَنَنَّشْ وجوافش بزرگ پهلو جَحْمَرِش بجای غیر منقوطه زن پیر ومار افعی درشت کننده تبر

وستبر جَخْنَش ذکره نر جَحَانِش جمع جَخْتَیش دور شونده از مردم جَحُوش کودک نابالغ جَمْنَش معتلل فعالل

آواز جَمُوش سالی که گیاه پدید نیاید جَوْنَش سینه وبعضی از شب جَانِش دل وبس جَوَانِش یقال مضی جوش من اللیل ای صدر منه

دل وسینه جمع جَعْنُوش بعین غیر منقوطه مرد کوتاه بالای زبون باب الجیم مع الصاد وجوشوش ای الالف لیطید از دل ووقت زدن

من المصادر جَرَض صیو درگرفته شدن از اندوه وغمگین شدن جَهَض دور شدن وشتابیدن

وغالب شدن وبچه از شکم افتاده شدن شتر جَبَیْض برگردیدن جَضَض حمله کردن برکسی بنیزه

من غیر المصادر جَرِیض غمناک واندوه وآنچه در گلو گیرد وبرخورنده جَرَض صیو که در گلو گرفته شده

باشد از اندوه جُرَاض وجُرَاض وجُبَاض وجَرِیض وجُرَائِض ستبر بزرگ شکم جَابِض مثال علابط جَبْض

بوزن مَحْف رفتار متکبرانه جَهْبَیض بچه ناتمام که از شکم شتر ماده افتاده باشد باب الجیم مع الطاء مثال علابط صحاح

من المصادر جَلْط ستر را تراشیدن وشمشیر از نیام برکشیدن من غیر المصادر جَحْظ بجای

منقوطه زن پیر باب الجیم مع الظاء من المصادر جَحْظ برخیزیده شدن چشم جَحُوظ بازداشتن

جَصّ وجِصّ گچ که از سنگ میباشد ودر عمارتها بکار برند باب الجیم مع الضاد جض

جحوظ

قال جحف قلت صحاح

محفظت ... صحاح

۵۵

جَفْز نکاح کردن جَفْظ بکسر رفتن من غیر المصادر جَعْظ بسکون عین سطبر جَعِظ بکسر عین وجِعْظار

بدخلق من المجل جَوّاز بتشدید واو مردی ستبر متکبر رفتار کقول النبی صلی الله علیه وسلم اهل النار کل جعظری

جوّاظ جَظّ شخصی ستبر کقول النبی صلی الله علیه وسلم کل جَظٍّ مستکبر جاحِظ انکه کناره چشم او

بیرون آمده باشد ونام شخصی جِلْحاظ انکه موی بسیار بر تن او باشد باب الجیم مع العین من

المصادر جُوع کرسنه شدن جَدْع بدال مهمله بریدن لب وبینی وکوش ودست ونیک کردن

مال وحبس وبند کردن جَزْع بزای منقوط قطع مسافت کردن وبریدن جَزَع بفتح زای منقوط

ناشکیبایی کردن جَذْع بذال منقوط ستور را بی علف وا داشتن وحبس وبند کردن جَرْع

وجَرَع جرعه جرعه خوردن شراب وآب جَشَع سخت وبص شدن جَلَع بفتح لام کشاده

شدن لب از هم چنانکه دندان ظاهر شود وکم حیا شدن وفحش گفتن جَلْع بسکون لام جامه برکندن

جِماع مجامعه کردن جَمْع فراهم آوردن من غیر المصادر جُبّاع بضم جیم وتشدید با زنی کوتاه

وتیری که پر دارد وپیکان ندارد جِذْع تنه درخت جُذُوع جمع جِشْع بکسر شین والص جِماع

جمع چیزی چنانکه کویند جِماعُ الخِباءِ الاَخْبِیَة ودیک بزرک را هم کویند وجمع کننده را نیز

کویند چنانکه الخمر جماع الاثم ای جامعه جَمْع کروه وخرمای زبون بهم آمیخته جُمْع بضم جیم همه

ومشت دست وآنچه کویند ماتت المرأة بجُمْعٍ یعنی ماتت وولدها فی بطنها او ماتت

ولم یمسها رجل جَمِیع همه ولشکر فراهم آمده جُمّاع بضم جیم وتشدید میم کروهی از قبایل متفرقه

که با هم آمیخته باشند جَذَع بفتح جیم وذال منقوط نو شده در کاری وشتری که چهار ساله

باشد وبار در پنجم نهاده وکاو واسب دو ساله که بار در سیوم نهاده باشد وکوسفند یکساله که پا

در دوم نهاده باشد جِذاع جمع جایع کرسنه جِیاع وجُیُوع جمع جَلِع وجالِع مردکم حیاو

الجدع قطع الانف وقطع الاذن ایضا وقطع الشفة والید ونحوها والاجدع الناقص ... وقطع ... بالتی ... بعد القطع ... والجذع ... وبالدال ... الصحاح

نخش کوی جُوَنْشُع تشین منقوطه چارپای بزرگ سینه و بزرگ شکم و شتر بزرگ جَلَنْفَع شتر سطبر جَنَادِع
اوایل هر چیزی و شکارها و حشرات زمین مثل مار و سوسمار و موش و امثال آن و ذات الجنادع
سختی زمانه را گویند جَارِع برای منقوطه چوبی که در زیر رز انگور نهند جَزْع مهره‌ایست سیاه و سفید
جِزْع بکسر جیم گردشگاه رود خانه آنجا که رود بدو شاخ شود جَعْجَاع موضع درشت تنگ و
زمین و شتر سخت آواز جَامِع فراهم آرنده و ماده خری که در اول آبستنی باشد جَوْدَع با صبر
جَادِع بدال غیر منقوطه بریده بینی یا گوش یا لب باب الجیم مع الفاء من المصادر جَلْف پوست کندن
و گل بیل فرا رفتن و بریدن و از بن برکندن جَنَف میل کردن جُفُوف و جَفَاف خشک شدن
جَعْف بعین غیر منقوطه برکندن و انداختن جُحَاف رسیدن دلو بلب چاه و در وقت آب ازو
ریخته شدن جَخْف شناختن و بدر بردن و نقصان کردن جَخِیف بخای منقوطه نازیدن مرد بما
از مرتبهٔ خود جَخْف بخای منقوطه تکبر کردن جَدْف بدال غیر منقوطه شتاب رفتن مرد و شتاب پریدن
مرغ و باز پس گردانیدن بال شدن مرغ جَرْف بسیار ستاندن و تمام بدر بردن و تمام گرفتن
چیزی را و گل بیل از زمین فرا رفتن جَزْف بزای منقوطه بسیار ستاندن و گزاف چیزی ستاندن
جِزَاف بکسر جیم گزاف گفتن و گزاف کردن جَحَاف ترسانیدن و گرسنه گردانیدن و انداختن
من غیر المصادر جُفّ بضم جیم همه و گروه مردم و غلاف اول بار خرما و دلوی که از نصف چیک [illegible]
[illegible] بضم جیم کوتاه ستبر جَفْجَف با درخت و زمین بلند جَدَف قبر و گیاهیست و نوعی از شراب
جَارِف طاعون و سیلی که برنده زمین باشد جُوف و جُوف مکانی که آنرا سیل شکافته باشد و کنده کرده
جَوْف بفتح جیم نشانه ایست بر ران شتر جُحَاف سیل بزرگ و مرگ عام و شکم رفتن برای تخمه و بدهضمی
اضرا اسم مصدر است جُرَاف بضم جیم سیل بزرگ و مردی که بهر طعام خوردن حاضر شود و چیزی خورد

جامع مصحف و مسجد آدینه

و نوعیست از کیل بزرگ جراف بکسر جیم نام کیلی است بزرگ جراف بفتح و ضم و کسر جیم و بزای منقوط
یعنی بسیار و غله نا پیموده جلف بکسر جیم ظرف و صنری پوست برکنده نشده و دست و پا و جز خالی
المسلوخ اذا رفع منه ... جلیف صحاح
و درو جفا کننده جلوف جمع جالف مرگ عام یعنی و با و برسنده صنری جاف بتشدید فا خشک جوب
اندرون شکم و زمین درشت و نام موضعی جفیف گیاه خشک جراف یکنوع ماهی است جوف
فراخای و پوچ اندرون نان و او جمع اجوف است جیف جثه های مردگان و او جمع جیفة است
باب الجیم مع القاف من غیر المصادر جرموق نوعیست از کفش که بر سر موزه پوشند و بفارسی
سرموزه گویند جوبستق کوشک جاورق دانه گندم جوزق بزای منقوط گوزه جلاهق کمان گروهه
جلق بکسر لام مشدده نام موضعیست در شام جوالق بضم جیم جوزن و این فارسی معربست
بلا تنوین
جوالک جوالق بفتح جیم جمع جلنبلق آواز در بزرگ در حین گشودن و بستن و این فارسی معربست
جابلیق بنای سه نقطه قاضی ترسایان جعموق سرگین موش باب الجیم مع اللام من المصادر
جبل آفریدن جدال و جدل با کسی و اکاویدن بدشمنی و دشمنی کردن و جدل یعنی قوی شدن
و بمعنی بهانه گرفتن هم آمده است جدل بسکون دال محکم تافتن ریسمان جحل بیه و وپش
گداختن جزل بکسر جیم بریدن بار درخت خرما جزل بریدن جزل بفتح زای منقوط ریش شدن
دوش شتر و غیره چنانکه استخوان پیدا باشد جحل انداختن جفل شتابیدن جول
گشت و طوف کردن و گردیدن جل سرگین شتر چیدن جلول جلای وطن کردن جلال بزرگ شدن
جعل کردن و گردانیدن و نام نهادن کقوله تعالی وجعلوا الملائکة الذین هم عباد الرحمن اناثا
ای سموا و بمعنی آفریدن هم آمده است کقوله تعالی وجعل الظلمات والنور ای خلق جذل بذال
منقوطه مفتوحه شاد شدن جبل نا داشتن جمال نیکو شدن من غیر المصادر جبل کوه جلیل بزرگ

و نام گیاهی است که آنرا نمام گویند جُل کل و جل اسب و بزرگترین جَلَل کار بزرگ و دشوار و کار خورد
و آسان و جهة این از لغات الاضداد است جُلَل بضم جیم و فتح لام اول کارهای بزرگ و او جمع
جلّی است جَنْجَل بجای غیر منقوط سنگ بزرگ جَحْفَل بزرگ قدر و لشکر جَحْنفل بجای غیر منقوط سبز
جُحَال بضم جیم و حای مهمله زهر قاتل جَمَّال بفتح جیم و تشدید میم شتربان جَحْنَبَل سبک جَزِیل
و جَزْل بسیار و محکم و بزرگ و سخن روان و فصیح و جَزْل هیمه خشک بزرگ را هم گویند جَمِیل
نیکو و پیه گداخته جُمَّال بضم جیم بغایت نیکو جُمَّال و جُمُل و برای غیر منقوط سنگ جِرَال بکسر راء زمین
سنگستان جَیْأَل برای غیر منقوط و یای دو نقطه تحتانی حمر و رنگ سرخ جَوْزَل برای منقوط زرد
و بچه کبوتر و نوجوان جِرْدَحْل بکسر جیم شتر ستبر جَفْل ابر بی آب جُفَال بضم جیم پشم بسیار
و آنچه او را سیل برده باشد جَافِل سبک و زود رفتار و موی گرد بر آمده بر سر جَبْرَئِیل و جَبْرَئِل
جَبْرَئِل و جَبْرَئِیل و جَبْرَعِیل نام فرشته معروف که رسول حضرت کردگار است بر پیغمبران
جَلّ بفتح جیم بادبان کشتی جُلُول جمع جِل بکسر جیم بزرگ و ساق گندم و برنج که بریده باشند
جُلَال بضم جیم بزرگ جِلَال بکسر جیم جلهای چهارپایان جَلَال بفتح جیم جهة و بزرگی جُنْبُل
کشکول بزرگ چوبین و قدح بزرگ جُحْل بجای غیر منقوط خیک بزرگ و مگس انگبین بزرگ
و هرچه بزرگ باشد و جُعَل را هم گویند یعنی کوکال را و بعضی گویند جوابست جُخْدُل فربه قوی
جَدَال خرمای خورد جَادِل شتر کره که در پی مادر تواند رفت و پسر بالغ شده جَدِیل مهاری که
از پوست تابیده باشند جِذْل بکسر جیم و سکون ذال منقوط بیخ درخت که هیمه کنند و اگر زرم
سیاست باشد با مال ناطق جِعَال بکسر جیم رکوبی که بآن دیگ را از سر آتش بردارند تا
دست نسوزند جُعُل جمع جُعَل بضم جیم و فتح عین کوکال جَعْل بفتح جیم و سکون عین غیر منقوط

درختهای کوتاه فرما جُعْل بضم جیم پای مزد و رشوت و جُعْلُ و جِبِل و جُبْل و جِبْل و جُبُل و جُبُل

که خلق و جبل بسیار را هم گویند جَبِل بفتح جیم و کسر با مرد درشت خوی جفاکار جَاهِل نادان

جُهَّال جمع جَهُول سخت نادان جَمَل شتر نر جَمَائِل و جِمَال جمع رمه شتر جُلْجُل زنگلهای چند است

برهم دوخته که باسپ و استر و اشتر آویزند جَلَاجِل جمع و جلاجل نام موضعی هم باشد جُلَاجِل

بضم جیم اول فرماهایی که آوازش صاف باشد جُمَّل بضم جیم و تشدید میم ریسمان کشتی و ریسمان ستبر

جُمَل به تخفیف میم جملها جَنْدَل سنگ جَنَدِل بفتح جیم و نون و کسر دال سنگستان

کیل و صنفی از آدم و غیر آن کما یقال جیل من الناس ای صنف منهم و کاروان را هم گویند جَحْفَل و

جَحَنْبَل گفتار جَثْجَل موی بسیار و نرم جَثْل عضو جُدُول جمع جَدَل بفتح دال قوت جَدْوَل

جوی خرد جَدَاوِل جمع جَذَل بذال منقوطه گوشه از کوه که پیدا باشد و دیوار چاه جَاذِل

بر پای داشته جُوَل عقل و رای و پهلوی و دیوار چاه جَال پهلوی چاه باب الجیم مع المیم

من المصادر جُثُوم بر سینه خفتن مرغ و آدمی و بر جای استادن جَمّ بزرگ کردن پیمانه و

ترک الغری کردن اسب و از ماندگی بدر آمدن اسپ و ترک سواری اسپ کردن جِمَام بکسر جیم

گرد آمدن آب و پر شدن پیمانه و ظرف و بسیار کردن جُمُوم بسیار شدن آب در چاه و بسیار

شدن چیزی و نزدیک شدن جَمَام بفتح جیم آسوده شدن اسب و غیر آن و از ماندگی بدر آمدن

از ... ترک الغری کردن اسب جُمَام بضم جیم پر شدن کیل بچیزی جَذَم بفتح ذال منقوطه جذام

جدا کردن آدمی و بریده دست شدن جَذْم بذال منقوطه ساکنه جذام گرفتن کسی را و بریدن جَلْم

بریدن گوشت از استخوان تمام گرفتن جَحْم بحای غیر منقوطه هر دو چشم واگشودن جُرْم بزه و

گناه کردن جَرْم کسب کردن و از نجاست قول حق سبحانه و تعالی لا یجرمنکم شنان قوم و برانگیختن

الجبل جاء عوض الناس لغة لغات و فی بها قوله و جل
ولقد اضل منکم جبلا کثیرا عن ابی عمرو جبلا بالضم والتشدید عن الحسن
وجبلا عن الاعرج و عیسی بن عمر و جبلا بالکسر والتشدید عن اهل المدینه
وجبلا بالضم والتشدید عن الحسن وابن ... صحاح

الجمل بسکون حه دوفصل وعتق جمل ... منشبة و فی کتاب صحی
تاج الجمل و سکر جباب الجمل و بخفف ... صحاح

الجذل بالکسر عود ینصب ... فی کر
والابل الجرب تحتک ... تشتفی ه
شرح لباب النحو

الجمل بتشدید المیم والجمل الفتیة الذی یقال له القلس
و حاصله الجمل بتشدید المیم والجمل الخیاط جبل
وهو حبال المجموعة و به قرء ابن عباس حتی یلج الجمل فی سم الخیاط
صحاح

جثم الانسان والطائر والنعام والخشف
والیربوع یجثم و یجثم جثما و جثوما فهو
جاثم و جثوم لزم مکانه فلم یبرح او وقع علی صدره
... صحاح

وبریدن وگرفتن وساختن جِرام بریدن بار درخت خرما جَرَم برای منقوطه بریدن وساکن کردن
وف بهر کردن ظرف وخرما او زکردن جَعَم طمع کردن وآرزوی گوشت کردن وآرزوی
میوه کردن آدمی وآرزوی گیاه شوره کردن شتر وسطبر سخن شدن مرد وطعام آرزو کردن جَعِم
رنج کاری کشیدن من غیر المصادر جِسْم تن جَمّ تشدید میم بسیار وآب چاه جمع شده ونام
پادشاهی جُرسام علة برسام را گوید جَاجِم قبیلها جُوهُم قبیله ایست جُراهِم شتر سطبر قوی جَشِیم و جُسام
آنچه باو صبر را برند بزرگ وبزرگ تن جِسام بکسر جیم جمع جسیم است جُعْشُم و جُعْشُم
مرد کوتاه سطبر قوی جِلام بکسر جیم بزغالها جُخْجُوم و جُمْجُوم چاه پرآب واسب بسیار رفتار جَمِیم گیاه
تمام بالا نکرده باشد جَشِیم نام موضعی جُضْم و جُراضِم سخت خورنده جَخْجَم شتری که هردو
پهلوی او برآماهیده باشد جُعْشُم بنای سه نقطه شخص خورد بدن لاغر جَحْرَم مرد بدخلق جَخْظَم
بزرگ جشم وبزرگ کعب واگه هر دو پهلوی او برآماهیده باشد جِمَام بکسر جیم آنکه پیمانهای
پرآب جُمام بضم جیم آنچه بر سر کیل بالا برآید بعد از پرشدن کیل جَهْضَم مرد بزرگ سر گرد رو
وشیر درنده جَهْشَم زشت روی وترش روی جَهَام ابر بی آب جُهُوم ناتوان جَهَنَّم
دوزخ واتش دوزخ جَهَیْنَم موضعیست جَانُوم کابوس وکابوس در کتاب کاف مبین است
جَدَم بفتح دال غیر منقوط مردان کوتاه وگوسفندان زبون جَرَم بفتح جیم وراء چاره و
گریز ولا جرم بمعنی حقا وبمعنی ناچار وبی شبهه وبی محال باشد جُرْم بسکون را گرم یعنی بهره
این معربست جُرُوم جاهای گرم سیر جِرْم بکسر جیم رنگ وآواز وتن جُذَام علتی است و
نام قبیله ایست جِذْم بکسر جیم وسکون ذال منقوط بیخ وبنیان جُرْم گناه جَرِیم بزرگ تن و
استخوان خرما وخرمای خشک جِرَام جمع جَرَام بفتح جیم استخوان خرما وخرمای خشک جَرَام

جَلَم آنکه باو صبر را برند

کنها

کناهها و او جمع جومه است جُشَنَّم بضم جیم و فتح شین منقوطه سینه شتر و نام قبیله ایست و کرانی
بوزن و بار و نام شخصی باب الجیم مع النون من المصادر جَبْن و جُبْن بتخفیف نون بیدل شدن
جُنُون دیوانه شدن و افزایش کردن گیاه و شکوفه بیرون آوردن گیاه و بسیار شدن
آواز مگسان و نشاط کردن مگسان باواز بسیار ایشان و شب در آمدن و تاریک شدن شب
جَنَان در آمدن شب جُنُن بضم جیم و نون دیوانه شدن جَنّ دفن کردن جَخْبان
خبر جستن و در میان سرا گردیدن برای غارت و شب گردیدن جَوطان خرامان و متکبرانه رفتن
جَوَلان گردیدن و سیر کردن جَرَیَان روان شدن جَحَن بدغذا شدن جُرُون عباده کردن
و بر کاری ایستادن و نرم و سائیده شدن جامه من غیر المصادر جُبْن بتخفیف نون و جُبُنّ
بتشدید نون پنیر و بیدل جَبَان قبر جَنِین در گور کرده شده و بچه که در شکم مادر باشد جُحْران
بحای غیر منقوطه سوراخ جانور و مقام ضبّی جَوَلان بفتح واو مالهای خورد و زبون مثل گوسفند
و نر و بچه های گاو و شتر و مثل آن جَوْلان بسکون واو نام کوهیست در شام جُرْزَان بضم جیم
تیر در ضبها که در خانه اندازند و او جمع جایز است جُحْشَان کره های خر و او جمع جحش است
جُذْعَان جمع جذع است جِنّ پری و دل و اول و نوی جَانّ مار سفید و پری و ابلیس و دیو
جِنَّان بتشدید نون اول جمع جَنَان بفتح جیم و تخفیف نون دل و بزرگتر قوم و جامه جِنَان
بکسر جیم و تخفیف نون آول بهشتها و بوستانها و او جمع جنت است جَرِین و جُرْن و جِرَان
موضعی که خرما در آن خشک کنند و جرین خرمن را هم گویند جَنْجَن استخوان سینه جَنَاجِن
جمع جَبَّان بتشدید باء صحرا اَوْرجان آنکه دست بر طعام نهد تا کس نخورد جَارِن جامه نرم سائیده و زره نرم
و بچه مار و راه کهنه خواب جَرَن زمین درشت جَفْن پلک چشم و شاخهای رز و غلاف شمشیر

الجبن بالضم وبضمتين وكعتل معروف وقد تجبن اللبن صار كالجبن . قاموس

قال موسى بن جابر الحنفي فما نفرت جني ولا فل مبردي ولا اصبحت طيري من الخوف وقعا . ارادوا بالجن القلب وبالمبرد اللسان صحاح

[illegible]

[illegible]

ونام موضعی جُلْبُلان بضم جیم دانه دل ودانه کنجد و دانه گشنیز جُوبَمان گرسنه جَنْجَوُن رود خانه ایست در بلخ

جَنْجَان رودخانه ایست در شام جَجَن تخفص بد غذا جَاعْرَتَان هر دو طرف بیرون جار پا جَار

بکسر جیم هر دو سیاهی چشمان جَبَال بتخفیف با بد دل جَرَان زمین درشت و سنگین

جَرَان سرکشی جِرَان درون کردن شتر وغیره و پیش کردن جُرُن جمع جَرِین که در عمارت

بکار دارند جَوْشَن زره ودل شب ومیانه شب وسینه جَوَاشِن جمع جُمَان کوهیای نقره ومروارید ها

واو جمع جمانه است جُبُن بضم جیم سپرها واو جمع جُنّه است جُلُبّان بضم جیم دانه ایست از گز

از ماش که آن را خُلّر هم گویند بتشدید لام جَذْلَان بذال منقوطه شاد جُخْمَان و جُشْمَان تن جَانُمِین

برسینه فرو خفتگان و بر جاهی ایستادگان و هلاک شدگان جِفَان بکسر جیم کاسهای چوبین و

شاخهای رز جِیرَان همسایگان وانبازان جُمُزَان بزای منقوطه نوعیست از خرما جُودَان

بجیم مضمومه ودال غیر منقوطه ایرا اسب و شتر جِزْدَان بجیم مکسوره و زای منقوطه موشان دشتی

واو جمع جرذ است جُرْدَان بدال غیر منقوطه دور وزیاد و ماه جُرُبَان جمع جریب است جُرُبَان

بضم جیم و تشدید یا و را جِرُبَان بکسر جیم وراظلیت که شمشیر با غلاف در و نهند و گریبان پیراهن

جَبْثِین بددل و بیشاند باب الجیم مع الواو من المصادر جُثُو بنای سه نقطه بر زانو نشستن

جَثْو از کسی چیزی خواستن من غیر المصادر جَوّ هوا جِرْو بفتح و ضم و کسر جیم بچه سگ و

بچه سباع و هر چه خورد باشد و جِرْو و خیار خورد را هم گویند باب الجیم مع الهاء من المصادر

جَبْه نزد آب آمدن و بر پیشانی زدن و کسی را ناخوشی و درشتی از کاری باز داشتن

جَبَه بفتح با بزرگ پیشانی شدن جَرْه کسی را بزور از کاری باز داشتن جَلْه ریگ و

سنگ ریزه از جایی دور کردن جَلَه بفتح لام موی پیش سر ریزیده شدن من غیر المصادر جَاه

بناها و گروههای آدمیان و گروههای آسمان جَلّاه کنارهای رودخانه و او جمع
جاهه است جاه قدر و منزلت جاهِ بکسر ها لفظیست مستعمل برای راندن شتر باب الجیم مع الیا
جَرْی روان شدن آب و شتاب آن و رفتن اسب جَای گزیدن بدندان و نگاه داشتن جُثِیّ
بضم جیم و تشدید یا بزانو نشستن و او غیر مصدر هم آمده است من غیر المصادر جَانِی جور کننده
جَنُوبِی آنچه بطرف جنوب باشد و یوم جنوبی روز گرم را گویند جَارِی روان جَلِی
آشکار و خبر یقین جُدَرِی بضم جیم و فتح دال آبله جَدْی بزغاله و نام یکی از بروج آسمان جُلَّذِیّ
بضم جیم و کسر ذال المنقوط و تشدید یا کار سخت و شتر قوی و رفتار شتاب و جُبّ جَوابی
حوضها و ازینجاست قول حق تعالی وجِفانٍ کالجَوابِ و جَوابِ اصلا جوابی بوده است که یا را
بجهة خفة حذف کرده اند جَلاذِیّ بذال المنقوط و تشدید یا درختهای خرد جُوفِی بضم جیم و تخفیف
یا فراخ اندرون جُوفِی بضم جیم و تخفیف یا یکنوع از ماهیست جَنَهِی دارویست که آن را
مورد بری گویند و ضیمران هم گویند جَاذِی بذال المنقوط و تخفیف یا آنکه بطرفهای انگشت
پا و پاشنه بزمین ننهد و مرد کوتاه دست جَآجِی سینههای مرغان و سینههای کشتی و او
جمع جؤجؤ است جَعْظَرِیّ بتشدید یا مرد درشت خوی ستبر جَحْوَرِی مرد بلند آواز باشد جُمْهُورِی
نبیذ انگور پخته که نصفی بطبخ رفته باشد و نصفی مانده جَنِیّ بتشدید یا چیده جِنِّی
بکسر جیم و تشدید نون و یا پری جِنْثِیّ شمشیر و زره باف جُثِّی و جِثِّی بتشدید یا بزانو
نشستگان جَوِیّ بواو و یای مشدد و تین یکنوع ماهیست جَوِیّ بفتح جیم و کسر واو و تشدید
یا وکیل و رسول جَوَارِی کشتیها و کنیزکان و دختران جَادِیّ بدال غیر منقوط و تشدید یا زعفران
جَادِی بتخفیف یا سوال کننده که اسیر باشد جَاسِی سخت و او در اصل جاسئی بوده است

حروف است بوصل که
نسخی نوح آنجا فرود آمده

الجمهوری شراب و مسکره و نبیذ العنب
است علیه بالاتشان سنین جاسوس

الجواری المنشآت کشتیهای بادبان دار

بهمزه لام همچو قاری جُبَالی بضم جیم و تشدید مرد بزرگ هیکل جَابِی بتخفیف باکناه کار رو جنبانیده

میوه کتاب الحاء باب الحاء مع الالف من المصادر حَثْحَثَة در وضع انداختن جَحْجَزَة

برای منقوطه آشتی کردن حَبَاء و حُبَاء بخشیدن و بدست و زانو رفتن کودک حُدَاء بضم راندن

شتر بنغمه حَيَاء شرم داشتن حَطَاء کف دست بر چیزی زدن و از او دفع کردن و انداختن چیزی

و نیز دادن و جماع کردن حَلَاء نکاح کردن و پوست وا کردن و تازیانه زدن و شمشیر زدن

و بخشیدن و چیزی را بسنگ سائیدن حَلَاء بفتح حا و لام و اشیده شدن پوست و آبله

بر آوردن پوست حِمَاء حمایه کردن حَدَاء بفتح دال چسبیدن حَدْء بسکون ذال کردانیدن

و پناه بردن و یاری کردن حَجَا حریص شدن و ملازم شدن حَجَاء بهمزه لام الفعل و حریص

شدن و شاد شدن و ایستادن و بخیلی کردن حَنَا غیر مهموز معلول العلة ربو شدن حَشَاء

بهمزه لام الفعل در اندرون کردن و زخم بر شکم زدن و مجامعه کردن حفا سوده شدن سم

شدن ستور و پای برهنه شدن آدمی حَمِی گرم شدن دوی سزاوار شدن حفا

سیراب شدن حَوَاء برای منقوطه جمع کردن شتران و آب دادن ایشانرا حَمْأ بدر

آوردن گل سیاه از چاه و غضب کردن حَمَاء بفتح میم پر شدن گل سیاه در چاه من

غیر المصادر حَيَاء شرم و فرج و زهدان شتر حَيَا بالف مقصوره باران و فراخی سال

حِوَاء بکسر حا خانه نشیمن و بوئین عرب صحرانشین حُوَّاء بضم حا و تشدید واو جمع گیاهی است

حُوَّار بضم حا و تشدید واو زن گندم گون لب و نام مادر همه آدمیان حَمْو و حَمِی پدر شوهر

و پدر زن حَصَی و حَصْبَاء سنگ ریزه و حصی شمار را هم گویند حُمْرَاء سرخ و عجم و نوو

سال سخت حَمِی جنبر و دام حَمَا گل سیاه حَشَا دل و ناحیه و آلات شکم حُبَارَی نام مرغیست

بفتح

الحکومة بتمره ... تعالی ...

و امرئة حواء ...

حسنا زن خوب شکل حُسنی بضم حا خوبترین خوبیها بهشت حذاء بذال منقوطه برابر و کفش و کنل که در پای کنند و سم شتر و سم اسپ حُذیا بضم حا و سکون ذال منقوطه بخشش و غنیمة حجی حجا عقل حجا بفتح حا ناصیه و خبا بها حُجیّا سوالی که بر سبیل آزمایش از کسی کنند و آن را بزبان کیل بدان بدانکی گویند حُمّی تب حاشا پناه کقولهم حاشا لله ای معاذ الله و مکرر در شده و نام داروئیست حوباء تن حبرکی کنه که در چارپا می افتد و مرد دراز پشت و کوتاه پای حُنواء زمین برخاک حذواد باد شمال حنا کاه ریز حواء کرداگرد چیزی حسا نور پای آرد نیه و آنچه بیاشامند حفبا خرکور ماده حفیتا بوزن فعیلل مرد کوتاه فربه حُزنا جگر و ما حول آن حوجاء حاجه حرّار تشدید راز ان تشنه و شتر ماده تشنه حُفری گیاهی است حفیاء کوتاه بالا و ستبر را گویند خُرشاء مار درشت پوست و گر درشت دانه و نوعی از گیاه زمین حُورا زن سفید پوست و زن سیاه چشم که سیاهی و سفیدی در غایت کمال باشد سفید قوی اسپیست صحرائی حُمادی بضم حا و فتح دال غیر منقوط غایت و قصاری حُوّاری بضم حا و تشدید واو نان سفید و طعام سفید حمّاء بفتح حا و تشدید میم دُبر آدمی حماما داروئیست حنبطی مرد کوتاه فربه بزرگ شکم حلفاء گیاهیست در آب حُذنی واقعه زمانه که بد آید حبوکری سختی زمانه و ریگ بسیار و ام حبوکری حادثه عظیمه باشد حُبلی زن آبستن حبالی جمع حجلی کبکان ماده حولاء پوستکی که با بچه از شکم مادر بیرون آید و آبی که از شکم مادر با بچه بیرون آید حاد نام قبیله ایست و نام لوئی حاء بکسر همزه کلمه ایست که برای راندن شتر گویند حمقی و حماا احمقان حمقاء باالف ممدوده زن کم عقل حناء بکسر حا و تشدید نون و مد الف آنچه بآن دست را یا موی یا چیز دیگر را رنگ کنند و آن

معروفست خِرْباء بکسر حا منجها ذ زره و جوشن و جانوریست که دوران کند با دوران آفتاب
و متلون شود بالوان تا بانواع و آن را بفارسی آفتاب پرست گویند و بزبان گیل چنچر گویند
خِزْباء برای منقوطه زمین درشت حَوْصاء زن تنگ چشم حُذوذ جمع حذاست
و عنبت حُذاء تیرهای روسر و او جمع حذاست حَلْواء معروفست حُلوا بضم حا
شیرین حُسْنَبا بس شونده مار اَحَوایا چوب رودها باشد و او جمع حویه است حُنَفاء
مسلمانان و میل کنندگان بدین حق و ختنه کرده شدها حَیَاری سرگشتگان و او جمع حیران است
حُلاوی بضم حا گیاهیست حَفاء پنج گیاهیست سفید که بخورند دُوَادُوا برای منقوطه گیاهیست
حَظَاء تیرهای خرد … کمان و او جمع حظوه است حَتَی تا حُنیما هر جا باب الحاء
مع الباء من المصادر حُطُوب فربه شدن حَجْب بازداشتن حَرْب بفتح را از غیر منقوطه ستاندن
مال کسی و سخت غضب شدن حَسْب شمردن و بس شدن حِسَاب شمردن حَصْب سنگ انداختن
و رفتن حَصَب بفتح صاد حصبه برآوردن یعنی سرخچه برآوردن حَطْب هیمه جمع کردن و هیمه
آوردن حِبَاب بکسر حا با کسی دوستی داشتن حُبّ بضم حا دوست داشتن حَدَب حَدَبا مهربان شدن
و بلند برآوردن چیزی و قوی پشت شدن و کوژپشت شدن حَقْب و آب به بول شدن
شتر برای نهاده شدن حَقَب او یعنی زهار تنگ او بر غلاف ایراو و البته باران شدن
سال حَوْب برای منقوطه رسیدن حَلْب بر زانو نشستن حَلَب بفتح لام دوشیدن حُوب
گناه کردن من غیر المصادر حَبّ دانه حُبُوب جمع حَبّ الغمام تگرگ حَبّ العصفر هم کاجیره حَبّ النیل
هم کاجیره است حَبّ الزلم بضم زای منقوطه دارویست حَبّ المحلب دارویست حِبّ حَبیب دوست
حُباحِب بضم اول نام مردیست که بغایت بخیل بوده است و آتش ضعیف حُبْجاب کوه خورد

حب و حباب

صحاح

صحاح

وورد کوتاه بالا حُباحِب بفتح اول جمع حُباب بضم حا دوستی و مار و مانند کفک خورد خردی که
بسر آب می افتد و شیطان و غایت کار حَباب بفتح حا آب باز و کفک که بر سر آب می افتد
حِباب بکسر حا جمع حُبّ بکسر حا و تشدید با خم خِنزاب بنون و زای منقوطتین کرزری و حصی
کوتاه سطبر حَنتَب بزرگوار حِسَب بکسر حا و فتح سین مزدهای کار ها و او جمع حسبه است حِسبان
شمار و بس شونده و بدین معنی احدیست قول حق تعالی عطاءً حسابا حَسب بس و کس کسننده
و حساب کننده حَسَب بفتح سین شمرده و شمار و اندازه و بزرگی و بزرگواری و دین و
مال حَدَب بفتح دال زمین بلند حِداب جمع کقوله تعالی من کل حدب ینسلون حُنظُب ملخ نر و خنفسا
حَناظِب جمع حُنظُب مار نر و آواز کمان حَزِب بزای منقوطه طایفه باران خَوشَب بزرگ شکم
درج و دست و پای چارپا حاصِب بادی که سنگ ریزه بانشاند کقوله تعالی او یرسل علیکم حاصبا
حَطَب هیمه حِطَب بکسر طا مردی سخت لاغر حَطْب بسکون طا کار بزرگ حَطیب جای بسیار هیمه
حَضَب و حَصَب بصاد غیر منقوطه و ضاد منقوطه هیمه و هرچه بان آتش بر افروزند حِقَب بکسر حا سالی که باران
نبارد حِقاب بکسر نوع میان بند زنان و نام کوهیست حَقایب جمع حقیبه است و آن توبره دان
که او شه بانست و نوص حَقَب بفتح حا و قاف زهار تنگ و پالان شتر حُقُب و حُقْب
زمان دراز و هشتاد سال حِقَب بکسر حا و فتح قاف سالها و هشتاد و او جمع حقبه است
حَلاب رکیت در شیر دوشنده حَلُوب آنچه او را بدوشند از حیوانات حَلیب د
حَلَب شیر تازه حوب و حاب کناه حَوأب نام آبیست که در راه بصره میباشد و جای فراخ
بفتح و ضم و کسر با برای راندن شتر گویند حوب بضم حا و فتح واو و او مرد ضعیف است
و درویشیها و سختیها و او جمع حوبه است حِجاب پرده و حجاب که در قران آمده است

حمدله الحمد لله گفتن حوقله لا حول و لا قوة الا بالله گفتن سبحله سبحان الله گفتن هیلله لا اله الا الله گفتن بسمله بسم الله گفتن حیعله حی علی الصلوة گفتن حی علی الفلاح گفتن

حتی تو ارث نه بالحجاب مراد آبان شبست حَرْب جنگ و دشمن حُرُوب جمع حاجب ابرو و پرده کننده

و بازدارنده و دربان حُجّاب بضم حا و تشدید جیم دربانان حِراب جمع حَربه است باب الحا

مع التا من المصادر حیوة زنده شدن حَتّ تراشیدن و فرو ریزیدن برگ و غیرآن

شتابیدن حَلاوة شیرین شدن حَزامت بزای منقوط تنگ رای شدن و جست و محکم و ایستادن

برای کاری و هشیار شدن در کار حَقارة خوار و زبون شدن حُومت غیر و ارجمند شدن

حِرمت بکسر حا محروم شدن و نیز شهوت شدن کما جاء فی الحدیث الذین تدرکهم الساعة

تبعث علیهم الحرمة و یسلبون الحیاء حکومة داوری کردن حِکمت دانستن و محکم کار شدن و محکم

کردن کار و حکیم شدن حَجم کوه نهادن بر عضو برای خون گرفتن حِیاکة جامه بافتن خِیاطة

دوختن و تنگ گردانیدن حَداثت نو و تازه شدن و جوان شدن حکایة سخن گفتن و مانند

شدن و نقل کردن سخن از جائی حَوبة و حیابت گناه کردن حَکّت سخت مالیدن حَوت گرد صید گردیدن

مرغ در هوا اَنْدَرَقة هموار کردن و محکم تابیدن ریسمان حَترة یکبار شیر خوردن حُمُقة آرزوی

چیزی کردن حَماطة گندم فروشی کردن حَصافة قوی عقل شدن حَسْرة اندوه بردن کسی بر چیزی

فوت شده از و حِشنة بکسر حا و سکون شین منقوط کینه داشتن حَظلوة منع کردن حُوة سرخ و

سیاه رنگ شدن مثل رنگ زنگ آهن حِمیة و حُمرة پرهیز فرمودن بیمار را از چیزی که زیان

دارد حَمیّة ننگ و عار داشتن از چیزی حِیاطت و حِیطة و حِیاطة نگهبانی کردن و رعایة کردن حِراست

نگهبانی کردن حَلکة بخشیدن و سر تراشیدن و نیم از پوست برکندن و قرض گزاردن حَصانت

بفتح حا و صاد غیر منقوط پرهیزکار شدن زن و در پرده شدن زن و استوار شدن حصار

حَضانة بضاد منقوط بچه پروردن و در بغل گرفتن و دور کردن حِشمة خشم گرفتن و شرمنده شدن

الحُجبة بالضم الحجب صحاح

تقول حَرِیَ یَحری حَرْوة صحاح

تعال حسب المریض لا احمیه من الجور تعلم
تیستب وکم اللسان
سکون بعد الدنیا

حَلَبت

وخداوند خدمتکار بسیار شدن حَوَایِب بیاء دو نقطه تحتانی فراهم آوردن و گرد فرو گرفتن
حَفَادَة وحَفَادَت مهربانی کردن و بمبالغه پرسش حال کسی کردن حَفْوَة وحُفُوَّة وحِفَايَة وحَفَا
سوده سم شدن چارپا و برهنه شدن پای آدمی حَفْلَقَة تنگ نگریستن حَزْرَقَة براء منقوط مقدم
و زاء غیر منقوط موخر در بند کردن و تنگ کردن جای بر کسی حَفْظَة وحَفِيظَة خشم کردن و
ننگ و عار داشتن حَشْرَجَة خرخره کردن آدمی در حین جان دادن و آواز در حلق گردانیدن حَرْ
دَبَة بجیم فراهم آوردن حَوْزَة براء غیر منقوط مقدم و زاء منقوط موخر از راه گردیدن
حَفْت کوفتن حَمْلَجَة سخت تافتن ریسمان حَضْرَمَة بضاد منقوط خطا گفتن اعراب در سخن حَصْرَمَة
بصاد غیر منقوط کمان را سخت زه کردن حَشْحَشَة در بیص کردن و برانگیختن حَجْحَجَة واپس گردیدن و باز
گشتن کسی از سخن که خواهد بگوید حَقْحَقَة تیز رفتن و باول شب رفتن حَوْلَقَة لا حول ولا قوة الا بالله
گفتن حَيْعَلَة حی علی الصلواة و حی علی الفلاح گفتن حُرْقَة سوخته شدن حَرَارَة گرم شدن حَرَّة
بکسر حا و تشدید را تشنه شدن حَمُوضَة ترش شدن حَيْدَة وحُيُودَة برگشتن حِدَة بتخفیف دال
یگانه شدن و تنها شدن حِدَّة بتشدید دال تیز شدن و تندی نمودن حَاجَة نیازمند
شدن حِجَّة یکبار حج کردن و سوگند عرب است که وحجة الله لا افعل کذا حَجَّة بکسر حا بمعنی حِجَّة
یعنی یکبار حج کردن و این خلاف قیاس است زیرا که مصدر عددی آنست که بفتح اول باشد حَمْلَقَة
گردانیدن چشم تا چیزی نگریسته شود حَذْلَقَة بذال منقوط استادی بسیار نمودن و زیاد استادی
بر خود گرفتن حَوْقَلَة سخت پیر شدن حِلَّة فرود آمدن حَذْلَة بذال منقوط شتابیدن جِنَّة
دیوانه شدن و او بمعنی جنه است حُكْلَة گنگ زبان شدن حَوَة ثنا کردن و ثنا شدن
حَسَابَة وحُسْبَة شمردن حَدَقَة بزرگ شدن مردم حَلْقَمَة حلقوم بریدن حَقْلَة مبالغه کردن کار

ذوات الحافر است و در خف و ذوات الخف است و ذوات الظلف کاو و سم ان را
و نعل و ذوات الحجر و ذوات المخلب طیور بود
مهذب اللغه

... الحقحقة و قیل هو ... السیر ... و قیل ... اول اللیل ...
والقعاب ساعة ...
عن ذلک صحاح

حاجة

حظربة سخت بزه کردن کمان وسخت حلقه کردانیدن وسخت تابیدن ریسمان حیحاة بکسر حا
اول خواندن بزو شتر نزد خود حملة در رفتن بر کسی برای زدن یا برامی راندن حکرة
بضم حا نکاه داشتن خوردنی تا چون کران شود بفروشند حضارة وحضارة در حضر الب ان
حمت فاسد شدن کردکان ومثل آن حموة کرم شدن حلقة نیم پخته شدن خرما حزونة
درشت شدن زمین وسنکزار شدن آن حرافة تیز طعم شدن وکزنده شدن بطعم حرفه
پیشه کار شدن وکم خط وکم نصیب شدن حذاقة بذال منقوطه زیرک شدن واستاد شدن حماقة
احمق وبیعقل شدن حیرت سرکشته شدن وکرد کردیدن حزازة بدو زاء منقوطه درد کردن
دل از خشم وعداوت سخت شدن حماسة دلیر شدن وسخت شدن حصحصة بشتاب رفتن وزانو
بزمین نهادن برای برخاستن واشکار شدن کقوله تعالی الآن حصحص الحق وجنبانیدن چیزی در
چیزی تا قرار کیرد در آن حظوة وحظوة وحظة دولتی شدن زن از شوهر وبزرکوار شدن وظفر
یافتن من غیر المصادر حاشیة طرف وکناره وشتر خورد ومردم کرانمایه حادثة سخنی که نوپدید
آید حاسة دریابنده حاجة زنیکه چ کذارد بیای دو نقطه تحتانی مار افعی بزورده سیر
حافرة راه واول حال واول کار کقوله تعالی انا لمردودون فی الحافرة ای فی اول الحال
وبمعنی غایر سم آمده است حافة بتخفیف فا کناره چیزی وجانب چیزی حانة
بتشدید نون شتر ماده حانوت دکان حوانیت جمع حاملة زن آبستن حاملات زنان آبستن
وبردارندکان وابرهای که بردارندکان آیند کقوله تعالی فالحاملات وقرا حامیة بفا
کرم حاضرة غیر بیابان یعنی شهر وده حاکة بتشدید کاف دندان حاکة بتخفیف
کاف جولاهان حارقة شکسته که پوست شکافته باشد وابری که با باران سخت باشد

تعالی حامیة حامیة ولا اثنه ای تاقه
ولنشاه صحاح

حاجَة امید ومراد ونیازمندی حاجات جمع حاجَة رفتنگاه آب جاجَنات جمع حاجنه
پرکین درک کردن وجایکی که در چنبر کردن و درمن حلق میباشد حاجفتة لضاد منقوطه دا
ارتیم علتی است که موی تن بریزاند حاجقة سران که نزدیک سرون باشند وپاره
درسرون ورنیکه در روشن باشد ومحتاج حاقة سزاوار شده وقیامت حقة دانه
حَبالَة دام حَبالة بفتح حا هنگام حُبْلَة بضم حا نوع زیوریست که در قلاده نشتر
میکنند ومیوهٔ درخت عضاة حَبَلة شاخ رز وحَبَلُ الحَبَلَة نتاج نتاج ولد جنین را گویند
چیزی وگروهی که از قبایل متفرقه باشند حت شتابنده وحت حُتات بضم حا
ذوریز یده از چیزی حُتَرَت بتا و دو نقطه فوقانی طعامی که برای بنا کردن عمارت
مهیا سازند حَتامَة بقیهٔ طعام که برخوان مانده باشد ونان ریزه حَتْرَشاة آواز دهن
در وقت خوردن چیزی حَثالة پوست جو وگندم وغیر آن که افتاده بوده باشد
وحثاله ثفل روغن را هم گویند وزبونتر چیز را اسم گویند حَثمة زمین شیبه سرخ حَثرمة
بکسر حا جایکی که در لب بالائین باشد در نشیب بینی حِجارَة سنگها واو جمع حجر است
کقوله تعالی بحجارة من سجیل حَجَلَة بفتح حا وجیم تختی که عروسان را بران نشانند وخانه
آرایش کرده برای عروس وکبک ماده ونشترکه ماده خورد حَجَرَة بفتح حا وجیم گوشه
سرا حَجَرات جمع حُجْرَة بضم حا وسکون جیم خانه وحظیره باشد حُجَراة جمع حَجْرَة برای مبسوط
موضعی از شلوار که بند در وکنند وبندگاه شلوار وبندگاه کمر حَجَزاة جمع حَجَزَة بفتح حا و
جیم ستمکاران حَجَفَة سپر از پوست حُجَّة گواه دعوی حِجَّة بکسر حا سال وحجه گویند
حَجَبَة بفتح حا وجیم استخوان سرون که در وقت نشستن بر زمین نهد حَدیقة باغ

الحبة فی الشیء القطعة منه صحاح

حنارة

حَدَانَة اول چیزی و تازگی چیزی و نوی حدیقه بضم حا وفتح دال سیاهی چشم باشد که بزرگ باشد

حَدَاجَة بار و هودج حَدَجَة حنظل حَدَمَة آواز شعله آتش حُدُمَة بضم حا دیگی که زود در جوش آید

حَدَقَة سیاهی چشم حُذْوَة برابر و بخشی از غنیمت حَذِبَة بسکون ذال منقوطه و کسر حا کوژ

حَذَيْمَت بذال منقوطه نام شخصی حُذَمَة بضم حا وفتح ذال زن کوتاه بالا حُذَافَة انداخته شده

وچیزی از طعام حَرَّت بفتح حا و تشدید را سنگستان که در و سنگ سیاه باشد حِرَاة

جمع حِرَّة صنعه و پنبه حُرَّة بضم حا زن آزاد و بزرگوار و لب یار باران و ریگ گل

حِرَّة بکسر حا تشنگی حَرَكَة جنبیدن و جنبش و این اسم مصدر است و از و فعل ثلاثی مجرد مشتق

نیست حَرْمَة شکسته که پوست شکافته شده باشد و ابری که با باران سخت باشد حَرْبَة

ابری که با باران سخت باشد حَارَة و حُرْوَة و حَرَّا گرمی حَرَاة آواز چیزی و غوغای مردم و

میانه سرا و گوشه زمین حُرْتَة پرخورنده حُرْقَة با آتش سوخته حَرْجَة بیشه و رمه شتر

حَرِيرَة جامه ابریشمین و آردی که بشیر پخته شده باشد حَرْقَدَة گره حلقوم حَرِيمَة طمع کرده شده

که فوت شده باشد و بآن رسیده نشده باشد حَرِيسَة گوسفندی که شب دزدی دیده باشد

حَرِيسَة الجبل بکوه نگاه داشته شده و گوسفندی که او را بکوه شب دریافته باشد پیش از

آمدن بجایگاه خود حَرْبَة نیمچه نیزه حَرْقَفَة و حَرْقَبَة زیور حَرْشَفَة و حُرْكُلَة و حَرْكَكَت

استخوان سرسرون که در نشستن بزمین نهند حَرَّاقَة تشدید رای غیر منقوطه کشتی دریا

حُرِّيَّت بتشدید را و یا آزادمردی حُرُمَات حرمتها و حرمت داشتنها حُزْمَة بضم دسته غله و دسته

هیمه و غیر آن حَزْوَرَة برای غیر منقوطه موخر زمین پشته خورد حَزَوَّرَات جمع حُزْنَة کوه سخت

حَزَرَة برای مهمله موخر بهترین چیزی و دوست داشته و برگزیده حَزَرَاة جمع حَزَانَه

يقال بانت فلانة بليلة حُرّة
اذا لم يقدر بعلها على اقتضاضها
فان اقتضها فهي بليلة شيباء
صحاح

يقال اشتد العطش حرة على قرة
اذا عطش في يوم بارد وانما كسروا
الحرة لمكان القرة صحاح

اهل وعیال وانکه برای او غمخواری کنند حَزَّة یک پهلو وپاره چیزی وسوراخ بندگرد کلاه شلوار
وگوشت پاره دراز بریده وگردن آدمی حُزْقَة بضم حا وزا کوتاه بالا مستور حِزْقَة بکسر حا و
زا کرده چیزی حَزَازَة بدوزای منقوطتین دردیست که در دل پیدا شود از غایة غضب
حُسْبَانَة تیر خورد وبالش خورد حُسْبَانَات جماعات ارباب حساب ومستوفیان حَسَرَات اندوهها
بر چیزهای فوت شده حِسْبَة مزدکار حَسَدَة حسد برندگان حُسْوَة بمقدار یکبار آشامیدن از
آب ومثل آن حَسَكَة بمعنی حسک است حُسَافَة بضم حا ونمای زبون که افتاده باشد وکینه ودشمنی
حَسِيكَة خارپشت وکینه ودشمنی ویکنوع خارست حُسَاكَة وحَسِيفَة کینه ودشمنی حَسَنَة نیکی حَسَنَات
جمع حَشْرَجَة چاه آب که در جای ریگستان باشد حَشِنَة کینه حُشْرُمَة جایی که درمیان لب
بالاین شیب بره بینی میباشد حَشْوَة روده‌ها ومردم فرومایه حَشِيَّة جنبه که درو فرا کنند
کنند ودوزند برای پوشیدن در روز جنگ بجای جوشن حُشَاشَة باقی جان که در حین
جان دادن مانده باشد حَشِيمَة خشم وشرم وبزرگواری حَشَفَة سر آلت ومنخره راسم گویند
حَشَرَة بتحریک الشین واحد الحشرات وهی صغار دواب الارض حَصَبَة مانند آبله دانه
جانور خود زمین سه مار
سرخ که از اعضا بیرون می آید وآنرا بزبان گیل سرخچه گویند حَصِبَة بکسر صاد زمینی که در وسنگ
ریزه باشد ووادی که با سنگ ریزه آید حَصِرَت فعل ماضیست یعنی تنگ شد کقوله تعالی حَصِرَت
صدورهم حَصَاة سنگ ریزه وعقل ومشک پاره سخت که در درون نافه میباشد حَصَيَات
جمع حَصِيدَة درووده شده حِصَّة نصیب حَضِيرَة گروه اندک از لشکری که غزا کنند وچرکی
که در جراحة جمع شده باشد وزردابی که با بچه از شکم مادر بیرون آید در حین ولادة حَضَرَت
نزدیکی وگرداگرد سرا حَضَرَة بفتح ضاد وراحاضر شدگان حَضْرَمَوْت نام شهریست ونام قبیله است

الحشمة خلاف الشبة والحاشن خلاف المساوب
والحسن خلاف السوی والحبان با الضم احسن والحسن
والانثی حسناء صحاح
الحشمة الاستحیاء والغضب وقال الاصمعی الحشمة انما هو بمعنی الغضب لا
الاستحیاء صحاح

حضرت الرجل قربه وفناؤه ویقال کلمته بحضرة فلان وبمحضر فلان
بشهید حسن صحاح

حضرموت اسم بلد وقبیلة ایضا وهما اسمان جعلا اسما واحدا
ان شئت بنیت الاسم الاول علی الفتح واعربت الثانی باعراب ما لا ینصرف
وان شئت اضفت الاول الی الثانی
قلت هذا حضرموت
الاول
صحاح

حَطْمَة سال سخت حُطَمَة بضم حا و فتح طا آتش قوی و مرد پر خورنده و شخصی که کم رحم باشد بر حیوانات ورمه ستبر قوی حِطَّة که در قول حق تعالی آمده است که قولوا حطة بمعنی حط است و بمعنی اسم و فعل امر است یعنی فرود آمد از ما گناهان ما او گویند حطة کلمه ایست که بنی اسرائیل مامور شدند بگفتن آن که هر گاه که این کلمه گفتندی گناهان ایشان فرو انداخته شدی و گویند حِطَّة بمعنی لا اله الا الله است حُطَامَة بضم حا خورده و ریزه هر خَطْوَة تیر خورد حُظَيَّة تیر بی پیکان حَظِيرَة محوط که برای چارپا و غیر آن کرده باشند و دیوار پست و کوتاه حَفَظَة نگاهبانان و یادداران و فرشتگان که اعمال بنی آدم را مینویسند حَفْصَة نام زوجی از ازواج رسول صلی الله علیه و سلم وام حفصه مرغ خانگی را گویند نِفْطَة بکسر حا و سکون فا و حَفِيظَة غضب و ننگ و عار حُفْرَة و حَفِيرَة و حَفِيرة چاه و جای گو حَفْنَة بفتح حا مقدار دو کف دست از طعام و جز آن اندک حَفَدَة یاران و فرزند زادگان و خدمتکاران و مادران و پدران زنان و برادران زن و او جمع حافد است حَفَّة تنبد بافا جوبکه بران جولاه جامه بحد و بافد و او را کارجوب گویند حَفَّافَة جوزه شترمرغ حُفَالَة ناکس و بی خیر و زبون حَفْلَة همه و کوشش و مبالغه در کاری و انبوهی و علبکی حَقِيقَة درستی و لفظ مستعمل در معنی موضوع نه خود و آنچه واجب باشد حمایه او و علم پادشاه حَقِيبَة توشه دان شبان و گدا و فرجین حُقْنَة دارو که مسهل در محقنه کنند و بدبر استعمال کنند برای اسهال حَقْلَة زمین پاک و دردیست که در شکم پیدا شود حُقَّة ظرفیت معروف حَقْوَة درد شکم حِقَّة شتر سه ساله که پا در چهارم نهاده باشد حَقْحَقَة دشوارترین سیر و سفر و سیری که در اول شب باشد حِقْبَة هشتاد سال و بعضی از زمانه حُكَاكَة آنچه از سائیدن چیزی افتاده باشد حِكْمَة دانش درست و کار محکم و درست و سخن محکم و درست حُكْرَة غله واز نفاعانی که

وادالم
الخَطْوَة بالفتح سهم قدر ذراع
تصغير الخطوة بالضم خطيبة ما
يفضل فهو خطيبة
وجمع الخطوة خطوات
وخطا ذا بالمد صحاح

نگهدارند برای روز گران حَکَمَة بفتح حا و کاف حلقهٔ آهنین که در لجام کنند و ذقن گوسفند
حَلْبَلَة زن ستکوه حِلَّتِیت و حِلْتِیت بکنوع صمغی است و آن صمغ انجدان است حَلَمَة سر پستان و
کنه باهیبت و کنهٔ بزرگ که در چهارپای می افتد و کرمکی که در پوست گوسفند می افتد حَلَقَة
بفتح لام سر تراشندگان و او جمع حالق است حَلْقَة بسکون لام دایرهٔ مجوف حُلَّبِیَة زیور
حَلَبَة بفتح لام دوشندگان حَلْبَة بسکون لام اسپان جمع کرده شده برای دوانیدن
حَلْجَة مسافه حَلْفَة سوگند حَلْبَانَة شتر ماده قوی شیردار حُلْبَة بضم حا داروییست و آن
گیاهیست معروف حِلَّزَة بکسر حا و لام مشدده زن بخیل و زن کوتاه حُلَّة جامهٔ نو است و
بردیمانی و شلوار و ردا حَمَاة لای یعنی گل زمین که نرم و تر باشد و گوشت عضلهٔ ساق و
مادر زن و مادر شوهر حَمْأَة بسکون میم و فتح همزه گل سیاه حِمَارَة سنگهایی که بر گرد حوض
نهند تا آب روان نشود و ماده خر و حمار القدم پشت پای باشد حُمَّرَة بضم حا و تشدید میم
مفتوحه رغبت حَمَّارَة بفتح حا و تشدید میم صاحبان خران حَمَارَة به تخفیف میم و تشدید را
سختی گرما حَمِیمَة آب گرم و مال پسندیده حَمَّة بفتح حا و تشدید میم سیاهی و گرمای سخت حُمَّة
قضا و قدر فراق و فراق مقدر را گویند حُمَة بضم حا و تخفیف میم زهر گزدم حُمْرَة
سرخی و نام رضیست حَمَّالَة بتشدید میم زن بارکشنده حَسَکَة صد خورد و کشش حَمَلَة بردارندگان
حَمِیَّة ننگ و عار حَمِیَت سخت و صیک بموی حُمَمَة بضم حا زغال حَمْت بغایه گرم حَمْأَة
بکسر میم و فتح همزه چشمهٔ آب گرم حَمَدَة آواز شعلهٔ آتش حُمَدَة بضم حا بسیار ستایش کننده
ضد را حَمَّة چشمهٔ آب گرم که بعضی علتمندان را فایده دهد حَمَامَة بکیعد کبوتر یا قمری یا فاخته
و تا را او برای وحدتست نه از برای تانیث حَمْنَانَة کنه که در چارپای افتد حَمْزَة تره تیزاست

مرغک سرخ سینه گنجشک سرخک

وربما خفف فی الشعر للضرورة

کبوتر چاهی باشد

که زبار ها نهند حَمَالَه که زبار اسبکرد حُمُولَة شتر بارکش وهر چارپائی که بارکش باشد حُمُولَة بضم حا بارها که بر چارپا نهند

بکسر حا مهر شمشیر واسم وسی سبت حِنْطَة گندم حِنْجَرَه وحُنْجُورَه نای حلق حَنِيَّة کمان حَنْزَرَه کمان بی زه

وعقد طاق عماره حَنْتَة زن سکوحه وآواز شتر حَنْزَقْرَه بسکون نون وفتح زای منقوطه وکوتاه

کوتاه بالای زشت حَنِيفَة نام شخصی حُنْدُورَه وحُنْدُیرَه سیاهه چشم حَوَارِیَات زنان سفید رنگ حَوَانِیت

جمع حانوت یعنی دکانها حَوْجَلَة وحَوْقَلَة شیشه خورد وفراخ سر وحوقله ایر سست را هم گویند حَوْکَة

جولاهان حَوْصَلَة چینه دان مرغ حَوِيَّة بتشدید یا روده وچیزها که بر روده باشد وپلاس کهنه چیزی

که بجهت پلاس اگنده کرده ودر زیر پالان بر کوهان شتر اندازند حَوْبَاوَاة تنها وبد نهای مردم وغیران وان

جمع حوباء است حَوْجَمَة گل سرخ حُوَلَة بضم حا وفتح واو سخت حیله مند حَوْلَة بسکون واو سختی زمانه

حُوَیْتَره سرای حَوْمَا بیت جای درشت حَوْبَة گناه ودرونی که از و نه خیر آید ونه شر وعیال ومردم ضعیف

وغم واندوه وسختی حال ودرویشی وحاجتمندی حُوَاقَة آنچه از خانه رفته باشند مثل خار وخاشاک

وغیر آن حَوْزَة برای منقوطه ناحیه ومیان مملکه وفراهم آوردگاه وطبیعت آدمی حَوْمَة

کارزار از بزرگ ومعظم هر چیزی حُوت ماهی وبرجی از بروج آسمان حَيَّة مار وکژدم ودرازی

حَيَّات جمع حُيُوت مار نر خَيْلَة نکر حَیْزَمَة گاو حَیْدَة پیه شاخ بز کوهی نر حَیْبَة اندوه وحاجت

حَیْفَة بکسر حا رکوئی که زن حائضه درمیان ران خود گیرد تا مردار نشود حَیْرَت نام شهریست نزدیک

کوفه حَیْدَرَة شیر درنده کقول علی ع انا الذی سمتنی امی حیدره باب الحاء مع الثاء من المصادر

حُدُوث نو پیدا شدن حِنْث سوگند خلاف خورکردن حَرْث کشت وزرع کردن وقران

خواندن وجمع کردن مال وکسب مال کردن وبهم بر آوردن آتش تا افروخته شود ولاغر کردن شتر

ستور از بسیار راندن حَثّ وحُثْحُوث برانگیختن وشتاب نمودن من غیر المصادر حَدَث خبر نو

168

حِنث بزه وگناه وطاعت ومعصیت حَرث کشت زار کقوله تعالی نساءکم حرث لکم فاتوا حرثکم
انی شئتم وبمعنی کشت هم آمده است وکقوله تعالی والخیل المسوّمة والانعام والحرث حارث
بنده وجمع کننده مال وبرزیگر ونام شخصی وقلهٔ از قلهای کوه در شام حَشب وحَنحات
نتانبده وقویص حَنات وحَنیات خواب وسرمه من الدستور حُت بضم حا ریگ سخت ودرشت
دریک خشک وگاه ریزه ونان تهی حُدث وحَدث بضم وکسر دال حدیث گوی حوادث
سختیهای نو پیدا شده حَدث جوان نوخاسته وچیزی نو پیدا شده وبیوضوئی وگناه
از غایط آدمی هم باشد حِدیث بکسر حا ودال غیر منقوط مشدد آنکه بسیار خبر وحدیث گوید
حُدث خبر گوی وافسانه گوی حَرّاث برزیگر حُرُث بضم حا وبای یکنقطه گیاهیست حُفاث
نام ماریست حَفث روی درون شکنبه حَنث وحُوث هردو بجا وانجا حَوج باب الحاء مع الجیم
حوث ولغة فی حیث
من المصادر حَوج حاجتمند شدن حَج وحِج زیارت کعبة الله کردن وغالب شدن برکسی
بحجة وقصد کردن وقدم نهادن ومدت بسیار اختلاف کردن باکسی ومجادله کردن ومیل
ذو بردن در جراحت حِجاج حجة آوردن واین مصدر باب مفاعله است حَجمج نیک
خشم کمانیدن بروی نگرستن چیزی حَبج چوب زدن حِبج بکسر باتیز دادن حَبج
بفتح باآماهیدن شکم شتر از خوردن عرفج حَدج بالان شتر وسازان بر شتر نهادن و
بار بر شتر سخت بستن وبکسی تیز نگرستن وچیزی بر کسی انداختن وگناه کسی بر دیگری نهادن
حُضج بضاد منقوط آتش برافروختن وجامه را چوب زدن در شستن حَلج پنبه از
تخم جدا کردن ورفتن ونان را المحلاج پهن کردن حَرج تنگدل شدن وتنگ شدن چیز
وخیره شدن چشم ودر گناه افتادن ووام شدن حَنج میل دادن وتابیدن ریسمان

ای حسن الحدیث صحاح

ویقال اتیتهم حونا ولونا وحوث لوث
وحیث وحیث وحاث باث ای اذا اختلط
وبدو هم صح

ویقال الناقة القویة حاوه الداء صحاح

من غیر المصادر حَرَج تنگی و تنگ و گناه و تابوت مرده و محفه و شتر ماده لاغر و شترها
بر درخت و او مفرد و جمع آمده است حَرِج بکسر را تنگ حِرْج بکسر حا و سکون را اندر
گوشت شکار که نصیب یک باشد و گناه و مهره سفید که از زبان کیل کلاجک گویند حُجَج
سالها و او جمع حجّه است حَاجّ حج کننده و او جمع حاجی هم آمده است همچو یهود که جمع یهودی
هم آمده است حَجِیج و حُجَّاج جمع حاج اند حَدَج حنظل خشک و واحد او حدجه است حِدْج
بکسر حا و سکون دال بار و هودج که زنان دران نشینند حُدُوج جمع حَدَائِج بارهای زنان
و جا ربا ها و هودجها و او جمع حداجه است حُرُج و حُرُوج و حُرُوج شتر ماده دراز و شتر
ماده لاغر حَرَاجِج جمع حُرْجُج بکسر حا و سکون ضاد منقوطه آبی که در حوض باقی مانده باشد از
خوردن شتر حَفْنَج بفتح حا و رزبون ناکس حَلّاج آنکه پنبه از تخم جدا کند حَلِیج پنبه که از دانه
جدا کرده شده باشد یعنی لوک حِنْج بکسر حا و سکون نون اصل چیزی حَاج بتخفیف جیم و
حوج و حوائج جمع حاجة اند و حاج یک نوع خار را هم گویند حُنْدُج نام شخصی است حَجَاج و
حِجَاج استخوانی که گرد اگرد چشم است و بکسر و فتح در شیب ابرو حُجُج حجتها حَمْلاج نای کار و
دم جنبانک که زرگران دارند حَشْرَج برای غیر منقوطه کوزه خرد و چاهک آبی که در ریگستان
باشد حَفَلَّج بتشدید لام مردی که زانوهای او از هم دور باشد و پاها بهم نزدیک باب الحاء
مع الدال من المصادر حَسَد و حُسُود بدخواهی کردن کسی را حَصَاد و حِصَاد و حَصَد درویدن
حَدّ کناره چیزی را پیدا کردن و حد شرعی بر کسی زدن و راندن و باز داشتن و تندی و
تیزی کردن و سخت شدن در غضب و باز استادن زن از زینت بعد از وفات شوهر
حِدَاد باز استادن زن از زینت بعد از وفات شوهر حَشَد بشین منقوطه فراهم آمدن

رشد

حَفْد شتافتن در خدمت و غیر آن و بشتاب رفتن حَقْد کینه گرفتن حَیْد و حُیُود بر گردیدن
و میل کردن حَرْد آهنگ کردن و غضب کردن و باز داشتن حَرَد بفتح را غضب
و سست شدن پی دست شتر حُرُود دور شدن از قوم خود حِرَاد کم شدن شیر شتر
و کم باران شدن سال و این مصدر باب مفاعله است حَمْد ستودن من غیر المصادر
حَرِید دور شدن از قوم خود حَیْد طرف کوه که بلند بر آمده باشد و بند شاخ بزکوهی
حُیُود جمع حید است و جمع حیده هم آمده است حَیِید بندهای شاخ بزکوهی و او جمع
حیده است حَادّ تیز حَدِید تیز و آهن حَدَائِد جمع حدیده است یعنی آهنها حِدَاد جمع حدید است
و جامهای کبود سیاه که در ماتم پوشند حَدَّاد آهنگر و دربان و زندانبان حُدَّاد بضم حا
و تشدید دال تیغ برنده تیز حَدّ کناره چیزی و مرتبه و سختی و تیزی و دلیری و چیزی که
در میان دو چیز باشد و باز دارنده هر دو باشد از رسیدن بهمدیگر حُدُود جمع حَمْد
ستایش حَامِد ستاینده حَمِید ستوده حُرُود شتر کم شیر حَرْمَد گل سیاه حَسُود بدخواه
حَشْد و حَشَد گروه حَدْرَد نام شخصی حَقَلَّد بتشدید لام بخیل حَصِید درو شده و انداخته
حَصِد بکسر صاد استوار و محکم حَصَد بفتح صاد درویده شده حَصَائِد درویده شدها
حَصَائِد الالسنة سخنانی باشند که بسبب آن زبان ببرد حِقْد کینه حُقُود کینه دار حَتْد
مقام حُتُد بضم حا و تا چشمه که دایم از وی آب روان آید حَدَد باطل و گریز و وام حَافِد
یار و دوست و خدمتکار و فرزندزاده و داماد و پدر زن و برادر زن باب الحاء
مع الذال من المصادر حَذّ بریدن حَذَذ سبکدست بودن و اندک موی دم بودن
چارپا و انداختن وتد از منقار علی در شعر حَنْذ بسکون نون بریان کردن گوسفند

تعالی الحمد لله اد کان کذا الا الذ ... کان کردن
کما تقویم الله ان تقل من الشکول ... بهاد ابدن

تعالی فلان حدید فلان اذا کان
ارضه الا ضب ارضه صحاح

والحد المنع ومنه قیل للبواب حداد وقال الاعشی
فقمنا ولما یصح ونیمنا الی جونة عند حدادها وقیل
للسجان حداد لانه یمنع من الخروج او لانه یعالج
الحدید من القیود وقالت وتقول الحداد وهیه تقودلی
الا للحق لا تجزع فانک منها ش صحاح

لقال دعوتن حدد ای باطلة ودونه حدد
ای منع وقال لا تعبدن الها دون خالقکم
فان دعیتم فقولوا دونه حدد صحاح

ورزمین سنگ گرم کرده اندک آب ورشراب کردن و در عرق آوردن اسپ را و سوزانیدن
وسخت گرم شدن حَوْذ شتاب راندن من غیر المصادر حَنِیذ بریان کرده بسنگ گرم کرده
واسپ عرق کرده و نوعی از روغن حَذحَاذ بدو ذال منقوطتین مرد جهت حَاذ بتخفیف ذال
سردوش اسپ آنجا که ابتدای موضع موی یال اسپست و پشت آدمی و طرف دبرست که کناره
دم بران مینهد و نام گیاهیست حَنَذ بفتح نون نام شهریست باب الحاء مع الراء من المصادر
حَبْر شاد گردانیدن و نیکوئی کردن و نعمت دادن و بزرگ داشتن حَیْر سرگشته و متحیر شدن
حُبُور شاد گردانیدن حَبَر بفتح با شاد شدن و زرد شدن دندان و عود کردن جراحت
و خوش شدن جراحت حَدْر بدال غیر منقوطه شتاب قران خواندن و شتاب با کسی ما گفتن
و از بالا بزیر فرستادن و آماهیدن و آماهانیدن و فربه و قوی تن شدن و از بالا بزیر افکندن
و فرو انداختن کسی را از حال او و دستار ورداو مثل آن را رشته تابیدن و جامه را حاشیه
کردن و کناره نهادن حُدُور قوی تن شدن و آماهیدن و سر اشیب آمدن حَشْر جمع کردن
و تیز کردن و راندن و مردن و هلاک کردن و برانگختن حَصْر شمردن و در حصار کردن و
باز داشتن حُصْر بضم حا شکم بسته شدن و اطلاق نشدن حِصَار محاصره کردن حَصَر بفتح صاد
تنگدل شدن و بخیل و درماندن در سخن حُضُور حاضر آمدن و خوشحال شدن حَوْر باز گشتن و سفید
شدن جامه و هلاک شدن و نقصان شدن و قول عربست که نعوذ بالله من الحور بعد الکور ای
من النقصان بعد الزیاده حَجْر و حَظْر باز داشتن کسی را از تصرف مال و بست کردن و دام
کردن حظیرا حُؤُور بازگشتن حُور بضم حا کم شدن و هلاک شدن و باز گشتن حَوَر بفتح واو
سیاه چشم در غایه سیاهی بودن و سفیدی آن در غایت سفیدی بودن حُضْر بضاد منقوطه

هو و حبابانند حَذَل بفتح ذال منقوطه دانه خورد که بر پلک چشم پیدا شود و دامن جامه و کناره
لنگوته حُول شتر بچکان ماده و او جمع حایل است و سختیهای زمانه و بدین معنی جمع حوله است
حَلاّن بتشدید لام اول کشانیده حَلِیل شوهر و هم منزل حُلاحِل بضم حای اول و کسر ثانی مهتر قوم
حَلاحِل بفتح حای اول جمع باب الحاء مع المیم من المصادر حَجْم دهن بستن و گردانیدن
چشم از چیزی و باز داشتن و حجامه کردن و مکیدن و دهن بند بر دهن شتر بستن حَکْم
باز داشتن و حکمه لجام در دهن اسب کردن حُکْم فرمان دادن و دانستن و داوری کردن
و حکیم شدن و استوار کار شدن حَتْم محکم کردن و واجب کردن و حکم کردن و قاضی گری
کردن حُلْم و حُلُم خواب دیدن حَمّ گرم کردن آب و گداختن دنبه و قصد کردن و شتابانیدن
و تقدیر کردن و تب گرفتن حَمَم گرم شدن حَذْم بذال منقوطه بریدن و شتاب کردن و
حت بر بدرفتن حَرْم و حِرم بی بهره و بی روزی کردن حَثْم بثای سه نقطه بخشیدن و مالیدن
حَزْم بزای منقوطه استوار کردن و استوار گرفتن و تنگ بر اسپ بستن و بیدار بودن در کار حَزَم
بفتح زای منقوطه پر سینه ماندن چیزی و ستبر میان شدن حَسْم بریدن و پیوستن و داغ کردن
حَشْم بشین معجمه بخشم آوردن و شرمنده کردن و اصلاح آوردن حَطْم شکستن حَوْم
گرد چیزی در آمدن حِلْم در غضب شدن و خردمند شدن و نرمی و آهستگی نمودن در عقوبت
کسی حَلَم بفتح لام کرم خورده شدن پوست حُرْم بضم حا احرام بستن حَصْم شکستن و
نیز دادن من غیر المصادر حَمِیم آب گرم و بارانی که در موسم گرما سخت بارد و تابستان و گرمای
تابستان و خویشاوند و عرق حَمْ بتخفیف میم خویش شوهر و خویش زن و پدر شوهر و پدر
زن حَتْم قضا حُتُوم جمع حُمْجُم بجیم گلهای سرخ و او جمع حَمْجَمَه است حَذَام بذال منقوطه سبک است و

حذام بکسر میم زینت حام به تخفیف میم نام پسر نوح ست که پدر اهل هندست جُقاه
حمایم کبوتران و مالهای پسندیده و آبهای کرم و بمعنی اول جمع حمامه است و بدو معنی اخیر جمع
حمیمه حام تنوین میم که در قرآن آمده است که وَلَا وَصِیلَةٍ وَلا حامٍ در اصل حامی بوده است
و آن شتر نریست که ده بچه از پشت او شده باشد و آنچنان شتر را در زمان جاهلیه بازنهادندی
و گفتندی قد حَمَی ظَهره عن الحمل از این جهت او را حامی گفتندی حُمَم زغال و خاکستر و هر چه با آتش
یعنی پشت نگاه داشته شده است
سوخته باشد حُمّ بتشدید میم کزیرو بر ماهای آدمیان و بمعنی اخیر جمع حماه است حُمَم
بفتح حاد به کداخته و آنچه بعد از گداختن دنبه مانده باشد و گزیر حاکم قاضی و حاکم و زاغ و فا
گرداننده و نام شخصی ست بخشنده حِجیم لعابیه سیاه حِصرم غوره و مرد بخیل حَمام بتخفیف میم
کبوتران و قمریان و او جمع حمامه است و بمعنی مفرد هم آمده است یعنی قمری و کبوتر حُمام بضم حا تپی
که شتر را گیرد خِلنیم ولیس حیام بکسر حا مرک حِرام بکسر جا کوسفندان ماده که آرزوی داشتن
باشند حَتیم کاوان و او جمع حتیه است حسام شمشیر تیز و طرف تیز شمشیر حُسُم نام موضعی
ای ام سیف القاطع
حُسوم پیاپی و شوم کقوله تعالی ثمانیة ایام حسوما حَشَم بفتح شین منقوط خدمتکاران حیسم
و دو حشیم یعنی بزرگ بسیار و تبع و خدم حُلُم آنچه در خواب ببینند حوامیم سورتهای قرآن که
منتهی اند به حم حُلقوم کلو و آنرا بفارسی نای هم گویند حِزام بزای منقوط تنگ اسب و استر
حَکَم دانش و میانجی کننده و تمیز کننده نیک از بد و حکم کننده و نام شخصی حَیزوم و حیزوم
سینه و تنگ گاه اسب و حیزوم نام اسپی از اسپان ملایکه هم باشد حَزم زمین نشیب درشت
و سخت حُزُوم جمع حَزم بفتح زای منقوط بستهای هیمه و علف و غیر آن و او جمع حزمه است
حاذام آگاه حَریم برای غیر منقوط گرداگرد چیزی و طمع کرده شده که فوت شده باشد و

حِبْر بسکون با دانا حِبِر بکسر حا صورت و رنگ و دانا و نشانه و زردی دندان و
مداد که بآن کتابت کنند حُبُور جمع حِبْر بکسر حا و فتح با بُردهای یمانی حِبِر بکسر حا و با و تشدید
را نام شهریست حِتِر بکسر حا و تا هر دو نقطه فوقانی بخشش اندک و پرده که گرد دامنه
خیمه و خرگاه کرده باشند حِتار بکسر حا آنچه حِتِر را گرد فرو گرفته باشد و گرداگرد چیزی
حُتُر جمع حَشْبَر کوتاه حَشْر بشین منقوطه گوش خورد و نازک و گوشهای خورد و نازک
و سر نیزه تیز و نازک و پر نازک تیر و تیر باریک و نازک حاشِر نامیست از نامهای پیغمبر ما
صلی الله علیه وسلم کقوله لی خمسة اسماء انا محمد و احمد و الماحی یمحو الله بی الکفر والحاشر احشر الناس
علی قدمی والعاقب حَشَنْوَر بشین منقوطه جاریا بکیه هر دو تهیگاه و شکمش پرنده باشند
از خوردن و مرد بزرگ شکم را گویند حَضَر بضاد منقوطه مسکن آدمی و غیر بیابان حاضر
بضم آمده و ایستاده و قبیلهٔ بزرگ حَضَّار بتشدید ضاد جمع حَضَار بضاد جمع حضیره
بضاد است حَطایر بطا جمع حظیره بطاست حِضَار بکسر حا و ضاد منقوطه شتران سفید و شتران
ماده نیک رفتار حَضَار بفتح حا و کسر را نام ستاره ایست حُضُور بکسر ضاد مردمی که سفر
نکنند حِضْر بسکون ضاد قلعه ایست و گویند نام شهریست حُضُور حاضر شدگان و او جمع حاضر است
و او مصدر هم آمده است حَضُور بفتح حا نام شهریست در یمن حَجَر سنگ حِجار جمع و حجر نام
وهی هم آمده است حاجِر و حاجور بندی که نگاهدارد آبرا از روان شدن و حاجر دیوار و لب
رودخانه را هم گویند حِجْر عقل و خویشی و اسب مادیان و وام و دیار ثمود که در میانه
مدینه و شام واقع است و بندی که آبرا نگاه دارد از روان شدن و نام دیواریست در
حرم کعبه حُجَر بفتح جیم حجرها حَجْر بفتح و سکون جیم جانب چیزی کذا فی الدستور و گوشهای آن

وبہمعنی جمع حجرۃ ست وبنی را گویند که از ولایت یمامه برآید مَحْجُور نام موضعیست وجمع حجر

وحجرہ ہر دو آمده است باب الحاء مع الزاء من المصادر حَجْز بازداشتن و درمیان دو چیز

در آمدن حُجُوز وحُجْز جمع کردن و نرم راندن چارپا حَزّ بریدن حَفْز دفع کردن وجداندن

وراندن و شتابانیدن و نیزه زدن غَمْز گزیدن چیزی تیز زبان را و سخت شدن و

استوار شدن حَوْز برای غیر منقوط استوار شدن من غیر المصادر حَزّ هنگام و سوراخ

حُزَاز بضم و فتح حا و تخفیف زا سبوسه که نوعیست از چوک که در سر و ریش پیدا میشود در

زنان گیل مکه گویند

که در دل پیدا میشود از غضب حَزَّاز بتشدید زای اول دردیست که در دل پیدا میشود از غضب

و فراشنده و اندوه غضب حَزِيز بدو زای منقوطتین جای درشت حِلِزّ بکسر حا

ولام مشدده مرد بخیل و مرد کوتاه حَانِز و حَمِيز زیرک و سخت و استوار حِزِمَاز قبیله ایست از

تمیم حَاجِز بازدارنده و درمیان دو چیز افتاده حِجَاز شهر مکه و بعضی شهرها دیگر

که نزدیک مکه ایست و ریسمانیکه دستهای شتر بان بندند حَفَز افراط کننده من المولد حفنز

کوتاه حِرْز پناگاه و جای استوار و تعویذ حَرَز زمین سخت و گردکان پوست واکرده

حَمِيز و حُبَيز مکان حُمْز کنار باب الحاء مع السین من المصادر حَوْس درمیان سرای گشتن

برای غارت و آمیختن و دلیر شدن و هزیمت دادن لشکر را و پراکنده کردن وراندن

و مروارید را سوراخ کردن حَسّ بفتح حا سوزانیدن سرما گیاه را و افشاندن گرد و غبار

از چیزی و از آتش نهادن چیزی و آتش رسانیدن بچیزی و بازگردانیدن آتش بچوب گشتن

و تباه کردن بال ستور و از بن برکندن حِسّ بکسر حا بجنبانیدن و مهربان شدن و گو

کردن و یاری نمودن و یقین کردن چیز و دریافتن حَسِيس آواز نرم کردن خندس.

نقال شرف بحجز اللسان صحاح

حلز الادیم والعود قشرها والحلز ... بقصب ونبات
کحلق النبت الحلق والبخیل ...
والیبوا ... والانثی ...
وقلت ... تبع والطلب ...
والام ... الکلام ...
وقلت ... اللغة ...
الحلز بتخفیف ... وبین صحاح

کمان بردن و زود دریافتن و پایمال کردن چیزی را و بکمان و رای خود چیزی کفتن و زدن
چیزی در سوراخ بینی شتر و براه نامعروف رفتن و شتاب کردن در رفتن و تیرانداختن
و زمین دزدیدن حمس بفتح حا و میم سخت دلیر شدن در جنک و سخت استوار شدن
در دین حبس بازداشتن و در زندان کردن و وقف کردن حنیس ستاندن فرمای
بروغن و دوغ آمیخته و آمیختن و تابیدن رسیمان من غیر المصادر حلس بکسر لام
دلیر و ولیص حلس بکسر حا و سکون لام نمدزین و پشما کندی مانند نمدزین که در زیر
پالان شتر بر پشت شتر نهند و برذعه بر سر آن اندازند حساس دریابنده حرس رمانه
حارس پاسبان حرس بفتح حا و را حراس بضم حا و تشدید را جمع حارس کوسفندانی که
در شب دزدیده شده باشند حوتش بضم حا و تشدید وا و حوادث و شغلهای زمانه
که و درم از پس آید حمیس قرمائی که بروغن و دوغ آمیخته باشند حلبس حلابس و حبلبس مرد دلیر
حنبس و حنبس وقف کرده شده حبس بکسر حا چوب یا سنک یا کل که در پیش کمرآب نهند
تا آب باستد حمارس سخت حندس تاریکی و شب سخت تاریک حندلس شتر کاهل رفتار
حواس بتشدید سین دریابندکان و او جمع حاسه است و حواس الارض پنج است و آن
سرماست و تکرک و باد و ملخ و مواشی مثل کاو و کوسفند و شتر و امثال آن حواس
بتشدید واو و تخفیف سین انکه مروارید را سوراخ کند و بمعنی در شب چیزی جوینده
هم آمده است حفیفس و حفیفس بکسر حا و فتح فا کوتاه بالای ستبر حسنبس کفته و آواز نرم حساس
بضم حا شومی و بدخلقی و ماهی خورد حسیس بکسر حا و تشدید سین دردی که نفسا را بعد از وضع
حمل پیدا شود و بعضی کویند درد لیست که در حالت وضع حمل پیدا میشود و سرمائی که کیاه را بسوزاند

وحکی ابو عبید جلس وحلس وحلس مثال شبه
ونبه ونبل ونبل والحالس الضبا
الرابع من سهام المیسر صحاح

الاحمس الضبا الشدید الصلب فی الدین والقتال وقد حمس
بالکسر فهو حمس وحمس وحمس بین الحمس والحماسة سمیت
قریش وکنانة وجدیلة قیس حمسا لانهم تحمسوا فی دینهم ای تشددوا وکانوا لا یستظلون
ایام منی ولا یدخلون البیوت من ابوابها ولا یسلون السمن ولا
یلقطون الجلة صحاح

الحسیس والحسیس الصوت الخفی قال تعالی لا یسمعون
حسیسها صحاح

خَسِّحاس مرد بخیل باب الحاء مع الشین من المصادر حَرْش براوفروختن آتش و ستور برا گیاه
دادن و گیاه درویدن و خشک شدن آن و پر بر تیر نهادن حَفْش نگار کردن و برگردانیدن
حَشْش جمع کردن حَوْش گرد جانور گرد درآمدن از همه طرف تا در دام آورده شود و
جمع کردن و راندن حُرْش دشمنی درمیان مردم افکندن و شکار کردن سوسمار و واشیدن
حَرَش بفتح را درشت پوست شدن حَفْش درآمدن سیل در جائی و روان شدن
و بردن سیل هر چیز را و دور شدن و دوشیدن و جمع شدن و پی در پی رفتار کردن آن
حَمَش بفتح حا و میم باریک شدن ساق حَمْش بسکون میم جمع کردن من غیر المصادر حَشِیش
گیاه خشک حَشائِش جمع حُرْش لشانه و درشتی حَبَش بفتح شین یعنی دور شده کما یقال حاش بعید
حَنَش بفتح نوع مار و شکار حَبَش حبشی حُبْشِیّ بضم حا و فتح با و غنیت حُنْتُرُش بسکون
کوتاه بالا حَشَارِش حرکات رَقِیش ماری که بر پوست او نقطهای سیاه و سفید باشد جانوری
که آن را بزبان فرس کرگدن گویند و نام قبیله است حَرَش و حُرْش تاغ و بوستانی
حُشُوش جمع حِفْش بکسر حا خانه خرد و ظرفی که زنان دوک و پنبه در آن نهند حَمْش
چارپای باریک ساق حَرائِش درختهای خرما و این جمع بی مفرد است حُرْش چارپای وحشی
و جز تیز و سبک حُرْش الفؤاد تیز خاطر باب الحاء مع الصاد من المصادر حُمُوص فرو نشستن
آماس و جوش و آرمیدن حَوْص دوختن و تنگ گردانیدن حَوَص بفتح واو تنگ شدن
گوشه چشم حَصّ فروریزانیدن کلاه خود موی سر را و بهره و حصه دادن بکسی حَصَص
کم موی سر شدن و کم شدن موی حَرْص سر شکستن و شکاف کردن جامه در وقت کوفتن
و شکافتن پوست و غیر آن رَقِص سخت نیازمند شدن بچیزی حَفْص حُصُوص برگردیدن حَیْص.

سحتی بهم

الحرو ... الصغير ... حاش الصبي ای ... صح

محص الحج ... صح

الحوص ضيق ... العين ... صح

نمت

سخت دویدن خفخص جمع کردن خُمّاص بضم حا دویدن و تیز دادن من غیر المصادر حِمِّص
بکسر حا و میم مشدد نخود حِمْص بسکون میم نام شهریست حُوص تنگ چشمان واو جمع احوص است
قُبُّص جانوریست مانند برغوث حُصّ ورس و آن گیاهیست مانند زعفران و بعضی گویند
الحرقوص دویبة کالبرغوث و ربما نبت له جناحان فطار صحاح
حص زعفرانست خِصَماص رفتار شتاب وحشت و نام موضعی حائص شتر ماده که فرج او در هم
قال الفراء الحائص التی لا یستبان الرتقاء ... صحاح
در بسته باشد که قضیب فحل در و نرود مَمْصیص تره ایست حَفْص بچه شیر درنده و زنبیلی که
از پوست باشد مَنْحَص خاک و سنگ حِصَّنْص جمع حصّه است حَیْصَ بفتح صاد کلمه ایست که
ترکیب سازند با لفظ بیص و گویند وقعوا فی حیص بیص یعنی فی شدة باب الحاء مع الضاد
من المصادر حَمَض ترش شدن و چریدن گیاه حمض حَضّ برانگیختن اهل خود را بر طعام دادن
مسکین و برانگیختن بر هر چه باشد حَرَض بفتح را تباه شدن و حریص شدن حُرْض بسکون را
نام ... بیان روشنیدن و برانگیختن حَفْض بجنبانیدن چوب و غیر آن و انداختن حَیْض
بی‌نماز شدن زن هَیْض جنبیدن و آواز کردن و افتادن تیر از دست تیرانداز و باطل
شدن و کم شدن آب جاه من غیر المصادر حَضِیض طرف نشیبین چیزی و زمین نشیب و پایان
دامنه کوه حُرُض حُرْض اشنان که بآن جامه شویند حُرّاض کج پز و آهک پز و قلیاب پز
حُضُض و حُضَض داروییست حَمْض شیر غلیظ ترش و گیاهی که تلخ یا شور باشد و اشنان را
هم گویند حُمُوض جمع حُمّاض بضم حا و تشدید میم گیاهی که بزبان گیل حمجم گویند حوامض شتران
که گیاه حمض خورند حَرَض کسی که در وی خیری و نفعی نباشد و کسی که او را صلاح نباشد و کسی که
واحده و جمعه سواء صحاح
کار زار نکند و آنکه نزدیک بهلاک باشد از غم یا از بیماری یا از عشق یا از غیر آن کقوله تعالی
حتی تکون حرضا او تکون من الهالکین حَفَض رخت و اسباب خانه و شتری که رخت خانه برو بار کنند

حائض زنی بی نماز شده از آمدن خون حیض از و حوائض و حُیَّض جمع حَوض چاه کوته که جرای آ
استادن کرده باشند حیاض جمع حائض تیری که از دست تیرانداز بیفتد حابض ترش باب الحاء
مع الطاء من المصادر حَطّ فرود آمدن و فرود انداختن چیزی از بالا به نشیب حَبط و حُبوط
باطل شدن و ناچیز شدن و بی ثواب شدن حَبَط بفتح با آماهیدن شکم چارپا از بر خوردن
و عود کردن جراحت حِطاط رام شدن شتر بر مهار و بر مهار اعتماد کردن شتر حَوط رعایت کردن
و نگاه داشتن و جمع کردن حَنْط بنون سرخ شدن چیزی و رسیده شدن میوه حَقَط تقاف
سبک شدن تن من الجمل من غیر المصادر حائط دیوار حَنوط داروی خوشبو که بر چیزی باشند
حُنبیط حَنبیط و حُبَنبط مرد کوتاه بزرگ شکم و اینها مصغر حَبَنطی باشند حَطوط زمین سراشیب
حَماط گیاهیست خشک که ترا از افاعی گویند و کرمی که در گیاه افتد حِنْطة جمع حِنَط است
یعنی گندم‌ها حَنّاط گندم فروش حائط لغایة سرخ حُوط نوعی از زیور نقره حَماط بفتح حا کفک شیر و دانها
که بر روی پیدا شده باشد و پاکراد اگر و سبزه گر باشد حُطائط بضم حا مرد خورد باب الحاء مع الظاء
من المصادر حِفظ یاد گرفتن و یاد نگاه داشتن و نگاهبانی کردن و چشم داشتن و ننگ و عار
داشتن حَفِظ بهره مند شدن من غیر المصادر حَظّ بخت و نصیب حُظوظ جمع حَظیظ
خداوند بخت و نصیب حُظُظ و حُظَظ داروئیست و اینها بمعنی حضض بضاد آید حافظ و حَفیظ
نگاهبان و یاد دارنده حُفّاظ حافظان باب الحاء مع الفاء من المصادر حَفّ و حُفوف بر آستن ریش
و شارب گرفتن و خدمت کردن و مهربان کردن و گرد چیزی در آمدن و موی از روی بر کندن
و پژمرده شدن موی از بی روغنی حَفیف آواز دست و پای کردن اسب رفتار و آواز کردن
درخت از باد و آواز کردن بال و پر مرغ در طیران حَفَف و حُفوف بد شواری زندگانی کردن

حفاف موی از روی بر کندن حذف انداختن و گرفتن و زدن چیزی را بچوب و غیر آن و کوته را
بعصا زدن و بعضی را از عضو بریدن و انداختن بضرب تیغ و نبوشتن چیزی را از چیزی حلف و حلف
بسکون لام و کسر لام سوگند خوردن حیف جور و ستم کردن حصف گر خشک بر آوردن عضو حنف
کج شدن پای و مسلمان شدن و ختنه کردن خلف بکسر خا عهد کردن حرف معامله کردن و کسب کردن
دیگر دانیدن خسف پاک کردن فرما و حسافه آن بدر کردن و حسافه فرمای زبون باشد
من غیر المصادر حنیف مسلمان و میل کننده بدین راست و بطرف حق و عاید تقیم الطریقه و ختنه
کرده شده حلف عهد و پیمان حلیف تیز زبان و هم عهد و یار حصف گر خشک و دانهای خورد که
بر اعضا بر آید حراقف استخوانهای سرهای سرونها و او جمع حرقفه است حتف مرگ حتوف
جمع و آنچه میگویند مات فلان حتف انفه یعنی مات بلا قتل و بلا ضرب حجف سپرها که از پوست
نقطا باشند و او جمع حجفه است حقوف جارپای لاغر باشد حخف باد سرد حرشف فلوس ماهی
که آنرا بزبان کیلی سیم ماهی گویند و مانند دینار مسخها ست از نقره که بر سلاح آرایش کنند و گیاهی
که آنرا بفارسی کنگر گویند حقف بکسر حا ریگ انبسته کج شده و میل کرده حوف لنگوته پوست
که زن حایض بر میان بندد حشف بشین منقوط فرمای زبون و پوستان در هم خوشیده
کهن دوش و چیز لاغر و خشک حشیف جامه کهنه حصیف مرد استوار عقل حاقف جانوری که سر و پای خود
در هم کشیده باشد و خفته حرف کناره چیزی و لب شمشیر و لفظ و حرف تهجی و راه و روی و
جانب و بالای کوه و شتر ماده لاغر حریف هم صحبت و معامل حریف بکسر حا و رای مشدده تیز
طعم یعنی بوی تیز حُرف بضم حا دانه ایست که آنرا حب الرشاد گویند و بفارسی سپندان خوانند
حرف بکسر حا و فتح را پیشها و او حرفه است حذف بفتح ذال منقوط گوسفندهای خورد سیاه

ونام مرغیست حَفَف کناره و درویشی و زندگانی بدشواری حِفاف بکسر حا طرهٔ موی و کجا

حَاف بتشدید فا گرد در آینده حَفَف چوبی که بر آن جامه بافند یعنی کار چوب درزی یس گوهه اسب را

هم گویند باب الحاء مع القاف حَرْق بسوهان سائیدن و دندان بدندان سائیدن از عضب

حَرَق بفتح را سوخته شدن جامه از کوفتن و سخت جهیدن برق و فروریزیدن موی حَرْق

خانه رفتن حَق آمدن و واجب شدن و غالب شدن مدعی بر مدعی علیه در دعوی حق و سزاوار

شدن و درست کردن و سزاوار کردن حَنَاق دشمنی کردن حُمْق کم عقل شدن حَمْق و حُمُق

تیز زدن حَذْق بدال مهمله بردن و گرد فروگرفتن حُذُوق ترش شدن و گزیدن حَذْق و حِذْق

و حِذَاق استاد شدن و زیرک شدن در کار و حَذْق بمعنی ختم کردن هم آمده است و بریدن

هم آمده حِلاق بکسر حا تراشیدن موی من الصحاح حَزْق بزای منقوطه بستن سخت و سخت کردن

حَلْق موی تراشیدن و بر گلو زدن حَلَق بفتح لام لاغری کردن اسب و فوضی بازی

در قضیب پیدا شود حَنِیق فرود آمدن و گرد فروگرفتن حَنَق کینه گرفتن و خشم گرفتن

سزاوار است

من غیر المصادر حَقّ خدا و درست و ملک و سزاوار و دشمنی حُقُوق جمع حَقِیق سزاوار حَرْق

بفتح حا و را آتش حَرِیق بآتش سوخته و آتش زبانه زننده حِرَاق بکسر حا و را ابر سخت حُراق

بضم حا آب بغایت شور و اسب نیک دونده و آنچه آتش در وافتاده باشد حَدَایق باغها

حُمَاق بضم حا علتی است مانند آبله که آدمی را پیدا میشود حِلْق بکسر حا مال بسیار و انگشتری ملک حَلَق

و حِلَق جمع حلقه اند حَالِق موی تراشنده و پستان پرشیر و کوه بلند و مکان بلند و شاخ

که بر شاخ درخت پیچیده باشد حُلَّق بضم حا و تشدید لام و حَوَالِق جمع حُقُق و حِقَاق جمع حُقّه و حُقّه

هر دو باشند حَاقّ بتشدید قاف میانه حُقّ بضم حا جایگاهی که در میان آنجو انها باشد

سپر ... پاسبان را
حج الضحی ... القدر
... بلغه ...
... خنده گویند ...
... گویند ...

الحالق الضرع الممتلی
... اللبن ... الحلقه
صحاح

۱۷۵

حدق وحداق سیاهیهای چشمان واینها جمع حدقه اند حندقوق گیاهیست حاذق استاد و
زیرک وبرزه حذیق پرده شده حزق وحزق بزای منقوط گروه حزق گروهها واین جمع حزقه است
حمق بکسر میم احمق حنق بفتح نون کینه حناق جمع حنق بکسر نون خشم دار وکینه دار حلق
گلو وآنرا نای هم گویند حلوق جمع حلاق بضم حا وجعی است که در گردن پیدا میشود حلیق تراشیده
موی حلاق بفتح حا وکسر قاف ورک حمق احمقان حملاق اندرون پلک چشم وسفیدی چشم
حمالیق جمع حبق بفتح با فورنج حبق بکسر با بادی که از دبر بیرون اید تا از گرد اندرون چشم حبطقطق آواز پای
خر مرد کوتاه حازق بزای منقوط انکه موزه بپای او تنگ باشد حازق بضم زای منقوط نام
شخصی است حق بکسر حا شتر سه ساله که با در چهارم نهاده باشد حوق سر ذکر حبلق گوسفندان
خرد باب الحاء مع الکاف من المصادر حیک کارگر شدن شمشیر در ضربی وفرا میدن وازگردان
ل حزک بزای منقوط کردن وسخت بستن حلوک سیاه شدن حنک کام کودک
مالیدن ورسن در گردن اسب کردن ودریافتن واستوار کردن حوک جامه بافتن حک
خراشیدن وخاریدن وضربی در دل وخاطر در آمدن حسک بفتح سین کینه گرفتن حتک
نزدیک نهادن گام در رفتار وشتاب رفتن حبک بباء یکنقطه بافتن جامه حواک جنبیدن
حوک بپهلوی شانه زدن شخک بسکون شین منقوط ترک کردن ودوشیدن شتر تا شیر
در پستانش جمع شود وباران بارانیدن آسمان وفراهم آمدن حشوک پر شدن پستان
از شیر وپر بار شدن درخت خرما وضعیف شدن باد ومختلف جهیدن باد من غیر المصادر
حنک کام درون دهن آدمی ونشیب زنخ ومنقار مرغ وسیاهی سخت حلک
سیاهی سخت حلکوک بفتح لام وحلوک وحالک وحنبک بغایت سیاه حناک بتشدید نون منقوط

الحملاق باطن الاجفان الذی تسود بالکحل وجمعه حمالیق صحاح

حمق بک ما تستحقه ان تحمل علیه وان تنتفع به تقول احوص ان یحمقه صحاح

بالنحی فرسند فرسیان لفظ النفر والنحی فانه قیل ... النفر ان یلصق لسانک بالحنک ثم تفتح زجر الحمر ... فی الحنک ... الا الاعلی ... واعلی الفم ... رحمه الله

حلک الشی حلکه اسند سواده ... الحلک ... ۱۰ ...

نام رود خانه ایست حَوَانِک بادهای مختلف حُبُک بضم حا و با موی جعد و زره و راههای
که در آسمان پیدا میشود از آثار ابر و راههای ستارهها و راههای که در آب ایستاده پیدا میشود
از مرور باد و بمعانی اخیر جمع حباک است حِبَاک راه آسمان که از آثار ابر پیدا میشود و ستاره
و راهی که در آب ایستاده و ریگ پیدا میشود از مرور باد حَوِیک آنکه بر جسته بر جسته براه رود
حَایِک جولاه حَوَانِک و حَوَائِک سرهای سرونهای اسپان و شتران و غیر آن و اینها جمع حرکه
باشند حَارِک پهلوی شانه اسپ و میانه شانه آدمی و غیر آن حَوِک بکسر راء از یرک و جست
حَیَّهَلَک زود بیا حَسَک بسین غیر منقوطه خار گیاهیست که آن گیاه را سعدان گویند خَوتَک
کولاغ حَوَائِک بچهای شترمرغ حَبَائِک جمع حبیکه است و حبیکه بمعنی حباک است حَنُوک بنین معجمه
نر ماده که در پستان او زود جمع شود حَانِک درخت قوماهی پربار حَنِیک جوبا که بر دهن بزغاله
بندند تا شیر نخورد حَلَک سنگ نرم سفید حَلَکِیک سم تراشیده و کعب تراشیده حَوک
گیاهیست و آن ریحان دشتیست و آنرا بادروج نیز گویند حَمَک شپشها و جانورهای خورد و او جمع
حمکه است باب الحاء مع اللام من المصادر حَوْل جدائی افکندن و باز داشتن و از حال و از عهد برگشتن
و جنبیدن و نیرومند شدن و حیله نمودن حَوَل بفتح حا و واو نوعی کج بین شدن یعنی یکی را
دو دیدن حِوَل بکسر حا و فتح واو گردیدن و رفتن از جایی بجایی حُؤُول بکیاله شدن و گذشتن
و بر جستن جهت بر اسپ نشستن حُول آبستن نشدن اسپ مادیان و شتر ماده و جز ماده حِیَال بکسر حا
بزین در نیامدن اسپ و آبستن نشدن مادیان حَلّ بیرون آمدن از عده و گشودن گره و
مثل آن و فرود آمدن و واجب شدن حِلّ بکسر حا روا بودن و حلال شدن حُلُول فرود
آمدن حَلَال روزی شدن و بیرون آمدن از جرم و بیرون آمدن زن از عدت و احرام

حمل یحمل حملا من باب ضرب

عفونت وشل آن **حَظَل** بظای منقوط باز داشتن از تصرف چیزی و از جنبش **حَظَل** بفتح ظا
حنظل خوردن شتر **حِقْیَال** بکسر حا و **حِقْوَال** سخت تر شدن درد جنابکه از جماع در افتد **حُلَل**
سست شدن زانوی پای شتر **حَیْل** حیله نمودن و قوة یافتن **حَبَل** بفتح با آبستن
شدن **حَبْل** بسکون با عهد کردن و بدام گرفتن شکار و دام نهادن برای شکار و امان
یافتن **حَجَل** رفتن مقید براه و برجسته برجسته براه رفتن و رفتن کلاغ براه **حَمْل** بر داشتن
و باردار شدن زن و بار بر نهادن و حمله بردن و کسی را بر ستور خود نشاندن و قول حق تعالی
ان تحمل علیه یلهث یعنی اگر حمله بری بر و زبان بدر می اندازد از تشنگی **حَذَل** بفتح ذال منقوط
ریختن مژه چشم به سبب دانه بر آوردن پلک چشم **حَسْل** بسکون سین غیر منقوط تا کس شمردن
و خوار گردانیدن **حَثْل** نخشیدن من المجمل **حَفْل** جمع شدن و جلی دادن و روشن کردن و
باک و [illegible]ستن از چیزی یعنی مبالات کردن **حَضَل** بضاد منقوط تباه شدن بیخ شاخ درخت
خرما من المجمل **حُصُول** بدر آمدن و پیدا شدن **حَصَل** بفتح صاد بدر آمدن شکم اسب از خوردن
خاک **حَقَل** درد شکم پیدا کردن شتر و هر دو دست در میان زدن پیر در وقت رفتن **حَدْل**
بدال غیر منقوط ستم کردن من غیر المصادر **حَوَاصِل** جمع حوصله است و نام جانوریست که از پوست
او پوستین کنند **حَوْتَل** پسری که نزدیک ببلوغ باشد **حَوْل** قوة و گرد اگرد چیزی و سال
حَیْل قوة **حَائِل** باز دارنده و بچه ماده شتر **حِیَال** بکسر حا برابر و شترانی که آبستن نشوند **حَلَّال**
بتشدید لام فرود آینده **حَبْل** ریسمان و عهد و امان و ریک پشته دراز و کار پیوسته **حِبَال**
جمع **حَبْلُ الْوَرِید** رگیست که در گردن میباشد **حَبْلُ الذِّرَاع** رگیست در دست حبل الحبلة بچه بچه
که در شکم باشد **حِبْل** بکسر حا سختی زمانه و کار پیوسته **حُمُول** جمع **حَال** به تخفیف لام کار

ومیان پشت اسپ وزمانیکه در وقت پاییم وگل سیاه ویک نشسته جابه که بر دوش بردارند حَلَال

روز می خنده حَنْظَل مانند کدو می خورد وچیزیست که در صحرا بر می آید وبرگ درخت او مانند

برگ درخت هندوانه است حَاصِل بقیهٔ چیزی وپیدا شده وبیرون آورده وفایده حَامِل حامل

بردارنده حِمْل بکسر حا باری که بر سر نهند یا پشت گیرند حَمْل بفتح حا بار شکم یعنی فرزند وبار

درخت یعنی میوه حَمَل بفتح میم بره ونام برجی از بروج آسمان رَحْل با ندا لی کشنده و

ولد از او وکیاه وخاشاکی که سیل بر داشته برد حَمَائِل آنچه در بر اندازند حُکْل بضم حا آنچه او را

گویائی نباشد وآنچه آواز او شنیدن نتوان حُنْكَل کوتاه بالا ونا کس حَنْبَل مرد کوتاه و

پوستین ونام شخصی حَابِل آنکه برای صید دام نهد حَابُول ریسمان که بآن بر درخت فرا

بر روند حَنْبَل نام درختیست ومرد کوتاه حَجَل وحَجْل خلخال وقیدی که بر پا نهند حَجَل بفتح حا

وجیم شترکها وکبکها وکبک واو جمع ومفرد آمده است حَصَائِل بقیه ها واو جمع حَصِیلهٔ است

حَصَل بفتح صاد اول غوره خرما حَصِیل گیاهیست حَقْل زمین پاک بی درخت وبی عمارت

وزرعی که برگهای آن پراگنده شده باشد وساقش پیدا شده حُقَال بضم حا وسکون نون

چاره وکز پر حَنْبَل اسم علت یعنی بیا حَرْمَل دانه سپندی که برای چیزی میسوزانند حَلَائِل زنان

نکاح کرده واو جمع حلیله است حِل بکسر حا حلال وفرود آمده وساکن شده حِسْکِل

بچه خورد حَسَاکِل جمع حُوجُل دراز حَزْنَبَل مرد کوتاه محکم حلقه زر المجمل حَجَال پرده ها حِسْل بچه سوسمار

حُسُول جمع حَسِیل بچه گاو حَنْظَال وحَنْظَل درویشی که محاسبه کند با عیال خود آن چیز را که نفقه

کرده است وحَنْظِل شتر را هم گویند که حنظل خورد حَفْل جماعة حَل بفتح حا روغن کنجد جلال

رخت پالان شتر وفرو آینده کان حُطَل بردهای یمانی وحله هاست حُمُول شترانیکه بر ایشان

حواری کرم شدن

حِوَار هر و بر و جواب دادن حَوُور کرم شدن حَوَار آزاد شدن حَتَر بتای دو نقطه فوقانی اندک چیزی بخشیدن و جوشیدن و گرد خانه و خرگاه را پرده کردن حَتَم پوست باز کردن از چیزی و نشیدن حَمَر بفتح میم تخمه پیدا کردن چارپا از جو حَوَز برای منقوطه تقدیر کردن گشت و ازالغاعات که چه مقدار است و ترش شدن شیر و شراب حَسَر بسین غیر منقوطه رنجانیدن و مانده کردن و برهنه کردن عضو حَکَر بفتح کاف نگاهداشتن غله و خوردنی تا روز گرانی ز و فضه شود حُسُور خوار شدن و رنجه شدن و مانده شدن و کند بینش شدن حَسَر بفتح سین سست شدن بینائی و اندوه بردن بر چیزی فوت شده و بی کشش شدن شتر ماده حَفر زمین کندن و لاغر کردن و ساییده شدن (فائده شدن) بن دندان و نیکو فرورفتن حَقَر لقاف خوار داشتن حَذَر و حِذر و حَذَار پرهیز بدن و ساخته شدن و ترسیدن و بیدار بودن حَثَر بثای سه نقطه ستبر شدن پلکهای چشم و دانه سرخ برآوردن چشم و دانه برآوردن پوست و درو شراب و عسل و غیرآن من غیر المصادر حَوَر بفتح واو پوست حُور بضم حا و سکون واو سیاه چشمان و سفید پوستان حُوَار بضم حا و تخفیف واو شتر کره که با مادر باشد حِمَار خر حُمُر بضم حا و میم و حَمِیر جمع و حمیر دوال چرم سفید را نیز گویند حُمْر بسکون میم سرخها و جمع احمر است حَیْدَر شیر درنده حَضَاجِر کفتار درنده و بزرگ شکمان حِضَجْر بزرگ شکم حُنْجُور نای حلق حَنَاجِر جمع حُفَر بضم حا و فتح فا جاهها و گوهها و او جمع حُفْرَه است حَسِیر کند بینائی و مانده شدن حِمِّرْ بتشدید میم مکسوره باران سخت حُمَّر بضم حا و تشدید میم منقوطه مفتوحه جمع حُمَّرَه است و آن مرغیست خِنزِر بکسر حا و سکون نون کوتاه بالای زشت حَوْزَر خواب حَایِر سرگشته و جمع شدنگاه آب حَیر مانند حظیره چیز

حِمْیَر بکسر ها قبیله ایست در یمن از قبایل بنی سبا حَاسِد لبس عیر مسوطه آنکه در جنگ بی زره و
خود باشد حَارِز برای منقوط حرز کننده غله و میوه و شیر ترش حَسَار گیاهیست حِرَار
سنگستانها و تشنگان حار گرم حَرُوْر باد گرم حَزِیر گرم شده و جابه ابر شمین حُرّ آ
میانه و سایه و بچه کبوتر و بچه مار و بچه آهو و نیکو و گل بی رنگ و ریگ بیگل و حُر البقل تره خام
گویند حَرّ بفتح حا گرمی حِرّ بکسر حا فرج زن من الد ستور حَقِیر خوار حَافِر سم حار با حَوَافِر
جمع حَفِیر قبر حَفَر خاک که از چاه بدر آرند و موضعی که در ان چاه کنند و فساد بیخ دندان و
زنگ بیخ دندان حُفْر بسکون فا فساد بیخ دندان و زنگ بیخ دندان حِبَنْجَر بکسر حا و فتح با
سطبر و تر قوس راه[illegible] نید حَبَوْکَر ریگ بسیار و سختی و ام حبوکر حادثه عظیمه باشند حَادِر مرد
در هم رسته و قوی حَادُوْر گوشوار حَدَر و حَدُوْر زمین سرا شیب حُنْدُر سیاهی چشم
حَدَابَار و حِدِبِیر شتر ماده لاغر حَدَابِیر جمع حَدَفَار همه و ناحیه و موضع اعلا چیزی حَذَافِیر
جمع حَوَائِر ریگهای بیگل حَذِر و حَذُر مرد آگاه و پرهیزنده و ترسنده حَاصِر شمرنده و در حصار
کننده و بازدارنده و شکم بندنده حَصْر جمع حَصِیر پهلو و جای حبس و بساط و بخیل و پادشاه
و آنکه نفس خود را بازدارد از آنچه همه صحبتان و همسران او کنند از لهو و لعب و مناهی
حَصُوْر بخیل و آنکه نفس خود را بازدارد از مناهی و آنکه از مجامعت از اجتناب نماید و
پارسایی کند و شتر ماده که سر پستان او تنگ باشد حَضِر بکسر صاد دراز پوشنده حَضَر قلعه و
بارو و پالان شتر حِظَار حظیره حَبْوُر محلس فاسقان حَبْتَر و حَزَوَّر چیزی حَزْوَر برای منقوط
پشته زمین خورد و پسری که نزدیک بلوغ شده باشد و قابل خدمت باشد حَزَاوِر جمع حَزَوَّر
بتشدید واو و فتح زای منقوطه بمعنی حزورت حِبَار نشانه حَبِیر جامه نو و ابر و کفک دهن شتر

روی بانب ب

و هو الوصه یابدان من الوحشه تعالی
[illegible] و سناق [illegible] و [illegible] العقاب
[illegible] علی [illegible] و [illegible] تحتن و الاجبل
و تعالی باید امیک [illegible]

حصیر زندان [illegible] و پهلو و بوریا [illegible]
خرما فند و آنکه در سبیج گفتن در ماند
و آنکه شراب [illegible] نصاب
[illegible] از زنان [illegible]
حصور در لغت [illegible]
[illegible] بواسطه [illegible] نفس [illegible] الضعفا
[illegible] شورا ان [illegible]
[illegible] صلب [illegible]
حصور الذی [illegible]
[illegible]

که لمس بود و پوشیدن آن حرام باشد و جایگاهی که احرام بسته باشند حُرُم بضم حا و را احرام بستگان
و حرمت داشتنها و ماههای حرام که آن ذو القعده و ذو الحجه و محرم و رجب است که سه ازین ماهها سرد است
دیگر فرد یعنی متتابع و پیوسته بهمدیگرند و یکی که رجب است تنها حَرام احرام بسته و حرمت داشته
و ناروا شده حِرم بکسر حا ناروا گشته حاکِم حکم کننده و فرمان دهنده حُکّام جمع حِکَم
بکسر حا و فتح کاف حکمتها حُطام خورد و شکسته شده و ریزه شده حَطِیم دیوار حجر کعبه یعنی
دیوار محوطه کعبه حُطَم بضم حا و فتح طا مرد کم رحم بر چارپا حَطِم درهم شکسته و اسب لاغر
بر حَکِیم دانا و استوار کردار و حاکم حُکْم فرمان حَرَم مکه و گرد و اندرون سرای و خانه
کعبه و ناروا شده حُرَم بضم حا و فتح را حرمتها حَنْتَم سیاه و سفال سبز و مهره سبز
حنتم جمع حُلّام بضم حا و تشدید لام بزغاله که از شکم مادر برگرفته باشند و گوسفندان
خورد و این جمع و مفرد آمده است حَلَم کنه های بزرگ که در چارپا می افتد حالوم دلمه
پنیر را گویند حَنِیم شتر فربه و مرد در غضب حَقَم کبوتر حَجْم مقدار تن و برآمدگی
عضو حِجام چیزیست که بر بینی شتر و دهن او بندند تا نگزد حَجّام حجامه کننده حُوم دحوم
رمه بزرگ شتر باب الحاء مع النون من المصادر حَجَن کج شدن حَقن برای غیر مربوط
نه زیاده و نه نقصان کردن در بیع حُرُون نافرمان شدن اسب و کاه کیری کردن آن
حتکان بفتح تای قرشت گام نزدیک نهادن در رفتار و به شتاب رفتن و توجه نمودن
بطرفی حَیَکان بفتح یای دو نقطه تحتانی رفتن شخص کوتاه براه و پاها از هم جدا نهادن و
دوشهای خود را جنبانیدن در رفتار حَجَلان یکجا برجسته رفتن و رفتن مقید براه و برجستن
رفتن بهر دو پای حَوَلان بگذشتن سال و غیر آن حَفَدان شتابیدن حَزن بفتح حا و سکون

حجامه کننده

زای منقوطه اندوهگین کردن حَزْن بفتح حا وسکون زای منقوطه اندوه و اندوهگین کردن حُزْن
بضم حا وسکون زای منقوطه و حَزَن بفتح حا و زا اندوه و اندوهگین شدن حَضْن بضاد منقوطه
در زیر خود گرفتن مرغ خایه را و باز داشتن و پروردن بچه و دور کردن حُصْن بضم حا و
سکون صاد غیر منقوطه در پرده شدن زن و پرهیزکار شدن زن حِرمان بی بهره کردن
و نا امید شدن حَومان گرد چیزی گردیدن مرغ و غیر آن حَشَن بفتح شین منقوطه گندیده شدن
حَبَن بفتح با شکم زرداب گرفتن و بعلت استسقا معلول شدن حَیَصان بصاد مهمله بگردیدن
از چیزی حُرقان بضم حا و سکون رای غیر منقوطه هر دو ران بهم واکوفتن اسب در رفتار
حَظَلان بفتح حا و ظای منقوطه رفتن غضبناک براه و باز داشتن حِظلان بکسر حا و سکون ظای معجمه
حساب کردن تقتیر نفقه را بر عیال خود حُلوان بضم حا بخشش کردن در مقابله کاری و مهر
ستاندن حُسبان شمار کردن حِسبان بکسر حا گمان بردن حَقن باز داشتن و [illegible] بول
و واداشتن خون از ریختن و حقنه کردن و شیر در ظرف کردن و پاره ماست در دوغ ریختن
تا شیر با ماست شود حَفْن بکفا کسی را کافی چیزی دادن و اندک چیزی دادن و بهر دو کف
چیزی برگرفتن حَیْن هنگام شدن و نزدیک شدن هنگام چیزی و هلاک شدن حَنین
آرزومند گشتن و بانگ کردن شتر ماده برای بچه حَنان رحمة کردن حُسْن نیکو شدن
حَضَفان بضاد منقوطه بکسر طرف پستان گوسفند دراز شدن حَتَن. تبای قرنت سخت شدن
کرما من غیر المصادر حَاصِن زن پرهیزکار حَاشِرِین برانگیزندگان و فراهم آرندگان حَاسِن
ماه حَاقِن بازدارنده بول و آنکه او را سخت بول رسیده باشد حَانِقَان هر دو جانب حالبان
دو رگ اند در هر دو کش ران که از گرده آمده اند حَاتِن تبای قرنت روز سخت گرم

حام یحوم حوما وحوماناً
صحاح والموضع
وحضن موضع ... فان قصدت ... بالبلد
... ان قصدت البلد
بگرته وصرفته کقوله تعالی ... وان ... وشدوا
... القرقة ... الا ... صحاح

الحنین الشوق وتوقان النفس تقول منه حن الیه یحن
حنیناً ... والحنان الرحمة تقول منه حن
علیه یحن حناناً ... قوله تعالی وحناناً من
لدنا صحاح
... الوریکین
والحا ... والوری
وتعالیا ... صحاح

...وطرف ران جاریا که دم آن بران واقع شود **حافین** بتشدید فا گرد در آینده گان کقوله تعالی وتری
الملائکة حافین من حول العرش **حنبشان** جنبان **جنبن** بکسر حا وسکون با مانند دمل چیزیست که بر عضو
برآید **عثن وعثن** بتای قرشت شش و همسران **حتنان** مثلان **حتکان** بسکون تا جست رفتار **حجلان**
لنگها **حجون** دور و دراز و نام کوهیست در مکه **حجران** بضم حا جمع حاجر است یعنی دیوارها ولبهای
رود خانه که باز دارد آب را از روان شدن **حجران** بفتح جیم نقره وطلا را گویند **حدثان** نوی وتازگی
حدثان بضم حا برنایان **حدثان** بفتح حا واقعه نو که پدید آید **حدثان** بفتح حا ودال روز وشب **حدان**
بضم حا وتشدید دال غیر منقوط نام قبیله ایست **حدتان** بدال غیر منقوط مرد کوتاه **حذنتان** بضم حا و
ذال منقوط وتشدید نون هر دو گوش **حذریان** بکسر حا وسکون ذال معجمه سخت ترسنده **حرزون**
مارک خوردیست که در پشم کوسفند چسپیده باشد **وانثین** جمع **حرضان** بضاد منقوط ضعیفان
وناتوانان که کار از نتوانند کردن **حرذون** بذال منقوط سوسمار نر **حرون** بفتح حا وضم رای
غیر منقوط نخچیری که دایم بر کوه باشد واسب نافرمان وکاه گیر ونام شخصی **حران** بتشدید را انگشتانها
واو جمع حره است **حران** بتشدید رای مهمله مرد تشنه ونام شهریست در جزیره **حزن و**
حزن اندوه **حزن** بفتح حا وسکون زای منقوط زمین درشت وسخت وشهرهای عربستان
ونام قبیله ایست **حزن** بکسر زا و **حزین** غمگین **حزن** بضم حا وفتح زا کوههای سخت **حزون**
بزای منقوط کوسفند بد خلق **حسن** نیکو ونام کوهی ونام شخصی **حسنی** نیکی ونام شخصی **حسان**
بکسر حا نیکویان **حسان** و بتشدید سین بغایت **حسنیین** که در قرآن آمده است که احدی الحسنیین مراد
از آن نصرت یافتن است وشهید شدن **حسبان** بضم حا ملخ وتیرهای کوتاه وشمار وشمارها وعذاب
واو مفرد وجمع آمده است **حشان** بشین منقوط باغها **حشانون** حشانین نشانسان **حصین**

قرنان

الحزن بالتحریک باب
وحان اسم رجل ان جعلته فعلان من الحسن وهو القتل
او الحس بمعنی الحزّه وان جعلته فعال من الحسن احببته
لان النون حینئذ اصلیة صحاح

نام شخصی حِصَان بکسر حا اسپ نر استوار و نیک حُصْنان بضم حا نام شهریست حِصْنه قد حُصُون
جمع حَصَان بفتح حا زن پرهیزکار حَصَن پرهیزکاری حَصِین زندان وجای محکم حَصُون گوسفندی که
یکطرف پستان او درازتر باشد حَضَن بفتح ضاد دجاج و نام کوهیست حِضْن بکسر حا و سکون
ضاد شیب بغل آدمی وجانب وناحیه وخانه گفتار حُضُن لغاتها بیها حَضَّان بفتح حا و تشدید
فا مفتوحه جوزهای شترمرغ و شترگرها حَقِین ماست من الدستور حُقُن داروهای مسهل
که در محقنه کنند و بدبر استعمال کنند برای اسهال و او جمع حقنه است حَلَزُون بفتح حا و لام و ضم
زای معجمه جانوریست حِلْزُون بکسر حا و سکون لام مانند ودع صدفیست حُلّان بضم حا و تشدید
لام بمعنی حلالست یعنی بزغاله خورد که از شکم مادر بدر گرفته باشند و گوسفندان خورد حُلقان
بضم حا خرماهای نیم پخته حُمْلان بضم حا برهای گوسفند و او جمع حَمَل است حِنْظِیان بکسر حا و ظای
بیهوده گوی حِنْذِمان بکسر حا و ذال منقوط جماعه وطایفه حَنُون بفتح حا سخت آه کننده
حَنّان تشدید نون بخشاینده و راه روشن حَنِین آواز شتر ماده حُنَین نام موضعیست کقوله
تعالی ویوم حنین ای یوم حرب حنین حِنّ بکسر حا قبیله ایست از جن حَوَاصِن جمع حاصن
وحصان هر دو آمده است حَوَاصِن جاهای درشت و شکسته نها و او جمع حومانه است حَوَارِیُون
یاران و یاری کنندگان و برگزیدگان انبیا علیهم السلام و بصدق دل تصدیق کنندگان ایشان
و گازران یعنی جامه شویندگان حُوَرَان شترکرها و او بدین معنی جمع حوار بود وجمع شدنگاههای آب و
بدین معنی جمع حایر بود حُوزَان گیاهیست صحرایی حُیدُثان بضم دال واقعه که نو پدید آید حُیقُطان دراج نر
حِیطان دیوارها و او جمع حایط است حِیتان ماهیها و او جمع حوت است حِین هنگام و مدت
و شش ماه کقوله تعالی تؤتی اکلها کل حین باذن ربها ای کل ستة اشهر خَیْزَبُون زن پیر (رای مهمله)

الحلزون ... دانه ... الاصداف قاموس

الحِنّ بالکسر حی من الجن ورجل محنون ای مجنون ... وقیل الحن خلق بین الجن والانس حِنّة ای جنة صحاح

سرکشته حَیَوان بفتح یا تن زنده و قوله تعالی اِنَّ الدارَ الآخرةَ لَهِیَ الحَیَوان ای الحیٰوة الباقی بلا زوال
و قوّة حَیَران تشنگرها و بدین معنی جمع حوارند و جمع شدن گاههای آب و گردابها و بدین دو معنی
جایز بُوَد باب الحاء مع الواو من المصادر حَثو بثای سه نقطه خاک پاشیدن و اندک چیز
بخشیدن حَجو استادن و بخیلی نمودن و غلبه کردن بر کسی بچیزی پرسیدن و اندازه کردن
و گمان بردن حَبو بباء یکنقطه بکون خیره رفتن کودک و منع کردن و نزدیک شدن و بلند
شدن و بخشیدن و بر زمین آمدن اوّلا و بعد از آن خزیدن و بر هدف آمدن حَدو
برانگیختن و راندن شتر بنغمه و سرود و مطلق راندن را هم گویند من الصحاح فی مبحث تحقیق معنی الحدا
حَذو بذال منقوط برابر کردن چیزی بچیزی و در برابر چیزی افتادن و در برابر نشستن حَسو
بسین غیر منقوط آشامیدن حَشو بشین منقوط آکندن حَنو خم کردن و کج کردن حُنُوّ بضم حاء و نون
و تشدید واو مهربانی کردن و آرزومند برگشتن گوسفند ماده حَفو بفا باز داشتن از چیزی
حَصو بصاد غیر منقوط باد از شکم رها کردن و باز داشتن حَضو بضاد منقوط برافروختن آتش من غیر
المصادر حُوّ سیاهان و سیاه‌لبان و گندم‌گونان واو جمع احوی است حِنو بکسر جا جاهای زین
و نام شخصی و چوب و چوب پالان و کجی و جانب چیزی و گوشه کوه حَقو بقاف تهیگاه و
میان آدمی و شلوار و طرف باریک که نزدیک بر میباشد حَسُو هرچه در آب آمیزند و بیاشامند و
نورهای آردها و مردی که بسیار آشامد حَمو پدر شوهر و خویش شوهر و پدر زن و خویش زن
حُشو در میان افتاده زاید و شتران خرد و مردم فرومایه حُلو بضم حا و سکون لام شیرین
حَلُوّ بفتح حا و ضم لام و تشدید واو سنگی که بآن داروی چشم سایند من الدستور باب الحاء
مع الیاء من المصادر حَثی خاک پاشیدن حَی جمع کردن و گرد فرو گرفتن واو در اصل حَوی بوده است

الحیوان جسم نامٍ حساس متحرک بالارادة

[illegible]

الحُنُوّ علی وزن العُلوّ معروف [illegible]

حَلْی زیور دربرکردن حَمْی سخت گرم شدن خَوی برای غیر منقوط نقصان شدن خَزْی

برای منقوط تقدیر کردن و حَزِ از تفاع و غله کردن و برداشتن حَذی بذال منقوط بریدن وگزیدن

شراب وسرکه وشیر وغیر آن زبانرا حَفْی مبالغه کردن ومهربان شدن ونگاه داشتن ونیک برسیدن

حَجْی بجیم روان کردن باد کشتی را حُثی خرم کردن من غیر المصادر حُبْشِی بضم حا کوهیست در مکه

حُوشِی وحشی وسخت غریب حَیّ زنده ومیان ده وقبیله حَیَّ بفتح یا اسم فعل است

بمعنی بیا وروی وآکن کما یقال حی علی الصلوه حَفِی وحَافِی مهربان ودانا وسوال کننده وبرهنه

پای ولسبوده سم حَابِی نزدیک وتیری که اول برزمین آید واز زمین بجهد وبهدف آید حَنَبّی

ابر حَظِّی بظای منقوط مرد صاحب دولت وبزرگوار حَادِی گرد کننده وگرد فروگیرنده حَزَابِی

برای منقوط مرد ستبر کوتاه وزمینهای درشت وسخت حَبْتِی شرمناک حُذَاقِی بضم حا وذال

منقوط فصیح زبان حَوَتکَی بتشدید یا لاغر حَوَارِی گازر وسفید پوست ویار ویاری کننده و

بصدق دل تصدیق نبی کننده وازینجاست قول نبی صلی الله علیه وسلم الزبیر ابن عمتی حواری من امتی

حِسْی بکسر حا وسکون سین مهمله آبی که زمین ریگستان بخود رسیده باشد خَشِیّ بفتح حا وکسر شین

منقوط بمعنی خشنی بخای منقوطست یعنی خشک حَوَارِی رودها واو جمع حاویاست حَامِی نگاهدارنده

ونعایت گرم وشتر نری که بسیار بچه از پشت او حاصل شده باشد واو را آزاد کرده باشند از بار

بردن حَالِی بزیور آراسته حَلْی زیور حُلِیّ بضم حا وکسر لام وتشدید یا جمع واین مانند

ظَبْی وظُبِیّ است حَلِیّ بفتح حا گیاهیست حَوْلِیّ کره یکساله وبره یکساله وَنِیّ بکسر رای غیر

منقوط وتشدید یا شراوار حَسَرَیّ بتشدید یا وراشتری که در سکستان بود ونام شخصی خَیْرِی

همینه ومنسوب بشهر حیره حَجِیّ بکسر جیم وایض حَاکِی حکایت کننده کتاب الخا باب الخاء

کتاب

... ل حواره بجوبیه جا صحاح

حی علی الصلوه ای هلم واقبل وهو اسم فعل الامر ... بعدل ... علی انه بدل صحاح

والحاوی صاحب الحیات ... فاعل صحاح

۲۰

مع الالف من المصادر خصیصی خاص شدن خطیبی زن خواستن خوزری و خیزری و خوزلی خیزلی
نوعی رفتن خنسیری هلاک شدن و گمراه شدن خلیفی بکسر خا و لام مشدده قایم مقام کسی ایستادن
بعد ازو و بادشاهی کردن خبقی بکسر خا و فتح با و تشدید قاف نوعی دویدن خلا خالی شدن
و در خلوت شدن و افسوس داشتن و گذشتن کقوله تعالی و قد خلت القرون خلا و خلاد
مهره کاه کیری کردن شتر خفیاد خایه کندن خوی خالی شدن شکم و میل بغروب کردن ستاره خماد
بعد الف خالی شدن و افتادن ختاد بتا دو نقطه فوقانی باز داشتن خیلاد بضم خا تکبر کردن
خباد پنهان کردن خذد و خذود بذال منقوط فروتنی کردن و دور کردن و دور شدن واو
لازم و متعدی آمده است و خیره شدن چشم خلاد ناحق کردن خماد جماع کردن مع غیر المصادر
خلیطی بضم خا و تشدید لام کار فاسد و کار آشفته خلطاد انبازان در مال کقوله و ان کثیرا من الخلطاد
لیبغی بعضهم علی بعض خیطاد بعد الف شتر مرغ دراز گردن خیطی بالف مقصوره رمه شتر مرغ
خنثی خایها او جمع خصیه خلصا دوستان خلصاد بیابانی که در وی چشمه آب باشد خلیعاد
نام موضعی خونا بنای سه نقطه زن بزرگ شکم و فرو هشته شکم خبثاد بیابانی که در وی درخت سد
روید و زمین نرم خباری جمع خبزاد بنای سه نقطه آمیزندگان خصماد دشمنان خنفاد بضم خا
و تشدید ضاد منقوطه کشت سبز خبازی بزای منقوطه گیاهیست خرمن خوشاد لشکری که آواز ایشان
شنوند و ابری برق و رعد خرشاد بشین منقوطه و کسر خا پوست مار و پوست تخم مرغ و بلغم و گرد و
غبار خشاد بضم خا و تشدید شین استخوان پس گوش خشاد بفتح خا زمین مرکب از گل و سنگ و
موضع مگس انگبین خلاد بالف ممدوده متوضا و جای خالی و بیرار خلا بالف مقصوره غیر گیاه تر
دفعا با پنهانها خجاد بجیم گوسفند سیاه سفید خنبی پنهان خطبا جای خالی و میان هردو پای ستور

خبزاد
خوزه خبزاد الا نفس و خسی
نفس الا خبزای خطاطون صحاح

خَظْبا خطیبان خَضْراءُ سبز و سیاه و لشکری که سیاه نماید از بسیاری سلاح و زره که پوشند
و آسمان و گیاه سبز و خضراء الدمن علف سبز است که در میان سرگین زار بر آمده باشد و زن خوب که
بد اصل را هم گویند خُوقاءُ بقاف بیابان فراخ و چاه فراخ و شتر ماده گرگین خِطاء و خَطاء گناه
خُطاءُ بسیار کام نهادنها و او جمع خطوه است خَطایا گناهان و او جمع خطیه است خُبوجیٰ گرد دار
بای خُنفسا بضم خا و فتح فا گوگال خُلَفا پادشاهان و او جمع خلیفه است خَنیفاءُ شتر ماده که پوست
پستان او فراخ باشد و یا کینه پشمش و نحیشمش کبود باشد و همچنین اسب بادپایان خَباءُ پنهان و
باران و گیاه خَباء الارض بلاس پشمین یا موئین و وکاه و همچنین بادبان که در صحرا زنند
و آن خانهٔ عرب صحرانشین است خَزیا بزاء منقوطه زن شرم دار خَزایا مردم شرمناک
کیا هست خاسئ بسین غیر منقوطه یعنی غیر زوج خاسئ دور کننده و دور شده و چشم خیره شده
کقوله تعالی ینقلب الیک البصر خاسیاءً خَظْیا بظای معجمه گوشتی که در هم رسته باشد خِفا
بکسر خا پرده و روپوش خُرقا بقاف زنیکه هیچ کار نداند کردن و بار سخت و گوسفندی
که در گوشش سوراخ باشد و نام زنی خَدلاءُ بدال غیر منقوطه زن فربه ساق خُنثیٰ آنکه آلت مرد
و آلت زن هر دو داشته باشد خَناثیٰ جمع و خنثی بد کنش لشکران آهم گویند من الموج خَطْباءُ ماده فی
که بر پشت او خط سیاه باشد خَشْباءُ بشین منقوطه درشت و زشت خَشْنیا زن ارسنده
خُراءُ سرگین خُرُوءُ جمع خَذواءُ بذال منقوطه گوش نرم و فرو افتاده و ماده خر گوش فرو
خَدباءُ بدال غیر منقوطه زره نرم و زن دراز بالا خَلَقْ بقاف هموار و آسمان و زن ارتقا
خَنا سخن فاحش و بیهوده باب الخاء مع الباء من المصادر خَیَبْ و خَیْبْ نومید شدن
وکاه بدین پای وکاه بدان پای ایستادن اسب خِبَبْ بکسر خا و تند یا قریب داد

الخطاء نقیض الصواب و قد یمد و قری بهما و الخطاء و قیل
و منها خطاء بقول اخطیت و بعضهم یقول اخطاء بمعنی خطی
و احد و لا تقل اخطیت و بعضهم یقول الخطاء الذنب
بقوله ان قتلهم کان خطاء کبیرا ای اثما تقول
منه خطاء خطاءً علی فعلة و الاسم
الخطیئة علی فعیلة صحاح

خنثی آنکه آلت مرد و آلت زن هر دو داشته باشد و آنکه هیچ یک ندارد
هر دو داشته باشد
الخنثی ... للعذرة ... والخنثی ...
صحاح

ن خب بفتح خا موج زدن دریا و بلند شدن گیاه وکاه بدیخ پای وکاه بدان
پای ایستادن اسپ خشب بشین منقوط آمیختن و تیز تراشیدن اول بار و شعر گفتن بهر نوع
که آید و شمشیر را صیقل زدن خدب بدال غیر منقوط زدن و شکافتن پوست خدب بفتح دال
گزیدن و دراز شدن و دروغ گفتن و شتابیدن خضب و خضاب بضاد منقوط رنگ
کردن موی و سبز شدن درخت خرما خراب ویران شدن خطاب با کسی سخن گفتن خزب
بفتح را شکافته شدن و سوراخ کرده شدن چیزی خرب بکسر خا فراخ شدن و فراخ سال
شدن خنب بفتح خا و نون سست شدن پای و هلاک شدن من المجمل خزب بزای منقوط
آماهیدن پستان چنانکه سوراخش تنگ شود و آماهیده پستان شدن شتر و گوسفند خب
بفتح خا موج دریا و مرد گزفریب دهنده و رشته باریک خب بکسر خا مرد فریب دهنده
گز خبیب بضم خا نام شخصی است خشب چوب خشب و خشب جمع خشاب طایفه اند از عرب خشب
بکسر شین درشت خشیب شمشیر صیقل زده و شتر ستبر و چوب ستبر اول بار تراشیده نشده باشد
خذب بدال غیر منقوط راه راست خطیب خطبه خواننده خطاب سخن خطب حال و کار
و سبب کار خطب بکسر خا و دی که خطبه خواند برای نکاح زن خرب بکسر را ویران خضب
بکسر خا و خصیب آبادان و فراخ و خصب فرهی و فراخی را هم گویند خصاب بصاد غیر منقوط درخت
بربار خضاب بضاد منقوط آنچه بآن رنگی و موی را رنگ کنند خرعوب دراز و تو شده خرب
بفتح را نام مرغیست که آنرا حبارا نیز گویند خاب تشنه با خوشی خواب جمع خلب بکسر خا
پرده دل خلب بضم خا و فتح لام مشدده ابر بی باران و برق بی باران خلب بضم خا و
لام مخففه گل سیاه و رشته درخت خرما خایب بی بهره خاب که در قرآن آمده است

وقد خاب من دسیها یعنی بی بهره شده خِدَب بکسر خا و بدال مفتوحه و تشدید با یعنی سته دُرُز

بضم خا آخر و پائین ریک نشسته و سوراخ دُبر و هر سوراخ کردی که باشد خارِب برای غیر منقوط

درزد خُرّاب بتشدید را جمع خُرُّوب بتشدید را و خُرنُب کیاهیست خَزِب بکسر زا منقوطه

کوشت نرم و نازک خَصِب بکسر صاد فراخ و آبادان خاضِب شتر مرغ نر که استخوان ساق او

سرخ شده باشد خَضیب بخضاب رنگ کرده و کف الخضیب نام ستاره ایست خَلّاب دُبیب

و دروغ کو خِنّاب بکسر خا و تشدید نون مرد دراز خَضابِب جامه برید باب الخا مع التاء

من المصادر خُطَیبَة خطبه کردن و خطبه خواندن خِطبَة بکسر خا زن خواستن خَطّاب بفتح خا

خطیب شدن خِلابَة بکسر خا فریفتن بزبان خِبرَت آزمودن و دانستن خَیبَة و خَشنیَة ترسیدن

خَشیبَة بی بهره شدن و نا امید شدن خَبرَة بسکون یا نیکی کردن و نیکی دادن خُبیرَة

بفتح یا برکزیدن خَرنَقَة بالبسیار بچه خرکوش شدن زمین و پر کوشت شدن بهره و پهلوی

شتر مانند بچه خرکوش خزملة برای منقوطه و استادن خُثُورَة بنای سه نقطه غلیظ شدن شیر

و آب و آنچه بدان ماند از مایعات و آمیخته شدن نفس با کسی و مقیم شدن بجائی خَلوَت

خالی شدن با کسی در خلوت و افسوس داشتن خِیاطَة دوختن خَبرفَة و خَرنَقَة شکافتن جامه

و بریدن آن و فاسد کردانیدن کار خُبثَة و خَساسَت ناکس و بخیل و زبون شدن خَدعَة

و خَدیعَت فریفتن خِفّة سبک شدن و چست شدن و سبک لنگر و سبک قدر شدن خُلُوقَة

کهنه شدن و سزاوار شدن خُشُنَة و خُشُونَت درشت شدن خاطِئَة کناه کردن خَسارَة

زیان کشیدن و کمراه شدن و هلاک شدن خَطارَة و خُطُورَة بطای غیر منقوطه با قدر و جاه

شدن خِلافَة قایم مقام کسی شدن بعد از آن کس و پادشاهی کردن خُلفَة بفا مخالف شدن

183

در روز **خَلِقَة** بقاف آفریدن **خَنِيفَة** ترسیدن **خَوَائِكَا** غایط کردن **خَبِيث** کاری خابر جای
کسی کردن بفروختن **خَصُوصِيَّة** خاص کردن **وَخُصُوصِيَّة** بضم خا خاص کردن و فتح خا اینجا افصح است **خَزَانَة**
برای منقوط شرمنده شدن **خَصَاصَة** درویش و محتاج شدن **خَذِة** بکسر خا و تخفیف دال غیر منقوط
راه زدن شتر مانند شتر مرغ **خَشْنَة وَخِنَانَة** سر ذکر و فرج بریدن آنقدر که سنت باشد **خِيَانَت**
با کسی دغلی و ناراستی کردن **خَوَات** آواز کردن بال و پر عقاب در وقت فرود آمدن از هوا
خَوَت فرود آمدن مرغ از هوا برای شکار و خلاف وعده کردن و پیر شدن **خُوُرَة** سست شدن
و زود شکسته شدن **خُفُوَة** مردن و فرو افتادن آواز **خَفَت** آهسته کردن سخن و آواز **خُفَاتًا**
بضم خا ناگاه مردن **خَفَارَة** زنهار دادن **خَجَالَة** شرمنده شدن و بسیار گیاه شدن **خُلَّة و**
خُلُولَة دوست داشتن **خَلَّة** بفتح خا درویش محتاج شدن **خَجْخَجَة** فراهم گرفتن خود را از ترس
و پنهان داشتن اندیشه و غیر آن و سخت وزیدن باد **خَرْفَجَة** فراخ گردانیدن عیش و با بره
نلو از زیست باز انداختن کما جاء فی الحدیث انه کره السراویل المخرفجة و هی التی تقع علی ظهور القدمین
خَنْجَبَة در صفتی نماز نشستن نماز کردن و نرم بودن و جنبیدن **خِرَابَة** بکسر خا و رای مفتوحه غیر منقوطه
دزدیدن **خَرْت** راه شناس شدن و جای شناس شدن **خَرَاعَت** برای غیر منقوطه فاسق و فاجر شدن
و بدکار شدن و فرو هشته شدن جنبری از نرمی **خَلَاعَت** بدکار شدن و فاسق شدن و ترجان
شدن **خَلْبَنَة** در فتنه انداختن دل کسی را و دل بردن **خَنْذَفَة** بفا و دال غیر منقوط با پا از هم گشاده
نهادن در رفتار **خَلَالَت وَخُلَالَة وَخِلَالَت** دوستی داشتن **خَبْلُوَلَة** بنداختن **خَذْلَة** **خَزْلَت**
خورد خورد پاره کردن گوشت **خُمُوصَة** بد دل شدن **خُلْفَة** طلاق دادن زن را در مقابله مهر **خَمْخَصَة**
سنه شدن **خِلْتَط** بکسر خا زندگانی خوش کردن **خُلْطَة** بضم خا انبازی کردن **خَظْرَفَة وَخَذْرَفَة**
خِلْطَة

بتخفیف [illegible] صحاح

تنبارب رفتن جا بجا وکام فراخ نهادن خُنْظُوَبَه کمان را سخت بزه کردن و سخت حلقه کردانیدن
تا پیدن پیمان خَنْطَوَة یکبار کام نهادن خَنْزَرَمَه بدلسب کردن کسی را و بد و نیم کردن روز کار کسی را و
شکافتن طرف کوش شتر را و شتبه کردن کوشت و جائیکه کسی نداند که از ان ترست یا مزان
ماده وزن راختنه کردن و زمان اسلام و زمان جاهلیة هر دو را دریافتن خَفْوَقَة بانک کردن بلبل
و غیران در خواب یعنی خواب خونه کردن و شکافتن آب مین را خَنْخَنَة آواز کردن جابه و سلاح
و کیاه خشک و کاغذ و امثال ان خَنْخَطَة جنبانیدن آب را و مثل ازرا خَمْخَمَة زشت خوردن و
سخن متکبرانه کفتن و به بینی سخن کردن خَلْبَقَت کرختن خُنَّة و خَنْخَنَت به بینی سخن کفتن چنانکه بیک
درنتوان یافت من غیر المصدر خَالِفَة مرد بسیار خلاف کننده و مرد بی خیر و زن خلاف کننده
و ستون الاجی و خیمه و خالفة البیت پس خانه را کویند خَالِبَت طبیعت و خوی و از خَلَت
خواهر مادر خَامَة کیاه تازه و تر و کشت تازه و تر خَامِیَة و خَابِئَة خم که در و دوشاب و سرکه
و مثل آن کنند خَانِت بایان خَانِعَة فروخفته و فروتنی کننده و کرد آلود و خوار شده و نهنده و خوار
و آرام کرفته خَافِقَة بضاد منقوط فروبرنده و فروآرنده و زنی که ختنه زنان کند خَابِرَة تهیگاه
میان خَاوِیَت افتاده و خالی خَافِیَت پنهان شده و جنی که در بدن آدمی پنهان باشد چون قادمه
که بر پشت بال ست و پرهای کوتاه مرغ غیر تیز پرها و شاخ درخت خرما که نزدیک تنه درخت خرما
باشد خُبْرَت بضم خا نخست و نصیب خُبْزَة نانی که در شیب خاکستر پزند خَبْتَة تواضع و فروتنی
خَبْت بیابان و زمین درشت و ریستان خَبَنْدَة بدال غیر منقوط زن قوی استخوان خَبَطَة
شیر اندک و آب اندک و بعضی از چیزی خُبْنَة آنچه او را ابغل خود برداری ذو جبنات اکر کاهی
اصلاح کند و کاهی افساد کند خُبَادَة زنیکه خود را آشکار کند بر مردم و بعد از ان پنهان کند

جمع قادمه که بر پشت بال است

صحاح

بلندان خَبَّة وخُبَّة وخِبَّة راهی که در ریگ یا در آب پیدا شود و پاره جامه و خبه بضم
خانم دار و ی هم باشد خَشْبَنَه بشم شتر دو ساله و پاره جامه باریک و پاره گوشت و بمعنی اول
خبه هم آمده است خُشْعُبِیَه بضم خا و فتح عین و کسر ثای سه نقطه سخت و سنبر خَشِیقَه پوست پاره
که تیرانداز در انگشت بزرگین کند بجای انگشتانه خَشِیت خوار و زبون خُشَارَه تقیه چیزی خَشْلَد
خَشْلَک مابین زهار و ناف خُجَادَه بضم خا و فتح جیم مرد پر گوشت گران تن و شتری که بسیار
جماع کند و مرد پر نکاح کننده خَدَلَّجَه بفتح خا و دال و لام مشدده زنیکه بازوها و ساقهای او فربه
باشد خُدَارِیَّه بضم خا و تشدید یا عقاب و شتر ماده سیاه و شب تاریک خَدَمَه خلخال و دوالی که بر پای
شتر بندند و حلقه گرد خَدَشْتَه خراشه چیزی خَنْدَرافَه نوعیست از گیاه حمض خَرَّارَه مشدد برای
اول آب آواز کننده خَرَارَات جمع خَنْدَرِیطَه ظرفیست از پوست وغیر آن که در و چیزی نهند
خُرَافَه بضم خا افسانها و سخنهای ظریف که از آن خنده آید و او جمع خرافات است خُرْت
سوراخ گوش و سوراخ سوزن و سوراخ تبر و مثل آن خِرِّیت بکسر خا و رای مشدده رهنما
و استاد خُرْفَه میوه پانیزی و بقلة الحمقا باشد خَرِیدَه بدال غیر منقوطه زن شرم دار و دختر بکر و
در سوراخ ناکرده خَرْعَبَه و خُرْعُوبَه زن نازک باریک استخوان و شاخ سبز درخت مر الدستور اللغة
خِرَقَت جامه و جامه که از پارهای جامه دوخته شده باشد خَرْشَت بشین منقوطه یکنوع مکسی است
خُرْدَه بضم خا و سکون را سوراخ دبر و دسته خنگ و هر سوراخ گردی که باشد خُرَابَه
و خُرَابَه سوراخ دبر خَرْبَصِیصَه چیزی از زیور و غیر آن خَرَزَه بفتح را و زا مهره و فقره استخوان
گردن خَرَزَه الملک جوهریست که پادشاهی بر تاج خود نهاده بوده است برای دانستن سالهای
پادشاهی در هر سال یک خرزه می نشانده است خُرْزَه درزی که در مشک و دوال باشد

خرافات العرب [illegible] العجم

خزنة بسین غیر منقوطه طعام زنیکه در نفاس باشد خززة بضم خا و فتح زا و را در دیست که
در مهره پشت پیدا شود خزراة جمع خزعة بضم خا و سکون زا و فتح عین از کار و حاجت بازدار نده
خزعبلة بفتح خا و زا قول و فعلی که مردم را بان خنده آید و سخن باطل خزعبلاة جمع خزامة حلقه از
مو که در بینی شتر کنند خزانة بکسر خا خانه که در و مال نهند و نگاهدارند خزنة فراخیان خسینة
سالهای شتر ماده که در شیب از شش سال باشند و یا کسی وز بونی خشارة ضری زبون و آنچه بر خوان
مانده باشد از طعام زبون خشفة جنبش و آواز و دریافتن خشبة چوب خشعة بسکون
شین زمین پارهٔ نرم و پشته زمین فرو خفته که بلند نباشد خصاصة سوراخ و رخنه و درویشی
خصلة خوی خصیة خایه خصومة دشمنی خصلة پارهٔ موی در هم پیچیده و آونک انگور خضرة
سبزی و خضرة در اسب و شتر رنگ و یزه را نیز گویند و در آدمی رنگ گندم گون را خضیرة
درخت خرمائی که خرمای او غوره و سبز بوده فرو ریزد خضراوة سبز بها خضعة لشکر فرو تنی
کننده خضمة بضم خا و ضاد منقوطه و تشدید میم موضع ستبرترین از شست و بزرگترین هر چیزی
و هر کاری خضیمة گندم نخیه خضیعة آواز شکم اسب خضبة بضم خا و فتح ضاد زنیکه موی خود را
بسیار خضاب کند خطوات بسیار گام نهادن و او جمع خطوه است خطة بکسر خا و تشدید طای
مهمله مقامی که در و عمارت باشد و زمینی که برای خود نشان کرده باشد جهة عمارت کردن خطوة
بضم خا گام خطواة و خطوات جمع خطة بضم خا و فتح طای مشدده حال و حاجة و مقصد و نام برگی است
خطیطة زمینی که در و باران نبارد خطیئة گناه خطبة سخن خطیب که در ستایش خدا و مدح مصطفی باشد
خفیة پنهانی خفرة و خفارة و خفارة امان و زنهار خفت سخن نرم و آهسته باشد خفیت
پنهان شده و جاه و دیوانگی خفیات جمع خلیفة پادشاه و از پس آینده تا مقام کسی خلقة

185

تبادر ... س خِلِفَة بفا خلاف کنندگان و مخالف همدیگر و از پس همدیگر آیندگان و گیاهی که از پس
گیاهی بر وید و میوه که از پس میوها پیدا شود و دو گونه و علة اسهال که خلطها گوناگون بیرون
آید خَلِفَة بکسر لام و فتح فا شتران آبستن خِلَّة بکسر خا آنچه در میان دندان مانده باشد و بطانهٔ
غلاف و پوستیکه بر گوشهٔ کمان بیچیده باشند خُلَة بضم خا طعامیکه در میان دندان مانده
باشد خُلَّت بضم خا گیاهی که شیرین طعم باشد و دوستی و دوست خَلَّت بفتح خا یعنی خوی و نیز
زن و درویشی و بچه شتر یکساله را که پا در دوم نهاده باشد هم گویند خُلَاقَة پاکترین چیزی و
خوبتر آن خِلِقَة جامه دوخته خُلْعَت بضم خا مال برگزیده و طلاق در مقابلهٔ مهر خَلِبَت زن فریبنده
بزبان و چاپلوس خَلَبُوت دروغگوی و فریبنده و فریب دهنده خَلَت فعل ماضیست یعنی
گذشت خَلِیَّت بتشدید یا رها کرده و گذاشته شده و کشتی بزرگ و کندوی مگس انگبین و شتر
ماده که با شتر ماده دیگر بر یک بچه خو کرد و مهربان شده باشد خُلُوقَت داروی خوشبو خَلَدَة
بفتح خا و لام و دال گوشوار من المجمل و از بنجاست که قول حق تعالی را که وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ است تفسیر
کرده اند مُقَرَّطُونَ یعنی گوشوار در گوش کرده خَلْوَة جای خالی خُمْرَة خمک خورد و خمره ان و
سجاده ایست که از شاخ درخت خرما سازند خَمَرَت بفتح خا و میم و را بوی خوش خَمْرَة بسکون میم
شراب خَمِیرَة خمیرمایه خَمِیصَة خمیصیة جامهٔ سیاه چهار گوشه و علم انداخته و اگر بی علم باشد خمیقه نگویند
خَمْسَة پنج خَمِیلَة درختهای در هم رفته و ریگ نرم که درخت رویاند خَمْطَة شراب ترش و نیز آن
که نزدیک پوسیدن باشد خُنْزُوَانَة بکبر کردن و این اسم مصدریست و مفرد خنزوانات است
خُنْزُوَانَات تکبرها خُنْبُعَة بکنوع مقنعه ایست خُنْعَة بسکون نون بدکاری و بی سامانی
مت و بهتان خُنَّابَت بکسر خا و تشدید نون طرف بینی خُنْظُوَة رمهٔ شتر و رمهٔ گاو خَنِطِیَت

الخلة خمیرة اللبان تأكلها حلوا تعدو تعدل
الخلة خمض الابل والحمض فاكهتها
العرب
صحاح

خنظیانه زن بسیار خنده بضم خای اول وکسر خای دوم حادثه زمانه وسختی بزای

منقوط رنگ لشپتهٔ بزرگ خوبة زمینی که درو باران نبارد وزمین زبون بیکیاه وگرسنگی

تشدید واو بی باک ودلیر ونام شخصیت القاری خورمة برای غیر منقوط سر بینی خرمة

برگ درخت خرما ترس سکان کشتی بفتح یا و خیمة بسکون یا برگزیده

خانه از جامه تشدید یا صاحبان اسبان نیکیها ز زنان پسندیده بدال

غیر منقوط کار اول ریسمان وبعضی میخ را گویند باب الخاء مع الثاء من المصادر

خنث بفتح نون سست شدن وخمیده شدن ودوتو شدن خوث بفتح خا و واو بزرگ

شکم وفروهشته شکم شدن خبث بسکون با پلید شدن وبدکیشی گفتن وناخوش شدن من

غیر المصادر خباث بکسر خا زن خبیث خبائث پلیدیها و دیوان خبث بضم خا و فتح با و دبا خبث

پلید خبث بفتح با پلیدی خبث الحدید سفل آهن وردی آن را گویند که از کوره بیرون آید

خنث بکسر نون سست وفروشکسته ودوتو شده باب الخاء مع الجیم من المصادر

خروج بیرون آمدن وبیرون رفتن خلج بسکون لام کشیدن وربودن ومشغول کردن

وبچشم وابرو اشاره کردن واز شیر باز گرفتن بچه ونیزه زدن از جنب وراست

جستن چشم خلج بفتح لام بدر آمدن استخوان بواسطهٔ کار سخت یا جهة رفتار بسیار وتباه شدن

خبج وخباج زدن وتیز دادن خفج لرزیدن پای شتر بیش از برخاستن برای تعجیل قیام

وکج شدن پای ولرزیدن چیزی خداج بدال غیر منقوط بچه انداختن شتر پیش از وقت زاییدن

خمج سست شدن خرج یکنوع بازیست خلوج بفتح خا بر برآکنده شده وشتری که

بچهٔ او از شیر باز گرفته شده باشد واو را شیر کم شده باشد از نخبة خجوج بفتح خا بادی که در جستن

الحرث وبه وسح الا ولیط وادار سیکب نعت و جلعب معاودها

وصفت واوره اواه فعلاجت الحدید تابع لعادب

186

.. به خیده شود و باد سخت **خراج** بضم خا ورمی و ریشی و دُملی که در بدن پیدا شود و باریم باشد من الموج **خراج** بفتح خا حاصل ملک که بپادشاه رود **خُرَج** بضم خا و جیم **خَرَج** بفتح خا ابر اسمانی که در اول پیدا شود و مالی که بیرون رود و درودی که گذرگاهش بنا باشد و نام موضعی **خرج** بفتح خا و راء رنگ سیاه و سفید که در هم باشد **خنفج و خنافج** جوان تازه پر گوشت **خارج** بیرون **خزرج** برای منقوطه مقدم باد جنوب و نام قبیله ایست **خلیج** جوئی که از دریا باز بریده باشد و ژرف ترین موضع دریا و طرف جوی و ریسمان و کاسه و کشتی خورد **جمع خُلُج** بضم خا و لام قومی هم باشد از عرب **خلنج** نام درختیست **خلالیج** جمع **خریج** تن نازک **خدیج** بدال غیر منقوطه شتر کره که پیش از وقت ولادت از شکم مادر افتاده باشد **خداج** بکسر خا ناقص و ناتمام کما قال النبی صلی الله علیه وسلم کل صلواة لا یقرء فیها بام القران فهی خداج

باب الخاء مع الخاء من غیر المصادر **خوخ** شفتالو باب الخاء مع الدال من المصادر **خلود و خلد** جاودان بودن **خمود** مردن و بیهوش شدن و فرو نشستن آتش و گرمی و آرام گرفتن **خدر** زمین کندن و شکافتن آن **خضد** بضاد منقوطه خار از درخت پاک کردن و سخت خوردن در بدن و میوه در وقت تری او خوردن و حبه انگور یا لب از خوشه فرا گرفتن و چوب از درخت باز کردن و پیچانیدن چوب و دو تو کردن آن و شکستن و بدست برگ از شاخ درخت ریزیدن **خفد** بشتاب رفتن شتر مرغ من غیر المصادر **خفود** شتر ماده که بچه از شکم انداز و پیش از ظاهر شدن خلقه او **خفیده** شتر مرغ جهت رفتار **خلد** بضم خا موش صحرائی **خمود** ... بمیم جائی که در و آتش پنهان کنند و نگاه دارند **خدرخ** ... ... و راه و شکافته زمین **خود** بفتح خا زن نازک **خود** بضم خا جمع **خدد** بفتح دال

جمع خُلُج نام

اول چاهها وکوههای زمین واو جمع خُدّه است خداد بکسر خا داغی ونشانه که برروی خر
وخرد وخراید زنان شیرمدار وایها جمع خَریده اند خضید بضاد منقوطه درختیکه پاک کرده باشد از
خار یا از برگ خضند بفتح ضاد منقوطه چوب تر بریده را گویند خضاد درخت نرم نجار خضدد
نام مرغیست خلد بفتح خا ولام دل خالد جاودان باشنده خامد مرده وارمیده وفرونشسته
من المجمل باب الی ربع الذال من المصادر خواذ بکسر خا آمدن تب در وقت غیر معلوم
من المصادر خنذید بکسر خا ودو ذال منقوطتین خایه برکنده ونیز سر کوه بلند خناذید جمع
خنذ فعل امر است یعنی بکبر باب الخاء مع الراء من المصادر ختر عذر کردن خور
ضعیف شدن خطر بسکون طای غیر منقوطه دم برداشتن شتر وبر ران خود زدن ونیزه زدن
وفرامیدن وفرامان رفتن وجنبیدن نیزه رعنا آن خبر بفتح باز داشتن وخبره بسکون
باز نمودن ودانستن خُسر زیان کردن ونقصان کردن خسار گمراه شدن وهلاک شدن
وزیان یافتن خور بسکون واو برحلقه در بر زدن نیزه وتیغ خطور در دل درآمدن
بفتح میم نهان وپوشیده شدن خمر بسکون میم خمیر مایه درآورد کردن وگواهی پوشیدن
وخبر پوشیدن وشرم داشتن وخمر خوردن خُمر بضم خا بانگ کردن گاو کقوله تعالی
عجلاً جسدًا له خوار خطر بفتح طا نزدیک شدن وبیع چیزی غیر متصرف همچو ماهی در آب
ومرغ در هوا واین معنی در صحاح در بیان لفظ غرر مبین است خفر امان دادن وزنهار
دادن خفر بفتح فا شرم داشتن خیر بهتر بودن وبهتر چیزی برگزیدن
برگزیدن خریر بانگ کردن آب وبه بینی بانگ کردن خفته من المجمل خرور افتادن
وازنجاست قول حق تعالی وخرّ موسی صعقا خذر بفتح زای منقوطه تنگ شدن چشم

درآید

دریده شدن زن **خذر** بفتح خا و دال مهمله سست شدن پای و عضو و جنبیدن آن و
سیاهی چشم ظاهر شدن و نمناک شدن و از رمه در افتادن آهو **خضر** بفتح ضاد غیر منقوطه
سبز شدن من غیر المصادر **خیر** نیک و نیکی و نیکتر و مال و بدین معنی اخیر است قول حق تعالی
ان ترک خیرا ای مالا **خیراخیر** بکسر خا کرم و نوازش **خیّر** بکسر یای مشدده مرد بغایت نیک
و نیکوکار **خیار** بزرگان و برگزیدگان **خدر** بکسر خا پرده جمع **خدور** بفتح خا و دال
باران **خدِر** بکسر دال نمناک و سست **خادر** حیران و سست و کاهل و شیر در بنده مستور
خطر بفتح طا قدر و جاه و منزلت و تهلکه و آنچه بدان گرو کنند اهل سباق در زبان و مانند
چیزی در قدر و منزلت **خطیر** بزرگ و مانند چیزی در قدر و منزلت و مهار **خضر** بکسر ضاد سبز و سبزه
خضر بسکون صاد مهمله میان آدمی **خُضر** سبزان و او جمع اخضر است **خصر** بصاد مهمله کرد
خصِر زیانکار و گمراه **خسر** زیان **خنصر** بکسر صاد غیر منقوطه انگشت خورد ترین **خنزیر**
خوک و نام موضعی **خنازیر** نام خوکان و نام علتی است **خنجور** شتر ماده بسیار شیر **خناجر** جمع **خنجر**
کار در بزرگ **خیتعور** گرگ و دنیا و هرچه دایم بر یکحال نباشد و نیست شود مثل سراب و سایبان و
غول بیابان و سختی زمانه و آنچه مانند تار عنکبوت در هوا پیدا میشود در وقت سختی گرما
خنطر بطای غیر منقوطه پیرزن **خمر** شراب **خمور** جمع و خَمَر بدر اهم گویند کقول العرب
ما عند فلان خَلٌّ و لا خَمْرٌ ای لا خیر و لا شرّ و بمعنی انگور هم آمده است کقوله تعالی انی ارانی اعصر
خمرا ای عنبا و این لغه عمانست و بنابرین قراءة ابن مسعود اعصر عنبا است کذا فی الکشاف
خمار معجر زنان **خُمُر و خُمْر** جمع **خمّیر** بکسر میم مشدده شخصی که دایم خمر خورد **خمار** بضم خا
اثر مستی و غلبکی آدمیان و انبوهی **خمار** بفتح خا غلبکی و انبوهی مردم **خمر** بفتح خا و میم

پرده ونهان شد نگاه وانبوهی مردم مخمر بکسر میم جای پرخمر و اگر در با خمر باشند خمر آبستنه
ونان پوسیده خزر زمین درشت که میان دو کوه باشند خور بضم خا شتران ماده پرشیر
بدین معنی جمع خوار است و ضعیفان را هم گویند و بدین معنی جمع خوّار است خفر شرم وحیا خبیر
دانا و گیاه و پشم شتر و چاه کن خبر حکایت و قصه خبر بسکون با خشک بزرگ است خبور
جمع خبار بفتح خا زمین نرم خابور نام موضعیست در شام خیبر موضعیست در حجاز ختنا
بنای سه نقطه بقیه طعام که بر خوان و سفره مانده باشند خنزر بفتح خا و نون و کسر زا چیزی زبون
از متاع خانه خانز غلیظ خریر بدو رای غیر منقوطتین آواز آب و زمین دشت که در میان
دو پشته یا دو کوه باشند خوّذر بتشدید واو ضعیف ختار بتای قرشت عذر کننده یعنی بیوفا
کننده خُلَّر بضم خا و تشدید لام دانه ایست مانند عدس و گرسنه و آنرا بزبان گیل خُلَر گویند
به تخفیف لام خُرّ بضم خا و تشدید را دهن آسیا که گندم اولا در و فرو رود خزر برای
منقوطه تنگی چشم و یک صنفی است از آدمی خربز برای معجمه آتش آرد مانند گوشت کرده خبار
جمع خَنزیر انست خناسیر هلاک شدگان و این را واحد نیامده است خضار بضاد منقوطه تره
که اول پیدا شود و شیری که در وی آب بسیار باشد خضر نام پیغمبریست و خَضِر هم گویند بفتح خا و کسر ضاد
و بوجه اخیر افصح است خطر بکسر خا و طای غیر منقوطه شتران بسیار که دویست عدد و بیشتر باشند
و شیر بر آب کرده و گیاهیست که بآن موی را خضاب کنند خطّار بتشدید طا نیزه زننده و نام اسب
حُذیفه بن بدر فُزاری خاطر در دل در آینده و دل خفیر زنهار دهنده و امان دهنده خافور
گیاهیست خشنکار آرد نابیخته من اختیارات البدیعی باب الخاء مع الزاء من المصادر خرز
برای غیر منقوطه دوختن موزه و کفش و مشک خز برچین خار بر دیوار نهادن تا بز

بتوان رفت ونیزه زدن وتیرزدن صنوبر را صنابکه دوخته شود بآن خبز نان بختن ونان دادن
وخداوندنان شدن وسخت راندن وزدن شتر دست خودرا برزمین خبز بفتح نون کیدید
شدن کوشت من غیر المصادر خبز نان خبازی کیاهی است که آنرا خبازی هم کویند خابز
صاحب نان نیم بخته من الدستور خز کج ابریشم خاز بازو خز بکسر زای اخیر مکس و
آواز مکسی ونام کیاهیست ودردی که در حلق پیدا میشود خزاز بدو زای منقوطتین نام کوهی است
خراز بفتح رای غیر منقوطه مهرها خرز بضم خا وفتح رای مهمله درزهای منیک ودوال
خباز نانوا ونام کیاهیست موزه دوز خزز بضم خا وبدو زای معجمتین خرکوش نر
زغز نوعی خوز صنفی ست از آدمی باب الخا مع السین من المصادر خنوس پنهان شدن
وواپس رفتن وواپس استادن خرس خم سفالین کردن خلس ربودن خمس بفتح خا پنج
یک کرفتن او پنج شدن وپنج کردانیدن خس خسیس وزبون کردانیدن خنس
بفتح نون واپس جسته شدن بینی وپهن بینی شدن خیس عذر وبدعهدی کردن وفاسد بدن
وکندیده شدن خرس بفتح را لال شدن خبس کرفتن غنیمه وغیران من غیر المصادر خرس
بضم خا لالان وطعامی که در حین سور ولاده مهیا سازند خندریس وخندروس شراب کهنه وکندم کهنه
خرس بفتح خا خم خراس خم کر خلابس پراکنده شدها خلابس بضم خا دروغ خامس پنجم
خنس تره ایست که بفارسی کاهو کویند خنس بضم خا نام شخصیست خنفس بفتح خا کوکال خلبس
بردوموی وکیاه خشک خمیس جامه که درازی او پنج ذراع باشد وروز پنجشنبه ولشکر
خمس بضم خا پنج یک خمس بکسر خا نوعیست از جامه بردیمنی ونام شخصی وسه روز مدة
آب نخوردن شتر چنانکه از روز آب خوردن تا روز آب خوردن دیگر پنج روز باشد

الخرس الدن الخراس صانعه الخرس طعام الولاد والخرسة طعام النفساء
الخنس مصدره الخنس مصدر الا وسکنه ... الصوت
الخرس الابیع صوت ... الدروغ ... المحوده ...

[illegible]

وبهمین شتر را که همچنین طریق آب خورد هم خمس گویند خیس بیشه وجای شیر درنده خسیس

ناکس و زبون خبوس بغایه گیرنده غنیمه و غیر آن خباس بغایت غنیمه گیرنده خنس مطلق

کواکب و بعضی کواکب سبعه سیاره را گویند و بعضی کواکب خمسه راجع شونده را گویند

که آن مشتری و مریخ و زحل و عطارد و زهره است و بدین معنی اضد است قول حق تعالی الخنس

الجوار الکنس باب الخاء مع الشین من المصادر خمش و خدش و خموش و خدوش و خرش و اشیدن

و خرش بمعنی کسب کردن روزی هم آمده است خش حلقه چوبین در بینی شتر کردن و

در رفتن در چیزی خبش جمع کردن خفش بفتح خا ضعیف شدن چشم و خورد شدن چشم

و روز کور شدن من غیر المصادر خشاش بفتح خا و کسر خا مردم خورد سر و مار خورد سر و جنبندگان

زمین را هم گویند خشخاش گروهی که با سلاح و زره و جوشن باشند و گیاهیست معروف

خفاش بضم فا شب پره و آن جانوریست خفافیش جمع خنوش تقیه مال و بعضی از اشتران

خوش تهی گاه میان آدمی و سایر حیوانات خیش جامهای زبون کتان خوش

بنتیه و این لغه هندیست باب الخاء مع الصاد من المصادر خرص و خرص در ضلع کردن در خرما و غیر آن و دروغ

گفتن خرص بفتح را گرسنه و سرما زده هر دو شدن خیص با هم آمیختن چیزی بچیزی خمص

بضم خا لاغر میان شدن و آرمیدن و ورم جراحه خمص بفتح میم لاغر میان شدن خمص

بفتح خا و سکون میم لاغر کردن گرسنگی کسی را خصوص خاص کردن خصاص درویش و محتاج شدن

خوص بفتح واو بگو فرو رفتن چشم و بگو فرو رفته چشم شدن خیص اندک شدن خلاص و خلوص

پاک و ویژه شدن و بچیزی رسیدن و بچیزی پیوستن خلاص بکسر خا بر خاستن از چیزی و

یکسو شدن و از نجاست قول حق تعالی خلصوا نجیا من غیر المصادر خلوص درد چیزی

خفش [illegible] نشوده و در روز [illegible] آورده
[illegible] الاسرار [illegible]
و شعاع [illegible] و کنوس [illegible]
و خنوس [illegible] زنده [illegible]
[illegible]

189

رنگ چیزی مانده باشد خبیص روغن و فرمای بهم آغشته و چیزی چنگال کردن خیص اندک
خُصّ بضم خا خانهٔ نی خُرص و خِرص چنبر و نیزه و سر نیزه و حلقه زر و نقره و چوبک تیز
که در بندگاه چیک زنند و درخت خرمائی که برگ از و باز کرده باشد خبیص و خامص مرد
لاغر میان خماص جمع خمیص است خنوص بکسر خا و تشدید نون مفتوحه بچهٔ خوک خنانص جمع
درو غگوی بفتح را گرسنه سرمازده خوص برگ درخت خرما خنیص سرنیزه و آب سرد
باشد بتشدید صاد خاصها خِلص بکسر خا خالص پاک و محض چیزی خُلص بضم خا و تشدید
لام جمع خواص بتشدید واو و تخفیف صاد آنکه برگ درخت خرما فروشد خصاص بتخفیف
هر دو صاد میانهای پاها و یکپا و میانهای انگشتان و سوراخ خرد و رخنه واو مفرد و جمع
آمده است باب الخاء مع الضاد من المصادر خوض و خیاض در رفتن در چیزی بباطل و
شروع کردن در کاری و مشورت کردن و در آب رفتن و جنبانیدن شمشیر در شمشیر زده
و بهم بر زدن شراب مخوض و مخوض چوب شراب آشون باشد خفض آسودن و فرود داشتن
آواز و سخن و غیر آن و فرو انداختن کسی را از مرتبه و نرم رفتن و لفظ را کسره دادن و ختنه
کردن زن خفاض بکسر خا ختنه کردن زن من غیر المصادر خضض مهرها که خورد که زنان در دست
بندند خضاخض بضم خا اول و کسر ثانی جایگه بسیار آب و بسیار درخت باشد خضخاض
نفط آن خضاض الحمق و زبور اندک و خضاض بمعنی مداد که در دوات کنند هم آمده است و آنرا خضاض
بکسر خا هم گویند خضخض بضم خای اول و کسر ثانی گیاه پرآب من المجمل باب الخاء مع الطاء
من المصادر خط نوشتن و با انگشت خط کشیدن فال گیر در ریگ خلط آمیختن خبط دست
بر درگرفتن شتر و چوب بر درخت زدن تا برگ آن فرو ریزد و خود را بهر جا بیکه باشد

انداختن برای جواب و انعام کردن بکسی که ترا با او معرفتی نباشد خلاط آمیختن با کسی خبط
چیزی را پوست کرده بریان کردن برای شان کردن خرط فرو ریزیدن برگ و خار و غیر آن
از چیزی و پوست وا کردن و شکم راندن دارو و دراز کردن آهن و غیر آن و نکاح کردن
و وا شیدن و پیوند آبگینه کردن خراط سرکشی کردن اسپ مر غیر المصادر خیط رشته
خیوط جمع و خیط الابیض که در قرآن آمده است یعنی سفیدی روز و خیط الاسود یعنی سیاهی
شب خیاط بکسر خا سوزن خیّاط بفتح خا و تشدید یا درزی خبط بکسر خا رمهٔ شترمرغ خمط
شیر ترش و درخت خاردار و گویند نوع علیست از درخت اراک که میوهٔ خوردنی آرد و زجاج
گوید که خمط هر گیاهیست تلخ که نتوان خورد کذا فی الکشاف خط نوشته خطوط جمع خطاط
نیک خط نویسنده خلط بکسر خا تیری که اصلا چوب او کج باشد و داروی خوشبو و یکی از اخلاط
اربعه که آن خون و صفرا و بلغم است خلوط بفتح خا آمیزنده خلبط همسایه و آمیخته و انباز و انباز
و کاه و سست تر هم آمیخته و او مفرد و جمع آمده است خلط جمع خلط بفتح رای مهمله علتی است
که در پستان شتر پیدا شود خرط شاخ نازک درخت و زر سبز خامط شیر ترش خمبط بریان گوسفند
پوست کنده و شیر ترش خبط بفتح بارگی که از درخت افتاده باشد خبط بکسر خا آبی که تا نصف
یا ثلث خشک یا حوض یا ظرف باشد خبط بکسر خا و فتح با جمع خبطه است خباط بکسر خا نشانی
که بر ران باشد خباط بضم خا مانند دیوانگی چیزیست که آدمی را پیدا شود خراط حقه تراش
خروط اسب سرکش خطوط بفتح خا گاو وحشی که به نوک سم بر زمین خط کند خطط بکسر خا و فتح
طای اول گوشهای زمین عمارت کرده و یا نشان کرده برای عمارت کردن و او جمع خطات
خطایط زمینهای که در آن باران نبارد و او جمع خطیطه است خطط بضم خا و فتح طای اول کاره

ونقضها ومقصودها واو جمع خُطَّة است باب الخاء مع العین من المصادر خدع و خداع فریب دادن
خدع در رفتن سوسمار در سوراخ و فرو رفتن و در رفتن در چیزی و خشک شدن آب دهن و
کساد شدن بازار و بخیلی کردن و متلون مزاج شدن و ناقص شدن انچه خذع بذال منقوطه
گوشت انجیدن و بریدن چیزی خشوع فروتنی نمودن و دشت و فروخفته بودن زمین
و آرام گرفتن و ضیوی کژ انداختن و فرو چیدن چشم و ویران شدن جای خضوع و خشوع
فروتنی نمودن و خضوع بمعنی فرو رفتن ستاره هم آمده است و خنوع بمعنی بدکاری و باساخته
کردن هم آمده است خلع بدر کشیدن و از جای برآمدن و فرو گذاشتن و عزل کردن و خلعت
دادن و برگ ازبن شدن و شکار کردن و داس برآوردن خوشه خُلع بضم خا وا فروختن زن
بکابین خمع و خموع لنگ وار براه رفتن خرع بفتح رای غیر منقوطه نرم شدن و ضعیف شدن
خبع پنهان کردن خنوع ایستادن و گریستن کودک چندانکه آوازش بریده شود ختع
و ختوع براه رفتن و رهنمائی کردن در تاریکی خداع بضم خا دیوانه شدن شتر ماده
سرگیجه در آمده شدن و افتادن و بشمشیر و مثل آن زدن خذع حیران شدن من المحمل
برای منقوطه باز پس ایستادن از چیزی خرع بسکون رای غیر منقوطه شکافتن من غیر المصادر
خدع کوه سفید و میل کردن نگاه آدمی و رود خانه بطرف راست و چپ خدع بکسر دال فریبنده
خرع بکسر رای غیر منقوطه نرم و سست خریع برای مهمله لب شتر که فروهشته باشند و چیزی
نرم خاشع جای ویران و چیزی نرم و فروتنی کننده و آرمیده کقوله تعالی و تری الارض
خاشعة خاضع و خضوع فروتنی کننده خضع جمع خضوع است خلیع صیاد فاسق و گرگ و غول بیابان
و ترخان کرده شده خانع فسق و فجور کننده و ننگ آرنده خُنع بضم خا و نون بدکاریها

خنع بکسر نون ذلیل وخوار خولع وخیلع ترس خوتع وخنع راهنمای استاد و
خوتع بچه شتر کوتوش را هم کویند خادع فریبنده وضربی متغیر ومتلون واقچه ناقص خزوع بفتح واو
کیاهیست که انرا بید الخیر نیز کویند وبفارسی کرجک کویند من الدستور خبدع راه نارا است
یعنی راه کج وکوره بیراه بیابان خداع سخت فریبنده خفارع بضاد منقوطه بخیل من المحمل
خرمای تمام پخته وزنبیله او را طلاق خلعی داده باشند خلع بسکون لام کوشت قاق بریان کرده
وکوشت پخته که در شکنبه نهاده باشند خمع بکسر خا دزد وکرک خشنع بضم خا وفتح شین منذد
ز وخفتگان وارام کرفتها باب الخا مع الفا من المصادر خرف برای مهمله میوه چیدن در پاییز
وباران پاییزه چیزی که رسیدن خلوف وخلف از حال کشتن بوی دهن وتباه شدن نبیذ واب
بر کشیدن واز پس امدن وبدل وعوض چیزی باز دادن خلف خلاف بضم خا خلاف وعده کردن خشف
بشین منقوطه در یافتن وچیدن وشکستن خشوف بشین معجمه رفتن خصف بصاد غیر منقوطه ناقه
بچه انداختن شتر حضف بضاد منقوطه تیز ریدن خسف بسین غیر منقوطه بزمین فرو رفتن وبزمین
فرو بردن ونقصان شدن وبمعنی دوم سبب قوله تعالی فخسفنا به وبداره الارض وبمعنی خوار
شدن ولاغر شدن هم امده است خسوف کرفته شدن ماه وبزمین فرو شدن وبکو فرو رفتن چشم
خصف بصاد مهمله بهم چسبانیدن وبهم نهادن وبهم پیوستن ودر پی امدن چیزی را ونعلین وموزه
ومثل ان دوختن وبرگ ریختن ودستور خفوف بزودی رفتن واندک شدن وجستی کردن درقصد
خرف بفتح رای غیر منقوطه فاسد شدن عقل از غایت پیری خطف وخطف ربودن خذف
بذال منقوطه انداختن سنگ بانگشت زف بفتح زای منقوطه کشیدن خزف بسکون زای
منقوطه خرامیدن در رفتار خلاف بکسر خا نرم شدن مرج پای شتر وبحیدن شتر منی خود را ازم

زادن

وکردن بجایاندن شتر در وقت کشیدن مهار وگردانیدن شتر سم خود را بسوی بیرون در رفتار
خلاف دگرگون کردن و ناسازکاری کردن و او از باب مفاعله است ترسیدن
خیف بفتح یا یکچشم کبود و یکچشم سرمه رنگ بودن اسب و فراخ شدن پوست پستان اشتر
و فراخ شدن غلاف ایر شتر من غیر المصادر **خلیف** جامهٔ اندرون کهن که کهنه آنرا بیرون
کرده باشند و در هم پیچیده و راهی که در میان دو کوه باشد و بن بغل شتر **خلوف** بضم خا غایب
شدگان و حاضر شدگان که تخلف کنند از چیزی یکسی و این از لغات الاضداد است **خالف** اگر
نهی خود را برکشد از تکبر **خنیف** جامهٔ سفید کتان سبز **خنف** بضم خا و نون جمع **خاف** بکسر فا
و تنوین پنهان **خایف** ترسنده سخت ترسنده **خسف** بسین غیر منقوطه بیرون آمدن آنگاه
آب چاه و گرسنه و خواری **خاسف** لاغر **خسیف** چاه پر آب را گویند **خسف** جمع **خسیف** برف
خنوف مرد چست رفتار و شتر تیز رو بشین منقوطه شتر شب رو و **خشف** جمع **خشاف**
بضم خا و تشدید شین جانوریست که آنرا خفاش گویند و بفارسی شب پره گویند **خصف** بصاد
غیر منقوطه کفش و کتیل با **خصف و خصاف** ظرفهای خرما که از برگ خرما کنند **خصوف** شتر ماده که
نه ماهه بچه انداخته باشد **خصیف** هر چیز که بدو رنگ باشد و شیری که ماست در میان او کرده باشند
خضف بفتح ضاد منقوطه خربزهای خورد **خف** گروه اندک و سبک و چست **خُف** بضم خا موزه
و سم شتر **خفاف** موزها و سبکان و چستان و بمعنی اول جمع خُف است و بمعنی دوم و سیم جمع خفیف
خفیف و خفاف چست و سبک و مرد سبک قدر و سبک لشکر **خلَف** فرزند نیک و از پس آینده
و گاه و بدل من الدستور **خلْف** بسکون لام پس و فرزند و سر چیزی و سخن زبون و زمانی که بعد از
ما آید و قومی که بعد از قومی آیند و ستنگاه چارپا و از پس آیندگان و از پس آینده واو

جمع مفرد و جمع آمده است **خلف** بکسر خا کوتاه‌ترین استخوان پهلو و سر پستان شتر
بکسر لام شتر آن آستین **خوالف** زنانیکه باز پس استاده باشند از کارها و از چیزی که قوله تعالی رضوا
بان یکونوا مع الخوالف و ستونهای خیمها **خالف** انگشت و باز پس مانده و مرد بی خیر و خلاف کننده
خلاف پس چیزها و دگرگون و درخت بید و آنچه در قول حق تعالی آمده است که فلاقطعن ایدیکم
وارجلکم من خلاف یعنی از طرفی مخالف چنانکه از طرف راست دست بریده شود و از طرف
چپ پای یا بالعکس تا چنان باشند که برخلاف یکدیگر **خشف** بکسر خا و سکون شین منقوطه آهو بره
خوف و خیف بتشدید واو و یا ترسندگان و اینها جمع خایف اند **خذروف** بذال منقوطه
چارپای چست رفتار و پاره چیزی و چوب و مثل آن و چیزی که کودک در آن رشته کند و گرد
گرداند تا آواز دهد **خذاریف** جمع **خذراف** بکسر خا گیاهی است **خطیف** چست رفتار **خندف** بذال منقوطه
ماده فرفربه و ماده و چست رفتار **خزف** بفتح زای معجمه خرمهره و سبو و سفال و گل
خرف بکسر رای غیر منقوطه پیری که عقلش فاسد شده باشد از غایت پیری **خروف** بره
گوسفند و اسب که شش ساله یا هفت ساله **خراف** جمع **خارف** قبیله ایست **خلایف** خانشینان
مردم و پادشاهان و او جمع خلیفه است **خفاف** سبکباران و آنچه در قرآن آمده است انفروا
خفافاً و ثقالاً خفافاً را معنی سبکباران و جوانان و درویشان تفسیر کرده اند و ثقالاً را
بمعنی گرانباران و پیران و توانگران **خیف** پوست پستان و نشیب زمین و برادر مادری **خریف**
برای غیر منقوطه باران پاییز و پاییز و میوه چیده **خنوف** بنون شتر ماده که نرم دست باشد
در رفتار چنانکه سم او بجد در رفتار **خطاف** بضم خا و تشدید طای غیر منقوطه عنیست که بفارسی آن را
پرستوک گویند و بزبان کیل چلچل خوانند و آهنکی که هر دو سر محور چرخ انگشتی در آن باشد

خطاطیف

192

خرباق بتر دادن ۴

خطاطیف چنگالهای گرگ و پلنگ و شیر و امثال آن خطاف بفتح خا و تشدید طا شیطان
رباینده و گرگ و خاطف ظلته نام مرغیست باب الخاء مع القاف من المصادر خفق
سر جنبانیدن در نعاس و جنبیدن علم و دل و سراب بابان و برق و ضربرا بچیزی پهن زدن
و درخشیدن برق و آواز کردن باد و جست زدن ضرب‌را و پریدن مرغ خفوق غایب شدن
ستاره خفیق بدو قاف آواز کردن فرج و غلاف ایر اسب از غایت لاغری
بزادن خلق بفتح لام هموار شدن خناق بکسر خا گلو گرفتن خرق بفتح واو فراخ شدن
و رکین شدن خلق بسکون لام آفریدن و فرا بافتن سخن و سخن کسی را بر کسی دیگر بستن و دروغ
گفتن و اندازه کردن خنق بکسر نون گلو گرفتن ضرب‌را خذق بذال منقوطه سرگین افکندن مرغ
خرق برای غیر منقوطه سوراخ کردن و دریدن و دروغ گفتن و گذر کردن باد و وزیدن باد
و غیر آن خزق بزای منقوطه و خسق بسین غیر منقوطه تیر در جای نشستن و تیر بچیزی رسیدن
و نیزه زدن خرق بفتح رای غیر منقوطه حیران شدن از ترس و یا از شرم و فرو ماندن در
کاری و خود را بر زمین افکندن از ترس و درشتی نمودن با کسی من غیر المصادر خلق و خلق خوی و عادت
خلق بفتح لام ساده و کهنه خناق بضم خا زحمتیست که در حلق پیدا میشود و حلق را می‌گیرد خوانیق
خانقها و او جمع خانقه است که بمعنی خناقست و جمع خناق هم آمده است بغیر قیاس خورنق نام کوشکی
که او را النعمان اکبر فرموده بوده است خازق برای منقوطه و خاسق بسین غیر منقوطه تیری که به نشانه
رسیده باشد و سر نیزه خفاق بتشدید فا پهن پای خنفق بیابان فراخ و اسب بغایت جست
رفتار و شتر مرغ جست رفتار خنفقیق سختی زمانه و زن جست و دلیر خافق لرزنده و جنبنده و کنار
علم و آنکه سر جنباند در نعاس خفوق بدو قاف ماده خری که فرج او آواز کند از غایت لاغری

وهمچنین علاف هر اسب که آواز کند از غایة لاغری خلیق کهنگک خلوق دارویست خوشبو

خلایق طبیعتها و آفریدها و او جمع خلیقة است خلق بکسر لام آفرینیده و سازنده من الدستور

خناق بکسر خا رسیمانی که در حلق چیزی کنند و آن حلق او بگیرند خانق دره کوه که بغایت

تنگ باشد و کوچه تنگ خوق حلقه گوشوار دخوق بفتح واو و جرب یعنی گر خنق

بکسر خا و تشدید قاف و دراز و اسپ دراز و اسپ چست رفتار خذرنق بذال و زای

غیر منقوطتین عنکبوت خرنق بچه خرگوش خرانق جمع خرباق نام یکی از صحابه رسول صلی الله

علیه وسلم خذق بذال منقوط سرگین مرغ خزنق زنی کریم پر بخشش باشد خزیق برای غیر منقوط

دارویست خرق بسکون رای مهمله بیابان و سوراخ خردق جمع خلیق سزاوار و مرد تمام

خلقه معتدل اعضا خلاق بتشدید لام نیک آفرینیده خلاق بتخفیف لام نصیب خنق

آبگیر زمین که خوشیده باشد خریق برای غیر منقوط باد سرد سخت و زمین هموار و درخت

خرق جمع خرق بکسر رای منقوط صدان خرق بضم خا و سکون را درشتی باب الخاء مع اللام

من المصادر خذل بذال منقوط فرو گذاشتن یاری وجدا شدن و سست شدن خمول بی نام شدن

خلل استوار کردن جامه بخلال و خلال چوبست که در میان جامه نهند و لاغر شدن و لاغر کردن

شکافتن و درویش شدن خبل ناقص عقل کردن و ناقص عضو کردن و بریدن دست و پا

فاسد شدن خلال با کسی دوستی کردن و این از باب مفاعله است خلل تباه شدن کار

خلول لاغر شدن و کم گوشت شدن چیزی خمال بضم خا لنگ شدن خول نگاهداشتن و

نیک رعایه کردن ختل فریفتن خجل شرمنده شدن و شاد شدن و پراوار مکش شدن

صحرا خبل بفتح با دیوانه شدن و تباه شدن خبول دست و پا بریده و ناقص کردن عضو

وخبل تباه شدن و او غیر مصدر هم آمده است خصل تر شدن خدل بفتح دال مهمله پر گوشت
شدن ساق و بازوی زن خزغال بسکون زای منقوطه لنگیدن خسل بسین غیر منقوطه ناکس
و زبون شدن و ضعیف شدن خصل بصاد غیر منقوطه غلبه کردن بر کسی به تیر اندازی خصال
نه اخاطتی با کسی بدعوی خطل بفتح طای غیر منقوطه خطا شدن و بی آرام شدن و فروهشته
شدن گوش و بیهوده گفتن خنبل بنداشتن خزل بزای منقوطه بریدن من غیر المصادر خسل
خسال به تشدید سین غیر منقوطه ضعیفان و زبونان خضل آنچه بآن کرو کنند خُصل بضم خا
و فتح صاد شاخهای درختان که در هم رفته باشند یا فروهشته شده باشند و موی در هم پیچیده
خناطیل رمههای گاوان و رمههای شتران و او جمع خنطوله است خلخال پای ورنجن باشد خلاخیل
جمع خلخل بمعنی خلخالست خمل زیر بالش و مژه چشم و رشته جامه و رشته هر چه باشد خایل
نگاهدارنده و خدمتکار و خیال کننده و متکبر خول بفتح واو خدمتکاران و خدمتکار و او مفرد
جمع آمده است و نام قبیله هم باشد خیل سواران و اسپان و بمعنی اولست قول حق تعالی واجلب
علیهم بخیلک و رجلک و بمعنی دوم است قول حق تعالی والخیل والبغال والحمیر لترکبوها خیول
اسپان خِل بکسر خا دوست خلیل دوست و درویش و محتاج خَل بفتح خا خیر و سرکه و
مرد ضعیف و لاغر و جامه کهنه و رگیست در گردن که بسر پیوسته است و راهی که در میان ریگ
باشد خبال بفتح خا پنداره و شخصی و چوبی که در میان باغ و غله زار راست کننده و جامه
سیاه بر آن اندازند تا وحوش بترسند خبل بسکون با تباهی خبول جمع خبال بفتح با
بمعنی تباهی خبال فساد و ریم و خون تن دوزخیان و نام اسپی است خرعبل نشانه که بر عضو باشد
و برادر مادر و گو... یاه و شتر سیاه نر و علم لشکر و نگاهدارنده و متعهد و کیزع جامه است و

الزل و هو الاحجار والطی تنفاعل علی یعب
اسکال الثمار و حذف العین یسعی تنفعل
از تشعلن ولیس اخوان له لعدل ... ب از الحبل

خضل چیزی تر و گیاه تازه و تر و نازک
خطول ابر دارزد و شاخ دید آزم

وبزرگواری وتکبر من الدستور **خذول** بضم خا و فتح زای منقوط سخنهای باطل وکارهای باطل فروگذارنده یاری **خلل** رخنه ومیانه چیزی وفساد **خُلل و خُلال** بضم وکسر خا طعامی که دربن دندان مانده باشد **خلال** چوبها که درمیان جامه نهند وسخت درهم پیچند ومیانه چیزهی دوستان وخاصیتها وچوب دندان خلیل واو مفرد وجمع آمده است **خردل** اسپندان **خربل** برا رغیر منقوطه و **وخذل** بذال منقوطه زن احمق **خنبل خنبعل** پیراهن بی آستین **خلیل خلال** بفتح خا نوعیست ازغوره خرما **خضال و خصایل** خویها وخاصیتها **خایل** افتاده وبی نام گذشته **خضخض** گران بودن **خجل** شرمسار وزمین پرگیاه **خفطل** بفتح خا وطای مهمله زن زشت سخن **خطل** بکسر طا جنبنده ومرد مضطرب بی آرام ومرد احمق ومرد زود بخشش **خُطل** بضم خا وسکون طا او بخته گوشان واو جمع اخطل است **خنظل** کر به **خنشل** بشین منقوط زبون ومقل خشک **خشل** بفتح شین مقل خشک وبعضی گویند که دانه مقل است و آن یکنوع میوه است **وخشل وخَشَل** سرهای دست وربحها وسرها وباوربحها را هم گویند شتری که لنگد باب الخاء مع المیم من المصادر **خموم** چاه پاک کردن وفرارفتن خانه ومتغیر شدن گوشت پخته وگندیده شدن آنرا گویند **ختم** مهرکردن وقران تمام خواندن وبآخر رسانیدن چیزی **خثم** بفتح ثای سه نقطه پهن شدن بینی **خرم** بسکون رای غیر منقوط بریدن وکم کردن وازراه بگشتن **خزم** بفتح را سوراخ کرده گوش شدن **خزم** برای منقوط و **خطم** بطای غیر منقوط مهار برکردن **وخرم** سوراخ کردن وواهمودن مهره ومروارید را هم گویند **خصم** غالب شدن برکسی بخصومت **خصام وخصام** بتشدید وتخفیف صاد دشمنی کردن **خشم** استخوان بینی شکستن **خشم** بفتح شین ازبوی افتاده شدن بینی برای علتی ومتغیر شدن گوشت

التفعیل فیتفعل لا یکون الا بین الاضافة لانه بدا الموضع ... لا الی مفعول الثانی عرضه

۱۹۷

من الجمل خضم بضاد منقوط بجمیع دندانها چیزی خاییدن خذم بذال منقوط بریدن خذم بفتح ذال بشتاب رفتن و عطا کردن خثیم پای برداشتن و ضمیه دوختن و بدل شدن من غیر المضاعف خضم نام شخصی خذام پای ورنجن ها خرم برای مهمله بینی کوه خوزم سنگیست که در آن سوراخها بند خزم بفتح زای منقوط درختی است که از پوست آن رسن سازند خیشوم بینی و استخوان بینی و بالای وان بینی خیاشیم جمع خشام بضم خا مرد بزرگ بینی خشم بفتح شین علتی است که در بینی پیدا شود و بسبب آن بوییدن نشاید خشرم بشین معجمه مگس انگبین و زنبور و خانه زنبور و سنگ کج که بآن عمارت سازند و نام شخصی خشارم بضم خا آوازها خصیم بکسر صاد دشمنی سخت خصم بضم خا و سکون صاد غیر منقوط جانب تابار خواره و گوشه هر چیز خضم بفتح ضاد منقوط و تشدید میم نام شخصی خضم بکسر خا و فتح ضاد منقوط و تشدید میم مرد بسیار بخشش و جماعه کثیر و مهتر و شتر بر خلم دوست و یار و خانه آهو خزم کیاهیست خیم خیمه بفتح با جمع خیام بتشدید یا خیمه دوز خادم خدمتکار خدم بفتح خا و دال و خدام بضم خا جمع خذم بکسر ذال معجمه مرد بخشنده و اسب جست رفتار خصم دشمن خصوم جمع خصیم دشمن کهنه و کینه کش خدم بسکون دال غیر منقوط آنکه ساق او پر گوشت باشد خطم بسکون طای غیر منقوط منقار مرغ و سر بینی و پیش دهان چارپا خطام مهار خام بتشدید میم گوشت بخته گندیده را گویند خلجم دراز خضرم بکسر خا و سکون ضاد منقوط دریای پر آب و چیزی بزرگ و فراخ و مرد بسیار بخشش خضرم بضم خا و ضاد منقوط بچه سوسمار خضارم بتای سه نقطه فال برگزیده خطم بینی و شراب و مهتر قوم خواطیم جمع خیام جیمها خیم طبیعه و خلق و نام کوهیست خیم بکسر خا و فتح یا ضمیها و او جمع ضمیه است خایم بدل خاتم و ختیام و خاتم و خاتم انگشتری خواتیم

دکرنه تا بار و جان.

خمخم گیاهی است در علف شتر باشد بقدر بوستان آنرا شعر گویند و زبان صفاهان که آنرا کلتی گویند

قال النبی ص من خدم خدم له

جمع وخاتم بکسر تا او چیزیرا مهر کنند و او چیزی را هستم گویند [illegible] بکسر خا گلی که بآن چیزیرا مهر کنند

باب الخا مع النون من المصادر خَتن و ختان سر ذکر و فرج بریدن و ختان بمعنی دعوه کردن

برای سور ختنه هم آمده است خَزَن بزای منقوط نگاهداشتن مال و غیر آن و در خزانه نهادن

چیزی و پنهان داشتن راز خَزَن بفتح زای منقوط گندیده شدن گوشت خُزران زبان

و زیانکار شدن خِذلان بکسر خا و سکون دال منقوط فروگذاشتن یاری و جدا شدن خو

ناراستی و بیوفائی کردن خَبن و خَبان بکنار خود چیزیرا برداشتن و پنهان کردن چیزیرا برای روز سخت

و پاره از دامن جامه باز کردن و دوختن تا کوتاه شود خَطَران بفتح طای غیر منقوط دم جنبانیدن

شتر و دم بر ران زدن او و جنبیدن و خرامیدن و نیزه زدن خَنین به بینی گریستن و بینی

خندیدن خَدَبان بفتح خا و دال مهمله بشتاب رفتن چارپا خَلَجان بفتح لام بخاطر درآمدن و جستن

عضو خَفَقان جستن دل و باد و جنبیدن سراب بیابان و عَلَم و مثل آن من غیر المصادر

خَواین خوانها خِشِن بکسر شین درشت و علتی است که در آدمی پیدا میشود خَتن بفتح خا و تا

داماد و پدر زن و برادر زن و عروس پسر خُشتیان بسکون شین مرد ترسنده خُطبان بضم

و سکون طای غیر منقوط حنظل زردی که بر وخطهای سبز باشد خَلبن زن حمقا خِیزَران درخت

من الصحاح و درخت مورد تری من اختیارات البدیعی خِزّان بکسر خا و تشدید زای منقوط

فرگوشان نر خُرفان بضم خا و سکون رای غیر منقوط بچهای گوسفندان و او جمع خرد ...

خَیفان ملخ منقش که بر وخطهای سفید و زرد باشد خِزمان بکسر خا و سکون زای منقوط دارویست که

آنرا صندید ستر گویند و قندس خیری و خایه سگ آبی هم گویند خَوَان تیر درنده خَذین و

خذان بدال غیر منقوط دوست خُبعثن بکسر بای تازی نقطه سبتر و سخت خُرنتن درشتان و او جمع ...

195

خُنّان علتی است که در بینی پیدا میشود و در دست [...] و در حلق مرغ پیدا میشود خانات کاروانسرا من الصحاح
خِوان بکسر خا خوانی که طعام بر و نهند خُوُن جمع واو در اصل خُوُن بوده است بضم واو
خَمّان و خُمّان بتشدید میم مردم زبون و ناکس و نیزه سست خَنْظِیان و خَنْذِیان بظا و ذال المنقوطتین
و دبدکار و بدگفتار خِتان بکسر خا بریدن کلاه ذکر و فرج در وقت ختنه کردن خَدارِن بدال
غیر منقوطه [...] ان واو جمع خَذَرنَق است که قاف را حذف کرده اند و جمع کرده خَوْران
بفتح خا سوراخ دُبر و دُبرچار با خُلْقان کهنه ها خِصْیان خایه کندها و او جمع خَصِیّ است چنانکه
صبیان جمع صَبیّ است خُلْصان بضم خا دوست و دوستان خُمْصان بضم خا مرد باریک میان
خافِقان افق مشرق و افق مغرب هر دو و در دستور یعنی هر دو جانب رود خانه هم
آمده است خَصّان بصاد غیر منقوطه تبر خورد خُسْران زیان خاسِئین چشمهای خیره شده و دور کنندگان
و دور شوندگان خائِبین بی بهره شدگان خالِفون واپس ایستادها خالدین و خالدون جاویدان باشندگان
خامِدون آرمیدگان و مردگان خَرّاصُون دروغگویان خُرْصان حلقهای زر و نقره و نیزها و درختهای
خرمای بی برگ خِصْیان جمع خاصه است خَصِمُون بکسر صاد سخت دشمنی کنندگان خائضین در روندگان
در باطل و بازی و شروع در کاری کنندگان خُشْبان جمع خشب است خَراطین کرم سرخ که در زمین
نمناک میباشند و این مفرد است نه جمع خُشّاوان دو استخوان که در پس هر دو گوش میباشند و مفرد او
خُشّاء است بتشدید شین خَزْبان شتر مناک خُرمان بضم خا و سکون رای مهمله دروغ خُرْق بضم خا
بمعنی سخن گویندگان و او جمع اخرق است خُرْسان لالان و او جمع اخرس است باب الخاء مع الواو من المصادر
خُبُوّ بتشدید واو فرو مردن آتش خَشُو زبون شدن خرما خَظْو بظای منقوطه در هم رسته شدن گوشت
خَطْو بطای غیر منقوطه گام نهادن خُلُوّ بتشدید واو خالی شدن و گذشتن و در خلوت شدن

الخصیان جمع جمع اللائه [...] خصیان و خصیان
نسل [...] بالوان [...]

[...] بعنی جاور و ناحیه

خرمن که [...] الکرصان
زراء سبلهای [...] صحاح

وافسوس داشتن خَقْو اندک درخشیدن برق خذو بذال منقوطه سست شدن و فروهشته شدن
خَزْو بزای منقوطه سیاست کردن یعنی بزارکار بد دادن و قهر کردن خَشْو بشین منقوطه و ما[illegible]
زبون خُزْو بضم خا و سکون رای غیر منقوطه سرگین خِلْو بکسر خا خالی باب الخاء مع الیاء
من المصادر خِزْی رسوا شدن و خوار شدن و در بلیه افتادن خَثْی بثای سه نقطه
سرگین انداختن گاو خَذْی بذال معجمه سست شدن و فروهشته شدن و فرودی کردن بول
خَفْی پنهان کردن و آشکار کردن و این از لغات الاضداد است و اندک درخشیدن برق
و بیرون کردن باران موش را از سوراخ خَلْی گیاه درودن و ستور را گیاه دادن خَوْی
و خُوِیّ افتادن ستاره و غیر آن و میل کردن ستاره بغروب و خالی شدن خَلِیّ و خالی تهی و
خَلِیّ هیزم و هیزار را هم گویند و خالی گذشته و مرد بی زن را هم را گویند خَوَابِی جمع خابیه است
و گفته شده خِنْثی بکسر خا و سکون ثای سه نقطه سرگین گاو و خَشِیّ بتشدید یا و کسر شین منقوطه
خشک خُذْرِیّ بضم خا و سکون دال غیر منقوطه و خُدَارِیّ شب تاریک و ابر سیاه و هرچه بغایت
سیاه باشد خَوَاشِی بشین منقوطه بلغمها و او جمع خشاء است خُضَارِی بضم خا و ضاد منقوطه [illegible]
که آنرا اخیل گویند خَامِی یعنی خاس که سین را قلب کرده اند بیا خِیْرِیّ بکسر خا و تشدید یای
آن گیاهیست که آنرا بزبان گیل پاپچال گویند خُرْسِیّ و خُرَاسِیّ خراسانی خِزْرِیّ بکسر زای منقوطه و
تشدید یا رسوا خَافِی جن خَوَافِی جنیان که در تنهای آدمیان پنهان باشند و پرهای مرغی که بشیب
تیر پرهای بزرگ باشند و شاخهای درخت خرما که نزدیک بتنه درخت خرما باشند و پنهان شدها
و او جمع خافیه است خُمَاسِی بلفظ پنج حرفی خَفَاجِی بجای غیر منقوطه آهنگران مر آلات ور خَفِیّ
پنهان خِطْمِی بکسر خا گیاهیست معروف خَذَرِی بفتح خا و دال غیر منقوطه علتیست که در آدمی پیدا منود

خرفتی بکسر خا و سکون رای غیر منقوط و کسر تای سه نقطه رخت و ماتحتاج خانه خَوِق زمین دشت
هامون خَفِيق بتشدید یا خایه کننده

کتاب الدال باب الدال مع الف من المصادر

دَقَا بسیار شیر خوردن شتر کره چندانکه تخمه پیدا کند دِوَا
بکسر دال مداوا کردن دَاء و دَوَی بیمار شدن و دا بمعنی تهمت نهاده شدن هم آمده است
دِئَاء سخت دویدن شتر دِهَا بکسر دال در کرد اهنیدن دُعَا خواندن دَفَاء بفتح دال
دفا و همزه لام الفعل گرم شدن دَقَا باعتلال لام الفعل منحنی شدن و کوژ پشت شدن و در آن
ناخ شدن بز کوهی دَمَی خون آلود شدن دُجَی بضم دال تاریک شدن دِرَاء بازداشتن و کج
شدن چیزی دَعوا بسکون عین بسبب واخواندن کسی را دَفِقَّی بکسر دال و فتح فا و تشدید
قاف بشتاب رفتن دودو برآمدن بر سر چیزی و درخشیدن و رفتن ستاره از جای خود
و ورم کردن پشت شتر دَهَا زیرک شدن من غیر المصادر دوا دارو و درمان دَمَاء خونها
دَأما دریا و سوراخ موش دَعوَی خواسته شده دُجَی تاریکی و خانهای صیادان و بمعنی
دوم جمع دُجیه است دُبَّا بضم دال و تشدید با کدو دَبَا بفتح دال و تخفیف با ملخی که پر بر بدن در
نیامده باشد دلنظی بظای منقوطه شتر زستبر و سخت و محکم دبوقا سرگین باشد دُنیا انجهان
نزدیکتر دار درو دُخَلاء بضم اول صاحبان سر و معتمدان و خواص و او جمع دخیل است دَکَّاء
بتشدید کاف زمین پشتهای فروخفته و کوه پست و شتر ماده بی کوهان دِفَاء بکسر دال بچه شتر
و شیر شتر و پشم شتر و آنچه از آن نفعی توان گرفت که از شتر و گوسفند حاصل شود و گرمی و چیزیکه
گرم دارد چیزی را مثل جامه و پوست و غیر آن دَرعَاء بسکون رای غیر منقوطه گوسفند ماده و ماده
که سر او سیاه باشد و دیگر اعضا سفید دُعَاء آنچه جدا را بان میخوانند و حاجة دُقوی شتر کره که

سمیت الدنیا لدنوها والجمع دنا و الصغری والصغر واصله دنوی فقلب ... ال کبری ... الدنیا ... صحاح

قاموس قال حواوت الدنیا بلاء القوم و غط ... قال نعیم علیه السلام وجدت الدنیا ... و وجدت ...

نخمه بید اگروه باشد از بسیاری خوردن شیر .. جمع دلو است دَعْصَاء بعین و صاد غیر منقوطتین
زمین نرم کرم سیر دَعَّا بتشدید عین خواسته شده دَقعاء بقاف خاک دَرْء کجی دُرء جنبی دُرء
بضم دال جای دور دَهْنَاء نام موضعیست دُبَّاء و دَبَّاء آفو ماه دِرَا بازی دُمی بضم دال و الف
واو جمع دُمیه است و آن تندیس است که از عاج و مثل آن باشند دَنا موضعیست در بادیه دَوی
بالف مقصوره مرد احمق و بیماری و دواتهای کتابت دَوْنَا کنیزک دَعجاء ... دهرج و
نبته زمین و شب بیست و هشتم ماه دَرْدَاء اشتر ماده بی دندان و زن بی دندان و لشکر
بلخ ماده دَقل کیاهیست تلخ که آنرا اوزهره کوبند و او مفرد و جمع آمده است دریا
کیاهیست تلخ یا شور و خرگوش روزینکه کعب پای او را گوشت پوشانیده باشد دَهْمَاء دیگ و
گروه آدمیان و اشتر ماده سیاه و گوسفند سرخ و سختی زمانه و عدد بسیار دَهْدَاء آدمیان
دفواء بفا درخت بزرگ و عقاب و اسب دراز گردن و بز دراز شاخ باب الدال
مع الباء من المصادر دبیب نرم رفتن دَءَاب پیوسته رفتن و کوشیدن در کار
و رنج کشیدن و رنجور شدن عادت عاده کردن دَعْبٌ مسقلوب ذبح کردن و نکاح کردن من الدستور
من غیر المصادر دَأْب بسکون همزه عادت و شان دَحُوبه بحیم طرفیست دُبّ بضم دال
خرس دَبّ بتشدید دواب روندگان بر زمین دِئب بکسر همزه و دُؤوب جد کننده و رنج کشنده
سخن چین کما جاء فی الحدیث لا یدخل الجنة دَیّوب و لا قلاع دَنوب بفتح دال اشتری که از غایت
ذبهی رفتن نتواند دَبَب موی روی زن دَرْب رفتنگاه تنگ دَوْب بدی حال من المحمل دا
کوشنده و پیوسته رونده دَعَّاب مزاح کننده و او مشتق از دعابه است دُولاب چرخی که بان آب
از چاه کشند دَوَالیب جمع دُعْبوب مرد ضعیف و اسب دراز و راه و جزی از پشت کوتاه و زمین د

داوب
فقال فعلت ذلک کما انهم من ذنب الاوب
قال ... ای ... العصا حتی
الا ان ... علی الصلیح

و فی المثل اکذب من دَبّ
و درج ای الکذب الاحیاء
و الاموات ... صحاح

ودوده‌ایست مخصوص ویکنوع مورچه‌ایست دُنْب بیار باب الدال مع التاء المثناة دراسة علم خواندن وکتاب
خواندن دُعابَة بضم دال مزاح کردن دَعَة بفتح دال آسودن وآرمیدن دِیَت خونبها دادن
دِیانَت دین داری کردن دَرَبَت بباء یکنقطه گریختن لشکر از کارزار من الصحاح دِمنَت کینه ورزیدن
دَهَشَت بشین منقوط حیران شدن دِباغَة ودِباغَت پوست را از موی پاک کردن دَوْلَت غالب شدن
احد فریقین آن دیگر در حرب وگرد آوردن احد فریقین آن دیگر را دُولَت بضم دال بی نیازی
ومالداری نمودن وغلبگی نمودن وگرد گرد آمدن مردم مال را در میان خود دِهْوَرَة لقمه بزرگ کردن
وجمع کردن چیزی و در دره انداختن از آن دِقَّت باریک شدن دَعْوَة خواندن بسوی طعام
وغیر آن دِعْوَة بکسر دال بنسب دروغ خواندن کسی را دَرْقَعَة گریختن وشتابانیدن دَعْزَبَت
انداختن وویران کردن دَعْکَسَة دست همدیگر گرفتن در وقت پای کوفتن برای طرب وبازی
دَنْدَنَت سخن گفتن چنانکه شنونده در نیابد دَنَاءَة ودُنُوءَة ناکس وزبون شدن ونحیف شدن
دَلالَة ودِلالَت ره نمودن دَلاعَة زبان از دهن بیرون آمدن وزبان از دهن بیرون آوردن
واو لازم ومتعدی آمده است دَرْیَة ودِرْیَة ودِرایَت دانستن ونهان شدن وفریفتن دُجْنَت
مرو جیم سخت تاریک شدن شب ومرغ خانگی را خواندن دَلْقَة ودَمْلَکَة گرد ومدور کردن و
هموار کردن دَغْدَغَة رام کردن وخوار کردن ومانده کردن چیزی را دَغْدَغَة تشویش خاطر دادن
دَعْدَعَت بعین غیر منقوطه جنبانیدن کیل تا مکیل در وی بنشیند بر رود وپر کردن ظرف از چیزی وگوسفند
وبز را خواندن وآهسته دویدن وکسی را که بیفتد دع دع گفتن یعنی برخیز برخیز گفتن دَقْدَقَت
آواز دادن سم ستور در وقت رفتار دَأْدَأَة سخت دویدن شتر دَلْدَلَة جنبانیدن چیزی آویخته
دَرْکَلَة نوعی رفتن دَمْرَقَة لقاف کردن گوشت پاره بزرگ در میان آب دیگ وسخت خندیدن

وپاره پاره کردن نیز شکستن من المجمل و همقة نرم بودن طعام و شکستن و پاره پاره کردن

دیاست فهمن خورد کردن و درشت کردن شمشیر و مثل آن من المصادر من باب الاول دغلجت

شد و آمد کردن دحرجة درگردانیدن دمدمت هلاک کردن و بزمین چسپانیدن و خشم گرفتن و

بمعنی اول و بمعنی اوست قول حق تعالی فدمدم علیهم ربهم بذنبهم دردرة خاییدن دغفقة آب ریختن

من المصادر دکت یکبار خورد و مورد کردن چیزی را و گرفتن و زدن درت ربال و قیح را

شد ده روان شدن شیر و فرو هشتن شیر از پستان و ریختن ابر باران را و بسیار شدن

شیر و دعارت فسق و فجور کردن و عیب کسی کردن دنقت فساد انگیختن و دنقتة بمعنی بکسر چشم

بخبری نگریستن هم آمده است دملقت هموار و گرد کردن دمامت زشت شدن دیمومت

همیشه بودن دوقعت خوار شدن و فقیر شدن دربخت فروتنی کردن و فرمان بردن و در

رکوع پشت هموار داشتن و سر فرو افکندن دردبت بخبری عادت کردن و دلیر شدن بجنگ

دردبت بخبری عادت کردن و خو کردن بخبری و فروتنی کردن و خوار شدن دلجة و دلجة

در اول شب رفتن دهمجت جست رفتن شتر چنانکه پاها را بهم نزدیک نهد و تیز رفتن براه دغرة

در رفتن دسیعت مدور کردن دغمرة بغین منقوطه پوشانیدن چیزی و آمیختن و آشفته کردن دهدهت

و دهدهت در گردانیدن دهانت اندک شیر شدن شتر ماده غیر المصادر دعثت استخوان سر زانو

دابت بر زمین رونده و چارپای سواری دانیة نزدیک دارة خط گردی که بر گرد ماه پیدا

میشود و آنرا هاله هم گویند و سرای دارات جمع دولت سختی زمانه دجنة درجنة تاریک

دزدان واو جمع دالص است دامیة شکسته یا بریده که از وخون پیدا شود تا روان شود

دامعت شکسته یا بریده که خون از و روان شود دامغت بغین معجمه شکسته یا بریده که

و دنقت

الدعصة العظم المدور الذي تحرک
علی راس الرکبة صحاح

ازدواجه آن بدماغ رسیده باشد دَاقَت [illegible] ی منشده لشکری که نرم نرم سوی خصم رود
دَاغِیَة خواهش دَاغِیَةُ اللَّبَن تهیه شیر که در پستان گذاشته شده باشد دَاجِنَت ابری که
باپران باشد و گوسفند اهلی نه وحشی دَائِرَة صفحهٔ گرد و گرد گردنده و گردش زمانه و بدین معنی
است قول حق تعالی علیهم دایرة السوء دَاهِیَة ناخوش آینده و حادثهٔ زمانه و کار سخت
دَاحِضَة بضاد منقوطه حجت باطل دَالَّة زن راهنما و زن ناز و کرشمه کننده دُبْدُبَة آواز دُبَّة
بضم دال و تشدید با راه و روش ماده دُبَیْلَة بضم دال و فتح با ورم بزرگ و دمل بزرگ و سختی زمانه
دُبْت بضم دال و سکون با یک کنده جمع شده از صمغ و غیر آن دَبَارَت دَبْرَة بسکون با قطعهٔ
زرعه که بفارسی کرد گویند و جماعهٔ نحل را هم گویند دَبَّات ملخی که هنوز بپریدن در نیامده باشد دَثْمَة
بکسر دال و ناموس کذا فی المجمل و الصحاح ج دُجُنَّة بضم دال و جیم و تشدید نون ابر سیاه بسیار و روز
ابرناک دُجُنَّت سخن دُجْمَة و دُجْنَة بسکون جیم و فتح نون مخففه تاریکی و دُجْنَه سیاهی رنگ شتر را
هم گویند دُجَنَت تاریکی شب دَجُوجِیَّت تشدید یا شتر ماده و بغایت سیاه دُجَیْت خانهٔ صیاد و
جای مگس انگبین من الدستور دَجَاجَت یک مرغ خانگی و یک کنده ریسمان و عیال و تای او برای وحدت است
نه برای تانیث دِجْلَت رود خانه بغداد دَجَّالَت تشدید جیم گروه عظیم و همراهان بسیار دَحُوحَت
بسکون حا مرد کوتاه بزرگ شکم خلبیت فریب دهنده دُحْرُوجَت سرگین که جعل گرد میکند و میگرداند
دُحْدُحَت بضم هر دو دال و سکون حای اول و فتح ثانی کوتاه بالا دِحْیَت بکسر حا و سکون دال
نام شخصیت دَحْیَت و دَخْوَة نامهای دو پسر معاویه بن بکر بن هوازن اند دُخْنَت کاورس و رنگ
تیره دُخْلَت بفتح دال باطن چیزی دُخَلَت بفتح خا و تخفیف لام گوشتی که در عضو جمع شده باشد
دَرْبَت بجای غیر [illegible] یه مرد ستبر کوتاه دَرِیئَة بسکون یا و فتح همزه حیوانی که در پس او صیاد نهان شود

تا شکار را تیر زنند حلقه که هدف نیزه سازند دَبِیّت بکسر را و فتح یای مشدده و غیر مهموز دَرِیَّه بست

دَرَحمَیات هدر همهایی که بان مثنوی سنجند من شرح المولوی دَرَجَت مرتبه و منزلة و منزل بهشت و نردبان

و پایه بالا این و پله نردبان دَرَجَات جمع دُرَجَت بضم دال و فتح را پله نردبان و نام مرغیست و

جزیست که در فرج شتر ماده کنند و بیرون آرند دَرَکَت دوزخ و پایه نشیبین و حلقه زه کمان که بر

گوشه کمان افکنند دَرَکَات جمع دَرَکَت نان سفید دَرَمَکَت بجای غیر منقوطه ... ه و به

بزرگ شکم دَرَابِنَت دربانان و این فارسی معربست دُرَّاجَة مرغیست دَرَّارَت دوکی که بان

نیم رسیند دَرَصَة بچهای موش و او جمع درص است دُرَاعَة بضم دال و تشدید را افوطه

که بر دوش اندازند دِرکِلَت بکسر کاف و دال نوعی از رقص من الصحاح دَرَّامَة به تشدید را زن

کوتاه دَرَقَت و دَرَقَت سپری که از پوست فقط باشند دَرِیکَة شکار دُرَّت بضم دال و تشدید را

مروارید دِرَّت بکسر دال و تشدید را ذره که بکسی منیر نهند و بسیاری شیر خوردنی س دَرِیهات دَسَت

مارست گرگه در نشیب خاک پنهان شود دُسَّت جزیست که کودکان عرب بان بازی کنند

دَسِیعَت بخشش و طبیعه و خلق دُسْمَت بضم دال و سکون سین مرو ناکس بخیر س دُشْتَت صحرا و این

فارسی معربست ع دَعکَت نوعیست از بازی مجوس دُعکَة و دَعقَة رمه شتر دُغشُوقَة بضم دال و شین

منقوطه جانوریست دُغوَة و دُغیَة خوی بد دَغوَات و دَغیَات جمع دُغَة نام زنیست که بغایت

حمقا بوده است ف دَفَّت به تشدید فا پهلو دُفقَت و دُفعَت و دُفعَت یکبار و دفعه خون و زخم ابرا

هم گویند دَفِینَة آنچه در زیر خاک یا گل کرده باشند برای روز احتیاج ق دَقرَارَة سخن جنگی و

سختی زمانه و دروغ و بیهوده و شلوار کوتاه که آنرا تنبان گویند دَقدَقَت آواز سم چارپایان

دُقَّت بضم دال و تشدید قاف خاک نرم ک دُکَّت تشدید کاف دکان دَکلَت بفتح دال و کاف

الدرجة الطبقة من الطبقات الدرج والمراتب ... وطافة ... المجاجس ... بعد الخاحس ... الدرجة ... ... والتحبيل الخاحين ... صحاح

الدركات النار منازل اهلها والنار دركات والجنة درجات والقعر الآخر دركة صحاح

الدشت الصحراء وهو فارسي او اتفاق من اللغتين صحاح

الدكلة بالتحريك الطين الرقيق جمع الدكلة ... انها القوم الذين لا يطيعون السلطان ... لا يقال للسلطان ... ای ... صحاح

کلازم و روشن و قومی بزرگ و شریف که پادشاه را بجواب نگویند از کمال عز و شرف خود واو مفرد و جمع آمده است دَلَنقاة بطای مسقوط شتر ماده سست و محکم دَلات بمعنی دلو است دَمَعت علتی است که در چشم پیدا شود و چشم که متصل اشک ریزد و قطرهٔ اشک را هم گویند دُمّت بضم دال و تشدید میم راه و سوراخ تیر بوع و ضربست که بآن بازی کنند دِمّت بکسر دال و تشدید میم سرگین شتر دُمَمت سوراخ یربوع دِمنت بکسر دال و سکون میم کینه و جایکه سرگین بسیار دران جمع شده باشد و یا خاک بسیار دران جمع شده باشد یا جمع کرده باشند و نشانه سرا و جاکه مردم کرده باشند دَنابت و دِنبت و دِنامت و دِنّمت مجموع بتشدید نون شخصی کوتاه بالا دِنیَه نزدیک داوده خویشی دَولت بخت دُوَلت بضم دال و فتح واو سختی زمانه دُولت بسکون واو گرد فرو رفته و مالی که آنرا دستان بدستان از هم ستانند و گردانند دَوات آنچه سیاهی در و کنند جهت کتابت دواَیه و دوا توی شیر که بر سر شیر بسته میشود و تویی که بر سر آش می بندد دَوَیت بتخفیف زنی که اندرون او را علتی رسیده باشد دَوکت و دُوکه بدی و دشمنی دُوده کرم دُوخلت و دُوخلت بتخفیف و تشدید لام زنبیل زنبه درخت خرما من الصحاح و الدستور دُوَیت بفتح یای مشدده بیابان دَوحَه بحای غیر منقوط درخت بزرگ دَوقَعه درویشی و خواری دُهمه بثای سه نقطه زمین نرم دُهمَه بسکون ها سیاهی دُهات زیرکان دیباجه روی و اول کتاب دِیفَت بفتح خا و یا خوشها خرما و او جمع دیخ است دِسیمت بسین غیر منقوط مورچه دیمومه بیابان بی آب دِیمت بکسر دال و سکون یا همیشه و باران بی رعد و باران دایمی و معنی او نیست قول رسول صلی الله علیه و سلم خیر الاعمال ما کان دیمة و ان قل من المجمل دِیَت خونبها دِیات جمع دِبکت بکسر دال فتح یا خروسان واو جمع دیک است

الدوحة الشجرة العظيمة من اى الشجر كان
الدوحة الشجرة
صحاح
والجمع دوح
العظيمة حاشية ...

الديمة المطر الذي ليس فيه رعد ولا برق ... اقله ثلث النهار
... ما عليه

دَعث بعین غیر منقوطه سستی پیدا کردن و [illegible] پیدا کردن در اول تب دَمَث نرم شدن
دَأث خوردن دَلث کام دور نهادن در رفتار دَعَث بعین غیر منقوطه و دَئِث کینه ورد عث
اول بیماری را هم گویند دَمْث و دَمِث بسکون و کسر میم جای نرم ریگ زار دِمَاث جمع دَلاث
تیز جست رفتار دُلُث بضم دال و لام جمع دَلِاث شیر درنده و مرد دلیر دُلاهِث بضم دال مرد دلیر
دَث و دَثاث باران ضعیف دَیُّوث مرد بی غیرة باب دَعَج بفتح عین سخت
سیاه و فراخ بودن چشم دَلُوج گرفتن دلو و بر سر چاه رفتن و آب بر داشتن و بردن و
در حوض کردن دُمُوج در رفتن چیزی در چیزی و محکم شدن در ان دُرَج درنوردیدن چیزی
دروج گذشتن و رفتن و مردن و منه الدستور دهراج درگردانیدن دَرْجَج بدو جیم نرم و آهسته
رفتن دلج اول شب رفتن حسن غیر المصادر دَاجّ بتشدید جیم یاران حاجیان و پیروان
ایشان مثل تجار و مکاریان و غیرهم کما جاء فی الحدیث هولاء الداج و لیسوا بالحاج و بمعنی تاریکی هم
آمده است دَرْج طوماری که خطاط دران خط نوشته باشند دَرُوج بفتح دال باد تیز رو باد
سخت دَرَج بفتح را راه و نردبانها و بمعنی دوم جمع درجه است دُرْج بضم دال و سکون را
ظرفی که زنان دوک پنبه دران نهند و صندوقچه که دران دُر و مروارید و مثل آن نهند
دَالِج آنکه دلو را گیرد و بر سر چاه رود و آب برکشد و بحوضها و نخلستان و غیر آن برود و فرو
ریزد دَوْلَج خانه جانور وحشی و زیر زمین دَامِج شب تاریک دُمَاج بضم دال تمام و استوار
دِیّبِج بکسر دال و یای مشدده یک فرد دِیبَاج جامه دیبا دَبَابِیج جمع دَیجُوج بغایة تاریک
دَجاج مرغ خانگی و او را بر مذکر و مونث اطلاق کنند دَحَاریج بحای غیر منقوطه کندهای سرگین
که جعل میکرداند و او جمع دُحْرُوجه است دُرَّاج بتشدید را مرغی دَرَّاج بفتح دال نام موضعیست

الدال مع الجیم من المصادر

دمج الشی دموجا اذا دخل الشی و استحکم فیه
وکذلک اندمج وادمج وادّمج بتشدید الدال
واورمج قال ابو عبید کل هذا اذا دخل
فی الشی واستتر فیه صحاح

الدالج الذی یاخذ الدلو ویمشی بها من راس البئر الی الحوض حتی یفرغها فیه وقد دلج یدلج بالضم دلوجا والموضع مدلج

ودماج بالضم ... ومنهم ... صحاح

دعلج نام اسپ عامر بن طفیل دُملوج و دُملج بازوبند دُمالِج بضم دال شتر نر و کوهان دَهنَج

بفتح دال و ها و نون جوهریست مانند زمرد **باب الدال مع الحاء من المصادر** دَحّ

تبغد به جادر زیر خاک و در زیر زمین پنهان کردن دُلُوح گرانبار بودن براه رفتن و گران

شدن ابر ... از الدستور **من غیر المصادر** دَحداح بدو حاء غیر منقوطتین کوتاه ذُرَّح برزنین

درایح ... دال بنا برنش رونده دَوح بفتح دال درختان بزرگ واو جمع دوحه است

دُوح و دَوائح ابر پر آب دُلح جمع دلوح است دُلُح بضم دال و فتح لام شدده جمع

دالح است دُوِلح نام زنیست دَاح نقشی که بر لوح کنند برای بازی کردن کودکان و گیاه

بستان افروز و از ینجا گفته اند الدنیا داحة **باب الدال مع الخاء من المصادر** دَوخ

خوار شدن و خوار کردن و مستولی شدن و فرو شکستن و در شهرها گردیدن دُخّ بضم دال

دود دَخ نام کوهیست دَماخ کوههای اندر نجد دِیخ بکسر دال و سکون یا خروس نرها

باب الدال مع الدال من المصادر دَود بفتح دال و واو کرم در افتاده شدن و شپشه در غله

افتادن **من غیر المصادر** دُود بضم دال اول کرم و او بمعنی جمع هم آمده است که واحد او دوده باشد

دُعد نام زنیست دُعود جمع زنان مسمی بدعد دَد بازی و نام جاهلیت و بمعنی اوست قول

رسول صلی الله علیه وسلم ما انا من دَدٍ وَلا الدَد منّی **باب الدال مع الراء من المصادر** دَبَر بفتح

دال و بار پس شدن از پشت دُبور رفتن و پشت بر کردن شب و روز و روی واگردان

شب و روز و از پی هم آمدن شب و روز و از نشانه گذشتن تیر و پیروی کردن و نقل

سخن کردن از کسی بعد از موت آن کس و با باد دبور گردیدن باد دَبَر باد دبور زدن چیز را

دُبار و دَمار هلاک شدن دُثور بنای سه نقطه بطرف شدن نشان دُهر فرو آمدن دُوار

بضم دال سرگیجه پیدا شدن دَجَر بفتح جیم ضد [illegible] ندن وسخت نهادی کردن دَسِر بسین غیر منقوط
ودفع کردن دَفْر بفا کندیده شدن دُمُور بی دستوری در سرای کسی رفتن دَوَر کرد گشتن دَرّ
شیر وباران فرو کداشتن وبسیار شدن شیر وباران وآب ومثل ان وبسیار شیر شدن
وگوسفند وفرو آمدن شیر وآب ومثل ان دُرُور ممتلی شدن من الموجز وفرو آمدن شیر وباران
دَخْر و دُخُور بخای غیر منقوطه دور کردن دُخُور بخای منقوطه خوار شدن دَغْر بغین منقوطه ربودن
وافشردن حلق برای بلازه برداشتن ودفع کردن ودر رفتن بر سر قومی دَعَر بفتح عین غیر منقوطه
ناصر شدن وفاسد شدن وپر دود کردن هیمه وغیر آن وفاسق شدن وعیب کوه شدن
من غیر المصادر دُرّ بضم دال مروارید بزرگ دُرَر بضم دال وفتح را مرواریدها واو جمع دُرّه است
دَرّ بفتح دال شیر خوردنی وخیر وعمل ولذا گویند که لله دَرُّه یعنی عمله وانچه قول عرب است که
لا دَرَّ دَرُّه یعنی لا کثر خیره دُرْدُر بنبتهای دندانهای کودک من المجمل والصحاح دَرادِر جمع دَرْدَر
درختیست که انرا بزبان کیل لیه دار گویند وبعربی شجرة البق هم گویند من الموجز دُر دُور گردابی که در او
خوف غرق شدن باشد دَرْیر اسب شتابرو تیز رفتار وچپت دَارّ تشدید را او دَرُور بفتح
دال شتر ماده بسیار شیر دُرّار بضم دال وتشدید رای اول جمع دار است دِرَر بکسر دال و
فتح رای اول فرو ریختها واو جمع دَرّه است دَرَر بفتح دال ورای اول راه راست و
وزیدنگاه باد دُعَر و دَعِر بعین غیر منقوط چوب زبون دود کننده دُفْر بستن وکند وسختی زمانه
دقاریر دروغها وباطلها وسختیها واو جمع دِقراره است دَار سرا دِیار و دُور جمع واو بمعنی
قبیله هم آمده است وبدین معنی جمعش دُور است کقوله صلی الله علیه وسلم الا اخبرکم بخیر دور الانصار
ای بخیر قبائلهم وانچه در قران آمده است که دار السلام یعنی سرای خدا که آن بهشت است دِغمار

یعنی

201

بغین منقوطه پنهان دُغْثُور بثای سه نقطه حوض ویران شده دَغَاثِر جمع دُوبَر بسین غیر منقوطه شتر زستبر ولشکر نعمان بن منذر دَوَّار بتشدید واو کردنده دُوَار بضم دال وتخفیف واو بیر کنجه وپایم نجاست دَیْر مسجد ومعبد وصومعه نصاری ورهبان دَفتر کتاب دَفَاتِر جمع دِینار اقچه دَبَارِیر زمانه سخت دَیّار ودَیُّور یکی وفردی دَثُور بثای سه نقطه مرد نام فروافتاده ومرد برخواب دبور تاریک وتاریکی دُبُرودُبْر پس وآخر وپشت وما بعد آدمی دَابِر آخر وتابع وباقی از نسل ورفته وپشت برگرده وبخش ونصیب آخرین وتیری که از هدف گذشته باشد دُبَیْر بضم دال رنج با قبیله است دَبِیر رشته که در وقت تابیدن آن دست بطرف بالا برده شود نه آنکه بطرف سینه آورده شود واو عکس قبیل است دَبْر بفتح دال وبا رنیس که بر پشت چارپا شود دَبَار پس از وقت نماز وپس از وقت چیزی وقطعهای مزرعها وبدبختی اضر جمع دبارة است دَبْر بسکون با مگسان انگبین وزنبوران واو را واحد نیست همچو لفظ قوم دُبُور جمع دِبْر بکسر دال وسکون با مال بسیار ودر افراد وتثنیه وجمع یکسانست دَبُور بفتح دال بادی که از جانب مغرب آید دُبَار بضم دال روز چهارشنبه دَاهِر همیشه دَهْر زمانه وهمیشه وعادة وهمت دُهُور جمع اما قول حضرت رسول صلی الله علیه وسلم لا تسبّوا الدهر فان الدهر هو الله معنی الحدیث چنین است که عادة بعضی از اعراب دهریه بودی که چون بر ایشان حادثه رسیدی گفتندی منزل این حادثه دهر است یعنی زمانست ودهر را دشنام دادندی پس حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که منزل حادثه را که شما دهر میگوئید دشنام مدهید که آن منزل حادثه خداست نه دهر دُخْدار جامه ایست سفید خوب که از اصحاب تخت بر تخت میدارد واو در اصل تخت دار است واو از سی معرب است دَفْو بجای منقوط خوار دَوَایِر

[illegible] بگویند
ودینار اقچه [illegible]
ودینار [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

گرد گردندگان و سختیها و گردشهای زمانه و آ ... گروا و جمع دایره است و آنچه در قران

آمده است که تربّص بکم الدوایر مراد بآن دوایر دوایر سوء است یعنی گرد گردندگان بدی و

سختیها و بدی مثل هلاکت و هزیمت و نکبت و محنت و امثال آن دَثر بثای سه نقطه مال بسیار

دَثَر بفتح ثای سه نقطه بسیار دَاثِر ناپدا شده دِثَار جامه که بر بالای جامهٔ دیگر پوشند دُسُر

بسین غیر منقوط میخ و ریسمانیکه تختهای کشتی بآن بندند دُسُر جمع دُستور کتابی که در و ما یحتاج

چیزی نوشته باشند باب الدال مع الزاء من المصادر دَعْز بعین غیر منقوط دفع کردن و جماع

کردن من غیر المصادر دُلَمِز و دُلامِز بضم دال قوی و محکم دَلَامِز بفتح دال جمع دُرز درزِ جامه

و این فارسی معربست دُرُوز جمع دِهْلِیز بکسر دال و لام مابین دروازه و اندرون سرا دَهَالِیز

جمع باب الدال مع السین من المصادر دَرْس ناپدید کردن و علم خواندن و کتاب خواندن و حایض شدن

و کهنه شدن جامه و سوار شدن دُرُوس کهنه شدن جامه و ناپدید شدن و ناپدید کردن دِرَاس

گندم و غله را خورد کردن دَمُوس تاریک شدن شب و سخت شدن تاریکی دَمْس پنهان کردن

دَوْس زمین کوفتن و پامال کردن چیزی را و روشن و صاف کردن شمشیر و مثل آن را بصیقل

دَسّ در نشیب خاک پنهان کردن و قطران بر شتر مالیدن دَسِیس پنهان کردن مکر دَعْس

بعین غیر منقوط آگندن و نیزه زدن و کنایه از جماع کردن هم میباشد دَنَس چرکین شدن

دَحْس فساد انگیختن و هر دو دست در پوست گوسفند در بردن جهة پوست کندن دَهْس

نرم شدن ریگ و زمین و سیاه سرخ شدن دَکْس بر هم نشستن چیزی بعضی بر بعضی من الحمل

بسیار شدن من الحمل من غیر المصادر دَوْکَس شیر درنده و عدد بسیار دُکَاس مقدمهٔ خواب

دَارِس زن حایض و ناپدید شده دَاکِس آنچه بآن فال بد گیرند دَحَاس بثه جای غیر منقوطه جانور

گرفت

بالوزن ... الدهر احوال الناس دایما

الدستور وزنه ...

... علیه

الدهر ... نعم الله ... ولذاتها فاسوس

کردن

که در خاک پنهان میشود دخاریس جمع داعس بجای عین غیر منقوطه نام اسپی است مشهور از آن قیس بن زهیر و
از اینجا گویند حرب داعس داخس بخای منقوطه نام علتی است که در ناخن پیدا میشود دخش بفتح خای
منقوطه ورمیست که در سم چارپا پیدا میشود دخاس عدد بسیار و زرهی که سخت در هم بافته شده باشد
دخیس بکسر خای منقوطه موصل وظیف در رسغ دابه و گوشت در هم رفته و محکم و ریگ بسیار و
عدد بسیار و چربسیار و شخص فربه دخس بضم دال و فتح خای منقوطه جانوریست در دریا که
بعضی در دریا افتاد که از ابرهاند از غرق شدن و غریق را بر پشت خود گیرد تا تواند سیاحه
کردن و آن را دلفین هم گویند و بعضی گویند که آن یکنوع ماهیست دردواس ستبر و بزرگ گردن
دردواس جمع دعس بسکون عین غیر منقوطه نشانه و راه بسیار نشانه دعفس لغازن حمقا
دعفاس مرد احمق دعفس و دعفاس شتر بزرگ و ستبر و مرد ستبر من الجمل دلهمس شیر درنده و حیوان دلیر
شب رو دمقس ابریشم من الصحاح و ابریشم سفید من الدستور دردبیس مرد پیر و زن پیر
و حادثه زمانه و نام مهره دردبیس زن پیر دلعس شتر ماده ستبر دوس نام قبیله ایست از یمن
دریس بفتح دال و دریس بکسر دال جامه کهنه درس راه پنهان و جرب اندک که در عضو شتر
باقی مانده باشد دردقس بضم دال اول استخوان که منفصل کردن و سر واقع شده است دراهس
سخت دلس دوشاب و شیره و تخم خرما دبس بضم دال کارهای بزرگ دهس و دهاس زمین نرم
باریک دلس گیاهیست که در آخر تابستان برگ آرد و تاریکی را هم گویند دهس بضم دال
کارهای بزرگ دیماس بکسر دال نام زندان حجاج یوسف علیه ما یستحق و زیر زمین دمامیس
جمع باشد دیماس بفتح دال بمعنی اول دیماس بکسر است و جمع او دیامیس همچو شیطان و شیاطین
دهیس چوک دهمس بضم دال سیاه سرخ رنگ در رنگ رنگان و او جمع ادهس است

[illegible] صحاح

[illegible]

دَمارِیش حوادث زمانه و سختیها باب الدال مع الهاء من المصادر دَهْنَش بفتح دال و ها شکسته شدن

دَهْنَش بسکون ها شکسته کردن دَنْبَش خوردن شتر ملخ گیاه را و از اینجا گویند ارض مدنوشة

دُوَنش خرابی آن چشم از درد دَغْنَش بسکون غین منقوط بسر چیزی درآمدن باب الدال

مع الصاد من المصادر دَلْص نرم و درخشان شدن زره دَغْفَص بفتح غین منقوطه بر بندان

شکم شتر دَحْص جنبیدن مقتول بدست و پای خود دَلِیص و دَلاص نرم و درخشنده

دِغْص بکسر دال و سکون غین غیر منقوطه رنگ شنبه خرد دُلَمِّص و دُمالِص و دُلَمِص و دُلامِص

درخشنده دُعْمُوص بعین غیر منقوطه جانوریست که در آب غوطه میخورد دَعامِیص و دَعامِص جمع

دُعَیْمِیص نام شخصیست که بغایت دانا و زیرک بوده است و هر زیرک و دانای دیگر را بآن تشبیه کنند

چنانکه گویند هو دُعَیمیص هذا الامر ای عالم به دُومَص خود آهنین دِمْص به جنبه بالا ماین دلوا

دَلِیص درد دِرْفِیص بجای منقوطه تیر یز جامه دَخارِیص جمع دِرْص بکسر دال بچه موش و مصغر او

دُرَیص است باب الدال مع الضاد من المصادر دَحْض خیزیدن چیزی و میل کردن آفتاب از میان آسمان

دُحُوض باطل شدن حجت من غیر المصادر دَحْض و دَحَض لغزیدنگاه دُوقُوض نام موضعیست و

نام آبیست باب الدال مع الظاء من المصادر دَلْظ زدن و دفع کردن دَاظ

پر کردن ظرف و گلوی کسی گرفتن باب الدال مع العین من المصادر دَعّ بتشدید عین براندن

و بخواری راندن دُعَداع بنرمی و آهستگی دویدن دَشْع بشین غیر منقوطه شخوار بدرآوردن

حیوان و بدور کردن و بخشش کردن دِفاع بازداشتن دَفْع چیزی فراکسی دادن و بازدادن

چیزی و بازگشتن و بازداشتن دَکْع علة دکاع پیدا کردن دَلْع زبان از دهن بیرون کردن

و بیرون آمدن زبان از دهان و او لازم و متعدی آمده است دَنَع بفتح نون خوار شدن

الدوفنس محرکة کلمة النصب وسیق ودونت عنه
سنفح ... سامن وادا اصابها وهو دو
وهو دونتاده قاموس اللغة

دَقِع بفتح قاف بخاک نهان شدن از برهنگی و ناشکر بودن در درویشی و خوار شدن
دَمْع آب ریختن چشم و شکستن من الدستور من غیر المصادر دَمْع اشک چشم دُمُوع
جمع دَعْ بسکون عین مخففه یعنی بگذار و این فعل امر است دُکاع علتی است که در سینه اسب و
شتر پیدا میشود و بعضی گویند که سرفه است که اسب و شتر را پیدا میشود دِرْع زره و پیراهن زن
دُرُوع جمع و اَدْرُع جمع دُرّاعه است دارِع زره پوشنده و صاحب زره دَسْع بکسر سین
غیر منقوطه طرف کردن اسب که نشانه بپوسته است دُلْقُوع بقاف کرسنگی سخت دُماع آب چشم
که ریزد بواسطه علتی و آب رز که در بهار از رز بدر آید دُمُع بضم دال و میم نشانه که بر جای
اشک بر رو واقع شود دَنَع بفتح نون آنچه قصاب شتر بر شتر کشته بگذارد که بکار نیاید
دَنِع بکسر نون مرد بی خیر دُفّاع بضم دال و تشدید فا سیل عظیم دَقّاع بقاف زمین دَلّاع
و دُلّاع هندوانه من شرح الموجز باب الدال مع الغین من المصادر دَبْغ و دِباغ
پوست را گرده کردن دَمْغ شکستن استخوان سر چنانکه بمغز سر رسد و شکستن و باطل کردن
من غیر المصادر دابُوغ هندوانه دابوغه و دَباغه نیز گویند دَبّاغ بتشدید با آنکه پوست را
گرده کند دِبْغ و دِباغ بکسر دال آنچه بآن پوست را دباغه کنند دِماغ بکسر دال مغز سر ام الدماغ
جای مغز سر دُمَرِغ بضم دال و فتح میم و کسر را احمق باب الدال مع الفاء من المصادر
چیزی در آب حل کردن و جنبانیدن چیزی را و سیلان دَلِیف و دَلَف شتابی کرفتن و کامهای خورد
نهادن در رفتار و آهسته رفتن دَفِیف نرم رفتن و بر سر زمین پریدن مرغ دَنَف بفتح نون
نزدیک بغروب شدن آفتاب و سخت ضعیف شدن از بیماری و گران بیماری شدن
لعلی المنقوطه طلب بار ستاندن دَوْف مرغی که بر زمین برد دالف تیری که به نشانه نرسد و

واز انجا باز جهید ومردی که با بار گران براه رو دُلّف بضم دال وتشدید لام جمع دَلِف ودُنّ

سازی که نواز ند وآن معروفست ودَف بفتح دال پهلورا هم گویند دُفوف جمع دف

بفتح دالست دَنَف بیماری وامینی وبیمار دایمی ودرین لفظ افراد وتثنیه وجمع وتذکیر و

تانیث یکیانست دَنِف بکسر نون بیمار دایمی دَیاف موضعیست در جزیره باب

مع القاف من المصادر دُبُق چسپیدن دُقُوق ودُقُوق احمق شدن دَعْق لغین غیر منقوطه

ب بار با پمال کردن راه را ودست بر زمین کوفتن شتر ونشانه پای کردن چارپا وریاح وبر انگیختن دُهُوق درر فتن درجائی بی رخصت ودررفتن صیاد در شکار کردن دَمْق دندان

شکستن دَنْهَق بسکون ها شکستن وپاره پاره کردن وبخشیدن وسخت افشردن

دَنْف بسکون نون زیر ابشیدن آب وجان بر داشتن دَنَق رنختن آب دَفْق بفتح

فا از دهن بیرون آمده شدن دندان شتر دُق کوفتن دَحْق بدور داشتن وزهیدن

وبیفداختن رحم آب منی را وقبول نکردن اوآن را دحاق بیرون آمدن زهدان ماده

بعد از زاییدن چنانکه نجات نیابد وبمیرد من غیر المصادر دَانِق ودَانَق ودانا ق دانگ و

آن ششیک درهم باشد ودانق بکسر نون لاغر وافتاده را هم گویند دِبِق بکسر دال

چیزیست چسبنده مانند سریشم که بان شکار مرغ کنند کذا فی الصحاح ودر اختیارات

بدیعی گوید که دبق را العضی عجم افسوس خوانند وتنبیر ازی مویزج عسل وآن چیزیست

مانند زرنک ودانه مورد دَابِق بکسر بای یکنقطه تحتانی نام شهریست دَحُوق

شتر ماده که زهدان او بیرون آمده باشد بعد از زاییدن دَقِیق خوان طعام وسفیدی

سراب پایان وروشنی ودرخشندگی آن وراه دراز وحوض پرآب دَرْدَق دَرْق

الدیمق کامیر ... کل وحده بالنهار وباللیل ضوء القمر ... الاحمق والسارق ... لان لا یراه لضعیف وکصاحب ... الرجال النوق وسد ... والمهزول والب ... قطامن ... الدیم قاموس اللغة

وقد ملاءت الحوض حتی دبق ای ساح بازده ... قال ابو عبید الدلیق بعد ... کانشال الدمی ... ضحوا لاعنی وجور ... وطلوق وصاغ ... وما صنف وقدرة ... صحاح

سبرهای از پوست وانها جمع دَرَقه ودَرْقه اند دَغْفَق سال فراخ وزندگانی فراخ دِفاق
شترماده چست رفتار دُفاق سیلی که پرکند رود خانه را آب دِرْیاق تریاق دِفَقّ بکسر دال
وتشدید قاف شترچست تیز رفتار خاکها نرم واوجمع دَقّه است دَالِق ودَلُوق شمشیری
که از نیام آسان برون رود ودلوق شترماده را هم گویند که دندانهای او ریخته باشد
از غایت پیری دَمَق دمه یعنی باد وبرف که باهم باشند دَمَشْق شترماده شتاب رفتار وچست
دِمَشق بکسر دال وفتح میم شترچست ونام شهریست دَهَق بفتح ها ودال شکنجه دَافِق ریزنده
آب وماءٌ دافق یعنی آب ریخته شده وبدین معنی فاعل است بمعنی مفعول دِقّ ودُقاق باریک
دَقِیق آرد ویار تنگ ویا کم خیر دَرْدَق طفلان وحیوانات خورد وچیزهای خورد ونام
پیمانه ایست دَرَادِق جمع دَخْنِیق دور دَلَق دله وآن جانوریست مانند گربه که بزبان پیل
اشبت گویند واز پوست آن پوستین کنند دِهَاق ودَاهِق پرکرده وداهق فاعل است بمعنی مفعول
باب الدال مع الکاف من المصادر دَعْک تنک مالیدن ونرم کردن ولجاج کردن
دَلْک تنک مالیدن دُلُوک بزوال رسیدن آفتاب یعنی بمیان آسمان رسیدن
وفروشدن آفتاب دَکّ خورد ومرد کردن وکوفتن وزدن وبخاک انباشتن چاه
دَرَاک بپا کردن دَهْک سائیدن وخورد کردن وشکستن دُمُوک هموار شدن دَمْک
سخت تنباب دویدن وکوفتن وغیر آن دَوْک خورد سائیدن وبهم آمیخته شدن ومردم
غیر المصادر دَکْدَاک زمین ریگستان که ریگ تنها در وباشد وریگ برهم نشسته که مرتفع
نشده باشد دَکَادِک ودَکَادِیک جمع دَمُوک چرخ تیز گردش وآسیایی که غله را تیز خورد کند
وهر چه تیز رفتار باشد ونام اسپی هم باشد دَمَکْمَک سخت وقوی وآسیائی که غله را سخت خورد کند

دَماک رشته که نجار و بنایان عیار چوب و بنا بدو راست دارند دُوابِک سختیهای زمانه و
او جمع دابکه است دُرمَک نان سفید و آرد سفید دَلوک آنچه باندام میمالند مثل خطمی و روغن و داروی
خوشبو و غیر آن دُعمُک بضم دال ضعف دَعِک بفتح دال و کسر عین ستیزه و لجاج کننده دَلیک
خاکی که باد بر داشته باشد و برد طعامیکه از روغن تازه و قوما باشد و یا نان و روغن یا عشنیه
که آنرا عجم چنگال گویند دُلعَک شتر ماده ستبر دُونَک بفتح کاف اسم است یعنی بگیر دُملُک سنگ گرد
دَنیک نوس دُیوک جمع دَکنیک سال تمام دَرک بسکون را عقوبت و دریافتن و بمعنی اسم
مصدر است دَرَک بفتح را منزل نشیبین دوزخ و ریسمان پاره است که بر دلو بندد و
عقوبه و پاره زمین دَراکِ بکسر کاف اسم فعل است بمعنی اُدرک یعنی دریاب دُراک نیک دریابنده
دُرنوک یکنوع بساطیست ریشه دار مانند قطیفه دَرانیک جمع دَکّ خورد و مرد شده و هموار شده
دُکوک جمع دُکّ بضم دال کوه پست و اسبان پهن پشت و شتران ماده بی کوهان دَهوک
ساینده و خورد کننده دُنیک جمع باب الدال مع اللام من المصادر دُخول در رفتن دَخل
در آمدن و عیب کردن و دیوانه کردن و لاغر کردن دَخَل بفتح خا مکر کردن و خیانه کردن
و عیب کردن دِخال یکبار دیگر آب دادن شتر را بعد از آنکه یکبار خورده باشد دَاَل در رفتن
و آهسته براه رفتن و بنشاط براه رفتن دَجل تلبیس کردن و دروغ گفتن و بخشم و یک
ابرو شدن و شوریدن دَغَل تباه شدن دَوْل کهنه شدن جامه و آمد شد کردن ایام دَلدال
جنبیدن و بی آرام شدن دَمْل سرگین بزمین زدن و اصلاح کردن میان مردم دَلّ و دَلال
کرشمه نمودن دَحْل در کنده زمین در رفتن و کنارهای چاه را کندن دَبْل جمع کردن
و فرو آمدن کار نیک بکسی و سرگین بر زمین زدن و نیک و اکرن جیری

الدلیاب ثمر العرار الذی تخلفه بعد نثار الورق
ثعلب
الدیکول بالضم الحجر الاسود استنجد به
قاموس
الدیکاد بعوف والدیکاظ و لسان الفرس
حکاه ابوعبید مجمل اللغة

بفتح با فربه شدن من غیر المصادر دَحِل مرد کوتاه فربه شکم آمده اند دَخْل بسکون خا کندد
زمین و کاواکی که در ته تنگ چاه یا تنگ رود خانه باشد دُخُول و دِخَال جمع دُخْول جاهی که
آب گرد و کنار آنرا کنده کرده باشد و مرد چاپلوس و فریبنده و خبیث دُخْل بمعنی دخول
بیآمده است دُخُل و عنکبوت خورد دَخَاخِیل جمع دُخُول نام موضعیست دَرْقَل بکنوع
جامه الیست دَوَاغِل سختیهای زمانه دَلِیل و دالّ و دَلاَّل راهنما و دلیل حجت را هم گویند
دَلاَئِل نشانها و حجتها و راهنمایان دَاخِل درون و در اندرون رفته دَخِیل و دُخْلُل
دوست صاحب سر و معتمد و خاص شخص دُخْل در آمد و عیب دَخَل بفتح خای منقوط
تباه کاری و مکر و خیانت و عیب در حسب کسی که او را از طایفه او خوانند و از ایشان
نباشد و پر مرغ که در پائین پر دراز ترین و پر کوتاه ترین او باشد دُخُول جوالی که صیاد
بر زمین فرو نهد جهت صید گرفتن دَخَال تلبیس کننده و فرا پوشنده حق و دروغ گو و اگر
بکجیم و یک ابرو نداشته باشد و گروه بزرگ و بمعنی چاره ساز هم آمده است مرالله ستور
دَمَل سرگین دَمَال سرگین و خرمای پوسیده دُمَّل گره آماسیده که بر عضو بر می آید
دَمَامِیل جمع دَوْبَل گیاهیست که سال برو گذشته باشد دَقَل خرمای زبون و درخت
خرمای پربار و تیر کشتی دُلْدُل جانوریست مانند خارپشت و نام اسب امیر المومنین علی رضی الله عنه
دُؤْلُول سختی زمانه را گویند دَآلِیل جمع دَعْبَل بیای یکنقطه تحتانی شتر ماده سیر و نام شاعر است
دَغْفَل عیش فراخ و بچه پیل و نام شخصی است دَرْقَل مثل قمطر نام جامه الیست دُئِل بکسر همزه
جانوریست که بفارسی راسو گویند و نام قبیله الیست از کنانه دُئِل قبیله الیست از عبد القیس
دُهْل بعضی از شب دروازه دَغَل تباه و بنبه از درخت باب الدال مع المیم من المصادر

دَوام و دَوَم همیشه بودن و ساکن بودن و آرامیدن دَجَم غمگین شدن من المجمل دَحْم بقوة
جماع کردن و سخت دفع کردن دَعْم ستون نهادن عمارة را و بلند کردن عمارت را
دَهَم ناگاه درآمدن دَقْم دندان شکستن دَسَم بفتح سین چرب شدن و اندک تر شدن
زمین از باران و ناپدید شدن اثر و نشانه دَشَم استوار بستن گوش و جراحه بدستار
رنگ کردن جامه و سرخ کردن و طلا کردن چیز را بدارو و گرانبار کردن دُغْم فرا درون
شکستن بنیاد تا سخت بلند بنا شود و بیهوش گردانیدن دَغَم بفتح غین دیزه رنگ شدن
اسپ و غیر آن دَرْم کام نزدیک نهادن در رفتار و نرم رفتن دَرَم بفتح را پوشانیدن گوشت
کعب پا را و فرو ریزیدن دندان دَام بلند ساختن دیوار عمارت من غیر المصادر
دَلْهَم و دَخْشَم نام شخصیست دُغْم کرگان و آهان دیزه و او جمع أَدْغَم است دَمِیم زشت روی
و طلا کرده شده برنگ یا بدارو دَیَامِیم بیابانهای بی آب و او جمع دیمومه است دُرْم
مرفقهای پرگوشت و کعبهای که در گوشت پوشیده شده باشند دِرِم نام شخصیست که در عرب
کشته و قاتل او را قصاص کرده نشد دَارِم نام شخصیست دُسُم جامهای چرکین دِیَام بکسر دال آنچه
بآن گوش و جراحه را بندند و سر کوزه و سر شیشه بندند و آنچه در گوش یا در سر کوزه و سر شیشه
آگنند دَم خون و او در اصل دَمَو بوده است و دم الاخوین خون سیاوشان مانند دُمّ
تشدید میم سوراخ موش دشتی باشد دِهَام چیزیکه آنرا طلا کرده شده باشد بهر رنگ که باشد
و دارو یکه بآن چیز را طلا کنند ذِرْدِم شتر ماده پیر دُمَم راهها و روشنها و او جمع دُمَّة است
و دمم یکنوع بازی را هم گویند دِمَم سرگینهای شتران و او جمع دِمَّة است دَمَادِم زمینی پشتهای
نرم دُوَّام تشدید میم سوراخهای یربوع و او جمع داماء است دُوَام بضم دال و تخفیف

دائم همیشه وآرمیده دَوْم همیشه ودرختیست که میوهٔ او را مقل گویند دُوَدِم اسپست مانند خون
که از درخت سمرت بیرون آید دُهَیْم سختی زمانه ونام شتر مادهٔ عمرو بن الزبان الذهلی است
که او را برادران او کشتند وبر همان شتر ماده سرهای ایشان را بار کردند واز ان باز مثل گویند
که هو اثقل من حمل الدهیم واشأم من الدهیم یعنی شومتر دُهْثَم مرد خوش خلق دَیْکَم مرد بغایة پیر
دِیَم بارانهای بی رعد وبارانهای دایمی واو جمع دیمه است دَرِم چوب دَیْسَم گیاهی است
که آن را بستان افروز گویند وبچهٔ خرس وبچهٔ گرگ که از سگ حاصل شده باشد دَهْم عدد بسیار
دُهُوم جمع دَعْم خاک دَلِقَم شتر ماده که دندان او از پیری سوده شده باشد دِرْهَم ودِرْهام انچه در
درهم مقدار سنجیدن دانک سنگ را که بآن چیزی سنجند هم گویند دَیْلَم ملکان ودشمنان وجمع [illegible]
مورچه ودراج نر ومرد سیاه دراز وطایفه‌اند از آدمیان وسختی زمانه دُجَم تاریکیها واو
جمع دُجْمه است باب الدال مع النون من المصادر دَحَن فربه وبزرگ شکم وکوتاه بالا شدن و خبیث
وفریب دهنده شدن دَلَن بر سر هم چیدن دَکَن بفتح کاف سیاه رنگ شدن دَنَن نگون و
کوتاه دست وپا بودن چارپا دُوْن خوار شدن وضعیف شدن وزبون شدن دَجَجان نرم و
آهسته رفتن دُجُون ودَجْن ابرناک شدن وایستادن دَوَران گرد گردیدن دَیْعان نهان بسوی چیزی
رفتن وخبیدن ودزدی کردن ومیل کردن وبرگردیدن دَخَن دود کردن وبوی دود
کردن وتیره رنگ شدن دَخْن بسکون خا پلید دود شدن آتش دَهْن زدن وبروغن چرب
کردن وآب چکانیدن چیزی را واندک نمناک کردن باران زمین را دَفْن در زیر خاک کردن
دَیْن وام دادن ووام ستاندن دَرْمان کامها نزدیک نهادن در رفتار ونرم رفتن دِین
آیین ومالک وپادشاه شدن وکسی را بر کار نگروه داشتن ومقهور کردن وخوار کردن

وخوار دادن دَرَن وکین شدن دَقَن سرکین بر زمین زدن دَمَن کینه ور شدن ولازم شدن
ودایم شدن دَهَلان نشاط رفتن وآهسته رفتن وفرا رفتن من غیر المصادر دُخان دود
دَواخِن جمع دَخَن دود ورنگ تیره وسیاه دُوْدان نام شخصی است دَجْران سخن نشاط کننده
وحیران دَیاجیان هر دو روی دُخشُمان ودُخشُمان آدمی فربه دَرِیان جامهای کهنه واحد
درین است دَخشان مرد سخت جماع کننده ونام شخصی است دَن خم دَنان جمع دُن نرد وغیره
زبون وبخیل ونشیب ونزدیکتر چنانکه گویند هذا دون ذاک ای اقرب منه دَیْن وام دُیُون
جمع دَیّان جزا دهنده دِین عادة ونشان وجزا وجزا دهندگان وراه وروش وپادشاهی
وخاصیت وحال وکار واو مفرد وجمع آمده است دان نزدیک کما قال الله تعالی وجنا
الجنتین دان دَفّتین هر دو پهلوی چیزی وهر دو طرف جلد کتاب وهر دو طرف چوب
زین که بر پهلوی اسب نهاده میشود دُغمان مرد سیاه رنگ را گویند دُقران شتر کره که بچه
پیدا کرده باشد از پر خوردن شیر دُلَفین وخُس باشد که در باب الدال مع السین مذکور شد دُخمِن
سختی زمانه داهِرون خوار شدگان دُجَن تاریکیها وسیاهیهای رنگ شتر واو جمع دُجنه
دَجِن مرد خبیث چاپلوس فریبنده ومرد کوتاه فربه وبزرگ شکم دَفان چاه انباشته
دُفُن جمع دَفُون شتر ماده که دایم در میان شتران باشد وبزه که از خوابگه غایب
شود دائبین که در قرآن آمده است یعنی دو چیز پیوسته روندگان کقوله تعالی وسخر لکم الشمس
والقمر دائبین وشب وروز را هم گویند دُخَن کاورس دَفین در زیر خاک کرده وچاه انباشته
ودردی که پنهان باشد دَفائِن در زیر خاک کردها واو جمع دفینه است دُمتون تشدید میم
موضعیست دِنْدِن گیاه کهنه سیاه شدن دُهْدُرَّن دروغ وباطل من الصحاح ۲ باب لفظ الدال

الدیوان و بهم ... الطالب ... ‌الجلاب و ... ‌الصکوک و ... ‌الاوقاف ... ‌نصب الوصیا ... ‌الانفقات ... ‌الایتام ... ‌و دیوان الامارات ...

دیوان کتاب حساب و کتاب شعر دواوین جمع داوردان نام شهریست دهقان من الکشاف دهقانان کدخدای ده دهکان شتران بسیار دکاکین دکان بزاز و بقال دهقون جمع واین دفارسی معربست دَرَن بضم دالین و تشدید نون باطل دَرِن چرک دَرِنین بکسر راو کسر دارین بیده خشک کهنه و فرو ریزنده دُهْن نام موضعیست در بحرین دِهان روغن و نام قبیله است و باران ضعیف دِهین پوست سرخ و روغنها و باران ضعیف و دردی روغن زیتون دِهین شتر کم شیر دَمِن چرب دِمان سرگین شتر و غیر آن که جمع شده باشد و خار و خاشاک روداورده من الدستور دَمِن عفونتی که بدرخت خرما رسد دِمَن بفتح میم سرگین زارها و جاهای که خاک و سرگین در انجا ریزند و نشانهای سراها و جاها که مردم کرده باشند و کینها واو جمع دمنه است دَبَران منزلیست از منازل قمر دَجن باران بسیار و یوم دجن یعنی روز ابرناک داجن گوسفندی و مرغی که با خانه الفت داشته باشد یعنی اهلی نه وحشی دواجن جمع داجنه است دیدون و دیدن بازی دَدان مرد بی نفع و بی کفایت و تمسخر کند دیدان کرمها واو جمع دود است دیدن و دیدان عادت و نشان باب الدال مع الواو من المصادر دَسْو اندک شدن و سخت پنهان شدن و کم نام شدن دَجْو تاریک شدن شب و قوی شدن اسلام و غیر آن و همه را انبوه گردانیدن دَلْو یاری گرفتن از صحبت کسی و از چاه آب برکشیدن بدلو و نرم راندن و شفاعت خواستن و یاری کردن و نرمی کردن و مدارا با کسی کردن دُنُو نزدیک شدن دَحْو بجای مهمله گستر انیدن و انداختن و دور کردن و اندک برداشتن اسب دست خود را در رفتار من غیر المصادر دَدّ بتشدید واو ... بازی و نام موضعیست دَلْو کوزه و ظرفی که بان آب از چاه برکشند و نام برجیست از بروج آسمان و سختی زمانه و نشانه که در شتر مانده باشد دُوْدُو تخم گز صحرائی

باب الدال مع الهاء من المصادر دَرْه بازداشتن و بدورداشتن دَرَه بفتح را سخن گفتن من المجمل دَوْه
حیران شدن من المجمل دَلَه متعقل شدن و حیران شدن دَلْه بسکون لام باطل و هرزه شدن چون
دُلُوه دور شدن شتر از بچه خود و از اگر خود من غیر المصادر دَهْدَاه شتران خورد دُهَیْدِه تصغیر
دَهْدَاه است باب الدال مع الیاء من المصادر دَرْی فریفتن و دانستن و نهان شدن [illegible]
صیاد دَوِیّ بتخفیف واو و تشدید یا آواز کردن گوش و آواز کردن آب و آواز کردن
مگس و مرغ و باد و او غیر مصدر هم آمده است دای فریفتن دَهْی بسکون ها زیرک شدن و سختی
رسیدن من الدستور من غیر المصادر دَهْرِیّ بفتح دال ملحد دُهْرِیّ بضم دال پیر سالدار دَوِیّ بتشدید واو و
یا آواز مگس و آواز باد و آواز مرغ و آواز گوش و مثل آن دُوِیّ بضم دال دواتها و او جمع
دَوَی است و دوی جمع دواتست دَوِی به تخفیف واو و یا فاسد اندرون برای علتی
موضع پشت شتر که پالان نهاد و نگاه شتر باشد دَآئی جمع دادی بمد الف سه شب آخر ماه دادی
بمد الف دار و ثبت دُعْوِیّ یک فرد داعی خوانند دُلِیّ بضم دال و تشدید یا جمع دلو است دُلَیْلی
راهنما دَوْسَرِیّ دَوْسَرانی شتر نر بزرگ و مرد ستبر قوی هیکل دُنْبِیّ و غنیت که بزبان کیل سینه گوبند
دانی و دنی نزدیک دَنِیّ بتشدید یا ناکس و زبون و بمعنی اول مشتق از دناءة است و مهموز
و بمعنی سیوم مشتق از دنوسیت و ناقص دَیَافِیّ شتر نر بزرگ و منسوب بموضع دیاف دُجُوجِیّ
سخت سیاه و تاریک داهی زیرک دَوَاعی خواهشها و گردشهای زمانه دَعِیّ پسرخوانده و
دُمِیّ خونها و او جمع دم است دَوَّارِیّ بتشدید واو و یا زمانه دُرِّیّ و دِرِّیّ ستاره است نسبت کرده شده
بدر در درخشندگی و صفا دَرَارِیّ جمع دَفَئِیّ و دَفَئِیّ بوزن لخمی باران که در آخر بهار و پیش از تابستان
باشد و بچه شتر که در همین موسم زاییده باشد دَفَئِیّ یکنوع جامه است مخطط دَوَالی عنبی است

که آدمی را بیدامینود دارصینی دارصینی وآن داروی گرمیست معروف واین معربست دَوْدَرِیّ

کنیزک کوتاه بالا داری خداوند مال ونعمت که یکجا مقیم باشد وسفر نکند وعطار را هم گویند واز اینجاست

قول نبی صلی الله علیه وسلم مَثَلُ الجَلیسِ الصالحِ مَثَلُ الدّارِیّ اِن لم یُحذِکَ من عِطرِه عَلِقَکَ من ریحه

دوری یکی ونام راویست از رُواة ابو عَمرو وقاری دَواهِی حوادث عظیمه وسختیهای زمانه و

جمع داهِیَه   کتاب الذال باب الذال مع الالف من المصادر ذَبَاء بیای دو نقطه

تحتانی مُهری تختن گوشت ذَکَاء افروخته شدن آتش وزیرک شدن وتیز شدن ودندان

برآمدن ذِکرٰی یاد کردن و یاد کسی آوردن و پند دادن ذَمَاء جنبیدن مقتول ذَرء

آفریدن وافشاندن ذَرَء بفتح را سفید شدن موی پیش سر وافشاندن من غیر المصادر ذَا

انیر وخداوند ذَکَاء بمد الف دندان ذُکَا بضم ذال منقوطه آفتاب واین ذکا با مد او را گویند

ذِنْوَی بکسر ذال موضع پس سر شتر که عرق کند ذَفارَی جمع ذِکرَی یاد کرد وپند داد ذَرَای پنهان

شدنگاه و پناهگاه و آنکه ریخته شده باشد و چیزی که آنرا باد برده باشد ذُرَای بضم ذال بالای

های چیزهای واو جمع ذُرْوَه است ذَرِیّ افشانده ذَمَاء بقیه روح که در مقتول مانده باشد ذُنابَی

دم دواب ودم مرغ وپروان ومانند آب بینی چیزیست که از بینی شتر بیرون آید ذَرَبیا

سختی وحادثه زمانه ذَفْرَاء گیاهیست زشت بوی ذَلْفاء زن خورد بینی ذَنّاء زنیکه دایم آب

از بینی او آید وزنیکه حیض او منقطع نشود باب الذال مع البا من المصادر ذَبْت پژمرده

شدن وخوشیده شدن ولاغر شدن ذَوْب گداخته شدن وواجب وثابت شدن حق

وسخت شدن گرما آفتاب ذَبّ واراندن وبازداشتن ذَهاب وذُهوب رفتن ذَهَب خیره

شدن چشم از دیدن زر وزر اندود شدن ذَاب خبیث شدن وآواز کردن وراندن

الداری العطار منسوب الی دارین فرضة بالبحرین
فیها سوق کان یحمل الیها مسک من ناحیة الهند
والداری العطار ... لانه یعلم ...
فنسب الیها صحاح
تمثیل الجلیس السوء تمثل الحداد ...
تمثیل الجلیس ... بالدخان
یحرک بالنار ...

ذراری ... ذفاعه ...
ذوی ... کس ...

وگرگ در میان گوسفند انداختن ذَرِبَ تیز زبان شدن و تباه شدن معده و شکم رفتن

جایکه گاهی رود و گاهی باز ایستد و بیهوده گفتن و تیز شدن چیزی و قبول ناکردن و احت دوارا

من عید المصادر ذَهَبَ زر ذُهُوب جمع و ذهب نام کیلی هم باشد ذُهْب و ذِهِیب گرگ ذِئاب

جمع ذَنَبْ دُم ذُنَاب یکنوع رنجی که در بدن آدمی پیدا میشود و مگس و سر دندان شتر و دم نیز

و نام کوهیست در مدینه و ذباب العین مردم چشم را گویند ذُبَّب کاو وحشی ذُبْذُب آیر ذُبابذب

جمع و ذبابذب چیزهائی را هم گویند که بر هودج او یخته باشد ذَرِب نجاست تیز ذَوْب عسل صاف

که در چشمهای عسل میباشد ذَنُوب کوزهٔ بزرگ که بآن آب از چاه بر کشند و دلو پرآب و

گوشت حوالی نشست و نصیب و اسپ دراز دم ذَوائِب گیسوهای موی و کلاههاو پیشانی و میان

و دو الهاد ستهاء شمشیر و او جمع ذُوابه است ذِعْلِب شتر ماده چست رفتار ذَعالیب کنار جامه

و پارهٔ جامه ذَعالیب جمع ذِئاب عیب ذَنْب گناه ذُنُوب جمع ذِناب پاشنه و دنباله هر چیزی

ذائِب شیر و ذنائِب نام موضعی است ذِهاب بارانهای بسیار و او جمع ذِهبه است باب الذال

مع التاء من المصادر ذَعْذَعَة پراکنده کردن و فاش کردن راز ذَعابه پراکنده شدن و

فاش ذَغذَغَة مانند گرگ شدن در چیانه و مثل آن ذَلاقَة تیز زبان شدن ذِلَّة خوار شدن

گلو بریدن ذَبْذَبَة جنبیدن چیزی که معلق باشد در هوا و جنبانیدن و متردد گردانیدن

کسی را میان دو کار ذَرابَة تیز شدن ذِکْرَة یاد کردن ذَأْتَه و ذَعَت حلق من المصادر ذِمّة

چاهی که در و آب اندک باشد ذَرِیعَة دست آویز و شتر ماده که در پس او پنهان شوند تا شکار را

تیر زنند ذِمَّة عهد و امان ذِکارَة بکسر ذال جمع ذکر است یعنی نران مثل حجاره که جمع حجر است

ذِعاعَة گروه ذَکوة گلو بریدن و او سم مصدر است ذُرّیّة فرزند و فرزندگان و نژاد و دوز

کرفتن چیزی

الذیه لغة ... لا نقضه بوجب ... ابلدن ... الیاء ... و علیه ... جمیع الفقها ... بانها و شعا ... الحیوانات ... نعرفات ... خلاف ... الحیوان

فرزندگا

فرزندزادکان و او جمع و مفرد و آمده است ذُرِّیّات جمع ذُوَابِت کیسو و کاکل و مهتر و دوال

دستهٔ شمشیر ذُبَالَة فتیله ذُوَالَة کرک ذَات حقیقة و خداوند و نفس و آنچه در قول حق تعالی

آمده است که وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ بعضی کفته اند ذات احوال بینکم و بعضی کفته اند ذات خصومة بینکم

باید که ذات اینجا بمعنی نفس باشد ای اَصْلِحُوا اَنْفُسَ بَيْنِكُم یعنی اصلحوا بینکم چنانکه میکوید آتیت ذات

ذَاتَ لَيْلَةٍ ای النَّفْسَ لَيْلَةً یعنی آتیت لیلة ذُرْءَة سفیدی موی از پیری ذُرَة تخفیف

راداند کاورس و برنج مکه را نیز کویند و معنی اخیر مذکورست در کشاف ذِرْوَة بکسر ذال و

ذُرْوَة بضم ذال بالاترین موضع چیزی ذَرِيرَة نمک ساینده و داروی سائیده که بر چیزی

افشانند ذَرَّة مورچهٔ خورد ذِعْلِبَة شتر مادهٔ چست رفتار و شتر مرغ ذُبَابَة یک مکس و بقیهٔ

قرض و بقیهٔ هر چه باشد ذَائِقَة چشنده ذَاقِنَة طرف حلقوم که بلند بر آمده باشد ذُكْوَة

آنچه بآن آتش را برافروزند ذَخِيرَة نخبی یعنی چیزی که پس انداز کنند و برای روز پسین

کذارند ذَارِيَات بادها و بدر برندکان و چست کذرندکان ذَيْتَ وَذَيْتَ چنین و چنین ذُكْرَة

تیزی ذَهَبَة باران بسیار ذَبِيحَة چارپای کلو بریده و آنچه برای کشتن باشد از چارپا ذُبَحَة

بوزن هُمَزَة نوعیست از علة ختان ذِبْحَة بکسر ذال و بسکون با کفتار ماده ذَرِيحَة بفتح با

بوزن قِرَدَة کفتارهای نر و او جمع ذِبَح است همچو قردة که جمع قردست ذُرَّحَة نشته زر می

باب الذال مع الجیم من المصادر ذَعَاج دریدن خیک و دم در رمیدن در خیک و بر

کردن خیک یعنی مملو کردن آن بچیزی و اندک اندک خوردن آب و شراب باب الذال

مع الحاء من المصادر ذَبْح کلو بریدن و شکافتن و سر خم واکشودن من غیر المصادر ذِبْح

بکسر ذال چارپایی که برای کشتن باشد کقوله تعالی وفدیناه بذبح عظیم ذَبِيح کلو بریده و آنچه

وقوله ذیت وذیت منه [illegible] فعلة ساکنة العین فحذفت الواو [illegible] کما انه [illegible] صدفت التاء [illegible] بقول کان [illegible]

برای کشتن باشد از چارپا ذَرِیح نام شهریست ونسبة زمین ذَرَانِح زمین لشتها واو جمع ذرنحة است

ذُبّاح تنبندید با شکافهایی که در انگشتان پاپید امیشود ذُبَح گیاهیست که از اشتر مرغ میخورد

ذُرَّاح وذُرُّوح وذُرْحُرّح جانوریست سرخ زهردار وبرو نقطهای سیاه باشند ذَرَارِیح

جمع باب الذال مع الحاء من المصادر ذَنِح گفتار ز ذُنُوخ جمع باب الذال مع الدال من

المصادر من المصادر ذَوْد وذِیَاد راندن وواراندن من غیر المصادر ذَرُود نام کوهیست

ذَوْد جماعة شتران که بعدد از سه زیاد وازده کم باشند واو را واحد نیامده است

ذَائِد وذَوَّاد رانده ودفع کننده باب الذال مع الراء من المصادر ذَبَر

بدخلق شدن شتر ماده وروی بگردانیدن در حین غضب ذَرّ دانه افشاندن ونمک سوده

دارو بر چیزی افشاندن ذُرُور بدر آمدن آفتاب وگیاه ومثل آن ونمک ودارو

بر چیزی افشاندن ذِکْر یاد کردن ویاد آوردن وبلند قدر بودن وبزرگ بودن

ذُخر چیزی برای روز پسین نهادن ذَعْر بفتح ذال ترسانیدن ذُعْر بضم ذال

ترسیدن ذَفَر تیزبوی شدن وتیز گند شدن من المصادر ذُمْر بانگ کردن شیر وبر

کارزار وغیر آن انگیختن کسی را وولیس گردانیدن بر چیزی ذَمَر سیاه شدن دندان

ذَار گریختن از چیزی ورمیدن وخوگر شدن وبچیزی عادت کردن وناخوش شمردن

ودلیر شدن وازین معنی اخرست قول رسول صلی الله علیه وسلم که ذَئِرَ النساء علی ازواجهن ای

اجترئن علیهم ذَبْر نوشتن من غیر المصادر ذَر بگذار واین فعل امرست ذَرّ تنبندید

را مورچهای خورد واو جمع ذرّة است ذَرُور داروی سائیده ونمک سائیده که بر چیزی

افشانند ذُکر یاد ذِکر بکسر ذال منقوطه قرآن وآوازه وثنا وبزرگی دهر اجه برای

الذرایح ومتذروح بالضم ودویبة حمراء منقطة بسواد یطیر وهی
ذرنح ودرجج
بالسموم والجمع الذرایح وقال ابن سیده واحد الذرایح ذروح
ولیس عنده فی الکلام فعول بواحدة وکان یقول سبوح
عدو سل بفتح او الهیاسه صحاح

الذراید بیسم ... حب جدا فی نیسل الجدول
صحاح

تعلیل ... بعض
الذکر بالضم ... بشکر
... اللسان ... شعل
... البعد
ابن ...

در گلستن نهند ذَخایر جمع ذخیره است ذِمار زنهار و آنچه حمایت کردن و نگاه داشتن واجب
باشد بر کسی و نام پدران بزرگ و ازینجا گویند فلانٌ حامی الذمار ذِمِر و ذِمْر و تهدید کننده را ذِمّیر
بکسر ذال دلیر ذِیار سرگین تر اشتر ذِفِر اشتری که پس سر او قوی باشد ذَفَر بوی تیز از
هر بوی که باشد و بوی بن بغل ذَکَر ابزار نر و فولاد و شمشیر آبدار ذُکور نران و نر قوی را هم
گویند ذِکّیر نیک یاد دارنده ذاکِر یاد کننده باب الذال مع الطاء من المصادر ذَقط
با زن سپردن و غلبه کردن بر کسی و جست شدن و دست دراز کردن و بمعنی اولست
قوله تعالی فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا ذَرْع بفتح ذال و را طمع بستن ذُرُوع ذَرِیع
فاش شدن من غیر المصادر ذِراع ارش و بازو و طاقة و منزلی از منازل قمر و آن
که در بازوی شتر میباشد ذَوادِع حیک خورد و تی بسیار ذُوادِع حیکهای خورد و بنیر آب
ذَرع دل من الدستور و طاقة و ضیق الذرع کنایت است از بیطاقتی ذَرِع بفتح را آنچه گاو وحشی
ذَراع فاش و پراکنده ذَرّاع بفتح ذال زن چست دست در رشتن ریسمان ذَرِیع
زود و چست و مرگ فاش ذَعاع گروهها ذَعادِع پراکنده شدها باب الذال مع الفاء
من المصادر ذَفّ و ذَفاف شتاب نمودن بکشتن و چستی نمودن و شتابیدن ذَرْف
رسیدن من الدستور و روان شدن اشک از چشم و روان شدن آب ذُرِیف و
ذَرَفان اشک از چشم رفتن ذَعْف زهرآلود کردن و زهر بخورد کسی دادن ذَلَف
خورد بودن بینی من غیر المصادر ذَفِیف شتاب کننده و چست ذُلْف بضم ذال و سکون
لام خورد بینان ذَوارِف آبهای روان کما قال السید الشریف فی حاشیة شرح المطالع فی
ذیل تنقیح تلیاصی ذوارف العوارف الذوارف من ذرف الماء اذا سال ذُفاف

ذرع

بر رفتن مرغ بر ماده ذَاط گلو گرفتن ذَاغِط و
ذَغْط زود گلو گرفتن و پریدن و گفتن باب الذال
مع العین من المصادر ذَرْع

ذراع یعنی زمین جست دست ... ریسمان ذراع
مونث است اما ذراع الید که ارش است
مذکر و مونث هر دو اطلاق میکنند

الذی خاف الله ... تحلیلک ومنه قول ابی ...
... بالید و زدورا
بکسر القصد تصولون ...
ولیس بیارزنی ز ذوافِ
صح

آب اندک ذُعاف زهر قاتل و زود جان بردارنده باب الذال مع القاف من المصا[در]

ذَغَق آواز کردن ذَحَق پوست انداخته شدن برای زبان مرضی ذَرْق سرگین انداختن

مرغ ذَوْق چشیدن و آزمودن و کشیدن زه کمان تا دانسته شود که سخت است یا نه ذَواق

چشیدن ذَلَق تیز زبان شدن و بی آرام شدن و چشیدن من غیر المصادر ذُعاق آب شور

یا تلخ و آواز ذُعلوق گیاهیست ذَوْلَق و ذَلْق طرف زبان و دلق کنار هر چیزی و تیزی

هر چیز را هم گویند و سوراخ چرخ که سر محور در آن کنند هم گویند ذَلِق و ذَلیق تیز زبان و زبان

تیز ذُرَق بضم دال گیاهیست که آن را حندقوق هم گویند ذَرْق سرگین مرغ [illegible]

ذَواق به تخفیف واو چیزی چشیدنی باب الذال مع الکاف من غیر المصادر ذاک [illegible]

و ذاک آن و آنک به تخفیف نون و ذانِک به تشدید نون این هر دو مرد و این هر دو [illegible]

اسمای اشارت اند باب الذال مع المیم من المصادر ذَحْل کینه کشیدن و عداوت ورزیدن

ذُل خوار شدن ذِل بکسر ذال رام شدن و نرم شدن ذَبْل و ذُبول پژمرده شدن و

کاهیدن و ذبل بمعنی لاغر و باریک شدن هم آمده است ذَیْل دامن بر زمین کشیدن

و فرامیدن ذَمیل نوعی رفتن شتر و فرامیدن من الدستور ذُهول و ذَهل غافل شدن و

فراموش کردن ذَوال جست رفتن من غیر المصادر ذُوال فتیلها واو جمع ذباله است

و بمعنی مفرد هم آمده است ذُبل پشت سنگ دریایی و آن چیزیست مانند عاج ذبل

دامن ذَلیل خوار ذاهِل غافل ذُهل طایفه از شب و نام قبیله است ذَیّال دراز دم

و نره دراز دامن من الدستور ذَلول رام شده ذُلُل جمع ذُلذُل بمعنی ذلاذلست

که الف را حذف کرده اند جهت تخفیف ذا الکفل شخصی بوده است که متکفل کار یک [illegible]

بلوزه است و بعضی گویند پیغمبر بوده است باب الذال مع المیم من المصادر ذَمّ صفة
بد کردن کسی را ذَیم و ذَام عیب کردن و خوار شمردن و بدی صفة کردن ع من غیر المصادر
ذُنَیم دانه که بر بینی بر آید مانند خایهٔ مورچه و آب بینی و آب ناخوش و بویی که از
قضیب بز نر بر آید و نکوهیده ذَام و ذَیم عیب ذِمام عهد و حق و زینهار و چاههای
اندک آب و بدین معنی اخیر جمع ذِمّة است باب الذال مع النون من المصادر ذَقَن
بر ذقن زدن و دست بر شیب حلق کسی زدن ذَیَعان فاش بودن و پراکنده شدن
ذَنین آب چکان بینی شدن کسی و آب چکان شدن بینی ذَرَفان روان شدن اشک
از چشم و سست رفتن ذَرَن سست شدن و هلاک شدن ذَمَیان شتابیدن و بر آرامه
شدن و برنجانیدن ذَوَیان گداخته شدن و سخت شدن گرمای آفتاب ذَهَن و ذَهِن
زیرک بودن و یاد داشتن و توانا بودن ذَأَلان شتاب رفتن من غیر المصادر ذَهِین
زیرک و دانا ذَقَن زنخدان ذُکران نران و او جمع ذَکَر است ذَوَاقِن طرفهای حلقوم و شیب
شکم ذَقُون شتر ماده که ذقن خود را فرو هشته باشد در رفتار و دلو بزرگ گران ذُبیان
و ذِبیان نام شخصی ذانِ و ذانِّ بکسر نون اثنان دو مرد و این هر دو اسم اشاره اند ذَکوان
نام شخصی ذُؤبان گرگان و مفلسان عرب که دزدی کنند ذِئبان گرگان و موهای گردن و لب شتر
و لقاهای نشیم ذِبان مگسان ذَنَبان بفتح نون گیاهی است ذِیفان و ذَیفان زهر قاتل
گیاهیست جمع ذِئب و ذِباب آب بینی ذُنذُن داس ذَنائن جمع ذَونن و ذُؤن خداوندان این
هر دو جمع ذو باشند ذِراعان دو ستاره اند و دو زمین پشته بلند ذِهن قوة باب الذال مع
الواو من المصادر ذَداو سخت راندن و پژمرده شدن گیاه و غیر آن ذَرو بردن و

الذهن قوة للنفس بها تحصل الحواس الظاهرة
والباطنة مستعدة لاكتساب العلوم
اسماعیل

وپرانیدن وجست کذشتن وافتادن وترسانیدن کسی را بدانکه اورا عذاب کرده خواهد شد من غیر المصادر ذُو خداوند باب الذال مع الها من المصادر ذَهَبَه حیران شدن من غیر المصادر ذِه وذِه اینیرو باب الذال مع اليا من المصادر ذَوِی پژمرده شدن من غیر المصادر ذَکِی زیرک ذِمّی یهودی ذَرِّی بکذارواد این فعل امر است با فاعل ومفعول ذَراری جمع ذریه است ذَرّانی وذَرّانی بسکون را وفتح را نمک سفید ذِی خداوند کتاب الرا مع الالف من المصادر رَزْء نیکی وضرر رسانیدن وکم کردن وزیان کردن رَجا امیدواشتن وترسیدن خشم داشتن وبخشیدن بعد از وفات چنانکه کفته شود که بعد از وفات من فلان ضرر من از ان تو باشند البادن رَمْیا تیر انداختن رِماء باهم تیر انداختن واین از باب مفاعله است رَوا سیراب شدن رِدِیَّدی باز کردانیدن کما جاء فی الحدیث لا رِدِیَّدی فی الصدقة رُدی رِناء آمیختن وآشفته کردن ومرثیه کردن مرده را واودو شدن شیر در حالت ترشی او تا غلیظ شود رُفُو والستادن خون رِطاء احمق شدن رِفاء فراخ معیشه شدن وخوشحال شدن وفراخ شدن رِیاء ورِئاء کاری برای روی مردم کردن واین لغه از باب مفاعله است رُؤیا خواب دیدن رِفا اتفاق کردن رَفا آرام دادن رَعا نگاه داشتن وچریدن وچرانیدن من المصادر رُغا آواز کردن شتر رِباء کمان بردن وورانستن وخشم داشتن وبر بالای منظره برآمدن برای دیدبانی کردن وورزش کردن رُجعی بوزن فعلی باز کشتن رَعْوا باز ایستادن از بدی رَضا خشنود شدن وپسندیدن من غیر المصادر آنچه بروی نقطهای سیاه وسفید باشد رَطِیء بوزن فعیل مرد احمق رَحی آسیاو بزرک ونشته زمین کردو دایره که بر سینه شتر است ومهتر قوم ودندان ونشتر

الرجاء فی اللغة الامل وفی الاصطلاح تعلق القلب بحصول محبوب فی المستقبل تعریفات اسماعیلیه

الریاء ترک الاخلاص فی العمل بملاحظة غیر الله تعالی فیه تعریفات اسماعیلیه

212

راوان و فراهم آمده رِدَاء جامه که بسر فرو گیرند رَجَاء بالف ممدوده امید و ترس رَجَا بالف
مقصوره کناره آسمان و گوشه زمین و کنار چاه رِضَى خشنودی رُبَّى گوسفند و بزی که
نو زائیده باشد رَمَاوَرَا بزیادتی در بیع بفتح را و مد الف نعمة رَفَاء بوزن طلاح رفو کر
رُتَيْلاء جانوریست که از العضبی عجم زنبک گویند رُزْء مصیبة رَزَايَا مصیبتها و او جمع رزیة است
رِفَاء بادزم رَفَاء بفتح را فراخی و خوشحالی رُقَى افسونها و نام موضعیست و بمعنی اول جمع
رقیه است رَقُوء آنچه نهند بر موضعی که خون آید تا خون باز ایستد و قول رسول است صلی الله علیه و سلم
لا تسبوا الابل فان فیها رقوء الدم یعنی انها تعطی فی الدیات فتحقن بها رَعَايَا محکومان و
نگاهداشته شدگان رِعَاء شبانان و چاکمان رَعَاوَى و رُعَاوَى شتران که آنها را کار فرمایند رُفَقَاء
یاران و همراهان رِزْرِزَى دردی رُغَامَى و رُعَامَى و بعضی رعامی سگ بینی را هم گویند و نای شش
و بینی رَاهِطَاء سوراخ یربوع رُؤْيَا آنچه در خواب بینند رُءَيَا جمع رَجَّا تشدید جیم شتر ماده
بزرگ کوهان و او مشتق از رج است رَدَى سنگهای سخت و او جمع رداة است رَدَايَا جمع
ردیه است یعنی شتران ماده لاغر شده از بسیاری سفر رَكَايَا چاهها و او جمع رکیه است
رُغَى کفکهار شیر و غیره و او جمع رغوه است رُغَاء بمد الف آواز شتر رَدْحَاء کاسه که
بزرگ نباشد رِوَاء بکسر را سیرابی شترها و رسنی که بآن بار بر شتر بندند رُبَاء برابران
همدیگر رُوَاء بضم را دیدار و خوبی منظر رُعَلَاء گوسفند در از گوش و شتر و گوسفندی که
بعضی از گوش او بریده و فرو هشته باشد رَسْحَاء و رَصْعَاء زنیکه سرون او بغایت لاغر باشند
رَزْحَى و رَزَاحَى اشتران بغایت لاغر رَتْقَاء زن سوراخ فرج بسته رَنَا بتخفیف نون آنچه
باو نگرند رَنَّا تشدید نون مردی که دایم نگرنده زنان باشد رُؤَسَا مهتران و او جمع رئیس است

نعلش بر منصب
الاصطلاح
الرجاء فی اللغة الامل و فی
حصول المحبوب فی المستقبل تعریفات اسماعیل
رجا کناره آسمان ... جمع
منه

رُنَاء بضم را و تخفیف نون آواز رِنَّاء بکسر را ریسمان رَنَّا بفتح را آهو بره و منزل از
منازل قمر رَمْدا بفتح را شترمرغ رِمْدا بکسر را خاکستر رُغَنَاء رکیت در پستان که شیر از او آید
و بعضی گویند در زیر پستان رِنْبَا و رُنْبَا رشوتها رِبِّیثَا آنچه از کار خیر باز دارد رَعَابَا
گوسفند ماده که سر و روی او سیاه باشد رَاعِبَا بیان این لفظ در لفظ مراغبات ذکر
رفته است رَعْنَاء زن احمقان خویشتن آرا رِمَاء بکسر را کوچهای بازار محله که آب سیل
آزان روان شود و او جمع رهوست رَهَا بفتح را زمین رُهَا بضم را هم قبیله است رِدْ
بکسر را مار رَقْشَاء ماری که بر و نقطهای سیاه و سفید باشد و ضربست مانند شنین که شتر از
دهن بیرون می آورد و آنرا شقشقه گویند رُحَضَاء عرق تب رَمْضَاء ریگ گرم در تابستان
گرم رَوْعَاء زن خوب شکل خوش آینده و شتر ماده زیرک و مادیان زیرک رُدَافَی
یاران که از پی هم در آینده و یاری دهند رُجْلَی و رُجَالَی پیادها و رُجْلَی زن پیاده را نیز گویند
و بدین معنی مفردست رَجْلَاء بمد الف زمین بسیار سنگ رُمَّگی بضم را و تشدید کاف
بهی که ازو کدا زد رُبَّمَا بسیار باب الرابع مع الباء من المصادر رَبّ خداوندی کردن
و مهتری کردن و پروردن و آفریدن و اصلاح آوردن چیزی و تمام کردن و افزون کردن
و جمع کردن رِبَاب نزدیک شدن گوسفند و نزائیدن رُکُوب سوار شدن رُعْب و
رُعُب ترسیدن رَعْب ترسانیدن و پر کردن یعنی مملو کردن و پر شدن رَحْب
بزرگ داشتن و بزرگ شمردن رَیْب بگمان افکندن رُغْب بضم را فراخ شکم شدن و بسیار
خوردن رَغَب و رَغَاب و رَغْب بچیزی رغبت کردن یعنی آزاده کردن و از چیزی رغبت
گردانیدن یعنی سیر شدن از آن رَسْب و رُسُوب در آب فرو رفتن چیزی و فرو رفتن شمشیر

الرتب ... والسید المالک والمصلح والمطلق الاعلی الله
والقیم وغوه ویقال ... الدار ورب البستان
ورب العالم ای جمع العالم ... بالعلم ... الصانع لعلم
من الجواهر وغیره ... الدب

برهضوب وخشم بکو فرو رفتن واستادن من الدستور رَهَب ورُهْب ترسیدن رَأب
جمع کردن متفرقات وقدح شکسته وا بستن واصلاح آوردن کار رُقوب خشم داشتن رَوْب و
رُؤوب ماست شدن شیر وشوریده عقل شدن رَتَب برخاستن وسخت شدن رَتْب ورُتوب
ثابت شدن ودایم شدن رَحْب ورُحْب فراخ شدن من غیر المصادر رُحاب ورَحْب فراخ
رَحیب فراخ وسخت خورنده رَحَبَة میان سراهای مسجدها واو جمع رَحَبَة است رُبّ
پرورده وشیرهٔ انگور وسیب وبه وغیر آن که پخته باشند ودو بخش رفته ویک بخش مانده
رُبوب جمع رُباب گوسفندانی که نوزاییده باشند واو جمع رُبّی است رِباب بکسر را پنج
قبیله اند که باهم جمع شده اند وآن ضبة است وثور وعکل وتیم وعدی چنانکه گویند
ضبة الرباب وعدی الرباب وعلی هذا القیاس رباب جمع رُبّ هم آمده است رَباب بفتح را
ابر سفید رَبیب پسر زن وپرورده رابّ پسر زن وشوهر مادر رَبْرَب رمهٔ گاو وحشی رَبارب
جمع رَبَب بفتح را آب بسیار وآخرش رِیَب بکسر را نوعی از گیاهها واو جمع رَیبة است
رَیْب چیزی که در شک اندازد وگمان وحاجت وسختی وحوادث وآنچه در قرآن مانده است
که ریب المنون یعنی حوادث وسختی زمانه یا حوادث وسختی مرگ زیرا که منون بمعنی زمانه
وبمعنی مرگ هر دو آمده است رِکاب آنچه در زین اسب بندند تا پای بر او نهند وشتر سواری و
بارکش رُکُب جمع رکاب ورکبة آمده است سه رکاب ورکیب شتر سواران رُسوب
شمشیر رُبنده وفرو رفتن آب وخون که در میان خون وآب باشد وبمعنی دوم رُسوم بضم
هم گویند فاما فصیح نیست زیرا که بضم را مصدر آمده است نه غیر مصدر رُضاب آب دهان
رَعْب نوعیست از درخت سدر وباران رَعیب چیزی فربه که از غایت فربهی از

چو نبش بدر آید رَقَبَه و رِقاب گردنها و این هر دو جمع رَقَبَة است رَهَب پیکان باریک رُوبیٰ

جمع رَایِب است و دوغ و مرد شوریده عقل رِیَب گمانها و تهمتها و او جمع ریبه است رَاکِب

بر کشتی نشسته و سوار شتر و علت و دردی که بر پشت کوه سفید پیدا شود و درخت خرما که از تنه

درخت خرما روییده باشد نه از زمین رَاکُوب درخت خرد خرما که از تنه درخت خرما روییده

باشد رَکیب مرزی که در میان دو جو واقع شده باشد و چیزیکه بچیزی که در فشانده باشند رُکَب

زهارها رَکُوب آنچه برو سوار شوند از شتر کقوله تعالی رکوبهم و منها یاکلون رُطَب تر رُطَب

خرماهای تر رِطَاب جمع رُطْب بضم را و سکون طا گیاه سبز رَطیب تر و تازه و نازک رَغیب

فراخ اندرون رَغَاب زمین نرم رَغَائِب عطاها و مالهای بسیار و او جمع رغیبه است

رَاتِب دایم و ثابت رَوَاجِب مفاصل انگشتها که در پهلوی سرهای انگشتهاست و او جمع راجبه است

رُعْبُوب ضعیف بددل ترسنده رَتَب میانه انگشت سبابه و انگشت وسطی و نجفه زمین و

سختی رَقیب مکان و یکنوع مار و انتظار کننده و نگاه دارنده رَقُوب زنیکه فرزند او نماند و شتر

ماده که در حین بسیاری شتران نزدیک نرود بحوض برای آب خوردن جهت گرم خوردن تا اول دیگران

آب بخورند و زنی که انتظار موت شوهر کند تا میراث برد رَبَائِب دختران و گوسفندان

ماده که در خانه نگاه دارند برای شیر و دانها رَاهِب خداپرست قوم نصاری و ترسنده

رُتَب گیاهها و علفها که در اول تابستان در زمین مانده باشد و او جمع رتبه است

باب الرابع التاء من المصادر رُعُونَة خویشتن آرای شدن و احمق شدن و نرم و سست شدن

رَجَفَت لرزیدن زمین و غیر آن رَتَّت لت تاب سخن گفتن چنانکه مبین نشود و گند زبان شدن

رَحَابَت فراخ شدن رِسَالَت پیغام بردن رَخَانَت نرم و باریک شدن آواز رَحْمَة و رَحْمَت

الراهب وهو العالم في الدين المسيحي من الرياضة والانقطاع عن الخلق والتوجه الى الحق تعريفات اسما عليه

الرجفة اي الصوت الذي تزلزل لها الارض واضطربوا بها

مهربانی نمودن و دوستی نمودن رطوبت تر شدن رخوصة و رخاصة نازک بدن شدن رخصت
دستوری دادن رفث خورد و مرد کردن رجاوة امید داشتن و ترسیدن رشرشة قادر شدن
شتر برای برخاستن رمادة هلاک شدن رفعت بلند شدن و بزرگ شدن رفاعت و رفاعة بلند شدن
آواز رباءت مهتر شدن رقاحت بازرگانی کردن و کسب کردن رقبة افسوس کردن رزانت
آرمیده شدن و گران شدن بوزن رحلة رفتن رحلت بفتح را پالان بر شتر نهادن و بار
برنهادن رجعت بازآمدن رجعت و رجعت بفتح و کسر را باز آوردن مرد زن مطلقه را اما فتح
[illegible] فتح است رقبت خشم داشتن رؤیة دیدن و دانستن رغبت اراده داشتن رحمت و رحمت
مهربانی کردن رثانت کهنه شدن و بدشکل شدن رباحت کند ذهن شدن ردة مرتد شدن و باز
شیر شدن پستان ریاضة چوب بر پس نهادن و چارپای کره را رام کردن و آموختن رجلت
بضم را مرد شدن و پیاده رفتن و پیاده شدن و راجل شدن چارپا رجولة و رجولیت مردی
نمودن و مرد شدن راحت آسودن و لاغر شدن اسپ و سبک و سست شدن رقاعت
احمق شدن رمت پوسیده شدن رمایت تیر انداختن رضرضت شکستن رطانت سخن عجمی گفتن
گام نهادن رحوجة رهوار رفتن رقرة یکبار جنبیدن رغلة شیر خوردن رفاغة فراخ
شدن روایة خبر دادن و نقل کردن سخن از کسی و آب برکشیدن رویت اندیشه کردن رهبة
ترسیدن و راهب شدن یعنی ترسای عابد شدن رهبانیة راهب شدن یعنی ترسای عابد شدن
رذالة و رذولت ناکس شدن و فرومایه شدن رعایة نگاه داشتن رعیت چرانیدن رداءة
فاسد شدن رفاهت و رفاهیت و رفهنیة خوش عیش شدن و آسودگی داشتن ربقة خشم داشتن
[illegible] لرزیدن رضاعة و رضاعة شیر خوردن رجرجة لرزیدن و جنبیدن رکاکت ضعیف و سست شدن

الرخصة في اللغة اليسر والسهولة والارتفاع
ما شرع متعلقا بالعوارض اى ما استبيح بعذر مع
قيام الدليل المحرم وقيل هو ما بني على اعذار العباد
اسماعيلية

الرحمة وهي ارادة ايصال الخير
تعريفات اسماعيلي

الرياضة هو عبارة عن تهذيب الاخلاق النفسانية
فان تهذيبها تمحيصها عن خلطات الطبع ونزعاته
تعريفات اسماعيلية

الروية التفكر في الامر
صحاح

رقت تنگ شدن ورحم کردن رکاکت ارمیدن رفرفت حرکت دادن مرغ هر دو بال خود را
وبرگرد چیزی پریدن تا بدان فرود آید رغرغت فراخ شدن عیش ورفتن شتر هر روز باب خوردن
هرگاه که خواهد رعرعت رویانیدن ودرخشیدن آب رززه نیزه زدن رعبلت پاره پاره کردن
رهبلت نوعی رفتن رهیازه سست شدن وناتوان شدن وتنگ شدن وبارگران شدن وآن دیگر
سنگ شدن ومهیا شدن ابر برای باران رقرقه جنبانیدن آب رشاقه نیکو قد شدن
رنایه از کسی خبر وحدیث نقل کردن رثیثت بهم آمیختن شیر ترش وشیرین ردیت نوعی رد ایستادن
روعه نیک آمدن وترسانیدن وترسیدن روغه بغین معجمه حیله کردن روباه وزن حیله
کردن کسی رغبت پرهیزکار شدن رقبت سخت دویدن شتر من غیر المصادر رشحه قطره آب
که از جایی بیرون زده باشد ویا برجایی افتاده باشد رحبه میان سرای مسجد رحبات
جمع رقه کاه واین لغه در صحاح در فصل الراء مع الهاء مسطورست رخمه نام مرغیست مانند کرکس
که آن را انوق هم گویند رعات شبانان ونگاهدارندگان واو جمع راعی است ردّه زشتی روی
با اندک خوبی ربقه گردن بند ردغه وردغت آب وگل وکاهگل ووحل یعنی گل آب آمیخته
مرد زبون حقیر راحه کفدست وآسایش رائحه بوی رائغه شتر ماده رویحه آسایش رفاغیه ورفاغ
کلک چیزی راضیه خوشنود وبمعنی مرضیه هم آمده است کقوله تعالی فی عیشة راضیة ای مرضیة یعنی
راضی شده از او وپسندیده ربذه وربذه سخن غلط ورکوئی که بآن زرگران زیور را جلا کنند
ورکوئی که زن حائض با خود دارد ولته پاره که بآن قطران بر شتر مالند وربذه بفتح با نیز
رنگ کرده را هم گویند که بر گردن شتر آویزند ورب بمعنی مفرد ربذه است ونام قریه ایست
نزدیک مدینه رباذیه بدی ربیله وربالت فربهی ربلت وربلت گوشت بن ران رثیه ورثاثه

الرزغة كل ارض رخصة ... تنبسط عليها المياه ... صحاح

ونضب الماء ينضب بالضم نضوبا اى غار فى الارض وسفل ... صحاح

... الرفق ... يقال ... صحاح

الربق بالكسر حبل فيه عدة عرى ... الواحدة من العروة ربقة ... فى الحديث خلع ربقة الاسلام من عنقه والجمع ربق وارباق ورباق صحاح

بادزرم رَغیغة شیری که درو اندک آرد کنند وچون شانند وزن زاچه را دهند رَجُلَت زن ستبر رُدَّمیت

سدرئس رَزَمَت آواز سخت رعد و آواز سباع و آواز شتر ماده رَبَذات سخنهای بیهوده و غلط

رَثَنه نشنش رَثیقة آب بهن رَثَّة تشدید تا رخت و ما یحتاج خانه که کهنه شده باشند

وزن احمقا و مردم فرومایه زبون رَتَمَة و رَتیمَة رشته که بر انگشت بندند تا چیزی بر یاد باشند

و رَتَمَه هیچ یک نام درختیست رِمَّة استخوان پوسیده رُمَّت بضم ریسمان کهنه و همه رزمیت

آنچه تیر بروا فکنند رافضة جماعتی از لشکری که سردار خود را گذاشته باشند و گروهی از

شیعه را هم گویند و اینطایفه شیعه را رافضه برای آن گویند که ترک مذهب زید بن علی

کرده اند و رافضیه نیز گویند همین طایفه را رَکوسیة قومی اند میان نصاری و صابئین

رُبَدَت رنگ تیره مانند رنگ خاک رَبیطة چادر یک تخته و نام زنیست رَبینَة آنچه مانع

کار چیزی باشد رَبیعَة زمین بلند رَبَاغَة گشنی کاه رَبِنَّة بر رَائِنَة زن کوتاه و شتر ماده ضعیف

رَبَذه لرزه رَبَّت بمنزله رَدَیّه فاسد و زبون رَدَیات جمع رَخفة گل تر و لای و سنگ

سبک میان لوح و مسکه روغن رقیق رَحَالَة بکسر زین از پوست فقط رَاحِلَة شتر سواری

و شتر باری و ماده شتری که لایق پالان بر نهادن و یا بار کردن باشد رَجلة تره ایست

که آنرا البقلة الحمقا گویند و رفتگاه انگور رَجَالَة تشدید جیم پیادگان و او جمع راجل است

وَحَة بجای مهمله نهانخانه که در پس خانه کرده باشند و یا پاره از عمارت که بر خانه افزوده باشند

رُجمة قبر و سنگی که بر قبر نهند و سوراخ گفتار رَهیدَه گندم کوفته که بر و شیر ریخته باشند رَبیبة

بکسر ا بی سامانی و تهمت و شک رَقمَة و روضة بوستان و مرغزار و روضه آب اندک را هم گویند

که در حوض باشد چندانکه تک حوض ناپیدا باشد رفعة بلندی و بزرگی رَوبة بی همزه عقل و بعضی

الرثمة خیط یعقد على الاصبع للتذكر جمعه رتم قاموس

الرافضة فرقة من الشيعة ... قاموس

الرجلة البقلة الحمقا ... صحاح

الرجوبة ... الشعلبة البيضاء صحاح

الرزانة الوقار صحاح

از شب وکار و حاجه و خمیر مایه ماست که در شیر کنند تا ماست شود و آب منی اسپ در جلد

جماع او رُؤْبَة بهمزه و صله چوب که بآن اصلاح و مرمته ظرف کنند رَوِیَّة اندیشه و البقیة

قرض و بقیه هرچه باشد و حاجه رَاوِیَة روایه کننده و شعر و غیر آن و چارپایی که بآن آب کشند

و حلیک انگبین رَهْمَة یکسر ابارانِ خورد رُفْقَة و رِفْقَة گروه و همراهان رَقَبَة گردن و بنده

رَقَبَاة جمع رَزِیَّة مصیبه رَهِیْنَة بگرو نهاده رُکْبَة زانو رُقْطَة نقطه سیاه که با نقطه سفید

آمیخته باشند رِقَّت بتخفیف قاف اقچه رُهَطَة سوراخ موش رَخْصَة زن نازک اندام

رَافِعَة بردارنده و بلند کرداننده رَقِیْقَة کنیزک رَهَابَة استخوان سینه رَهْوَة مکان بلند

و مکان پست را هم گویند و موضعی از محله قوم که از آن آب سیل روان شود رَادِفَة در دوط

دبر رُمْکَة رنگ سیاه سرخ شتر رَمَکَة اسب مادیان رَکُوبَة شتر ماده که سوار شدن را باید

رُتَانَة یک انار و علف دان چارپا رَمَانِیَة نار بار رَهْبُوة مرد خدا ترس رَحَمُوت مرد رحم کننده و

بخشایش و مهربانی رَکُوبَة چارپای سواری رَکِیَّة چاه رُکْمَة گل جمع کرده شده رُقْعَة پاره جامه

و کاغذ پاره که نامه نویسند رِتَبَة گیاهیست که در آفتاب ان در زمین مانده باشد رُدْعَة تری

رَهْضَة و رَهَضَة آبکیه در سم چارپا آید رَجْعَة جواب سخن رُدْهَة چاهک خورد انگبیر که در کوه و

سنگ میباشد و پشته زمین بسیار سنگ رُوَاة نقل کنندگان سخن از کسی و او جمع راوی

رُفْرُفَة واحد رفرفست رُوقَة نیکویان رَحْلَة شتر ماده قوی رفتار رُتَّت بندق هندی

من شرح الموجز رَثِیْئَة شیر غلیظ و کوزه ماست رَثْیَة درد زانو و درد مفاصل رُثْیَات

جمع رُدَاة سنگ سخت رَذِیَّة شتر ماده لاغر شده از کثرت سفر بخشش بسیار

رُؤْبَة سرگین و طرف سرینی رُبُوَة و رِبْوَة و رَبْوَة پشته زمین و جای بلند رَحْلَة درخت در

رجل رهبوت ای خایف بقال
رهبوت خیر من رحموت
ای لان ترهب خیر من ان
ترحم صحاح

الرهصة ان یدوی باطن حافر الدابة
من حجر یطاه مثل الوقرة
صحاح

نعال عمان روقة ای حسان
صحاح

صحاح

ربی لغز

رَتْعَة زمین کشت زار فراخ نعمت و زمین سبزه زار پر علف رَجْلة ن رَابِیَة زمین بلند
وافزوده و زاینده رُفْضَة آنکه چیزیرا زود فراموش کند رُعْلَة بسیار و شتر مرغ و جماعة اسپان
و درخت دراز خرما و پاره گوشت که بریده و فروهشته شده باشد رُطْبَة اسپست تر
رُطَانِیَة نیز رَطَانَة سخنی که نتوان دریافتن رَمَّاعَة بتشدید میم میان سر کودک آنجا که می‌جنبد
و دبر رَایَة علم رَایَات جمع رَضْمَة سنگ بزرگ که درمیان بنیان دیوار نهند رَضْفَة و رَضَفَة
استخوان سر زانو را گویند رَضَفَة بفتح را و صاد سنگهائیکه بر سر هم چیده شده باشند رُضْفَة
[illegible] معجمه سنگ گرم کرده رَضُوعَة گوسفندی که شیر خورد رَجْفَة لرزه رَزْقَة یکبار به روزی
و علوفه لشکر رَزَقَات جمع رَاجِفَة لرزنده و نفخهٔ اول در وقت حشر رَادِفَة در پی آینده و نفخهٔ
ثانیه در وقت حشر رَجْرَاجَة زنیکه اندام او لرزد از غایت فربهی رَجْرَجَة بقیهٔ آبی که در حوض
مانده باشد و تیره شده و بگل آمیخته و تربیت چرب و نرم رَجَاجَة گوسفند ماده لاغر رَتَّة
خوک و مهتر رُتُوت جمع رَبَابَة بفتح را ابر رِبَابَة بکسر را عهد و پیمان و دسته تیر و کیش تیر یعنی
تیردان رُبَّیَة دختر زن و گوسفند ماده که در خانه پرورند برای شیر و دایهٔ کودک رَابَّة
زن پدر رَسْرَاكَة زنیکه ران و دبر او بزرگ باشند رِشْوَة و رُشْوَة چیزیکه کسی بکسی بدهد تا کار سازی او
کند رُجْبَة بسکون جیم و فتح بای یکنقطه بنایی که برای گرفتن کرگ کرده باشند رَاجِبَة بجیم و بای مفصل انگشت
هلوی سر انگشت باشند رَكْوَة حوض آب رَكَوَات جمع رَابِطَة جماعتی از اسپان که بجائی بسته باشند
و جماعة لشکری سخت دل که پای بر جای بنشینند گاه نه که ایشانرا بآنجا باز بسته اند که روی فرار ندارند
و آنکه آن چیزیرا بچیزی باز بندند رَزَّة بتشدید زا حلقه که بر آستان در باشند و قفل را در آن کنند رَمَّازَة
دیو و زن زنا کننده رَبِیعَة کلاه خود و سنگ بر افراشته و نام زنیست و نام مردی هم باشند

الرزامیة قالوا الامامة بعد علی علیه السلام لمحمد بن الحنفیة ثم ابنه عبد الله و استحلوا المحارم [illegible] فرقه من فرق الاسماعیلیة

رَطَبَة

الرطوبة بفتحتین [illegible] مستعمل الاتصال و التشکل و التفرق [illegible] فرقه من فرق الاسماعیلیة

سنگ ریزه [illegible]

رَبْعَة بسکون با مرد چهارچوبه یعنی نه دراز و نه کوتاه و شیشه دان عطاران رَبَعَة بفتح را و با
قبیله ایست رُبَاعِیَات چهار دندان پیشین رَزَعَة گل تر رَاعُوفَة سنگی که در ته چاه بنهند و سنگی که بر لب چاه
بنهند رَازِقِیَّة جامهای سفید کتان رَكَاكَة آنکه با اهل خویش و خویشتن حمیت و وفا نرساند کما جاء فی
الحدیث انه لعن الرکاکة رَهْمَة باران ضعیف رَأْفَة مهربانی رَآفَة جمع رُفَاعَة چیزیکه زن لاغر برون
بر سرون خود بندد تا بزرگ نماید و ریسمانی که مقید در قید خود کند و بدست گیرد رَعْثَة و رَعَثَة
گوشوار رِفَاعَة بکسر را نام شخصی رُقْیَة افسون و کار نازک و باریک مانند سحر رَقِیَّة بندگی
رَاقِیَة زن افسونگر و در نخال نای او برای تانیث است و مرد افسونگر و در نخال نای او برای مبالغه
رُقَیَّة نام زنیست رُقَیَّاة جمع رَائِدَة و رَوْدَة زن جوان خوب رَادَة زنیکه آمد و شد بسیار
بخانه همسایگان کند رَبَت فعل ماضیست یعنی آماهیده رَاهِیَة کوه استوار و صحرای استوار رَاه
جمع سوره الساکقوله تعالی و قدور راسیات رَائِبَة شتر رَعَالَة بچه باده شترمرغ رُفَات چیز ریزه
شده و از هم فرو ریزیده رَضْرَاضَة زن پر گوشت رَصْرَاصَة بصاد مهمله زمین سخت رَکُونَاة دایم و
آرمیده رُغَیْدَة شیری که در وی بعضی آرد افکنده شده باشد و جوشانیده و روغن تازه رِبَازَة
بکسر را مانند هودج چیزیست و نیمی که بر هودج آویزند برای زینت و نام موضعیست و چاه بازه
که در وی بعضی سنگ نهند و بر پهلوی هودج آویزند وقتیکه هودج یکطرف میل کند رَبِیئَة
وَرْنِیلَة طعامیست از خرما و روغن و دوغ بهم آمیخته رِسَالَة پیغام و کتاب و پیغام بردن و آواز
مصدر است رَسِیلَة مکتوب رَعَادَة یکنوع ماهی است رِفَادَة آنچه از پس قربوس زین نهند و
رکوهی که بر جراحت بندند باب الراء مع الثاء من المصادر رَنْث در رنگ کردن و کاهلی نمودن
رَوْث سرگین انداختن رَغْث شیر خوردن رَفَث جماع کردن و در حین جماع سخن گفتن و سخن زشت

رَمْث اصلاح کردن ودست بچربی سودن وگیاه رِمث خوردن شتر رَمِث بفتح میم دردناک
وبیمار شدن شتر از خوردن گیاه رِمث رَبْث بازداشتن از حاجت واز کار خیر من غیر المصادر
رَثّ کهن رِثاث جمع رِثّة زنهای زبون وآب کهنه واز کار افتاده رَغُوث حیوان مادهٔ
شیردهنده وگرّه هفت روزه رَوْث سرگین رَفَث سخن زشت رَعَث نشیم رِعاث تاج سر
دکو شوارها وبدین معنی اضیر جمع رعثه است فاما بمعنی اول در نصاب مذکور است ودر صحاح ومجمل مذکور نیست
رُبَیْث چیزها که از حاجت واز کار خیر باز دارند کما قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا کان یوم الجمعة بعث
ابلیس جنوده الی الناس فاخذوا علیهم بالربایث واو جمع رَبیثه است رَمَث تقیهٔ شیر که در پستان
باند رَمَث بفتح میم چوبهایی که بهم بربندند وبر نشینند وبدریا روند وچیزیست که شتر میخورد و
بیمار میشود رِمْث بکسر را گیاهیست که شتر میخورد رِثِّیث بکسر وتشدید کاهل رُثَیْث نام صحابی است
باب الراء مع الجیم من المصادر رَتَج گرفته زبان شدن در وقت سخن گفتن رَمْج ستردن
سطر کتاب وناپدید کردن نشانه رَعَج درخشیدن رعدی در پی وبی آرام کردن رَتَج کند
ذهن شدن رَجّ جنبانیدن ولرزانیدن رَواج روایی یافتن من غیر المصادر رَجْرَج
جنباره ولرزنده رِجْرِج گیاهیست رَجاج گوسفندان لاغر ومردم ضعیف وشتران ضعیف
رَدَج سرگین بچهٔ شتر وسرگین برهٔ گوسفند که هنوز بعلف خوردن در نیامده باشد رِتاج در بزرگ
در خورد دیگر در میان وی داشته باشند ودر مجمل بمعنی دری که بسته باشد هم آمده رازیانج دارویست
که بادیان نیز گویند واین فارسی معرب است راتینج صمغ درخت صنوبر است در
بزرگ رانج جوز هندی رَهَج غبار رَهْوَج رهوار رائج روان باب الراء مع الحاء من
المصادر رِبْح ورَباح سود کردن رَجَح افزون شدن رَسَح کشاده سم بودن چارپا

رکن و بودن سم و گستردن سینه را زمین و فراخ بودن سینه با رَشْح بخشیدن و عرق کردن
و بیرون تراویدن آب و مثل آن رَضْح شکستن و کوفتن و اندک جنبش کردن من المصادر
رَوَاح شبانگاه کردن و در شبانگاه رفتن و در شبانگاه بازگشتن و بمعنی اخذ سبب قولهم
تَرَوَّحَتِ الماشِيَةُ بِالْغَداةِ و راحَتْ بِالْعَشِيّ رَوْح و رَوَح بوی یافتن و فراخ شدن و مهربانی و رحمت
کردن و آسودن و سخت جستن باد و جست و سبکدست شدن و پاها از هم گشاده نهادن در رفتن
رَیَح سخت شدن باد و بوی چیزی دریافتن رَاح شاد شدن رُمْح نیزه زدن و خداوند
نیزه شدن و لگد زدن حیوان رُزُوح افتادن چارپا از غایت لاغری و لاغر شدن چارپا
و بدحال شدن و مانده شدن رَشِیح اندک گوشت شدن سرون وران رُکُوح میل کردن
پاره از عماره بر خانه افزودن و خانه را گل ستبر زدن من غیر المصادر رَحْرَاح فراخ و باریک
و تنک رَاح شراب و کفهای دستها و بمعنی اخیر جمع راحه است و روزی که باد سخت باشد
رَیِّح بفتح را و تشدید یا روزی که باد خوش وزد و جایی که باد خوش در وی وزد و روزی
رَشْح و رَشِیح عرق رُمْح نیزه رِمَاح جمع رَامِح نیزه دار و نیزه زن و خداوند نیزه و آنچه او را
شاخ باشد رِیح بوی و باد و قوه و توانایی کقوله تعالی تَذْهَبَ رِيحُكُمْ ای قوتکم رِیَاح جمع
رَجَاح زن بزرگ سرون رُجُح جمع رُکْح گوشه کوه و جانب اقوی کوه و میان سرا
رُکُوح جمع رَازِح شتر که نزدیک بهلاک باشد از لاغری رُزَّح جمع رُضْح استخوان شکسته
و اما رُوح جان و زندگانی بی مرگ و رحمت و قران کریم و عیسی علیه السلام و جبرئیل گفته اند که
روح نوعی از فرشتگانند که ایشان فرشتگان دیگر نمی بینند بکروز رستخیز کذا فی الکشاف
و گفته اند روح فرشته ایست با ثابته عظیم که بمقدار صد بس صنف از ملایک باشد

جمع رَمَل خطهای که برپای کاو وحشی میباشد و باران اندک رَمّال بفتح را و تشدید میم آنکه علم
رمل داند رَجَبَل و رِجِبِل چیزی بزرک وهیکل وستبر اندام رَغیل بفتح را جماعت چیزی رَغال
جانها و درختهای دراز خرما و او جمع رَغلة است رَطیل نیم من که بآن چیزی سنجند رَطْل
بفتح را و ضم نیم من و مرد سست و نرم رسول پیغام برنده را و مصدر هم آمده است بمعنی رسالة
وبمعنی جمع هم آمده کقوله تعالی انّا رسول ربّ العالمین زیراکه فعول را در واحد و جمع مستوی است
رُسُل جمع رَسایل کتابها و نامها رَقل و رِقال درختهای دراز خرما و او جمع رَقلة است رَخِل
بره ماده کوسفند رِخال و رُخال جمع رَحل منزل و مسکن و رخت و اسباب و بار شتر و پالان شتر
رِحال جمع رَحول شتر ماده پالان رَحایل زینهایکه از پوست فقط باشد بی چوب و او جمع
رحالة است رَعیل شتر نیک رفتار رَذل و رُذال زبون و ناکس رُذول جمع باب الراء مع المیم
من المصادر رَجم سنکسار کردن و سنک انداختن و سنک بزرک بر قبر نهادن و بپندار
سخن کفتن کقوله تعالی رجماً بالغیب و کشتن و نفرین کردن و دشنام دادن و جست زدن
و نرم دویدن رَسم نوشتن و نشانه کردن و فرمودن و تعریف کردن رَسیم نوعی رفتن شتر
رَقم نوشتن و حرف را نقط زدن رَکم برسرهم چیدن و برهم نشاندن رَدم جستن
رَمّ بضم را و مرمت کردن خانه را رَمّ بصلاح آوردن زیانی و خوردن رَثم از جای فراتر
رفتن و بجائی ایستادن و زیاد شدن و بریدن رَزم جمع کردن و زاییدن و بپای ایستادن
شتر لاغر بوجهی که جنبیدن نتواند از سستی و مانده شدن من الدستور رُزوم و رُزام بپای ایستادن
شتر و جانوران بوجهی جنبیدن نتواند از غایت لاغری رَشم نشانه کردن زمین را برای زرع
کردن و بر زمین انداختن و بر زمین زدن خوردر السنبک بر آوردن بنا و سنک بر سر سنک چیدن

رال و رئال بچه شتر مرغ رِئال
ستارها و بچهای شتر مرغ رِئبال شیر درنده
و دلیر رِئابیل جمع

رُطام بقید نگاه داشتن چیزی را و راه بر چیزی بستن و نکاح کردن رَغم خشم کردن و بر بینی خود نشستن
آمدن کسی چیزی کردن رَأم دوست و مهربان شدن و اصلاح کردن و رو بیدن اثر جراحت رَطم
در گل انداختن و نکاح کردن رَغم فرو نشستن آفتاب را مشاهده کردن و آب از بینی گوسفند آمدن
رَشم مهر کردن غله در خرمنگاه رَشَم بفتح شین پوسیدن طعام و وبص شدن تابان رَغم
و رُغم ذلیل و مقهور شدن و بخاک سوده شدن بینی و قدرت نداشتن بر داد آمدن رَثم
شکستن و سخن گفتن و رشته بر انگشت خود بستن تا چیزی بر یاد ماند رُثم ثنایای سه نقطه شکستن و
خون بر آوردن از عضو و بینی شکافتن و سنگ بر سم شتر و آب آمدن و خون از آن بر آوردن
و داروی خوشبو به بینی و عضو آلودن رَخَم و رَخَم و رُخم مهربانی کردن و تنگدلی کردن و دل
نرم کردن بر کسی و بخشودن رَزَم بانگ کردن شتر و رعد رَزِیم بانگ کردن شیر درنده رَزَم
سرائیدن رَدَم بستن در و بستن رخنه و پاره در جامه زدن رُدام تیز دادن رَذَم روان
شدن آب و آتش و مثل آن از ظرفی و ریخته شدن آب و مثل آن از پری من غیر المصادر رُجوم
جمع رَجَم است یعنی انداختنها و بدین معنی در کشاف مذکور است در تفسیر آیه کریمه وجعلناها رجوما
للشیاطین ای رجوم الشیاطین رُحَم جمع رحمة است و آن رغبت که از ناقه گویند رُخام
سنگ سفید نرم و نام موضعیست رُذَیم جامه کهنه و جامه پاره زده رَذُوم ریزنده و کاسه پر آب است
یا آنکه نزدیک ریختن باشد از پری رَذَم جمع رِمَم استخوانهای پوسیده و او جمع رِمّه است
رُمَم بضم ریسمان پارهای کهنه و او جمع رُمّه است رِمّ خاک و مغز و مال بسیار رُمّ
کریز رُمّ ضد رَقرام نکیوع درختیست رِام نکیوع درختیست رُوم فرزندان روم بن عیصو
رَمِیم پوسیده و ریزیده و کهنه رِمام استخوانهای کهنه و ریسمانهای کهنه و او جمع رِمّه و رُمّه

تلقفه الرعد وتحكه البرق رَمَد درد چشم رَنْد درخت پاک و خوب از درختهای بادیه و درخت

مورد و بعضی درخت عود را هم گویند رُبْد غبار شمشیر و شمشیری که بر و غبار نشسته باشد و گوهر شمشیر

رُبَد بکسر را اهمال و همتا رِعْدادٌ بهمزه عین زن جوان خوب شکل و بیخ استخوان ارشش رَثَد فاسد و

زبون رَصُود شتری که مترصد آب خوردن شتری دیگر بود تا بعد از آن او آب بخورد رِعْدید لرزنده

و بددلی و زن نازک اندام رَعادید جمع رَاصِد خشم دارنده بچیزی رَعّاد بتشدید عین یک نوع ماهی است

و ابر رعد انگیز و مرد بسیار گوی رُقُود و رُقَّد خفتگان رُقَد کوهی است که از آن سنگ آسیا بر گیرند

و تراشند رَمِد بکسر میم آب متغیر شده و هلاک شده و آنکه چشمش علت رمد دارد رَوائد دسته

آسیای خانگی و بنیره و آنکه او را طلب آب یا گیاه فرستاده شده باشد و خاشاکی که در چشم

افتاده باشد رُوَیْد صفه میباشد بمعنی امهل یعنی مهلت ده و اینجا حال مبنی بر فتح میباشد همچو رُوَیْدَ

زیداً و مصدر هم میباشد بمعنی آهسته رفتن همچو رُوَیْدَ عمروٍ باضافه که تقدیرش رَوْدَ رَوید

عمرو باشد آهسته همچو سار القوم رُوَیْداً یعنی سیراً رُوَیْداً و بدین معنی مبنی بر فتح نیست و اسم فعل

هم میباشد بمعنی همچنانکه گفتیم رَصاد خاکستر رَثِید خاک رَنْد و رَنَشید متاع و کالای خانه که بر سر هم چیده باشند

رَرَنْد مردم ضعیف و ناتوان را هم گویند رَثِید گوشه کوه که بیرون آمده باشد رُوُد

جمع رَوْد زن جوان و خوب شکل رَاد آنکه او را طلب گیاه یا آب یا غیر آن فرستاده

شده باشند رَشِید خشم دارنده بچیزی و شیر درنده و سبعی که مترصد آن باشند بجهد رَصَد اول باران

و نگاهبانان کقوله تعالی فانه یسلک من بین یدیه و من خلفه رصدا و آن مفرد و جمع میباشند و بمعنی

جهد هم آمده است من التفسیر قوله تعالی شهابا رصدا ای وانیا و گیاه اندک و باران اندک

باب الزاء مع الذال من المصادر رَذّ باران باریدن رَنْد جست و سبک شدن من غیر المصادر

رُوُد

رَذاذ خونتی و باران ضعیف رَنبذ بکسر ها چاربائی که جهت دست و پا بر دارد و در رسن رَبَذ بنها
که در کردن شتر آویزند برای زینت و او جمع رَبَذَه است باب الراء مع الزاء من غیر المصادر
زَرِیوَرْ زَیرورْ زار مغز فاسد و مغز تنک استخوان که ترکیب یافته باشد و محکم نشده باشد باب الراء مع الزاء
من المصادر رَزّ کار و بزمین فرو بردن و ضربی در زمین ثابت کردن و رَزّه در بستن و
رزه حلقه ایست که قفل در و کنند و دم بر زمین فرو بردن ملخ تا خایه بنهد و نیزه زدن و تیر بر
هدف زدن رَجْز بحر رجز شعر گفتن رَبْز بدست زدن جنبر یا و پر کردن رَفْز زن رَکْز
بزمین فرو زدن و بزمین فرو بردن رَمْز اشارت کردن بلب یا بچشم یا با برو رَهْز جنبیدن
رَوْز آزمودن من غیر المصادر رَافِز رگ جهنده رِکْز بکسر را آواز پنهان و آهسته رُجْز عذاب
رِجز عذاب است و پلیدی و سرگین و گندیده و بمعنی گسیدر یو هم آمده است در دستور اللغة
رَجَز یکنوع شعر است و نام بحر است از بحور شعر و یکنوع علتی است که در کفل و ران شتر پیدا شود
رَجاز موضعیست رِزّ آواز و درد رُزّ و رُز برنج و این هر دو در اصل اُرز بوده است رَبیز
محکم گوشت و آکنده گوشت و فربه رَزْرِیز گیاهیست که بآن جبر یا از رنگ کنند رَامُوز دریا رِکاز
گنج یعنی مالی که در زمین پنهان کرده شده باشد و معدن جبری باب الراء مع السین من المصادر
رَسّ اصلاح کردن میان مردم و افساد کردن میان مردم و این از لغات الاضداد است و رَسّ
گور کردن و گور کندن و چاه کندن و با خود اندیشه کردن و با خود سخن گفتن و ثابت شدن
و صاحب و توقف حال مردم بودن رَسِیس اول رسیدن بخبری رَغْس بغین منقوط بخشیدن
و بسیار عدد کردانیدن و افزایش کردن و بابرکه کردن رَجْس آواز کردن آسمان یعنی بسیار
رعد رَکْس باز گونه کردانیدن و سرنگون کردن رَمْس سنگ انداختن و در خاک پنهان کردن

220

و بوشانیدن رَعْش بعین مهمله سست رفتن و لرزیدن و اُفتاده شدن و بسیار کردن بال رَفْش
بپای زدن چنانکه برابر رَهْش در نعل گرفتن رَئِیش نا امیدن و تکبر کردن رَبْش بهر دو دست زدن
و آکنده گوشت و محکم گوشت شدن رَأْس مهتر شدن و بر سر زدن کسی را با چیزی بر ارْدَش
رفتن و سنگ بر کسی انداختن من غیر المصادر رَسّ چیزی از خبر و حکایت و ابتدای تب
و رود خانه ایست و معدن و چاه انباشته از سنگ رَسَیس ثابت و آن آوار و نام آب است
در علسان و ابتدای تب من المستور رَمَّش خاک گور رَوَامِش بادهای خاک افشان رَهْوش
سخت خورنده رَیَابِس قبضه شمشیر و تیر کارد شتر ماده که سر او لرزد از غایت پیری
رَهُوس شتری که بجز در سر او دیگر در هیچ عضو او قوت نمانده باشد رَآس و رَوَّاس کله فروش
رُءاس سر و مهتر و جماعت رُؤُوس جمع و رأس المال سرمایه تجارت رَئِیس و رَئِّیس مهتر رَبِیش فربه آکنده
گوشت بر دلیر و سختی زمانه رُبُس جمع رِدِّیس سنگ انداز بیک رَغْس نیکی و افزونی رِکْس
نجس و مردم بسیار رَاکِس نام رود خانه ایست یا بیابانی یا گاوی که در میان خرمن گاه دارند
و دیگر گاوان بر گرد آن گردانند برای خورد کردن خرمن رِجْس نجس و غضب و عقوبت که قوله تعالی
و یجعل الرجس علی الذین لا یعقلون رَجْس بفتح را آواز رعد و آواز شتر رَجَّاس ابر رعد آرنده
و شتر آواز کننده باب الراء مع الشین من المصادر رَشّ آب زدن و اندک باریدن
اندک اشک ریختین و اندک خون ریخته شدن رَتْش بصلاح آوردن حال کسی و چیز بکسی رسانیدن
و بر تیر نهادن رَمْش بهم در شدن و سرخ گشتن ملک چشم رَمَش اندک چریدن گوسفند و سنگ
انداختن رَفْش خوردن رَقْش نقش کردن و نوشتن و عیب کردن رَعْش لرزیدن
من غیر المصادر رِیش پر جانور و جامه فاخر و مال و معاش و فراخی معاش و نیکی و خیر و آرایش و صورة

راهِش جمع رَواهِش رکهای باطن ذراع دست وبعضی گویند رکهای ظاهر و باطن دست رَبْش
پرهائی که ازو آب چکد و سپید وار رَاتِش سست و پیکان تنک و ضعیف رَشّ باران
اندک رِشاش جمع رَشاش بفتح را خون یا اشک یا آبی که بر چیزی چکیده باشد رَعْش لرزه رَعِش
و رَعَشِیش بددل رُعُوش شتر ماده که سر او لرزد از غایت پیری رَقاش نام زنیست رُهْشُوش
شتر بسیار شیر رَهِیش شتر ماده که پشت او کم گوشت باشد و کمانی که او را کشاده بزه کرده باشند
و پیکان تنک و چیزی ضعیف رَمْش سرخی که در پلک چشم باشد رُشْرُش استخوان نرم رَائِش
آنکه میان رشوه دهند و ستاننده سعی کند کما فی الحدیث لعن الله الراشی والمرتشی والرائش

باب الراء مع الصاد من المصادر رَصّ نیک درهم آوردن بنا و استوار برآوردن بنا
رَعْص مضطرب حال شدن و جنبیدن رَقْص جنبیدن و برجهیدن و رقص کردن و جوشیدن
رَهْص بنیان دیوار نهادن و سخت گرفتن و سخت فشردن و سم بجائی در کوفتن چارپا
و آب در سم آوردن چارپا رَمْص بد حالی کسی را بخوشحالی گردانیدن و اصلاح کردن میان
مردم و سرگین انداختن مرغ و رواشیدن رُخْص بضم را ارزان شدن من غیر المصادر رَصاص
بفتح را قلعی و عامه بکسر را نیز گویند رُخْص مرد نازک بدن و بناز پرورده من الدستور رِخَص
ارزان رِهْص بکسر را چینه نشیبین دیوار رَواهِص سنگهائیکه رجه برجه نهاده باشند
رَمَص چرکی که در کنج چشم باشد رَقّاص رقص کننده

باب الراء مع الضاد من المصادر رَفْض و
کار گذاردن و برانداختن و بگذاشتن رَکْض پای جنبانیدن کقوله تعالی ارکض برجلک و
برپای زدن ضد برا و دوانیدن اسپ را و دویدن و بال جنبانیدن مرغ در پریدن و تگ
کردن بچه در شکم مادر رَضّ کوفتن و خورد کردن رُبُوض بسینه فرو خفتن گوسفند و سگ و مثل آن

برکه انشتن قوج الغری خود را رَفُوض تنها چریدن و پراکنده شدن رَحْض جای نشستن و درعرق
آوردن تب بدن را رَمَض سوخته شدن پای از گرمی زمین و گرم شدن روز و پختن و سوزانیدن
و تیز کردن چیزی را و گرم کردن و در گرمای سخت چریدن چارپا و شنا یافتن اندرون
حیوان از گرما و گرم شدن ریگ و سنگ از آفتاب رِیَاض رام کردن چارپا و چوب بر کسی
نهادن برای تعلیم رَوْض اصلاح کار کردن من الصحاح فی تبیین لفظ النواق رَمْض گوشت پختن
بر روی ریگ گرم یا سنگ گرم و تیز کردن چیزی را در دو سنگ کوفتن من غیر المصادر رَبَض
میانه چیزی رُبَض گوشتها و طرفهای چیزی رَضّ [illegible] های در شیر آغشته رَافِض و چرنده و
رفض آب اندک و گروههای بسیار را هم گویند رُفَاض خورد و مرد شده و پراکنده شده
رُضَاض سنگ ریزه و حیوان پر گوشت مَرِیض بغایت تیز رُفُوض گروهها پراکنده شدها
و گیاهای پراکنده که بر زمین گذاشته شده باشند رُفَاض راههای مختلف رَوَافِض لشکری که
سردار خود را گذاشته باشند رُکُوض کمانی که تیر او تیز جهد رَوْض و رِیَاض بوستانها و مرغزارها
و روز و مقدار بنصف چیزی از آب را هم گویند رُوَّاض بضم را و تشدید واو ریاضت کنندگان
و گروه آموزندگان رَبِیض ریاضت کش و گره نیاموخته و سبب تعلیم ناکرده رَضَاض خورد و مرد شده
رُبْض شیری که بر سر شیر دوشیده شده باشد من الدستور رَبَض آرامگاه و بار و خانه
اهل و عیال مرد و شکوخه و رزق کافی و ریسمانهای بار کردن و رودهای شکم رَبِیض رمه
گوسفندان رَبُوض فراخ و بزرگ و ستبر رَحِیض جامه شسته باب الراء مع الطاء من المصادر
رَبْط باز بستن چیزی بچیزی و استوار کردن رِبَاط پیوسته در گذرگاه دشمن و جای از بس مقیم بودن
و بر بستن اسب در راه خدای تعالی کقوله تعالی من رباط الخیل و او غیر مصدر هم آمده است رَطِیط

رَفَض و رَفْض

رَطِيط غوغا و افغان کردن رَمَط عیب کردن رَقَط منقّش شدن بنقطهای سیاه و سفید
من غیر المصادر رِبَاط سخت و چیزیکه باو بندند چیزی را و سربند خیک و دام و مقدار پنج
سر اسب یا شتر و تخم اسب دیرینه و قدیمی کما یقال لفلان رِبَاطٌ مِنَ الخَیل اَی تِلادٌ وَ هُوَ اَصلُ
خَیلِهِ رُبُط جمع رَبِیط و ماهی خشک که آب بروز ده باشند و چیزی سخت رَبِیطُ الجَاشِ سخت دل
رَابِط آنچه بآن چیزی را بچیزی بندند رابط الجاش سخت دل و آرمیده دل رَطِيط افغان و بانگ و
احمق رَطَایِط جمع رَهْط خویش و قبیله و گروه و دوال و لنگوته پوست که زنان حایض درمیان
بندند و پوست و مقدار کمتر از ده مرد که زن با ایشان نباشند کقوله تعالی وکان فی المدینة تسعة
رَهْطٍ لغنیدن رِهَاط پوستها و پوستها که از آن دوال کنند رَیطِ رِیاط چادرهای یک تخته و این
هر دو جمع رَیْطة اند باب الراء مع الظاء من المصادر رَعْظ دنباله تیر شکستن من غیر المصادر
رُعْظ دنباله تیر که پیکان در و کنند رَعِظ بکسر عین تیری که دنباله او که موضع پیکانست شکسته
باشد باب الراء مع العین من المصادر رَوْع ترسانیدن و ترسیدن رَوْع خوش آمدن
رَجْع بازآمدن و باز گردانیدن و قلم بر سر خط و آبردن و جواب باز دادن و دست و
پا برداشتن چارپا در رفتار رَضَاع و رِضَاع و رَضَع و رِضَع رَضْع شیر خوردن رَیْع زیاده شدن و
افزایش کردن و بازگشتن و بسیار بچه شدن شتر رَبْع چهارم شدن و چهار یک ستاندن و چهار
تو کردن رسن چهار تو تافتن و باران بهاری باریدن و سنگ برداشتن و بجایی ایستادن
و انتظار کشیدن و تب روز چهارم رَتْع طمع داشتن و حریص بودن رِجَاع خود را لطریق
آبستن نمودن شتر ماده و خر ماده و از کرم سیر کسیر و سیر باز آمدن مرغ رَسْع فساد یافتن پلک [illegible]
رَضْع بچیزی چسپیدن و تمام در بردن نیزه در چیزی و بچیزی آلودن رُتُوع چرا کردن

بازداشتن

بازداشتن و باززدن و بخبری آلودن رُدَاع عود کردن بیماری رَفَاع و رُفَاع کشت درویده بخرمنگاه
بردن رَفع برداشتن و نزدیک کردن و بحاکم رسانیدن حال و قصه آشکار گردانیدن و بلند
کردن و بلند آواز شدن و نصب کردن کلمه و بردن کشت درویده بخرمنگاه و مبالغه کردن
شتر در رفتار رَقع پاره پاره در جامه کردن و هجو کردن رُکُوع پشت خم کردن برای تواضع
و فروتنی کردن و کردن نهادن فرمانرا و پشت دو تو کردن پیر و غیر آن رُمَاع و رَمَع
زائیدن کذا فی الدستور والصحاح و متغیر شدن رو و لرزیدن رَضْع نکاح کردن من المجمل نیز
غیر المصادر رَبْع منزل و سرا و محله رِبَاع و رُبُوع جمع رَبِیع بهار و جوی خرد و گیاه بهاری و
باران رَابِع چهارم رُبْع چهار یک رُبَاع چهار چهار کقوله تعالی اولی اجنحة مثنی و ثلاث و رباع
رِبْع دو روز در میان آب نخوردن شتر چنانکه از روز آب خوردن تا روز آب خوردن
دیگر چهار روز باشد و تب دو روز در میان چنانکه از روز نوبه تا روز نوبت دیگر چهار روز
باشد و نام شخصی رَتَاع چوبدکان رِدَاع نام اسپیست رَدِیع تیری که بپیکانی افتاده باشد رَصَع
بجای مگس انگبین و او جمع رصعه است رَاضِع لقب شخصی بخیل و شیرخورنده رَضْع و رَضَاع
جوان خوب رَعَائِع جمع رَعَاع آدمیان زبون و بددل رِقَاع رکوها و رقعهائی که بجای نویسند
رَضِیع همشیر کسی و بچه شیرخواره رَوَاضِع دندانهای پیشین رَفْع و که ضمه رَاجِع بازگردنده و
زنیکه شوهر او مرده باشد و او بخویشان خود عود کرده و شتر ماده که خود در الطریق آبستن
نماید و آبستن نباشد رَجْع باران و پارهٔ آب سیل که جائی ایستاده باشد و سرگین سبع
وزه یکشانه دست رَجِیع سرگین و چهارپائی که از سفری باز گردیده باشد و بسفری دیگر رود
پشتخوار چارپا و خطی که دوم باره قلم بر سر او وا برده باشد رَافِع بردارنده و بلند گرداننده

وبهم کننده کلمه رَفیع بلند و بزرگوار رَقیع کم عقل و آسمان دنیا و مطلق آسمان را نیز گویند کما
جاء فی الحدیث من فوق سبعة ارقعة رَایِع خوش آینده و اسب تیز رو و بار گردنده و زاید
رَاتِع چرنده رِیع زمین بلند و کوه و راه و بمعنی اوست قول حق تعالی أتبنون بکل ریعٍ آیةً
تعبثون رِیَاع جمع رَیع دخلی که از زرع پیدا شود رُوع دل و عقل رَوع کار زار و ترس
من الدستور رَاکِع رکوع کننده و تواضع کننده و پشت خم کننده رُکَّع جمع باب الراء
مع الغین من المصادر رَسَغ سست شدن دست و پای چارپا رَوغ حیله کردن روباه و روباه
حیله کردن کسی و پنهان بسوی چیزی رفتن و پنهان حمله بردن و میل کردن و خواستن و رسیدن دل
و گریختن و روی بچیزی کردن و قول حق جل و علا که فراغ علیهم ضرباً ای اقصد علیهم او مال علیهم
رَوَاغ رسیدن دل رَزَغ در گل ماندن و ترک کردن رَفغ فراخ عیش شدن و غیر رَثَغ
سین را نا گفتن در سخن و در اراغین گفتن من غیر المصادر رَفیغ و رَافِغ زندگانی فراخ و نیک
رَفغ و رُفغ بیخ ران و بن بغل و جمع شدنگاه چرک رَزِغ در گل مانده رَدَغ و رِداغ گلهای تر
واو جمع رَدَغة است رَدیغ احمق رَائغ میل کننده و قصد کننده رُسغ و رُسُغ سر ساعد که
متصل بمفصل دست است و سر ساق که متصل بکرون پاست رِزَاغ گلها، ترکه پا در وی فرو رود
واو جمع رَزَغة است رِشَاغ ریسمانی که در موج پای چهارپا کنند رَوَاغ روباه بازی باب الراء
مع الفاء من المصادر رَجف لرزیدن رَسف رفتن مقید براه رَشف مکیدن رَصف سر او
شدن و سنگ بر سر سنگ نهادن در بنا و پی برد بنا که تیر پیچیدن و سخن بسخن پیوستن و پای بر
سر پای دیگر نهادن رَخف نرم برآب شدن خمیر و غیر آن رَیف زمین کشت زار یا زمینی [illegible]
را دیدن رُعاف خون از بینی آمدن [illegible]عف بنش رفتن و خون از بینی بر آمده شدن رَف

ناده دراز بینی

رَفّ نگاهداشتن و رعایة کردن و مزیدن آب دهن در وقت بوسه دادن و مکیدن و در خشیدن
رَفیف درخشیدن [illegible]یاه از سیرابی رَضْف بفتح ضاد منقوطه بسنگ گرم داغ کردن و بسنگ
گرم بریان کردن و بسنگ گرم طعام پختن رَدْف بفتح را از رِدیف در پی آمدن رَأف
مهربان شدن من غیر المصادر رِدْف آنکه در پس سوار در اسپ نشیند و سعرون صبری و جارو
جانشین پادشاه و نام ستاره ایست رَدیف پیرو و آنکه بر پس اسپ کسی نشیند رَؤُف و رَءاف
مهربان رَضیف شیر یکه بسنگ گرم جوشانیده شود رُعاف خونی که از بینی آید و روان شود رَوَاعف
نیزه ها رَاعِف اسپ پیشرو و بینی کوه رَفّ طاق که در عمارة زده باشند و گروه رُفوف
جمع رَافّ بتشدید فا نگاهدارنده و رعایه کننده رَفیف پراکنده و درخشنده رَیْف زمین سبزه زار
و زمینی که در و غله باشد و فراخ رَوانِف اطراف دُبر رَصَف بصاد غیر منقوطه محکم و استوار
و هم پیشه کسی که معارضه کند با او در کار او رَضیف رضف سنگ گرم کرده که بآن شیر را داغ
میکنند و گوشت را بریان میکنند رَکوف زنیکه تنگ فرج و خورد فرج بوده باشند رَجّاف
بتشدید جیم دریا رَشَف سنگها که بر سر هم چیده شده باشد رَهاف پیکه برد بنائه تیر بچیده باشد
رَغیف قرص نان رُغُف جمع رَشَف بقیهٔ آب که در حوض باشند رَفْرَف بالشها و بساطهای گرانبها
و جامه های سبز و دریچه خیمه و اطراف زره و مرغزار و فرش و تخت و او مفرد و جمع آمده است
رَفارِف جمع رُفْراف نام مرغیست که آنرا خاطف ظله گویند و نام شترمرغ هم باشد رَخیف
رَخْف باریک و تنک و نرم از خمیر و مسکه و غیر آن و یکنوع غلیست از رنگ رُشوف زن
نیکو [illegible] هن باب الراء مع القاف من المصادر رَتْق بستن و دوختن رَتَق بسته شدن سوراخ
فرج زن رَزْق و رِزْق روزی دادن و بخشیدن رَشْق رَشَق تیرباران کردن و تیر انداختن

وحُبت شدن ونیکو قد شدن رَفِق نرمی وخوشی نمودن وفایده گرفتن ویاری کردن وهمراهی
کردن رُمُوق ورَمَق نگیستن بسیار نگریستن رَوْق نیکو گشتن وخوش آمدن شراب ودر عجب انداختن
رَوَق بفتح را و واو دراز شدن دندان رَتْق استوار بستن ودر کاری انداختن کسی را
رَتْق درخشیدن رُبُوق نیکو شدن ونفس زدن در حین جان کندن وجان دادن رَدَق حق ملک
شدن وبنده شدن رَقْق ضعیف شدن استخوان رَنَق تیره شدن آب وشراب رُهُوق
نزدیک شدن در رسیدن ودر آمدن بچیزی وشتابیدن وناداشتن وگمراه شدن وتباه شدن
بیدن
ودروغ گفتن وستم کردن وعیب کردن وتاریک شدن وتکبر کردن وبیهوش شدن وبتونا
وبرداشتن چیزی رَفْق گرویده شدن مرفق از پهلو رَقْرَاق درخشیدن سراب من غیر ا
لمصادر رَقَاق زمین نرم بی ریگ شدن رَقْق کمی ودر زمین ریگ رُقَاق بضم را نان تنک
ونرم رَقِیق بنده وبندگان واو واحد وجمع آمده است وبمعنی نرم وتنک هم باشد رَاقِی
افسون کننده رُسْتَانِیق یکطایفه انداز سپاهان رَفْق آنچه جستن ویافتن آن آسان بود رَقْرَاق
درخشنده رَمْق باز جان ورمه گوسفند رَمَاق چیزی اندک رِمْق بکسر میم القدر روزی
که سد رمق رَنْق ورَنِق تیره رَوْنَق رواج وخوبی رِوَاق بکسر را سقف پیش خانه وپرده
که در شیب سقف خانه می بندند وصفه خانه که بر سر یک ستون ساخته باشند رُوق
جمع رَاق ورِواق مقدار رِزْق باران وروزی وهرچه ازان نفعی توان یافت
وقول حق تعالی وتجعلون رزقکم انکم تکذبون تقدیر مضافست یعنی رِق ملک و
بنده ونرم وتنک وزمین نرم رَق بفتح را نامه اعمال وسنگ پشت بزرگ رُقُوق
جمع وبمعنی اولست قول حق تعالی فی رق منشور رَازِق ورَزَّاق روزی دهنده رَبِق ریسمان

کردن بد

وکردن بندها اولین جمع ربقه است و دوم جمع ربق است رِبَاق دوجامه که کنارهای
کنارهای ایشان بهم دوخته باشند رُزداق رستاق رَزدَق صف آدمیان و صف درختها
و باز رایق خوش آینده و نیکو رُوق جمع رَتق برهم بسته شده کقوله تعالی کانتا رتقا ففتقناهما
رَشیق نکیسر را اطرافی که بانظرف تیر اندازند رَشیق چست و سبک و نیکو قد رَفیق
یار و همراه و یاران و همراهان و او واحد و جمع آمده است و رفیق آنرا هم گویند که از بسیار
کار شروع داشته باشند رِفاق ریسمانها که بآن مرفق شتر بوظیف او بندند تا نگریزد و
یاران و همراهان رَحیق نیکوترین شراب و شراب خالص رَوق شاخ گاو و گوسفند و غیر آن
و سقف پیش خانه و بعضی از شب و بهتر و اول چیزی و ضمه رَاوُوق نام ظرفیست که آن را
باطیه نیز خوانند و آنچه بآن چیز را بپالایند و صاف کنند رِیق آب دهن ناشتائی رَیِّق بکسر و
تشدید یا اول چیزی و فاضلترین چیزی و ورودی که ناشتا باشند و چیزی نخورده باشند باب الرا
مع الکاف من المصادر رَبک اصلاح کردن طعام را و آمیختن چیز را رُموک ایستادن رَکّ
دویدن شتر رَتکه تنک شدن و ضعیف شدن و انداختن چیزی و لازم گردانیدن من غیر المصادر
رامک احمق رَک باران سست رِکاک جمع رَکیک سست رَماک اسپان مادیان رامک
داروئیست سیاه باب الرا مع اللام من المصادر رَفل فرامیدن رَکل پای بر کسی زدن
ولگد زدن رَمل حصیر بافتن رَمل دویدن و اندک باران شدن رَحل بار بر نهادن و از
منزل بر داشتن من الدستور و پالان بر شتر نهادن و بصبر داشتن نفس در رنج و بلا رَحیل رفتن رَتَل
گشاده شدن دندان رَجل پیاده شدن و جعد شدن موی و شیر خوردن و بند بر پای نهادن و کذا
کره و بزه را با مادر تا هر کجا که خواهد شیر خورد رَخل بجیم شیر خوردن و بند بر پای نهادن

رَهِل سست و نرم شدن گوشت و لرزیدن آن رَعِل سخت نیزه زدن رُغَل شیرخوردن
بچه رَبِل بسیار شدن و افزون شدن رسول پیغام بردن و او غیر مصدر هم آمده است من غیر المصادر
رَفِق احمق و وامانده رَفِّل تشدید لام جامه دراز و چارپای دراز دم رَاقُول ریسمانی که با آن بر
درخت خرما روند رَسَل بفتح را و سین مهمله رمه گوسفندان و شتران رَسْل بسکون سین موی
که فرو هشته باشد و شتر خوش رفتار و نرم رفتار و خوب رِسْل بکسر را نرمی و آهستگی و خوشی و
شیرخوردنی رِبال چهاردست و پای شتر رُغْل گیاهیست ترش که از آن حمض گویند رَغُول
گوسفندی که شیر خورد و آنکه هر چیز را که بیابد غنیمت گیرد و بخورد رَجُل مرد رِجال جمع و رجال
مردان پیاده را هم گویند و بدین معنی جمع رَجْلان است و زنان پیاده را هم گویند و بدین معنی جمع
رَجْلی است رِجْل پای و جماعه ملخ و گوشه کمان و عصر و زمان رِجْلُ القوس خانه نشستن کمان
در وقت تیر انداختن رَاوُول آب دهن رَهِل لرزنده و سست رَجِيل حیوانی که بقوه براه رود
و آنکه نیک پیاده روی کند رَغْل بعضی از گوشت بریده گوسفند که فرو هشته باشد و جدا
نشده رُغُل گوسفند آنکه بعضی از گوشتهای آنها بریده باشند و فرو گذاشته و گوسفندان
دراز گوش و او جمع رعلاست رَجِل آنکه موی او جعد باشد رَجْبُل رفتنگاههای آب و او جمع
رِجله است رَتِل رَتَل انگار و مرد گشاده دندان و دندان هموار رسته و دندان سفید و درخشش
رُبْل گیاهیست که در پاییز در وقت سردی هوا بروید بی باران و درختیست که در همین
وقت پاییز برگ سبز پدید آرد رُبُول جمع رَبِل مرد پر گوشت فربه رَاغِل خرمای زبون رِعْل
قبیله ایست رُغْلُول تره ایست و گویند آن ترخون است رَعَابیل جامه های کهنه رَعْبَل بفتح را نام
شخصی رَاجِل پیاده رُجَّال و رُجْل پیادگان و این هر دو جمع راجلند رَمْل ریگ رُمَال

ورَوال

من الناس عشر الجن والجن عشر الملائکة والملائکة عشر الروح رَوح باد خنک خوش آینده ورَو
خوش ومهربانی ورحمة رَواح شبانگاه واز پس نماز پیشین تا شام را هم گویند وبمعنی آسانی وخوشی
هم آمده است رَائح شبانگاه کننده وبوی کننده وکاو وحشی نه اهلی رِبح ورَبَح سود و
بیه وشتر واسپی که برای فروختن برند رُبَح بضم را وفتح با نام مرغیست وبچه شتر رُبَّاح
بفتح یا بیمون نر رَدَاح زن بزرگ سرون وکاسه بزرگ ولشکری که آهسته رود رُدُح
جمع رَباح سود وساق وجانوریست مانند گربه وبوزینه نر ونام شهری که کافور از آنجا آرند
ونام غلامی از غلامان نبی صلی الله علیه وسلم رُمّاح نیزه دار ونیزه زن رِماح جمع رمح است ونام
قبیله ایست رَماح بفتح را احمر وشبانگاه رَوح بفتح وا فراخی ومرغان پراکنده
گفته اند که مرغهاییکه در شب بموضع خود روند وبدین معنی جمع رایح است رُموح چارپای
لگدزن رَامِح افزون باب الرا مع الخا من المصادر رَفاخ خوش زندگانی کردن رَنخ
انگبین شراب باب رَنَخ سست شدن وبیهوش شدن زن در حین جماع رُسوخ استوار
بودن وثابت بودن رَضخ بخشش اندک کردن وکوفتن وشکستن وسنگ بر چیزی
انداختن رَیخ خوار شدن وشکسته شدن وخوار کردن ومانده شدن رَیخ تنک ورقیق
شدن گل وخمیر شَدخ شکستن چیزی که میان پوچ باشد من غیر المصادر رَاسخ استوار و
ثابت رِمخ درختیکه شاخهای آن درهم شده باشد وغوره خرما رَبَخ مرد بزرگ جثه
نرم گوشت رَبوخ زنیکه در وقت جماع بیهوش شود رَخاخ زمین نرم وعیش فراخ رَخیخ
گلی من الله تنور رَخ گیاه نرم باب الرا مع الدال من المصادر رَدّ جواب باز دادن
وباز داشتن چیزی وبازگردانیدن وبرگردانیدن وزن را اطلاق دادن وزر از سخن چیزی بیرون کردن

رَدَخ

واندک بستگی در زبان شدن و از پس خود بدر داشتن چیزی و فایده دادن رَفْد بخشیدن
و یاری کردن و رکو بر جراحه بستن رُقاد و رُقود و رَقْد خواب کردن رَکْد و رُکود آرام
گرفتن آب و باد و کشتی و غیر آن و راست استادن ترازو رَهْد سخت ساییدن رَعْد
آواز کردن ابر و ترسانیدن و آراسته شدن و نیکو روی رَعّاد جایگاه بلند شدن
تا حد نماز رَوْد و رِیاد آمد شد کردن و قرار نگرفتن و طلب کردن آب و گیاه رُوْد تیانی و
آهستگی رفتن رَمْد هلاک شدن و آمدن رُشْد و رَشَد و رَشاد راه راست گرفتن رُقود
ایستادن رُوَید بفتح میم چشم برافراشتن و درد پیدا کردن چشم رُوَید آهسته اگرفتن و
او تصغیر رَوْد است و او غیر مصدر هم آمده است رَغَد بسیار شدن نعمت و فراخ و نیکو
شدن عیش رَصَد و رَصْد و رُصود کاری کردن و چشم داشتن و راه را نگاه داشتن رَغْد
بر سر هم چیدن و در پهلوی هم چیدن رخت و کالا من غیر المصادر رَغید و رَغْد زندگانی با
و نیک و فراخ رِفْد بخشش و یاری و قدح بزرگ رُفْد قدح بزرگ رُفود شتر ماده
که یکبار دوشیدن یکقدح بزرگ را شیر پر کند رِمْدِد هلاک کننده رُمْد تیره و جمع ارمد
هم آمده است یعنی خاکستر رنگان رَافِد یاری کننده رَوافِد چوبهای سقف رِفاد رکوئی که
بر جراحت بندند رِخْوَد تندید ال شخصی نرم استخوان بسیار گوشت و نازک بدن رَاقُود
خم بزرگ رَوَاقید جمع رَاکِد آرام گرفته رَوَاکِد جمع رَشید و رَاشِد راه راست یافته رَشاد
اسپندان و تره تیزک هم گویند من اختیارات البدیعی رَکُود پر شده یعنی مملو شده رَعْد
آواز ابر و نام فرشته ایست و گویند آواز فرشته باشد که ابر برانگیزاند و قول رسول صلی الله
علیه وسلم ان الله عز و جل یُنشِئُ السَّحابَ الثِقالَ فَیَنطِقُ أحسَنَ المَنطِقِ و یُضحِکُ أحسَنَ الضَّحِکِ

رَعْد

نطقه

بروی آمده است رَسْم نشانه رُسُوم جمع رُوسَم نوشته شده و چیزیکه بان قوس را مهر کنند
و چیزیکه بان افچه را جلا کنند و نشانه رَشْم اولین گیاه که از زمین بدر آید رُوشَم بالغین معجمه
بان مهر کنند غله را در خرمنگاه رِضَام رَضَم سنگهائیکه در بنیان دیوار نهند رَضِیم بنائیکه
بسنگ بر آورده شده باشد رَدْم سد و حصار محکم رَثَم سیاهی سه نقطه سفیدی که بر لب
بالاین اسپ باشد رَاطِم لازم شونده رَطُوم احمق و زن فراخ فرج رُغُوم گوسفندی که
از بینی او بواسطه علتی آب آید رَغَام خاک رُغَام و رُغَام آب بینی رَقْم خط رَقَم بسکون
قاف جامه که در و خطها بافته باشند رَقِم بکسر قاف سختی زمانه رَقِيم کتاب و لوح
و رقیم که در قرآن آمده است که اصحاب الکهف و الرقیم بعضی گویند که لوحیست که در وی خبر
اصحاب کهف نوشته شده است یا بیابانی که در وی آن کهف باشد و بعضی گویند که نام سگ
اصحاب کهف است و بعضی گویند کوه همان کهف است رِهَم و رِهَام بارانهای خورد قطره
رِمّ ریزه استخوان که بعد از قسمت گوشت شتر باز مانده باشد و درجه و زیاده و افزونی
و ساعد دراز رِئْم بکسر را آهوی سفید من الدستور رَتَائِم رشتهائیکه بر انگشت بندند تا چیزی
بیاد باشد و او جمع رَتِیمه است رَتْم شکسته رَتَم بفتح را درختهائیست مخصوص رَحِیم و رَاحِم
مهربان و آمرزنده و بخشاینده و نرم دل رَحِم و رَحْم خون نشینی و زهدان که در و بچه میباشد رُکَام
ابر بر هم نشسته و ریگ بر هم نشسته رَخِیم بخای منقوطه نرم و آهسته و مهربان است و دو
رَجِیم بجیم رانده و انداخته و سنگسار کرده و نفرین کرده رُجَم بضم را سنگهای بزرگ و او
جمع رُجْمة است رَجَم بفتح را و جیم قبر رِجَام بکسر را سنگی که بر دلو بندند تا بتک آب فرو رود
و سنگهای بزرگ و او مفرده و جمع هر دو آمده است و ... م نام موضعی هم باشد رَدُم

مهربان رَءْام و رَائِم بچه و پوست بچه شتر که در وی چیز آکنده باشند تا بآن تسلی شتر ماده بچه مرده
کنند رَازِم ایستاده که جنبیدن نتواند از غایت لاغری رُزَّم آنکه ثابت و قایم باشد
بر زمین باب الرابع النون من المصادر رَزْن بدست برسنجیدن و برداشتن چیزی تا بدانند
شود که گرانست یا سبک رَسْن افسار بر سر ستور کردن و رسن بستن چیزی را رَصْن تمام کردن
و استوار کردن و دشنام دادن و غالب شدن رَدَیان تیز براه رفتن اسپ و خرد و نرم دویدن
ایشان رَجَان طلب روزی کردن و او غیر مصدر هم آمده است رَقَدان از شادی برجستن
رَوَدان بسیار آمد و شد کردن زن بخانه همسایگان خود رَعَسان سر جنبانیدن پیر از غایت
پیری رَمَعان لرزیدن از خشم و جنبیدن رَمَلان تیز رفتن و دویدن آدمی و شتر و غیر آن
حیله کردن روباه و روباه بازی کردن و پنهان بسوی چیزی رفتن رُکُون بسوی چیزی
میل کردن و آرام گرفتن رَنین نالیدن و بانگ کردن بزاری رَدَان رشتن ریسمان و آواز
کردن سلاح و ورم و کشیده شدن پوست رَدْن بسکون دال جهتا بر سر هم چیدن
آمیختن رَیَعان درخشیدن و افزایش نمودن رَکَیان فوامیدن و تکبر کردن رَتَفان رفتن بمقید
براه رَتَکان دویدن شتر رُهْبان بضم را ترسیدن و او غیر مصدر هم آمده است
دَرَیَان گرو کردن و ثابت شدن و دایم شدن رَهَزان جنبیدن رَثْیان اصلاح کردن چیزی
و دوست داشتن و مهربان شدن و روان آمدن جراحت رُفَعان نزدیک گردانیدن من المصادر
و بپادشاه و حاکم رسانیدن حال و قصه رَشْن ناخوانده بطعام عروسی خوردن رفتن و سر
در بردن سگ در کاسه و دیگ و مثل آن رَقْن نوشتن و نقش کردن و بحنا رنگ کردن
رُجْحان افزون آمدن و میل کردن رُجْعان جواب باز دادن و او غیر مصدر هم آمده است

رَغِنَ احمق شدن و سست شدن و خود آرایی نمودن اَرْغَن بسکون غین نشست کردانیدن
آفتاب چیزی را رَقَبان انتظار داشتن رِضوان و رُضوان خشنود شدن و پسندیدن رَغْن بغین
منقوطه ساکنه گوش بسخن داشتن و طمع داشتن و قبول کردن سخن و میل کردن رَیْن و رُیُون
پرده کردن و چرکین شدن و زنگ گرفته شدن و مردار شدن و بچرک و مرداری آلوده
گشتن و درکار ما لا یطاق افتادن و بیخود شدن نفس و غالب شدن کقوله تعالی بل ران علی
قلوبهم رَجَفان لرزیدن و سخت جنبیدن رَجْن و رُجُون استادن و شتر را بستن تا علف بخورد
و بچرا نرود و نیز شتر را بستن تا علف کمتر خورد و لاغر شود من غیر المصادر رَزْن ج ابریشم و
پوست تنگ که بر چیزی چسپیده باشد و یا بچه از شکم مادر بیرون آید رُدْن سر آستین
رَادِن زعفران رِذان بارانهای پیاپی و دفعه بدفعه و باران ضعیف رَیْقان بسکون یا
اول و بهترین رَعْن بینی کوه که پیش آمده باشد رُعُون و رِعان جمع رَقِنّ بتشدید نون آب
در آژدم رُقون و رِقان حنا و در مجمل بمعنی زعفران هم آمده است رُقون و رَقین الجها و اینها
جمع رِقة اند رُکْن سو و چیزی و جانب اقوی از چیزی و خویش و دودمان و عزت و
بلندی و ارجمندی کقوله تعالی او آوی الی رکن شدید رُمّان نار رَیّان سیراب رُکْبان
سواران رِبّیُّون خداشناسان و او جمع رِبّی است کقوله تعالی وکاین من نبی قاتل معه ای
قاتل معه الربیون ای قتل بنصرته الربیون رُهْبان عابدان و خداترسان قوم نصاری
و او جمع راهب است رَهَبان بفتح را ترسنده کذا فی الکشاف فی موضع تفسیر معنی الرهبانیة
رَحْمن مهربان راهِن گروکننده و دایم و ثابت و اشتر لاغر و آدمی لاغر رَهْن گرو و رُهُن و
رِهان و رُهُن جمع رَهین در گرو کرده رَهائن جمع رَهینة اند یعنی گرو نهاده رَجْلان پیاده

رَجِلیُّون پیاده روندگان رُغْفان قرصهای نان واو جمع رغیف است رَصِین استوار و ثابت و مهربان و
دردناک رَضْفِیان دو استخوان که در دو طرف زانوی اسب پیوسته است رَاْخِ لفظی است که بآن دشنام
دهند یهودیان را و او کنایه از احمق باشد رُغْبَنی نام حصاریست رَحرَحان نام کوهی است رُغْبان
شبانان رَاهِشان دو رگ کند در بهر دو زراع دست رَافِدان دجله و فرات رِدْفان شب و روز رَاضِعتان
دو دندان پیشین کودک که بآن شیر خورد رَیْحان روزی کقوله تعالی فَرَوْحٌ وَرَیْحَانٌ و گیاهیست خوشبو
و برگ کشت را هم گویند که در کشت زار باشد کقوله تعالی ذُو الْعَصْفِ وَالرَّيْحَانُ رَجْعان جواب سخن
و آبهای سیل که در آبگیرها استاده باشد و بدین معنی او جمع رجع است رُیْلان بچگان شترمرغ رَنَن
چیزیکه در آب آواز کند در تابستان رَخْبِین مائیة منعقدة شیر که بزبان دیلم سیح گویند رَیْن برد
رَیْهَقان زعفران رَهْدَن نام درختیست بمکه رَهَادِن جمع رَهْدَن معروفست رَارَشن نوعیست از دار چینی
که آنرا قرفه هم گویند رَعْشَن حیوان لرزنده رَبّانیون دانایان و خداپرستان کامل رَوْشن
دریچه رَاشِن آنکه ناخوانده بطعام عروسی خوردن رود رُبّان همگی و همه و جوانی و نازکی و نوی
راعُون نگاهبانان و نگاهدارندگان و شبانان و رعایه کنندگان رَزَن زمین بلند رُزُون و رِزَان
جمع رزن ایستادنگاه آبرا هم گویند و بدین معنی جمع رزنه است رَزِین آرمیده و استوار و بلند دانشمند
و گران بوزن رَزَان زن آرمیده باب الراء مع الواو من المصادر رَبْو زیاد شدن در
عدد و مقدار و افزایش کردن و آماهیدن و بربالای چیزی رفتن و برباخوردن و علة ربو یافتن
رَتْو سخت کردن و سست فروگذاشتن و سست گردانیدن و آهسته آب بدلو کشیدن و
تقویت کردن رَجْو امید داشتن و ترسیدن رَخْو غالب شدن رَهْو آسان رفتن و آهسته رفتن
و پاها از هم گشادن و آرمیدن رَغْو دشنام دادن و دو بالا بار کردن بر شتر و سخت کردن چیزی

2128

واصلاح کردن وگناه برکسی نهادن وبرکاری ایستادن رَشُو ورُشُو استوار شدن وثابت شدن
ووا ایستادن رَشْو بمعنی اصلاح کردن چیزی ونقل کردن حدیث وخبر از کسی تمام آمده است
رَغْو ورُغُو از بدی باز آمدن رَشْو رشوة دادن رَفْو آرام دادن وجامه را رفو کردن
رَقْو پیوسته نگریستن رَخْو آب پاک کردانیدن وگرد حلقه شدن مار رَقْو بنای نقطه معنی اینست
من غیر المصادر رَهْو زمین نشیب وزمین بلند واین از لغات الاضداد است ودریای
آرمیده وسنگستان وزن فراخ فرج ومرغیست که بفارسی آن را کلنگ گویند وکوچه که در
میان محله ومیان ده باشد وآبهایی که باران از آن روان شود رَنُو بفتح را دایم نگرنده
نگرنده رِخْو ورَخْو نرم وسست رَبْو نفس بلند وزمین بلند وعلتی است مخصوص باب الرا
مع الهاء من المصادر رَدْه جنبیدن آب بر روی زمین رَفْه ورَفْه آب خوردن رفتن شتر همه
روزه وهرگاه که خواهد وآرام گرفتن من غیر المصادر رُدْه ورِدَاد آبگیرهاییکه در کوه وسنگ
میباشد واین هردو جمع رَدْهة اند رَافِه آرام گرفته وآب رونده شتر هر روز باب الرا
مع الیاء من المصادر رَثْی مرثیه گفتن وبرمرده گریستن ورحم نمودن وخبری از کسی نقل کردن رَعْی
چریدن وچرانیدن وچشم داشتن بچیزی رَدْی براه رفتن ونرم دویدن چارپا وغیر آن وافزودن
وسخت زدن چیزی را بچیزی تا شکسته شود وانداختن ویکپای برداشته برجستن کودک وغیر آن
وشکستن من الاستور ودر چاه افتادن واز بلندی فرود افتادن رِئَای با چشم دیدن چیزی گفتن و
نگریستن ونظر کردن وتدبیر کردن واندیشیدن رِئَای چیزی نیک دیدن رَحْی آسیا گردانیدن
وگرد حلقه شدن مار وگرد فرو گرفتن رَئْی بوزن فعیل دیوانه شدن واصل او رأی بوده مهموز العین
رَیّ سیراب شدن ونیکو شدن رَیّ بفتح را سیراب شدن رَمْی انداختن وزیاد کردن

ورُقُوه

و یاری کردن و کار ساختن و دشنام دادن رَقْی و رُقِیّ بالا رفتن من غیر المصادر رَزِیّ شتر زدی
که از بسیاری سفر لاغر شده باشد رَغّای اندیشه و تدبیر رَکِیّ تنبد با ه و چارپا رَاقِی
و رَضِیّ خوشنود رَکَابِیّ رکابدار رَقَاتِیّ بازرگان من الدستور رَاهِی همیشه رَاعِی شبان و
نگاهبان و حاکم رِعْیِ گیاه رَاقِی افسون کننده رَوَاقِی افسون کنندگان و او جمع راقیه است
و اینرا بر ذکور و اناث اطلاق کنند رَخِیّ فراخ رَاجِی امیدوارنده و ترسنده رَاعِی بکبو
کبوتر بست رُبَاعِی اسب و گاو و چهار ساله که با در پنجم سال نهاده باشد و گوسفند سه ساله که با
در چهارم نهاده باشد و شتر شش ساله که با در هفتم نهاده باشد رُبَاعِیّ بضم را لفظ چهار روی و شعر
چهار مصراعی رَافِضِیّ آنکه زید بن علی را گذاشته باشد رَامِی اندازنده تیر و سنگ و غیر آن
و دشنام دهنده رَاوِی نقل کننده سخن از کسی و خبر گوینده رَوِیّ حرف قافیه شعر که در
همه بیت آرند و ابری که باران بزرگ قطره آرد رَاسِیّ ثابت و استوار و کوه محکم رَوَاسِی
جمع راسیه است یعنی کوههای استوار رَبَّانِیّ دانای کامل خداشناس رَابِی بلند شونده و بر بالای
چیزی برآینده رِبِّیّ خداشناس رَشَدِیّ راهدار من الدستور رَجُلِیّ آنکه پیاده رود رَانِیّ رشوه
دهنده رِئَاء و رِیّ صورت و منظر چیزی رَائِی بیننده رَمِیّ ابر بزرگ باران رِئَاء رُبِّیّ
بضم را و تشدید یا مرد بزرگ سر

کتاب الزاء

باب الزاء مع الالف من المصادر زَجَاء بالف ممدود آسان حصول شدن خراج و مال و آسان
شدن چیزی زَجَا بالف مقصوره روان شدن حکم و فرمان و وابریده شدن خنده زَقِی
بانگ کردن خروس و بوم و غیر آن زَوْزَاة راندن و پشت راست داشته شتاب رفتن زَکَاء
نقد دادن مال و زود دادن [illegible] انداختن شتر ماده بچه خود را در میان دست و پای خود

زلیخا

زَنَا کوتاه شدن و تنگ شدن و ببالا بر رفتن و نزدیک شدن و بناه بردن زُنُوء بناه بردن و باز رشته شدن بول من المصادر و بول باز داشتن من الصحاح و ببالا بر رفتن زَلَقی نزدیک شدن زُلفی بوزن خضیصا الغزیدن و او غیر مصدر هم آمده است زَکَاء بمد الف زیاده شدن و افزایش کردن کشت و بصلاح آمدن ولایق شدن و پاک شدن زَنَاوَزِنَا با غیر حلال جماع کردن من غیر المصادر زَبَانَا شاخ کژدم و منزلی از منازل قمر زِمِجّی و زِمِکّی دنبه مرغ زُبَی زمین پشتهای بلند که آب سیل بسر آن نرسد و او جمع زُبْیَه است و در مثل گویند بَلَغَ السَّیْلُ الزُّبَی ای اشْتَدَّ الامْرُ زِبَعْرَی بکسر اول بد خلق و مردی که روی او و ابروی او پرموی باشد زُرْنَا دارویست و این معربست زُبَادَی بضم زا و تشدید با نام گیاهی است زَلیلی گناه زَوراء جاه ژرف و منهم دور و قدح و کمان چوبین و دجله بغداد و قبر زَهرا زن سفید روی و درخشنده روی و گاو وحشی ماده زَوتَری کوتاه وَزَوزَی مرد زیرک زَبَّاء زنیکه اندام او پرموی باشد و حادثه سخت و نام زنیست که پادشاه جزیره بوده است من الدستور زِیزَاء بالف ممدوده اطراف و جوانب پرمرغ و زمین درشت و ناهموار و زمین پشته بلند زُلفَی مرتبه و منزلة و نزدیکی زَوَایَا کنجها زَکَا جفت زِنَاء بمد الف کوتاه و تنگ و باز دارنده بول کما جاء فی الحدیث نهی اَن یُصَلِّیَ الرَّجلُ وَهُوَ زِنَاءٌ زُهَاء مقدار

باب الزا مع البا من المصادر زَأْب بار برداشتن مرد آنقدر که تواند و شتاب رفتن و سخت آشامیدن زَرْب حجه گوسفند خطیره کردن زَکْب ملازم بودن کودک مادر خود را زُقُوب در سوراخ کردن موش را زَقَب بفتح قاف در سوراخ رفتن موش من الجمل زَعْب بعضی با بعضی ظرف و بعضی با ظرف رفتن سیل و بعضی از چیزی بکسی دادن و دفع کردن و زود ادا کردن و جماع کردن

زَنَب دراز شدن موی و باز شدن آن و نزدیک بغروب شدن آفتاب من غیر
المصادر زَرْب محوطه که گوسفند در وی ایستد و خانه که صیاد در وی پنهان شود برای شکار
زُبَّت اثر ورنیس آدمی زَبَاب بفتح راموشان کر و او جمع زبابه است زَرْزَب یکنوع
کشتی است زُخْزُب بضم زا و تشدید با ستبر و قوی زَقَب راه تنگ زُقُب جمع زَغَب پرها و
موهای اولین که در جانور بر می آید و غبار گونه چیزی که بر برگ نشیند و موهای زرد که بر جوزه
پیدا شود زُغْب جوزهای مرغ و او جمع ازغب است زَغْرَب بزای منقوطه اولی و برای غیر منقوطه
دوم و غین معجمه آب بسیار و بول بسیار زَغْذَب آواز بلند کبوتر زُعْبُوب بضم را و بعین غیر منقوطه
مرد کوتاه بالا زَاعِب بعین غیر منقوطه مرد جهان گرد و مرد سفر کرده زَرْنَب گیاهیست خوشبوی
زَبِیب مویز باب الزاء مع التاء من المصادر زَعَارَّة تشدید را بد خوی شدن زَبَّرَت
بزر برآوردن من الدستور زَعْفَرَت بزعفران رنگ کردن زَمْجَرَت آواز کردن و او غیر مصدر هم
آمده است زُنْهَرَت سرخ شدن چشم از غضب زَوْرَة دور شدن و زیاره کردن زَهْنَقَة
بهار آستن زَعْلَقَة بجای غیر منقوطه در گردانیدن و ذبح کردن وضیرانیدن من شرح اللباب
للسید الشریف زَفْزَفَت آواز کردن باد زَنْدَقَة بیدین شدن و ملحد شدن زَكَامَة سخت
خوردن و سخت انباشیدن و آواز سخت کردن و سخن بکسی گفتن که نداند که حق است یا باطل
و مردن و ترسانیدن زَبْوَنَة تکبر نمودن زَوْزَاة حوارداشتن و راندن یقال زوزوت به زو
زاة ای استحقرته و طردته زَوْزَاة بهمزه یعنی شتابیدن زَنْجَرَة بجای معجمه ناخن ابهام بناخن
سبابه زدن یا انگشت ابهام بر انگشت وسطی و سبابه زدن زَلَّة لغزیدن زَبْرَقَت
زرد کردن زَهْزَقَة بدو زای منقوطه تنگ خندیدن زَيَّت روغن زیتون در طعام کردن و روغن

شریف

چوب کردن زحزحة دور کردن و دور شدن و رهانیدن زرزرة بانگ کردن سار زقزقة بر جهانیدن
مادر کودک را زفت عروس آراستن زخرفة آراستن دروغ و آراستن هر چه باشد و تلبیس کردن
زجمت رنجه کردن و تشویش دادن و انبوه کردن زلفة نزدیک شدن و او غیر مصدر هم
آمده است زکت پر کردن ظرف زکوة پاک شدن و افزون شدن زیارة دریافتن مقام
متبرک را و یا شخص عزیز را زنیة سنجیدن زفزفة جنبانیدن باد گیاه خشک و آواز کردن باد
در درخت زعامة پایندانی کردن و مهتر بودن زمزمة سخن گفتن مجوس در حین طعام خوردن
و آواز کردن رعد زحافة بتای دو نقطه آرمیده شدن زمانة بنون افگار شدن زکانة دانستن و
گمان بردن زرایة عتاب کردن و عیب کردن و خشم گرفتن بر کسی زقیة آواز کردن زورة
دور شدن و یکبار زیارت کردن زهومة چرب شدن و فربه شدن و گندیده بوی شدن
زخة خشم کردن و کینه گرفتن و دفع کردن زنترة تنگ شدن و تنگی نمودن زبرجة آراستن
زلزلة جنبانیدن و لرزانیدن زعفقة بدخلق شدن زیادة بکسر زا و زوادة بضم زا افزون شدن
و افزون کردن زهادة بی رغبة شدن و رغبت گردانیدن و دور شدن از مناهی و عبادة
کردن زعزعة بعین مهمله جنبانیدن زغزغة بغین منقوطه افسوس داشتن و پوشانیدن من الجمل من
غیر المصادر زیت روغن زیتون زبدة روغن تازه و خلاصه هر چیزی زوجة زن زخنة
کینه و خشم زلحلحة کاسه پهن که بسیار قعر و عمق نداشته باشد زلحلحات جمع زمخرة تیرهای
باریک و دراز و زن زانیه زمجرة بجیم آواز و افغان زنقة کوچه تنگ زرافة بتخفیف
و تشدید فا گروه آدمیان زرافة بضم و فتح زا و تخفیف فا جانوریست بزرگ زبرة
بضم زا سنبه و منزلی از منازل قمر و آن پاره و زمین پاره و پاره هر چه باشد و میانه هر دو شانه

زُبرتیه کشتی بزرگ زُبیَه دامگاه خانهٔ صیاد که در وی پنهان شود برای صید کردن ماهی که
برای صید شیر کنند و پشتهٔ زمین بلند که آب سیل تا بسر آن نرسد زُرزَمه زُوازِیت بضم زا ویک
بزرگ زَوازِیت بفتح زای اول مرد کوتاه ستبر و مردم کوتاه ستبر و او معدود و بسمع آمده است
زَورَة دوری و یکبار زُرزقا جبهٔ الشاهین زُهرَة بضم زا نام قبیله ایست از قریش و سفیدی زُهرَة
بفتح ها نام ستاره ایست کذا فی الصحاح و عوام بسکون ها خوانند زِیرَت بالتحریک مردانی که
ایشانرا با زنان مکالمه خوش آید واو جمع زیرست زُکرَة بضم زا چیک خورد زُغنفقه کوتاه
زُریبه خطیره گوسفند و خانهٔ صیاد زُغبه و زُغبَة قدری از مال زاغبیّه نیزه‌ها زِفت بکسر زا ضربیست مانند
قیر که در زمین پیدا شود و از درخت هم پیدا شود زُجاجه آبگینه زائدات افزون و زایدة الکبد جزئیست
خورد در پهلوی جگر که از جگر دور وا شده است کذا فی الصحاح زَغفَه زره نرم و فراخ زَعّارَه
بسین غیر منقوطه و تشدید رای مهمله بدخوئی زُلَجَّت بوزن قُبَّرة خیزند لکاد کودکان که
خوردرا از آن خیزانند ببازی زَهرَة بفتح زا و سکون ها شکوفه و نیکوئی و شادی و ادیش
کقوله تعالی زَهرَةَ الحیوة الدنیا زَهَرَة بفتح ها شکوفه زَققه بفتح زا افعال سخت و آواز
زَنَمَه حق و درست و پوستک خردی که مانند پستان که در نشیب حلق بز آویخته باشد
و پاره از گوش شتر که بریده و آویخته باشد زَبانیه مالکان دوزخ و دفع کنندگان و
مردم اوباش زِبنیَه واحد زبانیه است زَکُونَه بتشدید با تکبر زَاجِرات رانندگان و ترسانندگان
و بازدارندگان و مراد به الزاجرات که در قرآن آمده است فرشتگانند زُمَّة بفتح زا و زُمَّة
بضم زا حق و درست زَکوة بخشی از مال که در راه خدا صرف کنند زَکَواة جمع زَکاة بوزن
همزه مرد مالدار روزه دادکننده زَعارَة بیشهٔ نیستان زَوبَعَة نام مهتریست از مهتران جن و گرد باد

زفزاف باد سخت زنادقة ملاحده مثل زنادیقان و بیدینان واو جمع زندیق است زاغت
فعل ماضیست یعنی . . ورزمرة گروه زمّارة و زانیة زن زناکننده کما جاء فی الحدیث نهی عن
کسب الزمّارة زامرة زنیکه نی نوازد و زمّارة باینمعنی نیامده است زائلة شتر ضعیفی که برو
اندک خورد نی و رخت خانه بار کنند زمیلة زن ضعیف زغامة سلاح من الصحاح زبابة موش کر
زحلوقة و زحلوقة بچیچله یعنی سنگ و سفال پاره و مثل آن که بر روی یخ خیز اندازند و آنانکه
خیز به کناه کودکان خود را در انجا خیزانند از بلندی بشیب از روی بازی زلفة درجه
و منزلة و نزدیکی و بعضی از شب زلفة حوض پر آب زجلة طایفه از آدمیان زجلیت
زنگله زجمة یکسخن و جزی زلمة فرزند افوین زلمة حق و درست زهمة بوی کند زیتونة
درخت زیتون کقوله تعالی توقد من شجرة مبارکة زیتونة زمنة و زمنة مردار سیده زمیت
بکسر زا و تشدید میم مرد سخت آرمیده زفزفة آواز رعد باشد زمزمة بکسر زا گروه آدمیان
زلة خطا زأمة آواز سخت زلاقة موضعی که قدم در انجا ثابت نشود و لغزد از نازکی و
همواری زولة زن چست و سبک وزیبا و چابک و زیرک زمعة جبر کیست زایده در پس
سم گاو و گوسفند و نخچیر و مثل آن که آنرا بزبان کیسل کله تو زگویند زاغة میل کنندگان
از حق و او جمع زائع است زینة آرایش و آنچه باو چیزی را آرایش کنند مثل لباس خوب و زیور
و غیر آن و نعمه و یوم الزینة روز عید است زفیة آواز زونة بکسر زا و تشدید نون زن
کوتاه زاکیة و زکیة پاک زاکیاة جمع زاکیه است زاویة کنج و گوشه و فراهم آرنده زفرة جای میان سینه
و میان اسب من الصحاح زافرة یاران و یاوران و کارسازان مردم نزد سلطان و زیر دستر
تادبال او زعانة دهر و آفتی است که در حیوانات . . انتهی . باب الزاء مع الجیم المفاد زنج

آهن بن نیزه برکسی زدن و گام فراخ نهادن در رفتار زَمَج خشم کردن زَعَج برکندن زَجَج
فراخ گام نهادن در رفتار و دراز و باریک شدن ابرو زَلِيج و زَلَج لغزیدن پای زَلَج
بسکون میم آب پر کردن در کوزه و خیک و مثل آن زَنَج تشنه شدن زَنَج رفتن مرغ المصادر
زِبْرِج آرایش از زر و ابر تنک که اندک سرخی داشته باشد زَلْج و زَلَج جای لغزیدن زُمَّج
مرغیست که آنرا بفارسی دو برادران گویند زَاُمَج و زَامَج همه زَابَج شتاب رونده زِيج
رشته که بان بنایان اندازه بنا و طرح عماره کنند زَنْج و زِنْج زنگبار زُنُوج جمع زَاج معروفست
زَوْج جفت و شوی و زن و جنس و صنف و قرین و رنگ گیاه و جامه که بر هودج اندازند
و قول حق تعالی احشروا الذین ظلموا و ازواجهم یعنی قرناءهم زُجاج آبگینه و آبگینها زَالِج لغزنده
زُجّ بضم را آهن بن نیزه و طرف مرفق دست زِجاج بکسر زا جمع زج است و جمع زجاجه هم
آمده است باب الزا مع الحا من المصادر زَنْح دور شدن و رفتن و نیست شدن زَوْح
در مجمل اللغة بمعنی زیح است زَيْح دور کردن و عیب کردن زَنْخ سخن زشت گفتن زَحْزَح
بجای غیر منقوطه دوری زَحْزِح بکسر زای دوم فعل امرست یعنی دور گردان و دور شو زُحْلُوح
لشنه زمین پهن و شسته زمین خورد زُمَّح جمع زُمَّح بضم زا و تشدید میم مرد زبان کوتاه ناکس
زَوْمَح شخص سیاه و کوتاه زشت من المجمل زُمّاح بضم زا و تشدید میم مرغیست زَحْلَخ
مرغیست ورود خانه که زرق نباشد کذا فی المجمل باب الزا مع الخا من المصادر زَنَخ گندیده
شدن طعام و فاسد شدن آن و غور شدن آن زَخّ بدست جبر را بدور انداختن و بدور
داشتن و در انداختن در چاه و خشم کردن و کینه داشتن و بمعنی اول در حدیث آمده است
مَن يَتَّبِعِ القرآنَ يَهبِطْ بهِ علی رِياضِ الجنّةِ ومَن يَتبَعْهُ القرآنُ يَزُخّ في قَفاهُ حتّی يَقذِفَهُ

زخزخه
زراوح

فی باز ستند زَخیخ درخشیدن زَلْخ لغزیدن و تیر بر پای انداختن زَمْخ بلندی بر جور گرفتن
و بلند شدن و تکبر و بلند بینی شدن من غیر المصادر زَرْنیخ داروییست زَلَخ لغزیدگاه
و تیر انداختن گاه زامِخ بلند بینی و بلند شُمَّخ جمع زُلوخ لغزیده زَنِخ بکسر نون طعام گندیده
و زیان شده باب الزاء مع الدال من المصادر زَرْد بحلق فرو بردن طعام ناخاییده
و در بردن حلقهای زره در یکدیگر و گلو گرفتن زَبْد روغن تازه بکسی دادن و مشک جنبانیدن
برای مسکه ساختن و کفک کردن دهن و غیر آن زُؤُد و زَؤاد ترسانیدن زَیْد زیادن
و زیاد کردن زَوْد توشه مهیا کردن برای سفر زُهْد رغبت گردانیدن از چیزی و عبادت
کردن زَهْد بفتح را خرز و تقدیر کردن خرما و غله و غیر آن زَنْد فشردن و سخت بانگ کردن
شتر نر من غیر المصادر زَنْد کعب کردن دست و کعبی را که بطرف انگشت بزرگ است زَنْد
اعلا گویند و آنکه بطرف انگشت خورد است زند اسفل و زند استخوان زنخ و چوب آتش زنه را
گویند و عرب چون خواهند که آتش برفروزند چوب را بهم سایند تا آتش از آن بیرون آید
چوب بالائین را زند گویند و چوب زیرین را زنده نقل از کشاف زِناد جمع زند است زَباد
داروییست خوشبو زُرُنباد داروییست زَراوَند داروییست زَبَد کفک زُبْد بسکون با بخشش
کما جاء فی الحدیث انا لا نقبل زَبْد المشرکین زُبْدَه بضم را روغن تازه زَغِید فشرده زَبَرجَد
جوهریست معروف زَرَد بفتح زا و را زره زَرّاد زره گر زِراد بکسر زا ریسمانی که در حلق شتر
میکنند تا نشخوار از اندرون خود بر نیارد زُبّاد بضم زا و تشدید با شیر خورده زنبوری که از آن
نفعی نتوان گرفت و گیاهیست مخصوص زُبَید بضم زا و فتح با نام قبیله ایست زَبید شهریست در یمن
زَهْد مقدار زَناد زمین خشک شده ترکیده که بباران اندک از آن سیل روان نشود کذا فی الصحاح

ما قیل فی الصحاح و در دستور زنا و زمین را گویند که از ان بانک باران سیل روان شود نسبلا تهبا

زَوَاید افزونیها و او جمع زایده است زَیْد و زَیَد زایدو افزون و زاید شدها کقوله ان ع

وَاَنْتُمْ مَعْشَرٌ زَیْدٌ عَلَی مِائَةٍ فَاجْمَعُوا اَمْرَکُمْ طُرّاً فَکِیدُونِی و در ین بیت زید بکسر زا

و فتح زا هم روایت زَاد توشه راه زایدو زیاد افزون شده و افزون زَهِید اندک زَاهِد

بی رغبت و رغبت گرداننده و عابد و دور شونده از مناهی زُهَّاد جمع باب الزای مع الراء

من المصادر زَجْر بمرغ فال گرفتن و ترسانیدن و از کاری باز داشتن و بانگ ستور و گوسفند
زدن

و شتر زدن تا برود زَبْر نوشتن و باز داشتن و ترسانیدن و بانگ بر زدن کسی را او انبا

چاه بسنگ زَبْرِیر روشن شدن چشم زَرّ راندن و سخت بستن تکمه بر پیراهن و گزیدن

زَیَار آواز کردن شترمرغ زَمْر بسکون میم نی زدن زَمَر بفتح میم اندک موی شدن و

اندک مروه شدن زَئِیر و زَأْر بانگ کردن شیر درنده زَرْزَر سخت رفتن زَوْر بسکون واو زیارت

کردن زُوْر دروغ گفتن زَوَر بفتح واو میل کردن و فروج و دخول کردن گوشت سینه

اسپ زُهُور روشن شدن آتش و غیر آن و قوی شدن آتش و بسیار شدن آتش زَفْر

بار برداشتن زَفِیر دم فرو بردن آدمی و غیر آن و بانگ اول کردن و خر نالیدن و از سینه

بر آوردن آواز زَحْر سخت نفس کشیدن زَحِیر و زُحَار پیچیدن شکم و شکم رفتن و سختی نفس کشیدن

و نالیدن سن الدستور زَخْر موج زدن آب و بلند بر آمدن و دراز شدن گیاه زُخُور

بجای منقوطه موج بر آوردن آب و بسیار شدن آب دریا و رودخانه که از اطراف پراکنده

شود و بسیار آب شدن دریا و رودخانه من المصادر زَعَر اندک موی شدن و اندک شدن

موی من غیر المصادر زَبِیر نام کوهیست که خدا تعالی با موسی علیه السلام در ان کوه سخن گفت

واب وکل بهم آمیخته و شتر و سختی زمانه زُبُر و زُبَر لوح محفوظ و کتابها و آهن پارها و پارهای هر چیزی
و بمعنی اصل است قوله حق تعالی فَتَقَطَّعُوا اَمْرَهُمْ بَیْنَهُمْ زُبُرًا ای قطعًا و بمعنی اولست قول حق تعالی وَکُلُّ
شَیْءٍ فَعَلُوهُ فِي الزُّبُرِ زَبُور نوشته شده و کتاب و کلام خدا تعالی که بر داود فرود آمده است
همه زُبَر عقل زِبْر بکسر زا کتاب زُبُور بضم زا جمع زِبِّر بکسر زا و با تشدید یعنی فوق
زُعْرُور زُعْر مرد بدخلق زَهَر شکوفه زَمْهَرِیر سرمای سخت و باد سخت من الدستور زِبِر پراهن
زُمَّخ تیرهای باریک و دراز و میان پوچ و گیاه بسیار در هم شده من الصحاح زَوْبَر و زَابَر
و زَعْبَر بعین غیر منقوط تمام و همه زَغْبَر بغین منقوط مرغ سفید من الدستور زِیر آواز باریک
ابریشم و ابریشم باریک که تار مزمار باشد و زه باریک و مردی که او را بازنان نشستن و حکایت
کردن خوش آید زُوْر عقل و دروغ و بت و معبودی که غیر حق تعالی باشد زَائِر زیارت کننده
زُوْر و زُوَّار و زُوَّر جمع زور و بالای سینه را هم گویند زِوَر بکسر زا و تشدید را قوی و سخت
زُنّار آنچه کافران نصاری در میان بندند زَنَانِیر سنگ ریزها که چون باد بر آن دمد آواز کند
و نام موضعیست زُمَر گروهها و او جمع زُمْرَه است زَمِر اندک موی و اندک مروة زامِر و زَمّار
نی نواز زُرْزُور مرغیست که بفارسی سار گویند و بزبان گیل ستیه و در مصادر گوید الزَّرْزَرَة
بانگ کردن سار زُنْبُور و زُنْبَار مگسی است شبیه بمگس انگبین و بفارسی زنبور گویند بفتح زا زَنَابِیر
جمع زُعْرُور میوه ایست که بعجم گنار سرخ گویند زَعَافِر جمع زعفرانست زِئْبِر و زِئْبَر
بکسر زا و بار نشیه و تار جامه که از جامه بیرون آمده باشد زُنْجُفْر شنجرف زَفِیر سختی و حادثه زمانه
زُوَیر مهتر و قوم و رئیس ده و ضامن قوم زَمَاجِر و زَمَاجِیر آوازها و این هر دو جمع زَمْجَرَه اند زَنْجِیر
آوازی که از زدن انگشت ابهام بر انگشت سبابه و وسطی بر آید زُنَّار ریسمانیکه در میان بندند

و زنهار تنگ شتر هم باشند زیار آنچه در لب جار پا کنند و بپیچانند تا نافرمانی نکند زه خیک و بارو
زنخ سیاه زُفر جوی بزرگ و مهتر زاخر و زخّار موج زننده و بلند برآینده و دریای پرآب
که آب از ساحل او پراکنده شود از غلبگی و عرق زاخر کنایت است از کرم یقال فلان له عرق زاخر
ای هو ذو الکرم و این بر سبیل تشبیه است بمجاز او زِرّ بکسر را تکمه و استخوان که بر جرد کاه میباشد
و آنکه شتر را انگیک چراند ذرّ الورد غنچه گل که ناشکفته باشند زُرُور جمع باب الزاء مع الزاء
زَلَز برانگیختن و ترسیدن من غیر المصادر زیزه داروییست که از البصل الفار و بصل المنفصل
گویند باب الزاء مع الطاء من غیر المصادر زط یک صنفی است از آدمی زرط آب بینی گوسفند
و شتر زرلط راه باب الزاء مع العین من المصادر زَقع سخت تیز بدن فو زَرع کشتن و دانه بستن
و تخم افشاندن و بمعنی اول است قول حق تعالی ءانتم تزرعونه ام نحن الزارعون زَعزع
مهار شتر جنبانیدن تا نیک براه رود زَمَع حیران شدن و بیهوش شدن و شتافتن
شتافتن زَلَع فاسد شدن جراحت و شکافته شدن دست و پای و پوست و اشکافته شدن
و لفر بیند کی ربودن کسی را زَلَع آب چکیدن از پوست من غیر المصادر زَرع کشت زار
کشت زُروع جمع زَعزَع بفتح هر دو زا جنباننده و باد سخت زارِع اسم فاعل زرع است
یعنی زراعت کننده زُوبع کوتاه و حقیر زَلَع شکافی که در دست و پا شده باشد زَمُوع
و کوش دونده و مرد شتابنده و چست زِمّیع مرد نیکو رای و شتابنده و چست و
دلیر زَمَع مردم فرومایه و چیزهای زائده که در پس سم گاو و گوسفند برآمده باشد و او جمع
زمعه است زِماع جمع زمع است یعنی جمع الجمع است زُنباع نام شخصیست باب الزاء مع الغین
من المصادر زَیغ میل کردن آفتاب و میل کردن از حق یعنی بگردیدن از حق و کند شدن بینایی

کقوله تعالی ما زاغ البصر باب الزاء مع الفاء من المصادر زَرَف بفتح زا و را برجستن و شتابیدن
در رفتار و شکافته شدن جراحه بعد از خوش شدن زَحَف خزیدن و با علتکی لنگ لنگ رفتن
زِحاف کم شدن و زیاد شدن جزو شعر زَرْف از پی در آمدن زَلْف بفتح زا و سکون لام
نزدیک شدن و پیش رفتن زَعْف کشتن زَفّ و زَفیف شتاب رفتن و جستن باد زِفاف عروس
بخانه آوردن و عروس بخانه شوهر فرستادن زَغْف بغین منقوطه زیاد کردن خبر و سخن من المقا در
زَهَف بفتح ها حاجت شدن و برجستن و شتابیدن زَیف فوامیدن در رفتار و شتابیدن
و زبون و نادرست شدن زر و غیر آن من غیر المصادر زَوْرَف شتر ماده دراز پای فراخ گام
زُلَف ساعتها و او جمع زُلْفَه است زَلَف بفتح زا درجه و منزلت و او جمع زَلَفه هم باشد
حوضهای
یعنی ظرفهای پر آب زَلُوف تشنه زمین دراز زائف و زُیَّف زر نادرست و زبون زِحاف علّة
کی در زیادتی که در اجزای شعر واقع شود زاحف تیری که پیش از هدف بر زمین آید و بجهد و بر
هدف آید زَحْف لشکری که یکبار بر دشمن رود زَحُوف شتری که پای خود را بر زمین کشد
در وقت رفتار زَحالیف خزیدنگاههای کودکان که بآن بازی کنند و او جمع زُحلوفه است زَرُوف
شتر چست رفتار زُعاف زهر قاتل و مرگ زود زُواف مرگ زود من المجمل زَعانِف کنارهای پوست
زَعْف و زَغْف زرههای فراخ و نرم و این هر دو جمع زَغْفَه اند زَفیف چست رفتار زِرّف
بکسر زا و تشدید فا پرهای خورد مرغ زَفْزَف باد سخت زُخْرُف آرایش و زر باطل و تزویر کرده و
راهی که در آب باشد زخارف جمع و زخارف الماء راههای آب را گویند باب الزاء مع القاف
من المصادر زَرْق خزیدن پای و سر تراشیدن زَلْق بسکون لام چهار دست و پای اسب را
شکیل نهادن زَعْق آواز و فغان کردن و نمک بسیار در طعام کردن و ترسانیدن زُهوق در گذشتن تیر

از نشانه و گریختن و رفتن کما قال زَهَقَ الْبَاطِلُ ای ذَهَبَ و جان بدر رفتن و آگنده مغز شدن
استخوان و هلاک شدن و باطل شدن و قول حق تعالی وَتَزْهَقَ أَنْفُسُهُم وَهُمْ کافرون ان
تخرج انفسهم ای ارواحهم زَعَق بفتح زا و عین مهمله از غایت نشاط آواز کردن زَنَق و زَنَّق
برکندن موی زَق چینه دادن مرغ بچه را بمنقار زَرَق کبود چشم شدن و کبود شدن
چشم و گردیدن چشم چنانکه سفیدی پیدا شود و صاف شدن چیزی زَرْق انداختن و واپس
انداختن نیزه بالا نزاو و چکانیدن و سرگین انداختن مرغ و عیب کردن من غیر المضارّ
زَلِق و زَمْلِق بتخفیف میم و زُمَّلِق بتشدید و زمالق آنکه او را پیش از جماع انزال شود
زُلَّیق بتشدید لام یکنوع شفتالوست زَنَاق نشیب چنک و زیور کردن و بند و شکیل
که بر پای اسب نهند زَاوُوق زیبق زِنِق گریبان پیراهن و نام شخصی من المجمل زَنْبَق سوسن سفید
و روغن یاسمین زَحالِق لغزیدنگاه‌های کودکان برای بازی زِندیق طایفه ملحد منکر شرع و بدین
من الدستوار زَعِق فرمی کننده که از غایت فرمی آواز کند زُعاق طعام و آب شور زُعْقُوق
بدخلق زَعافِق جمع زَلیق بچه نارسیده که از شکم مادر افتاده باشد زِرِق خنک زُقاق
جمع زِقاق بضم زا کوچه شهر و بازار زَلِق مرد زود خشم زَلَق بفتح لام سرون چارپا
و آنچه پای در رو لغزد و زمین هموار یکسان کقوله تعالی فَتُصْبِحَ صَعِيدًا زَلَقًا زَهِق بکسر ها
مرد جست تیز رفتار زَاهِق رونده و گریزنده و نیست شونده و چارپای فربه زُهُق جمع
زُهُوق باطل و هلاک شده و راهی که در اعالی کوه باشد و چاهی که قعرش دور باشد
زَرْوَق داروئیکه بر جای چکانید زَوْرَق یکنوع کشتی خورد است زُهْلُوق چست و فربه زَنانیق
جمع زِنبق خوه وای معرب است زُرْق کبود چشمان کقوله تعالی وَنَحْشُرُ الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ زُرْقًا

زرنق باء اسفید کذا فی الصحاح و در دستور بمعنی بانه کوچک مسطور است زرانیق جمع باب الزاء مع
الکاف من المصادر زنک سخت جستن باد من المجمل زک نزدیک گام نهادن در رفتار و فرامیدن
مرغ زکیک فرامیدن مرغ و رفتار خورد گام کردن زجک مانده شدن من غیر المصادر زونک و زونزک
مرد کوتاه زبون زعکوک مرد کوتاه ناکس ترش روی و شتر فربه زعالک جمع زک لاغر زکیک
رفتار خورد گام زکازک مرد زبون و چیز زبون باب الزاء مع اللام من المصادر زلول نقصان
شدن آنچه در وزن زیال از همدیگر جدا شدن و این از باب مفاعله است زیل بفتح یا دور شدن
راهها از یکدیگر زیل بسکون یا جدا کردن و نیست کردن زلل و زلیل لغزیدن زعل نشاط
کردن زغل شیر خوردن بره من المصادر زول و زوال [illegible] شدن و بگردیدن زبل
سرگین بر زمین نهادن و باریک میان شدن زجل انداختن و آواز بلند کردن و کبوتر فرستادن
بجای و جماع کردن شتر نر زجل بفتح جیم بانگ کردن زحول دور شدن زلزال لرزانیدن و جنبانیدن
من غیر المصادر زلال آب خوش زنزل رخت و کالا زعل نشاط کننده زعل بکسر زا آنکه از گرسنگی
نکمش بجنبش کند زغلول بغین منقوطه کودک چست و مرد چست و سبک زونکل کوتاه زمیل و زمل
و زمال مرد ضعیف بد دل زغبل کودکی که شکم او بزرگ باشد و گردنش باریک و غذا انگوارد
زلل و زل لغزیدنگاه زال زن پیر زائل نقصان شده در وزن زلزال لرزه زلازل سختی ها
و جنبشهای زمین زمیل پیرو زهلول هموار و نام کوهیست زائل تلف شده و نیست شده
زول عجب و مرد چست و زیرک و مسافت اندک و آنکه در رفتار خود را بسیار جنباند زبال
چیزی و آنچه مورچه بدهن بردارد زئبل بکسر یا و فتح آن مرد کوتاه و باریک میان زبیل بفتح زا و
زبیل بکسر زا و تشدید با زنبیل زبل سرگین زنجبیل داروی گرم معروف و شراب زنجبیل

بنون زنجبیل و بهمزه مرد ضعیف زاجل بفتح جیم حلقه که بر سر ریسمان بار بندی می باشد و زرده تخم مرغ
و آب منی شتر مرغ زحل ستاره ایست معروف زحلیل و زحل آنکه از مقام خود دور شده باشد
زجل بجیم طوایف آدمیان زاجل بکسر جیم چوبکی که در طرف ریسمان بندند و سر حبک را بآن
محکم کنند زواجل جمع باب الزا مع المیم فی المصادر زعم و زعم و زعم دعوی کردن و پایندانی کردن
و گفتن زعم بفتح زا و عین طمع کردن زجم مهار برکردن و تکبر کردن و بلند برداشتن بینی و بستن
زهم قصد کردن زحم زحام انبوهی کردن و تشویش دادن زجم سخن گفتن زهم و بند شدن
فربه شدن و گندیده بوی شدن زرم باز ایستادن اشک و بول و زایستادن و بخیل شدن
زام بمعنی زامه است زلم اندک گردانیدن و پر کردن حوض از آب زقم خوردن زقوم
من عند المصادر زنیم ولد الزنا و بخیل و ترش روی و زیاده و اسپیده یعنی زیاده که متعلق بچیزی باشد
و از آن چیز نباشد همچو زنمه بز که در نشیب حلق آویخته است و زیاده است و از عضو نیست
کقوله تعالی عُتُلٍّ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٍ زرزم بخیل مضیق علیه یعنی آنکه کار بر وی تنگ آورده شده باشد
زجوم کمانی که نرم آواز کند زمزم چاهی است در مکه معظمه شرفها الله تعالی زمزم و زمزم شتران
بزرگ سالدار و زمزم جماعة آدمیان را نیز گویند زقوم نام درختیست در دوزخ که میوه همچو
سرهای شیاطین دارد کقوله تعالی اِنَّهَا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي اَصْلِ الْجَحِيمِ طَلْعُهَا كَاَنَّهُ رُؤُسُ الشَّيَاطِينِ
و طعامیست از خرما و روغن تازه که بهم آمیخته باشند زلقوم حلقوم زرقم سخت کبود چشم
زعیم دعوی کننده و پایندانی کننده و مهتر زعموم آنکه بسخن در ماند زغوم شتر و گوسفندی
که در فربهی او شک باشند و دست برو نهند تا بدانند که فربهست یا نه زوام مرگ سخت
زام تشدید میم متکبر و بلند دارنده سر و بینی زمم جمع زمم جهة زهام دوغ و بچه باز و

نام اسپی است زَیَم گوشت جدا وانشده از هم ونام آبی است وگوشت درهم رفته زُهُم بضم زا وبه زَهَم بفتح زا
وکسر ها فربه وکننده بوی زُلَم وزَلَم تیر ونصیب که در قمار فرض کنند زَنیم رانده شده وقسمت کرده
شده وزلم جنبکی زاید را هم گویند که در پس سم گاو وگوسفند میباشد وزَنَم بمعنی زَلَم است زُکام
زحمت هموارکی زِمام مهار وزمام النعل گوشه کفش وکالی جمونش را گویند که بند دران کنند

باب الزاء مع النون من المصادر زَبْن لگد زدن شتر ودفع کردن زَفْن بای کوفتن ورقص
کردن زَمَعان کاهلانه رفتن عن ابن السکیت زَفَیان سخت جهیدن باد وراندن زَین آراستن و
مدح کردن زَکْن وزَکَن دانستن وگمان بردن زَمان افگار شدن زَقْن بار بر نهادن وبار
برداشتن زَخْن کاهل شدن من غیر المصادر زَیْن تاج فروشی وآرایش وخوبی زَبَرقان ماه ونام
شخصی زُرنوقان دو مناره است یا دو ستون که بر سر چاه راست کرده باشند برای چرخ انگبین زُقّان
جنگها وکوچهای بازار ومحله وبمعنی اول جمع زِقّ است وبمعنی دوم جمع زُقاق زُوان وزِوان
بواو وزُؤان بهمزه دانه دیگر که بگندم آمیخته شده باشد زَبون شتر ماده که لگد زدن ودفع کننده
وجنگ سخت زُبانیان هر دو شاخ کژدم ونام دو کوکب است وآن منزلیست از منازل قمر زَبّان
نام شخصی است زَیفن بوزن شیطن سخت زَمَن وزَمان هنگام زُون بتخانه وبت ومعبودی که
غیر حق تعالی باشد زَفَیان شتر شتاب رفتار وکمان سخت ونام شاعریست زَوّن بتشدید واو
مرد کوتاه زَنَن آب اندک زَعزَعان جنبانیده وباد سخت زعفران شکوفه ایست زرد وخوشبو
ومعروف زَرَجوان وزَرَجون شراب ورنگ سرخ ورز انگور زَیتون نام کوهیست در شام
ونام میوه ایست که میخورند زَندان هر دو کعب کردن دست وهر دو چوب آتش زنه وهر دو
استخوان زنخ زَمَتان دو گوشت پاره خورد مانند پستان که در زیر حلق بز آویخته است

زَمِن انکار شده و مبتلا شده بآفت و زمانه آفتی است که در حیوانات پیدا میشود باب الزاء

مع الواو من المصادر زَدْو بجوز بازی کردن و جوز بجایگاه انداختن [illegible] بازی و گسیدن

دست بسوی چیزی زَتْو اندازه کردن زَهْو تکبر کردن و زرد و سرخ شدن درخت خرما

و سرخ شدن غوره خرما و نازیدن و جنبانیدن و سبک شمردن و خوار شمردن و برداشتن

و نزدیک برآمدن شدن گوسفند چنانکه شیر از پستان او چکد من الدستور و جهیدن باد زَهْو

نعمت و بناز زیستن بانگ کردن خروس و بوم و غیر آن من غیر المصادر زَوّ اندازه و

مقدار و آنچه حادث شود بعد از مرگ کسی و نام کواهیت زَهْو دروغ و باطل و منظر خوب

و غوره خرمای رنگ گرفته باب الزاء مع الیاء من المصادر زِیّ لباس پوشیدن زَیّ

جمع شدن و فراهم آمدن کما جاء فی الحدیث زُوِیَتْ لِیَ الْأَرْضُ فَأُرِیتُ مَشَارِقَهَا وَمَغَارِبَهَا

زَبْی برداشتن زَقْی بانگ کردن خروس و غیر آن من غیر المصادر زَبَانِی مالک دوزخ

زَنْجِی طایفه اند از آدمی که بفارسی زنگی گویند زُطِّی بضم زا المعنی زط است زَکِیّ پاک و

پارسا من الدستور زَرَابِی بساطها و بالشهای گرد که بر سر آن نشینند و تکیه بالشها زاری آنکه

منکر کسی باشد و چیزی نشمرد او را زَوَازِی و زَیَازِی بدو زای منقوطتین جمع زیز است

و عتاب کننده و عیب کننده و ناخوشنود زَاقِی آواز کننده زَوَاقِی خروسان و آواز کنندگان

و او جمع زاقیست زَنَاتِی و زَنْوِی زنا کننده زَبْی جامه و صورت زَیْنِی کوتاه زُبَانَی

نناخ کتاب السین باب السین مع الالف من المصادر سَمَا بلند شدن سُرَا خایه کردن ملخ

سَنْدَی نمناک شدن و نرم شدن دنباله غوره خرما سَنَا بالف ممدوده و بلند شدن سِنَا

بکسر سین و از جائی بجائی بردن نهر آب و این لفظ ناقص است نه مهموز سَبَاء بفتح سین در

بهمزه لام خم زائیدن و از جائی بجائی بردن و گذشتن بر چیزی بی باکانه و زدن و سوز آهیدن و بر کنده شدن
پوست سِبَاء بکسر با و مد با و همزه لام خم رونیدن سخا بخشش کردن سَرَى شب رفتن سِلَاء
بکسر سین و مد الف روغن گداختن سلاء بالف ممدوده خار درخت خرما از پای بدر کشیدن
و حاضر کردن و نقد دادن سُوء غمگین کردن و غمگین شدن و بدی کردن و بد شدن
و بد کردن شَلَقا بر پشت انداختن سِوَى قصد و آهنگ کردن سَفَا کم شدن موی
پیشانی اسب سِفَاء سفاهت کردن با کسی و او از باب مفاعلت است من غیر المصادر سِقَاء
چیزی که در وی آب و شیر کنند سَفْوَاء استر ماده چست رفتار یقال بَغْلَةٌ سَفْوَاءُ سِوَى و سَوَاء و سُوَى
نیز میانه و راه و عدل و راستی و راست و سواء بمعنی یکسان هم آمده است سُکْنَى آرمیدگی
سماء سقف و آسمان و ابر و سایبان و هرچه بر بالای سر چیزی باشد و سایه کند و باران
و نبات اسب و گیاه سَنَا بالف مقصوره روشنی و نام گیاهی است سَنَاء بالف ممدود
بلندی سِتّهاء زن بزرگ سرین سِحَاء بکسر سین نام گیاهیست و چیزی که بر نامه و مکتوب بندند
سَحَى بفتح سین جانوریست که آن را خفاش گویند و پوستها و بدین معنی اید جمع سحاوه است
سُرَّيْطَى اسم فعل است یعنی فرو میبرد و کما یقال الأخذ سُرَّيْطَى والقضاء ضُرَّيْطَى تنبد الرایین
ای یسترط ما یأخذ من الدین فاذا تقاضاه صاحبه اضرط به سَلْتَا زنیکه هرگز خود را
حنا ننهد سِیمیاء و سِیمِیَاء و سِیمَاء نشانه و سیمیا زر بزرگ را هم گویند سَفَا خاک چاه و خاک گور
و هر خاکی که باشد و خار گیاهی که آن را اُتْبُها گویند و داس خوشه جو و گندم سِیناء و سَیناء
نام درختیست سُهَا نام ستاره ایست خرد سَمْحَا درختیست سَبْتَاء لغاتیه خمر حمرزنه
سَبَا بمد الف نام شهریست و نام مردیست که پدر قبیله بنی سبا بوده در یمن شَوقا

زن نیکوساق سَوءاء زن زشت سُوء و سَوء بد و بدی و سوء بمعنی برص هم آمده است کقوله تعالی
تخرج بیضاء من غیر سوء سَبَنتی و سَبَندی دلیر پیش رو و پلنگ سَنهاء درخت خرما که
یکسال میوه آرد و یکسال بیار رد سُعادی داروئیست خوشبو سُجراء خشم سرخ سَجراء بهمین بضم سین
و فتح جیم دوستان و یاران سُفراء ایلچیان و مصلحان امور مردم سَکری و سَکاری و سُکاری
مستان و اینها جمع سکران اند و سکری زن مست را هم گویند و او مفرد مؤنث باشد
و هم جمع مذکر سَمراء گندم سُوری نام موضعیست در بابل سِیَراء بکسر سین و فتح یا جامه بُرد
که در و خطهای زرد باشد و دوال سُوعاد ساعة سخت سَکّاء کوش خرد و حیوان
نیکوش شُلکی راست و در و داد کما یقال طعنة شُلکی یعنی نیزه زدن راست است و روی باز
سِعلاة و سِعلاء غول بیابان سَحنا صورة شُمّهی و شُمّیّی دروغ و باطل و شمهی بمعنی پراگنده
و بمعنی هوائی که میان آسمان و زمین است هم آمده است سَقطی جمع ساقط است سُماد
تخبند کان سَحلا شتر ماده دراز پستان سَرندی سخت سَرّی خوشی و نرمی و میانه روی
کما یقال قناة سرّاء یعنی نیزه میان بوج سَرا بتخفیف را نام درختیست که از ان چوب
کمان گیرند سَلوی عسل و نام مرغیست که آنرا بزبان گیل وشنم گویند و بعربی سُمانی هم گویند
و بهمین معنی دوم است قول حق تعالی و انزلنا علیکم المن و السلوی سُفَهاء نادانان و بیعقلان
و زنان و کودکان شیباء شب مرده و پهلوی شانه اسب شب فرج سُوءی دوزخ و بدتر
بدیها کقوله تعالی ثم کان عاقبة الذین اساؤا السوای سَدی و سُدی بگذاشته و سدی تار
جامه نه پود آن و شبنم را هم گویند سَتا تار جامه نه پود آن سَوداء سیاه و خلط سیاه
از اخلاط اربعه سَقّاء نام مرغیست که آب دهنده سُقیا نصیبی از آب کقوله تعالی ناقة الله

ولقد

وسفیدها سَابِیَاء پوستیکه با بچه از شکم مادر بیرون می آید و بچه در میان آنست و بچه گوسفند که
بسیار باشد سَلَاء پوستک باریک که در و بچه گوسفند و گاو و شتر و مثل آن میباشد
و آنچه گویند وَتَعُوا فِی سَلَا جَمَلٍ یعنی فِی اَمْرٍ صَعْبٍ سُلَّاء بوزن قُرّاء خار درخت خرما
سِلَاء بکسر سین و مد الف روغن گاو من الدستور سَنْخَوَاء زمین نرم فراخ سِهَاء ترمیدار
آرمید گیها و او جمع سهوت سِنَهوار و سَنْغواء ساعتی از شب سِیَتّیٰ بکسر یا یعنی بدی و بر
سَیَبَی بسکون یا بد و شیری که در پستان باشد و نادوشیده باشد سُمَیْکا ماهی خورد
سَلْمَی نام زنیست و نام پیابانیست و نام قبیلۀ ایست از دارم و دارم نام شخصی است
سُلَامَی استخوان انگشت و استخوان سم شتر و غیر آن و استخوانهای انگشتان و سمها و او مفرد
و جمع آمده است سُلَی پیکان را گویند سُوَیْدا دانه دل سَجَایا خویها و او جمع سجیه است
سدرة المنتهی درختیست در بهشت سَرَایا گروههای لشکریان سُمَانَا مرغیست که بزبان گیل
ونُثم گویند و ماده آن را سمانات خوانند باب السین مع الباء من المصادر سَکْبٌ
ریزانیدن آب و روان کردن آب سُکُوبٌ ریخته شدن آب سَلَبٌ ربودن سَبٌّ
و سِبَابٌ پی بریدن و دشنام دادن و بریدن هرچه باشد سَیْبٌ روان شدن آب
و رفتن چهارپای و بار و مثل آن هرجا که خواهد و بخشش کردن سَحْبٌ کشیدن و سخت خوردن
و آشامیدن سَجْبٌ رفتن شیر از پستان سَرَبٌ چکیدن آب از مشک نو و روان شدن
سُرُوبٌ بیرون رفتن و رفتن چیزی بهر جا که خواهد سَغَبٌ و سُغُوبٌ گرسنه شدن سَقَبٌ نزدیک
شدن سُئَابٌ فراخ کردن خیک و آزاد کردن چیزی را بنذر و گلو گرفتن چیزی را چندانکه
نمیرد سَنَهبٌ رفتن بعقل بسبب گزیدن مار من غیر المصادر سَلِبٌ بکسر لام دراز و چست و

وسبک کما یقال رجل سلب الیدین یعنی چست دست در کار و فرس سلب القوایم یعنی سبک گشت
و باد در رفتار سالب رباینده سلوب شتر ماده که بچه ناتمام انداخته باشد سلاب جامهٔ سیاه که
در ماتم دارند سلب جمع و سلب درخت بی برگ و میوه را هم گویند سلب و سلیب ربوده
سنجاب جانوریست که از پوست او پوستین سازند و همان پوست را هم سنجاب گویند سحب و
سحایب ابرها و این هر دو جمع سحابه اند سراب آن روشنی که در بیابان بمثل آب نماید
و آب نیست سنب مده سنیب اسب خام تجربه ناکرده و اسب بسیار رو و معنی اول از مجمل
اللغه ماخوذست و معنی دوم از صحاح اللغه سنب جمع سبسب بیابان سباسب جمع و عید را هم
گویند یقال یوم السباسب یعنی روز عید سذاب بفتح سین گیاهیست معروف سلهب و سرهب
دراز سکاب خنک سلاهب جمع سرحوب اسب مادیان دراز آهنگ کذا فی الصحاح
و مادیان بیش رو خوش رفتار کذا فی المجمل و الدستور سرب بکسر سین و سکون را رمهٔ مرغان و
رمهٔ جانوران و گروه زنان و نفس و تن و دل کما یقال فلان واسع السرب ای واسع القلب
سرب بفتح سین و سکون را اشتر و مال چرا کننده و راه سرب بفتح را آبی که از خیک و غدران
بیرون آید و خانه گفتار و مسکن جانور وحشی و نام گیاهیست و بمعنی زیر زمین هم آمده است
در دستور سارب بیرون رونده و ظاهر شونده و پیدا شونده کقوله تعالی و من هو مستخف
باللیل و سارب بالنهار سخاب بکسر نوع قلاده ایست سحب جمع سحاب ابر و ابرها سحب و
سحایب همچو سحاب جمع سحابه است سیب بکسر سین رفتنگاه آب سیوب گنج یعنی مال مخزون
بیابان و اسب فراخ رفتار سهب آب روان و اسب تیز رفتار و جامه ایست مخصوص سکب
دراز و ستون خباء که آن خانهٔ عرب صحرانشین است و بچه اشتر که نر باشد سقب دشنام دهنده
سب

زالکمال

ریسمان و دستار و مقنعه و کوه و جامهٔ کتان باریک سُبُوب جمع سَبَائِب جامهای کتان باریک
سَبِیب موی پیشانی اسپ و موی یال و موی دُم سَبَب علة چیزی و حبه و اله و ریسمان و در و دروازه و کو
آسمانی و اسباب السماء ازینجاست سُکَّب بفتح کاف درختیست خوشبو سِکَاب بکسر نام اسپی است
سَیِّب شتران ماده که آزاد کنند برای نذر و دیگر نگیرند و بازنکنند و جمع سایبه است
سُبَّاب بضم سین و تشدید با و سَبَاب بفتح سین و تخفیف با خرمای نارسیده سَعَابِیب
آب صافی سَرَاب مونث باب السین مع التاء من المصادر سُکَات و سُکُوت و سَکْت خاموش شدن
و آرمیده شدن و فرو نشستن و بمعنی دوم است قول حق تعالی فلمّا سَکَتَ عَن مُوسَی الغَضَبُ
سَدَفَة آمیختن روشنی و تاریکی بهم سَفْت بسیار آشامیدن آب و سیراب نشدن ازان
سَأْت بمعنی سأب است یعنی گلوی چیزی گرفتن چندانکه بمیرد سَجْدَة و سَجَدَات پیشانی بر زمین نهادن
و فروتنی کردن سَغْسَغَت بزر اراندن و اورا اشعشع گفتن سَغْسَغَة در خاک پنهان کردن و نیک
چرب کردن طعام و چیزی را بنیک روغن مالیدن سَفْسَقَة ریدن گنجشک من المصادر سُخْفَة تاریک
شدن چشم سَفَاهَة کم عقل شدن و نادان شدن و سبک شدن و جنبیدن و بسیار آشامیدن
آب و سیراب نشدن ازان من الصحاح سَقْبَت بلند دستی نمودن و پیش گرفتن سَفَالَة بفتح سین
دون مایه و زبون شدن سُفَالَة بضم سین پست شدن سَرْعَفَة و سَرْهَفَة و سَرْهَدَة نیک پروردن و
نیکو غذا دادن و سَرْهَدَة بمعنی فربه کردن هم آمده است چنانکه گویند سنام مُسَرْهَد ای سَمِین
سَرْدَقَة سراپرده کردن سَبْت موی فرو هشتن و موی تراشیدن و شتاب رفتن و
آسایش یافتن و خفتن و در شنبه کاری کردن و در کار شنبه قیام کردن جهودی و نوعی رفتن شتر
و سرگشته شدن و بیهوش شدن و گردن زدن و عار داشتن سَمْت گمان بردن و دریافتن و قصد کردن

سمت داغ کردن و نشانه کردن سلت وزویدن و بدرکشیدن شمشیر از نیام و کشیدن چیزی از
چیزی سَعَة بفتح سین فراخ شدن و همه را فرا رسیدن و توانا شدن و توانگر شدن کقوله
تعالی لِیُنفِق ذُو سَعَةٍ مِن سَعَتِهِ سِعَة بکسر سین فراخ شدن و همه را فرا رسیدن سِعایَت
زکاة ستاندن و (؟) عاملی زکات کردن و عیب گوئی و سخن چینی و بدگوئی کردن و درویدن و کار
کردن سِقایَة آب دادن کقوله تعالی اَجَعَلتُم سِقایَةَ الحاجِّ وَعِمارَةَ المَسجِدِ الحَرامِ کَمَن آمَنَ باللهِ
والیومِ الآخِر و او غیر مصدر هم آمده است سُهُولَة نرم شدن زمین و هموار شدن آن و آسان شدن
سَبحَلَة سبحان الله گفتن سَربَلَة پیراهن پوشانیدن سَغبَلَة بغین منقوط چرب کردن طعام و
غیر آن و چربی را نا خورش کر سَمسَفَة بیختن آرد و زبون بخشش شدن و برانگیختن باد خاک را
سَلسَلَة پیوسته کردن و فروریختن آب و مثل آن سَلاسَلَة نرم خوی شدن و رام شدن و
پیوسته شدن بول سَیطَرَة گماشته شدن و چیزی را تعهد کردن سَطَت در میان رفتن سَرایَة
در رفتن در چیزی و بهمه جا در رفتن چیزی و از اینجا گویند عِلَّةٌ سارِیَةٌ و شب رفتن سُخُونَة کم شدن
سُخُوکَت سخت شدن جامه و غیر آن سَفافَة ملول شدن و سیر برآمدن از چیزی سَآمَة و سَآمَة
اندوهناک کردن سَورَة تیز شدن غضب و شراب و مثل آن و حمله بردن و برجستن سَکَت عیب کردن
مرد الکوش سِنَت ابتدای خواب کردن یعنی نعاس کردن سَوِیَة راستی کردن سَراوَة مهتر شدن
سَناسانَة فرا سوی آب خوردن خواندن سَرارَة محض چیزی شدن و فاضلتر و مهتر و خوبتر شدن
سَفَرَة بگداختن آفتاب گونه روی کسی را بتابش سخت سُخُفَت تنگ و لاغر شدن از گرسنگی
سَخافَة تنک عقل و سست رای شدن و سست و نرم شدن چیزی سَخاوَة بخشش کردن و بخشنده
شدن سَهوَلَة بانگ بر کسی زدن و نهی کردن سُیُودَة سِیادَة مهتر شدن سَفارَة اصلاح کار کردن

سفافة

نوبن

سقطة لغزیدن و لبسر در آمدن و افتادن و سهو کردن سماجة زشت شدن سماوة حمله بردن شتر
زر بنشر ماده سماحة بخشیدن و جوانمرد شدن و آسان شدن سنبلة خوشه بیرون آوردن کشت
سراولة شلوار پوشانیدن سلقعة بقاف مفلس شدن و کردن زدن و همچنین است بصاد اول
یعنی صلنقعة سیاحة در زمین گشتن و رفتن سخوخة فربه شدن گوسفند سباحة شنا کردن سعادة
و سعودة نیکبخت شدن سفعة دیوانه شدن سخریة افسوس داشتن و اینها سه مصدر هم آمده است
یعنی افسوس سخرة کاری کردن بمزد سلاطة و سلاطة تیز زبان شدن و غالب شدن و درو
شکستن سیاسة نگاه داشتن ستور و کار فرمودن و قهر کردن بر بدکار سرعة شتاب کردن
وحشت شدن و زود شدن سرقة بفتح سین و کسر را دزدی کردن سلوة خوش عیش شدن
و بر نعمت شدن سطوة حمله بردن و قهر کردن سهمة خوش بهی شدن سلامة غم وا بردن
سدانة خدمت خانهٔ خدا کردن سحت نیست کردن و جدا کردن و از بن برکندن سلت
ستردن و ربودن و پاک کردن کاسه با انگشت و سر و تن تراشیدن و بریدن و انداختن
و زدن من غیر المصادر ست و ستة شش سبعة هفت سکینة آرام و آسایش سکنة
راستی و موضع و مسکن کردن که سر بدان متصل است سکنات جمع قال النبی صلی الله علیه و سلم
اِستقِرّوا عَلَی سَکَناتِکُم فَقَدِ انقَطَعَتِ الهِجرَةُ ای علی مساکنکم ساعة مقدار معدود
از زمان و روز قیامت سنانة دندان خوردن الدستور سبات زمانه و آسایش و خواب و
ابنا سبات روز و شب باشند سهوة صفه ایست که در پس خانه سازند و خزینه خانهٔ خرد و
شترماده نرم رفتار سبلت روز شنبه و زمانه و لب بر شوخ و آسایش سبوت جمع سقیفة صفه که
در پس خانه باشند و نشانه که بر دروازه کنند و لوح پهن و خوان نان کردن و تخته سبت
کبر سن پوستهای گاو دباغت کرده و کفش من الدستور سورة منزلی از منازل بنا و بزرگی و

بارو وجمع او سُور است وپاره از قرآن وجمع او بمعني سُوَر آيد بفتح واو سُبْحَة بباى
يكنقطه تحتانى وحاء غير منقوطه نماز ومهرهاى تسبيح سُبَجَة بجيم جامه ايست سياه سَبَابِجَة قومى اند
سَبِيجَة پيراهن بى آستين سَاقَة دنباله لشكر سَجِيَّة خو سَابِغَة زره فراخ سَابِغَات جمع
كقوله تعالى أنِ اعْمَلْ سَابِغَاتٍ وَقَدِّرْ فِى السَّرْدِ سَعْدَانَة گره رشته ترازو وگرداگرد پستان
زن وگره پاشنه نعلين وعضو شتر كه در حين فروخفتن بر زمين نهد سُلَكَة بضم سين وفتح لام
كبك بچه ماده سَمْت نشانه سَمَات جمع سَمْت راه سُعَاة كوشندگان وكاركنندگان
وعاملان زكوة وعيب گويان واو جمع ساعى است سَخْمَة تاريكى خشم سُخْرَة بجاى غير منقوطه
صبح سُخْرَة بسكون خاى منقوطه آنكه مردم او را افسوس دارند سُخَرَة بفتح خا آنكه او مردم را
بافسوس دارد سَرَاة جمع سَرِى است يعنى مهتران وپشت چيزى وميان چيزى وسراة النهار
ميان روز باشد سَرَوَات جمع سَرِيرَة نهانى ودل سَرَارَة بهترين موضع بيابان سُرِّيَّة
بضم سين وتشديد را وبا كنيزك مستوره سَرِيَّة بفتح سين وتخفيف را رمه ايست كه بجهاد صيد
رسيده باشد كذا فى المجمل وگروهى از لشكر واز پيغمبر گويند خَيْرُ السَّرَايَا اَرْبَعُمِائَةِ رَجُلٍ سَكِينَة
مار نهان كيد وفيروزى وبزرگوارى وآنچه بآن خاموش كنند كسى را اِسْفَاطَة رخت ومتاع خانه
سَكَّات چهارپاى آتش من الدستور سَعَة توانگرى وتوانائى وفراخى سَعْفَة بسكون عين ريشها
كه بر سر كودك پيدا شود سَعَفَة بفتح عين شاخ درخت خرما سَفِلَة بكسر فا مردم فرومايه وچهار
دست وپاى شتر سُفَالَة بضم سين آنچه برابر وزيدگاه باد باشد سَافِلَة شيب ودبر آدمى
سَبَّابَة انگشت شهادت سَحَابَة ابر سُغْنَة جز اندك سُكَيْت حاجت واسب آخرين كه عقب
نه اسب باشد در تاختن سِيَابَة بكسر بادى سِيَاة جمع سِدْرَة درخت كنار وسدرة المنتهى درختست در
در بهشت سَيَّارَة رونده وكاروان سَفَرَة رسولان ونويسندگان وخوانندگان الكتاب

دلوة

و سَفَرة که در قرآن آمده است ملائکه نویسندگانند که قوله تعالی بایدی سفرة کرام بررة سَبْرُوت
درویش و محتاج و چیز اندک و زمین خالی سَبارِیة جمع سَکِّیت خاموش سِکِّیت و سُکُوت آنکه دایم خاموش
باشد سَبَخة بفتح با شوره که در زمین باشد سَبِخَة بکسر با زمین شوره زار سبخات جمع
سُنْبُک بروت سم ستور سُنْبُلَة خوشه و نام برجی از بروج آسمان سَنَة سال و قحط و زمانه و زمین خشک
سِنَة بکسر سین مقدمهٔ خواب سَنَة بفتح سین و نون سَنَة دراز تنکسال سَنِیَة بکسر نون
و داندک چیز سَنُّوت بفتح سین و ضم نون مشدده و سِنُّوت بکسر سین و فتح نون مشدده
زیره و عسل سابِلَة راه گذریان سِلْعَة رخت و کالای خانه و کره زیاده که مانند غده بر عضو
برآمده باشد و چون بجنبانی بجنبد سَلْعَة بفتح سین شکسته که در عضو واقع شود و کرهی مانند جوز
که بر سر باشد و شکافته سارِیَة ستون و ابر شب و همه جا در رونده و شبرو سَخْلَة
بره گوسفند و بزغاله خواه نر باشد خواه ماده سِیرَة طریقه و روش و خوردنی که از جایی از برای
اهل و عیال خود سائِبَة بنده آزاد کرده شده و شتر ماده که رها کرده شده باشد و آزاد کرده شده
برای نذر آن و قیمت که ده بچه ماده کرده باشد و همین از این بچه را گوشت برند و آزاد کنند
و آنرا بحیره نامند پس سائبه ام بحیره باشد و بحیره و سائبه در ایام جاهلیة بوده است سُدَّة
در سر او چیزی که در مجری اخلاط و طعام بماند و علتی است که آدمی را پیدا شود بواسطه ماندن
اخلاط چیزی در مجری اخلام و طعام سَلْوَة فراخی عیش و خوشحالی و عیش فراخ و خوشی و خورسندی
سَلَّة دزدی و چیزی که در و نان یا میوه و غیر آن نهند و بر سر گیرند سِقایَة پیمانه و کیل و ظرفی
که در وی آب خورند و مراد بسقایه که در قرآن آمده است جَعَلَ السِّقَایَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ ظرف آبخور
بادشاه است و آن مشربه نقره بوده است که بآن غله را کیل میکردند و او مصدر هم آمده است

سیبه خانهٔ کمان سِیاه جمع سُوس کرمکی که بر پشم می افتد سَمْفَت نیمچه چنکها سُوبه یکبانگی ور آ

و مانند ممد زین ضبری که در و کیاه و خشین کرده باشند و بر پشت شتر و قو نهند شوزه فرج و ا

موضع سترا از عضو و کار بد سَواَدات جمع سواسیه بدو سین مهملتین یکسان ن و او جمع سواد ست

بغیر قیاس سَاجات ستایش کنندگان و نیک روندگان و ساجات که در قرآن آمده است مراد

بان و فرشتگان اند سَائحات اسپان شتاب رفتار و زنان روزه دار کقوله تعالی عابدات سائحات

و ستارهای سیاره سابقات پیشی کیرندگان و سابقات که در قرآن آمده است مراد بان

فرشتگان اند سادات و سادة مهتران سمهریه نیزهٔ سخت سلامت تندرستی و رستکاری و نام

درختیست سَخاویة زمین نرم سَقمونیا مهره ایست که چون آب باران بر و ریزند و آب

بخورند عشق زایل شود سناتیه تمام و همه سرده و شُرتیت ملخ خورد نو زاییده شده و

خوردن سبیة زمان سبتة بضم سین مهمله ننگ و عار و انکه مردم او را دشنام دهند و

زشت و دبر و دستور اللغة سبیقة انکه مردم را دشنام دهد سبیه پشینه و طرف کردن آدمی

که در بن کوش باشد سعلاة غول بیابان زشت سَمُرة بضم میم درخت خاردار سعلاة

ساحیه باران سخت سجیت طبیعه و اندازه ساهرة روی زمین هموار و قیامتگاه کقوله

فاذا هم بالساهرة سلحفات سنکپشت سحت و سحت وام سکة راه و کوچهٔ بازار و

و درخت صف زده و بیل و کاو آهن که بان زمین را کارند و میخ دیناری و آهن منقوشی که بان

نقش بر زر زنند سلفة طعام ناشتائی سکته علتیست که خاموش کرداند مریض را چنانکه پندار

مرده است سکتة بضم سین آنچه بان کودک و غیران را خاموش کنند سداته آنچه از کناره کا

بانگشت پاک کرده میشود وازرویست و کیاه خشک برگ فرو ریزنده که شتر آنرا نخورد

سکواته

یکنوع جو باشد خورد و باریک پوست مانند گندم سُخْنَة بضم سین و سَخَانة بفتح سین نیز گرم
سخنه خشم و طعام آردینه که آن را آرداله گویند بزبان عجم سَمِیمَة گنیه نهان سُلامَی استخوانهای
انگشتان و استخوانهای سم چارپا سَخْفَة به بُنست و به شانه و حوالی آن سَحِیفَة باران سخت
سُدْفَة و سَدَفة روشنی و تاریکی و انها از لغات الاضداد اند سُرْفَة جانوریست که از چوبها
خورد خانهٔ مربع سازد و درانخانه رود و همانجا بمیرد و در دستور گوید که آن کرمکیست که برگ درخت
خورد کما یقال سَرَفَت السُّرْفَة الشجرة اذا اکلت وَرَقها سُرْبَة راه و مذهب و بعض و پاره
ورمه اسب و فوره آهو و مرغ سَرُوفَة زن نازک بدن دراز بالا و بلند دراز سَلْفَة نکمیت
از سویق و غیر آن یا دانه از ضیری سُرَادِقَات سراپردها و خیمها سَلَانة زن سلیطه و گرگ ماده سَوْقَة
فرزند پادشاه که قایم مقام باشد سُحَیلة دلو بزرگ سَمَلَة آب اندک که در تنگ ظرف و غیر آن
مانده باشد سَبَابَة بیا سفیدی پیشانی اسپ سابلة بهمزه زن سوال کننده دبر و حلقهٔ دبر
کما جاء فی الحدیث العین وکاء السّه فاذا نام العین استیقظ واو محذوف اللام است
و در اصل سَتَهَة بوده است بفتح تا سَخْمَة و سُخْمَة سیاهی سَآمَة رغبت و ماده شتر
سست رفتار سَمَامَة بتشدید میم خاصه و زهر دار سامَّة چونده سَحْنَة و سُحْنَة صورت و شکل
سُمْنَة داروئیست که زنان از آن فربه کرده شوند و فربهی را هم گویند سِنَّة بتشدید نون
آن آهن که بآن زمین را کاوند سَمْغَنَة زنیکه شوهری را گمان برد و چنین شنود مخالف
گمان او باشد یعنی شمعنش مخالف گمانش باشد سَفْرات تابشهای سخت آفتاب و گرمیهای او سُخْسُخَة
میان سرا سافَة زمین سخت ریگستان سالفة ریگ تنگ سَفَانَة زن دراز میان باریک
سَارِقَة زن دزد سُکَیْنَة لقره گداخته سَوْلَة مرد بر سوال سَوْرَة بقیه قوت جوانی سَهَمَنة

بضم سین نصیب و خوشی سباطة آنچه از خانه بجاروب رفته باشند سجّادة چیزی که بر سر آن نماز

کنند و نشانه سجود که بر پیشانی باشد ساقطة و سقطة افتاده سومنة اشنا هنده لشانه

رود خانهای پرسنگ سلفده شیر درنده و نام مردی سبرة بامداد سرد و سبرات جمع کقوله النبی

صلی الله علیه وسلم الاوضوء فی السبرات سندرة نام درختیست و نام کیل بزرگ و تیغ تیز سعرات

غباری که در قرص آفتابست سُعرة رنگی که بسیاهی زند ساکرت شب آرمیده سکرانة

زن مست و این لغتی اسدیست چه دیگران سکری گویند سکری سکرة سختی مرگ و بیهوشی عقل در حین مرگ

سکاری جمع سکر آرام گرفتها سهرتیه یکنوع گندمست سَهرة بفتح ها آنکه بخواب بسیار کند

سلطات سمهای سر سمیطیة یده مستمط سکرکة بسکون را خمریست که در حبشه سازند از

ذُرّة سُمعة آوازه و کاری که برای شنیدن مردم کنند و آن مانند ریاست سامعة

گوش و زن شنونده سُجلة بجیم گوش خورد سُحالة ریزهٔ زر و نقره و مثل آن که از سوهان

کردن ریخته باشد سمینة فتیه شُفعة نوعی دیوانگی سُفعة بضم سین سیاهی که بسرخی زند و نشان

سرخوچه طبقه و طریقه سُجّة نام بتیست سبینة خمر سماوة شخص و تن چیزی و سقف و نام موضعیست

سماء آسمانها و او جمع سماست اندوه سماة شکاریان و او جمع سامیست سخت

بمعنی شدیدست و او همچنانکه در فارسی مستعمل است در عربی مستعمل است سخیت سخت و بولق

دغبار بر هواشده سُرّة ناف و میانهٔ چیزی و بهترین موضع چیزی سلالة نطفه یعنی آب منی آن

که از چیزی بیرون کشیده شده باشد و فرزند و نتیجه و خلاصهٔ چیزی کقوله تعالی و لقد خلقنا الانسان

من سلالة من طین ای من خلاصة کذا فی الکشاف سلیلة بچهٔ ماده و گوشت بازمانده از دستور سحاب

جلال خدا و عظمت خدا و نور خدا سمانة تنیان سرا سماحة درختی که بنیان خانه مینهند سماد پوست

میان سرا سلحة سرگین آدمی سلاخة بول بزکوهی باشین کوهی سفرة راه توشه مسافر و سفره که برو
طعام خورند سعاتة آنچه از خانه بجاروب رفته باشند سافرة مسافران سمرة بضم عین و سکون میم
رنگ گندم گون سحرة جادوان سلیطة زن دراز زبان افغان کننده سلطة تیر دراز سقیلة
زن زبون ناکس سلافة جوشانیده سلقط گرگ ماده وزن سلیطه سلفة طبیقه زن نه گرفتن سینه بند
در سینه بستر سلسلة زنجیر سمسمة بکسر سین مورچه سرخ سنة صورت و سیرت و روش و راه و نهاده
شده و نوعیست از خرماهای مدینه و در قرآن سنة بمعنی علامات هم آمده است کقوله تعالی ولن
تجد لسنة الله تبدیلا سفنة چیزی اندک سفینة کشتی سدنة دربانان و خادمان خانه خدا و او
جمع سادن است سنبة و سنبة زمان ستوقة و ستوقة بفتح و ضم سین و تشدید تا آنچه سه تو که
دو تو مس نقره باشد و توی میانین مس و هر آنچه قلب که باشد هم ستوقه گویند سترة
پرده و هر چه بآن چیز را بپوشند ستارة بمعنی ستره است سمینة جاه دور قعر باب السین مع
الجیم المصادر سنج نو آشیدن و پوست و اکردن سمهج لباییدن و دایم بودن باد و وزیدن
باد زمین را و در همه شب رفتن سرج واغ شدن دروغ گفتن سلج بگلو فرو بردن
و گم گنوده شدن شتر از خوردن گیاه سلج و سیج کاه گل کردن دیوار و تنگ و نرم شدن غایط ما
غیر المصادر سمج و سمج زشت و ناخوش شدن سرج زین سروج جمع سراج آفتاب و چراغ
سجسج هوای معتدل و زمینی که بغایت سخت و بغایت نرم نباشد و روزی که نه گرم باشد و نه سرد
و هر چه معتدل باشد و در حدیث آمده است که الجنة سجسج یعنی معتدل الهوا سبج مهره سیاه شبه
سبیج پیراهن بی آستین سحاج شیر صاف بر آب براق سلج بضم سین و تشدید لام گیاهی است که
شتر خورد سمیلج سبک و چست ماهی که آنرا بفارسی ماشین گویند سلج یاج طلسان شبر و نام درخت

سواج موضعیست سناج دود چراغ من الدستور و نشانه دود چراغ بر دیوار سفنج شتر مرغ جست رفتار
سنبج فراننده رود و غیر آن سمیج ماده خود را زنیت و مادیان دراز نیست سمراج بتشدید دال دروغگو
سریج نام آهنگریست که شمشیر خوب را باو نسبت کنند و گویند سیف سریجی سمیج زشت و شیر
وب بدطعم سفارج جمع سمرج سه پاره خواج ستان واو مصدر است و پارسی معرب سماج و سمیج
شیر وب بدطعم سمیج و سیوج و ساهج باد سخت سهج جمع ساهج است سفاتج جمع سفتجه بکتاب السین مع الجاء
من المصادر سیح ریزانیدن آب و غیر آن و ریخته شدن و وزدن سیح و سیوح رفتن سایه و آب
و غیر آن سبح شنا کردن و دوا پرداختن بکاری و گذاردن حاجه و تصرف کردن در معیشه و در امور بلاد
و دنیوی و رفتن و آمدن و ... رفتن اسپ کقوله تعالی ان لک فی النهار سبحا طویلا ای فراغا طویلا
و قضاء الحوائج ذهابا و جیئة سرح بچرا گذاشتن و رها کردن سروح چرا کردن سراح رها کردن سیح
گسترانیدن سحوح فربه شدن گوسفند سیح بخشیدن سوح رفتن سفاح ریزانیدن آب و خون
مثل آن و بر سخن قادر بودن و سفاح بمعنی زنا کردن هم آمده است رخته شدن آب و خون و
مثل آن سلح غایط کردن سطح گستردن چیزی بر روی زمین و بر روی در افکندن و بر پشت
انداختن سمج خوش شدن و معتدل شدن سنوح پیش آمدن و پدید آمدن و روی نمودن و پیدا شدن
طرف راست شکار چنانکه از طرف چپ تو در آید و بطرف راست تو رود و باینطور شکار عرب تیمنا
کنند و مبارک گیرند و او ضد بروح است سنح سخن سیر تعریض و سر بسته گفتن چنانکه مخاطب در یابد
و دیگری در نیابد بخشیدن من غیر المصادر سطح بام سرح بضم سین و را شتر ماده جست رفتار
و اسپ جست رفتار و رفتار نرم سرح بفتح سین و را مال چرنده و درختان دراز و بزرگ سرح
برهنه و کاری که زود بکنند من الدستور سرایج جامه پارها و پوست پارها و دوالها ساتج روزه دار

درونده سانح و سنیح شکاری که طرف راست او پیدا شود چنانکه از طرف چپ تو در آید و بطرف راست تو
رود و این طور شکار عرب تیمن کنند و او ضد بارح است و سانح بمعنی ظاهر هم آمده است سُجُح بضم سین
و ضم جیم خوب و راست و میان راه و رفتار نرم و اندازه سیح آب روان و نوعی از جامه برد
و جامه که درو خطها بافته باشند سمح مرد بخشنده سُتّاح بضم سین و تشدید حا گوسفندان فربه
سابح فراخ گسترده و آنکه در فراخ سالی باشند سُطّاح بضم سین و تشدید طا نام گیاهیست سبیح
نام قبیله ایست سُلَح بضم سین و فتح لام بچه کبک سیاح و سوح میان سراها و اینها جمع ساحه اند
سفاح خونریز و قادر بر سخن و زناکننده و نام خلیفه ایست از بنی عباس سفح پایین کوه سفیح
تخمی است از تخمهای قمار و جوال سالح مردی که با سلاح باشند سلاح بضم سین سرگین آدمی و راز
سابح اسپ نیک رونده و نیک رونده سحساح باران سخت سحسح میان سرا سرداح دراز
و بزرگ و ملخ سرداح جای نرم و شتر ماده فربه و بزرگ سبّوح پاک از هر بدی و او صفة خداست
جل جلاله سلاح سلیحی که بآن کار زار کنند سفیح کشته شده و به پشت وا انداخته سطیح کشته و بر قفا
افتاده و چنگ و نام مردیست کاهن و نام قلعه ایست از قلاع خیبر باب السین مع الخاء من المصادر
سخ دم بزمین فرو بردن ملخ سنوخ استوار بودن سَنَخ گندیده شدن روغن و فاسد شدن
طعام و متغیر شدن سلخ جامه برکندن و پوست برکندن و در آخر ماه شدن یا کاری کردن و بگذرانیدن
ماه سبخ کنده کردن نداف پنبه را بعد از وازدن آن و خسبیدن و وا پرداختن بکاری و قراءة
بعضی است که ان لک فی النهار سبخا طویلا سمخ بر سوراخ گوش زدن و سوراخ گوش رسانیدن
و صمخ بصاد هم بدین معنی است سوخ و سیخ پای بچیزی نرم فرو رفتن من غیر المصادر سبخه زمین شوره
فراخ سخاخ زمین نرم سلخ پوست مار که از مار افتاده باشد سلخ بفتح سین آخر ماه سالخ پوست برکننده

و پوست برکنده و مار سیاه سلاخ پوست کن سبیخ پارهٔ پشم و پر مرغ و پارهٔ پنبه وازده که آماده
باشد و پنبه که بحیده باشند برای رشتن سماخ بمعنی صماخ بصادست یعنی سوراخ گوش و گوش را هم گویند
سنیخ پنج سباخ بکسر سین شوره که در زمین باشد و شورهای زمین و او مفرد و جمع آمده است
سرابیح زمینهای نرم باب السین مع الدال من المصادر سجود سر بر زمین نهادن و فروتنی کردن و گردن
نهادن سواد باکسی راز گفتن و نزدیک گردانیدن تن بتن و این از باب مفاعله است
سرد مشک دوختن و سوراخ کردن و زره بهم پیوستن و کاری پیوسته کردن و بادر پی کردن
و سخن نیکو و مسلسل گفتن   بازی کردن و غافل بودن و سرود گفتن و سعی کردن و تکبر کردن
و سر برداشتن و خود را بزرگ داشتن و خاموش شدن و غمناک شدن و بلند شدن و بزرگوار شدن
سودد مهتر شدن سداد استوار کردن رخنه و رهگذر بستن سدد و سداد راست شدن و حق شدن
سعود نیکبخت شدن و مبارک شدن سعد نیکبخت گردانیدن سفاد انیزی کردن و برجستن نر
بر ماده از شتر و گاو و بز و مرغ و سباع کذا فی الصحاح سنید نسبت بر چیزی بازدادن
منسوب شدن بچیزی نسبت بر نسبت و او غیر مصدر هم آمده است سناد گوناگون آوردن
و که ماقبل ردف در شعر سراد و سرود رسیدن من المصادر سهاد و سهود و سهد بیخواب شدن
سناد شکافتن جراحه و گلو گرفتن من غیر المصادر سدّ روده خانه که در وی سنگ بسیار باشد
و دیوار و کوهی که حاجز بین الشیئین باشد و بند و ابر سیاه و ملخ بسیار که اطراف را
مسدود سازد از کثرت   جمع سدید استوار و درست و راست سداد بفتح سین
بند و دیوار استوار و کوه استوار و عیب و زیان سرمد همیشه سعید نیکبخت و جوی سعود
منزلیست از منازل قمر سید مهتر و نیز هر من الدستور سید گرگ و شیر درنده سرهد پیه کوهان شتر

سغد داروئیست خوشبو سغود تشدید فا سیخ آهنین یا چوبین سلغد تشدید دال کرک و احمق

سند کوهی که در برابر باشد و معتمد سند بکسر سین ولایتیست سناد بلند و شتر مادهٔ قوی

سنباد نام رودخانه است سود پائین کوه پرسنگ سهد بضم سین و ها مخفف اندک خواب

سود بضم سین سیاهان سدد درهای سراها و صفهای که در مجاری اعضا مانده باشد سجود

سجد سجده کنندگان بمثال سجود کقوله تعالی والرکع السجود سبد بکسر سین و سکون یا برد زرک

سبد بضم سین و فتح با مرغ نرم موی سبد بفتح سین و با موی و صفرا اندک سخد آبیست زرد و غلیظ

که با بچه از شکم بیرون آید و ورم سداد بکسر سین سربند شیشه سداد بفتح سین و سدد

راستی سماد سرگین و خاکستر بهم آمیخته سمند بسکون دستور سواد سیاهی بتخفیف و عدد بسیار شهر و ده

سراد سوزن کفشگران و سراجان سرد حلقهٔ زره و صفهای که پی در پی همدیگر باشند

ساید بازی کننده و سر بردارنده ساعد بازو و بال مرغ سعد نیک و مبارک و خجسته و نام

شخصی سواعد بازوها و مجاری آب و رگهای که از آنجا شیر به پستان میرود و مجاری مغز استخوان

سداد بضم سین علتیست که در بینی پیدا شود و مانع گردد بوییدن را باب السین مع الذال من

المصادر سمیذ بذال المنقوطه نان سفید کذا وجدت فی شرح النصاب ولم اجده فی الصحاح

و المجمل والدستور باب السین مع الراء من المصادر سبر آزمودن و میل الجراحة فرو بردن تا غور

آن معلوم گردد ستر پوشیدن سجر پر کردن و تهی کردن و آتش تافتن و سوختن و آتش

برافروختن و آواز کشیدن اشتر و درهم آمودن و از اینجا گویند اللولو المسجور سجر

بفتح و ضم آمیختن سفیدی چشم بسرخی سجور آواز کشیدن اشتر سطر نوشتن سکر بسکون کاف

آب رودخانه بستن و چشم بستن سکر بفتح کاف و سکر بضم سین و سکون کاف مست شدن

وخیره شدن چشم بسخت خشم گرفتن سکور آرمیدن سمور کندم گون شدن سمر بسکون میم ا
گفتن و میخ آهنین بر چیزی زدن سمر بفتح میم افسانه گفتن سور برجستن و برجوشیدن
از خشم و حمله آوردن شیر بر چیزی سُتَر ناف بریدن و ناف راز خم کردن وجوب زیر
درون آتش زنه نهادن تا آتش درگیرد و میان پوچ شدن سرور شاد کردانیدن سفر
وسفور بجای دور رفتن وسفور بمعنی نشستن هم آمده است سفر خانه را رفتن و روی خود
آشکار کردن و نوشتن سفار بمسافره کردن سیر رفتن و بر رفتن داشتن و او متعدی و لازم
آمده است و بمعنی راندن هم آمده است سحر و سحور جادوئی کردن و فریب دادن و داشتن
سَعر باد گرم بر کسی زدن و ... رسیدن بدی و طوف کردن و آتش افروختن و مشک
انگیختن و سوزانیدن سهر بجواب شدن سرار بکسی راز گفتن سُعُر دیوانه شدن سقر
بگردانیدن آفتاب گونه چیز را سخر و سخر و سخره افسوس داشتن من المصادر سدر بفتح دال
سرگشته شدن و خیره شدن چشم سدر بسکون دال فرو گذاشتن موی من غیر المصادر سمیر زمانه و اگر
شب افسانه گویند من الدستور و ابنا سمیر روز و شب را گویند و سمیر اللیالی یعنی همیشه سفار
آهن پاره است که بر بینی شتر کرده باشند مانند حلقهٔ لجام و یا آن رشته است که بعضی را بر گرد
بینی شتر کرده باشند و باقی آنرا مهار شتر کرده سفر جمع سفار بکسر را نام جا هست سیاذ
نویسنده و ایلچی و مسافر وزن روی گشوده سفیر ستمیار یعنی دلال بازار و بیک و
نیز ورا هم گویند سکار آنکه شراب فرما کند سکیر بتشدید کاف مست دایمی سمار بتخفیف میم
شیر خورد ناردشن و نام موضعیست سنور گربه سنانیر جمع سَنَّور بفتح سین و تشدید واو سلاح جنگ
ولباسی است از دوال بافته مانند زره و آنرا بفارسی ترک گویند کذا فی الدستور سنمار

نام بنایی است رومی که برای نعمان بن امرؤ القیس عمارت بغایت نیک ساخته بوده است و بعد از
اتمام آن عمارت نعمان وی را از سر آن عمارت بر تاب کرده است و کشته تا برای دیگری
اینچنان عمارت نکند و از آن باز ضرب المثل گشته است که هر کس که بیگناه باشد و او را بد جزا دهند
گویند جزای سنمار است سَتَنْبَر گیاهی است که در آب روید و آنرا سِیْسَنْبَرون نیز گویند و بزبان گیلی
هرسم خوانند ساهر بیخواب ساهور خبری است بر آسمان که عرب آنرا غلاف القمر گویند و سایهٔ
روی زمین را هم گویند سریر پادشاهی و نعمت و تخت و زیر حلق که سر بآن پیوسته است
سُرُر جمع سَکَر شکر سَکَر خوردنی و خرما که قوله تعالی تتخذون منه سکرا و رزقا سِکْر
بکسر سین و سکون کاف بند زمین و بندی که بآن آب را بندند سمر افسانه سامر
افسانه گوی و بمعنی جمع هم آمده است یعنی افسانه گویان که قوله تعالی سامرا تهجرون و سُمّر و سُمّار جمع سامر
و سامر سَفْر دفعا مسافران سفیر ایلچی و مصلح کار مردم و برگی که از درخت افتاده باشد سَفَر بفتح فا
سفیدی روز سِفر بکسر سین کتاب و نامه سِفر مهار شتر جمع سَقَر دوزخ سمادیر
سستی بینایی در حین مستی و در حین نعاس و دوار سِبَطر درازآهنگ و شیر درنده که خود را دراز
واکند در حین بر جستن سَمَهْدَر فربه و فراخ و در مجمل بمعنی بعید آمده است ستر پوشش و
پرده ستور جمع ستّار نیک پوشنده سُرّه بضم سین سر ناف کودک که بریده میشود
سُرر نافها و او جمع سُرّه است سِرَر بکسر سین و فتح رای اول خطی است از خطها که برکف
دست و بر پیشانی باشد و سر ناف کودک که بریده میشود سِرّ بکسره سین پنهانی و آنچه پنهان داشته
شود و محض چیزی و بهترین چیزی و شرف و بزرگواری و ایر و جماع و عقد نکاح و میانه و خطی که
برکف دست و پیشانی میباشد سرایر نهانیها و او جمع سَریره است سُرسُور مرد دانای زیرک که در

خطها

کارها یک وضع کنند سیر دوال چرم سیور جمع سیا یک رونده سایر همه و باقی

و دیگر رونده سمر بضم میم درختهای مورود او جمع سمرة است سمید جانوریست که از پوست او

پوستین کنند و همان پوست را هم سمور گویند سمیطر و عنبیت کردن دراز که بزبان کیل آبازدگا

کن گویند سنابر پرده‌ها و نوشتها سعتر گیاهیست که بزبان کیل گتلکتو گویند و بعضی بصاد نویسند

در کتب طبیه تا به شعیر ملتبس نشود سطر صف هر چیزی سعار بضم سین گرمی آتش و سختی گرسنگی

سعر بکسر سین نرخ چیزی سعیر دوزخ و آتش سوزاننده که قوله تعالی وکفی بجهنم سعیرا و نام

نبی است سعر جمع و سُعُر یعنی دیوانگی و رنج و عذاب هم آمده است که قوله تعالی ان المجرمین

فی ضلال و سُعُر سور باره و برلهای عمارت و بزرگیها سور بفتح واو جمع سورة قرآنست

سوار دست ورنجن سؤر بهمزه عین نیم خورده سوار برجهنده و عربده کننده سبار

میلی که در جراحت کنند تا قعر آن بدانند سنجر درختیست که و عرب گویند رکب فلان السجر

یعنی عذر کرد سبر صورت ساهور الماس من الدستور سحر پیش صبح سحور آنکه در سحر خورند

در روزه داری سحر جادوی و کار بغایت نازک و باریک سحر و سحر و سحر شش آدمی

و غیر آن سحور جمع ساحر دانا و جادو سجیر بجیم یار و دوست سجور بجیم هیمه که خورد و آنچه با آن

تنور برافروزند ساجر بجیم موضعی که آب سیل در و رود و پر شود سیتر پرهیزکار ستار

بکسر سین و تخفیف تا نام کوهی است ساجور بجیم چوبی است که در گردن سگ کنند و نام موضعی است

سنجار نام موضعی است سواخر بخای منقوطه کشتیها که بر حسب مراد رونده و باد موافق آنها باشد

سرور و اطراف بهار و شکوفه یا ساقهای آن کذا فی المجمل سر و سیار و سرار آونی شب از ماه و سرار

بفتح سین موضعهای خوبترین بیابان را هم گویند و با این معنی جمع سراره است و سرار و بکسر سین

خنگ بلف دست و بر پیشانی باشد و آخرین شب از ماه کوشبی که ماه نو پوشیده باشد
هم گویند سدر بتشدید دال یکنوع بازیست از بازیها من المجل وتحتی است سدر
درخت کنار سدر جمع سدره است یعنی درختهای کنار سدیر نام رودخانه ایست یا نام کوشکی
سادر حیران و بیباک سدر دریا و حیران وآنکه برای چیزی اهتمام نکند و باک ندارد سقنقور
ماهیست مانند ورل که در کنار آب نیل مصر میباشد و ورل در کتاب واو مبین است و این لفظ
مولدست باب السین مع الصاد سجس بالجیم المفتوح متغیر شدن واو غیر مصدر هم آمده است
پنج نوبت برای آب آمدن شتر و نوبت ششم آب رسیدن سرس آبستن نا
گرداننده شدن شتر نر ماده را سلاس بالضم سین منیت شدن عقل سلس بالتحریک نرم خوی شدن . ام شدن
در روان شدن و پیوسته شدن بول سدس ششش یک ستاندن و ششم شدن سبس
لبنایش شدن چیزی و کرم در افتاده شدن طعام من غیر الصاد در سدو سدوس
بفتح و ضم اول نام شخصی و طیلسان سبز سدیس ششش یک و گاو و گوسفند پنج ساله که پا در ششم نهاده
باشد و شتر هشت ساله سدس ششم نهاده شتر هشت ساله سدس بسکون دال ششش یک
وجمع سدس هم باشد سدیس بکسر اول چار روز مدت آب نخوردن شتر چنانچه از روز آب خوردن
تا روز آب خوردن دیگر ششش روز باشد سُدُس بضم دال ششش یک وجمع سدیس هم باشد
ششش سلس بالفتح رشته ایست که مهرهای سفید منظوم باشد و کنیزان در گردن اندازند
و گوشوار من الدستور سلوس جمع سجس آب متغیر مدت دائمی و قول عرب است که لا
آتیک سجیس عجیس و سجیس الاوجس و سجیس اللیالی یعنی ابدا سلس پیوسته در روان و نرم
ورام سلیس و سامیس نگاه دارنده دستور سوس اصل و طبع و شیشه که در گندم و

وبرنج ولیشم ومثل آن افتد سوس علتی است که بر کفل اسب پیدا میشود من المجمل سُسُند من
دیبای خاص باریک ونازک سَیرِس مردی که با زن جمع نشود وعنین را هم گویند وزنی که ماده
را آبستن نگرداند سَنِدِس و صمغی است زرد مانند کهربا من الموجز سَرِس هم بمعنی سیرس است یعنی نری که
ماده را آبستن نگرداند سَلعوس بفتح لام نام شهری است سَغْنَبس نام شخصی است باب السین مع الطاء
من المصادر سَحط بجای مهمله گلو بریدن سُقوط افتادن وسُقط فی ایدیهم یعنی پشیمان شدند کقوله تعالی
ولما سُقِطَ فی ایدیهم ای ندموا واسقاط انداختن وبسر در آمدن ولغزیدن وخطا کردن وشکست
دویدن اسب وحدیث وجز گفتن یک شخصی ودیگری ساکت شدن تا چون آن شخص سخن
کند ساکت شود این که ساکت بود حدیث وسخن گوید سَقَط بفتح قاف خطا کردن در کتاب
ودر حساب ودر قول ودر فعل سُمْط نشان کردن وبا پوست بریان کردن
بحلاوت شدن شیر سَوط آمیختن وتازیانه زدن سَبِط ناجعد شدن موی یعنی فرو
شدن موی سُموط سَخَط ناخشنود شدن وخشم گرفتن سَفَط بفا منتو شدن چیزی سَرط
بفتح را الحلق فرو بردن من غیر المصادر بقاف خطا کردن بقول وفعل ولغزیدن ونرم دویدن آب
وخاموش شدن ودر وقتی که کسی که سخن گوید سقط نکند وبیک نفس سَفَط رخت وکالای زبون
وکار زشت من الدستور سِقط و سُقط و آخر شد نگاه ریگ سِقط بکسر سین آتش پاره که بیفتد دربین
زدن وبچه که ناتمام از شکم بیفتد و آخر شد نگاه ریگ و طرف ابر که بر زمین نزدیک باشد
ساقط افتاده ومرد ناکس فرومایه سُقّاط جمع سَقّاط بفتح سین وتشدید قاف شمشیری
که از شمشیر زده درگذرد وبزمین رسد وفروشنده متاع زبون سَقیط برف ویخ ومانند
برف نمی که بر روی زمین افتد سَلیط روغن زیتون وروغن کنجد ومرد فصیح تیز زبان

رشته که با مهره باشد و قلاده و دوال زین سموط جمع سمط بفتح سین و سمیط آجری که بعضی
بر بعضی نهاده شده باشد و بریان با پوست و مرد سبک و کفشی که در میان آن پارهای پوست
نباشد یعنی کفش یک تو سنجاباط نام موضعی است و نام یکنوع شکوفه و بهاری است خوشبو سراط
بفتح صراط بالصاد است بمعنی سرلیطی است ساماط شهرش روونان بی نمک والمعنی الثانی من الدستور
سنوط
ساط جانب سعیط دُردی خمر سعوط دارویی که در بینی افشانند سرومط دراز سناط و
وردکوسج بی ریش سوط تازیانه و نصیب عذاب که قوله تعالی فصب علیهم ربک سوط عذاب سباط
جمع سباط تیرهای دراز و او جمع سلطه است سوایط آمیخته سفط لستوی که در و معجون کنند سرطراط
بکسر سین بلو پالوده ساباط بپای یکنقط کتانی صفه که در میان دو دیوار باشد و در شیب آن راه
بود دایره جمع سبط و سبط موی که جعد باشد نیکو قد و راست قد و سبلا گیاهی را هم گویند سبط
بکسر سین و سکون با گروه و قبیله و فرزندزاده و بمعنی اولست قول حق تعالی و قطعناهم
بکسر طا اثنتی عشرة اسباطاً و گیاهی که بی شاخ و برگ باشد سبط بفتح سین و سکون با
راست قد باب السین مع العین من المصادر سَنَعَ ستم واکوفتن من المجمل و کار سخت رسیدن و
نکبت یافتن سجع آوردن سخن با قافیه و سرایندن کبوتر و قمری و آواز کردن اشتر ماده سبع
عیب کردن و هفتم شدن و هفت یک ستاندن و هفت تو کردن و دشنام دادن و
خوردن سبع و گرگ خنزیرا سطوع برآمدن بوی و دمیدن صبح و برخاستن گرد و بالا رفتن
سطع بفتح طا دراز شدن گردن سقع رفتن و بانگ کردن خروس سکع رفتن سبوع
فرو گذاشتن سیع و سیوع روان شدن آب و جنبیدن آن سفع گرفتن و کشیدن که قوله تعالی
لنسفعاً بالناصیة و برزدن مرغ و سوزاندن و سیاه کردن سلع شکافتن سمع شنیدن و

وقبول کردن وجستن بگاردن سرع بوزن صغرو شتافتن وزود شدن والسرع السریع در

باب الالف مع العین سعین است من غیر المصادر سریع زود وشتابنده وجست وچالاک سلفع

بفا ولیر وزن سلیطه وشتر ماده قوی سلقع بقاف جای درشت ومحکم وجای خالی سجیع

کلام مقفی ساجع براه راست رونده وسرایند ه وسخن با قافیه آرنده وروی خرب معتدل الخلقة

من الجمل رمنده وبلند ودراز سُبع بضم السین هفت یک هفت سبع نام

قبیلة الیت وهفت یک سبیع ددودام سباع جمع سَبع بکسر سین پنج روز مدت آب نخوردن

شتر چنانکه از روز آب خوردن تا روز آب خوردن دیگر هفت روز باشد سفع سیاهیکه

یل بسرخی داشته باشند و پایه ها وچرغهای پرنده سلقع برق سقع ناحیه وکوشه زمین

سقاع بمعنی صقاع بصاد است سبع از پا چیزی در آینده بیواسطه آب وآن سواع نام بتیست

وبعضی از شب طایفه وطول وآبی که روان باشد برروی زمین سیاع گاه گل وبهی که

خشک مالند سایغ ضایع گذاشته شده وضایع شده سمع بچه کرک که از کفتار باشد وآوازه نیک

سمع کوش وشنوایی وا وواحد وجمع آمده است که قوله تعالی ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم

ای علی اسماعهم وقول عرب است که سمعک الی یعنی کوش بمن دار وسمع کیان نام مرغیرا کذا فی الصحاح

سمیع وسامع شنونده وسمیع بمعنی شنواننده هم آمده است کذا فی الصحاح سماع بکسر سین اسم

فعل است یعنی بشنو سماع بتشدید میم نیک شنونده وجاسوس من الدستور سمیدع مهتر سماع سا عتها سوع

بعضی از شب سواع سوراننده کان سرع وسرع شاخ رز وشاخ درخت تر وسرع بکسر سین مانند

راهم کویند سراع شتابندکان سقرع بمعنی سکرکه است وآن نوعیست از خمر که در حبشه سازند

از دانه ذرت سرعرع شاخ درخت رزو آن وجوان تازه ونو خاسته سمعمع

بوجگ شتر سِطاع نشانه که در ازگردن شتر باشد و ستون خانه و آلتی که بآن

داغ کنند شتر را اَسلَع صبح ساطع ببالا رفته و بالا رونده سَلَع درختی است تلخ سَلع

بسکون لام شکافته باشند و شکافه کوه وغیره و نام کوهی است در مدینه سُلُوع جمع باب

السین مع الغین من المصادر سُبُوغ فراخ شدن و تمام شدن سُوغ روان بودن و آسان

بگلو فرو شدن شراب وطعام و آسان بگلو فرو کردن و او لازم و متعدی آمده است سُلُوغ

بر آمدن دندان گوسفند و گاو و افتادن سَلَغ ناپخته شدن گوشت در دیگ از غایت

سختی سَلغ بسکون لام سر شکستن و بر آمدن دندان گاو من غیر المصادر سابغ فراخ و تمام و بر

دراز ازره و زره دامنه کلاه خود جمع سالغ گاو و گوسفند شش ساله سوغ و سیغ

با چیزی آمده میر واسط سواغ آنچه بآن چیزی بگلو فرو برده شود گوارنده سدغ

بمعنی صدغ بصاد است باب السین مع الفاء من المصادر سَخف تنک عقل شدن سَدَف

بهم آمیختن روشنی و تاریکی و روشن شدن و این از لغات الاضداد است سَنَف

سناف بر شتر استوار کردن و سناف رسیمانیست تسلّف سلم کردن در بیع سَلف

بسکون لام زمین اندودن و راست و هموار کردن آن سُلوف پیش گذشتن سوف بوی کردن

و هلاک شدن سَفّ بافتن برگ خرما و افشاندن دارو بر جای و داروی ساینده

معجون ناکرده و تر ناکرده و ناخیسانیده ستاندن و سویق را ناخیسانیده ستاندن

شیدن

شمشیر زدن سحف پیه از گوشت باز کردن و گوشت از استخوان باز کردن و شتر را

در خون غلتیدن قتل من الجمل سعف و سعاف شاخ شاخ پیدا شدن برگرد ناخن و شکافه

شکافه پیدا شدن در دست سقف دراز شدن چیزی چنانکه خم شود از درازی سَرَف

ضایع شدن چیزی و هلاک شدن   پوشیدن بچه و عروس بچا چهار سرف بفتح را از حد در گذشتن

وخو کردن بچیزی و واپس شدن و آبارز و خواستن چیزی و عادة کردن بچیزی و منه قوله صلی الله علیه وسلم

ان اللحم سَرَفاً کسرف الخمر و غافل کردن و خطا کردن و نادانستن سرف بسکون را خوردن سرفه برگ درخت

و سُرفه سحوف چارپای فربه پر پیه سحیف آواز آسیا سحاف علتی است که آنرا سل گویند

کوهان شتر سدف شب و بامداد سرعوف چیزی نازک اندک گوشت سفوف داروی سائیده ترناکرده

معجون ناکرده سقف ریش دراز و آسمان و پوشش بام سُقُف جمع سقف و سقیفه پوشش بام سقف جمع سقف

سقیف هر دو باشد سَواف و سُواف بفتح و بضم سین بیماری هال چرنده و برگ آن سلف و شوهر خواهر

سیف شمشیر سیوف جمع سنجاف پرده سفساف دانه زبون کقوله صلی الله علیه وسلم ان الله یحب معالی

الامور و یبغض سفسافها و خاک تنک را هم گویند سف دانه سعف مار   شاخهای درخت خرما

جمع سعفه است سفیف تنگ پالان شتر و بافته شده از برگ خرما سلف بچه کبک سلف بفتح سین و سکون

لام ابان سلف همشیکان سلاف بتخفیف لام خمره ای که از انگور بچکد پیش از فشردن سالف

و سلیف پیشینه سوالف جمع سالفه است سلاف بتشدید لام همشیکان سلوف شتر ماده که پیش رو شتران

باشد وقتیکه بآب خوردن روند سناف ریسمانی که سینه بند و زهار تنگ شتر با آن بهم بندند تا پالان

در پس نرود و دوال زیر شکم اسب که یکسر آن در تنگ میباشد و یکسر بسینه بند بسته سناف جنبه دیوار

سخیف بجای منقوطه چیزی تنک و تنک عقل سلاحف سنگ پشتان و او جمع سلحفاتست سنف برگ درختی است

که آن درخت را مرخ گویند و بعضی گفته اند که غلاف میوه درخت مرخ است سوف بفتح فی کلمه استقبال

و تونه امرا او ارز و عرب گوید فلان یقتات السوف یعنی تونه مراد میگیرد و زندگانی بسر میکنند

سایف و سیاف خداوند شمشیر و شمشیر زن اسف یکسر سین کنار رود دریا و چیزی که بر شاخ درخت خرما چسبیده میباشد

مانند

دلیران شوهاء زن بدشکل و اسپ فراخ کام شتی پراکندها و انواع مختلف و این جمع شتیت است
شتاء زمستان شری کونه زمین و مال زبون و دملهای خورد و نام بنه ایست که در وی شیر
بسیار باشد و هر موضعی که در وی شیر بسیار باشد شانی دشمن دارنده کقوله تعالی ان شانئک هو
الابتر شاطی کنار رودخانه و کنار دریا شوا بفتح شین خبر آسان و مال زبون و کوشتهای سر
و رت و پا و سر آدمی و چهار دست و پای اسب و او مفرد و جمع آمده است شوا بکسر شین
بریان شوا بفتح شین و تشدید واو بریان فروش شی خبر و مصغر وی شوی و مصغر شیء
شیئی هم باشد بکسر شین شطا شاخ کشت که از دانه بر آمده باشد و شاخ کیاه که از بیخ
بیرون آمده باشد کقوله تعالی اخرج شطاه شطا نام دهیست در نواحی مصر شکوی
گله شوایا بقایای کشتگان و هلاک شدگان شنفرا نام شاعریست شفعاء درخواه کنندگان گناه
مردم و شفعه کنندگان مبیع شرفا بزرگان شرفا بفتح شین و سکون را گوش دراز و آنچه او را
گوش باشد کما یقال کل سکاء تبیض و کل شرفاء تلد یعنی ما لا اذن له تبیض و ما له اذن تلد
شرفاء بقاف گوسفند و شتر گوش شکافته شعراء نظم گویندگان و مراد شعرا که در قرآن مجید آمده است
که والشعراء یتبعهم الغاوون شاعرانی اند که شعر باطل میگفتند و با کلام ملک علام دعوی معارضه
میکردند شعری ستاره ایست که از پس جوزا بر آید و آنرا کلب الجبار هم گویند و بعضی طایفه
در زمانه آنرا بخدائی پرستیدندی لعنة الله علیهم و علی جمیع المشرکین شغواء عقاب گرسنه
شغای بد شفاء جوزه مرغی که آنرا قطاة گویند من المحمل شلاء حاجة و چشم سیاه کبود شجوی مرد
دراز پای شجی شتر ماده جست شجی آنچه در حلق فرو مانده و اندوه شجاء درخت و بدر حنان
درزمین بر درخت شنذاء یکنوع کشت و بدی و ازار و بمک و نام درختیست و چوب بارها

و تیزی بوی و رنگ مکس شذی سختی شنخنا دشمنی شروی مانند و رکیست که از آن [illegible] گویند
شروی نام کوهست شظایا پارها و شکستهای چیزها واو جمع شظیّة است شنظی [illegible]
استخوانیست باریک که در ذراع رست باشد و شظی القوم آنکه تبع و فوجی باشند و از خالص
ایشان نباشند شفا وجه و حد و کناره و اندک و بقیّه آفتاب که فرو رفته باشد شقاری
بضم شین و تشدید قاف گیاهیست شهباء مادیان سیاه و سفید که سفیدیش غالب باشند شهب
قحط سال شعلاء مادیان دم سفید باب الشین مع البا من المصادر شجب هلاک کردن
و اندوهگین کردن و مشغول گردانیدن و استوار کردن سر شیشه به شجاب و شجاب سربند
شیشه باشد شجب بفتح جیم و شجوب بالجیم هلاک شدن و اندوهگین شدن و بانگ کردن زاغ شحب
بحای غیر منقوط گونه روی گشتن و متغیر شدن تن شخب بسکون خای منقوط رفتن شیر از پستان
و رفتن خون از جراحت شزوب و شسوب لاغر و باریک میان شدن آب شنوب
آمیختن شب و شبوب بر افروختن آتش و قوی شدن آتش و برانگیختن جنگ و افروخته کردن
شباب جوان شدن و افراشتن کردن کودک شباب بکسر شین و شبیب هر دو دست بردا[شتن]
اسب برای نشاط شیب پیر شدن و سفید شدن موی شصوب سخت شدن شهب
سیاه سفید شدن شطب شکافتن و پوست باز کردن شذب پوست از گوشت باز کردن و سفید
گردانیدن و دور شدن از وطن و دوراندن و دفع کردن شعب بفتح عین [illegible] نام دور بودن
سروهای بز و گوسفند شباب و شبب خوش برآمدن ستور و هر دو دست برداشتن برای
شعب بسکون عین فراهم آوردن و پراکنده کردن و اصلاح کردن چیزی خراب شده و شکافتن
و تباه کردن و این از لغات الاضداد است شغب تشنیع کردن و شر انگیختن شزب و شزب آنانیدن

وبرداشتن باد خاک را از زمین و سخت جستن باد و بوی چیزی گرفتن سندک بلازم شدن چیزی را
سکک غایط نرم و رقیق کردن و چسپانیدن آهن پاره بر در و از بن بر کندن گوش سکک
کوچک شدن گوش و از بن بر کندن گوش و بیگوش شدن سوک دست بنیک مالیدن و او غیر
مصدر هم آمده است سواک چوب بدندان مالیدن و سست رفتن چارپا از غایت لاغری
و لرزیدن سر و گردن اسپ و اشتر از لاغری و او غیر مصدر هم آمده است من غیر المصادر
سماک نام ستاره ایست و منزلی از منازل قمر و ماهیها و بمعنی اخیر جمع سمک است سماق
ماهی فروش سمک ماهی سموک جمع سامک بلند سمک مقدار بلندی و سقف کقوله تعالی رفع سمکها
سهک بوی ماهی و بوی ضب الحدید و بوی عرق آدمی و بوی [illegible] زنگار آهن سکاک هوا سک
[illegible] دم و چاه تنگ و دارو [illegible] خوشبو سبک مثل دیناری و زره تنگ حلقه
سکاک جمع سکک جمع سکه است سبک نقره گداز سبایک نقرهای گداخته و او جمع سبیکه است
سفاک خونریز و آنکه فی در باشد بر سخن سکاک نام شخصی و منسوب باو را سکاکی خوانند سهکی سهوک
باد سخت و سهک خاکی را هم گویند که باد برداشته برو ساهک در چشم و خارش چشم سواک مسواک و
آن چوبیست که بر دندان مالند سوک جمع سنبک کنار سم ستور و زمین درشت کم فایده سنابک
جمع سلک رشته سلک بضم سین و فتح لام کبک بچه نر سلیک بضم سین نام شخصی سالک راه رو
باب السین مع اللام من المصادر سدل فرو گذاشتن پرده و جامه و موی و غیر آن سمل
چشم را کور کردن و اصلاح کردن میان قومی و پاک کردن حوض از گل و لای سمول کهنه شدن جامه
سعال سرفه کردن یعنی خفیدن سغل بغین منقوطه بدغذا شدن و لرزنده اعضا شدن سل
بیرون کشیدن شمشیر و کارد و مثل آن از نیام و بیرون کشیدن چیزی از میان چیزی سیل رفتن آب و مثل آن

و دراز و پهن شدن سفیدی پیشانی اسب سجل بجیم ریختن آب از دلو سجل معارضه و مفاخره
کردن با کسی در آب کشیدن و غیر آن سجال بجای منقوط ناداشتن سحل بجای غیر منقوط یکتو تابیدن
ریسمان و ریختن درهم و اقچه و سوهان کارکردن و سائیدن و پوست واکردن و برکندن
باد چیزی را و زدن و نقد دادن چیزی سحیل و سحال آواز کردن خر سؤال درخواستن و پرسیدن
سهول سست شدن شکم و فروهشته شدن آن سهل شاد شدن و آسان شدن و
درشت شدن زمین و غیر آن و نرم و خوش شدن زمین سُفل و سفول و سَفل و سفال
پست شدن و نشیب رفتن و زبون شدن من غیر المصادر سدل رشته که با مهره و جواهر باشد
سدول جمع سبیل راه و وسیله و بمعنی دوم است قول حق تعالی یا لیتنی اتخذت مع الرسول
سبیلا سبل جمع سبیل بفتح سین و با خوشه و باران و نیزه و علتی است که در چشم میشود
و لب دلو و آب خوب سنبل خوشه زرع سنابل جمع سلسبیل چیزی نرم و خوشگوار کذا فی
التفسیر و الکشاف و نام چشمه ایست در بهشت کقوله تعالی عینا فیها تسمی سلسبیلا سلسل
و سلاسل آب روان و آب صافی خوشگوار سحل جامهٔ سفید از پنبه و درهم نقد سحول
و سُحُل جمع ساحل کنار دریا سحیل ریسمان یکتو و جامه که از ریسمان یکتو بافته شده باشد
و آواز خر سُخل و سخال بچهای میش و بز و این هر دو جمع سخلة اند و سخال اسم موضعی هم باشد
جمع سحل آواز خر سجل بفتح سین و سکون جیم دلوی که در وی آب باشد سجال جمع سجل
بکسر سین و جیم و تشدید لام حکم قاضی و نامه سجیل بفتح سین و کسر جیم مخففه پستان دراز نیز و
غیر آن سجّیل بکسر سین و جیم مشدده گل برشته باتش و سنگ سخت و سنگ با گل کقوله تعالی حجارة
من سجیل سهل آسان و زمین هموار و خوش و زمین نرم و زمین درشت یعنی غیر کوه و نشیبها که

درزمین

آب بود سهول جمع سُفل و سَفل و سافل نشیب و زبون سِجل بکسر سین و فتح با و سِجِلّ و
سَجْل بفتح سین و سکون جا خایک بزرگ و کنیز ستبر و شتر ستبر و سو سمار ستبر و هرچه ستبر و بزرگ اندام
باشد سَجنجَل آئینه سراویل شلوار سول درخواه کرده و حاجت و مراد کقوله تعالی اوتیت سؤلک یاموسی
سَبیل شده است سَمل جامه کهن و جمع سَمَلة هم آمده است یعنی ابهای اندک که در تک چیزی
مانده باشد و جامهای کهن سَمَل تقبیهٔ آبی که در حوض مانده باشد سَلیل فرزند نر و بیابان فراخ
که در و درخت سَلَم روید سَلال و سِل نام و صنیت سلاسل زنجیرها سُعال سرفه سَغِل بکسر غین منقوط
شخصی که اعضای او لرزد و بدخلق و بد پرورش و بد غذا و چارپای دست و پا باریک و چیزی لاغر
سَیال بتشدید لام آب و روغن کاه تنک و رودخانه سَلول بفتح سین نام قبیله است سَجیل
آب بارکیم که بزمین رود از باران عظیم سیول جمع سَیال بتخفیف یا نام درختی است سیّال بتشدید
باروان سَطل و سَیطل آنچه بدان آب کشند برای حمام سَل فعل ازست یعنی بپرس و درخواه
کن سُبال بروتهای مردان و دو جمع سَبَلة است و آنشامندگان و بدین معنی جمع سبلة است
سَبَهلل و سبهلل باطل و بی صرو آنکه نه در کار دنیا باشد و نه در کار آخرت سَحول
بفتح سین نام موضعیست در یمن سَفرجل به سرابل پیراهن سرابیل جمع سماقبل دارو ئیست که آنرا
هم سماق گویند سابل پرسنده سُخَل بضم سین و فتح خای منقوطه مردان ضعیف فرومایه
و بدین معنی جمع است که او را واحد نیامده است و ماهی که استخوان او سخت نشده باشد و بدین معنی
مفرد و جمع اوست سَدیل جامه و پرده و هر چیز که بر هودج فرو گذاشته باشند سدول جمع
سدیل درختیست باب السین مع المیم من المصادر سُهام بضم سین لاغر شدن و متغیر شدن سَجم
ریختن اشک و فرو ریختن باران سجوم و سجام روان شدن اشک سوم گذشتن و رواکردن و رنج و خواری

و سدابل

نمودن و خوار کردن و در بیع مکیس و سخت گیری کردن و بها کردن سوام برا کردن و گفتن نیز آب

کسی را سن الدستور سَمام بفتح سین گرما نمودن باد گرم سُهوم متغیر شدن و گونهٔ روی بگشتن و گرم شدن

سَمْ اصلاح کردن میان قومی و زهر دادن و زهر در طعام کردن و عزم کردن و نکنه و نخود ضری

نگریستن و سد شنیده استوار بستن و باد سموم شدن روز و خاصه شدن سَدم اندوهگین شدن

و پشیمان شدن سُقم و سَقم و سَقام بیمار شدن سَنَم بلند شدن سَغَم رفتن شتر سَکَم گام های نزدیک

نهادن در رفتن ابن الجمل سَلَم آشتی کردن و سلام کردن و گردن نهادن و مسلمان شدن و بد منعنی

احدیث قول حق تعالی وادخلوا فی السلم کافّةً سَلْم دباغت کردن پوست بپوست درخت و سلام

و آشتی کردن و گردن نهادن سَلَم بفتح لام یعنی چیزی خریدن و کردن سلام کردن نهادن

و سلام علیک گفتن و رستگاری یافتن سَام و سَآم سیر شدن از چیزی یعنی ملول شدن

یعنی ملول گردانیدن هم آمده است من غیر المصادر سالم رهیده و پوستکی که میان بینی و چشم است

و نام شخصی سُلیم جانور و سختی زمانه و سال سخت و غول بیابان سِلهم نام شخصی است سَم و سُم

سوراخ دهن و سوراخ گوش و سوراخ بینی و سوراخ سوزن و هر سوراخ که باشد و در تن

و زهر قاتل سِمام و سموم جمع سَمّ و سُمّ هر دو باشند سَمام بفتح سین و عکاف اند مخصوص و شتران ماده رفتار

و او جمع سَمامة است سَنَم بکسر نون بلند و شتر بزرگ کوهان سوام و سایم مال چرنده سوائم

جمع سائم و سائمه هر دو باشند سُلّم نردبان و رکاب جوم و رکاب چوبین سلالیم جمع سُلّم

بفتح لام درختیست سَلْم بسکون لام آشتی و دلو یک دسته و نام مردیست و درختیست مخصوص

آشتی و آشتی کننده و سلام و راه مسلمانی که شرع لغت است حُموم باد گرم سمائم جمع سام زرد و گرد

نام یک پسر نوح علیه السلام سَلم و سُلم بتخفیف میم نام ساوم ملول سَتهم شخص بزرگ سرون.

درخت سدم و سُدُم چاه انباشته سُرسُم سوراخ دور سَلجَم و سَرم شلغم بلیس

و سَرطَم دراز و سَلجَم تیر و دراز بیکار انیز گویند و در دستور و اختیارات بدیعی شلغم را هم گویند

سُلاجِم بضم سین دراز سَلاجیم بفتح سین جمع سَراجِم جمع سَرَجَم سَراطیم جمع سَرَطم و سرطم خوش

خلق را هم گویند سِطام لب شمشیر و زبان سامان چیزی کما جاء فی الحدیث العرب سطام

الناس ای حدهم سَعوم شتر جست رفتار سَاسَم درخت کمان و درخت آبنوس من الدستور

سَنَسِمُهُ فعل مضارع ست با سین استقبال مشتق از وسم یعنی داغ خواهیم کرد ونشانه

خواهیم کرد کقوله تعالی سَنَسِمُهُ علی الخرطوم سَلیم درست و رهیده و گزیده مار سُلَیم

بضم سین و فتح لام نام قبیله ایست سِلام غول بیابان سَجام خشمی که اشک بسیار ریزد سَلام

... دور و دور بی عیب و گزیدهٔ مار و کژدم و نام درختیست سِلام بکسر سین نام

درختیست که آنرا اسلام بفتح سین هم گویند و نام آبیست سِمسِم بکسر سین کنجد سَمسَم

بفتح سین روباه و نام موضعیست سَمسام درخت سَمایم مورچهای سرخ و او جمع سمسمه است

سَغِم بد غذا و بد پرورش سَقام بفتح سین بیماری و نام بیابانیست و او غیر مصدر هم

آمده است سَلالِم نام قلوه ایست از قلاع خیبر من شرح النصاب سِقام بکسر سین بیماران و

او جمع سقیم است سَمام بجای مهمله نام سگی است سَخام بجای منقوطه سیاهی دیگ و نرم و باریک و

نازک و شراب نرم خوشگوار سِدِم بکسر دال شتر نر اشتهای جماع دارنده و مرد غمگین از خشمناک

شاهم پشیمان و غمگین سَنام کوهان شتر و دریا و میانه زمین سدوم شهر لوط سَواهم لاغران رو

متغیر شدها سُهم بضم سین بهره و نصیب سَهَم تیره و بهره و تیر درخت که در بام خانه

اندازند و نام قبیله ایست سِهام جمع سَهام بفتح سین گرمای باد و گرم و بر بنده ایست در هوا

سنمنة

که از انحطاط الشیطان هم گویند من الدستور سُلمه بضم سین علتی است مخصوص که شتر را پدید میشود
و او مصدر هم آمده است ساهم فعل ماضی یعنی قرعه زد کقوله تعالی فساهم فکان من المدحضین
باب السین مع النون من المصادر سُجن در زندان کردن سکون آرمیدن سُبحان بپاکی
خواندن و دور داشتن از هر بدی سَریان در رفتن در چیزی و بهمه جای چیزی در رفتن سمین
بفتح میم سین و سکون میم روغن دادن و روغن در طعام کردن سِمَن بکسر سین و فتح میم فربه شدن
سِمَن مخطط شدن سِنان در پی کردن شتر نر ماده را برای جماع کردن سَن زره و خود فرو گذاشتن
و تیز کردن تیغ و هموار کردن و نیک چرانیدن و بچرا فرستادن و کند دیده گردیدن و
از حال گردانیدن و صور [illegible] دن و در آرزو شدن و چیزی بدندان راندن یعنی مسواک
کردن سَفن تراشیدن و رهیدن سیلان روان شدن آب و مثل آن سُجان [illegible]
بضم سین و سکون لام خوشحال شدن و خوش عیش شدن سلجان بخاینده بگلو فرو بردن سَجن
تاریک شدن چشم سدن خدمت کردن و فرو گذاشتن پرده و جامه و مثل آن
و پوشیدن چیزی را و پرده داری کردن من غیر المصادر سیفان ساقهای یا سیلان بکسر سین
آن مقدار از دنباله کارد و شمشیر که در دسته رفته باشد سَدمان غمگین و پشیمان سهران بی خواب سبعان
دو چوب باریک که مانند طوق در گردن گاو کاری میباشد و هر دو سر آن در سوراخ چوبی که گردن
گاو میبندند میباشد سفطان هر دو بال شتر مرغ سَفن درختیست کقوله تعالی و طور سینین [illegible]
[illegible] جبلین سرگین و انبار سرگین سُعن نیم خیک سوافن بادها و او جمع سافنه است
سکین بفتح کاف آتش و ساکن شدن گاه و آرامگاه سُکن بسکون کاف اهل سرا سِکّین
بکسر سین و کاف مشدد کارد سکین نام قبیله ایست سکون نام قبیله ایست در یمن سِنان

بادی که یک طریق باشد کما تعالی جاءت الریح سناین ای علی طریقة واحدة و رجیک شیتهای بلند
دراز کشیده سنان بفتح سین تراشه سنگ که در حین تراشیدن آن افتد سناسن سرهای برهای
بیخ انگشتی و سرهای استخوان های پشت مازو استخوانهای پشت مازو را هم گویند واو جمع سنسن است سنسن
سر برهٔ بیخ انگشتی و استخوان پشت مازو سماطان هر دو جانب چیزی سمعان بضم با نام موضعی است سنجفان
بکسر سین و سکون جیم هر دو طرف در پرده خانه سلفان بکسر سین کبک بچها واو جمع سلف است سیفان
دراز لاغر شکم و دو شمشیر سفنجان دو جوال که مانند خرجین بهم پیوسته باشد سلقان بیابانهای هموار واو
جمع سلق است سلکان کبک بچهای نر واو جمع سلک است سلان بتشدید لام گذرگاههای تنگ رودها واو
واو جمع سال است سلامان درختی است سمان دور کنند که بجای اسب میباشند و تثنیه سم است
و بمعنی سعود هم آمده است یعنی روغن فروش و بمعنی مشتق از سمن است سهمان نصیبها واو جمع سهم است
سخون شوربای گرم کرده سخین چیزی گرم و نوعی از بیل و کلند که بآن گل از زمین بر کنند سادن خادم خانه
کعبه و خادم بتخانه و دربان و خدمتکار سجن زندان سجان زندان بان سجین سخت و زیرترین
جای از دوزخ و زندان سخت و کتاب دیوان شرور که اعمال شیاطین و مجرمین در ان مسطور است
که قوله تعالی و ما ادریک ما سجین کتاب مرقوم و سنگ سختی که در طبقه هفتم زمین میباشد سمین
فربه و آنچه در روغن کرده باشند و چرب گوشت سمان فربهان که قوله تعالی سبع بقرات سمان
سمان بفتح سین درخت اثل من شرح الموجز سمن فربهی سمن روغن گاو و گوسفند سمنان بضم سین جمع
سنون بفتح سین آنچه بدندان سایند از دارو و چوب مسواک بدندان مالند سن سال و عمر و دندان
و سر قلم یعنی تراشیدن گاه قلم کما تعالی طول سن قلمک و سنها و حرف قطتک و ایمنها سنین و سنون
سالها سنان سر نیزه و سنگی که بآن کارد تیز کنند سنن سیرتها و روشها و راهها واو جمع سنة است

سفن بفتح سین روی ورا ه سفین و سفاین کشتیها سفان بتشدید کشتیبانان و صاحب کشتی سفائن
سوهان و پوست درشت ساکن آرمیده سکان جمع ساکن و دنباله کشتی سکان هست سکران
بنک سبذان گرگان و نام شخصی است و نام زمین لشته است سایحون روزه دارندگان و روندگان
و مسافران و طلب کنندگان علم و دو معنی اول منقولست از کشاف و تفاسیر ساجدون سر بر زمین نهندگان
سحبان نام شخصی است که در عرب مشهور بوده است بکمال فصاحت و بلاغت و او را سحبان وایل گویند و وایل
قبیله است سلکان بچه‌های کبک و او جمع سُلَک است سبدان مرغان نرم موی و نازک موی و او
جمع سبد است سعدان گیاهیست که از اشتر میخورد سیجان جمع ساج است سیلحون و سالحون نام شهریست
سیحان رودخانه ایست در شام ساحین رودخانه ایست در بصره سیحون رودخانه ایست در
هندوستان سرحان گرگ و شیر درنده سراحین جمع شعبان گرسنه سیران [illegible]
سریان بضم سین جوهای خرد و او جمع سری است سلوان بضم سین داروییست از سنگ که در آب نهند
کنند و بعملین دهند تا خوشحال شود و از اطبا مفرح گویند سلطان پادشاه و پادشاهی و حجت و برهان
سلاطین پادشاهان سودان آدمیان سیاه سعدان القفل دروغ و باطل سنانغا هر دو طرف گردن از بن
گوش سماعون شنوندگان و قبول کنندگان و جستجو کنندگان سکنجبین سرکنجبین است معروف سیان
دو چیز که یکسان باشند و مانند هم باشند سامدون بازی کنندگان و متکبران و سر برداشتگان سبحان
صفتیست از صفات الله تعالی بمعنی پاک و پاک از هر بدی و بمعنی عجب هم آمده است کقول الاعشی
سُبحانَ مِن عَلقَمَةَ الفاخِرِ ای عَجَباً مِنهُ اذ یَفخَرُ و او مصدر هم آمده است سرعان بفتح و ضم و کسر سین
و فتح نون اسم فعل است یعنی بشتابند سرطان خرچنگ و نام برجیست از بروج آسمان و نام علتی است
سرعان بفتح را اوایل قوم صرعان بکسر سین نیز و مانند همدیگر و این لغت بصاد و سین هر دو درست است

یستخفونن فعل مضارع است یعنی زود شود که بجنبانند سخن و سماخن و سخاخین سخناء گرم سه لنبرده

باب السین مع الواو من المصادر سجوه آرمیدن و دایم شدن و تاریک شدن شب کقوله تعالی

واللیل اذا سجی سحو بیل گل کندن و سحا بر نامه بستن و سحا در باب السین مع الالف است و پوست

بازکردن و تراشیدن کاغذ سخو بجای منقوطه خاکستر و جمره آتش از دیگدان بیرون کردن

و برای آتش جا واکردن تا آتش افروخته شود سدو علم آموختن و قصد کردن و گشاده کام

نهادن در رفتار و دراز کشیدن دست بسوی چیزی و سرود گفتن و بازی کردن

سرو مروت نمودن و بخشش کردن و جامه از کسی باز گرفتن و اندوه از کسی وا بردن

و جامه از تن برداشتن یعنی کشف عورت کردن و تن برهنه کردن و پرده برداشتن و مقهور شدن

سطو حمله بردن و گام فراخ نهادن در رفتار و بسیار شدن آب و مثل آن و فرو شکستن

و عنف گرفتن و خوار کردن و دست در فرج شتر ماده کردن و آب منی از رحم او بیرون

آوردن سلو زایل شدن اندوه و عشق و خرسند شدن و اعراض کردن از چیزی سمو

بلند شدن سنو شتر آب آوردن و آب دادن چیزی را سفو تیز رفتن و شتافتن و تیز

پریدن سأو دون همت شدن و غمگین کردن سمو بفتح سین و سکون میم برای شکار بیرون رفتن

سهو خطا کردن و فراموش کردن و غافل شدن و آرمیدن و نرم شدن و در حیض بودن

من غیر المصادر سأو همه و همت و وطن سعو ساعتی از شب و پاره و موم کذا فی المجمل سطوه سهوه

زنی و آرمیدی که سرق درختی است معروف باب السین مع الهاء من المصادر سته بزرگ دبر

شدن و او غیر مصدر هم آمده است سته بسکون تا چیزی بر دبر زدن سفه و سفاه بی علم شدن

و درستی نمودن و بد گفتن و آب شتر بسیار آشامیدن و سیراب نشدن از آن و نادان شدن و جنبیدن و سبک شدن

که قوله تعالی الا من سفه نفسه ای خفّ نفسه ولفظ نفسه اینجا بمنزله تمییز است و بمعنی نفساً باشد و ... او

از نجهه است و نشاید که مفعول باشد زیرا که سفه فعل لازم است سَمْه و سُموه ماندگی ندانستن جاریا

در رفتار و ترس و درکمی افتادن و حیران و سرگشته شدن سَبه بفتح یای یکنقطه تحتانی بیعقل شدن

از غایت پیری من غیر المصادر سَمْه دُبُر و حلقه و بر واو در اصل سَتَه بود ه است محذوف

العین است کما جاء فی الحدیث العین وکاء السّه سَتَه دُبُر و حلقه و بر سَفِنه سبکعقل و نادان

و بخرد و جامه زبون یافته سامه حیران سَمَه حیم باب السین مع الیاء من المصادر سَقی آب دادن

و آب آشامیدن و علت استسقا کرفتن و سقاک الله کفتن و براز زرد آب شدن شکم سَفی بغارت بردن

باد خاک را سَبی دل بردن و اسیر کردن و دور کردن سُخری و سِخری افسوس داشتن من المصادر در لغت

و انهما اسم مصدر هم آمده اند سُلی بمعنی سُلوات سَری نمناک شدن و نرم شدن

سُمی بلند شدن سعی کوشیدن و دویدن و پیش رفتن و شتافتن و کاری کردن سَخی

بمعنی سخاوات سَمی برای شکار رفتن من غیر المصادر سَرِی مهتر و مرد بزرگوار و جوی خورد و او

مشتق است از سرو سُراطی شمشیر برنده و هر چه برنده باشد سَنْوطی مرد کوسج بی ریش

سِداسی لفظ شش حرفی سُباعی شخص تمام حلقه و لفظ هفت حرفی سُمَّهی و سِمِّهانی

مرد جست سَمْهَری نیزه سخت سُوری زاج سرخ ساری در رونده ساهی غافل

و فراموش کننده و خطا کننده ساجی آرمیده ساعی کوشنده و زکات ستاننده تا بمستحقان

دهد یعنی والی زکوات و سخن چین و عیب کوی ساقی آب دهنده سِقی بکسر سین و سکون

قاف نصیبی از آب خوردن زمین و زرد آب و باب برورده من الدستور سادی

ششم سَخی بخشنده سُخری و سُخرفی افسوس سَعالی غولان بیابانی سِتی بتار برده

بفتح سین بکسر قاف و تشدید یا نام گیاهی است و درخت خرما و ابری که از ان باران
بزرگ قطره آید سَقِیّ بقاف مکسوره و یای مشدده باد سخت و ابر سوابی گوسفندان
بسیار بود و جمع سابیاءست سخاوی زمین نرم و زمینهای دشت فراخ و بمعنی دوم جمع سخوا
باشد ساجی جمله برنده و سخت گیرنده و شتر بسیار شهوت بجماع و اسب فراخ گام سُمی
بضم سین بارانها و ابرها واو جمع سماءست سامی بلند و شکار یار سَنِی بلند سُرَیجی
شمشیر خوب که منسوب باشد بسریج آهنگر سوانح زمینهای نرم و پر وصل که پای در ان فرو
رود سابری جامه باریک نازک و نوعی از خرما سیسیا پشت مهرها واو جمع سیسیاءست
سکاکی بتشدید مار بزرگ مردون سکی بتشدید کاف و یا میخ مسمار سندی نوعی ا
ازنیزه نام ... ریت سی فضای زمین و بیابان و مانند و بمعنی اخیرست سیان
و لا سیّما و عرب گویند فلانٌ فی سی راسه ای فی النعمة ساوی فعل مستقبل است با سین استقبال
یعنی ماوی گیرم که قوله تعالی سآوی الی جبل یعصمنی من الماء سمی هم نام و مانند که قوله تعالی هل تعلم له
سمیاً ای مثلاً سوی بکسر واو و تشدید یا یکسان کتاب الشین باب الشین مع الالف من المقار
شقا بدبخت شدن و رنج دیدن شفا تندرستی دادن شطا پالان بر اشتر استوار
کردن و بیرون آمدن گیاه از بیخ شغا مختلف شدن دندانها در بر آمدن و برایند شدن
دندان و بر آید دندان شدن و مختلف دندان شدن شقا و شقو بر آمدن دندان اشتر و جدا
کردن موی است نه شحنا دشمنی داشتن و دشمنی کردن شوری مشورت کردن این مصدریست
بر وزن فعلی همچو قیا و انکه در قرآن مجید آمده است که و امرهم شوری بینهم بمعنی دو شوری است بتقدیر
مضاف یا بمعنی شاور باشد چون خلق که بمعنی مخلوقست شظا بظای منقوط باد گرفته شدن

المجبل

ی از رنج من الدستور و شکافته شدن لب من الصحاح شَنعاء و شُنتا و شَنا دشمن داشتن و شَنا بمعنی پرهیزگار
شدن هم آمده است شَذَر رنجانیدن و تیز شدن بوی شَکوه گله کردن و هو فی المجمل من المصادر
شراء و شرای بکسر شین خریدن و فروختن و قوله تعالی و شروه بثمن ای باعوه و قوله تعالی و من الناس
من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله ای یبیع نفسه شَری بفتح شین سخت غضب کردن و سخت
درخشیدن برق و پراکنده شدن و شتاب رفتن شتر و لگام ربودن اسب و پایه بر جنبانیدن
و مبالغه کردن اسب در رفتار و آبله زده شدن من غیر المصادر شعوا فاش و پراکنده
نوعیست از شفتالو و بنه پر درخت و نام مکسی است و ضد با خوش کما قال و ابینه
و عرب چون از کسی ناخوش شنود گوید جیئت بها شعراء و ضمیر ها راجع بکلمه است که
از سخن است و یا راجع بقصه است شَغْواء زنیکه دندان بالائین او زاید باشد بر زبرین
و آنچه دندان بالائین و منقار بالائین او بر زبرین واقع شود شَعشَعاء شتاب و سختی
زن شل دست و بد دست شاة گوسفند شکرا پستان پر شیر شکاء اشتر ماده پر شیر و گوسفند
ماده پر شیر شیزای بزای معجمه درختی است که آبنوس گویند که چوبش سیاه است و از آن ظروف
تراشند شیصا و شیصاء خرمایی که استخوان او سخت نشده باشد شنیع زن سیر شکاعی
گیاهیست که دارو کنند شُقّار بتشدید قاف زن دراز و مادیان دراز شرکاء انبازان
و مراد بشرکا که در قرآن مجید بوده است که و قالوا هذا لله بزعمهم و هذا لشرکائنا بتانند که
شریکان آنها را انبازان خدا گویند نعوذ بالله من فساد معتقدهم شهلا حاجه و گویند
که تهی گاه او سفید بوده باشد و چشمی که در سفیدی او سرخی باشد شنجعا زن دراز من المجمل
ماده که دست و پا سخت بردارد در رفتار شوهی دست چپ من الدستور شنجعا بالضم شین و فتح

ماننده درخت خرما سیف بکسر زانا دان و خطا کننده و بفتح را اسم مکانیست باب السین مع

القاف من المصادر سرق رسانیدن و راندن و بر ساق چیزی زدن سوق بفتح واو نیکو

ساق شدن من الصحاح و دراز ساق شدن من المجمل سیاق راندن و جان کندن و آن واویست

مضارع او یسوق آید سموق و سمق بلند شدن و دراز شدن سبق پیشی گرفتن مسابقت با کسی پیشی

گرفتن در دویدن و این از باب مفاعله است سرق و سرق دزدی کردن سلق زبان آوری

کردن با کسی کقوله تعالی سلقوکم بالسنة حداد و درکانیدن و جوشانیدن خایه مرغ و غیر آن باب کرم و

گوسفند با پوست بریان کردن و گوشت جوال بان کوشته دیگر در بردن و آمیز از کردن و بر روغن چرب

کردن حیک و بر پشت انداختن کسی را اساق افغان کردن سلاق پوست زبان برکنده شدن

... نیدن و آهسته دویدن سحق و سحق بضم حا و دور شدن سنق ناگوار شدن طعام و تخمه

پیدا کردن سنفق در اندام فرو کردن من غیر المصادر سفیق سخت ولی نه نرم و او بمعنی صفیق بالصاد است

سمق چغندر و کرگ نر سلوق طبیعه و نام شهریست در یمن و سلوقیست منسوبست باو سلیق

برگ و شاخی که از درخت فرو ریزیده باشد سیلاق دانه که در بیخ زبان بر آید و علتی است که

بچشم طاری شود و خوارش پوست روی من الموجز سهوق دراز و دروغ گو و باد سخت سبق بکسر پای

بسته اربابهاران که آنرا باد با طراف برد سوق بازار و ساقها و کارزار بزرگ و بمعنی

دوم است قول حق تعالی فاستغلظ فاستوی علی سوقه سوق بفتح واو جمع سوقه است یعنی قایم مقامان

پادشاه سیاق بندهای باز و باشد سویق آردیست که برای خوردن کنند سوابق پیش رفتها و او

جمع سابقه است سابق و سباق پیشی گیرنده سبق آنچه بان گرو کنند اهل سباق یعنی اهل مسابقه

سحوق و سحوق آنچه سحوق زبون سمجوق بضم سین بمعنی سحوق است یعنی درخت دراز خرما

کسر زانا دان و خطا کننده و بفتح را اسم مکانیست

باب السین مع القاف

سمحاق بکسر سین پوست باریکیست که بر بالای استخوان سر میباشد و شکسته سر که گوشت آن شگافته

باشد و بدان پوست تنک باریک رسیده و نشان خفته کذا فی الدستور سوجی دراز سماحیق بجای

پوستکهای باریک که بر بالای استخوانهای سر باشد ابر بارهای تنک سمسق یاسمین سودانق و

سیذنوق و سوذق و سوذنیق چرغ و بعضی گویند شاهین است

ونجن راهم را گویند سرادق سراپرده و خیمه سحیق دور کقوله تعالی او تهوی به الریح من مکان

سحیق سحوق درخت خرمای دراز و هرچه دراز باشد سحق جمع سحق جامه کهن سارق مرد

سرق بفتح را جامهای خوب ابریشمین و او جمع سرقه است سرق بکسر را دزدی

گیاهیست که بزبان شیراز سیاناخ گویند من اختیارات البدیعی سفاسق نقشهای شمشیر

بیابان هموار سملق هم بمعنی سملق است و سملق بمعنی بد خلق هم آمده است من المجمل

سلاق بتشدید لام لغایت بلیغ و فصیح سماق بتشدید میم دانه ترش طعم که از آن طعام ترش

معروفست سماق بتخفیف میم صرف و محض کما یقال کذب سماق ای محض سمیق چوبست

برگردن گاو گاری نهند در وقت کار فرمودن سنق شب لغایه گرم سابق راننده

ساق پا و ساق درخت و ساق گیاه یعنی ستونه درخت و ستونه گیاه و سختی کقوله تعالی والتفت الساق

بالساق یعنی پیوست او سختی دنیا باول سختی آخرت و بمعنی رنجه و ترتیب هم آمده است کما یقال

ولدت فلانه ثلثه بنین علی ساق واحد یعنی بر یک رنجه و ساق حر قمری نر را گویند

باب السین مع الکاف من المصادر سلک در بردن چیزی در چیزی کقوله تعالی اسلک یدک

فی جیبک سلوک براه رفتن و در آمدن سمک بلند کردانیدن سموک بلند شدن و بلندی

شدن سبک زر و سیم گداختن سفک خون ریختن و اشک ریختن سهک کوفتن و سبک رفتن

سودن

257

و شرب بفتح شین بمعنی دریافتن هم آمده است من المجمل شزب خشک شدن و خوشاب و نازک شدن
اندامها و تیز شدن و بدینها من غیر المصادر شاب جوان شباب جمع شعب بضم شین و فتح عین
بعله کردن اسپ و سینه و سر او و شاخهای درخت و گروهها و او بعینها آخرین جمع شُعبة است
شِعب بکسر شین دره که در کوه باشد و راهی که در کوه باشد من الدستور و المجمل شعاب جمع شعب
کوهی است و مانند و قبیله بزرگ شعوف جمع و شعوب عجم را هم گویند شعب بفتح شین و رگ
م شین و سکون عین بزانی که سروهای ایشان از هم دور باشند و او جمع اشعب است شعیب خشک کننده
ک خو و شنعب درختیست من المجمل شوقب مرد دراز شرجب بفتح شین و جیم و شرجب و شوذب و شرجب
شهاب بفتح شین شیر خوردنی که با آب آمیخته باشد شهاب بکسر شین ستاره و شعلهٔ آتش که زبانه کند
شند [illegible] برافروخته باشد شُهب جمع شواهب خارپشت شوب شوربا و در مجمل بمعنی عسل هم آمده است
شهب سفیدی موی و پیری شؤبوب بارانی که یکبار فرو آید شآبیب جمع و شؤبوب بمعنی سخت و دفع
دن هم آمده است و بدین معنی اسم مصدر است شجب بکسر جیم غمگین و هلاک شونده شجوب ستونهای
شخب شیری که از پستان آید در حین دوشیدن شنخوب سر کوه شناخیب جمع شذب بر زمین و
شاخهای پراکندهٔ درخت که بریده باشند و بدین معنی اخیر جمع شذبت است و شذب بقیه گیاه را نیز گویند
که بعد از خوردن حیوان مانده باشد و بدین معنی مفرد است شراب خرو شیره بقند پخته و آشامیدن شارب
آشامنده و [illegible]ت مرد شَرب بسکون را آشامندگان و او جمع شارب است شروب جمع الجمع و شرب
[illegible] زرد را هم گویند که برگرد درخت کنند تا درخت آب خورد شِرب بکسر شین نصیبی از آب
له تعالی لها شرب محتضر شریب سخت شرب کننده شروب و شریب آبی که بشوری و خوشی میانه
نه و شرب هم شرب را هم گویند شُرُب بضم شین و رای اول موضعی است شطب خطها و جویهای دراز

که بر پشت شترها کنند و او جمع شطبه است بضم شین شطب بفتح شین شاخهای سبز درخت خرما دا

جمع شطبه است بفتح شین شیب بکسر شین کوههایی که بران برف افتاده باشد و کسانی ک

موهای سرهای ایشان سفید باشد و آواز مشفر شتر در حین آب خوردن شوارب رگهایی

بحلقوم پیوسته است و آنها مجاری آب اند در اعضا و عرب گوید حمار صخب الشوارب

یعنی درشت آواز شبوب آنچه بآن آتش برافروزند و چیزی که مقوی چیزی باشد و گاو

جوان شبّ چیزیست مانند زاج و بعضی گویند که زاج است شبب گاو وحشی جوان شب

تیزی دندان و خوشی آن شیّاب آنچه بچیزی آمیخته شده باشد شاسب لاغر در هم خوشیده

کمان تیراندازی شصب بکسر شین سختی شصائب سختیها و او جمع شصیبه است شاجب سخت

نام کوهیست شواطب زنانیکه شاخهای بی برگ خرما را بشکافند تا از آن حصیر بافند و او جمع

شعوب موضعیست شغاب جلبهای کشتی گیران که بطریق شغزبه باشد و شغزبه بعد از

خواهند و او جمع شغزبیه باشد و جمع شغزبه هم تواند بود شقب غار و شکاف سنگ

جمع و شقاب زمین نشیبی را که در میانه دو کوه باشد هم گویند شخطب گوسفندی که نوعی

گریه زشت داشته باشد شواذب چرکها و مردارها و او جمع شاذبه است شاجب بجای غیر

آنکه گونه روئیش شکسته باشد و لاغر شده شجب لاغر شاحب بجیم غراب سخت آواز شجاب

شاذب برای سخجه اسب باریک میان و جای درشت شزّب جمع شاذب بذال المنقوطه دور

از وطن خود شذب بقیه گیاه شماته هذا باب الشین مع التاء من المصادر شماتة شاد

بر گروهی که دشمن را رسد شرجبه بوزن فعلله زیادتی گشت بریدن تا گشت بصلاح آید.

جوان شدن شلشلة چکانیدن شقشقة لاغر کردن و سخت غیرت شدن شعشعة جنبانیدن نیز

ونوعی بانگ کردن کبوتر شناعة زشت شدن وعیب کردن وسخت شدن کار شرکت
انباز شدن شوکة سخت شدن در جنگ وتمام سلاح شدن شاکة وشبکة درمیان خار در رفتن
شهوة آرزوی طعام وآرزوی جماع وغیر آن کردن شهامة حیث وزیرک شدن وتیز نظر شدن
شرب یکبار آشامیدن شطار دور شدن ونافرمانی کردن شطط برخاستن آثر آدمی شخطة
ونهی کردن شباحة همین کردن شبرقة وشبرقه پاره کردن شسه چنگ در زدن ودر حضری ور
آویختن بخبری شعشعة یعنی غیر منقوطه شراب را بآب آمیختن شتات جدا شدن و پراکنده شدن
شزجه دوربدو و بخیه زدن جامه را و زشت بخیه زدن شجاعت دلیر شدن شخشخة حیث بریان
دع ونوعی آواز در حلق گردانیدن شتر شزرة وشزر بدی کردن کار شاط جوانی مردن
شمرة انکار او فاش کردن وآشکار شدن من الاضداد شکر بفتح کاف بسیار شیر شدن گوسفند
وشتر شکایة وشکاة گله کردن شنخوبه باریک شدن شرشرة پاره پاره کردن گوشت شاء شادة
چهار بار خواندن وتشوه تشوه گفتن چهار بار آن شناءة بمد الف دشمن داشتن واقرار کردن شنوة
بفتح شین پرهیزکار شدن از مرداری شنبة بی هنره جامه را رنگ کردن شنمه خواستن شخوبة
ستغیر شدن تن شغربة پای بر پای حریف پیچانیدن در حین کشتی گرفتن وآن یکنوع حیله کشتی گیریست
شرسة وشکاسة بدخوی شدن شقاحة زشت شدن شترة دریدن شناعة بد شکل شدن شیراز
بدو زاء معجمه جفت خشک شدن شفعة خواستن شخصی خریدن ملکی را که در جوار ملک او باشد
ملکه شریک باشد در آن ملک باشد شفاعة درخواه کردن شیعوعة آشکار اشدن وفاش شدن شنعه
بزشدن شفقة مهربانی کردن شغفه نغزه کردن شقاوة وشقاوة وشقوة وشقوة بدبخت شدن و
شقوة بمعنی غالب شدن هم آمده است شمه پوشیده شدن شرعمه بریدن پوست وغیران

شقشقه بانگ کردن گنجشک و برون اسیدن شتر آواز خود را در حنجره خود شخشخه بهر شدن ... بکسر شین

سخت شدن شده بفتح شین یکبار حمله بردن شهادة گواهی دادن و حاضر شدن من عز المقدار

شلاجه بول شش گوهی من شرح الموجز شغربه حیله کشتی گیری که بطریق شغربه باشد و شغربیه در باب مصادر

مذکور شد شجذه بجیم و ذال منقوطه باران ضعیف شرشره رخت و بار شذرت بذال معجمه پاره از زر

شطره بجهای چیزی که نیمه نر باشد و نیمه ماده شقره سرخی شکره بفتح شین و کسر قاف نام

نباتیست و لاله گوهی شکره بکبکرف کو سفید ماده بر شیر و شتر ماده بر شیر شمریه شتر ماده

شوره صوره شذرات بذال منقوطه و شهدات بدال غیر منقوطه مرد بدکار شوصه ورمیست یا بادی که

در پرده ضلع عضو پدید آید شود شظوه بظای منقوطه جانب کوه شبعة آن مقدار طعام که یک

کسی را شامة خال سیاه و شتر ماده سیاه شأمه بهمزه عین طرف دست چپ شیه اسب

و آنچه که با هامون و ضع و ستها نرساند در رفتار شیه نشانه و رنگ دیگر غیر از رنگ اصلی کقوله تعالی

في سورة البقرة لا شية فيها شبابات جمع شجوه کام‌های شظیه پاره و شکسته از چیزی

شاغیه دندان زاید شتت دشت پراکنده شتات جمع شتیمه دشنام شکیمه آهن دهنه لجام که

بعض واقع است و هر دو سرا و بهر دو طرف دهن اسب پیوسته است و نفس و نافرمانی

هم گویند شاجیه بیابان بر درخت شملة بقیه خرماهای تر که بر درخت مانده باشد شملة بسکون میم

جامه ایست شرقه موضع آفتاب رو و شرقیه موضع آفتاب رو و منسوب ... آفتاب بر آمد

و شرقه

و قوله تعالی من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة یعنی نه در آفتاب روی دائم

و نه در سایه گاه دائمی بوده زیرا که میوه اینچنین درخت زیتون و روغن آن اجود و الطف است

و بعضی گویند که مراد به لا شرقیة و لا غربیة درخت زیتونها است که نه در طرف نزدیک

و نه در طرف نزدیک مغرب بلکه در میان مشرق و مغرب باشند و آن موضع ولایت شام است که زیتون
آنجا بهتر می‌باشد اما قول اول اصح و اقوی است شرقه اندوه کقوله تعالی لکل جرعة شرقة و مع کل
اکلة غصة شرذمه گروه و یاران و پیروان و بچه شیر و طایفه عدلیه غیر ستنیه شاخصه و اکنون
نهاده شانه برخاسته و ایستاده شامت شادی کننده بر گروه دشمن شمات بی‌بهره شدگان شوات
چهار دست و پای چهارپا و او جمع شامته است شنجت بکسر شین و فتح یا پیران شانخات بلندان شیمه
خلق و خوی و خاک شاره لباس و صورت شراره خشکی سخت شقته پوشیدگی شجره درخت و شجره
ملعونه که در قرآن آمده است مراد بدان شجرهٔ زقوم است که در دوزخ می‌باشد و بعضی مفسران گفته‌اند
که مراد بدان شیطانست و شجره طیبه درخت خرماست و شجره خبیثه درختیست دیگر که در و میوه
نباشد شنشنه طبیعت و خلق شابکه درخت خاردار شاکله طور و طریقه و خلقه و عادت و تهیگاه میان
و گوشه زمین شخت و شخیت باریک اندام و آرد شخات جمع شرذمه گروه اندک و پاره چیزی شرازه و شره
آتش پاره که بجهد و شرارت بد برآهم گویند شره ~~جای مدی~~ بدی و حرص و جوانی و تیزی جوانی
و نشاط جوانی شعره بضم شین برآمدگاه موی فرج و کناره چیزی مر الدستور شقره بفتح شین گاو
بزرگ و لنگرگاه کشتیان و لب شمشیر و خادم شریعه آبخورد گاه چارپا و راه و روشی که خدای تعالی
و رسولان او علیهم السلام نهاده باشند شرعة راه و دین و زه کمان و مانندان شوات پوست سر
شقذقه وجع یکطرف سر و میان دو کوه ریگ شقه بکسر شین چوب پاره و لوح پاره شقه
بضم شین راه دور و سفر دور و جامه دراز من الدستور شقیقه نام جدهٔ نعمان بن منذر است که جد سابق
این بیتست شهاره گواهی و چیزی بجزم و گواهی پیدا شریجه کمانی که از چوب شریج ساخته باشند
و شریست که از رشته درخت خرما بافته باشند تا خربزه در آن نهند شناعه زشتی شفقه مهربانی
شکله سیاه کبود بودن چشم و از و فعل مشتق نشده است اما از مزید او فعل مشتق شود و زن اشبر عاقله را

نیز گویند شجانه شتر مادهٔ چست شراحیله شرط شرغله زبانهٔ آتش شعیله فتیلهٔ با.. رسیده سد

شاکه درخت پر خار شوکت خار و سلاح کقوله تعالی و تودّون ان غیر ذات الشوکة تکون لکم ای

غیر ذات السلاح کذا فی الدستور و شوکم یکی از اسباب جولاهیست که بآن راست میسازند

تار و پود جامه را و نیش کژدم شوکه شتر لیست از منازل قمر و چیزی شبابه زشتی و چرک و چرداری

شکله بضم شین سرخی که در سفیدی چشم باشد و مانند شقشقه چیزیست مانند شش که شتر از دهن

بیرون می‌آرد و سازیست از سازهای جولاهی و دو شقشقه خطیب را گویند مر الدستور شمامه

خربزهٔ خورد که بفارسی دستنبوی گویند شامّه بتشدید میم بوینده و بینی شرجه بجای غیر منقوطه گوشت

پارهٔ فربه و گوشت فربه شرطیه عملدار شراره صیرجبان شیره (و شبهره) زن پیر و شرفه کنگرهٔ بارو و مال

برگزیده شاحیه خنک بر آب و خنک بر باد شفیته بتشدید یا تقبیهٔ مال و اندک ... جوانان

شذبه بذال منقوطه شاخهای پراکندهٔ درخت که بریده میشود شربه بضم شین و شربه بفتح شین

آنقدر آب که یکبار آشامیده شود شربه بفتح شین و را چاهک خورد که بر بیخ درخت کنند تا آب

در وی کنند و درخت از آن آب خورد و شربات جمع شربه بوزن همزهٔ بسیار آشامنده شربه

بتشدید با کار و نام موضعیست شربه گوسفندی که اول بعد از آب خوردن گوسفندان در پیش افتد تا

دیگران در پی او بروند شربه اسم موضعیست شنده (شدیده) سختی و شناصیر زنیکه شاخ درخت خرما را شکافد

تا از آن حصیر بافد شعوبه طایفه اند که عرب را بر عجم تفضیل نکنند شعنه شاخ خورد درخت و چوبی خرد

و گروه و چیزی که کاسه و کوزه و مثل آن را بآن اصلاح کنند و پارهٔ زنجیر ششنده رنگ سفیدی که

سفیدیش غالب باشد شبدغه بکسر شین و دال مهمله کژدم شنجعه بکسر شین و سکون جیم دلیران شنجه

بفتح شین و تشدید جیم شکسته که در سر باشد شیرز راز یا نه بلغة اهل شام من شرح الموجز و شمار هم گ..

من اختیارات البدیعی شایله شتر مادهٔ کم شیر شده که بچهٔ او هفت ماهه شده باشد شمره آشکاری

شبت گیاهیست معروف که در بعضی طعامها کنند شغره حزو آهن پاره که با دنباله کارد و شمشیر در
دسته کنند تا آنرا سخت نگاهدارد شرزه درشت و بدخو شنخوحه و شنبه هری شنشنه علاقه و آنچه
بآن پرآویزند شغغانه نیزه باده دراز وزن دراز پیک شغغانات جمع شغغه بغین منقوطه اول
کبوتر شنافه رئیس و جواصی که در بن پایه پدا میشود شعفه بعین مهمله و فا موی کاکل و بالای سر و سر
دل و سر کوه شعفات جمع شیفه بقیه آب که در ظرف مانده باشد شفه بتشدید پای مکسوره پیش رو
قوم مقدمه لشکر که دیدبانی کنند شباکه آهن مشبک و دریچه مشبک شبکه بضم شین خویشی شبکه
بفتح شین و پادام را گویند شرکت بفتح شین و دار اراه بزرگ و میان راه و دام شرکه
دبازی شکه بکسر شین و تشدید کاف سلاح و چوب پاره که در پهلوی سوراخ دسته تبر کنند
تا دسته را تنگ فرو گیرد شکیکه گروه شمله بتشدید لام شتر ماده چست شحمه به شحمة الاذن
نرمه گوش که گوشوار در آن کنند شحمة الارض نیسن لشته سفید شجنه و شجنه رلنهای درخت که با هم
رفته باشند شجنة الرحم خویشی بغایت بهم پیوسته و بهم رفته و در حدیث آمده است الرحم شجنة من الله
ای الرحم مشتقة من الرحمن شحنه جماعه اسپان که جایی که بسته باشند و مهتر و حاکم شحنه بکسر شین
و سکون حای مهمله دشمنی شادخه سفیدی پیشانی اسپ که فراخ باشد شفه لب و ثنای نیک و خفیف
الشفة کم سوال و کم درخواه کننده و بنت الشفة سخن را گویند شاة گاو وحشی و گوسفند شطبه
شاخ نبت بهر خرما و زن دراز بالا شطبنه بضم شین خط و خطی که بر پشت شمشیر کنند باشند
یا پاره خربزه شطفه پاره پوست و پاره گوشت شتر که بدر از ابر بیده شده باشند و پاره از
درخت نبع که از آن چوب کمان کنند شاردت رمنده و قافیه مشهوره جزیره‌ایست از جزایر دریای عجم
باب الشین مع الثاء من المصادر شعث پراکنده شدن و آشفته موی و گردآلود هر شدن

شثن ستبر شدن کفهای شتر از خوردن خار من غیر المصادر شرنبث بفتح شین و را و شنرابث بضم شین آنکه
کف دست و کف پای او ستبر بوده باشد و شیر درنده شث گیاهیست تلخ و خوشبوی که بآن پوست را
دباغت کنند شیث جنگ در زده و متعلق شده بچیزی شیث بفتح یا جانوریست از حشرات الارض که پایهای
بسیار دارد و شعث کار پراکنده بود باب الشین مع الجیم من المصادر شج سر شکستن و شکافتن
کشتی آب دریا را و مسافه قطع کردن و قوت شراب باب شکستن شجیج و شحاج بانگ کردن استر و کلاغ
شنج در هم کشیده شدن پوست و غیر آن شجیج آمیختن و دور بدور بخیه زدن شرج برهنه شدن و
بترتیب نهادن چیزی بر بالای چیزی شرج بفتح را آنکه یکی خایه از یکی دیگر بزرگتر بودن و یکی خایه بود
چیزی و شکافته پیدا شدن در کمان من غیر المصادر شنج نوعیست از صدف من اختیارات البدیع
شجیج شکسته سر شجاج بجای مهمله شده و وحشی شمرج جل اسب نازک بافته و جامه دوخته و هر
دوخته باشد شریج گروه و مانند و نوعی و آب روشنگاه در سنگستان شرج بفتح را دستهای جامه دان
و غیر آن و جای فراخ از رودخانه و کهکشان آسمان و کنایه از حلقه در بر هم باشد شراج و شروج
جمع شرج شکوه را باشد شریج نام چوبیست که از آن کمان سازند شجاج بکسر شین شکستها که در سر
باشند و او جمع شجه است بفتح شین شماج چیز و پوست دانه انگور که آنرا خورده باشند و انداخته
شیرج روغن کنجد شفارج طبق باره من الدستور باب الشین مع الحاء من المصادر شح بضم شین بخیلی
کردن شحیح بهن کردن و کشیدن شرح آشکارا کردن و گشاده کردن و شرحه کردن گوشت و
بدو معنی اولست قول حق سبحانه و تعالی الم نشرح لک صدرک شحاح در کاری کوشش کردن و از
پرهیزیدن و این مصدر باب مفاعلات است شقح بفتح شین زشت گردانیدن من غیر المصادر شحیح
حریص و بخیل شحاح جمع شحشح دلیر و چست و غیرتمند و دایم باشنده در کاری شناح ترسنده و پرهیز

شَبَح و شَبْح تن و کالبد و سیاهی که از دور نماید شَتِیم کوشنده در کار و نام کیاهیست که آنرا
بفارسی درمنه کویند شِتاح جمع شَبَح کوشت فربه پاره کرده شَرِیح دراز شَنْطَح و دستبر لب فراخ
بینی و زن ستبر بیرون فراخ فرج شَقِح زشت شَقام نام کیاهیست شَناح بتخفیف نون
و دراز و شتر جوان شَمّاخ آتش زنه که آتش ازو بیرون آید و بخل و زمین ترکیده که ازو
سیل روان شود مکر بباران بسیار باب الشین مع الخاء من المصادر شَمْخ و شُموخ بلند شدن و تکبر کردن
و شَمَخ بانفه یعنی بلند داشت بینی خود را یعنی تکبر کرد شُدوخ افزایش کردن جوان و هر ساله بچه کرفتن
از شتر و شکافته شدن دندان شتر شُروخ افزایش کردن کودک و جوان شَخ خون از پای روان
شدن و ریختن و شنوانیدن کودک آواز بول خود را کذا فی المجمل شَدْخ بفتح با پر شدن شَرْخ
شکستن و فراخ شدن سفیدی پیشانی اسپ من غیر المصادر شَیْخ پیر و خواجه من اکدتور شُیوخ و شِیخان
جمع شُداخ لقب شخصی است شارخ جوان شَرْخ جمع چنانکه صحب جمع صاحب است قال النبی صلی الله
علیه وسلم اقتلوا شیوخ المشرکین واستحیوا شرخهم و شَرْخ پیکان و دو طرف تیر و طرف زین و کنار
پس و پیش چوب پالان و اول جوانی و اول کار و مانند اینها کویند و بدین معنا مفرد است شُروخ
جمع شِمْراخ پای بزرک و پهن شامخ بلند شوامخ بلندان و کوههای بلند شُمَّخ بینی‌های بلند و بلندان شَماخ
نام شاعریست شارخ نوجوان کذا فی المجمل شِمراخ سر کوه و اندک سفیدی باریک که بر پیشانی اسپ
باشد و اسپ سفید پیشانی و خوشه خرما و نام شخصی شَمارِیخ جمع شُمروخ خوشه خرما شَنْخ بفتح با مانند و نرخ چیز پست
باب الشین مع الدال من المصادر شَکْد بخشش کردن شَدّ استوار بستن و سخت شدن و سخت کرفتن
و قوی کردانیدن من الصحاح و دویدن و بلند شدن روز و حمله بردن شِراد و شُرود رمیدن شَیْد
بکچ برآوردن بنا و بلند کردن بنا شُهود حاضر شدن و کواه شدن و بیان کردن و اعلام کردن من غیر المصادر

شدید سخت و بخیل شداد جمع شدائد سختیها واو جمع شدیده است شکد بضم شین بخشش شبید بکسر شین
گچ که بآن عمارت کنند شج گواه و محبوبه وآنچه از شکم بیرون آید با بچه مانند آب بنی وحاضر و زبان ور و فرشته
و روز عرفه و روز جمعه واین دو معنی منقول از دستور است شهود و شواهد و شهداء و شهد گواهان و حاضران
شدگان شهد و شهد عسل با موم شهاد جمع شهید گواه و کشته شده در راه خدا شوارد رمندگان و قافیهای
مشهوره واو جمع شارده است شارد رمنده و قافیه مشهوره شرد جمع شرید رانده شده
باب الشین مع الذال من المصادر شذوذ تنها ماندن و کم یافت شدن شقذ بفتح قاف رفتن و
دور شدن و بیخواب شدن و خشم کردن چیزی را چنانکه هلاک کند بالقصا و یا بد شخذ تیز کردانیدن
شماذ بر بالای رفتن شتر نر شتر ماده را تا با او جماع کند و برداشتن شتر ماده دم خود را تا دانسته شود
که او آبستن است تا شتر نر با او جماع نکند و بمعنی آبستن شدن شتر هم آمده است من غیر المصادر شاذ و تنها
تنها مانده و کم یافت شده شواذ جمع شذاذ بتشدید ذال اول مردمی که در میان قوم باشند و از
قبیلهٔ ایشان نباشند شقذ بکسر قاف آنچه بخسبد و کسی که بد چشم باشد و خشم کند شقذ بکسر شین و سکون
قاف مرغک سنگستان که از آن قطاة هم گویند و بعضی گویند که بچهٔ حربا است باب الشین مع الرا
من المصادر شکر و شکور سپاس گذاری کردن و آزادی کردن و پسندیدن و ستودن و ثواب دادن
و از نجات قول حق تعالی و کان سعیهم مشکورا ای محمودا مثابا کذا فی الکشاف و التفسیر شکر
نکاح کردن شورا انگبین فرا رفتن و عرض کردن چارپا بر کسی برای فروختن و فربه شدن چارپا بکو
شدن چارپا شر عیب کردن شرر چیزی بر آفتاب انداختن تا خشک شود و بدی کردن شرر
بدی کردن شهر شمشیر برکشیدن از نیام و آشکارا کردانیدن شقور رنج کشیدن شکر
بفتح کاف بسیار شیر شدن گوسفند و شتر و شاخ بار آوردن درخت شمص دور بد و رکنیه زدن

شطور نگریستن بگوشهٔ چشم بکسی چنانکه بخشم باو باشد و بگوشه بکسی دیگر و دور شدن شطط گذشتن
از حد در المخالفه و دور کردن و نصفی از پستان دوشیدن و نصفی گذاشتن شغو داشتن
شغر بشین معجمه خالی شدن و بیرون کردن و بر داشتن سگ یک پای خود را برای بول کردن شغار
بمبادله دختر بدختر تزوج کردن بمهر که بضع هر یک مهر آن دیگر باشد شغربه تکبر رفتن شغیر بخشیدن و
وصف کردن شفر بازگردیدن پلک چشمین و عیب کردن شجر گردانیدن و مختلف شدن کار
و نیزه زدن و ستون در خانه زدن و بر چوب انداختن شجره آواز در حلق گردانیدن و به بینی
آواز کشیدن شزر بکنارهٔ چشم نگریستن از غضب و در ریسمان را بالعکس تاب اول تابیدن یعنی سر بالا
تابیدن و از چپ و راست نیزه زدن نه راستاراست و بطرف دست راست آسیا گردانیدن
من غیر المصادر شکور ثواب و فزون دهنده کقوله تعالی ان الله غفور شکور و سپاس گذار کقوله تعالی
عبداً شکورا و چارپایی که او را اندک علف بس باشد شاکر سپاس گذار شکر فرج و جماع مرأة
شکیر موی سست و شاخهای خورد که از گرداگرد بیخ درخت یا تن درخت روید شکر
جمع شمنصیر نام شهریست شنظر و شنظیر بدخلق و کار فحش کننده شنعبذر شتر چست شتاب رفتار
شر بد و بدی و بدتر شرار جمع شرر بفتح شین و تخفیف را بدکار شرر بکسر شین و تشدید را بدی
اول سخت بدکار باشد شراشر نفس و اثقال شنز بضم شین عیب و مکروه من الدستور شرشر
گیاهیست شرار و شرر آتش پارها شنار بربائی که روغن از و چکد شهر ماه شهور جمع شعار چوبی که بر بینی
شتر ماده بندند و چوبهای خورد که بر موی شتر ماده بندند بعد از ولادت او شاصر و شصر آهو بره
شطر نیمه و جانب و طرف شطیر غریب و تنها و دور شطور گوسفندی که یکطرف پستان او
خوشیده باشد و گوسفندی که یکطرف پستانش درازتر باشد شنغر انگشتها و گوشوارها و دوشنا تر

نام پادشاهی است از پادشاهان شواج گروانندگان و حوادث شخو شبج کنار دریای عمان که ماهی نگان

و عدنست شاطر آنکه برنج آورده باشد اهل خود را بیدکاری شهذر دمد شذر مذر بفتح هر دو را

پراکنده شذر بذال منقوطه شکوفه ریزه زر که از معدن برچیده شود و مرواریدهای خورد شوذر

چادر و کلاه دختران شعر بفتح شین موی شعور جمع شعر بکسر شین سخن منظوم

شاعر شعرگوی شعیر جو شویعر لقب شخصی است شعر بضم شین مردمی که بر اندام ایشان بسیار

باشند و او جمع اشعر است شعار رار نیابه بلغه اهل شام من اختیارات البدیعی شمیز شتر ماده جست

شام گوسفند و شتری که پستان او لنگم و اخوشیده باشد شمر بتشدید را یعنی بدی سخت و بد سخت

کما یقال شتر شمر شنار عیب و عار شوار رخت خانه و رخت پالان و کباس و صورة و فرج مرد و

فرج زن شعار درخت شعار بکسر شین نشانه و جامه پوشیدنی که در شیب دیگر جامها پوشند و بتن

پیوسته باشند شعایر نشانهای حج و علمهای آن شعرور شیار خورد شعاریر بکون بازیست و شیارهای خورد

و پراکندگان شجار چوب هودج و چوبی که در پس در اندازند و چوبی که بان دلو از چاه بر کشند

و شاخ که در شتر باشند شهیار پیرزنان و او جمع شهبره است شجر درخت و گیاه باساق و او جمع

شجره هم آمده است شجبر زمین پر درخت و نصیب و غریب شجر بسکون جیم دهن و زنق

شخیر آنچه از کوه فرو ریزد از سنگ و گل شخر رنج و مشقت من الجمل شهبر نام شهریست شغر

یکی شنو بضم شین کنار جزیره و پلک چشم شفر کنار شقر بکسر قاف لاله کوهی که شقایق النعمان گویند

شغر بضم شین دروغ شیر بکسر یای مشدده فربه و خوب صورة و قابل مشورت شنیار بکسر شین

جمع و شنیار روز شنبه را هم گویند شبور بیای یک نقطه مشدده بوق و آن مانند نی خر است که در او

دره مند شقوره بضم اول و فتح آن حاجة و کار و حال شقور بفتح شین صفه و رنج و تعب شیر

بکسر شین وجب شبر بفتح شین و بخشش شبر بسکون باکرایه شتر نر که اشتری فرمایند و خمی نکاح

باب الشین مع الزاء من المصادر شجز مشقت و رنج کشیدن و عیب و طعن کردن و اضطراب

نمودن و نیزه زدن و شمشیر زدن و جنبیدن شناز ترسیدن و درشت و سخت شدن جای و

ناآرام شدن شرز بریدن و درشت خوی شدن و نزاع کردن و ستبر و غلیظ شدن من غیر المصادر

شناذر جای درشت شیز لغاتیه خشک شهریز وشهاریز نوعیست از خرما شیز چوب سیاهی که از ان طبق و کاسه سازند

شونیز سیاه تو یا سیاه دانه نیز گویند باب الشین مع السین من المصادر شمس با آفتاب شدن روز کار

و آشکار کردن دشمنی شماس و شموس بدخو شدن اسپ و سواری کردن نگذاشتن آن و بدخو شدن آدمی

سخت شدن و درشت شدن شوس بگوشه چشم نگریستن از غضب یا از تکبر شخس دهن گشودن فرو

در وقت بوی کردن بول و جنبیدن و گوناگون شدن شرس بفتح را بدخو شدن شرس بسکون را

سخت نالیدن من غیر المصادر شاس جای سخت و درشت شموس جمع شمس یعنی آفتاب یکنوع

قلاده [illegible] یت و شتر قلاده کرده را هم گویند شموس جمع شموس بفتح شین بدخو شرس بکسر شین یکنوع

گیاهیست شرس بفتح اول و کسر دوم جای درشت و مرد بدخوی و مرد بسیار خلاف شکس

شکس بدخو شکس بضم شین جمع شکیس خرمایی که استخوان او سخت شده باشد و خرمای خشک زبون

باب الشین مع الصاد شوص شستن و پاک کردن و صفیر اراست واداشتن بدست شخوص

بیرون رفتن و از جایی بجایی رفتن و بلند شدن و بی آرام شدن و چشم را واگشودن نهادن و برزک

جنبه شدن شصوص کم شیر شدن شتر ماده و سخت شدن معیشت من غیر المصادر شصاص در از شخص

تن و سیاهی چیزی که از دور پیدا نمود شخوص جمع شخص و شخص بجای غیر منقوطه گوسفند ماده و شتر

ماده که شیر نداشته باشند و بعضی گفته اند که شخص گوسفند ماده و شتر ماده است که زیر و زفته باشند

شنجص بجای معجمه مرد بزرگ جثه شناخص مرد جسیم واگنوده و تیری که از بالای اماج گذشته باشد شقص
ضربیست که بآن ماهی گیرند و شیص بکسر شین دزد را هم گویند شصوص جمع شصوص بفتح شین ماده شتر
کم شیر شصایص جمع و شصایص یعنی سختیها هم آمده است و بدین معنی جمع شصیصه باشد شقص
گوسفند ماده بی شیر و گوسفندان ماده بی شیر واو مفرد و جمع آمده است شقص بکسر شین پاره از
زمین و طایفه از چیزی شقیص انباز شقیص فرمائی که استخوان او سخت نشده باشد و فرمای خشک
زبون باب الشین مع الضاد من غیر المصادر شرض زمین سخت و درشت شرواز شنحص فربه و ستبر و شتر
ستبر شراویض جمع باب الشین مع الطاء من المصادر شطاط و شطاط دور شدن و دراز شدن و معتدل القامة
شدن شط و شطوط دور شدن شطط ای بعد شطط جور کردن و از حد در گذرانیدن و زیاد شدن
دروغ گفتن شرط بچیزی و ابستن قول و فعل و نشتر زدن و رخنیدن شمط بفتح میم آمیختن موی سیاه
و سفید بهم شمط بسکون میم آمیختن شیط شتابیدن و هلاک شدن و سوخته شدن روغن و غیر آن
و تمام و اشنیده شدن چیزی و قسمت کردن و آمیختن و ریخته شدن خون بباطل شحط و شحوط دور شدن
من غیر المصادر شماط و شمطیط جامه پاره شده و چیزی پاره پراکنده شماطیط جمع شمیط صبح و آمیخته
شمط نیم بریان و او جمع اشمط است شمط بفتح میم توابل که در دیگ طعام کنند شیاط بوی پنبه
سوخته شوط بتکاپوی شرط آنچه با او وابسته باشند حصول قولی یا فعلی و کنار جوی و جوی خرد
شروط جمع شرائط جمع شریطه است و شریطه بمعنی اول شرط است شرط بفتح را نشانه ای
و مال زبون و جوی خورد و شخص بزرگوار و شخص زبون و این از لغة الاضداد است دراز و
ستبر شط جانب کوهان شتر و کناره رودخانه و کناره جوی شط جمع شطوط ریسمانیست از برگ
درخت خرما شرط جمع شطط دروغ و زیاد شطوط شتر ماده بزرگ کوهان شطوط بتشدید یکنوع ماهیست
شطوط

شمرط بجای مهمله دراز شرط بضم شین و فتح را فرومایگان و کسانی که بر تن خود نشانها کنند تا بدان شناخته
شوند و او جمع شرطة و شرطی است شوحط درختیست که بزبان گیلی شوحش گویند باب الشین مع الظاء
من غیر المصادر شواظ و شواظ زبانهٔ آتش بید و دود شظاظ چوبی که در گوشهٔ جوال تعبیه کرده باشند و چوبی که
رسن بار را بآن پیچ دهند و نام در دشتی باب الشین مع العین من المصادر شیاع و شیوع
آشکارا شدن خبر و قسمت ناکردن چیزی را و پیروی کردن و یار بودن تشیّع بکسر شین پیروی
کردن و خواندن و بانگ کردن شروع در کاری رفتن و در آب در آمدن دستور شسوع دور شدن
شسع کژ ده شدن میانهای دندانهای اسب شموع شتابان رفتن شمع و شموع و شماع بازی و مزاح کردن
شنوع حفت کردن شنع زشت شمردن و طول کردن شناع زشت شدن شبع سیر شدن
شع پراکنده انشاندن شتر ماده بول خود را بر ران خود شوع آب آشامیدن چنانکه لب
در آب نهاده آشامیده شود شرع راه راست نهادن و پوست کندن و در رفتن و آشکارا
کردن کمر[illegible]ن و برداشتن شتر گردن خود را شکع بسیار ناله شدن و بسیار خشم شدن و بسیار
دانه شدن کشت و برداشتن سر شتر مهار شنوع شعاع پراکنده شدن خون شوع پراکنده شدن موی
شجع بفتح جیم دراز شدن و چست دست و پا برداشتن در رفتار و دلیر شدن من غیر المصادر
شاسع و شسوع دور شع بکسر شین منقوطه بند کفش و کالی و چموش و دوال نعلین شسوع
جمع [illegible] بشین غیر منقوطه مال اندک و آنکه مال خود را نیک محافظه کند شفیع درخواه بوم
کسی کننده و شفعه در بیع کننده و شافع گوسفند ماده و شتر ماده که بچه دارد را هم گویند و شتر ماده
که دو بچه در شکم داشته باشد هم گویند شبع آن قدر چیزی که سیر کرداند شرجع دراز و پراکنده و جهاز
شوالع پراکنده‌ها شبارع گرز مهنا و او جمع شبدعة است شفذع شتر ماده که بیک نوبت دو محلب شیر دهد

و شافع م

شناع زشتی شبع مقدار و بس چیزی و سیر و یار و بچه شیر درنده و مانند کقوله تعالی کمثل
بار شنیاعهم ای بامثالهم شیاع آواز نای شبان و هیمه خورد که بآن آتش برافروزند شیع گروهها
شاع بفتح عین فعل ماضی ست یعنی آشکار شد و شاع علیکم السلام یعنی بر شما باد سلام شایع و شاع آشکار و
فاش و چیزی قسمت ناکرده شبع بسیار شرع بکاری در روندگان شرع و شرع زهها ی کمان و شرائع
بمعنی مانند هم آمده است و شرع بمعنی زه طنبور هم آمده است شرع راه راست و راه و روش
که خدا و رسول نهاده باشند شارع راه راست و شریع نهنده و آشکار آب در آینده شرع بضم شین و
تشدید را جمع شروع آب در آیندگان شعشع لطیف شعلع تشدید لام دراز شکع دردناک شنیع
زشت شوع بضم شین درختی است که آزادان هم گویند شوع بضم شین و شع بچه که از پس بچه دیگر
زاییده شده باشد شنع عیب کردنها و طعن کردنها و او جمع شنعه است شجاع و شجاع و شجیع دلیران
شجاع و شکیوع مار را هم گویند شجع حبت و شتاب شعاع شیع آفتاب و روشنی شعاع بفتح شین چیزی
پراکنده و شیغ خزینه جو و گندم شغاع مردور از نیکو و مرد جست و چیز پراکنده شرع با پایان گستی
و زهها ی کمان و رودهای طنبور و او جمع شرعه است شفع جفت و دو عدد و روز قربان
شمع موم شماع شمع ریز شموع زن بازی و فراخ کننده و خوش کلمات و میک نفس باب الشین

باب شش مع العین

مع الفاء من المصادر شغف و شعف از درون دل دوستی داشتن و بدرون دل رسیدن دوستی
و دل بردن بدوستی شنف و شنوف بفتح همزه و اقه پیدا کردن بن پای شناف بسکون همزه و نیز دشمن داشتن
و شنوف خشک و لاغر شدن شوف زدودن و حلی کردن و آراستن شف بکسر شین کم کردن و افزون کردن
و سود کردن و اندوهگین کردن و این از لغات الاضداد است شف بفتح شین لاغر کردن و
اندوهگین شدن و شفیف باریک و نازک شدن جامه و غیران و لاغر شدن و گداختن و درخشیدن و شعیف

صحنا بمعنی صحناة است یعنی نانخورشی که از ماهی سازند صبره خطیره کاو و گوسفند صقلة تهی گاه
میان صیاقلة آهنگران و او جمع صیقل است صیادلة عطاران من شرح المواقف صدفه زره شتر و رمه
گوسفند صرعة بوزن همزه آنکه مردم را بسیار بیندازد و کشتی گیر نیک صعصعة نام شخصی است صومعة
ملوخانه نصاری که سران بلند و باریک باشد صنفة کناره جامه و دستار صقالبة غزا کنندگان روم و شام
صلقات بانگ دندانهای شتر صکة میانه روز که سخت گرم باشد صلة زمین خشک و پوست و باران
صالة سختی و حادثه زمانه صلادة گروه آدمیان صلامات جمع صلابت سختی و ورم سودا وی صمصامة
شمشیر بران صاحبة زنیکه منکوحه کسی باشد کقوله تعالی ما اتخذ صاحبة ولا ولدا اصارة بند بدرازا آشتگی و حاجة
صفواه سنگ هموار و صفحا (صاخة) شدید کاکر سازنده و قیامت و آواز سخت اما زنخ آواز سخت صدیخه
یکطرف راست یا چپ بنهاد صبغه دین و رنگ صوقعه میان سر و دستار صاعقه آتشی که از آسمان بکرداد
فرو افتد با آواز سخت و صاعقه مرگ و عذاب را هم گویند صعالة جای سرد سیر شمالی داو جمع صقلا بست
صنقة و صنیفات مردی قوی و سطبر صحیفه نامه و روی زمین صحغه کاسه پهن صلعه افغان سخت و دا...
ناخوش صفوه و صفوة برگزیده و خالص صیحة بانگ و عذاب صبرة غله و خوردنی و وزن و کیل نا
کرده صلات مادیان سخت و محکم صفوت درویش صفارت جمع صعدات راههای زمین و خاکها و او
جمع صعید است صفحة جانب و روی چیزی صفیحة ظاهر روی و شمشیر پهن و روی پهن و سنگ پهن بود و
و هر چه پهن باشد صرة آواز سخت و سختی و غم و اندوه و غیر آن و گروه چیزی صرارت و صارورت
آنکه حج نکرده باشد صرورت آنکه حج نکرده باشد و نکند و زن نبرده باشد و نبرد و با زن جمع نشود و در
حدیث است لا صرورة فی الاسلام صریمه ریگ و گروه و زمین که کشت آنرا درو ده باشند صرمه رها شتر
دپاره ابر صلة بخشش و مزد و پیوند و خویشی صلات جمع صبة نقطه و طور و طریقه صرفه افزونی

وصاعقة

وصفوة م

وصلیه و نام مهره الیست و منزلی از منازل قمر و او مصدر رهم آمده است صبة رمه گاو و گوسفند و
اسب و شتر و بقیهٔ آب که در ظرف مانده باشد و طایفه از شب و طایفه از دهر صبابة رمه اسب
و رمه شتر و بقیهٔ چیزی صماریه دبر صرّة شیر ترشی صحابة یاران و این هر دو لفظ
مصدر رهم آمده است صلبتة سنگی که بآن تیغ تیز کنند صلبة زمینهای درشت صابة دیوانگی
صوبة موضعی که خرما در آنجا خشک کنند آسمان سوم و درون استخوان سر من المحلب صفو
زردی صیحة گروه صیت آواز و غوغا صمات آواز صیت آوازه نیک صابة آواز کننده
صاب و صبت مرد سخت آواز کننده و افغان کننده صورة نقش ظاهر و شکل صورة
بفتح صاد و خار تیز صلت کار بزرگ صلت شتاب روشن و مردی که چست و روان باشد در کارها
صمات فیروزی صنجة و صنجة بامداد صبحة عذاب و افغان و آواز صهوبة رنگ اشقر یعنی سرخ زرد
صبت مهتر بزرگوار صنجة قندیل صلجة کاجی من الدستور صهوبة زمین درشت صعوة مرغیست
صعبة زن نارام و نافرمان صعبات جمع صلات و صلاة سنگی که بدست گیرند و بدان داروها بسایند
و سنگ پهن که بر سر آن دارو سایند و هرچه بآن دارو سایند حتی هاون و هاون دسته را هم گویند
صدحة مهره الیست صرحة کناری سرا و نشیب زمین صفتعة کردار و نیته صنیعة کردار نیک صنائع
عرف و نیته و روفه صناعات جمع صعفة جانب و نوبة صمة بتشدید میم شیر درنده و مار نر و مرد دلیر
صمعنة گروه باب الصاد مع الجیم من غیر المصادر صهج قندیلها و او جمع صهجة است و این لفظ رومی
معرب صراج و صروج زمین سخت صاروج چارو که در عمارت بکار برند صیهج و صهارج
حوض که در و آب جمع شود صهاج بفتح صاد جمع صهج نقره پاک لا صنجیست که از روی کانی
سازند و از آن دو تا را بهم زنند تا آواز دهد و بر دف نیز آویزند تا بیشتر آواز دهد و طبق

بارال

وچیزی زبون شبق بکسر با آرزوی جماع دارنده شبرق گیاهی است شبارق جمع شبارق پاره

پاره‌ها شناق بکسر شین دراز و رشته که بآن سر خیک بندند شرناق علتی است که در چشم پیدا میشود شناف

بفتح شین یعنی دراز شنق دیت ناتمام و مابین دو فریضه از نصاب زکات همچو وقص شنبق

حرامزاده شندق طرفی هست که بجانب روست شفیق مهربان شنق بفتح شین شکافته چیزی و بمعنی

صبح هم آمده است شفوق جمع شقاق علتی است که در پای چارپا پیدا شود باب الشین مع

الکاف من المصادر شوک خار دور رفتن در جای و چیزی در بردن خار و در میان

خار رفتن و بدر رفتن آمدن دندان و نزدیک شدن پستان دختر به بیرون آمدن و ظاهر شدن

شخی مرد در جنگ و با خار شدن درخت و گیاه و با سلاح تمام شدن مرد شک اندک لنگیدن شتر

من الدستور و بگمان افتادن و چیزی بچیزی باز دوختن و وا نمودن و تمام سلاح شدن و لازم چیزی

شدن و چیزی چشیدن شبک آمیختن و در هم افکندن و بهم در رفتن شرک کافر شدن

و انباز کردن خدای را شریک و کسی را انباز کردن من غیر المصادر شرایک زنانیکه انباز همدیگر

و یا انباز کسی دیگر باشند شرک دام و راههای بزرگ و میانهای راهها و بدو معنی آخر

جمع شرکت است شرک راههای راست شراک دوال نعلین و پشت کفش و پشت پای تا

آنجا که حد کفش باشد و راه راست شنبک دندان من الدستور شکوک شتری که بشک باشند که

فربست یا نه شکوک بضم شین گمانها و شبهها شکایک گروهها شایک گیاه خار دار و شایک

السلاح مردی که با سلاح تمام باشد شاک کمان برنده و شاک السلاح هم بمعنی شایک السلاح است شکایک

بضم شین و تشدید کاف جمع شاک است شباک دامها و جاهایی که نزدیک یکدیگر باشند شبایک به

مشبکهای آهنین و غیر آن و او جمع شباکه است شرکه انباز شوک خار و عدد بسیار و سلاح

باب الشین مع اللام من المصادر شکل اشکیل برجا پا بنهادن و سفید شدن تهی گاه گوسفند و ...
اعراب زدن شکل بفتح کاف سفید شدن تهی گاه گوسفند شکال سفید بودن پای اسپ و ناسفید بودن یک پا
و دو دست دیگر و یا یک پا و یکدست اسپ سفید بودن معنی اول از صحاح اللغت است و معنی دوم از مجمل
و در حدیث است که ان النبی کره الشکال فی الخیل شمول همه را فرا رسیدن شمل و شمل بسیار شدن
و آلستن شدن شکل کرشمه و ناز کردن شثل بثاء سه نقطه ستبر شدن انگشت شول بلند شدن
و بلند کردانیدن و برداشتن شتر دم خود را و از جای برخاستن چیزی شیل روینده شدن شلل
راندن و جست جست بخیه زدن جامه را و چکانیدن شلل شل شدن دست و فساد یافتن دست و
دستور بمعنی خشک شدن آمده است شمل سیاه کبود شدن چشم شغل و شغل مشغول کردن
مشغول شدن و وا پرداختن از چیزی شلشل و شلشال چکیدن شبول بزرگ شدن بسبال و افزایش کردن
نوید اشدن من غیر المصادر شول بکسر واو مرد چست کار شلشل مرد چست حدیث
شراحیل نام مردیست شعل فتیلهای آتش درگرفته واو جمع شعیلة است شع... بفتح عین
زبانهای آتش و او جمع شعلة است شعالیل پراکندگان شاعل آتش افروزنده شعل سفیدی که در میانه
دم باشد شغل و شغل و شغل کار شبل بچه شیر درنده شعال پسر من المجمل شکل صورت و مانند شکول جمع و شکل و
نام قبیله هم آمده است شول آب اندک که در تک چیک مانده باشد و شتران ماده که پستان ایشان واخوشیده
باشد از کم شیری و از وقت زائیدن ایشان هفت ماه گذشته باشد و این لفظ مفرد و جمع آمده است
شامل همه را فرا رسنده شمال پراکندگان و رانندگان چیزی شملیل زره کوتاه و جامه که در زیر زره
بپوشند و کفل کوش چار پا و میان رودخانه شاکل سفیدی که در میان گوش و عذار میباشد شکیل
بندی که بر پا و دست اسپ و شتر نهند شکل جمع شکلی لکه که بر جامه افتد و نشستن زود شمل اکه

شمل بسکون میم کارهای پراکنده و کارهای جمع شده و جمعیت و پراکندگی و این از لغات الاضداد است
شماليل شاخهای پراکنده درخت و پراکندگان و جامه که پاره‌های بسیار باشند و دست چپ و چیزی
اندک شائل شتر ماده که دم خود بردارد و در حین الفحل جستن جهة آبستن شدن و در وقت اراده آبستن
شمول جمع شمال دست چپ و خلق و خو و کیسه که در پستان گوسفند کنند شمل و شمال و شمایل
باد شمال شمول خمر شوال نام ماه معروفست شوابل جمع شنبل بنای سه نقطه ستبر شمال طرف دست آن
کسی که رو بمغرب باشد و باد همان طرف را هم گویند شمایل خلقها و صورتها و دستهای چپ
شملال و شملیل شتر ماده که چست و شملال دست چپ را هم گویند شمدول بدال مهمله شتر چست رفتار و جوان
قوی از هر چه باشد باب الشین مع المیم من المصادر شکم بخشیدن و مزد نیک دادن و رشوه دادن
شکم بفتح شین و شکم گزیدن شمیم بوییدن شتم دشنام دادن شیم شمشیر برکشیدن از نیام
و شمشیر در نیام کردن و این از لغات الاضداد است و باز نگریستن که بجا بارد و میبارد و سر برد
بچیزی نگریستن شخم بخای معجمه فاسد شدن طعام و غیران شحم بحای مهمله پیه بخورد کسی دادن شحم
بفتح حا آرزومند پیه شدن شهم ترسانیدن شبم سرد شدن شمم بلند بینی شدن و بلند سر
شدن شوم بدخاصیه و نامبارک گردانیدن و نامبارک شدن شرم اندک چیزی دادن و شکافتن
من غیر المصادر شحم پیه شحوم جمع شحم فربه شاحم و شحام پیه فروش شحم بکر آنکه آرزوی پیه داشته باشد
شبرم دانه ایست مانند نخود و مرد بخیل و مرد کوتاه شوم نامبارک و سیاهان و شتران سیاه و او مفرد
و جمع آمده است شیهم خارپشت نر شهام غول بیابان شیم مردی که نشانه مادرزاد دارد
و او جمع اشیم است و یک نوع ماهی را هم گویند و بمعنی مفرد است شیظم دراز شغموم جوان چابک و بتر
نیک منظر شغموم اسب دراز و بلند و آدمی دراز شغامیم جمع شیتم مرد زشت لقا و شیر درنده

شتیم بدشکلی و کریه اللقا شلجم شلغم و این فارسی معربست شذقم نام شتریست که ازان نعمان ابن منذر
بوده است وصیوان فراخ دهان شرم جوبی که از دریا باز بریده باشند و کیاه بزرگ شروم و شریم
زنیکه هردو فرج او یکی کرده باشد از کثرة مباشرت بوزن ثیّب شارم تیری که هدف را بشکافد
شراذم جامه پاره پاره شکیم آهن دهنه لجام و سختی و درشتی و یک شکایم آهنهای دهنه لجام و او جمع
شکیمه است شیم خلقها و خاصیتها شیام قبه است و نام بادیه ایست در عربستان و رشته اگر در
برقع زنان باشد که در پس سر بندند و چوبی که بر دهن بزغاله بندند تا شیر نخورد شبم سرما یافته با گرسنگی
و چیزی سرد شبم سرما شبلم گیاهیست که در میان گندم روید و اگر در نان گندم بوده خورده شود
و مستی و سرگیجه و صداع پدید آید و اگر در شراب انداخته خورده شود خواب گران آورد شلم
بتشدید لام موضعیست در شام و بعضی گویند که نام شهر بیت المقدس است بلغت عبرانی و بدین لفظ
معرب نباشد بلکه لاینصرف باشد شهم مرد بزرگ جلد شمیم بلند شموم چیزی بوییدنی شمم
بلند بینیان و بلندان شمام کوهیست که هم اسم تخت است باب الشین مع النون من المصادر شجن
بفتح شین و جیم اندوهگین شدن شجن بسکون جیم باز داشتن و اندوهگین کردن شحن [illegible]
پر کردن ظرف و کشتی و غیران و چیزی راندن شطن با بنیاز شدن آهو بره از مادر و قوی و بزرگ
شدن آن شزن بعنف رفتن و پراکنده و غارت کردن شنن چکیدن آب شثن بثای سه نقطه
درشت شدن کف دست و عضو و سطبر شدن انگشت و سطبر شدن لب شتر از خوردن خار شفون
به نگاه خشم نگریستن شین عیب کردن شنآن بسکون نون و مد همزه شنآن بفتح نون و مد همزه و
شنان بفتح نون بی همزه دشمنی داشتن شطن بر ریسمان بستن و دور کردن و من اللغة کسر کردن شطن
دور کردن و دور شدن شنف کم کردن بخشش و اندک چیزی بخشیدن شفون کم شدن بخشش شنان

جستن و خواستن و کار کردن و باک و فکر داشتن از چیزی شکران سپاس گذاری کردن من غیر المقادر
شنان آب پراکنده شنهان درختیست و بعضی گفته اند که نوعیست از ریاحین شرخان پیر دوات
سوراخ سوزن من الدستور شادن آهو بره شن قبیله ایست و جنگ کمین شنان جمع شهوار
آرزو کننده چیزی شبعان سیر شده از طعام شنجان بجای مهمله مرد غیرتمند شیجان به بای یکنقطه تحتانی
یعنی دراز شنجان بکسر شین با خاء منقوطه پیران شجعان دلیران شغفان دراز شغفین و شنخون
درازان شنطون بغایت دراز و چاه بعید القعر شطن رسیمان شیطان دیو و دور و باطل و مار
و متکبر و گردنکش شیاطین جمع شنمنان جمع شنبت است شنزان جانوریست بغایت خورد و مانند
شمطان مردم دو موی که بعضی موی اعضای ایشان سفید و بعضی سیاه باشند و او جمع اشمطاست
شفن بسکون فا مرد زیرک شنغون مرد با غیرت شغفا سرهای باد که با لمناک باشند شغانین
و غنیت شنقن سطبر شریان نام موضعیست شنان حال و کار روزگی که اشک از آن بیرون آید
و در زاستر [illegible] سر شئون جمع شان دو رگ اند که از سر به بینی و از بینی به هر دو چشم پیوسته است و
اشک از آن بیرون آید شنمان بفتح نون اسم فعلست یعنی دور شدن شنبان جوانان شیبان
درختیست که آن را آدم الاخوین گویند و دور نگر بده شنبغان نام قبیله ایست از جن شهبان شعلهای آتش
شنبان نام قبیله ایست شبانکاره بکسر [illegible] نام شهریست شنق اندک شجن بفتح جیم اندوه و امید و
حاجت شجون جمع شجن بسکون جیم راه رودخانه و رودخانهای بسیار درخت شواجن بیابانهای بسیار
درخت و او جمع شاجنه است شفقتین هر دو لب شربان و شربان درختیست که در وروح با نزایل
جمع شیکران و شخکران بضم و فتح کاف گیاهیست و شوکران بفتح شین و ضم شین شعفین نام موضعیست
شنون چارپای گرسنه و لاغر و بعضی فربه را هم گویند و بعضی نه لاغر و نه فربه را گویند شنعان پراکندگان

شنخذان بفتح حا کرسنه شنغذان بفتح قاف آنکه کم خوابد و مردی بدخشم که خشم رساند بجزی شنغدان بکسر شین
جمع شنغذ است هم بکسر شین شرطین نام منزلیست از منازل قمر و هر دو شاخ بره و نام دو ستاره است
شینذمان بضم دال کرگ شنزن زمین درشت شنزواه جمع شنزن کعب گاو و گوسفند که بآن بازی کنند
شنتن گوشه زمین و جانب جزی باب الشین مع الواو من المصادر شتو زمستان جایی ایستادن
و در قحط افتادن شجو اندوهگین کردن شحو دهن باز کردن و دهن باز شدن و او متعدی
و لازم آمده است شکو شکایت کردن شدو علم آموختن از کسی و شتر راندن و سرود گفتن
شاو پیشی گرفتن و خاک از چاه بیرون آوردن و پس آوردن و بمعنی اخیر است آنچه در دعا آمده است
که اللهم سائلک نفسا نکث ثیار الیک مالا یخفی علیک شصو خشم و آکنده نهادن و بلند شدن
ابر من غیر المصادر شاد سنگ و گل و خار و خاشاک و غیر آن که از چاه بیرون آرند و غایة و نهایت
زمان و بکنیه شغوان کسی که اثنیا ز دندان زاید برآمده باشد و او جمع اشغی است
شجو اندوه شلو عضو آدمی و بقیه جزی باب الشین مع الهاء من المصادر شه بسکون
واو زشت شدن شوه بفتح واو بد چشم و زود چشم کردن جزی را شوه بضم شین و فتح با
پوشیده شدن شغه مشغول گردانیدن و فارغ گردانیدن و مبالغه کردن در سوال
چنانکه بیرون برده شود از مسئول عنه هر چه داشته باشد و مورد بسیار کس شدن آب و از ینجا
گویند ماء مشفوه که یعنی آبی که بسیار کس بر و جمع شده باشند شکاه نزدیک شدن و مانند شدن شره
و حریص شدن شده در حیره انداختن و مشغول گردانیدن من غیر المصادر شفه لب و ستایش و او
شفهیه با و فا و میم است و نشاید گفت حروف شفویه شفوه شفاه جمع شفه است شابه مرد تیز نظر
گوسفندان و او جمع شاة است شره بکسر را اولیس شبه مانند شبه مانند و جز لیست مانند بس

که آنرا بفارسی برنج کویند شبه بضم شین وفتح بوشیده کیها واو جمع شبه است باب الشین مع الیاء المصادر
شنی [شنی] بریان کردن شهی اما هیده شدن مرده من غیر المصادر شری حنظل و درخت حنظل و مال ربو[ن]
شزی اسب نیک رفتار شری آبله شبوبر بریانک خورد واو تصغیر شبوی است شوی بضم شین و
کسر واو کوسفندان واو جمع شاه است شکی شکایت کننده ونالنده وشکایت کرده شده والم
رسیده شاطی کنار رود خانه وجانب چیزی شاکی کله کننده وشاکی السلاح مقلوب شائک السلاح است
یعنی رد با سلاح تمام شناخی بتخفیف یا دراز وشتر جوان شناخی دراز شناطی طرفهای کوه شتی
ومشتوی زمستان شهی آرزو دهند طعام وطعام آرزو کرده شرطی علمدار وعوان وانکه نشانه برتن
خود راست کند که بآن نشانه اورا شناسند شجی غمکین شواجی بجای غیر منقوطه اسبان کن ده وهن و
او جمع شامیه است شماوی کامهای بالا شوحی جنگیهای پرآب وجنگیهای بر باد واو جمع شاحیه است
شواعی پراکندکان شراعی نیزه دراز شرکی حبت وبه دربه سرود بدال غیر منقوطه سرود کو
دسیر[؟] شنظمی جوان بزرک تن واسب نیک تیز رفتار شاصلی کیاهیست که بعجمی آزار کرا نیز
کویند شفاهی بزرک لب شافی صحت دهنده شقاری کیاهیست شمالی آنچه منسوب بطرف شمال باشد
ویوم شمالی روز سرد را کویند من نثر الموفر شطی و[شطوی] جامه که منسوب بقریه شطاست شفی بر
تخت شاوی کوسفند و بریان بره شاهی نیز بینش شری و[شهری] مرد حبت

كتاب الصاد باب الصاد

مع الالف من المصادر صبوء [صبى] بکسر صاد والف مقصوره وصبا بفتح صاد والف ممدوده میل
کردن دل بخیری وکودکی کردن وباکودکان بازی کردن وصبا یعنی باد صبا آمدن هم آمده است ای
صبوء بیرون رفتن از دینی بدینی دیکر وصابی شدن وبرآمدن دندان وستاره وغیر آن ور بر
زر آمدن صفا پاک وبیغش شدن صدآ بالف ممدوده زنکار کرفتن وسیاه وسرخ شدن وکریه بوی شدن

صبری صدی بالف مقصوره تشنه شدن صلی و صلا سوخته شدن باتش و در رفتن باتش و کم شدن باتش

صفا میل کردن من غیر المصادر صبا بادی که از طرف مشرق آید در فصل بهار صری و صرآ آبی که بسیار در

جائی ایستاده باشد و آب متغیر شده از بسیاری مکث صهای موضعهای زمین که آب از آن بیرون

آید صیاری نوعی از دیوانگی صرعی انداختگان کقوله تعالی فتری القوم فیها صرعی واو جمع صریع است

و بمعنی بامداد و شام هم آمده است صرعی بکسر صاد طایفه اکار صهبا شراب صفایا برگزیدهای دوستان

مخلص و شتران و گوسفند پر شیر و او جمع صفی است صعقا آفتاب و او تانیث اصقع هم باشد

یعنی حیوان ماده که میان سر او سفید باشد صدیا زن تشنه صدی ملامت کرده شده صعدی

بضم صاد و آه سرد که برکشیده شود صحار زمین سخت صیصا و ماهی که استخوانش سخت شده باشد

و دانهٔ حنظل صابی بیرون رونده از دینی بر دینی دیگر و میل کننده صرنی شتری که از اندوه شند

صلا طرف راست و چپ دم از و بر اسب و فرج زن صلاء بکسر صاد بریان صمداء بوکور

موربانه و آهن و غیر آن صحرا دشت و بیابان و ماده‌ای که در رنگ او سرخی باشد صراء

زرد و خلط زرد که در آدمی باشد و حیوان ماده زرد صبحی رنگیه در صباح شرب کنند صفار آب زرد

کمان چوبین و نام گیاهیست صفوا و صفا سنگ هموار و صفا سنگ هموار و نام موضعیست در مکه معظمه که آنرا

زیارت کنند و نام جوئیست در مملکهٔ بحرین صبی شتر سخت و قوی صلخدی قوی و سخت جاو گاه

خوش آب صداء بضم صاد و قبیله ایست از یمن صیدا زمین درشت و سخت و سنگیست که از آن دیگ سازند

و نام شهریست و بنو الصید طایفه ایست از بنی اسد صفیرا اسم دختر شعیب نبی علیه السلام که زوجه موسی کلیم است

علیهما السلام من تفسیر ابو الفضل صغراء خوردان و او جمع صغیر است صغرای بکون علی خوردتر و او تانیث

اصغر است صحناء بکسر صاد نانخورشی است که از ماهی سازند چنانکه ماهی تازه را وصله وصله کرده در نمک اندازند

وچندان بگذارند که گوشت و پوست اواز هم جدا شود و بعد از ان بخورند صلعا درختیکه سرهای شاخهای
آن افتاده باشد وسختی زمانه وریگستان بی درخت صمعا زن خورد گوش وگیاهی که آنرا لهمی هم
گویند صعاد شهری بمن صبعا گوسفندی که سر دم او سفید باشد صلفا پشت صعلا زن خورد سر
صحنا آکرو آلود و نام گیاهیست صِرّی بکسر صاد وتشدید را سوگند کند و بضم صرما بیابان بی آب
صلحا زنیکه کران صرّای بتشدید را ملاحان واو جمع صاریست صراء حنظل زرد شده صدای
آواز ضری و آواز یکه در کوه خواند وقتیکه آواز کند کسی نزدیک کوه و تشنگی وتن مرده و موضع
شمع از دماغ و مرغی که بفارسی آنرا بوم گویند ومردی که بر مال خود نیکو استیادگی کند صماء کرد سخت
وسختی زمانه صوی نشانها که از سنگ کنند کقول النبی صلی الله علیه وسلم انّ للاسلام صُوًی ومَنارًا
کمنار الطّریق وصُوَی بمعنی زمینهای درشت وبلند و بمعنی وزیدنگاهای باد مختلف بهم آمده است
واو جمع صُوَّه است صعا جمع صعوه است وآن یکنوع از مرغیست باب الصاد مع البا المهمله
صوب ... گفتن واز هوا فرود آمدن ورسیدن بخبری وباریدن باران صرب شیر در ظرف کردن
وکذا اسب تا ترش شود وباز داشتن بول وغیر آن صب ریزانیدن آواز و مند شدن صلب
سخت شدن وبردار کردن واز ینجاست قوله تعالی ولاصلبنکم فی جذوع النخل صخب وصَخَب
بانگ کردن صیب راست رفتن تیر ورسیدن تیر به نشانه صقب نزدیک شدن صاب بسیار آنان بسیدن
آب ورنگ در موی افتاده شدن وبسیار رنگ شدن موی صواب حق گفتن وحق کردن من
غیر المصادر صیب یکنوع رنگیست وآنرا عصفر هم گویند وخون وآب برگ کنجد وآب ضا صنان
آبیکه سر آسیب آید و ورد عاشق ومشتاق صب زمین نشیب صقبا نرحیت صخاب افغان کنندگان
صُب بضم صاد ماران که میباشد سیاه صقب طرف وجنبه وکار حق صواب حق ودرست صاب ...
بالفتح ۱۲

وگویند آب درخت نیست نیز و دور دستور گویند که صاحب حنظل است صاب رسنده وحق وراست و فرود آینده
وحق گوینده وحق کننده صیّب باران وابر باران ریزنده صقب بسکون قاف ستون چنانکه آن خانه
عرب صحرانشین است وستون میان خانه و دراز و باریک صقوب جمع صقب بفتح قاف نزدیک
کقوله تعالی صلعم الجار احق بصقبه صاب یکنوع نان خورشی است که از مویز و خردل سازند صهب
اشقران یعنی چیزهای سرخ زرد واو جمع اصهب است صرب شیر ترش صرب بفتح را صمغ سرخ و تیز
صقلاب جای سرد سیر شمالی من نسج الموف صناب برزیدگان صنهاب نام موضعیست و نام ستر الغری است صعب
شخصی خورد سر صلب وصعب دراز صوب خانهای خشن یعنی رنگها واو جمع صوبه است صاحب
یار و خداوند صحاب وصحب جمع صعب تند و دشوار صیاهب سنگهای سخت صالب سخت و تب گرم
صلب سنت و زمین سخت را گویند صُلّب بزرگی وجسب وسخت و سنت و زمین درشت و نام
موضعیست صلب بضم صاد و تشدید لام مفتوحه یعنی سخت صلیب سخت و پوش و مغز استخوان و علم دار
وچهار ستاره که در پس نسر الواقع میباشند و نشانه که ترسایان برخود بندند بدین شکل ✕
سختان واو جمع صلیبست صلب نشکلهای صلیبهای نصاری واو جمع صلیبست تخمی که بر زمین
افشانده باشند و آن زمین را تخم کرده باشند باب الصاد مع التاء من المصادر صمالة حمله بردن شتر بر کسی
برای گشتن ✕ بیان چگونگی چیزی کردن واو مشتق از وصفست صلة پیوستن و هدیه دادن ستور
✕ کشیدن صبت بهم واگوفتن صماتت دشمنی کردن صاحة نیکو شدن صحابة وصحبت یاری داشتن صیانت
نگاهداشتن صبوة میل کردن دل بچیزی و باد صبا آمدن من الذکور صلقة بقاف و صلقة لقا
بمفلس شدن و کردن زدن صلمعة موی ستردن و از بن برکندن و مفلس شدن صقب بیان تربت را
بلند برآوردن صبطرة گماشته شدن و تعهد کردن چیزی را صغرة باریک شدن بن درخت خرما صعقة

از بن

آفریدن و زرگری کردن صبغه نوعی رنگ کردن و آفریدن کقوله تعالی صبغة الله و من احسن من الله صبغة
صبغه آفریدن صباب سخت آرزومند شدن صابه مانند دیوانه شدن میل کردن
بانطرف و آن طرف در رفتار صرصره بانگ کردن باز و باشق و چرغ و شقراق صلت صلعت
دوانیدن اسپ و شمشیر زدن و رختن صلوة مغفرة خواستن و مهربانی نمودن و دعا کردن صلوة
روشن پیشانی شدن صنعه بلنه کردن و نیک پروردن اسپ و غیران صاصاة جدا شدن و چشم
ناشکفته طلب دیدن چیزی کردن آدمی کقول النبی صلی الله علیه وسلم فقحنا و صاصانم صعفوه پراکنده
کردن جاروکردن عماره صیال بریکدیگر حمله بردن برای جنگ صوله حمله بردن و تکبر کردن صوت
آواز کردن و افغان کردن صعقه بیهوش شدن صلبوه راست رفتن تیر و قصد کردن صباره
بابنیاد کردن صعرره گرد و مدور کردن صلغه بهم واکوفتن و ندانها صلصل آواز دادن آهن
و سنکان صعصعه پراکنده کردن و جنبانیدن و غیره آهنگ کردن صرامه چلد شدن و دلیر شدن صعوه
بلند کردن سر بنا و عماره صمات مشرف شدن بر حصول کاری و حاجتی و نزدیک شدن بآن صمات و صموت و صمت م
صمت خاموش شدن صدمه یکبار بهم واکوفتن و کار سخت رسیدن صیرور گشتن و شدن صحت
تندرست شدن صرة و صرحة و صبحه افغان کردن و آواز کردن و صتیحه بمعنی عذاب کردن هم
آمده است صلابت سخت شدن صعوبت دشوار شدن صرم حیله کردن و قصور کردن صداله ضعیف و
سست شدن صفاوه سخت شدن جامه و غیران و با نرم شدن و نازک و نرم شدن صداقه دوستی
داشتن صدارة بالانشین شدن صفرة زرد شدن من غیر المصادر صلوة نماز و دعا و درود و دین و رحمت
و مسجد و کنشت یهود و صلوات جمع صلوة الظهر و صلوة الاولی نماز پیشین صلوة الوسطی و صلوة العصر نماز دیگر
صلوة المغرب و صلوة العشاء الاولی نماز شام صلوة العتمة و صلوة العشاء الآخرة نماز خفتن صلوة الفجر

وصلوة الصبح نماز بامداد صُرّه همیان وکیسه صدقه آنچه در راه خدا داده شود صدف بضم دال مهمله

صدقات جمع صدقه لفاً میان کوشش من الله تور صحراوات صحراها صافات صف زدگان و واو لصافات

که در قرآن مجید آمده است فرشتگان صف زده اند وصافات بمعنی صافنات هم آمده است صافنات

اسپانی که بر سر پا ایستاده باشند بر کناره سم چهارم تکیه صفونه کیاهیکه اول با نیز از زمین بر آید صفار

وعنبت صنابت یادگر صفف حکوبکی ونشانه صفات جمع صفوه ن نه که از سنگ کرده باشند وجایها که در

بادهای مختلف وزد صهوه جای زین از پشت اسپ وبام خانه وسرکوه و خانه که بر بالای نشسته زمین

کرده باشند و بدر آمدگاه آب صآة مانند بلغم آب سفیدی که گوسفند بعد از ولادت از فرج بیفکند

صُخره رنگ سرخ زرد و موضعی از سنگستان که ابراز دور شده باشد صبره سنگ سرخ سخت در شب

صموت زرهی که حبه فرو ریزد آواز نکند و نام اسپ است صامت خاموش و نیز غلیظ و زر و سیم صمیت

خاموش صمات آنچه بآن خاموش کنند صغیر را صیقعه قلعه و حصار و کوشک و شاخ آهو و شاخ گاو و مخلب

خروس و یکی از اسباب جولاهی که بآن راست میدارد جولاه تار و پود را و آنرا نوکته گویند

صُبانه برگزیده صوالجه چوگانها و جمع صولجانست صبیه دختر کودک صنانه همه و همچنین است

بستن صعنه و کودکان صومته خانه آتش یعنی زنگ صلیقه زنگیه بیک بتصدیق کسر کنند که قوله تعالی وامه صدیقه

صالحه نیکی و علم نیک و زن بصلاح صعده نیزه راست و هموار و زن راست قامت و اسم مدینه

صَعَدَة خوان و خشتی باشند صدره سر سینه و کلاه صبیدانه غول ها بان و زن بد خلق لب بارگوی صماده

تابند بدر انجی سرهای رستان صباة بضم صاد و تخفیف را سنگ را گویند صجره شیری که لبنگ کرم چون تابنده

انجمند و روغن بران نهند و خورند و یا آرد بران افشانند و خورند صعوته نانیست که بر گردن تنور

باشد صمارة تیندید لوئی کوشش کنند که سخن هرکسی و سر دیک و دسته سبو صهار قوة و توانایی و فربهی

بمعنی گزیدن سرما و اثر کردن آن هم آمده است **شنف** دشمن داشتن و به دنباله چشم نگریستن **شزف**

بزرگوار شدن **شرف** بسکون را غالب شدن بر کسی بشرف **شَغَف و شُغُف** سوختن دوستی

دل را بیمار گردانیدن دوستی کس را و شیفته گردانیدن و قطران بر شتر مالیدن **شعطف** سخت شدن

و تنگ شدن و در میان پوست و گوشت رفتن تیر من غیر المصادر **شعف و شعوف و شعاف** سرهای کوهها

شظف و شظلف سختی و تنگی **شف** بفتح شین جامه باریک و نازک و پرده نازک و باریک و تنک

که از پس آن چیزی توان دید **شفوف** جمع **شف** بکسر شین سود و زیادتی و کمی و جامه باریک و نازک

شنف گوشوار بالایین **شنوف** جمع **شراف** برگ کشت که زیاده دراز و بسیار باشد **شارف**

جاروب و نام ریسمانیست **شطیف** درختی که سیراب نشده روئیده باشد و سخت شده **شطف**

[illegible] سخت **شفشاف** باد اندک سرما **شریف** بزرگوار و بلند **شراف** جمع شریف است **شفاف**

چیزی بغایت تنک و باریک که از پس توان دید **اشرف** جای بلند و بینی بلند و بزرگوارتر **شرسوف**

سر آن [illegible] و غضروف پهلو و اول سختی **شراسیف** جمع و نام آبیست **شراف** نام آبست و نام کوهیست

شارف بزرگوار و شتر ماده پیر و تیر کهنه و تیر دراز و باریک و این معنی اخیر از مجمل اللغت منقولست

شرف بضم شین و سکون را جمع **شرف** بضم شین و فتح را کنگرهای قلعه و مالهای پسندیده و او جمع شرفه است

شغاف دردیست که در آدمی پیدا شود و غلاف دل **شسف و شاسف** لاغر و در هم کشیده **شغف و شغوف**

سر کوه و [illegible] مرد دراز را هم گویند **شندف** تن و کالبد **شندوف** جمع **شخف** بکسر شین و تشدید

نون دراز **شفیف** باد و سرمایی که با باران باشد باب الشین مع القاف من المصادر **شرق**

پیش گوسفند شکافتن و بر آمدن آفتاب **شرق** بفتح را گوش شکافته شدن گوسفند و در گلو

گرفته شدن چیزی و در حدیث است که یؤخرون الصلوة الی شرق الموتی ای الی ان یبقی من الشمس مقدار

ما بقی من حیوة من شرق بریقه عند الموت شوق آرزومند شدن و آرزومند گردانیدن و در
آویختن ریسمان بچیزی و او متعدی و لازم آمده است شروق بضم شین بر آمدن آفتاب شقاق
مخالفت کردن و دشمنی کردن که قوله تعالی لا یجرمنکم شقاقی و دشوار نمودن شبراق پاره پاره کردن
و این مصدر رباعی است بمعنی شبرقة شفق مهربان شدن و مهربانی کردن شق شکافتن و از
او دریدن و جدا کردن بعضی گروه از بعضی و چشم واکنوده نهادن و بر آمدن دندان شتر و غیر آن
و رنج کشیدن و دشوار شدن شهیق بانگ آخرین کردن خر و دم بر کشیدن و بلند شدن
شبق آرزومند جماع شدن شنیق بنون آرزومند چیزی شدن و دراز شدن مرد
باز کشیدن مهار شتر و در آویختن مشک آب بجای شدق فراخ شدن طرف دهن شناق
شناق در آویختن و باز بستن شق رنج کشیدن که قوله تعالی لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس
شمق بفتح شین و میم خرمی کردن و حریص شدن من غیر المصادر شرفاق و شرفاق و شنفاق
مرغیست که آنرا اخیل هم گویند شمشق دراز شیق کوه و شکافته تنگ از کوه و نای سخت
از کوه شاهق کوه بلند شواهق جمع و دو شاهق مرد سخت غضب را گویند شارق آفتاب شرق
آفتاب و آفتاب بر آمدنگاه شرق گوشت بی چربش شبرق نام گیاهیست من الحلی و نام مرد سست
من الصحاح شرق اندوه شقیق برادر و نصف چیزی شقایق میانهای دو کوه ریگ و شکوفهها
و شقایق النعمان لاله کوهی باشد شقق راههای دور و جامههای سست مخصوص و او جمع شقه
شق نیمه و یک تا بار از چیزی خروار و بامداده بچه گاو و نام قلعه از قلاع خیبر و نام شخصی است از آن
کاهنی است از کاهنان عرب و طرف کوه و جانب چیزی و پارهای لوح یا چوب که از لوح و چوب جدا افتاده
باشد شاق دشوار و رنج آرنده شفق روز و بقیت روشنائی آفتاب که در اول شب می باشد و

باب الصاد مع الحاء من المصادر صلاح وصلوح نیک شدن و نیکوکار شدن صلاح وصلح آشتی کردن
صیاح وصیاح وصیح بسکون یا و صیح بفتح یا بانگ کردن صبح بفتح صاد در بامداد شرب کردن
روبرو چیزی گفتن صبح صبوحی دادن و بامداد بجایی رفتن صبح بفتح با سخت سرخ شدن
موی صوح شکافتن صدح وصدداح وصدوح بانگ کردن زاغ و طاووس صفح درگذشتن
از جرم کسی و شمشیر به پهنا زدن و برگشتن و بازگردانیدن کسی را از حاجت او و گذرانیدن
فی غیر المصادر صالح نیکوکار و پسندیده و اصطلاح آمده صبح وصباح بامداد و صباح صاحب
جمال را هم گویند صواح عرق اسب و کج صمح مرد کوتاه و ستبر و سخت صرح آشکار و پاک و خالص
چیزی ناآمیخته زنست صوح کوه و دیوار و کناره رود خانه صُبَح اندک صفاح بضم صاد
و تشدید فا سنگ پهن صفح گوشه چیزی و پهلوی چیزی و جانب و پهنا صفاح جمع صرواح
نام قلعه است در یمن صراح آنچه بچیزی آمیخته نباشد و رود بار وصفوح نام جنس صفح پهنا
صحیح وصحاح درست و تندرست صحاح جمع صلاح بکسر نام مکه مبارکه صمارح
صرح خالص چیزی و نازک و برگزیده صرح کوشک و بنای بلند و خالص چیزی و درگشاد
صحن میان سرا هم منقولست و در تفسیر قوله تعالی إنه صرح ممرد من قوارير صروح جمع صبح
بفتح صاد و صباح بضم صاد نیکو صحیح وصحاح جای هموار صحصاح جاهای هموار و تختهای باطل
صیدح اسب سخت شیهه کننده و نام شتر ماده است از آن ذوالرمة صداح دوس صداح
دوسان و او جمع صادح است صروح وصرداح زمین سخت و زمین هموار باب الصاد مع الخاء
من المصادر صمخ بر سوراخ گوش زدن و سوراخ گوش رسانیدن صراخ نوحه و آواز
کردن صخ گر ساختن صلخ بفتح لام کر شدن من غیر المصادر صلخ تیرترش غلیظ صملاخ

وصُملاخ چرک گوش صُماخ گوش و سوراخ صریخ بفریادرسنده و داد خواهنده و فریاد داد خواه

[illegible] دادخواهنده و بفریادرسنده و این از لغات الاضداد است باب الصاد مع الدال

من المصادر صخد سوزانیدن آفتاب چیزی را و رسیدن آفتاب بچیزی و سخت گرم شدن

روز و آواز کردن صُرد و آن مرغیست صخد بفتح خا سخت گرم شدن روز صمد قصد کردن

صد برگردانیدن و باز داشتن صدد برگشتن صدید بانگ کردن صرخد سخت بند بر نهادن

و بخشش کردن صلود آواز دادن آتش زنه و بیرون برنیامدن آتش از آتش زنه صَید بکار داشتن

صَید بفتح یا سر برداشته داشتن خود را از غایه تکبر و سر را چپ و راست میل کردن برای درد

سخت صرد بفتح را گذشتن تیر از آماج و سرد شدن و سرما یافتن و باز ایستادن صعود

ببالا بر رفتن صعّد رکابیدن و دشوار شدن و سخت شدن چیزی بر کسی صهد گذرانیدن

سوزانیدن آفتاب چیزی را صَیْدَر نزدیک شدن و برابر شدن من غیر المصادر صمد مهتر که

بالاتر از و مهتری نباشد و نزاینده و نزاییده و چیزی که میان پوچ نباشد و بمعنی محمود و

و پناه و نیاز مندان و نزد عبدالله بن عباس صمد آنست که مستجمع جمیع کمالات باشد و

بمعنی بی نیاز هم آمده است صمد بسکون میم جای سخت و درشت و جای بلند صماد سر بند شیشه

صید شکار صیاد شکار کننده صیود سگ شکاری و سگ شکارگیر صیود جمع صاد مس

و روی کانی و حرف معلوم صهید سراب بیابان و دراز صندید مهتر و شجاع و باران بزرگ

قطره و سختی صنادید جمع و صنادید سختیها را هم گویند صلد بفتح صاد سنگ هموار و سخت و چیزی

خشک و سری که از وی موی بر نیاید و زمین بیگیاه صیخود روز گرم و سخت سنگ صیاخید جمع صلخد

و صلاخد شتر سخت و قوی صلاخد بفتح صاد جمع صفاد بندی که اسیر را آن بندند صفد

غل آهنین و بند و بخشش صلود اسبی که عرق نکند و شتر ماده بسیار کر بزیده و دیگی که دیر در جوش آید
صمرد سختی سرما صمرد شتر ماده کم شیر را گویند صدد نزدیک و برابر صداد بضم صاد و تشدید دال
اول راهی که بسوی آب رود و جانوریست از جنس موش و بعضی صداد و سام ابرص را گویند که آن
سوسماریست و او بمعنی مفرد و جمع آمده است صُدّ کوه صُدّه بضم صاد یکطرف کوه و روُ
خانه صیفرد و عنبیست که آنرا ابو الملیح هم گویند صدید ریم و خون صرد محض و خالص و سرد و
بمعنی اخیر فارسی معربست صرود جاهای سرد و سیر صرد اگه زود سرما دریابد صارد تیری که از آماج
گذشته باشد صرد نام مرغیست و گویند که آن نقار الشجر است که بکیلی دار گویند و سفیدی که بر پشت
اسب پیدا شده باشد از اثر زین صرخد موضعیست صراد ابر تنک بی باران صعید خاک و راه و
روی زمین صعود عذاب و مشقت سخت و سرا بالای سخت و سرا بالای آتشین که در دوزخ باشد
و به بر رفتن بران عذاب کنند و شتر ماده که بچه دوم او مرده باشد و او را با بچه اولین مهر داد
کرده باشند تا شیر دهد صعاید جمع صعد بضم صاد و عین خالها و سرابالاها و راهها و او جمع صعید و
صعود هر دو آمده است صعاید بضم صاد نام موضعیست صُعُد دشوار و سخت و رنج آور بزه
و درازی و جمع صعود باب الصاد مع الراء من المصادر صدر از کنار آب باز گشتن ✗
و از جائی بدر آمدن صدر و صدود باز گشتن از جائی و بدر آمدن از جائی صقر گرمای آفتاب بر کسی
تابیدن و شکستن چیزی بصاقور یعنی بتبر بزرگ سنگ شکاف یا کلنک صور میل کردن صور
بسکون واو میل دادن و پاره کردن و جدا کردن و بمعنی اولست قول حق تعالی فصرهن الیک
صرة تنگ کردن و در هم کشیدن و بستن چیزی در کوه و بستن سر پستان شتر بصرار و رات
داشتن خوی اسب کونهای خود را ✗ عزیمت کردن و کوشش کردن صریر آواز کردن صحن

تنک یا آرد بر سر برافشاندن صمر گندیده شدن صبر شکیبایی کردن و در زندان کردن
و باز داشتن و نگاه داشتن و سوگند دادن و پایندانی کردن صبر کشتن و میل دادن و پاره کردن
و شکافتن صمر کذا پاییدن صغو خورد شدن صغو و صغار و صغر خوار شدن و ستم کردن را و ستم
راضی شدن صغوه تهی شدن صغار جمع شدن آب زرد در شکم صفیر آواز کردن مرغ صعع
بعین غیر منقوطه سیلی زدن روی کردن بطرفی من غیر المصادر صدر سینه و دل و اول چیزی و بالا
و میانه تیر تا برگاه او و طایفه چیزی و نشانه که بر سینه شتر باشد صدور جمع صادر بازگردنده از
در رونده صدار کلاه و جامه سرکوش و نشانه که بر سینه شتر باشد و رسنی که سینه بند شتر باشد صر
باد سرد و سخت و نام رودخانه ایست و بعضی گویند نام یکنوع ماهی هم باشد صبّر سرمای سخت
و غزنه صغر بضم صاد و صغار بفتح صاد خواری سخت و ستم صغار بضم صاد خورد صغار بکسر صاد جمع
صغیر است صاغر بستم راضی شده و خواری شده صفر تهی کما جاء فی الحدیث إنّ أصفر البیوت
من الخیر البیتُ الصفر من کتاب الله تعالی صفیر آواز مرغ صفر بضم صاد روی کانی شبیه
به برنج کانیست و سیاهان و زردان و او مفرد و جمع آمده است صیر خطرهای گاو و گوسفند
و او جمع صِیَرَةٌ است صیر آوکار و نزدیک رونا گوشت است و آن صحناء است که مذکور شد
و شکافه چیزی کقوله صلی الله علیه وسلم مَن نَظَرَ فی صِیرِ بابٍ بِغَیرِ اِذنٍ فَقَد عَیَّنَهُ هَدَرٌ صابر و صبور و صبّار
شکیبایی کننده یعنی آنکه خود را در کاری که دارد و شتاب نکند و اُمّ صَبّار سنگستان را گویند و
اُمّ صَبُور کار سخت باشد صبر ابر سفید بی باران و پایندانی کننده صبر جمع و صُبُر بمعنی جانب هم
آمده است و بدین معنی مفرد باشد و بمعنی سرهم آمده است صِبار بکسر صاد ابر سفید صَبّار بفتح صاد سنگهای
سخت و او جمع صَبَرَه است صعر سختی صعرور پاره صمغ صعارر جمع صابر و صنغیر

نام درختیست صغر جمع صُغری است یعنی خوردتران صوار رغبتیست که جبر خوانند جواب دهد صوار
بکسر صاد و بیای دو نقطه تحتانی و صبّار مشک دان و صِوار رمهٔ گاو را هم گویند صبر بکسر با داروی است
تلخ معروف صبر بضم صاد و سکون با زمین سنگستان و سر هر چیزی و نام قبیلهٔ ایست و ابر سپید
و تیزی چیزی و کنارهٔ چیزی و جانب صفر بفتح صاد و فا کرم درازیست در شکم آدمی که چون
گرسنگی هیچ کند و نام ماهی است از ماهیهای عرب صافر یکی صفار بضم صاد آوازی که مانند آواز
مرغ باشند و زردی روی و یرقان صفار بفتح صاد گیاهیست که آنرا بهی گویند صافور تبر بزرگ
سنگ شکاف و کلنگ آهنین که بآن سنگ را شکنند صخر سنگ صخر جمع صفر قرع و
تیز زدن و دو شاب صمر بالاتر هر چیزی و سر هر چیزی صور شاخ بز کوهی و گاو و که نفیر میسازند
و نای که در روز حشر نوازند صور بفتح صاد موی پیشانی و درختان خورد خرما که در هم رفته
باشند صبور آخر کار و مال و رای و عقل صرار بتشدید رای اول ملخیست که آنرا جُدجُد هم گویند
و بعضی بوم را هم گویند صنوبر درخت ناز و صعر خوردی علتیست که بر شتر پیدا میشود
و بسبب همین علت شتر بجائی می چسبد صرابر و صوابر بتشدید را شکیبها و جاجتها و این هر دو جمع
صارهٔ اند صور و صیر صیور تنها صخر بضم صاد و فتح خا مواضع سنگستان که ابر از آن دور شده
باشند و او جمع صُخرهٔ است صهر پدر زن و داماد و خویش زن صهیر گداخته صرصور رمهٔ شتران
بزرگ صرار بفتح صاد و جا ناکشندگان صرار بکسر صاد جاهای بلند و نام کوهیست و ریسمانی که بر
پستان دیگری شتر بندند تا بچه شیر نخورد و بند همیان من الدستور صمیر مرد خشکنده که بوی عرق از او
آید صبیر نیکو صورت صنبور مردی که فرزند و برادر ندارد و رقبتگاه آب حوض و درخت خرمای
تنها که شیب او باریک باشد و نی که در سر مطهرهٔ آب میسازند و از آن آب میخورند ضبر و ضمیر

وصنابر سختی سرمای زمستان و سرمای سخت صمر بوی گند کننده بدیه باب الصاد مع الطاء
غیر المصادر صراط راه و صُطُر جمع باب الصاد مع العین من المصادر صلع بیموی شدن پیش سر
صوع پراکنده کردن صدع شکافتن و بریدن و آشکار گفتن سخن و آشکار کردن چیزی و فرمان
بردن کقوله تعالی فاصدع بما تؤمر و برگردانیدن صدوع میل کردن صراع کشتی گرفتن صرع
و صرع انداختن صفع سیلی زدن و صقیع (صقع) رفتن و از راه گردیدن و فروریزیده شدن
جاه و افتاده شدن و بیهوش کردن صقع بر روی زمین افتادن و بانگ کردن و چیزی
بر جائی زدن و بر میان سر زدن صنع نیکوئی کردن و کار کردن و آفریدن صنع بفتح صاد
نیکو پروردن اسب و غیر آن و حلی کردن شمشیر و غیر آن نحیده شدن شتر مرغ صعصع
جنبانیدن و پراکنده کردن صبع بانگشت اشارت کردن و انگشت بر طرف لب کوزه نهادن
در ظرفی دیگر آب دران کوزه ریختن تا آب در رود من غیر المصادر صُنع و صَنع مرد چیره دست در کار
صنع جمع صانع آفریننده و کننده صنیع کار و ساخته و صنیع اسب نیکو پرورده را هم گویند
و شمشیر صیقل زده را هم گویند صقع ناحیه صقع اندوه و صقیع مانند برف چیزی که بر روی زمین
افتد از سرما و اسبی که همه سر او سفید باشد من الدستور صقاع برقع و چیزی که بآن بینی شتر را بندند و رکوی
که زنان بر سر مقنعه فرو پوشانند تا روغن و چرک نگیرد صداع درد سر صنع نحیدگاه که در سر شتر مرغ باشد
و سختی سر شتر مرغ صنع شتر مرغ سخت سر و سخت بنا صوامع خلوتها و معبدهای رهبانیان صدیع
صبح و رمه گوسفند و رمه شتر صدیع گیاه و ورد سبک تن و نخس و قسم صدع بفتح دال بز و خر کوهی
و ورد چست و سبک صرع گونه و نوع و نام علتیست مخصوص و شام و صباح و اول روز کذا فهمت
من الصحاح صروع جمع صعاصع گروههای شتران و پراکندگان و از هم جدا اندگان صمع بمعنی صغار است

یعنی خوردان صریع آنکه همسران خود را بسیار اندازد صیخ بکسر صاد مانند صمیغ تازیانه وچوب
کمان ناتراشیده وکمان که چوب او از شاخ خوشیده و بر درخت گرفته باشند صِلاع و صُلاع
بضم صاد وتشدید لام سنگ پهن وصُلّع موضعی را هم گویند که دران گیاه نروید صواع ظرفی که ازو
آب خورند وکیلی که آنرا اصاع گویند صاع کیلیست مخصوص وآن مقدار چهار مدست وظرفی که ازو
آب خورند وزمین دشت باب الصاد مع الغین من المصادر صبغ رنگ کردن صدغ
برگردانیدن صلوغ یعنی سُلوغ لغتیست صُوغ آفریدن وزرگری کردن ودروغ برباقتن
من غیر المصادر صابغ یعنی سابغ لغتیست ضِلغ جمع صمغ رنگ ونانخورش کقوله تعالی وصِبْغ
للآکلین الآیة صباغ نانخورشها صوغ اندازه ومانند هم صَوّاغ وصیّاغ وصائغ
آفریننده وزرگر صنیع وصالغ لفظا وطریقا وها وجمع صنیعه است صمغ آنچه از وی مداد سازند آن
انگم درختیست صدغ زلف ومابین چشم وگوش صداغ نشانه که در صدغ باشد یعنی در مابین چشم وگوش
صدیغ ضعیف صانغ طرف دهن باب الصاد مع الفاء من المصادر صفف بریان کردن گوشت
وکباب کردن ورچه برچه کردن ورچه برچه استادن صدف وصدوف برگشتن از چیزی صدف
بفتح دال میل کردن سُم شتر بجانب بیرون وجدا شدن پایهای اسپ از یکدیگر وران‌ها بهم نزدیک
پیوسته شدن وپیچیدن صوف برگشتن صوف وصوف بیارشم شدن گوسفند وغیر آن صرف
گردانیدن وافزون کردن وخرج کردن وحیله کردن وتوبه کردن صریف آواز کردن صراف وصروف
گشن آمدن سگ ماده صیف تابستان جائی مقام کردن ومیل کردنها وبرگشتن صلف لاف زدن و
دوستی نهی در دل شوهر نگرفتن وباران نا باریدن ابر وبسیار طعام نگرفتن ظرف من غیر المصادر
صفصاف درخت بید صفیف گوشت قاق وگوشت پخته وگوشت بریان کرده صفصف زمین هموار

صف رجه و نماز کردگاه صفوف جمع و صف بمعنی صف زدگان هم آمده است صرف توبه و افزونی

و مکر و حادثه زمانه و گردش زمانه صُرف جمع صرف بکسر صاد محض چیزی و پاک و خالص و رنگ سرخی است

که بآن پوست را رنگ و دباغت کنند صدف آنچه مروارید در و میباشد و جانب کوه و چیزی بلند

صُدف جانب کوه صدوف زنیکه اول روی نماید بعد از آن روی بگرداند صریف بفتح صاد شتری که

دندان او آواز کند و آواز کننده صریف آواز و نقره و شیر تازه و آواز دندان شتر و آواز چرخ

انگشتی و غیر آن صوارف حوادث روزگار و او جمع صارفه باشد صراف افزون کننده درهم بر درهم

و آنکه اقچه زند و گرداننده سکه صیرف مرد حیله گر و متصرف در کارها صیارف جمع صیرف است

صارف سگ ماده که آرزوی سگ نر کند صفوف شتر ماده که بسیار شیر دهد و شتر ماده که دستهای

خود را بترتیب نهد در زمین در کوشیدن صلیف پهنائی گردن و چوب پهن که در پهلوی بالان شتر مینهند

صلف ظرفی که اندک آب یا طعام گیرد و ابر اندک و باران بسیار رعد صاف صف زننده

صواف بتشدید فا صف زدگان و شترانی که چهار دست و پای خود را بترتیب دارند و اسپانی

که بر سر پا ایستند و بر کناره سم چهارم تکیه کنند صحاف کاسهای پهن و او جمع صحفه است صواف

شترانی که با شتران دیگر بآب آیند و در پس شتران پیش چندان ایستند و انتظار کشند که اول

آنها آب بخورند و بعد از آن ایشان بخورند صعف نام شرابیست در یمن صنف گروه و طایفه و گونه

صوف پشم و صوف القفا موی گردن را گویند و تمام کردن را هم گویند و پوست کردن را هم

گویند صاف بتخفیف فا صائف گوسفندی بسیار پشم و صائف بمعنی تابستان گرم هم آمده است صیف

تابستان و بارانی که در تابستان بارد صحف و صحایف نامها و مکتوبها باب الصاد مع القاف من المفتاح

صدق راست گفتن و راست شدن و راست گردانیدن وعده و نحو [illegible] و اکرا نیدن و در را نام کردن

دست برهم زدن و دست بر دست کسی زدن در حین بیع و زدن بنوعی که آواز پدید آید و نرم
و نازک شدن و جنبانیدن و دست بر آواز تار عود زدن صعق بیهوش شدن و مردن و صاعقه
انداختن آسمان و آواز کردن صلق (صنق) سخت بوی کردن بن بغل صرق بمعنی سرق لبنینه باشد
صلق سخت آواز کردن و زدن من غیر المصادر صواعق صاعقها زیق(?) و صیق غبار و زمینی که بوی
گند کند و صنف(?) جمع صعفوف و صعفوف مرد بی قوت و بی سلاح و بی سرمایه صعافق جمع و بنو صعفوق طایفه اند
صندوق معروفست صنادیق جمع صنق تیزی بوی بن بغل صوابق نام موضعیست صمطلق و صمصلیق
آواز سخت و زن بسیار فریاد کننده صعاق آواز رعد سخت صدف نیزه سخت و هموار و چیزی راست
و بدین معنی گویند فلان صدق النظر صدیق دوست و دوستان و او مفرد و جمع آمده است صادق
و صدوق راست گوی صدیق آنکه بغایت تصدیق سخن کسی کند و آنکه گفتار خود را اگر دار راست گرداند
صداق و صداق مهر زن راست گویان و راستان صلق آواز سخت صلق بفتح لام
زمین گرد و بیابان هموار صلایق نان تنک صفاق بکسر صاد پوست زیرین که در نشیب پوست ستبر
باموی مهیا شد و پوستکی که بر گرد روده ها و احشا فرو گرفته است من شرح الموجز صفق بفتح فا آبی که
در صنک نور ریخته شده باشد و حرکت داده شده و زرد گونه گشته صفق و صفق ناحیه و جانب صفیق
جامه سخت و چیزی سخت و با شرم و نرم و نازک صعق چیزی سخت آواز و بیهوش شده و مرده
باب الصاد مع الکاف من المصادر صک کوفتن و زدن کقوله تعالی فصکت وجهها و در فرو
کردن صکک هر دو زانو بهم زدن صاک فشردن و عرق کردن که از آن بوی گند آید و آب چکانیدن
درخت صمک چسبیدن من غیر المصادر صک کتاب و نامه و سجل قاضی صکوک و صکاک جمع
صعلوک محتاج و درویش و دزد من الدستور صعالیک جمع صمکمک سخت و قوی صمکوک مرد زشت خوی
ستمکر و تیز غلیظ و چسبنده صوک وهلة و نوبة و چیزی باب الصاد مع اللام من المصادر صبل(?) حمله کردن

و گردنکشی کردن و برجستن و تقدیر کردن کما یقال صیّل لهم کذا ای قدّر لهم صهیل و صهال شیهه کردن اسب

صحل بُح بُح کردن و آواز صلیل آواز کردن آهن صهل اندک خشن کردن صیال بر همدیگر حمله

بردن به روز جنگ صیل تقدیر کردن صمل تصبا زدن صمول سخت شدن چیزی و درشت شدن

درخت از کم آبی و خشک شدن صل و صلول متغیر شدن بوی چیزی و سختی رسیدن صیقل و صقال

مصقل زدن کارد و شمشیر و مثل آن را تا روشن گردد صقل درازشدن تهی گاه میان اسپ و آدمی و عران(?)

من غیر المصادر صلال بارانهای پراکنده و گیاه و واو مفرد و جمع آمده است صلصل زعنت(?) که آن را

بفارسی فاخته گویند و پیشانی اسپ و بقیهٔ آب که در تک حوض یا ظرف مانده باشد صلاصل

جمع صمل تند بدلام(?) مرد سخت خلقه صودل شتری که بر آدمی حمله برد و آدمی را بقتل آرد صول اسم موضعی

صهال اسپ شیهه کننده صُفل تهی گاه اسپ و آدمی صال(?) خشک صیقل آنکه شمشیر و کارد و آیینه و

مثل آن را جلی کند و آنچه بآن کارد و شمشیر و مثل آن را جلی کنند یعنی مصقله صیقل شمشیر صقل اسپی که تهی گاه او

دراز باشد صبعل(?) داروشناس صندل شتر بزرگ سر و چوب خوشبوی معروف ضادل(?) جمع صل

بکسر صاد مار بزرگ زشت و نام گیاهیست صفصل گیاهی است صقعل(?) بکسر صاد و فتح

قاف قوه‌های خشک که در شیر تازه جنبیا بنده شده باشد صعل بعین غیر منقوطه شخص بد غذا

شخص خرد سر و خزی که موی او ریخته باشد صعل بفتح عین غیر منقوطه خاک نرم صلصال گل خشک خام که

چون بر انگشت بروزنند آواز کند مانند آواز آهن کقوله تعالی من صلصال من حماء مسنون و مشتق از

از صلّ اللحم ای انتن باب الصاد مع المیم من المصادر صیام روزه داشتن و استادن صوم روزه داشتن

و استادن و نگاه داشتن خود را از چیزی و راست استادن آفتاب در نصف نهار و باز استادن از سخن و

غیر آن کقوله تعالی انی نذرت للرحمن صوماً ای صمتاً و سرگین افکندن شترمرغ صمم گر شدن و قوله صمّ

صداه یعنی هلاک شدن صم سر شیشه بسته کردن و زدن و هلاک شدن صلم زدن و دفع کردن و

وصلال

خائیدن اسب دهنه لجام را صدم زدن و دو چیز را بهم و اکوفتن صلم از بن بریدن یا کندن گوش صرم
بریدن صرام و صرام بریدن بار درخت خرما یا شاخ درخت خرما من غیر المصادر صوم و صیام روزه داران
صوم سرگین شترمرغ و معبد النصاری و روزه دارندگان و نام درختیست من الاکثور صیرم یکبار
خوردن در شبا روزی و این اسم مصدر است صلادم و صلادم سخت صلادم بفتح صاد جمع صمامم
سربند شیشه و مثل آن صم بکسر صاد شیر درنده و سختی و حادثه زمانه صمیم مردان دلیر و شیران درنده
و ماران نر و او جمع صمّة است صمصام شمشیر درنده صمیم کسی که او را از قصد و مراد او نتوان گردانید
و شتر بد خلق و خالص چیزی و مرد خالص در چیزی یا در شیر صارم تیغ بران و مرد جلد و دلیر صمیم خالص چیزی
و سخت ترین سرما و سخت ترین گرما صمیم ستبر و درشت و دلیر صمم ست صایم روزه دار
صلعم سخت بدندان گیرنده صریم شب تاریک و صبح و این از لغات الاضداد است و بریده و قوله
تعالی فاصبحت کالصریم ای کاللیل المظلم بعد الاحتراق والاسواد صرم خانهای مجتمعه و گروه آدمیان
که با شتران بکنار آب فرو آمده باشند و هنگامه صرم بفتح صاد پوست و چوم صرام بضم صاد شیری که
در پستان بگذارند تا افزون شود و جنگ و سختی زمانه صرم بارهای ابر و رمهای شتر صیلم شمشیر و سختی
زمانه صم مردم کر و تیغهای گذرنده و او جمع اصم است صلخدم شتر قوی و سخت صتم و صتم مرد درشت
و سخت و چیز استوار و تمام صمم بضم صاد جمع صدام و صدام علتیست که در سر حیوان پیدا شود باب الصاد مع النون
من المصادر صون و صیان نگاه داشتن و بر طرف سم ایستادن اسپ برای سوده شدن سم و از بی نعلی صفون
بر سر پا و کناره سم چهارم ایستادن اسپ و رجه برجه استادن صون باز داشتن و دوختن و نقش مهره آگینه را
برابر هم داشتن و در کاس انداختن صیحان افغان کردن صمان بضم میم بر جستن و بر گردیدن و مردن شکار
در برابر شکاریار و بکاری نزاع کردن صحن بصلاح آوردن کسی را و زدن و لگد زدن حیوان و
بخشش کردن چیزی که در صحن باشد من غیر المصادر صیران رمهای گاوان وحشی و او جمع صوار است

صحون نیز گلدزان صواغون و صواغین زرگران و دروغگویان صرفان شب و روز صرفان بفتح رائی
و نوعی از خرما هم گویند و او مفرد است نه تثنیه صلیفان هر دو طرف گردن و دو چوب پهن که در دو
طرف پالان نیز میباشند صدغان هر دو طرف پیشانی و هر دو جانب روی خانه صمان زمینی که در پهلوی
ریگستان باشند صومعان زوزه دار صفین مو صفیت صوان و صوان و صیان بقچه و جامه دان صوان
بتشدید واو و بکسر نیز سنگیست صفوان باریک صفویه بکسر صاد و تشدید نون نیز مرغ بر
بطه صفنان بضم صاد و سکون فا و بفتح صاد و فا پوست خایه آدمی و ظرفی خرد که از پوست سازند صفون
شبانان که در وی طعام ما یحتاج خود کنند و ظرفیست از پوست که بآن آب از چاه برکشند و کیسه خایه و المونه
صافن اسپی که بر سه پا و کناره سم چهارم استاده باشد و آنکه هر دو قدم خود را الصف ورجه نهاده باشد و
رگ ساق پا صحن کاسه بزرگ و قدح بزرگ و طشت و صحن الدار میان سرا باشد صحصحان زمین هموار صابون
معروف است صوبان چوگان صرعان بفتح صاد صباح و شام و دو شتر که یکی بآب خوردن رود و یکی از
آب خوردن نگاه بازگردد صرعان بکسر صاد دو مانند بهمدیگر صاغرین خوارشدگان کقوله تعالی وانقلبوا
صاغرین صحمیان بسکون میم دلیر صافون صف زدگان صدفین و صدفین دو جانب دو کوه صراریون
ملاحان صابئون میل کنندگان از دینی بدینی دیگر و پرستندگان ملائکه که خوانندگان زبور باشند صفوان
سنگ هموار صخدان روز گرم صلیان بکسر صاد و لام و تشدید یا بهترین گیاه زار صبیان کودکان
صبیان بفتح صاد و کسر با و تشدید یا و کودک و هر دو طرف رو و هر دو طرف ریش صدیان مرد تشنه
صلوان هر دو طرف راست و چپ دم صیبان خایهای شپش یعنی رشکها و او جمع صؤابه است صحبان
یاران و او جمع صاحب است صنجان بجای معجم افغان کننده صلبان جمع صلیب است اصلتان سخت و محکم
و اسب نشاط کننده صبحان آنکه در بامداد شرب کنند صردان دو رگ است که در زبان باشند صروان بکسر صاد و
سکون را جمع صرد است و آن مرغیست صنوان بسکون نون اول در رفع نون تانیث با تنوین برادران

مادر پدری و درختهای خرما که از یک بیخ برآمده باشند و او جمع صِنو است کذا فی الصحاح و اعراب او
بحرکات ثلثه است صنوان بکسر صاد و نون آخر بغیر تنوین دو چاه یا دو جوی که نزدیک یکدیگر باشند
و آب هر دو از یکچشمه باشد و دو درخت خرما که از یک بیخ برآمده باشند و او تثنیه صِنو است
و اعرابش بحرف صامغان هر دو طرف دهن صدفان هر دو طرف رودخانه و دو کوه صُرهُن
که در قرآنست یعنی پاره پاره کن آنها را و مایل ده ایشان را بسوی خود یعنی روی ایشان بسوی خود کن صیدان
روباه صیوان و یک سنگ صِن نام روزیست از ایام عجوز و بول حیوان و شتر بسیار پشم و
مانند خوان چیزی که در و نان نهند صُنان بوی گندیدن بغل صین شهر چین باب الصاد مع الواو
من غیر المصادر صحو هشیار شدن و رفتن سرما و وا شدن ابر صهو میل کردن و کودکی کردن و با
صبا آمدن صغو و صغو و صغو میل کردن صُنبُور برادر مادر پدری و جایک خورد از سنک که
در و آب آید و آبک اندک که در زمین ریک بوم ایستاده باشد و جایک انگبین در سنک و شاخ تر
درخت خرما که با شاخ دیگر آمیخته از یک بیخ برآمده باشد صفو خالص و برگزیده صعو جمع صعوا است
و صعوه نام مرغیست باب الصاد مع الهاء من غیر المصادر صه اسم فعلست یعنی خاموش شو

باب الصاد مع الیاء من المصادر صمی در برابر چشم مردن شکار صغی میل کردن صَهی
نمناک شدن صِلی و صُلِیّ با آتش در رفتن و سوخته شدن با آتش و گرم شدن با آتش صَلی بریان کردن
و در آتش در آوردن و گرمای آتش خوردن و صلیه هلاک شدن کسی کردن صوی خشک شدن و ماضی او
صوی باشد صاپی آواز کردن و ماضی او صای باشد و مضارعش یَصِیای صری جمع شدن آب و جمع
کردن آب و منع آن و آب دادن و نگاهداشتن مرد آب منی را در پشت و بریدن و جدا کردن و دفع
کردن و بسیار ایستادن آب در جائی و متغیر شدن آن و اصلاح کردن میان مردم و باز داشتن و باقی ماندن

صری بکر و دوشیزه کیست من غیر المصادر صبی پسر کودک صیرفی صراف و مرد حیله گر و متصرف در کارها صمعی

بخیل و کس صاحی هشیار و روز بی ابر صحاری صحراها صابی میل کننده و از دینی بدینی دیگر گردنده

صدی بتخفیف یا تشنه صوادی درختهای دراز خرما و شتران که آب بیاشامند صادی

بضم صاد و تشدید یا دیر صیاصی قلعها و کوشکها و شاخهای گاوان و چنگلهای خروسان و بدو معنی

اولست قول حق تعالی و انزل الذین ظاهروهم من اهل الکتاب من صیاصیهم و او جمع صیصیه است

صیقلانی شخص سردسیری شمالی من شرح الموجز صاری بتخفیف یا و صراری بتشدید یا ملاح صافی روشن از

هر غش صفی بضم صاد سنگهای هموار و او جمع صفاة است صفی بفتح صاد برگزیده و دوست

مخلص صبی آبک اندک که در زمین ریگ بوم استاده باشد و یا جایک خورد آبگیر که در سنگ باشد و او تصغیر

صنواست و صنی شکاف کوه را هم گویند صالی خشک صلی بتشدید لام و یا نیزه و تیغی که بسنگ تیز

کرده شده باشد صنابی بکسر صاد کمیت یا اشقر صنابی بضم صاد شتر اشقر رنگ صیحانی نوعیست از

خرمای مدینه صرخدی نام شراب است منسوب بموضع صرخد صروری آنکه حج نکرده باشد دیگر آواز کنند

صرصرانی شتر قوی و نوعیست از ماهی صفوتی بارانی که در اول پائیز بارد صهری حوض آب

حوض آب صیدانی جانوریست صوانی ظرفها و کاسها که منسوب بشهر چین باشد و او جمع صینی است

کتاب الضاد باب الضاد مع الالف من المصادر ضوء روشن شدن ضنا لاغر شدن

ضحی طعام چاشت خوردن و سخت شدن روشنی روز و در آفتاب شدن و عرق کردن ضنا

و ضنوء بسیار فرزند شدن زن و بسیار مال شدن ضنی بیمار شدن و لاغر شدن ضراء خو در ادر بلی

درخت پنهان کردن ضغا آواز کردن و افغان کردن ضبا و ضبوء بزمین چسبیدن و پنهان شدن و پنهان

کردن و پناه بردن من غیر المصادر ضیضئی اصل در نسب و بیخ و لب ضوضاء آوازها و غوغا و مشغله

ضراء بتخفیف را بنبه ضوفی وضیفی بیکتر و انها نایب اضیق اند ضریطی اسم فعلست یعنی بز بز

کما یقال الاخذ سریطی والقضاء ضریطی یعنی بستر طا تا یاخذ من الدین فاذا تقاضاه صاحبه اضرط به

ضجعاء کوسفند بسیار ضمنی درخت خرماهی که در شهر و دیه باشد ضیزی وضیری وضوری

قسمة بجور و بستم وقسمت ناحق و ناراست و ناقص ضوطری مرد ضخیمی که در وی نفعی نباشد ضحی وضحی

روشنی روز وچاشتگاه ضحاء بمد الف چاشتگاه و طعام چاشتگاه ضحیا شب روشن بی ابر و ماه یان

اشهب رنگ ونام آهی است ضعفاء د سستان ضنا فرزند ضنا بکسر ضاد اصل ومعدن و فرزند

ضنی بیماری ولاغری ضنی ضنوی لاغری ضوء وضواء وضیاء روشنی ضهیا نام درختیست و زنیکه اورا

حیض نشود ضانی خاکستر ضیغطی قوی وصبری که بآن کودک را ترسانند ضبنطی قوی ضراء بکسر ضاد و

تخفیف را اسکان ولیس بر شکار و او جمع ضروات ضراء بتشدید را ناخوشی وسختی باب الضاد

مع الباء من المصادر ضرب زدن ورفتن و بازداشتن و گذاردن تقدیر و سفر کردن و شتاب

نمودن و ترسناک شدن زمین واشکارکردن و بیان کردن کقوله تعالی ضرب الله مثلا یعنی الله

ورمیدن و خوابانیدن وایستادن ضراب جماع کردن شتر نر و باگشنی نمنر زدن ضبب بزمین چسپیدن

و ریخته شدن آب و خون و کینه گرفتن و بتمام انگشتان دوشیدن و در دسم پیدا کردن شتر و

شکافته شدن بن بغل و بسیار شدن گوشت عضو ضبب روان شدن ضهب ضبب بسیار سوسمار شدن

ضب وضباب برخویش بنجیدن خرگوش و بتیکه گرفته شود و آواز کردن خرگوش من غیر المصادر ضب کینه دل

و مرد بخیل و سوسمار و شکوفه خرما و دردیست که برلب پیدا شود و ازان در دهن از لب بیرون

می آید و ورمی که بر سم شتر پیدا شود ضبب جمع ضبب جای بریان کردن ضرب گونه و طریقه و باران

سبک و مرد سبک تن ضروب جمع ضرب انگبین غلیظ سفید ضریب مانند و سرهای سخت و کمی که

که مانند برف بر روی زمین افتد و انگبین و شیری که با شیر دیگر آمیخته باشد و یا شیر صاف و دُرد که بهم
آمیخته باشند ضارب زننده و رونده و تیک رونده و بیابان فراخ و زمین درختستان و شتر ماده
که دوشنده او را بخود راه ندهد اگر زنند و شب تاریک ضوارب بندگان روزی و مرغانی که بطلب روزی
روند و زنان زننده ضراب شپشها و موهایی که واخیده کرده باشند و بعد از ان بهم در پیچیده تا بهم
برسند واو جمع ضریبه است و جمع ضریب هم آمده است ضباب بضم ضاد اول و کسر ثانی مرد
کوتاه ضباب ابرها که ملتصق شوند بزمین و زمین را بپوشانند واو جمع ضبابه است ضباب
بکسر ضاد سوسمارها باب الضاد مع الیاء من المصادر ضآلة و ضئول خورد شدن و ضعیف شدن و
لاغر شدن ضرغمه شیری نمودن در جنگ دیگر رنج کشیدن و سختی کشیدن ضغا قوت ناک شدن
ضیقه تلف شدن ضعضعه خائیدن پیرزن بی دندان طعام را ضکضکه تیک رفتن ضبعه آرزو کردن
شتر ماده شتر نر را ✗ کینه داشتن ضرارت نابینا شدن ضوضاة آواز و غوغا کردن مردم
ضمارت استوار حلقه شدن ضغاط ضعیف عقل شدن ضیفه درویش شدن و تنگ شدن ضلالت
گمراه شدن و گم شدن یعنی ناپیدا شدن و بمعنی خطا کردن هم آمده است در کشاف بمعنی غافل شدن هم
آمده است در تفسیر مؤیدی کقوله تعالی لا یضل ربی و لا ینسی ضراوه خو گر شدن و حریص شدن مر المصادر
و عادت کردن و ماضی او ضری باشد ضراعه زاری و فروتنی کردن و خوار شدن ضعضعه تمام ویران
کردن و جنبانیدن و خوار کردن و رام کردن ضجرت تنگدل شدن از غم ضخامه بزرگ شدن
و قوت یافتن ضغت مالیدن و خائیدن ضرزمت سخت گزیدن ضحضحه جنبیدن سراب بیابان ضیافه
مهمان شدن ضغن و ضغینه نهادن و فرومایه شدن ضنه و ضنانه بخیلی کردن من غیر المصادر ضمنت
بیماری ضریبه طبیعت و خلق و شمشیر زده شده و پشم و مویی که از هم واخیده کرده شده باشد و بعد از ان

هم در بهیده تا برسند ضغبة زنی که خیار خورد و را دوست دارد ضفاطة جمع ضفیطا ریست ضفرة
دلو و موی سر که بافته شده باشد و هر موی بافته که تا باشد و ریک بسته ضفرة بر شده و ریک
بسته در هم بسته ضمور مرد حقیر و خورد ضغطة رنج و سختی و تنگی ضویطة حرکت بیش حرف ضبوب خمیر نرم
دل آسیا و که با گل پاک و رنگ حوض باشد ضعانة گفتار زیاده ضعانات جمع ضجعه آنکه بسیار
خسبد ضاجعه گوسفند بسیار ضغفة احمق و خمیر بسیار نرم ضفضفة و کنار جو و کنده جاه ضلاغة قوت ناکی
ضحکة بسکون حا آنکه از قول و فعل و طور او مردم خندند ضحکة بفتح حا مرد بسیار خنده و آنکه بر
مردم خندد ضئیلة لاغر و خورد ضئیلة مار باریک ضرمة شاخ خرمای آتش گرفته یا کبریت آتش گرفته یا
در منه آتش گرفته و مثل آن ضغانة آنچه بدندان گزیده باشند و انداخته ضیعة و ضیعة عیال ضمانة
گوسفند ماده ضبیة ابری که روی زمین را بپوشاند ضحنة ستبر ضیقة تنگی و درویشی و بدحالی ضیعة
بکسر فا و تشدید یا زن درویش و محتاج ضحیة گوسفندی که در روز قربان کشته شود ضیرة و ضحیة
آواز و غوغای مردم ضبتة آهن پاره که بر در چسپانند و سوسمار ماده و پشت بند کارد ضحوة
وقت اول آفتاب بر آمدن ضاحیة آشکار و گوشه زمین آشکار و هر چه آشکار باشد و درخت
خرمای آشکار که در بیرون شهر و دیه باشد و آسمان را هم گویند ضامنة درخت خرمای که در دیه یا در
شهر باشد ضوة بمعنی ضوضات ضفوة نام درختیست که آنرا حمض نیز گویند ضفوات جمع ضفوة بسیاری
و تمامی ضمهات زنی که او را حیض نشود ضبیبة روغنی است که برای کودکان سازند ضرزة بکسر ضاد و را و
تشدید زای منقوطه زن کوتاه ترش روی بخیل ضعیفه زن ضعیف ضغاطة شتر بار کشنده و یکنوع بازی است
ضفاطة بتشدید فا گروه همراهان سفر و گروه بازرگان ضرورة حاجت ناگزیر شدن و ضارورت بمعنی
گرند هم آمده است ضوزة زکام ضغاغة احمق ضغینه کینه ضرب آوستی زن و مال بسیار و گوشت پستان

و سنگ آسیا و کوفت زیر انگشت خوردترین یعنی خنصر ضَلَضَلَة زمین درشت و سنگستان

ضُلَضِلَة بضم ضاد اول و کسر ثانی و فتح لام این آنمقدار سنگ که کسی بردارد ضُوکَعة مرد بسیار گوشت

احمق ضکضاکة زن کثیر اللحم فربه ضاحکة زن خندنده و دندانی که میان دندان باب و دندان انیاب است

ضریعة بزرگ پستان ضَیْعَة زمین ملکی و کنایه از صنعة هم باشد کقول العرب کُلُّ رجل و ضیعته

صَنْعَته کذا حققت فی شرح الرضی الاسترآبادی ضَآلَّة بتشدید لام چیزی کم شده باب الضاد

مع الثاء من المصادر ضَغْث زدن و بکف دست چیزی را گرفتن و پهلوی جانور با دست نهادن

تا دانسته شود که فربهست یا نه ضغث آمیخته کردن چیزی و آمیخته کردن سخن و کوهان شتر را بدست

مالیدن جهة دانستن فربهی و آوردن گیاه تر و خشک بهم و دسته کردن من غیر المصادر ضِغْث ریسمان

ضِغَث یکمشت از جنس تر و خشک که بهم آمیخته باشد ضَبْث کف دست و چنگال سبع و غیر آن

یکبیر با شیر درنده ضاغِث آنکه خود را پنهان کند در جائی که تا بانگ بر کودکان زند بترسند ضَبُوث

شتری که از فربهی شک باشند و دست برو نهند تا بدانند که فربهست یا نه باب الضاد

مع الجیم من المصادر ضَرْج شکافتن ضُنُوج میل کردن ضَجاج و ضجیج بانگ کردن ضِجاج بکسر ضاد بدی کردن من

غیر المصادر ضَمْج زن ستبر و حیوان ماده ستبر ضَبیدج دونده سخت ضاج مکانی است ضجاج

بدی ضَجُوج شتر ماده که در وقت دوشیدن بانگ کند ضُنوج میل کرد نگاه رود و آنکه بدو شناخ

شود باب الضاد مع الحاء من المصادر ضَبْح آواز نفس اسب آمدن در وقت دویدن و

بگردانیدن آتش و آفتاب چیز را و نوعی دویدن ضُباح بانگ کردن روباه ضَرْح قبر کندن و انداختن

و دور کردن و گواهی را جرح کردن و لگد زدن حیوان من غیر المصادر ضِحّ آفتاب یقال جاء

فلان بالضح والریح ای بالمال الکثیر بمقدار موقع الشمس و مجری الریح ضَریح قبر و شکافی که در میان قبر

کرده باشند و دور ضُراح نام خانه ایست در آسمان که آنرا بیت المعمور هم گویند ضَروح کمان سخت
واسپ لگدزن ضحضاح آبی که ژرف نباشد و تا برابر کعبین و نزدیک آن باشد ضیاح وضَیح
شیر با آب آمیخته ضُباح آواز روباه ضبح خاکستر باب الضاد مع الخاء من المصادر ضَخّ مدی کشیدن
بول کردن و دور در انداختن من المجمل باب الضاد مع الدال من المصادر ضمد پر کردن یعنی مملو
کردن ضمد و ضمد کینه گرفتن ضمد بسکون میم بر سر زدن کسی را و جراحت را الضماد لعصب و مرهم بادار و در
جراحت کردن و باکسی دوری کردن و دو دوست گرفتن زن ضماد بکسر ضاد مرهم بر جراحت نهادن
و جراحت را بر کول بستن من الدستور ضهد قهر کردن ضواد علت زکام رسیدن کسی را ضداد
غلبه کردن بر کسی بدشمنی ضد مخالف شدن و دشمن شدن من غیر المصادر ضرغد نام کوهیست
و بعضی گویند نام گورستانیست ضمد گیاه تر و خشک و گوسفند خوب و گوسفند زبون و این
از لغات الاضداد است ضمد بفتح میم باقی مانده از مال کسی ضد و ضدید دشمن و مخالف و
مانند اضداد جمع هم آمده است بمعنی مخالفان کقوله تعالی ویکونون علیهم ضداً انضماد دستبر الحق ضماد
بکسر ضاد رکویی که بر سر بندند و رکویی که بر جراحت بندند و مرهم که بر جراحت نهند من الدستور ضُود
علت زکام است باب الضاد مع الراء من المصادر ضُمْر و ضُمور و ضَمَر باریک میان شدن و لاغر شدن
ضبر و ضرّ و ضرار گزند رسانیدن ضُفُر گوشیدن و دویدن و از موی چیزی بهم بافتن و موی
بافتن ضجر بفتح جیم طپیدن دل از اندوه و تنگدل شدن و از اندوه و ترسیدن و بسیار آواز
شدن شتر ضیر شوهر کردن زن بر سر او سنی و زن بر سر زن بردن ضور درویش شدن و محتاج
شدن و بدحال شدن و لاغر شدن و گزند رسانیدن ضرر گزند رسانیدن و گرسنه شدن ضیر
گزند رسانیدن و ضبر کردن ضُبْر جمع کردن اسب چهار دست و پای خود را جهه برجستن و بر سر هم نهادن

سنگ یا خشت یا کتاب یا غیر آن در بسته کردن تا بها و فراهم آوردن انها را من غیر المصادر ضُبَر
بکسر ضاد و با و تشدید را اسب برجهنده ضَبِر چو زبری و بعضی گفته اند انا زبری است و قومی که غزا
کنند ضمار گزنده است بنده ضبطر بوزن هزبر بغه سخت ضنبطار و ضیطر و ضوطر بخیل و مرد سطبر که
از و فایده نباشد و مرد برهنه ضریر کنار رودخانه و نابینا و نفس و بقیه تن و گزنده و گزند رسیده
و شکیبائی کننده بر جور ضرر تنگی و گزند ضبجر و ضبجو تنگدل شده از خشم ضمبر خاطر و درد که فته شده
ضمائر جمع ضره او سنی که او بین زن باشد ضفر بکسر فا ریکها بهم بسته ضفو بسکون فا سنگ پالان شتر
موی گیسوی که بافته شده باشد ضفیر تنگ و نوار تنگ ضمر بسکون میم مرد سبک تن باریک میان ضمر
لاغری و بدحالی و گویند ضمار مال غایب که امید حصول آن نباشد و قرض وعده که بر ان وثوقی نباشد
و چیز بسته و چیز با اعتبار ضمار همو ان باریک میان و لاغر باب الضاد مع الزا من المصادر ضرز
شتن وزای بنقوط پیچیده شدن بجنگ اعلی الحنک انفل ضمز خاموش شدن و استادن بر چیزی و نگاه
و نوعی خوردن کسیدن ضوز جمع کردن و جستن و دور کردن و لقمه دادن و بهم نا
من المجمل و بکراهت بر کاری داشتن گزیدن ضوز خائیدن بجور و سختی ضیز و ضاز بازداشتن
از حق و ستم کردن و ناقص کردن تحظ سخت شدن من غیر المصادر ضَرِز و ضِبز بوزن فلز
ضرز شتر ماده قوی و شتر ماده کم شیر ضموز و ضماو خاموش و جاجتها ضغو دو دو ام بدخلق باب الضاد
مع السین مع المصادر ضُرس بسکون را بدندان گرفتن ضَرَس بفتح را کند شدن دندان از ترش
و مثل آن و سخت شدن زبانه برکسی ضراس زه و نزاد کودن شتر ضمس خائیدن ضبیس بدنفس نادان
و بدخلق شدن و زشت شدن و حریص شدن و خبیث شدن من غیر المصادر ضبیس ضبس
مرد کم فهم و بد دل و بدنفس و بدخلق و حریص و فربه ضرس آسیا دندان و باران اندک و زمینی سنگ سخت

ودرشت ضرس بفتح راکندی دندان وعلتی ست که در دندان پیدا میشود ضُرس بضم ضاد سنگهایی که بآن
جاه را بنا نشسته باشند و باران های اندک اندک وهمدندانها وزمین لشتهای درشت ضریس جاهی که بسنگ
انباشته باشند ضروس بفتح ضاد شتر ماده بدخلق که دوشنده خود را گزد ضروس بچه شتر ضرس بدخلق ضغبوس
مرد ضعیف وخیار خورد ضغابیس جمع وجاری کتاب الحدیث اهدی لرسول الله صلی الله علیه وسلم ضغابیس
ای صغار القثاء فربه نرم گوشت باب الضاد مع الطاء من المصادر ضبط نگاهداشتن واستوار
فروگرفتن وآگاهی نمودن ضبط بفتح با هر دو دست کاری کردن ضرط بکسر راو ضرْط بسکون را تیز دادن
دندان ضغط فشردن من غیر المصادر ضاغط مراقب ومحافظ وامین وفشرنده وپر شدن گوشت ونگافه
شدن بن بغل شتر وبگران از فربهی وبدیی دو معنی اخیر اسم مصدر است ضغوا جمع ضاغوط کابوس وآن در کتاب
مع السین مبین است ضغیط جایی که آب کشیده از جایی دیگر که در پهلوی او نهاده باشد درو رفته بود و آب
آنرا کندیده ساخته ضراط بادی که از دُبُر بیرون آید ضاط بمعنی ضرطی است ضاط تیز دهنده ضباط
مرکب درشت خو ضفاط بتشدید فا آنکه شتر بکرایه دهد من المحمل ضغط احمق باب الضاد مع العین من المصادر
ضغ شتر را تربیت کردن و ریاضت فرمودن ضوع بوی خوش دمیدن وبوی خوش دادن و جنبانیدن
ضبع میل واراده نمودن ودست دراز کشیدن بسوی کسی برای زدن ودست دراز انداختن است
وشتر در رفتار و پیشم ویا بسوی شانه بردن جاروا یا برای خاریدن ضبع بکشش آمدن شتر ماده و دادآ
بجا بر داشتن ... قسمت کردن ضلع میل کردن ضلع بفتح لام کژ شدن و فراخ شدن و توانا
شدن ضجع وضجوع پهلو بر زمین نهادن و خسپیدن ضیاع تلف شدن ضرع وضراعه زاری کردن وخوار شدن من غیر المصادر
ضغضغ ضعضع ضعیف و مرد بی عقل و بی فکر ضمّ تشدید عین لفظیست که از برای ادب دادن
شتر گویند ضبع گفتار روسال قحط ضباع جمع ضبع بضم ضاد و سکون با بازو و ناحیه ضبع بفتح ضاد

وسکون بابا دو میان ضِلع بکسر ضاد وسکون لام و ضِلَع بکسر ضاد و فتح لام کره خورد و استخوان پهلو
وپهلوی هر چیزی که باشد ضلوع جمع ضلیع قوی و تمام خلقت ضلع بفتح لام قوت ضلع بفتح ضاد و کسر لام
کژ ضیاع وضیع زمینهای ملکی ضواجع زمین پشتها و اسم موضعی هم باشد ضجیع همخوابه ضفدع بزغ واو بروزن خنصر است
کذا حقق فی الصحاح و بعضی ضفدع هم گویند بفتح دال و ضفدع استخوان درون سم را هم گویند من الدستور
ضفادع جمع ضایع تلف شونده و گرسنه ضریع گیاهی است که آنرا شبرق هم گویند و آنرا شتر نخورد و بعضی
زقوم را هم گویند کقوله تعالی لیس لهم طعام الا من ضریع و گوسفندان پستان بزرگ ضارع ضعیف ولاغر و
زاری کننده ضَرْع پستان باشد ضرع بفتح را ضعیف ولاغر ضالع جور کننده و میل کننده ضُوَع بوم نر ضوع
آواز بوم ضجوع شتر ماده که یک گوشه زمین چرا کند ضبع بفتح ضاد و کسر با شتر ماده که آرزوی نر کند باب الضاد
مع الفاء من المصادر ضیف مهمان شدن و مهمان کردن و میل کردن ضَعْف و ضُعف سست شدن ضعف
حاجت داشتن و شتاب نمودن و سخت شدن و تنگ شدن و سست شدن و جمع شدن مردم بر سر آب و بسیار
عیال شدن و با مردم چیزی خوردن و بدین معنی اخیر است قول امام حسن رضی الله عنه ما شبع رسول الله صلی الله
علیه وسلم من خبز ولحم الا علی ضفف ضَفْف بتمام انگشتان دوشیدن و بیکدست دوشیدن ضِعف
دو برابر چیزی شدن من غیر المصادر ضَعَف مانند و زیادت و دو بالا و قوله تعالی اذاً لاذقناک ضعف
الحیات وضعف الممات ای ضعف العذاب حیاً وضعف العذاب میتاً یعنی مانند عذاب در زندگانی
و مانند عذاب در مردگی ضعیف سست ضعاف جمع ضیف مهمان و او جمع هم آمده است یعنی مهمانان
ضیوف ضیفان جمع ضیف است ضِیف بکسر ضاد کنار رودخانه و پهلوی چیزی ضفف تنگی و سختی و سستی و بسیاری عیال
و عیال بسیار و شتاب و حاجت من المجمل الدستور ضنف مرد بد حال و سخت حال و تنگدست باب الضاد
مع القاف من المصادر ضیق و ضِیق تنگ شدن و بتنگ آمدن و بخیل شدن و عرب گوید فلان ضاق بالامر ذرعاً

وقتی که آنکس رنج کاری کشیده باشد زیاده بر طاقت خود و زرع اینجا بمعنی طاقتست و ضیق در کار
افکندن هم آمده است من غیر المصادر ضیقه بخیل و تنگ ضیق درویشیها و بدحالیها و او جمع ضیقه است
و بمعنی شک و گمان هم آمده است کقوله تعالی و لا تک فی ضیق مما یمکرون و این معنی از مجمل اللغه منقول است
و بمعنی تنگ هم آمده است و بدین دو معنی اخیر مفرد باشد باب الضاد مع الکاف من المصادر ضحک و ضحک
و ضحاک ضحک خندیدن و حایض شدن زن من الدستور ضنک علت زکام یافتن من غیر المصادر
ضناک و ضناک زن فربه سخت گوشت ضناک بضم ضاد زکام ضنک تنگ کقوله تعالی معیشة ضنکا ضنکضاک
مرد کوتاه فربه ضحکة خنده ضحک غنچه شکوفه از ما که ابتدای شکفتن کرده باشد ضحوک راه فراخ
ضاحک خنده و سنگ درخشنده و ابر برق زننده ضحاک سخت خندنده ضواحک چار دندان که میان
دندان ناب و دندان ضرس باشد ضریک درویش و محتاج و سختی رسیده ضرایک جمع ضریک
ضراک و ضراک ستبر ضبارک بضم ضاد جمع باب الضاد مع اللام من المصادر ضلال گمراه شدن و
هلاک شدن و متغیر و باطل شدن و گم کردن یعنی ناپدید کردن و پنهان شدن کقوله تعالی ان المجرمین
فی ضلال و سعر ای هلاک ضمل واقع شدن چیزی و اندک شدن آب و شیر شدن آب من غیر المصادر
ضاک تشدید لام گمراه ضلیل لغاتیه گمراه ضل گیاهیست ضلضل مکان درشت ضلاضل
جمع ضیکل برهنه که پوشیدنی ندارد ضهل و ضحل آب اندک و اتان الضحل سنگی را گویند که نیمه او
در آب باشد و نیمه از بیرون ضهول گوسفند و شتری که کم شیر دهد و چاهی که آب اندک از آن بیرون
آید ضال تخفیف لام درختیست بیابانی که آنرا سدر بری هم گویند ضل باطل و ضایع و ضل
بن ضل آنکه او را و پدر او را نشناسند ضلال گمراهی ضلیل و ضلیل سختی و حادثه زمانه ضبل سست
لاغر و خورد باب الضاد مع المیم من المصادر ضم بهم آوردن و لوکه پیش دادن و حرف را ضم

ستم کردن ضغم بدندان گرفتن ضرم و ضرام افروخته شدن آتش و بهنگ دویدن اسب و سخت
گرسنه شدن و سخت گرم شدن ضخم بکسر ضاد و فتح خا سطبر شدن ضجم کژ شدن یعنی بخیده شدن از
غیر المصادر ضارم شیر درنده ضیم گونه از کوه ضرزم اسب بهنگ دو و مرد گرسنه و عجوزه
عقاب ضمضم مار سخت گزنده و شتر ماده نیم پر و شتر ماده کم شیر و پیر باقوة ضمضم
مرد خشمناک و شیر درنده ضماضم بضم ضاد اول و کسر ثانی شیر درنده ضریم آتش سوخته ضرام
همه چیزی که آتش بآن افروزند و بفارسی آتش افروزنه گویند ضخم و ضخیم و ضخام سطبر ضخام
جمع ضخیم است ضیغم و ضیغم و ضرغام شیر درنده و ضیغم بدندان گزنده را هم گویند ضمام بکسر ضاد رشته
که بآن چیزی را بچیزی ضم کنند یعنی فراهم آرند باب الضاد مع النون من المصادر ضمان پایندانی
کردن و قبول کردن و افگار شدن ضربان جستن رگ و جراحه از درد و جستن رگ من الدر شوره که از
تقدیر ضغن پای بر عجز کسی زدن و پای بر زمین زدن و پای در گرفتن آب و غیر آن و کسی
انداختن چارپا و بار بر شتر نهادن و نزد مردم آمدن تا پیش ایشان نشسته شود و کسی را از زمین
زدن ضغن و ضغن بفتح ضاد و غین کینه ور شدن و میل بچیزی کردن و شموسی کردن چارپا ضنن
افگار شدن و مبتلا شدن ضن بخیلی کردن و خصوصیت داشتن ضنین بدحال شدن و کسی را بد گمان کنانیدن
بدحال کردن من غیر المصادر ضیزن نام بتی است و دشمن و آنکه مزاحم مردم شود برای آب و آنکه از هم
پدر شود در باره زن خود و آنکه ناخوانده بطعام عروسی حاضر شود و چوب پارچه و وصله که در
سوراخ سر چوخ انگشتی کنند تا تنگ شود ضجن نام کوهی است ضجنان نام کوهی است در ناحیه مکه معظمه
ضبن ما بین بغل و میان تهیگاه ضبن جاه تنگ ضیون گربه نر ضیاون جمع ضوابان خر قوی
ضیفان مهمانان ضیعان بومان و او جمع ضوع است ضاین گوسفند ضین و ضئین جمع ضان

گوسفند کقوله تعالی من الضأن اثنین و گوسفندان و او مفرد و جمع آمده است ضعفان دو مانند
و دو برابر ضربان دو سنگ آسیا و دو [illegible] همدیگر ضنبن بخیل ضمران بضم ضاد نام سگی است
ضمران بفتح ضاد گیاهی است ضومران گیاهیست خوشبو شکوفه دار ضاغن بغین منقوطه اسبی که تا چوب نخورد
بر راه نرود ضبعان کفتار نر ضباعین جمع ضوائن گوسفندان ماده و او جمع ضائنه است
ضالین گمراهان و مراد بضالین که در سورهٔ فاتحه است جماعهٔ نصاری اند کذا فی التفسیر
ضفتان هر دو جانب جوی ضن بخل بالنفیس و عزیز و مخصوص شده و قوله صلی الله علیه وسلم ان
لله تعالی ضنائن من خلقه یحییهم فی عافیة و یمیتهم فی عافیة ای نفیسا من خلقه ضامن
پایندان کننده ضُمن شکم و اندرون ضَمن آنکه افگار شده باشد بمرضی و او را مرضی فرو نشسته باشد
ضفن بتشدید نون مرد احمق بزرگ تن ضیفن کسی ناخوانده همراه مهمان بمهمانی آید و هر که ناخوانده
بطعام مهمانی حاضر شود ضیاغن جمع ضغائن کینه ضغاین کینها و او جمع ضغینه است باب الضاد مع الواو
من المصادر ضرو چکیدن خون از جراحت و از رگ ضبو بریان کردن ضحو آشکار شدن و آشکار کردن
و طعام چاشت خوردن ضفو و ضفوّ تمام شدن و دراز شدن و بسیار شدن موی و بسیار
موی شدن من غیر المصادر ضرو درختیست و بعضی گویند صمغ درختیست و سگی که بر شکار حریص باشد
ضفو شتاب ضنو و ضنو بچه باب الضاد مع الیاء من المصادر ضنی لاغر شدن از درد ضوی
ماوا گرفتن بجایی و بچیزی پیوستن من غیر المصادر ضنی لاغر و بیمار ضاری خوکرده رگی که پیوسته از او
خون آید و سگی که شکار کند ضواری جمع ضری رگی که از او متصل خون آید ضاوی بتشدید یا لاغر و باریک
اندام و واو در اصل ضاوو ی بوده است مشتق از ضوی ضهی مانند ضافی آنکه موی او بسیار باشد
و چیزی تمام و چیز بسیار و از اینجا گویند رجل ضافی الراس ای کثیر الشعر الراس ضابی خاکستر ضاحی

ضغن ۲

کتاب الطاء مع الالف

آشکار و چاشت خورنده ضواحی گوشهای زمین که آشکار باشند و آسمانها و او جمع ضاحیه است
طغی فرو مردن چراغ و آتش طأطآء وطأطاء خمیدن سر ز پهلو از غایت تشنگی طسآء وطسا ناگوار شدن
طعام و تخمه پیدا کردن طوی گرسنه شدن طثی دو بار کردن قی کردن طغوی
از حد در گذشتن طراء وطراوه در آمدن و از جائی بجائی رفتن و پیر چیزی ناگاه در آمدن طلا
زرد شدن و دراز شدن دندان من غیر المصادر طاطاء زمین نشیب طلا زمین هموار و بیابان
طلا بکسر طا شیره انگور پخته شده که از سه بخش آن دو بخش رفته باشند و بفارسی آن را می پختج گویند
وطلاء شراب را نیز گویند و قطران و هر دارو که بر چیزی مالند و ریسمانی که در پای گوسفند
و گاو و مثل آن کنند و میخ و اینه بند طلا بفتح طا تن و بچه حیوان سم شکافته و اندوده بقطران
طخا اندوه و ابر بلند و گرانی و بیهوشی و در حدیث است اذا وجد احدکم طخاء فی قلبه فلیأکل
السفرجل ای ثقلا و غشیا فی قلبه طخناء سخن مبهم و شب تاریک طوبی خیر و نیکی و خوشی و اقصی
مرادات و نام درختی در بهشت طهماء گیاهی است طعیا گاو وحشی خورد طلعاء
بوزن فوباء قی طلا بضم طا و تشدید لام خون طلا تخفیف لام کردن و او جمع طلیه است طهاء
ابر بلند طخا تفیه روح طرشیا تاریکی طرفا درخت گز طغت بدل طوی و طوی
دو تا گردانیده شده و نام بیابانیست کقوله تعالی بالواد المقدس طوی طها فعل ماضی است یعنی
تکبر و دوری رفت باب الطاء مع الباء من المصادر طلب جستن یعنی خواستن گز شدن نیزه
طیب بخشیدن کقوله تعالی وان طبن لکم شیئا ای ان وهبن لکم شیئا کذا فی التفسیر و
نشاط کردن و خوش شدن و از ناخوشی رستن و حلال کردن چیزی و پاک شدن و خوشبوی شدن
طرب شاد شدن و نشاط کردن طب وطب دانستن و جادویی کردن و پزشکی کردن من غیر المصادر

ب زرنک ودانا طبش عادة وخوی طب بفتح طا ودرو آتا وکزما هر در الیغزی طالب
جوینده طلاب جمع طبیب رنکها وجامهای دراز وشعاعهای افتاب واو جمع طبة است طحلب
سبزیست که مانند کلک برسر آب بندد طُبَّ کزی که در نیزه باشد طُنُب ریسمان خیمه وبمعنی
امرودست کذا فی الصحاح والدستور وبعضی کویند بمعنی ریسمانهای خیمه است وبمعنی جمع طناب همچو دُبُر
که جمع دبارست طناب ریسمان خیمه طاب. پاک ونیکو واروی خوشبو وخشت پخته طلاب جوینده کان
واو جمع طالب است طاب پاک ونیکو طُیّاب. بضم طا وتشدید یا بغایت پاک ونیکو طوب خشت پخته
طُرطب بتشدید با پستان دراز باب الطا مع الثا من المصادر طبیخة تباه بریان کردن
طرمذة بذال معجمه دروغ کفتن وکفتن بی کردار طاذه و طماذه نرم شدن فراش ونشستنکاه وپایمال زدن
موضع طبانه دور بکار رفتن طعمة نوعی خوردن ونوعی جنبیدن ونوعی کسب کردن طبانة
وطبانیة زیرک شدن طهارت پاک شدن طحمرة بر جستن تحجیل وپر کردن ظرف وزه بر کمان کردن
تاریک شدن خوش شدن ومقبول شدن راه کردن از حد در
کذشتن غضب کردن توانا بودن طرطبة خواندن شبان کوسفندان را وکلتی
طحلبة سبزی کرفتن آب من المصادر طرمحة بلند کردن بنا طراوة تازه شدن وطراوة بمعنی هجوم کردن هم
آمده است طغامة وکمی شدن طماعة وطماعیة بتخفیف یا طمع کردن طحطحة شکستن وپراکنده کردن و
هلاک کردن طامنة وطامنة فرود داشتن وسر در پس افکندن من المصادر طمأنینة آرمیدن طلاقة کشاده
روی شدن وآرمیده شدن شب وروز وکشاده شدن زبان طاطاة فرود آوردن وسر در پیش
افکندن واسراف کردن در مال طلفرة بجستن طلخ غلیظ شدن شیر وآب ونشان آن وبسته شدن
آن وفراخ شدن عیش طرفقة بتشدید را آرام شدن وفرمان بر شدن طرمذه خشم بکردانیدن وخشم زدن هم

طیرت طیر درست و شتافتن و بریدن و جستن نمودن طلعة دیدن طخطخه یکسان کردن و راست کردن و
حکایت از خنده کسی کردن من المجمل من غیر الصحاح طماة بزنگی طواله گوسفند ماده طبطبة آواز آب
طوماءة
طحجة تهدید بازن هزار دستان طغطغة آواز سمهای چهارپایان طملیه ابرپاره طهملة
زن بزرگ تن بزرگ چشم بدشکل را گویند طرامه سبزی که در دندان باشد طروة
و برگزیده ترین قوم طلة نکوحه مرد و خمر لذیذ خمر طریقة راه و روش و حال و گروه و آنچه
از نسیم یا از مو بافته باشند و درازترین درخت خرما و بزرگتر قوم و بزرگتران قوم طرقة راه تنها
و نشانه و اثر و طور و صنعة و دام طارقة قبیله طریقة سرشت طبیعة مزاج طرآمة تکار د
جماعة شتران که همراه یکدیگر باشند در سفر طرفة نقطه سرخ که در چشم پیدا شود از ضربه چیزی
و منزلیست از منازل قمر طرفة یکسر از شتر ماده که پیش چراگاه قانع نباشد و باطراف چراگاه
چرا کند و بدیگر شتران نیامیزد طرفة چیز نو خوش آینده طرثیة گیاهی است که از آن اقصی هم گویند طاقة
توانائی طاعة فرمان برداری طخمة خال سیاهی که بر سر بینی باشد طخوة و طخیة ابر تنک طمة
بزرگترین چیزی و جماعة طغیة مثل کرمی طغوه جای بلند و سرکوه طاغیه صاعقه و پادشاه روم
و از حد در گذشتگی و صیحة عذاب کقوله تعالی و اما ثمود فاهلکوا بالطاغیة طمحة و بحث
طلاوة و طلاوة خوبی و مقبولی طلمة نانی که در زیر خاکستر پزند و خوانی که بر شتران نهند طاغوت
بت و بتان و اختر گوی و فال گیر و شیطان و شیطانان واو مفرد و جمع آمده است طالوت
نام شخصی طنفسة و طنفسة بالش گونه چیزی که بر میان چوب پالان شتر نهند و بر آن نشینند و زیر پالش و
کرد پالش که بر آن نشینند طلحة درخت خار دار و نام شخصی است طلعت دیدار و دستور طاقة انباشته
کننده چاه و مثل آن و بالا آینده و تپه و تختی طثره گل سیاه و آب کم و آب غلیظ و نوعی شیر

ابرا

برسر نیزه باشد و خوشی زندگانی طماقه توئی که برسر نیزه و آتش می بندد ۷ یکنوع بازیست طمینت
سرشت و آفرینش طوبت خاطر طمبت نیت وهمت و منزل و قصد کرده شده طبة ببای یکنقطه خانه
دراز و خط دراز و شعاع آفتاب طنب طنب طخمره وطخمریه ابر پاره طاحونه آسیا خانه من الدستور
وآسیا من الصحاح طغطغه تهیگاه میان آدمی طلقه مردی که بسیار طلاق دهد زنان را طشنه باران ضعیف
طمحات سختیهای زمانه طایحه انداخته و هلاک کننده و هلاک شده طباخه بخاء معجمه وطفاخه
بجای مهمله کفک طعام که در جوش باشد طاقه سنگ بزرگ که در ریگستان باشد و بام خانه و خنک کرد کفه
و هامون زمین فراخ طلاطه بضم طای اول سختی ونام دردیست بیدرا طهریه کل سیاه متغیر شده طخمریه وطخریه
جامه پاره و ابر پاره طلحة رنگ خاکستر گون طابقه عضو از چیزی و گروه طایله کینه و عداوه طملة وطملة
گل و تول و خاک طلوه زن ضعیف طلیعه مقدمه لشکر و دیدبان لشکر طلبه عنق یعنی گردن طیرت
فال بد طیره بفتح طا و سکون یا غضب و خشم من الجمیل ۷ زن حیت طلوته بچه جانور وحشی و بچه حیوان
سیم گداخته طول ریسمان پاره که در پای بچه گوسفند کنند و بمیخ وا بندند طعمه خوردنی و خوردنگاه و
وجه کسب طره گیسو و کف جامه و گوشه جامه و گوشه دستار و خط سیاه که بر پهلوی شانه خر از
جب و راست میباشند باب الطاء مع الثاء من المصادر طمث جماع کردن و بسودن بچیزی و
حایض شدن زن من غیر المصادر طمث وطمث خون حیض من شرح الموجز طامث زن حایض طث یکنوع بازیست
که کودکان کنند طرثوث گیاهیست طراثیث جمع باب الطاء مع الجیم من غیر المصادر طتنج مورچه طسوج
بتخفیف سین مقدار دو حبه طاسیج جمع و این معربست طیهوج تیهو باب الطاء مع الحاء من المصادر
طلح وطوح هلاک شدن و دور شدن و افتادن و هلاک کردن و انداختن و سرگشته و حیران کردن
طح بپاشنه چیزی را خائیدن طحطاح شکستن و پراکنده کردن طرح انداختن طموح برشدن

بچیزی چنانکه بهیزد و پر شدن مست شراب و زود بگذشتن و برفتن و بردن باد چیزی را طلح لاغر گردان

ستور طلح بفتح لام مانده شدن طماح بلند نگریستن و سرکشی کردن طموح بلند نگریستن بچیزی طلاح

بفریاد آمدن من غیر المصادر طالح فاسد و بدکار طلح طلیح چارپای لاغر و چارپای مانده شده و کنه

که در گاو و گوسفند و مثل آن می افتد طرماح بکسر طا و را و تشدید میم دراز و بلند بفتح ر را

دور و چارپای دور رونده فربه و تهی اندرون جای دور و درخت لوبیای دراز

وکمان سخت بلند تشدید میم مرد ولیس دراز طموح اسب سرکش طوایح اندازندگان

و هلاک کنندگان و هلاک شدگان طلح بسکون لام درخت بزرگ موز و درخت خاردار من الدستور

و اول بار درخت خرما یعنی طلع طلح بفتح لام نعمت و نام موضعیست باب الطاء مع الخاء من المصادر

طبخ پختن چیزی را طلخ آلوده شدن و آلوده کردن و او متعدی و لازم آمده است و تکبر کردن

طلخ بنجس آلوده شدن طلخ ناگوار شدن و فربه شدن من غیر المصادر طباخ پزنده طباخ

بتخفیف با قوه و فربهی طرخ یکنوع ماهی است طبایخ بادهای گرم طبایخ پزنده و تنه طلخ

گلی که در تک حوض مانده باشد و آنچه در آب و غیره فرو رفته باشد و در تک نشسته باب الطاء

مع الدال من المصادر طرد راندن طرد بفتح را راندن و شکار کردن من الدستور طراد بر بهند کر

حمله بردن من غیر المصادر طرید خونه لوما و رانده شده و شکار و بچه که از پی بچه دیگر زاییده باشند

طود کوه بزرگ طبرزد قند ابلوج یعنی قند پخته باب الطاء مع الراء من المصادر طر فراهم آوردن

نشتران و راندن و روییدن و تیز کردن سر نیزه و شکافتن کیسه و بریدن و افتادن و چیزی را بگل

اندودن طرور برآمدن سبیل و روییدن گیاه طثر غلیظ شدن شیر و فراخ شدن عیش طمور

برجستن طفر و طفور بجستن طحر دور کردن و انداختن طحیر نفس بلند کشیدن طهر

پاک شدن زن از حیض من غیر المصادر طاهر پاک طهور پاک کننده طیر و طایر مرغ و فال بد و طایر
بمعنی عمل و کار و پرنده هم آمده است و طیر جمع طایر هم آمده است طیار نیک پرنده طریر
و خوش صورت طرطور چیزی دراز باریک و کلاه عربان که دراز باشد و سرش باریک طرار
همیان‌بر و کیسه‌بر و دزد طبجر بکسر طا و تشدید یا یعنی بیابان بزرگ طینار شیر درنده و لنبه خوردن و ماندن آن
طانز شیر اشامیدن که غلیظ باشد طرز فتیله السیت طمر جامهٔ کهن طمر بکسر میم و تشدید را جلد و
چست طاو کیک طومار مکتوب دراز طوامیر جمع طور کوهی است طور طریقه و روش و نوع
و یکبار طجیر نفس بلند طحور کمان سخت که تیر را دور افکند و مرد چست طحور و طحیر و طحر
اندک و طحور مرد کامل را هم گویند طحوز جمع طحور است و مردمان آمیخته از طوایف متفرقه
طنبور و طنبار یکنوع سازیست که مینوازند و این فارسی معربست طباشیر داروییست معروف
طر همه طوار گرداگرد خانه و سرا طوار آستانه باب الطاء مع الزاء من المصادر طنز
افسوس داشتن و نشاط کردن من غیر المصادر طرز و طراز صورت و طریقه طراز علم جامه و گروه آدمیان
طناز سخت افسوس دارنده و نشاط کننده باب الطاء مع السین من المصادر طلس و طمس
ناپدید کردن و ستردن طموس ناپدید شدن طفس چرکین شدن طفوس مردن طوس پوشانیدن
من غیر المصادر طفس چرک طلس ساده و کهنه و پوست ران شتر که موی از و ریخته شده باشد
طفس بکسر فا چرکین طلس ریگ بسیار روان بسیار طرس نامه و کتاب طرموس نان کرده که در زیر
خاکستر باشند طرس و طرس دروغ گوی طنافس جمع طنفسه است طرسوس نام شهریست
طلس تشدید لام قرص خشک طحلس اصل و حسب مرد طس طشت طساس و طسوس جمع طاس
فنج روشن و نقره کین و مثل آن طاووس مرغیست معروف طویس تصغیر طاووس و نام مخنثی است

باب الطاء مع الشین من المصادر طرش کر شدن طیش سبکبار شدن و بی عقل شدن و تیر از
نشانه گردیدن یعنی خطا شدن تیر و تندی نمودن من غیر المصادر طش و طشیش باران ضعیف طفنش
آنکه باشد پای او فراخ نباشد طرش آدمی و آدمیان طموش جمع طرش گری طیاش
مرد سبکبار و شتاب عقل و مرد جُست باب الطاء مع الطاء من المصادر طط باریک ابرو
شدن و بی ابرو شدن و اَطَط از اینجا مشتق است طبوط بر انگیخته شدن الغ برای الغزی کردن
و نوره زدن الغ در حین الغزی کردن من غیر المصادر طوط پنبه و مرد دراز طایط انستر الغ نوره
زننده در حین الغزی طلط مرد دراز و مرد سخت خصومت و نستر الغ نوره زننده باب الطاء
مع العین من المصادر طمع امید بستن بچیزی و بمعنی اطماع هم آمده است بر سبیل مجاز کقوله تعالی
یریکم البرق خوفا و طمعا و میشاید که اینجا هم بمعنی حقیقة خود باشد یعنی خوفا منکم و طمعا فیکم طلوع
برآمدن آفتاب و برآمدن شکوفه خرما و مانند آن و بالا بر شدن و نزدیک کسی شدن و
بر سر خبری آمدن و غایب شدن اطلاع بر شدن طوع فرمان برداری کردن و رغبت
طبع مهر کردن و شمشیر کردن و انچه زدن و کوزه و سبو کردن طبع بفتح باز نگار گرفته شدن
و چرکین شدن و کاهل شدن طبع بکسر طا و سکون با پر کردن پیمانه من غیر المصادر طامع و طماع
طمع کننده طلع بسکون لام اول غوره خرما که از کافور بدر آید و شکوفه خرما و بعضی گویند
غلاف شکوفه خرماست و میوه درخت را هم گویند کقوله تعالی شجرة تخرج فی اصل الجحیم طلعها
کانه رؤوس الشیاطین مطلع القدر جایگه آفتاب بر آن تابد من المجاز و در حدیث است که لو ان
لی طلاع الارض ذهبا و آنچه بر شده باشد در جایی یعنی تمام جا را فرو گرفته باشد طبع سرشت مزاج
طباع جمع طبع بکسر طا جوی و رودخانه طبیع بفتح طا و با چرک. طابع انگشتری طابع

بکسر با مهر کننده و انگشتری طویلع نام آب بنی تمیم طلایع پیشروان لشکر و بعضی از لشکریان که بر سر
خصم هجوم کنند طمح وطمح مرد بغیرت طبوع نام دابه ایست طباع کوزه کر طالع بر آینده و صبح
کاذب طلع دیدار و بهره طمع امید و علوفه لشکر طمع وطمع سخت بطمع کننده طوع
ان برداری و رام طیع وطایع فرمان بردار و گردن نهنده طوع جمع طایع است باب الطا
مع الفاء من المصادر طوف وطواف گرد بر آمدن و بقضاء حاجت رفتن طرف بگردانیدن چشم
بهم زدن و باطراف جوانب گردیدن شتر جهت چرا و نا ایستادن آب طیف بنوده شدن
خیال و وسوسه و بگرد چیزی در آمدن و در خواب آمدن خیال طلف باطل و هرزه شدن خون و بخشیده شدن
ارزون شدن علم طلف دروغ بر کسی بستن من غیر المصادر طهاف ابر بلند طف نام موضعیست و کنار دریا
من الدستور و آنچه در کیل باشد و کیل را از کنار لب آمده باشد و تیر کیل پر نشده کما جاء فی الحدیث
کلکم بنو آدم طف الصاع لم تملأوه وهو یقرب ان یمتلی فلا یفعل طفیف اندک طوف سرگین آدمی و
چکدها بر پا و که بهم بسته باشند تا بآن بر سر آب روند طاف آنکه بسیار طوف کند طحف نانی که
از دانه ذرت کنند طفاف بکسر طا و طفاف وطفف یعنی اخیر طف اند طفاف بضم طا آنچه بالای کیل باشد از غله
طاف ابر تنک طحف اندوه طلف بخشش و خون هرزه طلحف سخت طفطاف اطراف درخت
طوف بشندید و او گرد بر آینده طیف خیال و وسوسه طایف عسس و نام ولایتی و خانه کمان
خیال و وسوسه یعنی طلیف گرفته شده و ستاننده طرف وطرف صفه که در پیش دیوار باشد و
شکافه دیوار و کم خور و طرف کوه و سر کوه و بهتان و سوراخ دیوار طرف چشم کقوله تعالی لا
یرتد الیهم طرفهم و نام دو ستاره ایست و منزلی از منازل قمر طرف بکسر طا اسب نیک و جوان بزرگوار
طرف جمع طرف کنار طارف وطریف مالی نو و آنکه میان او و جد اکبر شش اباء بسیار باشند یعنی از جد اکبر شی

دور باشند و او بخلاف قعدود طِرف بکسر طا بهترین اسپان و بزرگوارترین آن طوار حصیه که داد
برداشته شده باشند تا بیرون نظر کرده شود و بمعنی خشمان هم آمده است باب الطاء مع القاف من المصادر
طروق شب آمدن و بر رفتن شتر نر بر ماده و سنگ زدن کاهنان برای فال و چوب زدن
پشم و پنبه را تا از هم جدا شود طَرَق بفتح را کج شدن ساق شتر و سست شدن زانوی شتر و
در آب کردن شتر بعضی از جانور بر بالای بعضی شدن و نرم شدن بر مرغ طَرق بر رفتن شتر نر
بر ماده و سنگ زدن کاهنان برای فال و چوب زدن پشم و پنبه را تا واچیده شود طفوق و طفوق
در ایستادن در کاری طبق دست فراهم گرفتن یعنی ناگشوده داشتن طبق و طباق موافقت از کسی
و برابر همدیگر کردن دو چیز را و دست فراهم گرفتن طلق توانایی داشتن و رگ ناپدید ا طلا
رها شدن مرد طَلق گشودن دست طلق شب رفتن شتر بسوی آب من غیر المصادر طرق
راه طُرُق جمع و طرایق درختهای دراز خرما را هم گویند و بمعنی جمع طریقت است طرائق کوهها
و آسمانها و چیزها که تو بر تو بر سر هم نهاده باشند و نقشها و خطها که بر شمشیر میباشند و بر ... هم گویند
و بمعنی اول است قوله تعالی کُنّا طَرَائِقَ قِدَدًا ای کُنّا فِرَقًا مُخْتَلِفَةً و بمعنی دوم است قوله تعالی ولقد
خلقنا فوقکم سبع طرائق قِدَدًا طلق دردی که زنان را در حین زاییدن میشود و زبان گشاده
و روی گشاده و روز خوش و شب خوش و گیاهی داروییست از سنگ طَلق و طِلق
مرد گشاده روی و گشاده زبان طِلق بکسر طا حلال و آزاد از کاری و ... بند طَلَق بفتح لام
تکتوریست و رسیمان تابیده و قیدیست از پوست طالق رها کرده شده و زن طلاق داده شده
طُلُق بضم طا و لام از بند رها کرده طلیق مرد گشاده روی و گشاده زبان و اسیری که از بند رها کرده
شده باشند طوق حلقه که در گردن کنند و چیز و توانایی طاق طیلسان و آنچه در بناها سازند از

معروفست طرنشوق گیاهیست طارق در شب آینده و در شب پیدا شونده و نام ستاره ایست که بفارسی
ستاره صبح گویند طِرْق بکسر طا قوت و پیه و فربهی طُرَّق مردان کاهنان طوارق زنان کاهنان
و سختیهای روزگار طَرْق بفتح طا آب پلید و آب باران که در وی شتر بول یا غائط کرده باشند و از اینجاست
ابراهیم نخعی که الوضوء بالطَّرْقِ اَحَبُّ اِلَیَّ من التیمم و آب منی مرد را هم گویند طُرَق بضم طا و فتح را
خطها و نقشها که بر کمان میباشد طَرْق ریسمانی که در حساب میکنند و زمین نرم و آبگیرهای بیابان
و آب منی نر و جمع طَرَقه هم باشد طَسْق وظیفه که از خراج زمین باشد و این فارسی معربست طاق
آجو بزرگ و تابه که چیزی بران بریان کنند و اینهم فارسی معربست طَبَق حال و گستر روز و شب
و باران عام و مهره پشت و جماعة ملخ و طبق مسین و چوبین و غیر آن که معروفست قوله تعالی لَتَرْکَبُنَّ طَبَقًا
عن طبق یعنی حالًا لا بعد حالًا و بنت طبق سنگ پشت را گویند و احدی بنات الطبق سختی زمانه را گویند
طِبْق بکسر طا طاق و دستور طِباق طبقها و زمینهای مانند و آنچه بعضی او بر سر بعضی بترتیب باشد کما قیل فی السموة
طباق اَی بعضها فوق بعض طُبّاق بتشدید با درختیست باب الطا مع اللام من المصادر طَلّ باطل کردن
خون و دیه و نمناک شدن زمین و نمناک کردن زمین و او لازم و متعدی آمده است طَمَل متغیر و فاسد
شدن آب و خاکستر رنگ شدن و از در دیگر مالیدن طَمْل بسکون حا بسر چیزی زدن و بدر در سر از متبلد
رانیدن طفل بدر آمدن تاریکی شب طَوْل فضل کردن و توانگر شدن و منت نهادن و غلبه کردن
برازی طول دراز شدن طبل آفریدن طمل فراخ کردن خمیر نان بمطلمه و بر رفتن داشتن جا رها
جنبیدن سراب بابی من غیر المصادر طَلّ باران خرد و قطره طُل بضم طا نبز خوردنی طَلِیل پهلو
طل تن وتن سر اطول جمع طِفل بچه و بمعنی اطفال هم آمده است کقوله تعالی او الطفل الذین لم یظهروا
علی عورات النساء طِفْل بسکون طا نازک طَفَل بفتح طا و فا باران و پس از عصر زردی رنگ فرو رفتن آفتاب

مطهل

طایل فایده و بهتری و خمیر حمل درود و بدکار طربال صومعه و دیوار بزرگ و صفیه بالایین دیوار سنگ

بزرگ بلند که در کوه پیش آمده باشد طمحال سپرز طُحال بضم طا در دو سپرز و ورم سپرز طول عمر و

طویله و کمند طویل و طوال دراز و طویل نام بحریست از بحور شعر طوال بوزن کتاب نهایت در

طوال بکسر طا جمع طویل است و جمع طایل نیز آمده است طیال درازی الموفر طوبل خلق بالا

طیل آب بسیار و جهار پای بسیار و غبار روز باد و آمال و توانگری طفیل بفتح نام کوهیست

بضم طا نام شخصیت از کوفه که دایم ناخوانده بطعام عروسی حاضر شدی و او را طفیلی عرائس هم

وطفیلی منسوبست باو طول و طیل و طیبل عمر و طول المعنی درازی هم آمده است طوال بفتح طا در

و عمر طول بضم طا و فتح واو درازی زمان و درازتران و بمعنی جمع طُولی باشد و طولی تانیث اطول

طوال بفتح طا و تشدید واو نهایت دراز طُوَّل تشدید واو و عنبت طهمل شخص عظیم الجسم بدخلقان

باب الطا مع المیم من المصادر طَعم و طُعم خوردن و چشیدن طمیم دویدن و شتاب رفتن طم

چیزی شدن و غلبه کردن و جاه انباشتن و ستردن موی و افزون شدن و پوشانیدن آب آن را

طموم تافتن موی و بریدن موی طلسم ناپدید کردن طموم ناپدید شدن طسم آن

غیر المصادر طرم انگبین و روغن تازه طواسیم سورتهای مسمی بطسم طم بکسر طا دریا حرم ار

طغام بغین منقوطه مردم زبون ناکس و مردم زبون و مرغان زبون و مرغ بد بود و او مفرد

آمده است طعام بعین غیر منقوطه خوردنی و گاه باشد که گندم فقط را طعام گویند چنانکه کنا نخرج صدقة

الفطر علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم صاعا من طعام او صاعا من شعیر طعم مزه طُعم بضم طا خورد

طاعم خورنده و چشنده و آنکه طعام نیک خورد طعوم و طعیم اشتری که میانه باشد در لاغری و فربهی جلیل

بجای معجمه فتیلدان من الحجاز نام موضعیست طجوم آبی که از حال خود گردیده باشد طسم نام قبیله است

طعام ورد غیر فصیح باب الطاء مع النون من المصادر طعن نیزه زدن وعیب کردن و بیرزدن
من الاسنور و رفتن و بد گفتن و عنان اسب کشیدن برای تیز رفتن طعان نیزه زدن طعن پوشیده شدن
پوست طعنانا عیب کسی کردن و بد کسی گفتن طمن مردن و همه رکینه کردن طنین آواز
کردن مگس و گوش و روبینه و سینه و مثل آن طیران بریدن طوفان گرد برآمدن و لقفا
حاجه زدن طغیان و طغوان از حد درگذشتن و گمراه شدن و غلبه شدن آب طین اندودن
بگل اندودن و بگل مهر کردن طریان بر سر چیزی در آمدن و ناگاه پیدا شدن طبن
زیرک شدن طمن بسکون پوشانیدن آتش تا نمیرد طحن خورد کردن آسیا غله را و نهان کردن
زاغی خود را در خاک من غیر المصادر طاعن عیب کننده و نیزه زننده طن پشته همه و دسته نی
طان مکان بسیار گل طیان تشنه بسیار گرسنه و او اصلا طویان بوده است طهیان نام موضعیست
طعان نام مردیست طائعین کردن نهندگان و فرمان برندگان کقوله تعالی ائتنا طائعین طواسین
سورهای سیم لطسین طبن و طابن زیرک و استاد طابن آدمیان طحن و طاحن آرد بزرگ و نابه که
برو بیری بریزند طنین آواز مگس و طشت و گوش و غیر آن طلیان برهای خورد گوسفند واو جمع
طلیات طلوان آب دهن که بر دندان خشک شده باشد مر الاستور طحان کلی که برنده باشد از جگر
طحن شتران بسیار و لشکر طحن بضم طا و فتح حا نام جانوریست طحان زمین کننده و آسیابان
طاعون مرگ و بیطواعن جمع طعان بغایت عیب کننده و نیزه زننده طعوا ملکا و وحشی طوفان
آب غلبه که بسیار چیزها را بپوشاند و باران غلبه و سختی و مرگ عام و تاریکی و طوفان اللیل تاریکی شب را
گویند طین گل طین طنبور طابون جائی که در و آتش نهان کنند تا نمیرد طحن و طحین آرد
طاحن آسیا دندانها طرفان تاریکی و ریگ پشته بزرگ طیلسان فوطه که بر دوش اندازند طاحون

داروئیست باب الطاء مع الواو ... المصادر طهو خواندن طمو غلبه وزیاده شدن آب جوی آب

رود خانه طحو گسترانیدن ورفتن طخو وطخو برسر آمدن چیزی وجستن وراندن آهو برای دویدن

پختن وبریان کردن گوشت ورفتن چیزی باب الطاء مع الهاء من المصادر طله رفتن

من غیر المصادر طهطاه اسپ نیک جست رو باب الطاء مع الیاء من المصادر طی درنوردیدن

وانباشتن وگرسنگی شدن طمی برگردانیدن وخواندن وجواب دادن طلی اندودن

وبازبستن وبند کردن طهی گوشت پختن وبریان کردن طمی زیاده شدن وغلبه شدن آب

وشتاب رفتن وبالا آمدن من غیر المصادر طاهی گمراه ونافرمان واز حد درگذشته بگناه

غدران طامی آب غلبه کرده رود خانه وجوی را برسر آمده باشد طاهی گوشت پزنده وبریان کننده

طوی وطی بضم وکسر طالبستان جاربا وبستان که جمع طفیلی آنکه ناخوانده بطعام عروسی خوردن

بود طوی وطوی احدی وچیزی طاری ناپ طمی طهی کاو وخشر خورد طلی بچه خورد وگوسفند

طاوی گرسنه طوی بتشدید یا چاه انباشته شده وطوی البطن بتخفیف یا لاغر شکم زن

تازه طاری برسر چیزی درآمده ونو درآمده کتاب الظاء باب الظاء مع الالف جباء

کم شدن خون وگوشت ساق وگوشت بن دندان ظماء بازداشتن شتر از آب بغایت چندانکه تشنه

شود ظماد تشنه شدن من غیر المصادر ظماء تشنگان واو جمع ظمآن است ظماء تشنگی ظماء

سخت ومحکم ظمای زن تشنه ظماء بکسر ظاء مدت حیات ومدت آب نخوردن شتر که آن آب

نخوردن هر چند روز باشد آن مابین الوردین است جمع او اظماء آید وظماء الحیوة عبارتست

از حین ولادة تا وقت مرگ واگر عرب گوید انه لیس شیء من الدواب اقصر ظماء من الحمار ای اقصر

مدة حیوة الحمار واز سجایات که گویند ما بقی من العمر الا قدر ظماء الحمار ای قدر مدة حیوة الحمار ای قدر ...

ظباء آهوان ظلماء تاریک و تاریکی ظمیا لب گندم گون زرد و گوشت بی دندان اندک خشن
وساق کم گوشت و چشمی که پلک او باریک و تنک باشد ظرفا ظریفان یعنی زیبایان و زیرکان ظربا
جانوریست مانند گربه ظباه لبهای شمشیرها و او جمع ظبة است باب الظاء مع الباء من غیر المصادر ظاب
شوهر خواهر زن و آواز و غوغا ظرب بکسر راء زمینی سنگینه خورد ظراب جمع ظنوب استخوان خشک و
استخوان ساق ظنابیب جمع ظبظاب وجع اندک ظناطب آوازهای گوسفندان ظرب بتشدید باء کوتاه قد
باب الظاء مع التاء من المصادر ظرافة زیرک شدن و زیبا شدن و خوش طبع شدن ظائرة دایه
گرفتن برای بچه ظهرة سخت گرم شدن ظنة تهمت نهادن من غیر المصادر ظلة ابری که سایه افکند
کقوله تعالی عذاب یوم الظلة و هر چیزی که سایه افکند و مانند صفه نشستنگاهی ظعینة هودج و
زنیکه در هودج باشد ظفرة بفتح فا ناخنه که در چشم پیدا شود و چشم را بپوشاند ظهارة نشست جامه
یعنی غیر بطانه ظهارة شتر ماده که تهی و میانه روز ظهرة باران و قبایل و رخت و اسباب خانه
ظهر بچلیس نشست ظلفة یا ظبیة آهوی ماده و فرج زن و فرج آهوی ماده و فرج سگ
ماده و فرج اسب ماده بالکستور و فرج هر ذی حافر را ظبیة گویند ظبتة سر دنباله تیر و لبه شمشیر ظباب
جمع ظلمة تاریکی ظلمات جمع و مراد بظلمات که در قرآن مجید آمده است که فی ظلمات ثلث ظلمة مشیمة
و ظلمة رحم و ظلمة شکم ظرافة زیرکی و زیبائی و خوش طبعی ظاهرة خشمی که بیرون آمده باشد باب الظاء
مع الراء من المصادر ظهور آشکار شدن و بر بالای چیزی شدن و قوت یافتن بر چیزی و غالب شدن
و باد دانستن و آگاه دانستن و سبک شمردن و یاری کردن و زایل شدن و اعراض کردن و یار شدن ظهار
گفتن مرد زن خود را که پشت تو همچو پشت مادر منست ظهار بفتح ها بدرد آمدن پشت ظفر
دراز ناخن شدن و فیروزی یافتن و ناخنه پیدا کردن چشم و دیدن ظفر دیدن و لاحق شدن ظار

مهربان کردن شتر ماده بر بچهٔ دیگری ... ربان شدن شتر ماده بر بچهٔ دیگری و او متعدی و لازم آمده است

ظار بینی شتر ماده بستن تا بوی نشنود و مهربان شود بر بچهٔ دیگری من الصحاح من غیر المصادر ظؤر بضم ظا

سنگی که لب او همچو کارد تیز باشد ظرار جمع ظرر جایهای سنگستان و زمین درشت ظفر ناخن

ظفار بکسر را نام شهریست در یمن ظاور شتر ماده که بر بچهٔ دیگری شده باشد ظئر دایه ظؤور جمع

ظوار دایها و روز افتادها و یکیایها ظهر پشت و رکاب و راه بیابان و چارپای بارکش

و جانب کوتاه تر از پر مرغ ظهر وقت نماز پیشین ظهر بفتح ظا و کسر ها آنکه پشتش درد کند ظهار

پری که بر بال مرغ باشد من المجمل ظهیر یاری کننده و هم پشت و هم قوی بودن ظاهر پیدا و بیرون

و زایل و زمین بلند ظواهر پیدا شدها و گیاهها و زمینهای بلند ظهر زمین درشت و گیاه روئیده باب الظا

مع العین من المصادر ظلع لنگیدن و میل کردن و تهمت نهاده شدن و تنگ شدن من غیر المصادر

ظالع میل کننده و چارپای لنگ و مرد تهمت نهنده ظلع تن من الصحاح باب الظاء مع الفاء

المصادر ظلف حذر از هوای نفس و غدر از و بازداشتن و باطل شدن خون و در زمین سخت بی آنکه

قدم در وی پیدا شود و ضربی بر سم چارپای شکافته زدن ظلف بفتح لام باطل شدن خون و در

شدن و سخت شدن و بد حال شدن من الدستور و باز ایستادن و درشت شدن زمین و بازداشتن و واز

کسر را از ضرب و ضم را از کسر بازداشتن ظرف تمام شدن در فعال و زیبا شدن و زیرک شدن و معنی اول از

مجمل اللغة منقولست من غیر المصادر ظلف جای درشت و سخت ظلف سمی که شکافته باشد همچو سم گاو

و گوسفند و آهو و شتران و گاه در سم اسب هم بر سبیل تشبیه اطلاق کنند ظلوف جمع ظلف بضم ظا و تشدید

لام ظلفهای سخت کما یقال ظلوف ظلف ای شداد ظاف تمام و سخت ظوف موی کردن و قفای گردن

و پوست گردن ظاف سخت و درشت و خوار و بدحال و جای تنگ و ضربی بی بها و زالکان

ظرف هرچه در وی چیزی نهند ظروف جمع ظرایف بفتح ظا ظُراف بضم ظا و تشدید را مرد زیرک
و زیبا و خوش طبع ظِراف جمع ظریف است باب الظاء مع اللام من المصادر ظلول در روز
کاری یا چیزی و بمعنی صَیْرُورة هم آمده است یعنی گشتن کقوله تعالی ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا ای صار من غیر المصادر
ظل سایه و سیاهی شب و پناه ظلال جمع و ظلال چیزی را که سایه اندازد مثل ابر و کوه و غیر آن
نیز گویند کذا فی الصحاح ظلول بفتح ظا چیزی که سایه کند ظلیل دایم سایه کننده ظلل سایبانها و
ابرها که سایه افکند و هر چیزی که سایه افکند و نشستنگاهها مانند صفها کقوله تعالی فی ظُلَلٍ علی الارائک
مُتَّکِئُون واو جمع ظُلّه است باب الظاء مع المیم من المصادر ظَلم و ظُلم ستم کردن و سخت زیاد شدن
آب رودخانه چنانکه از حد گذرد و کشتن شتر بی آنکه بیماری رسیده باشد و آنامیدن نیز پیش از آنکه
با ماست شود و بکاهیدن و کم کردن و بدین معنی ایضاً است قول حق تعالی اکلها و لم تظلم منه شیئاً
و سوال کردن کسی را زیاده بر طاقت آنکس و وضع کردن چیزی در غیر محل او و ازینجاست قول
عرب من اشبه اباه فما ظلم ای فما وضع الشبه فی غیر محله ظلم بفتح لام تاریک شدن شب ظلم
آب دادن من غیر المصادر ظلام سخن و غوغا و شور هر چه خواهی زن ظلم بفتح لام اول هر چیزی چون
الشبور ظلم بسکون لام برف من المجمل و آب دندان و صفا و سفیدی و طراوت آن ظلوم
جمع ظلیم شترمرغ نر و جای که از جاده رفته باشند و ستم کرده شده و شیری که با ماست نشده باشد
ظلام و ظلوم و بغایت ستم کننده ظالم بتخفیف لام اول شب باب الظاء مع النون
من المصادر ظن تهمت نهادن و گمان بردن و یقین داشتن و این از لغات الاضداد است ظَعْن و ظَعَن
از جایی بجایی رفتن کقوله تعالی یوم ظعنکم و یوم اقامتکم و کشت کردن و از جایی بر آمدن من غیر المصادر
ظن گمان و یقین کذا فی الصحاح و المجمل ظران بضم ظا و تشدید را جمع ظرر است ظران بکسر ظا سنگهای تیز

وپهلو و او جمع ظربیست ظربان جانوریست مانند گربه که از و بوی بد آید ظهرین وظهرانین بفتح نوا او

دو روز و روزها و این هر دو لفظ تثنیه و جمع آمده اند کما قیل لقیته ظهرانین او یومین او ایاما ظهران

پشتها و جانبهای کوتاه‌تر پرهای مرغ و او جمع ظهر است ظمنین تهمت نهاده شده ظعن تهمتها

جمع ظنه است ظمان یا ظمآن تشنه ظمان تشنه ظعن ظعن و ظعائن هودجها و زنانیکه در هودج

باشند و اینها جمع ظعینه اند ظعون شتر بارکش ظعان ریسمانی که هودج را بدان بندند ظنون چاه

آب سو چاهی که نتوان دانست که دران آب هست یا نه و قرضی که معلوم نباشد که صاحب آن ازا

ادا میکند یا نه و مرد بدگمان ظنان گمان برنده و تهمت نهنده ظانون وظان جمع ظلمان شترمرغ

و او جمع ظلیم است ظمان درختیست باب الظاء مع الیاء من غیر المصادر ظهری پس پشت

آنچه پس پشت انداخته شود یعنی فراموش کرده شود کقوله تعالی واتخذتموه وراءکم ظهریا ای ما وقع

خلف ظهرک ای منسیا و شتری که مهیا باشد برای احتیاج مهمی ظهاری بتشدید یا جمع ظبی آهو و نام

ظبی بضم ظا و کسر با جمع ظراب جمع ظربیست یا جمع ظربا و کسر با جمع کتاب العین

مع الالف عفا ناپدید شدن و ناپدید کردن و هلاک شدن عباء باک و فکر داشتن از چیزی و بود

خویش بر انگیختن و مهیا ساختن چیزی عواء بانگ کردن سگ و شغال و گرگ عنی بنا دسته نقطه فساد

کردن عراء برهنه شدن عزاء صبر کردن و کسر را بکسی نسبت کردن عماء بسین غیر منقوط

شدن و خشک شدن عدوای یاری کردن و داد خواستن از حاکم و گذاشتن کسی را و کسی دیگر استغاثه نمودن

سرایت کردن چوب یا علت یا خاصیتی از کسی بکسی علای بزرگوار شدن و بلند و غالب شدن و بر بالای

چیزی شدن عمی نادان شدن و کور شدن و پوشیده شدن عناء بمعنی رنجور شدن و رنج و سختی

کشیدن عداء دشمنی کردن و پا در میان چیزی در آمدن و پای کاری کردن و دو صید یا بیکبار افکندن

بلغ مقابله

عدا بفتح عین بیداد کردن و از حد در گذشتن عذرا معذرة آمدن و عذر خواستن عصا بتیغ و شمشیر

زدن عیا بیدرمان شدن و درمانده شدن از کار و رفتار و سخن در ماندن عشا بشین معجمه طعام

شب خوردن من المجاز و بمعنی شبکور هم آمده است من غیر المصادر عنباء بمد الف هر عقبی پس و پسین و عاقبة

داتوه و بواز کار عمری بخشش در مدة عمر یعنی چندانکه مدة عمر واهب بود بخشیده از آن موهوب له

باز آن ورثهٔ او باشد و یا چندانکه عمر موهوب له باشد بخشیده از آن او باشد و بعد از وفات او

بواهب یا بورثهٔ واهب باز داده شود عواء بمد الف و تشدید واو و عواء بی مد منزلیست از

منازل قمر و سگی که بسیار آواز کند و بر آرمی عنبا انگور علی بالا و بر عزلاء بیرون آمدگاه آب خیک

جمع عجماء حیوان غیر ذی عقل و آن را بهیمه هم گویند و زنی که قادر بسخن نباشد و ضربی پنهان و بمعنی

نمیرست قول رسول صلی الله علیه و سلم صلوة النهار عجماء یعنی مخفی القرأت بلا جهر و مراد از صلوة نهار اینجا

صلوة ظهر و عصر است نه صلوة صبح زیرا که نهاریه در این نماز اظهر و اکمل است عفا بکسر عین پر بسیار

شتر مرغ و پشم بسیار شتر عفا بفتح عین و الف ممدوده خاک عفاء بالف مقصوره وکره خر و بعضی

عفا هم گویند بکسر عین علباء بکسر عین پی که در گردن میباشد عضباء گوسفند شکسته شاخ و شکافته گوش

عفراء گوسفند سفید که باندک سرخی باشد عربا عرب صرف عمیا کور چشم علندی شتر بزرگ و هر چه درشت و

سخت باشد و سطبر عطا بخشیده و بخشنده و بخشش عطایا جمع عطیه است عنقا نام شخصی و سختی زمانه

و مرغی و زن دراز گردن عرماء بار زی یا ماری که بروی نقطهای سیاه و سرخ باشد عیا در دسته دهان

کند زبان و گمراه عیایا مرد کند سخن و کند زبان و شتر نری که نیک جماع نتواند کرد عشوا زن سر و گرفتار بر

ماده نشناسنده عجی بوستهای خشک که آن را زنند و خورند در روزهای قحط عیلم رنج علیاء

رتبهٔ بلند و جای بلند علایا جایهای بلند و او جمع علیه است عمیا نوعیست از خرما عوصاء سخن غریب مشکل المعنی

وسختی عصا چوبی که بدست گیرند و نام اسبی است و بمعنی قوم هم آمده است در دستور گویند فلان ضعیف العصا

یعنی نیک رانندهٔ شتر و فلان لین العصا یعنی نیک سیاست کننده و در مثل گویند العصا من العصیة

ای بعض الامر من بعض عسی نزدیک شد و امید داشته شد و او فعل ما لا ینصرف عیس شتر ماده سپید و ملخ مانند

و او جمع عزیه است عزا بتشدید زای معجمه سال سخت عزی گروهها و او جمع عزة است عز

بضم عین و تشدید زا زن عزیزه و زن عزیزتر و نام تیر است عزبا کفل اسب عذری عذرخواهی

عذرا زن بکر عذاری جمع عرابی بمد الف گرداگرد خانه و میان سرا عری جمع عروه است و عروه

دسته چیزی باشد عروا تب بالرزه عرفا بفتح عین و سکون را گفتار عورا از زمین بآرات و سخن زشت

عرا بمد الف روی زمین و زمینی که درو گیاه و خار و خاشاک نباشد که قوله تعالی فنبذناه بالعراء

و هو سقیم عنبا زن فراخ چشم و گاو وحشی ماده عکی بیخهای دمهای جانوران و چارپایان و او جمع

عکوه است عیلی درویشان و او جمع عائل است عبا کلیم با خطها و نقشها عبدا بتشدید دال

بندگان و او جمع عبد است عیبا زمینی بالشانه عمهی و عمیها اشتر سرگشته که نداند که کجا میرود عشرا

شتر ماده که ده ماه برآمده باشد از آزا ابتدای آنکه الغرا انداخته اند عاشورا و عشورا روز دهم محرم علما

دانایان عرفا شناسندگان عقلا خردمندان عسری صعوبت و دشواری و سختی و عذاب عضلا

بیمارتری عتلا هیزم وران و او جمع عتیل است عطشی و عطشی تشنگان عطا جانوران

و او جمع عطاة است و بمعنی مفرد هم آمده است عکوا گوسفندی که دنبال او سپید بود و دیگر همه جا به

بفتح عین سندانها و او جمع علاة است عبا بار و گیاه بار عقوی مجروحان عونا سخت و شیر برنده

عیطا زن دراز و شتر ماده دراز عجفا لاغران و او جمع عجیف است عیما زنگیه آرزوی شیر داشته باشد

عنقرا بفتح عین و مد الف عقابی که پرهای بجنبش چنین شتر باشد از برجا برخاست عبنی شتر بزرگ

عقلی زن گرسنه و اسب نشاط کننده عدوی دوری و موانع کارها و زمین ناایمن که کسی در وی قرار
نگیرد و اسب بندرام نشده عدد مؤنة معاش و علتی که از کسی بسرایت کند علق گیاهی است عجزی
وعدا
زنی بزرگ سرون عبقی خوشبوی عدی سنگهای قبر دشمنان و پیکانها و دوران عدا
خانه و گرداگرد خانه و گرداگرد هر چیزی عشوا شتر ماده کور روزن شب کور عتا اول شب
بعد از شام تا خفتن و وقت خفتن را عشا را نکو بیند عشا بفتح عین خوردن شام باب العین
عقب نشستن
مع الباء المصادر عزوب بزای معجمه جدا شدن زمین از جانور و آدمی و با شوهر شدن زن و آن بی کذا
بار بر زه کمان و نشتر آن نهادن غلث فراشیدن و درشت کردن و نان کردن و دردناک شدن
زخم گرگرفتن و وداع کردن برگردن غلب بفتح لام سخت شدن غضب خشم گرفتن و عتاب کردن
عتاب سخن سخت بکسی گفتن و خطاب کردن کسی را از سر خشم عب آب خوردن با مکیدن لگام چارپا
و الدرب الکبا و من العتب دور از شدن کیاد عنا موج زدن دریا عطب انگیز کرایه داد
و جماع کردن انگیز عصب سخت در نوردیدن و گرد فرو گرفتن و سخت دشوار شدن و ناخجال
درخت بهم باز بستن و سر باز بستن و فراهم آمدن شتران و ضیو در دهن خشک شدن و بستن ران شتر
ماده تا شیر بیرون دهد و سخت بستن خایه قوچ تا خود بفتد با آنکه گشته شود عضب بفتح صاد بسیار
زدن چیزی عضب بضاد معجمه بریدن و دشنام دادن عاب و عیب عیب کردن و معیوب شدن و او متعدی و
لازم آمده است و بدی پیدا کردن بکسی و بدی پیدا شدن و ناپسندیدن عجب خود نیستن بینی داشتن و تکبر کردن
ب شگفت داشتن عراب بفتح رای غیر منقوطه تباه شدن معده و بسیار شدن آب و عود کردن درد جراحت
بیماری عرب بسکون را خوش برآمدن عطب هلاک شدن علوب حونس کردن و نیک و اینده شدن عذب
بفتح ذال منقوطه چیزی ناخوردن عذرب بسکون ذال باز داشتن عقاب عذاب کردن برای گناه و سزا دادن

واز پا چیزی در آمدن و غنیمه یافتن عذاب زدن و رنجانیدن و شکنجه کردن من غیر المصادر عَرَب

و دیار زن و زن یار مرد عزاب جمع عبعب جامه ایست پشمین و آهوی نر و خوش جوانی و جوانی خوش

عبعاب مرد دراز عِقَب بکسر عین و فتح قاف نشانهای خوبی و شادی عقاب بفتح عین و سکون قاف

رفتار اسب از پای رفتار دیگر عاقب از پادر آینده و نام پیغمبر صلی الله علیه وسلم عقب و عُقُب

آخر عقاب سنگی که از تنگ چاه بیرون آمده باشد و سنگی که از طرف بیرون آمده باشد و آله سپاه

و جوئی که آب از او بحوض رود و علم عَقِب بکسر قاف پاشنه و آخر و فرزندی که از پس مادر و پدر باشد

و فرزندزاده عَقْب بفتح قاف پس و بانکه در کمان کنند عَیب و عاب ناپسند و بی‌هنری و بدی عباب

اول چیزی و بزرگترین او و از چیزی عَجْب بسکون جیم دنباله ریگ نشسته و بیخ دم و استخوان دم عجوب

جمع عَتَب بیر و بزرگ چنه عَشَب گیاه تر عاشب بستری که گیاه تر خورد عنظب و عنظاب و عنظوب

ملخ نر عناظب جمع عناکب عنکبوتها عالب گروه بسیار عکوب بفتح عین غبار عکاب دود عکب

بکسر عین و تشدید با کوتاه سطبر عِلْب بکسر لام جای درشت و سوسمار کهن عیهب مرد سطبر تنبل گران

و جامه ابریشم عَرِب نشاط کننده عُرُب یکنوع گیاه خشک است عِراب شتران و اسبان عربی و

ضعیف خورد عداب بدال غیر منقوطه ریگ تنک و باریک عیبة نه شاخ درخت خرما و نام کوهی و بیخ دم

عهلب نر کوهی نرمن المحال عقوقب نزدیک عوزب که دم عقاب جمع و عقرب نام برجی هم باشد از بروج

آسمان عسب کرایه الغیر عندلیب بلبل عرقوب کار بزرگ و ساق مرغکی که از اقطا گویند و موضع رود آب

که کج باشد آسیب باشد و راهی که بر سر کوه باشد و پی سطبر پس پاشنه و زانوی پای اسب و عیران عرقیب

جمع [illegible] بسیار عَلَب بفتح لام درخت دراز خرما و او جمع علبات علب بضم عین و

سکون لام بفتح با نام صحرائیست علب بسکون لام نشان وداغی که در گردن شتر باشد علوب جمع

علاب بکسر عین نان نیست که بر گردن شتر باشند و کاوروشها که از پوست باشند یا از چوب و بمعنی
جمع علبه است علب بمعنی دوم علاب است و او جمع علبه است عنب انگور و عنب الثعلب بار رویست
که آنرا بفارسی سگ انگور گویند عُناب بضم عین و تشدید نون میوه ایست مانند سنجد عنّاب بفتح عین و تشدید
نون نام شخصی است عناب بتخفیف نون شخص بزرگ بینی و بینی بزرگ و نام جایست و گوشت
پاره زاید که بر در فرج بر آمده باشد و سوراخ فرج را ببسته و ساخته باشد عنب عنّب سخن و
پلهای نردبان و میانه انگشت و شتر و بفصل عجب و عجیب و عجاب و عُجّاب چیزیکه از وی شگفت گیرند
عجاب تاکید عجیبست عجب و عجّب جمع عجیب است عذاب شکنجه عذوب و عاذب خری که از غایت تشنگی
چیزی نخورد و چارپایکه استاده باشد و هیچ نخورد و هیچ بنیاشامد و کسی که میان او و آسمان ستری
نباشد و عاذب نام مکانی هم باشد عذب آب خوش عذب بفتح ذال معجمه دوالها و خاشاکها و شاخهای
درخت و رشتهای ترازو و او جمع عذبه است عذیب نام آبیست از آن بنی تمیم عرب صنفی از
آدم که معروفند و جوی آب روان و بسیاری آب عرب صنف عرب را گویند عرب
زن نیک نفس ضد آن و زن بدکار روزی که شوهر خود را دوست دارد عرب جمع عرب و
عراب صاحبان اسب و جامه و انها و این هر سه لفظ جمع عیبه اند عرب اصلی و فردی عصب
پی عصب بکسر صاد چیزی لب یار یک عصیب و عصوب سخت و دشوار عصب ابر اندک و جامه ایست
از برد یمانی و آنچه بر سر بندند از دستار و غیر آن عضب شمشیر سخت برنده و زبان تیز عضاب
دشنام دهنده عُطْب و عُطُب پنبه باب العین مع التاء المثناة عتّ سخن تکرار گفتن بکسر و
گزیدن مار و غیر آن عقت شکستن سخن را در زبان بواسطه لکنت و بخایند ان دست کسی را تا
شکسته شود عفته سپید دادن عقبة در دل گرفتن و آهنگ داشتن عنزة شتاب زدن لقطه بسر در آمدن

ولغزیدن عثوة بهم آشفته شدن موی از شانه ناکردن موی و شانه ناکرده شدن موی عتمة
تاریک شدن شب عجرمة شتابیدن عفة پرهیزکاری کردن و از حرام باز ایستادن عقة
چاه کندن عطلة بیکار شدن عراضة پهن شدن عضاضة نازک پوست شدن عنایة خواستن و تیمار
داشتن و قصد کردن عسرة تنگدست شدن و دشوار شدن عشوة بکار مشکل شروع کردن غنجة
غنج و ناز کردن عشاوة شبکور شدن عرارة بسیار شدن و عزیز شدن و سخت شدن و برخوردن
عرت مالیدن و جنبیدن و درخشیدن می المحاب عبادة با یکدیگر دشمنی کردن عجمة برزبکه برجود
عنوة ستم کردن و رنج کشیدن و بیرون کردن و اسیر شدن عشعشة تباه شدن عامة ظ
کردن عمرة یکنوع حج کردن عرة سخت شدن در جنگ عزة بضم عین سرکشی انداختن
عزة و عزازة ارجمند شدن و مرتبه یافتن و در کمان افتادن و تکبر نمودن و باز داشتن و قوی
شدن و بخشش کردن و نامقدور شدن چیزی و کم یافت شدن و سخت آمدن چیزی بر کسی و سخت
شدن و غالب شدن و قوله تعالی وعزنی فی الخطاب ای غالبنی عصفرة برنگ عصفر رنگ کردن
عطعطة غوغا کردن مردم و بپای بانگ کردن عطعط باز گشتن از جنگ و خمیده شدن تیر در دو تنگه
انداخته شود عقعقة غایب شدن عاقبة دور کردن خدا بدی را از کسی و رستگاری یافتن و رستگاری
دادن عکنة در هم نوردیدن شکم زن از فربهی علاقة دشمن داشتن عمت در هم پیچیدن پشم
شتا ساییدن و مهتر شدن و عریف شدن یعنی نقیب شدن و او معنی دوم رئیس و حاکم باشند و زبان
کیل در ستر اصحر گویند عمارة آبادان کردن و آبادان شدن و او متعدی و لازم آمده است عماسة
سخت شدن کار و تاریک شدن عنت خطا کردن و هلاک شدن و سختی کشیدن و در کاری افتادن
که از آن بیرون نتوان شدن و شکسته شدن استخوان در نخور شدن و گناهکار شدن و زنا کردن

خوار بودن م

ذلک

ذلک لمن خشی العنت عنته بکسر عین و فتح را انبساط براه رفتن و به بناله خشم بگلییتن و سخت

زیان رسیدن و رنج رسیدن و در زیان افتادن و در رنج افتادن و گناه کردن عنات

تکلیف مالایطاق کردن عودة بازگشتن عمده پایندائی کردن و باز آمدن و باز آوردن

خویش بر آمدن عیادة بیمار پرسیدن عیبة عیب کردن و معیوب شدن عیبة یکبار

عیب کردن عُبیّة تکبر کردن سخت سرما شدن عیانه خشم شدن عیافة مرغ فال گرفتن

بنام مرغ تفال کردن و با آواز او یا بخاصیت او و غیر آن و گستاره شناس شدن عیلة

درویش شدن عدة وعده کردن عداوة دشمن شدن و دشمنی کردن عجرة برهنه شدن

فسرده شدن چشم از اشک چنانکه اشک از وی بیرون نیاید در حین گریه عزوبة

برای مهله عزب شدن عزبة و عزوبة بی زن شدن مرد و بی شوهر شدن زن عزلة جدا شدن

و گوشه گرفتن برای عبادت و بی سلاح شدن عدطة نیک علف دادن و بمحلفه گردانیدن

دیر شدن ظرف علجة شاخهای نازک بدر آوردن درخت علهدة غذا دادن بچه را

الاگردن عذوبة خوش شدن آب عیدة خشم گرفتن و ننگ و عار داشتن عجمة

ارزو داشتن لشیر عبادة پرستیدن عبودة و عبودیة بندگی کردن و فروتنی کردن عبرة اعتبار کردن

دید گرفتن عبارة بیان خوب کردن من المصادر عبرة بفتح عین اشک ریختن چشم و گریستن

بدخوی شدن و شوخی کردن عبالة ستبر شدن عباقیة بوی خوش در گرفتن بچیزی و او غیر

آمده است عجلة و عجالة شتاب کردن عجمة گنگ زبان شدن و عربی نابودن کلام عدالة

داد کردن عذرة معذور داشتن و عذر خواستن عذرة بضم عین بکر بودن زن عزیمة دل بکاری نهادن

دستور و سوگند خوردن عتاقة آزاد کردن و آزاد شدن و کهنه شد و کینه ور گشتن عمالة

زرد شدن و دور شدن عفونة پوسیدن عقوبة کسی را بگناه گرفتن و سزا دادن عجز...

شتاب کردن و دلیر کردن و بی باک بودن و کوژ پشت شدن شتر عذلطة حدت کردن ...

حین جماع یعنی غایط کردن در آن حین عسیر بهمت شدن زمستان عسعسة روی واکردن بتاریکی ...

دلیت بر کردن و لشب چیزی دادن و نزدیک آمدن شب و لشب گردیدن عجعة ...

گردن عنزة زن کالا نیک کردن عصمت نگاه داشتن نفس از معصیت و باز داشتن از ...

باشد عظمت بزرگ شدن عنزهة خشم کردن و سخت گرفتن نا لجنة کردن نر بجزی ...

و سر بند شیشه نیک کردن من المجلی عبهلة مهمل گذاشتن چیز را عتقة بنده آزاد کردن و ...

دادن عکنة تاریک شدن شب عبوت درخشیدن عسکرة لشکر ساختن و سخت شدن عرقبة ...

عنایة اندک شدن و لاغر شدن عبدة جنگ کردن و ندیم آزردن و بد مستی نمودن و ...

خلق نمودن عزاة و عطنة دور شدن عنة بضم عین و تشدید نون نا قادر بودن ...

بر جماع و آزرو نکردن زن جماع را و باز داشتن زن از مرد بسحر یا بواسطة عنینة عکبة بر هم افکندن و ...

فراهم آوردن عسفة جنبیدن سراب بیابان ... گوسفند را خواندن و سخن نادرست گفتن ...

عنلبة شکستن و اندک آشامیدن آب و خراب کردن و سست کردن چیزی و چوب ...

آتش زنه گرفتن از درختی که معلوم نباشد که آتش از آن بیرون آید یا نه عذرة از یکدیگر ...

و بدیگری دزدیدن عنونة و علونة عنوان کردن کتاب را عنینة نا قادر بودن مرد بر جماع و آزرو ...

نکردن زن جماع مرد را و او غیر مصدر هم آمده است عندلة سرائیدن بلبل عمة عمامت ...

بر سر بستن عنعنة نقل کردن سخن از مردم بطریق عن فلان و عن فلان و الف را عین گفتن عائفة ...

از ... راندن و این لفظ غیر مصدر هم آمده است عصیدة یک نوع حلوا است عداوة دشمنی ...

گوسفند عفه و عفنقه زن پرهیزکار عُفه و عفافه بضم عین بقیه شیر که در پستان باشد عقیقه و عقه موی بدن طفل که
در حین ولادت بر بدن او باشد و موی بچه گوسفند و شتر که در حین ولادت بر او باشد و همچنین
موی بچگان و وحوش و غیر آن و عقیقه گوسفندی را هم گویند که برای مسکین که در حین ولادت فرزند
[illegible] کنند و آب اندک که در رودخانه مانده باشد و شعاع برق را هم گویند عکه ریگی که آفتاب برو تابیده
باشد و گرم شده و ظرفی که در روغن کنند و سختی گرما و رنگ شتر آلبق علاله بقیه شیر و بقیه هر چیز
[illegible] سبب علات بتشدید لام زنان متفرقه که از آن یک شوهر باشند عمامه بکسر عین دستار باشد
[illegible] حظیره و شتر و غیر آن عنشنة زنیکه آرزوی جماع نکند عراوة به تخفیف رائحه ماده عرادة
بتشدید را چیزیست مانند منجنیق خورد و ترازو است عفاقة دبر آدمی عنفقه گوشه دهن و نزد
بعضی زنخدان عالة بضم عین روزی کارگری عبادله کسانیکه مسمی اند بعبد الله عبودیت بندگی عبرة
سختی سرمای زمستان عوة آواز و غوغای مردم عدة شمار و جماعة و روزهای حیض زنان و روزهای
طلاق ایشان عققة از مادر و پدر عاصی شدگان و او جمع عاق است عُدّة آنچه ساخته باشند برای
حوادث روزگار مثل مال و سلاح و خوردنی و امثال آن عقة چاه و شگافه زمین که از آن فرو آب شده
باشد عضه عضو و فرو بخش و درخت خاردار و دروغ و بهتان و سحر و او در اصل عضوت بوده است
[illegible] آهنگ و آیتی که بر بیمار خوانند تا برکت آن شفا یابد عطیه بخشش و بخشیدنا و بخشیده عنصوة
موی که فراهم آورده شده باشد عروة دسته کوزه و دسته هر چه باشد و درختی که برگ او
در زمستان فرو ریزد و دایم سبز باشد و شیر درنده و تکمه پیراهن و آستین عریة باد سرد و درخت
خرمای بعاریت داده بشخص محتاج که میوه او آن سال از آن او باشد عزة [illegible] و دلوایکی
بفتح عین کنیزک عکة و غیبت که آنرا بزبان کشکرت گویند عنه زنیکه استخوانهای

دست او بازو باریک باشد وزن اندک گوشت و درخت باریک شاخ و شتر ماده لاغر عفا
بکسر عین چیزی خورند که بتحفه بکودکان دهند عفوة بهترین و پسندیده ترین چیزی عفو
بفتح وضم وکسر عین خرکره ماده عبوة عنف ورنج وستم واسیری عقبرة زنیکه بهمسایه خود ب[illegible]
موی میان سر وموی پس سر عفرة موی پیشانی چارپا وموی پس سر وسختی ودلیری زشت …
کنیزی که شبانی گوسفند کند وگوسفند ماده عاقلة میراث برنده که عاقل و بالغ باشند
زن خردمند عقلة کنیزی که شبانی گوسفند کند عقیلة بقاف آواز سرود وساق بریده عقیلة
برگزیده ترین وبزرگترین عقیمة زنیکه ازو فرزند نشود عقاة وعقوة میان سرا وگرداگرد سرا
عقنة نشانه شادی وخوبی آخر چیزی وفرزند عقبة پی وراه کوه وراه دشوار وبالا
کوه وسرابالا وبنده آزاد کردن وطعام بمسکین دادن در روز سختی وگرسنگی کقوله تعالی
وما ادریک ما العقبة فک رقبة او اطعام فی یوم ذی مسغبة وبدین معنی اخیر اسم مصدر است
نه مصدر زیراکه ازو فعل بدین معنی مشتق نشده است عقیمة بضم عین وسکون قاف بدل چیزی و مانند
طعام که در دیگ گذاشته شده باشد برای کسی که ازو دیگ بعاریت ستانده شده است
وتوبه ومقدار مسافت وبالا بر رفتن وفرود آمدن مرغ وزمین ملک وقباله وار بیع ومقدار …
عقدة گره وبند شاخ وغیر آن وبستگی زبان وبیشه بسیار درخت وزمین ملک وبستگاه …
عجرة گره وبند شاخ ومثل آن عسقبة خوشه خورد خرما عرجلة گروه پیاده روندگان ورمه …
عصارة تفل چیزی فشرده وآبی که چکیده باشد عکوة بیخ دم عکنة شکنی که در شکم پید …
میشود از فربهی عکدة بکسر کاف شتر ماده فربه عکدة بفتح کاف بیخ زبان عجابة وعجاوة پی که در …
باشد وپی که بسم چارپا پیوسته باشد عکارة عصا علانیة آشکار عکیة شب تاریک وشبان …

بالا بضم عین علاوه دانا بغایت بتشدید لام علّامه جمع علامات نشانه علامه بسیار وشتر قضیب ورد
هر چیزی علاوه بکسر عین سر آدمی که بر گردن باشد و سر بار چارپا و بالای دیوار من الدستور
علیّة وعلیّة بالاخانه که بر بام خانه باشد و منزل بلند و غرفه عالیة وعلیاء بلند عصفه بیرگی که
برجسته باشد علاة سندان علاّة بتشدید لام سنگی که کشک بر آن نهند تا خشک شود علبة
درخت دراز خرما علبة بضم عین و بسکون لام کاودوش علیة از چاه درگذرنده عظنة بند
عظاة جمع عظانه و عظاه مانند سوسمار جانوریست که آنرا بفارسی کرباس وکرباسو گویند و در اختیارات
بدیعی گوید که سوسمار را هم گویند عرمة بفتح را و میم خرمن گندم و برنج و مثل آن و خرمن هر چیزی که خوردنی
باشد و سنگها که بر روی هم نهاده شده باشد و ریگ لشته علجاب شتران محکم ستبر علجة کافران
عجمی علطة سیاهی که زنان بر پشت بینی یا بر روی خود کشند برای آرایش و قلاده را هم گویند
علفة خورندهٔ چارپا علوفة خورندهٔ لشکر علیفة و علوفة گوسفند ماده و شتر ماده که آنرا علف دهند
و بار نکنند علقة طعامی که سد رمق باشد و چیز اندک علبقة پاره خون فسرده و زالو که
بزبان کیس خرسته گویند علاقة بکسر عین رابطهٔ شمشیر و تازیانه علاقة بفتح عین رابطه بار بستن
چیزی دیگر و آنچه بر آن معیشت توان کرد و بار بستگی بکسی بدوستی یا بدشمنی علیقة شتری که خوردنی
برو بار کنند علجمة مرد زیرک محافظت کننده و مرد نادان ضعیف عَمِیة نادانی عمدة اعتماد کرده
شده و ستون عَنَزة بفتح نون نام شخصی و نام سبعی است و مانند عصا چیزیست که سر آنرا مانند نیزه
آهن پاره بر زده باشند و در دستور گوید حربه در ازار گویند عسکرة سختی اهل لشکر عبهرة وعباهرة
زن رعنا عنظوانة تلخ ماده عِمارة جای آبادانی و ابدانی و قبیله عَمارة بفتح عین تاج و دستار و
کلاه و هر چه بر سر نهند عماوة زمین آبدار عتیده آیینه دان من الدستور عنقز گوسفندی که

کفار برای آلهه خود در ماه رجب میکشته اند عنیة بول شتر که بر جرب مالند تا دفع شود غ[illegible]

بکسر عین و سکون ذال منقوطه زنیکه در حین جماع حدث کند عیقه جانوریست و آنرا عذیوط

هم گویند عنوت هلاک شده و دشوار شده عنوه کوهی که در میان صحرا باشد و گیاه خشک [illegible]

زنان و سوراخ گوشه کمان که سر زه در ان کنند و موی ریش عنزروت دارو ئیست و آنرا

انزروت هم گویند بالف و بعضی لغت فرس کنجده گویند من اختیارات البدیعی عبهل

زن پیر عیهامه شتر ماده تیز رفتار عاده کاری که اکثر اوقات کسی بر آن باشد عادیه

ستم و بدی و دشمنی و از حد در گذرنده و اسب دونده و شتری که گیاه تلخ و شور خورد

و دایم در تحت عضات چرد جمع عداه سواران عوذه پناه گاه عوذه پناه و تعویذ عراث

بتشدید را نیز جنبنده عراث بتخفیف را و تاکرد اکرد خانه و میان سر او زمین بی گیاه و سرمای سخت

وعاریة

عرازه سختی و بدخلقی و بد اصلی عارة چیزی که از کسی ستانند تا چند روزی بکار برند تا بکار دارند

و دیگر باز دهند عاصفه باد سخت عاصفات جمع عامله نام قبیله ایست از قبایل بنی سبا و زن

کارکن عصافه آنچه از خوشه ریخته باشد عمله کارکنان عاذبه عرب صرف و خالص عوره

زن و شرق و مغرب و شکاف چیزی و فرج و ایر و هرچه موضع ستر باشد و عار داشتنگاه

و هرچه از و شرم داشته باشد و خالی و الکااشره کقوله تعالی اِنَّ بُیُوتَنَا عَوْرَةٌ و قول حی عاث

ثلث عوارث یعنی ثلث او تمامه الاعضاء العوارث ای الاعضاء الستر و عوارث

یعنی زنان خوش[illegible] شکل هم آمده است کقوله صلی الله علیه و سلم النساء عی و عوارث فاستروا

عیهن بالسکوت و عوارتهن بالبیوت و عی اینجا زنان خوش آواز باشند عراة

برهنگان [illegible] او جمع عاریست عناة اسیران و او جمع عانیست عانیه زن اسیر کرده شده عوف

بازادارند

بازدارنده از کار عقبة جامه دان من الصحاح وصاحب سیمن الحلی ونهاد نگاه چیزی نهانی وعیب
عامه زمین نرم عینة زندگانی عوث وعوات وعفاریة دیو زشت وهرچه زشت وسهمناک
باشند ومهتر کار گذار عیقه کنار دریا ومیان سرا عجمه ده عقبة بالهای سپید دیده وبرگزیده عاتت
تخفیف میم چکهای پرباد که بهم بسته باشند تا آن بر سر آب روند وهرچه تعبیه کنند تا آن
بر سر آب روند ولوک علة در رویده عانة زهار وموی زهار ورمه خرگور ونام قریه ایست
عتبة احمق عبرة اشک من الجمل عجلزة اسب مادیان سخت وشتر ماده سخت ونام زنیت عکرشة
خرگوش ماده بزرگ عجبرة شیرون ودنبال عجوزة زن پیر عجرمة درختی ست عرندة شتر ماده
قوی عبدة پرستندگان وفربهی وقوت وسختی وخشم ونام شخصی عداة دشمنان عنکبوت
وعنکبات جانوریست معروف که بزبان کیل کارتن گویند عبدانة درخت درازی را
گویند عباقة انبوه حت در روی وسختی ودرخت بسیار خار عبکة پاره از سولیع ودمانی
ریزه وپاره روغن عبادة سخن عترة فرزندان وخویشان نزدیک وگردن بندی که بمشک
وداروهای خوشبو آمیخته باشند ونام درختی ست خورد وتیزی دندان وچوبها که بپهنا
بر گردن پیل بندند تا پای بران نهند وگل بر کنند عفلة ورم گونه چیزی که بر فرج زن یا فرج
شتر برآمده باشد مانند خایهٔ غر عقبة آستانه عمة خواهر پدر عثعثة زمین نرم عفنصة
موی کلالک عبدنة گنگ وآمیخته ومردمی که از قبایل متفرقه بهم آمیخته باشند وگندم وجو که
بهم آمیخته باشند وطعامی که در وی ملخ کرده باشند ومرد بد نسب عملة بیرم نجار وعصای بزرگ
وشتر ماده قوی که آبستن نشود والغ نخواهد وکمال تیراندازی عتمة وقت نماز خفتن وثلث
اول شب بعد از غیبت شفق وتاریکی شب وبقیهٔ شیر در پستان عجزة فرزند آخر عجلة

رکل تر و دولاب آبکشی و کرو ون عجلة بکسر عین و سکون جیم جنگ و نوعیست از گیاه و گوساله

ماده عجمة سنگ و استخوان خرما و دانهٔ مویز و مثل آن غیر عربی عجوة نام خرمائیست در مدینه

قلاب آهنین عدلة عادلان عدولیة یکنوع کشتی دریا و درخت کهنه عیدهة بد خلقی و تکبر و ستم

عُدوة و عِدوة کنار رودخانه و عدوت و عدوت جای بلند را هم گویند

عدویة برگهای درخت و گیاه سبز تابستانی و بچه گوسفند چهل روزه عذیرة نشان جراحت و خایه

و طعام ختنه و عذرة تال اسب و کنده موی و درد گلو که آنرا خناق گویند و دانهٔ گلو و نام

قبیله ایست از یمن و پنج کوکب است معین عذرة بفتح عین و کسر ذال سرگین و گرد اگرد سرا عاذرة

زن حایض عذفة ناشتر عذفة بکسر ذال گوسفند درشت پشم عذف بسکون ذال منقوط کرمازج یعنی

میوه درخت گز عذبة بفتح ذال رشته سر تازیانه و رشته ترازو که در میان شاهین ترازو است

و خاشاک و شاخ درخت و سر زبان عراضة آنچه از راه آورد عارضة سر آستان در و دندان نه

خنده که بر روی پیدا شود و صفحهٔ روی و دندان و چستی و چلدی و بیماری و شتر ماده که بسن رسیده و

نو و البته گیری و درخت تیر خانه و حاجت و گوسفندی که برای علتی کشته شود عرضة

قوی و طاقه دارنده و نوعی از حیله کشتی گیری و همت و گوشه و کنار و در میان انداخته

و نصب کرده برای کاری کقوله تعالی و لا تجعلوا الله عرضةً لایمانکم ای منصوبا لها و بعضی عُرضة را

اینجا بمعنی در میان انداخته تفسیر کرده اند عراقیة بمعنای عرقیة بکسر عین و فتح را و سکون ضاد گوشه

چشم و رفتار بنشاط و شتر ماده که رفتار بنشاط کند عرضة آشکار کرده عرقة جراحتی که در

کف دست باشد عاهة آفت عاهات جمع عباد یکنوع پوششی است و در دستور گوید که آن

گلیمی است که با خطها باشد عباآت جمع عقوبة عذاب و سزای گناه عقوبة العصی عقیقة در دل گرفته

عاتکه کمان کهنه و نام زنیست عجاهنه خدمتکاران و طباخان و او جمع عجاهن است بضم عین عجاهنة
بضم عین زن خدمتکار و زن طباخه عناهله احمق عرفات موضعیست در مکه عرفه زمینی بزرگ که میده و پایه
در یکباره بلند عرقه بضم عین و فتح را مردی که پر عرق کند عرقوة چوبکی که مانند صلیب بر دلو می بندند
از رسته دلو باشد عریکه نفس و طبیعه و بقیه کوهان شتر عارنة سرای و عروبة نفس و جوی
آب تیزرفتار و رود تیزرفتار عروبه روز جمعه عروبه بضم عین عربان شهری و او بخلاف اعراب است
عزاة مردی که بر زنان قادر نباشد عسکرة موضع عمل و موضع انگبین مگس عسیلة لذة جماع عشوة بضم عین
ثلث اول شب عشوة بفتح عین ربع اول شب و سیاهی شب عشوة بکسر عین کرشمه عشاوه شبکوری
عشوة و عشوة و عشوة کار پوشیده مشکل عسبارة بچه کفتار که از گرگ حاصل شده باشد عجبة خایه ریز
بغرفاکینه عشبه پیرشتر که از لاغری خشک شده باشد و مرد کوتاه و دندان ناب بزرگ عشرة
ده عشرات جمع عشیرة خویش عصمة بضم عین سفیدی که در بند دست حیوان باشد و قلاده حیوان
عصمة بکسر عین رسن عصابة بکسر عین سربند و رگ بند و آنچه بر سر نهند و رکوئی که بر جراحه بندند و گروه
آدمیان و اسبان و مرغان عصبة جماعه خویشان ذکور که از ده تا چهل باشند و مردان کار باشند
عصبة بنی و خویشان پدری و پسران و هر مردی که بخویش منسوب شود بمیت بواسطه مرد و از
قبل او باشند مثل پسر میت و پسر برادر میت و پدر پدر و پسر عم و مثل آن عصبات جمع عفات
خواهندگان خیر شایسته و معروف عاریات بدخویان و خبیثان و مرداریها عمرث گروه آدمیان و او اصلد
نزدیک بوده است معتل اللام عصاة نافرمانان و او جمع عاصی است عصرة نزدیک و پناه عضلة
گوشت سختی که در میان پی باشد عضلات جمع عضلة بکسر ضاد بازوی بسیار گوشت عضیهة دروغ و بهتان
و زمینی پر از درخت عضاه عضاه بکسر عین و ضاد منقوطه درخت خاردار عطلة شتر ماده نیکو عطلات

جمع عطبه پنبه پاره ورکو پاره آتش گرفته ورکو پاره که بآن آتش گیرند عطبوت زن دراز گردن عرفه
میان سرا عرصات جمع و عرصات دشت قیامت راهم گویند عرجله جماعه پیاده روندگان و جماعه اسبان
عافقه جوینده روزی و جوینده آب و دوری از بدی و از مصدر هم آمده است عفاده بکسر عین اولین
وخوبترین شوربا که از دیگ بردارند برای کسی جهة تعظیم آنکس عقاده بضم علی آفرین فدیون ترین
شوربا که در بن دیگ ما بنده باشد عیزانه شتر ماده چست عبره نو ماده از اهلی و وحشی عبوثر نوان واو جمع
عبوث به عبره و عبر جمع عبراة آید عنه کرمی که در پشم افتد و زن پیرو زن آستین و مردی که گوشش کنده
در کردن چیزی و نتواند عقباه و عنقبا عقاب تیز مخلب و اقارسی آله گویند عرضیه عودی که بینواز
و دهل رانیز گویند عکاشه نام صحابیست از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم و خانه عنکبوت عزمه در
سبزی و سبزه و جایگی که در میان لب بالائی آدمیست باب العلی مع الثاء من المصادر عبث بازی
کردن عبث بسکون با آمیختن و از دوغ کشک کردن و کشک بآفتاب نهادن تا خشک شود عثلت
آمیختن عبث تباه کردن و بدست چیزی جستن که از آنه نبیند عرث بیرون کشیدن من المجاز عثت
کرم بر آوردن پشم من غیر المصادر عثغث نبت ریگ اشنه پگیاه غناث سرود من المجاز علث
گندمی که بجو آمیخته باشد عثالث آمیختها و گشکها و او جمع عثیثه است عثت بازی و بیفایده عثت
کرمهائی که در پشم می افتد و او جمع عثثه است عکث گیاهیست باب العلی مع الجیم من المصادر عوج
بجای ایستادن و وا داشتن چیزی را بجایی و باز گردیدن و باز گردانیدن و بد خلق شدن و سر چارپا
باز گردانیدن و او لازم و متعدی آمده است عوج بکسر علی کج شدن معنی و دین و لباطل هی
و معاش عوج بفتح علی کج شدن چیزی که برپای داشته شده باشد شمل دیوار و درخت و امثال آن
و بالحصة عوج کج دردین باشد و در معانی و عوج کج در اعیان عج . شتاب رفتن عیج و یج

ات داشتن سخن و باور داشتن سخن و روا کردن و راضی شدن و سیراب شدن و فایده کردن و باک
داشتن از چیزی و التفات بچیزی کردن عَلج غالب شدن علاج درمان کردن عجّ و عجیج
بانگ بلند کردن در لبیک گفتن و در حدیث است که افضل الحج العجّ والثّجّ عجّ زدن و جماع
کردن عروج بر بالا شدن عجّ دایم شرب کردن عسج کشیدن و ریسمان در زیر دلو کردن
و بدستهٔ دلو بستن و ریاضت فرمودن و تربیت کردن شتر را عرج لنگ شدن و غایب شدن
و فرو رفتن آفتاب عسج کردن بر کشیدن من غیر المصادر عجّاج بتشدید جیم بانگ کننده
و روز باد و غبار انگیزنده عجاج بتخفیف جیم غبار و دود عُجَّح و عُجّح و عَجّح و دوده عجعج احمق
عظیم الجسد عماهج شیر غلیظ علج و علوج شاخ تازه درخت و شاخ تازهٔ رز عسالیج جمع عرفج
گیاهیست عنج کبک و این فارسی معربست عجعاج بانگ کننده عمّاج بتشدید جیم راه حملاز
رام وغدان علج فور خشتست و مرد کافر عجمی علج بفتح علی و لام درختهای خورد خرما علج
بفتح علی و کسر لام سخت عالج سخت و نام موضعیست و شتری که علجان خورد و آن گیاهیست
علوج نیز کج رو عنج و عوج مار عناج کاو و ریسمانی که در دلو کنند و سخنی با اندیشه عنجوج
اسب و اسب بلند و موی دراز که در شیب جنگ اسب تازیست عناجیج جمع عالج السیاده
عاج به تخفیف جیم استخوان فیل عاج بکسر جیم با تنوین کلمه ایست که برای راندن گوسفند
نرماده گویند عوّاج صاحب عاج عوج اسبان کج پای و نام شخصیست عنج جماعهٔ مسافران
و پارهٔ از شب عشنوج شتر بر عرج رمهٔ شتر و نام موضعی و وقت فرو رفتن آب عرج بکسر علی
رمهٔ شتر عرج لنگ و کار سست عرج بضم علی لنگ شده ها و او جمع اعرج است عبیج نام شخصی
عوسج بکسر ع خاریست عفصاج بکسر علی و در عفاضج بضم علی فربه و سطبر عنجیج بزرگ عوهج
حیران کردن و دراز باب العین مع الدال من المصادر عضد بر بازو زدن و یاری کردن

و درخت بریدن عضد بفتح ضاد درد ناک شدن بازو عناد ستیزه کردن عنود ستیزه کرد[ن]

و از راه گردیدن و روان شدن عطود شتاب رفتن عود و عواد بازگشتن عد بسیار شدن

عدّ و عدد شمردن عقد بستن و گره بر زدن و پیمان کردن و بیع کردن و نکاح کردن عقد

بفتح قاف گرفته شدن زبان و در وقت سخن گفتن عمد عیب کردن و شیفته ساختن عشق کسی

و خوار کردن بیماری کسی را و خواب کردن و قصد کردن و خشم کردن و ستون نهادن و عرب گوید

فَعَلتُ ذلک عَمدًا عینٍ یعنی بجد و یقین عباد پرستیدن عمد گران کردن بوزن و شکستن بیما[ر]

یا غنو یا بار گران کسی را و قصد کردن و ستون نهادن عمد بفتح میم نمناک شدن خاک و کوفته

شدن کوهان شتر و خشم گرفتن عبد خشم گرفتن و ننگ و عار داشتن عهد جماع کردن و پایدا[ر]

ر پیمان عهد ننگ و عار داشتن و یاد داشتن و فزودن و بر نهادن و دیدن و پیمان بستن و پایدا[ر]

کردن و نگاه داشتن و وصیت کردن عدر پیدا شدن در رود در بوته خود منتد و رد گزیده مار و در

عیران و بخشیدن و شمردن و دیوانه شدن عکد فربه شدن عصد جماع کردن و پیچاپی

عصود مردن عتد جمع کردن عزاد سخت و محکم شدن عرود برآمدن و بلند شدن و سخت شد[ن]

من غیر المصادر عبد بنده عبید و عبید و عباد جمع عابد پرستنده و فروتنی کننده و خ

گیرنده و عار دارنده عضد و عضید بازو علاند سطبران و او جمع علندی است عماد بناهای بلند

و ستون و ستونها او جمع و مفرد آمده است عمد میان جگر و رگ جگر و مهتر و قوم و ستون

ستونها کقوله تعالی فی عمدٍ ممدّدة عمید مهتر قوم و دلی که شکسته عشق شده باشد عدید شمر

شمار و مانند عداد بخشش و شمار و آواز زه کمان و دیوانگی عدد شمار عدّ بسیاری و آب

متصل از زمین بدر آید همچو آب چشمه و چاه علود و علی تشدید دال ریزک و مهتر و جنبری بزرگ

سخت محکم عنه بفتح عین و ذال کنار رعند بفتح دال نرد عقد کردن بند و حمایل و گلاده

کلاده

بها و بند نام عرند سخت بدخلق عربد بکسر عین و تشدید دال نوزبن علود نام مار است

نوی عنجد زن سلیطه و زن دلیر عطارد ستاره ایست عطود بتشدید را دراز عطود

بتشدید دال رفتار شتاب حیران و ملازم و مقارن و ستیزه کننده عنود از راه راست

برگردنده و ستیزه کننده و شتر ماده کج رفتار و شتر ماده که بطریق جدا کند و در دستور بمعنی رگی که از

نفس خون برآید آمده است عند بضم عین و ضم و تخفیف نون جمع عنود و عنید هر دو

باشند عاند از حق برگردنده و ستیزه کننده و شتر ماده که بر راه راست نرود و رگی که خون

از و رود عند بفتح و تشدید نون جمع عبد روز جشن و روز شادی و روز مبارک عضواد

بزرگ عاضد شتری که گردن خود را بسوی پهلوی شانه خود بیچاند در وقت مردن عنقود و عنقاد

خوشه انگور و غیران عناقید جمع عنقود بضم عین و فتح دال اول گریز و چاره عهید هم عهد بکسر

عهاد بکسر عین باران اول بهار و باران های بعد از آن عهد سوگند و پیمان و باران اول و

نگاهبانی و وصیت و امان و ننگ و عار و روزگار و گویند که عهدی به ولم یک کذا الفخ دیدم

او را و نه صاحب بود عهود جمع عود شتر پیر و راه کهنه و مهتر دیرینه عامد ستون نهنده

عبید نام بیطار است و نام آهنی و تصغیر عبید هم باشد عود چوب خوشبوی معروف و هر چوبی

باشد و ساز معروف که مینوازند و بفارسی بربط گویند عمد گرگنی که چوب او را و انتوان کرد

عبابید و عبادید جماعت روندگان بجهات مختلفه عواد بکسر دال اسم فعل است بمعنی عد یعنی باز گرد

عواد بتشدید واو بربط نواز عادی عاد تنها و نام مردیست و قوم هود پیغمبر علیه السلام عجرد

جلد و چست و سبک عرند سطبر عجلد و عجالد عکلد و عکالد تیر غلیظ عکلد سخت عکد

زن پیر عقد پیمان و عقد و نکاح عقود جمع عتبه چیزی مهیا کرده و حاضر کرده عنید ز غالهٔ یکساله

وچیزی مهیا کرده غناد سازِ راه و قدح بزرگ عباد بفتح عین قبایل چند از عرب که اجماع کرده اند بر
در شهر حیره که نزدیک کوفه است عرد سخت و محکم عراد گیاهی است عسجد زر عجد و عنجد
مویز و کشمش من الدستور باب العین مع الذال من المصادر عیاذ (عوذ و عوذ) پناه بردن و قولهم اعوذ بالله منک ای
عوذ بالله منک و باز داشتن عوذ و عواذ نا خوش شمردن عوزد نو زاییدن من عید المصادر عیاذ و عواذ پناه
گیاهی است و گوشت لطیف که در پهلوی استخوان باشد عایذ زنیکه هفت روز باشد که زاییده باشد
و آهو و شتر و اسب که نوزاییده باشد عوذ جمع عبید بفتح عین و تشدید یا با کسره گروهی عبیدالله نام
قبیله ایست باب العین مع الراء من المصادر عبور بر چیزی گذشتن عثور و عثر دیده ور شدن عثار
بسر در آمدن عشر ده یک مال ستاندن و در هم شدن عرّ سرگین در زمین زدن و کسی را
گردانیدن و کسی را بگناه آلوده کردن عتر جنبیدن نیزه و عتیره کشتن و عتیره گوسفندیست که
برای آلهه ناحق میکشتند اندر ماه رجب عبر تعبیر خواب کردن و وردن و اشک ریختن چشم و گریستن
و مطالعه کتاب کردن و بر چیزی بگذشتن عذر سبب گناه گفتن و پاداش دادن عذر بفتح علی
و ذال خداوند عیب و فساد بسیار شدن عدر بفتح علی و سکون ذال ختنه کردن و معذور داشتن و داغ نهادن
افسار کردن عقر کشتن و در پرده بند داشتن و پی بریدن و قوایم دواب بریدن و بریدن سر درخت
خرما را تمام و ریش کردن عقر بفتح قاف متحیر و مدهوش شدن عفار اصلاح کردن درخت خرما
عفر در خاک مالیدن عصف فشردن عکر و عکور برگردیدن عکر دردی شدن شراب و تیره شدن آب
و جمع شدن دُردی در جایی عرار بانگ کردن شترمرغ عیار راست کردن پیمانه و ترازو عَمر و عُمر
زنا کردن عسر دشوار شدن و بدست چپ کار کردن عَسْر بسکون سین قرض باز گرفتن در وقت
تنگدستی قرضدار عُسر بضم علی دشوار شدن عصار درویش شدن عطر خوشبوی شدن بعطر عمر و عمر

عوذ زرنیک ممیز است

37

در بر نشستن عُق بضم عین نازاینده شدن عور لنگیدن و او گرفتن و بردن و بخشم گردانیدن
بمعنی محو کردن اشارة و بمعنی عقوبت هم آمده است کذا فی الکشاف فی التفسیر قوله تعالی
عذراً او نذراً عور بفتح واو بخشم شدن و کذا شدن حق و فاسد شدن عیر ناگاه بدر جستن اسب
و جولان کردن او و بنشاط رسیدن و عیب کردن و گرفتن و بردن و رفتن و چشم برهم نهادن
و چشم برهم زدن و بگریستن عجز سطبر و فربه شدن و پر شدن همیان و درهم رفتن رگ و پی
و پی بر جای افتاده شدن شکم عجز دهن بستن و بیرون آمدن و حمله کردن و سخت شدن و شتاب
کردن اسب و دو کردن شتر گردن خود را و دم خود بکفل زدن اسب در جای دویدن مر علی اللقا در
عبر و غبر بستر و گرمی خشم که از آن سبب چشم آب ریزد و عبر بضم عین بسیار را هم گویند عبر
کناره جو و کناره دریا و کناره رود عر جرب عر بضم عین ریشها که بر لب و پای شتر
پیدا شود و آب ریزد و سرگین عرار یک نوع بهار بری است عرعر درختیست و آن سرو جبلی است
و نام موضعی هم باشد عُراعر بضم اول بزرگ و مهتر و فربه و نام موضعیست عراعر بفتح اول بزرگان
و مهتران و اطراف کوهان شتر عغار یک نوع بازیست عفر و دور زشت و ورد بزرگ عافور
یعنی عفر آهوان سرخ کوتاه کردن عفر بتکرار خاک و اول آب دادن کشت را عفار نام درخت
دانان بهی و چوب بالایین از آن دو چوب که برهم سایند تا آتش بدر آید عفیر سویقی که از آن
زاده باشند بچیزی و زنیکه هدیه بهمسایه خود ندهد و گوشتی که در دیگ کم قاق کرده شده باشد
عقر بضم عین مهر زن و بنیان سرا و میانه سرا و جمع شدن نگاه جمره آتش و آب خوردگاه شتر
در حوض و بیضة العقر خایه خروس باشد عقر بفتح عین کوزک و بنای بلند و بنیان و فرجه که میان دو چیز باشد
دایر و کاریزی که از چشمه بیرون آید عقار زمین ملک و ده و آب و متاع خانه و درخت خرما عُقار

بضم عین شراب وجامهٔ است سرخ عق مجروح عق زمین که نبت چار بار ارش کند عقق

مردی که اورا فرزند نشود وزنیکه آبستن نشود عنق اصل وحسب وعنصر عسر سخت عسر

وعسیر دشوار عسر دشواری عذار روی وراه وبناگوش وافسار اسب ونشانه که بر...

کردن یا بناگوش مانند عذر جمع عذر بسکون ذال سبب گناه عاذور بدی وتجری ونشانه مانند خط ع...

جمع عفور گزنده عذافر شتر بزرگ وشیر درنده عذر موبهای پس قفا وموبهای کلالک عقار

تند بدو قاف دار وعقاقیر جمع عکر دُردی خمر وریمهای شتر بزرگ وبمعنی اصیر جمع عکره...

بجکر بکسر عین اصل عکر کر شیر غلیظ عمار ریحان عمار ساکنان خانه که از جنیان باشند واسم شخص

عاو آبادان وعماره کننده عُمر وعَمر وعمر زندگانی وعمر قبیله است از قبایل سبا وگوشت میان

دندانرا هم گویند عمور گوشتهای میان دندان عمیر عماره کرده وجامهٔ سخت بافته عوار خاشاک

در چشم افتاده باشد ودرد بدل وعیب ودرد چشم مانند تور عواور وعواویر مردم بددل

عیر خر وحشی وخر اهلی ونشیب پای مردم چشم وپلک چشم ومهتر وهر چیزی که فی الجمله بلند باشد وکوه باز

که بلند بر آمده باشد واستخوانی که در میان شانه بر آمده است وچوبی که در پس هودج وضع کنند که ناز

دست وران زند وخار وخاشاک که بر سر آب افتاده باشد ونام کوهی است در مکه عواویر

ملحها عایر تیر ناگهان وسنگ ناگهان که انداز نده آن معلوم نباشد ودرد چشم وخاشاک

که در چشم افتاده باشد عیار مرد زیرک عالم گرد وشیر درنده واسب جولان کننده بنشاط عیر

بکسر عین شترانیکه خوردنی بر ایشان بار کنند وکاروان وبمعنی دوم است قول حق تعالی وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ

وقول حق تعالی اَيَّتُهَا الْعِيرُ اِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ عار سخن زشت وعیب وننگ عبهر دارویست

خوشبو ونام شخصی است عبهر زعفران وبعضی گویند دارویست خوشبو غیر زعفران عنز گوسفندی که

... الله حود در ماه رجب بسیک شسته اند و نام گیاهی است و اصل هر چیزی و نصاب هر چیزی عتور

... بر برآینده عاثور بدی و سختی و جاهی که برای صید کنند عثیر بکسر عین و فتح یا غبار عثیر

... عثعثیر سختی عبزار برای منقوط درختیست عجر اگر فا در بر جامع بنابند عجر و عجر سطری عجر

... احوال بیرون و عیبها و حاشیها که در میان سطور کتاب نویسند و گره چوب و رگهای بیرون که بهم پیوسته است

... عجر و بجر که با هم گویند جمیع احوال خواهند عبقر بسکون با و فتح قاف نام موضعیست عبقر

بفتح عین و با و ضم قاف و تشدید را انگرک عبسور شتر ماده سخت عیسجور شتر ماده سخت بسطبر

... مگس کبود و نام مردیست عنبو بچه اسک که از گرگ حاصل شده باشند عسبور شتر ماده سخت

... ذربه ضخیم که از الفارسی بوستان افروز گویند و بعضی نرگس را هم گویند ام الحجاب عدر بدان غیر

منقوط باران بسیار ام الحجاب عاذر بذال منقوطه نشانه جراحت و رگی که از وی خون استحاضه بیرون آید عذور

بذال منقوط و تشدید واو مرد بدخلق و مرد فراخ اندرون و دروستور جای فراخ و حیوان جست را هم گویند

ده یک عشور جمع عشر بفتح شین منقوطه درختیست که شکر سرخ بطریق شبنم بروی بندد

... عاشر دهمین و ده یک ستان عشار بضم عین ده ده عشار بتشدید شین ده یک ستان

... عشار شتران که ده ماه برآمده باشند از ابتدای آبستنی ایشان و او جمع عشرا است

... جمع نفساهت عشر ده و وده انگشت عشیر هم عشرت بکسر و شوهر و ده یک عاهر

زناکننده و نابکار عسابر بچگان کفتار که از گرگ حامله شده باشند و او جمع عسبارة است عصار

... فشرنده و روغن کش عصیر شیره عابر گذرنده و گریزنده عسکر لشکر عساکر جمع عنصر اصل و حسب

... جمع عصفور گنجشک و چوب کجاوه و چوب پاره که در پس پالان شتر باشد و سفیدی میشانی اسب و

... جوان میشانی اسب و رگ دل و پاره از دماغ عصفر یکنوع رنگیست عصافیر جمع عصفور و عصفور هر دو

عصر و عصور زمانه و نماز دیگر عصور جمع و عَصَر بفتح عین بمعنی کاهل هم آمده است که قوله جاز بلاد

ای کطلیا عصر بفتح صاد پناه و غبار و نام شخصی عطر بوی خوش و داروی خوشبو عطار

عطرفروش باب العین مع الزاء من المصادر عز غلبه کردن عزز و عزاز تنگ شدن

پستان عِز بکسر عین ارجمند شدن و نایافت شدن و اندک شدن و نامقدور شدن چیزی

شدن عجوز پیر شدن زن عجز ناتوان شدن عوز نایافت شدن و اندک شدن و در

عجز و عجز بزرگ شدن سرین و بزرگ سرین شدن علز بی‌آرام شدن من غیر المصادر عز

باران بسیار عزیز ارجمند و اندک یافت شده و نایافت و نامقدور و ولی و همنا و سخت

عزاز جمع عزاز بفتح عین زمین سخت عاجز ناتوان عجوز زن پیر و شراب و خنجر و

نام اسب است در موضع دشنام عجز بضم عین و عجایز زنان پیر عجز بفتح عین و ضم جیم سر

و دنباله چیزی عارز عتاب کننده و ملازمت کننده و حرف درشت گوینده عنز بز ماده

ماده و عقاب ماده و نام اسب است و نام قبیله ایست از طایفه هوازن و نام زنی است دیگر

عنز مرزنجوش که آن داروئیست عنوز جای سخت و درشت عنازه جمع عکاکیز عصای

واو جمع عکازه است علهز طعامیست که عرب از خون شتر و پشم آن میسازند در زمان قحط علوز

تشدید لام و میم واو درد شکم علز بفتح عین و کسر لام دردناک و بی‌آرام عجنز برای منقوطه

برای غیر منقوطه آنکه قادر بر جماع نباشد باب العین مع السین من المصادر عسوس شکیبائی مال کردن

کردن عرش حیران شدن و مدهوش شدن و لازم شدن عرس لیکوی را دست و کردن شتر

بهم بستن عس و عسس شب گردیدن برای احتیاط دزدان و ناکاران عبوس روی ترش کردن

عطس عطسه کردن و پیدا شدن و شکافته شدن و از پس در آمدن عطاس عطسه زدن عجس بجایگاه

بازداشتن عنوس و عناس بسیار ماندن دختران کابینه پدر را بر خود که شوهر نکرده باشند عفس در بند کردن

واکنده داشتن جامه و راندن شتر و پای بر سرون کسی زدن عکس باز گونه کردن و دست شتر با گردن بستن عیس

جماع کردن شتر عبس خشک شدن بول و سرگین و چرک بر پشت ای علس اشامیدن عمس کهنه شدن کتاب و خوار

داران شمردن و کوشیدن و سعی کردن عمرس رفتن و سخت پامال کردن و کوشیدن و کسب و کار کردن

از غدر المصادر عاس آنکه شب گرد و برای احتیاط دزدان و نابکاران عسس جمع همچو خدم که جمع خادم است

عساس و عسعس و مستعاس گرگ عساعس خارپشتان عکاس شب تاریک و شتر بسیار عکموس و عضرس

گیاهی عضارس بفتح عین جمع و عضرس نام گیاهی هم باشد عمرس و عنبرس شتر ماده محکم عرمس

سنگ سخت و شتر ماده محکم علمس بتشدید لام گرگ و مرد قوی و سخت و نام شخص عمروس بره خورد و کودک

محکم خلقه عمارس جمع عنطوس شتر ماده تمام خلقه و زن فربه تمام خلقه عطامیس جمع عسطوس درختیست عندس

شتر ماده سخت و قوی عمرس مرد قوی و سخت عنبرس شخص متکبر خشمناک عدبس شتر سخت و محکم و هر چیزی

که تمام خلقه باشد عدابس جمع عسوس جوینده شکار در شب و ماده شتری که تنها چرا کند و بجای خالی شیر دهد و

ماده گو... شیر بد خوی و زنی که از دیدن مردان باک ندارد و مرد محتاج علیس شیر خوردنی که برو چوش و دنبه ریزند و

آشامند عکیس شیری که برآس کنند و خورند و شاخ درخت رز که در زیر گل کنند و از موضع دیگر سر او را بدر آرند

علس یکنوع گندم است و کنه بزرگ که در چارپا می افتد عموس تاریک و کاری که جهت آن را دانسته نشده باشند

... بریان با پوست عماس سختی و جنگ سخت و شب تاریک و روز تاریک عنس بسکون نون شتر

ماده محکم و نام قبیله ایست عونس بضم عین یکنوع گوسفندیست عیس شتران سفید نر و جمع اعیس است

... بفتح عین آب منی نر عبوس روی سخت و ترش روی عبس نام شخصی است عبس بفتح با بول و سرگین

که بر سر دم شتران خشکیده باشد عجس بعضی از میانه شب و دسته کمان عجس و عجس دسته کمان عسعس

مفتوح الاول فعلا ماضیست یعنی رو واکرد کقوله تعالی واللیل اذا عسعس و بمعنی نشست واکرد هم آمده است عَسْعَ

رگ و نام قبیله ایست و مردی و نام موضعی عاطس آنکه عطسه زند و عطسه زننده عطوس داروی عطسه

عُوس دیواری که در میان دو دیوار خانه نهند و ستون خانه من الدستور عُسّ کاسه و قدح بزرگ

عَجَنْبَس زنی که قادر بر جماع نباشد عُرُس طعام عروسی عَجَنْبَس شتر نر بزرگ عَنْبَس شیر و درنده

بکطا یفه انداز قریش عفقس بدخلق و خلق بد عکالس ریسمانها که بان سر و دست شتر بهم بندند تا

عانس دختری که در خانه پدرش مانده باشد و شوهر نکرده و جوانی که مدتی از وی گذشته باشد

نبرده باشد عُنُس و عُنَّس جمع عطاس عطسه واو مصدر هم آمده است علطوس شتر ماده چست و نیکو

عَلْطَبیس هموار و ساده و درخشنده عجوس ریزیزه عدس نوعیست از حبوبات که در طعام میکنند

واستر را هم گویند و لفظیست که برای راندن استر هم گویند عدس بضم علی نام قبیله ایست عرس

ن نو عروس داماد را هم گویند عِرِیس ماوای شیر عِرَاس ریسمانی که دست و گردن شتر را بهم باز بندد

باب العین مع الشین من المصادر عُشُش لاغر شدن و باریک شدن و اندک شدن عُشّ اندک کردن آب

ولاغر کردن عرش خفته کردن برای رز و بنا کردن از چوب عبش زندگانی کردن عکش

کاف در هم پیچیده شدن موی عطش تشنه شدن عمش سست شدن بینائی چشم و آب چشم

افزون شدن عنتش جنبانیدن و برکشیدن من غیر المصادر عشش دراز عُشّ و عُشَیش

آشیانه مرغ عشاش آشیانها عرش تخت و سقف و کار و عزت و بمعنی اضربت آنچه گویند ثل عرشه

یعنی سست و ویران شد کار او و برفت عزت او و نیست پای را هم گویند عروش جمع عرش

بضم علی و سکون را اطراف کردن عرانش جفتهای زر عش اندک و مرد لاغر عطش و عطش

بکسر و ضم طا جای اندک آب عطاش تشنگان عکاشه بتشدید کاف نام آب نمیرست عکرشه

م مردی عرلیش لحتینه و کاه و حفته رز مانند هودج چیزی که برای نشستن زنان سازند و مکان
ش جمع و عُروش خانهای مکه را هم گویند عطاش دردیست که آدمی پیدا شود که هر چند آب خورد
تشنگی دفع نشود باب الیاء مع الصاد من المصادر عفص بافتن موی عقص بفتح قاف بخیل و بدخلق شدن
خمیده شدن شاخ بز بکرد اگر گوش عرص دایم شدن برق آسمان عرص بفتح را بوی زشت کردن
خانه از نمناکی و خرم شدن و خرمی کردن عصص سخت شدن عفص برکندن و کج شدن بینی و گوشت
بر سر سینه لستن عوص دشوار شدن من غیر المصادر عصعص استخوان بالای حلقهٔ دبر و استخوان بیخ دُم
عقص بسکون فا مازو عفص بکسر فا آنچه او را طعام زمخت باشد مثل مازو و عرفاص تازیانه عراص
وصها عفاص پوستکی که بر سر شیشه بندند عفاص و عقص موهای تافته و اینها عقیصه اند عقایص
برای او اینجا آورده واو جمع عقیصه است عفص بخیل و بدخلق در بیستا که در وراه باشد
عکص و بدخلق عناص بفتح عین اندک و پراکنده عِنفص زن بیحیا علوص بکسر عین و فتح
لام بیدادی درد شکم عویص سخن مشکل معنی دار عیص اصل و درختان و نام شخصی عُراص نیزهٔ جنبنده و اگر
با [illegible] و برق باب الضاد مع الصاد من المصادر عوض عوض دادن عرض پیش آمدن و آشکار کردن
و عوضه [illegible] و آشکار شدن عروض پیدا شدن و پیش آمدن و مکه و مدینه و ما حوالی آن آمدن و بخشیدن
چیزی برای حق گذاری و آفت رسیده شدن عض بدندان گرفتن و خوردن شتر درخت عضض را
تعاض همدیگر را بدندان گرفتن عضیض لازم شدن عضض زیرک شدن من غیر المصادر عرض بضم عین
خوردنی شتر در شهر مثل حسته و مای کوفته و غیر آن عوض بدل چیزی عوض بفتح عین و ضم ضاد همیشه
و دهر عارض صفحه روی و دندان و ابر کقوله تعالی هذا عارض ممطرنا و بالین کوه و آنچه نو پیدا شده باشد
از چیزی عوارض دندانها و بیماریها و نو و ابریوستها و حاجتها عوارض بضم عین کوه است عُرَیاض شتر سطبر و محکم
و عریض

عرمض کف سبزی که بر آب می‌افتد و آن را طحلب نیز گویند عِرض بدن و نفس و ناموس و حسب و لوی [illegible]

بیابانیست پیمانه و هر بیابانی که در و درخت مانند عُرْض و عُرُض میانه و جانب عارض [illegible]

همین که در آن باشند عضاض زندگانی و صبر کننده بر سختی عضوض و عضاض [illegible] و نخور زید باید

گیرنده خورده باشند عَضوض گزنده و چاه ژرف را و زمان سخت را هم گویند عرض پهنای

بزرگ و ابر و فراخی کقوله تعالی عرضها السموات والارض ای سعتها و پایین کوه و گوشهٔ کوه و سیاه [illegible]

درخت و اسباب خانه و جانب کوه را هم گویند عریض همین و بزغاله بزرگ یکساله و آهو و بسیار گفتار

و دو دعاء عریض ای کثیر عوارض بضم علی همین عرض بکسر علی مرد بزرگ و مرد قوی در سفر و مرد [illegible]

و درخت خورد و گیاهای خاردار عاضه شتری که درخت عضه خورد عروض ستون خیمه و جانب راه [illegible]

حاجت و شتر مادهٔ تربیت ناکرده و رام ناکرده و معنی سخن و میانهٔ چیزی و راه کوه و جز آن و از مصراع

دوم بیت و بزغاله و میزان کلام منظوم و شهر مکه و مدینه و حوالی آن عوارض مالی که غیر زر و نقره [illegible]

و آنچه عارض شود آدمی را از بیماری و مثل آن و چیزی که قایم بچیزی دیگر باشد و مستقل بنفس خود نباشد

باب العین مع الطاء [illegible] مصادر عباط و عُبوط السبتی ناشدن عَبَط دراز شدن کردن و غیر آن

عقط بریدن و شکافتن چیزی بدر ازا عَبَط کشتن جانور با علت و شکافتن و بسختی رسیدن و جای [illegible]

در جنگ اندراختن بی اکراه عفط تیز دادن بز و عطسه زدن گوسفند و راندن شبان گوسفند را من عل المصابر [illegible]

عطعط شور که مرا لمجاب عطاط شیر دزدنده و مرد دلیر عَطْعَط دراز عبیط جامهٔ شکافته و سخن تازه و گوشت

جانوری که بعلت کشته شده باشد عَبَط دروغ عبط بضم علی و با جامهای شکافته و او جمع عبیط است علاط

داغ و نشانه که در گردن کرده باشند و طرف کردن و رسیمانی که در گردن شتر میباشد علط شتری که بر سر او

رسن و افسار نباشد عُنُط دراز عنط بد خلقی و دراز عناشط جمع عضرط مابین خایه و حلقهٔ دبر عوط

درصنیت عضروط وعضرمط بضم علین تابع و تیرو و عطارید جمع عملّط تشدید لام سخت عمرّد تشدید را اسپ سبک و
عمروط دزد عماریط وعمارط جمع عنضط ناکس علیط و علابط شتر فربه گوسفند عثالة وعجالة وعکالة
وعلبط وعجاط وعکلط شیر علیظ عرنقط مخفف عرتقیطانست و آن جانوریست عرقیطان جانوریست که
از اغطاة هم گویند عذیوط مردی که در وقت جماع کردن حدث کند عمایط شتر ماده که آبستن نشود عوط
وعیط وعوطط جمع باب العین مع الظاء من المصادر عکاظ بضم عین بازاریست بناحیهٔ مکهٔ مبارکه

باب العین مع الفاء من المصادر عکف وعکوف مقیم شدن در جائی و روی بچیزی کردن و عکّف بمعنی
بازداشتن و بمعنی وا داشتن بجائی هم آمده است عسف از راه گردیدن عصف وعصوف سخت جستن باد
وعصف بمعنی کسب کردن هم آمده است عطف برگردانیدن و برگردیدن و دوتا کردن و میل کردن
و مهربانی کردن عقف دوتا کردن و خم کردن عذف و عذف خوردن علف علف دادن عیاف
ناخوش داشتن چیزی را عیف بگرداب گردیدن مرغ عفاف و عفّ پرهیزگاری کردن از حرام عنف
درشتی کردن عجف لاغر شدن عرف شناختن و نیکوئی کردن عزف بازی کردن عزوف رغبت بگردانیدن
از چیزی عرف آهنگ کردن ضربی من غیر المصادر عایف ناخوش دارنده و مرد کاهن و مرغی که بر گرداب
باگرد چیزی گردد علف داشتن علاف جمع علّاف بتشدید لام داشن فروش علوف نادان و مرد بر علّف
بتشدید لام میوهٔ درخت مورد و طلح عوف مهمان و حال و ایر و شیر درنده و خروس و نام بتی است و نام
مردیست عازف بازی کننده عزف آواز باد عزّاف بتشدید زای منقوط ابر رعدارنده عزوف رغبت
گردانیده از چیزی عزف برای مجرّد آواز جن عصف برگ کشت که در کشت زار بر آمده باشد گویند که
عصف ماکول و ساق کشت را هم گویند کقوله تعالی والعصف والریحان و ریحان اینجا بمعنی برگ کشت باشد
رز قرار کذا فی الصحاح فی بیان لفظ الریحان و در محاب کاه خورده شده و ریزیده شده را هم گویند

عاصف باد سخت عصوف شتر شتاب رو عجاف لاغران کقوله تعالی یأکلهن سبع عجاف عجرف

مورچه دراز پا و بعضی گویند دیگر جانور است عجارف عجاریف حوادث زمانه عریف و عرف مرد خبیث

عرف بوی خوش و بوی هر چه باشد عریف دانا و نقیب وردم واو دوم رسن است عرف بضم عین

یال اسب و یال خروس و بالا و نیکی و عادة عدف و عدوف و عداف عذف و چیزی خوردنی

عیوف شتری که آب را بوی کند و نیاشامد عسف قدح بزرگ عسوف ستمکار عسیف مزدور عاسف

شتری که نزدیک مردن باشد عصاف عصوف میخی که در پالان شتر میباشد عراسف جمع عفف و عفف

پرهیزکار عفف میوه درخت طلح عدف بکسر عین بعضی از شب عدوف بفتح عین و دال جانشان

که در چشم افتد عارف دانا و صبور عروف صابر عریف غایب دانا عراف فال گیر و طبیب عطف

جانب سر و کردن چیزی کقوله تعالی ثانی عطفه یعنی برگردانندهٔ جانب سر و گردن خود و ای کنایت

از تکبر و جانب هر چیزی که باشد عطوف مهربان عاطف نام اسبی است من القضاب عطاف ردا و شمشیر عواطف

مهربانیها ۵ باب العین مع القاف من المصادر عرق بفتح را خوی آمدن و خوی کردن عرق

گوشت از استخوان باز کردن و خوردن عروق رفتن علق برگ از درخت خوردن جانور

باز داشتن عق شکافتن و گوسفند کشتن برای صدقه در وقت فرزند کسی متولد شدن و برای سر

فرزند برآشیدن در اول بار و تیر بطرف آسمان انداختن عقوق نافرمانی کردن کسی را که حق او گزاردن

واجب باشد عقاق بفتح عین آبستن شدن عتاق آزاد شدن عتق آزاد شدن و پیر گشتن و کهن

کردن و خوب شدن و بصلاح آمدن مال و بدبدان گرفتن عذق نشان کردن بر شتر و گوسفند و کسی را

در عیب انداختن و بعیب معروف کردن و شاخ درخت خرما بریدن و بیدا شدن میوه گیاه عبق

بوی خوش در گرفتن بچیزی و چسبیدن چیزی بچیزی عسق ملازم شدن و چسبیدن چیزی بچیزی و دل

دوام باشتر زبودن شتر ماده عشق و عشق شیفته شدن از غایت دوستی علوق بجبری در اویختن علق
در آویخته شدن و آلستی شدن و دوست داشتن و در ایستادن در کاری عفق رفتن شتر ماده
بچراگاه علف مختلف و بسیار بر رفتن نر بر ماده و وزیده شدن باد بر خاک و غایب شدن و تیز
دادن و بسیار بآب خوردن باز رفتن شتر عفاق بی‌بهره شدن عناق دست در گردن همدیگر کردن عنق فراخ
گام رفتن و دراز گردن شدن عرق بسکون را شکافتن زمین عرق بفتح را ملازم شدن مر علیر المقام
عقیق موی اول بچه که بران زائیده شده باشد و مهره و نگین معروفین و رود خانه ایست در مدینه و جایگه
از اسپان شکافته باشد و نام موضعی عاق بتشدید قاف نافرمان از مادر و پدر عقاق بکسر عین چارپای
آبستن عقوق باردار و اسب آبستن عقق جمع عاقق شتر رونده بچراگاه مختلف عاشق شیفته شده
دوستی عبق بو یافتن داروی خوشبو عقعق نام مرغیست که بفارسی عکه گویند و بزبان گیلان کشکرک است
عتق آب تلخ غلیظ و شکافه در رویک عقق بضم عین نافرمان پدر و مادر و جز او سزاوار گشتن عاق شده
باشند کقوله صلی الله علیه وسلم ذُق عُقَق یا عاق ذُق جزاء عقوقک یا عاق عَمق و عُمق قعر آب کقولهم بئر
بعیدة العمق و کنارهای دور بیابان عمالیق نام قومیست از فرزندان عملیق که یکی از فرزندزادهای
نوح علیه السلام بوده است و عمالقه هم بمعنی عمالیق است عیوق نام ستاره ایست علق خون فسرده و خون غلیظ
و زلو که بزبان گیلان زلوسه گویند و بمعنی جمع علقه است و بمعنی مفرد هم آمده است عُمق و عَمق
منزلیست در راه مکه معظمه عولق غول بیابان و سگ حریص و زم جنری عفلق بسکون فا جنری سطبر زم و
ست و فرج فراخ علیق بوی است بصید که در وجنری نویسند و جواب عذق درخت خرمای بار منوره
عذق بکسر عین خوشه خرما عذوق جمع عذق خشیق خرمای بد عانق ماهی بدوش کردن عوهق دراز و
زاغ سیاه بزرگ و بالکا و سیاه و کوته لاجورد علق بفتح عین و سکون لام خار و مثل آن چیزی که بر جامه

مرکب علوق بسیار جماعة علق خوب نفیس وچیزی بنفیس شراب علق وآنرا انگبند وآن شود هند باعیران
شیر سازند تا خوکی بچه اورا که ماده شتر خورد ازا برگ و شاخ شتر که درختی و بدنا اسامید آسیا شبه
نشکم در که بچه و دو زاید او را در آدمی با که بچه و آن دهد وند بدو قیر و ندارد دوست و دو کند بوی را بچه آن واو دهد باو
علیق اسم عصای موسی علیه السلام من حاشیة الکشاف علبق درختیست خار دار و گیاه آن است
که بر درخت در او آویخته میشود که آنرا بلغة پارسی سر بند گویند و کل صحراء من الموفد علیق آنچه بر درخت خار
او آویخته شود وآنرا بزبان کلک لکلکی ملکه گویند و شتری که گیاه علقی خورد عتق خوبا راگویند
بغایة عاشق عمیق ژرف و دور و دور عتق و عتوق مهتر و بزرگ قوم و گردن و عنوق بمعنی میان کنندگان
هم آمده است عنق بزغاله ماده و زن درازکردن و سختی و تکیوع جانوریست مانند یوز عنوق بر عالها
عوق مردی که از خیر باز دارد مردم را عواق آواز تکم جاریا در جای رفتن عمایق بازدارنده عوائق
جمع عتیق کهنه و دیرینه و آزاد و آزاد کرده و بزرگوار و برگزیده و به و آب و باز و فرو ماه و تا بازی
که ایوان او علیه باشند و بیت عتیق خانه کعبه باشد عظمها الله تعالی علابق در او بزرگان و شتران
او جمع علبقه است عشنق دراز علق شتر مرغ بزرگ عانق حبک کنه فراخ و نیکو و شر کنه و اوجوا
و موضع ردا و کمان کنه و بچه مرغ که نو پر برآورده باشد عرق بفتح راز نبیل و وصف جزوی و گلوبه
و خوی و صنیه دیوار و سختی و عرق القربة سختی و عرق الخلال تشنش که از صحبت محبت باشد عرق بکبر را
شیری که در مشک کنند و در پهلوی شتر او بندد و بوی عرق شتر بان رسد و فاسد شود عرق رگ و ریشه
درخت و زمینی که در درخت گز رو بید و عرق ظالم کسی است که زمینی را که دیگری احیا کرده باشد او درخت
نشاند یا زراعة و عمارة کند یا متملک شود کقوله صلی الله علیه وسلم من احیا ارضا میتة فهی له ولیس لعرق
ظالم حق عروق رگها و ریشهای درخت و گیاه زردیست که با آن چیز ازان رنگ کنند و گویند زرد چوبه است

عرق نیکون را سیر کردن و غیر آن که در بستان باشند و استخوانها که گوشت او را گرفته باشند و استخوان
گوشت عُرُق بضم عین جمع و عُراق درختهای پوست باز کرده را هم گویند عُرُوق زرد چوبه کذا وجد
فی الصحاح فی بیان لغة العراق عَزَبق برای تجربه زنان درشت عَشرق گیاهیست باب العین مع الکاف
من المصادر عوک مالیدن و گوشمال دادن و کارزار کردن و در جنگ انداختن عرک و عراک
در حیض افتادن زن عراک همدیگر را گوشمال دادن و کارزار کردن و جمع شدن علک خائیدن مصطکی
و دندان علک بفتح لام چسپیدن و بچاک شدن عکل سخت کرم شدن عکّ تکرار گفتن سخن و ضرر
و باز داشتن و زدن عسک ملازم شدن عفک احمق شدن عتک بستن در و در آمدن تاریکی شب
و غلیظ شدن آب و دو شاب و شیر و مانند آن عثک تنها رفتن و چسپیدن و خشک شدن و در پدید
انداختن و ترش شدن شیر عرک گوسفند چارپای دیگر را دست مالیدن تا فربهی و لاغریش دانسته شود
و غیر المصادر عک بغایت گرم و سخت و نام قبیله ایست عکاک و عکیک تابش گرما عکل و عکاک روشند اینها
و اینها جمع عکة اند عولک رگیست در رحم گوسفند عوالک جمع عرایک جمع عریکه است و عریکه در کتاب العین
مع الراء مهمله است عکوک بفتح کاف و تشدید واو عکوّاک بتشدید واو کوتاه فربه و زمین سخت و درشت
علک مصطکی که بخایند عضنک زن فربه علیک بر تو و او اسم فعل آمده است بمعنی الزم یعنی ملازم شو
علک صمغی چسپنده و بچاک که بخایند از هم جدا نشود عنک بکسر عین و سکون نون ثلث آخر
شب و بعضی از شب و در عروک شتری که از وی شک باشند که فربه هست یا نه عانک بالتحریک ریگ
بسیار عانک تباشیر ترشی عتمک نام قبیله ایست عارک جنگ کننده و زننده و زن حایض عرک
جنبنده و ملاحان و ماهی گیران واو جمع عرکی است و بمعنی آواز هم آمده است عرک بکسر را آواز سخت
ذکوشمال دهنده و سخت کارزار کننده من الدستور عرکب صبر کننده و شتر بزرگ سطبر عواک سخت مالنده

وتنبک گوشمال دهنده ومرد نجابت جنگی وحباب انداز بنده باب العين مع اللام من المصادر عتل
کشیدن بدرشتی وعنف عدل دادکردن وراست شدن وبرابر کردن چیزی بچیزی وبرابر شدن
وفدیه دادن کقوله تعالی وان تعدل کل عدل ای تفد کل فداء عِدل بکسر عین مانند کردن چیزی بچیزی
کقوله تعالی ثم الذین کفروا بربهم یعدلون عدول برگشتن وبرگردانیدن عذل بذال منقوطه ملامت
کردن عضل زنی را از شوی کردن بازداشتن وبدرگانه کردن مرد با زن خود تا تنگ آید ومهر
دل خویش کند وجدا شود عضل بفتح ضاد بسیار عضلات شدن عضو عول کسی را اعیال خود ساختن وبسیار
عیال شدن ونفقه دادن عیال را وسخت شدن وعَول کردن تغیر بخشش وقسمت وزیاد کردن وغلبه
کردن وستم کردن کقوله تعالی ذلک ادنی الا تعولوا ای لا تمیلوا وجور کردن وبآواز گریستن وازین معنی
احدیث قول رسول صلی الله علیه وسلم المُعَوَّل علیه یُعَذَّب عویل بآواز بلند گریستن عَلَل دوم بار آب
خوردن عَلّ بیابازدن ودوم باره شراب دادن ودوم باره شراب خوردن وآن لازم و
متعدی آمده است عیل فرامان رفتن اسپ وآدمی براه جا وگردانیدن ونایافتن کم شده عیول
درویشی ومحتاج شدن عکل برسرهم چیدن رصتها ودربند کردن کسی را [illegible] و
سعی کردن درکار وبند برپای شتر نهادن ومردن وراندن وگمان بردن عصل کج شدن دندان
وغیر آن وپیچیده شدن دُم چنانکه چیزی از اطرف که موی ندارد پیدا شود عطل خالی شدن از چیزی
وخالی شدن گردن از زیور وقلاده عطال تضمین شعر بشعر دیگری کردن ودربند افتادن سگ نر سگ
ماده را در وقت الفری وهمچنین ملخ نر ملخ ماده را وپیوستن سگ نر بسگ ماده در وقت جماع
وهمچنین پیوستن ملخ نر بملخ ماده عزول جدا کردن واز کاری واداشتن وجدا شدن واز زن جدا خسپیدن
عسل انگبین در طعام کردن وکسی را انگبین دادن وانگبین از مگس وا گرفتن عقل خردمند گشتن ودیه

زانوی شتر بستن ... دادن و ترک قصاص کردن برای دیه و غرامة و پیه کشی کشیدن یعنی برای
ابه کسی مزدی دادن و باقبض شدن شکم و قبض آوردن دارو شکم او غلبه کردن بر کسی بعقل و را
ایستادن سایه در نصف النهار و موی را شانه کردن عجل شتاب کردن عل کاکیون
و قصد کردن عَبَل سطبر شدن عَبْل بسکون با فرو ریزانیدن برگ از درخت و ریسمان ...
بر المصادر عَسَل انگبین عُسُل بکسر سین سخت رنده عاسل گرگ و کننده وی عسل و کننده وی مگس انگبین و
که از کننده وی مگس انگبین عسل گیرد عسلها و عواسل گرگان عُسْبل قضیب قضیب و جاروب عطار که بآن عطر و
دارو فراهم آرد عسال تشدید لام گرگ و نیزه جنبنده عاطل خالی و بیکار و زن بی زیور عفل
گوشت پاره که بر در فرج برآمده باشد مانند خایه غر عفل بسکون فا پیه خایه قوچ و میان
هر دو ران گوسفند و خایه گاه گوسفند آنجا که دست نهند تا فربهی و لاغری گوسفند بشناسند
عقل خرد و پناه گاه و دیت و جامه سرخ که زنان پوشند جامه بدر از ان نقش کرده عقول
بفتح عین داروی قابض عاقول جوی کج و رود خانه کج عقال بکسر عین صدقه یکساله و بندی که
بر دست و پای چارپا نهند عقل جمع عاقل خردمند و بز کوهی و نام کوهی است و
ریسمانی که ... ان چارپا کنند عقایل چیزهای گزیده و جمع عقیله است عکال بکسر عین ریسمانی
که بان دست و پای شتر را بندند عقنقل ریگ شیبه بزرگ و روده سوسمار عقاقل جمع عمل
کار عامل کارکن عمال جمع عوامل گاوان کاری و عمل کنندگان و شتران باری و بمعنی گاو
کاری هم آمده است چنانکه گویند بقر عوامل عیهل باد سخت و شتر ماده جست عیطل ستبر و
دراز عنصل نام موضعی است و پیاز بری را هم گویند عناصل جمع و طریق العنصل راهیست از
یمامه به بصره عفنشلیل جامه بزرگ و زن پیر نرم گوشت و مردم ستمکر زبون عسقول
گیاهیست که آنرا کمأت هم گویند و بپارسی سماروغ خوانند عساقل جمع و عساقیل سراب

باباهرا هم گویند عاهل زن بی شوهر و پادشاهی که بالاتر از و پادشاهی نباشد عبر از صدا

عابل آنکه گم شده را نیابد و درویش و عیالمند عیال بتشدید یا رو خرامان رفتار

وعایل

آنچه خرامان رفتار عیال خوروار عبابل جمع عدمل و عدمول و دیرینه عداهیل جمع عثکول و عثکال

خرما عناهل پادشاهان یمن عثول بتشدید لام و عثوثل مرد گنده زبان عنادل

بلبلان واو جمع عندلیب عجل گوساله و نام قبیله ایست عجول بتشدید جیم گوساله عجاجیل جمع

عَجِل و عَجُل و عجول شتابنده و عجول شتری را هم گویند که بچه خود را گم کرده باشد و حیران شده عجل

بفتح جیم کره دو نهاد و دولابها و گلهای تر و او جمع عجلتست عجل بکسر عین و فتح جیم چکیها عاجل

شتابنده و دنیا عبل ستبر عبال بفتح بار برگ درخت ارطی او برگ درخت گز و

برگی که غیر پهن باشد عبال بکسر عین زنان تمام خلقه و او جمع عبلة است و بمعنی سنگهای سفید هم

آمده است و بدین معنی جمع عبلا است عبال بفتح عین گل کوهی عتیل بکسر عین و تشدید لام

شتاب کننده در بدی عَتِیل مزدور عدل بکسر عین برابری کننده و مانند و یک تا بار

از خروار عدیل راستی کننده و داد دهنده و برابر چیزی عادل داد کننده و برابری

کننده عدل بفتح عین فدیت کقوله تعالی لا یقبل منه صرف و لا عدل مرد صالح و

و راستی و حق و همسر و نام شخصی عاذل بذال معجمه رگی که از و خون استحاضه بیرون آید و ملامت کننده

عَلیل علت مند علعل سر استخوان که مشرف بر شکم است و ایر مرد و نام مرغی که آنرا قبره

نیز گویند عمل بتخفیف لام بمعنی خرق و عالی باشد عنجل بزرگ شکم ستبر عنابل ستبر عتل

بضم عین و تشدید لام مرد ستمگر بدخوی کقوله تعالی عُتُلٍّ بعد ذلک زنیم و نیزه ستبر را هم گویند عتل

بفتح عین و تخفیف لام گمانهای سخت عندل دراز و بزرگ سر عندال گوشت قاق که صیاد از

از گوشت صید کرده باشد و موضعی که دشتبان بر سر درخت کرده باشد از ترس دد و دام عرفل

یعنی عواقیل جمع عقیل بکسر عین و فتح یا بمعنی عرین ست عدهول سبک عنسل شتر مادهٔ چست رفتار
عوال بضم عین نام قبیله ایست عُضل بضم عین سختیها و موش دشتی عضال سخت عضل بفتح عین
عضلات و او جمع عضله است و نام قبیله و سختیها عطل تن چیزی و خوشه خرما عطل بضم عین و
سکون طا کمان بی زه و زن بی زیور و [illegible] بی مال و مرد بی ادب عثیل کاهل دامن فرو
هشته که از غایت کاهلی دامن خود در جای مردار بالا نگیرد و مرغ دراز دم و شیر درنده
و اسب تکبر رفتار عطبل و عطبول زن دراز و زن تمام رسیده عطائل و عطابل جمع عیطل کبوتر و ستور
عزهول شتر رها کرده بی شبان عزائل جمع عزال و عزل مرد بی سلاح و این هر دو جمع اعزال است
عفل روده و درختهاییست مخصوص و بدین معنی جمع عفلة است عفل زن دراز کردن و ادا:
دراز کردن و چیز دراز دستور عقبول تبخاله عقایل جمع عوقل ریگ انبشته و زن حمقا عواقیل
کارهای پوشیده عل بتشدید لام کنه لاغر که در چارپای افتد و مرد پیر خرد جثه
باب العین مع المیم من المصادر عجم آزمودن و گزیدن و دندان بر چوب نهادن
که دانسته شود که سخت است یا نه و گرفتن و شناختن و حرف بی نقطه زدن عرام بدخوی شدن
و شوخی کردن و بسیار شدن لشکر عوم شنا کردن و رفتن شتر و گشتن عموم همه را فرا رسیدن
عثم شکسته را اگر کج باشد باز بستن و کج باز رستن شکسته عذام و عذم بدندان گرفتن و ملامت
کردن و دفع کردن و بجور خوردن عصم بصاد غیر منقوطه کسب کردن عزم و عزم دل بر کاری
نهادن و آهنگ کردن و سوگند خوردن علم بفتح عین و سکون لام شکافتن لب و غلبه کردن
بر کسی در علم علم بفتح عین و لام شکافته شدن لب بالا و داشتن علم بکسر عین و سکون
لام شکافته شدن لب و دانستن عتم کاهل شدن و دیر کردن و تاریک شدن شب

عظم وعظام بزرگ شدن عُقم وعَقم فرزند نابوده شدن کسی وخشک شدن عدم نیست شدن ودرویش

شدن ونایافتن عدم بضم عین درویش ومحتاج شدن عسم طمع کردن وبدرشتی در چوب وعیر آن نیز

عسم بفتح سین کج شدن کف دست وپای علم کسرا ارز بارت بازگردانیدن وسخت لسیر

انتظار کشیدن عَرم رسیدن بچیزی وگوشت از استخوان جدا کردن وخوردن من غیر المصادر

علکوم شتر سخت علاکم جمع علیکم اسم فعل است یعنی ملازم شوید کقوله تعالی علیکم انفسکم علجوم آب بسیار

وحرکت نرود سطبر وشتر قوی سخت ودرخ نر وتاریکی شب علاجم جمع عجارم سخت وانر عجرم

بکسر عین چیز کوتاه سخت عمم تمام عمیم تمام ودراز عُمم جمع ودرختهای دراز قوما عمیم گیاه بهی

هم گویند عمام تشدید میم همه را فرا رسیده وکسی که غیر خاص باشد عام تخفیف میم سال عوم تشدید

مردمان غیر خاص عم برادر پدر وجماعه از میان عمائم جماعه متفرقه عمایم دستارها واو جمع

عیهم سخت وشتر مادهٔ چست عماهیم جمع وعُنهیم نام موضعی هم باشد عایم کاهل عوم جانوری

مخصوص که در آب شنا کنند واو جمع عُوَّمه است عوام تشدید واو اسب نیک رفتار ونام شخصی عالم جهان

وگروه خلق عیلام گفتار نر عیلم دریا وچاه پر آب وشخص فربه نازک تن عرزم سخت هم آمده

عوزم برای منقوطه شتر مادهٔ پیر وزن پیر عزایم افسونها که بر بیمار خوانند تا برکت آن شفا یابد بتوفیق

الله تعالی وافسونها عزم آهنگ وصبر وثبات در کار ضد ابتدا وکار مفروض ومقطوع به کقوله تعالی

ان ذلک من عزم الامور وقوله تعالی اولوا العزم من الرسل یعنی اولوا الحزم والصبر است ومراد رسل اولوا العزم

نوح وابراهیم وموسی وعیسی ومحمد مصطفی علیهم صلوات الله الاعلی عندم بقم وخون سیاوشان علظم

درخت نیلی واو گیاهیست که بآن رنگرزان رنگ کبود کنند وشب تاریک علهم و علام عالم دانا علام

بضم علی وتشدید لام حنا عقم جامهٔ سرخ عقم زنان نازاینده عقام زنان بدخلق وانکه او را فرزند نشود

…یک بخت و در بخت … بید و اعقیم نازاینده و بی فرزند و پا انبار کقوله‌م الملک عقیم و بی خیر و بفاید
… ابرت اگر گویند عقل عقیم و یوم عظیم و ریح عقیم عم یعنی خوشحال باش و خوش عیش باش
و او در اصل انعم بوده است که همزه و نون را حذف کرده اید چنانکه کل که در اصل اُکل بوده است
و از نهایت که گویند عِمُو ظلاماً یعنی خوشحال باشید تاریکی شب یعنی شبستان بخیر باد عیلام احمق سطبر
اندام عتم زیتون بری و درخت زیتون بری عروم شاخ چوب با چوبه عنم نام درختی
عنم گیاه خشک عکام رشته که بار چیزی بسته شود عکم تنگ بار و متاعی که درو عاییها بندد و عا
کذنان متاع خود را در وی ذخیره نهند علقم درخت تلخ و چیزی تلخ عدیم نایافت و نیست درویش
عدام نوعیست از خرما عنم درختیست عصم بندها و رسنها عاصم بازدارنده و نگاهدارنده
عواصم نام شهرها و ولایتهاییست که یکی از ان ولایت انطاکیه است عصیم و عصیم بقیه چیزی و نشان
عالم نام تنی است علم کوه و رایت پادشاه و جاییکه در لب پالاین بنشانند و نشانه و علم الثوب
میلی که بر جامه می اندازند در وقت بافتن عُجم گنده زبان واو جمع اعجم است و بمعنی عجم هم آمده است
یعنی غیر عرب عجم بسکون جیم ستر بجهاء و بنج دُم عجوم جمع عجم بفتح جیم غیر عرب و استه خرما و دانه
موبر و نقش … و نقطه او ف عرم بفتح را گوشت با استخوان عرم بکسر را اصطلح انکه بر اهل سبا سنگ
بندان که بر بو بند و مرز و بند انکه کقوله تعالی فارسلنا علیهم سیل العرم عارم شوخ و بدخوی عرام
بسیاری لشکر و استخوانهای بی گوشت و درختهای بی پوست عرمرم لشکر بسیار عدم بفتح عین و
دال نیستی و درویشی عُدم بضم عین و دال درویشی غشمشم شتر قوی و شیر درنده عیشوم مثل ماده و گفتار
شتر بزرگ عنبلم درختیست عراهم شتر سطبر عضم بضاد منقوطه قبضه کمان و چوبی که بان خرمن را
باد افشانند و کار چوب گاو کاری که در سر ان گاو آهن نشانند و بیخ دم شتر عصا بکسر عین بند خنک و

ونام دربان نعمان بن منذر عظام استخوان وچوب بالان وعَظم الرّحل چوب [illegible] بالان شتر میبا...

عظم بزرگ وتکبر وبزرگتر وبیشتر عظم وعظام بزرگ عظام بکسر عین بزرگ [illegible] اسهابات العین...

مع النون من المصدر عدوان ستم کردن واز حد در گذشتن ودویدن وباز گردانیدن ما الد آستور...

دود کردن عثمان بیکبارگی برجستن مرد ورفتن شتر بپای عنزان جنبیدن نیزه عسلان دم بر دا...

علان دویدن گرگ وجنبیدن نیزه عرجان لنگیدن عسن موافق وسودمند آمدن خوردنی...

مر آدمی وچارپا را عیان رو با رو دیدن عصیان نافرمانی کردن عران چوب در بینی شتر کردن عل...

بفتح راء علة شقاق پیدا کردن چارپا عران دور شدن سرا عون نیم پیر شدن عرفان شناختن...

عیلان نایافتن گمشده علن وعلون آشکارا شدن علان با همدیگر چیزی آشکارا کردن عی...

وعیون پیش آمدن وپدید آمدن عنان بالکسر برابری کردن عنبا بفتح با روان شدن خو...

وآب وشیر از عجن سرشتن ودست بر زمین زدن شتر در رفتار عجنی بفتح جیم فربه شدن...

مقیم شدن در جایی کقوله تعالی جنات عدن ای اقامة عطن پوست را دباغه کردن ودوستن...

در زیر چیزی کردن تا نرم شود عطن بفتح طا گندیده شدن پوست وافتادن موی آن در وقت دباغه

عطون فرو خفتن شتر بر کنار آب تا آب خورد عکن بجنبیم کردن چیز را وملک کردن درازو...

بفتح با فراخ چشم شدن عفن پوسیده شدن از نما که من المصادر عمن بجایی مقیم شدن...

برای منقوطه رفتن پای بریده براه عشران برای وفکر خود چیزی گفتن عسن خشک شدن شاخ درخت

خرما وثابت شدن وحاضر شدن وبجایی مقیم شدن وزود حاجت کسی را آوردن من غیر المصادر عاهن

حاضر ومقیم وشاخ درخت خرما که متصل بتنه درخت خرما باشد ورگی که در رحم شتر ماده میباشد ومال کهن و

عضو آدمی ومرد فقیر عواهن جمع وگویند رمی فلان بالکلام علی عواهنه یعنی سخن بی باکانه گفت عوان

جعبه‌های شتران عدان بارهای شب رو در رفتار عنان بفتح عین ابر آسمان عنان بکسر عین دوال لجام
سوار در دست گیرد عنین اگر بر جماع قادر نباشد عنن ازو جانب واو اسم و حرف هر دو
آمده است عریان برهنه عجن شبم رنگ کرده عنا آن شام و خفتن عطشان تشنه علجان گیاهیست
شتابنده و نام شخصیت عجلان بفتح نون اسم لعلت بمعنی عجل یعنی شتابید عریفطان جانوریست
و از اغریقه هم گویند عدان بارهای پوست که در نشیب دلوها کنند و او جمع عدنیه است علهان
دوزکننده و نشتر و تیغ عرضان و عرضمان بزغالهای بزرگ سایه و این هر دو جمع عرض اند عوران جمع اعور
یعنی کوران بکشم عقبان جمع عقابست عصران شب و روز و صباح و شام عمیان و عمیان کوردلان
یعنی جاهلان عکن شکنهای شکم که از فربهی شده باشد و او جمع عکنه است عکمان و عکمان بسیار
بلندان و بلندقدران و متکبران عهدان عهد و هم عهدکس و بهوزی عهدکرده عنبوزان و عبوزان
گیاهیست خوشبو عفن بوسیده عرتن گیاهیست که بان پوست را دباغت کنند
درشت و سخت عسن بفتح عین و کسر سین شتری که باندک علف قناعت کنند عسن بفتح عین
و ... نشانه و جای عسن بضم عین و سین بیهده و بربنیه عیمن مردی که آرزوی شیر خوردن داشته باشد
دراز بزرگ تن علبون بتشدید لام و یا کتاب خیر که فرشتگان در و اعمال نیک کاران نویسند
و درجه پادشاهان بهشت دستور عاین بفتح عین و با جماعه و اهل سرا عین خشم و خشمه و رزوس و
آشکار و ابری که از طرف قبله آید و باران پیوسته و برگزیده از چیزی و مرد بزرگوار و مرد خیر خواهنده
ران معلوم و برادر مادر پدری و چشم بد و گوساله کوهی و چشمه ترازو و دیدبان و جاسوس و قرص
آفتاب و مال نقد و جای یک طرف زانو عیون و عیون جمع و عیون البقر نوعی از انگورست در شام عیهن
بکسر عین فراخ خشیان و گاو و خشر و گاو اهلی علون و عیان آشکاره عین بتشدید نون مرد بزرگ سطبر عیمان

کقوله تعالی عن الیمین ... جوزه و صباری و نام شخصی عیهمان انکه شب براه رود و براه سپید خرد عزون و عزین

هم کویند عزان ... و عن الشمال عزین و اینها جمع عزه اند عنان و عنن دو رود عوان جمع و عنیان

ازان ... عدوان بفتح عین و دال دونده عدوان بفتح عین و دال دونده عدوان شتر بزرک تن عرابن شتر بزرگ تن عدوان مردی سلاح و او جمع اعزل است

... دراز ... بفتح عین درختان دراز عبدان بفتح عین جو بها و او جمع عود است عبدان بکسر عین جو بها و او جمع عود است عیدان بکسر عین و دال قبیله ایست بسکون و دال قبیله ایست

... عجبان بفتح عین و ضم ورمی که در میانه فرج و دبر شتر ماده پیدا شود عجبان جمع عجین واو جمع عبید اوست

... مردم لنکان عرجان دایره مانند ماکه کج میشود شاخ خرما و نخ خرجون درخت خرما و حلقه دبر میان خایه عجابن

... حکه ... پیش از ان جنک که بعنی جنک دیکر باره و جنک عوان انکه میانه باشد بسال عوان سروخ با باک شتر ماده فربه و زن

... عنان ... و اول بار باشد و شتر جنک شیب که در موهای دراز عثنون تمام موکی عرانی بقال و ... واقع شده باشد دیکر

... زن و شوهر میان بر پیغام و اگه بزند و طعام خدمتکار عجاهن جمع عناهین کویند هم را لحیه و سر

... و لا... عضاهان زرکران خکش عشقلان و دولت مکر در کعبه معظمه اند و موضع انبیا و منا و عرفه عکرام ستور اللهن

... کند باشد ... بهاهم عفریه جمع و اند عضه جمع اینها و یا بها و عنها و صنعها و بها و ها عضوها و عضوون

... زندی ... زند ... عاجب شتری که هر دست بکسر جیم و علی بضم عجن احمق بضم بدید باشد عجان

... عجبان نام شخصی کنار دریا عدان و ضعف حنبه بر خضر بر زند بر زمین دست که مردی و رفتار در

... دوری ... کنند زنشین کجا که در جو بکسر عین عوان قبیله ایست نام و شبه و کوشت عرین ف الکن

... ست ... پوست و ... که باز طرف و المحاب و بینی جزی هر اول عرنین شود پیدا جاریا های در که شقاق عرن

... ی ... لکان دایم عاکفین دانایان بکسر لام عالمین عالم خلایق اصناف عالمین و مهتران بینیها عرانین الصحاح

... پرستندکان عابدون پرستندکان جایی مقیم شوندکان جای و بجایی و کنندکان و اراندکان و وادارندکان ایستندکان

عقبان و عس عرقان کننده را ... آهوی اول نون بفتح عبنا باشند عبیده جمع عبدان و عبدان

ز عدن نام شهریست عادن شتری که دایم بیک جایگاه باشد و ازان دور نشود عیلان گفتار زرو نام
تحصی عنفوان اول چیزی و جوانی عُنوان و عِنوان و عِینان و علوان دیباچه کتاب عِصیان گناه عبران
کننده عُمیان کوران واو جمع اعمی است عیثمان بثا سه نقطه گفتاران عمان بتخفیف میم نام شهریست
عمّان بتشدید میم نام دریایست عنطوان مرده بیهوده گوی و نام گیاهیست عون رمهای خر وحشی و
او جمع عانه است عجابنان دو پی است که در اندرون هر دو دست اسب میباشد عرافان بصره و کوفه
عنفوان آنکه وقت تمام چیزی خورد عنطیان بکسر عین و طای غیر منقوطه اول جوانی عوذان بذال منقوطه
آهوان و بزان و شتران که نو بچه زاییده باشند عطن گرداگرد حوض و آب خورد نگاه شتر
و ذراع دست کما یقال فلان واسع العطن ای واسع الذراع باب العین مع الواو من المصادر
عتو از حد درگذشتن و بغایت بپیری رسیدن عتو از حد درگذشتن عثو و عثی فساد کردن و ازینجاست
قوله تعالی و لا تعثوا فی الارض مفسدین ای لا تفسدوا عدو دویدن و گردانیدن و ستم کردن
و از حد درگذشتن کقوله تعالی فیسبوا الله عدواً بغیر علم ای تجاوزاً عن الحد عدا از حد درگذشتن
و [illegible] کردن عزو [illegible] نیز یک کس را آمدن عزو بزای منقوطه بکسی نسبت کردن کسی را عشو و عشو
بنزد کسی رفتن بامید نیکویی و بنزد آتش رفتن و قصد کردن و براه بردن و اعراض کردن و در شام
چیزی خوردن و در شام طعام دادن عجو شیر دادن مادر بچه را عصو بعصا زدن و جراحت را
بچیزی بستن عفو از جرم کسی درگذشتن و نزد کسی رفتن تا نیکویی کند و چیزی ناشایسته درخواستن از کسی
و پاک و صافی شدن آب و ناپیدا کردن نشانه و بسیار گردانیدن و خوش تر بن تنور با برای کسی از دیگ
برداشتن و تنور با در بن دیگ گذاشتن برای کسی عفو بسیار شدن عکو بقاف بازداشتن
دم چارپا بستن و فربه و سطبر شدن و موی سر را در هم بافتن و در هم بستن آن و مهر بانگ کردن علو

بلند شدن و تکبر کردن و بزرگوار شدن و رزدن و غالب شدن و بر بالای ... برفتن عطو
بدست فرا گرفتن چیزی را و غالب شدن عنون بیرون فروتنی نمودن و اسیر گشتن کقوله تعالی و عنت الوجوه
للحی القیوم و ظاهر کردن و بیرون آوردن و روان شدن خون و نشان آن عسو سخت شدن و درشت و
سطبر شدن و خشک شدن و نبات بیر شدن من غیر المصادر عفو مال زاید بر نفقه ضروریه و
تر و آسان و توانائی و زمینی که در وی نشانه عمارت نباشد عفو و عفو فرزند خر عدو خاله
عنو جانب و طرف و گروهی از طوائف مختلفه عفو بفتح عین و تشدید واو از گناه در گذشتن
عَلو و عُلو بالا عدو دشمن عضو جزوی از بدن را گویند عمو یعنی خویش باشید و او در اصل انعموا بوده است
که الف و نون را حذف کرده اند همچو کلوا که در اصل از کلوا بوده است باب العین مع اللام المصادر
عمه و عله حیران شدن عضه خوردن شتر درخت عضاه را عضه بسکون ضاد جادوی کردن و دروغ
گفتن و بهتان نهادن عُنه بضم عین بیعقل شدن من غیر المصادر عامه و عمه حیران عُمّه جمع
عُبده و عبداه بدخلق و عشیره بدخلق و تکبر را هم گویند عضه بفتح ضاد درخت بزرگ خاردار عضاه
جمع و بمعنی مفرد هم آمده است و عَضِه سحر و بهتان و دروغ را هم گویند عَمُوه ناقص عقل عاه
شتری که درخت عضاه خورد و ماری که چون بگزد فی الحال بکشد عضه بفتح عین و کسر ضاد شتری که درخت
عضاه خورد عاله شتر مرغ و حیران باب العین مع الیاء المصادر عُسی بسین سخت بر شدن و
درشت و سطبر شدن و خشک شدن و سخت شدن عقی بقاف ریدن بچه شیرخواره که طعام نخورده
باشند عزی بکسر را بکسر و اخواندن عَی و عِی بجا نیدن و سخن درماندن و بکاری درماندن و
شدن و از بحاجت قول امیرالمومنین علی ابن ابیطالب علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات لادوا اعیی
من الجهل ای اشعث منه عَلی سخت آمدن و تمکین کردن عری برهنه شدن عتی و عتی از حد در گذشتن

ولغایت بیکاری عصی شمشیر زدن و نافرمانی کردن عمی انداختن آب کف و خاشاک را

عصی و عُصی عصاها و عِصِیّ بمعنی استخوانهای بال مرغ هم آمده است عصی بفتح عین

نافرمان و کنه‌کار عواصی جمع عاصی بمعنی اوست عَیّ و عِیّ آنکه بسخن درماند و آنکه بکاری درماند و عَیّ بمعنی

زنان خونی آواز هم آمده است کقول النبی صلی الله علیه وسلم اَلنِّسَاءُ عَیٌّ وَعَوْرَاتٌ فَاسْتُرُوا عِیَّهُنَّ

بِالسُّکُوتِ وَعَوْرَاتِهِنَّ بِالْبُیُوتِ عتیّ بفتح عین بغایت پیری رسیده و از حد درگذشته

عتی سخت و بغایت پیر عبقری صبری منسوب بشهر عبقری و مهتر قوم و مرد قوی و ضربی که منسوب بشهر

عبقر و بساط گرانمایهٔ منقش منسوب بشهر عبقر و او مفرد و جمع آمده است و ازینجاست قول حق تعالی و

عَبْقَرِیٍّ حِسَانٍ عصلی سخت عاتی از حد درگذرنده و متکبر عتی جمع و عُتِیّ بمعنی مفرد هم آمده است

کقوله تعالی وَقَدْ بَلَغْتُ مِنَ الْکِبَرِ عُتِیًّا عشی آفرروز و از نماز پیشین تا شام و از شام تا صباح را هم

عشی گویند یعنی از نماز پیشین تا صبح آینده اینمقدار زمان را بر هر جزوی از اجزای آن عشی اطلاق

کنند مگر از نماز صبح تا پیشین که برای مقدار زمان عشی اطلاق نکنند عاسی سخت و خوشه خرما

عجمی بچه که مادرش مرده باشد و او را بشیر دیگری پرورانند عدی و عذی زرعی که از باران سیراب

شود و عذی نام موضعی هم باشد عوانی زنان اسیر شده و او جمع عانیه است عواری عواتق و موانع

عواسی حیوانانی که در شب چرا کنند عمی کوران عامی نادان عاقی بتشدید یا گیاه خشک

که سال بر او گذشته باشد عانی اسیر و خون روان علی و عالی بلند و عالی بمعنی عَلِیّ که حرف جار است

هم آمده است کقوله تعالی عَالِیَهُمْ ثِیَابُ سُنْدُسٍ ای عَلَیْهِمْ مِنَ التَّفْسِیرِ الْمُؤَیَّدِی عونانی شیری که در رو دنبال

آرد و دوغ کرده باشند علالی غرفها یعنی بالاخانها و او جمع علیّه است بتشدید لام و یا عضاضی شتر فربه

عراقی دستهای دلو که از چوب ساخته باشند و او جمع عرقوة است عدولی ملاح و نام دهی عدی دوندگان

نیکو و بساط گرانمایهٔ منقش

ونام شخصی علاوی سربار جاربا وجمع علاوه است عرّی سرگین بچه شیرخوار که هنوز بطعام خوردن درآمده است
عادی از صدور گذشتن ودشمن عاری برهنه عمی بتشدید یا کورک واو تصغیر اعمی است اگرچه عربیت بدانسته
صکة عُمَیّ یعنی وقت الهاجره یعنی وقت زوال آفتاب عافی از گناه درگذرنده وشخص دراز موی ودراز
ریش ودرخواه کننده احسان از کسی وآنکه در بن دیگ طعام برای کسی بگذارد ویا از سر دیگ شوربای حوتر برای
کسی بردارد وطعامی که در بن دیگ که اشسته شده باشد ومیت شده وویران شده عُفی بضم عین نیست شدن یا
وویران شدن واو جمع عاتیست همچو عُتیّ که جمع عاتی است عکی بفتح عین وتشدید یا شیر غلیظ عَبی
متکبر عَراهی مردان عنین ومردانی که از طرب وبازی خویش بر نیایند وازان دوری کنند واو جمع
عزاة است عضهی وعضاهی شتری که درخت عضاة خورد عذلی بذال منقوطه نیک خلق عرکی ملاح وماهی گیر
عجمی غیر عرب عری باد سرد وتهی وبرهنه عُری بضم عین وسکون را اسب برهنه یا زین وپالان

کتاب العین باب العین مع الالف من المصادر غوی فاسد شدن بره از بر خوردن شیر وبلاغری گردیدن بره
ازکم خوردن شیر غلا گران شدن نرخ غزاء بیابان کاری کردن میان دو خبر ودوستی داشتن وبشوس واو
از باب مفاعله است غرا بفتح غین ولاصق شدن وخوش شدن غنی با نیاز شدن وتونگر شدن ومقیم
شدن ورستن وزندگانی کردن وبدین معنی ازضرب است قول حق تعالی کان لم تغن بالامس ای کان لم یکن
غذا طعام دادن وپرورانیدن غنی بیهوش کردن من غیر المصادر غرقی وغرانی گسکان عصا
درختیست غضبای یکنقطه زن خشمناک وصد شتر غضبا منیرکه در وی درخت غضا باشد عفا دانه که
بگندم وبرنج ومثل آن آمیخته باشد وآنرا در حین پاک کردن بیرون کنند ومانند غبار آفتی است که در هوا پیدا
میشود ومانع نگریستن او میشود غما بیهوش غما بتشدید میم والف ممدوده ستحتی غمّی وغمی بتشدید میم والف
مقصوره ابرناک غنا بفتح غین فایده وکفایه غنا بکسر غین وبه الف ممدوده سرود غنا بی الف

ابنا زمین غنّا بفتح غین و تشدید نون خوب و دلکش غرّی پوستک باریک تخم مرغ که در اندرون پوست
سطبران می باشد غثر مردم زبون و فرومایه غُثا و غثا آنچه بالای سیل می باشد از کاه و خاشاک وغثنا
درخت سبز برگ پر شاخ غث برده و پوسش دهر کوس غبیرا سنجد و نبیدی که ازو کنند کقول النبی صلی الله علیه وسلم
ایاکم والغبیراء فانها خمرة العالم غبرا زمین و یکنوع گیاهیست و موضع قدم که ناپدید شده باشد و نام اسب
قیس بن زهیر عبسی غُثا و غثا گیاه خشک شکسته و خاشاک رود آورده غلوا اول جوانی و شباب جوانی
و سرکشی کردن و از حد در گذشتن و بدو معنی اخیر اسم مصدر است غلبا غره و بزرگ و زمین انبوه سبز برگ و
بوستان پر از درخت سبز و برگیاه سبز غهبا غافلی غُربا غریبان و دوران غُرَبا قرضداران و صحراهان
و او جمع غریم است غزا و غزا سرشتن عطنا زنیکه بناهای او فتور یافته باشد و شبنمش آب ریزد غزی و غزاة
بتشدید زا غزا کنندگان و اینها جمع غازی اند غدا بفتح غین خوردنی بامداد یعنی خوردنی چاشت
غذا بکسر غین و ذال معجمه خوردنی و آشامیدنی و تره های گوسفند و بمعنی اخیر جمع غَذِی باشد غدایا زنیکه بامداد
چیزی خورد غوغا ملخ جانوریست مانند پشه و مردم فرومایه و مردم بهم آمیخته عیدا زن نازک اندام عفراء
گل سرخ است جنبیده و خوشبوی او نیک شدگان باب الغین مع الباء المصادر غروب فرو شدن ستاره و دور
شدن غضب ستم ستاندن غَلْب و غَلَب غلبه کردن بر کسی غلاب بر کسی غلبگی جستن غضب خشم گرفتن غب
گاه گاه آمدن و یکروز در میان آمدن و یکروز در میان تب آمدن و یکروز آب خوردن آمدن شتر
و یکروز نیامدن و یکروز در میان کاری کردن و با فور رسیدن کار روز نب ایستادن و شب گذشتن و گندیده شدن
غب یکروز تب آمدن و یکروز نیامدن غیب ناپیدا شدن غهب غافل شدن من غیر المصادر غیب
نهان و نهانی غیوب و غیوبة جمع غایب نهان شده غُیَّب و غیاب جمع غب آوکاروی که بگریزد
گیرد و یکروزنا غب شیب زنخدان و آنچه در زیر حلق خروس آویخته است غبغب شیب زنخدان و آنچه

در زیر حلق و و سینه او لکهاست و کوهیست در میان که آنجا حاجیان شتر را کشند [illegible] جانوری که
آن را بفارسی حلغوه گویند و از پوست او پوستین سازند **غاب** بیشها و او جمع غابه است بدید بانگ
شب گذاشته و گوشت گندیده **غرب** حد و کنار و تیزی زبان و فرو رفتنگاه آفتاب و ظرفی که بان آب
از چاه بر میدارند و رگی که مجرای اشک است و تیزی رفتار اسب و اسب تیز رفتار **غرب** بفتح را راویه و
طاس نقره و نکونوع از حمنیت در چشم و جمره و علتیست که در گوسفند پیدا میشود و آبی که از دلو فرو چکد و گاه
رود و درخت بیده یعنی سفیدار **غروب** اشکها که از چشم فرو آید و تیزی دندان و آب دندان و گلها
که اشک از آن بیرون آید **غرب** بضم غین و را بیگانه و آنکه از ولایت دیگر آمده باشد **غرب** دور و بیگانه
و آنکه از ولایت دیگر آمده باشد **غراب** جمع **غالب** سر آمده و پیش آمده **غلاب** بتخفیف لام و کسر با نام
زینت **غلابة** بسیار غلبه کننده یعنی سخت غالب **غالب** بالا زین موضع لیث هر چه باشد و دوش
آدمی و سر کوهان شتر **غراب** زاغ یعنی کلاغ سیاه و دم تیر و رجل الغراب ضربیست که بر پستان
بندند تا بچه شیر نخورد **غربیب** سخت سیاه **غرابیب** جمع **غضوب** خشمناک و مار بزرگ و شتر ماده که شیر دو
و زن ترش رو **غضاب** خشمناکان و او جمع غضبان است همچو عطاش که جمع عطشان است
غضب
بغایت سرخ **غیهب** تاریک و سیاه **غیاهب** جمع **غواب** شتران که روزی به آب خوردن روند و روزی
نروند و او جمع غاببه است **غوارب** سرهای موجهای آب و بالای کوهانهای شتر و او جمع غارب است
غاصب بستم ستاننده **غلب** سطبر گردنان و باغهای پر از درختان سطبر و دراز و بدین دو معنی جمع
اغلب است و بمعنی باغهای پر از درختان سطبر هم آمده است و بدین معنی جمع غلبا است کقوله تعالی
وحدائق غلبا باب الغین مع التاء من المصادر **غلظة** سطبر شدن و درشت شدن و بدخوی شدن
غلظة و غلاظة و غلاظة بدخوی شدن **غلة** تشنه شدن **غلغلة** شتاب رفتن **غمغمة** زیر لبی سخن کردن

بار

غثة تاب فرو رفتن و پی در پی دانا سیدن و پی در پی سخن گفتن و پنهان کردن خنده و اکار رنجانیدن
غضاضة و غضوضة تازه شدن غضاصة فرو رفتن در آب غذرمة بذال منقوطه خرید و فروخت
بگزاف کردن غیلة جماع کردن با زنی که بچه شیرخواره داشته باشد و در حال آبستنی بچه را شیر دادن قول
النبی صلی الله علیه وسلم لقد هممت ان انهی عن الغیلة و غیلة بمعنی ناگاه کشتن هم آمده است غذرة
خشم گرفتن و بسیار افغان کردن و از یکی ستاندن و بدیگری دادن و بگزاف خرید و فروخت
کردن غمرة درشت و رشت بافتن جامه غبرة ناموس آوردن بچیزی غضغضة نقصان کردن آب
غمغمة نکو خواب کردن و ساعت بساعت آب خوردن آمدن شتر غفلة ناآگاه بودن از
چیزی غلة سهو و غلط کردن غمت بر معده نهادن طعام و ناگوار شدن آن غمرة
مبالغه کردن ببازی و اکار باطل و انبوه شدن غموضة دور شدن از فهم و سخت پنهان شدن و در
نشیب افتادن زمین و زندگانی کردن غلبة غالب شدن غواية گمراه شدن غنیة توانگر شدن
و بی نیاز شدن و مقیم شدن و زیستن و زندگانی کردن غبارة کول و کند فهم شدن غرقة برده فرو گذاشتن
و رتبه فرو افکندن زن غمزة روی واکردن و آمدن کاری ببد رنگ و قهر کردن غیبة و غیبوبة
ناپدا شدن غیبة نکوهش بد گفتن کردن از پس مردم غیطلة آواز و غوغا کردن مردم و سخت تاریک شدن
شب غمزة بچشم اشاره کردن و سخت افشردن غرة فریفته شدن و غافل شدن غرامة تاوان
زده شدن و قرضدار شدن غثونة و غثاثة لاغر شدن و بد شدن سخن و ریم در آوردن جراحت غبطة
چون دیگری بودن خواستن در نیکحالی بی طلب زوال حال مغبوطه بخلاف حسد که آن با طلب زوال حال
محسود باشد غلمة آرزوی جماع کردن و مست شدن شتر من المصادر غبرارة غافل شدن و ناآزموده
روزگار شدن غارة تافتن ریسمان و تاوان کردن غربة دور شدن از وطن غزارة بسیار شدن

وبسیار شیر شدن حیوان و بسیار آب شدن چیزی عصارة نیکو عیش شدن ۀ یکبر کردن غرفات

یکبار آب بدست برداشتن غربلة بغربال بیختن و بریدن و کشتن غرقلة گندیده شدن خایه مرغ غلغلة

زود رفتن غنغمة ناقصیح بودن غلصمة سر حلقوم بریدن غرغرة گردیدن جان در گلو و گردانیدن

آواز در گلو و شکستن شیشه و بانگ برزدن شبان بر که سفند غسغسة گربه را راندن من غیر المصادر

غرة بفتح غین فریفته غرة بضم غین بزرگترین و گزین ترین چیزی و مهتر و سفیدی پیشانی اسب و

اول ماه و اول هر چیزی و غلام یا کنیزک کما جاء فی الحدیث قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الجنین بغرة

ای بعبد او امة غرة ناگاه غلة بضم غین و تشدید لام لوله ابریق و تشنگی سخت غلة بفتح غین و تشدید

نام گندم و برنج و مانند آن غلات جمع غمغمة آوازهای گاوان کاری در حین ترس و آوازهای شجاعان

در وقت حرب غرة نام جایست غزیة نام قبیله ایست غمامة بکسر غین بنی بند شتر و دهن بند شتر

و چشم بند شتر غمامة بفتح غین ابر غبیثة شیر گوسفند غبیة باران ضعیف غبیات جمع غداة و غدوة

بامداد غداة و جمع غلوة مقدار یک تیر انداختن راه غنجة و غنجة آن مقدار آبی که یکبار بیاشامند غیابة

وغیابات نشیب زمین و تگ چاه کقوله تعالی وَالقوهُ فی غَیابَةِ الجُبِّ وغیابة بمعنی [illegible] هم آمده است

من الدستور اللغة غیتمة بیشه ابر درخت غمرة سستی عقل محکم و جای طعن صحاح غالة بضم غین آلتی که

بآن چیزی شسته باشند غیبة بکسر غین آنچه از تن مرده بدر آید مثل ریم و غیر آن غلصمة سر حلقوم که نشیب

ذقن ناتی شده است یعنی بر آمده است واو مصدر هم آمده است غرلة سر آلت ختنه ناکرده غثیثة

ریم جراحت و گوشت مرده جراحت غدة چیزیست مانند گوشت که در میان گوشت و پیه میباشد و گوشت

نیست و آن را نخورند و بدور اندازند و غدة البعیر طاعون شتر باشد غضنة بتشدید با مرد روز خشم غلبة

بتشدید با آنکه زور و غلبه کند بر کسی غفة و غفة آنقدر روزی که زندگانی را کفاف باشد غنة آواز بینی

بزکوهی از پس درم غرغرة آوازها و مصدر هم آمده است غرغرة بکسر غین ماکیان غرغرة
هم بپای کذارد و سفیدیهای شانهٔ اسب غرارة بکسر غین آنچه پنبه و پشم در وی کنند و زنده که کاه در وی
کنند غرامة تاوان و آنچه ادا کردن آن واجب باشد مثل قرض و غیر آن غبرة غبار غلمة بوزن همزة
شتر زنی که بسیار جماع کند و آبستن نگردد و اند شتر ماده را غمة اندوه و تنگ شدن و تنگ هر چه باشد
و پوشیده کقوله تعالی ثم لا یکن امرکم علیکم غُمّةً ای مُلتبسا غمة بفتح غین شب ابرناک غلبة
بسیار غصة اندوه غرة غافلی غبرة رنگ غبارگون غربیة منسوب بطرف مغرب و موضعی که
آفتاب بر آن نتابد کقوله تعالی شجرةٍ زیتونةٍ لا شرقیةٍ و لا غربیةٍ غاریة ابری و بارانی که بامداد پیدا شود
غشوة و غشوة و غشوة و غشاوة پرده غشاوة بفتح غین شبکوری غاغة جماعات مختلفه غفیرة عفو گناه غفارة
ری که بر بالای ابری باشد و رکوی شکسته که بر سر مقنعه فرو گیرند تا مقنعه را چرک و روغن نگیرد و
پوست پارها که در سوراخ گوشها نگاه کنند و سبزه در ان اندازند غلمة آنچه بآن حنا دیگر را
پوشند غلمة بسران غمرة سختی و انبوهی آدمیان و بسیاری آب و آب بدار و جو شاینده
پست
که بآن روی را بشویند مر الموت غمرات سختیها غواة گمراهان غزاة غزا کنندگان و جمع غاز
غمقة نمناک غنیمة مال و اسبابی که از کفار بزور گیرند غانیة زنیکه از مردان دیگر مستغنی بود بشوهر
خود و یا از زیور مستغنی بود بحسن خود غایة علم و پایان کار غیابة روشنی شعاع آفتاب و تک چاه
و ابر و هر چه سایه افکند بر سر آدمی غارت اسب جست رفتار غیضة نیستان غابة بیشه غبرة
طعام و خو بها علقمة بد خویی و سطبری غبلة زن فربه غایلة سختی و بدی و گزند غاره زن نازک اندام
طعامی که در وی ملح کرده باشند غدارة شب تاریک غدیرة گوسفند و شتری که او را گله بان گذاشته باشد
و از گله باز افتادهٔ ی و موی گیسو غدیرة طبیعت غزیرة شتر مادهٔ پر شیر و زمین بسیار آب غرضة تنگ پالان شتر

غصة بکسر غین شاخهای درخت واو جمع غصن است غرقة زمین سیراب غلالة بکسر غین جا
ه که در زیر جامه دیگر یا در زیر زره پوشند غرانقة جوانان نازک واو جمع غرنوق [illegible] لاوه
روغن بکشک آمیخته غاوة نام کوهی است غترة رنگ غبار گون مایل بسبزی غرفة بالاخانه
بر بام خانه باشد کقوله تعالی اولئک یجزون الغرفة بیده عند من قرا بضم الغین ای غرفة الجنة
و بمقدار یک کف دست آب کقوله تعالی الا من اغترف غرفة بیده غرفه بفا کفش و پوستگی
بر علاقه شمشیر یا علاقه دان شمشیر او آویزان کنند برای آرایش غزالة آفتاب و آهو بره ما
و اول چاشتگاه غاشیة روز قیامت و بیهوش کننده و پوشاننده و پس کوهه زین و
آهن پاره که بالای چوب پس کوهه پالان شتر میباشد و سختی و دستهٔ شمشیر من الدستو
و علتی است که در اندرون بدن آدمی پیدا میشود غالیة داروییست خوشبو مرکب از مشک
و عنبر و کافور و دهن البان من شرح الموجز فی موضع بیان الادویة المفردة غاضیة
روشن و تاریک و این از لغات الاضداد است و شتر انکه شکم ایشان بدرد آمده باشد از
خوردن بعضا عضاضة خواری و نقصان غافت داروییست و آنرا غافث هم گویند بثای
سه نقطه غیطلة گاو ماده شیر دار و آهو ماده شیر دار و بیشه و سخت تاریک شب و آوازها
و غوغای مردم باب الغین مع الثاء من المصادر غَلْث آمیختن غَلَث بفتح لام سخت
جنگ شدن غیث باران باراندن و باران رسیدن غَرْث و غَرَث گرسنه شدن لااب
غَواث و غُواث و غوث برای فریاد رسیدن خواندن و غوث بمعنی درک هم آمده است غبث
لاغر شدن و فاسد شدن آبجی غبث گشنگی و غث آمیختن من غیر المصادر غث لاغر غلث
مردی که سخت جنگ کند غَوّاث و غواث فریاد و غوث و نام قبیله هم باشد غیاث دو لغت یاد رسنده
و غوث

جنگ

جامه گویند یا نبات المستغیثین غافت داروئیست و آنرا غافث هم گویند نباتی

با گندم نشت غلیث آمیخته و نان مناصفه یعنی نان جو و گندم بهم آمیخته غرات

السکان باب الغین مع الجیم من المصادر غنج و غنج خرامیدن و کرشمه کردن زن

نیک رفتن اسپ غمج جرعه جرعه آشامیدن عوج دوتا شدن و برد ور آمدن

فراخ غنج ببر باب الغین مع الدال من المصادر غمد بفتح غین شمشیر در نیام کردن غید نازک

شدن غرد آواز گردانیدن بنغمات و سرود من غیر المصادر غدد مانند گوشت چیزها که در میان

گوشت باشد و آنرا انگور زند و بر انداز ند و او جمع غده است غد فردا و او در اصل غدو بوده

و او را برای خفت انداخته اند گبعد غد یعنی پس فردا غرد نوعیست از گیاه کماة غراد

جمع غرقد درختیست و بقیع الغرقد قبریست در مدینه مبارکه غامد قبیله ایست در یمن

غمد بکسر غین غلاف شمشیر غید زنان نازک اندام و او جمع غیداء است غرید برای منقوطه

در بحث آواز و گیاه نازک من الکمال باب الغین مع الذال من المصادر غذ ورم کردن جراحت

و ساکن شدن آن و بدر آمدن ریم از جراحت و نقصان کردن چیزی و شتاب رفتن من غیر المصادر

تبذید ذال ریش است جا رها که ریم ریزد و باب زند باب الغین مع الراء من المصادر

غبور باقی شدن و ماضی شدن و مستقبل شدن و این از لغات الاضداد است غبر بالفتح با

بوست بر آوردن جراحت با ریم و بعد از آن شکافته شدن غمر فرا پوشیدن آب چیزی را

در بالای چیزی استادن آب غور فایده رسانیدن و دیه دادن و آب بزمین فرو خوردن

و زمین کو فرو رفتن غور بکو فرو رفتن غیر فایده کردن و خوردنی از جای آوردن برای اسیع

یا برای عیال .. دیه دادن و آب دادن غمار فایده کردن و دیه دادن و خوردنی از جای آوردن

برای عیال یا برای بیع و فروختن آفتاب و گرم شدن روز غوار همه غاره کردن

غزچینه بسیار شدن ضرو فایده غز چینه دادن مرغ بچه را بمنقارش ... برای

کردن غرور فریفتن غرر بیع کردن چیزی که در تصرف نیامده باشد چون بیع ماهی در آب

مرغ در هوا و نهی الرسول صلی الله علیه وسلم عن بیع الغرر غرار بکسر غین کاسد شدن بازار

شدن شیر شتر و تمام نکردن رکوع و سجود کقوله صلی الله علیه وسلم لا غرار فی الصلوة غدر

بیوفایی کردن غدر بفتح دال از پس ایستادن شتر و گوسفند از رمه غضر برگردیدن

آورزیدن و روا پوشیدن و عود کردن تجاری و جواحه چیز برا از طرف نهادن غمر کینه

و تشنه شدن من غیر المصادر غزر بسیار بفتح غین بسیار شیر غزر بضم غین جمع

شتران بسیار رو او جمع غزیره است غضور گیاهیست غفر بچه بز کوهی غفار برادلی

غفیر بسیار غار لشکر و غیره و شکافه کوه و نام درختیست که بفارسی واهمست گو بند

گویند و هو الغار غویر تصغیر غار است یعنی غارک خورد در مثلست که عسی الغویر ابؤسا یعنی

غارک خود و سختی و سبب گفته و این چنان بوده است که بعضی عرب پناه بغارک برده بودند

و آن غار فرو وا آمده است و ایشان را هلاک کرده است از آن باز مثل گشته است که عسی الغویر

ابؤسا غبور ناموس جوی آرنده غیر جمع غثور زمین نرم و زمین دشت و زمین نشیب و

فرو چیزی و بزمین فرو رفته کقوله تعالی واصبح ماؤکم غورا غثر مردم فرومایه غبار گرد و خاک

غابر باقی و گذشته و آینده غبر بقیه شراب که مانده باشد و بقیه شیر و ماست غبر

بکسر بارکی که اکثر اوقات شکافته شود و خون از او آید غبر بضم غین و فتح و تشدید با بقایای

حیض و بقایای وضو و بقایای شب و او جمع غابر است چنانکه رکع جمع راکع است غمر

سبب خبث رفتار و آب بسیار و مرد بخشنده و دریای پر آب غمر الرداء و غمر الخلق مرد
بسیار عطا غمر کین و تنگی غمبر کیاه سبز که در میان کیاه خشک باشد غامر زمین نا مزروع
دختر مرد کول غمار و غمار بسیاری و انبوهی غمر بضم غین و فتح میم قدح خرد و خنبها و بدین معنی غمره است
غمور بخشندگان و دریاهای پر آب و اینها جمع غمر باشند غمر بفتح غین و میم بوی گوشت
بوی ماهی و بوی خبث الحدید غمیر جزو غبر بکسر غین و فتح با دیتها غزار مقدار و نوبت
و نقصان و جواب اندک و طریقه و طور و لب شمشیر و کنار چیزی و بهای و مانند غور
ص خوش و مرد روزکار نیازموده غر بکسر غین مرد غافل و روزکار نیازموده غرار
جمع غراه است که در روکاه یا بینه کنند غرور فریبنده و شیطان و دار وی غرغره غرة
سفیدان و سفید پیشانیان و بزرگواران و او جمع اغر است قال النبی صلی الله علیه و سلم تحشر امتی
یوم القیامة غرا محجلین من اثر الوضوء غرغر نوعی از مرغ خانکی است که در جلبه میباشند
و بعضی گفته اند که مرغ صحرائیست غوز منزلیست از منازل قمر غایر نشیب و زمین فرو رفته غفور
و غافر و غفار آمرزنده و پوشاننده غدیر پاره از آب سیل که جائی مانده باشد و کرداب و جمع
شدنگاه آب سیل در بیابان و غدیر خم نام موضعیست غدر جمع غدیر است و بمعنی غدر کننده
هم آمده است غدر زمین درشت بسیار سنگ غدایر مویهای کیسو غسر خار و خاشاک که باد
در غدیر انداخته باشد غرر سفیدیهای پیشانیها و اول ماهها و بزرگوارترینها و سه شب
اول هر ماه و او جمع غره است غمار بتشدید را غافل غزه بتشدید را شکن جامه و شکن
پوست غرور بضم غین جمع و غرور بمعنی متاع دنیائی که بدان فریفته شوند هم آمده است غندر و غنفر
نام شخصی غاو غاو بو فا غضنفر شیر درنده و مرد ستبر غدار آب بسیار غاف پوست نیکوی و بات غشت

کرده. غضار گل خالص باب الغین مع الزا من المصادر غمز بچشم اشارت کردن و دست بهکوکا

نهادن تا دانسته شود که فربهست یا نه و انگشت بچیزی فرو بردن من الموجز و لنگیدن و سخت فشردن

و تهمت نهادن و عیب گوئی کردن غرز دُم بهنیش فرو بردن ملخ و میخ فرو کوفتن من الدستو

و نیش و تیغ فرو بردن در چیزی و پای در رکاب شتر نهادن و کم شیر شدن شتر من غیر المصادر غرز

رکاب پالان شتر که از پوست ساخته باشند من الصحاح و رکاب چوبین من الدستور غز

بضم غین و تشدید پدر اصفهنی ست از ترک غمز بفتح میم بال زبون و مرد ضعیف غماز عیب گو

غمارز شتر کم شیر باب الغین مع السین من المصادر غمس بآب فرو بردن چیزی را در

چیزی فرو بردن غوص بآب فرو شدن غطس بآب فرو بردن غرس درخت نشاندن

غمس عیب کردن غلس و تغلیس بآخر شب رفتن من غیر المصادر غمس بضم غین مرد زبون ناکس غلس

تاریکی آخر شب غیس گیاه سبز که در میان گیاه خشک باشد و آب رفتنگاه خورد که میان تره زار

باشد یا در میان اشجار و مالت را هم گویند من الدستور غطریس ستمکار متکبر غموس کار سخت

و فرو رونده در چیزی و فرو برنده در چیزی غلبس گرگ و او مصغر اغلبست غبس رنگی که مانند

رنگ خاکستر باشد غراس وقت درخت نشاندن و درخت خورده خرما غرس پوستکی باریک

که بر روی بچه شتر و غیره باشد در وقت زائیدن یا بچه بیرون آید و مانند بلغم چیزی که با بچه بیرون

آید در وقت زائیدن باب الغین مع الشین من المصادر غش و غشش خیانت کردن و عیب

کردن غطش سست شدن بینائی چشم من غیر المصادر غش عیب غواشی که در قرآن آمده است

که من فوقهم غواش یعنی پردها و پوشانندگان و او در اصل غواشی بوده است یا را برای خفت حذف

کرده اند غبش بفتح با بقیه شب غطمش کند بینش غشاش اندک و شتاب باب الغین مع الصا

ن الصحاح غموص آب بر زور رفتن و حقیقت چیزی دانستن غمص ناسپاسی کردن و عیب کردن
ر تواری [illegible] غمص بفتح میم چرک ریختن چشم غصص طعام در گلو مانده شدن و سخت تنگ شدن
جای از مردم غمیص و غمصه چرک در کنج چشم خشک شده باشد غمص اندوهها غواص بتشدید واو بآب
فرو رونده و غوص بمعنی رسنده غماص بتشدید صاد موضع پر از مردم غوص نام قلعه ایست از قلعهای خیبر
من شرح النصاب باب الغین مع الضاد من المصادر غموض هامون شدن زمین و فراهم آمدن
پلکهای چشم و خوار شدن و گمنام شدن و سخت پنهان شدن و دور از فهم شدن سخن غمض
در خوابانیدن چشم و فرو داشتن آواز و کم کردن قدر چیزی غرض بفتح عین تنگ بر شتر بستن و پر کردن
ظرف تا بجه پر ناکردن ظرف و این از لغات الاضداد است و جنبانیدن خیک ماست برای
دوغ و روغن گرفتن و از شیر باز گرفتن کودک پیش از وقت شیر باز گرفتن غرض بکسر عین و فتح
را تازه شدن غرض بفتح را آواز داشتن و تنگدل شدن از ملال غیض کم کردن آب و غیر آن
و کم شدن و بزمین فرو رفتن آب و بزمین فرو بردن آب کقوله تعالی وغیض الماء وقضی الامر من
غیر المصادر غض تازه غریض تازه و آب باران غرض تنگ پالان شتر غروض جمع غرض
بفتح را هدف تیر و مقصود غماض خواب کم من الکشاف غضیض تازه و اول بار خرما که پیدا شود
غبیض اندک غیاض بیشهها و او جمع غیضه است غمض زمین هامون غموض جمع غامض
زمین هامون و سخن دور از فهم باب الغین مع الطاء من المصادر غط سر کسی را با آب فرو بردن
غوط در رفتن در چیزی غطیط آواز کردن بینی کسی که در خواب باشد و بانگ کردن شتر وقتی که
شقشقه در دهان او باشد و شقشقه در کتاب شین مبین است غمط خوار شمردن و ناسپاسی
کردانیدن [illegible]نی غبط دست نهادن بر گوسفند تا دانسته شود که فربه است یا نه و آرزو کردن

خوشی اکسی را بزوال حال مغبوط غلط سهو کردن من غیر المصادر غبط نام بهانیست درهین

ها معن و بالان شتر غبط جمع غطاط وغنیت که آنرا قطاة هم گویند غطاط بضم غین اول صبح غطاط

بضم غین آواز جوشش دیگ و آواز موج دریا غایط سرگین و زمین هامون فراخ غوط جمع باب الغین

مع الظاء من المصادر غلظ سطبر شدن و درشت شدن و بدخوی شدن غنظ بخشم آوردن غنظ

دشواری برکسی نهادن وور اندوه سخت انداختن من غیر المصادر غلظ سطبری غلیظ سطبر و درشت

بدخوی غنظ اندوه سخت غیظ خشم باب الغین مع الفاء من المصادر غرف آب بدست بالگفچه برداشتن

و موی پیشانی اسب بریدن و بریدن هرچه باشد و پوست را دباغة کردن بدرخت غرف و درماندن

آمدن شتر برای خوردن غرف غلف درغلاف کردن و غالیه بکار داشتن غلف بفتح لام فراخ

شدن عیش غضف شکستن چوب و غیر آن و گوشت و درشکستن سنگ و غیر آن غضف بفتح ضاد فرو هشته

شدن گوش و نازک شدن غطف فراخ عیش شدن من غیر المصادر غطارف جوزه و باز و مهتر غضروف

و غرضوف کرجن شانه و استخوان گوش و استخوان نرم غضاریف جمع غلف بضم غین درغلاف کردها

و ختنه ناکردها و او جمع اغلف است غلاف معروفست غانف نازک و نازک دل و عیش فراخ غرف

بالاخانها و او جمع غرفه است غرف و غلاف درختیست که بآن دباغة پوست کنند غرف بکسر غین و سکون را

و فتح یا درختیست غریف بفتح غین و کسر را بیشه و نیستان غراف آبها بکه بکفدست برداشته شده باشد

و او جمع غرفه است و نوعی کیلی است که آنرا قفقل هم گویند غاف درختیست غدف کلاغ سیاه

و کرکس بسیار پر و موی سیاه دراز و بال سیاه مرغ و سه پایه من الدستور باب الغین مع القاف

من المصادر غبق شبانگاه شراب دادن غبوق بفتح غین شبانگاه شراب خوردن غموق

بضم غین تاریک شدن شب غسق تاریک شدن چشم و ریخته شدن اشک از آن و تاریک شدن شب

غسق دمبدم آب خوردن آمدن شتر و بسیار آشامیدن و بناز بانه زدن و خواب کردن و ناگاه
بر چیزی در آمدن و باز گشتن و ساعت بساعت بر ریختن فوز بر ماده عفوق باز گشتن غرق
بفتح را غرقه شدن یعنی تمام فرو رفتن در آب غلق بسکون لام بستن در غلق بفتح لام سطبر شدن
از و بسته شدن گرو نزد گروه و از ان جایکه از و باز نتوان ستاندن و خوش ناشدن شب تیز
از بسیاری ریش و پژمرده شدن بیخ شاخ درخت خرما جایکه بار آور نشود غمق نمناک شدن زمین
و گیاه و بوی زشت کردن گیاه از بسیاری نمناکی غدق بسیار شدن آب ختمه من غیر المصادر
غاسق شب تاریک غساق بتشدید سین خون و ریم که از تن دوزخی بیرون آید و آب سرد گنده
غارق و عارق و غرق غرقه شده غرنق بضم غین و فتح نون مرغ آبی دراز گردن غرنوق بکسر غین
و فتح نون و غرنیق بضم غین جوان نازک غرانق بضم غین و غرانق جمع غاق بکسر قاف حکایه آواز
غراب غیداق مرد بزرگوار و کودک نابالغ و جوان نازک و بچه سوسمار غیدق جوان نازک غیادیق
جمع و غیادیق مارها را هم گویند غفق باران نرم من المجاب غسق اول تاری شب غلق بضم غین
و لام دری که بسته شده باشد غلق بفتح غین و لام قفل غلق بکسر لام مشکل غافق چیزی سطبر که بر آن
می‌بندد و گیاه بزرگ که در آب میرود و کمان نرم و زندگانی خوش غدق و غدق آب بسیار
باب الغین مع اللام من المصادر غفول ناآگاه بودن از چیزی غل میوه در زیر چیزی کردن تا پزد
و پوست در زیر چیزی کردن تا نرم شود و جامه بر سر کسی انداختن تا عرق کند غول هلاک کردن
غل دست با گردن بستن و در رفتن و در بردن و او لازم و متعدی آمده است غلول خیانت
کردن و در رفتن در چیزی و روان [illegible] آب در میان درختان غل بکسر غین کینه ور شدن غلیل
غلل تشنه [illegible] غسل شستن غسل بضم غین جنابت شستن غزل بفتح را دوست داشتن صحبت زنان

و با ایشان گفتگو کردن را و شعر غزل گفتن و متحیر شدن از بانگ آهو بره در حین طلب کردن سگ آهو بره
غزل بسکون زا آرمیدن من غیر المصادر غسل بکسر غین آنچه بان سر شویند خطمی و گل و امثال آن غسول بفتح
غین آبی که بان صبری شویند غسل شسته غسیل بفتح غین چادر شسته غسال شوینده و ورده نوکی
غلایل جامها که در زیر زره پوشند غیل آب روان بر روی زمین و شیر زن آبستن و بازوی فربه
غیل بکسر غین بیشه بر درخت و نیستان غیول جمع غرمول آلت اسب و غیر آن غزل نوعی از شعر
غزل بسکون زا ریسمان غزل بکسر زا غزل گویی غملول من الصحاح و غمول من المجاز بیابان با درخت
و گیاه و جمع شدنگاه ابر و تاریکی غنطل بانبه و شبها و بمعنی دوم جمع غنطله است غیاطل مادگاو
شیردار و ماده آهوان شیردار غال بتشدید لام گیاهیست و زمین نامعلوم با گیاه و درخت غمل
پوست فاسد شده و پوستی که نرم شده باشد چنانکه موی وا دهد غل نام موضعیست غول دوری
بیابان و خاک بسیار و گزند صداع کقوله تعالی لا فیها غول و لا هم عنها ینزفون غویل سختیها
بضم غین ضربیست که در بیابانها میباشد و آدمی را که بیابد هلاک میکند غافل کول و نخجیر غزال آهو بره
غربال آنچه بان غله پاک کنند و آن معروفست غل بضم غین بند آهنین که بر گردن کسی نهند و سختی
و تشنگی و درشتی غل بکسر غین کینه غلل آب روان که در میان درختها رود و بعضی گویند آب غیر
روان که بر روی زمین گاهی پیدا میشود و گاهی ناپیدا گردد و آنچه بان صبری بیالایند غلیل تشنگی و
کینه و استخوانهای مخلوط با پیست که شتر ماده دهند غلول بفتح غین طعام غزل بکسر رای مهمله
شخص نرم اندام غیل بکسر غین و فتح یا آبی که در تک حوض باقی مانده باشد و دردی که در تک
قاروره مانده باشد و گلی که آنرا آسیاب آورده باشد غفل بضم غین شتری که بر وی نشان نباشد
و زمینی که بر وی باران نبارد و زمینی که در وی اثر عمارت و نشانه نباشد و هر چه او را نشان نباشد

دیگری که بدو امور کرده باشد باب الغین مع المیم من المصادر غمّ چیزی را فرا پوشیدن و غمگین کردن

غمم سخت کم شدن روز چنانکه النفس بگیرد غشم و بیداد کردن و ستم کردن و شکستن غلم آرزوی

جماع کردن و نیز شهوت شدن و مست شدن شتر غذم بذال منقوطه ساکنه بسختی و جور چیزی خوردن

و بر خوردن و مال خود بکسی بخشیدن غرام و لیص شدن غرم تاوان دادن و تاوان زده شدن

غنم غنیمت گرفتن خیم تشنه شدن و ابر ناک شدن هوا غنم مال خود بکسی بخشیدن غسم تاریک شدن

من غیر المصادر غم اندوه و روز بغایت گرم که النفس گیرد و گرمای سخت النفس گیرنده و شب ابر ناک

غموم جمع غمام ابر غلام پسر غنام مالهایی که از کفار بجنگ گیرند غنم گوسفند غنم بسکون نام شخصی

غیلم نام موضعیست و جوان نیز شهوه و دختر نیز شهوه و سنگ پشت نر غذم بفتح ذال

منقوطه گیاهیست غرم قرضی که بر گردن بوده باشد و هر چه ادا کردن آن واجب باشد غریم

وامدار و قرضخواه و تاوان زده غارم قرضداری که بر ادای قرض قادر نباشد غرام عذاب دائمی و

نیز دائمی کقوله تعالی ان عذابها کان غراما غطم بکسر غین و تشدید میم دریای بزرگ و چیزی فراخ بزرگ

و چیزی بزرگ غشوم کارزار و مرد ستمکار غشمشم بغایت شجاع غلم بکسر غین و تشدید لام بغایت نیز شهوه

غلاصم دهن بندهای شتران واو جمع غلصمه است غیهم ماست و گیاه تری که در میان گیاه خشک باشد

غیهم گرمی و تشنگی و گرمی اندرون و ابر غتم مردم غیر فصیح واو جمع اغتم است غم بفتح غین معجمه

کرما غلاصم جمع غلصمه است غذارم آب بسیار و کیل گزاف و جز گزاف باب الغین مع النون من المصادر

غبن بسکون با زیان رسانیدن کسی را در بیع و شری و غیر آن و فریفتن غبن بفتح با ضعیف رای شدن

غفران آمرزیدن یعنی گناه بخشیدن غبان پوشیدن غشیان بفتح غین و شین و یا بیهوش شدن غبن

پوشیدن چیزی آسمان را و پوشیدن ابر آسمان را و تشنه شدن و بهم بر آمدن دل و پرده و پوشش بر چیزی انداختن

غنبان بکسر غین و شین مکون باذن مجامعت کردن و تبارزیانه زدن بکسر را و آمدن و در زیر ضربی در آمدن
من المصادر غمن نرم کردن پوست در زیر ضربی تا موی واهد و میوه در زیر ضربی کردن تا رسیده شود
و تازه بماند غیفان بفتح بامساک کردن درخت بحب وراست غفسان روان شدن زرداب وریم از بدن
غنبان بضم غین بی نیاز شدن زن از زیور بکمال حسن و بی نیاز شدن زن بشوهر خود از دیگر مردان غنبان
بضم تا بهم بر آمدن بلاد غمدان سست شدن و نرم شدن غضبان بضاد معجمه باز داشتن غصن بصاد مهمله شاخ
درخت بریدن من غیر المصادر غبین ضعیف رای غرن بکسر غین و فتح با گلی که سیل آورده
آب که در تک حوض ها تر مانده باشد و قدری که در تک قاروره مانده باشد بضم غین و فتح
موهای گیسو کرده یعنی در هم پیچیده واو جمع غشته است غفص تنگی نبات و شاخ درخت غضون جمع
غضبان خشمناک باشد غولان بفتح غین گیاهی است غیمان تشنه غارمان نقابهای ضربی و کد شکنان غادیان
گران غارمان قرضداران که بر ادای قرض قادر نباشند غدران جمع غدیر است غضن و غضن
پوست ظاهر جسم یعنی طبقه اولی و شکنج کاه جامه و پوست غضون جمع غدفان موهای سیاه دراز و زاغان
و کرکسان پر موی و او جمع غداف است غرمان مقدم و موخر چشم یعنی هر دو کنج چشم غربان بکسر غین
زاغان واو جمع غراب است غذیان بذال منقوطه آنکه در بامداد ضربی خورد غزوان و غطفان
و غطمان نام مردیست غلان بضم غین گیاههای مخصوص واو جمع غال است بتشدید لام غلان بفتح غین
و تشدید لام سخت تشنه غملان بضم غین نام کوهیست در یمن غین بکسر غین درختان سبز بسیار شاخ
داو جمع غیناء است غین بضم غین ابر و [illegible] معروف غیلان بکسر غین غولان بیابان غیطان زمینهای
هموار فراخ واو جمع غائط است غدوان اسب جست رفتار و زن ... کننده غرثان گرسنه غسان نام آبیست
در عربستان و نام قبیله ایست غسلین آبیست که بآن جراحت را شسته باشند و آنچه از بدن دوزخیان بدر آید

نیل خشت و ریم و زرداب و غثرآن غیبان تاب جوانی و تیزی جوانی غلمان پسران و او جمع غلام است
غنبان مردانه و پهلوی غبران جمع غار غران بزرگواران و سفیدان و او جمع اغر است همچو سودان
جمع اسود است غاران شکم و فرج و دو لشکر باب الغین مع الواو من المصادر غضو درخت غضا خوردن
شتر و تاریکیدن و روشن شدن و این از لغات الاضداد است غطو تاریکیدن و بلند شدن شتر ضری
و برآمدن آب از غلبکی غدو بامداد کردن و بامداد بجایی رفتن غذو منقطع شدن بول و تابیدن
... و شتران غزاو عجب گرفتن و سرش بچیزی نهادن و لیسیدن چسبانیدن غزو
قصد کردن و بجنگ کسی رفتن غسو تاریکیدن شب غلو از حد درگذشتن غلو تیر پرتاب انداختن
غنو بردن سیل حلاوت و خوشی و اکراه در امر غیر المصادر غدو بتشدید واو بامدادان کوله
بسبح له فیها بالغدو و الآصال رجال و کانه که او جمع غدوة است تقدیرا غدو بفتح غین و سکون دال فردا
باب الغین مع الیاء من المصادر غشی دل بهم برآمدن غشی بیهوش شدن و بیهوش گردانیدن و پوشانیدن
و زدن تبار یانه و جماع کردن غی گمراه شدن و بی بهره شدن غطی تاریک شدن و بلند شدن بر چیزی
و برآمدن و تمام رسیده شدن جوان و پوشانیدن چیزی را بچیزی غلی جوشیدن من غیر المصادر غازی
غزا کننده غزی جمع غواشی پرده و پوشانندگان غذی و غذوی بره گوسفند و چارپای خورد و فروختن غذی
چیزی به نتیجه که امسال از شب گوسفند بحصول آید و بدین معنی اسم مصدر است غذی برای غیر منقوط نیکو
غاضی شتری که درخت غضا خورد و تاریک و روشن و این از لغات الاضداد است غوانی زنانیکه شوهر خود
انگار کرده اند و از دیگر مردان مستغنی باشند و یا بکمال حسن خود از زیور مستغنی باشند و او جمع غانیه است
غنی مالدار و بی نیاز و نام قبیله است غزالی رنگیست سرخ و نبید یعنی شراب خرما و چیزی که بطرف مون
منسوب باشد غنائی گراهنا غوی بتشدید یا و غوی بتخفیف یا و غاوی گمراه غی گمراهی و نام موضع است

در دوزخ که آنرا وادی غی گویند کقوله تعالی فسوف یلقون غیاً غرقی پوست باریک که در شیب پوست سطبر

تخم مرغ میباشد عمی غافل و نازیرک کتاب الصاد باب الصاد مع الالف من المصادر فضاء

آشفته کار و زشت کار شدن و زشت شدن و بخبری رستن و جماع کردن فنی حیوان شدن فنا

نیست شدن فثار فرونشاندن جوشش دیگ و فرونشاندن خشم کسی فداء از اسیری باز خریدن

و فدیه دادن و قربان کشته شدن فغاء شکافتن و چشم کور کردن و چشم برکندن فقاء بفتح قاف

شکافته شدن و اجه شکافته شدن دانه و بیرون آمدن گیاه از دانه فوا حیران شدن فجأ بفتح

ناگاه آمدن فجا دور شدن فجاء بکسر فا و مد الف ناگاه گرفتن و این از باب مفاعله است

بر نسبت زدن چیزی را و مجامعه کردن و انداختن و تیر دادن و شکستن فطاء بفتح طا پهن بینی شدن آدمی

و هامون پشت شدن شتر در خلقت فنی باز گشتن و شکار کردن و بازن مجامعه کردن فتاء بکذاشتن و

فراموش کردن فتا بفتح تا منسیت شدن و قول حق تعالی تفتاء تذکر یوسف بمعنی لا تفتاء است

یعنی لا تزال فثوء بهمزه لام الفعل پراکنده شدن ضرر و غیر آن و بهمین معنی فثو هم آمده است معتل اللام

من غیر المصادر فقراء درویشان و محتاجان فراد تنهایان و طاقان و یکایکان و یگان یگان

واحد جمع فرد است فقاء خرماهای فاسد فقاء فوقهای تیر و واحد جمع فقوه است فضلی فاضلتر و او تانیث

افضل است فلا بیابانها و احد جمع فلاه است فادفاء مردی که بگفتن در ماند و تردد کند بگفتن فا

فلاء اسب کرهها و احد جمع فلوه است بتشدید واو فرا بتشدید رای ممدوده نام یک نحوی است

و پوستین دوز فراء بتخفیف و فتح رای غیر ممدوده بوزن جبل خر وحشی و در مثل است که کل الصید فی جوف

الفراء فراء بکسر فا و مد الف بوزن جبال خرگوران و پوستینها واحد جمع فراء و فرو هر دو آمده است

دفتا برده که با بچه بیرون آید از شکم فتنا کنیزک و نام زنیست و نام کوتلی است فقهاء دانایان فقها

826

بیابان فتوی و فتیا و فتوی دری حاکم در قضیه و مسئله فنا بفتح فا عنب الثعلب و آن داروییست

گویند در حبشت که دانهای سرخ بیرون آرد و زیبون فنا بکسر فا گرداگرد خانه و گرداگرد سرا فتیٰ

جوان و جوانمرد و بخشنده فتا جوان فدغا زنی که بند دستش کج باشد فوها زن فراخ دهن فجوا

کمانی که زه او از دسته اش دور باشد فجار و فجاء توابل که در دیگ کنند و دیگ افزار و بمعنی اخیر است قول

رسول صلی الله علیه و سلم من اکل فجا ارض لم یضره ماؤها فدا علفها و از لغات جمع شده و جایی که

در آن آب خشک کنند فدا بکسر فا مالی که برای خریدن نفس خود دهند فدی شور فتی سایه و

فراخ ملک و مالی که از کافر بمسلمان رسیده باشد یعنی غنیمه فیو جمع فجوها معنی نخن فتا رنتن المس یعنی

برزم مرا کنار ناف فنا بمد الف میان سرا و زمین فراخ فنا بالف مقصوره جزی الحبة الخضری و

کار ناشفته فوضی و فیوضی آمیختها و مالهایی که مشترک باشد میان مردم و مردم همه فنا کار بر وزنا

فداء جمع فاسد است باب الفا مع البا من غیر المصادر فریب مونس من الحجاب باب الفا مع التا

من المصادر فوت و فوات درگذشتن و سبقت بردن و منت شدن و فوات بمعنی ناگه مردن هم آمده است

گویند هو منی فوت الرمح یعنی بحیث لا یبلغه الرمح و در دشنام گویند جعل الله رزقه فوت فمه

ای بحیث یراه و لا یصل الیه و بمعنی رفتن هم آمده است کقوله تعالی فاتکم شیء من ازواجکم الی الکفار

ای ذهبت من عندکم واحدة من ازواجکم الی الکفار فت خرد و ورد کردن فهامة و فهة عاجز شدن

از سخن گفتن فغفغة کم آب خوردن شتر چنانکه سیراب شود فوفة شکافتن و جنبانیدن و ساکن شدن

و منقلب شدن فصة از تنگی و سختی بیرون آمدن فضوضة بسیار شدن آب رود خانه چنانکه از کنار

او فرو ریزد و مردن و فاش شدن خفخفة بانگ گوسفند زدن فقفقة بانگ کردن سگ فجاءة بمد الف

ناگاه آمدن فتنة آزمودن و دیوانه شدن و سوخته شدن کقوله تعالی ذوقوا فتنتکم ای احراقکم و در سر

لا یبلغه

افتادن و نرم شدن آهن می آید ستور فجاءة سطبر شدن و بزرگوار شدن فراهة و فروهة و فراهیة زیرک

شدن و استاد شدن و نیک رفتار شدن شتر و استر و خر فسحة و فسح فراخ شدن فراسة نیک نگرستن

برای دریافتن چیزی فراسة بفتح فا فروسة سوار شدن فروه مالدار شدن فکاهة خوش طبع شدن

و مزاح کن شدن و عجب گرفتن فراغة وا پرداخته شدن از چیزی فداحة و فدوحة گران بار شدن

فظاعة سخت شدن کار و زشت شدن کار فقاهة دانا شدن فضلة افزون آمدن فکه

احمق شدن و سست شدن فصاحة پاک و روان شدن سخن و تیز زبان و پاک سخن شدن اما اگر شنید نیز از

کلک فطنة و فطانة و فطانیة زیرک شدن و فطنة بمعنی دریافتن هم آمده است فحلة الغز شدن

ممتلی شدن فراهة پر شدن گاو فهامة دریافتن و دانستن فسولة فسلاید سوف شدن نیز گو شد

این نونها معرب است فسولة و فسولة ضعیف رای شدن فتحلة سست براه رفتن فرنجة جدا کردن پاها

از همدیگر و میان پاها گشاده کردن شتر در وقت دوشیدن فرغمة زیرک و مکار شدن فرسة

رز را حقنه کردن فرجة ... نه کردن یال و دم اسب فطحة پهن کردن فقعة جنبانیدن انگشت

بر هم زدن تا صورت نه پدید آید فرشطة بر یک پای نشستن و گشاده نهادن میان هر دو پا و فرو خفتن شتر فضفضة

فراخ شدن جامه فلفلة فلفل در طعام کردن و گزیدن شراب زبان را همچو فلفل من غیر المصادر

بزرگتر من الکشف فلقة بلندی روز من المجاز فکة ستارها که پس سماک رامح باشند و آن را قصعة

المساکین هم گویند فلیلة موی که بهم جمع کرده شده باشند فقهة زنیکه کند زبان باشد و سخن زبون و جاهلانه

فتاة زن جوان و دختر بکر و کنیزک فتیات جمع فتیة مردان جوان و او جمع فتی است فتیت و فتوت

نان ریزه و ریزه هرچه باشد فتاة ریزه چیزی فخه نام شخصی نیز من الکشف زن سطبر من المجاز

و خواب که با آواز بینی باشد فیلة درخت چو ... فخت روشنی ماه فاختة مرغیست معروف که بر گردن طوق دارد

جمع فضفاضه زره فراخ فُتالة آنچه از آهن و مس و نقره و مثل آن بیفتد در حین بسوهان کردن فتلة

ین سقوط شیر و کر فصفصه اسپست تر فارة گوسفند ماده فربه فجاجه خامی فطله و فطلات تهی میانی قبیه

درویشی و حاجتمندی فنخة فراخی فَجَر و فرحه شادی فرعة زیرکی فقصه بضم اول و فتح صاد غیر منقوط شیر و زند

فنه در سختی و مصیبت و رنج و اندوه فاجعه مصیبت فلوله ضعیف رائی فُغامه یاد آمده فضیه

نوه فلته بغتی فقیرة زنی که درویش و محتاج باشد فوق بکسر فا و سکون قاف و فوق بفتح قاف

ها از بندهای استخوان پشت یا استخوان گردن و خوبترین بیت از قصیده و یک بند سخن

فوارات جمع فاقه بمعنی فارقات جدا کنندگان و فرشتگانی که جدا کنندگان حلال از حرام باشند

نموده فالفارقات فرقا فعله کارکنان فکره اندیشه فسقه و فجره بیرون روندگان از

فرمان خدا و نابکاران فَجَرَة بمعنی دروغ گویان هم آمده است فقحه حلقه در فلخه بلغت

بی آسایش باشد من المجمل فلاة بیابان فلوات جمع فلوة جامه خورد و تنگ که هر دو طرفش بهم نرسد

فترة زمانی که ما بین دو رسول خدای تعالی باشد و سستی و شکستگی و کندی فرضه بضم فا و فتح ضاد منقوطه

کنار رود خانه که از آنجا آب برگیرند و موضع کنار دریا که کشتی آنجا بکنار آید و سوراخ آستانه

که باشند در بر آن کرده و سوراخ دوات که مداد در وی کنند فلجة شقه جامه فلوجه زمینی که عمارت

کرده باشند برای زراعت فلذة پاره گوشت و پاره جگر و پاره از هر چه باشد فدرة

پاره خمیر فندیره سنگ بزرگ که از سر بیفکنند فلقه پاره از چیزی فاغیه شکوفه حنا فوة روناس که بآن

رنگ سرخ کنند چیزی را فقاحه و فقفاقه گروا حمق فلکه پخ زبان و زمین لشنه گرد و چوبک گرد میان

سوراخ که در میان دوک چرخ میکنند فلاسفه و فلسفه نوعی علم است که تعلیم آن مکروه باشد لعلم شرع من الکشاف

فناة کاو و عنب الثعلب و گویند درختی است که دانه سرخ آرد فنوات جمع فهره شتر ماده محکم فهقه

شیر لبنک گرم جوشانیده که آرد در وکنند و خورند فوة میان دو انگشت و غیث د

ضایع فواره آنچه در دیگ جوش کند فولسقه موش فاره نافه مشک و بوی خوش که ا

شتر آید و موش فازه برای منقوطه خیمه کوچک من الدستور فیاف بتشدید یا خرامنده فایده

بهره و خیر و بال و علم فتنة بلا و شر و فساد و آزمایش فرهمة بتشدید یای مکسوره زن برگو

و بر خورنده فجاده بسکون جیم بالکاه فجوه میان سرا و میانه دو چیز و راخ فراخ من الدستور

فحمه زغال فحمة العشا تاریکی شب باشد کقوله صلی الله علیه و سلم ضموا فواشیکم حتی

فحمة العشاء و فواشی مالهای چرنده پراکنده باشد فلوه اسب کره ماده از شیر باز کرده

چیز و پوستکی که بر استخوان خرما میباشد و سفیدی که در حلق میباشد فبله بفتح یا

فیل است فندا بتشدید نیز فحالة شتران نر و او جمع فحل است فحله زن سلیط فحمه موضع فراخ

از رودخانه فاحشه کار زشت و زنا و زنیکه زنا کننده باشد فرزه پاره جدا واکرده از

چیزی فرسته کشته شده و چنبر گردن شکسته فراشه پروانه که گرد چراغ گردد و استخوان باریک

و زیره که در اندرون قفل کنند گل که آورده باشد و بعد از آن خشک شده و ترقیده

و آب اندک و مرد سبک فضله و فضالة آنچه زیاد آمده باشد از چیزی و فضاله نام

یک غلام پیغمبر صلی الله علیه و سلم هم باشد فراغه بضم فا و غین منقوط آب منی مرد لب دو دو

فوهة بضم فا و تشدید واو دهن جوی و سر راه فرضة نوبت و فرصت الابل نوبت

آب خوردن شتر فرصه و فرسته بادی که پشت را قوز گرداند فریضه رگ گردن و گوشت میانه

شانه و پهلو فلقة بکسر فا بینه پاره پاره گو پاره که تا [illegible] حائض خون حیض را پاک کند فرضة

بضاد معجمه و خوب بز کواه و چارپای چرنده فرغه راه سر بالا فریه دروغ و بهتان فدیه

طعام ومالی که برای واخریدن نفس خود داده شود فرهه جمع فاره است همچو صحبت جمع
صاحب فاکهه میوه فکاهه بضم فا مزاح فدرة پاره گوشت فتوه جوانمردی وکرم فهدة
گوشت تنک سینه اسب که نابی شده است وآن تا دوتاست وهر دو را یکبار فهدتان گویند
فضه استخوان بن کردن فاصله جدا کننده دو چیزی از همدیگر وجدا شنده کفر وایمان وبدین معنی
خبر است قول رسول صلی الله علیه وسلم من انفق نفقةً فاصلةً فله من الاجر کذا فاتحه اول کار
وسوره الحمد فتحه حرکه زبر حرف فتخة بخای منقوط حلقه آهن ونقره ومثل آن فلتة
وکار بی اندیشه وآخرین روز هر ماهی ویا آخرین شب هر ماهی فدرة بکسر فا
بعضی از گوسفند که از رمه جدا شده باشد وخرمای که با حلیه بپزند وبزن نفادهند
فارقة شتر آبستن که درد زه داشته باشد وبر روی زمین رود وبجایی برآید که بدانند وبمعنی
جدا کننده هم آمده است فیقة دو بار دوشیده شیر که جمع شده باشد فرمة خوشه
بسیار گرده فرقة جدایی فروه پوستین وپوست سر ونام شخصی وپاره گیاه خشک شده واهم
آورده فراة نام رودخانه ایست وآب خوش فرجة میانه چیزی وشکافه چیزی فتغه
سر قلم فصیله همه وخویشاوندان نزدیک فضیلة بضاد منقوط هنر فطرة صدقه روز عید و
آفرینش وابتدای کار فطنة گروه فاطمه نام دختر پیغمبر صلی الله علیه وسلم وزنیکه بچه را از شیر
باز گرفته باشد فطنة فطنة وفطونة یعنی زیرکی فقمة بوی خوش فلطة ساعة وجود
دیگر وره من الدستور فتاة جمع فلدة سختی فاشیه مال چرنده وپراکنده فناخة زنیکه در
رفتار با نظرف والطرف در گرد باب الفاء مع التاء من المصادر فرت شکافتن
وپاره پاره کردن جگر وزدن وسر خلّه خرما واکردن خلّه طرفیست که در روغ ماکنند عمر للفاء

فت نام گیاهیست که از دانه آن نان کنند و خورند در قحطی و بعضی گویند تخم الحنظل است و درخت خورد

هم گویند فخت بکسر جاروی اندرون شکسته و اندرون هر چیزی فرث سرگینی که در شکنبه باشد فرد جمع

باب الفا مع الجیم من المصادر فجج بسکون جا پاها از هم گشاده نهادن در رفتار فحج بفتح حا گشاده

شدن هر دو ران از یکدیگر چنانکه شب پاها بهم نزدیک باشد و پاشنها از هم دور فرج بمیان هر دو پا

گشودن فحج بفتح جیم اول گشاده شدن پاها از همدیگر فلج پیروزی یافتن و واخشیدن چیزی و بدو نیم

کردن فلج بفتح لام دور بودن دندانها از همدیگر و کج شدن دست و دور بودن سپیدها

بفتح را واشدن اندوه و از هم جدا شدن هر دو طرف دبر و ظاهر شدن فرج حیوان مرو

آب از جایی برگشیدن و گسستن شدن شتر فرج بسکون را شکافتن و وابردن اندوه من مصادر

من باب ضرب یضرب فسج بسین غیر منقوطه آبستن شدن شتر فشج بشین منقوطه پاها از هم دور نهادن

برای بول کردن من غیر المصادر فج راه فراخ و راهی که در میان دو کوه باشد و فج عمیق راه

دور را گویند کقوله تعالی یاتین من کل فج عمیق فجاج جمع فاثج شتر آبستن فواثج و فوثج جمع فج

بکسر فا خام و ناپخته از هر چه باشد و هندوانه را هم گویند فجفاج مرد بسیار گوی فخ خم و پیمانه ان باشد

فرج نوعی از رقص مردم عجم چنانکه دست همدیگر را گرفته رقصند فرناج نشانه از نشانهای شتر فلج

بکسر فا کیلی است فلج بفتح فا و لام و فلج بفتح فا و سکون لام یک شق چیزی و آب روان از چشمه و

جوی خورد و فلج بسکون لام نام موضعیست فالج نام علتی است و شتر دو کوهان و نام بادیست مخصوص

من المجاب و نام کیلی است که آنرا فلج هم گویند فوج گروه فروج جمع فرج بیک جمع و این فارسی معرب است

فرنج هودج و مرکب عروس من المجاب فرج شکافه چیزی و سوراخ پس و پیش آدمی و جای زین و پیش

میانه هر دو پای اسب و موضع ستر فروج جمع فرج بضم فا شکافها و میانهای چیزها و او جمع فرجه است

فرخ انکه راز کسی پوشیده ندارد فروج بفتح فا وتشدید را جوزه مرغ وخایه کودک و قبا پس شکافته من الا
المجمل فراریج جمع فاخ وفوخ فخ گامهٔ که از زه دور باشد و جدا شده فخ بکسر را انکه دائم فرج او منکشف
باشد فریج سقف بام فراوخ جمع فلالیج زمینها که برای کشت عمارت کرده شده باشد واو جمع فلوجة است
فالوذج پالوده باب الفاء مع الحاء من المصادر نفوح بوی خوش دادن وبوی خوش دمیدن فحیح
بانگ کردن مار فیح بوی خوش دادن وفراخ شدن وجوش کردن دیگ وخون بدرو میدن او احد
[illegible] افراخ شدن وخوش شدن فتح گشادن وحکم کردن وباری کردن قدح جور کردن و عا
روداکا باقرض کسی را فسخ فراخ کردن فضح رسوا کردن فضوح رسوا شدن وپیدا شدن صبح و
[illegible] شکافتن زمین فرح شاد شدن فنح آب خوردن اسب نه چندانکه سیراب شود
فطح بسکون طاپهن کردن فطح بفتح طاپهن شدن من غیر المصادر فرشاح چارپای بر رو در افتاده
فنیح عید نصاری فقاح شکوفه گیاه هیبت فاتح وفتاح گشاینده وحاکم فتح آبی که از جایی بیرون
آید وپیروزی فتوح بفتح فا شتر ماده که سوراخ سر پستانش گشاده باشد فرح بکسر را شادی کننده
وبمعنی بطر هم آمده است یعنی از حد درگذشته شادی کننده وازینجاست قول حق تعالی انه لا یحب الفرحین
فسیح وفسیح فراخ فتح فراخ وگشوده وفراخ سر فتوح گشایشها وپیروزیها واو جمع فتح است
فواتح اولهای سورتهای قرآن فضایح رسواییها فحیح آواز مار فصیح تیز زبان وزبان تیز وسخن
گو روان فضح رنگ غبار گون مایل بسفیدی فقاح بکسر فا حلقهای در با واو جمع فقحه است فیاح
بتشدید یا فراخ وفراخ بخشش فیاح بتخفیف یا وکسر فا غبار فلوح شکافها فلاح بتشدید لام جاه کن
فلاح وفلاح بتخفیف لام رستگاری [illegible] وبقا وانچه بدان از صبح خورند در روزه داری که آنرا سحور
هم گویند فقاح نام جوییست در بهشت من الصحاح کرمی دوزخ من الکشاف باب الفاء مع الخاء من المصادر

فیح و فوح بوی خوش آمدن از چیزی و بیرون آمدن باد از شکم و آواز کردن باد فنج نفخ خواب
کردن حقنه فتخ خوار گردانیدن و فرو شکستن فتخ سر انگشتان بسوی کف باز کشتن فتخ نفخ تا
نرم شدن چیزی و پهن شدن کف پا و رست فسیح باز شکافتن و جامه از تن انداختن و از جای
جنبانیدن بند دست و استخوان چنانکه از هم جدا شود و سست شدن عضو و کوفته شدن آن فدغ
شکستن چیزی و کوفتن غوره خرما فدح سر شکستن من المجاب فشخ بشین منقوط دست بر سر زدن [illegible]
من غیر المصادر فرخ شاخ زرع که از دانه بر آمده باشد و نزدیک باشد که شاخ شاخ شود و بچه
مرغ فراخ جمع و فراخ یعنی مغز سر هم آمده است در صحاح فریج نام آهنگیست رفح تبند و جا
تله که صیاد برای صید جانور نهند فخاخ و فخوخ جمع کما جاء فی الحدیث ان للشیطان فخوخا
فرفخ بقلة الحمقا و آن یکنوع تره ایست فرسخ مسافتی است که مقدار سه میل باشد یعنی مقدار سه
بهر و بفارسی فرسنگ گویند فوانخ جمع فتخ حلقهای نقره و آهن و غیر آن و او جمع فتخه است
فیخ آنکه بجای خود نرسد فضیخ شراب غوره خرما و موضعی در مدینه که رسول صلی الله علیه وسلم آنجا بوده است
من الکتب باب الفاء مع الدال من المصادر فساد و فسود تباه شدن فود و فؤد مردن فصد
رگ زدن فقد طلب نایافت کردن و نایافتن و نایافت کردن چیزی را فید فرامیدن و وردن و تباه
شدن مال برای کسی و جنبانیدن فدید بانگ کردن و غوغا کردن فاد بر دل کسی زدن و بدل رسیدن
و بریان کردن و نان در زیر خاکستر کردن و جای کردن در خاکستر تا نان خاکستری در وی پخته شود فهد
ها بیوز مانند شدن در غفلت و بسیاری خواب من غیر المصادر فاسد و فسد تباه فارد و فرد تنها و یگانه
کوه تنها فصید خون فصد شتر که در روده بریان کرده بریان مکیدند و بخورند در ایام قحط فدار بنید
غیر منقوط و درشت آواز فدفد زمین هموار فرد یگانه و طاق و تنها فرید یگانه و تنها و در بزرگ

بکدانه که در میان ورها باشند فواید جمع. فرقد کوساله و نام ستاره ایست فاقد نایابنده و زنیکه شو هر خود را
باز نیابد و برای مذکر و مونث آمده است فقد بفتح فا و قاف دارویست و آن دانه
گنجشک است من الموجز فند بکسر فا کوه پاره دراز فهد یوز فهود جمع فود موی پیش گوش و کجا نب سر
و گیاه بار فید زعفران خلیا شده و موی لب اسپ و نام موضعی فیاد تبندیها خرامنده و متکبر و بوم
فید گوشت بریان کرده و مرد بیدل یعنی جبان فرهد مرد سطبر قوی فوهد جوان نوخاسته فربه فرهود
انبدیه فراهد کسانیکه از قبیله فرهود اند فدا نام موضعی بارکستان فواد دل و درد دل فساد
زشت توره فند بفتح فا و نون دروغ و سستی عقل از غایت پیری باب الفاء مع الدال من المصادر
فخذ بر ران زدن چیزی را من غیر المصادر فذ تنها و یکی و نخستین اول از سهام میسر
فالوذ پالوده فخذ فخذ ران و فخذ قبیله را هم گویند فلذ جگر شتر فلذ پارهای چیزی
داو جمع فلذة است فانید شکریست که مانند آب با تش نرم بقوام آورده شده باشد و او از سنگ غلیظ
تر است کذا فی منهاج البیان و در اختیارات بدیعی گوید که بهترین فانید آنست که از قند سفید باشد
باب الفاء مع الراء من المصادر فتور سست شدن و شکسته شدن و کند شدن فجور دروغ گفتن
و برگردیدن از حق و نافرمانی خدا تعالی کردن فجر آب روان کردن فجر بفتح جیم بزرگوار شدن
فطر آفریدن و ابتدا کردن در کاری و اختراع کردن چیزی و شکافته شدن دندان شتر و شکافتن
چیزی و فطیر گفتن و آرد خمیر کردن بی خمیر مایه و بر دو انگشت دوشیدن فور جوشیدن دیگ و غضب
و غیران فرار و فر گریختن و در دندان اسپ نگاه کردن برای دانستن که چند ساله است و واکاویدن از چیزی
فزار کوژپشت شدن و کهنه شدن جامه و شکافته شدن و فراخ شدن فقر شکستن و درویش
شدن و محتاج شدن و سوراخ کردن بینی شتر را تا مهار در وی کرده شود فخر و فخر نازیدن فکر

بفتح فا اندیشه کرده من الصحاح فهر فهر جماع کردن با زنی و انزال ناهشده از و جدا شدن و با زنی دیگر جماع

کردن و آنجا انزال کردن و نهی رسول صلی الله علیه وسلم عن الفهر فغر دهن باز شدن و دهن باز کردن

فدور از لاغری باز ایستادن لاغر از بسیاری لاغری کردن فسر روشن کردانیدن سخن و با

نگریستن طبیب [illegible] مصادر فکر و فکر اندیشه و حاجة فکور بفتح فا و فکر بکسر فا و تشدید کاف

مرد بسیار کوشش فر گریزندگان و او جمع فار است و مفرد هم آمده است بمعنی گریزنده فرور

اندیشه

زن گریزنده فغفور پادشاه چین فریر بچه گاو کوهی و قبیله از عرب فرار جمع

جای پرپوشش فجار نام روزیست از چهار روزهای عرب که در آن جنگ واقع شده است میان

و قیس عیلان در ایام جاهلیة و نام جنگیست که در آن روزها واقع شود فاجر بفتح فا و

و کار ناشایسته کردن و بمعنی اضداد اسم مصدر است فاز مردی که هیچ کار ندارد فرفور نام

و گوسفند فربه فرفیر بنفشه فور بضم فا آهوان من الدستور فور بفتح فا ساعت فیحر مرد بزرگ

فقیر محتاج و درویش و نام چاهیست و آب بیرون آمدنگاه کهریز و آنکه استخوان پشت او شکسته باشد

و چاهها که برگرد درخت نو نشانده کرده باشند تا در وی آب کنند برای آب خوردن درخت ف

بکسر فا میانه انگشت سبابه و ابهام چون انگشتان از هم واگشوده شود و نام زنیست فاتر سست

و ماء فاتر آب نیم گرم و طرف فاتر الطرف که تیز نباشد فخر بزرگواری فاخر توانگر و دلیر در رو

و مباهات کننده و برگردنده از حق و از اطاعت خدا تعالی فجر شکوفه صبح بامداد فجر بکسر فا و

خواب بسیار نازنده فخر بفتح فا و تخفیف خا هم فخر کسی فاخر چیز خوب فاخور نوعیست از بهار

فخور نازنده و اسب بزرگ ایر و نتر ماده بزرگ پستان که سر پستان تنگ باشد و درخت خرمای بزرگ

درخت بزرگ فخار گل پخته همچو کوزه و سفال و خمخانه و نبات نازنده فقر و فقر درویشی

اصفیا چنبری فقار بندی از بندهای استخوان پشت فقر بکسر فا و فتح قاف بندهای استخوان پشت
واو جمع فقره است نه فقار فهر بضم فا مدرسهای یهودیان فهر بکسر فا رمهٔ گوسفند و نام شخص و زیاد
از یکی فتر بکسر فا مقدار یکشت سنگی که بهای سا بهند و نام قبیلهٔ هم باشند فادر راه فراخ فطور بفتح فا
شکافته چیزی فطور جمع فطر بفتح فا آنچه بآن افطار کنند فطر بکسر فا روز گشاینده روزه که عید
و عید روزه گشایان فطیر تازه و هرچه زود رسانیده شود و آرد سرشته که خمیر مایه در و نکرده باشند
رات که آنرا بفارسی دو کلاه گویند و سماروغ نیز گویند فاثور خوان طعام و منزلت و
و نام موضعیت فیدر نام سنگ بزرگ که از سر کوه بیفتد فادر بز کوهی پیر و انبوهی که از بسیاری الفری
از جای باز ایستاده باشند باب الفاء مع الزاء من المصادر فوز فیروزی یافتن و رهیدن و رفتن
و هلاک شدن فزاز از جای جستن و برگشتن از چیزی فزر روان شدن ریم و خون از جراحت فرز
جدا کردن چیزی را از چیزی من غیر المصادر فز بچهٔ گاو و مرد چست فلز بتشدید زا گداخته از جواهر
کان حاصل شود همچو زر و نقره و مس و امثال آن فائز فیروزی یافته فاز زمینی درشت که در گود باب الفاء
مع السین من المصادر فرس گشتن و کردن زدن و کردن شکستن فارس تیر زدن و کسر را بر قفای سر چیزی
زدن فجس بجیم بزرگ بر خود گرفتن و تکبر کردن فقوس مردن فقس فاسد کردن و فرع بیضه خود را
فخس بخای غیر منقوطه بانگشت لیسیدن چیزی من الحجاب فطس بفتح طا پهن بینی شدن فطوس مردن من غیر المصادر
فرس بکسر فا گیاهیست فقعس نام شخصی فرانس فرانس شیر درنده سطبر کردن فرس اسب فریس
چیزی که از چوب بیارایند فارس سوار فلحس سگ و حریص و نام مردی فقعاس شمشیر کند فلس پول فلوس
جمع فلس تیر و کلنگ آهنین که بآن رسمان نگاه دارند و طرف قفای سر که منتهی پشت گردن و آهن دراز قائم
که در دهنهٔ لجام میباشند فردوس جمع فرس اهل پارس فلنفس مور او عرب باشد و از او پدر بنده باشد

و یا پدر بنده باشند و مادر کنیزک همچنین پدر که بنده است فدوکس شیر و زن بده فطوس اثر خوک فردوس

بوستان و بهشت فرادیس جمع و فرادیس و نام موضعی هم باشد در شام فطیس پتک یعنی چکش آهنگران

فالیس کشته شدنها و گردن شکستنها باب الفاء مع الشین من المصادر فرش گسترانیدن و فراخ شدن

میان پای شتر فحش سخن زشت گفتن و زشت شدن [illegible] آشکار شدن فیلش با کسر نا زیبدن فتش

جستجو کردن فسش بیرون کردن باد از خایک و از غیر آن و زود دوشیدن من الصحاح و فلان

کلید گشادن من الدستور من غیر المصادر فرش میان سرای فراخ و کشت و زرع گسترده روی با

و حصیر و قالی و امثال آن که اندازند تا بر آن نشینند و هرچه بر روی زمین گسترده باشد

و چارپایی که غیر از خوردن از آن نیاید و شتر خورد که قابل بار کشیدن نباشد و بدین معنی از [illegible]

حق تعالی و من الانعام حمولةً و فرشاً فراش بکسر فا جامه خواب و زوجه را هم گویند یکبارگی و بمعنی زوجیت

هم آمده است چنانکه گویند و فراش الحرة ثبتت بالنکاح فراش آنکه قالی و بساط اندازد

تا بر آن نشینند فراشه بفتح فا و تخفیف را پروانه که بهانه خود را بر آتش اندازد و بمعنی جمع هم

آمده است یعنی پروانهها و استخوانهای خرد که در سر میباشند و گل آب آورده خشکیده و از نهای

عرق و رزه که در درون قفل کنند و او جمع فراشه است فحش سخن ناسزا فنش سرزگ

فلیق اسب و خری که هفت روز باشد که بچه زاییده باشد و کره نوزاده و بمعنی دوم از

دستور است فوانیق جمع فنونش شتر ماده که شیر از و پراکنده شود در حلب دوشیدن باب الفاء مع الصاد

من المصادر فص شکافتن و بریدن فحص نیک جستجو کردن و نیک دویدن و از چیزی نیک واکاویدن

و بازگردانیدن باران خاک را و میان سر را تراشیدن، سر را گذاشتن کقول النبی صلی الله علیه وسلم

فحصوا عن رؤسهم فرص بیرون کردن حق کسی را و جدا کردن فیض روان شدن خون و ریم از جراحت

بر آتش زند

فبص روش گفتن سخن و برگردیدن و رفتن و از جای خود جنبیدن من غیر المصادر فص نگین انگشتری
و کناره چشم و مقطع هر کاری و مفصل استخوان و غیره فصوص جمع فرص بضم فا فرصتها فریص
بفتح فا و کسر را شیر یک آب فرایص گوشتهای بن بغل و گوشتهای شانه و پهلو و رگهای گردن و این
هر دو جمع فریصه اند و فریص همفرصه کسی را هم گویند یعنی آنکه با کسی فرصه نزی نگاه دارد فنجاص
اسم رجل است من الکشاف باب الفاء مع الضاد من المصادر فض شکستن و جدا کردن و پراکنده
کردن و ختم کتاب کردن فیض فاش شدن خبر و آشکار شدن سر و گفتن و ریخته شدن آب و
اشک و بسیار شدن آب در چیزی چنانکه از اطراف فرو ریزد و بسیار شدن چیزی و مردن
فیوض مردن فرض فریضه کردن و سوراخ کردن و بریدن و بخشیدن فروض پیر شدن گاو من
غیر المصادر فایض فرو ریزنده و آبی که بعد از پر شدن فرو ریزد از اطراف رودخانه فیاض
بخشنده و فرو ریزنده و رودخانه که آب از کنار او فرو ریزد از بسیاری و همچنین آبی که
از اطراف رودخانه فرو ریزد از بسیاری فضیض آب خوش و آب روان فرض آنچه خدای تعالی
واجب کرده باشد و یکنوع خرما و سپر و سوراخ و تیر بی پر و فرض القوس سوراخ گوشه کمان
باشد که سر زه در آن اندازند و بخشش و وظیفه ادراری فرایض جمع و فرایض کیاس و داس جوی را
هم گویند فارض گاو پیر و علم فرایض و آن ضربیست بزرگ سطبر فرض بضم فا و فتح را جمع فرضه است
فیض اسب پر رفتار و آب بسیار و خیر بسیار و بخشش بسیار فیوض جمع و فیوض نیل مصر و رودخانه
بصره را هم گویند فض بتشدید ضاد سختیها و او جمع فاضته است فضاض بضم فا و تخفیف ضاد شکسته
و پراکنده فضاض بفتح فا و تشدید ضاد اول سیم کر فضفاض فراخ فیغض حاکم من المجاز فضفض پراکنده
باب الفاء مع الطاء من المصادر فرط و فرط بتقصیر کردن و ضایع کردن و ستم کردن و از پیش بر رفتن برای آب

وپس رفتن هرچه باشد و شتابیدن برکسی **فراط** پیشی گرفتن و آنچه گویند تکلم فلان فراطاً یعنی سبقت

منه کلمة من غیر المصادر **فطاط و فسطاط و فساط** خانه موئین و سراپرده و این هر سه بضم و کسر فا آمده اند

فسطاط جامه و شهر مصر را هم گویند **فلط و فلاط** ناگاه **فرناط و فرشیط** فراخ **فرط** بضم فا و را از کار

گرده شده و از حد گذشته و اسب تیز رو و پیشرو و پشته بلند از زمین و قول حق تعالی وکان

امره فرطا یعنی متجاوزا من الحد **فرط** بسکون را هنگام چنانکه گویند لقیته فی الفرط ای فی الحین

بعد الحین **فرط** بفتح فا و را پیش رونده بسوی آب و پیش روندگان بسوی آب و به جمعه واحد

و جمع آمده است و اول صبح و نشانه زمین را هم گویند و آنچه میگویند در دعای طفل میت که اللهم

اجعله لنا فرطا ای اجرا متقدما **فارط** پیش رو و پیش رونده بسوی آب **فراط** با

فراط بکسر فا و تخفیف را آنکه هر که پیشتر پیش او رسیده باشد از آن او باشد **فرط** ناخن

که گرفته شده باشد و دنباله ناخن که گوشه پوست باب الفاء مع الظاء من المصادر **فیظ** و

فواظ و فیوظ مردن و بدر رفتن روح از بدن من غیر المصادر **فظ** آب شکنبه و مرد بدخوی و **فظیظ**

آب منی باب الفاء مع العین من المصادر **فقوع** سخت زرد شدن **فجع** مصیبه رسانیدن

و اندوهگین کردانیدن و بدرد آوردن عضو **فدع** کج شدن بند دست و پای **فلع** شکافتن

فنع بسیار شدن مال و زیاد شدن آن و بوی خوش کردن **فرع** بر بالای چیزی رفتن و برکوه

بر رفتن و غلبه کردن برکسی بفضل یا بحسب و جمال یا غیر آن و اسب را لجام باز زدن تا وا ایستد و باز

داشتن دو چیز را از همدیگر ملاقات دشوار شدن **فرع** بفتح را با تمام موی سر شدن کسی **فزع** بفتح زای

منقوط ترسیدن و فریاد خواستن و پناه بردن **فصع** پوست باز کردن و پوست سر ذکر واپس کردن

کودک تا سر ذکر پیدا شود من غیر المصادر **فاقع** بغایت زرد **فرع** شاخ درخت و موی گیسوی و دو شاخ و بالای چیزی

وکمان وکمان چوب ناشکافته وشاخ درخت فروع جمع فرع بضم را اراولین بچه شتر ومال وفایده
وضرر ونام موضعی است فارع نام قلعه ایست وکوه بلند فجیع بدبردارنده فعفاع شبان ونیکو
راننده گوسفند فواقع سختیهای زمانه فقاقیع حبابهای آب فقع گیاه سماروغ وآن دیوکلاه است
وفقع بمعنی ضراط هم آمده است فقاع نوعیست از شربت که اثنا سپیده مید ید ود آنرا از جو میسازند
واز مویز هم کنند فنع بوی خوش وزیادتی مال فطیع کار سخت وزشت فلع شکافتن چیزی
فلوع جمع باب الفاء مع الغین من المصادر فراغ وفروغ ریخته شدن آب وتهی شدن وپرداخته شدن
از چیزی وقول حق تعالی سنفرغ لکم یعنی زود باشد که پرداخته شویم از دیگر کارها برای مشغول شدن
بکار شما وتفرغ هرگاه بلام مستعمل باشد همین معنی میدهد وهرگاه بعن مستعمل باشد چنانکه گویی تفرغ عنه
این معنی دارد که پرداخته شویم از وی وشغلی نداریم با وی همچنانکه لفظ شغل هرگاه که مستعمل با با باشد همچو
شغل به بمعنی شروع کردنست وهرگاه که مستعمل بعن باشد بمعنی فارغ شدن فرغ وفرغ وفراغ باطل
شدن خون وفراخ شدن فدغ بدال غیر منقوط شکستن چیزی میان پوچ فسغ بر سر چیزی درآمدن
چیزی چنانکه بپوشاند او را همچو پوشانیدن موی پیشانی ابرو را من غیر المصادر فارغ اسود
وپرداخته فریغ فراخ واسب فراخ فراخ رفتار فناغ بتشدید نون گیاهیست که بر درخت می پیچد
فرغ دهن دلو باب الفاء مع الفاء من غیر المصادر فف لبس ووف چیز وسفیدی که در ناخن میباشد
ودانه سفیدی که در اندرون استخوان خرماست وخط سپیدی که بر چیزی باشد فیف جای هموار
فیوف جمع فیف الریح نام یک روز است نزد عرب باب الفاء مع القاف من المصادر فتق
بفتح تا فراخ سال شدن وگشو[illegible]دن سوراخ فرج زن واو ضد رتق است فتق بسکون تا گشودن
بسته وحل کردن وشکافته دوخته فرق وفرق جدا کردن [illegible] بفتح را ترسیدن واز هم جدا شدن

دندانهای پیشین و یکطرف سرون اسپ مشرف شدن بالطرف دیگر و از هم دور شدن جانبهای

فج فرح از کسی جدا شدن فرورق در روزه پیدا کردن شتر ماده و فرمایده و پیدو بخش شدن راه

فنوق و فنود بیرون آمدن از فرمان خدا تعالی و بیرون آمدن فرما از پوست فنق تشبیح بمعطوط مفتوحه شتا

کردن وق و یکه ... عنبری لفضل و مرتبه و فوق تیر راشکستن فوق جان دادن و نفس زدن

در حین جان دادن فواق و فواق زغنگ بر افتادن و باز آمدن شیر به پستان بعد از دوشیدن و باز گشتن

و بهوش آمدن و مهلت دادن قوله تعالی ما لها من فواق ای رجوع و افاقة و نظرة فسق سکان

فتق و فتق پر شدن ظرف و باستخوان کردن رسیدن من غیر المصادر فاسق بیرون رونده از فرمان

خدا تعالی فساق جمع فسیق تشدید سین آنکه دایم فسق کند فسق بضم فا مرد فاسق فساق بکسر فافان

زن فاسقه فنق شتر نر مکرم محترم که او را بار و سواری کمتر کنند فنق شتر ماده جوان فربه

زن بناز و نعمة پرورده و شتران نر مکرم محترم و بمعنی اصیر جمع فنیق است فرق گروه فرق

بکسر فا و فتح را گروهها و او جمع فرقه است فرق بکسر فا و سکون را گروه و رمه گوسفند و پاره

از چیزی فارق جدا کننده و شتر ماده یا خر ماده که در دریزه پیدا کرده باشد فوارق جمع فارق است

بمعنی دوم فرق میان سر و جدائی و نام کیلی است که در مدینه میباشد فستق پسته فواق زمان میان

دو بار دوشیدن شتر در یکساعة و آن اندک زمانست کما جاء فی الحدیث العیادة قدر فواق

ناقة فرق قران و هر چه جدا کننده حق از باطل باشد و هر کتاب آسمانی که باشد فرق گویند فرق

دهنه تیر و سفیدی ناخن من الدستور فوق بالا فرق بفتح را سفیدی اول صبح و پراکنده و پراکندگی

و جدائی و جدا شده و زمین هموار و ترسی و بیم فلیق بضم فا و شد یه لام نوعیست از شفتالو فلیق

طرف شبیبین حلق شتر آنکه هموار است و سجده نیست فیق شیرهای دو بار دوشیده که یکجا جمع شده است

و او جمع فیلقه است **فلق** همه خلق عالم و صبح و سفیدهٔ اول صبح و گویند جاهیست در دوزخ و گویند
خانه ایست در دوزخ و زمین دشت در میان دو کوه و کندهٔ چوبین که بر پای محبوس نهند و شکافته چیزی
و قوله تعالی بسم الله الرحمن الرحیم قل اعوذ برب الفلق یعنی برب الصبح و رب الخلق کله **فلوق و فلاق** شکافها **فالودق**
پالوده **فلق** کمیز فاکار عجب و کمان چوب شکافته و سختی و پارهٔ از چیزی **فلیق** لشکر **فیالق** جمع **فقفاق**
فقفاق احمق **فرازق** جمع فرزوق است **فرانق** جانوریست که در پیش شیر میباشد و میرود و راهنمای
شکر **فتق** نجار **فتق** بسکون تا نام علتیست و موضعی که آنجا باران نبارد **فیتق و فتوق** بوزن فعیل صبح
روشن و تنتر فربه و مرد تیز زبان **فتق** بضم فا و تا زن تیز زبان **فالق** شکافنده و بمعنی آفریننده
هم آمده است در تفسیر قوله تعالی فالق الاصباح ای خالقها **فایق** درگذشته و برسر آمده و افزون آمده
و موضع پیوستگاه گردن باب الفاء مع الکاف من المصادر **فرک** مالیدن خوشه و جامه و مشک
فرک بفتح را نرم و سست شدن گوش و بناگوش **فرک** دشمن داشتن زن شوی خود را یا شوی
زن خود را **افک و فک و فنک** ناگاه کشتن و عذر کردن و در حدیث آمده است که قید الایمان
الفتک لا یفتک مؤمن و بمعنی دلیر شدن هم آمده است **فک** جدا کردن و آزاد کردن بنده و بنده از جای
آوردن و دارو در دهن کردن و گرو باز ستاندن و مهر شکستن و جدا و اکردن بیر دهن خود را
از غایت پیری و سخت پیر شدن **فلوک** پیر شدن **فلک** جدا شدن منفصل **فتوک** ستیزه کردن و ایستادن
و لگام خوردن طعام چنانکه هیچ از آن گذاشته نشود من غیر المصادر **فلک** چرخ آسمان و زمین بلند که
گرد بود **فلک** کشتی و کشتیها و او مفرد و جمع آمده است **فک** طرف بالای دهن و طرف نشیب دهن
که بزبان کهل جاوه گویند **فدکر** ... است در ناحیه خیبر **فرسک** نوعی از شفتالو **فاتک** دلیر **فنک**
بضم فا و تشدید جمع **فنک** جانوریست معروف که پوست آنرا پوستین کنند و همان پوست را هم فنک گویند

فینک سنگی که بر پای مالند فنک بسکون نون عجب فینک در هنب هر دو جانب دهن از چپ و راست
یعنی گوشه دهن و در حدیث است که اذا توضأت فلا تنس الفنیکین یعنی هر دو گوشه دهن از چپ و راست
فوک بکسر فا دشمن فاک خونه یا جایی که بدست مالیده باشند فکاک بتشدید کاف احمق بود و برداشتن
بازگشوده از غایت [illegible] باب الفا مع اللام من المصادر فضل غلبه کردن بر کسی بفضیلت و افزون آمدن
فل شکستن و رخنه کردن و لشکر را هزیمت دادن فغل بفتح فایحه کردن فصل جدا کردن و بریدن
فصول از جای بیرون رفتن فصال از شیر باز گرفتن بچه فشل بفتح شین بددل شدن و بی دلی
و معنی دوم از دستور و محکمات فحل شتر نر در میان شتران ماده کردن فتل تافتن ریسمان و بگردانیدن
فتل بفتح نادور شدن هر دو ذراع شتر از پهلوی او فعال بزرگوار و گرانمایه شدن
و با مروه شدن من غیر المصادر فاضل افزون آمده و دانا فضلی زنیکه یکجامه پوشیده باشد
فضل و فضیل نام شخص است من الکشاف فضول شخص زیاده سر و غنیمتی که زیاده مانده باشد و بخشش آن نتوان
کو برابر لشکر مثل یک اسب با یک شتر فضل بخشش و افزونی و نیکوئی فضایل افزونیها و هنرها و دانشها
فعل کردار و کار و فرج شتر ماده کذا فی المجاب فعال بکسر فا کردارها و کارها و دسته تبر و کارد فعال
بفتح فا مروه و کار نیک دستور فاصل جدا کننده فواصل جمع فاصله است فواضل جمع فاضله است فیصل
حاکم و نیک گویا و انجام کار فوعل بچه کفتار فواعل جمع فصیل بچه شتر که از مادر جدا شده باشد و دیوار خورد
که خارج از قلعه و باروی شهر باشد و دودمان و همه دستور فجل ترب فحال بضم فا و تشدید حا درخت
خرمای نر فحاحیل جمع فحل نر و درخت خرمای نر فحول و فحال جمع و فحل حصیر را هم گویند که از لیف درخت خرما
زبافته باشند و ستاره سهیل را هم گویند فحیل شتر نر نیک ره از فتیل تابیده و پوستی که در شکم
استخوان خرما میباشد فسل ناکس و فرومایه فسال و فسول جمع فسیل درخت خرد خرما یعنی نهال خرما

فشل بکسر شین مرد بد دل و ضعیف فشل بسکون شین منقوطه ضربست از ادوات هندوج فل قومی که
از جنگ منهزم شده باشند و شخص منهزم شده و او جمع و مفرد آمده است و شکسته دم تیغ را هم گویند
فلول و فلال جمع فِل بکسر فا زمینی که درو گیاه نباشد و باران درو نبارد فوا ... افلال فال آنچه ازان تفال
کنند و ورسست رای فیال نوعیست از بازیهای کودکان و آن بدین طریق بود که چیزی در خاک پنهان
کنند و خاک را بدو بخش کنند و دیگری را گویند که آن چیز در کدام بخش است قلیل دندان شتر که رخنه
دران شده باشد فُل بضم فا و تخفیف لام فلان فیل مُحَب فیل پیل و مرد سست رای فیول
جمع فیال پیلبان فیّل بکسر یای مشدده سست رای فایل گوشت سرون و گفته‌اند در ان
بضم فا دارو ثبت کرم و معروف فسکل و فیسکل مرد فرومایه و اسپی که در تاختن با اسپان دیگر از همه
پس تر باشند فصل جدائی و جدا کننده فصول جمع فصال شتر بچه‌های از مادر جدا شده و او جمع فصیلات
باب الفاء مع المیم من المصادر فغم چشیدن و دندان بر چیزی نهادن تا دانسته شود که سخت است یا نه
و بریدن و باز داشتن کسی را از عادت او فطام بچه از شیر باز گرفتن فخوم و فخام بسیار گریستن کودک
فقم بفتح قاف پر شدن یعنی مملو شدن و پیش آمدن دندانهای زیرین چنانکه دندانهای بالائین
برابر نبود فغم پر کردن داروی خوشبو بوی خوش بینی را و مسدود کردن و رسیدن بوی خوش
بینی را و کسی را بوسه دادن فقوم گل شگفتن فغم بفتح غین حریص شدن فام دهان پر علف انباشتن
شتر فأم بسکون همزه فربه کردن شتر فهم و تفهم دریافتن و دانستن فصم شکستن چیزی بی جدا
کردن آن فدم دهن ابریق بقدام بستن من غیر المصادر فوم گندم و سیر و نخود فغم پر شده از چیزی فقم
استخوان ریش فقم نام قبیله‌ایست فهِم بکسر ها دانا فهم بسکون میم نام قبیله ایست فیام و فیدام
گروه و پرده که هودج را بان بپوشند فوم جمع فرم دارو ئیست که بان علاج کند زن فرج خود را تا تنگ شود

فسحم فراخ شنیده فیوم اسم موضعیست در مصر فردم بضم فاتحه که گفتگران فم وفم دهان فجیم و

دغال فخم بگاهی عجمه مرد بزرگوار وسخن روان وفصیح ومردی که هر دو توده روی او پر گوشت باشد

سیاه فدام وفدام آنچه در دهن ابریق نهند تا آب بارنگ وصافی بدر آید ودهن بند مجوس فدم مرد گران

زبان فلم بزرگ وفراخ وسطبر فاقم فراخ فدغم بغین منقوط مرد بزرگ جثه خوب روی حرف بزرگ

فداغم جمع فاطم شتر ماده که بچه او یکساله شده باشد فطیم بچه از شیر بازگرفته فطم جمع باب الفاء مع النون

من المصادر فن راندن فُقدان وفِقدان ناپیدا کردن فتون وفتن سوزانیدن وگمراه کردن وشر

انگیختن ودر شر وبلا افکندن ودیوانه کردن وآزمودن وفُتون بمعنی در فتنه افتادن هم آمده است

ودیوانه کردن فیضان ریخته شدن از بسیاری وفاسق شدن ومردن فیطان بطا مردن فوران برجوشیدن

وفجان وفیجان بوی خوش دادن فطن دانستن من غیر المصادر فطن وفطن بکسر وضم طا زیرک ودانا

فن رنج ویک گونه علم ویک گونه از هر چه باشد فنون جمع فنان خر گوری که بانواع دویدن کند

شاخ درخت فلان آن شخص وفُل هم گویند بخلاف الف ونون وفُلانه با الف ولام کنایه از آدمی

باشد واما الفلان والفلانه با الف ولام کنایه از غیر آدمی باشد یعنی بهایم وشتران فرقان قرآن و

هر چه جدا کننده حق از باطل باشد وبهذا اللفظ فرقان بر توریت هم منقول گشته کقوله تعالی واذا تینا

موسی الکتاب والفرقان وفرقان صبح را هم گویند وجمع فرق هم آمده است وآن یکنوع کیل است

در مدینه فتان شیطان وفتنه کار وفتنه انگیز فتن فتنها فاتن در بلا وفتنه افتاده وگمراه کننده

بضم فا وتشدید تا جمع فتان بکسر فا پوستی است که در پالان شتر می باشد فدن یکنوع فنین سنگستان

وسوزانیده فتیان دو جوان وروجوان مرد کریم وشب وروز فصلان شتر بچهای از شیر باز گرفته

واو جمع فصیل است فرعون متکبر ولقب ولید بن مصعب که پادشاه مصر بوده است فستان درختان خرما

داو جمع فسیل است فراشنان هر دو کنار بندگاه افسار فلفا بضم فا زمینهای درشت که در ماهی در کوه باشد

داو جمع فلو است فرقبن لقلة الحمقاء من اختیارات البدیعی فنان مردی نیکو موی و دراز موی

...ن کونک... فدرین سختیها فیجن سداب و آن گیاهیست معروف فرحون نشانه که بر بال اسب زنند

...ن نام شهریست فرجان سجستان و خراسان من الدستور فدان بتشدید دال گاو و کاری و آلتی

که بدو کاری را است کنند در وقت کشت فرمودن مثل گاو آهن و چوب و غیر آن فدادین به تخفیف

دال جمع فدان بتشدید دال بلند آواز آن و او جمیع فداد است فهندان تثنیه فهنده است فرنس سم ستور

و بهم گوسفند هم باستعاره اطلاق کنند فرن بضم فا کوزه خردی که در وی قرص و کلیچه پزند و آن

غیر تنور است و قرصی که در وی پزند فرنی گویند فسان دو آهن پاره دراز که با یکطرف واو اطرف

زبانه ترازو میباشند و زبانه ترازو در میانه آن هر دو میباشد فیلکون گیاهیست که آنرا اردی هم

گویند فارهین استادان کقوله تعالی و تنحتون من الجبال بیوتا فارهین فرقدان دو ستاره اند در میان

آسمان فرحین و فرحین سخت شادی کنندگان بزینت دنیا فاسقین بیرون شدگان از فرمان حق

فتیان جوانان و جوان مردان فنون گروهها و او جمع فن است فاکهون ناز و نعمت رسیدگان

باب الفا مع الواو من المصادر فاو شکافتن فخو دور داشتن زه کمان از دسته آن

بی رحم فسو باد نرم رها کردن از شکم فشو پراکنده شدن ضر و ظاهر شدن آن فلو بچه از شیر باز

گرفتن و پروردن و شمشیر بر کسی زدن من غیر المصادر فو توپتین فلو بضم لام و تشدید واو

بکسر فا و سکون لام اسپ کره از شیر باز گرفته فاو میانه دو کوه فتو جوانان و جوان مردان و او

جمع فتی است فسو نام قبیله ایست فسو بضم سین و تشدید واو آنکه بسیار باد نرم از شکم رها کند

فنو شکوفه خرما فوه داروئیست که بزبان گیلان [illegible] فو به تخفیف واو دهن

باب الفاء مع الهاء من المصادر فوه سخن گفتن فوه بفتح واو فراخ شدن دهن وفراخ دهن

شدن ودراز وپیش آمده شدن دندانهای پیشین بالائین فره بفتح را النهایة شاد شدن فیه

از سخن گفتن عاجز شدن فقیه دانستن من غیر المصادر فوه بضم فا دارویست خوشبوی فوه

بفتح فا دهان فیه مشدده یای مکسوره بسیار گوی و بسیار خورنده فره بکسر را سخت نادان

فارة بکسر را النهایة استاد و از نجاست قول حق تعالی وتنحتون من الجبال بیوتا فارهین ای حاذقین

وچهارپای نیک رفتار فره وبسکون را جمع فقیه دانا فواکه میوها فاکهة بناز ونعمت زیسته فکه

بضم فا

مزاح کن وخوش طبع وسخت شادی کننده فو فهیه اگر عاجز باشد از سخن گفتن باب الفاء مع الیاء

من المصادر فری بریدن چیزی با صلاح آید وبصلاح آورده شود ودروغ بر بافتن وکار نیک

کردن وخشک دوختن وقطع مسافت زمین کردن ودر رفتن فا وای شکافتن فکی

از سر واز جامه وشمشیر زدن واندیشیدن سخن وبیرون آوردن معنی از سخن من غیر المصادر فای

معینها واو جمع نحویست فیافی بیابانها واو جمع فیفاست فکانی میوه فروش فی در فانی

نیست شونده ومرد پیر فری سخن فرا بافته وعجب وبزرگ وساخته وقول حق تعالی جئت شیئا

فریا ای عجبا ای مصنوعا عظیما فانی انگار وپراکنده فتی بکسر تا وتشدید یا مرد جوان وشتر جوان

فتی بضم فا جوانان وجوان مردان واو جمع فتی است فرضی علم فرائض دان فوانی مالهای

پراکنده فلی بیابانها واو جمع فلاست وفلا جمع فلاة است فنی قرصی که در کوره

باشند کتاب القاف باب القاف مع الالف من المصادر قضا بسکون ضاد خوردن قضا

بفتح ضاد پوسیده شدن خیک وغیر آن قمو فربه شدن قماءة بمد الف خوار وخوار شدن قبلی

نزدیک شدن وخوش نشدن قوقبلی نوعی راه رفتن چنانکه احد القدمین خاک بران قدم دیگر باشد قضا

دور شدن قذی خاشاک در چشم افتادن و خاشاک در افتاده شدن چشم قلی بکسر قاف و الف مقصوره و
قلا بفتح قاف و الف ممدوده دشمن داشتن قساء و قسو سخت سرخ شدن قسا کوژ پشت شدن
سراب قسا بکسر قاف خشنود شدن و توانگر شدن قری بوی خوش کردن طعام قسا سخت دل شدن
و سخت شدن دل قیا قی کردن کما جاء فی الحدیث الراجع فی هبته کالراجع فی قیئه قرو بضم قاف
حائض شدن زن و پاک شدن زن از حیض و این از لغات الاضداد است قری بفتح قاف جمع کردن
و آبستن شدن و حائض شدن و پاک شدن زن از حیض و این از لغات الاضداد است قرو و قری
هردو غیر مصدر نیز آمده اند قری بفتح قاف فراهم آوردن آب بحوض یا بجای دیگر قری
بکسر قاف و الف مقصوره و قراء بفتح قاف و الف ممدوده آب گرد آمدن در حوض و مهمانی کردن قری
بفتح قاف و الف ممدوده مهمانی کردن قعوی بزای منقوطه بر سر پای نشستن قضا قضا حکم کردن و گزاردن
دین و غیر آن و تمام کردن و محکم کردن و گذشتن و گذاشتن و آفریدن و تقدیر کردن و صبر کردن و
رسانیدن و واجب گردانیدن و داشتن و مردن و گویند قضا نحبه یعنی مات و گویند قضی العجب ای
تعجب من غیر المصادر قتلی کشتگان و او جمع قتیل است قمراء ماهتاب قبراد نام درختیست
که از انقبره هم گویند قفا پس سر و پس کردن و قفاء الدهر یعنی همیشه قمی خرد و زبون و خوار قبا
بضم قاف علتیست که بسیار در آرد قصائی نا و نیها و نیستانها و او مفرد و جمع آمده است قیوه داروی
قی آرنده قاری وقت و خواننده قری بضم قاف و تشدید را خوانندگان قرآن و عبادت کنندگان
و او مفرد و جمع هردو آمده است قعوا زن باریک ساق قلا بریان ساز قلا موضعیست
قلیا قلیه ها و او جمع قلیة است قهامی ... کار قصیارا مار افعی قوبا علتیست که از آن الفارسی برون گویند
و بزبان کیلک ... گویند قعا زن خرد گوش و سطبر گوش قبا نام موضعیست قعی غرة نابته ... یمی

قنا نیز به کاریزها واو جمع قناة است قناء بمد الف ۲ قنی بکسر قاف والف مقصوره خشنودی

قطوا آنکه نرم و شادان رود قنا داروئیست قراصیا آلوبالو و قراسیا هم گویند قدما داروئیست

قدما پیشینیکان قوبیا لوبیای خوب و میوه خجب قوسا نام موضعیست قثاء خیاریست

که از خانه دراز ... بر شود و آن غیر این خیار معروف است قهقرا بازگونه بازگشتن و این اسم

قلبا لب بازکرده قربی خویشی و نزدیکی و معنی اوست قول حق تعالی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة

فی القربی ای فی اهل القربی قرفصا زانو بخود کشیدن در نشستن و دستها بر زانو درهم کشیدن و این اسم

مصدر است قوی قوتها و توهای ریسمان و شدید القوی در قول حق تعالی که علّمه شدید القوی صفة

جبرئیل است علیه السلام یعنی شدید قواه و گویند رجل شدید القوی یعنی شدید اسیر الخلق قری شهرها و

دیهها و یعنی شهرها است قول حق تعالی الا فی قری محصنة قوی قوی و قوی بفتح قاف جای خالی

و قوی زمین را هم گویند که در و باران نبارد قبا جامه ایست معروف قباء بمد الف موضعیست

قذی خاشاک و مثل آن چیزی که در چشم یا در آب و شراب افتاده باشد و مانند آن چیزی سفید

که از رحم گوسفند بعد از ولادت بدر آید قلولا قار قری بفتح قاف نیست قرو وقت حیض زنان

و وقت طهر ایشان قروی جمع قصوی پایان دورتر قصوی بفتح قاف و مد الف شتر ماده

گوش بریده و گوسفند ماده گوش بریده قضاء بمد الف گوشه زمین و دوری قضا بتشدید ضاد معجمه

زره محکم قضا مرگ و حکم و نمازی که وقتش گذشته باشد قضایا حکمها و ضربها و او جمع قضیه است قضی

فعل ماضی است یعنی حکم کرد و آنچه گویند فلان قضی نحبه یعنی بمرد قرداء شتر ماده دراز کوهان سخت

قروری موضعیست قبعثری شتر بزرگ و سخت قضاء بر شاخ شکسته قراء صحرای فراخ قرا یاران

قبیطی حلوای ناطف قباء بتشدید با و مد الف زن باریک میان قاصعا سوراخ موش صحرائی

درخت که بفارسی سنگخواره گویند و او جمع هم آمده است که مفردش قطاة باشد و بمعنی بزرگان هم آمده
چنانکه در مثل گویند لیس قطا مثل قُطَیّ ای لیس الاکابر مثل الاصاغر **قذی** بکسر قاف و ذال منقوطه و الف مقصوره
مقدار **باب القاف مع الباء من المصادر** **قرب** بسوی آب رفتن را شبگیر کردن و همچنین به راه ماندن
تا آب رسیدن را **قرب و قراب** نزدیک شدن **قبیب** آواز کردن آب **قشب** زهر دادن و زهر
در طعام کردن و آمیختن و بدی یاد کردن کسی را **قصب** بریدن و عیب کردن و از آب خوردن باز ایستادن
شتر که هنوز تمام سیراب نشده باشد **قطب** بتشدید فراهم کشیدن و آمیختن و بریدن **قطوب** بتشدید فراهم
کشیدن **قطاب** بطای مهمله بریدن و آمیختن من الحجاب **قلب** باز گردانیدن و باز گونه کردن و سرخ شدن
خرما و بر دل زدن و بدل رسانیدن و مغز و خالص درخت را گرفتن **قلب** بفتح لام باز گردیدن لب
قبب و قبوب خشک شدن و قبیب آواز کردن دندانهای شیر را هم گویند **قتب** بالان بر شتر
نهادن **قأب** خوردن و آشامیدن تمام آب کوزه **قأب** بفتح همزه ممتلی شدن از شراب و آب را آشامیدن
آب **قوب** چاه کندن و شکافتن مرغ بیضه را **قبیب** باریک میان شدن **قضب و قضوب** بضاد منقوطه بریدن من غیر المصادر
قشب بشین منقوطه چیزی نو و کسی که در طعمه او زهر کرده باو داده باشند و کنند تا برا او را برای ...
قشب زهر و مرد بی نفع و بی خیر **قریب** نزدیک و خویش **قراب** ظرفی که شمشیر با غلاف در و نهند و چیزی که
نزدیک باشد که پر نبود از چیزی و بمعنی جمع قربانست بکسر قاف **قرب و قرب** تهی گاه میان **قلب**
دل و عقل و خالص چیزی و مغز چیزی و میانه لشکر و منزلی از منازل قمر و تنه درخت خرما و تنه آن
و مغز درخت **قلب و قلب** تنه درخت خرما و مغز آن و قلب بضم قاف مار و نوعی از زرست در ...
هم گویند **قلیب** چاه **قلیب و ...** گرگ **قرطب** پاره سحاب و چیزی کم **قلّب** بضم قاف و تشدید لام
مرد حیله گر **قلّاب** گردانند که زر سره نا سره **قالَب** بفتح لام قالب کفش و موزه و غیر آن **قالب**

بکسر لام فرمای بیخ عبقب بکسر قنیب کرده‌های آدمیان و او جمع قنیبه است همچو سفاین که جمع سفینه است

قهب بکسر قاف کنب قنب علاف ایر خر و اسب قهب سفید تیره رنگ و بره و بچه گاو که سفید

باشند و کوه بزرگ قلاب بتخفیف لام علتی است که شتر را پیدا شود و آن نوع است از ... در دل قوب

جوزه مرغ و بچه بیکار ... اند ستور قاب مقدار کقوله تعالی قاب قوسین او ادنی و قاب ما بین

دسته کمان را و خانه آنرا هم گویند قنب روده قتب بفتح قاف و تا پالان شتر و مرد خورد

قارب کشتی خورد و طلب کننده آب در شب قنیب سخت و قوماهای خشک که در وقت خوردن در

دهن ریزه شود و قسیب بسین غیر منقوطه دراز و سخت قصاب کلالهای موی او جمع قصیبه بود قضاب

بضم قاف و تشدید صاد مهمله مزمارهای نی قصب بضم قاف روده بمعنی تهی گاه میان هم آمده است

بر سبیل استعاره قاضب برنده و تیرزن و شتریکه سیراب نشده باشد از خوردن آب باز ایستد

قصاب گوشت پاره کننده و نی زن قصب نی و استخوان گرد مجوف و چشمهایکه آب از ان

بدر آید و رگهای شش و جامهای باریک کتانی و انبوبها که از جوهر باشد کقول نبی صلی الله علیه وسلم

بشر خدیجه ببیت فی الجنة من قصب قباب سال آینده پس ازین سال که در و نیم رقبقاب شتر

آواز کننده قب بضم قاف و تشدید باریک میانان و او جمع اقبب قب بکسر قاف و فتح

قوم و استخوان پشت که بین الالیتین است قبیب بفتح قاف سر چیزی و چوبی که در میان چرخ انگشتی است

و رکوبی که در گریبان پیراهن دوزند قبب و قباب قبهای عمارات و قبهای سپرها قرب جیکها قضب

ابر و شاخ درخت و شتر ماده که ناموضعه و شمشیر برنده قهب گاو قطرب جانوریست که بروی آب دایم گرد

میکند و نام شخصی و نوعی از دیوانگی و ماخولیا قطاب گریبان جامه و آمیخته قناب بضم قاف سزد و خشک

قعقب اسپیست نر قاضب شمشیر برنده و هرچه برنده باشند قواضب جمع قشب بکسر قاف و فتح شین منقوط

وشنیدن بابر قضوب و قرضا سخت شمشیر برنده و دزد و قرضوب درویش را هم گویند قطب و قطب
و قطاب مهتر و میخی که آسیا بر سر آن میگردد و موضعی از فلک که حرکت نکند و فلک بدو را او گردد قضف
نام شخصی قعقع قدح چوبین بزرگ باب القاف مع النّون المصادر قرات برخواندن قنات
هلاک شدن قنوت فرمان برداری کردن و در نماز دعا خواندن و در نماز ایستادن و خاموش شدن
قرار خویش شدن قرب نزدیک شدن قرب بکسر قاف نزدیک شدن باهم قزه روشن شدن
چشم قوت و قیاته طعام و علف دادن بقدر حاجت و قادر بودن قف اسپیت زرد رویدن و
سخن ضعیفی کردن و خوشبوی ساختن روغن بریحان قیدوده و قیاده کشیدن قزه و قروه خنک شدن
چشم و سیاه شدن پوست از لثه خوردن و متغیر شدن روز از اندوه قنیه و قنیة نگاه داشتن چیزی
برای خود نه برای تجارت و مستور داشتن زن را و باز داشتن دختر را از بازی قنوة و قنوة نگاه داشتن چیزی
برای خود نه برای کسی دیگر قناوه جزا دادن قله اندک شدن قعقعه اندام را شکستن و آواز کردن
استخوان در حین شکستن آن قناعة راضی شدن باندک و زیاده نخواستن و راضی شدن بهرچه باشد
قوة نیرومند شدن و خالی شدن و غالب شدن بنیرومندی و باز ایستادن باران و ماضی او
قوی آید و مصارعش یقوی قصارة جامه شستن قضافة لاغر شدن قسوة و قساوة سخت دل شدن
و سخت شدن دل قحاحه و قحوحه محض چیزی شدن و خالص شدن قصاونی زدن قنوة فربه شدن
قمارة خور شدن و خوار شدن قرمة شیر زده کردن کودک را قومة یکبار ایستادن و یکبار بر جا ستن
قزة صاف آواز شدن شتر و بانگ کردن کبوتر و بانگ کردن شکم و نیک خندیدن و آواز کرد آبستن
قنفه سخت شدن سم و سخت روی شدن و بی شرم شدن قمانة نارویده شدن کودک یعنی
از آبستن ناکرده شدن کودک قده افروخته شدن آتش قدرة توانا شدن و توانگر شدن قضم

بخشش کردن اندک و بخشش بسیار کردن و اسراف کردن در مال و این از لغات الاضداد است قبول
پذیرائی کردن و باد قبول آمدن و قبول باد صباست قبالة بکسر قاف مامائی زنان کردن یعنی در حین ولادت
بچه از زنان برداشتن قهرة بیچاره شدن قصاعة خورد نیدن و خوار شدن قلعة رفتن و برداشتن و برکنده
شدن قلفة ختنه ناکرده شدن قهقهة سخت خندیدن قعقعة آواز کردن شتر و انبوهی و غلبه کردن
قنانة کم خورش شدن قطیعة جدائی کردن قطاحة بزرگ شدن قحطبة شمشیر بر سر کسی در آوردن و انداختن
قحزنة بجای غیر منقوط و زای منقوط انداختن و او غیر مصدر هم آمده است قعولة و قعلة نوعی برادر
چنانکه احد الفدین خاک بران دیگر باشد قطلة پاره کردن و برگردیدن قفقفة لرزیدن قرصعة در هم کرد
شدن از قبض و زشت رفتن و در هم نوشتن خط قعقعة آواز کردن سلاح و کاغذ و پوست
خشک و شنگان قیلولة و قائلة چاشتگاه خواب کردن قوقة سگ را خواندن قوقأة لرزانیدن
قرضعة بریدن قطمة بر قفا انداختن قعضبة از بن برکندن قرمدة تخت تخته بنا کردن قنطرة
پل و افزون کردن قطار بضم قاف چکیدن از چشم و قوان من الدستور قطرة سر جنگ بستن قنجرة کمان
قولنیة بمعنی نقش کردن عمارة را مانند قرناس الجبل که آن بینی کوه است قطمة بر شانه زدن
قرفطة زانو بخود کشیدن در وقت نشستن و دست بزیر زانو در هم انداختن و دست و پای او را
در هم بستن قطرنة قطران مالیدن قطفة کرنه پوشانیدن قنعة غلاف شکوفه با شکوفه بیرون آمدن
من المصادر و شکوفه در غلاف شدن من الصحاح و بیرون آوردن زرع تیغ خوشه را من الدستور قعقعة
بانگ کردن شیر درنده و شتر و شکم قرقرة آواز کردن کبوتر و آواز کردن شکم و سخت خندیدن و آواز کردن
قسقسة از اول شب رفتن و سگ را خواندن قنفشة فرار کردن قلقلة جنبانیدن و آواز کردن
قرنصة گرفتن صقر را برای خود نه برای شکار و گرفتن باز و نگاه داشتن ان برای شکار کردن خود قفقفة

قصة فراهم آوردن قرمطة در رفتار گام نهادن بهم نزدیک و نزدیک نوشتن حروف و سطور را بهم

بکسر قاف و تشدید ضاد بکر بودن زن قنمة فاسد شدن روغن و غیرآن و بوی زشت کردن روغن

و غیرآن من غیر المصادر قمطرة یکنوع جامه ایست قفامه بدال الف زمین درشت قضمه نردبان قابلة قدوقت

جای نشستگاه و خواب جایگاه و زن سخنگوی و او مصدر هم آمده است قمیفه ریکیا نشینه و نردبان

اسپیست ترفونه شیری که طعام او متغیر شده باشند قفان لغایة دروغ گوی و سخن چین قحمة

هلاک شدن گاه و سختی و قحط و سال سخت قذعمة چیزی ورکو و اصالت الکستور و شتر سطبر و زن کوتاه قنجبل

قنان کاریز و بیزه و آنچه پشت مهرهای آن بهم پیوندند قنة تار ریسمان و یکنوع داروئیست که بتازیان [illegible]

بارچه گویند و بپارسی بیرزد خوانند قنة بضم قاف سر کوه و بالای چیزی قناة جمع قربة

خیک آب قلمة بفتح قاف و لام علة و زحمة قبلة بکسر قاف تنهای درختهای خرما و مغزهای

آن و او جمع قلب است [illegible] بانگ سلاح و مانند آن من تاج المصادر قالت فرمان برنده و دعا خوانده

در نماز و خاموش قلفة بضم قاف و سکون لام سر ابر ختنه ناکرده قلعه بفتح قاف و لام بریدگاه

سر ابر در ختنه قلة جای هاکینگیر که در کوه باشند قلات جمع قوة زور و توی از ریسمان قرة

نابهیدیر [illegible] خشم قرنة آنچه بلند برآمده باشد از چیزی قوات کاریزها و او جمع قناة است

قردودة میان پشت قف مه یعنی قنام غیر مصدر است قسمه بخش قاصرات فروخوابانندگان چشم از

زنان قبعه زمین هامون و بعضی گویند جمع قاع است قاعة میان سرا قرقرة زمین هامون و نام شخصی

قابة تخم مرغ قمقة رنگ سفید که بتیرگی زند قهبة زن سفیدگونه و مادیان سفید رنگ قاهرة

شکسته پوست شکافته و بار آنکه روی زمین را بجز انشد قرابة خویشی و خویشان و در کشاف بمعنی جز

آمده و در تفسیر آیه کریمه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی قوه پوست چیزی و نوعیست از واصنح

وکسانیکه با ایشان در بارهٔ مطلوبی گمان برند که نزد ایشان حاصل نبود و تهمت نهاده را هم گویند و نام قرفه

نام زنیست قُتّ و قِیت و قُیت روزی و قیت شمس را هم گویند زیرا که او روزیست قُلّه

سر کوه قُلَه بتخفیف لام و چوبکی است که کودکان بآن بازی کنند قُلات جمع قُمَّل کرمک خورد قمّلة

الزرع مانند ملخ جانوریست و قمّلة النسر بکنوع کژدم است قمّه بالاتر چیزی و گروه قامه بکسر قاف

و قومه قد شخص و بدن قمامه آنچه از خانه رفته باشند یعنی خاک و خاشاک و گروه آدمی قنیة سرمایهٔ

مال و صورت و بشره قُبَّة سر سر و سر بارگاه و سر گنبد و مانند آن قُبَّه و قِبَّه بکسر قاف روی ابر زرون

شکنبه قاقیه آواز رعد و قطرهٔ آب و فردی واحدی قِدَة کوه و راه و دوال چرم قمعة افتاب

قنعه پرده قبعه آواز بینی خوک قنبعه زن کوتاه بالا قنبعاه جمع قَنبله گروه اسپان و گروه از مردان

قُراضه ریزهٔ زر قفاعه سگ آبی و نام شخصی است قضامه نخود برشته قضیه حال و کار و خبر و حکایه

قنزعه بضم قاف موی پشانی و موی سر زنان من الدستور قنفعه مرد کوتاه سطبر قحمه بفتح قاف کج

که از سنگ حاصل میشود و تاب حرارت میبازند قلامه ناخنی که گرفته باشند قلاده گردن بند قنزه

بفتح بای قنبره بضم با نام مرغی است قسوره شیر درنده و صیادان و او مفرد و جمع آمده قلعه

بفتح لام ابر پاره قلعه منزل عاریتی و مال عاریتی قلعه بفتح قاف و لام آنکه زود منقلع شود

از پشت اسب که در حین حمله و کارزار قرار بر پشت زین نتواند گرفتن قلاعه سنگ بزرگ و پارهٔ

گل ترکیده قلعه خانه و حصار بلند که برای روز سخت ساخته باشند بر سر کوه قمده به تشدید دال

قوی و سخت قمه آنچه زبون و قلب قماه جمع قطاة مرغیست کفل اسپ الحالة نشستن گاه

ردیف اسپ و ردیف کسی است که در پس سوار بر چار پا نشیند قطوه و قطا جمع قداره پارهای طلا و

پارهای بریده بر تیر که افتاده باشند قذه بضم قاف و تشدید ذال منقوطه پر تیر و پر خوشش یعنی کبک

قفیه گوسفند از قفا سر بریده و ضرب سنبه بده خوب که برای مهمان نهند قصه بمعنی اول قفیه است
قفاز دانه که بر سر خوشه باقی مانده باشد قصاله آنچه از گندم و جو و برنج جدا کرده شود در حین پاک کردن
قصله ریزه تنه قراره آنچه در تنگ دیگ سپید ماند و قراره آب را هم گویند که در دیگ ریزند بعد از
طبخ طعام تا نسوزد قراره بفتح قاف یکنوع گوسفندیست و آنرا قرار نیز گویند و زمین هموار کرد
قمع سر کدوان ستر و مگس کبود قنداده شخص بزرگ تن قهوه خمر قوله شیار گوی قلقنه
زاج سبز قلیة قلیه قراه خوانندگان و او جمع قاری است قراه بکسر قاف و فتح را و قراة
بکسر قاف و سکون را و کرک و با فاده راه و لشند زمین بلند و نام قبیله است قیمه راست قبیمه
بها قنابه برگ که بر خوشه باشد قصیعه شتر ضعیفی که بعضی رخت و خورد بار و بار کنند و نام گیاهیست
قطعه بکسر قاف پاره قطعه بفتح قاف و طا بریدگاه چیزی قطعه بضم قاف و سکون طا
پاره از زمین که جدا باشد و بریدگاه چیزی قطعه رمه گوسفند و رمه گاو و غیر آن قطیفه جامه ایست
معروف که از مخمل گویند و گلیم سفید بزرگ من الصحاح من الدستور قلنسه و قلنسوه کلاه قلمه کشندگان قمحه
آنقدر آب که یک دهن را پر شود قانتان عبادت کنندگان قرده میمونان قرده بسکون را میمون
ماده قنطه ساق قبعه زمین فراخ و بیابان قیلوله خواب چاشتگاه قبه زن قواله مطربه قبصه
خاک جمع شده و آنچه بسر انگشتان فرا گرفته شود و اسم شخصی قواخه بابونج و جمع او قراص است
قاصبه کوتاه زمین قفوه بشنوا و هر و پسندیده و ناپسندیده و تهمت نهاده و این از لغات الاضداد است
قضه بکسر ضاد خشک کرده قضاه عیب و عار و فساد قطنه اسپست تر قشعریره در انها که بر پوست
عضو پیدا میشود از غایت سرما دیگر نام شهریست از شهرهای روم من الکشاف قاسیه سخت قصعه
بفتح صاد سوراخ موش صحرایی قضنه بتشدید ضاد سنگریزه و زمین سنگستان قطیه چیز محکم فاضحة

مرگ و قطع کننده و گذارنده و حکم کننده و بدو معنی اولست قول حق تعالی یا لیتها کانت القاضیة

قبضه دستهٔ شمشیر و مقدار یک کف از چیزی و بمعنی مقبوضه هم آمده است یعنی بدست گرفته شده

کقوله تعالی والارض جمیعا قبضته یوم القیمة قبضه بضم قاف و فتح با آنکه زود چیزی گیرد و زود واگیرد

و گویند فلان قبضه رفته است یعنی زود یاد گیرد و زود فراموشش کند قبضه یکک دست از چیزی قدوه

و قدوه و قدوه پیشوا قداه بوی خوش طعام قدمه بفتح قاف و کسر دال دیگی که از و بوی خوش طعام آید

قدمه بکسر قاف و سکون دال کاری که شخص در آن مشغول باشد قادبه گروه اندک قعبه غراره بسیم

و پنبه و شکوفهٔ مرو قتمه رنگ سرخ غبارگون قبل برعیت قبل کعبه و جهت قبله پسران کابد پدر دارند

از پارهای استخوان سر قبالة برابر قبالة توبه قبل چوبک گرد میان سوراخ که در میان دوک میباشد

و یکنوع مهره است قبوة خانه صیاد قترة غبار و نشانه اندوه و دود سیاه کقوله تعالی ترهقها قترة

قراسیة بضم قاف شتر بزرگ قارة سختی زمانه و گویند و روز قیامة قرعة چوب پاره که با آن

فال گیرند و مال پسندیده قرحة زخم و ریش قرحة طبع و اول آبی که از چاه بدر آورده شود قرامة

نانی که در تنور چسپیده باشد و عیب و پوست پاره بریده که از بینی شتر فرو افتاده او نگان باشد

برای نشان قرمه راهنما و زن شکوفه قرنة نفس و سوراخ مور و دیه و شهر و مراد ازین

در قرآن آمده است که علی رجل من القریتین عظیم دو شهرست و آن مکه است و طائف قرة

گیاهیست قره بتخفیف را گوسفند قره بکسر قاف و تشدید را سرما و نوبت تب قره بفتح قاف

شب سرد قره بکسر قاف و تشدید را جوغله و نام شخصی قارنه سرتره و البته شیر و نام مرغی قدره توانائی

و توانگری قسمة و قسمه روزی و بخشش قسامة سوگندهائیکه اولیای مقتول آنجا کنند بر مدعی وقتی که اهل لیار دعوی

خون کنند و قاتل را معین نداند قسمة نافهٔ مشک و زن خوبروی و سوگند [illegible] دانه انگور که افتاده باشند

رطلی

درختی انگور چیدن قطیلة جامهٔ پاره قرافنه نام قبیله‌ایست از یهود خیبری قذعة زن کم سخن شرمناک فارضه
کلهٔ موزه قشقه سیمون ماده و حضر خورد قراضه دزدان و نقیران و شمشیرهای برنده و او جمع
قضوب و قرضاب است قاذه لنگ کنان و او جمع قاید است قنوه سرمایه قافله داؤست قبلة
ملخ که در خایه بید اشود بواسطه بادی که نزول کند در پوست خایه قرطه گوشوارها قنقل قطعبه
بکسر قاف رکو قلطه اندک چیز قاذور بدخلق که با کسی دوستی نکند و مرداری قاذورا مهارها قدره مردی که
برخسته و بخیلی دوری جوید از مردم قاروره شیشه قنفیه بکسر قاف ابر پاره قنعه بفتح قاف
وکسر نون سفید اندر غرفنده دردی روغن قضعه بفتح قاف کاسه قصعه بوزن همزه بمعنی قاصعا است
بچه سوراخ موش دشتی قصده بکسر قاف پاره از چیزی قصیده نوعیست از شعر قصره بن گردن و بن درخت
و بالای زمین من الدستور قوصره و قوصره تنگ خرما قصبه شتر تنگ مکرم که آن را بار ننهند و برنجانند قصبه
موی جعد و کلاله من الدستور قصابه بضم قاف و تشدید صاد و مار و بندنی قصبه شهر و میان شهر و نی و استخوان
از مجوف و نای بینی و نای قندیل و هر چه مجوف ماند نی که از نقره و غیره کنند قمدوه پس سر فارور
قدح کوچک قمده بسیار نشنیده قعده بسکون عین اعتقاد کرده شده و پسندیده قعدات و قعدات
و قعبدات زیرها و بالاها قارضه چینه دان مرغ قیاصر پادشاهان روم قاعده بنیان و دستور و زن
نشسته قابله زن ماما و زنیکه در وقت زائیدن زن بچه برگیرد که آن را بزبان کیلی ماما گویند و شب
آمده قانعه سرکوه و کوه بلند قافله کاروان قاطبه همه قافیه پس سر و آخر آمده و قصیده شعر
و کلمه آخر شعر باید بند و شعر بی آن درست نباشد قناحه بضم قاف و تشدید نون مکنوع کلید است
قاحه میان سرا قمده بن کوهان شتر قناخه ضربیست از برگ درخت خرما مانند زنبیلکه بی دسته باشد
قزه زای منقوطه عصای بزرگ قطاره شتر زیر بر قحره زن پیر باب القاف مع التاء من المصادر ف

فراهم آوردن یا من غیر المصادر قرث یکنوع ماهیست قغیث بارای بسیار و بخشش بسیار فاهر با نار نحفزیت

باب القاف مع الجیم من غیر المصادر قبج کبک و این فارسی معربست باب القاف مع الحاء من المصادر

قبح سر برداشتن آب خورنده بعد از خوردن من الجلاب و خم کردن چوب و غیر آن مانند چوگان من الصحاح

قبح ریم کردن جراحت قبح زشت شدن قبح بفتح قاف نفرین کردن و دور کردن از خیر و نیکی

و از ینجاست قول حق تعالی فهو من المقبوحین قرح ریش شدن و مقدار یکدرم یا کمتر سفید شدن پیشانی اسب

قرح ریش کون را جراحت کردن و اشتغال نمودن کسی بکار حق تعالی قروح تمام دندان شدن ستور و پنج ساله

شدن آن و آبستن شدن شتر قلح بفتح لام زرد شدن دندان قدح عیب کردن و شکستن و بارها

و بیرون کردن آب فاسد از چشم و بکوفته شدن چشم و دندان را کرم خوردن و آتش زدن و در کار

کار کسی خلل آوردن و بکافتن و نشان آن چیزی برداشتن قفح رنجیده شدن نفس از چیزی من الجلاب قمح

و قموح سر برداشتن شتر از آب برای آب نخوردن و دارو بر چیزی افشاندن قزح برای منقوط

بول انداختن سگ من غیر المصادر قح محض و خالص و مرد ستمکر قحقح استخوان پشت و سرون قلح

زردی دندان قدح کاسه کد زرف قیح ریم قیدح شوربای که در تک دیگ مانده باشد قداح

تند پردال سنگ آتش زنه قدوح جاهی که دست تا به آن نرسد قدح بخش و نصیب که ...

و تیر قرعه و تیر بی پر و بی پیکان که اول تراشیده باشند و هنوز پر و پیکان ننهاده قداح جمع قدح

زشتی قبیح زشت و طرف استخوان مرفق قادح عیب کننده و سیاهی که در دندان پیدا شود قراح

بضم قاف و خیست قزح تکسیر قاف توابل که در دیگ طعام کنند قزح بضم قاف و فتح را نام کوهیست و نام

شیطان و از ینجا گویند قوس قزح یعنی کمان شیطان قزح بفتح قاف و سکون زا بول سگ قریح

جراحت کرده شده قرح و قرح ریش قروح جمع قرح آب صاف پاک و زمین پاک بی درخت و بی عمارت

قداح [illegible] اسب رو[illegible] بای دراز باد و درخت خرمای دراز قواح جمع قارح
اسب بر سن الدستور و اسب پنجساله که تمام دندانش بر آمده باشد و شتر آبستن قرح اسپان پنجساله
قمح کیدن ام قامح شتری که سر از آب بردارد و آب نخورد و شتر سر برداشته قمح جمع قماح
شتران که سر از آب برداشته باشند و آب نخورند برای علتی و دردی که رسیده باشد و او جمع
مقامح است بغیر قیاس باب القاف مع الخاء من المصادر قخ و قخاخ زدن قلخ قلیخ آواز کردن شتر نر
من غیر المصادر قلاخ نام شاعریست باب القاف مع الدال من المصادر قعود نشستن و آنچه در قرآن
آمده بر سبیل حکایت از قول شیطان رجیم که لاقعدن لهم صراط المستقیم ای لاقعدن لهم علی طریق
دینک فاضلهم عنها یعنی البته بنشینم برای گمراه کردن ایشان را بر راه دین تو تا ایشان را از آن راه راست
برگردانم قعد سست شدن برج پای شتر قعد به پنجه پای براه رفتن آدمی و راست برج شدن آد
دمان و میل کردن سم شتر بطرف بیرون قود و قیاد کشیدن قد شکافتن بدرازا و دریدن بدرازا
و بریدن بدرازا قصد آهنگ کردن و شکستن چوب و براه راست رفتن و نزدیک شدن و اعتدال
در او و دارم و میانه رفتن یعنی نه تعجیل و نه آهسته قود بفتح را بر هم نشستن پشم و کنه خورده شدن پوست
و خاموش شدن قرد بسکون را جمع کردن قلز رشته تافتن قود بفتح واو قصاص کردن و
دراز کردن شدن و دراز نبت شدن من غیر المصادر قدید گوشت قاق و جامه کهنه قد بکسر قاف
و تشدید دال دوال چرم و کشکول پوست و در صحاح یعنی هم آمده است در موضع تفسیر لغة اثر قدد
راههای مختلف و جماعات مردم و پارهای پوست و او جمع قده است قصیده مغزی که محکم و سخت
شده باشد و گوشت قاق [illegible] و یعنی اضیر جمع قصیده است قصد راه راست و آهنگ قاصد
آهنگ کننده و نزدیک و آسان کقوله تعالی سفرا قاصدا لاتبعوک یعنی نزدیک و آسان قصد پارهای جوی

شکسته قداد درد شکم قداد بکسر قاف پوستهای بزغالها تشدید دال ... پوست بزغا[له]
واسم مردی از بنی اسد من الکشاف قد بتخفیف دال سپید آینده و بدرستی و بیاوکاه باشد قد
بکسر قاف بشکوه مرد قعاد بضم قاف علتی است که در پشت شتر پدید آید قعود ... است و ماده
درازپشت قیاد جمع قاید بکسر قاف روز نوبت تب ربع و دست و رگ تن مقتول قلید ریسمان
قندید خمر قمه سفید تیره رنگ را گویند قماد نام موضعی قردود زمین درشت بلند فدادد ...
جمع قلید بفتح قاف دست و رگ تن نقره که مقتول باشد یعنی بافته شده باشد مانند ریسمان قد
تشدید دال قوی و سخت وابر قند شکر قندز شکر ریز قنارد مردی که ... را کور کند بسیار
باشد قنند شمار سه لقط خیار با و رنگ و آن خیاریست معروف قود اسب قاعد نشسته و از
ضرحی و آنکه او را کتاب دیوان نباشد و زنی که از حیض و دیدن و ز آمدن باز ایستاده باشد و در
نو مائی که دست شاخ او رسد و بنیان دیوار قلائد شتران قلاده در گردن که ما از پوست درخت
برای هدیه کعبه مبارکه و در کشاف گوید قلائد جمع قلاده است و آن شکل نعل و پوست درخت
و غیر آن چیزیست که در گردن شتر ... کنند در کعبه مبارکه قاید کشنده و بینی کوه و چوبها که گاو آهن
بر سر آن میباشد و لنگرش قواد جمع قبد بند قیود جمع قید چوبها که در پالان شتر میباشد قتود
جمع قتاد درختیست خاردار قراد بضم قاف جانوریست از شپش بزرگتر که در اسب لاغر افتد
آنرا بفارسی کنه گویند و جمع او قردان است و در دستور بمعنی سر پستان هم آمده است قرد بفتح قاف و را
نشیم زبون قرد میمون قرود جمع قرد بفتح قاف و سکون را کردن قرد بفتح قاف و کسر را
در هم نشسته قیاد ریسمانیکه در گردن چارپا کنند و کشند قعید نشسته و ملخی که هنوز بال او راست
نشده باشد و هم نشین و جانور وحشی که از عقب آدمی در آید قواعد زنان نشسته و دستورها و بنیانها

وزمین نشاند ... هر که از حضیض و بدنی و نسوی کردن باز ایستاده باشند قعدد و قعدد مردی که بجد اکبر خود نزدیک
باشد یعنی بر واسطه در میان نباشد و پدران او همه بزرگ باشند تا جد اکبر قاد و قعید بقدار قعد
بعضی از پدران و کسانیکه ایشان را کتاب دیوان نباشد و او جمع قاعدست قعود شتر کره که قابل
سوار شدن باشد و شتری که شتربان معتقد او باشد برای سواری و غیر آن هر کاری که باشد
قنبد آفو قمود بر کوهی بر قمود جمع قرمید و قرمود هر دو باشد قند یکنوع سنگیست قاحد
بسراهوا و جمع قحد و قحدات باب القاف مع الذال من المصادر قذ بریدن پر تیر و پر
زبان ... من غیر المصادر قذ بضم قاف تیرهای بی پر و او جمع اقذست قذاذ جمع قذت
پر تیر قنفذ خارپشت پس کوش شتر و نام موضعیست و مکانی که در و کیاه بسیار روید قنافذ
خارپشتان باب القاف مع الراء من المصادر قبر در کور کردن قتر و قتور نفقه بر عیال تنگ
کردن و دمیدن بوی گوشت در وقت پختن و بریان کردن آن قدر اندازه کردن و تنگ کردن
روزی بر کسی و تقدیر کردن و در یک چیزی پختن و بدیک چیزی پختن و آفریدن و تمام کردن و نو نشتن
و واجب کردن و بزرگ داشتن و شناختن و بدین دو معنی اضریست قول حق تعالی و ما قدروا الله
حق قدره و بمعنی تنگ کردن روزیست قوله تعالی ان الله یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر قدر بفتح
ل تقدیر کردن حق چیز را و آفریدن و نوشتن و واجب گردانیدن و اندازه کردن و توانا
شدن قصر درد کردن پیدا شدن قصر بسکون صاد باز داشتن و باز گردانیدن و بزندان کردن و ایستادن
بچیزی کا و کم کردن و جامه کوفتن و جامه شستن و نماز چهار رکعتی را بدو رکعت گزاردن و در آمدن تاریکی
در آمدن شب و فرو هشتن پرده و غیر آن و فرو خوابانیدن خشم قصر بکسر قاف کوتاه شدن
قصور از کاری باز ماندن و عاجز شدن قطر قطران مالیدن و چکیدن و چکانیدن و او متعدی و لازم

فطور رفتن قرقر سرائیدن کبوتر قرار آرام دادن وآرام گرفتن برجای

رفتن و بمعنی دوم ثبت قول حق تعالی وَقَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ نزد کسی که بفتح قاف خواند واصل او اقررن است

از باب چهارم ثلاثی مجرد قر سخن در گوش افکندن من الجمل قر بستم بر کار ریش قشر

پوست باز کردن قرور روشن شدن چشم از شادی و روشن کردن چشم بخبری و آرام گرفتن قعر

برکندن درخت از بیخ و بتقعر ضربها رسیدن قمر بفتح میم سفید شدن و خیره چشم شدن از دیدن

برف و خیره شدن چشم از آن قمر بسکون میم غالب شدن بر کسی بقمار باختن و سفید شدن قهر

غلبه کردن بر کسی و خوار کردن و خشم کردن و فرو شکستن قذر پلید شدن و پلید داشتن من الاصحاح

و ناخوش شمردن و او متعدی و لازم آمده است من الصحاح قمار نوعی بازی کردن قفر بفتح فاء

و فا اندک گوشت شدن قفر بسکون فا پیروی کردن من غیر المصادر قصر کوتاه قعر بفتح صاد

نجها کردنها و علتی است که در رنج کردن پیدا میشود و او مفرد و جمع آمده است قاصر آب سرد و کوتاه

دعا فرو فرو گذارنده پرده و مردم چشم فرو خوابانیده قصیر کوتاه قصار جمع قصار بضم قاف

پایان کار قنطار کار زر یعنی خابه شوی قیصر پادشاه روم قدیر توانا قادر توانا و دانا و اگر در دیگ

پخته باشد قدر اندازه و مقدار یعنی آلة اندازه کردن قدر بکسر قاف دیگ قدور جمع قشر

پوست قشور جمع قنبر نام شخصی قنار کنایه از انیاز اقشعرّ یره پیدا آنده باشد واو جمع مقشعرات

قرّ سرما و قرارگاه قر سرد و هودج و جوزه و روزی که بعد از روز قربان باشد

قار سرد و آرام گزیده قرقور کشتی قرور آب سرد قمر ماه قمار بازی معروف قبر

گور قبور جمع قطر باران و قطرهای آب و بمعنی دوم جمع قطرات [illegible] نوعی است از نیکان

قبیر هری و میخ رزه قتر غبار سیاه و فتن نه اندوه که بر روی پیدا شود قتار بوی بریان

بوی طعام و ... بخور عود قتور بخیل تنگ آرنده نفقه بر عیال قُطر و قطر کنار و گوشه فخز مرد بی‌رو و بی‌ستر

بزر قدار شترکش و طباخ و نام شخصی که ناقه صالح را پی کرده و آن قدار بن سالف بوده علیه ما یستحق قواق

بضم اول نام ... است و بانگ آواز قاق بفتح اول آوازهای کبوتران و آوازهای شکم فاتر نیکو تافته

و نرم چون موی قطار جماعه شتران و بارانها قِطر بکسر قاف و سکون طا مس بگداخته و نوعی

از جامه برد قعسر ناکس چیزی قفار نان تهی قفیز زنبیل قُفز بضم قاف و فتح فا موی قَفز

بفتح قاف و سکون فا زمین خالی و بیابان بی آب و بی گیاه قفار جمع قفر قُفر بضم قاف و

سکون فا ازو بیت قبعثر بزرگ جثه قماطیر و قمطریر روز سخت و سرهای سخت قمطره

پوست بارها که بر استخوان نرم باشند قمطر آنچه کتاب در آن نهند قَمط بفتح قاف جمع

قاطر چکنده و چکاننده و شتری که دایم بول ازو چکد قطور آنچه او را چکانند بر چیزی قُطر

چوب عود خوشبو و جمع قطار هم آمده است قنبار عصای درشت قنبر [illegible]

هم گویند قنابر جمع قنبر بفتح قاف نام شخصی قنور شیر درنده و نام گیاه است قسور

قرقر براهین زن و زمین هموار من الدستور قانور شوم یعنی نامبارک و نام اسب اضیر از جمله

اسبها که بدعوی تازند و شتری که در او شب آید برای روشنیدن قعسر سخت و سطبر قفور

[illegible] غوره خرما و نام گیاهی قفاخر و قنخر ستبر جثه قنور بتشدید واو بزرگ سر و بدخو قَور

زمین نشیبها قیر و قار چیزیست که بر چنگ و کشتی و غیر آن مالند تا محکم شود و آب در و نرود و با آب

از بیرون نیاید و آن معروفست و قار بمعنی شتر و بمعنی زمین نشیبها هم آمده و بمعنی اضیر جمع قاره است

قفیز تخفیف را که قنقار تشدید را سنگ سخت قیار نام شتریست قذر بفتح ذال منقوط

پلیدی قذور زنی که از مرداری پرهیزد و شتری که دوری کند از شتران قذر بکسر ذال پلید

قفندر مرد بی‌هنر و مرد بدشکل قنطر سختی زمانه قنطار یکصد [illegible] کاو را [illegible]
صد دوست من از نقره یا طلا قناطیر جمع قنطار زاج زرد قواریر شیشه‌ها کقوله تعالی
قواریر من فضّة واو جمع قاروره است قرار آرامگاه کقوله تعالی ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین
قصابر کاسه‌های چوبی باب القاف مع الزاء من المصادر قفز برجستن قز پرهیزکاری کردن و
نفرة کردن از چیزی قزع برجستن و با آرام شدن و از دست در افتادن تیر در وقت انداختن
من غیر المصادر قز بکسر قاف یکنوع جامه است قز بفتح سیم مرد فرومایه که [illegible]
قفاز بر عنا قفیز کیل معروف است قوافیز قدحهای کوچک و او جمع قافوزد
که از ابریشم و جامه کجین و مرد پرهیزکار و بضم قاف و کسر قاف بمعنی احتراز آمده است قواز
ریگ نشسته خورد قفّاز بضم قاف و تشدید فا دستانه که نان در دست کنند و بعضی زردان هم
در دست کنند قزّ چاپلوس فریبنده و او معرب گز است قزّ ریگ ارمنی [illegible] لاجورد
باب القاف مع السین من المصادر قس در پی رفتن چیزی را و طلب کردن و سخن چینی کردن و تنها
چریدن قبس علم آموختن و علم آموز خواستن و آتش زدن و آتش بکسی دادن و آتش فرا گرفتن
و آبستن کردن شتر نر شتر ماده را قدس و قدوس پاک شدن قمس آب فرو رفتن و آب فرو بر
جنبیدن بچه در شکم مادر و او لازم و متعدی آمده است قلس قی کردن و کف بر آوردن شراب
قیاس و قیس چیزی را بچیزی اندازه کردن قرس سرد شدن و سخت شدن سرما و فسردن آب
قعس در رفته پشت شدن و بیرون آمده سینه شدن قفس بردن قفس بسکون فا برو
گرفتن و بزور کشیدن من المجاز من غیر المصادر قاموس میان [illegible] اصل چیزی قیدس کمان و
ارش و بقیه قوماکه در جلبة قوما باشند و نام برجیست از بروج آسمان قواس کمانها و اندخته واو

نوروبت آمده است قوائم کمانک قولس خلوتخانه و صومعهٔ راهب قبس شعلهٔ آتش قبیس
وقبس شتر نری که زود آبستن گرداند شتر ماده را قدوس و قدوس بغایت پاک و این صفت خاصهٔ
خدایست تعالی شانه قیقاس رفتار شتاب بکر سنگی سخت و سرمای سخت و راهنما و نام گیاهی است
قدامس بضم قاف دلیر قرس سرمای سخت و فسرده قارس و قریس فسرده قراویس زبری کوهه
وقس نیز قونس سر خود آهنین و استخوانیکه در میان هر دو گوش اسبست قیس نام شخصی قصوص
نر ماده که بها پراکند قناس نام موضعیست که معدن آهن است در دیار ارمنیه قفوس بغایت بر
[illegible] بحنک و او مصغر مقنعس است قماس در آب فرو رونده قس و قلانیس کلاهها و آن
هر دو جمع قلنسوة اند قلاس دریا که کف اندازد قلس تی و ریسمان سطبر قرطس
وقرطاس کاغذ و قرطاس هدف تیر را هم گویند قبلس اژدر و مار افعی و مرد قلمس
نهر بزرگ و دریای موج زننده قلفدس زاج سفید قرقوس زمین فراخ قنابس یعنی کوه یعنی پاره
از کوه که پیش آمده باشد قسقیس رفتار پیوسته قیس و قیاس مقدار قس و قسیس امام ترسایان
در علم و در دین و قس نام شهریست قعس بضم قاف و سکون عین شتران که سرگردن ایشان بسوی
پس زده باشد و کسانیکه پشت ایشان در رفته باشد و سینه بیرون آمده قعس بسکون عین
خاک کنده قدموس سختی زمانه و کار بزرگ و شتر قوی سخت قدموس مهتر و دیرینه قداس
گوی نقره قدس پاک و نام کوهیست در نجد قدس پاک و روح القدس جبرئیل را گویند قسطاس
و قسطاس ترازو قمعاس شتر بزرگ قناعس بضم قاف مرد بزرگ جثه قناعس بفتح قاف جمع باب القاف
مع الشین من المصادر قبش [illegible] فراهم آوردن قرش فراهم آوردن و کسب کردن قعش
باز کشیدن سر چوب بسوی خود و فراهم آوردن من المجاز عند المصادر قش خار و خاشاک

جمع شده و هرچه فراهم آورده شده باشد و رخت و متاع خانه قوزن برزد

قنفس کشمش و این فارسی معربست باب القاف مع الصاد من المصادر قرص بچنگال گرفتن و

بچنگال برزدن و قرص کردن از خمیر و گزیدن شیر آنتا میدهد زبان را و گزیدن ... قبص

وقباص حرکت دادن موج دریا کشتی را و برداشتن اسپ هر دو دست خود را یکبار روان

و هر دو پا بر زمین زدن در دویدن و آن نشاط دویدن اسب باشد قص نزدیک شدن و رگ

و موی سینه چیدن و موی بریدن و باز پس گردانیدن بال مرغ قصاص کشنده را بعوض کشتن

و یکی را بکی واکردن و مانند آنچه داده باشی ستاندن قصص حکایت کردن و از پی ...

قبص بفتح با درد قبص پیدا کردن و قبص در غیر مصادر همین است و بلند شدن سر و سبک

شدن و خرم شدن قبص بسکون با بسر انگشتان چیزی گرفتن کقوله تعالی ویقبضون ایدیهم یعنی

بسر انگشتان میگیرند دستهای خود را تا باز دارند از زر و از خیر کردن قلوص بهم جستن جامه و دائم

جستن لب و فراهم آمدن و ناقص شدن و از چاه بر بالا آمدن و بلند شدن قنص شکار کردن

قعص بفتح عین ناگاه مردن قفص بفتح فا سست شدن و نشاط کردن قفص بسکون فا

و دست و پای نخچیر بهم بستن من الحلاء غیر المصادر قرارص شخهای درشت ناخوش بود قا واو

قارصه است قراص بضم قاف و تشدید را بابونج و آن گیاهی است قارص شیر انتا میدهد

که زبان را گزد قموص جانک خورد که در بیابان کنند تا در وقت گرمی آفتاب در آنجا نشینند قوابص

جمع قعاص بضم قاف دردیست که گوسفند را پیدا شود و فی الحال بمیرد قلوص شتر کره ماده و بچه ماده

شتر مرغ قلص و قلائص و قلاص جمع قلبص و قلاص و قلاص آب بلند بر آمده و قانص با نقص

هم گویند قانص و قناص شکار بار قنص بفتح نون شکار قلهص شکار و شکار بار قوانص حینه

[illegible] او جمع قانصة است قوانص چینه دان مرغ قرص کلیچه و گرده نان قص بتشدید صاد سر سینه قمیص

پیراهن قمص جمع قوص نام قلواتیست قصصاص مار افعی و شتر غران قصاص و قصاص و قصاص

بها به سر موی از انجا که بسیر و ید قصا قص بضم قاف شتر بزرگ قصیص گیاهای مخصوص که شتران میخوری که بعضی

خوردنیا درخت بر ایشان بار کنند و او جمع قصیصة است قصص حکایة قصص بکسر قاف حکایتها و او

جمع قصة است قاص بتشدید صاد قصه خوان و منه قولهم القاص لا یحب القاص قفص انجه مرغ و جز آنرا

دران کنند قبوص اسپی که در رفتار کنار سم بر زمین نهد قبص عدد بسیار از مردم قبص مرد سبکبار

نشاط آینده قبص علتیست که در جگر پدید امیشود از خوردن مویز و آب و بازمانده آب قصص ورک

ناگهان باب القاف مع الضاد من المصادر قبض تنگ گرفتن و تنگ کردن و در هم کشیدن

و نیک بسته شدن و پنجه فراگرفتن چیزی را و شتاب راندن و شتاب رفتن و بمعنی امیدیست قول جل و علا

او لم یروا الی الطیر فوقهم صافات و یقبضن و بمعنی جان گرفتن هم آمده است قرض بریدن و ابخیدن

موش جامه را و کذا اشکستن کقوله تعالی تقرضهم ذات الشمال و برگردیدن از چیزی و شعر گفتن و وردن

قرز یکدیگر قرض دادن و مال بکسی دادن تا تجارت بکند و سود شریکه باشد قعض بازگردانیدن

[illegible] و پیچانیدن آن قضض خوردن طعامیکه دران سنگ ریزه باشد قضض آمیخته شدن

طعام بسنگ ریزه و سوراخ کردن مروارید و مهره و من غیر المصادر قرض و قرض وام قروض جمع و قبض

نسق و شقشقه شتر که از حلق بدر آرد قبض بفتح با مالی که از کسی فراگرفته شده باشد و تصرف در آورده

قبض تیز رفتار قبض همه و خاک که بر سر قالی و حصیر افتاده باشد قضقض همه قعض چوب سر او انجا بنده

قضض بوست [illegible] قضض سنگ ریزها و او جمع قضة است قضقض بکسر ضاد اول طعامی که

[illegible] سنگ ریزه باشد قضقاض قضاقض شیر کردن شکن قرض نیکی سابق و بدی سابق را هم گویند باب القاف مع الطا

من المصادر قسط داد دادن قسوط از حق برگشتن و ستم کردن قحط ...

چارپایان عیب چارپایان چه و صنع طبیعی او آنست که کج باشد قمط دست و پای گوسفند بریسمان

بستن و که ... در گهواره بقماط بستن و دست و پای کسی در هم بستن و جماع ... قطط

جعد بدن موی قط سر قلم زدن و بهای بریدن چیزی و گران شدن نرخ قشط پوست بازکردن

و چیزی از روی چیزی بدر بردن قبط فراهم آوردن قنوط نا امید شدن قحوط و قحط باز ایستادن

شدن باران و روزی قعط سخت گرفتن و تنگ گرفتن بر کسی قفط بر زدن نر بر ماده

برای جماع من غیر المصادر قنبیط کرنب رومی که بفارسی کلم رومی گویند قیراط وزن حبا

پس یک قیراط دو طسوج باشد قطط موی که سخت جعد باشد قط بکسر قاف کرانه روی و بخشش و نصیب

و کتاب و نامه قطوط نامه و کتابها قطاط کرنهای زر قبط لبکون طالبس و پایندان شونده و کفایه

کننده قط بفتح قاف و تشدید طای مضمومه یعنی هرگز قطقط کز باده و باران خورد قطاط

تشدید طای اول مرد خراط قطاط بتخفیف طا پایندان شونده قمیط سال تمام قرط گوشوار قرط

گوشوارها و شعله آتش چراغ قانط و قنوط نا امید قاسط داد دهنده و ستم کننده و از حق برگردنده

و این از لغات الاضداد است قمط آنچه بهم بندند بآن نهایی خانهای نی را از ریسمان و مثل آن قمط

رمه گوسفند قطیط سختی و حادثه زمانه را گویند قطاط پلاسی که در نشیب پالان شتر اندازند و قطیط

جمع قسط دارویست خوشبو و نصف صاع قسط بکسر قاف بهره و نصیب و کیلی است بمقدار

نصف صاع قماط ریسمانی که بآن دست و پای چیزی بندند و آنچه کودک را بآن بندند در گهواره

قبط بکسر قاف اهل مصر اصلی قباط و قبیط حلوای ظرف قلط باب القاف مع الطاء من المصادر

قیظ سخت گرم شدن روز و بگرمای تابستان بجائی مقام کردن قرظ برگ درخت سلم دباغه کردن

سلاصیدن و ستودن من غیر المصادر قیظ تابستان و سختی گرمای تابستان و گرمای سخت
قایظ وقت گرم سخت قرظ برگ درخت سلم و ولایة یمن قارظ چینندهٔ برگ درخت سلم باب القاف
مع العین المهملة المصادر قبع و قباع و قبوع بانگ کردن خوک و رفتن و سر در کشیدن و فرو بردن خارپشت و غیر
آن و سر در گریبان جامه کشیدن و بیک نفس زدن قدع بدال غیر منقوطه باز داشتن و لجام اسب
باز کشیدن قدع بفتح دال ضعیف شدن چشم و نزدیک شدن قذع بذال منقوطه ساکنه سخن بیهوده
گفتن و دشنام دادن قذع بذال منقوطه مفتوحه بیهوده سخن گفتن قرع کوفتن و تقامر کردن
... جامه را قرع ریزیده موی سر شدن و تهی شدن و مشورت کار کردن بعد از قبول
مشورت قراع جماع کردن شتر و گاو و با یکدیگر قرعه زدن و شمشیر زدن قشع وا بردن ابر و
غم و اندوه و پراکنده کردن و بریدن و بروی در افکندن قشع بفتح شین ثابت نشدن
رگار و خشک شدن قصع شپش کشتن و نیک خاییدن و تشنگی نشاندن و آب بحلق فرو بردن
و بحلق فرو بردن نشخوار و دست بر سر کسی زدن و خوار داشتن و خوار کردن و در رفتن موش دشتی
در سوراخ قضع بضاد معجمه و شکستن کسی را قطع بضم قاف و طا بیک نفس زدن بر افتادن
بر کسی قطع بریدن و خفه کردن حلق چیزی را و بزرگ شدن قطوع و قطاع بریده شدن آبها یعنی
باز ایستاده شدن آبها و از سردسیر بگرمسیر رفتن مرغان و قطوع یعنی از رودخانه گذشتن هم
آمده است قطع بر کندن و از منصب انداختن کسی را قمع خوار کردن و شکسته کردن و بمقمعه زدن
اشم و بینه را قمع بفتح میم دانه برآوردن پلک چشم قنع بازگردیدن و لطف مسلک کردن قنوع
چیزی از کسی در خواستن ... ام شدن و بهرچه باشد راضی شدن و این از لغات الاضداد است قوع
و وقاع بر رفتن شتر نر بر ماده قنوع خوار شدن قزع بزای منقوطه بیهوده گفتن و بعضی موی سر کودک

تراشیده شدن و بعضی موی که گذاشته شدن و این مشهورست [illegible] فرقعه [illegible] زدن [illegible] رفتن [illegible] از چیزی

بر کندن قعقعه [illegible] آواز کردن قفع انگشت پای بازگردیدن و بازگردیده انگشت پای شدن

من غیر العلة [illegible] اقذع سخن زشت و بیهوده و سخنهای زشت و بیهوده و زشتیها واو مفرد و جمع

آمده است قندع دیوث قرنع زن احمقه قشع پوست خشک قشع بکسر قاف و فتح شین جمع قشعه

بغیر قیاس و قشع بمعنی خانه از پوست هم آمده و بدین معنی جمع او قشوع آید قصع و قصاع بکسر قاف کاسهها

و این هر دو جمع قصعه اند قیناقاع اسم تخفیف من الکتاف قعاع آب تلخ غلیظ قعقاع نام راهی است

که از یمامه بکوفه میرود و رفتار شتاب و راه دشوار و زمین خشک و نام تیر [illegible] و نام [illegible]

بار زده قلفع گل خشکیده ترکیده قعقع بضم قافین مرغیست قعاقع آوازهای بهار رعد

و موضعهایست از بلاد قیس قلاع بتشدید لام بمعنی شرطی است یعنی عملدار و عوان و انگیزه برکننده

برای مردم کما جاء فی الحدیث لا یدخل الجنة دیوث ولا قلاع قلاع بضم قاف و تخفیف لام کلا

که چیزی نجنبد ترکیده شود و علتی است که در دهن پیدا شود و آن خوشنش دهن است و بیشتر در دهان

کودکان پیدا میشود قلع بادبان کشتی قلاع جمع و قلعها را هم گویند قلعه ظرفیست که شبان

توشه خود را در آن کند و معدن ارزیز قلع بفتح لام ابرپارهای بزرگ قلع بکسر بام

قانع و قنیع و قنوع باشد که چیزی راضی شونده قمع سر کوهان شتر و سرهای کوهانهای شتران

و دانه مانند آبله که بر کنار پلک چشم بر می آید و سطبری که بر بیخ زانوی اسب باشد و مگس کبود بزرگ

قمع بسکون میم و قمع بکسر قاف و فتح میم آنچه در وی چیزی کنند قمع بکسر قاف و سکون میم

دنباله خرما و انگور که بخرما و انگور پیوسته است و همچنین دنباله هر [illegible] پیوسته باشد و هر چیزی که

در سر چیزی کنند و قمع بفتح میم هم بدین معنی آمده است قنباع نام گیاه زرگیست و نام [illegible] قنع

زهای [illegible] اخو[illegible] ت سخن بیهوده قریع برگزیده و مهتر و بهتر قرع کدوی تر
قزع برای نقوطه موی که بر گرد سر باشد قنازع جمع قنازع طبق چوب خرما و نوعی از صنعه زدن قرع
انکه بر[illegible] کار نکند بعد از آنکه مشوره را قبول کرده باشند قراع سخت قرع برای [illegible] های ابرو
شتران خورد قطیع اسیاس المحمل و خوار و نه بودن قطع بکسر قاف پیکان پهن و تاریکی از شب
کقوله تعالی فأسر باهلک بقطع من اللیل و آنچه بر سر پالان شتر اندازند و بران نشینند قطیع رمه و تازیانه
[illegible]سبت و بزرگ قاطع برنده و تیز ترش قطاع برندگان و قطاع الطریق راهزنان باشند قطع
پارها و جمع قطعه است قدوع اسپی که لجام او باز باید زد تا نیکو براه برود قدع اسب ترسناک
قوارع سختیها و آیتهای قران که برای دفع شر جن خوانند قواضع سوراخهای یربوع و او جمع
قاصعاء است بغیر قیاس قنع طبق چوب خرما قفع بفتح قاف و فا کسانیکه انگشت پای ایشان
بازگردیده باشد قاع زمین هموار قوع موضعیست که خرما یا گندم بران اندازند تا خشک شود

باب القاف مع الفاء من المصادر قفو از پی کسی رفتن قفوف بر پای خاستن موی و خشک شدن قف
بمبالغه انگشتها زر درزیدن قذف قی کردن و دشنام دادن و سنگ انداختن قذاف شتاب رفتن
قرف پوست باز کردن و تهمت نهادن و عیب کردن و کسب کردن قرف بفتح را نزدیک بیماری
شدن قراف مجامعه کردن و آمیختن قلف بفتح لام ختنه ناکرده شدن قلف بسکون لام بدر کردن گل
از خم و پوست از درخت باز کردن و تختهای کشتیها را بلیف خرما بهم بستن و سوراخهای از آن
بقیر آگندن و ختنه کردن و بدین معنی اخیر ضد قلف است بفتح لام قصف شکستن قصیف دست برهم زدن
آواز کردن باد [illegible] ف انگور چیدن و واشیدن و کاهلانه رفتن چارپا قضف بفتح ضاد غیر
منقو[illegible] ت شدن چوب و آدمی قضف سطبر گوشت شدن و خورد گوشت شدن و این از لغات اضداد است

قحف ضربی که بر استخوان سر کسی زدن و با استخوان سر رسیدن ضربی و کنکه ا جوبین آب نوشیدن و تمام آب
کوزه را آشامیدن قضف بفتح ضاد منقوطه باریک شدن قعف آب کوزه را تمام خوردن و از بیخ بر کندن
قشف بنفشه نیز ای کونه روی از تاب افتاب و یا از سختی درویشی و متغیر شدن شکلی بواسطه ملتی از پوست
بر خاسته شدن از روی عضو بواسطه حرارت افتاب و مثل آن من غیر المصادر قاف حرف معروف
و کوهیست از زبرجد که بر کرد تمام زمین محیط است و قاف از قبه تمام کردن را کویند قفاف
انکه ا قچه دزد و در میان انکشتان قوف طرف بالای کوش و تمام کردن و تمام [illegible] مردرا [illegible]
قنیف کروه از میان و بعضی از شب و ابر برآب قحف استخوان کاسه سر و کشکول چوبین [illegible]
قحاف و قعاف سیل بزرک قاعف و قاحف باران سخت قف تره خشک قلیف اکه قماررو
نهند و از اجلّه قوماکویند قذف و قذیف و قذف دور قذف بضم قاف و فتح دال کنکرهای
قلعه او جمع قذفه است وقیف شراب قاصف شکننده و باد سخت و رعد سخت اواز قرف
پوست قطف جامه قطیفه قصیف شاخ شکسته درخت قصف مرد سست شکسته کم حمیت و چوب سست
قصف بازی و رنک شتها و بمعنی اضد جمع قصفه است قضیف بضاد منقوطه لاغر قطاف جمع قطف
میوه و خوشه قطوف جمع قطف بفتح قاف و سکون طا خوشه و فوانه و جمع او قطوف اید
قطاف و قطاف وقت انکور چیدن قطایف بفتح قاف و قطف بضم قاف جامهای قطیفه و کلیمهای
بزرک سفید و قطایف بعضی رشته قطایف را کویند فامااز عرب استماع رفت که قطایف نوعی از طعام است
کویند که از خمر میسازند و میخورند و آن رشته قطایف نیست بلکه رشته قطایف را عرب کنافه کویند
قلیذف نام موضعیست برذایف پر و قطوف جارپای کاهل قطف بفتح قاف و طا کیاهیست
قفیف کیاه خشک قف تشنه زمین قفاف جمع باب القاف مع القاف من المصادر قلق [illegible]

و با آرام شدن مویها غیر المصادر فاق و فوق مرد بغایت دراز قبق زمینهای درشت فق زمین هموار فنق
نام موضعیست و بعضی گویند دکانست فطق کرته که میپوشند باب القاف مع اللام من المصادر فتل
کشتن و سخت رام کردن من المصادر و آمیختن شراب باب و در آستن چنانکه عرب گوید قتلت الحدیث والرای
یعنی علمته و گفته تعالی و ما قتلوه یقیناً ای ما علموه قتّل بتشدید لام دوم کشتن و لام مشدد زیادت است برای
ضرورة شعر قتال و قتال کشتن و کارزار کردن قفل و قفول از سفر باز گشتن و خشک شدن قلقال
جنبانیدن قبل روا کردن و احول چشم شدن و احول شدن چشم و سزاوار سخن گفتن بیهوده سخن گفتن
دانا مانیدن شراب را چنانکه آب بسر او فرو ریزد و میل کردن سر شاخ گوسپند و گاو بطرف روی
و بمعنی فجج بفتح فا و جا هم آمده است و بمعنی برابر شدن هم آمده قدل بر بناگوش اسب زدن و میل کردن و
ستم کردن قزل زشت لنگیده شدن قیل نیم روز شراب خوردن و باز شکافتن تیغ و او غیر مصدر
هم آمده است قل و قلّ اندک شدن و در حدیث آمده که الربوا و ان کثر الی قلّ و عرب گوید الحمد لله علی القل
والکثر و علی القل والکثر قحول و قحول خشک شدن قعول بذیرفتن قبول بضم قاف از قبول آمدن آن
[illegible] قول گفتن قبل نشین شدن و فرومایه شدن و بزرگ شکم شدن و بزرگ سر شدن
قهل بفتح ها متغیر شدن شکل قهل بسکون ها بدی کسی گفتن و ناسپاسی کردن فطل بریدن فصل
بریدن و فصیل بجای باز دادن و فصیل حوید باشد من غیر المصادر قفشیل کفجلیز قلیل اندک و اندکان واو
مفرد و جمع آمده است و بمعنی جمع است قول حق تعالی واذکروا اذ کنتم قلیلا فکثرکم قلل بضم قاف و
لام جمع قلقل اسب تیز رفتار و مرد چست قنقل کیل بزرگ و نام تاج کسری قلقل درخت بلبل که عامه عرب
بلفل گویند اما صحیح قلقل است بقاف قتال جان و تقبل قتل دشمن و مانند قبل در جایگاه خسپندگان
و بمعنی جمع قابل ست و نام پادشاهی از پادشاهان حمیر هم باشد و آن پادشاه دین بوده است قیل و قال

گفتگو قول گفتار قَبل پیش قَبل و قُبل روبرو و پس و فرج پیش [illegible] احدی و پایان قبیل بمعنی [illegible]

متفرقه و بمعنی آنکه کار هم آمده است قابل پذیرنده و سزاوار و مرد پسندیده و سال آینده قبیل گروه

نفر [illegible] مردم [illegible] کننده و برابر و پس و زنیکه بچه از زنان برمیگیرد در حین ولادت و رشته در حین تابیدن

از دست بطرف راست سینه آورده شود و او عکس دبر است قوال بسیار گوی قول گویندگان و او جمع

قایل است قوفل بسیار گوی قول بضم قاف و واو جمع قبول زنیکه بچه از زن دیگر برمیگیرد در حین ولادت

و باد صبا قاحل خشک قحال دردیست که گوسفند را گیرد قحل بغایت پیر قطیل و قطل [illegible] بنده فعال

شکوفه انگور قبول بتشدید لام مرد سست گران زبان قدعل بکسر قاف و فتح دال جو[illegible]

خنبر ستبر بزرگ قرل و تفضعل بخیل ناکس قرقل پیراهن زن قراقل جمع قرقل درختیست ضعیف با خار

قرمل بکسر قاف و میم بچه اشتر بختی و شتر دوکوهان قراعل شتران دوکوهان و آنچه زنان بر موی خود

بندند قسطل و قسطال و قصطل و قصطال بسین و صاد غبار قراعل سرهای کوههای بلند و او جمع [illegible] است

قتیل کشته و او را بر مذکر و مونث اطلاق کنند قاتل مرد کشنده قتول کشنده و در وقت [illegible]

بکیاست قذال پس گوش اسپ قذل جمع قیل بیای مکسوره مشدده پادشاه سخنگوی قال چوبیست که

کودکان بآن بازی کنند قایل گوینده و جایگاه خسبنده قیل بضم قاف و تشدید یا جایگاه

خسبندگان و او جمع قایل است قَفل بفتح قاف درخت خشک و چوب خشک قُفل بضم قاف

معروف قندیل بکسر قاف آنچه در مشهد آویزند قندعمل شتر قوی قندل بزرگ سر قوفل فاخته نر

قضل مرد ضعیف فرومایه قَصل چوب تر نارسیده که بفارسی خوید گویند قصال برنده قصل بفتح قاف و

صاد دانه دیگر که بگندم آمیخته باشد و در حین پاک کردن از گندم دور کنند [illegible] موضعیست قبال

در دستور گوید که قرطال گواره است و در لغة فرس گواره گاو و خر را گویند قطوبلی بضم و [illegible]

نام موضعی است. قفیل درخت خشک و ... زبانه و نام گیاهی است قرنفل نام داروئیست معروف قرقال کرتی
دررست قوافل قومی اند قُلل سرهای کوهها و سرهای دیگر چیزها را گویند قلال و قلل و قُلل اندک
قلیل را ... را هم گویند و قل ابن قل مرد مجهول را هم گویند قلقال لرزه قنبل زنی ... قنابل
گروههای آدمیان و گروههای اسپان قمل شپش قُمّل بضم قاف و تشدید میم جانوریست بزرگتر
از شپش که در اسپ لاغر می افتد و آنرا انقار سرکنه گویند و بمعنی ملخهای خورد هم آمده است و بمعنی جمع
قمله باشند و آنرا قُمّلة الزرع گویند قنبل چوبکهای کرد میان سوراخ که در دوکهای چرخ میکنند و زمین
بلند و نام مردیست و اول چیزی و برابر و بمعنی اول جمع قبیلة است قبل بکسر قاف و فتح با جانب و
طاقت کقوله تعالی بجنود لا قبل لهم ای لا طاقة لهم و آشکارا کقوله تعالی او یاتیهم العذاب قبلا ای عیاناً
قبایل قبیلها و چهار استخوان سر قذال بکسر قاف دوال نعلین باب القاف مع المیم المصادر قدوم
از جایی آمدن و باز آمدن از سفر قدوم و قدم و قُدم در پیش رفتن قم رُفتن خانه و سبز او خوردن
قرم دیرینه شدن قعم کج بینی شدن قیام ایستادن و برخاستن و بپایان بردن کار و فسرده
شدن آب قلم سم و ناخن گرفتن قرم بفتح را آرزومند گشتن و آرزومند گوشت شدن
قطم مست شدن شتر و آرزومند جماع شدن شتر و آرزومند گوشت شدن قطم بسکون طا گزیدن
و چشیدن قوام نیکو شدن و سخت کم شدن قمم تدبیر کار کردن و نجس کردن قنم تباه شدن
و آلک بر موی نشستن و زشت بوی شدن روغن قسم و قذم بذال منقوطه بخشیدن قزم بسکون را
خوردن بره خشنیر را او پوست سر بینی شتر بریدن و سست چیزی خوردن قرم سست چیزی خوردن
بره و کودک قحم ... باری در رفتن و بعنف بکاری در رفتن قزم ناکس بودن قضم
... قصم شکستن چیزی چنانکه جدا شود قضم بسکون ضاد منقوطه خوردن بیک طرف دهن

در افتادن

وجو خوردن اسپ و بکنارهای دندان چیزی خوردن **قضم** بفتح ضاد شکستن من غیر المصادر

گنهای خورد و شنبهای خورد و رنگ و دریا و عدد بسیار و مهتر بسیار خیر **قمقم** بضم قافین آفتابه و بمعنی

خنبر هم آمده است **قنام** برگ درخت خرمای شکافته و نام شبانه و آنچه بر خوان با ترماده باشد آنچه کوز

و نیفشانند و آفتی که درخت خرما را رسد و بار او عوده نشده افشانده شود **قشم** بکسر قاف تن

بفتح شین خوره سفید خرما **قام** خانه و نصیب که در قمار فرض کنند و آنچه با آن چیز را میبرند **قلام**

بتشدید لام گیاهی است **قوم** گروه آدمیان **قوام** بکسر قاف چیز یکه با وی قایم شود کاری و نیز کار و کسی

کار مردم با وی قایم باشد **قیام** و **قوام** ایستادگان **قوام** بفتح قاف عدل و قد و قامت

بمعنی اوست قول حق تعالی و کان بین ذلک قواما **قرطم** و **قرطم** مانند زعفران چیزیست که آن را آرایش

کیا کاجیه گویند **قحم** بضم قاف و فتح حا راه دشوار و سختیها و جاهای هلاک شدن **قحم** پیر **قتام** غبار

قاتم گرد آلود **قیوم** و **قیام** پاینده و دایم ایستاده **قوم** و **قیم** راست و راست ایستاده و قیم بمعنی طبیعه هم آمده

قیم راست و پاینده و قیمتها و پوشهای انگشتی و قامتهای آدمیان **قماقم** مهتر بسیار خیر **قوام**

بضم قاف درد دست که گوسفند را در پای و دست پدید آید **قدم** بذال منقوط و تشدید میم **قذم** و **قذم**

قذم و **قذوم** بتشدید میمات مرد بسیار بخشنده و بسیار خیر و بسیار چیزی ستاننده از مردم و قذم

بمعنی چست و ستاننده و سخن هم آمده است و قذم گفتار نرم را هم گویند **قطام** بکسر میم نام زنیست **وقم**

خسیسان و ناکسان **قزم** مرد فرومایه و مال زبون **قثام** بکسر میم گفتار ماده **قرشوم** کنه بزرگ و

آن جانوریست که در اسپ و شتر لاغر می افتد **قزوم** تخته کفشگران **قلیذم** چاه پرآب **قذیذم** دریای

سنگ و چیز سنگ **قضم** و **قضیم** شکننده **قیام** و **قیام** بضم و کسر قاف جمع قایم است یعنی ایستاده

رفتن و او اسم مصدر است من الصحاح و الدستور **قطم** آرزوی گوشت دارنده و شتری که آرزوی جماع دارد

وشتر مست قضاة چیزی از خوردنی قضم شمشیر کهنه لب شکسته قدم پای و پیش پای و سابقه چیزی از خیر
باشد و قدم صدق نشانه نیک و سابقه نیک را گویند و قوله تعالی قدم صدق ای سابقه خیر عندالله
منزلت اور قدام پیش و از سفر آیندگان و پادشاه قدوم نام موضعیست و ثنیه قدم قدما جمع قدیم
در ثنیه قادم از سفر آینده و سر آدمی قدم پیش رونده قوادم تیر پرهای دراز مرغ و سرهای ادمیان
قیدوم پیش کوه و مقدم چیزی قرم مهتر و شتر نر قروم جمع قرام پردهٔ باریک قسم بخش قسم
سوگند قسام نیکو و هم قسم چیزی قاسم و قسام بخش کننده قشعم کرکس پیر و مرد پیر و نام قشعم
ورک ... قضم آنچه در نشیب دیگ باز ماند برای چیزی کهن قضیم شکسته و جواب و پوست سفید
کرده چیزی نویسند و کاغذ سفید قضم جمع قیصوم بصاد غیر منقوط گیاهیست که بزبان کیان
لارو گویند و بعضی گویند گیاه دیگر غیر لاروست فاما مشهور اولی است باب القاف مع النون
فی المصادر قرن بیکدیگر وابستن و باهم قرین کردن قدران توانا شدن قرن بفتح را پیوسته ابرو
شدن و بهم پیوسته شدن ابروها قران خواندن و جمع کردن قنان نزدیک شدن و این از باب چهارم
... نسل علم العلیم قران حج و عمره با هم کردن و با هم نزدیک شدن و بهم پیوستن قطون
ایستادن قفزان برای مجمره برجستن قفن از قفا سر بریدن قبن بصلاح آوردن چیزی قدیان
بشتاب رفتن اسب قزلان بطریق لنگ براه رفتن قطران چکیدن قبون رفتن قینان ملازم
شدن چیزی را فی غیر المصادر قطن پنبه قن بنده که او را پدر بنده و مادر کنیز باشد قمصان پیراهنها
داو جمع قمیص است قربان بضم قاف مخصوصان و نزدیکان پادشاه و حیوانی که او را قربان خدای تعالی
کنند واو مفرد و جمع آمده است قرابین نزدیکان پادشاه واو جمع قربانست قربان بفتح قاف قدح
نزدیک باشد که پر شود قانتین فرمان برندگان و دایم نماز کنندگان قایلون گویندگان و خواب.

جانت کنندگان قدان بکسر قاف و تشدید ذال معجمه کیکان و او جمع قذه است قمقان
عدد بسیار قطران داروی سیاه است معروف و آن روغن درخت عرعر بود قسیسین مهتران قوم نصاری
در دین و در علم [illegible] پیشوایان ایشان قنیان انجهای قلب زیون و او جمع قنی است قرن
وقناقن رهنما قناقن بفتح قاف اول و کسر ثانی جمع قین آهنگر و بنده قیون جمع قینان کنیزان
و زنان سرود گوی و او جمع قینه است قمن آدمی کم خوار و کنه که در چارپا می افتد قرن و مانند و
مصاحب قرن همسر در هنر و شجاعت و کارزار قرن شاخ گاو و بز و غیر آن و زمانه
و هم سال و هم زمانه و طرف روی و طرف سر و موی کلالک و موی تافته و مدت سی سال و بعضی
هشتاد سال را هم گویند و کوهی که خورد باشد و جدا واقع شده باشد و نام موضعی و ورم گونه چیزی که در
فرج زن برآمده باشد مانند خایه و تبه و مناره و طرف بالایین آفتاب که اول از افق برآید و تیغ
آفتاب قرون جمع قارون نام داروییست که از اوج هم گویند و نام شخصی که بر مال بوده است قرن
بفتح را تیر و شمشیر و جعبه تیر و ریسمانی که بآن دو شتر را باهم بسته باشند و نام موضعی قران بضم قاف و تشدید را
نام شخصی و نام بیابانی قارن آنکه با او تیر و شمشیر هر دو باشد و آنکه حج و عمره هر دو باهم کند قران
تیر و زمان مظنه فوت و هلاک چیزی و ریسمانی که بآن دو شتر را باهم بندند قصفان رنگ شتها و بلهای
کونک و نردبان و او جمع قصفه است قلقلان گیاهیست قشعمان کرکس بزرگ آبر قبان ترازوی
امین و تجار رقبان نام جانوریست قبطون ترازوی قبان قانون اصل و او معرب قوانین جمع قیروان
کاروان و یاران قینان هر دو موضع دست شتر که قید بران نهند و هر دو استخوان ساق قاطن مقیم
ثو بوده قطان و قطین جمع و قطین خدمتکاران و تابعان را هم گویند قعوان [illegible] موضعیست و
وردی که نرم و نادان برآید رود قعداء بفتح فا خریطه عطار که دارو در او نگاهدارد قفوان [illegible]

ابلک

نبزان ریگ پشتهای خورد قیعان زمینهای هموار و او جمع قاع است قرّان صحیح و نام قفص بفتح قاف
و طا استخوان میانه هر دو سرون و بیخ دم مرغ و نام کوهیست قطن بضم قاف و طا جایهای بینین
نطان حوب [illegible] سیلابست قمن و قمین و قمن سزاوار قرحان گیاهیست و شتری که او را
هرگز جرب نگرفته باشد و شخصی که او را درد و علتی نرسیده باشد و آبله نگرفته قرحانون جمع قمحان
گیاهیست که آن را اورس هم گویند و چیزی سفید که مانند نک سوده بر سر خم می افتد قن بضم قاف آستین
پیراهن قنان بوی کاین بغل و آستین پیراهن قنن و قنان قلهای کوهها یعنی سرهای کوهها قنان
بفتح قاف نام کوهیست قربان جویهای آب و او جمع قری است قربان بفتح قاف و بای یکنقطه قرقل
نیم که نزدیک باشد که پر شود از چیزی قدن چارپایکه پا بجای دست نهد در رفتار و چارپایکه زود عرق
کند قطعا بضم قاف بریده دستان و بریده دستان و بدین معنی جمع اقطع است و رمهای گاو و شتر و بدین معنی
جمع قطیع است قضبان شاخهای درخت و او جمع قضیب است قرآن یعنی کلام ربانی که بر حضرت محمد
مصطفی صلی الله علیه و سلم نازل شده است و بمعنی خوانده شده و بمعنی صلوة هم آمده است کقوله تعالی و قرآن الفجر
یعنی صلوة الفجر قنعون گیاهیست قفن بتشدید نون قفا قفا بتشدید فا طریقه چیزی و او گاه جو تراز
و نفا فوامون و فوامین ایستادگان قنعان گواه عادل قلان بسکون زالنک قطبان و قلبان
دبوت قنوان خوشهای خرما و او جمع قنو است قرن بفتح نون امر حاضر است برای جمع مونث
غایب یعنی آرام گیرید بخانهاتان کقوله تعالی و قرن فی بیوتکن قیطون خزینه و خانه که در میان خانه دیگر باشد
قرنان گناه و او جمع قرن است قنطوریون داروییست و این معربست قرطان پلاسی که در نشیب
پالان شتر اندازند [illegible] هر دو پستان جنس شتر که بطرف ناف میباشند قبنان
[illegible] باب القاف مع الواو من المصادر قتو خدمت کردن قو در شهرها گردیدن

قصو بضم قاف و صاد و تشدید واو دور شدن قبو بباء یکنقطه فراهم آوردن و درهم بردن قفو در پی رفتن و کسی را در کار زشت باید انداختن و برگزیدن و دشنام دادن بکار جای والحدیث لا حَدَّ الا فی القفو البیّن قفو از پی رفتن قطو گام نزدیک نهادن در رفتار و نرم و ناداں رفتن قُعُو قعو بر رفتن نر بر ماده قلو بازی کردن بقُلة و قلة بتخفیف لام دو چوبکی است که بان بازی کنند کودکان و گندم و گوشت و مانند آن را به بریان کردن و بجور راندن و پیش رفتن قدو بوی خوش کردن طعام و بشتاب رفتن اسب قنو ناپاک و ناسره شدن قحو قشو پوست وا کردن قنو نگاه داشتن گوسفند برای نتاج و منفعة قلو قوت رفتار قزو حوض دراز و راه راست و قدحی است از چوب وانگور سنگ و چیزیکه عصار بان چیزیرا افشارد قنو خونه قوما قعو چوبیست در دوچ انگبینی که سر محور در آن میباشد قهو نشتر رفتار باب القاف مع الهاء من المصادر قه آب فرو رفتن و برآمدن و سر برداشتن نشتر از آب تا آب نخورد قمه بفتح میم اندک اشتها شدن بطعام قاه فرمان بردن قوه چرکین شدن تن من غیر المصادر قه چرک من الحجاب قمه نشتر آنکه سر بر داشته باشند از آب و آب نخورند قاه حُجّة قه بلغت نگاهدار و او فعل امر است مشتق از وقایه و ها زایده است باب القاف مع الیاء من المصادر قهی بدال غیر منقوط بوی خوش کردن طعام و گوشت قذی بدال غیر منقوطه خاشاک بیرون انداختن چشم و بلغم گونه چیزی از رحم انداختن زن و گوسفند ماده و گاو ماده و او از مؤنث همچو مذکر است در مذکر قلی بریان به بریان کردن چیزی قری در شهرها گردیدن قفا بر قفای کسی زدن و از قفا گشتن چیز را من غیر المصادر قطامی چرغ قفی قفاها قفی چیزی پسندیده که برای عزیز

قلی قلیا که بآن صابون پزند قاپی مرد تیز دل زیرک قفاوی مرد ستبر جثه قساسی شمشیر منسوب بقساس
وآن معدنیست از معادن آهن قوامی جمع قافیه ست قبانی و قیانی زمینهای درشت قلی مرد زبون
دژم و مایه قودبانی قباییست که در جنگ بپوشند و نام دارویست که آن را اکر و یا ی رومی گویند قسامی
آنکه جامه را اول بهم در پیچد و ته کنند قی مرد خورد و زبون و خوار و او مهموز اللام است اصلا و اصل
او قمی بوده است قاضی گزارنده و حکم کننده و آنکه شرع گزارد و کشنده کما یقال ستم قاضی ای قاتل
قوی محکم و توانا و زورمند قانی سرخ قاسی سخت قصی دور قالی دشمن دارنده قواری
قباط قالی نام رعنیست دراز ساق قاری خواننده کتاب و او در اصل قاری بوده است بهمزه
لام قسی بکسر قاف و تشدید یا کمانها و او جمع قوس است قسی بفتح قاف آنچه از زبون و درد
کند دل و رو سخت و لقب شخصی جمع تو با قربانی بکسر قاف و تشدید یا جای خانه قوی
بتشدید یا جوی خورد قوانی مرد ته خانه قواری بتخفیف یا کوالان و مرغهای که اسم ایشان قاریه است
قصی بضم قاف و تشدید یا نام شخصیست قنی بضم قاف و کسر نون کهریزها و نیزها و او جمع قناتست
قعری دانه که بر خوشه باقی مانده باشد بعد از آنکه در خرمنگاه کوفته شده باشند قاقلی داروییست
قطلی عمروان و در مثل گویند لیس قطّا مثل قطی یعنی لیس الاکابر مثل الاصاغر قطوبلی نام جامه ایست
در کوفه قری بتشدید را و سکون یا فعل اوست یعنی چشم روشن دار تو زن چنانکه در قرآن در قصه
مریم رضی الله عنها آمده است که قرّی عینًا قعسری سخت و ستبر قلاسی بتخفیف یا کلاهها و او جمع قلنسوه است
قسی بتشدید سین و سکون یا یکنوع جامه ایست در مصر قوهی نوعیست از جامه سفید قطاین
سخت سفید قیروطی و قیروطی نوعی روغن من الدستور کتاب الکاف باب الکاف مع الالف
در المصادر کتاب از بی رتن کسالی جامه پوشیدن ماضی او کسی است و مضارعش یکسی و او از باب علم یعلم است

کلاء بفتح کیاه خوردن کبلو نعاس کردن تقول العرب لاتکبی کلاد بفتح لام باکیاه شدن زمین کما
نگاه داشتن و باز پس افتاده شدن قرض کبا ترسیدن و بددل شدن کبرای باریک ساق شدن و
او و اولیت و از باب نصر ینصر کرا بنیاد خواب کردن و او باب [illegible] علم یعلم کدای
علة کدی پیدا کردن سک بچه و فاسد شدن درون شتر بچه از بسیار خوردن شیر و سوا [illegible]
سوده شدن از صحبت کندن زمین کنای نبای نقطه رویدن و بر سر آب استادن شیر خوردنی
وکف برآوردن آب دیک در وقت جوش زدن کدوا نژوده شدن کیاه از رسیدن سرما و کر
رویدن کیاه برای تشنکی کفا بر روی در افکندن و باز کردانیدن کفا خوادارن [illegible]
همه یکر شدن کرا بکرایه دادن چیزی را و این از باب مفاعله است و معتل اللام کت خوردن و زد
وسخت بریان کردن چیزی چنانکه خشک شود کنوء پر شدن درون از طعام کماء کیاه کماة
بخور کسی دادن و این کیاه را بفارسی سماروغ کویند کما بفتح میم نکافه پیدا کردن پای او برهنه
شدن پای از کفش من عبد المصادر کدا انحبس و انقدر و او معنی اول دو کلمه است یکی جار و دیکری
مجرور و بمعنی دوم یک کلمه است که کنایت از عدد کنا ربنی برزک در هم رفته کنتونا بمعنی کنتوت است
کسی و کوسی زن بزرک کوشا پای بر کوشت کوتاه انکشت و ماده خر بزرک شکم و زن بزرک شکم
کسا پس و عقب و جمع او کسا را آید کدا علتیست که در سک بچه پیدا شود و موجب قی و سر فراز او
کرود کمثری امرود کالندی زمین درشت و سخت کلا کیاه کلا مرز و کنار رودخانه و وا
داشتنکاه کشتی کلا و کلتا بمعنی هردو اما اولی برای تثنیه مذکر است و دوم برای تثنیه مونث کلا بالف
بمعنی ارتدع و بمعنی حقا هم آمده است کلا نسیه یعنی غیر نقد کمری یکبار [illegible] آنند بدرانکه سرو کاو و
برزک باشد کرا انداز خواب و نام علیست کداد نام موضعیست در [illegible]

بزرگان کبری بسکون با بزرگتر و او تانیث اکبر است کبریا بزرگی و پادشاهی کسری بکسر کاف پادشاه
فرس کسری بفتح کاف شکستها و او جمع کسیر است کمی آستین کروا زن باریک ساق کربا زیره رومی
زیرا اختیارات البدیع کرویا یکنوع زیره است کلما چون و هر آنچه و او بمعنی اول مفرد است و بمعنی ثانی
مرکب کوما شتر ماده بزرگ کوهان کسای و کسا بضم و فتح کاف کالاها کوی غلاف اول
غوره خرما یعنی غلاف طلع و بعضی اول بار درخت خرما را گویند یعنی طلع را کرفی ابر بلند که بعضی بر
بالای بعضی باشند و پوست تخم مرغ کفا جامه کفوء و کفی بوزن فعیل و کفو بوزن فعول مانند
کسی جامها و او جمع کسوه و کسوه هر دو باشد کشی بشین منقوطه بوزن فعیل بزبان خنک کشای
پیهای تخم سوسمار و او جمع کشیه است کفی توشها و او جمع کفیه است کلی گردها و او
جمع کلیه است کمیا زرهی کمی جمع کمیه است کرای و کرا درکهای خانه و اینها جمع کوه است
بضم کاف کوا بضم کاف هم بمعنی درکهاست و او جمع کوه است بضم کاف کاء بد دل و ضعیف
را کرابه کنز شبای سه نقطه داروئیست کفا بکسر کاف توانائی و ر بنا له ضمیه کدبرا شیری که در و
خو خاکرده باشند کدی زمینهای سخت و او جمع کدیه است کبا بکاف مکسوره و الف مقصوره آنچه
از خانه بجاروب رفته باشند کابا زن بدحال و شکسته از غایت اندوه کباء بمد الف بخور خوشبو
و نوعی از چوب عود باب الکاف مع البای المصادر کتب نوشتن و دوختن و سر بند خیک سخت
بستن و مشک دوختن و فراهم آوردن و محکم کردن کرب بی آرام کردن اندوه مر او را و اندوهگین
گران و تنگ کردن قید و غیر آن و بار گران بر نهادن کرب بفتح را بی آرام شدن و اندوهگین
شدن کرب زمین را از تخم کردن کروب نزدیک شدن آفتاب بغروب و نزدیک شدن کسی بکاری کردن
و نزدیک شدن بدری کعوب نار پستان شدن زن کب بروی در افکندن و گنده کردن ریسمان کثاب

کتاب واجب گردانیدن و تقدیر کردن و نوشتن و وا فروختن بنده خود کنیزک بمال ایشان کذب
دروغ گفتن و کذب بمعنی درنگ کردن و واجب شدن هم آمده است کذب بدروغ داشتن و این
از باب تفعیل است کسب خواستن و حاصل کردن و طلب کردن روزی کسب [illegible]
منک دروختن کلب بفتح لام سخت شدن سرما و دیوانه شدن سگ و گرگ و حریص شدن [illegible]
بفتح تای سه نقطه نرد نایاب شدن کثب بسکون ثا جمع کردن من غیر الحصاد در کاب نشسته رکاب
کوکب بستاره و کودکی که نزدیک بلوغ باشد و درخشنده آهن و شکوفه بوستان و بهترین
جزی و بزرگترین جزی و آب باران کسب بضم کاف و سکون سین عصاره روغن و آن ثفل
کساب بفتح کاف و کسر آن نام سگی است کرایب سختیها و او جمع کریبه است کرب بضم کاف و سکون را
اندوه کرب بفتح ها ریسمانی که در دسته دلو باشد و بیخهای شاخهای درخت خرما و او مفرد و جمع
آمده است کیب کنارهای ریسمان و او جمع کتبه است کلب سگ و دوالی که در دو طرف ضیک دوزند
و منیخ مسماری که در دسته شمشیر باشد و نام ستاره است و نام قبیله و خطی که در میان نفت اسب میباشد
کلاب و کلیب سگان کلاب صاحب سگ و سگبان کلاب بتخفیف لام نام موضعیست کلوب
و کلاب بتشدید لام انبر آهنگران و کُلّاب آهنگی را هم گویند که بر پس پاشنه موزه بندند برای
راندن اسب کلالیب جمع کالب صاحب سگ کلب بکسر لام سگ دیوانه کلب بفتح لام سختی و بدی و
دیوانگی سگ کرب کلم کجب بغوره من المحاح کنب آبله که در دست پیدا شود از بسیاری کار کردن و گیاهیست
معروف کنب بضم کاف و فتح نون نام موضعیست کناب بکسر کاف خوشه خرما کوب کوزه بی دسته
جمع او اکواب آید کاعب دختر پستان کواعب جمع کعاب بمعنی کاعب [illegible] ندگان و نیز جرز
سر کرد که بآن تعلیم تیراندازی کودکان کنند و مکتب که جای تعلیم کودکانست

کتب دانایان و او جمع کاتب است کتاب نوشته و فرض کرده کتب جمع کتیب سنگ دوخته و
سنگ سر بسته کتائب جمع کتابت یعنی لشکرها کتائب لشکرها و او جمع کتیبه است کاتب حاصل کننده روزی
کواسب جوارح اعضا که آن چیزی کسب کنند کبکب نام کوهیست کثیب تپه از ریگ کثبات جمع کننده
و نام کوهیست کثب نزدیک کثب بضم کاف و فتح ثای سه نقطه مقدار چند بار دوشیدن
از شیر و مقدار چندین قدحهای شیر و او جمع کثبه است کئیب بوزن فعیل بد حال و شکسته
از اندوه و او مشتق از اکتئاب است کذب دروغ کاذب و کذاب و کذوب و کذبذب و کذبذب
دروغگوی کذب بفتح و تشدید ذال جمع کاذب است کذاب بتخفیف و ضم ذال جمع کذوب است کراب
بتشدید را کلی و چیز کراب بتخفیف راه جویهای آب کعب هر دو پهلوی بالای پاشنه یعنی قاب پا
و داره روغن و گرهی که بر سر بندهای نیزه از نی میباشد و استخوان گنده کعوب جمع کعب سلطبان الکاف
مع التاء من المصادر کاذبه دروغ گفتن کقوله تعالی لیس لوقعتها کاذبه ای کذب و این اسم
فاعل است موضوع بموضع مصدر همچو عاقبه از آن جهت در مصادر آورده شد و او غیر مصدر هم آمده است
کبت خوار کردن و هلاک کردن و بروی در افکندن کباره بزرگ شدن کثافه و کثاثه در هم رفته شدن
و سطبر شدن کآبه لس کردن و سود کرفتن کعاره بلاالف مانند شدن کبازه بددل شدن و ترسیدن
کفالة پایندان کردن کلالة مانده شدن و کند شدن و بی پدر و مادر فرزند شدن کهانه گید شدن
کهانه بفتح کاف اختر گوی شدن یعنی فال گیر و غیب گوی شدن کهانه بکسر کاف اختر گویی کردن
یعنی غیب گویی کردن بنجوم یا بفال و امثال آن کثبوه بودن کبوه بسر در آمدن اسب کتابة نوشته
و با صریح سخن که ته [illegible] نوشتن کثره بسیار شدن کسوه جامه پوشیدن کظه پر شدن شکم از طعام
ماندن و فراهم آوردن و بر روی زدن و شتابیدن و باز گردانیدن کفته

کتیب سخن در گوش کسی گفتن و آهسته بانگ کردن شتر و فرو نشستن از غضب و شمردن و خوش کردن
دیگ کلاخه نگاهداشتن کالنه شتابیدن کنکنه آهسته خندیدن کعنزه شمشیر پاره کردن
کفکفه کفکعه بازداشتن کبکبه نگونسار کردن و بروی در افکندن کـ[illegible] و سخت شدن
زمستان کلنمه برگوشت گردانیدن روی و برگوشت شدن آن کرکره سخت خندیدن و بر
گردانیدن باد ابر را و جمع کردن باد ابر را و بآواز خواندن مرغ خانگی را و باز داشتن کراره
در هم گرفته شدن و خشک شدن کسکته کاف راسین گفتن در سخن کشکشه کاف را شین گفتن در سخن
و بانگ کردن مار کوکبه درخشیدن آهن و در وقت بودن ستاره کردن چیزی را کوجه
وکلجه وکرنجه مانند مرد کوتاه دویدن کیدوده خواستن و نزدیک شدن کتاه جست بریدن
مرغ و جست رفتن چیزی من المحاب واو غیر مصدر هم آمده است کنایه تکبر کف باندان شدن
کلات فراهم آوردن کتن لازم شدن و قناعت کردن کفوله پیر شدن کنده متغیر شدن رنگ
کابه و کاته بد حال شدن و شکسته شدن از اندوه کدمه جنبیدن کراهه ناخوش داشتن کرهه
سخت شدن در جنگ کساله کاهل شدن کیاسه زیرک شدن کعابه نارپستان شدن دختر کمزه
تبای دو نقطه فوقانی نوعی رفتن کروسه کروه کروه کردن و بند بر نهادن کسی را و بند بر پای بوده
براه رفتن و هر دو دست و هر دو پای کسی را فراهم آوردن تا هم بسته شود کرفه در بند رفتن
بندی کرکه بسیار واگردانیدن چیزی کدکده آواز دادن شمشیر در وقت مصقل زدن آن و آواز
کردن چیزی که بر چیزی سخت زده شود و کاهلانه دویدن کرنبه سست شدن [illegible] با او بانگ
کردن کندم و غله کزمه بشتاب دویدن کهکهه غریدن شیر و نفس بر دست دمیدن چون سرما بدر کهمه
رسیده باشد من الکسوم غیر المصادر کلاله عم زادها کاذته زن دروغ گوی و دروغ گوی

کلاه

کلاه کاژه کیاهیست که اهرا ازبان کیش سماروغ گویند کبابه خونه کواکربه زن بر شهوت

کژه کروه او میان و دایره کرد که بر سینه شتر میباشد و نام شخصی کفاه جمع کردن چیزی که قوله تعالی

الم نجعل الارض کفاتا احیاءً و امواتاً و بمعنی جمع هم آمده است یعنی جمع کردنها هم های چیزی نیل

ظرفهای چیزها و غیران و بدین معنی جمع کفت باشد من الدستور کمیت شراب و اسب سرخ کمیت

جمع کمیته رنگ سیه سرخ کیلجه کیلک خورد کیالجه جمع کبته دوزی که در منگ و دوال باشد کیعنه

لنگر و نام قلعه ایست از قلعه های صبیر کنانه کنش و تیر کتله یک کنده از خرمای صمغ یا غیران

کنه بفتح کاف سکوچه پیش کنه بضم کاف صفه که در پیش خانه باشد و یا بر بالای در سرا باشد

کناه جمع کردبه بعضی از خرما که در تنگ ظرف خرما مانده باشد کهاه شتر ماده بزرگ کوه و کره

ارچه خانه کبیبه کروه اسبان کنه بهای یکنقطه رنه اسب و کنده ریسمان کظه علتی است که

آدمی را طاری شود از امتلای طعام کباته دارو بست کلبه و کلوه کروه و ابریشمین تر بین از

دیگرانها و کلبیه پایین خانه کمان و دسته آنرا هم گویند و کاسموی خوک را هم گویند و پوستکی که در

شیب دسته خیک انگشتی باشد کلیباه جمع کلیته بت کفاده بچه شتر امسالی و نیم کرده شتر

کنظامه بکسر کاف حلقه سر ترازو که رشتهها دران میکنند و جایی که بجاه دیگر را اهگذر داشته باشد ولی

که بر سر تیر بحیده باشد کاظمه مقام کسری انوشیروان که ملک عجم بود کفه بکسر کاف دام و گوشت بیزنان

و کفه ترازو و خط کرد مانند دایره که بر دست نقش کرده باشند کفاه بضم کاف چیزی دراز و کرد گرد

دامن پیراهن یعنی حاشیه پیراهن کفاه همسران کاف تهه و بازدارنده کیفعه حکونکی کمیه چندی

کلبه هلاکا [illegible] باشند که گناه و چیزی که برای جبر آن گناه بهند کهوله پیری کوکبه

بدن و بزرگ و شکوفه و ستاره کنته زنی در هم رفته کسعه خوان کوفه رنگ سرخ و

نام شهریست کنافه رشته وقطایف که میخورند کذا اسمعت من عرب کرمة استخوان سرران که نزدیک بیرون

میباشد کصیصه دام آهو کلة پرده باریک کلمة سخن قصیده و در تفسیر کلمه که بمعنی رسول آمده است

فی تفسیر قوله تعالی ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح ابن مریم ای برسول خدا و عیسی را هم

گویند چنانچه اسد الله علی ابن ابی طالب را گویند علیه السلام کلّه و کلة بسکون لام حن

جمع و معنی کلمات که در قرآن آمده است که واذا ابتلی ابراهیم ربه بکلمات در بیان معنی لفظ آمیخته است

کلفة رنج و مصیبت و رنگ سیه سرخ کغنه کغة بفتح اول ناگاه کما یقال لقیته کفة کفة وابن مبنی بر فتح است

کنبه نامی که در اول اوقات باشد یا اتم همچو ابوالمعالی وام کلثوم کُنانه بدال آنچه از خانه بجاروب رفته باشند

کساخه بمعنی کناسه است کوده طرف و کوته و شهر و جای آتش کمه شتر ماده خورد و بستان کهبه

رنگ سیاه غبار گونه یعنی تیره رنگ کفت و کبفت جست کفت دیگ خورد کنغره شتر ماده بزرگ

کهکاهه مرد مهیب که ترس از و آید کلبة سختی زمانه و سختی سرما و سختی هر چه باشد و جای سخت و درشت ناهموار

کلاه پاره از زمین سخت و درشت کملعه رمه گوسفند کلعه دردیست که در شتر پیدا شود کمنه

سرخی که در چشم مانده باشد از بقیه رمد و غمی که در دل مانده باشد کوبه نرد و طبل بازی کنان کنفلیله

ریش بزرگ کنه بتشدید نون بجیل کانفه لب ستبر زخن کاذه بذال منقوطه ب ران که بیرون بوسته باشد

کثبه بمقدار یکقدح شیر و اندک خرما و اندک خوردنی کدنه زن فربه کذبه بکسر کاف و سکون دال گوشته

پیه کدیه سنگ سخت و زمین سخت کره بتشدید را ریزه سرگین شتر که بان زر را صافی کنند کره

بتخفیف را گویکه بچوگان بازند کراه جمع و کرت در اصل کرو بوده است واو را قلب بتا کرده اند

کره سال تمام کرة نوبت و دولت و فیروزی و این دو معنی اخیر از کتاف مفهوم است و در تفسیر قول

حق تعالی ثم رددنا لکم الکرة علیهم کراه جمع کوارة بتشدید واو نشان انگبین یعنی انگبین خانه کدنه

کُنداس مدار
بضم اول ...

فعل ماضی است یعنی نزدیک شدن تو و خواستی تو که قوله تعالی ان کدت لتردین کبت و کبت چنین و چنین

کبوة پوشیدن کمرنبه زن مطربه کسفه پاره از چیزی کسفت و کربة بضم و فتح باء تیز

کبه [illegible] ره پاره شکسته از چیزی کبرة بفتح کاف و کلهٔ که در زر بر ظرف باشند

سبه پیهی که در شکم و در گردن سوسمار باشد کبینه نقل چیزیکه از روغن گرفته باشند کعبه خانه

خدا تعالی که معروفست کعبة بلبلک کعٔ کوتاه کبت بتخفیف یا آنچه از خانه بجاروب رفته باشند

کنونه نام شاعری کارة یکبسته جامه که بدوش بردارند کاذبه کذنه زمین سخت که گیاه آن

دیر بر آید کرده و کریه مزد کار چارپا کتّة بتشدید بای یکنقطه تحتانی نام درختیست کربة بتخفیف

بازیگه تعاس کند کماة بضم کاف و مد میم شجاعان واو جمع کمی است کناده و کناره کلک طعام

اندک کتبة بوزن فعیله زن بدحال و شکسته از اندوه کرفة اربارها کمرة سرذکر کذنة

بوزن همزه دره فکوی کربة اندوه را گویند کرینة سختی کرزة توجینها و او جمع کرز است

کوزة کوزها کنابة سخن پوشیده ناصریح کنایات جمع کنیفة کینه و آهن پاره پهن که بر در

زنند برای استحکام کمامة غلاف غوره اولین خرما و دهن بند شتر کرابعة طبقی که بر سر خم نهند من الحجاب

والصحاح و یا بر سر خوان نهند من الدستور و بعضی نوازش و بزرگواری هم آمده است کراماة جمع

کلیمة رنگ سفیدی که بکبودی زند همچو رنگ چارپو و کلحة بفتح لام و حای غیر منقوط دهن و جوالا

آن کهنة جمع کاهن است کوة کاوان کنسه مسجد ترسایان کفنة بنون نام درختیست کمنطة

خانه جارو من الدستور کفنة بیای دو نقطه تحتانی توشه کبرتة گوگرد و زر خالص و نقره خالص کسندة نام

نقصی کر [illegible] ن دانه ایست شبیه بعدس اما از عدس کوچکتر است باب الکاف مع الثاء

[illegible] انه کند ناکرات بفتح کاف و تخفیف راکیاهیست که بفارسی مارچوبه گویند من المجاب گوارش

کوارنج چیزها بهم راندوه افکننده کنونج دارویست و آن را بزبان کلی زره خوش گویند کبابه

میوهٔ پخته درخت اراک است کنج مردی که ریش بزرگ در هم رفته داشته باشد او جمع اکنج است

کنابج زن ردی کنکنج و کنگنج خاک و سنگ ریزه باب الکاف مع الجیم من غیر المصادر کرنج آب

کبابج کیلهای خورد و یا او جمع کیلجه است کیلج دارویست کلکلانج دوائیست و آن معجونیست

باب الکاف مع الحاء من المصادر کلوح و کلاح ترش روی شدن و سخت شدن و لب پیشین بنشین

آمدن و لب بالایین ببالا در رفتن چنانکه دندان تمام پیدا شود همچو سر بریان کرده کذا فی الکنز والصحاح

کبح لگام اسب باز زدن تا قرار گیرد کبح لگام اسب باز کشیدن تا سر راست دارد کدح و کدع

کار و کسب کردن و کوشش کردن و واشیدن کفاح با کسی رو برو جنگ کردن و یا رو برو چیزی

گفتن و یا رو برو بوسه دادن و با شمشیر زدن کفح رو برو شدن و رو برو کردن و پیشواندن

چیزی را و برو بوسه دادن و با شمشیر زدن کشح پنهان داشتن دشمنی و بر کشح یعنی بر تهی گاه میان داغ

کردن از چیزی و پراکنده شدن و پراکنده کردن کسح بسین غیر منقوطه رفتن خانه و برف و غیر آن

کسح بفتح سین لنگ شدن من غیر المصادر کادح کسب کننده و کوشش کننده کشح بفتح

شین منقوطه علتیست که در کشح آدمی پیدا شود کشح بسکون شین تهی گاه میان آدمی من المجاز و ما بین

تهیگاه و نشیب بغل آدمی من الصحاح و میان آدمی که اندر تور کشاح نشان که در کشح باشد کح محض و از نفس

کلکح زن پیر و نیز ماده پیر کدح بدگوی و دشمن پنهان کدح و کدوح واشتن کفح همتا کالح

سخت و ترش روی دندان و اکنوده لبها بر جسته کلاح سال قحط و سال سخت کودح مرد بزرگ در بر

کبح و کاح سینهٔ کوه که برابر باشد باب الکاف مع الخاء من المصادر کمخ لگام اسب باز کشیدن تا سر راست

دارد من المجاز دیدن و تکبر کردن من الصحاح من غیر المصادر کامخ نوعیست از نانخورش و آن ریچال است

ساج

کراخ جمع کوخ خانه ایست از نی بی دریچه کلخ کیاهیست باب الکاف مع الدال من المصادر کرد راندن
...د باروا ج شدن کنود ناسپاسی کردن کند بریدن کد رنجیدن ورنجانیدن وکوشش کردن به طلب
چیزی و بانگ ... کردن وآب چاه کشیدن ضد انکه هیچ آب درو نمانده وکوشش کمد اندوهگین
...د خواستن ونزدیک شدن بکاری کید مکر وحیله کردن وقی کردن ودرمان کردن وبانگ کردن
زاغ وجنگ کردن وحایض شدن کبد برجگر زدن کند به انگشت دوشیدن وبدندان چیزی شکستن
...اد کم کردن عضو بر کوی کم کرده ویا محبوب کم کرده وغیر آن کقوله تعالی صلی الله علیه وسلم الکیا ای ...
الّی من اهلی من عبد المصادر کدود کوشش کننده وجاهی که آب ان بجا هده و دشواری بر کنند کدید
خاک نرم کوفته شده بسم چارپا کرود عقوبت سخت و دشوار وراهیست که در کوه باشد وبالای
...ار کنود وکنود ناسپاس وکنود زمینی را هم کویند که در وی کیاه نروید کناد بریده کبد بفتح کاف و
باء محتی کقوله تعالی لقد خلقنا الانسان فی کبد وکبد جگر وقبضه کمان ومیان آسمان وزایده الکبد
در باب الدال مع التاء کعده شد کباد درد جگر کاد فعل ماضی است خواست یعنی ونزدیک شد کرد مردم کردستان
کمد اندوه نهاد کمد وکمید بکسر میم اندوهناک کداد نام چیزی است کنغد بکنج ع ماهیست کند
میانه هر دو شانه تا میانه پشت ونام ستاره ایست کلد زمین سخت با سنگ کرد بفتح کاف
کردن کرادید خرما پارها که در یکطرف مانده باشد واو جمع کردیده ست کمه فرومایه و باروا ج
کاسد باروا ج کمد مانند اوی چیزیست که در و چیزی کوبند و مرد جست وجمع او اکداد است
باب الکاف مع الراء من المصادر کبر بزرگی بر خود گرفتن کبر بزرگ شدن و پیر شدن کبر پیر شدن
کثره به بسیاری ... کردن بر کسی کثر غلبه کردن ببزرگی ... که آن بسیار است کفور وکفور ناگرویدن و
ا... ...دن وکفور یعنی انکار کردن هم آمده است کقوله تعالی فابی الظالمون الا کفورا ای الا جحودا

للبعث بعد الموت کوز بفتح کاف فراپوشیدن کوو دستار بر سر پیچیدن و زیاده شدن و کرد
برگردیدن کر بازگردیدن و بازگردانیدن و حمله بردن واو متعدی و لازم آمده است کرر
واگردیدن و واگردانیدن کریر آواز کردن نسل آبی از گلو گرفته و غرغره کردن در حال موت کشر
بشین منقوطه بکاربردن و دندان پدید کردن و پدید کردن چیزی و سپید شدن دندان در وقت
خندیدن کسر بسین غیر منقوطه شکستن و حرکه زیر دادن حرف را و فراهم آوردن مرغ بالهای خود را
در فرود آمدن از هوا کهر قهر کردن و منع کردن و بلند شدن روز کدر تیره شدن کو بر شده
شکم از طعام من غیر المصادر کبیر و کُبار و کبار بزرگ کبر بزرگتری چیزی و بزرگترین دروغ و بهتان کقوله
تعالی الذی تولی کبره کبر بفتح با پیری کُبر بضم کاف بزرگترین بزرگتران واو جمع کُبری است کبر
بضم کاف و سکون با بزرگترین چیزی و بزرگترین فرزند کابر بزرگ و عرب گوید کابرا عن کابر یعنی کبیرا
عن کبیر کتان جامه دراز کتان کنز بکسر کاف کوهان شتر کثر بفتح کاف قدر و بزرگی با مبالغه
کوثر حوضی است در بهشت و مرد بخشنده و بسیار چیز و غبار من المجاز کر ریسمانیکه بآن بر درخت
خرما بر روند و ریسمان بادبان کشتی کدار جمع و گر آبی را هم گویند که زمین ریگستان در خورد کشیده
باشد و بامعنی جمع کرار آید کر بضم کاف آبیکه زمین ریگستان در خورد کشیده باشد و هفت هزار و
صد رطل من الدستور الکر جمع کرست بمعنی اول یعنی آبهائی که زمین ریگستان در خورد کشیده باشد کسر دامن
خیمه و شکسته و استخوانیکه بر او گوشت بسیار نباشد و کسر قبیح استخوان ساعد را هم گویند کسر بفتح کاف
شکسته و شکستگی و شکن جامه و حرکه زیر حرف کسور جمع کسر و کسر هر دو باشند و ارض ذات کسور
زمین با نشیب و سر بالا را هم گویند کسر بکسر کاف و فتح سین پارهای چیزی شکسته واو جمع کسره است
کاسر عقاب و شکننده کسار ریزه همه و ریزه هر چه باشد کسر شکسته کعل سوراخ کونه گان

که بنیزه ودران کنند کناغ شتران ماده بزرگ واو جمع کنغره است کمر سرهای ابرها واو جمع
کمره است کعار سرهای استخوانها کنر کندرو آن دارویست کنهور ابر بزرگ کراز بازگردنده وباز
گرداننده وجامه برنده کمنر وکانر وکندر وکنادر شخص کوتاه سطبر سخت و کور سطبر وکندر دارو را
هم گویند کیر دم آهنگر ونام کوهی کور کورهٔ آهنگران وپالان شتر وموضع زنبور وآن مانند شمع
انگبین جذبیست که زنبور برای مسکن خود میکند کور بفتح کاف مقدار صد وپنجاه شتر وبیشتر من الجمال ودویست
شتر من الدستور وجماعه کثیره از شتر من الصحاح کنیر وکنار وکنر بسیار کدر تشدید را جوان قوی
سخت کدر تیره رنگ کاف پوشاننده وناگرونده وآنکه بالای زره جامه پوشیده باشد و
دریا وجوی بزرگ ورودخانه بزرگ وبرزگر وشب تاریک کفار ناگروندگان وبرزگران
کفار بکسر کاف وتخفیف فا ناگروندگان کوافر زنانیکه کافر باشند واو جمع کافره است کفر
بکسر فا کوه بزرگ کفور قریها ودهها کفو بفتح کاف ناسپاس وناگرونده کفر بفتح کاف وسکون فا
قریه ودیه ونام دهیست وزمینی که از آبادانی دور باشد وبمعنی تاریکی شب هم آمده کافور غلاف غوره
انگور وغلاف غورهٔ خرما وبعضی طلع را گویند که آن اولین بار خرماست ودارویست مشهور
وخوشبو ونام چشمه ایست در بهشت کقوله تعالی ان الابرار یشربون من کاس کان مزاجها کافورا عینا یشرب بها عباد الله
باب الکاف مع الزاء من المصادر کز تنگ کردن کار وبرکسی تنگ گرفتن کناز وکنز گنج نهادن
من غیر المصادر کز خود را درهم گرفته از سرما وغیر آن وکز الیدین بخیل را گویند کز بضم کاف
اندام مخصوص کزاز دردیست که از سختی سرما پیدا میشود وآن واخوشیدن کردنست از سرما وغیر آن کنز
گنج یعنی مال دفن کرده کنوز جمع کنز کوز کوزه ونام شخصی کرز خرجین ونام مردی کز گوسفند نر بزرگ
که خرجین شبان بر وی بار کنند کز بضم کاف وتشدید زای منقوط بازی که یکساله شده باشد ویا در دوم نهاده

وبازی که بجائی بسته باشند تا گریز کند و مرد بخیل و مرد استاد کریز کننگ کناز بکسر کاف تیز باد که بر کوه

باب الکاف مع السین من المصادر کنس خانه رفتن کنوس در خانه خود رفتن آهو و گوزن و بز کوهی

و در غار شدن و نهان شدن کبس انباشتن و گرد فره کردن جای را بزی غارت و در بردن

سر کسی را در جامه و در تنور بمعنی شبیخون بردن هم آمده است کبس زیرک شدن و غالب شدن بزیرکی

کلس بیرون آمدن دندانهای پیشین با ضحک اسفل و کوتاه شدن دندانها کدس دکدس

بهایم و تکدس بمعنی اشتاب رفتن جارپای گرانبار هم آمده است من غیر المصادر کناس بکسر کاف خانه

آهو و مسکن آن کنس ستاره ها و ستارگان سبعه سیاره را هم گویند و قول حق تعالی الخنس الجوار الکنس

مراد بآن ستاره های سیاره پنجگانه اند غیر از شمس و قمر که روز ظاهر نشوند و شب پنهان میشوند

کیس جامه زربافت من الدستور کبیس یکنوع خرماست و حلقه مجوف که اندرون او داروی خوشبو

و مشک و عنبر باشند کاس جام کاسه پر از شراب کادس جمع کابوس آنچه در خواب بر سر آدمی می افتد و از آن

بفارسی سکاچه گویند و آن مقدمه صرع باشد نعوذ بالله منه کنائس خوشنهای خرما واو جمع کباسه است

کنس کنیس خانگه بان جاه را انباشته باشند کادوس آنچه بآن فال گیرند کانس آهوی که در مسکن خود در رود

و در مسکن خود باشند کباس بضم کاف و کردوس بتشدید واو بزرگ و کردوس نام مردی هم باشد

کردس رمه اسب و گروه لشکر و استخوان مفصل و استخوان فقره میان هر دو شانه و کاغذ کرادیس

جمع کرس بکسر کاف بلندی خانه و سرگینها و بولها که بر سر هم جمع شده باشد و خانهای در هم پیوسته

و اصل و نسب چیزی کرکاس بالوچ سفید شکوفه واو دارو است کرباس بکسر کاف معروف کرابیس

جمع کریاس بیای دو نقطه تحتانی خانه که بر بام باشد یعنی بالاخانه و خلوت سرای پادشاه را هم گویند

کبس کلبه کرفس تره ایست و آن به بستانی بود و صحرائی بود و کوهی بود و آنچه در کوه از میان سنگ برآید

آزا زبان یونانی فطر اسالیون که بهندی کلس جاروکه بعماره بکار برند و سوخته جزی کمس کوتاه و نام شخصی کدس
و سن کله کنایس مسجدهای ترسایان کبس بتشدید یا بزرگ کبس شراب و بار و کوشت قاق کوس
طبل باب الکاف مع الشین من المصادر کدش خواشیدن و راندن و طلب روزی کردن و بخشش
خواستن از کسی کشکش آواز کردن مار از پوست خود در حال رفتار و آواز کردن کاو و غیر آن
کرش بزرگ شکم شدن و مقبوض شدن من غیر المصادر کرش مرد شتاب رفتار و درجست و آ
خورد آبر کلش مردجست و اسب خورد آبر کندش عقعق که بزبان کلکی کنگریت کویند و یکنوع دارد
کرش و کرش شکنبه و عیال خورد و فرزندان خورد و بمعنی کروه هم باشد کقوله صلی الله
علیه وسلم الانصار کرشی و عیبتی و عیبته اینجا بمعنی صاحب سر است کبش کوسفند نر و مهتر لشکر
کباش جمع کبش آواز پوست مار در حین رفتار و آواز کاو و آواز جوشش شراب و غیر آن
باب الکاف مع الصاد من المصادر کصیص جنبیدن و لرزیدن من غیر المصادر کریص
کشک باب الکاف مع الضاد من المصادر کرض بیرون انداختن مادیان آب منی الفحل را
من غیر المصادر کراض آب منی الفحل که مادیان از آن بعد از فحول بیرون انداخته باشد و زهدان
کرض آب منی الفحل باب الکاف مع الطا من المصادر کشط پوست کندن و جلد جاری کند
و پرده برداشتن و چیزی از روی چیزی بدر کشیدن باب الکاف مع الظا من المصادر
کظ رنجانیدن از اندوه و در اندوه انداختن و پر آوردن طعام شکم را و تخمه پیدا کردن
ادی کظاظ از حد در بردن دشمنی کظ رنجانیدن باندوه و در اندوه انداختن من غیر المصادر
کظ مرد دشوار خوی سخت کیرنده باب الکاف مع العین من المصادر کبع بد دل شدن
کنع کژ شدن و سست شدن کار کنوع نزدیک آمدن و فراهم آمدن کنع دست یا پای

برد بر کسی زدهن و چیزی بر کفل اسب زدن و از پی رفتن کسی را و آوردن و راندن و آب
بر پستان شتر زدن تا شیر به شب باز برد کرع و کروع باریک شدن ساق و باریک شدن ساق
و بر کنار آب دهن بر آب نهادن و آب خوردن کلع چرکین شدن کنع و کنوع در هم
کشیده شدن عضو و نزدیک شدن و فراهم آمدن و میل بغروب کردن ستاره و فروتنی
کردن و نرم شدن کنوع بدل شدن کوع بفتح واو بدل شدن و برسیدن و بدر آمدن
استخوان کوع و بکوع دست رفتن سنگ و کوع در غیر مصادر مبین است کنع و کوع بعقد شدن
در هم و باز داشتن کوع ریدن شتر و گوسفند و روغن بر سر افتاده شدن شیر و تو بر تو شدن
شیر و سطبر شدن لب کمّع بیرون انداختن دیگ کفک از طعام من غیر المصادر کاع و کوع آب
بند دست که بطرف انگشت خردین باشد و ازار شند اسفل گویند کعلع بدل کنیع همخوابه
کلع چرکین کلع بفتح لام چرک و شقاق که بر پای افتد کع و کاع بدل کع آب باران
کسع سفیدی که بر موی دست و پای چهارپا باشد کسع نام قبیله است کمع خانه و همخوابه
کراع پاچه گوسفند و گاو و ستوران و طرف و جانب چیزی و بینی کوه که پیش آمده باشد و نقطیت
که بان اسپان را خوانند و فراهم آرند کتع تمام و بکفر کتع بضم کاف و فتح تا همزبان
و بچه روباه و مرد بخیل بمعنی اول جمع کتعاءست باب الکاف مع الفاء من المصادر کنف
نگاه داشتن و یاری کردن و برگردیدن و برای شبگاه ساختن از شاخ درخت کرف بوییدن
نر جا ماده را و لب خود برچانیدن برای آن کف باز داشتن و باز ایستادن و برجامه
پیراهن دوم پاره بخیه زدن کفوف کوتاه شدن دندان شتر از پیری کتف دست و آستین بگتار
و آن ریسمانیست و نوعی رفتن و بلند شدن سر شانه اسب و چیزی را بریسمان کتاف بستن

بفتح تا همن نشانه شدن و بهن شدن نشانه کسف گرفته گردانیدن آفتاب را و ماه را و جامه بریدن

و پای جاریا بریدن کسوف گرفته شدن آفتاب و ماه و بخیل شدن و بدحال شدن کسفه گردیده

شدن موی پیشانی مانند دایره و بجعد شدن موی دم اسب من غیر المصادر کشف

جامع کرده شدن شتر ماده در وقتیکه آبستن باشد کشف بسکون شین و ابرون و برداشتن چیزی

از روی چیزی و روشن و پیدا ساختن تکشف شکفته شدن بدرستی یعنی عاشق شدن و چیزی

وپیش شدن من غیر المصادر کنف جانب و پناه و بال مرغ کنف یکنوع علتی است که در پیشانی پیدا

شود کشف لو پسنده چیزی و سیر و حظیره شتر و مذهب و اگانه کفاف گرداگرد چیزی و دامنهای

ریگ آشتها و دامنهای پیراهنها و او بدین دو معنی اصح جمع کفه است بضم کاف کفف کفلهای

زانو و خطهای گرد مانند حلقها که بر دست نقش کرده باشند و او جمع کفه و کفه هر دو باشد

اف تشدید فا بازدارنده و شتر بر دندان سابیده شده کفاف بفتح کاف آن قدر

قوت که بس باشد و مانند چیزی کلف رنگ سیاه سرخ و دانه که بر روی بر می آید مانند دانه

کنجد کنف بکسر کاف و سکون نون ظرفیست که شبان در وزاد و اسباب خود کند کنیف

تصغیر کنوف شتر ماده که در جای شتران فرو خسپد کناف ریسمانیست کتائف کینها و آهن پارهای

آهن که بر در زنند برای استحکام و او جمع کتیفه است کتف و کتف شانه کثف ستبر و در هم رفته

کاثف زشت حال و ترش روی کرسف پنبه و لیقه دوات کسفه پاره چیزی و او مفرد و جمع آمده است

و پارهای چیزی کسف پارهای چیزی و او جمع کسفه است کرناف بیخ شاخ درخت خرما که بعد از قطع

شاخ مانده باشد کارف جمع کشوف شتر ماده که آبستن بوده بر رو بر رود کف کف گذشت کیف

کهف غاری که در کوه باشد و پناه کهوف جمع کاشف بردارنده و هویدا کننده و وا برنده

باب الکاف مع الکاف من غیر المصادر کنک نیرهٔ جو و کنک الشعیر هم بهمین معنیست من اختیارات
البدیعی کعک کاک نان باب الکاف مع اللام من المصادر کحل سرمه در کردن و رسیدن سال تنک
و سال سخت بکسی کمال و کمل تمام شدن کبل بند کردن و منع کردن کیل به پیمانه پیمودن و آتش
بیرون نیاوردن آتش زنه کفل و کفول پاینداں شدن کفل روزه بروزه پیوستن و او عجز
مصدر هم آمده است کلال مانده شدن و خیره شدن چشم کلول و کل کند شدن کہل کاهل شدن
من غیر المصادر کیل پیمانه و غله مثل قفیز و صاع و امثال آن کیال آنکه به پیمانه پیماید کہول پیرین
صفهای متجند کفیل و کافل پایندانی کننده و کافل دایم روزه دارنده را هم گویند کل
بارگران و یتیم و عیال و آنکه او را فرزند و پدر نباشد کلول جمع کل بضم کاف هم کلل
و کلاکل مرد کوتاه ستبر کلاکل و کلکال سینه کامل تمام و تمام داشتن کحل جمع کحل بفتح کاف و میم
بتخفیف میم و لام یعنی همه و تمام کہل نیم پیر کہول جمع کاهل میانه هر دو دوش و نام قبیله ایست
کلیل کند کبال کوبین چوبین که بدان پنبه میزند نداف کبل جمع کبل بسکون لام فعل امرست
یعنی تجور کابول دام من المجمل کوثل دنباله کشتی کحل مال لب یار و سرمه کحل بفتح کاف و حا سیاهی پنج
فره چشم کوثل و کنال کوتاه کبل چمبندهٔ بزرگ که بر پای نهند و لب دلو کبل بفتح با کوبین کوتاه
کحل بفتح کاف و سکون حا آسمان بی ابر که سرمه رنگ بود و شخص سیاه چشم و سال سخت و سال قحط
کحیل سرمه رنگ کفل آنکه بر پشت اسب نتواند نشست و در کب من الدستور و نصیب کقوله تعالی یؤتکم کفلین
من رحمته ای نصیبین و ذو الکفل نام پیغمبریست علیه السلام کفل سرون و گلیمی که بر پس شتر اندازند تا بران
نشینند من الدستور کحلول بیابان و نام گیاهیست کنهبل بکسر کاف نام آبست یا نام موضعی کنهل بفتح و ضم با
درختیست باب الکاف مع المیم من المصادر کتم پوشیدن راز کدم گزیدن کم آستین کردن

دو کبد

خسته

و بوشانیدن دهن شتر بستن بکام و سر چیزی سخت بستن کلم واجه کردن و سخت کردن کلوم
خسته شدن لب کلام سخن گفتن و او از باب تفعیل است کرم بر رفتن الغیر بر ماده کتم گردانیدن
کعم دهن شتر بستن و بوسه بر لب دادن چنانکه لب را بدهن خود در برده شود و سر کوزه
و ظرف سخت بستن کرم با مروه شدن و بخشیده شدن و بزرگوار شدن و گرانمایه شدن
و [illegible] آوردن ابر و از گناه در گذشتن و او غیر مصدر هم آمده است کرم بسکون را
غلبه کردن بکرم بر کسی کزم بفتح زای منقوطه کوتاه شدن انگشت و کوتاه شدن بینی و سطبر
شدن لب اسب کزم بسکون زای منقوطه چیزی را بدندان شکستن و مغز او بیرون کردن
برای خوردن کسم پاک گردانیدن چیزی بدست خود کشم بشین منقوطه بینی از بن بریدن کشم
بفتح شین ناقص خلقه شدن کظم خشم فرو خوردن کظوم خاموش شدن و باز ایستادن
شتر از نشخوار کردن من غیر المصادر کم آستین کم بکسر کاف غلاف غوره او لیس و ما
پوشش نور کمام جمع و کمام دهن بند شتر را هم گویند کم بضم کاف و تخفیف میم تما
حنده و بنا کزدم بزای منقوطه شتر پیر تمام دندان افتاده کلام سخن کلم سخنها و او جمع کلمه است
کلیم هم سخن کسی و جراحه کرده شده کلم جراحه کلام و کلوم جمع کلام زمین سخت کرم
رز و قلاده کرم بخشنده و بزرگوار و گرانمایه و گناه بخش کرام جمع کهام هر و کاهل و کند و معنی
جمع هم آمده است کهیم و کهلم بر کوم رمه شتر کحم غوره کظیم و کاظم خشم فرو خورنده و شتر باز ایستاده
از نشخوار کردن و کظیم کلان در را هم گویند کزیم و کزیم تیر کوزم جمع کرام سختی زمانه و تیر
وارم جمع کردم مرد کوتاه سطبر کرم و کرام بخشاینده و بزرگوار و گرانمایه و کرم بمعنی جمع هم آمده است
یعنی بزرگواران و گرانمایگان کرام بضم کاف و تشدید را اغلب بخشنده و گرانمایه کیسوم

خشنین بسیار کلثوم آنکه هر دو روی او پر گوشت باشد و ام کلثوم نام زن حضرت نبی است صلی الله

علیه وسلم کظم خاموشان و خاموشی کظم بیرون آمد گاه نفس کاننم درخت انجدان که بزبان

کیلک آنرا کولکر گویند کعام دهن بند شتر کسعوم خر کیوم کمان تیراندازی و شتری که در حین سوار شدن

آواز بکند کتم حلکی که آب از آن بیرون نیاید کنم گیاهیست کرکم زعفران کم بفتح میم

برای چه کدام آنکه باب الکاف مع النون من المصادر کمون نهان شدن کون باشد اتی

کردن چو واقع شدن و بودن و ازین معنی است قول حق تعالی ولم یک نطفة که اصلاً ولم یکن

بوده است نون حذف کرده شده است برای خفت کن پوشیده داشتن و پنهان داشتن

ناسپاسی کردن کهدان دویدن خر کهن بفتح تا سبز شدن لب چارپا بواسطه خوردن علف سبز

و چوکینی منبری کبن دوم بار بخیه زدن و دوختن لب دلو را و غایب گردانیدن و برگردیدن

و درد گیاه گرفتن شتر را کبون و کبن آهسته دویدن و فربه شدن و سطبر شدن انگشت کنم

شیم رستن کتمان بکسر کاف پوشیدن راز و پوشیدن گواهی و غیر آن من غیر المصادر کمین نهان

شده کبن گوشت پاره‌ایست در اندرون فرج زن کبون جمع کاهن اختر گوی یعنی فال گیر و غیب گوی

و دعوی علم غیب کننده و او مشتق از کهانت است کقوله تعالی اما نعمة ربک بکاهن ولا مجنون

بضم کاف و تشدید ها جمع کاهن و کاهن و (وکاهن وکهن) صندوق با جلبانا کلبتین آهنگران که هر دو سران خم

نباشد دیوت [red word] خاک و آورد سرگین که بآن زره را جلی کنند کولان بفتح کاف

گیاهیست کسلان کاهلان کفلین دو بخش کالون کوره انشدان و مردگان تن کرین و کرین کو بهار

این هر دو جمع کرده اند کالحون و کالحین ترش رویان و زشت رویان و کسانیکه سرهای ایشان سوخته باشند

و لب زیرین و بالائین برجسته و دندانها پیدا شده و این صفت دوزخیانست کمان بضم کاف کوتاهی است

کرزن و کرزین و کرزبن بود و در دستور اللغة کرزن زنبیل را هم گویند کروان بفتح را مرغیست که بفارسی آن را
ماهی خوار گویند و در صحاح گوید که آن حباری است یا کلنگ کروین و کروان جمع کیون و کیهن
کنه سنگهای خانه و این هردو جمع کنه اند کریاس نفاس کننده کبان ریکاشتها و او جمع کنبت
کذان بذال منقوط سنگ نرم و سست کاذنان هر دو طرف بالای ران کریان بضم و سام و دوار
ظ و که نزدیک باشد که پر شود از ضدی کیان جمع کائن ست جمع قیام که جمع قائم است و جمع کیان
که در بیان لغة اسمع مبین ست از نجابت کنان بضم کاف دردیست که شتر را پیدا شود کبن
پوست لب دلو که باز گردانیده شده است کنان و کننی زعید و بزبان کیلک نش گویند و کتن را هم
گویند کتن بکسر تا و کهن کدن جامه که زن در پای خود پیچد در هودج و ضربیست از پوست ماننده
آن که در و ضربها گویند و خورد کنند کدون جمع کیدنان بذال منقوط دروغگو کسخان مردم لنگ
و او جمع الکسح است کنعان نام شخصی و عذر کردن و بمعنی اضیر اسم مصدر است کنعان بضم کاف
ملح کوفان پناه و نام شهر کوفه کنابن زنان لبسران و او جمع کنته ست کعنان بلبلان و او جمع
کعیت ست کدن بفتح کاف و کسر معروف به کهلان قبیله ایست از قبایل بنی سبا کودن است غیر
تازی مالانی و شخصی نازیرک باشد کبسران عودی که مینوازند و بعضی صنج را گویند
کنون زیره کنان پرده جمع او اکنه است کن پرده پناهگاه و نهان خانه کنان
و جمع او اکنان است کقوله تعالی و جعل لکم من الجبال اکنانا کیزان کوزها کبران برای غیر منقوط بالاها
دکانهای آهنگران و او جمع کور است کفن جامه آخرت باب الکاف مع الواو من المصادر کتو
گام نزدیک نهادن در رفتار کروی کوی باختن و کوی ساختن والمعنی الثانیة من الدستور وجاه انباشتن
و دست خطا کردن شتر و بروی درافتادن او کدو سخت شدن زمین چنانکه گیاه از وی بدر آید

کهو بکنایه سخن گفتن وکینه کردن کسی را کبو آب از کوزه ریختن وبعبر وکردن بجار آمدن اسب

ورفتن خاک وخاشاک وبرف ونشان آن وور خاکستر پوشیده آتش بیرون نیامدن

آتش از سنک آتش کظو پر شدن گوشت وورهم شدن آن من غیر المصادر کفو مانند باب

الکاف مع الهاء من المصادر گره رنج بردن گره بزور کسی را بر کار داشتن کده وکدوه ساییدن چیزی

بسنک وکوفتن وخراشیده شدن کمه کور مادرزاد شدن که تبنه

کردن کسی تا بوی دهن او شنفته شود من غیر المصادر کنه وقت کار و پایان

کده وکد چراشتن کده جمع کربه ناخوش آینده کره شتر سخت سر ونشفت وسختی کره بضم کاف

رنج وسختی وناخوشی کمه برای چه کبه وکیه ضبن وصنبن کامه سرگشته باب الکاف مع الیا

من المصادر کری جوی کندن وابتدای خواب کردن کمی گواهی پوشیدن کی داغ کردن

وگزیدن وتیز نگرستین واو در اصل گوئی بوده است واو را بیا بدل کرده اند ویا را در یا ادغام کرده

کسی جامه پوشیدن من غیر المصادر کمی دلیر وسوار سلاح وجوشن پوشیده کاذی وکاری

بذال منقوط ودال غیر منقوط گیاهی است کرکی کلنک پرنده کراکی جمع کاوی داغ داغ کننده وتیز

نگرنده کانی بزرک چنانکه گویند کافی الرماد عظیم الرماد کری بکرایه گرفته ومکاری واگر جای را بکرایه دهد

کونی کوتاه کافی بس کننده وسالم وبا بنیاد کننده کفی بسلامت بوده کهی بسکون فا پاینده

کننده کروبی فرشته مقرب کرسی تخت را گویند کراسی جمع کراسی کرباس فروش کنی نام شخصی

کنبتی بضم کاف وتند یدیا مرد پیر کسعی بضم کاف وفتح سین نام شخص است که او مدتی یکدرخت

جوبکان پرورده است وازان کمان ساخته وشب رفته وبرای شکار تیر انداخته وتصور کرده که تیر رد

کرده است وازان قهر کرده وکمان را شکسته وچون صباح بهمان منزل عبور کرده شکار را دیده که تیر خورده

حفظ

افتاده است از شکستن کمان بغایت پشیمان شده چنانچه شاعر گوید ماناً ندمت ندامة الکسعی لما
رأت عیناه ما صنعت یداه کسی بتشدید یا هم گفته کسی کدری ابر سیاه پر از ستور و نوعی از مرغ
قطام الصحاح کتاب اللام باب اللام مع الالف لطا و لطو چسپیده شدن و در زمین خفتن لقا
بالف ممدوده و لقی بالف مقصوره دیدار رسیدن و کارزار کردن لتفاخی دارو در بینی کردن
و بسیار بیهوده گفتن و یکی زانو سطبرتر شدن از زانوی دیگر و نخشیدن لبا دوشیدن لبا و خورد
کسی دادن لبا و لبا در غیر مصادر شیر است لثاء سنگ بر کسی زدن و تیز نگریستن و جماع
کردن و زاییدن لاء زاییدن و جهیدن لواء بدر آمدن اندرون لقا پوست از چوب
وا کردن و وا بردن با دار بر او جدا کردن گوشت از استخوان و کسی را دادن زدن لمی گندم گون
شدن لب لومی ملامت شدن لای سختی نمودن لجا پناه گرفتن لغی تمر شدن لکاء بر زمین زدن
لصی بیخ بردن لکی لازم شدن چیزی را و حریص شدن لکاری دشنام دادن
بیهوده گفتن و حریص شدن و بانگ کردن لحا همدیگر را دشنام دادن و با کسی نزاع کردن در چیزی
من غیر المصادر لولو مروارید بزرگ و مرواریدهای بزرگ و بمعنی اضیر جمع لؤلؤ است لوبیا
دانه است که آن را سیاه چشمک گویند لثا گوشتهای بن دندان و گرداگرد دندانها واو جمع لثة است
لثا بفتح لام آبی که از بن درخت بیرون آید و چوک جابه لای گاو وحشی نر و سختی معیشة و نام شخصی
لخو زنیکه بسیار بیهوده گوید و شتر ماده که یک زانوی او سطبرتر باشد و جانوری که منقار بالایین او
درازتر باشد مثل عقاب لما رنگ گندم گون لب لمیا زنیکه لب او گندم گون باشد لوا
علم لوی بالف مقصوره پایان ریگستان و راه راست که بعد از ریگستان پیدا شود لاوی سختی و در
حدیث من کان له ثلث بنات فصبر علی لاوائهن کن له حجابا من النار لدی نزد لقا

چیزی زبون انداخته شدن لفاء کارزار و رزم لوی دردیست که در اندرون آدمی پید
شود لهبی و لهبی زن تشنه لبحی زن گرسنه لاتنفا که در قرآن آمده ... فی و دیگری فعل
نهی است برای تثنیه و اصلش تنفیان بوده و نونش برای دخول لا محذوف شده و ماضی او ونی و مستقبل
ینی یعنی سستی مکنید لغزی سخن پوشیده معنی لحا طرفی که سطوطه در وی کنند و فرج زن که بر آب باشد
لحنا زن ناختنه کرده و زن گنده الفرج لحی بکسر لام نان خسانیده لعا حریص ... بیت ...
مند طعام لهی جمع لهاة آت لهی بضم لام جمع لهوة است و سیم را هم گویند می ... زلها بمد الف
بمقدار لجار پناه گاه لحی و لحی ریشها و این هر دو جمع لحیه اند لوحی شتر تشنه لحا بکسر لام و بمد الف
پوست درخت لعطا گوسفندی که در گردن او سیاهی باشد و دیگر جا سفید لطعا زنیکه دندان
او ریزیده باشد از پیری و زنیکه گوشت فرج او اندک باشد لولا و لوما اگر نه و چرا نه لرما ملامت و ربوای
لظی دوزخ و آتش زبانه زننده لاطی چسپنده لا نه لنا مارا لما نه و چون
و مگر و بمعنی الا نیز است قول حق تعالی و ان کل لما جمیع لدینا محضرون و ان درین آیت برای نفی است
لبا بالف ممدوده دانه ایست سفید و سخت مانند نخود و بحجازی باشد لبی بالف مقصوره
زمینی که آب دور باشد لیلا شب بغایت تاریک لبا ملیه یعنی فرش شیر و آن اولین شیر است
لبنی داروئیست لقا خاک و خاشاک و چیزی اندک و چیزی زبون باب اللام مع البا
من المصادر لغوب مانده شدن و رنجور شدن و رنج کشیدن لغب بفا در آوردن لوب و لواب
و لواب و لوب تشنه شدن لسب زدن و گزیدن گژدم و لیسیدن و فراهم آوردن
لسب بفتح سین مهمله چسپیدن بچیزی لعاب بازی بازی کردن لعب رفتن آب دهن لعب و لعب
بازی کردن لحب در بغل کردن و راست رفتن و براه روشن رفتن و گوشت از استخوان جدا کردن

و پوست وا کردن لحب بفتح حا لاغر شدن از غایت پیری لبث ستیزه زدن و لازم شدن

و چسبیدن چیزی لزب ثابت شدن و لازم و ایستادن و چسبیدن بچیزی لزوب ثابت شدن

... و بچیزی و ایستادن لصب در غلاف ماندن کاره و شمشیر و چسبیدن بچیزی لهب

تشنه شدن و زبانه زدن آتش لهیب و لهاب افروخته شدن آتش و زبانه کشیدن آن لب بفتح

...ن و برابر شدن چیزی با چیزی و برگشتن گاه کردن زدن چیزی را لُب بضم لام عاقل شدن

و او غیر ... آمده است لجب بفتح جیم بانگ و غوغا کردن و اندک شیر شدن گوسفند من

غیر المصادر لقب نامی که دلالت کند بر مدح یا ذم لاعب بازی کننده لُعب و لَعِب بازی لعاب

آب دهن و آب غلیظ داروی چسبنده مثل لعاب حلبه و لعاب تخم کتان و غیر آن و لعاب

النحل عسل را گویند و لعاب الشمس مانند دام عنکبوت چیزیست که در غایت گرما پیدا میشود و بعضی

سراب را بیابان را گویند لوب سنگستانها از سنگ سیاه و او جمع لوبه است و بعضی مفرد هم آمده است

لاب بمعنی لوب است و او جمع لابه است و بعضی مفرد هم آمده است لغب ضعیف و تیر فاسد

لغیب و لاعب و لعاب تیر فاسد لغوب احمق و رنج لایب تشنه لوب جمع لاب لازم و ثابت

و چسبنده و بدین معنی اخیر است قول حق تعالی انا خلقناهم من طین لازب و گفته اند لازب

یعنی سیاه گندیده هم آمده است و قولهم ضربة لازب یعنی ضربة ثابتة باشد لجب و الالجب بجای غیر

غیر منقوط راه روشن لجب بفتح جیم آواز و غوغا لجب بسکون جیم بسیار لجاب گوسفندانی

که چهار ماه باشد که زاینده باشند و شیر ایشان خوشیده و گوسفندان کم شیر و او جمع لجبه است

لجب بکسر جیم لشکر بسیار لحیب بجای غیر منقوط شتر ماده لاغر نیست لصیب و لصاب و لصوب

دره تنگ و میانه دو کوه و شکافته کوه و راه باریک که در کوه باشد لصب بکسر صاد بخیل لواصب

جاهای تنگ زرف لهب بکسر لام شکافه کوه راه باریک که در کوه باشد و هوا الهوب

والهاب جمع لهب زبانه آتش و غبار بالا رونده و بالا رفته لبب حال و دوال زیر شکم چارپا که بکسر تنگ

تنگ بسته باشد و بکسر لسینه بند و سینه بند و موضع سینه که سینه بران نهند در یک تنگ لباب

لازم چسبنده لبلاب والبلابب گیاهی هست لب تنه درخت و دل درخت و خالص هر چیزی و مغز و عقل لبوب

مغزها لب مردی که ملازم کارها باشد لباب گیاه اندک لبیب عاقل لباب بضم لام خالص هر چیزی لبالب

ولبالب آواز و غوغای گوسفندان باب اللام مع التاء من غیر المصادر لبت بکسر بندان و باز

داشتن و نقصان کردن لت تر کردن لشت و غیر آن و استوار بستن و بحری والستن لفت بچایندن

و بگردانیدن لفت بکسر لام نگاه کردن من الدستور و میل کردن لفت بفتح فا کج شاخ شدن

بز و غیر آن لوثه سست و کاهل شدن و فرو گداشته شدن و دیوانه شدن و بر انگیختن و

فربه شدن لزمت رسیدن لاغری و اثر کردن آن لقات زود فهمیدن لوت بر سیده چری

کفتن و بگردانیدن و باز داشتن لطافت باریک و تنگ و نازک شدن و کوچک شدن

لغلغه سخت آواز کردن و آواز کردن تعلق و ان [illegible] و جنبانیدن لوعه سوختن عشق و

دوستی کسی را الحان گوشت آوردن لصوصیة ولصوصة دزدی کردن لهذمه بذال

منقوط بریدن لبلبه مهربانی کردن لبابت یعنی لبّ است یعنی خردمند شدن لجلجه لقمه در دهن

گردانیدن و شوریده سخن کردن و سخن در دهن گردانیدن چنانچه ظاهر نشود و شد و آمد

کردن لحلحه بسودن لملمه فراهم آوردن یعنی جمع کردن و گرد کردن یعنی مستدیر کردن هلبت

سست یافتن جامه لهوهة تمام ناپختن و تمام بریان کردن گوشت و سست کردن کار لذة

ولذاذة لهوة خوش مزه یافتن و خوش شدن لعبت یکنوع بازی کردن لعبة بفتح لام یکبار بازی کردن

تم الکل

لغوة
تیزشدن اشتهای طعام لقاه ولقنة ولقیابة یکبار دیدن لقوة معلول العلة لوه
کرداامیده تشنه شدن لحلحة ایستادن دایم بجایی لجوبة بجیم اندک شیر شدن گوسپند خولنجه
کردن لحّ درخشیدن برق ویکبار اندک دیدن چیزی را ومانند چیزی بودن لحظة یکبار نگاه
کردن بگوشه چشم لواظة علامبارکی کردن لثلثة مبالغه کردن وبازداشتن از حاجه ومتردد خاطر شدن
کاری لباقة استادشدن ودرخور آمدن چیزی یعنی لایق شدن ونرم ساختن طعام لکنة
کندزبان شدن لثغة سین را ثا گفتن ودر سخن ورا را غین یا لام گفتن لعلعة شکستن ودرخشیدن
سراب بیابان لجاجة ستیزه کردن لجمة بضم لام لیسیدن لومة ملامة کردن کقوله تعالی
ولا یخافون لومة لائم لائمة ملامت کردن لجة کشیدن لالاة دم جنبانیدن آهو ودرخشیدن
لمظة ولمصة حریص شدن بطعام وگوشت بدندان گرفته کشیدن واز استخوان جدا کردن من غیر
المصادر لبنة جامه البیت وزن عاقله لجة میانه دریا وژرف دریا لجة بفتح لام آوازها و
غوغا لبّت پهلوی کردن لذة مزه وخرم المجالس لمة بضم لام شکل وهمسر ومانند وجماعتی که زیاده
بر دو وکم از یازده باشند لجلجانة کندزبان شدن وبدینمعنی اسم مصدرست وبمعنی کندزبان هم
آمده من الدستور لواحه سخت رنگ وگردانیده لوامة سخت ملامت کننده لبنة درختی نو اوز
لحظ هنگامی که مقدار یک نگاه کردن باشد لاهیة غافل شونده لعوة علتیست که برروی پیدا
شود ونشتری که زود آبستن شود وعقاب ماده لقوة بکسر لام هم عقاب ماده باشد لهزمة
استخوان زنخ وبناگوش وجمع او لهازم است لبة موضع از گردن که گلوبندگاه است وکاردر آن
نهند لبنة بفتح لام وکسر با خشت ونشتر پرشیر وگوسفند پرشیر لبنة بکسر لام وسکون با کربان
آهن وخشت لبدة جمع شده از سرگین وبول وعنبران وموی پشت شانه شیر درنده ویال آن

وموی لب یار که بر بال باشد لابة و لوبة سنگستان از سنگ سیاه لبوة و لبوءة ماده شیر درنده لائمة
ملامت کننده لاغیة سخن باطل و زن بیهوده گوی لطفة نیکوئی و ضد نیک لبغة
لثة گوشت گرداگرد دندان و گوشت بن دندان واو در اصل لثی بوده است
گوند لثات جمع لونیة گروه لوثة سستی و کاهلی و دیوانگی و فربهی لقال ناقة ذات لوثة ای
سمین لمزة عیب گوینده و عیب کننده لصقة و لصاقة آنچه بر چیزی بچسپند لطاء
خورش در آن کنند و بدست چسپانند و بو بیند و او مفرد لطاخ است لعاعة تره است لماسة
و لماسة حاجة لماذنة بدال غیر منقوطه دزدان لزوجة چسبندگی لیطة پوست لعوقة و لعص الطعام
لعاقة جمع لماظة ولمظة بضم لام تقیه طعام که در دهن باشد لکعة اسب مادیان لکعة زن بخیله
لبیعت نام مردیست لوقة روغن تازه لیقة آله دوات یعنی بزر لحکمة جانوریست لحمة
چیزی لطیمة شتری که داروهای خوشبو بر او بار کنند و بازار عطاران لدة همسر لداة جمع لعنة
نفرین لعنة بضم لام و فتح عین آنکه او مردم را لعنة کند لعنة بسکون عین آنکه او مردم او را لعنة کنند
لاقطة دریا و آسیا و بز ماده و طاوس و از دهن انداخته و زن سخنگوی لفاظة آنچه از دهن
انداخته شده باشد لحیة موی زنخ لحیة التیس دارویست لفت شلغم و نیمه چیزی لقاة احمق
لمظة نقطه سفیدی که بر لب زیرین اسب باشد و هر نقطه سفیدی که باشد لمعة بضم لام گروه
آدمیان و محل و پاره از گیاه که سفید شده باشد لمعة بفتح لام روشنی لماة بتشدید میم عقاب
و بیابان لات نام بتیست لات بفتح تا یعنی لیس است کقوله تعالی و لات حین مناص ای لیس
حین مناص لهنة بنون طعام ناشتائی لهاة گوشت پاره است در اندرون دهن نزدیک
حلق در بالای سقف دهن لهوات ولهیات جمع لهجة زبان لعبة بازیچه که بآن بازی کنند

مل

مثل شطرنج و نرد و لعبه کودکان و امثال آن لاسمة تابنده لاذ کابو وحشی ماده لطاة پیشانی و کرانه

بهر نخستین و آنچه آسیاکردان بدست خود در دهن آسیا اندازد لهجة بضم لام

ستانی من الدستور لجبة تشنگی لولوة مروارید لغبة گوشت پاره بی استخوان لجوجة ولجة

و لعابة لجوج و نادر و برای مبالغه است لونة ذخیره طعام لغیة طعام که پس ازآن کنند برای دو

ه کس دیگر لبت کاهلی لغوة زنیکه او را شوهری باشد و فرزندی باشد از شوهر دیگر

لکنة لقمه نزیر ~ لواسة لقمه خورد لقمة مقدار طعامی که یکبار در دهن انداز ند و یکنوع علتی است

لباضة بضم لام تمام رسیده لصت دزد لصوت جمع لغة سخن لغات جمع لمة چیزی اندک و دیوانگی

و زمانه لمة بکسر لام موئی که از بناگوش گذشته باشد لامة بتشدید میم چشم بد لامت بتخفیف میم

کاری که بدان ملامت کنند کسی را لائمة بهمزه علی وزن لومة بسکون واو انکه مردم او را ملامت کنند

لومة بفتح واو انکه او مردم را ملامت کند لجة شوشه آهن لحمة و لجمة و لجبة گوسفندی که زاینده

باشد و بعد از چهار ماه شیر او خوشیده و گوسفند اندک شیر لقحة شتر ماده شیر دهنده و جمع او

لقح باشند لبارة جامه باران لزبة سختی و قحط لزبات جمع لعوة سیاهی که برگرد سر پستان زنان باشد

و لوص لطعام و سختی گرسنگی لعطة سیاهی که در گردن گوسفند میباشد لقطة چیزی انداخته که برچیده

نده باشد و مال ضایعی که کسی برگرفته باشد لجمة طعمه باز از شکار آورده و بود جامه که بر تارکی است

خونی و جامه که معروف نباشد لاقطة برچیننده لقاعة بضم لام و تشدید قاف مرد احمق و بسیار گوی

و حاضر جواب باب اللام مع الثاء من المصادر لوث کودک دیدن و پناه گرفتن و عمامه بر سر بستن

و آلوده کردن و توانا شدن لهث بضم لام و لهاث بفتح لام و سکون ها مانده شدن و تشنه شدن

زبان از دهن بیرون انداختن سگ از غایت تشنگی یا از سختی گرما یا از تعب کقوله تعالی مثله کمثل الکلب

ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث **لیث ولباث** درنگ کردن **لهث ولهاث** بفتح لام تشنه شدن
من غیر المصادر **لوث** توانائی **لهاث** وارکت تشنگی **لبث** شیر درنده و عنکبوت **لیث** بکسر لام
اسم موضعیست و نام گیاهی باب اللام مع الجیم فی المصادر **لج ولج ولجاج** ستیزه کردن و
بسیار گفتن و مبالغه کردن **لعج** سوزانیدن و گرم شدن دل العشق و بدرد آوردن و درد
رسانیدن و در دل چیزی درآمدن **لج** چیزی در چیزی بسته شدن و چسبیده شدن و ما بها
شمشیر و کارد در غلاف **لزج** چسبیده شدن و خود را بازیدن و کشیدن **لهج** و الحص بدان
لمج خوردن بیکبار دهن **لج** انداختن و بر زمین زدن من غیر المصادر **لمج** چسبنده
لجوج بسیار گوی و ستیزه کننده **لج** ستیزه کننده و مبالغه کننده **لماج** قوی خبر خوردنا
لجلج شمشیر و پر آب ترین و ژرف ترین موضع دریا و ژرف دریا **لواهج** شعف و وص
دارندگان **لواهج** سوزانندگان **لجلج** کلام مترددی که نفاذی و وضوحی نداشته باشد و پوشیده
و ناپیدا **لحج** جای تنگ و هرچه تنگ باشد **لجلاج** آنکه سخن نادرست و غیر فصیح گوید باب اللام
مع الحاء فی المصادر **لقاح** بفتح لام باردار و آبستن شدن شتر و الخ جستن شتر ماده و لقاح غیر مصدر هم
آمده است **لح** چشم برهم گرفتن و پلکهای چشم بهم چسبیدن و بچیزی پیوستن **لمح** دیدن و چشم
برهم زدن و درخشیدن **لطح** آهسته دست بر چیزی زدن و بر زمین زدن چیزی را **لفح**
گرسنه شدن **لوح** تشنه شدن **لواح** تشنه شدن و سوزانیدن و سیاه کردن و درخشیدن و رنگ رو
بگردانیدن و پیدا شدن **لفح** دمیدن و سوزانیدن و شمشیر زدن من غیر المصادر **لوح** شانه گوسفند
و شانه آدمی و تخته و استخوان پهن **لوح** بضم لام هوا **الیاح** سفید **لاح** آشکار **لخ** بضم لام موضع
نشیب و گاو اکی که در تنگ چاه و در تنگ رود خانه باشد **لاح** جای تنگ **لقح** کرما **لقاح**

بضم لام وتشدید فا مانند بادنجان زرد چیزیکه آنرا میبویند لقح شتران ماده شیر دهنده و او جمع
لقحه است لا ابرح ای لا ازال یعنی همیشه بودم لاقح آبستن و باردار لواقح آبستنان و باز
دارندگان و او جمع لاقحه است و بمعنی فایده رسانندگان هم آمده و بدین معنی است ریاح لواقح کانه
که ریاح بار فواید را حامل اند لواقح لقاسوزانندگان لقاح گروهی که پادشاه را فرمان نبرند
والنیا نزاد در ایام جاهلیت هیچ بار اسیر کرده باشند لقوح شتر ماده دوشائی نوزاییده
لقاح بکسر لام جمع لقاح شکوفه درخت و تنعی که بآن شاخ درخت برداراند لماح چیزهای
باب اللام مع الحاء من المصادر لطح ولسح آلودن و دربدی انداختن لح بسیار رانک شدن چشم
من غیر المصادر لحالح جمع لحلحه است لطح اندک از چیزی لطوح دارویست که بر چیزی میمالند
باب اللام مع الدال من المصادر لبد ذرع کردن ولاغر کردن چارپا وگران شدن بار چیزی
لبسبر شدن درون شتر از گیاه صلیان و در گلوی شتر ماندن آن لغد بغین منقوطه براه
راست آوردن چیزیرا لبود بر سینه خفتن مرغ و بر زمین چسپیدن لد و لدود دارو بیکطرف دهن
کردن و بر خصم غلبه کردن در جنگ لدد سخت دشمن شدن لحد برگردیدن از حق و مرده را
در لحد گور نهادن یعنی در یکطرف گور کنده کردن تا میت را در آن نهند لکد چسپیدن لسد
لیسیدن من غیر المصادر لد و ود دشمن و دارو که بیکطرف دهن ریزند لاد دشمن لدید طرف کردن
وطرف رود خانه و دارویست که بیکطرف دهن ریزند لد و لُد و لِد نزد لد بفتح لام و تشدید
دال و کسر لد بضم لام و تشدید دال کسانیکه سخت باشند بدشمنی و او جمع الد است کقوله تعالی
وتنذر به قوما لدا البد جمع شدها و سرگین و بول و موهای سر نشانهای شیران درنده و او جمع
لبده است لبد بسیار و جمع شدها و مردی که از مقام خود جدا نشود و مسافرت نکند لند

نمد و نمد زین اسب لبود جمع لبد و جای و نام شاعری لبد بفتح لام و با و ضم لحد و لُحد شکافی که در

یکطرف گور کنند برای نهادن مرده لغد و لغدود گوشت میانه حنک

لغدود است باب اللام مع الذال من المصادر لواذ و لیاذ پناه گرفتن لواذ در پس ... پنهان

شدن و این از باب مفاعله است کقوله تعالی یتسللون منکم لواذا لجذ بسیار ...

ولیسیدن و خوردن لذاذ خوش مزه یافتن چیزی را من غیر المصادر لذیذ خوش مزه

مزگی و آسوده که لذ تشدید ذال مرد خوش سخن و چیزی خوش مزه و خواب لوذ

جانب کوه و گرداگرد کوه لذ و لذ بسکون ذال و کسر ذال بمعنی الذی است یعنی آنکه

باب اللام مع الزاء من المصادر لکز مشت زدن لهز آمیختن و مشت زدن بر سینه کسی

یا بر قفا و کردن کسی و نیزه بر سینه زدن و سر زدن شتر کره و گوساله و بره بر پستان مادر در

وقت شیر خوردن لمز عیب کردن و بچشم اشارت کردن کقوله تعالی و منهم من یلمزک فی الصدقات

و زدن و دفع کردن لزاز و لزاز چسبانیدن بچیزی و سخت بستن و نیزه زدن لبز

سم پای زدن شتر چیزی را لغز روی از چیزی بگردانیدن من غیر المصادر لماز مرد عیب کننده

لحز بکسر حای غیر منقوطه بخیل لجز بجیم بمعنی لزج است یعنی چسپنده لوز بادام لزاز

سخت کزاز استخوانهای سینه لغز سخن پوشیده معنی و سوراخ یربوع باب اللام مع السین

من المصادر لطس کوفتن و پایمال کردن و سخت در بغل گرفتن لمس سودن و جماع کردن لوس

چشیدن و خوردن لیس بفتح یا دلیر شدن لبس بهای یکنقطه پوشیده و آشفته کردن کار و

آمیخته شدن تاریکی لبس بضم لام جامه پوشیدن لقس شوریده شدن لقس افسوس داشتن

و عیب کردن و لقب نهادن که ... او و حریص شدن و پوشانیدن لحس و لحس لیسیدن و ...

طعام خوردن لبس لیسیدن و خوردن من غیر المصادر لبس لبه کبون یا و فتح سین یعنی نخیت واو فعلی است

از افعال مصدر لباس و لبس و لبیس جامه و پوشش و مراد بلباس التقوی حیا است و لباس الرجل زوجه و مرد

ولباس المرأة شوهر زن کقوله تعالی هن لباس لکم و انتم لباس لهن لابس جامه پوشنده لقس

مرد و لیص و مرد بدخوی و گریه اللقا و آنکه مردم را لقب نهد و افسوس دارد لاقس عیب کننده

[illegible] ه و جامه و هرچه در پوشند و بمعنی او لبست قول حق تعالی و علمناه صنعة لبوس و این لفظ بمعنی

مفرد و جمع آمده است لواس چیزی چشیده و خورده لاحوس شوم و نا مبارک لسابن بضم لام

گیاهیست که اول بروید لعس اندکی سیاهی لب العس سیاه لبان از غایت سرخی لب و

گیاهها که از غایت سبزی بسیاهی زند و او جمع الکس است لدیس ستر ماده فربه آگنده گوشت

لهس جنبت کار و حیت خورنده و گرگ و لیص بطعام خوردن باب اللام مع الصاد

من المصادر لحص برگوشت شدن پلک بالائین چشم و برگوشت شدن پستان لحص

تنگ شدن لوص از دریا از دریچه یا از شکاف چیزی بچیزی نگاه کردن من غیر المصادر لص و لص

دزد لصوص جمع لحبص تنگ لحاص بکسر صاد سختی لحص نجای منقوط عضو برگوشت باب اللام مع الضاد

من غیر المصادر لصلاص راهنمای و اوستاد باب اللام مع الطاء المصادر لغط و لغط و لغاط

غوغا و آواز کردن لقط برچیدن و رفو کردن جامه لوط چسپیدن بچیزی و بگل اندود کردن

دیوار چسپیدن دوستی و غیر آن و لواطه کردن لیط چسپیدن لط فرو گذاشتن پرده و لازم

شدن چیزی را و پوشانیدن و بپوشانیدن و انکار کردن حق کسی را و دم خود در میان ران گرفتن

شتر و برخی در انداختن سپر و غیر آن لطط افتاده شدن دندان و افتاده دندان شدن و ملازم

شدن و بچیزی پیوستن لعط چیزی را بچیزی برابر کردن و برابری کردن با چیزی لبط انداختن و برکی زدن

لهط آب زدن بر چیزی و تیز زدن چیزی را من غیر المصادر لقط [illegible] چیده و چیزی اندک و پاره‌های زر که

از معدن برچیده شود لقاط بضم لام برچیده لاقط برچیننده لط قلاده است [illegible] بیع لطاط

پیرزن دندان افتاده و شتر ماده پیر دندان افتاده لغط آواز و غوغا لغاط بضم نام کوهیست

لقیط انداخته شده که برگرفته باشند لوط و لیط دوستی بدل چسبیده و لوط بمعنی رد هم آمده است

لیط بکسر لام پوستهای نی و بدین معنی جمع لیطه است و بمعنی رنگ هم آمده است لباط آن چیزی

و هر چه که از آن جنس چسبنده باشند فوائد شعور باب اللام مع الظاء من المصادر لفظ گفتن و از

دهن انداختن لمظ زبان بگرد دهن بر آوردن و زبان بلب سودن لباظ بفتح لام لبظ

زبانی آشامیدن لحظ نگاه کردن بگوشه چشم لحاظ بکسر لام بگوشه چشم نگریستن و چشم داشتن

من غیر المصادر لخظ سخن لافظ و لفاظ سخنگوی لمعوظ و لغمظ و لیص بطعام خوردن لغابیط

جمع لغاط و قیها و هنگامها لحاظ بفتح لام دنباله چشم که بطرف گوش باشد کذا فی الصحاح و بعضی بکسر

لام گویند لعظ مرد بدخوی و رشوه گیرنده و سخت گیرنده لماظ بفتح لام چیزی و سر زبان باب اللام

مع الذال من المصادر لذع بذال معجمه سوزانیدن و رنجانیدن بسخن بد و ناسزا گفتن کسی را و درد رسانیدن

لسع گزیدن کژدم و مار و کیک و کسی را بد گفتن لطع لیسیدن و پای بر کسی زدن لطع بفتح لام

فرو ریزیده شدن دندانها لکع بفتح کاف چسپیده چرک و غیر آن بچیزی و لیسیدن و سر زدن بچه

بر پستان مادر در وقت شیر خوردن لوع جزع و زاری کردن و سوختن عشق و مصیبه دل را لیع

بد دل شدن لقع انداختن و چشم کردن لمع درخشیدن من غیر المصادر لطع سفیدی اندرون لب

لفاع جامه که بر سر چیزی در کشند و پرده و دواج بالائین لماع زمین بارهای گیاه لامع درخشنده

لعلع سراب بیابان و نام کوهیست لواذع بذال منقوطه سوزانندگان زبان یعنی سخنهای بد و

سار سوزانند کانرا هم گویند لعاع گیاهیست که نازک و خوش آینده باشد در ابتدای ظهور و از اینجا
گویند انها بیاز لعاعة لعلع بفتح لام سرانگشت لکاع بفتح لام و کسر عین زن بخیله لاع بددل و جزوع کننده
لکع و لکاع بخیل و خسیس و کم همت و اسب نر و کودک خورد و کره باب اللام مع الغین من المصادر
لدغ گزیدن و عیب کردن و کشیدن و تباه کردن کسی را بسخن لثغ لثغ سین را تا گفتن و را را غین
یا لام گفتن من غیر المصادر لادغ گزنده لدیغ گزیده مار و کژدم و غیر آن باب اللام مع الفاء من
المصادر لف در پیچیدن و باز داشتن لفف بفتح عین الفعل کند سخن شدن و در ماندن در سخن
و کاهل شدن لقف زود فرا گرفتن چیزی را و زود گوارا شدن و گلو فرو بردن لقف بفتح
قاف ویران شدن دیوار و حوض و استوار شدن و چست شدن لحف جامه یا جامهٔ خواب
بر کسی افکندن لطف بفتح طا نیکو شدن و کوچک شدن لطف بضم لام و سکون طا مهربانی کردن و نرمی
کردن و نوازش کردن و یاری کردن و نگهبانی کردن لعف درخشیدن و برجهیده شدن و خشک
شدن من الجناب لجف سخت زدن و شمشیر زدن لهف بفتح ها اندوهگین شدن و حسرت خوردن و بیچاره
و مضطر شدن لهف بسکون ها ستم کردن من غیر المصادر لحیف و لحاف جامهٔ خواب و هر جامه که بجای جامهٔ
خواب بر کسی در پوشانند لطف نیکوئی لطف نرمی و خوشی و مهربانی لطیف نیکوکار و یاری کننده
و بغایت باریک و نازک و صاف و خورد لطایف نیکوکاریها و نیکوئیها و او جمع لطیفه است لجیف
بجیم میانهٔ تابان و میانهٔ رودخانه و جایگاههای خورد که بر کنار جاه بزرگ باشد و کنار جاه و حوض
لجیف بکاف منقوطه مسکهٔ رقیق لصیف بفتح صاد نوعیست از خرما و چیزی مانند خیار که از بیخ کبر روید
بعضی کبر را هم گویند لصاف بکسر فا نام موضعیست لفافه آنچه او را بر چیزی بپیچند لفاف جمع لفافه و جمع
لفیفه است لقف بسکون قاف مرد چست و استوار لقف بکسر قاف و لقیف حوض خراب و شکسته

و دیوار فرات لقف بفتح قاف طرف چاه و کنار حوض [illegible] پاره لخاف بخای منقوطه سنگ

سفید باریک و پهن و سنگهای سفید باریک و او مفرد و جمع آمده است لیف رشته از درخت

خرما لفیف هم در پیچیده و جماعة از مردمان که از طوایف مختلفه جمع شده باشند و [illegible]

و فراهم آمدگان کقوله تعالی جئنا بکم لفیفا و لفیف بمعنی دوست هم آمده است لف

بفتح لام و تشدید فا تاغ بر درخت لف بکسر لام فراهم آمدها و درختان بهم در [illegible] لف

بهم آمیخته باب اللام مع القاف من المصادر لفق بهم وا دوختن لیق و لیاق [illegible]

و نگاه داشتن و لیقه مداد در دوات کردن و بر شدن دوات بسیاهی و چسپیدن و در

خور آمدن چیزی با چیزی لبق بفتح بای یکنقطه درخور و لایق شدن و استاد شدن در کارها

لبق بسکون با نرم ساختن طعام لثق بثای سه نقطه تر شدن لحاق در رسیدن و پیوستن چیزی را

لحوق بدنباله چیزی پیوسته شدن و لاغر شدن لسوق و لزوق و لصوق چسپیدن و پیوستن لعق بفتح

عین چسپیدن لعق بکسر عین لیسیدن و عرب گوید لعق فلان اصبعه یعنی مات و این کنایت است

لعق سخت سفید شدن لمق تیز نگریستن و بسیار نگریستن و کفدست بچشم سائیدن و چیزرا

بدست زدن و نیست کردن و ستردن و نوشتن من الدستور من غیر المصادر لقق بکسر لام مانند

لایق درخور آمده لقلق زبان و نام مرغیست دراز گردن لعلاق جمع لقالق آواز مرغ لقلق را

هم گویند لازوق داروئیست زق و لزیق و لصق و لصیق و لسق و لسیق پهلو و نزدیک

لغوق بضم عین و سکون واو آنچه لیسیده شود لهق و لهق و لهاق سخت سفید و لهاق گاو سفید را

هم گویند لماق چیزی خوردنی لاحق رسنده و بدنباله پیوسته لواحق رسنده‌ها و بدنباله پیوسته‌ها [illegible]

رسنده و او جمع لاحقه است لاصق چسپیده و پیوسته لیق و لبق استاد و یار لثق تر شده لحی

آنچه بدین ماند چیزی پیوسته مانند و نومائی که بعد از نرمای اولین برسد لحوق بضم قاف نشگاه زمین
لحافیق جمع لواق چیزی خورده لیاق آلة دوات مثل مداد و برزکه در دوات کنند و بمداد تر
سازند لباق بفتح لام چراگاه من الصحاح لعوق بسکون عین و فتح واو مردی جست و چالاک
باب اللام مع الکاف من المصادر لحک در رفتن و چسپیدن لک بفتح لام و تشدید کاف
زدن و کوفتن لک خائیدن لبک آمیختن لزک تمام روئیدن جراحت من غیر المصادر لک
بفتح لام و تشدید کاف چیزیست سرخ که بآن پوست را رنگ کنند لک بضم لام بماله و ثقل
لک مانند که بآن دسته تیغ ترکیب کنند و بفارسی درون کویند لجیک درخت ضعیف
و کوشت با استخوان و شخص فربه آکنده کوشت لکاک جمع لماک خوی چیز خورده لکالک زبر سطبر
لیک آمیخته باب اللام مع اللام من غیر المصادر لعل شاید که و امید که لیل شب و بچه کرکان
وان مرغیست لال بمد و تشدید الف صاحب لؤلؤ لایل شب تاریک ل مرضا بکه کویند
المال لزید یعنی مال مر زید راست باب اللام مع المیم من المصادر لحم کوشت از استخوان باز
کردن و خوردن و پر کوشت شدن و کوشت دادن و کوشت فروختن و پوست واکردن
و سوند انگبینه کردن و کرد در آمدن و کشتن لحم آرزومند کوشت کشتن و خداوند کوشت
شدن و پر کوشت شدن لؤم دایم شدن با چیزی و واجب شدن و ثابت شدن لوم
ملامه کردن لام بهم در آوردن جراحت و شکاف و تیر را اثر نهادن لؤم بضم و همزه علی تخیل شدن
و ناکس شدن لم بتشدید میم اصلاح کردن و جمع کردن حلال با حرام و فراهم آوردن چیز ما
لمم بگناه نزدیک شدن و دیوانه شدن لیم و لیم آشتی کردن و اتفاق کردن لثم بثای سه نقطه
شکستن و دهن بند بستن و بوسه دادن لتم بتای دو نقطه نیزه زدن لغم لغاز و بند

و بینی بند لب بن لطم طبانچه زدن کسی را لطام همدیگر را طبانچه زدن و این از باب مفاعلت

واو غیر مصدر هم آمده است لزام همیشه بودن باکسی یا در جائی و این از باب مفاعلت

واو غیر مصدر هم آمده است لقم لقمه کردن و لقمه باهستگی فرو بردن و دهان

لهم ناخائیده بگلو فرو بردن لدم کسی را زدن و دوم خونیی نگاه داشتن لدم بسکون دال

زدن چیزی بچیزی تا آواز کند و آواز کردن چیزی که بچیزی زده شود و پاره جامه در جامه کردن

بذال المنقوط ملازم شدن و همیشه ایستادن بجائی و در عجب انداختن و خوش آمدن

لغم خبر غیر محقق دادن لکم مشت زدن من غیر المصادر لحم گوشت لحام و لحوم جمع لحیم

مرد پر گوشت و فربه و کشته شده لحم بکسر حا آرزومند گوشت لاحم صاحب گوشت

لحام گوشت فروش لازم آنچه همیشه با چیزی باشد لئیم بخیل و ناکس لئام جمع لائم ملامت

کننده لوم بضم لام و تشدید واو جمع لوائم ملامتها و او جمع لائمه است لام تن آدمی و

شیر و جوف معروف لهوم مرد بخشنده و اسب نیک رفتار و شتر ماده بسیار شیر لهامیم

جمع لهام لشکر بسیار لهیم حادثه زمانه و سختی لهم بکسر لام و تشدید میم بزرگ و اسب پیش رو

و پیش دو و مرد بسیار بخشش لانم رو بند و دهن بند لثم جمع لهذم تیغ تیز و زبان تیز

و دزد لهازم جمع لهزمه استخوانهای بناگوش از استخوان زنی و او جمع لهزمه است لم

تشدید میم سخت و بوسته و جامع حلال و حرام یعنی جمع کننده نصیب خود با نصیب غیر

کقوله تعالی و تاکلون التراث اکلا لما ای اکلا جامعا النصیب الاکل مع نصیب غیره او اکلا

شدیدا لمم گناه خورد و بوانکه لاجرم بفتح میم یعنی لابد و لا انقطاع هر چند که اصل معنی خنس است

فاما باستعمال بمنزله حقا مستعمل است لجام لگام و رکوی زن حائض که در حین حیض بر میان زن بندند

لخم بضم لام وسکون خای منقوط نوعی است از ماهی لخم بفتح لام قبیله ایست در یمن لزام ملازم
وعذاب دائم لقم بضم لام وفتح قاف جمع لقمه است که ذکر رفت لطیم جاجه واسپی که یکطرف
روی او [illegible]ید پای باشند وشخصی که پدر ومادرش مرده باشند وشتر گیره واسب لهمین که باده اسب
درو دیدن باشند ودر عقب اسب شتمین دود لدم آواز چیزی که بر چیزی زده شود ویا
بشکند وزنندگان سنگ بر سنگ وبدین معنی جمع لادم است همچو خادم وخدم لدام
پاره جامه که آ[illegible]تر موزه کنند ویا جامه را بان وصله زنند لدیم جامه کهنه ووصله بوده باشند
وجامه کهنه لزام بزبر لوم ولام زرهها واین هر دو جمع لامه اند لغام کفک دهن شتر من الصحاح
ودر دستور آب بینی چارپا را گویند لمام ولمم موهای سر وزلف که دراز شده باشند واز بنا گوش
گذشته وبدوش رسیده واینها جمع لمة اند لثام دهن بند زنان که بان دهن را گوشند لفام
بینی بند زنان که بینی را گوشند لقم بسکون قاف راه راست ومیانه راه لهجم راه راست
وراه فراخ وقدح بزرگ لکام کوهیست در شام لم چرا واو در اصل لما بوده است الف را
برای تخفیف انداخته اند لم نه واو وحرف جحد است وبر مضارع رود وانکار معنی ماضی او کند

باب اللام مع النون من المصادر لیان تبذیر یا مدافعه کردن در وام وخوش عیش شدن لمعان
درخشیدن لکن کند زبان شدن لوبان تشنه شدن لعن راندن واز خیر دور کردن ونفرین کردن
ونکوهیده کردن لعان همدیگر را لعنت ونفرین کردن واین از باب مفاعله است لهبان افروخته
شدن آتش وزبانه کشیدن آتش لهیان بر گشتن وغافل شدن وزایل شدن لهثان بفتح ها وتاشنه
شدن لبن بفتح با بسیار شیر شدن لبن بسکون با شیر بخورد کسی دادن وبسیار شیر شدن وزبان و
انداختن لبن شیر خوردن لسن بسیار زبان راندن بر کسی خبر زبان گرفتن کسی را لسن بفتح سین

کو یاندن و تیز زبان شدن لحن بفتح حای غیر منقوط زیرک شدن لحن بسکون حا میل کردن
وخوش خواندن قرآن و غیر آن و خطا کردن در اعراب و خطا کردن در سخن و سخن فهمیدن
و دریافتن سخن و سخن گفتن بکسی چنانکه او دریابد و دیگری در نیابد لخن بخای معجمه گنده شدن
وختنه ناکرده ماندن لخنان ودیدن لجون سست وکاهلانه رفتن لقن ولقن بیاد گرفتن وزود
دریافتن لزن جمع شدن مردم بر سر چاه چنانکه جای تنگ شود و سخت حال شدن لین ولیان
نرم شدن لیان بکسر لام نرمی کردن باکسی و این از باب مفاعله است من غیر المصادر
لکن بکسر کاف گنده زبان لکن بفتح لام و کسر با خشتها و او جمع لبنة است لوابن بفتح با
شیر آنشا میدهد و در وکردن که از آن تا هموار با لبن جدا شده باشد لوابن جمع لبن خشت لبن
ولبن نرم لیان جمع لینة است لین نرمی و درخت خرما و درختهای خرما و بعضی اضیر جمع لینة است
لبان بفتح لام خوشحال در معیشت لوزان نام شخصی لون رنگ وگونه و نوعیست از خرمای زبون
لقن تیز فهم لزن بکسر زا مغیته سخت لسن زبان و سخن ولسان الصدق ثنای نیک ولسان
العصافیر میوه درخت و تونشک ولسان الثور گیاهیست که آنرا بزبان فارسی گاوزبان گویند
ولسان الحمل گیاهیست که بزبان گلی گویند لَسن بکسر سین گویای فصیح لُسن جمع لسن
بکسر لام لغة است لکن ولکن هر دو حرف مشبه بالفعل اند برای استدراک و فارسی آن هم لیکن
باشد بتخفیف نون یا لیک بکسر لام و سکون یا لن هرگز نه و او حرفیست از برای نفی دائمی
استقبالی کقوله تعالی لن ترانی هرگز نه بینی مرا لهبان ولهبان بسکون ها و در تشنه لهفا حسرت خورده
لوذنان ولوذنین دو گوشت پاره است مانند دو بادام که در درون دهن بر سر حلقوم که مجری
طعام است میباشند لیان دو پاره چوب که بهم وا دوخته باشند لنحان مرد گرسنه لحمان جمع لحم است

یکجا با برابر هم زانشستگان

لحیان بفتح لام هردو استخوان زنخ لذن نرم لدن جمع لِدَه همسرای و مانندان و او جمع لِدَه است لَدْن
ولدن ولدن نزد یعنی نزدیک لدیدان هردو جانب گردن و هردو جانب رودخانه لهزمتان
هردو استخوان بناگوش لعین نفرین کرده و دور کرده و مسبوده شده و از صورت انسان گردیده
و آنچه بر مثال شخص در مزارع وضع کنند تا وحوش و طیور از ان برمند و کرگ را گویند من الدستور
بعین منقوط گوشت میانه حنک و گردن لغانین جمع لغن بغین منقوط و لعن
بعین غیر منقوط بمعنی لعل است کذا فی الشرح الرضی الاسترابادی لحن بحای غیر منقوطه بمعنی سخن و
سخن نزدیک بفهم و خطا در سخن و آواز خوش و خوشخوانی کردن و بمعنی اولست کقوله تعالی ولتعرفنهم
فی لحن القول لحون جمع و در حدیث است که اقرؤوا القران بلحون العرب یعنی خوشخوانیهای عرب لیلطبن
فعل مضارع مؤکد است و نون از برای تاکید است یعنی البته کاهلی کند لجین نقره لجون بفتح لام برگی که
از درخت افتاده باشد لبون بفتح لام شتر ماده کاهل لبن ولبن شتر ماده شیردار و گوسفند ماده شیردار
وابن لبون بچه شتر که دو ساله شده باشد و پا در سیوم نهاده لبن لبن شتران شیردار و گوسفندان
شیردار و اینها جمع لبون اند لبان کندر و آن داروایست لبان بفتح لام سینه لبان هم شیر لابن
خداوند شیر لبن اسپی که بشیر پرورده شده باشد باب اللام مع الواو من المصادر لقو معلول العله
لقوه کردانیدن لحو بحای غیر منقوط پوست از چوب باز کردن و زشت گردانیدن و دور
کردن از چیزی لغو بیهوده و باطل گفتن و بانگ کردن سگ و آهو لهو بازی کردن و غافل شدن
و برگشتن از چیزی و جماع کردن من غیر المصادر لو اگر لعو بکسر لام بدخلق لعو بفتح لام الحص و
آرزومند طعام و آرزوی چیزی دارنده لهو بازی و باطل و زن و فرزند و چیزی که از عمل چیز
باز دارد و قول حق تعالی لو اردنا ان نتخذ لهوا یعنی ولدا او امراة و لهو کنایه از جماع هم آمده است

لهو اعراض کننده از چیزی لغو سخن باطل و سوگندی که باعتقاد و دل نباشد و هر چیزی که از غایت
خوردی قابل آن نباشد که بدیه دهند باب اللام مع الهاء من المصادر لبه در پرده رفتن
من غیر المصادر لاه خدا الهله جایگه در رود سراب نماید و زمین فراخ هاله جمع لبه را لهلهه
بفتح لام جامه که زبون بافته باشند و جامه باریک و سخن زبون و شعر زبون باب اللام مع الیا
من المصادر لای سخت شدن و کاهل شدن لی گردانیدن و بیچانیدن چیزی و برگردانیدن زبان
در گواهی و غیر آن جو مدافعه کردن در وام و دم جنبانیدن و ریسمان تابیدن و در روی او
کرده نگریستن و بعضی اضربست قول حق تعالی ولا تلوون علی احد لقی دیدن لحی برکندن و
شدن و اعراض کردن از چیزی و بگذشتن لحی پوست از چوب بازکردن و ملامت کردن و لعنت
کردن و زشت گردانیدن لهی دشنام دادن من الحجاب لوی تره تر و تره لی فرا لدی
نزدیک لیالی شبها و مراد بلیال عشر که در قرآن آمده است ده شب اول ماه ذی الحجه است لجی
دریای ژرف پرآب کقوله تعالی فی بحر لجی لای غافل شونده و بازی کننده لابی سختی و کاهلی
لالی مرواریدهای بزرگ لاری بیچاننده و گرداننده لینی جامه که برق بر نزنده باشد لحی استخوان
ریش و برآمدنگاه موی ریش لحی جمع لحیانی مرد بزرگ ریش لحانی مرد کندزبان لثی گوشتهای
گرداگرد دندان و واو جمع لثه است لوذعی مرد زیرک و خوش طبع کتاب المیم باب المیم مع الالف
من المصادر مغناء روان شدن مراء ستیزه کردن و مجادله کردن و این از باب مفاعله است
مسیری شب رفتن محیی زیستن مجی آمدن ملاء پر کردن بمد الف استوار شدن مطواء
خوردن آماس زیدن و فراخ رفتن مراء گواریدن طعام و ماضی او مرء آید و مضارع تمرء و مراء بعضی
و دمی نمودن هم آمده است مواء بانگ کردن گربه ماضی او ماء آید و مضارع تموء منی

اندازه

اندازه کردن و تقدیر کردن مَنّا زدن و کشیدن مناء بسکون نون و همزه آغشتن پوست در آنچه
آن دباغت کنند و پاک کردن پوست مکی آبله برآوردن دست از کار بسیار و ماضی او مکی آید و
مضارع او یمکی مکاء و مُکاء بضم میم آواز کردن مرغ کقوله تعالی و ماکان صلوتهم عند البیت الا مکاءً
و تصدیةً تصدیة دست بر هم زدن ملاء بی باکی کردن در کار و شوخی کردن مشناء دشمن داشتن مشناة بدان
العداوة بیخبر بودن زن وحی چریدن واو غیر مصدر هم آمده است معدی در گذشتن مقتی خدمت کردن
مذی غزا کردن مذاء زن و مرد بیگانه را با هم جمع کردن و خالی گذاشتن ایشان تا مذی کنند و در
حدیث است که الغیرة من الایمان والمذاء من النفاق من غیر المصادر مسلاء آنکار و صحرا معی جوی آب
که از بلندی فرود آید و روده کما قال النبی صلی الله علیه و سلم المؤمن یاکل فی معیً واحدٍ والکافر یاکل فی سبعة
امعاء وطی بفتح را و ملطی بفتح لام نوعی رویدن و اینها اسم مصدر زند مططا و امیدن و دست در
چیزی کشیدن و این اسم مصدر است منی کی و چون و هر گاه مضعول خوردان معکاه فربهان و سطبران مکاه
نبدید لام کشتی داشتنگاه مثل کنار رودخانه و دریا و موضعی که در و باد کم باشد مصواة بصاد غیر منقوط
رنگی بر ران او گوشت نباشد مضواة بضم میم و فتح ضاد منقوطه شب رفتن واو اسم مصدر است مطاء
پشت ملطاء نکته سرکه پوست تنک باریک که با استخوان سر پیوسته است رسیده باشد و او معنی ترکیب فا است
بلای پرنده از چیزی ملای گروه و مردم بزرگ و شریف و بیابان و خلق و خوی و خلقها و خوبها
و او بیغزود جمع آمده است ملاد بکسر لام پر در نعمت و ورد استوار ملا صحرا و آنکار ملا بکسر میم
اگر در ظرف و جای پرنده باشد مبواء فرود آوردن گاه معبوداء بندگان واو جمع عبد است مطواء
خوردن ایازیدن و دست در چیزی کشیدن و این اسم مصدر است مشتا زمستان منی بکسر میم
موضعیست در مکه که طواف میکنند منی بضم میم امیدها و آرزوها و او جمع مُنیَة است منا بفتح میم

مقدار و اندازه و تقدیر و برابر و چیزی که بآن چیزی سنجند و منزلها و اهو در اصل منازل بوده است

که زا و لام را حذف کرده اند مولاه آزاد کننده و آزاد کرده شده و سزاوار و سزاوارتر و ولی

و اولی بتصرف و پسر عم و پسران عم و او مفرد و جمع آمده است و پدر زن و یار [illegible] و یاری

دهنده و خداوند و همسایه و هم عهد و بنده مرمی جای تیر انداختن منشاء رونده مرعی گیاه زار

و چراگاه و گیاه سبز و معنی اخیر است قول حق تعالی والذی اخرج المرعی ملوحبا داره [illegible]

دار و نبات مرعی بهاران ماوی و مثوی جای مقام متبما هرگاه متکا [illegible] متکی

تکیه گاه مری سر معده که بحلقوم پیوسته است و آن راه طعام است در گلو و گواریده شده و ورد بر توت

ممری گوارانده محیی بضم میم و تشدید یا روی و منظر مجبی بفتح میم و تخفیف یا زستنگاه و زندگانی

و محیی کنایه از وقت ملاقات دوست و یار هم باشد ملجا و ملتجا پناهگاه ما منزو نیست و اگر وصلت ما

آب و مراد بآب که در قرآن آمده است که لاسقیناهم ماء غدقا مال و نعمت است ما را آب امواه و میاه

جمع و مراد باستقا اعطا بر سبیل مجاز مای فعل ماضیست یعنی گربه آواز کرد مدی غایه و نهایه مدی

بضم میم کارد او شفرهای کفشگران و او جمع مدیه است مرد مرد مرایا آفرینها و او جمع مرآت است

منایا مرگها مرابا برای غیر منقوط شتران ماده پرشیر و رکها مسبا راه کوه ممها شتر ماده که شیر او

برقیق و روشن ماند مساء شام مقرو خوانده شده مجبوء پنهان شده منبی خبر دهنده مدری

شاخ گاو و نیز و مثل آن مذری بذال منقوط چوبی که بران غله را در خرمنگاه بر باد دهند مرذی سنگی که

بآن اسنه فرو مانکنند و سنگی که بر چیزی افکنند و اسب جست و چالاک مرا الدستور مرغزی موی نازک

که در شیب موی بزرگ بر میاید مشفا بفتح میم میان سر مشقا بکسر میم شانه منتا بوزن مفعال

و منشاء بوزن مفعل بدین شکل و این هر دو را بر واحد و تثنیه و جمع اطلاق کنند ماسی بی باک مجری

روان کرده شد و روان کردنگاه و بمعنی مصدر هم آمده است یعنی روان کردن و بهر دو معنی منقولست
قول حق تعالی بسم الله مجریها و مرسیها موتی مردگان محیطا بحای منقوطه داروئیست که بفارسی سپستان
کویند مرا ... ات البدیع میفا چارپائی که عادت او آن باشد که بر زمین نشستها و جاهای بلند ایستد
مانا نوعیست از ریواکی و این مستعربست مینا بمد الف واو ایستنگاه کشتی و او مشتق از ونی است
مفتی موضع آفتاب رو مرداء درخت بی برگ و ریگستان بی گیاه موی تلخ میتا و میداء بمد الف نهایه
زمینگاه است و جمع شد نگاه راهها و برابر چیزی و غایه و نهایه چیزی مکاة بفتح میم و تخفیف
کاف سوراخ روباه و خرگوش و شکار آن مکوی آله داغ کردن منکاز خسته ناکرده ممضی
گذرانیده شده مفتی فتوی داده معطی بخشیده شده معطاء بکسر میم مرد بسیار بخشنده ملغی باطل
کرده شده مرسی ثابت کرده شده و ثابت کردنگاه و بمعنی مصدر هم آمده است یعنی ثابت کردن
و بهر دو معنی منقولست در آیه کریمه بسم الله مجریها و مرسیها منعی خبر مرگ منعی بضم میم اعلام کرده
شده و خبر رسانیده شده مثنی دو کرده شده و لفظ تثنیه کرده شده و ثنا گفته شده مثنی
بفتح میم و سکون ثا دو دو مثلی تانیث امثل است یعنی فاضلتر و راست تر مغنی بغین منقوطه
منزل و مقام مرد و معنیه گاه معنی بعین غیر منقوطه قصد کردنگاه معناء کوارنده شده و بسیار گیاه کرده
شده مهدی بکسر میم آنچه بر وی هدیه نهند و نزد کسی برند مثل طبق و غیره مهداء بمد الف آنکه بسیار هدیه دهد
و آنکه عادت او باشد هدیه دادن مسوی جمع مستوی است مسحا زمین هموار پرسنگ بی گیاه و زن که
سرون و ران او کم گوشت و لاغر باشد ملجا پستان نیست و نام لشکر آل منذر ملداء زن نازک
ور دهنه تلخی که باشد که بگندم آمیخته باشد مزاء برای منقوطه شده شراب معری بزء ملطاء
میان ناف و زهار موقی احمقان واو جمع مائق است مها رنگ نشسته بزرگ و کره بزرگ که در چوب

ودرخت لعبت بسیار شاخ منّی بتشدید نون اول نیک نعمة دهنده ونیک منته نهنده مرماد چشم
باسرمه ورنکه سرمه در چشم نکشند مهیا ساخته شده محشی آنچه برکناره او چیزی نوشته باشند
باچیزی ساخته باشند معبور جوان ماده واو جمع عبرت ورز بتشدید زای منقوط مرد کلمی که ودم
ازو لب بسیار فایده گیرند منشفا زمین نرم و درشت و نام کنیزک کسب معانی عافیته داده شده مفغم
در پای داشته شده و قافیه کرده شده منقّی پاک کرده شده مزکی پاک کردانیده شده و ستوده و
زکاة ستانده و زکات داده میرمی بیزار کرده و دور کرده بنوفا واداشتن کاه کشتی در کنار دریا
وجمع شدنگاه و رنو کردنگاه جامه مرقا یعنی دیدنگاه و مقام باز شکاری مجلی آشکار کرده شده
و روشن کرده شده محلّی بحای غیر منقوط زیور کرده شده و شیرین کرده شده و صفت کرده شده
ونشان داده شده مخلی رها کرده شده و خالی کرده شده مصلی نماز کردنگاه و دور کرده شده مدمّی
خون آلود کرده شده و نبایت سرخ موشی جامه نیک النقش کرده شده موقی دلیر مطلی طلا کرده شده مطلاد
زمین درشت نرم معلی بلند کردانیده شده مسمی نام کرده شده مربی پرورده کرده شده معکوکا
بمدالف بدی معمی پوشیده کرده شده و کور کرده شده مروی سیراب کرده شده مغنی پوشانیده شده
مودی گذارده شده ورسانیده شده مبلندی شتر سخت وقوی مزجی اندک بفتح زاو تشدید جیم
رانده شده وکسی که خود را القومی وابسته باشد وازان قوم نباشد منتوخ بحای منقوط جمع شیخ است
یعنی پیران منسوخاست شتاب کاری نور منیر که در وکیاه شیخ روید مداری و مجانی و موانسی فرو گذار کرده
موسی استره ونام پیغمبر بست علی نبینا وعلیه السلام ملاء بمدالف چادرهای یک تخته واو جمع ملاءة است
منتاء موضع دور وجای که برگرد خیمه کنند تا آب باران اندرون خیمه نرود منتدی مجلس مردم وجمع
شدنگاه مردم منادی خوانده شده متوری کاسه مغلی دیگی که در قلیه سازند معنی زنی که ازروی جمال بماند

دوری بیابانهای خالی واو جمع مَرَوره است مکّی بکسر میم وتشدید کاف درنگ ملس هموار مطایا
شتران سواری وشتر سواری واو جمع مفرد وآمده است وچون جمع باشد مفردش مطیّه است مهاء بمد الف
[illegible] وکاسه باشد مها بالف مقصوره گاوان وحشی وبلورها واو جمع مهاة است مُنی بضم میم
آبهای منی نر که در رحمهای مادیان باشد واو جمع مُهاة است مداوا دوا کرده مجتبی ومصطفی برگزیده
ملتجا پناهگاه مکری بکرایه ستانده مقتدی پیشوا مرتضی پسندیده مقتضی تقاضا کرده شده و
خواسته مدّعی دعوی کرده شده وآرزو کرده شده مبتغی خواسته شده ملتقی بهم رسیده گاه
مشتکی چیزی که ازو نالند وشکایت کنند مبتلی در بلا افتاده مصطکی بضم میم وتشدید کاف
مصطکی آن دارو ئیست معروف مصطلی باتش تابیده شده مستدعی درخواسته شده مستعلی
بلند داشته شده مستثنی بیرون کرده شده از طایفه وجدا واکرده شده متمنّی آرزو کرده شده باب المیم
مع الباء من المصادر مشیب بیرون شدن وسفید شدن موی مشرب آشامیدن واو غیر مصدر هم آمده است
متاب باز گشتن بسوی حق کقوله تعالی فانّه یتوب الی الله متابا مناب ایستادن بجای کسی مغیب
غایب شدن مضرب زدن ورفتن مرحب فراخ شدن موهب بخشیدن من غیر المصادر مشرب آشامیدنگاه
مشارب جمع ومشارب غرفهارا هم گویند یعنی بالاخانهارا وبدین معنی جمع مشربه است مسارب بسین غیر منقوط
چراگاهها وگیاه زارها منکب دوش آدمی ومهتر عُرفای قوم یعنی مهتر دانایان ایشان وزمین
بلند وجانب چیزی مناکب جمع مرکب ومرکوب آنچه بر آن سوار شوند مراکب جمع مرکب است میزاب
ناودان میازیب ومآزیب جمع مزوب ظرفی که شیر را در وی ماست سازند مرحب فراخی مجشاب درشت و
ستبر مشجب ومشجاب بجیم چوبی که جامه بران اندازند ملحب بحای غیر منقوطه مرد بدزبان دشنام دهنده
وآنچه بآن چیزی را ببرند یا پوست واکنند مجوب قدح فراخ بزرگ وپوست دباغت کرده شده

منجاب تیزپای پروپای پیکان و مرد ضعیف و زنیکه بسیار فرزندان بزرگوار و بخشنده زاید مناجب
جمع منجب بضم میم آنکه او را فرزندان نجیب شود موکب گروه سواران مواکب جمع میزاب
ناودان و کشتی دراز مآزیب جمع موهب بخشش مواهب جمع و مواهب جایگاهای خرد آبگیر را که
در کوه باشد هم گویند مصایب کارهای ناخوش و حالهای ناخوش مثالب و معایب عیبها مقروب زده شده
مضراب آلتی که بدو تار عود و طنبور میزنند و آلبفارسی زخمه گویند مضرب زدنگاه و رفتنگاه
و استخوان که درز و مغز باشد و از سر شمشیر مقدار یک وجب مضرب بکسر میم مرد سخت زننده
مشعب و مذهب راه مهیب مردی سهمناک و با غضب که ترس ازو آید و بیم اندر شود مهاب
جمع مخصب بصاد غیر منقوط فراخ مخضب بکسر میم و فتح ضاد منقوط لاک و نشان لاک ضربی که در رو
جامه شوینند محصب بحای غیر منقوط جوی که بآن آتش برافروزند مثاب بفتح میم بازگشتنگاهها
و او جمع مثابات و جمع شدنگاه آدمیان و جمع شدنگاه آب در حوض مناب بضم میم بادا
داده منقب نشتر و هرچه باو چیزی را سوراخ کنند و سوراخ کردنگاه منقب بفتح میم راهی که
در کوه باشد مثعب بفتح میم و سکون ثا رفتنگاه آب بسوی حوض و ناودان منصب مرتبه و اصل
و بپای داشتنگاه مناصب جمع مهاب و مهوب جای با ترس اندر شود مطلب جستنگاه و خواسته شده
مطالب جمع معیوب عیب کرده شده مغرب شامگاه و فرورفتنگاه ستاره مغارب جمع مخلب
چنگال مرغ و داسی که بآن علف و غله میدروند مخالب جمع محلب بحای غیر منقوط آنچه شیر در وی
دوشند مناب ایستادنگاه و او مصدر هم آمده است مذبذب بفتح هر دو ذال آنکه متردد بود
میان دو او مآب بازگشتنگاه مآرب حاجتها مشروب آشامیدن و آشامیده شده مغصوب
بصاد غیر منقوط بستم گرفته شده منصوب برپای داشته شده و بمرتبه و منصبی داشته شده و اعراب نصب

داده شده مغضوب خشم گرفته شده ومراد به المغضوب علیهم که در قران است یهود باشند
مسکوب آب روان کرده شده بر روی زمین وریخته شد منکوب رنج وبدحالی وسختی
رسانیده شده متقرب نزدیکی جوینده ونزدیک گرداننده مقرب نزدیک گردانیده شده
مثاب بازگردش گاه منعاب اسب تیزرفتار مذاهب راهها وبدینمعنی جمع مذهب است وزر اندود
کردها وزرکار کرده شدها وبدین دو معنی اخیر جمع مذهب است بضم میم مواجب بجیم افتاد نگاه
او واجب کردها موجب انکه شبانروزی یکبار چیزی خورد مصحوب بازگردانیده شده
دردصحبت وحضور کسی داشته شده مسلوب ربوده شده مرطوب رطوبت داشته شده وفربه وضخیم
مرغوب خواسته شده متعوب رنج رسیده شده معتوب عتاب کرده شده مشوب آمیخته شده
مجذوب کشیده شده وربوده شده منسوب بچیزی نسبت کرده شده محسوب شمرده وانگاشته معرب
هویدا کننده وبیان کننده وفحش گوینده وکلمه را اعراب دهنده معرب اعراب داده شده
وآشکار کرده شده مذنب گناه کننده مطرب بنشاط درآورنده معجب خوش آینده ودر
عجب اندازنده وخویشتن بین موجب واجب کننده محب دوستدارنده مکب بروی در
افتنده مجیب جواب دهنده مجاب جواب داده شده منیب بازگردنده بسوی حق وتوبه کننده
مذاب گداخته شده مشرب بتشدید راء دوخته شده مصیب رسنده وصواب گوینده ویابنده
وخواهنده مودب ادب داده شده ومرد با ادب مودب ادب دهنده مجرب آزموده شده
مجرب آزماینده مرکب چیزی که در چیزی نشانده شده باشد ودو چیز یا بیشتر که درهم برده باشد
ویک چیز شده مرکب ترکیب کننده معذب عذاب کننده مثوب ثوابی کرده شده مقلب برگردانیده شده
مکذب بدروغ دارنده وبددل مکلب سگدار مقلب لقب داده شده ملقب لقب نهنده

معرب

مُذهب زراندوده کرده شده وزربافت کرده شده مذهب بسکون ذال وتخفیف ها زراندود کرده شده

مزاب بخیل ملازیب جمع مهذب پاک کرده شده مشذب درخت شاخ بریده وپوست واکرده

واسپ دراز مهباب بزی که بسخت بانگ کند برای الغوی متعاب زنیکه عادت باشد که

پی هر دختری پسری زاید معقب ازپی درآینده وستاره که ازپی ستاره برآید وواپس دارنده

مطیب بوی خوش کننده وپاک وخوش کننده چیزی مغیب غایب کرده شده مرتب بترتیب دارنده

مرتب بترتیب داشته شده مکبت کباب کننده مکبب کباب کرده شده متراکب برهم نشسته وبهم پیوسته

منتجب ومنتجب برگزیننده منتجبا ومنتجب برگزیده شده مضطرب لرزنده وسراسیمه شونده وآشفته

حال شده مشباب ومشاب حیک محتجب ازچیزی دوری کننده محتجب درپرده شده متلبب بشتاب رانده

ومرتکب شروع کننده درکاری وگناه کننده ملتهب زبانه کشنده ومتعب ومطالب

جوینده منتسب بچیزی نسبت کرده مکتسب حاصل کرده واندوخته منجذب کشیده شده وربوده شده

منشعب پراکنده شده منقلب واگردنده منقلب واگردیدنگاه وواگردیده شده منصب بتشدید با

ریخته شده مستصحب صحبت خواهنده متعجب عجب گیرنده مستغرب غریب آمده وغریب شمرده

مستغرب بکسر راستخت خندنده مستوجب سزاوار شونده مستجاب پاسخ کرده مستطاب خوش آمده وپاک

آمده منتجب برگزیننده ودوستدارنده منتجب برگزیده ودوست داشته شده محارب

جنگ کننده محارب بفتح میم نام قبیله الست مسقاب شتر ماده که دایم بچه نر زاید محراب غرفه وکوشک بالاخانه

وصدر مجلس ومسجد وطاق درون مسجد که بطرف قبله باشد محاریب جمع محاب نثار کننده مثب

ومثب کاوی که بکمال جوانی رسیده باشد مخاطب سخن گوینده مخاطب کسی که با او سخن گویند مراقب

خشم دارنده وترسنده مراقب بفتح قاف خشم داشته شده مصاحب همصحبت معاتب عتاب کرده شده

879

معاتب عتاب کننده معاقب عقوبه کرده شده معاقب عقوبت کننده مکاتب کسی که بر وی نامه نوشته
شده باشد و بنده که مولا را بمال او وا فروخته باشند مکتوب نوشته و دوخته و ازاد کرده
مکاتیب جمع مناسب فراخور مواظب برکاری بدایم ایستنده مجتنب از چیزی دور شونده مترقب
چشم دارنده مترقب چشم داشته شده مناقب هنرها و راههای تنگ واو جمع منقبه است
منقلب خراب و شکسته و نااستوار مجنب سپر و دورترین زمین عجم از زمین عرب و نزدیکترین زمین
عرب بزمین عجم مذنب کفکیر و جوی اب و آب رفتنگاه مذانب جمع مذنب بفتح میم چیزی بسیار
مصاب مرد بسیار آب اشامنده مصعوب شتر الفزو نام شخصی ملاب نوعیست از دهنهای خوشبو
مهرب گریزگاه مهارب جمع مضب بکسر میم حمایه اسبان منضب شمشیر مقضب در بدیهه گفته شده
و نام بحری از بحور عروض شعر مقبب خانه گنبدی متشعب پراکنده متعجب شگفت دارنده متعصب
تعصب کننده و کینه ورزنده متغلب غالب شونده متقلب برگردنده متطبب بزشکی کننده
متطیب خویشتن را خوشبوی سازنده متادب ادب گرفته متعاقب از پی چیزی در اینده
متعاقب از پی یکدیگر در امده متقارب نزدیک شونده باب المیم مع التاء المصادر حوبة
درویشی و محتاج شدن موجدت خشم کردن و عتاب کردن مخافة ترسیدن و بدین معنی از خوف است
و مشتق از خوف یا خیفه و بمعنی پنهان کردن سخن هم امده است و بدین معنی صحیح است و مشتق
از خفت مخمصة گرسنه شدن مجاعة گرسنه شدن و مسخرگی کردن و بمعنی اول اجوف است و مشتق
از جوع و بمعنی دوم صحیح است مسغبة گرسنه شدن متانة استوار شدن مکانة جایگیر شدن مذلة و مهانة
خوار شدن ماویة رحمة کردن معونة یاری کردن مسبة عار داشتن مرضاة خشنود شدن و
پسندیدن مخیلة پنداشتن و تکبر کردن مقة دوست داشتن مقامة بضم میم ایستادن کما فی قوله تعالی

شده باشد

احکنا دار المقامه مقه و مقاته دشمن داشتن مونه بضم میم دیوانه شدن موته مردن

موه و مجاه بفتح میم و موات بضم میم میتة بکسر میم مردن مجبة دوست داشتن منقعه رنج

کشیدن و دشواری بر کسی نهادن و دشوار آمدن مثله بینی بریدن و گوش بریدن مکنجه شکنجه و

عذاب کردن منالة فاضل و دانا بودن معصیة نافرمانی کردن ومنه گرستن بر مرده و محاسن او

گفتن و رحم نمودن واو غیر مصدر هم آمده است مجانه خیانه کردن منقبه کار نیک کردن و کار

بزرگ کردن مانزه و مانزة نیکوئی نمودن مغزه گزند کردن مردبه بموی ابرو شدن بنحض و بیکباره شدن

زمین مت کشیدن و نزدیکی جستن بکسی بخویشی منه نیکوئی بزرگ بر کردن بکسی نهادن و

انعام کردن مثبته غالب شدن بحجت مؤنه رنج کشیدن و سختی کشیدن منقبه کار نیک کردن.

با کسی یا با مادر و پدر نیکوئی کردن مبرة شاد کردانیدن معرة گناهکار شدن و کسی را گناه

آلوده کردن و گرگین شدن و بدی کردن معذرة عذر خواستن و شناختن معرفة میسرة و مقدرة توانگر بودن

معدلة داد دادن مرمة تیمار کردن مذمة بد کسی گفتن ملکة پادشاهی کردن و پادشاه شدن

مکرمة بفتح را بخشش کردن و بزرگواری نمودن ملاحة نمکین و خوش آینده شدن ملوحة شور

شدن مقاربة نزدیک شدن مکیدة حیله و مکر کردن ملوحة تلخ شدن آب مزة یکبار مکیدن

محنة آزمودن واو غیر مصدر هم آمده است مفازة رستن و فیروزی یافتن مرحمة مهربانی کردن

و بخشودن مغفرة آمرزیدن مصلحة صلاح دیدن معاملة خرید و فروخت کردن مسکنة آرامیده شدن

و درویش شدن محمدة ستودن مشورة و مشورة بصلاح آوردن و صلاح اندیشیدن منقصة

کم شدن مهابة بزرگی و حشم آوری داشتن و ترسیدن مهارة استاد شدن و زیرک شدن مضمضة

و مضمضه آب در دهن جنبانیدن مالکة بضم لام تمام فرستادن مکنته توانائی و توانگری داشتن

مهمهة آشفته شدن کار مباکة بخیل شدن مسالة درخواستن مساءة ومسائة غمگین کردن واعة
بسیار گیاه شدن زمین مناعة استوار شدن متعة ومتعة ارجمند و عزیز شدن و استوار و قوی
شدن و باز داشتن مجمجة برهم زدن خطی الا سطور و سخن در دهن گردانیدن و آشکار ناگفتن
آن وطاة آلودن مروة جنبانیدن و فاسد کردن و آشفته کردن معمعة بانگ کردن آتش و بانگ
کردن شجاعان در جنگ و در سختی کرما شدن موهبة بخشیدن مهلة زمان دادن مهلة
عزیز بودن عرة وعروة تلخ شدن وارة دشمنی کردن مروه در گمان افتادن مرارة ظرافه کردن
ملاوة وملاوة و مزاح عیش شدن ملامة رسوا کردن ملالة بوزن مفعلة بد اصل و زشت نفس بودن کسی
اول برای مهمله ساکنه و بعد از آن برای معجمه مکسوره ضرر و نیکی رسانیدن و زیان کردن
سخت شدن و قوی شدن مغمعة بغین منقوطه بهم آمیختن ساخة زمین نبودن مرافة عادة
کردن و دایم برکاری ایستادن و نرم شدن و سخت شدن و این از لغات الاضداد است
وارة از صدر گذشتن و نرم شدن مرة بکسر میم توانا شدن و قوی عقل شدن و سخت تافتن ریسمان
من الحلاب ملة وملالة سیر آمدن از چیزی یعنی تنگدل و ملول شدن و غمگین شدن مهنة ومهنة
خدمت کردن ملابة توانگر شدن و پر شدن سلاسة هموار بودن معلاة کسب بزرگ کردن
بشنة ومشنة خواستن مشمعة بازی و مزاح کردن منادة جز دادن مهادة رقیق و روشن شدن
شیر خوردنی مروة ومروة مردی کردن و صاحب مروة شدن و ماضی او مرء آید و مضارعش یمرء
مرارة بوزن حرارت گوارنده شدن طعام و ماضی او مرء آید و مضارعش یمرء محامة سخت
گرم شدن روز و شب سخت شدن من المصادر المفاعلة مجاذبة با یکدیگر چیزی کشیدن و با یکدیگر نزاع
کردن در کشیدن چیزی مجانبة از چیزی دور شدن محالبة یاری کردن محاربة با کسی جنگ کردن

محاسبه باکسی شمار کردن مخالطه باکسی سخن گفتن مداعبه و ملاعبه باکسی بازی کردن مراقبه چیزی را چشم داشتن
و از کسی ترسیدن مشاغبه باکسی بدی کردن مشاربه باکسی شراب خوردن مصاحبه باکسی صحبت داشتن و
یاری داشتن مصاخبه بخای منقوطه کسی را بخشم بانگ کردن مصاقبه و مقاربه باکسی نزدیک بودن و نزدیک
شدن بچیزی مضاربه باکسی شمشیر زدن و مال بکسی دادن برای تجارت که مکتسب مشترک باشد مجالبه
چیزی از کسی فرو آختن معاتبه باکسی عتاب کردن معاقبه عقوبه کردن و از پی درآمدن و غنیمه یافتن
مغاضبه باکسی خشم گرفتن مغالبه غلبه جستن بر کسی مغلبه تنگی کردن مکاتبه بهمدیگر نامه نوشتن و بنده را
بمال او واندوختن مفاجئه ناگاه دیدن و ناگاه بسر درآمدن مناصبه باکسی دشمنی و جنگ آشکارا کردن
مناحبه نزد حاکم رفتن باکسی بخصومه و نزد حاکم فرستادن مناهبه غارت کردن و باهم معارضه کردن
در دویدن مناسبت باکسی خویشی داشتن و بهم ماندن و در خور هم بودن و نزدیکی داشتن
مخافته آهسته چیزی خواندن و آهسته سخن گفتن چیزی و نهان کردن چیزی مباحثه خالص
گردانیدن مباغته ناگاه آمدن و ناگاه رسیدن منافثه جوش کردن دیگ محادثه باکسی حدیث
و سخن گفتن و جلی کردن شمشیر و کارد و دندان را معالجه درمان کردن ممازجه بهم آمیختن مخارجه
بانگشت قرعه زدن مزاوجه بیکدیگر زن دادن مرابحه بسود و مکتسب بیع کردن مسافحه زنا کردن
مسامحه باکسی کار آسان فراگرفتن و فروگذار کردن و نرمی کردن باکسی مسانحه از طرف راست درآمدن
شکار و غیر آن مصارحه و مقارحه باکسی رو برو کار کردن مصافحه دست بهمدیگر گرفتن مصالحه
با همدیگر آشتی کردن مکالحه باهمدیگر سخت گرفتن مجالحه در زمستان شیر ندادن شتر ملاحجه باکسی
سخن در افکندن ممازحه باکسی ظرافت و مزاح کردن مفاتحه باکسی چیزی آغاز کردن و باهمدیگر داوری نمودن
و باهمدیگر نزد حاکم رفتن مصایحه باهمدیگر بانگ کردن مکافحه دشنام دادن و رو برو کاری کردن

مکاشحة باکسی دشمنی کردن مکافحة باکسی رو برو جنک کردن وکسی را بوسه دادن و میان کاری
شدن مماسحة باکسی یاری و نرمی کردن ممالحة باکسی هم نمکی کردن و در زمستان شیر ندادن شتر
مناصحة کسی را اندرز کردن مناکحة نکاح کردن منافحة دشمنی کردن و روی باروی جنک کردن
مفاخخة و مباجحة با همدیگر فخر کردن و تکبر کردن مراضخة با همدیگر سنک انداختن مناضحة
با همدیگر آب زدن و بیرون پاشیدن آب و مانند آن مواضخة همراه رفتن با کسی مباعدة از کسی دور
شدن وکسی را دور کردن مجاهدة با کفار کارزار کردن و در کاری کوشش کردن مجاحدة اندک شیر
شدن شتر و اندک باران شدن سال مجالدة با همدیگر شمشیر زدن مرافدة و مساعدة کسی را یاری دادن
مساندة مخالفة افکندن میان قافیهای شعر مشاهدة دیدن و باکسی در جایی حاضر بودن مبالدة باکسی شمشیر
زدن محاسدة همدیگر حسد بردن مطاردة بر همدیگر حمله بردن معاضدة باکسی یار بودن معاقدة و معاهدة
باکسی عهد کردن معاندة باکسی ستیزه کردن و باکسی برابری کردن و جدایی کردن و ملازم شدن مقاعدة
باکسی نشستن مکابدة ببای یکنقطه رنج چیزی کشیدن مناکدة با همدیگر دشوار گرفتن مناشدة کسی را سوگند دادن
و باکسی شعر خواندن مناقدة با همدیگر دشمنی کردن منافدة باکسی دور و دراز گرفتن لشمار کردن و مناقشة
کردن باکسی در کاری والمعنی الاول من المصادر والثانی من الصحاح مساعدة یاری دادن و کارزار کردن
مشاهدة بانکشت قرعه زدن و باکسی رو بروی دشمنی کردن و رو برو جنک کردن معابدة
پرستیدن منابذة باکسی جنک کردن و دشمنی آشکار کردن و با هم تیر انداختن مهابدة شتافتن مبادرة
پیشی گرفتن و پیش رفتن مباشرة جماع کردن و بخود بکاری در شدن مباکرة بامداد رفتن و بامداد کاری
کردن معاودة باکسی باز کار کردن مثابرة بر کاری دایم بودن مجاهرة رو برو جنک کردن و باکسی
دشمنی آشکار کردن و آواز چیزی خواندن و بلند سخن کفتن و دشنام دادن محاذرة پرهیزیدن

از چیزی

محاصره کسی را در حصار کردن **مخابره** زمین جهت زراعت بکسی دادن **مخاصرت** دست همدیگر گرفتن
در رفتار **مخاضره** بضاد منقوطه بیع میوه کردن پیش از انکه برسد و این منهی است شرعاً **مخاطره** در خطر افکندن
یعنی در تهلکه انداختن و باکسی گرو بستن **محاضره** آهختن و پوشانیدن و غایب شدن در مکان و پنهان شدن
مذاکره باکسی چیزی یاد کردن **مسایره** بیکدیگر چیزی را پوشیدن **مساخره** باکسی روبرو کاری کردن و یا
روبرو کار زار کردن **مصاحبت** باکسی دوستی و یاری کردن **مشاجره** بشین منقوطه باکسی خلاف کردن
مناظره باکسی چیزی را به تهیم کردن **مصابره** با دشمن صبر کردن و باکسی معارضه کردن در صبر **مصادره** تاوان
ستاندن و تاوان دادن و باز رفتن **مصاهره** باکسی خویشی کردن بزن دادن و بازن بردن
مضافره باکسی یار بودن **مظاهره** باکسی هم پشت بودن و در جامه بهم در پوشیدن و از زن ظهار کردن
یعنی زن را گفتن که پشت تو همچو پشت مادر منست و این طلاقست که قبل از ورود شرع
بوده است **معاسره** باکسی کار دشوار گرفتن **معاشره** باکسی زندگانی کردن **معاقره** پیوسته خمر خوردن
و پیوسته کاری کردن و رسیدن از یکدیگر و ملازم شدن چیزی را و باکسی نزد حاکم رفتن برای اظهار
فخر در بزرگی و حسب و دشنام دادن و هجو کردن **مغادره** ترک کردن و فرو گذار کردن کقوله تعالی
لا یغادر صغیرة و لا کبیرة **معاهره** زنا کردن **مغاوره** خود را در جنگ سخت انداختن **مفاخره** باکسی فخر
و نازش کردن در بزرگی و هنر **مقامره** باکسی قمار باختن **مکابره** باکسی ببزرگی معارضه کردن و چیزیکه
دانی انکار آن کردن **مکاثره** باکسی معارضه کردن به بسیاری و غلبه کردن برکسی به بسیاری
مشاهره ماه بماه چیزی دادن **مشاعره** باکسی در یکجا به خسپیدن و باهمدیگر شعر خواندن و باهمدیگر
معارضه کردن در شعر گفتن **مجادره** باکسی هم دیوار بودن من المصادر **مماکره** باکسی مکر و حیله کردن
مناظرة باهمدیگر نگریستن در چیزی و یا همدیگر بحث کردن در چیزی و نظیر آوردن چیزی را **منافره**

باکسی نزد حاکم رفتن برای اثبات بزرگی و حسب خود **منافره** باکسی واکاویدن **مناکره** باکسی بناخوشی
و درشتی گفتگو کردن و باکسی معارضه کردن در بزرگی و کارزار کردن **مهاجره** از کسی جدا ماندن
و از جای خود دور شدن و از مکه بمدینه رفتن **مبارزه** باکسی برای جنگ بیرون رفتن و باکسی
جنگ کردن و نازیدن **معاوقه** کار خود بکسی گذاشتن و سستی کرفتن در کاری و از پس رفتن کسی تا که
دیگری باو نرسد و در گذشتن از خواستن غذا **معارزه** باهم دشمنی کردن و دور شدن از چیزی
مشارزه باهم نزاع کردن و بدخوئی و درشتی نمودن **مناهزه** فرصت جستن داشتن و چیزی نزدیک شدن
مکارزه بجائی دیگر گریختن و پنهان شدن در آنجا و شتاب کردن در کاری **مجالسه** باکسی نشستن **مجانسه**
بکسی ماندن **مخالسه** چیزی از کسی ربودن **مرادسه** بهمدیگر سنگ انداختن **مدارسه** بکسی درس گفتن و درس
کسی آموختن **مداعسه** باکسی نیزه زدن **مدالسه** فریب دادن **مسارّه** باکسی راز گفتن و داخل سرّ
و راز کسی شدن **منابته** بمعنی مهالکه است **معافسه** پای بر نشستنگاه زدن و درمان کردن **مغامسه**
همدیگر را آب فرو بردن **ملاطخه** آلوده شدن **ملابسه** باطن کسی را دانستن و بهم مانند بودن و بکاری
در رفتن **ملامسه** جماع کردن و بهمدیگر سائیدن **ممارسه** باکسی کوشیدن و از کاری رنج دیدن
و درمان کردن **مماکسه** باکسی در چیزی مکیس کردن **منافسه** کسی را حسد بردن در چیزی و باکسی
معارضه کردن در رغبت چیزی و کسی را زحمت دادن **ش مخادشه و مخارشه و مخامشه**
و مجاحشه خراشیدن و مجاحشه بمعنی دور کردن و بازداشتن از چیزی هم آمده است
مناطشه با همدیگر سخت گرفتن **منادشه** بهم نزدیک شدن برای جنگ **مهارشه و محارشه** بر همدیگر
انگیختن سگان را و بر همدیگر انداختن مردم را در خصومت **مناقشه** باکسی دور و دراز گرفتن در چیزی
و در حساب و شمار کقول النبی صلی الله علیه وسلم من نوقش الحساب عذب **ص مخالصه**

باکسی دوستی پاک داشتن مناوصه بسیار گوش شنیدن معافضه ناگاه گرفتن معارضه باکسی بنوبه کاری
کردن و با یکدیگر قرصه نگاهداشتن مغارصه همدیگر را سخن بد گفتن واکصه باکسی اسب تاختن معارضه
باکسی برابری کردن واز چیزی برگردیدن مناهضه باکسی بجنگ برخاستن مغارضه با همدیگر وام دادن بود در جواب همدیگر
شعر گفتن و جواب دادن مناقضه سخن کسی را شکافتن و معنی آن کردن و منع آن کردن مناغصه انبوهی کردن
انبوه شدن معاوضه بدل کردن چیزی را بچیزی مخالطه . باکسی آمیختن مساقطه انداختن مرابطه بجای کاری
و بگذرگاه دشمن مقیم بودن و گذرگاه بستن و بر جهاد با کفار استادن و اسب بستن در راه خدا برای جهاد
کفار کقوله تعالی وصابروا ورابطوا مقاسطه با همدیگر جور کردن و عدل کردن مغابطه بنشی گرفتن
مشارطه باکسی شرط کردن منافطه جوشش کردن دیگ مبالطه باکسی شمشیر زدن مغالطه در غلط افکندن
محافظه نگهداشتن و نگهبان بودن چیزی را و ننگ و عار داشتن ملاحظه بگوشه چشم نگریستن ع مبضعه جماع کردن
متابعه پیروی کردن و بپای کاری کردن و محکم کردن کار مجارعه کسی را دشنام دادن و دشمنی کردن مجامعه
باهم فحش گفتن در شراب و باهم نزاع کردن در قمار مجامعه جماع کردن و اجماع کردن در چیزی یعنی فراهم
آمدن مردم بر سر چیزی مخارعه فریب آوردن مدافعه باز داشتن و باکسی دور و دراز کشیدن کاری را
و دفع الوقت کردن در آن وابعه باکسی بار بر چارپا نهادن وارغه باهم زرع کردن و بکسی زمین دادن
برای کشتن واجعه بازگشتن و زن را بخانه آوردن و مراجعه الکلام باکسی سخن گفتن باشد ضعه
فرزند بدایه دادن و فرزند برای شیر خوردن بکسی دادن رافعه سخن نزد حاکم بردن مسارعه شتابیدن
و شتابانیدن و او متعدی و لازم آمده است مسافعه همدیگر را کشیدن و همدیگر را گرفتن و بر همدیگر
حمله بردن مصانعه بایکدیگر صنعه نمودن و پنهان چیزی را دادن و رشوه دادن مخالعه طلاق ستاندن
زن در مقابله مهر که مهر بخشد مصارعه کشتی گرفتن مصالحه باکسی آشتی کردن و مدارا کردن با او

مشایعه

باهم

مکامعه و مضاجعه با کسی خفتن و مکامعه خفتن مرد باشد با مرد بی ستر و این نهی است شرعاً مضایعه بچیزی یا زدن
مسابعه هفته بهفته کاری کردن مطالعه بر چیزی نیک نگریستن برای وقوف یافتن بر آن و واقف
گردانیدن کسی را بچیزی بکنایه مقارعه با کسی قرعه زدن و شمشیر زدن مقاطعه با کسی وا بریدن چیزرا
مماقعه با کسی شمشیر زدن و کارزار کردن ممانعه کسی را از چیزی باز داشتن منازعه با کسی در چیزی بسیار
واکوشیدن غ مبالغه در چیزی غلو کردن و سخت کوشیدن در کاری مجازفه کسی را بی روزی
بردن و مقاس بر کسی سخت کردن و نقصان کردن بهره کسی مناعفه از راه برگه دیدن مقاصفه
میان سر کسی شکستن مفاغمه جماع کردن و آمیختن بچیزی مخالفه با کسی عهد کردن و سوگند خوردن
مخالفه با کسی خلاف کردن و دگرگون بودن مرادفه کسی را در پی کسی نشاندن و بر داشتن جاربا
لب نشین خود را و بر نشستن ملخ زبر ملخ ماده مهانقه آهسته خندیدن منافقه با کسی نفاق کردن
شرف و بر چیزی مطلع شدن و آگاه شدن مساخفه احمقی نمودن مساعفه یاری کردن
مصادفه یافتن مصارفه با کسی بصرفه معامله کردن مناصفه چیزرا دو نیم کردن مضاعفه یکی را دو کردن و
از آن کردن و رزه در حلقه در هم یافتن مجاجفه بسر جنگ کردن و با کسی معارضه کردن و با
کسی دور دواز کشیدن کاریرا و دفع الوقت کردن مکاشفه با کسی جنگ و دشمنی آشکار کردن
و سر آشکار کردن مکالعه و ملاخقه با کسی یاری کردن ملاطفه با کسی نیکوئی کردن مجاهفه
کسی احمقی نمودن ملاصقه بکسی یا بچیزی پیوستن مخالقه با کسی خوش خلقی نمودن موافقه با کسی همراهی
کردن و یاری کردن و نرمی نمودن وامقه اندک دوستی داشتن مراهقه نزدیک ببلوغ رسیدن آدمی
مسابقه با کسی پیشی کردن در دویدن مسارقه دزدیده بچیزی نگریستن مماذقه منافقی کردن
و دوستی بی اخلاص کردن مصادقه با هم دوستی داشتن مجارفه بجای غیر منقوطه جماع کردن

درشتی

مطابقه وموافقه فراهم آوردن دو چیز بیک حد و همنشینی کردن و یکجهتی نمودن و فراخور و برابر آمدن
مطارقه تو بتو دوختن چیزی را و دو جامه با هم پوشیدن و بر سر هم نهادن **معانقه** دست در گردن
همدیگر کردن **مفاجئه** ناگاه آمدن و ناگاه بهم رسیدن **مفارقه** از کسی جدا شدن **مغانقه** بناز و نعمت پروردن
مناطقه با کسی سخن گفتن **منافقه** دورویی کردن و در سوراخ رفتن موش دشتی **مبارکه** برکه کرانها
متارکه جفای همدیگر را اگذاشتن **مدارکه** بپای کردن **مدالکه** با کسی بد بود و دراز کشیدن کار را و دفع
الوقت کردن و ردن **مشارکه** با کسی انبازی کردن **مضاحکه** با همدیگر انداختن **معارکه** کارزار کردن
و همدیگر را مالیدن در جنگ **محاجکه** با همدیگر ستیزه کردن و در کاری مبالغه نمودن **مبادله** با کسی
چیزی را بدل کردن **مباضعه** نیک زیستن زن و شوهر با یکدیگر **مباهله** همدیگر را نفرین کردن **مناقطه**
بتای سه نقطه مداومت نمودن بطعامی که از حبوب باشد مثل گندم آب و نخود آب و مانندان
من المصادر **منافکه** بنون دویدن اسب و رفتن آن چنانکه پای بجای دست نهد من کتاب المصادر و
با همدیگر حدیث گفتن و همدیگر را بسرعة جواب دادن و رفتن اسب چنانکه دست و پای بر سنگ
نهد من الصحاح **مجادله** با کسی واکاویدن در خصومت **مجاتله** با کسی فریب آوردن **مجاهله** با کسی سبکی و
نادانی و بدحلمی کردن و به تندی سخن کردن و نادانی کردن **محاقله** گندم با خوشه فروختن و گندم پاک کرده
و پیموده به بهای آن ستاندن و این منهی است شرعًا **مخاتله** کسی را فریب دادن **مداخله**
در کاری یا در جائی رفتن **مداهنه** با کسی نرمی کردن در کاری و فرو گذار کردن در سزا دادن **مراسله**
بیکدیگر کتابت کردن و پیغام فرستادن **مواکله** بهمدیگر بازی کردن **مساحله** بحای غیر منقوط یکبار
دریا رفتن **مساجله** بجیم با کسی برابری کردن در آب کشیدن **مساهله** آسان گرفتن **مماثله و مشاکله**
بچیزی ماندن **مشاتمه** بشین منقوط با همدیگر بدی کردن و همدیگر را سخن بد گفتن **معاجله** شتابیدن

با چیزی

معادله با چیزی برابر آمدن و برابر کردن **معادلت** بعقل با کسی برابری کردن **معامله** با کسی خرید و فروخت کردن

مغازله با محبوب بازی کردن **مفاصله** از همدیگر جدا شدن **مفاضله** با همدیگر برابری کردن در فضل **مقابله**

با همدیگر برابری کردن و روباروکردن و برابر شدن و نعلین را دوال کردن تا پای در آن کنند

و کریم الذنبین از طرف مادر و پدر و کوش کوسفند بعضی بریدن چنانکه جدا نشود و ازینجا گویند

شاه مقابلة **مقاتله** کارزار کردن و کشتن و نفرین کردن و بمعنی اضرب سبق قول حق تعالی قاتلهم

الله انی یؤفکون **مکابله** تاخیر کردن و منع کردن **مخالطه** با یکدیگر جمع شدن سکان برای الغزی کردن

و کشتن کردن سکان که الدستور **منازله** با کسی کارزار کردن **مماحله** با کسی مکر و کید کردن **مماطله**

با کسی بدور و دراز کشیدن کاری و دفع الوقت کردن در آن **مناضله و مناضله** با کسی برابری

کردن در تیراندازی **المیم محاکمه** با کسی دوستی داشتن و نزد حاکم رفتن بخصومت کسی و نزد حاکم

فرستادن کسی را و حاکم شدن و با کسی نزد حاکم رفتن برای دفع نزاع و خصومت **مراغمه** کسی را

بخشم آوردن و با کسی خشم گرفتن و با کسی جنگ کردن و از کسی بریدن و هجره کردن **مزاحمه**

کسی را زحمت دادن **مسالمه** با کسی آشتی کردن **مساهمه** با کسی قرعه زدن و ازینجاست قول حق تعالی

فساهم فکان من المدحضین **مباغمه** با همدیگر آهسته سخن گفتن **مناغمه** ناز و نعمت پروردن **مشاتمه**

همدیگر را دشنام دادن **مصادمه** بیکدیگر باز کوفتن دو چیز **مصارمه** از همدیگر بریدن **معارمه** با کسی شوخی

کردن **معالمه** با کسی بعلم معارضه کردن **مقاسمه** با کسی سوگند خوردن و سوگند دادن و با کسی چیزی را

بخش و قسمت کردن **مکاتمه** چیزی از کسی پوشیدن **مکارمه** با کسی بکرم معارضه کردن **مکاعمه**

بوسه دادن **مکالمه** با کسی سخن گفتن و جواب دادن **ملازمه** همیشه بودن بکسی یا بجائی یا بکاری **ملاحمه**

چسبانیدن چیزی بچیزی **مخالمه** با کسی دوستی داشتن **موازمه** بپای کاری کردن و کاری در پی کاری

کردن و بپای خوردن و بپای ننگر کردن در حین طعام خوردن کما جاء فی الحدیث اذا اکلتم فراطنوا
مخاصمة دشمنی کردن ملاطمة همدیگر را طپانچه زدن ملاکمة کسی را مشت زدن منادمة ندیمی کردن
مغانغة بغین منقوط بوسه دادن مفاقدة جماع کردن مزاحمة نزدیک شدن محاذنة بذال معجمه منقوط با کسی
دوستی داشتن مخاشنة با کسی درشتی کردن مشافهة با کسی نشستن و کسی را یاری دادن
با محبوب بازی کردن و بازی دوستی داشتن و با او کلمات کردن مداهنة چیزی را پوشیدن و سستی
کردن خیانت کردن و نفاق کردن و دروغ گفتن و خوار داشتن من تفسیر المؤیدی مداجنة
خیانت کردن و نفاق کردن و خوار داشتن واطنة با کسی بغیر عربی سخن گفتن مراهنة با کسی گرو بستن
مزابنة خرمای بر درخت بوده را با خرمای چیده سنجیده بکسی فروختن و این منهی است شرعاً
مساحنة با هم نیک زندگانی کردن و نیک آمیزش کردن مماطنة دور و دراز کشیدن کار
و دفع الوقت کردن و سخت دور رفتن و سفر دور کردن مشاحنة با همدیگر دشمنی داشتن مقارنة
بهم نزدیک شدن و نزدیک گردانیدن و او متعدی و لازم آمده است معالنة با کسی چیزی
آشکار کردن ملاعنة همدیگر را نفرین کردن مهادنة آشتی کردن مبادهة ناگاه در گرفتن مشابهة
و مشاکلة بچیزی ماندن و مشاکهة بمعنی نزدیک شدن هم آمده است مباهلة با کسی احمقی نمودن
مسانهة سالی بسال کاری کردن و چیزی یک سال بکسی دادن و خرما یکسال آوردن و یکسال
نیاوردن درخت مسافهة با کسی سبکی و تندی نمودن و سخن ناسزا گفتن و بی حلمی و نادانی کردن
و راست و انشاندن چیک و مانند آن و دردم از آن آب خوردن مفاقهة با کسی بحث علم کردن
مشافهة روبرو سخن گفتن مفاکهة با کسی مزاح کردن من منتخب اللغات مواثبة برجستن برای جنگ
و غیره مواطنة و مواکظة و مواظبة دایم بر کاری بودن مواکبة با سواران یکجای رفتن

دیگر ادرن

ایستادن

ونهی کردن باسواران در سواری و در رفتار و دایم برکاری بودن و فراخ رفتن شتر **مواضخه** بلغاد

وقافی منقوطتین باکسی معارضه کردن در رفتن و در آب کشیدن و باکسی فخر و نازش نمودن در کاری

مواعذه باکسی بجایی آمدن و باکسی نزد آب رفتن **مواعدة** باکسی وعده کردن **مواغده** بغین منقوطه باکسی

معارضه کردن در رفتار **مواتره** بجا بکاری کردن و یکروز روزه داشتن و یکروز یا دو روز

گشادن و اول یک زانو بزمین نهادن شتر در حین فرو خفتن و بعد از آن زانوی دیگر بزمین نهادن

موازرة وزیری کردن **مواغره** باکسی سخن گفتن **مواحنه** با یکدیگر دشمنی کردن **موادنه** آشتی کردن **مواضعه**

از سرمایه چیزی کم کردن و با همدیگر گرو کردن بچیزی و با هم شرکت کردن در چیزی و نزد یکدیگر امانت نهادن

مواقعه کارزار کردن و جماع کردن و با هم در جایی افتادن و از همین است قول حق تعالی وراى

المجرمون النار فظنوا انهم مواقعوها **موالفه** الفت گرفتن و او مهموز الفاء هم آمده است **مواصفه** باکسی

بیع کردن چیزی بصفت آن نه بدیدن آن **مواثقه** استواری کردن و عهد کردن **موافقه** باکسی هم کاری

و یکجهتی کردن و هم پشت بودن و لایق آمدن و یافتن و هم طور چیزی شدن **مواهقه** در رفتار گردن

برکشیدن و گام فراخ نهادن شتر **مواهقه** گردن برکشیدن شتر در رفتار و باکسی وعده کردن **مواهسه**

با همدیگر راز گفتن **مواصله** باکسی پیوستن و کاری پیوسته کردن **مواکله** کاری بکسی واگذاشتن **موازنه**

با چیزی هم وزن آمدن و با چیزی هم وزن کردن **مواشکه** شتابیدن و زود شدن **مواجهه** روبارو

کردن **موائله** طلب رستگاری کردن **میاسره** باکسی آسان گرفتن و کسی را بسوی چپ بردن **میامنه** مبارک

شدن و بدیار یمن رفتن و کسی را بسوی راست بردن من معتل العین الواوی **مجاوبه** کسی را جواب دادن

مناوبه بجای همدیگر ایستادن **مزاوجه** هم جفتی کردن باکسی و چیزی را با چیزی قرین کردن **مراوحه** گاه بر یک پای

و گاه بر آن پای ایستادن و گاه این کار و گاه آن کار کردن **مکاوحه** باچیزی واکوشیدن تا بنگار

دشمنی کردن به دشنام دادن مهاوشة روباه بازی کردن و حیله کردن و حمله بردن مجاوزة برای منقوطه با

آمیختن مهاوده باکسی معارضه کردن در جوانمردی مراوده کاری از کسی خواستن و کسی را بر کاری داشتن مساوده

باکسی راز گفتن و باکسی معارضه کردن بشهیری یا سیاهی معاوده باز گشتن مهاوده باکسر و جهد کردن من اللطایف

وآشتی کردن و بکسی میل داشتن در کاری من الصحاح مجاوذه بجای و ذال منقوطتین در پس مردم پهلوانان [illegible]

همسایگی کردن و جای استبداد نگاه کردن و در مسجد معتکف شدن و در زنهار و امان کسی شدن محاوره

بجای غیر منقوطه رد و بدل جواب دادن مداومة دایم گردانیدن کار و تدبر کار کردن من الصحاح والمصادر

مداوره گردانیدن مثاوره باکسر برای جنگ برجستن مشاوره باکسی مصلحت کاری جستن معاورة

کرنده دل بودن در کاری و چیزی بکسی دادن و در راست آمدن کاری یا چیزی کسی را همچنانکه یاروی همسر

او را آمده است و راست کردن ترازوها و بهانها و بردن باد و غدران چیزی را مغاوره بغین منقوطه

همدیگر را غارت کردن مجاوزه از چیزی در گذشتن مناوشه بهم نزدیک شدن دو لشکر برای جنگ

محاوضه بجای غیر منقوطه بدنبال خصم بکسی نگریستن مفاوضه بیان سخن کردن مناوصه با چیزی بسیار کوشیدن

و درمان کردن ملاوصه بچیزی نگریستن معاوضه عوض دادن مفاوضه بضاد منقوطه باکسی مشوره کردن

در کاری و کار بکسی رجوع کردن و باکسی سخن گفتن من الدستور ملاوطه لواطه کردن مطاوعه فرمان بردار

کردن مراوعه باکسی کشتی گرفتن و باکسی کربزی و روباه بازی و حیله کردن و درست بر نمودن مشاوکه

مسواک بدندان مالیدن و ارزیدن سر و کردن ستور از غایت پیری و لاغری و سست رفتن چارپا

از لاغری من المصادر مجاوله از پس یکدیگر واپس آمدن در لشکر در جنگ من المصادر و جولان کردن

دو لشکر بعضی بر بعضی من الصحاح محاوله بجای غیر منقوطه جستن و خواستن مداوله روزگار گردانیدن و دولت

دادن من الدستور مزاوله با چیزی واکوشیدن و مطالبه چیزی کردن و خواستن و درمان کردن مناوله

ردکن

مباجاة باعراب کردن حرف مؤاسات یاری کردن و فرو گذاردن کسی را مواخنة با کسی کینه داشتن
و با کسی دشمنی کردن مشاناة از کسی پس رفتن در دویدن مراءاة کاری بروی و ریا کردن
مجاراة با کسی معارضه کردن در فخر و مبالغه نمودن مسایلة از کسی چیزهای پرسیدن ملابسة دو چیز را
در هم آوردن موالاة از کسی رهائی جستن موابنة با کسی موافقه کردن و مباهات کردن بکثرت
مفاجاة ناگاه گرفتن مداکاة زحمت دادن کسی را و انبوه شدن مزابلة شتاب رفتن مبارزة از همدیگر
برآمدن و از یکدیگر جدا شدن مذاررة همدیگر را منع و دفع کردن و مخالفت کردن و فرو گذار
کردن در کینه کشی مکافات کسی را برکردار او سزا دادن و مانند همدیگر شدن مجالاة با یکدیگر
یاری کردن مواطاة و مهاواة با کسی هم کاری کردن و موافقت کردن و یکجهتی کردن و در خور آمدن مراباة
پرهیزیدن مناوأة با کسی دشمنی کردن من غیر المصادر مأکمة دبر مخاضة گذرگاه آب و رودخانه
محبرة دوات که در و مداد کنند محاکة بکاف غیر منقوط چرخ بزرگ که بآن آب از چاه برکشند
و مهرهٔ پشت و مکر و صلابت میمنة برکت و سعادت و طرف دست راست مشامة شومی و بدبختی
و طرف دست چپ مانة تهی گاه میان آدمی مرکمیلة پوست ناپیراسته و دباغت نا
کرده مئنة بکسر همزه و تشدید نون نشانه ملحفة چادر که در بستر اندازند مصبرة دو غبا
مدة جای گاه مسربة موی سینه مسربة بفتح میم و را آگاه مانة تشدید تای اول و مة
و دست آویز مواتة تشدید تا جمع ملوجة رای صاحب و حب و راست گردانیده شده کما
لقال طعنة مخلوجة یعنی نیزه زدن بچپ و راست مجرفة بجیم چوبه که بآن چیزی از زمین روبند
مصلات و مصلیت و مصلة مرد چست و روان مصالبت جمع مصلت مرقات
نیزها و تیغهای باریک دم کرده شده مقبناة گرده نان که در هاکستر پزند مجوة بادشنام مجاة

رکوئی که بان چیزی لستر بذو باک کنند معزقة بزا و قاف منقوطتین و مسحاة بیل که بان گل از زمین
برکنند مسبته آمیدها ورزهای آبستن شدن شتر و آن از ابتدای [illegible] برفتن باشد تا
بانزده روز منة قوه و نیرومندی محلة منزل و مقام و یک گوشه از شهر مجلة بحیم نامه و کتاب
منونة حرزوب بار منت نهنده مسرولة کبوتر پر پای محمدة خصلت نیک و ستایش مزلفة [illegible]
ین آبدانی و بیابان باشد مسبعة زمین بسیار سبع مذابة زمین بسیار گرگ مقفاة زمین بسیار خار
مبطخة ومبطخة زمین بسیار خربزه مزبرة زمین بسیار زنبور معقرة و معقرة زمین بسیار عقرب
مثعلبة زمین بسیار روباه محفة بکسر میم و فتح آن مانند هودج چیزی که بزرگان یا بیماران بران نشینند
مطرفة بکسر میم جوالکه بان پنبه یا پشم وا زنند تا واخیده شود و از هم جدا گردد و نیک آهنگران
چکش نعلبندان مردة جنبان واو جمع مارد ست مردة سنگ و شیر انشا میدان ملاحمة شکسته که گوشت
و پوست آن شکافته شده باشد و باستخوان نرسیده مثلبة عیب مخرفة بوستان میوه داورا
ودوخه بکسر میم بادزن مروحة بفتح میم باد وزیدنگاه مزخة بفتح زا و خای منقوطتین زن مکوحه
مسرجة چراغدان مخة ومحة برگزیده مدرة شهر و خاک مظنة گمان بردگاه مقبرة گور
مشرقة بضم را برآمدنگاه آفتاب و موضع آفتاب رو و مشرقة بفتح را هم بهمین معنیست مطفه
کم منعة آنچه از و فایده و برخورداری گیرند و کاوین زن مغلولة [illegible] که ایت لا
ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک ملکة پادشاهی و پروردگاری مخدرات و مقصورات زنان در
پرده شدها یعنی مستوران مقصورة تخت و حجله عروس و زن در پرده شده و مطبخ نزدیک هم آمده
چنانکه گویند فلان الی نعمة مقصورة دنیا و فریبا موهبة بفتح ها جای خورد آبگیر که در کوه باشد
موهبة بکسر ها بخشش مشوبة پراکنده کرده شده مسمعة زن مطربه خوشخوان متفرقة پراکندگان

زوکردن دشمن را بنیزه در حرب **مصاوله** باکسی بر جستن و حمله بردن برای جنگ **مشاوله** باکسی
مفاوت کردن در سخت جنگی من الصحاح **مطاوله** دور و دراز کردانیدن کار بر کسی و باکسی
برابری کردن بدرازی **مغاوله** شبر کرفتن در کاری من الدستور و المصادر و اما در صحاح کوید المغاولة
المبادرة **مقاوله** باکسی قول و قرار کردن و کفتکو کردن **مناوله** چیزی بکسی دادن **میاومة** روز
روز کاری کردن و روز بروز چیزی دادن و این لفظ هر چند لفیف مقرونست فاما چنین
این نوع لفیف مقرون نادرست و علی الفعل او واوی برای اطراد باب مداخل معتل الواو
کردانیده شد **مداومة** دایم بر کاری بودن **مساومة** باکسی بکیس کردن در بیع **معاومة** بسالیانه معامله
کردن و بسال چیزی دادن و یکسال بار آوردن درخت خرما و یکسال بار نیاوردن **مناوحة**
برابری کردن و رو باروکردن **مقاومة** باکسی برابری کردن **ملاومة** همدیکر را ملامت کردن **مناومة**
باکسی خفتن و باکسی معارضه کردن بخواب **معاونة** باکسی یاری کردن من معتل العین الیائی **مطایبة**
باکسی خوش طبعی کردن **معایبة** از همدیکر غایب شدن و از پس کسی یعنی نه بحضور و برا سخن کفتن **مباهجة**
با همچنین نشستن **مشایخة** از چیزی بر پرهیز کردن و دور شدن و در کاری کوشش کردن **مصایحة**
باکسی بانگ کردن **مجایدة** از چیزی بر کردیدن **مزایدة** بر یکدیکر افزون شدن **مکایدة** باکسی
مکر کردن و رنج چیزی کشیدن **مسایرة** باکسی رفتن **مطایرة** پرانیدن **معایرة** راست کردن پیمانها
و ترازوها با یکدیکر **مغایلة** با چیزی قیاس کردن **مکایلة** باکسی بر کیل معارضه کردن **معاینة** باکسی زندکانی
کردن **مقاینة** فخر و نازش نمودن و باکسی معارضه کردن در فخر **مبایعة** باکسی معارضه کردن در سپیدی
مغایرة یعنی مشروطه بیع بعوض بکردن و دیکرکون شدن در کاری **مقایضة** بیع بعوض کردن **مهایطة**
بانگ و افغان کردن **معایظة** باکسی خشم کرفتن **مبایعة** باکسی خرید و فروخت کردن و بیعت کردن

یعنی عهد و پیمان بستن متابعة باکسی یاری کردن و پیروی کردن چیزی را و همراهی کردن و آواز
کردن و گوسفند را خواندن مسایفة باکسی شمشیر زدن موالبة تا امید کردانیدن مضایقة
تنگ فرا گرفتن مخایلة امیدوار شدن بباریدن باران و مهیا شدن آسمان برای باریدن و
باکسی معارضه کردن بفخر مزایلة از کسی جدا شدن مکایلة باکسی به پیمانه معامله کردن و
میل کردن در کاری و آشتی کردن و راستی کردن مداینة چیزی بوام بکسی فروختن و بکسی وام دادن
مباینة از همدیگر جدا شدن معاینة بنقد معامله کردن و رو برو چیزی را دیدن ملاینة باکسی نرمی کردن
من معتل اللام مباهاة فرو گذار کردن و باکسی معارضه کردن در بخشش مجاباة باکسی همزانو شدن محاباة
شتر را خواندن مجاجاة گوسفند و بز را خواندن مجاجا و مداماة بسیار چیزی پرسیدن از کسی چنانکه
مانده گرداند او را و در غلط افکندن معاجاة شیر دادن بچه را بشیر غیر مادر او و بچه شیرخواره را
طعام دادن مداجاة باکسی دوروئی کردن و مدارا کردن مناجاة باکسی راز گفتن مهاجاة همدیگر را
هجو کردن ملاحاة همدیگر را دشنام دادن و باکسی نزاع کردن در چیزی و در مثل آمده است من لاحاک
فقد عاداک مناداة باکسی دشمنی آشکار کردانیدن مضاداة باکسی مدارا کردن و معاره کردن
و بر کسی چیزی پوشیدن معاداة باکسی دشمنی کردن و بپای چیزی کردن مغاداة بغین منقوطه بامداد
آمدن و بامداد بکاری در شدن مفاداة کسی را خود را از اسیری باز خریدن مناداة کسی را آواز دادن
و باکسی در نادی نشستن یعنی در مجلس نشستن مهاداة دو کس یک کسی را آوردن چنانکه یکی بر یکجانب باشد
و یکی بر جانب دیگر و در میان دو کس بودن کسی چنانکه بر هر دو تکیه کرده باشند از غایت ضعف
مداراة نرمی کردن باکسی مدالاة و مغاناة بمعنی مداراة است مصاباة تیغ را مقلوب در غلاف کردن
و نیزه را مقلوب کردن محاذاة برابر شدن مباراة باکسی معارضه کردن و فخر و نازش نمودن

باکس

ر باکسی رفتن و باکسی چیزی را واراندن منازات باکسی ستیزه کردن هم باکسی در چیزی مبالغه کردن مکارات

بکرایه دادن مماراة باکسی واکاویدن در خصومت و ستیزه کردن و انکار کردن مجاراة و مفاداة باداد کسی

دادن مفاءاة و معاناة و مضاناة رنج چیزی کشیدن مناساة باکسی چیزی فراموش کردن محاناة

ستنبا کردن و پرهیزیدن از چیزی ممناة باکسی رفتن معاصاة نافرمانی کردن محاذاة بذال المعجمه زن

و مرد بیگانه را باهم جمع کردن و خاکها انباشتن تا باهم مدی کنند مباراة دست بدست چیزی دادن

و دست بدست فرادادن مقصاة دور شدن مناصاة موی بشانه یکدیگر گرفتن و چیزی پیوستن و

پیوسته شدن جایی بجایی و پیوسته از جایی بجایی رفتن مداراة باکسی مدارا کردن و از کسی کاری درخواستن

و کسی را بر کاری داشتن مراضاة از همدیگر خشنود شدن معاطاة چیزی بکسی دادن و خدمت کسی نمودن

مراعاة باهم چرا کردن و نگاه داشتن و گوش فرا داشتن و بگوشه چشم نگریستن و از نجاست راعنا

یعنی نگاه کن ما را و آنچه در قرآن مجید آمده است که ولا تقولوا راعنا و قولوا انظرنا مراد آنست

که این لفظ را مسلمانان برسول صلی الله علیه وسلم گفتندی و مراد ایشان ازین لفظ همین بود که

نگاه کن ما را اما جهودان همین لفظ دشنام یهودیان بود که بهمدیگر میگفتند و این بزبان ایشان لفظ

سریانیست یا عبرانی پس خدای جل و علا را خوش نیامدی که لفظی که یهودیان بآن دشنام کنند مسلمانان

بحضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم گویند اگرچه مراد مسلمانان ازان لفظ انظرنا بود پس از جهت

حضرت باری تعالی فرمود که لا تقولوا راعنا و قولوا انظرنا یعنی مگویید لفظ راعنا بحضرت مصطفی صلی الله

علیه وسلم و لیکن بگویید انظرنا بجای راعنا مساعاة باکسی شتاب رفتن و باکنیز کسی زنا کردن و زنا

کردن کنیز باکسی مباغاة باکسی زنا کردن مناغاة باکسی سخن گفتن و در کسی نگاه کردن تا او را فریفته کند

و با خود گستاخ کرده شود و با آسمان نزدیک شدن به درازی و با دوست سخن گفتن و بازی کردن

کردن

چیزی را از چیزی برداشتن موافاة اتفاق کردن و فرا هم آمدن و با کسی نرمی کردن و فرو گذار کردن
مصافاة با کسی دوستی پاک داشتن منافاة همدیگر را نفی کردن معافاة ایمنی و خوشی و بدی کسی را از کسی باز
دادن مسافهة با همدیگر سفاهت کردن یعنی بی‌حلمی و نادانی و سبکی کردن مکافاة پاداش دادن ومماناة
بکسی چیزی بخشیدن و بمعنی آوردن هم آمده است کقوله تعالی الها تو اراکم مباقاة بقا با کسی [illegible]
کردن مساقاة با هم آب کشیدن و زمین بکسی دادن برای زراعت مشافاة بشین منقوطه رنج چیزی کشیدن
و بسیار کوشیدن ملاقاة همدیگر را دیدن و بچیزی رسیدن مباکاة در گریستن با کسی معارضه
کردن محاکاة با کسی حکایت کردن مبالاة باک و اندیشه داشتن از چیزی مخالاة همدیگر را فرو
گذاشتن مداراة مدارا کردن و نرمی کردن با کسی معالاة بلند گردانیدن و چیزی بر زبر چیزی
نهادن و بلندی معارضه کردن با کسی و دور شدن و بار کردن بر چیزی مناداة [illegible]
مغالاة گران خریدن و با هم دور تیر انداختن محاماة یکدیگر را [illegible] و از چیزی وا رهیدن
و کسی را نگاه داشتن مراماة با کسی تیر و یا سنگ انداختن مساماة ببزرگی با کسی معارضه کردن مداناة
نزدیک گردانیدن و بچیزی نزدیک شدن و از نزدیک خود طعام راست کردن و خوردن
مزاناة با کسی زنا کردن مساناة با هم آب کشیدن و با کسی نرمی کردن و فرو گذار کردن در کینه کشی و
کردن مفاناة آمیختن و موافق آمدن و پیوسته بودن محاناة لب یار [illegible] ماندن با چیزی بودن
و دور و دراز کشیدن و فرو دادن و انتظار کشیدن مناغاة لغا کردن یعنی نازیدن بچیزی
مضاهاة بچیزی مانند شدن و مانند کردن من اللفیف المقرون مداواة درمان کردن و دارو کردن
مساواة برابری کردن و برابر آمدن مناواة با کسی معارضه کردن بنیرومندی و قوت مکافاة
دشنام دادن ومماراة ستیزه کردن و سخت گرفتن و لجاج کردن با یکدیگر ماواة جای دادن

ومأوی

وپناه دهی کردن کما قال الله تعالی و آوینا هما الی ربوة ذات قرار ومعین من اللفیف المفروق
مبادات دست بدست چیزی دادن و باکسی دست بدست رفتن مواخات با یکدیگر برادری کردن و
برابری داشتن و این لفظ مهموز الفا هم آمده است چنانکه ذکر خواهد رفت انشاء الله تعالی
موارات پوشانیدن و پنهان کردن مواتات یاری کردن و فرو گذار کردن و او مهموز الفا هم آمده است
موافات آمدن و فرا رسیدن و باکسی بجائی رسیدن و با یکدیگر وفا کردن و همانی داشتن مواتاة
همتا کردن و همپای نخجیر کردن الکندن و پیروی کردن و باکسی دوستی داشتن من المضاعف محابة
باکسی دوستی داشتن مسابة یکدیگر را دشنام دادن مضانة با یکدیگر دشمنی کردن معانة باکسی راز
گفتن مبازة باکسی همسکوئی کردن محاجة باکسی حجت گرفتن و خصومت ورزیدن مفاجة میان
پای گشاده نهادن ملاجة باکسی ستیزه و لجاج کردن مشاحة بحای غیر منقوط باکسی در چیزی
بخیلی کردن مجادة باکسی در کاری کوشش کردن ملادة دفع کردن محادة باکسی و کردن
و مخالفه کردن و دشمنی کردن و کسی را از کار واجب باز داشتن مرادة رد کردن مشادة
بشین منقوط باکسی سخت گرفتن مضادة و مجازة باکسی دشمنی کردن و مجازة بمعنی دفع الوقت کردن
هم آمده است مصارة کسی را اکراهت بر کاری داشتن مسارة بسین غیر منقوط باکسی راز گفتن مشارة
بشین منقوط و مشاجرة و مغاظة باکسی بدی کردن و خصومت ورزیدن و مخالفه کردن مضارة
کسی را زیان رسانیدن و نزدیک کسی رفتن مذارة بذال منقوط بدخلق شدن شتر معارة بعین و
رای مهملتین بانگ کردن شتر مرغ و محاربه کردن و هذا المعنی الاخیر من الکشف مغارة بغین منقوط
کم شدن شیر شتر مقارة قرار گرفتن مهارة روبروی کسی را بد گفتن ممارة تدبیر و معالجه کردن برای انداختن
کسی ممانة بهم دیگر سودن و جماع کردن مقاصة چیزی را در عوض چیزی کشتن یا جراحت کردن و یکی را

یکی واکردن به مانند آنچه داده باشی باز ستاندن محاصّه بحای غیر منقوطه نصیب و حصه همدیگر بخش کردن
محاضّه بضاد منقوطه یکدیگر را در حرص و آرزو انداختن و برانگیختن بر کاری کما قال الله تعالی
ولا تحاضّون علی طعام المسکین معازّه بعین غیر منقوطه و زای منقوطه بر کسی علیکا جستن و کسی را از چیزی
باز داشتن مغازّه بزای منقوطه بچیزی پیوستن و بچیزی پیوستن مغاضّه همدیگر را بدندان گزیدن [illegible]
[illegible] بیدر صف کشیدن مکافه و معافه از چیزی باز داشتن محافّه دشمنی و مخالفه کردن و از همدیگر حق خود
طلب کردن مدافّه بفا شتاب نمودن بکشتن کسی و شتاب کشتن اسیر را یا مجروح گردانیدن مداقّه
بقاف کار برکسی باریک گرفتن مشاقّه مخالفه کردن و دشمنی کردن و دشوار شدن محاکّه بحای غیر منقوطه
باکسی نقار کردن محالّه باکسی در جائی فرود آمدن مخالّه بخای منقوطه باکسی دوستی کردن مقا[illegible]
باکسی معارضه کردن تمامی مشامّه چیزی را بوییدن و نزدیک شدن دو لشکر بهمدیگر چنانکه همدیگر را
زخم توانند رسانیدن و نزدیک شدن بچیزی و بچیزی نگریستن مضامّه بضاد منقوطه نزدیک
کسی رفتن مشایمه در پاکردن شتر نر شتر ماده را تا برو برود معانه باکسی برابری کردن من المهموز
مواخذه کسی را بگناه گرفتن مؤاجره مزد کار کسی دادن مؤازره یاری کردن و قوت دادن مواصره
باکسی هم دیوار بودن مؤامره باکسی مشورت کردن و مصلحت کار جستن مفایله بازی فیال کردن
و فیال نوعیست از بازی کودکان موالته باکسی حمایت کردن مؤانسه باکسی مونس شدن و کسی را خوگر
ساختن و آرام گرفتن و چیزی را شنیدن و دیدن مؤالفه باکسی پیوستن و خوگر شدن مشا[illegible]
دو کس از دو طرف رو در خانه چنانکه یکی از این طرف رود و یکی از آن طرف مواکله باکسی طعام خوردن
مؤاتاة فرمان برداری کردن مواخاة باکسی برادری کردن و باکسی برادری گرفتن موازاة برابری کردن
موازنه باکسی چیزی بخش کردن و فیروزی یافتن مهاة بخشیدن مهاباة باهمدیگر چیزی را بوته دادن

مصلحة صلاح کار و نیکوئی کار مسلحة جای ترس و گذرگاه دشمن و مرد با سلاح مثوبة خوانیه مشربة
دروانیه مکلة و مکومة سنک کرد و لنگر جمع و ململة و مطموم فیل را هم گویند مستوفز نشسته و ماننده
و بیرون رفتن خواهنده موصدة طبق بر سر افکنده شده و بر در نشسته و در بسته کقوله تعالی انها علیهم
موصدة مبصرة بکسر صاد بیننده و دیده ور کرداننده و روشن و هویدا و آنچه اخیرت
قول حق تعالی فلما جاءتهم آیاتنا مبصرة مبصرة بفتح صاد حجة معرة گناه و بدی و دیت و
عقوبة مغرفة کفگیر و کفچلیز معنقة قلاده مقنعة معجر مقمة جاروب لب شتر و گاو و گوسفند و بیران
مقدمة پیش رو و پیش داشته منکوحة زن نکاح کرده مرءة با همزه و مرأة زن مرآة آینه
رماة لنگ گشتن و داه سنگ زیرین آسیا مستوشمة زنیکه بر دست خود بسوزن نقش کند مکسحة آلت
جای روفتن مثل خویه و غیر آن مکنسة و مسفرة جاروب مزرعة کشت زار مربیة بالا گاه و دیدگاه
و سر کوه و نشانه که در کوه و در صحرا کرده باشند مسرة شادی موعظة پند منعة و منعة عزیزی و منعة بفتح
نون جمع مانع هم باشد منزلة فرود آمدنگاه و پایگاه مزبلة سرگین یعنی جای تپاله کردن و براز کردن
مدرسة درس گفتنگاه مسخرة کسی که برو سخریه کنند محکمة حکم کردنگاه مضحکة آنکه برو خندند مدرجة
مذهب و راه مشربة بکسر میم ظرفی که از آن آب خورند مشربة بفتح میم و ضم را و مشربة بفتح را
بالاخانه و مشربه کنار آب و آشامیدنگاه را هم گویند مذبة کارد و شفره کفشگران مذیات
جمع مانه بذال منقوطه و تشدید یا رزه سفید و صدر رزم و انگبین مشغلة یعنی منقوطه کار و کار در
رفتنگاه مسغلة یعنی غیر منقوطه و اغ بزرگیست مخصوص و معروف مطیة شتر سواری بارکش
مزنة ابر سفید و باران مرحلة منزل مضمونة بچه شتر و اسب که در شکم مادر باشند ملقوحة بچه که در شکم
باشند ملقحة زنیکه بچه در شکم دارد و مادیانی که آبستن باشند محذقة بحا و ذال منقوطتین دبر ملعقة کفچه

مثوبة مزد طاعة وکار نیک مسالة سوال کردنگاه مصابة ومصوبة ومصیبت مکروهی که بآدمی رسد

واندوه مَیسَرة ومیسُرة ومقدرة توانگری ومیسره طرف دست چپ راهگ مخنقة بجای منقوط

قلاده وگردن بند محقنة بجای غیر منقوطه ضربیست که سرآن در مقعد کنند وشربت مسهل درو ریزند

تا لنگ . . . واستعمال کنند محجمة آلة حجامة کردن معبلة پیکان تیر مخوفة جاروب

بندگان وآنچه بآن زندگانی کنند معیشة سود منفعة هنر وانجا که بیطار نشتر زند از عضو چارپا وراه نیز

مشقبة بکسر میم راه نیز بود منسلة موضع انگشتری در انگشت خوردن مسغبة گرسنگی مهلة زمان واهستیلی

لان اصل مهلا الموؤودة مؤتة بهمزه نام موضعیست که جعفر بن ابیطالب علیهما السلام را انجا شهید

کرده اند محضة آلة دوغ کردن که بزبان دیلم بیره گویند مادبة طعام سور فراخة

مائدة خوان آراسته مدلبة زمینی که درو درختان چنار باشد یعنی چنارستان مؤداة و

مؤداة نشیب بیابان وهلاک شدنگاه مؤلة عنکبوت ماده مناحة نوحه کردنگاه

مجاعة ومخمصة گرسنگی مقلمة بکسر میم قلمدان مقنطرة قنطار افزون کرده شده کقوله تعالی

والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة مغارة غاری که در کوه میباشد وپنهان شدنگاه مزارة

جمع مطهرة ومقدسة پاک گردانیده شده محصنات ومحصنات زنان پرهیزکار ومستوره وزنان آزاد وزنان

شوهرکرده محصنة واحد محصنات است مخلقة تمام آفریده وصورت ... مثانة استادنگاه بول

درون آدمی وسایر حیوانات مثابة بازگشتنگاه کقوله تعالی واذ جعلنا البیت مثابة للناس

منزل وایستادنگاه ودامگاه صیاد مسافة دوری وبودنگاه الصحاح وبیابان می آید

نام ظرفیست مصفاة آنچه بآن چیز را صاف کنند وپالایند وکفگیر را هم گویند ودر بالای درون

استخوانیست شبیه بکفگیر آنرا هم مصفاة گویند مکواة آلة داغ کردن مطبخة گوشت تابه بریان کرده شده

مفسدة تباه شدنگاه مهرة استادان و او جمع ماهر است مفازة بیابان و رهیدنگاه و فیروزی یافتنگاه معصرات
ابرها که نزدیک به [illegible] باشند کقوله تعالی و انزلنا من المعصرات ماءً ثجاجا مستشزرات
سرایان تابیده شدها و بلند برداشته شدها ملمّة تشدید لام آنچه زمین را بآن هموار کنند ملامة
رسوائی متانة بتای دو نقطه استواری و انجیرستان ملازة پابستان مجلات سپرهادان مصافة
صوف‌دان مجرة کهکشان آسمان منخنة تنگ آهنگران مؤتفکات برگردیده و شهرهای قوم لوط
و بادها که وزیدنگاههای آنها مختلف باشند مساحقات زنان زناکننده مکاکة نغمه‌خوان ساریة
بادی که در شب جهد مغلة گوسفندی بازی که در یک سال دو بار زاید و وردی که بر شکم شتر پدید آید از
خوردن خاک و گیاه تر باهم مغاغة بنعام مقیت توانا و گواه و نگهبان و روزی دهنده و موقوت
شده بر چیزی منحاة کرم کنندها مبرداة سرد کنندها مخففات خنک کنندها مضربات دوخته شدها
محکمات استوار کرده شدها و استوار گفته شدها و سخنان متیقن المعنی کقوله تعالی منه آیات محکمات
متشابهات هم مانستها و سخنان مشکوک المعنی کقوله تعالی و اخر متشابهات مشتبهات مشکلها و پوشیدها
محالات دیک و آسیا و دلو و تیر و کار روان مجموع را گویند و محلتان دیگ و آسیا را گویند
ملمة حادثه دنیا ملمات جمع مجعة و مجعة احمق مجبعة بفتح میم و کسر جیم زن بیحیا مدة زمان و
مداد که بعلم گرفته شد باشند مدة ریم مادة اصل ترکیب و زیادة متصله بچیزی مائرة
بر دود مائدة خوانی که بر وطعام باشند مدینة شهر و کنیزک ممدود کشیده شده مردودة زن طلاق
داده شده و استره که بآن سر تراشند مقلاة تابه‌ای که در وی قلیه سازند مقلات بتای دراز از شتر
ماده که یکبار بزاید و دیگر هرگز آبستن نشود و زنی که بچه او نماند مقالیت جمع مسخرة سنگ گرم که بآن
آب را گرم کنند و آن آب را نجیرة گویند میزرة آهن پاره که بآن اندرون شتر فراخ کرده شود

تا نشانه آن هر زمین سپید شود مبنزره بموی یال اسپ و زین کوس اسپ و جامه سرخ که بر سران نشینند مو

زن فاجره مومسات جمع میغعه جایگه باز بان الفه گرفته باشد و انجا فرود آید رتب قصار که بر

جامه زند و چیزی که قصار جامه را بر سران نهد و کوبد و تنک آهنگران و سنگی که بان کارد تیز کنند

میقده جای آتش مهفهفه زن لاغر میان مصقله آلتی که بان پاک و صاف کنند شمشیر و کارد و مثال آن

مکه کعبه مله دین و شریعت مله بفتح میم خاکستر گرم و خاک گرم و کلیه که در و آتش یا خاکستر آ

و جاه ملیله گرمی تب منعات خدوک مجدبه سال تنک معیشته و سال قحط مهجه جان و خون هجمه

اول جوانی و حده جوانی محنة بلیة و آزمایش و اندوه و او مصدر هم آمده است مایة صد

مئات جمع ماویة بتشدید یا سنگ بلور و آئینه و نام زنی ماویة بتخفیف یا مرحمة منبذة

بذال منقوط بالش مبذله جامه که دایم آن را بکار دارند و هر چه دایم بکار داشته شود و جامه کهنه

منخنقه گلو گرفته شده مرده منردیة آنچه از جای بلند افتاده باشد و مرده مقاتلة بکسر تا کسانیکه

صلح کارزار کنندگان کنند مخلقة بیدستان ولغة بکسر میم چوبا که در زیر بار بستر میکنند و آنرا

برشت چارپا مینهند مواضنة آبا که بان ضربی شسته باشند موازة بتشدید واو رینکه حسبت [illegible]

سبک شد و آمد کند موماة بیابان فراخ و هموار موئنة باحتیاج معیشته و سختی و رنج و یک شق بار

و حاپن منزه مهنزه علین دشمنی میرة بیای دو نقطه تحتانی طعامی که برای عیال یا برای خود و خلقی

از جایی آرند و طعام زبون محت سخت مجحة و محجة راه راست ورزة [illegible] را

غیر منقوط پاره خمیر ورزة بضم میم مصیبة مرزة بفتح را و تشدید زای منقوط [illegible] زار

منارة جای بلند که اذان گفتن موذن آنجا باشد و آنچه چراغ بران نهند یعنی چراغ پایه مکرمة

بزرگی و بزرگواری و زمین نیکو گیاه من الحجاب مائزة و مانزة کار زنک و بزرگ مرادة خبک گ

ازا

بر دشمنی کردن با کسی مبحث کاوید گاه مباحث جمع و مباحث البقر جایی خالیست منفاث جنگالهای شیر

واو جمع مضغث است مبث زمینهای هامون نرم که کوه نباشد و آن جمع میثاء است میراث چیزیکه

از مرده باز مانده باشد موروث بمیراث برده شده نکث و مکث بضم و کسر میم درنگ و آهستگی

مکاثت آرمیده ملث اول تاریکی شب مغاث داروییست و آن پوست بیخ درختیست از صحرا

و مغوث گیاهیست که از باران انداخته باشند مغث بکسر غین منقوطه کشتی گرفتن

باب المیم مع الجیم من المصادر مرج و مراج آمیختن موج آشوب کردن آب و بهم برزدن

مردم مرج آمیختن مرج بسکون را در هم کشودن کقوله تعالی مرج البحرین یلتقیان و نیز گذاشتن ستور مرج

بفتح را ضیعیدن و پوسیده شدن و تباه شدن و آمیخته شدن و آشفته شدن مج آب از

دهن انداختن و چکیدن مسج شتاب رفتن و سر زدن اشتر کره بر پستان مادر در حالت شیر

خوردن مجج جماع کردن و جنبانیدن دلو در آب تا آب در وی شود ملج از پستان

شیر خوردن من غیر المصادر مجاج بضم میم با دو جیم آب دهن که از دهن چیزی بدر آمده باشد

و هرچه از دهن چیزی انداخته شده باشد مدمج هموار و صاف مزواج زنیکه بسیار شوی کند

و معاج زنیکه بیکجا قرار نگیرد معراج و معرج نردبان و بر رفتنگاهها یعنی جاهای بلند و آسمانها

مناهج جمع منهج و منهاج راه راست مهادج جمع مهداج شتر ماده آوازکننده برای بچه و شتر ماده

که بر بچه خود مهربان باشد و باد آوازکننده مهراج اسپ برفتار مهیاج هیجان کننده

که تو بطن خود بیاید کند منسج و مشیج آب و خمن بهم آمیخته و هرچه آمیخته باشد منسج جولاه که بران جامه

بافند و آنرا کارچوب گویند و موضع دست اسپ که نشیب آن باشد منسج بفتح میم میان کردن

و شانه اسب و کارگاه جولاهی منج تشدید جیم نیزه کوتاه منج نام شخصیست امنج دو جوال

وورنوردیده مندمج درهم رفته مدراج شتر بادهٔ نازاینده مزهج بزای معجمه وهمزه بعد از میم ام
وتشدید جیم خشمناک مدارج راهها واو جمع مدرجه است مدرج جامهٔ کهنه مصاج بمع ماج بالفتح
دانه ایست که از انفارسی ماش گویند منعج میل کردن گاه رو بطرف راست یا بطرف چپ
وزیبا گویند متعرج الوادی ملاج کرد اگرد دهن محلج تختهٔ چوب که بر سر آن حلاجی پنبه کنند
محلاج چوبی که بآن نان راهن کنند یعنی وزدنه ومیل آهنین که بآن حلاجی پشم کنند محضاج چوب
جامه کوب وچکی بزرگ من المحلب معناج آنکه لب یار کرشمه ونازکند منفنج پارسی معربست یعنی
شیرهٔ انگور پخته شده که سه بخش رفته باشد ویک بخش مانده معلهج مرد احمق واگر پدرش آزاد باشد
ومادرش کنیز مزج انگبین موزج موزه مالج ماله که بآن گل که بدیوار اندایند موج بعضی از آب
دریا که در حرکت باشد مزاج وممزوج آمیخته ومزاج بمعنی طبیعت وسرشت هم آمده است ماهج
شیر روشن غیر غلیظ مهج جان ملاهج جاهای تنگ مثلوج برف زده ومثلوج الفؤاد افسرده
دل مائج موج زننده ماج آب تلخ مفلج رستگاری یافته وفیروزی یافته منزعج
جنبنده منزج جنبانده وبرخیزاننده مفلج تشدید لام اندک وکسر که خود را القوی ولا به
باشد واز نشان نباشد ماج تشدید جیم آنکه آب از دهن او ریزد مرج زمینی پر گیاه
وچراگاه مرج فاسد شده وپوسیده وآشفته وآمیخته شده وجنبنده بیقرار مارج
آتش بی‌دود وزبانهٔ آتش مجاج میلی که در جراحت فرو برند وآنچه بآن زمین هموار کنند ودود سخت
خصومت وحجت کند مفرج بفتح را کشته شده نه در ده نه در شهر واگر اورا هیچ عاقله
از خویشان نباشد مفرج بکسر را مرغ بسیار فرّوج مرتاج قفل وهرچه در را بآن بندند
سا راههای تنگ وقفلها مراتج پس کلید که بآن در را بندند وبا کلید واکنند وزینکه

که از سه تو پوست دوخته باشند مِسزَه بکسر میم و تشدید زا آنچه در روی هر ورق از نویسند مثال مکتوب در بعضِ
مُوازه کاسه و جمع شدن گاه آب باران و آب سیل مَهوات تباهی کردن میان دره و پایین دو کوه
مَهواه بفتح ها و تای دراز جمع مهاه است مَهاة گاو وحشی و سنگ بلور و آفتاب [illegible]
[illegible] بضم میم آب منی نر که در رحم ماده باشد مَهوه باریک و روشن یعنی غیر غلیظ مَهریه
یکنوع شتر است مَنه نام زینب وانه نرمی و نام موضعی و نام شتر ماده شخصی که ابن مقبل
نام داشته است وَوَه مردی جرون لیکون را سنگ سفید و درخشنده که هر آن آتش بیرون آید
و کوهیست در مکه که آن را زیارت کنند واره زهره و تلخ مَهلکه و مَهلکه هلاک شدن گاه و بیابان
بمصدة و وقدة بها وَراطه موی افتاده ماکله و ماکله موضعی که از آن موضع کسی چیزی خورد یعنی موضعی که
خورد ناز از آن بیرون آید و جاها را هم گویند که در آن چیزی خورند و ظرف طعام که از آن
ظرف چیزی خورند ماروره دانه تلخ که بگندم آمیخته میشود منحه تباهی دراز پیه و درد شور ریزه را
گویند منحه تباهی کردن و گنجش مناحه جای نوحه کردن زنان منیحه شتر ماده یا گوسفند ماده که بکسی دهند
تا برای خود بدوشند و دیگر باز رستانند مدقه و مرضه جای کوب و هاون دسته و زنگ
و سنگی که بآن چیزی سایند و هر چه بآن چیزی کوبند وافه تشم برکنده و گیاه اندک
که برای ما چار زا گمیده شده باشد موقوده بدال غیر منقوطه برافروخته شده مَشیمه پرده
که بچه در آن باشد در شکم و با بچه از شکم بیرون آید موقوذه بذال معجمه بچوب کشته شده مکانه جای
کقوله تعالی و لو نشاء لمسخناهم علی مکانتهم و راه مکانات جمع مکنه توانگری مکنه بفتح میم و کسر
کاف خایه سوسمار مکنات جمع مَماره و مَموره زن نازک اندام مِرّه صفرا و سودا و قوه
و کمال عقل مریه آنچه که بر بیمار خواهند تا شفا یابد و افسون مَشاره مرز زمین که در [illegible] نشانند

وقطعه مزرعه که آنرا بفارسی کرد گویند منشرة ومشرة کیاه روی زمین و برگ درخت عضاه

محکورة زن فربه ساق مآثر خونها موازه نشیمن و موئی که از فرو افتاده باشد علبطة آب غلیظ که

در تک حوض باشد مُزّة بضم میم شراب ترش مَزّة بفتح میم شراب خوش لذت وهة بسفیدی محض

ماهیة مسته جاه بر آب مطلقة زن رها کرده شده مرت جای خالی و زمین بی گیاه و فرد بی یار و

مغالطة درشت کرده و او مشتق از غلظت است و استوار کرده شده مروت بتشدید رای مضمومه

نام رود در خانه است منقلة گران بار شده مسفنة بکسر سین تا نادی که خاک و گرد برانگیزد مطلّة

سایبان مظلة بکسر میم و تشدید لام خانه موئین بزرگ مسلّمة سلامت داده شده و گردن نهاده

و باور داشته شده موؤدة دختری که زنده در گور کرده شده باشد ونیة شعری که برای

مدح مرده گویند وزعة گوشت پاره و مقدار یکبار آشامیدن آب وزعة بکسر میم پاره پنبه و پاره پر

وزفة پاره جامه وزنة نام قبیله است وزبة تامی و افزونی مُسکة بضم میم بقیه خیر و نفع و جاه

سخت کل امسکة بکسر میم روغن تازه ماسکة نگاه دارنده مَسکة بفتح میم و سین دست ورنجن غیر نقره

مُسکة بضم میم و فتح سین بخیل مسجة کمان خوب و پاره نقره و کلاله موی مُدباة و

زمین پر ملخ مدبة بتشدید باز مینی که ملخ گیاه او را خورده باشد مفالقة گروه از میان و محل

ماتخة نام کمانگر است ماتخات کمانها که ساخته ماتخه کمانگر باشد مثلة عقوبت مثلات و مثلات

جمع میقات وقت وعده چیزی و موضع ماتیه زن رونده و شتر ماده بسیار بچه و زن بسیار

فرزند و متیجة بسیار و مال غیر ناطق که آن گاو و گوسفند و اسب و شتر و امثال آنست مضغة

و علیت مضغة گوشت پاره است مضاغة آنچه در دهن مانده باشد از طعام خاییده موخرة

بسکون واو پس کوهه زین و پس کوهه پالان شتر معیقة جاه ژرف و دور معدة عضو آدمی که

بطعام در ان الست بدو ابجا اول بهاء مضموم شود مغدة بغین منقوطه نازک مغتة ضرب بسیار کما تقال
لا مسعتة ولا متعتة ای لا قلیل ولا کثیر و در صحاح بمعنی ضرب اندک هم آمده است مبعة قومی و نشادی
و اول رفتار اسپ و اول جوانی و اول روز و نام صمغ درختیست که در روم میباشد کذا فی
الصحاح و اما الاطباء فیقولون میعة بکسر المیم مصلیة بتشدید لام سختی و حادثه زمانه مقطرة کنده که چوب بر
در پای محبوس نهند و مجمری که در و داروی خوشبو سوزانند متماوة آنکه بر جای عبادت کنند
میان و ندا خواری مناقة دکان و جامه که شب در ان خسپند مضوة سختی و کار مخوف مقمعة
مقود مقامع است که در باب المیم مع العین مبین است مالجه و مسیعة ماله که بدان گل بدیوار اندایند
ملطاة بمعنی ملطا است مغرة و مغرة گل سرخ یعنی طین الاحمر و باران بافایده را هم گویند محرضة
و محرضة ملیجی که اشنان در وی کنند منقلة شکسته از سر که استخوان شکسته باشد و استخوانهای
خود که پهلوی قحف است برداشته مغواة جاه که برای صید کنند کما یقول العرب من حفر مغواة لا
وقع فیها مغویات جمع مغوة بکسر عین غیر منقوطه زمین اندک گیاه مقلة تمام کلاره چشم از سیاهی و سفیدی
مقلة بفتح میم سنگریزه که در آب می افکنند تا قدر او را بدانند و نیز بدانند که هر یکی را مقدار آب
بر مسبدارند و این در وقت کمی باشد و مطلق سنگریزه را هم گویند مکلة و مکلة آب اندک که در میان چاه
باشد نه در کنارش مناة نام بتیست و منه بلند برداشتها و روان کرده شدها و کشتیهای بزرگ
بادبان برکرده لقوله تعالی و له الجوار المنشآت فی البحر کالاعلام و آفریدها و انشا کرده شدها
منشآت ابتدا کنندگان و بلند بردارندگان و آشکار شوندگان و روان کنندگان منشآت
واحد منشأة است مقسمات بیکو قسمت کنندگان و مراد مقسمات که در قرآن آمده است ملایکه اند علیهم السلام
مرسلات فرستاده شدها و بادها و مراد بمرسلات که در قرآن آمده است فرشتگانند علیهم السلام

موریات آتش زنندگان و آتش بدرارندگان از سنگ و اسپانکه سمها بر سنگ زنند و ازان
آتش بیرون آید مغیره اسب تیز و چست رفتار مغرات جمع کقوله تعالی والمغیرات صبحا متجاورات
همسایهای همدیگر و بهم نزدیک شدها معروشات بناکرده شدها و بلند برداشته شدها و سقف کرده شدها
و چفته کرده شدها ملاذه زکام ملاذ بمد الف جا در پناه گرفتن مملحه نمکدان ملاحه تشدید بنام نکنا
رنگ سفیدی که بسیاهی آمیخته باشد محته چیزیست از آهن مانند بیلک که در چکمهای خرد ف‍مارا
پای کنند مخده بالتشدید چیزی از آهن که باو زمین شکافند مثل بیل و کلنگ وقفه بالتشدید
رشوت مضاعفه زرهی که دو حلقه دو حلقه در هم بافته شده باشد مفاضه زره مفضاضه
زرنگه هر دو و جنس یکی شده باشد از کثرت مباشرت موضحه شکسته که بر استخوان رسیده باشد و
سفیدی استخوان پیدا شده مستنقه بفتح تا و قاف مخففتین پوستین در از آستین مسنه جوال
مصونه کاری که از آن ترسیده شود محسّه بکسر میم شانه که بر یال و دم اسب زنند و پلاس که بدان مالند
مخسه بفتح میم و سین غیر منقوطه و مخسه بشین منقوطه دبراد می مخمه جاروب مسدحه و مدعه
و مصمه بالتشدید ملوخیه طعامی که در و داروی ملوخیا کرده باشند مخاطه بخای منقوطه دارویست که
بفارسی سپستان گویند در اختیارات البدیعی ممقوت دشمن داشته شده منساة و منساه
بفتح نون و تشدید سین عصا و چوب دستی که بان شتر و گوسفند رانند مره یکبار مرات جمع مرورات
بیابان خالی مرورات جمع مره بضم میم نام شخصی موصوفه آراسته بجواهر و ... دو حلقه بافته ... و ...
شده و نشان کرده شده ماهیه و ماهیه حقیقت چیزی ماهیات جمع ملاوه و ملاوه و ملوه
و ملوه و ملوه و ملوه هنگام و زمان مکبه سرپوش و هرچه بر سر چیزی
فروکنند مطرقه چوبی که بر پشم زنند تا از هم جدا شود و پتک آهنگران ملقه زمین هموار و رمینه

هرگز ابدا نه درو دید انشود ملغة بکسر لام سنگ هموار ملائکه فرشتگان ملکة بضم هم پادشاهی
مملکة مقام پادشاهی مملکة ملک ساخته شده و تخمر ساخته شده و در خاطر داشته شده و هستی
وکردار با مملوک چنانکه گویند فلان حسن الملکة ای حسن الصنع مع مملوکه و فلان سیّئ الصنع مع مملوکه
ملکة بصورت ممات مرگ و مرگ گاه موتان و موات مرگ موات بفتح میم آنچه بیجان باشد زمینی که
با خداوند باشد میتة مرده و زمین فراب مسناة مرز زمین و بند اصطلخ یعنی بند اصطلخ ممیتة
مرده ممیت میراننده معاذة تعویذ و پناه آوردگاه مصنعة و مصنع جای آبگیر و عمارتی که برای آب
دادن کرده شده باشد و مانند حوض آبگیری که در و آب باران ایستد و قلعه و کوشک گاه مزجاة
اندک کقوله تعالی وجئنا ببضاعة مزجاة معقبات فرشتگان روز و شب که از عقب یکدیگر آیند و نگهبانان
و شتران ماده که در پس شتران که جمع شده باشند بگرد حوض ایستاده باشند بانتظار آب خوردن
و از پی آیندگان مسندة بدیوار برافراشته شده کقوله تعالی کانهم خشب مسندة مشکوة روزن فراخ
و چراغدان و قندیل مرمات پیکان کرد و سم گاو و گوسفند من الصحاح و تیر نشانه من الدستور
معضلات سختیها و کارهای سخت و کارهای فروبسته مشاطة بضم میم و تشدید شین آن زنیکه
شانه کند گیسوی کس را و زنیکه عروس آراید ماشطة و ماشجة شانه مطارة زمین بر طیر و جاده فراخ
... مستأکلة خورندگان مال مردم بناحق متغلبة بغضب و غلبه بدست فراگیرندگان چیزها را
مرجا آنچه بآن نان را پهن کنند و از او ترونه گویند مسحة بجیم شده ماله که بدان گل بر دیوار
مقناة و مقناة و مقنوة موضع سایه‌گاه که آفتاب بر آن نتابد مضحاة موضع آفتاب
که آفتاب بر آن تابد منمومات و منموکات بلند برداشته شده‌ها و آسمانها مسحنة آنچه بآن سنگ را
شکنند مسحنة بجای منقوط نیکنوع دیگ است مسحنة زنبیلی که بآن گل و خاک از جاده بر نمامات

منمومات ... بلند برداشته شده ... سر ده شده

منبجه بسکون سین مهران و او جمع شیخ است مشمعه بازی و مزاح مخرقه صنعة کاران مغرّب بتشدید
راکوسفند و شتری که او را مدتی بندند و نشستند تا شیر او پر شود و کوسفند و شتری را تا البته شده
تا شیر جمع شود مقاله گفتار مقالات جمع مُنبت رویند . و باننده منبّت بفتح نون و تشدید با
رویاننده و پرورنده مسکت خاموش کننده موقت وقت نهاده شده موقّت وقت پدید
کرده شده کقوله تعالی ان الصلوة کانت علی المومنین کتابا موقوتا مُثبت نویسنده باز
دارنده و ثابت کننده مثبّت بفتح تا و تشدید با برجا دارنده مصمت آکنده میان و آنچه میان
پوچ نباشد و اسب یکرنگ و دری که بسته باشد مُصمّت بفتح صاد و تشدید میم خاموش کرده شده
ملفت بازپس گرنده مُلتفت بازپس نگرسته شده مخه مغزهای استخوان و او جمع مخ است
ملحمه جنگگاه عظیم محروت بیخ الحذان کذا فی الصحاح مبهوت علیه متحیر از خود رفته و مرده و بیهوش
شده مقطع دستار باب المیم مع الثاء المصادر مکث و مکثت درنگ کردن و انتظار کشیدن
مکث تکسیر اول جنبانیدن و آشفته کردن کار مرث و موث و میث نان در آب تریه کردن
و خرما در آب جنبانیدن و چیزی در آب جنبانیدن و مرث بمعنی خاییدن کودک انگشت را
و دارو در آب دست برکردن هم آمده است ملث کسر الجرب زبان از کاری باز داشتن مُعث
عیب ناک کردن و در آب جنبانیدن و آهسته زدن مث روغن و چربی مالیدن و آب
بروان زدن خیک و دست بچیزی مالیدن تا پاک شود من غیر المصادر مدالث استاد گاه است
مؤنثه زنی که ماده زاید مثلّث سه کرده شده و سه یک کرده شده و شیره که پخته شده باشد
چندانکه ثلثان او رفته باشد و ثلثش باقی مانده مخثاث ضربیست از اهرم شمالیک که در جهار
خود خود را آبان بر کنند مخراث بجای معلمه چوب که آتش تنور را بان بر هم زنند مخنث مردی که چابک باشد

سرون اولاغ و در هم جوشیده باشند مهج مُهَج ایضا منشج بکسر میم و سکون شین منقوطه ترکو
پنه و کور و جنس معوج بضم عین غیر منقوطه تیز رفتار باب المیم مع الحاء من المصادر مفضح
عیب کردن و ناموس بردن منح بنون بخشیدن میح بیای دو نقطه تحتانی عطا کردن
و عطا خواستن و مسواک کردن و شفاعت کردن و فوا امیدن و بدست آب از چاه در ... کردن
[illegible] ب کم باشد و بچاه فرو رفتن تا دلو را آب پر کنند مدح و مدیح ستودن مرح
و فراح و مزاح ظرافت کردن مسح دست بسودن بچیزی و رفتن و بریدن و جماع کردن مصوح
بصاد غیر منقوطه ناپدید شدن و ویران و منقطع شدن و کهنه شدن و کوتاه شدن و
استوار شدن چیزی در خاک و رفتن ملح بفتح میم نمک باندازه کردن در طعام و بچه را شیر دادن
[illegible] چیزی دادن و بهره و بال طپیدن مرغ و ملاح از نمنین اضداد خوبست ملوح
نسور شدن مرح بغایت شادمانی نمودن و فرحی فوق الحد کردن مراح شادی رسانیدن مراح
فرح بافراط نمودن و تکبر کردن و فاسد شدن متح بتای دو نقطه فوقانی انداختن
و باواز و بر بدر دادن و آب از چاه برکشیدن و دراز شدن چیزی و دراز شدن
روز مج بتشدید جا کهنه شدن جامه مذح بفتح ذال منقوطه بهم و اکوفته شدن هر دو ران
در جین رفتن من غیر المصادر ملخ اسب رونشتر نرو هر چه نر باشد مخ بهم رزده
تخم مرغ ماح سفیدی تخم مرغ کذا فی الجبال و در دستور گوید بمعنی المخ مخ بفتح میم جامه کهنه ماح
زشتیها مصالح مصلحتها و پسندیدها مسالح گذرگاههای دشمن و جاهای ترس مقامح بضم
اول شتری که سر از آب بردارد و آب نخورد برای علتی مزح عود که مطربان نوازند مجدح
چوبست سه پهلو که بآن آرد و سبت را بچیزی آغشته کنند و نام ستاره ایست و آنکه داغ که اشتر

چوبکه در زیر رز انگور زنند وریح آنچه سخت آواز باشد مزیح حلال کرده شده مباح خون فصد مجدوح
و رز را از زمین بردارند مسطح بکسر میم ستون خیمه و چوب الاچیق و سنگ مسطح بفتح میم
موضعی که خرما یا گندم بران افشانند تا خشک شود ملاح اسبان نر و شتران نر و زنان که در شکم
بچه دارند و او جمع مُلْقِحه است بمعنی اول و جمع مُلْقَحه است بمعنی دوم ملاقیح بچهایی که در شکم مادر باشند
و او جمع ملقوحه است مطرح انداختنگاه مطارح جمع مطرح یعنی مَطْرَح است مطلح جای هلاک و بلای
انداختن منیح بخشش قمار که آنرا القضیب باشد مسفح تنبد بد حالت بنیز رفتار مسیح دوست و از بمعنی
عیسی را مسیح گویند و کردیدگاه و برنده و پاره نقره و آنچه بی سکه و عرق و سوده شده و
انگه پای بر هم گوید در رفتار و دروغ گوی و انگه او را یک چشم و ابرو نباشد و از بمعنی اندیست
که دجال را مسیح گویند مسوح داروییست که بچیزی مالند مسیاح انگه در زمین گردد و انگه سخن چینی
مردم کند مسایح جمع لکانهای خوب ز نقره پارها و کلالهای موی و او جمع مسیحه است منانح
جاهای بیرون آمدن عرق مفلح رستگاری یافته و فیروزی یافته مجاح تنبد بد جای اول در و نیکوی
و بد بدروغ بازی زننده مسامیح بخشندگان مسیح بلاد سر که بر شتر و استر اندازند مسوح
جمع ملواح چارپای زود تشنه شونده و مرغی که بدام بندند برای صید مرغ دیگر ملحاح بالان شتر که
دوش شتر را آکند و سخت الحاح کننده مفتاح چوب سرکج مانند چوگان مجارح روشنیهای آسمان
مصابیح بهین وضاح بکسر میم با ضاد معجمه سنگی که بآن استه خرما شکنند مشراح متوضی و آنانیک
کاه ماتح و متّوح بتای دو نقطه فوقانی آنکه آب از چاه برکشد و متّوح بمعنی دور هم آمده است متیاح
تنبد بد تا شب دراز و روز دراز را هم گویند و دراز کشیده مادح و مدّاح ستاینده
ممدوح ستوده مراح سخت نشاط کننده و خشم پرانک مروح اسب سخت نشاط کننده و

طماح

کمان خوب که تیر بدر برود مرح و مرح سخت خرمی و شادی کننده مصباح چراغ و قدحی که آن
در صباح شرب کنند . نبیذ باده که صباح خورند تا چون روز بلند شود بجا آرد و مصابیح جمع مصبح
انگه در صباح شرب کند ملح نمک و نمک ... بر زمین شده و نمه و طعام مالح شور ملاح
نمکبد یا لام کشتیبان ملاح بضم میم و تخفیف لام نمکین و خوش آینده ملاح بکسر میم جمع مفتاح
مناخ ... جمع مندح فراخ و جای فراخ متادح بیابانها و جاهای فراخ منتوح و ممناخ و محالج
تمر باده که در زمستان شیر بند مهر ماخ نخ بنده مناخ نخ بستنها واو جمع منخه بیت مقراح
مرد سخت شادی کننده و خرمی کننده مسفوح ریخته شده مزجح دور کننده مزحزح دور کرده شده
منفخ پاک کننده منفح پاک کرده شده منفصح بصاد مهمله دو خته شده باب المیم مع الخاء من
المصادر ملخ سخت رفتن و کردنکشی کردن و لب باز در کار باطل در شدن مصخ زدودن
و کشیدن و گرفتن مسخ از صورت مردمی بصورت دیگر دانیدن مرخ مالیدن مدح
زرک شدن من المجاز من غیر المصادر ملاخ چاپلوس و کردنکش مالخ گوشت بی لذه مسیخ
گوشت بیمزه و هرچه بیمزه باشد و طعام بی نمک و مرد بی نمک یعنی انکه در و ملاحتی نباشد
مطبخ جای چیزی پختن مطبوخ پخته شده مصرخ بفریاد رسنده مسدلاه بور ... مار که افتاده باشد
و پوست هرچه باشد و درخت خرما که خرمای آن سبز بوده نارسیده فرو ریزد مناخ
فرو آمدنگاه مورخ تاریخ گوینده و وقت چیزی پیدا کننده منتاخ آنچه بآن موی بر کنند
منفوخ فربه و در دمیده شده منفخ و منفاخ دم آهنگران و منفاخ نی و چیزها را هم گویند
مرخ نام درختی ... و چوب شیمین از آن دو چوب که بهمدیگر مالند تا آتش از آن بیرون آید
و آن را زنده هم گویند و چوب بالایین را عفار گویند و زند نیز گویند و مرخ کوهستانی

دست را نیز گویند که زند اسفل است **ودخ** مالیده و دارو است که بجائی مالند **مرخ** تیر دراز
که از احجار بر باشد و در دستور گوید که مریخ تیر نشانه است و مریخ نام ستاره هم باشد
که بفارسی آنرا بهرام گویند **شیانخ** بیران واو جمع شیخ است **مخ** دماغ و مغز استخوان و قابض
هر چیزی باب المیم مع الدال من المصادر **رد** گردانیدن و بازگردانیدن و قبول نا کردن
و باز کشتن و فایده دادن **ورود** عادت کردن و دایم بودن بر چیزی و نرم شدن
رد دارو بدست مالیدن و در آب جنبانیدن چیزی و نرم کردن و نرم شدن و مکیدن
رد بفتح را و تخفیف دال بارش شدن و از صدر گذشتن **ردود** گردانیدن و باز
گردانیدن و بدور کردن و قبول نکردن و این مصدر است بوزن مفعول **مد**
بتشدید دال کشیدن و گستردن و مدد کسی کردن و افزون کردن آب و افزون شدن
آب و در گمراهی فرو گذاشتن و آب دادن و آب آرد افتادن نشتر دادن و
مداد و دوات کردن و مهلت دادن و بلند شدن روز و دراز شدن چیزی **مدد**
یاری نمودن **مصد** مکیدن و جماع کردن و شیر خوردن **مکود** ایستادن **مجید** بزرگ دیدن
و او اجوف است و او غیر مصدر هم آمده است **میعاد** وعده کردن و او غیر مصدر هم آمده است
مید خواستن و خوردن از جای برای کسی یا برای عیال آوردن و ترش کردیدن و گرانیت
کردن ... کردن و از بمعنی اضطراب است قوله تعالی و القی فی الارض رواسی ان تمید بکم یعنی
کراهة ان تمید بکم ای تمیل بکم او لئلا تمید بکم کذا فی الکشاف **مهد** گسترانیدن و بستر
ساختن و جای گرفتن و مهیا کردن **مسد** نیک تافتن ریسمان و قوی خلقه گردانیدن **مورد**
فرو آمدن و اسم مکان هم آمده است **ماد** جنبیدن گیاه سیرابا و جنبیدن شاخ درخت

ازنازکی و میل کردن **مجد** بزرگوار شدن و بر علف دادن چارپا را چنانکه سیر شود و غلبه
کردن بر کسی بزرگواری **محمود** بسیری نزدیک شدن شتر **مجلود** چیت شدن و این مصدر است
بوزن مفعول **مقعد** نشستن و او غیر مصدر هم آمده است **معد** بعین غیر منقوطه رفتن و
ربودن **مغد** بغین منقوطه بناز و نازکی پروردن و پرورده شدن و شیر خوردن بچه شتر
و مکیدن و موی پیشانی اسب کندن تا موی سفید بر آید **مدد** نوجوان شدن و تازه شدن
نی غیر المصادر **مولود** زائیده شده و وقت زائیدن کسی و تاریخ وقت زائیدن کسی **مولد**
جای زائیدن کسی **میلاد** وقت زائیدن کسی **نکد** چیزهای شوم و او جمع انکد است **ملتحد**
پناه گاه **مدید** کشیده و طعامی از آرد و آب که شتر را دهند **مداد** سیاهی که بآن کتابت
کنند **مواد** مادها **مد** نوعیست از کیل و آن مقدار یک رطل و ثلث رطل است که چهار یک صاع است
موحد یکیک **مجتهد** اصل **مورد** راه و آب خورد گاه و حاضر شدن گاه و فرود آمدنگاه
موارد جمع **معلند** چاره و گزیر و چیز سطبر و محکم و سخت **منید** پرده دریده و عیب کننده
شنونده و دهنده **مقلد و مقالید** کلید **مقالید** جمع و قوله تعالی علیهم المقالید یعنی درها
بر ایشان بسته شد **مقلد** گردن **مقید** بند بر نهاده شده **محامد** ستایشها و خصلتهای نیک
و او جمع محمده است **محمد** ستوده و نام پیغمبر صلی الله علیه وسلم **محمود** و نام یکی طور
فیل است **وتد** نیرو رنده **مقعد** نشستنگاه و دبر و لب یار باشد که بر حلقه در اطلاق
کنند **معاقد** جمع **معقد** بندگاه **معاقد** جمع **مرشد** راه راست **مراشد** جمع **معضد** بازو بند و رست
در کش همه تیر و شمشیر و آنچه بآن درخت برند **معضاد** تیر و شمشیر و آنچه بآن درخت برند **وقد**
بکسر میم قدح بزرگ و چیزی که زنان لاغر سرون بر سرون بندند تا بزرگ نماید **وافد** جمع **وافید**

گوسفندی که در رستان و تابستان خیره هد **مجرد** برهنه **وود** بکسر میم بهبل و تیر وخ و آهن دهنه ا

لجام **معاد** سیخ آهنین یا چوبی که بآن آتش تنور را بهم برآرند **سعاد** اگه بدو اورد ری رسیده باشد

مادکیا گیاه نرم و نازک **ملکند** سخت **مصید** آنکه آن شکار کنند **مقود** لجام یا رسیما که وه ر

بندند آن بالا هنگ باشد **مید** غیر **مبرد** سوهان **محصد** داس و آن از زبان گیلک را که گویند **مخصد**

بضم میم استوار **محفود** مخدوم اصل **محفد** بکسر میم قدحی که بآن غله پیمایند **مذدود** بدا

بعد از میم زبان **وفد** بجیب و جایه کم بهیا **مقعد** بضم میم و د لنگ و پستان دختر که نو پیدا شده باشد

مصلاد شتر ماده که بسیار گزنده **مقرا** اگه طاقت سرما ندارد و اگه او را زود سرما در یابد و تیری که

از نشانه یا از هر چه باشد گذرنده باشد **مطاود** جایهای هلاکه و جایهای انداختن ضربی و هلاک کننده گان

مطرد تیره مسالاستور و نیزه کوتاه که برای وحوش اندازند من الصحاح **مقداد** مرد بر غضب **ملکه**

ضربکه بآن ضرب را گویند **ورصد** راه و چشم داشتگاه **و راصد** جمع **رصدا** گذرگاه و نگرستنگاه

بناهای بلند و بناکرده بگج **مدد** یاری و یاوری **مردود** بدور داشته شده **ممناد** اگه از و عطا خواسته باشند

مهد گهواره و زوجه را هم گویند بکنایه **مهاد** بستر و بمعنی بساط و قرارگاه هم آوهه است

کقوله تعالی الم نجعل الارض مهادا **مهدد** نام زنا **مجبد** و **ماجد** بزرگوار **مجدود** نیکبخت **ممرد**

بنای بلند و ساده و هموار **مراد** کردن **مُرید** و **مُرید** سخت کردنکش کننده و سخت از حد در گذرنده

مرید مردم کم خیر و مردم درشت و بدخو **میعاد** و **موعد** وقت وعده دادن **معاد** بازرفتگاه

و عالم الآخرة **معتقد** میانه رونده و میانجی کننده **مفقود** نایافت کرده شده **منضود** برهم نشانده

متناسد مرد ولیر مانند شیر **مکبود** اگه درد جگر دارد **ملبود** اگه درد معده دارد **مشود** بدحال

نو زن مؤمن کار رزرک و نیخت **موعد** نشستگاه جار با **مُد** کشش بسیار **مُدّ** النهار

جایگاه بلند مدّ البصر مقدار رسیدگاه نهایی چشم مسجد موضع معروف و سجده گاه مساجد
جمع معهد عهدگاه و فرود آمدگاه و منزل و ماوای مردم معهود قرار کرده شده و دانسته شده و
پیمان کرده و یاد داشته مجید کردنگاه مفد بفتح بدال زمین هموار و بیابان و ماهی
هر دو که پس از قفا منعقد بسته شده مرد بتشدید دال گوسفندی که شیر از پستان او آید پیش از
زائیدن و غضبناک و تیز شهوت بجاع و دریای پرموج ورد میوهٔ تازهٔ درخت اراک مرید
و خرمایی که در شیر آغشته شده باشد و شخص سرکش با ضیر و از حد درگذرنده مراد خواسته شده
و نام شخصی مزید خواهنده مرد امردان مارد از حد درگذرنده و سرکشی کننده و نام قلعهٔ است
[illegible] نام بلند کرده و استوار کرده و دراز کرده محضور بریده شده و چوب درو شده
و درخت پاک کرده شده از خار مشهود آنچه بر وی گواه شوند و روز عرفه معبود آنکه او را پرستند
مشهد حاضر شدنگاه مردم معاد سر کوه مجد سرخ و رنگ سیر کرده شده معد بعین غیر منقوط
تازه و سبز و شتاب رو و جست معد بفتح میم و عین و تشدید دال گوشت زیر شانه و زندگانی
درشت و دشوار یعنی زندگانی تنگ در انه و نام شخصی و جاربای سواری معند بسکون عین منقوطه نیز
ترش و صمغ سرخ و بسیار و نازک و بادنجان و کنده [illegible] که برای برکندن موی
تا موی سفید بر نیاید بر آنده باشد منفرد تنها ممد مداد در دوات کرده شده [illegible] دهنده
معد آماده کننده معَد آماده کرده شده مزید زیاده کرده شده و زیادتی مزود آنچه در [illegible] توشه
زاد کنند مزاود جمع مزاد و مزاید مزواد جیکها یکیاز سه لو پوست دوخته شده باشد و این هر دو جمع
مزادة اند مشاد [illegible] چیک روغن و چیک عسل مسد رشته درخت خرما کقوله تعالی حبل من مسد
و رنجبر و ریسمان رشته درخت خرما و ریسمان برگ درخت خرما را هم گویند و ریسمان نسیم [illegible] شتر و

وریسمانیکه از پوست شتر بافته باشند مسرد سوزن کفشگران وشتراجان و درفش اشکافان مسند

پشت بازداده شده و وام زاده وزمانه وخطی که قبیله حمیر نویسند مسند بتشدید نون بدیوار

برافراشته منجد ونو منخد نگاهی سقوط لاغر بکسر میم خشک کردگاه خرما و داشتنگاه

چارپایان مذ تکیه ده مساند جمع واد بتشدید دال بازگشتنگاه باب المیم مع الذال من المصادر

بلذ دروغ گفتن و نیزه زدن و در انداختن اسپ دست خود را در دویدن من نصر

نقذ نقفای سر منجذ مرد تجربه کرده نقذ زنیته کرده شده و مرد سبک هیئته معوذ تعویذ

فرو نشن من الدستور منبوذ انداخته شده و بچه که او را بر سر راه انداخته باشند منذ

ابتدای زمان و بمعنی فی هم آمده اند برای ظرفیت ملاذ و معاذ پناهگاه مطرمذ آنکه گوید و نکند ملاذ

بتشدید لام دروغگوی مجذوذ بریده شده مسجذ سنگی که بآن کارد و تیغ تیز کنند منشوذ

دستار مناذ جمع و در حدیث آمده است که أمَرَهُم أن یَمسَحُوا علی المَشاوِذِ والتَساخین

باب المیم مع الراء من المصادر مخر و مخور شکافتن کشتی آب را و روان شدن کشتی بر آب و

آب بر زمین روان کردن و شکافتن آب زمین را مطر باریدن و بارانیدن واو لازم و متعدی

آمده است مطور شتاب رفتن مکر بد سگالیدن وموی را رنگ کردن و فربه کردن مجر

بجیم فربه شدن میش که بچه در شکم چارپا باشد مجر تشنه شدن و گرانبار شدن گوسفند ماده

از بچه که در شکم اوست مزار زیارت کردن مسخر افسوس داشتن مور گردیدن و آشوب کردن
زیارتگاه

آب مصور ترش شدن شیر و غیران و گزیدن شیرخورنده زبان را از تیزی و ترشی من الدستور مغر

شتاب رفتن مقر کردن چیزی را کوفتن مقر بفتح قاف سخت تلخ شدن مهر و مهور بکسر تشدید

مهر کاوین زن کردن و استادکردن و زیرک شدن در کارها مسیر رفتن مار دشمنی کردن

دن

ونساد انگیختن میر طعام از جائی آوردن برای اهل وعیال یا برای فروختن وفایده دادن
ویر آهنگ کردن مذر بفتح ذال گندیده شدن وتباه شدن معر تنک موی و
وریزه شدن موی مزر بریدن چیزی وکشیدن ریسمان برای انداختن وکنایه از جماع کردن
انهٔ مدر اندودن زمین وحوض بگل وفرو ریختن باران مزر چشیدن میسر قمار باختن
میسور آسان شدن واو مصدرست بوزن مفعول معسور دشوار شدن واین مصدر است بوزن
مفعول واین از الفاظ شاذه است وغیر مصدر هم آمده است بمعنی عسر که صفت مشتبهه باشد مصر
بسر انگشتان درکشیدن وتمام شیر از پستان بیرون کشیدن مصیر گشتن من غیر المصادر میور
واپس داشته شده ومنزلی از منازل قمر مکمور خسته کرده شده مجور تیرچوخ که چوخ بران
گرد وچوبی که بان خمیر نان را پهن کنند وازان آورده گویند مجر اسب بالا از مصدر باز گشتنگاه
وبر آمدنگاه مهمر و مهمار سخت بیهوده گوی وبسیار گوی مطر تشدید را غضب در غیر محل
مشکور پسندیده وآزادی کرده وستوده وثواب داده معصفر گل کاجیره منر تشدید را
مرد پر جماع مئر و مئار جماع کرده شده مئر بکسر میم وفتح همزه وتخفیف را شمنها واو جمع مئرة است
مئر بفتح میم وکسر همزه سخت مئزر شلوار وفوطه ولنگوته مذاکیر ابراو او جمع ذکر است بغیر قیاس
مذکار مردی که از پشت او همیشه ولد ذکر حاصل شود وزنی که همیشه نر زاید نه ماده وانچه دایم
بچه نر زاید محرر نویسنده وآزاد کننده محرر نوشته شده وآزاد کرده شده منقار نوک مرغ
دانه چینی وآهنگی که در دهن آسیا میپاشند وانچه نجار بان چیزی را سوراخ کند منسر نوک مرغ گوشت
خوار ودندان و گله اسب که از صد تا دویست باشد من المائة ومقدمه لشکر یعنی قراول مقابر
جمع مقبر گورستان مقابر جمع واو مفرد مقبرة هم آمده است مخابر پنهان شدنگاهها

مسعر چوبی که بآن آتش برافروزند و برانگیزنده جنگ و چیزی دراز مسبار میلی که بجراحت فرو برند
تا قعر او را بدانند محضر سجل قاضی و کسی که غایب را بنیکی یاد کند و باز رفتنگاه آب محضر
اسب بسیار دونده مشوار بشین منقوطه میدان زلالی جاریا مغار غاری که در کوه میباشد
مستطیر پراکنده و پرانیده و فاش شده و آشکار شده مستمهر سخت مسجهر بلفید
مر و سخت غضب مشجر دراز و کوه بلند موج بوزن مؤمن دنباله چشم مواخر دنباله
چشم و روان شوندگان در آب و شکافندگان آب کقوله تعالی و تری الفلک فیه مواخر
ای جواری فی الماء و شقاق الماء و او جمع ماخره است من مخرة السفینة اذا جرت تشق الماء
مقمح گمانگر مجمر دیر منجره بفتح میم درختان منجر بکسر میم چوبی که جامه بران اندازند مشاجر
چوبهای هودج منسق نام قلعه ایست در بحرین منسر لب شتر مصدور آنکه سینه او را دردی
رسیده باشد مصدر مقدم داشته شده و شیر درنده و چیزی سخت سینه مجر لشکر بسیار
و ثقل مجور وام کرده مجر بفتح میم و کسر جیم گرداگرد شهر و ولایت و دیه و وام محاجر
جمع مجزر بکسر زای معجمه جای کشتن شتر مجازر جمع کقوله تعالی الفاروق وایاکم و هذه المجازر
فان لها ضراوة کضراوة الخمر مدحور دور کرده شده مهجور گذاشته شده و ناحق و بیهوده
کقوله تعالی ان قومی اتخذوا هذا القرآن مهجورا و شتر لاغر که سر او را بپایش بسته باشند مجمر
و مجمر آنچه جمره آتش درو کنند و داروی خوشبوی دران کنند تا بوی خوش کند مصطار
و مسطار بصاد و سین و بضم میم و کسر میم شراب ترش مسطور نوشته مسیطر و مصیطر
گماشته شده و تعهد کننده چیزی مسبر جامه که در و خطهای همچو دوال منذر بذال منقوطه
آنکه [illegible] در فوج شتر ماده کند تا بدانند که بچه او نرست یا ماده مدو بفتح میم [illegible]

دادن

وکردن بین الدستور وده تن وماحول آن معشار ده یک مشعر نشان حج وجامه از حواس خمسه
مشاعر جمع ومشعر الحرام نام کعبهٔ مبارکست یعنی مشعر محترم موانز و مناز موهای پایهای اسبان
وزین پوشها واینها جمع میثرة اند ومیاثر جامهای سرخ را هم گویند که بعضی عجم برای لباس
نشستن چون ساخته بودند معسکر لشکرگاه معسکر بکسر کاف لشکرکش وسازکنندهٔ لشکر مظفر فیروزی
داده شده منکر ناشایسته وناشناخته منکر بکسر کاف مسلم نگذارنده وباور ندارنده معشر
جامهٔ درشت وزشت بافته مقدار اندازه معسر و مقعر درویش موسر توانگر میاسیر
توانگران میاسیر توانگران واو جمع موسر است که در اصل میسر بوده است محتظر حظیره محتظر
بکسر ظا حظیره کننده وقول حق تعالی کهشیم المحتظر بفتح ظا وکسر ظا خوانده اند مختبر آزمودنگاه
محسور درحسرت افتاده وبریده شده از نفقه وخیر وغیر آن وبرهنه کرده شده وماندهشده
مبصر روشن شونده ودیده ورکرداننده وبیننده و... تندبید از یمان ویکبار
وتار جمع وتر نام قبیله است از قبایل بنی اسد باور سنگ رخام وزار نام شخصی و
بلخ ونام شخصی ونام دارویست وزار صفرا مُر بسکون را فعل امر است یعنی بفرما مهر
کابین زن مُهر بضم میم کره اسب واستخوانی که در بالای سینهٔ اسب میباشد ونشان مهار
جمع مهر بضم میم وفتح ها اسب کرهای ماده واو جمع مهره است ممهر اسب ... دار ماهر
کسی که بغایت استاد باشد درکاری مور خاکی که آنرا باد بر میدارد وبکردانند مور ...ده و
موج آب مار گذرنده ممرور گذشته وآنکه صفرا برو غالب شده باشد مفخر نازش گاه
مفاخر جمع مستحر شتاب گذرنده وشهر گشاده مفطر بیچاره شده مغفر زین کهنه
وزینی که پشت اسپ را ریش کند وشتر نر متبر هلاک کرده شده مستمر استوار وروان

و مطار پراکنده منتشر یوم نحشر بس نحشر یوم تعالی حق قول است اندر معنی بدین و سنده اوار را وهمه

نای که مینوازند مزامیر جمع مزمر بربط یعنی عود که مینوازند میسور آسان معسور دشوار

و میسور و معسور هر دو صفت مشبهه اند بوزن مفعول و از لغات شاذه است بمذهب

سیبویه فاما بمذهب غیر سیبویه مصدر اند بوزن مفعول و بدین معنی هم از لغات شاذه

مستشار کسی که با وی مشورت کنند مستشیر فربه و آنکه با کسی مشورت کند و شتر نری که شتر آبستن

از غیر آبستن داند مقشر بریده و پوست برکنده و برکنده شده معشر گروه معاشر جمع

قمار منجر اگر شتر را سخت رانند و سنگ گرم کرده منجار نام ... بیت

منجار مرد نیک بخشنده و آنکه شترهای فربه کشد در ضیافت معبار آلت راست کردن

زار و کباب و غیر آن مبنار کندوی بس انگبین مشتار لاک و نشتران که انگبین که از مشتار گیرند

و درو کنند مشور چوبکی است که بانش تا ز عسل میبانند مشاور جمع مشتار و مبنار و منبر و منبر

لده معذار پرده و پوشش معاذیر جمع معذر کقوله تعالی ولو القی معاذیره ای ارخی ستوره

و معاذیر یعنی معذر تنها هم آمده است مکثار لب بارگوی ممطر باران بارانده ممطر

جامه بارانی مفطر روزه گشاینده مفاطر جمع ماطر شیر ترش زبان گزنده و مهمار و مهمار

منبر لب بارگوی منبر جای بلند که بر آنجا واعظ و خطیب وعظ و خطبه گویند مغفر کریزگاه

مسرور شادمانی مستور پوشیده و بمعنی اسم فاعل هم آمده است یعنی پوشاننده کقوله تعالی

حجابا مستورا یعنی ساترا و کقوله تعالی وعده کان ماتیا ای آتیا کذا فی الصحاح و میتاید که

مستورا انجا هم یعنی پوشیده باشد و تقدیر مستور به و ماتی بمعنی آورده شده باشد

و ... ریاقی به وبر آنتی که بر بیمار خوانند تا شفا یابد و مرد قوی و شتر ... بیمار

مزار

نازک و دراز مرایر جمع معمور آبادان کرده شده مسجور پر کرده شده و تابانیده و گرم کرده
شده مغفر خود معصر دختری که او را ابتدای بلوغ و حیض باشد معز مرد اندک موی
و مرد موی ریزیده مقر بغایت تلخ و داروی صبر را هم گویند ماکر و مکار بدسگال
مکر بدسگالی و گل سرخ یعنی طین احمر و یکنوع درخت مکور بضم میم جمع و یکنوع درخت
مکره خشکابه مهرز آنکه او را فریفته شود در هر چیزی و زیان رسانیده معتر آنکه احتیاج
بچیزی خواستن داشته باشد و روی آن پیدا نشده باشد که سوال کند کقوله تعالی واطعموا القانع و
المعتر مِقْوَر بکسر میم و فتح قاف کلنگ که بآن سنگ را سوراخ کنند و تبر بزرگ منقر
بضم میم و قاف چاه خورد تنگ سر مشمقر و مضمقر روز بغایت گرم مامور فرموده شده و غلبه کرده
مختصر کوتاه کرده شده   پنهان کرده شده ماخور موضعی که در آن شراب فروشند و مجلس فاسقان
مدر گل و کلوخ و شهر و شهرها و نشیبهٔ زمین و بمعنی دوم جمع مدره است میزر نوعی از شراب
کاورس یا شرابی که از جو سازند مزبر قلم مزار زیارتگاه و چیزی دراز مزیر سخت دل و قوی
مصر شهر و حد میان دو چیز و حاجز بین الشیئین مصور جمع مصر بفتح میم بقیهٔ شیر مادر نام زنی است
که بغایت بخیل بوده است مادر بازدارنده و حیوان اندک شیر مصفار زرد گونه مصیر بازگردشگاه
و روده و بمعنی مصدر هم آمده است مطمر رشتهٔ بنایان که برای طرح عمارت   مصور
بز ماده بی شیر و شتر ماده که شیر او باهستگی و اندک اندک بیرون آید مطر و مدرار باران   مطر
باران بارنده مستمطر جوینده چیزی مستمطر بفتح طا موضع آشکارا مقر و مستقر آرام گرفتنگاه مقر
اقرار کننده منخر   بینی است و سیب مآثر کارهای نیک و او جمع مآثره است منظر دیدنگاه
مزر   رنگ کرده شده و شیر درنده گلگون مسعار چوبی که بآن آتش برافروزند مسمار

منج آهنین مسامیر جمع مسکیر آنکه بر سنگ خورد یعنی بر شراب فرا خورد مسنوز تکیه بالش از پوست منخ
بفتح میم وکسر خا و منخز بکسر میم و خا و منخور بضم میم و خا سوراخ بینی مایر فایده دهنده وخواری رساننده
و آنکه طعام از برای عیال از جائی آرد میار جمع مایر فایده و بدی وخواری مضمار میدان و اسپ میان
باریک وجایگه حیوان را در آن دارند و فربه کنند و همان مقدار زمین را که حیوان را دارند و
هم مضمار گویند مخبر از ما نشگاه مجرور مرد بدریده شاغه و نکوهی کرده شده محذور نوشته و از آن
کرده و کریم شده و کرم مزاج مغذور بذال منقوط آنکه مردم از و اجتناب کنند محظور حرام کرده شده ممو
شیر ترش و حضر تلخ باب المیم مع الزاء من المصادر مز آهسته بچنگال گرفتن و بریدن و داشتن
و خمیر کردن و قرص خمیر کردن معز سخت شدن زمین مز مکیدن میز جدا وا کردن مز
افزون شدن من غیر المصادر وزغ موی خورد که در شیب موی بزرگ بر میان باشد معوز بکسر میم و فتح واو
جامه کهنه معاوز جمع معوز بضم میم و کسر واو درویش موز اشاره کرده شده موز اشاره
کننده موخ کوتاه کرده شده موز از حد بگذرانیده شده موز جدا وا کننده موز جدا کرده شده
ماعز بز و پوست بز معاز تشدید عین صاحب بز معز بز و بزان و بمعنی اخیر جمع ماعز است
همو رکب کر جمع راکب است معیز هم جمع ماعز است ملز مرد سخت خصومت مبارز دلیر مبرز
رسید نگاه و مز تشدید زا ابریخ زار مفاز جای رستگاری و جای هلاکت و این از لغات الاضداد است
مفاوز بیابانها و او جمع مفازه باشد مجاز راه و لفظی که در غیر معنی موضوع له خود مستعمل باشد مجاز
رسوائی ملاجز جاهای تنگ مجز آلته درودیان یعنی داس مز بکسر میم افزون مارز پناه گاه
مز بضم میم ترش و شیرین یعنی میخوش مهمز مخفف و مهمز آهن تیز که در پس پاشنه موزه
میکنند برای راندن اسپ مهماز جمع مغمز عیب مغایز جمع ممتاز و متمیز از اقران جدا وا شده

زیادتی فضل و هنر ممیز اگر تنبک را از بد جدا کنند نوک جائی دهنیانه چیزی معوز تهمت نهاده شده مجاز

بزرک سرون متجاز هاون که دران چیزی کوبند مسارز بدحلق باب المیم مع السین من المصادر مس

بسودن و جماع کردن و رسیدن و دیوانکی یافتن مسیس بسودن مساس و مِساس بهم بکر بسودن

و جماع کردن ماس افسانه کردن مکس و مکاس مکیس کردن در بیع و خیانت کردن و نقصان

کردن بها و جمع کردن خراج و خراج کرفتن و باج کرفتن نبس واهیدن ولس بدست مالیدن چیزیرا

زود تاب ضیا تابنده چیزیرا و بچنکال زدن و خاییدن کودک انکشت را امراس بانکی شنیدن

مراد ... از کاری رنج دیدن من الدستور و درمان کردن من الصحاح ورس بفتح را از مجرای خورد

... شدن ریسمان بسبب کره و کره بر رسن افتادن و سخت کار دشوار شدن مرد موس

سر تراشیدن معس جماع کردن و مالیدن و لیری کردن و نیزه زدن مغس بغین منقوط در

کردن روده و نیزه زدن مقس بفتح قاف دل بهم برآمده شدن ملس خایه بیرون کشیدن

و سخت راندن مَلَس بفتح لام بهم آمیخته شدن سفیدی و سیاهی و روشنی و تاریکی کقولهم

اتیته ملس الظلام ای حین اختلاط الظلام من غیر المصادر ممسوس دیوانه یعنی کسی که ضعفی باو رسیده باشد

مولس آنکه از هر که میانه باشند در خوشی و شوری و آنکه در دست زده باشند مس دیوانکی

مکس ده یک و خراج مال ماکس ده یکستان و جامع آن و باج کیر مکوبس نام یکنوع تربیت

منولس طره که کمان در وی نهند و ریسمانی که بآن اسپان را جمع دارند و چنین سباق مهراس سنگ

میانه کاواک که در وی چیزی کوبند و نیز سخت معارنس جمع منقوس کمان دار منوباش از جهت

مقربس عماریها که بآن نقش کرده باشند ماند قناس الحیل که آن چیز کو مرنس نقش را امقرنس کویند

سقباس ... ماس مطلب و مراد عرمس و حادثه زمانه و چیز سخت و چیز ساده و هموار

مالس بوزن مال مرد حبت و سبک و مردی که سخن همچکس ۵ س مرس ریسمان مَعطس و مُعطس
بینی مدعاس راه مدعس نیزه مداعیس جمع مدعس بتشدید دال کله آتش و تنور مرداس سنگی که بچاه اندازند
تا دانسته شود که آب درست یا نه رجاس سنگی که بر سر ریسمان بندند و بچاه فرو فرستند تا اگر
بر آید دانسته که چه مقدار است منحوس نامبارک و شوم و بدبخت منخوس بجای ... حوط نیز گرکین منهور بردندانگ گو
منفوس کودک نوزاده ناف بریده مرس مردی که سخت در مان چیزی کند و مردی که سخت کارزار
کند منغس چیزی که نفس بر بهانه اندوه ستور و مال بسیار من الصحاح مجلس جای نشستن مجالس جمع مونس خوگر شونده
و همدم و آرام دهنده منغطس نفس منقوط مرد ستمکار و گردنکش منتاش عوض خواسته شده مهد
نگونسار کرده مجوس پرستندگان مهر و ماه یعنی گبران و او جمع مجوسی است معاس دلیر و آنکه بشمر و باشد
در جنگ مکیس در جنگ از ان چوب پالان نیز گویند مالیس معنید ملدس و ملطس و ملطاس
سنگ بزرگ که بان استخوان و ماخورد کنند و نیز سخت جامع ملادس و ملاطس جمع مهندس اندازه کننده و
نگاه دانا محروس نگاه داشته مناص اگر داخل سیر و راز باشد مغنطیس و مغناطیس یعنی سنگ آهن ربا
واین یونانی معرب است مدروس و مندرس ناپدید شده و جامه کهنه شده مدارس جاهای درس گفتن باب المیم مع الشین
من المصادر مرش بعضی شیر شتر دوشیدن و بعضی در بستان او گذاشتن و سر استخوان نرم را خاییدن
و گزیدن ... تازه بعد از وی دوست در چیزی درشت مالیدن تا چرک از و برود و بمندیل دست
مالیدن و بچیزی دست مالیدن تا آن چیز پاک شود و چیزی در آب جنبانیدن مدش کم گوشت شدن
دست و نرم پا شدن دست محش سوزانیدن و خراشیدن مغش بعضی شیر دوشیدن و بعضی
گذاشتن و بعضی چیز گفتن و بعضی پنهان داشتن و آمیختن چیزی بچیزی ورش ... پوست باخن و
خراشیدن معاش و معیش زندگانی کردن مغش زلیتن من غیر المصادر منتاش بضم تیم زنی ...

ولفی

نفس وطبیعه وسرهای استخوان نرم که توان خائیدن مشمش ومشمش زردالو ماش دانه ایست معروف

ودر آش کنند مرزنگوش گیاهیست که انرا اسمنسو گویند واو معربست چه در اصل مرزنگوش بوده مرزنگوش

نکوش و بعضی گویند زعفرانست منفوش واجیده شده کقوله تعالی کالعهن المنفوش منقاش انچه بان

موی ازروی بر میکنند مجش نیز هم آسیائی که بدست میگردانند معاش اسباب زندگانی واو

جمع معیشه است معاش ومعیش انچه بان زندگانی کنند وزندگانی کردن واینها مصدر هم امده است

ومعاش دنیارا هم گویند وزندگانی را هم گویند مدهوش حیران کرده شده مخمش بضم میم سوخته

بفتح میم درخت مخاش بکسر میم گروه جمع شده واز هر قبیله وطائفه مختلفه مخابش بند بدسیلی

جمع محنته ست یعنی دبرها محش جنبش زارها وانچه جنبش دران کنند ومیزی اهنین که اتش را

بان جمع کنند ومرد شجاع که لشکر را در جنبش ارد وعش ووعش نوعیست از کبوتر ملتاش نشر

اواز کننده که نو باواز در امده باشد مجاوش بال دام مشیش استخوان بر امده نشوش وستاره

ستوخش رسنده ورش زمینی که گسسته ورفته شده باشد بواسطه بسیاری باران منوش جامه

خواب دران مغارش جمع وکریم المغارش انکه با زنان بزرگوار تزوج کند باب المیم مع الصاد المهمله

موص شستن محبص بگردیدن از چیزی وستکاری یافتن واین اجوفست وغیر مصدر

هم امده است محص سخت دویدن وپاک وخالص گردانیدن زر بگداز وپاک بودن چیزی از عیب

وجنبیدن دست وپای مذبوح ملص نازک شدن ولغزان شدن چیزی چنانکه بدست نایستد مفیص

بگردیدن از چیزی واو غیر مصدر هم امده است مص مکیدن مرص خراشیدن وسوراخ کردن

پوست بناخن مـ... خرامان رفتن معص رگ ویا یا در هم پیچیده شدن چنانکه پا بدرد اید ودرد مغص

... راه رفتن مانند مقید ملص گریختن وواپس ایستادن کقوله تعالی ولات حین مناص

ومنشاش

در وکردن و رزووده و تحشیش کردن ناف من غیر المصادر مقصوص مرغ بال باز پس برده و رصین طیران
مخاص دوست پاک پدریا شصوص مصوص نوعی از طعام مصامص اسپی که ترکیب مفاصل او سخت باشد
موض و مواص مقراض نقره بر منمص و منماص منقاش که بآن موی برکنند منقص پیکان بهن دراز
مناقص جمع مقبص ریسمانیکه بآن هر دو دست اسپ و شتر را ... زرو قت دو شیدن
مقراض مقلاص شتری که در تابستان فربه باشد مخص شتران نیک سپندیده و برگزیده مناص و
مباص و منبص گریزگاه ملخص بیان کرده شده و کوتاه کرده شده و روشن کرده شده مصاص
اصل و خالص چیزی و نام گیاهیست محص ریسمان نرم و زه کمان نرم مفیص باز گر ... و بنا گاه
و نشر سخت و محکم محوص محکم محمض دایره بریان کرده مصوص استوار بر آورده شده مرص
محکم کرده شده و قایم کرده شده باب المیم مع الصاد من المصادر مخاض درد زه شدن پیدا
کردن مخض جنبیدن بچه در شکم بوقت زائیدن و جنبانیدن مشک ماست برای دوغ گرفتن
مرض بیمار شدن و سست نظر شدن خشم از نگریستن بسیار و نفاق داشتن و تنگ داشتن
معض سخت خشم گرفتن مض و مضض و مضیض بدرد آوردن جراحت کسی را و سوختن اندوه یا
خشم یا مصیبت دلرا محض دوستی خالص داشتن و آب دادن و شیر خالص بخورد کسی دادن محیض
با تمام شدن ... بیدا شدن حیض من غیر المصادر و لبض بیمار ممراض انکه بر بیمار شود مض بکسر میم و
فتح ضه ... بگیه اقرار بحق کردن و اسم فعل است و یا ماضی مکسور الفا بغیر قیاس مبغوض
دشمن داشته شده مخطوض و منهض شکسته و کوفته مهیض شکستن استخوان بعد از وا بستن
محض صرف و خالص چیزی و شیر خالص که در وآب نکرده باشند ماحض صاحب شیر خالص
معرض بفتح میم و کسر را تنگ گاه شتر مغروض یعنی منقوطه آب باران معراض یعنی عد بقیه ...

معرّض بیدا باشند نگاه و محل حادث شدن و جامه که در ان جلوه دهند کنیزا را و مردم عرض کنند معاریض

سخنهای بکنایه و پوشیده یعنی غیر صریح و مخاض چوبی که بآن جامه گویند در وقت شستن و جابه شستن گاه

آن چیزی شوینده واخیض جمع واقض مجاری آب دریابان معراض جامه بر معاریض جمع مخیض

و مخوض کوزه مخض و مخاض [illegible] یت که ماست در و کنند وجنبانند تا روغن بگیرند مخاض هر دو زاینده

تران آبستن و بمعنی اشتر حمیر است که از لفظ او واحد نیامده است و بمعنی گذرگاههای آب هم

آمده است و بمعنی جمع مخاضه است واجوفست نه صحیح و بچه شتر که یکساله شده باشند و با در دوم سال

در این مخاض گویند مخاوض گذرگاههای آب رود و او جمع مخاضه است ماخض

آبستنی که زه داشته باشند مخیض بتشدید خا جمع مابض خم زانو و رنق دست مابض جمع

مضض درد مصیبت مض بتشدید ضاد کرم یعنی حار مض بکسر ضاد و میم کلمه نفی است بمعنی لا مجهض

شتری که بچه ساقط کند مجهاض چوبی که شراب رانان بر هم زنند مقبض دسته چیزی مغمض زمین ناهموار

و هموار و سخن مشکل و دور از فهم مغامض جمع مستفیض چو بنده که ضرر و فاش شده از ضرر و قصه و فراخ

ب بار مفوض واگذاشته شده مفوض انکه کار بکسی باز گذارد منبض آلة پنبه زدن منابض جمع

محبض آلة پنبه زدن محبض بفتح میم چوبی که باکند و بکس انگبین مبیانند محابض جمع محبض و محبض

هر دو باشند منقض انچه بآن غله بر باد دهند تا پاک شود و بعجمی شنه گویند باب المیم مع الطاء المصادر

مرط موی از تن برکندن مشط بشین منقوطه شانه کردن موی مسط بسین غیر منقوطه فرو ریزیدن

چیزی از جای و بدست بیرون آوردن آب منی از فرج مادیان مسقط افتادن ملط همه موی ابرو فند

و کم موی شدن [illegible] بسکون لام کهگل ملاط برآوردن دیوار مط کشیدن و بیرون گذشتن تیراز

چیزی و آب بیرون انداختن و منی پاک کردن معط برکنده موی شدن و موی برکندن مغط بسکون

عین منقوط کشیدن من المجمل **سفوط** لاغر شدن **سقط** بر زمین زدن کوی و مثل ان تا جبر برجهد گرفته شود

من المجمل من غیر المصادر **سنوط** بجری زراو بخته شده **مربوط** بجیزی وابسته **مطایط** با جالهای جاربایان

که در زمین واقع شود و آبهایی که بگل آمیخته باشند واو جمع مطیطه است من المجمل **منشراط** و **منشرط** نشتر

وانچه بان عضو را سوراخ کنند و بشکافند **ملطاط** کناره دریا و کنار رودخانه واسیای عصاران و

بنجا و که درمیان سیر نشتر باشد و شکسته سرکه بدماغ رسیده باشد **مخراط** ماری که همه ساله پوست انداز

وگوسفند یا نشتری که عادة او آن باشد که از پستان او شیر پاره پاره افتد **مخاریط** جمع **ملیط**

موی بچه که در شکم باشد **مخروط** تراشیده و تراشیده و پوست واکرده و مخروط اللحیه دراز ریش

و مخروط الوجه دراز روی **مخراط** شتر یا گوسفندی که از پستان او شیر پاره پاره افتد بواسطه عارض

شدن علة تَوَرُّط **مستقط** بکسر قاف افتادنگاه و مسقط الراس الجاکه بچه از شکم مادر بر زمین افتد **مسعط**

ظرفی که سعوط در و کنند **متغوط** تشدید بطا سطبر و مرد خشمناک **ماسط** آب تلخ و شور و نام گیاهیست

تلخ و شور **مشط** بضم میم و سکون شین معجمه شانه که بر موکنند و استخوان شانه تن و استخوانهای پشت پای

و نام گیاهیست که ان را مشط الذیب هم گویند **مخیط** سوزن **مخاط** آب بینی **منقاره** منس رو

مسقط انداز نده و خطا کننده و سخن و در کتابت **مساقط** شاعهای بد وزن بود و او جمع سقطاتست

علاء الدین الله کاتبی **متخمط** متکبر و غضب کننده و موج زننده و شتر آواز کننده **مرط** شلوار الشمس

و شلوار گجین **مروط** جمع **مارونه** دباغت کرده شده بچوب ارطی **مرة** بضم میم و راء ستبرای بر

جمع **مرط** بسکون راء تیرهای بی پر و مردم کم ریش و دزدان و او جمع امرط است **مسیط**

آب تیره که در حوضها و آبگیرها مانده باشد **مسقط** آنچه بر دوال زین او بخته شده باشد و رسولی که

او را جواب داده نشود و حکم روان و شعری که هر بیت ان بر سه قافیه یا زیاده از ان باشد

مخطط چو آنکه موی ریش بر آورده باشد و آنچه در وخط باشد مخط و مخاط چوب خط کش مطط آب غلیظ
در رنگ حوض مانده باشد مغط بمعنی غیر منقوط موی رخیتها و کان موی رخیته و دزدان و او جمع
ان نیست ماقوط کنکبا ماقط بسکون همزه بوزن مفعل جنک گاه مأقط بوزن فاعل فال گیری
بسنک بودن فال گیر و نوعیست از ریسمان و شتر بر پای ایستاده که جنبیدن نتواند از غایت
...ی سلاط دندانه کلید مسالیط جمع کفچلیز مقاط رسن سخت تافته ملط دزد و آنکه نسب او را
ندانند ملاط بکسر میم پهلو و کلی که بآن خشت و سنک بر دیوار بر آرند و آنرا ملاط هر دو بازوی
... میاط سختی کما یقال وقع القوم فی میاط ای فی شدة ملطوط سیبری که زروی در
افتاده باشند مشاط شستری که زود فربه شود مشایط جمع باب المیم مع الظاء من المصادر مشط
...ار در رفته شدن مظاظ دشمنی کردن و بدی کردن و او از باب مفاعله است من غیر المصادر
محفوظ نگاه داشته شده و یاد داشته محظوظ بهره مند شده و صاحب بخت ملفوظ بزبان در آورده
شده و انداخته شده مواعظ پندها و او جمع موعظه است مظ نار تری ملظ و ملظاظ مبالغه کننده
منعوظ پند پذیرنده متیقظ بیدار متغاظ خشم گیرنده و در خشم شده باب المیم مع العین من المصادر میع
روان شدن و گداخته شدن و روشن شدن موضع نهادن و او غیر مصدر هم آمده است متع و متوع
بلند بر آمدن آفتاب و دراز شدن و برخوردار شدن متاع برخورداری گرفتن مزوع
برای معجمه زود گذشتن منع باز داشتن و بخیلی نمودن مثع بثای سه نقطه بدر رفتن من الکجاب مطع
رفتن و خوردن مطلع و مطلع بر آمدن و اینها غیر مصدر هم آمده اند مجع خوردن خرمای با شیر آغشته مذع
بعضی خبر گفتن و بعضی را پنهان داشتن و آشکار کردن راز و دروغ گفتن و بول انداختن ودع بسیار گیاه
شدن زمین مشع بشین معجمه سخت خوردن و ربودن و در وشیدن و کسب روزی کردن و فراهم آوردن

مسواط

مصوع واپس رفتن شیر ترش مصع و مصاع شمشیر زدن و زخم جستن برق و شتابیدن و رفتن و واپس
رفتن و درخشیدن و جنبانیدن دم و دنبال و آب سر در پستان شتر زدن و بچه انداختن
مقع آشامیدن و شیر خوردن و سخت زدن و چیزی بر کسی انداختن و کسی را در بدی انداختن
ملع شتابانیدن و شتاب کسی را بدان خواستن [...] من غیر المصادر موضع [...]
مواضع جمع موضع نهاده شده و زاییده شده مجیع خرمای بشیر آغشته مریع آبدان [...]
فراخ ملاع و ملیع زمینی که درو گیاه نباشد و شتر چست رفتار مدامع گنجهای چشمان که بطرف
بینی است ملیع بیابان بی گیاه و چست و چالاک و شتاب رفتار منزع [...]
تیر متاع رخت و ما یحتاج خانه و آنچه بآن برخورداری گیرند و برخورداری اندک و چیزی اندک
و زبون و فانی کقوله تعالی و ما الحیوة الدنیا فی الآخرة الا متاع متاع بضم میم فی متبع [...]
کننده مهزع آنچه بآن چیزی را کوبند مهروع دیوانه مصروع مهطع شتابنده و نشر کردن فرو انداخته
مهجع بکسر میم مرد احمق غافل میدع جامه کهنه مواضع جمع موضع افتادنگاه مواقع جمع مستودع زنهارگاه
و زنهار خواسته و امانت گاه و قوله تعالی یعلم مستقرها و مستودعها و مراد مستودع اینجا
گور است و مراد مستقر رحم مایع گداخته و روان مانع و منوع و مناع باز دارنده مناع
بکسر عین اسم فعل است بمعنی امنع یعنی باز دار مذرع بفتح ذال منقوطه و کسر رای غیر منقوطه
باران که مقدار یک ارش سیم بزمین فرو برد مذرع بفتح را آنکه مادرش اشرف باشد از پدرش
موانع بازدارندگان و او جمع مانعه است مع با واو دایم الاضافه است چنانکه گویند البرکة
مع الحرکة مقمع زنگیه مال خود بکسی ندهد منیع استوار و عزیز مسمع بکسر میم [...] تا گوش و دسته
میان دلو مقطع کارد مقطع بریدگاه مرفوع بلند داشته و برداشته و رفتار تیز و [...] داره

فجع بکسر میم احمق و ناکس و صفر زبون وزروع کشت زار ورتع چراگاه مراتع جمع مربع فرو آمدگاه و
خانهٔ بهاری و منزل بهاری و رباع چهار یک غنیمه که مهتر لشکر حصه خود ستاندی و اول باران بهاری و سبزی
که همیشه در بهار زاید مرابع باران‌های بهاری مضجع خوابگاه مضاجع جمع مخدع و مخدع گنجینه منبع
جاییکه آب از و زاید منابع جمع مزارع جمع مزرعه است یعنی برنج زارها مستنقع استادگاه
آب مائع شراب سرخ و ریسمان ستاب تافته و صفر ستیک و صفر دراز قد افزون مسباع
چارپایی که بخود بچراگاه رود مرباع بیای دو نقطه تحتانی چارپایی که بخود از چراگاه بازآید
مدیع درخاک انداخته مدقع درخاک افتاده مداقیع شتران در خاک افتاده از گرسنگی
مقنع سیر متبع ولید متابع آنچه چیزی پیوسته و همراه و یار مقلاع فلاخن که بآن
سنگ اندازند مقلوع امیر معزول مزع بکسر میم و فتح زای معجمه جست رفتار مصراع نیمهٔ
بیت شعر و یکجانب در مقامع تبرزینها و مانند چوگان عصاها که از آهن باشد و بر سر پیلان زنند المعنی
الاول من الدستور و الثانی من الصحاح و در بعض تفاسیر بمعنی گوبینها و گرزهای گردن هم آمده است
و بمعنی تازیانها نیز آمده است من الکشاف فی تفسیر قوله تعالی و لهم مقامع من حدید واو جمع.
مقمعة است مقنع معجزنان مقنع گواه عادل مذارع شهرهایی که در میان بیابان
و آبادانی باشند و نحو ماست آنکه نزدیک خانها باشند و جای بست و پای چارپا واو جمع مذراع است.
مشباع و مدباع اگر راز نهان ندارد مسقع و مقنع یک بلیغ و فصیح مساقع و مصاقع جمع
مذاع بتشدید ذال در و عگوی و فاش کننده سر مرع و عنیت مشع بادشمال مشاع
بشین منقوطه بخش ناکرده و فاش کرده شده مشوع ربایندهٔ مصع بصاد غیر منقوطه مرد سخت کارزار
مضع میوه درخت عوسج ماسع و مارسع درخشنده و سست کننده و شبعت برکننده

ورونده و آب شور و صدی که متغیر شده باشد مطیع فرمان بردار مطالع دیده ور شونده و واقف

شونده مبیع و مبیوع خریده و فروخته منامع مجالس مجمع فراهم آمدنگاه و مجمع البحرین جمع شدنگاه

دریای خوش آب و دریای شور آب منافع سودها مطالع و مطلع برآمدنگاه مطالع جمع مصانع

قلعه‌ها و کارگاه‌ها و کوشکها و حصارها و عمارتها که جهت آبگیر کرده شده باشد مثل چاه و حوض

و کهریز و امثال آن مفرد او و جمع مصنعات مقذع سخن فحش و بیهوده کقول النبی صلی الله علیه وسلم

قال فی الاسلام شعرا مقذعا فلسانه هدر مُرضع زن را گویند که بچه را شیر دهد و مرضعه

بفتح میم و ضاد پستان و شیر خوردنگاه مرضع جمع مَرضَع و مُرضِع نیز آمده است الکن ب

مفزع پناهگاه و درو واحد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث یکسانست مولع [illegible]

دارنده مولع بفتح لام حریص کرده شده مضیاع سخت ضایع کننده موجع بدرد آرنده

مزرع بفتح زای منقوطه مشدده دلیر و بددل و این از لغات الاضداد است مزرع مردی که

بر سر او موی اندک باشد و اسبی که موی اندک باشد مضغ خاییدن مشغ بشین معجمه خوردن

مرغ تمام کردن روغن در ضربی و تمام گیاه را چریدن مساغ گواریدن باب المیم

مع الغین من المصادر ملغ احمق بدزبان میلغ ظرفی که سگ در آن آب یا خون خورد

مقلع احمق برخود گیرنده مهبع خوابگاه مهابع جمع مرغ آب دهن مراغ جای مراغه

کردن چارپا ممغ آمیخته مزغ نشتر مزاغ اطراف کردن مبدع نیزه زننده و اگر دایم

بر مردم طعن زند و عیب کند مبغبغ حبث و ثنا کار مضاغ بفتح میم الکه او را میخایند

مضوغ خاییده و آنچه او را میخایند باب المیم مع الفاء من المصادر مسف بلند و مشرف

مکفوف باز داشته شده و نابینا و نیز سخت جان مکافیف جمع مجذاف و مجداف ... آن را بی کشتی

محلوف سوگند خوردن و این بمعنی مصدر است
بوزن مفعول و از لغات شاذه است
غیر المصادر

ان ضربی است که بر پهلوی کشتی می بندند و کشتی را بآن می برند منقوف مرد حیث کم گوشت منقاف
مرغ و مانند صدف ضربی که از دریا بیرون می آید و آنرا بزبان گیل دریا گوش گویند
جمع معلف جای علف خوردن دواب تکیف چگونگی آرنده تکیف چگونگی یافته
رسیده شده مضعف دو بالا کرده شده معاف مسلم داشته مصف ایستادنگاه
در جنگ مصاف جمع مصحف و مصحف ؛ کتاب مصاحف جمع ماوف آفت رسیده معرف
وج کردنگاه معارف جمع معازف برای منقوطه بازیها معارف برای مهمله روی آدمی
آنچه بیرون و پیدا باشند و شناسائیها و شناختها و دانشها معارف بضم میم آشنا متلف
ضایع کننده منعطِف بکسر طا خم شده منعطَف بفتح طا میل کردنگاه و منعطف الوادی کردنگاه
رود باشند منصف داد دهنده مُسلف زنیکه سال او بچهل و پنج و نزدیک آن رسیده باشد
مُسرف آنکه بی اندازه خرج کند مُشرف بشین منقوطه دیده ور شونده از بالا و بلند شونده
مَشرف بفتح میم و را جای بلند مشارف جمع وعوف باطل و تزویر کرده شده و آرایش کرده شده
معکوف بازداشته و بجائی مقیم گردانیده شده معوف واحد معارفت منصف نیمه راه
منصف بکسر میم خدمتکار مناصف جمع منتاف منقاش که بآن موی برکنند و منسر مرغ شکاری
منغاف شنبدبد فا بازداشته شده از حرام و پرهیز اینده و نیک رعایت کرده شده و فرو گذاشته
شده مترف نعمت داده شده و گمراه کرده شده بنعمت بسیار مخراف بجای غین منقوطه میل
جاهان محلاف آنکه بسیار خلاف وعده کند مخفف درفش مزالف برای منقوطه شهرها که
در میان آبادانی و بیابان باشند مذارف بذال معجمه کنجهای چشمان که بطرف بینی است ملاحف
چادرها و جمع ملحفه است ملهوف مظلوم مذارف بفتح را از روزی و از بخت بازمانده ملاحف

متجانف میل کننده **مخانف** جاها ی زمین **مذفف** بدال غیر منقوط انکه نزدیک بمرگ بوده باشد
از مفارقه محبوب **منذف** الذ ینبه زدن **مضیف** مهمان کننده وبمیان دهنده ونسبت کننده و
زیاده کننده وترسنده **مکلف** مشقه ورنج برنهاده شده **مصنف** کتاب سازنده
کتاب ورساله **موظف** وظیفه نهاده شده **منجوف** غار فراخ وتیر پهن پیکان واز جامه
باز ایستاده وتیز خری که قضیب او را برای او لسبه باشند تا البزی نکند **مردف**
از پی در آینده و از پی در آرنده **مردف** از پی در آورده شده واز پی در آمده **میناف**
شتر ماده که زود تشنه شود **مخرف** راه **مخرف** بکسر میم انچه میوه در وچینند **مزراف** شتر ماده
حسب رفتار **مزعف** بزاو عین منقوطتین ولیص الطعام **مقذف** بتشدید ذال معجمه مردفربه پر کوشت
مقذاف اسب تیز رو **مصیف** تابستانگاه ومجرای آب که کج باشد **مسعف** شناسانده **مؤلف**
جمع کرده شده وآمیخته شده وخو کرده شده وهزار کرده شده **مولف** بکسر لام جمع کننده وهزار کننده
والفه دهنده **منسف** شینه وان چیزیست شبیه بخوبه که بآن غله بر باد دهند وانچه طعام را
بآن برهم زنند مثل کفکیر **مطراف** شتر ماده که بیک چراگاه بچرد وبا دیگر شتر بچرد او بچرد
مطرف و**مطراف** ردائیست که از کج ابریشم بافته باشند وبر وعلمها ی منقش انداخته
مطارف جمع **مطرف** بفتح رای مشدده اسبی که سر دم او سفید باشد یا سیاه ودیگر اعضا رنگ
دیگر باشد وکو سفندی که دم او سیاه باشد ودیگر اعضا سفید **مقرف** انچه پدر او بنده باشد
ومادر او آزاد ویا مادرش عربی باشد وپدرش غیر عربی واین **مقرف** میشاید که آدمی باشد
ومیشاید که جاروا باشد **مطاف** کشتن گاه **مطهف** بتشدید فا شخص تمام خلقه وخوب صورت
ونیکو باب المیم مع القاف من المصادر **مذق** می وشیر بآب آمیختن ودوستی غیر خالص داشتن

دمیدن

مذاق چشیدن و او اجوفست و مشتق از ذوق و او غیر مصدر هم آمده است مرق و مروق
بیرون گذشتن تیر از آنچه بران آید و نیز پشم برکندن از پوست و شوربای بسیار کردن و بیرون
شدن از دین و سنت مأق بفتح همزه گریستن و فواق پیدا کردن از گریستن چنانکه صبیان را
معهود مشق کشیدن چیزی تا دراز و بهمین شود و چست نوشتن و چست خوردن و چست
دوختن و چست زدن و چست دوختن و دریدن جامه و ربودن و شتابیدن چیزی را
مشق بفتح شین هم و اکوفته شدن هر دو طرف زبر موبق هلاک شدن و این لفظ غیر
مصدر هم آمده است موق و موؤق احمق شدن مزق بفتح میم ارزان شدن مزق
برای منقوطه دریدن و سرگین انداختن مرغ ممزق شکافتن و دریدن و پراکنده کردن
واو مصدر نیست بوزن اسم مفعول از باب تفعیل کقوله تعالی و مزقناهم کل ممزق محق
کاهیدن و نیست کردن و سوزانیدن و سخت گرم شدن و برکه بردن معق دور شدن
و ژرف شدن ملق و ملق سخت رفتن و چاپلوسی کردن و نیست کردن و شستن و
زدن و دوست داشتن و شیر دادن و نرمی کردن و لطف نمودن مفق دراز شدن
مق شکافتن مهق سبز شدن آب من غیر المصادر مطلق از بند رها کرده شده
روان کرده شده و گشاده شده مهق سبزی آب و سفیدی هرچه باشد معلق
در آویخته و عاشق کرده شده میثاق مرغی که بال برهم زند در وقت پریدن مباسق
جمع مواشق و مواشق مادهٔ شتران آبستن و این هر دو جمع واسق اند علی غیر القیاس موافق سازگاری
کننده و هم کاری کننده و هم طور مهراق زن بسیار خنده مزراق برای معجمه اول و رای مهمله
نانیزهٔ کوتاه و حربه مراق نرمهٔ شکم مارق بیرون رفته از دین و سنت و کنار بینی و تار تا آ

زم نده مراق جمع ملاعق بکچها واو جمع ملعقه است میناق زن بسیار بچه ملق برای
منقوطه ما بقی نناک فلاق بس کلید درکه بان در را بندند و بی کلید وا کنند ملحق
بجزی وابسته و لوا افزاده مبرق بمعنی برقست مبارق جمع منفهق فراخ سخن معلاق
ومعلوق قفل و کلانی درکه بان در را بندند مغلق تخس [illegible] که در قمار قرض کنند
معلاق جمع مصداق تصدیق کننده جزی و آنچه موافق صدق جزی باشد مصدق راست حمله
وراست رفتار و هر زاست طور منطق بکسر میم کمر و میان بند منطیق نیک سخنگوی منطق
بفتح میم وکسر طا سخن مصدق بتصدیق کننده و صدقه ستاننده و راست دارنده و باور کننده
وامان دهنده متصدق صدقه دهنده مطلاق اکه زنان را بسیار طلاق دهد معتق باز گشتنگاه
منغفق برگردنده ملصق واچسبیده و بسر خوانده و لوا افزاده منافق اکه بحلق سخن گوید مطلق
حیت مطروق آب باران مبتئق بکسر همزه کرینده مائق احمق کول محزن محبوس کرده شده
مشتاق آرزومند مرتفق بفتح فا تکیه کردنگاه کقوله تعالی وساءت مرتفقا مرتفق بکسر فا
بر مرفق تکیه کننده مستغرق غرقه شده و همه را فرا رسیده مأق کنج چشم که بطرف بینی باشد
موق کنج چشم که بطرف بینی باشد و سر موزه که بر سر موزه پوشند و گوشه زمین نا مون موبق
جزی که در میان دو جز حایل باشد و وعده گاه و هلاک شدنگاه کقوله تعالی وجعلنا بینهم موبقا
وکفته اندر رود خانه ایست در دوزخ محماق زنیکه دایم فرزند احمق زاید محانیق (و محانق) شتران لاغر
مخراق مندیلی که در هم پیچند و بکسی زنند ببازی و مراد بمندیل اینجا دستارست یا فوطه
ومخراق الحرب مرد حیث و آب را کو بنید مخاریق جمع مخفق شمشیر و درنده ممزق دریده شده
و پراکنده شده و او مصدر هم آمده است مسارق اندکگاه وقیامت مساتق پوستینهای دراز

مسلاق خطیب بغایت فصیح و بلیغ مشارق آفتاب برآمدگاه و جای آفتاب رو مشرق برآمدگاه
آفتاب مشارخ جمع مشرق نمازگاه و مسجد محاق آخر ماه و سه شب آخر ماه را هم گویند وگاهی دو
ماحق گرمای سخت و بغایت گرم محیق پیکان باریک و تیز محق درست گوینده مستحق
سزاوار مزلق لغزیدنگاه پای مذیق و ممذوق شیر آب آمیخته مذاق چشیدنگاه و او
مصدر هم آمده است مذاق بتشدید ذال و مذلق آنکه با کسی دوستی غیر خالص دارد مزهوق
بزای منقوط طعام برنگ کرده مخنق شتر لاغر و شتر ماده و او مفرد و مخانیق است
معیق ژرف ملق زمین هموار ملق بکسر لام آنکه بزبان بخندد و دلش بران نباشد
منجنیق آنچه بآن سنگ بر قلعه اندازند مجانیق جمع مرق پوست کندیده و سرود کنیزک و سرود
مردم فرومایه مرق بفتح را انبور با وافقی است که بکشت و زرع رسد ممزق بکسر رای مشدده
سرودگوی مزاق بکسر و فتح زای منقوط پارهای جامه و او جمع مزقه است مزاق شتر ماده
چست و تیزرفتار سخت دوست داشته شده مشیق اسپ لاغر و مشیق جامه را هم گویند ممشق و معشوق
بکسر میم طین احمر یعنی گل سرخ ممشق بگل سرخ رنگ کرده مهرق نامه مهارق جمع مهراق بضم میم ریخته شده مضیق جای تنگ مضایق جمع
عضو نیست که معروفست یعنی موصل ذراع که آنرا بفارسی آرنج گویند و آنچه ازان فایده مرفق و مرفق ۲
گیرند مرفق بضم میم و کسر فا آنچه برو تکیه کنند مرفق و کاری که ازان فایده باشد و آب
ریزگاه باران که در سرا باشد و بمعنی مرفق هم آمده است مرافق جمع مفرق و مفرق میانه سر
و جدا شدنگاه راه براه دیگر مروق شراب پخته و صاف کرده مراهق آنکه نزدیک بلوغ
رسیده باشد منافق دو روئی دارنده مهروق و مهراق ریزنده آب و مثل آن موثق
و میثاق پیمان مواثق و میاثق و میاثیق جمع مخنوق خاموش مخلوق هموار مُلق و ملق

ضربکه بآن ضربرا کوبند همچو دستهٔ هاون و جامه کوب و زنگ و غیر آن مداق جمع
مِعلاق و مِعلوق مِیلاق که بآن ضربی در آویزند مغالیق جمع و رجل ذو مغالق یعنی مرد سخت
خصومته مَعق کونتهٔ و دور از بیابان و زمینی که در و کیاه باشد باب المیم مع الکاف
من المصادر مَک مکیدن و هلاک کردن و نقصان کردن مُلک بضم میم پادشاه شدن
و پادشاهی داشتن مِلک بکسر میم خداوند شدن و زن خواستن مَلک بفتح میم نیک سرشتن
آرد و زن خواستن و بسر خود کاری کردن معک و اپس افکندن و بدرو در از انداختن
کار و مالیدن معک ستیزه کردن مسال بخیل شدن مداک کرفتن و سائیدن و او غیر
مصدر هم آمده است مَهلَک و مَهلِک هلاک شدن ملاک پادشاهی داشتن مالک بنعام بردن
من غیر المصادر مسیک و مسّک بخیل مساک بضم میم و فتح سین بخیلان و او جمع ممسکه است
مسک بفتح میم و سکون سین بوی خوش و او معرب مشک است مسک بفتح میم و سین
دست ورنجنها که از عاج و یا از پشت سنک پشت دریائی باشد و او جمع مسکه است
مسک مشک مساک جای آبکیر موذک سر ون نهادنکاه و موضع پیش پالان شتر که چون
سوار از سواری خسته شود پای در و تو کند و بر آنجا نهد منسک بفتح میم و سین موضعی از
زره که سوخته یا دریده شده من الدستور مکوک کیلی بزرکست و آن مقدار سه کیلجه است و
یک کیلجه یک من و هفت ثمن یکمن است و یکمن دو رطل است و یکرطل دوازده اوقیه است
و یک اوقیه یک استار است و دو ثلث یک استار و یک استار چهار مثقال و نیم است
و یکمثقال یک درهم و سه سبع درهم است و یکدرهم شش دانک و یکدانک دو قیراط است
و یک قیراط دو طسوج است و یک طسوج دو حبه است و یک حبه سدس ثمن یکدرهم و آن مده ا

بکذر

لجزو است از چهار و هشت نو و تکدیرم مکاکیک جمع مملوک بنده ممالیک جمع مالک خداوند

ملاف جمع مُلک بضم میم و لام چهار دست و پای چارپا مِلک بکسر میم آنچه جمع شخص باشد

و میانه راه مَلَک فرشته و آب و راه راست و آنچه بدو قایم شود کاری مِلاک لیکون

ام گیاهیست که آنرا بزبان [illegible] کرسن گویند با قلر مهلک افتادنگاه و فوت شدنگاه

ممالک جمع ممالک مقامهای پادشاهی ملکیت و ملکیت و ملکت پادشاه ملوک جمع و ملیک النخل

ناهکس انگبین را گویند مِلاک و مَلاک اصل چیزی و آنچه بدو قایم باشد چیزی منسک و منسک عبادتگاه

و قربان کردنگاه حاجیان و کار حج مناسک جمع منسک راه مسالک جمع مسلک محک بکسر جا و مماسک

مرد لجوج ستیزه‌گر مدک مرد قوی که سخت با کال کند زمین را در رفتار مدوک سنگی که بآن

چیزی را سایند مدمک آنچه بآن نان را پهن کنند و از انجم و زورنه گویند مدماک چینه دیوار و رسته

اندازه که بنای نجار دارد منهاک چوب خیمه منهک میم تمر باد مسهک بکسر میم اسب جست رفتار

مضحاک زنیکه بسیار خندد مضحوک مرد زکام یافته معاوک بدی معتک کلانی در که بآن

در را بندند معک بکسر عین و اسپ انداخته کار معرک و معترک جنگگاه معتک سخت و قوی

مافوک برگردانیده شده و ضعیف رای و مردی که بخیری نرسد مزنک و دونک مردار سنگ

منک بریخ و گوشت پاره که در میان فرج میباشد ممک بفتح میم سرایر محرک

جنباننده مبارک خفتنگاه شتر جمع مبارک خجسته و برکه کرده باب المیم مع اللام

من المصادر مثول بر پای استادن و بزمین چسبیدن و از موضع خود نیست شدن مثل

مثله کردن یعنی بینی و گوش بریدن و کسی را عبرت دیگری گردانیدن در عقوبت مجل و مجله

آبله بر آوردن و دست از کار ماندن نَدل و نَدَل و نُدل تنگدل شدن از پوشیدن راز و در

خواب شدن پا و سست شدن اعضای مصدر دوع را گنگ کردن و آب چکان شدن جراحت

وغیر آن متمایل بفتح میم میل کردن بر کسی بخصومت و مثل وجور و ستم کردن بر کسی و او مصدر است
بوزن مفعول اسم مفعول و او غیر مصدر هم آمده است و رنج چیزی کشیدن و خصومت کردن
مؤول و ثول صاحب مال شدن و بسیار مال شدن مأکل کسب کردن و خوردن معزل
دور شدن و جدا شدن مطل و مطال واپس افکندن کار و بدر و دراز افکندن کار و
دراز کشیدن سخن و فرو ابریدن و چیزی برکشیدن تا دراز شود منزل بضم میم و فتح زای منقوطه
فرود آوردن منزل بفتح میم و زا فرود آمدن مدخل در رفتن مدخل در بردن و این
هر دو غیر مصدر هم آمده اند معضل سخن چنبر کردن و سعی کردن مغل بفتح غین تخم بدر آمده
شدن چارپا از خوردن خاک و گیاه تر با هم و تخم چارپا بدر آمدن مقل بکر لیتین و آب
فرو بردن و در حدیث است که اذا وقع الذباب فی الطعام فامقلوه فان فی احد جناحیه السم
وفی الآخر الشفاء و انه یقدم السم و یؤخر الشفاء موحل بفتح حا در گل و لای افتادن و او
غیر مصدر هم آمده است میل خمیر در زیر آتش کردن و جامه دوختن مل و ملال اندوهگن
شدن و سیر آمدن هبل و مهال و مهبل بطرفی خمیدن هبل بفتح یا در اصل خلقه خمیده شدن
مال مهیا شدن برای کاری محل و محال مکر کردن و عقوبت کردن و وا بریده شدن
باران و خشک شدن گیاه در زمین و سعی و کوشش کردن در خدمت کسی تا بادشاه تا او را
بهلاک آورده شود مهل زمان دادن و بر سبر هم ریختن مهل بفتح ها نرمی و آهستگی نمودن
مثل جنبانیدن معل بریدن و فاسد گردانیدن و ربودن و خایه کشیدن و بشتاب
رفتن معبل تا کردانیدن و این احوفست معقول در یافتن و این مصدر لیست بوزن
مفعول مکل کم آب شدن چاه و جمع شدن آب در میان چاه از کمی من غیر المصادر میل
مقدار یک مد بصر و آلة جراحان و میل راه و میل سرمه دان ملول و میل سرمه دان و میل جراحان

مصل شمشیر مثل مانند مثال مانند و فرمان پادشاه و بستر مُثُل جمع مثل صفة
و مانند و قصه و داستان که در میان قوم مشهور شده باشد منهل بناه مجدل کونک
مجادل جمع مجهل بیابان بی نشانه مِغزل و مُغزل بکسر میم و ضم میم دوک پنبه رشتن مرجل بکسر میم و رای
مهمله و فتح جیم دیگ بزرگ ماحل جای بی باران و زمین بی باران مجل زمین بی باران
مجال موج بزرگ که بان آب کشند موحل و موحل جای گل و لای محال فرو امدنگاه مردم مدخل
در رفتنگاه مُدخل بضم میم در بردنگاه مصل کشک و دوغ که بکیسه گیرند مرجل جامه ایست
رنگین مراجل جمع مهزول لاغر کرده شده معابل جمع معول تبر بزرگ و کلنگ یعنی که
بان سنگ شکافند معاول جمع ماحل اندک معاکل گوسفندی که یکسال دو بار زاید مکول بفتح میم
جاهی که آب اندک در وسط او جمع شده باشد مکحل بضم میم و کاف جمع مکول عنکبوت
ممال و ممیل میل کردنگاه ملیل و مملول نانی که در نشیب خاکستر پخته شده باشد مال
معروف و شخص بسیار مال را هم گویند منال منفعة و خیر یافتنگاه منزل انچه بان شراب
و مانند آن صاف کنند یعنی بپالایند مسل و مسیل رفتنگاه آب مسایل جمع و مسائل بهمزه
جمع مسئله است مضلل بغایت گمراه و نام شخصی مکلل زینهار مکیل بضم میم و فتح تای مشدده
کوتاه منزل فرو امدنگاه و جای منازل جمع مرفال شتر بسیار دونده و نام شخصی مرقل
نیز دونده منهال راه و طور و رجه و طریقه و چوبکه جولاه جامه را بران پیچد موبل پناهگاه
محمل کجاوه و هودج مِحمل بکسر میم اول و فتح میم ثانی بند شمشیر که در بر اندازند محامل
جمع محل بکسر حا و تشدید لام جای شتر کشتن کقوله تعالی حتی یبلغ الهدی محله و وقت قرض دادن
محل فرو امدنگاه و جای محال تشدید لام جمع محول زمین خشک مُحول انکه سالی از زاد

وسالی ماده مجبل نکرکشنده و حواله کننده محال و مستحیل نابودنی مال بازگشتنگاه مجال
جولان کردنگاه مجول سپر و یکنوع جامه ایست که پوشند و بان جولان کنند منحل داسی که بآن
غله درو کنند مسئول دراس خورد یعنی داره خورد مزهل آب صاف مر المحل مضمحل رفته و نیست شده
مکحل میل سرمه متحامل بفتح میم اول مقام تحامل یعنی مقام مبالغه کردن بر کسی در خصومت و جای جور
ستم کردن بر کسی مهل ریم و زرد و روغن زیتون و نقره گداخته و مس گداخته و قلعی گداخته
و کوهر گداخته و مهلا اسم فعل است بمعنی امهل کذا فی الصحاح مهیل فرو ریخته و روان کرده و بدین
دو معنی مشتق از هیل است و جای ترس را هم گویند و بدین معنی مشتق از هول است مهال بضم میم
فرو ریخته مهال بفتح میم جای ترس مرحل رفتنگاه مراحل منزلها و جمع مرحله است محصل
حاصل کننده محفل جمع شدنگاه مردم و هنگامه محافل جمع مکیال آلة پیمودن غله مکاحل جمع مکحل
نجای مجمره و مقصل شمشیر برنده مطل مشرف یعنی بر سر ایستاده مزجل برای مجمره نیزه
کوتاه و حربه مرجول شکاری که پایش در دام افتاده باشد معزال آنکه از مردم کناره گیرد از زبونی
خود و یا مرد زبون احمق ضعیف و آنکه گوسفند خود را جدا چراند و مرد بی نیزه معازیل جمع
معزل دور شدنگاه و جدا شدنگاه مقعمل شبانه که عصای محکم داشته باشد مقوال
بسیار گوی مقول بسیار گوی و سخن و زبان و نام پادشاهی از پادشاهان حمیر مقاول پادشاهان
منقال نوعیست از آلة سنجیدن چیزی منافیل جمع منقال است و بمعنی مؤونه هم آمده است
مخایل خیالها و جاهای خیال مشغل جائیکه از آن غله برگیرند مشغول و مشغل بکاری در شده
منشال و منشل چیزیست از آهن که بآن گوشت از دیگ بر میدارند مرسال تیر کوتاه و شتر
ماده نرم رفتار مراسل جمع مصول چیزیست که حنظل را در آن خیسانند تا تلخی او برود مکحال و مکحل

مرکل داده و پهلوی اسب که پای فرو کوفتگاه
سوارست برای راندن اسب مراکل جمع

میل

مکحل میل سرمه و مکحال استخوان ذراع اسپ را هم گویند میل بخت و شتاب رو میال
ان فربه و او جمع مائله است من الجمال محتال مکر کننده مختال بخای معجمه بتکبر و خیال کننده
دار و بکشی کننده مزمّل بتشدید میم وزا در جامه پیچیده مقل بکسر قاف و تشدید لام
روش و اندک کننده معیل مرد صاحب عیال متوسل نزدیکی جوینده و دست آویز
کننده مخذول خوار کرده و فرو گذاشته و بدبخت شده مسجل سجل کرده موبل بفتح میم و کسر با
عصای بزرگ و لشته همه مؤبّل درو بال انداخته شده مُدال دلیل گفته شده و باد لیلان آورده
آورده شده معالل علت گفته شده معلّل علت گوینده مکلل تاج بر سر نهاده مُکمَّل تمام کرده شده
مُکمِّل تمام کننده منفصل جدا کرده شده مجمل فراهم آورده شده معطل بیکار مانده
و فرو گذاشته مجزیل بحای غیر منقوطه و زای معجمه و تشدید لام بلند معدل گردنگاه موصل
پیوند کننده و رساننده مُمِلّ ملالت رساننده مُمَلّ بفتح میم دوم راه راست
و کسی که ملالت رسیده باشد ملول و مل از چیزی سیر شده و اندوه یافته و ملول آن در جا گستر
نیز را هم گویند ملال اندوه و تنگدلی ملال بضم میم گرمی تب متمول مالدار متحمل اسباب
و اموال بسیار دارنده مدخول در رفته شده و لاغر شده مشاغل چراغدانهای بزرگ مخصوص
و اذ هم شعله است منصل شمشیر کوتاه صلصال گل خشک که آواز کند مثال او از آهن مجمل
بکسر میم جامه و قطیفه منهل چشمه که آب خورند و نگاه شتران است در چراگاه و منزل کاروان متحمل
بردارنده بار و نفقه و مثال آنها و در سختی صبر کننده متحمل و متخیل مرد خشک پوست بد حال و بد هیئت
ماثل مایل کننده مقتول کشته شده مسلول از نیام بر کشیده و علت مند بعلت سل شده
معلول علت یافته مدلول راه یافته و معنی مبذول بخشیده شده و قبول کرده مأکول زنان خورده
شده و رعیت مأکل جمع مأکل خوردنگاه مهبل موضع بچه در رحم مادر و دهن فرج

مطحول آنکه جمه سپرز دارد محصول گرد آمده شده و بچه شتر و نیز مغتسل آنجا به و غسل کردنگاه
و آبیکه بآن غسل درست باشد و آنچه در وی چیزی شویند و آبیکه بآن چیزی شسته باشند کقوله تعالی
هذا مغتسل بارد و شراب مغسل بفتح و کسر سین مهمله شستنگاه بیت مغاسل جمع مجمل ومعکل
آبله مشکل کار سخت و فرو بسته و پوشیده بمعنی مقبول پذیرفته مظل بتشدید لام سایه افکنده
مظلل سایبان کننده و در سایبان سایه آرنده مسجل سوهان مسجل سوهان و زبان ...
دو گوهر حبشی یعنی ... و نام شخص و حلقه که در طرف دهنه لجام باشد مسال بتشدید لام و فتح میم
جوال دوز او او جمع مسلة است مسال بضم میم و تخفیف لام طرف ریش و جانب گردن
... مقبل آرام گرفتنگاه و خوابگاه جا شستگاه کردنگاه مقل میوه درختیست که آنرا دوم
گویند و صمغ درخت هم باشد مذل بخشنده مال و فاش کننده راز مذل بفتح میم و
کسر دال مرد خوردجثه کم گوشت مذیل ... ضعیف مذل بضم میم و تشدید لام خوار کننده
مجحل آنکه دست و پای او سفید باشد مصقل آلتیست که بآن پاک و روشن کنند کارد و شمشیر را
موجل زمان داده شده منخل پرویزن و غربال و آلة بیختن چیزی مناخل جمع مدل و مدل
بکسر میم مرد اندک گوشت و لاغر و ودست سبک تن و خردجثه مندیل دستار و دستارچه و رومال و
جامهٔ مخصوص که دستار و میان بند کنند مفصل بکسر میم و فتح صاد غیر منقوطه زبان و جائی بند
کش در عضو و میانهٔ دو کوه ... هر دو بیتش مسیل و مسل روان شدنگاه آب در
زمین مسرول اسپی که دست و پای او تا بازو و ران سفید باشد مفضال مرد پر احسان و پر بخشش
مفضل بفتح ضاد منقوطه بجامه که زن پوشیده باشد با مرد مغل درد شکم منغل زنیکه پیش از شیر
واگرفتن بچه آبستن شود و هر سال زاید مکول چاهی که در و آب اندک جمع شده باشد مکل جمع
باب المیم مع المیم من المصادر مقام و مقام ایستادن و اینها غیر مصدر هم آمده اند مقدم قدم نهادن

و از سفر باز آمدن و از جای آمدن و او غیر مصدر هم آمده است موم بعلت برسام یافته مرجم
سنگسار کردن و نفرین کردن و بگمان سخن گفتن من غیر المصادر محرم صاحب سرّ و رام شده و
آنکه در حرم راه دارد محارم جمع و محارم اوقات مخوفه شبها را گویند مراسم نشانها ملاغم
بغین منقوطه گرداگرد دهان که سر زبان بآن رسد مُقدّم بضم میم پیش رونده و دلیر و کنج چشم
که بطرف بینی باشد مَقدم بفتح میم هنگام قدم نهادن و جای قدم نهادن و او بمصدر هم آمده است
مقادم جمع مقدام بغایت دلیر مُقام مَقام و آن ایستادنگاه مآثم گناهها مآتم بمد الف و برتای او
جمع مأتمه است مکارم کارهای نیک و بزرگواریها و او جمع مکرمه است مهم کار سخت و ضروری
موم موم انگبین و علت برسام مموم آنکه علت برسام دارد مسلّم باور داشته شده و سپرده شده
و بلا تهمه داشته شده مصام بتخفیف میم ایستادنگاه اسپ مرام مراد مهزام یکنوع بازی است
مذام بتشدید میم نکوهشها مخضرم بفتح را گوشتی که دانسته نشود که از نر است یا از ماده و شاعری که
دریافته باشد ایام جاهلیت و اسلام هر دو را مثل لبید مخضرم بکسر را او را زاده و از اینجا گویند فلان
مخضرم النسب مخصم بحا و صاد غیر منقوطتین و فتح را مرد بخیل اندک خیر مخظم مرد خشمناک
متکبر مخرنشم بزرگ بر خود گیرنده و متغیر اللون محروم حرمت داشته شده و بی نصیب و بی
روزی کرده شده مرکوم بر هم نهاده شده و جمع کرده شده مراغم بفتح غین منقوطه
رفتنگاه و هجرتگاه کقوله تعالی یَجِدْ فی الارض مُراغَماً کثیراً مرقوم نوشته شده مهزوم
و منهزم از جنگ گریخته مطعوم خوردنی مطاعم جمع مطعم بکسر میم نیک خورنده مطعام آنکه بسیار
طعام دهد مردم را متهام آنکه بسیار بشهر تهامه رود منعم آنکه بسیار او را نعم بزرگوار باشد مجاجم
کتلیهای شرح الفقاب مهم حاجت حال و حاجت کار منعم نعمت دهنده و مالدار

متنعم نعمه دارنده و نیاز و نعمت زهنده منکلم نام شخصی مقلم غلاف از شتر ملدم مرد احمق و
سطبر و سنگی که بان استخوان و مار انکنند و اتم ملذم هت راگویند ملدام سنگی که بان استخوان
استخوان خرد کنند اکرم و مکرم نواخته شده و بزرگوار گردانیده شده مکرّم بزرگوار
و نوازنده مجرم گناه کار معلم نشانه چیزی معالم جمع معلّم آموزانیده معلَّم
آموزانیده شده متعلم آنکه از کسی چیزی آموزد معکم مرد به اکنده گشته معمم جای سفید
گوش و سفید پیشانی و سفید سر و شخص عمامه بر سر نهاده محرّم حرام کرده شده و حرمت داشته شده
محرِم در حرم رونده و در ماه محرم رونده و کسی که احرام حج بندد مقدَّم پیش داشته شده
و منزلیست از منازل قمر مبرهم فروبسته و پوشیده شده مأتم مصیبت و اندوه و زنانی
که با هم جمع شوند در کار خیر و در کار شر مآتم جمع مبرم و محکم استوار کرده شده و مبرم
جامه را هم گویند که تار و پود از امحکم تافته باشند مغنم دلیر مخطم بینی مخاطم جمع مطهّم و مطهّم
نهایت نیکو و مطهّم متکبر را هم گویند موهوم سهو کرده و گمان اندک برده مستقیم راست مغرم
تاوان و آنچه ادای آن بر کسی واجب باشد مزجم عدد بسیار و فراهم آمده محکَّم تشدید کاف
مرد کار آزموده و روزکار دیده و لشته کرده شده حکمت محجّم تشدید میم کوزه مسینه
خرد که بان آب گرم کنند مرهم داروییکه بر جراحت نهند تا خوش شود مُدما ... هی
مید داشته باشند مغنم مال و وجهی که از کفار بحرب و غارت ستانده شود مغانم جمع ملسّم
ششم تر و روی و اکرد نگاه و روشناس شد نگاه معظم و معجم بزرگ داشته شده مخطم
بسکون علین و فتح طای منقوطه بزرگترین چیزی و بهترین چیزی و میانه چیزی مقوّم برده منقش
و جاد زنت منقش مقادم جمع مجسّم تن ساخته شده و بزرگ گردانیده شده مُتبسّم خنده نرم کننده

کوثت

بسیار

مبسام بسیار تبسم کننده متبسم بکسر سین دندان مبلام شتر ماده که از غایت شهوت که باز دارد
آواز نکند معجم برای منقوط شده تعوید فروش متکلم سخنگوی متراکم برهم نشسته منضم
فراهم آورده با ضری و در شده در ضری مهتم تیمار داشته محترم و منه داشته معتصم و مستعصم
... زننده و واایستنده از گناه و غیر آن مغتنم غنیمت شمرده و غنیمت گرفته معدوم نیست شده
و نایافت شده ملم میقات اهل یمن ملم تند بدمیم فرود آینده و گناه صغیره کننده
و کودکی که نزدیک بلوغ باشد مقوم راست دارنده و قیمت کننده مخدوم خدمت کرده شده
مختوم مهر کرده شده و با فرسانیده شده معلوم و مفهوم دریافته شده و دانسته شده مکتوم
پوشانیده شده منظوم در هم پیوسته و سخن نظم کرده یعنی شعر مرجوم رجم کننده و سنگسار کرده و
دشنام داده مرحوم بجای مهمله رحمت کرده شده مشموم مشک خوشبوی مدموم بدال مهمله یعنی
و عضوی به وجیز خون آلود و گران کرده شده و رنگ کرده شده بهر رنگی که باشند و دیگی که
بآن سبز زمالیده باشند مجرم یکنوع داسی است که بآن غله و علف درو کنند معصم
موضع دست و رنجن از دست مغموم اندوهناک گردانیده شده و اندوه رسیده
شده و نوا... انیده مقسوم بخش کرده شده مقسم سوگند خورنده مقسم
بکسر سین نیکو کننده و بخش کننده مقسم بفتح سین نیکو کرده شده و بخش کرده شده مظلوم ستم کرده
شده مظلم ... تاریک مذموم مذموم بذال منقوطه نکوهیده شده مکظوم
اندوهناک گشته و غضب کرده شده منام خفتن گاه و چشم منهوم حریص و سیر ناشده
از طعام مولم بدرد آرنده و نهانی عروسی کننده و او بمعنی اول مهموز الفاست که همزه
را بواو قلب کرده اند و بمعنی دوم معتل الفا ملوم ملامت کرده شده ...م سزاوار

بفتح جیم تخته سنجنم پاچیزی نشسته بوده و همواره نه گناه ها را فراهم آورد ماطم ملامت شنونده
ستاره شناس بکسر جیم منجم بنجوم حکم کرده شده باشند و به مدت گذارده شده مدت بجند
خانه که نباشد بنشیند مُشْئَم که بسیار بیمار شود مستقام مظلوم مستضام و مستضیم
مشئوم مبیتها بتشدید میم و تشدید میم بعمه بین مشام سوراخهای خرد در بدن بتشدید میم مسام باشد
و جمع شدنگاه و هنگام چیزی موسم بخشش بسیار مرد منعام جمع مشائیم نامبارک و مشئوم
داغ کرده و شده کرده نشان موسوم شتر را کنند داغ بان که آلتی و خوی میسم
ستکار دو بوی روزی انگه بفتح حا ملحم است ملحمه جمع واو ها کارزار ملاحم شده
باشد بفتح حا ریسمان محکم تابیده منلاحم است جامه ونوع و یکی باشد بقوی تسبیده دو که مروی و باشند
باب المیم مع النون من المصادر رن الستادن رون نرم شدن و سخت شدن
و عادت کردن در چیزی رزن سکون را دست و پای اسب را روغن چرب کردن
مون مؤنة و ما یحتاج معیشت کسی برخود گرفتن سبلان بطرز خندیدن من بخشش
کردن و نعمت دادن و منت نهادن و بریدن و نقصان کردن کقوله تعالی لهم اجر غیر
ممنون ای غیر منقوص و بقوت کردن و مانده شدن و مانده گردانیدن مثن برمثانه
زدن مثن بفتح ناسلسل البول پیدا کردن مرجان بحاء مهمله فاسد شدن چشم
مان مونت کسی برخود گرفتن و دانستن و نیک اندیشه کردن در کار و بر مؤنه زدن و بمؤنه
رسیدن و مؤنه میان ناف و زهار باشد و مهیا کردن مین دروغ گفتن مجن بخشیدن و از
زدن و خاک و گل از چاه بدر کردن مهن خدمت کردن و دوشیدن و کشیدن جامه و خایه کندن
و بدبت خایه شکافتن موثان بفتح میم و واو در آب جنبانیدن و تر کردن مذن آوردن و

وسیر کردن و رفتن مجون لاباکی کردن و شوخی کردن مخن بخای منقوطه جماع کردن و گریستن
و از چاه چیزی را بالا کشیدن مزن برای منقوطه روشن روی شدن و رفتن و پر کردن چیزی
از چیزی مشن بافت شدن و تیار زبانه زدن و شمشیر زدن و پوست واکردن و ربودن و
بریدن معن روان شدن آب مفتون در شر و بلا افتادن و دیوانه شدن و این مصدر است
بوزن مفعول کقوله تعالی بایکم المفتون من غیر المصادر مجن بتشدید نون سپر ماجن بی باک و
مسخره مجان بضم میم و تشدید جیم جمع معدن کان مقوین با توشه شدگان بود در منزل خانه فرود
آیندگان مارستان سرایکه در وی بیماران افتاده باشند ...... یعنی بیمارستان و این فارسی معرب است
میدان صحرا میادین جمع مخلقن فرمای نیم پخته مدهان جیک کننده مشدن فربه پرگوشت ملدان
آنکه نصیحت نیوشاند از کسی و غیر نصیحت نوشاند و دروغگو مصران بضم میم رودهای آدمی و غیر آن
واو جمع مصیر است مصارین جمع مصران است مصران بکسر میم بصره و کوفه ماضغان هر دو طرف
ریش که بیخ دندان بان پیوسته است و دو رگ که هامی دو طرف ریش است مجان بفتح میم و تشدید
جیم رایگان و بخشنده بی عوض موتمن آنکه باو امین باشند مجن راه دراز میمون خجسته
موطن جایگاه و جنگگاه مواطن جمع کقوله تعالی و لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة منجیون دولاب
آنکه بی مراجن چوبهائی که قصاران بان جامه کوبند و تکیهای آهنگران واو جمع مجنه است

منجبه است

مجن اندوهها واو جمع محنت است میزان ترازو و نام برجیست از بروج آسمان موازین ترازوها
محزان آنکه بسیار غمگین باشند محقان آنکه مدتی بول خود باز دارد و در بول کند مدبان آنکه بسیار
قرض کند میطان ابتدای غایت که از آنجا اسب باق اسب دوانند مکذبان دروغگویان
زون برای معجبه زمان عثمان مازن خانهٔ مورچه و نام شخصی مطحن مطحن گرنشت ترابه برزنه ن

ابرهای سفید دار او جمع مُزنه است و بمعنی مفرد هم آمده است موذون و موذان کوتاه دست و بچه لاغر
و موذون جفت زن و ضعیف بنده را هم گویند مدین نام جایست متدین دین دار متقن و متین
استوار مُدن و مُدُن و مداین شهرها و اینها جمع مدینه اند مذرعان بذال المعجمه هر دو بُنِ زبر و
هر دو گونه لگام مُجّن عصا تیست مانند چوگان مُتکلفین بکسر لام کار کنان متکلفین بفتح لام بکار
نگاری آموخته و بتقصید آن و اسیران مردفین بکسر دال از پی در آیندگان و از پی در آورندگان مردفین
بفتح دال از پی در آورده شدگان مسافحین مردان زنا کننده سوسمار که خایها در شکم جمع کرده باشد
ممترین در شک افتادگان ملوان شب و روز مامکنان هر دو طرف زبر محاکمان بضم میم دیگ و
مصدان سرهای کوهها و او جمع مصاد است مرجان مروارید خرد و مرجان معروف محاسن
نیکوییها و او جمع حسن است بغیر قیاس معین تخصیص کرده شده و کار معین و معوان یاری دهنده
معمعان گرمای سخت ماعون آب و ... خانه تنک کاسه و کوزه و تبر و دلو و غربال و فرمان
برداری و طاعت حق تعالی و زکات و فایدها و بخششها مغان روان شدن گاههای آب
رودخانه مبین و مبین آشکار کننده و آشکار شده ملاعبان مرد بد اصل مکرمان مرد بزرگوار
نجاران و مخارین نکسهای انگبین که با نکبین چسپیده باشند مسحلان دو حلقه که در دو طرف
دهنه لجام میباشد مقشقشان سوره قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد است
من الفاق مطنون غالیه و آن داروییست خوشبوی مرکب از بعضی داروهای خوشبو ملام
بوزن فعلال بر شده از صف مبین در دروغ مسبون جمع مأبن و میبون بفتح میم
مصاد تشدید صاد غیر منقوطه و مکان و ملجاء انکه شیر از لبان کوسفند و شتر خورد و از کمال
بخیلی ... تهی گاه و میان آدمی و ... که بآن گل از زمین بر کنند ماکن جمع منال

نوعیست از نوماها ماون و ممنون و مسهن جمع مایه اند منابن ضعیف و سست مونبان پادشاهی
که از غزا نشسته باشد و غزا نکند مهیمن گواه در الصحاح در مجمل بمعنی حافظ هم آمده است و او در
اصل مؤتمن بوده است و در دستور بمعنی مهربان هم آمده است و بمعنی مشتق از هیمنه است
مغبون زیان رسیده مغیربان وقت غروب آفتاب ماوان بموضعیست مکان و معان
جای مظان بتشدید نون جای گمان بردن ممنون بمنت نهاده شده و نعمت داده شده
و بریده و نقصان کرده کقوله تعالی لهم اجر غیر ممنون من از و بر و بمعنی دوم ست قول
حق تعالی و نصرناه من القوم ای علی القوم من بتشدید نون کز انگبین و ترنجبین و شیرخشت و هر شبنمی
که بر درخت آید و بندد آنرا من گویند و من که بآن چیزی سنجند من بفتح میم و سکون نون
کسی و اکس و کیست و آن بمعنی مفرد میباشد همچون اولک و بمعنی جمع میباشد کقوله تعالی
و من الشیاطین من یغوصون و او تثنیه می آید همچو منان و منین و جمع آید همچو منون
و منین منون زمانه و مرگ و برنده و کم کننده قوت و جمع من هم باشد منان
بتشدید نون انعام کننده و منت نهنده و نامیست از نامهای خدا تعالی مهر خلق ملوز روز
سلطان زاهد خدمتکار مهان خوار کرده شده مهین بفتح میم خوار و سست و ضعیف
مهین بضم میم خوار کننده و ضعیف کننده مؤون بضم میم و فتح همزه و تشدید نون
[illegible] و او مشتق از مؤونات متن در سخت و ثابت و نشیب زمین و شیب
برتر تا میانه متون و متان جمع ماتن در معوذتین دو سوره قل اعوذ مکین استوار
و جای گرفته و کسی که او را منزلت خاصه باشد مکن خایه سوسمار مکون سوسمار که خایها در شکم
او جمع شده باشد مضنون انکار شده مبطون آنکه او را علت شکم باشد مهبان بکسر میم آنکه

اورا دایم شکم بزرگ از پرخوردن مبطن بضم میم و تشدید طا لاغر شکم مطمئن آرمیده و ارض مطمئنی
زمین هموار باشد مرکن بکسر میم مثال لگن از سنگ یا گل که در و جامه شویند مرکن بضم میم و فتح کاف
مشدده پستان بزرگ شتر مخنثان حنث کننده مرفعان احمق مافون کم عقل و با مغز و سبب
تدبیر مافن کسر را نقص کننده مکمن نهان شدنگاه مکامن جمع [illegible] ان بضم میم و کسر دال [illegible]
و بکسر میم و فتح دال و رکن شم و شبیه ریسمان مغابن نهانهای بغل و کشهای ران مسلان مجاری آب
و او جمع مسیل است مسان بتشدید نون اشتران پیر مشدن آهوی ماده که بچه اش بزرگ
شده باشد و از شیر دادن مستغنی گشته مشادن و دین جمع مغوطون که در قرآن مجید [illegible]
که و اهم مفرطون یعنی متروکون فی النار و منسیون مضامین معاطن و جایهای شتران و اسبان و
غیرها که در شب بدر باشند نه در شکم مادر و او جمع مضمومه است و انچه در شکم مادر باشد
ملاقیح گویند و او جمع ملقوحه است [illegible] گریه و درد دراز مرن پوستینها مرن بکسر را
حال و خلق مارن سر بینی و نیزه نرم مرن بضم میم جمع مران بتشدید را موضعیست مران
بضم میم و تشدید را درختیست و نیزها مومان کمان سخت مازریون داروییست که آنرا حب السلاطین
گویند مزان خانه جانور وحشی مازین جمع مسن سال بسیار دارنده مسوین بکسر واو نشان
کنندگان مسوین بفتح واو نشان کرده شدها منتهون بپایان رسیدگان و بجزی کار رسیدگان و [illegible]
دارندگان مسن بکسر میم و تشدید نون سنگی که بآن کارد تیز کنند مسقن سوهان معین
آب پاک و روان و می صاف و پاک معن اندک و آسان و نام شخصی متمکن دست یافته بر
جای بگرفته و از اینجاست که نحویان اسم معرب را متمکن گویند مسکن و مسکن خانه و جای آرام و آرامگاه
مساکن جمع [illegible] عیبها و زشتیها موتان مرگ گاو و گوسفند و سایر مواشی کذا فی الصحاح موتان

ملاقیح

ملبن بفتح میم و واو آنکه غیر حیوانی باشند یعنی غیر زنده ملبن بفتح باکاو درونش و قالب خشت من الله مستور
بکسر میم و با آنکه شیر بسیار دارد مکنان گیاهیست ملتان زنیکه در نفاس باشند مبسان
بفتح میم نام موضعیست مسکین درویش که او را هیچ چیز رمق نباشد و ضعیف و ذلیل و مرد مظلوم
بکسر مساکین جمع و جمعون و ایشان داشته شدگان محسن داننده و نیکوئی کننده مداهن روغندان و جایگی
خورد آنکه در کوه باشند مداهن جمع مفلحون فیروزیها یافتگان محکمین مردان آزموده بسته کرده شده
محکمنه و جماعة مسلمانان از اصحاب اخدود که اختیار کردند قتل خود را برای اسلام و اختیار کفر
نکردند و حاکم کرده شدگان و منع کرده شدگان از مطلوبشان مستهزؤن افسوس دارندگان
مسیطرون مصیطرون گماشتگان و تعهد کنندگان چیزی محصنین مردان که خدا او را پرهیزگار
و نگاهدارندگان محصن مفرد محصنین است مدهامتان که در قرآن آمده است یعنی دو بهشت سبز
سیراب که از غایت سیرابی بسیاهی زند منشرین زنده کرده شدگان مسحرین محتاج کرده شدگان بطعام
و شراب و فریب داده شدگان و جادوئی کرده شدگان مقمحون سر بر داشته کردانیدگان مظلمون
بتاریکی درشدگان متناکسون بدخوئی کنندگان متنافسون رغبت کنندگان کقوله فلیتنافس المتنا
فسون مقرنین رام کنندگان و توانائی دارندگان کقوله تعالی سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له م
[illegible]یا ای لنملک التسخیر مطیقین مقترنین قرین شدگان و وابستگان مترفین نعمت بسیار داده
[illegible] و گمراه شده انعمة بسیار مزمن مرض دیرینه و چیزی دیرینه مخزن خزینه معدن جائی که
[illegible] جمع نداشته باشد موهن بفتح میم بسبب مخزون در خزانه نهاده معطن خفتنگاه شتر
در کنار آب معاطن جمع موزون سنجیده مجنون و مجنون دیوانه مدفون در زیر خاک کرده شده
مشحون پر کرده و رانده مخزون بکنار خود در داشته شده و ذخیره کرده شده و فرو [illegible] از اجزای شعیر

که ساکن نا نشین افتاده باشد مخنون بجای مهمله و نون آنکه او را علة استسقا شده باشد مظنون
گمان برده شده مسجون در زندان کرده شده مسنون متغیر شده و کند بیده شده و در نجیه شده
برفق و هموار کرده و تیز کرده و صورت کرده شده و معنی اخیر از کنف متقواست و مسنون
الوجه آنست که بینی و روی او دراز باشد مسمن فربه کرده شده مسمن فربه کننده مذبذبین
بفتح هر دو ذال یعنی متردد در میان دو امر ممتنین کولان و نادانان مقتوین بفتح میم کسانیکه
برای مردم بجز خوردنی کار کنند و او مشتق از قتوا است مطعان بار نیزه زننده مطاعین
جمع مقبوحین زشت رویان و گرفتار شدگان و دور شدها از چیزی مکاین فرخندگان
مبذرین باندازه خرج کنندگان مال مبتلین آزمایندگان و ببلا گرفتار شدگان مستویان
پس آمدگان محجلین دست و پا سفیدان کقوله تعالی صلی الله علیه وسلم تحشر امتی یوم القیامة
غرا محجلین مکنون نگاه داشته شده و پنهان داشته شده مدیون بر داده شده مدیون قرضدار
مدین بنده و قرضدار و مزد داده شده و خوار کرده شده مفتون در فتنه انداخته شده
و آزموده شده و سوزانیده شده و بمعنی فتنه هم آمده است کقوله تعالی بایکم المفتون ای
بایکم الفتنة مشفقون ترسندگان و مهربانان مخلدون جاودان باشندگان و بمعنی مفتان
فتنه انگیز ممتحن آزماینده ممتحن بفتح حا آزموده شده مقرن و مقرن والسبه مغتنان
نوع نوع کننده باب المیم مع الواو من المصادر مأو کشیدن پوست تا کنده شود مضو
و مضو گذشتن و رفتن و پیش گرفتن و رنج کشیدن محو ستردن و نیست کردن و نیست
شدن مطو نیک راندن ستور در سفر و کشیدن مقو مالیدن و جلی کردن روی تیغ و آیینه و
درو کسی یک کردن دندان و نگاه داشتن مهو مسو کشیدن مکو آواز کردن مرغ مهو

الثق

رفیق شدن شیر خورده من غیر المصادر معثو خرمای تر تمام رسیده مطو یار و مانند مهو
شمشیر باریک و شیر رقیق پر آب و نام شخصی مشو داروئیست مسهل محو بجای بهلام
موضعیست و سیاهی ماه مرو سنگ سفید براق که آتش ازان برآرند و نوعی از ریاحین
و نام شهری و نام داروئیست مکو سوراخی که مسکن جانور وحشیست مزکو اصلاح
کرده شده و حوض دراز بزرگ مجبو فرو برده و پنهان مدعو خوانده شده مرجو
امید داشته شده مجخو داروئیست در دوا قحوان کرده باشند مهو موی داروئیست مکسو
[illegible] پوشیده باشند مجلو زدوده شده و زنگ بدر برده شده باب المیم مع الهاء
من المصادر موه و میوه و مه بسیار شدن آب چاه و پیدا شدن آب و آب دادن مده
ستودن مته آب از چاه برکشیدن و دراز شدن زمان مقه و مره فاسد شدن چشم از برای
ترک سرمه کردن مهاه خوش مزه یافتن و خوش مزه شدن و خوب و تازه شدن من غیر
المصادر مه مکن مهمه بیابان دور مهامه جمع مشادن شغلها و کارها مقه رنگ سفید
به کبودی زند ماه و موه آب میاه جمع و ماه مردی را هم گویند که آب دل او بسیار باشد
مموه تلبیس کرده شده و آراسته کرده شده منفوه بددل و ضعیف دل منتنه
[illegible] بهم بهم آگاه مکروه ناخوش شمرده مکره بفتح را آنکه او را بناخوشی و جبر بکاری
[illegible] مکره بکسر را آنکه کسی را بناخوشی بکاری دارد منزه دور گردانیده شده و
پاک کرده شده از زشتیها متشابه مانند شونده و قول حق تعالی که کتابا متشابها یعنی مانسته
بعضی از و ببعضی در حسن و صدق مشبه بچیزی مانند کرده شده مشتبه پوشیده شده متوجه
روی بچیزی کننده مدره مبارز لشکر و مهتر لشکر و سخنگوی مردم و مهتر قوم مداره جمع موجه

خوب و پسندیده و آنچه بسوی او روی و اکرده شده باشد و نیک بیان کرده شده مدوه
ستاینده مدّه بضم میم و تشدید دال جمع مدهٔ آسان و خوب مهاه لذت و طراوت
و بمعنی خوب و لذیذ هم آمده است موه عنکبوت و آبی که بصحرا روان شده باشند
بیاه شتر ماده که بغایت شکفته بچه خود باشد باب المیم مع الیاء من المصادر مری
دوشیدن و بیرون آوردن باران از ابر و ستور را کرم راندن و دست بزمین زدن
ستور برای نشاط و انکار کردن مای سخن چینی کردن و نشتهٔ انکیختن و فساد کردن و کشیدن
پوست تا فراخ شود منی اندازه کردن محی ستردن و نیست شدن و نیست کردن
ملی فرو افتادن مسی در بردن دست در رحم شتر ماده و آب منی فحل را از انجا بیرون
آوردن تا آبستن نشود مشی رفتن و بسیار فرزند شدن و بسیار چارپای شدن مذی
آب مذی بر آوردن و چارپای را بچراگاه فرستادن مضی گذشتن و رفتن و رنج کشیدن
من غیر المصادر مهوی درّه که در میان دو کوه باشد مَذی و مذی آب سفیدی که از قضیب
بیرون آید و به آب منی ماند و سبب آن ملاعبه با زن باشد یا بوسه یا تخیل شهوت ملامی
بازیها منی آب پشت موشی جامه نقش کرده مرضی پسندیده مجوسی گبر آفتاب پرست و آتش
پرست بر دست زده شده و شکاری که در دست او در دام افتاده باشد موقّی بفتح واو
و کسر و تشدید قاف دلبر ماقی کنج چشم که بطرف بینی باشد ملاحی بضم میم و تشدید لام
انکور بزرگ و دراز دانه سفید معقی انگور دایم بطرف انکس باشد که غالب باشد منهی باز
شده مناهی جمع وعی نگاه داشته ملی بکسر لام و تشدید یا زمان دراز و بعضی از زمان و
بمعنی او لست قول حق تعالی واهجرنی ملیا مغانی بفتح میم خانها و مقامهای مردم و او جمع مغنی است

تران

بوزن نعلی معنی قصد کرده شده معانی جمع مساوی بدیها معالی بزرگواریها و بلندیها و او جمع
معلات است بفتح میم مثانی دوتاها و نام قرآن و سورهٔ فاتحه مشتری خرنده و ستاره که او را
برجیس گویند مکاکی جمع مکاء است بتشدید کاف و آن یک نوع مرغیست مکاری خربنده و کرایه
دهنده و او مشتق از مکاره است مصلی صلوة گزارنده و نماز کننده و در آتش آرنده و
اسپی که در پی اسپ پیشین باشد از اسپانی که در دوانیدن باشند ملحی بتشدید یا دشنام داده شده
از الحاح و او مشتق از لحی است مصالی دامها کقوله تعالی ان للشیطان فخوخا و مصالی و او جمع
مصلات است متقی ترسنده و پرهیزکار محرندی غالب و بلند مسلنقی [illegible] ممنی
بضم میم و کسر با ضبر دهنده و او اصلا مهموز اللام است که همزه را بیا قلب کرده اند مبنی بنا کرده شده
مبتلی آزماینده و بلا گرفتار آمده ماتی آمده شده و آمدن گاه و بمعنی اسم فاعل هم آمده است
کقوله تعالی انه کان وعده ماتیا ای آتیا مخازی عیبها و رسوائیها مخزی هلاک کننده و رسوا
کننده و خوار کننده منزوی گوشه نشین مساعی کوششها مراثی مرثیها یعنی مدحهای مردگان
متولی بر سر کاری ایستاده و دوستدارنده منوی در نیت داشته شده مروی روایت کرده شده
منشوی [illegible] ده شده مطوی در هم پیچیده شده مقفی گذارده شده منخلی پرویزن [illegible]
پرویزن فروش منسی فراموش کرده شده مرقی افسون کرده معتدی بی رو ملتثی رشوه
ستاننده [illegible] پرورنده مراقی پلها و نردبانها و او جمع مرقاة است مشی بتشدید یا
دارو یست مسهل و او بمعنی مشتوست مردی چوب آب روب که ملاح در دست دارد
و کشتی را بآن میبرد مراری جمع مهاری نوعی شتران و او جمع مهریه است مساحی زنبیلها که
بآن خاک و گل از چاه بیرون کشند و او جمع مسحاة است معاری مجموع است [illegible] روی

ماسحی کهانگر مشرفی یکنوع شمشیر است مضرحی بضاد منقوطه وحای مهمله مرغ دراز دهنه قوم
وکرکس وهرچه سفید باشد مقتوی بفتح میم وتشدید یا خدمتکار وآنکس که بمزد خورد برای کسی کاری
کند مروی ومروزی منسوب بشهر مرو واگر یای مروه را یای نسبت بگیری اسم مفعول است بمعنی روایت کرده شده
مودی آزار رسیده مجزی جمع کننده وگرد فروگیرنده مجمی جمع کرده شده وگرد فرو گرفته شده
محمی گرم کرده شده ونگاه داشته شده معاصی نافرمانیها وگناهها مواری بیابانهای خالی و
او جمع مَرَوَراة است مظمی کشت زاری که باران آب خورد مسقوی بتشدید یا کشت زاری
که از آب روان در زمین آب خورد معنی مانده شده ومانده کننده معاطی بتخفیف یا و
مکی بتشدید یا پرخسبندگان مکری بتشدید را اشتر نرم رفتار کاهل مُسی ومَسی شبانگاه موامی
بیابانها واو جمع مَوْمَاة است مئی جمع مائة است واو در اصل مئین بوده است برای رخم
نون را انداختند مدی بتشدید یا حوضی که گرداگرد او سنگها نصب کرده باشند مدی
بسکون دال قفیز شامی مَرِی نیز ماده بسیار شیر ومجرای طعام در گلو مُری بضم میم وتخفیف را او
مُرّی بتشدید را آبکامه معوی منسوب بمعاویه نسبت کرده شده برو ده مجی بتشدید یا نام
زنیت مناعی خبرهای مرگ مردم واو جمع مَنعات مدنی اگر منسوب بمدینه باشد
مکی بتشدید کاف ویا اگر منسوب بمکه باشند موالی دوستان ویاران وخواجگان
وخداوندان وغلامان وپسران عم وپسران برادران وهمسایگان وهم ...
نیز نسبت واو در اصل مطیه بوده است تا را جهت تخفیف انداخته اند ماذی بذال معجمه
عسل سفید ماضی گذشته ورونده وروان وپیش گیرنده در کاری ورنج کشیده کتاب النون
باب النون مع الالف من المصادر نشاء نوپیدا شدن ونوجوان شدن نجاء خود را با زیدن

نجا بسکون الجیم بخنبیم کردن و تیز نگریستن نوی از جایی بجایی رفتن من الجهات و انداختن
و نگاه داشتن و باز شدن نداء کسی را خواندن نماء افزایش کردن و زیاد شدن و بلند شدن
و گران شدن نرخ و رهیدن نماء و نمو بجد بلوغ رسیدن و بلند شدن و از موضع خود بدر آمدن
چیزی بی آنکه جدا شود و بلند بر آمدن و دیده ور شدن و بر سر چیزی در آمدن و ورم کردن
نشاد و نشد بنیاد آبستنی کردن زن و بنیاد فربهی کردن شتر و بعضا راندن شتر و بعصا زدن و
زیاد کردن یک روز یا دو روز در مابین دو نوبه آب خوردن شتر و دلو در آب انداختن
کار و والی داشتن و نیز آب آنختن نساء بالف ممدوده چیزی بنسیه دادن بکسی
نسی تاخیر کردن ماههای حج با ماههای دیگر و ماههای حج شوال است و ذو القعده و ده روز
اول از ذو الحجه و آنچنان بود که کفار در ایام جاهلیت ماههای حج را تاخیر کردندی و بعوض ماههای
حج را تاخیر کردندی و احترام آن ماهها نکردندی و در آن ماهها قتال و جماع و فسق کردندی
للهذا حضرت حق تعالی شانه فرمود که انما النسیء زیادة فی الکفر نضا راندن و بتهدید برداشتن
نکاء پوست وا کردن از جراحة و وا شکافیدن و خاریدن ندی نخجستن کردن و نمناک
شدن و دور رفتن آواز نقری بعضی مردم را بدعوت خواندن و بعضی را نخواندن نثاد و نثوة
بجای رفتن و دیده ور شدن و بر سر چیزی در آمدن و ضد دادن من الصحاح ندا
... بر خاکستر کردن و در زیر آتش کردن و ناخوش شمردن و لب باز شدن مال نزاء فتنه و فساد
در ... بم انداختن و در حرص افکندن و بار کردن نزاء بکسر نون بر جستن نر بر ماده نجاء
بالف ممدوده رهیدن و شتافتن و پنهان گرفتن نجاء بفتح نون و الف مقصوره پوست کندن
نسی درد کردن رگ ران من کتاب المصادر من باب علم یعلم نبو و نبیاء خاموش ... و در ... شدن

نقا بالف ممدوده پاک شدن نبعا بضم نون ابلند برآمدن آب نهاء و نهوء ناپخته شدن گوشت

نواء بمد الف دشمنی کردن نجوی راز گفتن واو غیر مصدر هم آمده است نواء بگرانی برخاستن

وگران شدن وگرانبار کردن و بگرانی و دشواری برگرفتن و برگرفته شدن و افتادن

من غیر المصادر نجوی راز و رازگویان واو مفرد و جمع آمده است نجا بکسر نون و مد الف

ابرها نجوء و نجو چشم کشنده و نجوء العین و نجی العین بد چشم ندی نم و باران و پیه و چراغ

و گیاه و بخشش و غایت مدت نساء زنان واو جمع بی مفرد است نساء رگیست کشیده

از سرون باران و ساق ندامی ندیمان و پشیمانان واو جمع ندمانست و جمع ندمانه

هم آمده است نوی دوری و استخوان خرما و استخوانهای خرما و بمعنی اخیر جمع نواة است

و بمعنی مقدار و مسافت راه و جهت و طرفی که مسافر عزم کند بآن هم آمده است نوبی جوئیکه بر گرد خیمه

کنند تا آب باران اندرون نرود نائی آینده از شهری بشهری و خبر برنده از جائی

بجائی نفاس زنیکه زائیده باشد و خون نفاس از و آید ناشی نوجوان و نو پیدا شده

نشاء و نشاء جمع و نشاء بسکون شین ابر راهم گویند نتوء گنده که از عضو بدر آمده باشد

و هر چیزیکه از جائی مرتفع شده باشد نائی بدر آینده از موضعی بآنکه جدا نشود و بلند برآید

نقا بالف مقصوره شیده ریگ نن ناشسته که بآن پالوده سازند و باد ... و

بوی خوش نقا بضم نون و فتح فا بروزن فعل گیاه پارهای پراکنده واو جمع نقاءة است

نجبا برگزیدگان و بزرگواران نهی بضم نون و الف مقصوره عقلها ندباء

مستان واو جمع نشوان است نثا ثنای سه نقطه ضد نقبا گواهان مردم و بر خود

گرفتکاران مردم نقاء بمد الف پاک باشند نصاری ترسایان یعنی عیسویان واو جمع نصرانی است

كذا في الصحاح و برین تقدیر نصران بمعنی نصرانی باشند همچو زنج که بمعنی زنگی است و مثنا باید که

نصاری [illegible] نصرانی باشند همچو یهود که جمع یهودی است نهی گوشت ناپخته نهی

آنچه بغارت داده شده باشد نفاة مقدار و شیشه و آبگینه نثار شیر آب آمیخته نبی

بهمزه لام الفعل یعنی جام نبوء فعل مضارع ست برای جمع متکلم یعنی جای دهیم و فرود آوریم

نادی بمد الف اول سختی و حادثه زمانه نفضا لرزه تب نبطا گوسفند سفید پهلو نوکی

نا همقان و او جمع انوک ست نجداء دلیران نجا بفتح نون و قصر الف شاخهای درخت

و پوست ضربی و چوبهای هودج و او مفرد و جمع آمده است و چون جمع باشد مفرد او

نجاة [illegible] نخلی نخستین نکبا باد کژ یعنی بادی که از دو سه طرف آید و در مجمل اللغة گوید

لا النکباء ریح تقع بین مهبی ریحین نانا و سست و ضعیف نعمی و نعمی انعام کرده شده

و منت و مال و روزی بسیار و خوشحالی و نیکی و نعمة العین روشنی چشم باشد نفلوی گیاهیست

از گره لبتی

که آن را حمض هم گویند نبلا بوزن حلبا عمبران و او جمع نبی است نعامی باد جنوب یا باران

کارسه کار ناخوش و سخت و دشوار و ضربی ناخوش نداء و نداء آواز ندی در زیر جا گستر

نجنبانده نسنی زنکیه نباد البنی کرده باشد نزی در دوست که در گوسفند پیدا شود

وا [illegible] قرار نگیرد نعاء بکسر همزه اسم فعل است بمعنی انع یعنی خبر مرگ بده نواء

شتران فربه و او جمع ناوی است نباءة بفتح با ضد لضبا نزراست شاخ و شتر ماده بلند

[illegible] اندرز کنندگان نحا نجای معجمه و نفخا نشته زمین بلند نکدا شتر ماده

که بچه او نماند نهدا ریک نشته بلند نافقا سوراخ موش صحرائی باب النون مع الباء المصادر

نغب آب خوردن جرعه جرعه نخب واکردن و پوست از درخت باز کردن [illegible] بر مرده گریستن

و بکاری خواندن کسی را ندب کسی را بکسی واخواندن نهب غارت کردن غارت
کردن و بزبان گرفتن کسی را و گرفتن سنگ پای کسی را و جمع شدن مردم بهنگام گری نیب
صفت جمال محبوب کردن و حال خود در عشق باز گفتن بشعر نضوب دور شدن و آب بزمین فرو
رفتن نقب سوراخ کردن و شکافته شدن و جامه را ننگوته کردن نقب بفتح قاف نمود
شدن پشم شتر و شکافته شدن [illegible] و سوراخ شدن نقاب ناگاه بر سر چیزی در آمدن و ناگاه دیدن
نکب درد مند و خسته کردن و بستن و سرنگون کردن و معتمد علیه شدن نکوب از راه برگردیدن
نکب میل کردن نوب کار سخت بکسی رسیدن و باز گشتن و نزدیک شدن و گشت بانه روز
راه ماندن تا آب رسیدن را و بجای کسی ایستادن زنب بزای معجمه بانگ کردن آهوی نر
نصب برپای داشتن و باهستگی رفتن و سرود گفتن و دشمنی کردن و نصب دادن لفظ
نضب بفتح ضاد بخور شدن و در زمین [illegible] ریدن و راست شاخ شدن نر نبیب بانگ کردن بز نر
و آواز وقت [illegible] جماع را نجب چیزی از جایی بدر کشیدن و بدل گردانیدن و جماع کردن نخب
بفتح خا بد دل شدن نشوب در رفتن چیزی در چیزی و در رفتن محاربان بهم در حرب و در
آویختن نشوب پستان دختر برون آمدن نحب بحای مهمله در کاری کوشیدن و بکاری
در رفتن و نذر کردن و بشتاب رفتن نحیب گریدن که به در سینه و باواز بلند گریستن [illegible]
کردن چیزی برای کسی نیب چیزی بدندان رسیدن نخاب سبز کردن شتر نعب و نعیب
بشتاب رفتن و آواز کردن زاغ و طاووس و سر جنبانیدن در رفتار [illegible]
نب اصل گوهر نیب بلند گوهر و خویش و هم اصل کسی ناب سگ دندان و مهتر و شتر ماده
پیر نیب و نیوب جمع نوب بفتح واو نوبها نوب بسکون واو و مگس انگبین و طایفه از آدمیان

... وبازگردندگان نایب قایم مقام نیب خدمتکار نوّاب جمع نوائب سختیها
ومصیبت واو جمع نایبه است نصب ونصب بتی که از سنگ باشند ونصب بضم صاد سنگها را هم گویند
که نشانهای راه کنند نصب بسکون صاد رنج وبلا ووکه فتحه را هم گویند نصایب سنگهای
برپای داشته وسنگها یکه گرد اگرد حوض نهند نجب ونجیب برگزیده وبزرگوار وبخشنده
نجب ونجایب جمع نجیب اند نجب بفتح جیم پوست درخت نحب بحای مهمله وفتح هر
مدت ومرگ چنانکه گویند فلان قضی نحبه یعنی بمرد نخب ببر خا مرد بددلی نخیب معقل وبددل
[illegible] لقب ندب بسته واسب تنک رفتار ومرد چست ندب بفتح دال نشانه جراحة
وبهلله وروان وچست وتیز رفتار نبت راه راست من المجاز واما در صحاح گوید النیشب الذی
تراه کالطریق من النمل نفسها نضب بفتح صاد رنج وبلا نضیب دام راست کرده شده
وبهره وحوض نصیب بضم نون نام شاعریست [illegible] بضم نون وسکون صاد بدی و
بلا کقوله تعالی مسنی الشیطان بنصب وعذاب نصاب بمرتبه واصل چیزی والقدر
مالی که در وزکات واجب شود ودسته کارد وشمشیر وغیر آن ونام اسپست ناصب برپای
دارنده ووکه نصب دهنده ناضب بضاد معجمه دور نقب سوراخ ودریچه وراهی که در کوه
[illegible] نقیب گواه مردم وبرجور گیرنده کار مردم واو دوم رئیس است در کارگذاری و
کارفرمائی مردم ورزبانه ترازو وسگی که سر حلقوم او را سوراخ کرده باشند تا آواز بلند نکند
نقب [illegible] ها واو جمع نقبه است نقاب روی پوش ودانای زیرک وناگاه نیرب بدی وسخن
چینی نخب برگزیدها وبزرگواران واو جمع نخبه است نخروب شکافه سنگ نخاریب جمع نشاب
تیرها واو جمع نشابه است ناشب صاحب نشاب در آویزنده ودررونده [illegible] نشبه

بفتح شین ماهی و زمین بلکی ناعب ولغاب زاغ لغوب ستور ماده تیز رفتار لغب جمع لغب
بفتح غین معجمه جرعها و فعلهای زشت واو جمع نقبه است نکیب کرو اکرو شم چار پا نکب
علتی است که در شانه و منکب شتر پیدا شود نهب غنیمتی که از کفار گیرند و آنچه بغارت برند
نهاب جمع باب النون مع التاء من المصادر نحله دادن چیزی که عوض نستانند و دعوی
کردن و نسب خواندن کسی را نعله و نقله و نفقله مانند بر براه رفتن نکره
ناشناخته شدن و ناشایسته شدن نکاره زیرک شدن و دشوار شدن کار نساءه و نسیه
واپس انداختن نزله یکبار فرو آمدن کما قال الله تعالی ولقد رآه نزلة اخری نفاسه
رغبت کردن و بسیار شدن و حسد بردن و بخیلی کردن و نسبا بدیده و مرغوب شدن نقابه
نقیب شدن نقبة نقاب کردن یعنی روی بند بستن نتن بوی گند کردن و گندیده شدن
نبات و نبت رویدن و پیدا شدن و درخت نشاندن نکت سر انگشت یا سر چوب
بر زمین زدن تا نشانه آن پیدا شود و کسی را بر سر در افکندن نشده جستجو کردن گم شده و
درخواستن چیزی بسوگند و سوگند دادن نضره تازه کردن و تازه شدن و نیکو کردن
و نیکو شدن نضارة تازه شدن و نیکو شدن نظافه خدمت کردن نصحه داد دادن
نیابة بجای کسی ایستادن نیاحة نوحه و زاری کردن نمنمه سخن چینی کردن و آواز
نرم کردن و جنبانیدن نشنره عطسه زدن بر و میش و از بینی زنک بدر انداختن نکثه
خلاف قول و عهد کردن نحت تراشیدن نفرة رمیدن و بیرون رفتن و در رگ
جستن نشزه الستور کردن نصرة یاری کردن و پیروزی یافتن نقمة زشت آمدن
کار نهمه و نوایه زم کردن و در دل گرفتن و حاجت گذاردن و نگاه داشتن و یار شدن نوابه

[illegible] نُنُوّة خام شدن و دور شدن ناشئة ناشئة اللیل برخاستن شب باتن برخیزند
شب یا کش ساعتهای شب از خواب برخاستن واو مصدریست بوزن عافیه و غیر
مصدر هم آمده است نشاءة ونشاءه بر آمدن و نو پیدا شدن و نوخاسته جوان شدن
و آغاز کردن و آفریدن و مراد به نشاءة اولی که در قرآن آمده است خلقه اولیست
که در دنیا باشد و مراد به نشاءة اخری خلقه اخریست [illegible] [illegible] باشد نُشُوّة مست شدن
و مستی نمودن نِشوة بکسر نون بوی دریافتن و جستجوی کردن و خبر وا انسان نزاهة
دور شدن از بدی نَزهة خرم و نیکو شدن و دور شدن از بدی نُهزة فرصت یافتن نهضة
بصبا برخاستن نهایة بپایان رسیدن کار نصاحة و نصیحة اندرز کردن و نیکخواهی کردن
نعمة بفتح نون نازک شدن و خوشحال بودن و بناز و نعمت زیستن نُعمة بضم نون چشم
روشن گردانیدن بچیزی و روشن شدن چشم [illegible] نِعمة نیکو [illegible] دن نهادن و
مرحمت کردن نعومة نازک و نرم شدن نحوضة بصاد منقوطه [illegible] [illegible] شت شدن نغمة
نیک آواز شنیدن نطرة متغیر شدن تن و گونه و روو لاغر شدن و یکبار نگریستن نزارة
اندک شدن و اندک فرزند شدن زن نُملة بضم نون و سکون میم جنبیدن و سخن چینی کردن
[illegible]یب بسی گفتن نحافة لاغر و باریک شدن نظافة و نقاوة پاک شدن نهاکة دلیر شدن
و [illegible] بردن و نیکو خلق شدن نهکة لاغر کردن تب کسی را و سخت عقوبت کردن
پرستنده خدا تعالی شدن نعرة تکبر داشتن نذارة خبر بد دادن نذالة ناکس شدن و زبون و
بخیل شدن نباهة بزرگوار شدن و مشهور شدن ناهیة باز داشتن واو غیر مصدر هم آمده است
نهاءة و نُهاءة خام ماندن گوشت نمانة گندیده شدن نمالة استاد شدن [illegible] دن و نیک کار کردن

ونیکو شدن و فاصل شدن و تیز راستیدن **نهنهة** بانگ بر سبع زدن و راندن و باز

داشتن و باز ایستادن **نخنخة** فرو خوابانیدن شتر **نخة** بجای غیر منقوط اخ اخ

کردن و سرفیدن عیب کردن آواز کردن گوشت در وقت بریان شدن

نضغة بانگ کردن مار و جنبانیدن مار زبان خود را **النقنقة** بانگ کردن زغ و مرغ

خانگی و شترمرغ **نمنمة** نقش کردن و نیکو نوشتن و آراستن **ناتاده** ضعیف شدن در

رای و در سخن و کارهای ناراست کردن برای خود و آمیخته کردن و باز داشتن **نجنجة**

واگردانیدن فکر و عزم و واگردانیدن شتر و باز بردن بحوض و جنبانیدن و عزم کارها

کردن **نجة** بکید بسیار حتیه نفس خود بر گرفتن صدقه ستاننده بعد از صدقه ستاندن

نضنضة بصاد مهمله زانو بر زمین نهادن شتر برای برخاستن و در حرکة آمدن چیزی و جنبانیدن

لنفسه لب تاب بریدن مرغ **الحنة** سخن صبر کردن **لنشنه** نشین منقوطه حسبت کوت

کندن و لتباب بریدن پوست را **الغنقه** نتباب سخن گفتن و سخت جنبیدن **نهمت**

همت در چیزی بستن و حریص شدن **نوبة** بضم نون مصیبة و کار سخت بکسی رسیدن

نوبة بخش کردن اوقات برای هر کاری و او عنیسر مصدر هم آمده است **نوت و نبت**

خمیده شدن از سختی ضعف من الحجاب **نواکة** احمق شدن **نقاهة** از بیماری به شدن **نهب**

سخت نفس کشیدن و ناله کردن **نهت** سخت نفس کشیدن مرد و نالیدن و آواز کردن

شیر و غیره **نبأة** آواز و آهسته کردن **ندوة** جمع کردن و جمع شدن و مجلس هم ... شدن

شدن و آمدن شتر از آب خورد نگاه بجایگاه نزدیک شدن و باز در رفتن آب خوردنگاه

لشباب رفتن **نبوة و نباوة و نبوة** ضرر دادن **نباد** آواز نرم کردن **نجة**

دیر

...ن وسخت شدن وسخت بودن مرد در جنک نجعة طلب کیاه کردن در موضع کیاه نجادة
رستکاری یافتن نجادة نیز نکریستن کما قال النبی صلی الله علیه وسلم رُدُّوا النَّجَارَةَ السَّائِل
بلقمة نهودة بزرگوار شدن مرد بزرگ و بلند شدن اسپ و بلند برآمده شدن چیزی
لطیفة چیز را کشیدن تا دراز شود نخویه بدبخت شدن نودلة و تغنش شدن شخص از
نماته بهری و نرم وسست شدن خایه مرد نخزه بضم ... ت ورزیدن باد نخوة
تکبر کردن و بزرگی نمودن نذرة کم یافتن وکم بردن
بسیار شدن مال ندبة بر کسی کریستن ونکاری خواندن کسی را ندامة پشیمان کردن نظرة
بکسر ظا واپس انداختن ومدت وزمان دادن کقوله تعالی فَنَظِرَةٌ الی میسرة نظارة
ناظر شدن بچیزی ونکریستن نعت صفة کردن نعیت کلک بدر انداختن ویک از سختی جوشن
کردن وجوشش کردن چیزی وجوش کردن سینه از کینه نقب نقابت مغز از استخوان
بیرون آوردن نفخة بجای مهمله بخشیدن نفحة یکبار در دمیدن نفخة بکسر نون
آماهیدن شکم و باد کرفتن شکم سخن کفتن نغزة رسیدن و بدر رفتن نکایة جراحة کردن
وکزند بدشمن رسانیدن بجراحة یا تقتل نقابة دولت برکشتن وسختی یافتن نکابة
بجای ملتقط معتمد علیه ورم کشتن وهمدوش رهم بازوی کسی شدن من غیر المصادر نظافة
بظای منقوطه پاکی نخیزة برای منقوطه و نخبة طبیعة نکت نشانه سر انگشت و با سر چوب
که بر زمین زنند نکاة جمع نواة هیچ درهم واسته ... و حاجة و مراد و آنچه در دل کرفته شده باشد
وجهة وکاری که بسوی آن عزم کرده شود نادبة زن فربه وشتر ماده فربه نامصة زنی که
روی زنان را ارشنه می زند بانک کننده ندمة بنده وفو وکاو وکاری که جایزه داده شد

لَیْسَ فِی النَّخبة صَدَقة وچیزی باریک نَدیدَه مانند نَزَّه شتر ماده جست سبک رفتار

نابِبَة جای کم آب ومکهٔ معظمه طرف بالان کردن شتر نَقاوه تشدید قاف اول

نریغ نمنمه بکسر نون سفیدی خرد که بر ناخن میباشد نمنمه بفتح نون خطهای متقارب

متناسبه نُمَّة بضم نون وتشدید میم ویا پولی که از ارزیز باشد مانند نامة

آواز نرم نامَّة تشدید میم به معنی نامة است نهنهة جامهٔ باریک نهبة پایان وخورد نهیهة

شتر گشتن که نهایت فربهی وبزرگی رسیده باشد ناهبة زن نهی کننده از چیزی نوبة

وقت چیزی ناقة شتر ماده وآنکه گونه چیزی وستاره از الجمل نقاة نبت کنندگان و

او جمع فاعلیت نورَة آهک وزرنیخ مرکب نُظانة زنبکه چیز بر اگمان برد وچنین نبید

آنچنان نباشد که گمان برده است یعنی بینش او مخالف گمان او بود نات یعنی ناس است که سین را

بتا قلب کرده اند نداوة محلبها ... شد نگاه مردم ندوة بضم نون آب خورد نگاه شتر

نداءة ونداوة وندهة بسیاری مال ونَدَرَة ونُدعة قوس قزح را هم گویند نهمة همه

ونساء نسواة زنان واین جمع را مفرد نیامده است ونبات بالای ناف اسب نومة

بضم نون وفتح واو شخص بسیار خواب وازیاد مردم افتاده نومة بسکون واو آنکه ازو

باک نداشته باشند نمنمة سخن چینی وآنکه آواز نرم ومورچه نخیة نخای منقوطه بشیر ...

بهم آمیخته نخیراة آبیکه بسنگ گرم او را گرم کرده باشند وشیری که در روغن کرده شده ...

بانگ نغرة بضم نون وفتح عین مگس بزرگ سبز کبود چشم وکبر ومنی نعرة بفتح عین ونون

کاری که در آن اهتمام باشد نات بمدالف و نَات تشدید تا نالنده نبات گیاه نبة ونبه

رونده نُتلة نام قبیله است از یمن نمسه از خاک وگل جاه وجوی که در وقت

چاه کندن وجوی کندن بدر کشند **نیطمه** سفیدی که در زیر نعل و شکم اسب و شتر میباشد **نصاعة**
ترهٔ نازک نمک زار **نافلة** زاید و بخشش غیر واجب و فرزندزاده و نماز
سنت **نبغه و نبغة** کنار و مقدار **نبعه** درختیست که از ان چوب کمان گیرند **نباعه و نبعه**
دُبر **نبکه** جای فراز و نشیب و زمین نشیب بلند **نبیله** مردار **نبیله** بخشش **نباة**
آواز نرم **نُنافه** کفک شیر **نسافه** بیبن مهمله کفک طعام و آنچه افتاده باشد از غله در وقت
برافشاندن **نطفة** گوشوار **نافجة** اول چیزی که پیدا شود و نافه مشک است و بزرگ دارنده
و بلند .. بنده **نطفة** آب منی مرد و آب صاف **نفحه** بحیم کمان تیرانداز **نسمة** آدمی
و نفس یعنی دم **نغت** صفت **نعوت** جمع **ناعت** صفت کننده **نغات** خبر مرگ دهندگان واو
جمع ناعی است **نتافه و نتفه** افتاده از چیزی که برکنده شده باشد مثل موی و گیاه و غیر آن
همزه **نبره نمره نبزه** عطیه چار پا و رزه فراخ و جایی که در میان هر دو سبیل در زیر بینی بر لب بالایین
میباشد و منزلیست از منازل قمر **نجاسه** پلیدی **نثله** زره فراخ **نجوه** جای بلند **نجاة**
در چیزی بحث نگریستن لطمع کقوله صلی الله علیه وسلم ادفعوا نجاة السائل بلقمة و این اسم مصدر است
نحوسه بدی و بدبختی **نخوة** بزرگی و منی و کبر **ندره** تنهائی و یکی وانت دکه و روزنا کقولهم
القیه فی الندرة ای فیما بین الایام **نجاه** شتر ماده جست و شاخ درخت و جای بلند و رستگاری
ناجیة رستگاری یافته و شتر جست رفتار **نجازه** فراخی **نذابة** برای منقوطه کاسه پهن که
ژرف نباشد **نوطة** کینه و ظرفی که خرما در آن کنند و بر شتر آویزند و ورمی که در نشیب
حلق شتر یا در بن ران او پیدا شود **نطاة** نام قلعه ایست از قلعهای خیبر **نشه** نمک حوض که
آبش خشک شده باشد و آن نمک پیدا شده و بنیان حوض را و اول آبی که در حوض رود

وسنگی که در زنگ حوض مانند نهاده باشد نادره اکم یافت وتنها مانده ندبه [illegible] ین

نشامه ابر بلند نبذه ونبذه وناجبة گوشه زمین وطرف وکناره چیزی ندغة بضم نون اندک سفیدی

که در ناخن میباشد نزفه آب اندک وشراب اندک نزهة نیکوئی وفرصت یعنی وقت

حصول چیزی نفث شیر اندک نایبة مصیبت وسختی زمانه وتب هر روزه نائبة کمانی

که زه بر وی رست نایستد نبوة [illegible] بد نازلة سختی زمانه که بر کسی فرود آید نزالة

بضم نون آب منی مرد نزلة سیلاب فرود آمدن کقوله تعالی ولقد رآه نزلة اخری ای مرة

اخری من نزول جبرئیل علیه السلام ونزله نام مرضی هم باشد شبیه زکام نسغة بفتح نون زمینی

که در روز زود گیاه روید نسعة بکسر نون سینه بند شتر که از دوال باشد نحصه زن فربه

اکنده گوشت نحفة گوشت اکنده محکم ناشئة اول ساعتهای شب وطاعتهائی که

در شب کرده شود [illegible] تعالی ان [illegible] اللیل هی اشد وطأ واقوم قیلا برخاسته

برای نماز نعابة چیزی که [illegible] از چیزی برای زبون انداخته باشند نقوة ونقبة انداخته شده

نبکة چارپای کشتنی وقربانی ناصیة ناصاه موی پیشانی نوسلة حیوانی که نگاه داشته شده باشد

برای زه وزاد ناجحة او از آب نسالة موی که از چارپا افتاده باشد نقاوة چیز زبون

وآنچه از گندم وبرنج پاک کرده ونشان آن بدور انداخته شود وفرمای پسندیده وآب ه

لغات الاضداد است نقاوة ونقاية برگزیده وزیاده بود که از چیزی بدو کنند نخلة

درخت خرما نخالة سبوس نخرة بفتح نون وکسر خا ونخرة پوسیده وریزیده ونهفة

نخرة ونخرة بینی اسب وخوک نخامة ونخاعة خیو وبلغم نسئة آنچه بزمان دورتر

زمان حاضر وعده کرده شده باشد نسخة واونوشته وکتاب نسعة ریسمان که در گردن چارپا کنند

نصیة برگزیده و برگزیدها نفضة باران و لرزهٔ تب نفاضة آنچه افتاده باشد از فشاندن
نفصه بصاد مهمله یکنوبه خون که از عضو بدر آید نزاعة کشنده نقبوة شتر مادهٔ لاغر
الجه دست زند نقاوة پارهٔ گیاه و ریزهٔ گیاه نخبة و نخبة بوزن همزه بزرگوار و برگزیده نجیب
تراشیده و آنکه داخل شده باشد در میان قومی و اصلاً از ایشان نبوده باشد و جامهٔ نجیت
سمی که کنارهای آن ریزیده و سوده شده باشند نحیت آنچه از تراشیده افتاده باشد نباحة
زاری و شیون نابخة بجای معجمه متکبر ناحدة و نحزة بجای غیر منقوط روز آخرین از هر ماه و بقول
دیگر شب و روز آخرین از هر ماه نشارة تراشهٔ چوب که افتاده باشد از بریدن اره ناطفة
عنبر نحلة دین و دیانت و بخشش بعوض و فرض جسته و دعوی نصفة عدل و داد و زنیکه
میانه سال باشد ناصفة رفتنگاه آب ناطقة زبان و تهیگاه میان ناعمة نازک و لطیف
ناشکه ران اندک کم گوشت نغمة روشنی چشم نعامة شترمرغ و گروه مردم و هرچه در ز
قدم باشد و بیابان و نام اسپی است و نام شخصی و چوبی که در میان زرنوقان باشد و زرنوقان
دو منار است که بر سر چاه کرده باشند نعمة مال بسیار و روزی نیک و دست و کردار
نیک و منت و نیکوئی نعابة شتر مادهٔ تیز رفتار نفحة بفتح نون و نفخة بادی که در شکم یا در رحا به
باشد و نفخة الربیع بادی که وقت گیاه بهار بر آوردن باشد نفاخة تنبدید قادم اسپ
بقاف و زای منقوطه اسپی که از دشمن واستاننده باشند نعجة گوسفند ماده و گاو وحشی ماده
ناجیة شتر مادهٔ سفید و شتر چست و زمین هموار نشرة مانند تعویذ و افسون ضربت نغمة
جرعه یعنی مقدار یکبار آشامیدن از آب و فعل زشت نغرة بفتح غین گنجشک خرد و بعضی گویند
مرغ دیگرست سرخ منقار مانند گنجشک نفقة روزی و ما یحتاج و معاش نفقة بضم نون سوراخ موش

ونفقه بفتح نون وقاف نابیره را هم گویند که دوروئی ظاهرش سره باشد و میانش نا سره حه
بجای مهمله عذاب اندک و بوی نفقه ونفیقه جاسوسان راهها و راهداران و مقدمه لشکر
نجیجه روغن تازه اندک که در اول از ماست پیدا شود نطیحه گوسفندی که زخم سر خورده باشد
نخطه دردی است که در سینهٔ شتر پیدا شود نصیحه اندرز و پند نصرة یاری ناصیة ریخ کش در
نصب کننده کلمه و برپا [illegible] ه بهره ور روزی و دیوار سنگی که برگرد حوض و چاه
برآورده باشند نفطه آبله نغبة گروزنک و روی و نوطه و لنگوته و شلواری که
پا بره نداشته باشد نافقه جراحتی که بر پهلو پیدا شود و پهلو را تا اندرون سوراخ کند نقبة
جان نقبه سوراخ نکبة خواری و خستگی و بدولتی و دردمندی نکبات جمع ناشرات
پراکنده کنندگان و بادها که پراکنده کنندگان ابرها یند و بارانها که پراکنده کنندگان
گیاهها اند نا[illegible] بسوی خود کشند[illegible]ان ومراد بنازعات که در قرآن آمده است فرشتگانند
ناشطات کشیدگان و فر[illegible]شتگان و روندگان از منزل بمنزل مثل ستارها و غیر آن و بیرون
کنندگان ومراد بناشطات که در قرآن آمده است فرشتگان و ستارگانند نفاثات
ونافثات دمندگان در چیزی و زنان ساحره کقوله تعالی ومن شر النفاثات فی العقد نجیبات شوهرها و
نامبارکها نفاثه آنچه دمیده شود از دهن و آب دهن نکحه کسی که نکاح بسیار د
نضاخه بجای منقوطه چشمه پر آب بر جوشنده نضخه باران نجدات سختیها و قومی انداز
خوارج نجدت بسکون جیم سختی ناتزه کمان سخت نظرة چشم و نگرنده نظرة چشم صنعی
نظاره بتشدید ظا نگرندگان نقرة سیم و چاه خورد آبگیر که در و آب باران و آب سیل
می ایستد و گو و نفای سر و گوهر چیزی که باشد نقرة بضم نون و فتح قاف علتی است که

که در پهلوی بز پیدا میشود نلغه غدوده که در بیخ ریش میباشد شیب شحمه گوش نکفه
بناگوش نغمه آواز نیک نغات جمع نهنهم جامه باریک نقیهه عیب نزعه زمی و اهسکی
کنندگان در کار و اصلاح کنندگان در کار و کنندگان و او جمع نازع است نفاخه
بضم نون تبعیه آب و غیر آن و فرزند پسین نضیفه تشنگی و یاران اندکه آب اندک
که خورده باشند و تشنگی دفع شده و ازینجا گویند ابل ذات نضیفضه و آواز خوش کو
که منک کرم بریان کرده میشود نقطه نشانه سر قلم که بر کاغذ یا لوح نهند و اندک رمه آ
نمرقه و نمرده بالش و تکیه بالش و زین بالش گونه چیزی که بر سر پالان شتر بندند تا بر آن نشینند
نکهت بوی دهن نکثیه جان و خلاف قول و کار سخت که بواسطه آن عهد شکسته شود
نکعه هر گیاه طرثوث که بران پوستک سرخ میباشد نکعه بوزن همزه مرد احمق
نغینه بغین منقوطه اول چیز و سخن نیک و آواز نیک نقهه بو تسلی که در پس پالان
شتر دوزند نغقه گوسفندی که هم سال گوسفندی باشد و فرزند زاییده از چیزی
لمعة میان سر و برگزیده و برگزیده از میان جماعتی و سر کوه نمله مورچه و زنی است
که در پهلو پیدا میشود و عیبی که در سم اسب پیدا میشود و سخن چینی و ورمهای خورد نمله بکسر میم
زمین پر مورچه و گویند فرس ذو نملة بسکون میم یعنی کثیر الحرکة نهبله پیره زن و شتر
ماده پیر نهضة راه برابالا من المحال ناو ناه اول اسلام کقوله تعالی طوبی لمن مات فی النأ
نأة باب النون مع الثاء المصادر نکث بکسر نون شکستن عهد و تاب دادن ریسمان
تا از اسب در افتد و در تاب در انداختن ریسمان تا دوم باره تاب داده شود نخثا و نخث
چاه پاک کردن و بدست چاه کندن و نخث بمعنی زیاد کسر رسیدن هم آمده است

نفث دردمیدن از دهن و بیرون کردن خدو خلط نثیث بیرون تراویدن آب از
مشک نث فاش کردن خبر نقث نقل کردن چیزی از جائی بجائی و شتافتن و آمیخته
گفتن خبر و حدیث من غیر المصادر نفث خون بیرون جهیده از عضو و دردمیده
نبانث غلاف دل نجیث نشانه تیر و آماجگاهی که از خاک سازند و بران تیرانداز
و سپر و راز و چیزی که از ... ان دارند نبائث خاکهای چاه و او جمع نبیثه است
نکاث بضم نون علتی است که بر لب شتر پیدا شود نکث بکسر نون ریسمانیکه از تافت اندا... خته
شده باشد و نام شخصی باب النون مع الجیم المصادر نبج سفید شدن و شتابیدن
شتر در رفتار و فربه شدن شتر و علته نبج پیدا کردن و آن گران شدن گوشت
نحجه است بر معده چون خورده شود تنج و نتیج سخت بانگ کردن و سخت جوشیدن
و بآواز بلند گریستن نج و نباج بچه ... شتر و گوسفند و گاو و اسب و زائیدن شتر
و گوسفند و گاو و اسب ... ـه الدول من المصادر و المعنی الثانی من الدستور نجیج روان
شدن خون و ریم از جراحت نسج بافتن و بدر بردن باد نشانه را که بر زمین باشد نهج
آشکار کردن راه و افزایش کردن چیزی از فربهی و افتادن و براه رفتن نهج
نفس ها لی در لی النفس زدن و افتادن نضج و نضج پخته شدن و رسیدن نخج
بجای منقوط جنبانیدن دلو در آب و جماع کردن نیوریج رفتن نایج سخت تکه
کردن باد و هزاری کردن در دعا نغج بلند برداشتن پستان زن پیرهن را و
برخاستن دد و دام و حشرات زمین برای زخم و نیش زدن و سخت جهیدن
باد و بیرون آمدن نیج آواز بلند کردن و باد از دبر رها کردن من غیر المصادر نضیج
راه رات

راه رست نلیلج عصاره نیل است ناوج بفتح نون باد سخت و نا برو المی نباج تشدید با شخصی بلند آواز
وسک بلند آواز نج سیل نضج بخته ومحکم اباج بکسر نون نام دهی نباج بضم نون بادی که از
دُبر بدر آید نتاج زاییده از چیزی فرزندان وزاینده او گوسفندان که در یک سن باشند
واو جمع نتیجه است نساج بافنده یعنی جولاه وشعرباف وشاگردان نیلج با نطیره بافنده و بافته
شده وانچه گویند هو نسیج وحده یعنی لا نظیر له فی صنعته ناعج جمع نعاج گوسفندان ماده
وگاوان وحشی ماده نواعج شتران ماده سفید تیز رفتار نوافج نافهای مشک واو جمع نافجه است
ومعرب نفاج مرد نازش کننده ولاف زننده و بزرگ نماینده بچیزی که در وی نباشد نسیج
رفتگاه آب باب النون مع الحاء من المصادر نوح ونیاح نوحه وزاری کردن وفراخ کردن
نسج ونسوج آشامیدن آب چندانکه سیر کرده نشود نکح ونکاح زن بردن ونوی کردن وجماع
کردن نباح ونبیح بانگ کردن سگ وآهو نبوح غوغا و ... کردن مرد وبانگ
کردن سگان نتح ونتوح بیرون آمدن عرق ونگاه کردن چیزی را و باز پنهان شدن وآب زدن
چیزی را و بیرون تراویدن آب از ظرف نزوح دور شدن نزح آب بر کشیدن نصح
اندرز کردن ونیکخواه شدن کسی را و باخلاص دوست داشتن نصوح راست شدن سخن وغیران
وراست گردانیدن نصح بفتح نون دوختن ودرزی گری کردن نضوح بضاد منقوطه آب
بردن برای چیزی وآب بیرون زدن از چیزی وآب زدن چیزی را و آب دادن ونکار فتن
شدن درخت برای بیرون آمدن برگ وپاشیده شدن آب وپراکنده کردن وتشنگی
نشاندن وآشامیدن آب نه آن مقدار که سیراب شود و انداختن ودفع کردن وباز استادن
وباز گشتن از چیزی نطح بطاء غیر منقوطه سر وزدن گاو وگوسفند وامثال آن نفح دمیدن بوی

وورزیدن تا بد و شمشیر زدن و بخشیدن و خون بر آمدن از رگ و درست زدن آب
و نشتر چیزی بر او و لگد زدن نجح و نجاح رستکاری یافتن و فیروز گشتن و صواب شدن و شتابیدن
و روانیدن حاجت و آسان شدن کار من غیر الرصاد در ناکح زن برنده و شوی کننده و جماع
و زن شوهردار و مردی که زن داشته باشد نکح و نکح کلمه ایست که عرب بآن تزوج کنند نوایح
و نوح و نوح زنان نوحه کننده نحیح آوازی که در اندرون حلق گردانیده شود و مرد نیک النفس
نیدح بضم نون زمین فراخ نزح چاه اندک آب ناصح خیاط و عسل سفید خالص و خالص هر چیزی
و اندرز کننده و نیکخواه نصاح اندرزها نصیح اندرز کننده ننوح بفتح نون و ضم بای
منقوطه آب اندک نبوح آواز و غوغای مردم و آواز سگان ایشان و بسیاری و عزیزی
نضوح بضاد منقوطه داروئیست خوشبو نتح عرق نتوح صمغهای درختان نضیح بضاد منقوطه
حوض و عرق نضح جمع نضح [illegible] ضاد معجمه حوض ناضح شتری که بآن آب کشند برای جزی
نضاح بتشدید ضاد اگر [illegible] آب کند برای نخلستان نجیح فکر بصواب و رفتار جست و شتاب
نصوح و نصوح عسل پاک بی غش و هر چه پاک و بی غش باشد و بمعنی راست هم آمده است کقوله تعالی
توبة نصوحا ای صادقه نصاح بصاد غیر منقوطه و کسر نون رشته خیاط و نام شخصی نزوح
چاه اندک آب نزح بضم نون و زا جمع نزح بفتح نون و زا جایگه بیشترین آب او بر کشیده
باشند نازح دور نطیح شوم و اسپی که بر پیشانی او دو دایره باشد و از آن کروه دارند
و اگر یک دایره باشد مکروه ندارند و آنچه برابر کسی پیدا شود از مرغ و آهو و غیر آن نطاح شوروزننده
و آنچه برابر کسی پیدا شود از مرغ و جانور وحشی نواطح سختیهای زمانه ناطح شوروزننده و آنچه
برابر کسی پیدا شود از مرغ و جانور وحشی نفوح کمان تنگ که تیر دور بدر برد و شتری که

نارو خشمیده شیر از پستان او بدر آید و اسب و شتری که درشت و کلان زند کسی را نوائح و نوح
و نوح زنان نوحه کننده و نوائح برابر شوندگان را هم گویند باب النون مع الخاء المعجمة
نفخ بفتح خا آماهیده شدن خایه نفخ در دمیدن و باد از دُبر بدر دادن نخ
سخت رفتن و سخت راندن ستور نتخ کشیدن و برکندن نسخ باطل کردن و کتاب
وانوشتن و نبشت گردانیدن نقخ بقاف شکستن سر تا مخ و سوراخ کردن نفاخ
بیرون پاشیدن آب و شتران و همدیگر را آب زدن جنبیدن شتر نضخ برجوشیدن
آب از چشمه و آب بیرون زدن و بوی دادن چیزی من غیر المصادر نخ ابله نخ آواز ا.
نوانح یکدیگر کنندگان و بعضی نوانح روایت کرده اند نخ شتری که خوابانیده شده باشد
نزد صدقه ستاننده تا آنرا بصدقه بستانند نضاخ باران بسیار نفاخ باد انگیز و سخت در دمنده نفوخ
دارو نگیه در بینی در دمند نقاخ بقاف و ضم نون آب سرد و خوش آمد باب النون مع الدال
من المصادر نهود پستان دختر ظاهر شدن و بر خاستن و گذشتن حمله بردن و بزرگ شدن نضد
بر سر هم نهادن ن بزرگوار شدن نجد ترسیدن و اندوهگین شدن و اندوهگین کردن و
عرق کردن از کار نجد بسکون جیم غلبه کردن بر کسی و حمله بردن و آزمودن و شناختن نفاد و نفود
بپایان رسیدن و نیست شدن نقد کرم خورده شدن دندان و سُم و شکسته شدن دندان
و سُم و ریزیده شدن سم چارپا نقد بسکون قاف حاضر کردن و فراهم آوردن و حضور
چیزی بخشیدن و حضور ادا نمودن و بیرون کردن زر نا سره و برگزیدن زرهای سره و دایم بچیزی
نگریستن نکد اندک خیر شدن و اندک آب شدن چاه و سخت شدن زندگانی ند و نداد و ندود
رمیدن و رفتن نشد یاد آوردن خدا و سوال کردن از کسی بخدا تعالی چنانکه گویند نشدتک الله

وانجا رسی گویند از تو در خواست کردم فلان چیز را الحق خدای و یا گویند کخدای که فلدای بر

ده و ببنکی یاد کردن کسی را و کم شده راه یافتن من غیر الیصاد ند و زمین نشسته بلند و بلند

برآینده و در اروپشت خوشبو ند بکسر نون و ندید مانند نجد زمین بلند و ستان کننده

در انجاح مرام و راه بلند و نام دریاییست در عربستان و متاعی که بآن خانه را آرایش کنند

سه زمینهای بلند و که بآن خانه را آرایش کنند هم گویند نضید بر هم نهاده و برا

نضد بفتح ضاد رخت و متاعی که بر سر هم چیده شده باشد و تختی که رخت و اسباب بر سر آن

چیده شده باشند و عم و خال بزرگوار نجود بفتح نون اورخشی بزرگ بلند و شتری که آبستن نشود و

بند شمشیر نجد بفتح نون و جیم عرق نجد و نجید دلیر و نجید غمگین را هم گویند نجد بفتح نون

و جیم بزرگواران بزرگ و دلیران و زمینهای بلند نجاد بتشدید جیم خیاط نجاد بتخفیف جیم

انکه جامه لحواف و بالش را اصلاح کند و وادوزد نجاد بکسر نون و تخفیف جیم بند شمشیر ناجود

ظرف بزرگ که شراب در آن کنند نهد مرد بزرگوار و اسب بزرگ بلند و نام قبیله است

و دو پیز رگ بلند همت ناهد دختر پستان بدر آمده نهید روغن تازه غلیظ ناد بمد الف

سختی و حادثه زمانه نشید شعر مشهور خوب انشید اگر گم شده را جوید نقد برگزیده و چیزی که

در حال و در حضور داده و ستانده شود و آنچه در زمین خوب نقد بفتح قاف گوسفندان

خورد جثه کوتاه پای زشت روی که در بحرین میباشند انقد بضم نون و سکون قاف خارپشت

نقد بکسر قاف دندان کرم خورده و شکسته و چیزی که خود روز بون باشد و افزایش نکند و

همچنین کودکی که افزایش نکند نکد بکسر قاف مرد اندک خیر و تنگ عیش و دشوار و آنچه بدشواری

بیرون آید و بدین معنی است قول حق تعالی والذی خبث لا یخرج الا نکدا نکد بضم نون و

وسکون کاف چیزهای شوم و او جمع انکداست باب النون مع الذال من المصادر نفاذ و نفوذ روان شدن
قضا و فرمان و تیز رفتن و در رفتن در چیزی و گذشتن و بیرون گذشتن تیر از آنچه بر او آید نبذ و نبیذ
کردن و انداختن و جستن رگ نافذ روان شدن من غیر المصادر نبذ چیز اندک نفاذ عقل
نفذ گذرندگی نافذ روان و گذرنده و فرمانی که از او فرمان برداری کرده باشند نبیذ
شراب خرما نند و نبیذ رها بنده شده و از کسی فرا گرفته شد و [illegible] که [illegible] شده از دشمن و غیر آن
نقاید جمع نقیذه است یعنی اسبانی که از دشمن وا ستانده باشند ناجذ دندان پسین
نواجذ جمع باب النون مع الراء من المصادر نثر بفتح تا تباه شدن و ضایع شدن نتر
بسکون تا مالیدن و ربودن و فشردن و بریدن و بعنف کشیدن نثر و نثار پاشیدن و افشاندن
رگ از بینی نثیر به بینی بانگ کردن بر و بینش و آن مانند عطسه است ندر بدال مهمله برون
جستن و افتادن و کم یافت شدن و تنها ماندن نذر بذال معجمه نذر کردن و بر خود چیزی
واجب کردن نذره من بفتح ذال دانستن انذار و نذر ترسانیدن کقوله تعالی فکیف کان عذابی
و نذر نسر گوشت بر کندن مرغ بمنقار من الصحاح و اندکی از طعام فرا گرفتن من المجمل
نشر بشین معجمه زنده کردن و آشکار کردن چیز و پراکنده کردن و پاره بریدن و باز کردن
جامه و نامه و بر رویانیدن زمین گیاه سبز را بعد از خشک شدن تنشور آشکار شدن و زنده
شدن نصر یاری کردن و فیروزی دادن و آمدن و بخشیدن و باران بارانیدن نطر
چیز را چشم داشتن و نگریستن نفار و نفور و نفیر و نفر رمیدن و بیرون رفتن و غلبه کردن و [illegible]
گرفتن [illegible] شدن و آماسیدن نقر بکسر اول از میان جماعتی بسوی خود خواندن و دانه
چیدن مرغ و سوراخ کردن نجار چیزی را بمنقار و آن آهنی است که بآن چیز را سوراخ کند و

وجنبانیدن وطنبور زدن و دررسیدن: مهمانی کردن و در چوب نقش وکنده کردن
وسر انگشت بر چیزی زدن وسر زبان بر چنگ زدن تا آواز کند برای راندن اسپ
وخشم گرفتن وعیب کردن ومنقار بر درخت زدن مرغ وازینجاست که مرغ درخت
کوب را نقار الشجر گویند وبمعنی برکندن هم آمده است نور: روشن شدن نور ونوار
رسیدن نحر: شتر کشتن وانگشت برداشتن تکبیر وحکایه کرده است قرا از حضرت امیر المومنین
ابن ابیطالب مراد به نحر که در قران آمده که فصل لربک وانحر گرفتن دست چپ است بدست
راست در نماز ودر کشاف نیز اینمعنی مصرح است نعیر: آواز کردن وبانگ زدن وبرای فتنه
برخاستن نغو: رفتن وبقرار شدن نو بواسطه رفتن مگس در بینی او وجوش زدن رگ بخون
نهار: روشن شدن وفراخ شدن نهر: جوی کشیدن وجوی کردن آب روان زمین را
وبانگ برکسی زدن نهر: پوسیده شدن استخوان وچوب وریزیده شدن نخیر: بمعنی
بانگ کردن ودر خواب خرخر زدن خفته نغر: بغین غیر منقوطه جوش زدن دیک وغران
وسخت خشم گرفتن وکینه گرفتن نکر: ناشناختن وزیرک شدن نکر: بفتح نون زیرک
شدن نکیر: ناشایسته شمردن چیزی را وناخوش داشتن ومسلم نداشتن نکور: ناشناختن
نمر: پلنگ رنگ شدن نبر: همزه کردن حرف را وبلند داشتن وافزایش کردن کودک نخز:
تراشیدن وکم کردن آن است که کم وتشنه شدن وسخت راندن نجر: بفتح جیم سخت
تشنه شدن شتر وگوسفند چنانکه هر چند آب خورد تشنگی ننشیند نتر: پراکنده شدن گوسفند
در شب برای چریدن نقر: بفتح قاف خشم گرفتن ودر دنقره پیدا کردن گوسفند والی رز رست
که در پهلوی گوسفند پیدا میشود نقار: بالکسر والکاویدن مرغ المصادر نکر ونکر ومرد زیرک وناشناختن

وناخوش

و ناخوش نکر بسکون کاف ناخوش و سخت و ناشناخته و ناشایسته کقوله تعالی لقد جئت

شیئاً نکراً نهر و نهر فراخی و روشنی و جوی انهر جمع نهار روز و بچه حباری و نهار

که روز است عبارتست نزد عرب از وقت طلوع فجر تا وقت غروب آفتاب و جمع نهار

هم نُهُر آید نهر بکسر ا جوی بسیار آب و آنکه در روز غارت کند نه در شب دو واغ

و نیل نور بسکون واو و نوّار بتشدید واو شکوفه نیّر روشن کننده نور روشنی

زآن و پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم و رهنمایان و جمع نار هم باشد نوار بفتح نون رمنده واو

مفرد نور است نیر راه روشن نیر بکسر نون چوبها که بر گردن دو گاو نهند برای

زرع کردن و نام کوهیست و علم جامه یعنی میل جامه و نار جامه و پود جامه را هم گویند و قول عرب است

که اذا انسج الثوب علی نیرین کان اصفق و ابقی نار آتش نثار فصیح و بلیغ نوایر

گمانهای سخت و او جمع نائره است ناضر سبز و تازه کننده نادر که یافت نشود تنها مانده

نوادر اندک یافت شدها و تنها مانده شدها و او جمع نادره است نهبو کوه بلند از ریگ

نهابر جمع نهابر جایهای هلاک شدن کقوله صلی الله علیه و سلم من جمع مالا من نهاوش اذهبه

الله تعالی فی نهابر نوره و نیور آنچه نقش وی است که بسوزن کرده باشند افشانند و نیل کرده

باشد نشر بوی خوش و گیاهی که چون خشک شود در آخر تابستان و باران بر آن ببارد و باز

نبود نحر موضع قلاده و بریدگاه که در گردن باشد و سینه و اول روز نحور جمع ناثر

گوسفند عطسه کننده که از بینی چون عطسه زند بیاید نشنو حیوان بسیار بچه نثر سخن غیر منظوم

نثار آنچه از چیزی فرو پاشیده باشد نواهر اوایل روزها و شبها از ماهها و او جمع ناهره است

نحور بفتح نون و ضم حای منقوطه ناقه بد خلق که تا انگشت در بینی او نکنند شیر ندهد ناخر

بخای منقوط فردی از چیزی و آن نخوانی که با درد و رود و بیرون آید و آواز کند **نجار** چوب تراش
و نام قبیله از انصار **نصر** یاری کنندگان و او جمع ناصر است و او مفرد هم آمده است
نواشر رگهای اندرون ذراع و او جمع ناشره است **نشوار** نشخوار گوسفند و گاو و آن بقیه
علف خاییده است که در دهن دارد و این فارسی معرب است **نذیر** ترساننده و نام پیغمبر
صلی الله علیه و سلم **نذر** [illegible] ان و ذال نذرها ترسانندگان و بمعنی اول جمع نذیر است
و بمعنی دوم جمع نذیر **نذر** آنچه بر نفس خود واجب گردانیده باشد برای خدا تعالی
نذر جمع **نیلج** داروییست **نجار و نجار و نجر** طبع و مزاج و اصل و حسب و رنگ **ناجر**
بجیم ماه نهایت گرم از تابستان **نجور** اوایل ماهها **نزر** اندک **نزور** بفتح نون زنی که
بچه کم داشته باشد **نزار** نام شخصی است **نسر** کرکس و نام ستاره و نام بتی است و گوشت پاره
خشکی که در کف [illegible] هم چارپا میباشد **نسور** کرکسان **نضر و نضیر** زر و نضیر نام شخصی از یهود خیبری هم
باشد **نضار** بضم نون زر خالص و چوب خالص و خالص هر چیزی **نظر و نظیر** مانند **ناظر**
نگرنده و نگاه دارنده و سیاهی چشم **نظار** بضم نون نگرندگان و نگاه دارندگان و
او جمع ناظر است **نظر** نگرندگان و همسایگان نزدیک و او جمع ناظر است **نظار**
بکسر را اسم فعل است بمعنی انتظر یعنی منتظر باش **نظائر** مانندگان و منظوران قوم و بمعنی
اول جمع نظیر است و بمعنی دوم جمع نظیره یا نظوره **نغر نغیر** مرغکیست سرخ منقار مانند
گنجشک و بعضی گویند که گنجشک خرد است **نفر** چند عدد مرد از سه تا ده **نفر** بسکون فا هم بمعنی
نفر است و یوم النفر و یوم النفور روزی که مردم از حج منی بیرون آیند **ناقر** دهنده
نقیر اصل چیزی و گروهی که جنبش کنند در کاری و گروه مردم و نقشی که بر زر یا چوب

بسر قلم کنده شده و بمعنی نفخ هم آمده **نافره** رمنده **نُفَّر** بضم نون و تشدید فا جمع نافر **نمر**
پلنگ **نمور** جمع **نمر** نام شخصی **نمیر** آب خوشگوار **ناسور** علتی است که در گوشه چشم پیدا
میشود و از آن سبب چشم پیوسته آب ریزد و علتی است که در حوالی مقعد هم پیدا شود و ریش
و جراحت کهنه و ناسور رگ شکافته را هم گویند که پیوسته از آن خون زرد رود **نِسار**
بکسر نون آبیست مر بنی عامر را **ناطر و ناطور** بطای غیر منقوطه پاسبان که صحرا و باغ را پاید و اکثر
رز انگور را نگاه کند و محافظه نماید **نواطر** جمع **نغر** بجایگاهی که در شکم مادر باشند **نعر** بفتح نون
و کسر نون آنکه قرار نگیرد بجایی و خوی که مگس در بینی او رفته باشد و از آن جهة قرار نگیرد **ناعور** رگی که
خون آن در جوشش آمده باشد **نعیر** دور **ناعور** چرخیست که بآن آب از چاه بر میکشند **نواعیر**
جمع **نبر** جانوریست مانند کنه که در چارپا می افتد **نقار** جمع **نقر** جمع نقره است و آن جایگی
آبگیست که در سنگ یا در غیر آن باشد **نقر** بکسر قاف خشمناک **نقرا** آواز کمیست که بیرون
آید از زدن زبان بر حنک یا از زدن انگشت ابهام بر انگشت وسطی **ناقور** صدایی که در عین
حشر در دمند **نقیر** اصل حب و جاهک خورد که بر پشت استخوان خرماست و بیخ چوبی که از آن
کنده کنند **ناقر** تیری که بهدف رسیده باشد **نقار** بتشدید قاف منقار سوراخ کننده
و منقار دانه بر چیننده و منقار بر درخت زننده و نقار الشجر مرغ درخت کوب را گویند
و بزبان گیلی دارکوب گویند باب النون مع الزاء من المصادر **نشوز** ناسازگاری کردن زن با شوهر
و شوهر با زن کقوله تعالی وان امرأة خافت من بعلها نشوزا ای نشوز البعل و بالا بر نشستن و
بلند شدن و بلندی جستن کقوله تعالی واذا قیل انشزوا فانشزوا ای ارتفعوا فی المکان المجلس
نفز بفا و **نقز** بقاف برجستن **نبز** کسی را لقب نهادن **نهز** جنبانیدن و برخاستن

و دلو بر آب چاه زدن تا پر آب شود و دور دن و باز داشتن چیزی از نفس خود و بدور کردن نخز
بجای غیر منقوط بهاون یا بپای چیزی را کوفتن و سر انگشت یا سر چوب بکبیر زدن و چیزی را دفع کردن
نجز بفتح جیم ثابت شدن و حاضر شدن و گذاردن حاجت و مراد کسی و وعده بجای آوردن
نزیز دو ثین آهو و بانگ کردن آهو نکز بآب و کم آب شدن چاه و حوض و نشاندن
و زدن نیش یا تیغ بجائی فرو بردن و زدن و دفع کردن و گزیدن مار و گزیدن آن چیزی را من غیر المقا
نز مرد چست و زیرک و زمینی که آب از وی زاییده شود و روان نشود و همان آب را
نیز نز گویند نز بکسر نون زمینی که آب از وی زاییده شود و روان نشود و همان آب را نیز
نز گویند نبز لقب نکاز سرفه شتر و دردی که مؤدی بسرفه شتر باشد نحاز طبیعتها ناکز
چاه کم آب لنز و لنزه انشوز جای بلند نشوز جمع نشز نشاز جمع نشز و نشز بفتح شین بمعنی برو نشستن
هم آمده است نشاز حاضر و گذارنده حاجت نفز و نفز مال زبون نفاذ درو نیست که در نشز گرد
گوسفند پیدا شود و از آن در دو بر جهد چند انکه بمیرد باب النون مع السین من المصادر نبس
سخن گفتن نخس سر انگشت یا سر چوب بکبیر زدن و برای روغ آب نحاس کردن و نحاس
در غیر مصادر مس است نعاس بنیاد خواب رفتن کردن نقیس ناقوس زدن و ناقوس
در غیر مصادر همین است و عیب کردن و لقب نهادن نکس سرنگون کردن و باز
آوردن نکس بضم نون عود کردن بیماری نوس جنبیدن و راندن شتر نسوس سخت بریان
شدن نان و پراکنده شدن و تشنه شدن لس خشک شدن و تشنه شدن و شتر راندن
نمس بفتح میم فاسد شدن روغن نمس بسکون میم با کسی راز گفتن و نهان داشتن
راز و لاغر شدن نهس گزیدن و گوشت بدندان گرفته کشیدن و اندک گوشت شدن

نحس بفتح جا بدبخت و نامبارک شدن نجس بفتح جیم پلید شدن نرس زیرک شدن
ندس بسکون دال نیزه زدن و دور کردن و انداختن نطس دانا شدن و نیک استاد شدن
نفاس معارضه کردن با کسی در رغبت کردن بچیزی و زاییدن زن نفس خشم کردن
چیزی را و پاک کردن پوست را از موی و زاییدن من غیر المصادر ناس آدمیان و نام
شخصی نواس بجنبیدن و مرد لرزنده و سبب اندام ناموس صاحب راز و حیلهٔ پنهانی و آنچه
آنرا پنهان داشته شود و جبرئیل علیه السلام و خانه که صیاد می نشیند برای جانور گرفتن نحاس
طبع و اصل و مس و آتش و دود بی شعلهٔ آتش نحاس بکسر هم بمعنی طبع و اصل است نحس و نحیس
بد و نامبارک و بدبخت نفس تن و جان و خون و خشم بد و آنچه باو پوست را دباغه کنند
و شخص بعینه و ذات کقوله تعالی کتب ربکم علی نفسه الرحمة ای علی ذاته و کقوله تعالی اختر لک
لنفسی ای لذاتی نفس بفتح فا دم و فراخی کار و گشایش کار و جرعهٔ آب که یکبار بجهت آشامیدن
بس بود نرجس نرگس نبیس بقیهٔ جان که از مریض مانده باشد و تشنگی و آنچه از چوب تر
بر آتش افکنده بدر آید و غایهٔ کوشش آدمی نسناس نوعی اند از خلق که در رفتار بیکپای بر جهند
نجس و نجیس پلید ندس و ندس دانا و زیرک و تیزگوش نطمس استاد و دانای نیک و طبیب
نطس و نطس مرد دانا و نیک احتیاط کننده در کار نفیس مال بسیار و چیزی عزیز و پسندیده
و برگزیده و خوب و قیمتی و مرغوب نفاس جمع نفاس زنانیکه نو زاییده باشند و او جمع
نفسات ناقوس چوبیست که ترسایان مینوازند در اوقات صلوة نبراس چراغدان من التنور
و چراغ من الصحاح ناجیش و نجیس دزدی که از آن خلاص نتوان یافت ناجس که هرکه بدرد نشتر باشد نخاس
چرخی که سوراخ گذرگاه سر محور او گشاده باشد نخبه بکسر نون چوبکی که در سوراخ گذر محور چرخ کنند

تا ننگ تر شود نشاس سخن ضیبها نافس بچشم کننده لقیه نفس بد چشم و نجم از سهام میسر نافس

بقاف تیراب بزش نوارِس تیزیا نکس مرد ضعیف سر در پیش افکنده از ضعف و تیری که سوفارش

شکسته باشد و محل پیکان او را سوفار کرده باشند و چیزیکه بالاش را زیر کرده باشند ناکس

سر در پیش افکنده نواکس جمع نعاس مقدمهٔ خواب نعوس شتر ماده که تنک شیر دهنده ناعس

نعاس کننده نسیس تشنه شدن اول خشک شدن از تشنگی و بمعنی ست که مکهٔ معظمه را ناسّه گویند

ناطس جاسوس و استاد نقبس مداد که بآن چیزی نویسند نقرس بلغت استاد و علتی است

معروف نقریس بلغت استاد و دانا نمس جانوریست که در زمین مصر میباشد و کشندهٔ

اژدهاست نمس و غنیت باب النون مع الشین من المصادر نبش گور کردن و گیاه

برکندن نهش گزیدن مار و گوشت بدندان نهش کردن نجش صید برانگیختن و شتاب

نمودن و فراهم آوردن شتران و گوسفندان و نشدن و در بیع چیزی افزودن تا مردم

بخریدن آن رغبت کنند و بمعنی آخر منهی عنه است نه گاه در ضرب که لا تناجشوا النفش

واضیدن پشم و پنبه نفوش و لهیش چرا کردن شتر و گوسفند در شب بی شبان کقوله تعالی اذ

نفشت فیه غنم القوم نقش نگار کردن و خار از پای بیرون کردن و خار بر خوشهٔ خرما زدن

تا خرما پخته شود و موی برکندن بمنقاش نوش فراگرفتن فایده و غیر آن و چیزی را گرد

فرو گرفتن و خیر و فایده بکسی رسانیدن نشیش جوشیدن می و جوشیدن آب چنانکه آهن

گرم در وی کنند و فرو رفتن آب بزمین و فرو خوردن زمین آب را نغش برداشتن و گوشت

بدندان گرفتن و فراگرفتن و سخت گرفتن نتش خار از پای بیرون کردن بمنقاش و برکندن

موی بمنقاش و رسیدن بچیزی نحش لاغر کردن نکش قوی خلقه بودن

جنبیدن و قوت مند بودن نکش آب کشیدن و بر سر گیاه در آمدن چارپا و تمام خوردن آن ازا
و تمام نیست کردن ازا نقش خط کشیدن چهره نا کشیدن بکردن نانش واپس افکندن کار غیر المعاد
نقیشه و نقاش و لواقیش گوسفندان و شترانی که بی شبان در شب چرا کنند نبیش آواز قلیه و آواز
جوش چیزی لودیش مرد سخت گیرنده و تشنه لش بت درهم و این تصحیف اوقیه است
که بمعنی چهل درهم باشد نبس لیس ناجش آنکه صید برانگیزد لطیش قوت و شیش نغش جنازه و
بنات النعش هفت کوکب اند چهار بمثال نعش اند و سه دیگر تابع آنها بجای بنات نمیش
مانند سیم الجان نقاش صورتگر نباش گورکن نمش بفتح میم خطهای صورتها و نقطهای سپید و سیاه
و علتی است که در آدمی پیدا شود نمیش بکسر میم گاو کوهی که برو نقطهای سیاه و سفید باشد نهیش
بکیر اسپ سبک و چست و گزنده باب النون مع الصاد من المصادر نقص کم کردن و کم شدن
واو متعدی و لازم آمده است نص بیرون کشیدن خشم نوص گریختن و رمیدن و واپس ایستادن
از کاری نمص بمنقاش یا رشته موی از روی برکندن و غیر آن نغص بفتح غین
منقوطه ناخوش عیش شدن و ناتمام کار شدن و نامراد شدن و تمام نبودن توشه و ناسیراب
شتر و غیر آن نیص خواندن و آواز کردن مرغ نشوص بلند شدن و از جایی بجایی بلندتر شدن
و برانگیخته شدن و برکنده شدن و نشوز کردن زن با شوهر و شوهر با زن نحض بحای معجمه
لاغر شدن از غایت پیری من غیر المصادر لص رفتار سخت و پایان چیزی و ظاهر نمیص
گیاه که خورده شده باشد و بعد از آن روییده نمص گیاهی است نحوص بحای مهمله
ماده خری که آبستن نباشد و خر کره ماده نوبص توانایی و جنبش نوص خر وحشی نحض
بضم نون بنیان کوه و پایین کوه و اصحاب النحص کشتگان احد را گویند ناحض بحای معجمه

پیرزن لاغر شده از غایت پیری نَشاص ابر بلند ناشِص نشوز کننده نابص سر بر دارنده نُغاص
علتی است که در گوسفند پیدا شود و ازان پیوسته بول کند تا چندانکه بمیرد نُفَص بالفتح جمع نُفَصه است
یعنی خونهائیکه نوبت به نوبت بدر آید نُفَص کی باب النون مع الضاد من المصادر نَفض جنبانیدن و
لرزانیدن و افشاندن و زدائیدن شتر و تمام چیزی را نگریستن و نیکو نگریستن و پوشانیدن نَحض
در هم رفته شدن گوشت و باریک کردن گوشت از چیزی بدر بردن نَضیض روان شدن آب
اندک و آسان شدن نَغض بغین منقوطه جنبیدن و جنبانیدن سر و غیر آن و او لازم و
متعدی آمده است نُغوض جنبیدن سر نُوص رفتن و تدبیر کردن چیزی را تا در از که ده شود نهض
و نهوض برخاستن و راست ایستادن و بالها را از هم گشادن مرغ برای پریدن نَقض عمارت
و اشکافتن و شکستن بیع و عهد و تاب باز دادن ریسمان و از تاب باز شکافتن ریسمان را
نقیض بانگ کردن عقاب و آواز کردن بازها و پالانهای شتران نبض جستن رگ نبض
و حرکت کردن نُتوص بازکرده شدن پوست و از جا برخاستن نکص باز داشتن و بدر کردن و باز
دادن من غیر المصادر نَضیض آب اندک و شیر اندک نضاض جمع نض و ناض درهم و دینار
نضناض مار زبان جنبانده نُضاض نَضایض تنگیها و بارانهای اندک و قطرهای باران نَهاص
راههای سرا بالا من المجاز ناهض برخیزنده و بچه مرغ که تمام پر بر آورده باشد و خواهد که برد
و گوشت شانه اسب نواهض بچهای مرغ که پر بر آورده باشند و خواهند که برند نُوص
رود خانه و جای بلند و میان سرون و پشت شتر نحض گوشت در هم رفته چه گوشت
ران نحاص گوشتهای در هم رفته و او جمع نُحضه است نه نُحَض نبض بالفتح با جنبش و
قوت نحیض آنکه گوشت او در هم رفته شده باشد و باریک کرده شده و از همین دوم گویند

سنان کخیض نُغض بضم نون و عین مهمله نام درختیست ناغض بغین منقوط جنبیده و جنبانیده
و غضروف گوش و غضروف شانه پهلو نغاض سخت جنبیده نغض شتر مرغ نر انغض
بفتح گویند بغین معجمه جنبیدگان نَعَض شتر ماده نقض ریسمان از تاب افتاده و جای ویران
شده و شتری که از بسیاری سفر لاغر شده باشد نفض و نفاض برگ و میوه که بسبب درخت
افتاده باشد و مال هلاک شده و نُفاض نیز گویند نَفاض بفتح نون تنگسالی و قحطی
درختیست در حجاز که چوب آنرا مسواک کنند نقیض ضد و مخالف چیزی و آواز پالان
کار فرمایان و آواز عقاب نِقاض بکسر نون شلوار کودک نُفوض بفار تن بسیار رنجه
نفاضیا بکسر نون جمع نِفاض نافض تمام نکرده و جنبانیده و افشانده و تب با لرزه نفایض
منس روان لشکر باب النون مع الطاء من المصادر نیط سفید شدن بن نعل اب
و سفید شدن تهی گاه گوسفند نشط گزیدن مار و از جائی بجائی رفتن و بیرون کشیدن
دلو از چاه یا چیزی دیگر و بستن گره بریسمان و باز کردن گره و نوبت واکردن نُشاط
خرمی و شادی کردن نقّط نقطه زدن نفط و نباط درآوردن نقط بفتح فا آبله بر آوردن نفط
جوشش زدن و بیرون پاشیدن نرچیز را که در بینی اوست و آبله بر آوردن نخط بینی پاک
کردن نخبط بجای غیر منقوط لغز کشیدن و دم فرو بردن نیاشش من غیر المصادر نطناط
دراز نطاط جمع نابط رگیست در پشت کننده نبط مقدار یک بالای مرد نجاط نالنده
از غایت غضب نیط رگ و رگیست که دل بان پیوسته است و البته رگیست که دل بان آویخته است
نیاط المَفازَة دوری راه را گویند نبط و نبطه نبطی بفتح انداز عرب و نَبط آب را هم گویند
که از زمین بحفر بدر آورده شده باشد و چاهی که از و آب بدر آورده شده باشد

نسنوط یکنوع ماهی است و جاهی که در آب باشند و نفایه زرف ناسط کاو وحشی که از جائی
بجائی دیگر رود نشط نشاط کننده و نام شخصی است ناعط نام قبیله ایست و موضعی است از همدان
و نام کوهی است نفط والنفط نفط جراغ که معروفست نفط آبله گونه جیزیست که بر دست پیدا شود
از کار بسیار نمط میانه بیرون و نسب و آنچه آویخته باشند بجیزی نقط و نقاط نقطها نقاط
تشدید قاف نقطه زننده نمط گروه آدمی و نوع و یکنوعست از بساط و ظرفی که در و
زنان متاع و رخت خود نهند باب النون مع الظاء المصادر نبوع بیرون آمدن آب
از زمین نزع کشیدن و برکندن و بجیزی مانند شدن و رفتن و جان کندن و خلاف کردن
با کسی نزاع آرزومند گشتن و با کسی در جیزی واکوشیدن نزوع آرزومند گشتن و باز ایستادن
و مخالفه کردن نزع نفخ را ریزیده شدن موی سر مرد از جانب پیشانی و واکنوده شدن
موی سر زن از جانب پیشانی نجوع اثر کردن نصیحت در کسی و کوارنده و سازکار آمدن طعام
و شراب و دارو و نزد کسی رفتن برای طلب نیکوئی واب جستن لسوع از هم واشدن
بن دندان و نرم و سست شدن آن لسوع بشین معجمه دارو در دهن یا در بینی کردن و سخن بدهن
انداختن کسی را و فریاد کردن نصوع پاک رنگ شدن و سفید رنگ شدن و قصد کردن و رو
و پیدا شدن و زائیدن نقع سود کردن نقوع و نقع تشنگی نشاندن و حنیا بیدن و بلند
شدن آواز و جمع شدن آب در آبگیر و برآمدن گرد و غبار و باور کردن سخن و کشتن شتر برای
مهمان و سیراب کردن و سیراب شدن و شفا یافتن نهوع قی کردن لوغ بضم نون میل
کردن و گرسنه شدن و تشنه شدن نحع بخای منقوطه نصیحت خالص کردن و هلاک کردن به بغم
مز المجلس نخاع بریدن در ذبح نلیع نبت پای بر دو برکسی زدن و نگاهداشتن جیزی از جیزی

نقط و نقوط بر رفتن از رکط سیخ گام فراخ کردن باب الفاء مع الطاء من المصادر

وباز داشتن و زدن و زمع کردن نکع بفتح کاف سرخ رنگ شدن آدمی چنانکه پوست
بینی او واکنده شود من غیر المصادر نسع ونسیع نوار و سینه بند پالان شتر و این هردو
جمع نسعة اند ونسعة باد شمال را هم گویند و بمعنی مفرد هم آمده است یعنی سینه بند نسوع داروست
که در بینی اش نهند و چیزیست که در دهن کنند نصع بکنوع جامه سفید است نعنع درازو
ایزرم و سست نغع ونغاغ بوزنه نوع گونه وجنبش نوع بضم نون گرسنگی و تشنگی نایع
سخت گرسنه و تشنه و میل کننده نباع جمع نبع درختیست که از ان چوب کمان گیرند نوابع
عضوهای شتر که از ان عرق بدر آید نباع اسم موضعیست نجع خون سیاه وخون اندرون
وطعامیست از آرد و آب که بشتر بیمه دهند و گوارنده نجوع گوارنده و آب خونگوار و شیر
انا بیدنا وطعامی از آرد و آب که بشتر دهند و گوارنده و کشیده شده ناجع گوارنده
وخون تازه نخاع ونخاع مانند رگ سفید بزرگ چیزیست که در اندرون استخوان کرده باشد و بدماغ
پیوسته نخع قبیلهایست در یمن از گروه ابراهیم نخعی ناصع خالص هر چیزی و خوش رنگ
نطع ونطوع ونطع بساطیست از پوست دباغت کرده که بر آن نشینند و نطع کام
بالایین دهن را گویند که از آغار اعلی هم خوانند و رخنه و نشانه که در حنک اعلی و در دندانها
بالا باشد هم گویند جمع نازع فراکشنده و شتری که آرزوی وطن خود یا چراگاه خود کند
وتای کننده در کار نزوع شتری که با آواز کشند و چاهی که قعر آن نزدیک باشد و بدست دلو
در آب او کنند و آب بردارند و آرزومند نقع غبار و ایستادنگاه آب و آبی که جائی
جمع شده باشد و زمینی که آب در و ایستد و غذائی که زر در رنگ شده باشد نقاع جمع نقوع
داروئیکه در آب خیسانیده باشند نزاع غریب و چاهی که قعر آن نزدیک باشد و بدست

دلو در آب او کنند و آب بر دارند **نزایع** اسبانی که از کسی واستانده باشند و اسبانی
که رمه خود را ارزو کنند و زنانیکه غیر قبیله خود را شوهر کنند و طایفه که بسوی چیزی کشیده
و آورده شود **نزاع** گوسفندان ماده که طلب نر کنند **نافع** سود کننده **ناقع** بقاف
خون تازه و زهر کارگر و آنقدر آب که تشنگی بنشاند **نقع** در آب خیسانیده و شراب مویز
و شیر محض سرد کرده که بچیزی آمیخته نباشد و ماست و آبی که جائی فرو رود و چاه پر آب و زیاد
و آنقدر آب که تشنگی بنشاند **نکوع** زن کوتاه **نکع** جمع باب الواو مع النون من المصادر
نبع و نبوع آشکار شدن و شاعر نو بودن یعنی بار نخست شاعر شدن **نزغ** در میان مردم فتنه انگیختن
و تباه کاری کردن و عیب کردن **نسغ** زدن و عیب کردن و سر انگشت بانگ یا یا تازیانه
یا عصا بکسی زدن و سوزن آزدن دست را برای نقش و انگیختن شیر آب و سست شدن بیخ
دندان **نشوغ** بمعنی نشوع است یعنی دارو در دهن یا در بینی کردن **نشغ** سخن در دهن کسی افگندن
و سخت نفس کشیدن بآرزو و اشتیاق کسی چنانکه نزدیک بغشی شود و بانگ کردن **نزغ** بافسوس بر
خندیدن و عیب کردن **نغنغ** گوشتی که در حلق میباشد نزدیک لهاة **نغانغ** جمع **نشوع** داروئی که در بینی
و دارو مانند آنکه در دهن کنند **نسغ** آنچه از درخت بریده بیرون آید من المجاز **نسیغ** عرق

من المجاز **نزغ** نیزه زدن و عیب کردن
و وعده دادن و سر انگشت
بکسی زدن من عند المصادر

نزغ و نزغ گیاهیست که آنرا سعتر بری گویند **نوازع** شاعران غیر موزون باب الفاء
مع الفاء من المصادر **نصیف** داد دادن **نصف** به نیمه چیزی رسیدن و نیم از روز گذشتن
نصاف خدمت کردن **نتف** موی بر کندن و بهتری برگزیدن **نقف** سر شکستن چنانکه تا بدماغ
برسد و مغز سر بدر آید و دانه از انار بیرون کردن و شکافتن چیزی **نیف** زیاد کردن و زیاد
شدن **ندف** پنبه زدن و برف فرو بارانیدن آسمان و حسبت و بر گرفتن چارپا دست بار

کارکردن نزف سست شدن از بسیاری خون رفتن و چون بسیار رفتن و آنک بسیار
رفتن و آب از چاه برکشیدن تمامی و تمام چاه برکشیدن را و متعدی و لازم آمده است
و بریده کردن حجت در خصومت و بردن عقل نسف نشف و درجوش جنبیدن جری آب را و انتقال از
و فرو رفتن آب در زمین و در جامه و برکندن نکف بفتح کاف ننگ و عار داشتن نکف
بسکون کاف ستردن اشک از روی و آب برکشیدن و وا بریدن باران و برگشتن و
برگشتن از چیزی و باز ایستادن از چیزی و ننگ و عار داشتن و نشان چیزی یافتن نوف
دراز و بلند شدن ناف خوردن و سیراب شدن نجف تیر تراشیدن و فراخ کردن
نجاف باز بستن آیر تکیش بپای او و با به نشست او تا الغزی نکند نجف آبله برآوردن نسف
از بن برکندن و طعام را در دیگ و اکرانیدن و برپاشیدن غله در خرمنگاه نصف
بفتح ضاد معجمه مکیدن نطف بسبب آلوده شدن و تباه شدن و تهمت نهاده شدن و شکسته
شدن سر چنانکه جراحت بمغز رسد و شکستن عضو چنانکه جراحت با بدرون رسد من غیر المصادر
نفنف هوا و دره که در میان دو کوه باشد نیف و نیف زیاده نیاف دراز و بلند
نسیف راز و سخن نهان و نشان سمهای چهارپا که در دویدن بر عضو او واقع شود نقاف
کار نسوف نزدیک کننده و شتری که گیاه را از بن برکند و خورد و نسوف الشنبک اسپی که در
در دویدن سمهای خود را نزدیک بزمین دارد نجف نام شهری و جای بلند که آب بر آن
نرسد نجاف جمع و نجاف یعنی آستانه در هم آمده است نخیف بجای مهمله لاغر نداف پنبه زن
[illegible] پنبه واز زده شده ناصیف خدمتکار نصف جمع و نصف آدمی میانه سال را هم گویند که در بزرگی
و جوانی میانه باشد نحیف تیر تراشیده و تیر بهین بکار [illegible] جمع نواصف مرهای آب واو جمع

تا صفه است نصف نیمه و نصف بکسر نون عدل و داد را هم گویند نصیف نیمه و معجر زنان و
نام کیلی است که بزبان کیلی نیمه هشتک گویند نطف آبهای منی نطیف علفها و گیاهها
و موها و مثل آن که باکنده برکنده شده باشد و او جمع نُتفه است نزیف مست و کسی که
آنقدر خون از بدن او بیرون رفته باشد که ضعف کند نزف آبهای اندک اندک و شرابهای
اندک اندک و او جمع نُزفه است نَشف و نَشَف سنگ سیاه و سنگهای [illegible]یاه نطاف
آبهای منی و آبهای صافی و او جمع نطفه است لطوف شبی که تا روز باران بارد ناطف
حلوایست معروف ۵ گوشوارها و او جمع نَطَفه است نِطف بکسر طا نام شخصی است
از بنی یربوع که بغایت فقیر بوده است روزی باذان که حاکم یمن بوده است مال بسیار
حصه کسری از یمن فرستاده و او آنرا غارت کرده و یکروز تا شب بخشش کرده و از اینجا
ضرب المثل عرب شده که لو کان عنده کنز النطیف ما عدا ای ما صرف نغف کرمی که در بینی
گوسفند و شتر میباشد و هر کرمی که در کله و بینی باشد و کرم سفیدی که در استخوان تو امی افتد
و در حدیث است که ان یأجوج و مأجوج تسلط علیهم النغف فیأخذ فی رقابهم نکاف
بضم نون ورمیست که در بناگوش شتر و غیران پیدا میشود نکف غددهای خوردی که در بناگوش
شتر و غیران واقع میشود نوف کوهان شتر باک نعف جای بلند که در پایین کوه باشد
و بنیان مرتفع نعاف جمع باب النون مع القاف من المصادر نتق برکندن و پوست کندن
و بسیار بچه شدن زن و برکشیدن چیزی از جای و جنبانیدن کقوله تعالی و اذ نتقنا الجبل ای
حرکناه و بمعنی زود آبستن شدن شتر و بیرون زدن آتش از آتش زنه هم آمده است نسق
ترتیب کردن و نظام آوردن چیزی و عطف کردن سخن بر سخن نفاق دوروئی کردن نعاق

زلقها

بفتح نون رواج یافتن متاع نفق نیست شدن و ترسیدن و روان شدن آب و غیر آن نفوق
مردن چارپا نمق نوشتن نطق سخن گفتن نعیق و نعاق بانگ بر گوسفند زدن نعیق
بعین مهمله بانگ کردن کلاغ و نغیق بغین معجمه هم بمعنی آمده است نهیق و نهاق بانگ کردن خر
نقیق بانگ کردن بزغ و کژدم و گربه و مرغ خانگی نُزوق در جهیدن و جستی نمودن و سبکی نمودن
و شتاب کردن و پیشی گرفتن ستور بر دیگر ستوران نمق بمعنی نمق است یعنی نوشتن
ح بر و برآمدن درخت نشق بوئیدن و در دام افتادن آهو و این غیر مصدر هم آمده است
من غیر المصادر نافق زن بسیار بچه و شتری که زود آبستن شود و آتش بیرون زننده است که
سوار را افگند و جنباند نَبِق و نَبْق میوه درخت سدر یعنی کنار نزق حبت و تیز
رفتار نِیق و نَیِق نیفه شلوار و نیفق بکسر نون جانوری را هم گویند که از پوست او پوستین سازند
نابق خ نهیق و نهاق آواز خر نواهق مخارج آواز خر از حلق و او جمع ناهقه است استخوان
روی اسب مثل الدستور نقنق آواز بزغ و کژدم و گربه و آواز مرغ خانگی در وقت
خایه کردن نقنق شتر مرغ نقانق جمع نوق و نیاق شتران ماده و اینها جمع ناقه اند نفق
سوراخ نیق سر کوه نوابق جمع نوق بثراتی که مانند آبله بر اندام بر آید نغیق بغین معجمه
شتر ماده و آواز بزم کننده و زاغ نعاق اقچهای ناسره و روز بهای و او جمع نفقه باشد
نوافق بتشدید واو مردی که اصلاح کارها کند نسق بفتح سین مهمله ترتیب و ترتیب نهاده
و دندان هموار و مهره که هموار در رشته کشیده شده باشد نشق بکسر شین معجمه مردی که در کاری
افتاده باشد که از آن خلاص نیابد نشوق داروئیکه در بینی افشانند نشوق لوی ناطق
حلوی و مال زنده یعنی حیوانات نطاق کمر و جامه ایست که زنان پوشند نطق جمع نطوق

ترُوق ح

بالش نمارق جمع باب النون مع الکاف من المصادر نسک و نسک خدای تعالی را پرستیدن و از بهر
خدای تعالی قربان کردن و ذبح کردن حیوان نسک بفتح نون شستن و پاک گردانیدن نهک
بفتح ها سخت ضعیف شدن و لاغر شدن و ناقص شدن نهک بسکون ها ضعیف کردن و لاغر
کردن و نقصان کردن و جامه پوشیدن چندانکه کهنه شود و مبالغه کردن در عقوبه و در کاری
و مبالغه کردن در طعام خوردن نوک احمق شدن و غیر مصدر هم آمده است نیک بازن
جماع کردن [illegible] نیزه کوتاه بکسر زدن و طعنه زدن و عیب کردن نیک بلند شدن من علم المفاعلة
نوک احمقان و او جمع انوک است نابک سخت جماع کننده نهبک دلیر و شیر درنده
و شمشیر برنده و مرد نیک خلق نبک فراز و نشیب و زمین اشتهای خود نباک جمع نابک
مکان بلند نوابک جمع نیزک بکسر نون نیزه کوتاه و این معرب نیازک جمع نیزک
تشدید زا عیب کننده و طعنه زننده نزک بکسر نون ار سوسمار ناسک عبادت کننده
و برای خدای تعالی قربان کننده نسک جایگه بدان الفه گرفته شده باشد نسائک و نسک
قربان کرده شده و کنده شده احتبه خوردن و این هر دو جمع نسیکه اند باب النون مع اللام
من المصادر نسیل سخت راندن چارپا و تیر انداختن و تیر دادن بکسر و بافتن و رسیدن
و فتنه انگیختن و با کسی طعام خوردن اندک اندک نبل بضم نون افزون آمدن و نیک استاد
شدن در کاری نجل بجیم انداختن و شکافتن و زائیدن و بدی کردن و بیرون آوردن
و آشکار کردن و نیزه زدن و سر با کسی زدن و پوست کندن و سبز شدن زمین بکیاه
نجل بفتح جیم فراخ شدن چشم نسل و نسول بضم موی انداختن حیوان و نسل بمعنی زائیدن
و بمعنی شتابیدن هم آمده است کقوله تعالی الی ربهم ینسلون ای یسرعون نغل فاسد شدن

چیزی را النثل نثیثن معجمه گوشت بچه از دیگ بدر کشیدن است نصول ز ایل شدن خضاب و رنگ
ریش و تیغ از دسته بدر آمدن و سم چارپا از جای بدر آمدن و بیرون آمدن پیکان از تیر
و بیرون نیامدن پیکان از جایگه در رفته باشد و این از لغات الاضداد است سطوع
چیزی نا کشیدن نفال آب خوردن شتر تنها نقل جامه را پاره دوختن و پاکیزه کردن از جایی
بجایی و گردانیدن چیزی از جایی بجایی نقل بفتح قاف تیز رفتن شدن و حاضر جواب
شدن نقل نوعی رفتن و سبک کردن و مداومت کردن بران نکول از سوگند خوردن باز
ایستادن و از دشمن باز رمیدن و بد دل شدن نکال عقوبت کردن و از سوگند باز
ایستادن و عبره کردن و رنج رسیدن نیل یافتن و رسیدن نوال بخشیدن
نزل و نزول فرود آمدن و حج کردن مر المحاب نحل بضم نون و سکون حاء مهمله دادن
نحل گداخته شدن تن و لاغر شدن نحل بفتح نون سخن کسی بر کسی بستن نخلی بخای منقوطه
بیختن نغل بفتح غین منقوطه تباه شدن پوست در دباغه کردن و تباه شدن هر چه باشد
و کینه ور شدن دل و فساد انگیختن میان مردم و سخن چینی کردن نهل اول آشامیدن و
تشنه شدن و سیراب شدن و این از لغات الاضداد است نثل بیرون کردن تیر از کیش و زاد
از انبان و زره از تن و خاک از چاه ندل ربودن و گردانیدن چیزی از جایی بجایی
و بیرون کشیدن دلو از چاه نزال بکسر نون با همدیگر کارزار کردن نطل آب بدارو
جوشانیده بر سر فرو کردن نضال بضاد منقوطه تیر انداختن و با همدیگر معارضه کردن در تیر اندازی
و بغیر المصادر نبل تیر نبال جمع و نبل بمعنی بخشش هم آمده است نبال بتشدید باء صاحب تیر
و تیرتراش نابل استاد کار و تیر تراش و تیر دار و تیر انداز نبل دامن جامه و سنگ استنجا

و بزرگان و خوردان و افرونیها نبل بضم نون سنگ استنجا نبیل استاد و نیکو نبیل
سرگین نجل آبی که از زمین بدر آید و روان نشود و فرزند و بچه نحل بحای مهمله مگس
انگبین و لاغر ناحل لاغر ناهل تشنه و سیراب و این از لغات الاضداد است نهل جمع
نهال جمع الجمع نیل رودخانه مصر و حشیش درخت عظیم که بآن جامه را ازرق کبود کنند و ازآ
قیص مصر نیز گویند و آن معروفست و بمعنی روم گفته‌اند نازل نوعی شتاب رونده چنانکه
سر جو درآست و بر رو نواجل شمشیرها که بآن بسیار ضربه کرده باشند و بسبب آن کرم آنها
سائیده شده باشند نجیل برگ ریزه گیاه مخصوص یعنی اشنان و برگ ریزه هر نوع گیاه تلخ و شور که
باشند ناحل شتری که نجیل چرد نخیل بضم نون فراخ چشمان نخل درخت خرما نحیل خرما و
درخت خرما و زنبوری که شکل درخت خرما میسازند ندل چرک و ندیل دروزبون و
فرومایه نزال اسم فعل است بمعنی انزل یعنی فرود آی نزیل مهمان نزل زمین سخت
که باندک باران در آب روان نشود و خط هم پیوسته و الجمع نزل بضم نون و سکون زا
زیادتی و آنچه برای مهمان مهیا سازند نزل بضم زا فرود آمدگاه کقوله تعالی انا اعتدنا جهنم
للکافرین نزلا کقوله تعالی کانت لهم جنات الفردوس نزلا ای منزلا و بمعنی مصدر هم آمده است
نسیل عسل گداخته و پر مرغ و پشم شتر و دیگر حیوانات که افتاده باشند نسال بضم نون پر مرغ
و پشم شتر و غیره که افتاده باشد نسل فرزند نشل بفتح شین شتران میدانند که بخور از پستان
فرود آید نشل بشین معسوطه گوشت بی توابل پخته نصل پیکان و تیغ و نیزه نصول و نصال جمع نصل
هم پیوستگاه سر و گردن ناطل پیمانه خمر نواطل جمع نیاطل نیطل بفتح نون و طا ظرفی که از بن آب
چاه بر کشیدارند و پیمانه خمر نیطل بکسر نون و طا سختی زمانه نطول آب بدار و جوشانیده که بسر فرو ریزند

بغل زمین درشت که در وی چیزی نروید و کفش و کتل که در پا کنند و زن بسوخته آنم لعل جاریاو
پا که در خانهٔ گمان بجیده باشند و آهن که در دنبال غلاف شمشیر کنند نوال حق و سزاوار و جود
و نساج جامه بران بجد برای بافتن نال مرد بسیار بخشنده نوال صواب و بخشش نعال کفشها
و کتلها و صف [illegible] نشیب ترین جایی که کفشها نهند ناعل خداوند کفش نعال نعلبند
نغل بکسر غین معجمه بدنسب و بوی [illegible] ناجل حوز هندی نفل سنت و بخشش غیر
واجب نوفل دریا و مرد بسیار بخشش و نام شخصی نفل بفتح فا گیاهی است و غنیمت که از کفار
بگیرند نابل بخشش نافل گرداننده چیزی از جایی بجایی نقل و نقل کفش کهنه پینه زده و
موزه کهنه پینه زده نقال جمع نقل سنگ و علتی است که در سم شتر پیدا شود و پر
که از تیر دیگر برگرفته شده باشد و بر تیر دیگر نهاده نقل بکسر قاف حاضر جواب و موضع
سنگستان نقل نقل خایه شترمرغ که آب در و کنند و در بیابان مدفون سازند
برای احتیاج آب در روزی و ثقل بفتح تا بندهٔ قوی و شتر را هم گویند نقل بفتح تا نام
شخصی نعثل کفتار نر و نام شخصی است که بغایت دراز ریش باشد نعاثل پارهائی که بر کفش دوزند
واو جمع نقیله است نعقل راه نقل بضم نون میوه که با شراب خورند نکال عقوبت و عبرت
نکل مرد قوی کار آزموده نکل بکسر نون و سکون کاف بندی که بر پای نهند و آهن دهنه
لجام و مرد قوی کار آزموده ناکل مرد ضعیف بددل و از سوگند باز ایستنده نمل مورچه و
دندانهای خرد مانند آبله و اندک ورم نمل بیقرار و عیب کننده و سخن چین نهشل گرگ تری من
اختیارات البدیعی و گرگ و پیر و نام شخصی نهبل مرد پیر باب النون مع المیم من المصادر نحم
نالیدن و تنحنح کردن نجوم بجیم بدید آمدن ستاره و فتنه و برآمدن گیاه و شاخ و غیر آن نقم

نم بتشدید میم سخن چینی کردن نقم زشت آمدن کار و ناخوش داشتن و خشم کردن و انکار کردن
و واداستاندن و عیب کردن کقوله تعالی و ما نقموا الا ان اغنیهم الله و رسوله ای ما عابوا
و ما کرهوا نهیم نالیدن و آواز کردن شیر و فیل نهم حریص شدن و بجور راندن و بانگ
بر چارپا زدن و زدن بعصا و انداختن بان و آواز کردن شیر درنده و فیل نهم
بفتح حا سخت حریص شدن بخوردن طعام نسیم باد خوش آمدن و بوی خوش آمدن نغم نواختن
شدن نغنم نغبین معجمه سخن چینی کردن ندم پشیمان شدن لوم خفتن و کهنه شدن جامه و کاسد شدن
بازار نهم نرم آواز کردن نطم نقطهای سیاه و سفید شدن و بدبوی شدن
نظم بهم پیوستن مهره و مروارید و رشته کردن و چیزی بچیزی پیوستن من غیر المصادر نم و نمام
سخن چین و نمام یکنوع از گیاه هم باشد خوشبوی که آنرا اسپرغم گویند و آن شبیه بفودنه است
و اما فودنه بنبت و بزبان گیلی سرسم گویند نمایم سخن چینیها و او جمع نمیمه است نیم
راهی و آثاری که در ریگ پیدا شده باشد از مرور باد بران و پوستین کهنه و نام درختی نوام
بضم نون و نوم خواب نجم ستاره و وقت معین و وظیفه و گیاه بی ساق کقوله تعالی
والنجم و الشجر یسجدان نجوم جمع نعایم منزلیست از منازل قمر نعام نشانه که در بیابان
کرده باشند و نشر و نخ و نام موضعی و روشنی چشم نقم و نقیم عقوبتها و اولین جمع نقمة است و دوم
جمع نقمة نافم لقب شخصی نایم خسپنده نوم و نیم و نمام جمع نوم مرد بسیار خواب
نمیم سپیدی که بر ناخن پیدا شود نهیم حریص و آواز شیر و آواز فیل نهام مرغیست
نهیم نهم حریص بطعام نحام نالنده و خونده تنحنح کننده و نعایه بخار و مرغیست مانند بط که آنرا بپارسی
سرخاوی و نام اسب شخصی ندیم هم صحبت نیک ندام بکسر نون جمع نادم پشیمان نیم

بادخوش و بوی خوش نسم اول باد که نرم بجهد و دمها که آدمی بیفزند و بمعنی اصل جمع نسمه است نسم
بسین منقوطه درختیست که از او چوب کمان گیرند و نقطهای سیاه سفید نشم بکسر شین آنکه
برو نقطهای سیاه و سپید باشد از گاو و غزال و بوی گند کننده نظم رشته که مهره
در وی بوند ... نظم شعر کرده و نام سه کوکبست در جوزا ناظم شعر گوینده و مهره
در رشته کشنده و در حجاز ناظم مرغ خانه دار را گویند ناعم نازک و نیاز و نعمه پرورده
و نام قلعه ایست از قلعهای خیبر نعم چهارپا و بلی جمع نعم انعام بکسر نون و ... عین و فتح
میم یعنی نیک شد و او فعل مدح است نعیم نعمت و انعام کرده و مالی نعم بکسر نون و فتح
عین مالها و نعمتها باب النون مع النون من المصادر نشدان گم شده را جستن و سوگند دادن
برای چیزی خواستن نزوان و نزوان بر جستن نقصان کم شدن و کم کردن و او متعدی و لازم
هر دو آمده است نطفان چکیدن آب و روان شدن آب نسلان شتاب رفتن
نضان و نذان بالضاد و الذال جستن ... نضحان از چشمه آب بر جوشیدن نسیان
فراموش کردن و ترک کردن کقوله تعالی نسوا الله فنسیهم ای ترکوا فترکهم و کقوله تعالی
ولا تنسوا الفضل بینکم ای لا تترکوا الفضل نفجان بیرون جستن خرگوش و بیرون جستن موش
و سخت جهیدن باد و بیرون آمدن فروج از بیضه و لاف زدن و نازیدن کسی بچیزی که در وی
نباشد و تکبر کردن نغصان بفتح غین منقوطه جنبیدن و نذان و غیر آن نازلان سر بالا داشته بر رفتن
نغیان ضرو کی بکسر دادن نغقان بانگ بر گوسفند زدن نعقا آواز کردن زاغ و طاووس و انتناب
... نظران نگریستن نوحان نوحه و زاری کردن نسمان باد خوش آمدن و بوی خوش آمدن
نتن گندیده شدن نزدان بر جستن من غیر المصادر نخ ما نون ماهی و شمشیر و دوات و

وانف ومعروف نبهان نهیان وذو النون یعنی یونس پیغمبر علیه السلام نکفنان هر دو انگوان
ریش در بناگوش نیران آتشها وبمعنی جمع نارست وجو بهاکی کاوان کاری نهند برای زراعت
وبمعنی جمع نیرست نشبان ضرکننده نشوان بفتح النون وسکون الشین مست نجران بجیم نشنه
وسوراخ استانه در که پاشنه در بران گردد کقول الشاعر صببت الماء فی النجران
حتی ترکت الباب لیس له صریر ونام شهری هم باشد بزمین نعوان بکسر نون وسکون
غین معجمه گنجشک بیخ خورده من الدستور ومرغهای خورد سرخ منقار مانند گنجشک من الصحاح نصفان
ظرفی که آب تا نیمه آن باشد نعمان جاربابان وبمعنی جمع نعم است ونام شخصی است که ملک عرب
بوده است وآن نعمان بن منذرست نعمان بفتح نون رودخانه ایست در راه طایف
که بطرف عرفات میرود وآنرا نعمان الاراک گویند ندنان نمناک نغبان خونی که بچکد از ضرب
شمشیر ونیح باران که چون بزمین آید باطراف بچکد وخاک ونمناک که باران را از پای درخت
دور کرده باشند وبعضی از لشکر که باطراف زنند ودر میان لشکر زنند نومان بسیار خسپنده
واین لفظ دایم منادی واقع شود نتن بوی کنند ناصحین نیکوخواهان واندرزکنندگان
وبا اخلاص دوست دارندگان نبدال بفتح نون ودال کابوس وکابوس در کتاب الکاف
مبین است نودلان هر دو پستان نفاختان دو چشمه بر جوشیده نعلین هر دو کفش
وهر دو کتل پای نجبلین دو راه خیر ودو راه شر ندمان پشیمان وندیم وهم صحبت ناکبون برگردندگان
نشوان زنان واین جمعی است بی مفرد نسیان بفتح نون وسکون سین مردی که بسیار فراموش داشته باشد
نیلنا ونشیون بفتح سین تثنیه نسا است وآن رگیست کشیده از سرون تا ران وساق نبان
نام موضعیست ناعونان صفه کنندگان ونام موضعی است نصران نام دهی است در شام که نصاری بان

ملنو بعد

مسنونه کما قال الله تعالی نبته نصرانیّ و منسابه که بمعنی نصرانی هم مانند جمع زنج که بمعنی زنگی باشد
هنداور صحاح گوید که نصارای هم جمع نصرانست ناطران دو رگ انک که از چشم بهر دو جانب بینی
وابسته است نهروان نام شهریست ناهون بازدارندگان نهران حوض پر آب و قدح پر آب
یا غیر آب مثل روغن و شراب و عسل و امثال آن ناهقان دو استخوان حیوان است هم دار که بر آمده است
از مجرای انک و این دو استخوان را ناهق نیز گویند ناطرون بطای مهمله موضعیست در شام
نطرون یکنوع بوره است که زرگران بکار دارند و آن بوره مصریست ازمنی ناعقان
دو ستاره اند در جوزا باب النون مع الواو من المصادر نطو دور شدن نبو و نبوّ و [illegible]
و بجای قرار نگرفتن و دور شدن و موافق نیامدن نشو اظهار کردن خبر نحو بجای غیر
منقوط قصد کردن نجو بجیم راز گفتن و بوییدن بوی دهن خواستن و غایط کردن و
بیرون آمدن غایط و شاخ درخت بریدن و پوست از گوشت باز دادن ندو بمجلس گرد کردن
مردم را و فرا رسیدن مجلس مردم را و بمجلس مردم رسیدن رفتن و بخشش کردن و چریدن شتر در
ما بین آب خوردن اول و دوم نزو بر جستن نصو موی پیشانی گرفتن نضو بضاد منقوطه
جامه برکندن و مسافه قطع کردن و بیشی گرفتن ستور بر دیگر ستوران و تیر از بام برکشیدن
و گذشتن تیر از نشانه نضو بضم نون و ضاد زایل شدن خضاب یعنی رنگ و ارفتن
نقو مغز از استخوان بیرون کردن نتو بمعنی نتوء مانند مهموز اللام و اصل او هم نتوء است
که همزه را بواو بدل کرده اند و او را در واو ادغام کرده اند نمو بالیدن و افزایش
کردن و بر آمدن گیاه از زمین نمو بسکون میم بمعنی نمی است من عند المصادر نضو بکسر نون
شتر لاغر و بعد از تیرگاه چوب تیر تا موضع پیکان و جامه کهنه نهو راه و مانند و اعراب

کلام عرب زنان نام شخصی نجو بچشم راز و ابر و آنچه از شکم بیرون آید از سر کین نقو بکسر نون استخوان
بانبغ لغو شکافه لب بالائین شتر نهو بفتح نون و تشدید واو بازدارنده باب النون
مع الهاء من المصادر نزه بزرگوار شدن و بلند شدن و قوی شدن نقه و نکه بفتح قاف
و نقوه دریافتن و سخن گوش کردن و از بیماری به شدن نکه هیبه گردانیدن دهن و
بوئیدن نفه کند شدن در رفتار و در راه رفتن و مانده شدن و بد دل شدن نبه
آگاه شدن نمه بار برداشتن نده راندن چارپا و بازداشتن من غیر المصادر نبه و نبه
بکسر و فتح با شهرت یافته و ناپدید شده که معلوم نباشد که کی ناپدید شده است و ناپدید شده
که ناگاه پیدا شود بی طلب نابه و نبیه بزرگوار و مشهور بزرگ نافه کند رفتار و کند و درنگ
و مانده شده نفه جمع نافه نقاف از بیماری شده نقه جمع ناحه مردی که در
شهری در رود و آن را ناخوش شمرد نزه پاک و خالص و خالی و دور نزیه پاک و خالص
و خالی و دور و بزرگوار و بلند همت نابه مانده و قوی باب النون مع الیاء من المصادر
نمی چیزی بر سر چیزی نهادن و اسناد کردن خبر بکسی و نسبت کردن چیزی بچیزی
و برداشتن و رسانیدن سخن بر وجه صلاح نی فربه شدن شتر و انداختن نواة یعنی استه
خرما نهی باز داشتن نغی بغین منقوط سخن گفتن نقی مغز از استخوان بیرون کردن
نجی راز گفتن و او غیر مصدر هم آمده است نضی بضم نون شمشیر کشیدن و پیشی
گرفتن ستور بر دیگر ستوران و تیر بیرون آوردن ستور و گذشتن تیر از نشانه و جامه
برکندن نفی راندن و رانده شدن و نیست کردن و نیست شدن و او لازم و
متعدی آمده است نعی بعین غیر منقوط خبر مرگ کسی دادن و اظهار کردن و شهره دادن

نثه نمای سه لقه ما آهنگ کردن خبر نای دو بشدن و اصلاح اوردن و ماضی او
نای یای مضارع عش ینای و ینی و بمعنی اوست قول حق تعالی وهم ینهون عنه و ینأون عنه ای
یبعدون عنه نثه داشتن خبر من غیر المصادر نی بفتح نون به نی بکسر نون خام
یعنی ناپخته واین در اصل نیء باشد مهموز اللام نونی تشدید یا ملاح نونی جمع نانی
بمعنی ناتی است واو در اصل مهموز اللام است که همزه را بیا قلب کرده اند نفی بکسر فا
خاک و برگ و خاشاک که از آثار ازپای درخت بدور کرده باشند و خوابی که از ضربه
آسیاع و ریختن باران که چون بر زمین آید بر اطراف بپاشند نقی پاک نقی بکسر نون مغز
استخوان و پیه چشم ناعی و نعی خبر مرگ دهنده و نعی خبر مرگ را هم گویند نغی بسکون غین خبر
مرگ نوی هم نیت ناوی استرفته نحی خیک روغن لواحی طرفها و گوشهها لواحی
موی پشانه و بزرگان قوم لخوری انکه سوراخ اتر او فراخ باشند نجی تشدید یا هم راز
وهمراز ان و او مفرد و جمع آمده است نجی نجی پرانیم و در زمین بلند اندازیم و
بمعنی احدیث قول حضره باری جل ذکره فالیوم ننجیک ببدنک نجی بضم نون و تشدید
جیم که در قرآن آمده است که نجی المومنین یعنی میرانیم واو در اصل ننجی بوده است نون دوم را
برای خفت حذف کرده اند چنانکه همزه دوم را در اؤکرم حذف کرده اند که اصلا اؤکرم
بوده است نانی کوه بزرگ که گرداگرد او زمینها و پشتهای بلند باشند نجی جمع همچو غازی
و غزی و نبی بمعنی پیغمبر و مشرف بر خلق و خبر دهنده هم آمده است اما بمعنی اخیر مهموز اللام است
و بدین معانی معتل اللام نهی بعضی از آب سیل که جائی مانده باشد و نهی هم گویند بفتح نون
نحی خیک دباغت کرده نمای بکسر نون آهنگ ناجی بجنبش تر حسب رفتار و رهیده نهی

بضم نون و تشدید میم و یا فردی بود واحدی و انچه منقوش که در رویش بندند یا از زر و آن را بزبان
رومی فلس گویند نامی افزایش کننده و رهیده نادی بسکون یا و ندی تشدید یا مجلس
جمع شدنگاه مردم و نادی بمعنی عشیره هم آمده است کقوله تعالی فلیدع نادیه ای عشیرته یعنی دوران
ندی بکسر دال و سکون یا بخشنده نسی و نسی بکسر نون و فتح آن فراموش کرده و
چیزی که از زاد و منزل سفر انداخته باشند و بآن التفات نکرده و رکوی پاک کردن حیض زنان
نسی بکسر سین و تخفیف یا آنکه زحمت عرق النسا داشته باشد نطاسی تشدید یا دانای نیک و
نیک طبیعت ناسی فراموش کننده نطاسی بازدارنده نفی گیاهیست خوشبو نوبی چوبی که
بر کرد خیمه سازند تا آب باران از آنجا روان شود و اندرون خیمه نرود نوبی بکسر همزه و تشدید یا
جمع واو و در اصل نوؤی بوده است بر وزن فعول که واو را ابدال بیا کردند و در یای دوم ادغام
کرده و ماقبل یا را از برای مجانست یا کسره داده اند نضی بفتح نون و کسر ضاد منقوط و تشدید یا
بعد از پرکاره تیر تا پیکان آن و بعضی گویند پیکان تیر و موضع کردن که مابین شانه باشد تا سر و تیر
تراشیده که هنوز بر و پر و پیکان ننهاده باشند دور نبطی و نبطی نباطی
منسوب به نبط و نبط قومی اند از عرب نانی راننده و ثبت کننده ناحی بجای جگر منقوط
قصد کننده و کرد اینست در کتاب اوا و باب الواو مع الالف من المصادر واود پروبا
کردانیدن زمین و اشاره کردن وبا بوزن ثنا پر و باشدن زمین وزا حنک کردن گوشت
وما اشاره کردن وثا بند دست از جای بر آوردن و معیوب شدن استخوان بی شکستن وجاء
کار رزن و سیلی زدن وجاء رکهای خایه بر کوفتن وجی سوده شدن سم ستور و
سم یافتن ستور ورای آتش از آتش زنه بیرون آمدن وکی جستن جستان رویدن اسب

وفا همان نگاه داشتن وفا سست شدن و مانده شدن وزا باز داشتن و عیب کردن
وضوء بضم واو و وضوء بفتح واو آبدست نماز کردن (گرفتن) ولا بکسر واو دوستی داشتن و پیاپی
کاری کردن و او از باب مفاعله است وطا رفتن و پا بر زمین نهادن و پایمال کردن و
در فعل آوردن وفا با کسی هم کاری کردن و موافقت کردن و در خور آمدن وعا فریاد و
غوغا کردن من غیر المصادر وبا مرگ عام که بسبب علت مخصوصه باشد و مرض عام
پس و پیش و فرزند زاده و این از لغات الاضداد است وعا ظرف وزی بزای منقوطه شخص کوتاه
وضو بفتح واو آبی که بآن دست نماز گیرند و او مصدر هم آمده است وکر شتر ماده کوتاه
و او مصدر هم آمده است شتر ماده کوتاه و او مصدر هم آمده است وخفا زمینی که در و
سنگ سیاه باشد وای بفتح الواو ذو الالف گور وحشی یعنی گور سخت خلقت و حیوان سخت خلقت
وای یعنی ای وای و او کلمه ندبه است وکوا زن احمق و زنیکه انگشتان پای او بر هم
افتاده باشد وطا جامه که بر هودج پوشند [illegible]ای علتیست که آدمی را شیدا شود و خلق عالم
وعثا سختی سفر وعثا زمین نرم ریگستان ودکا موضعیست وعا بفتح واو و غین غیر
منقوطه آواز و غوغا وغی بغین منقوطه جنگ و آواز و غوغا وکا سر بند جنگ و سر بند کوزه
و هر چه باشد وجا بجیم ماریانه که در دسم پیدا کرده باشند وشا بکسر واو و مد الف جامهای
رنگین و او جمع وشی است وفا و وفا آنچه برای چیزی نگاه دارند و سپر وزای بزای منقوطه
بوزن فعل شخص بد خلقت و سخت ترکیب وضی بضم واو و مد الف و وضی پاک و نیک و او
مشتق از وضاءه است ورفا کبوتر وصفا خدمتکاران وحا وها بحای غیر منقوطه آواز و
شتاب والوحا والوحا یعنی زود وجعی بوزن مرضی دردمندان و بیماران وجعی دیرآگی

وجاع مردان دروبند و نامش دربند وداء دوستان و او جمع وَدود است وطبا
زن بزرگ پستان وُسطی فاضلتر و انگشت میانین از انگشتهای پنجگانه و میانین هر چیزی
سربند خیک و کوزه و سربند هر چه باشد کما جاء فی الحدیث العینان وکاء السه فاذا نامت
العین استطلق الوکاء ای بهذه الوکاء التی هی العین فان هذه الوکاء اذا کا[illegible] نائمة کانت
مستطلقة و اذا کانت مستیقظة کانت معقودة مشدودة و من ثم اذا نامت العین
یخرج من الا[illegible] لانی وکاءه مفتوحة ولی بضم واو استوار فعل ماضیست یعنی برگشت
و نشست بگردانید و والی گردانید و روی بچیزی کرد و بفروخت بهمان بها که خریده بود وطی
پامال شده و نرم شده وحمی زن آبستن که آرزوی چیزی کند وحمی جمع ولا دوستی ولا
بفتح واو میراث بنده آزاد و یاران و دوستان و خویش و او مفرد و جمع آمده است ولایا
جمع ولیه و ولیه بردعه است و بعضی گویند جلش است وفا زمین پر گیاه که گیاه آن هیچ
نقصان کرده نشده باشد و چیزی که از پوست او هیچ نقصان کرده نشده باشد باب الواو
مع الباء من المصادر واب منقبض شدن و نرم داشتن وشب بر گیاه شدن زمین وثب و وثوب
واجب شدن و برجستن و نشستن وجوب واجب شدن و افتادن و غایب شدن آفتاب
وجیب طپیدن دل وطوب بطاء منقوطه دایم برکاری ایستادن وقوب درآمدن تاریکی شب و
از نجاست قول حق تعالی و من شر غاسق اذا وقب وقب بکو فرو رفتن چشم و در چیزی در رفتن
وقابة و قیب آواز کردن غلاف اراپ در جستن بیرون آوردن آنرا وهب و وهب بسکون ها و فتح ها
چیزی بکسی دادن و عوض آن طلب نداشتن ورب فاسد شدن وصب دردمند و رنجور شدن
وصوب دایم شدن و دایم بکاری قیام کردن وکب بر پای خاستن و بکاری دایم بودن ولوب

پوشیدن و در رفتن مزید المصادر وکوب آهوی فراخ رفتار وادب شتر بزرگ ودب بکسر را
تباه شده وزاب وریب وجب بدل واجب فرض شده و ناگزیر شده و افتاده وقیب
آواز غلاف از اسب وقب احمق و حاله اکبر که در کوه باشد و حالهٔ چشم وثب بکسر واو گیاه
نوع . مروید . احمق و شتر بزرگ سطبر و متاع زنبون و متاع خانه از کوزه و کاسه
وبیل و تبر و امثال آن وصیب بکسر صاد رکوز ودیب یعنی وای بر تو یعنی وای وطاب
شکستنگاه‌ها والب در رونده در چیزی و در رفته وطب جنکی که در او شیر کنند وطاب
جمع واهب وایم ووهاب دهنده باب الواو مع التاء من المصادر وفت ساعة ووقت
چیزی بد بد کردن ... قصد کردن وفاد نزدیک پادشاه رفتن وحدة یگانه شدن و تنها
شدن و یکی شدن ولات زاییدن وواة بفتح واو آرزو کردن خوش کردن ومتاة
دروغ گفتن و از کسی عیبی باز گفتن و بسیار شدن و بسیار فرزند شدن و زاییدن وقاة
نگاه داشتن وتاحة بتای دو نقطه فوقانی بعد الواو وحای غیر منقوط اندک شدن و زبون شدن
وقاحة ووقحة سخت شدن سم و سخت روی شدن و بی‌شرم شدن ورودة گلگون شدن
وفوة پدید آمدن سم چارپا که بچیزی سخت در کوفته شده باشد وغارة بغین منقوط تافته
شدن وعوبة سطبر و ضخیم شدن شتر وعونة بعین غیر منقوط و ثای سه نقطه دشوار شدن راه از ریگ
وثارة بسیار شدن و بسیار گوشت شدن و نرم شدن فراش وجبة افتادن کقوله تعالی
فاذا وجبت جنوبها و شبانروزی یکبار خوردن و یکبار دوشیدن وجیبة بیع بحصول
آوردن وجوبة بدل شدن وهلة ترسیدن و این غیر مصدر هم آمده است وجازة کوتاه
شدن سخن وثاجة بسیار شدن گوشت و بسیار گوشت شدن وبتة سست شدن

وبادة پروبا شدن زمین وغبرة سخت افروخته شدن گرما و وارت وقیه خدمه کردن و بجد خدمتگاری

رسیدن گور و واعة فراخ شدن عیش و روزی وضاءة فروما یه شدن وضیعة زیان زدن و

نهادن ودحوقة وجانة بسیار شدن موی وثاقة استوار شدن وافة آبستن شدن ماديان و آنچه

طلبیدن ماديان وبأة ووبانة وخامة دشوار شدن وگران شدن و بدگوار شدن و ناسازگار شدن

وداعة بددل شدن وحقیر شدن و خوار شدن یعنی کوچک شدن وساعة فراخ گام شدن ستور وسامة نیکوروی

شدن وجاهة [illegible] شناس شدن و خوبروی شدن و خداوند جاه و بزرگواری شدن وراثة میراث

یافتن و میراث بردن ولایة بکسر واو والی شدن یعنی حاکم شدن و ولی کسی شدن و یار و دوست شدن

ولایة بفتح واو یاری کردن وروزة حب بر جستن ونسوسة بدی و کار رای ناصواب در دل

انداختن من تفسیر المؤیدی کقوله تعالی یوسوس فی صدور الناس وصوحة نزدیک گردانیدن و نیز بخشم

واو غیر مصدر هم آمده است وعوعة بانگ کردن سگ و گرگ و شتران وقوقة بانگ کردن سگ از

ترس و همچنین بانگ آواز کردن مرغ از ترس وحوصة بجای غیر منقوط بدست خود دمیدن برهن و فتیله

سخت سر تا فته تا بند و آواز کردن آن در حلق وحانة وحونة زبون شدن و ناکس شدن ورادة بوزن

لطافة نیکو روی شدن و روشن شدن و پاک شدن ولولة واویلا گفتن من الصحاح ونسونة

آشفته سخن گفتن وعكة سخت افتادن در ریگزار وثامة پر گوشت بدن و آگنده گوشت شدن

وهوهة نرم بانگ کردن شیر و نرم آواز کردن فرزنده خود برای شفقت و محبة نمودن با جنس خود

وصایة بفتح واو و کسر آن وضانة بفتح و کسر واو وصی شدن و پیوستن چیزی بچیزی و پیوسته شدن

بچیزی و پیوسته گیاه شدن زمین و بهم پیوستن گیاه و اینها غیر مصدر هم آمده اند وطاءة نرم شدن

فراش و نشستنگاه و پایمال شدن جای وطاه بمعنی آخذه است یعنی گرفتن کقول النبی صلعم

فی الدعاء اللّهم اشدد وطأتک علی مضر • وزمة شبانروزی یکبار خوردن وعفت بحلق
شدن وعیقه بدبوی از عقب مردم کردن وکاغه سخت شدن وَلَه بفتح وکسر واو وکیل شدن یعنی
باشیدان کار کسی کردن من غیر المصادر وابة جایه آنکه که در سنک باشد وجاه بمعنی وحانت یعنی
آواز و داله سرکین شتر وبره جانوریست بی دم مانند گربه وتره بتای دو نقطه پرده که مابین
هر دو سوراخ بینی میباشد وکرداکرد ونیزی بزرگی که در اندرون سرخ رنک باشد وبتره راه راست
وستنی وحلقه که بان نیزه زدن آموزند وسفیدی میان ناخن وپرده که مابین هر دو سوراخ
بینی باشد ونیة سستی ناة زنست وازرة گناه بردارنده واهنة شکسته ودریده
واز هم افتاده ووحره جانوریست سرخ که در زمین میباشد وواقعه خواب وکار وحال و
سختی جنک وحادثه زمانه وقیامت ووجوده بجیم جمع وجوراست وآن دارو ئیست که در دهن
کنند ووخمة بضم واو ناکوارنده طعام ووکنة آشیانه مرغ وفرود آمدنکاه مرغ هر کجا که باشد
وکنات ووکنات جمع ونیفة بمانی وشیمة سنک وقدری از کیاه خشک وطعام غراجبة وجمة
بالباء والمیم ووزمة شبانروزی یکبار خوردن واینها اسم مصدرند وجنة وجنة
وجنة موضع طرف بالای روی آدمی که بلند برآمده است وجنات جمع وبنة زمین پروبا
وطبة سختی وموضع قدم وکرفتن وطیفة غرارهٔ پنبه وغیر آن ونوعیست از خوردنی
واهنة فراکیرنده وسختی زمانه ووکلة بضم واو بوزن همزة زبون ووره بضم واو بوزن همز
رد عاجز که کار خود بدیکری واکذارد ووسمة ووسمة بسکون سین وکسر سین برک کیاهی است که
بدان موی را رنک کنند وآن برک کیاه نیل است ولعة دلو خورد ووقتة جنبش ووقفة
ظرفیکه در وتریه سازند ووخفة سنک سیاه وردة بضم واو رنک کلکون وردة بفتح واو کل

وصیده محوطه از سنگ باشد حظیره وذمة بذال منقوطه دوالی که در دلو کنند و گوشت زخم سرباز

که مانند لولو دانه دانه باشنده باشد و پاره جگر و شکنبه و روده وجهة بکسر واو قبله و موضعی که

روی بطرف او باشد وجیهة زن روی شناس و خداوند جاه و زنان خوب روی وجعة

زن دردناک وجبة ملخی که انرا کوفته سازند و بروغن بریان کنند [illegible] ودلعة امانت

وذعة دره عکوپاین [illegible] و جمع والع ست ودعة بسکون دال و فتح ان مهره ایست که انرا

بزبان کنار کلاجک گویند و بفارسی گُجُ خوانند وذعان جمع ودلغة نام اسب است وزیمة

بزای منقوطه سوسمار نجیده خشک کرده یا ملخ پخته خشک کرده که انرا کوفته کنند و بخورند ودقة

ودیقة باغ سبز گیاه و گیاه سبز ودیقة بقاف سختی گرما ورزة گوشت پاره وهلة نوبه

و ترس وهبة شکاف و سوراخ وحصة سرما وذیلة آینه و پاره سیم وزاکة بکسر واو گوز

که شرحه کرده شده باشد ودیمة بذال منقوطه هدیه برای کعبه مبارکه ورطة زمینی که در وراه

نباشد و محل هلاکه و[illegible] بکسر واو زیب وارفة درخت خوب سبز برگ و بسیار برگ

ورقة ورلیفة درخت بسیار برگ ورثة میراث برندگان ورتجة خمیر نرم وعتة زمین

سخت ولیدة دختر کودک و کنیزک والدة مادر وسادة بالش وبرة زمین بغایت گرم

وترة بتای دو نقطه فوقانی رگی که در از زبان سر ذکر باشد و پرده که در مابین هر دو

سوراخ بینی باشد و کرداکرد چیزی وثزة بتای سه نقطه زن پر گوشت فربه و بیه وباعة

ووباغة بالعین والغین دُبر و آنچه گویند گذشت و تباغتة یعنی باد از دبر تا کرد واسطة

در میان بوده و میانجی و واسطة القلادة بهترین مهره یا جوهر که در میان قلاده کنند وفاة

مرگ وجنفة بنقیم بودن ترسا در ... خود و ... مسجد ترسایان است و این لفظ اسم مصدر است

جما

وسیقه جماعة اشتران که ده همه یکجا باشند در سفر وصیفة بار درخت وآنچه بر فرزند بنهند از مال
وصدقات ولیاد جهض وزیادتی در تجارت وخشه خالی واندوه وتنهائی ورسنده کی وسیله
نزدیکی و دستاویز و هرچه بسبب آن نزدیکی جویند بکسی وزغة جانوریست که بزبان گیلی چیچک گویند
و بفارسی آفتاب پرست وشبطه استخوان زاید که از استخوان اصلی نابت شده باشد وشیجه
بجیم شاخ و بیخ درخت خرما ولیف خرما که برد و چوب بسته باشند برای نقل غله و رونده از جائی
بجائی وشیعه چیزیست که در اندرون فرج شتر ماده کنند بعد از بستن چشم و بینی او تا چون
اثر از فرج او بدر آرند بوی کند وگمان برد که بچه اوست واو بمعنی در جنیبت که در کتاب الدال
مبین است وشیفه کنده ریسمان و هرچه در هم پیچیده باشد و بندی که جولاه بود جامه دران
کند وجامه بافد وشیغه گوشت پخته و برشته برای پختنی وذبة عیب وسرماه وشینه زن بسیار
بچه وحیوان بسیار بچه وصوصة برقع وضبعه کنیزک وابلة استخوان مفصل زانو و ظرف
شانه که سر بازوست واصلة زنی که موی خود بدیگر موی پیوند کنند کقول النبی صلعم
لعن الله الواصلة والمتوصلة ومستوصله زن دیگر است که برای واصله موی پیوند
کند وصبة ووصباة ووصابة اندر ز وصیلة زمین فراخ و فراخی وآبادانی
وگوسفند ماده که هفت نوبت هر نوبتی دو بچه ماده زاییده باشد و نوبت هشتم بچه نر
وبچه ماده باهم زاییده باشد و درین حین آن گوسفند ماده را گویند قد وصلت
اخاها یعنی اخا ولیدتها المونثة وآن بچه نر را نکشند و شیر همان گوسپند وصیله را
بزنان ندهند بلکه بمردان دهند و او در حکم سائبه است و مانند آزاد کرده است
واین طور در زمان جاهلیت پیش از زمان اسلام بوده است کذا فی الصحاح وخمه

عیب وصیمة بضم واو پیوند و خویشی وصلة بفتح واو پاره و پیوند واصیة زمینی که درو
گیاه بهم پیوسته باشد واعیة زن فریاد کننده و یاد دارنده و نگاه دارنده و معنی اخیر است
قول حق تعالی اُذُنٌ واعِیَةٌ واصبة بیابان دور کرانه واضحة دندانی که پیدا شود در وقت خندیدن
وهمة شتر ماده بزرگ رام شده وظیفة چیزی که هر روز یا هر چند روز برای کسی قرار یافته
باشد وعقة بدخلقی وعلة لنگاه و جنگگاه وغثة بثای سه نقطه زن پرگوشت وغبرة بغین
منقوطه تره که در دیگ بپزند و گوشت بریان کرده بسنگ گرم واثة نوعی جنبش ماده بزرگ وبنة
جوال بزرگ و دیگ بزرگ و هر چه بزرگ و سطبر باشد ولبة خلیس است یا ردعة ولایة
بکسر واو یاری و پادشاهی و جمع شوندگان برای یاری کردن و او مفرد و جمع آمده است
و مصدر هم آمده وضیمة گروه از سپاه و طعام عزا و قدری از جنبش و گیاه وقعة رکوئی که
پای آنش وزگیرند وفت هنگام وقدة گرمای سخت وقصة کشش تیر وهدة زمین پست و
نشیب و زمین پایه کوه وقة جاه آبگیر که در سنگ باشد وکرة طعامی که برای بنا کردن عمارت مهیا
سازند وجلة زن ترسان ولیجة بجای عین مهمله غراره پشم و پنبه ولیجة بجیم صاحب سر
و دوست وقبغة جایگاه آبگیر که در سنگ باشد و بدگوئی از پس مردم و کارزار وغنة سختی جنگ
واجفة لرزنده و طپنده وسوسة آواز زیور و اندیشه بد وکبة برآمدن خاسته واطئة رهگذریان
وکتة نشانه بمقدار یک نقطه ونخطة قطره باران و یک سخن وخیمة سخن بد واشمة زنیکه بر دست
زن دیگر بسوزن نقش کند ولاثة واولیاها وفرة موی سر که تا بنا گوش باشد وطه طعام عروسی
والبة ببای یک نقطه زرعی که از بیخهای کشت اول بروید و بیخهای شتر والجة در دست کاری را
گرد وسعة فراخی ولجة بوزن همزه لب بار درر ونده در صحرای وجحة بفتح واو و غاره جایی

که از باران گریزند و بدانجا روند باب الواو مع الثاء من المصادر **ولث** زدن و عهد بستن **ورث**
میراث بردن و میراث یافتن **وطث** سخت بر زمین زدن پای **وعث** بعین بی نقطه ناقص
کردن کسی را الحب و بزرگواری من غیر المصادر **وارث** میراث برنده **وراث** بضم واو و تشدید
را جمع **وَلث** بقیه [?] اندک از باران وغیره **واعث** بعین مهمله زمین نبات نرم چنانکه پای
در وی فرو رود و آنجا [?] شکسته باب الواو مع الجیم من المصادر **ونج** [?] بور دن [?] من الصحاح
و آب کشادن ستور من المصادر ورک **وداج** اسب زدن من الشعور و بریدن رگ وداج من الصحاح
وهج برافروخته شدن آتش و درخشیدن آن **وجیج** نوعی رفتن شتر **ونج** بهم در رفتن
ولوج در آمدن در چیزی و در رفتن و در ماندن من غیر المصادر **وراج** بکسر واو **وَدَج**
بفتح واو رگیست در گردن **وهاج** درخشنده **وشیج** بهم در رفته و نام درختیست **وُلُج**
بضم واو و لام موضعها و غارها که بدان پناه برند در وقت باران واو جمع وَلَجه است
وج نام شهر طایف و نام داروییست که بفارسی اگر ترکی گویند **ولیجه** آنکه در میان چیزی
باشند و از جنس آن چیز نباشند **ونج** بتا و سه نقطه ستبر و درشت و صیوان [?] گند گوشت باب الواو
مع الحاء من المصادر **وزح** خشک شدن بول و سرگین بر دنبه گوسفند و او غیر مصدر هم آمده است
وضوح روشن و آشکار شدن **وقح** سخت شدن سم ولی نرم شدن من غیر المصادر **وحاح**
بفتح و ضم و کسر واو پرده و پوشنده چیزی **وحیح** استوار و محکم **واضح** روشن و آشکار
وضح روشنی و سپیدی و مانند برص علتی است و نقش و رنگ دگرگون غیر النقش و رنگ اصلی و [?]
[?]ت و روی که از آنجا کرده باشند و راه راست و دندان و به **وضاح** مرد سپید رنگ خوب روی
وطح آنچه بسم ستور و مخلب مرغ چسبیده باشد از گل و سرگین و مثل آن **ویح ویح** بکسرها [?] و کران

اندک زبون وبخیل وقاح تخفیف قاف بی شرم وسهم وسخت روی سخت وقح جمع وقح بکسر قاف
یعنی وقاح است وشاح بکسر واو وضم آن حمایلی از جوهر وزرینه که زنان از ازار گردن تا بن
بغل حمایل کنند وجوج وجواج مرد جبت وسبک ولیح والاء عزاراهای شیم ونیبه ودر بندهای کاه واین
هردو جمع ولیحه اند ودح بدال منقوط بول وسرکین که بر دنبه گوسفند سپیده باشد
وذح جمع ودح بدال مهمله گوسفند نر که بر ماده برنبود ولح بسکون دال دار وییست
که از آن زو فای رطب گویند من اختیارات البدیعی ویح وای این کلمه ایست که در محل ترحم
گویند بخلاف ویل که آنرا در محل عذاب گویند باب الواو مع الخاء من المصادر دریج
نرم شدن خمیر وسخ چرکین شدن من غیر المصادر وسخ چرک وسخ بکسر سین چرکین دیلاج
گیاهی است واخواخ سست وفربه ولرزنده از فربهی وضوح بفتح واو آبی که تا نیمه دلو یا
باب الواو مع الدال من المصادر وتد میخ زدن وجود یافتن وهستی آوردن وجد
عاشق شدن وشیفته شدن و توانگر شدن واندوهگین شدن وجد بضم واو و وجد
بکسر واو توانگر شدن و توانا شدن وحد بحای غیر منقوط یگانه شدن و تنها شدن وحد وخد
براه رفتن شتر بطریق شترمرغ ورود نزد آب آمدن و در آمدن و فرود آمدن و حاضر شدن
وبد نزد آب آمدن و روز آب خوردن شتر و بدحال شدن و سخت زندگانی کردن
وخشم کردن وطد استوار کردن و ثابت کردن و بجای بد آشتن و سخن بزمین انداختن وخاد
وخواری کردن وخید ضرر دادن کسی را برسانیدن بدی بدو باو ولغزه کردن الیغر وعذ
بغین منقوط خدمت کردن وفد نزدیک پادشاه رفتن وقود و وقید و وقد افروخته شدن آتش
ووقذ بمعنی وقذ بذال هم آمده است کقوله تعالی والموقوذة والمتردیة وبد کرم شدن وا خشم گرفتن

وِدّ وُدّ

وکد قصد کردن وَدّ و وِدّ و وُدود بکسر واو دوست داشتن و وُدّ بضم واو بمعنی آرزو کردن

وخواستن هم امده است وداد بفتح واو آرزو کردن وخواستن واد زنده در گور کردن و

آواز سخت وبد آواز سخت کردن وآهسته رفتن من غیر المصادر ورد کار دائمی و ورد

روزی که نوبت تب باشد وبسوی آب آیندگان وتشنگان کقوله تعالی ونسوق المجرمین الی جهنم

وردا ای عطاشا ور روز نوبت آن واعلی شتر وبمعنی منزل هم آمده است کقوله تعالی بئس الورد

المورود ای المنزل الذی یرد فیه واو مفرد وجمع آمده است وارد در آینده وحاضر شونده

ونو ور آینده ونزد آب آینده وراه رونده ووارد النفه یعنی اوخیه لب ووارد الشعر

دراز موی ورد بضم واو وتشدید را جمع وارد است واقد نزد پادشاه رونده واسپ بزرگ

نجیب خوب سوار شود وشتر پیش رو وفد جمع وفود جمع الجمع ووفد سرکوه را هم گویند

وبمعنی مفرد باشد وافد نزدیک پادشاه روندگان وعد نوید الخیر ووعده بد وعد

وعده نیک ولد بکسر واو بچه ولید بچه که بسیار باشد وبنده ولد وولد فرزند و فرزندان واین

هر دو مفرد وجمع آمده اند کذا فی الصحاح ولاد دختران کودک وکنیزکان واو جمع ولیده است

والد پدر و گوسفند آبستن وهد ووهاد زمینهای نشیب وگو وحد تنها واحد یکی وحاد یک یک

وحید وحد بفتح حا وکسر آن ووحید تنها ویگانه ورد گل وگلگون وشیر درنده وراد جمع ورود

بکسر واو ودوست وآد آواز سخت وبدآد آواز سخت ورفتار نرم وبد بفتح

جایگاهی که در سنگ باشد ومرد بدحال وبدحالی وسختی زندگانی واو بمعنی مفرد وجمع آمده است

میخ ود بفتح واو وتشدید دال میخ ونام زن بسیار نیست ود بضم واو وتشدید دال

نام بت ودوست ودید رگ کردن وجود هستی وابد یابنده وباد بالش وسید جمع

وصید آستانه در و میان سرا و کیاهها که بیخهای آن بهم نزدیک باشند و بمعنی اولست قول
حق تعالی وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید وابد ثابت وطاید دیکپایها و بنیادهای عمارات
وقد آتش وقود بفتح واو هیمه وغد بغین منقوط مرد فرومایه آنکس که برای مجرد خوردنا
خدمت کسی کند وقد جیست از قداح منیسر وکاد ریسمانیکه گاو را بان بندند در وقت دوشیدن
باب الواو مع الذال من المصادر وقذ بچوب کشتن و ضعیف کردن بسیاری عبادة یا بیماری
کسی را و غلبه کردن نعاس بر کسی من غیر المصادر وقذ لاغر و بیقوت وجذ جایکه آبگیر که
در کوه و در سنگ باشد وجاذ جمع باب الواو مع الراء من المصادر وتر طاق کردن و کینه ور
کردن و نقصان کردن وثر بثای سه نقطه بسیار جماع کردن شتر و آبستن نشدن شتربان وزر
گناه برداشتن و غلبه کردن بر کسی وشر روشن و تنک و تیز کردن دندان و بریدن چوب
باره وفر تمام کردن و بسیار کردن وفور تمام شدن و بسیار شدن وغر بفتح غین منقوط
و وحر بفتحه های حای منقوطه کینه ور شدن و وغر بمعنی کرم شدن هم آمده است ووجر دارو در
دهن کردن ووجر بفتح جیم رسیدن وکر پر کردن ظرف و شکم و شتابان و جست دویدن
اسب و شتر و در رفتن مرغ بآشیانه وار ترسانیدن وبر بسیار پشم شدن وحر
چرکین شدن و چرک گرفته شدن وعر بفتح غین منقوط درشت و سخت شدن راه و
زمین و اندک شدن وکر در خانه نشستن وقار آرمیدن و استوار عقل شدن و از معنی اولست
قوله حق تعالی وقرن فی بیوتکن بکسر قاف وقرن بفتح قاف هم خوانده اند که مشتق
از قرار باشد و در اصل اقررن بوده بفتح را راء دوم را حذف کردند و حرکت راء اول را نقل کرده
بما قبل و از همزه مستغنی گشته انداختند وقر بسکون قاف گران کردن گوش و کر کردن گوش

الوقیذ

بزرا و تهی باشد خوان و سبد بچیزی در کوفتن چارپا وقر بفتح قاف گران شدن گوش و گرفتن
گوش و بدرد آمدن سم چارپا که بچیزی سخت درکوفته باشد وطء برکوفتن ران مر عمر المقدار
وابر یکی و فردی وتر بفتح واو طاق وتر بکسر واو طاق و کینه وتر بفتح تا زه کمان و زه
هرچه باشد وذر بنای سه نقطه آب منی نر که در رحم نتر ماده باشد و نتر ماده آبستن شود بآن
وثیر و وثار جامه خواب نرم که بسیار بر آن خسپیده و نشسته باشند و چیزی نرم وثار نام شخصیست
وظر بکسر ظا آنکه رانهای او پر گوشت باشد وضر بفتح ضاد چرک و چربی و موی طعام فاسد شده
وعیر نیز که لشکر گم کرده باشند وغر بانگها و آواز و کینه و عداوت واو مفرد و جمع آمده است
وقیر آبگیر بزرگ که در کوه باشد و گوسفند وافر تمام و بسیار وقر گرانی در گوش و گرانی وقار
آرامیدگی و بزرگی کما قال الاخفش فی تفسیر قوله تعالی ما لکم لا ترجون لله وقارا ای لا تخافون
لله عظمة ای عظمته وقور آرامیده وقر آرامیده و استوار عقل وقر بکسر واو بار وبر
پشم شتر وبر بکسر با اشتر بسیار پشم وبار و وبر جمع وبره اند و آن جانوریست خردتر از گربه وبر
روزی از روزهای عجوز را هم گویند وحر بفتح حا جمع وحره است وحر بسکون حا کینه وذر
بذال منقوطه پارهای گوشت واو جمع وذره است وذر بفتح واو و زا کوه و پناهگاه
وزر بکسر واو و سکون زا گناه و سلاح و بار و پشته جامه که بدوش بردارند وزیر آنکه مشرف
عمل سلطان باشد وتار راههای دشوار و میانهای انگشتان کفتار واو جمع وتیره است وج
عهد و سجل و قباله قاضی و عهدنامه وطر حاجت وعر بسکون عین غیر منقوطه درشت سخت و سخت است
وجر دار و تکیه در دهن کنند وجار و جار خانه کفتار وبار بکسر نام زمینی
که از آن عاد بوده است وفر بسکون فا مال بسیار وکر آشیانه مرغ وکور جمع او اکر

مع الکاف

مرغی که در آشیانه باشد باب الواو مع الزاء من المصادر وجز کوتاه کردن سخن وخوز
بجای منقوطه سپره زدن و بسوزن زدن وضجر و امثال آن زدن و آمیختن وکز مشت بر دوش
کسی زدن و نیزه زدن و دفع کردن وغز اشارت کردن و پیش رفتن وهز سخت راندن
باب الواو مع الزاء من غیر المصادر وبشز سخت و زمین بلند وخز بجای منقوطه ضربی اندک ووجز
سخن کوتاه وقز جای بلند و شتاب وفز بفتح فاو ورغاز شتاب و در دستور اللغة
در باب الف گوید از کنتراو فار وز مرغابی نر که بزبان گیلکی سیکای نر گویند و او مخفف
آوزست روز مردیست و سبک باب الواو مع السین من المصادر وطس سخت زدن و
ودینک لنگر کم عقل
سخت بر زمین زدن و شکستن ولس بوت باز کردن وقص نقصان کردن و زیان کردن وهس
با بمال کردن و کوفتن و راز گفتن و سخن صنبی کردن ودسر رفتن و نهادن شدن وسواس بکسر واو
بدی و کار ناصواب در دل انداختن وجس آواز نرم کردن و گرفتن و در دل درآمدن مهری
من غیر المصادر وهس سخن ناصبی و راز وقس چرب وزن فاخته من الحجاب وحس آواز نرم
وبس یعنی وای و این کلمه ایست که در محل استحقار و استصغار ضربی گویند واجس بدل درآمده
وادیس نباتی زرد تند و سخت کار من الحجاب ورس گیاهیست زرد که در یمن میباشد و در
دستور رنگ زرد زرد را گویند وولس گیاه خشک درس اول گیاه که از زمین برآید وکس
نقصان و کمی واوس بنده بدلام گرگ وسواس بفتح واو شیطان و آواز نرم شکار یار و آواز زر بور
و خلخال هر آواز که نرم باشد باب الواو مع الشین من المصادر وروش طعام خوردن و ناخوانده
بطعام عروسی خوردن رفتن من غیر المصادر وشواش مرد حیث و سبک وریش نام دارویست
از زود و قرا وقلنش نام شخصی و جنبش وارش خورنده و آنکه ناخوانده برای خوردن رود

وحش دو جانوران رمنده صحرائی واین هردو جمع وحشی اید و وحش بمعنی خالی هم امده است
وازینجا گویند لقیته بوحش اصمت ای لقیته بمقام خالی وبمعنی گرسنه هم امده است وخش بخای منقوطه
فرومایه بودن و فرومایه باب الواو مع الصاد من المصادر وهص شکستن وسخت بپامال کردن
وبص درخشیدن وقص بسکون قاف کردن چیزی شکستن وقص بفتح قاف کوتاه شدن گردن
ووص سخن انداختن [illegible] وصوص سوراخ خردی که در برقع یا در پرده باشد که از ان
سوراخ در چیزی نگرند و برقع را هم گویند وقص بفتح قاف اتش و هیمه خورد که بان اتش بر افروزند
ومابین دو فریضه از عدد نصاب زکات مثلا شتر که به پنج رسد زکات ان یک گوسفند است
وزیاده بر پنج زکات یک گوسفند بیش نیست تا چند انکه بده رسید پس مابین پنج وده را اوقاص
گویند وقس علی هذا وقیص انکه گردنش شکسته باشد وواص برقع کوچک وصاوص برقعها و
سنگی که بروی زمین افتاده باشد واو مفرد و جمع امده است باب الواو مع الضاد من المصادر
ومض ووبیض درخشیدن برق وفض شتاب رفتن وخض بخای منقوطه نیزه [illegible] من غیر المصادر
وفاض کنیهای تیر او و جمع وفضه است وفض شتاب وخیض بخای منقوطه نیزه زده شده
باب الواو مع الطاء من المصادر وخط بخای منقوطه نیز زده شده باب الواو مع الطاء من المصادر
وخط بخای منقوطه سپید اندر سپیدی در موی وسخت نیزه زدن و شتاب رفتن وسوط
دوسط درمیان شدن ولط بازداشتن وبوط ضعیف شدن رای و [illegible] و بددل شدن
وراط بدر بردن گوسفند از میان گوسفندان وقط برفتن خروس بر ماکیان و انداختن [illegible]
شتن من غیر المصادر وابط بددل وسست شونده وسط بفتح سین میانه و راست ترو بزرگوار
وبرگزیده وقول حق تعالی وجعلناکم امة وسطا ای عدلا یعنی راست وبمعنی بزرگوار هم امده وسیط

ونسط بکون سین میان چیزی وبیط نوعیست از خانه موبین و شتر ماده که بسیار شیر دهد چنانکه بیکبار

ظرف را پر کند وسیط میانه و بزرگوار و بهتر وطواط جانوریست که آن را خطاف هم گویند و مرد بد دل

و ضعیف وفط ذو فنطر آبگیری که در وی سیل تا آب باران استند وفاط جمع وهط زمین گوده و نشیب واسط

نام شهری وسائط میانجیها باب الواو مع الظاء المصادر وعظ پند دادن وشظ شکستن استخوان

و چوب پاره که در لوله پر کنند تا سر دسته تبر را تنگ بگیرد وکظ دفع کردن من غیر المصادر واعظ

پند دهنده وعاظ جمع وشیظ جماعه آدمیان که از قبایل متفرق جمع شده باشند وشایظ زیادتیها

بکار ناشایسته واو جمع وشیظه است واکظ دفع کننده باب الواو مع العین من المصادر

ورع بازداشتن وروع بفتح واو برانگیختن کسی را بر چیزی وضع نهادن و زاییدن و امانه

پیش کسی نهادن و شتاب رفتن و مقنعه از سر انداختن زن و زیان دیده شدن در بیع

والمعنی الاخیر منقول من المجمل وضع بضم واو در آن طهر شدن از حیض آبستن شدن زن و او

غیر مصدر هم آمده است وجع دردناک شدن و بیمار شدن وقوع افتادن و فرود آمدن

مرغ وقع خایسک و چکش زدن بر چیزی و تیز کردن کارد و شمشیر و شدن آن وقع

بفتح قاف دردناک شدن پای از بسیاری پای برهنه رفتن و سوده سم شدن و سوده

شدن پای سم از بسیاری بر سنگ زدن و یا بر چیزی سخت آمدن آن ولاع کار زار

کردن و حجامت کردن وکع گزیدن مار و گژدم و بستان گوسفند را جنبانیدن در وقت

دوشیدن تا شیر بیرون آید وکع بفتح کاف بر هم افتاده شدن انگشتان پای و سخت

شدن ورع پرهیزکار شدن وروع و ورع بد دل شدن و حقیر شدن و خرد شدن یعنی کوچک

شدن وسع توانا شدن و توانگر شدن وشع بر بالا بر آمدن ولع و لعوع بفتح واو و [illegible]

بکند

ولع بسکون لام دروغ گفتن و باز داشتن من عبد المصادر وعوع روباه و گرگ بزرگ وعواع
آواز و غوغا و بعضی زشت آواز و بر گوی و گروه از میان وقع بفتح قاف سنگ وقع
بسکون قاف سر کوه و سختی کرامت ماند دستور وقع بکسر قاف ابر تنگ و پائی که سوده شده باشد
و جراحت یافته باشد از بسیاری بر سنگ یا بریخت آمدن آن وقیع سم که بر سنگ بسیار
سخت خورده باشد و ... شده و شمشیر تیز کرده بسنگ و کارد تیز کرده بسنگ وجع
درد و بیماری وجاع جمع وجع بکسر جیم درد کننده وجیع دردآور ... وداع عیبه کننده
مردم وکیع سخت و محکم و نام شخصی ولیع اول بار خرما که از اطلع هم گویند واضع نهنده و
زن بی تعنعه وفع بضم واو بچه که در آن ظهر رحم متعلق شود وضایع رضعها و بارها و زیانها و
او جمع وضیعه است وصع امانه و مرد فرومایه و ناکس و خرماهای که تمام خشک نشده باشد
در ظرف نهاده باشند ودع مانند مهره صدفیست سفید که از دریا بیرون آید و آن را بزبان
فارسی کج و بزبان کشمیر کلاچک گویند و در شرح موجز گوید که ودع ... است و در و
کرمکی باشد و در القصص مردم سواد السند گویند و در اختیارات بدیعی گوید که آن سفید مهره است
و بنبر ازهی گوش ماهی خوانند ودیع و وادع آرام گرفته وداع بفتح واو ضد یاد که در حین جدای
زنش گویند و بکسر واو نباید گفت وداع اما نها واو جمع ودیعه است وزع بفتح را و زای
غیر بزرگ و بددل ورع بکسر را پرهیزکار وزاع بازدارنده و سگ شبان و مهتر قوم و مقدم صف
که صف را ترتیب دارد و سلطان و حاکم وشاع جمع وشیعه است وشوع دارویی که در بینی
در دهن افشانند وضع ... خوردتر از گنجشک و در دستور بچه گنجشک آمده و در حدیث
آمده است که ان اسرائیل لیتواضع ... حتی یصیر کانه الوضع وشیع درخت خشک افتاده باشد

وخشنس وگیاه و بافته از رشته ورخت خرما که بر بام خانه افکنند بر سر درختها تا گل آن بر سر آن کنند
و برچین و بخوط از درخت وچوب که برگ دباغ کرده باشند **واقع** افتاده و فعل متعدی **وقایع**
کارزارها و بدکوهیها از پس مردم وجاهای انگیر که آب باران با سیل در رو جمع شود واو جمع و قیعه است
وساع اسب فراخ گام **وسع** بضم واو توانگری و توانائی **وسیع** فراخ **واسع** فراخ و احاطه
کننده و دریا بنده چنانکه اندر انس من الدستور **والع** دروغگو باب الواو مع الغین من المصادر
ولغ **وزلوغ** آب یا خبر خوردن و دودام زبان **وتغ** بتا دو نقطه فوقانی هلاک شدن وگناهکار
شدن **وثغ** بثای سه نقطه رای شتر مادّه و شیغه گرفتن و و شیغه در باب الواو مع الغین من الاسما است
من غیر المصادر **وثغ** گناه و کم عقلی من المجاز **وشغ** بشین منقوطه اندک **وزغ** جمع وزغه است
و آن جانوریست که بزبان گیلی چنجر گویند و بزبان بعضی عجم خمره کلاش و بفارسی آفتاب پرست
باب الواو مع الفاء من المصادر **وجیف** **ووجف** رفتن شتر براه و همچنان رفتن اسب و طپیدن
دل و جنبانیدن و لرزان شده چیزی **وحذف** بخای منقوطه خطی را بدست زدن در آب تا
خمیر شود و چسپنده گردد **وزیف** شتاب رفتن **وصف** صفت کردن **وغف** بغین معجمه باکنه سست
شدن بینائی چشم **وکف وکیف** آب چکان شدن خانه و غیر آن و چکیدن آب از چیزی **وکف**
بفتح کاف گناهکار شدن و عیبناک شدن چیزی **ولاف** بکسر واو الفه گرفتن و نوعی دویدن
ونیف نوعی دویدن و بجا با آمدن و با هم آمدن **وهف** **وهیف** تازه و سبز شدن گیاه و برگ آوردن
گیاه **وجف** تیک رفتن شتر من المجاز **وطف** دراز ابرو شدن و دراز مژه شدن و خوش عیش شدن
و کوتاه شدن موی گوش و موی مژه **وظف** بسکون ظای منقوطه کوتاه کردن شکیل پای شتر و پی زدن
کرسان **وخف** بخای مهمله خود در ارزنی زدن **ودف** چکیدن و روان شدن **ورف** **وریف**

وراف

فراخ شدن و تازه و سبز و سیراب شدن گیاه و درخشیدن گیاه از سیرابی و تازگی **وقف** ایستادن
و وا داشتن و وقف کردن ملک بر چیزی **وقوف** خبر دانستن و دانستن و ایستادن و وا داشتن و او
لازم و متعدی هر دو آمده است من غیر المصادر **وخیف** خطمی بدست مالیده شده و آن بیخ
گیاه مشهور است **وَخف** گیاه بسیار و نام موضعی **وخفاید** **وحف** گیاه بسیار و موی بسیار و بال
بسیار پر **واحف** سنگهای سیاه و او جمع وحفه است و وحاف الغمر نام موضعیست **وصیف**
موضع باریک ساق و ذراع شتر و اسب و مثل آن که در زیر رسغ است **وشف** الحبه آنکه بر زیر بند
تا رباده بر بجهد و سستی بنیادی **وقف** دست ورنجن از عاج **وکف** نطع و آن پوستی است
که بر آن نشینند **وکف** بفتح کاف گناه و عیب و نقصان **وکاف** پالان خر و اسب **وکوف**
شتر ماده بسیار شیر و لیغه بابی **وارف** فراخ و سبز و تازه **واجف** طپنده و لرزنده **واصف**
صفت کننده **وصیف** خدمتکار **وصایف** کنیزکان و او جمع وصیفه است **وظایف** جمع وظیفه است

باب الواو مع القاف من المصادر **وبوق** هلاک شدن **وداق** آرزو خواستن ستوریان **ودق**
باریدن و نزدیک شدن و انس گرفتن و آرزو خواستن مادیان **وسق** گرد کردن و براندن و بر داشتن
و آبستن شدن اشتر **وشق** گوشت قاق کردن **ولق** شمشیر زدن و نیزه زدن و روان شدن
زبان بدروغ گفتن و شتاب رفتن و در کاری شتابیدن **ومق** دوست داشتن **وفاق**
باکسی همکاری کردن و درخور همدیگر آمدن و سازگاری کردن **وفق** موافق و لایق یافتن و
سازگار آمدن **وراق** سبز شدن زمین از گیاه و او غیر مصدر هم آمده است **ورق** برگ درخت مصدر بود
بق **ووعاق** آواز کردن غلاف ایرالت باب در وقت بیرون آوردن آیر و آواز کردن شکم
چارپا در حین رفتن من غیر المصادر **وازف** بغایة تیز **وروف** **وودیق** مادیانی که آرزو خواهد **واق**

واق بکسر قاف مرغیست که آنرا صَرِد هم گویند و واقی بالحاق یا هم بهمان معنی آمده است
بتنوین قاف کلاه دارنده و زنبیی که پشت آب را زند [illegible] و واسق که از چیزی ترسد چنبه دررو
خود ورق برگ درخت و ورق کاغذ و نوجوان و درهم و دینار و گوسفند و خون پاره که
بر زمین افتاده باشد و ورِق بفتح واو و کسر را و سکون را او [illegible] بکسر را افجه و افجها و ورقها
وایها مفرد و جمع آمده اند وسیق بکسر واو آن مقدار شصت صاع [illegible] است وثیق محکم و استوار
وثاق جمع [illegible] بند و قید ومیثاق استواری ودق باران بهار بارنده وافق
دوست دارنده و نام شخصی ومق دوست داشت و او فعل ماضی است و مضارع او یمق آید
وراق بند بر انوسینده و مرد بسیار افجه وراق بتخفیف رهبری زمین از گیاه ورق
بضم واو سالهایی که باران نباشد و او جمع اورق است واشق شتر ماده که آلبان و شتر بار کشد
وساق جمع وشیق گوشت قاق وشق بفتح شین منقوط جانوریست که از پوست او پوستین
سازند وانق نام موضعیست و نام سگی است وفق موافق آمده و بس شونده وفواق بر دلالو نام
درختیست و نام ولایتی است وعق بکسر عین مهمله بدخلق وعیق آواز [illegible] ارحام پا و
آواز شکم ووهق کمند باب الواو مع الکاف من المصادر وعک ضعیف کردن تب شخص را
ورک خسپیدن و بر سرین تکیه کردن ونک و ونکا بفتح و ضم واو ونساک زود بردن و شتافتن
و وشاک از باب مفاعلات من غیر المصادر وراک بالش کرنه چیزی که در پیش پالان شتر بندند
اوراک جمع ورک بفتح واو و کسر را سرون ودک چربش گوشت و مغز استخوان ودیکه فربه
ویلک یعنی وای ترا و یک یعنی ویلک است لام را جهت خفت حذف کرده اند ویکان بر وزن [illegible]
یکی بمعنی الم تر یعنی آیا ندیدی و برین تقدیر یک کلمه است و بمذهب دیگر وی بمعنی تعجب است

ریک

یعنی آی وای ویکان بمعنی لیطین و این قول سیبویه و خلیل است و میناید که ویک بمعنی ای وای باشد
و آن بمعنی خود پس بمعنی ویکان آن بدین تقدیر چنین باشد که ای وای بدرستی و ویکه و بمعنی حقا
هم آمده است وشک و وشک زودی و شتاب و اینها مصدر هم آمده اند وشنک مرد شتابنده و
کار تعجیل وکوال بدل از باب الواو مع اللام من المصادر وجل بجیم ترسیدن وحل بجای غیر
منقوط در میان گل و لای ماندن ومنول ضعیف شدن از کم … شدن وصول رسیدن
وصال بکسی پیوستن و کار پیوسته کردن وبالی دشوار شدن و پیوسته شدن و تحشین و عطا
کردن ووبیل ووبال نهاده بردن وبل باران بزرگ قطره باریدن و سخت و دشوار شدن
چکیدن آب و آب چکان شدن چیزی وغل ناخوانده بر شراب خواران رفتن برای
شراب خوردن وعول در میان درختان پنهان شدن وقول بر سر کوه رفتن ووکل و وکول کار بکسی وا
گذاشتن وکال کاهلی کردن اسب در رفتار و در دویدن وطل آب چکان شدن خانه
وهل بفتح ها ترسیدن من الحجاب و غلط کردن و فراموش کردن من المصادر وهل بسکون ها
گمان غلط بردن والوال واویلا و او غیر مصدر هم آمده است غیر من المصادر وابل باران سخت
وبیله سخت و گران و دشوار و شبنه هیمه و عصای بزرگ و بمعنی اولست قول حق تعالی اخذاً
وبیلاً ونل ریسمانیکه از رنیه درخت خرما باشد ونیل لیف یعنی رنیه درخت خرما و نام شخصی و
بمعنی عصا هم آمده است من الدستور وجل بکسر جیم ترسنده وابل نام پدر قبیله ایست ویل
وای و عذاب و هلاک و نام بیابانیست در دوزخ در غایت گرما و معنی اوش در محل عذاب و هلاک و غیر ترحم مستعمل
دوبال سختی و مصیبه و دشواری وحل و وحل بسکون و فتح ها گل نرم و تر واسل … و رعنه کنند
بجدا … و لطاعه او وسیل و وسایل دست آویزها وزابل نقره پارها و آینها ورال جانوریست

مانند ماهی سقنقور اما سقنقور نیست و سوسمار هم نیست و آنرا بزبان دیلم کرنه جلی گویند و بزبان
بعضی عجم ... نکار نس گوهی گویند وشول شتر ماده که از لب ان او شیر چکد از بسیاری شیر وقل
درخت مقل وقل بکسر قاف اسپ که در کوه و سنگ نیک رود و هرچه بقله کوه برآمده باشد
وکل مرد عاجزی که از عاجزی کار خود را بمردم واگذارد وهل بکسر ها ترسنده وشل بشین آب
آب اندک و نام کوهیست وشول ستر اندک و کمی فایده وشیع آب چکنده و چکنده و کوهی که
آب از وی چکد و ... واهیل بچیزی پیوسته و نام شخصی وصلی بضم واو و فتح صاد خوشیها
و پیوندها و منه ... آن چیزی را بچیزی پیوند کنند و او جمع وصلة است وصل مانند وصایل
جامهای یمانی که بر آن خطها بافته باشند وکیل آنکه کارها وا گذاشته باشند وغل بکسر غین منقوطه غذا
وغل بسکون غین منقوطه مردم کم ناکس و آنکه برای مجرد خوردن خدمت کسی کنند و شراب
که واغل خورد وعل بکسر عین مرد قوی و شتر ... بزمین و بز کوهی وعول جمع وعل بسکون عین
مهمله پناه و گریز و جای وواغل آنکه ناخوانده در میان شراب خواران رود برای شراب خوردن
باب الواو مع المیم من المصادر ووالم بوزن فعال موافقت کردن یعنی همکاری کردن و
مساجات کردن یعنی نازیدن بچیزی و این از باب مفاعله است وضم گوشت بریدن
ووضم گوشت بر وضم نهادن و وضم چوبیست که گوشت بران نهند و وود آمدن وغم
بعین منقوطه ضجر بحقق دادن و کینه ور شدن والم غمگین شدن و غمگین کردن و پای
سوده کردن زمین را و گیاه آنرا خوردن وجوم بجیم سخت گرم شدن و سخت غمگین شدن
و باز ایستادن از سخن برای اندوه سخت وحوم بحای بی نقطه سخت گرم شدن وحام و وحام
بفتح و کسر واو ووحم بفتح واو آرزو کردن زن آبستن چیزرا از طعام ووحم بسکون حا

قصد کردن وخام بحای منقوطه دشوار شدن و بدگوار شدن و ناسازگار شدن وثم کوفتن و
دوییدن و فراهم آوردن و شکستن وسم داغ کردن و نشانه کردن وسام بر روی شدن
وضم بریده شدن دوالهای دلو و او غیر مصدر هم آمده است وصم معیوب کردن و شکستن و زود
سخت کردن و زود سخت بستن ونیم ریدن مگس و او غیر مصدر هم آمده است وهم بسکون اول
بچیزی رفتن و گمان اندک بردن و گمان غلط بردن وهم بحرکت هاء بحر غلط کردن و بمعنی
کینه ور شدن هم آمده است من المصادر ورم آماسیدن و آنچه گویند فلان ورم انفه ای غضب
وشم نقش کردن بسوزن بر دست و در حدیث است لعن الله الواشمة و المستوشمة و واشمه
زنی که بر دست زن دیگر نقش کند و مستوشمه آنکه بر دست خود نقش فرماید کندن وقم غمگین
زن خوار گردانیدن و بازگردانیدن و بازداشتن و عنان اسب باز کشیدن و قهر کردن و
گیاه زمین را پامال کردن و آنرا خوردن من غیر المصادر ورم آماس ونیم نحض آگنده گوشت
وحیم بحای غیر منقوطه و وجم و وخم بجیم بغایت کریم وخیم بسکون و کسر خاء گران و دشوار و ناسازگار وخام
جمع وحام بحای غیر منقوطه جانور و صیوا که گران آستن باشند و آنچه آرزو کند زن آبستن وذم
بذال منقوطه دوالهای که بر اطراف دلو کرده باشند و گوشتهایی که در رحم ناقه باشند مانند ثالیل که
منع کند او را از ولادت وذام شکنبه بار و دوال او و جمع وذمه است واخم خاموش شده از غم
غمناک وهوم بغایت گمان غلط برنده وهام شتر بزرگ رام شده و راه راست فراخ و چاره و گزیر
وذائم بذال منقوطه مالهای نذر و هدیها برای بیت الله الحرام و او جمع وذیمه است ولیم سرگین
مگس وجم بجیم نشانه و بناهایی که در صحرا کرده باشند وسیم نیکو روی وسم نشانه وشم بشین منقوطه
نقش که کنده شده باشند وشام و شوم جمع وذیم دسته تره و وزیم گوشت قاق کرده

وضم بفتح ضاد منقوطه چیزی که گوشت بران نهند وغم گنیه باب الواو مع النون من المصادر ودن وودان تر کردن و بچه لاغر زائیدن ووزن سنجیدن و سنجیده دادن چیزی را آرمیده شدن وضن بالضاد الساکنة نوار بافتن و چیزی را جواهر مرصع کردن وکن نشستن آدمی در جایه نشستن مرغ ونکان وونکان بکسر و ضم واو زرد بودن و شتابیدن ولسان فراخ کام رفتن شتر ولعان بر روی رفتن وسن بیهوش شدن از بوی زشت چاه و ابتدای خواب کردن وهن بفتح است وهن بسکون است که آن ابن وبضان درخشیدن برق وثبان برجستن ونغلان چکیدن آب و آب چکان شدن چیزی وتن بر برگ و تیه و بول زدن وثون دایم شدن وزان با چیزی هم وزن آمدن ولهان حیران شدن و عقل شدن و جن کوفتن ومذان افروخته شدن آتش وبخان درخشیدن آتش وجدان بکسر واو یافتن و از آتش خشم کردن وخدان بجای منقوطه بر راه رفتن شتر بطریق شتر مرغ من غیر المصادر وحسن بتشدید نون یعنی وکس است یعنی زبون و فرومایه ورشان کبوتر صحرائی وراشین وشنان جمع ورشان بکسر واو جمع وزغه است وزان سنجش وزن گونه کوه و سنجش وازن وزن دار و وبن ضیا بنده نشسته واکن و وکن آشیانه مرغ و مقام مرغ وکن فرود آمدنگاههای مرغان و آشیانها واو جمع وکنه است وهن نشستن و سستی و بعضی از شب من الدستور و نزدیک نیمه شب من الصحاح وابن وابن دایم و ثابت وثین رگیست در دل که چون بریده شود صاحبش بمیرد کما قال الله تعالی ثم لقطعنا منه الوتین وثن بت وثن بضم واو و سکون تا جمع وحین کناره رودخانه و زمین ناهموار فراز و نشیب که دامنه کوه باشد وسن مقدمه خواب وسنان آنکه در ابتدای خواب باشد وسین بکسر سین آنکه در چاه رفته باشد و بوی گند چاه در وگرفته و چیزی متغیر الطعم وصین بانند نوار چیزی و سینه بند پالان شتر که هودج را بان

الز

بهم آمیختن و کسی را عیب و طعن کردن [illegible] ستم زدن و کار باطل کردن و بی اندازه
رفتن چیزی را من غیر المصادر هباط سختی انتقال و قطع القوم فی هیاط و میاط ای فی
ندهٔ هبط شتر مادهٔ لاغر [illegible] بفتح ها زمین سر اشیب هرط کوسفندان
دهٔ بزرگ و او جمع هرطا [illegible] هامع العین من المصادر هع و هواع قی کردن
هواع بمعنی قصد برجستن کردن هم آمده است هیع تجدید شدن کردن [illegible] بفتح و مثل آن و گوشت
هع و هموع فرو ریختن [illegible] ز چشم و فرو ریختن آب از جای فرو رفتن [illegible] زمین منقوع
گوفتن و شتافتن و جنبیدن هرع برای غیر منقوطه شتافتن و روان شدن هیع بد دلی کردن و هیع
روان شدن آب و مثل آن هم آمده است هراع قی کردن و قصد برجستن کردن هجوع خفتن و شکسته شدن
گرسنگی و غافل و احمق شدن هطو چشم بر چیزی انداختن و چشم فراز برداشتن هکوع ایستادن
و آرمیدن هکاع سرفه کردن هلع بفتح لام سخت ناصبری کردن و سخت حریص شدن من
غیر المصادر هودع شتر مرغ هزیع بعضی از شب و مرد احمق هطلع بتشدید لام مفتوحه مرد دراز [illegible]
هبلع بوزن درهم سخت خورنده هاع و هالع بدل هع بکسر ها و فتح دال غیر منقوطه
علامت است بر آن جا موش کنند شتر بچگان را هرع بکسر را خون روان و مردی که زود در گریه آید هنفع
احمق هولاع بچه گرگ لاغر شدن هجرع مرد دراز احمق و سک جست هلواع شتر مادهٔ تیز رفتار
هابع شتر مرغ تیز رفتار همع بفتح ها روان هامع ابر باران بارنده همع بکسر ها و فتح میم [illegible]
و غین منقوطه نرم و لیست هملع بتشدید لام شتر جست و تیز رفتار و گرگ [illegible] قوی و نام شخص
هجیع بتشدید نون دراز سطبر و برون سر ... و شتر مرغ که سر او کل باشد هوع و هلع سخت
شتابنده و حریص و سخت بی صبری کنند هلع بضم ها حریص هلع بکسر ها و تشدید لام مفتوحه از غار [illegible]

و هبوع

هبع شتر کره نر خرد زاییده شده بعد از دیگر کهاء هجع بعضی از شب هجع بضم ها غافل احمق

هرع مرد بد دل ضعیف و نابخت هقع بتشدید [illegible] درخت تخفف باب الهاء مع الغین

من المصادر هبوع خفتن من غیر المصادر هبنج مرکب [illegible] باب الهاء مع الفاء من المصادر هیف بفتح ها

باریک میان شدن هتف و هتاف آواز [illegible] هرف علو در [illegible] مدح ورزو و میوه بیرون آوردن

درخت جو ما هفهفا آنچه [illegible] تاب آورده تیز رفتن و درخشیدن و سبک شدن من غیر المصادر هفهوف

بد بیل و احمق من المجاز هفاف آرمیده و درخشنده و سبک باریک هفهاف باریک و تنک و

شفاف هف بکسر ها ترنگ بابران و نوعیست از ماهی خورد و نان غسل که درو نمک نباشد

و کشت زرعی که آنرا [illegible] اندر و نیز آبهای آن فرو ریزند هدف جای بلند و چیزی بلند و

آماجی که بران تیر اندازند و مرد بزرگ هلوف بکسر ها و تشدید لام مرد گران جثه بزرگ ریش و

مرد پیر و مرد [illegible] عکوه و شتر بزرگ و روز ابر ناک من المجاز هیف بکسر ها باریک میان

و او جمع اهیف [illegible] ف بفتح ها و هیوف باد گرم هجف بتشدید فا شترمرغ پیر و مرد ستمکار

گران جثه کاهل هزف بتشدید فا شترمرغ پیر باب الهاء مع القاف من المصادر

هدق شکستن هرق ریختن من غیر المصادر هزف بکسر زای منقوطه رعد سخت هبق

شترمرغ هنیق خدیه هبانق جمع هراق بفتح قاف ریخت و او فعل ماضی است و در اصل

اراق بوده است هنق گیاه نرم باب الهاء مع الکاف من المصادر هتک پرده دریدن

هلک و هلوک و هلاک [illegible] نیست [illegible] هلک بفتح ها و لام رسیدن من المجاز هلک

بفتح ها و سکون لام هلاک کردن و نیست [illegible] هک زدن و فرو افتادن هوک احمق شدن

من المجاز من غیر المصادر هک [illegible] باران سخت [illegible] زده رزو فاش کننده سر هتاک و هتاکه اکا

هلوک زن فاحشه هلک بفتح لام هلاک شدن [illegible] بین فرو افتاده در میان دو کوه هالک فوت
و نیست شونده و فوت و نیست شده [illegible] و هوالک جمع و هم الک نام آهنگری هم باشد

باب الهاء مع اللام من المصادر هَمْل بسکون میم و هَمول ریختن اشک از چشم هذل بشتاب
فرستادن هدل بفتح دال [illegible] سر [illegible] بیدن کبوتر و قمری و مثل و هدل بفتح دال
دراز شدن لب را هم گویند و فرو افتاده شدن لب شتر را هم گویند بواسطه جراحت هلل
ترسیدن هزال لاغر کردن و مسخرگی کردن هزال لاغر شدن هیل فرو ریختن و مانند آن [illegible]
هبل بفتح بای یکنقطه بی فرزند شدن مادر و گم کردن مادر فرزند را هبل و هطل باریدن
باران و روان شدن اشک از چشم هول ترسانیدن هجل انداختن من غیر المصادر
هلا بکسر اللام مع التنوین لفظ است که برای راندن اسب گویند هیل بی تنوین لام
دارویست که آن را قاقله صغیر گویند من اختیارات البدیعی هیل بکسر ها دارویست و
آن نوعیست از قاقله من الموجز هبل بفتح ها مال لب بار و ضد لب بسیار تو ریک هلال
ماه نو و سر نیزه دو شاخه و آب اندک که در تک چاه باشد و آسیای کونه شکسته و
مار نر و نام قبیله است و آهن پاره یا چوبی که بآن فراهم آورده شده است هر دو طرف
هلال و بدانکه عرب ماه را اگر اول شب بر آید تا شب سوم هلال گویند و بعد از آن
تا آخر ماه قمر خوانند هلهل جامه زبون بافته و شعر خوب تاریک معنی هلاهل آب بسیار صافی هولول
مرد سبک هدبل بکسر ها جامه کهنه هیرجل اسب نیک من الملح و شتر حسب [illegible] دیارکن وده کام من الصحاح
هرطال دراز هبل بکسر ها و فتح با [illegible] تاین هیول زنیکه او را فرزند نماند
هبال بتشدید با مرد شکارگیر هبل [illegible] هطل روباه و جاعی آنکه که

با انیشان غزا کنند هوجل مرد [illegible] کار و دراز احمق و شتر تیز رفتار و شب دراز و بیابانی

که درو هیچ نشانه نباشد هجل زمین نشیب و [illegible] دشت و هامون که مابین کوهها واقع

شده باشد هجول زن فاحشه فاوه من المجاب هطل و هاطل باران [illegible] و انشا ابرهای باران بارنده

ابر بار بارنده هنبل [illegible] هرقل [illegible] نام ملکی است از ملوک روم

[illegible] شتر مانده شده [illegible] و [illegible] هطالی تشدید طا نام کوهیست هقل شتر مرغ

[illegible] هالی [illegible] هزال [illegible] فروهشته [illegible] هدل و هادل شتر دراز لب فروهشته

هدیل کبوتر نر و بچه کبوتر و آواز کبوتر هل آیا و نیست و بدرستی و بمعنی اخیر است قول حق تعالی

هل اتی علی الانسان حین من الدهر هذلول بضم ها و سکون ذال منقوط زمین نشسته خورد

و درو سبک و تیر سبک هذالیل جمع هرابیل موئیکه افتاده باشد هزال لاغری هزال مسخره

و هازل مسخرگی و سخن بیهوده هیضل بضاد منقوط لشکر بسیار هیکل بنای بلند و اسب سطبر دراز

و کیاه سطبر و خانه بتها و نمازی هجل بفتح میم شتر و گوسفندی که بی شبان چراکند شب و

روز و آن مباح که [illegible] خواهد ببرد و کسی منع نکند باب الهاء مع المیم من المصادر الجم

ویران کردن [illegible] از بن برکندن و تمام شیر پستان دوشیدن هجوم در آمدن و وقتی از اوقات

و بر و در افتادن و ناگاه رسیدن و ناگاه بر سر چیزی در آمدن و ناگاه بر سر چیزی در آوردن

و او لازم و متعدی آمده است و چشم بگو فرو رفتن هم تشدید میم قصد کردن و گذارانیدن

و اندوهگین [illegible] در خواب کردن زن کودک را و آواز خوش هم دندان بن بشکستن

هتم بفتح تا شکسته شدن دندان [illegible] جنبیدن هثم بفتح قاف

سخت گرسنه شدن هدم ویران کردن [illegible] آرزو کردن شتر ماده شتر نر را.

هزم بزای منقوطه شکستن هرزم بفتح زای مهمله سخت برنهیدن هشم و هضم و عصم شکستن
هضم بضاد منقوطه کورانیدن و گم کرد [illegible] حق خود برکسی و ستم کردن و شکستن هضم بفتح
ضاد و سهم در رفتن هر دو پهلو و باریک میان شدن هیم شیفته شدن از عشق و روی
بسوی چیزی کردن و بغیر را [illegible] رفتن [illegible] راه رفتن و سخت تشنه شدن هیام
تشنه شدن و شیفته شدن بعشق هیم نرم رفتن هذم بذال منقوطه بریدن و شتاب
چیزی خوردن هم [illegible] شادی شدن بدی بغیبت در چیزی در شدن من المحارم عن
المصادر هم اندوه هموم جمع هوم بگداخته و گداخته و پیش کوهان اشتر هم
انبان گروه مردان هام امم مهتر و پادشاه بزرگ همه هلقام مرد سپید [illegible] شیر درنده و نام
مردی هم همتها هنبم جوزه عقاب و ریگ نشسته سرخ و نام شخصی ماهوم دارویست
که آن را جوارش گویند هضم بکسر ها زمین پست هموار هکوم جمع هیهم بفتح ها دارویست
خوشبو هوم بفتح ها جاه برابت بکسر را مرد سخت بر [illegible] و عقلی و نام شخصی
هرم بفتح را پیری هرم بسکون را گیاهیست هارم شتری که گیاه هرم خورد هزم
بزای منقوطه شکسته شده از چیزی و او مصدر هم آمده است هزام با ها و واو
جمع هزیمه است هزیم آواز رعد هزم بکسر زای منقوطه باران سخت ریزنده هیم
و آواز کننده بانگ تنگی گلو هم بکسر ها و تشدید میم مرد سخت پیر هوام بتشدید میم مار و مور
و کژدم و سایر حشرات الارض و او جمع هامه است هیهام بکسر [illegible] اسم فعل است
بافاعل بمعنی کم یستوی شیئا یعنی [illegible] تشنه و مردم تشنه و معنی او است
قول حق تعالی فشاربون شرب [illegible] هم [illegible] شوق و تشنگی سخت و علتی است

که شتر را بیدا میشود از غایت تشنگی هیام بکسر ها شتران تشنه هبام بفتح ها ریگ نرم من الصحاح
و در دستور اللغة بکسر ها منقولست هم [illegible] هم ها و یا جمع الجوم باد سخت که درخت و خانه
و مثل آن را بر کند هجم قدح بزرگ هرنیم بکسر ها و فتح نون و تشدید میم سنگ نرم و کوه نرم
هدم بکسر ها جامه کهنه هوم شتر ماده که ار [illegible] از کند [illegible] با هل و اجب گویند که الدم الدم
والهدم الهدم یعنی زندگانی شما زندگانی ماست و مردن شما مردن ما هدم بفتح ها و دال مهمله باطل
و [illegible] یا خواب [illegible] ه فرو ریزه [illegible] یا و افتاده باشد هامه [illegible] ان و میان سر ها و
پیشانیها و بومان شب پرو او جمع هامه است و بمعنی مفرد هم آمده است هذام بدال منقوطه
شمشیر تیز بر هذم [illegible] بذال منقوطه مرد دلیر هیضم شیر درنده و مرد قوی هضم بضاد منقوطه
اول بار غماو ستم کرده شده و زن باریک میان و لطیف میان هضیم بوزن الحقف
دریا و مرد بر خورنده هقیم بفتح ها و کسر قاف [illegible] و تخفیف میم مرد سخت گرسنه هیقم
شتر مرغ دراز و آواز دریا و آواز خا [illegible] ه شنیدن لقمه طعام هلم بیا و بیا رید و بیا
و بیارید و او اسم فعل است که برای مفرد و جمع آمده است و بمعنی بده هم آمده است

باب الهاء مع النون من المصادر هون و هوان خوار شدن هرن بفتح ها آسان شدن و آرام
گرفتن هذیان بذال منقوطه بیهوده گفتن هتن و هتون چکیدن اشک و باریدن باران هیجان
بر انگیخته شدن جنگ هد [illegible] زان زمین بر و شتر مرغ در راه هجران از کسی بریدن و جدائی
کردن [illegible] بانک کردن شتر ماده و گرسته [illegible] ارم [illegible] اندک چیزی بخشیدن و چشیدن
هموان کردن [illegible] رسیدن تشنه [illegible] ن روان شدن آب و
اشک ریختن [illegible] هطلان و هتمان [illegible] شدن آب و اشک و مثل آن

خطا کردن هملان فرو ریختن اشک از چشم همان شیفته شدن بغنج و بخائی متوجه شدن
گشتن هدوان آرمیدن و آرامانیدن و او [illegible] هم و متعدی آمده است هلعان بیا و دو نقطه
تحتانی مبدل شدن مرغ عبد الصباد در هلیون بکسر ها و فتح یا و هلیون بفتح ها و ضم یا گیاهی است
که بپارسی مارچوبه گویند هامون دختری که پستانش از پلوه شده و پر داده نیسه باشند و گره ماده
از هر بهیمه که باشد همدان بسکون میم نام شهری است از زمین همذان بذال هذیان بغراب بیهوده
گویی و خبط کار و حرف گفتار هراّن بتشدید را دو کوکب اند هریران برای منقوطه بد خلق
نهیلاه مال بسیار نهلان نام موضعی است و بعضی گویند نام قبیله است از یمن هاین و هیون
ابر باران باجنده هتن بتشدید تای دو نقطه فوقانی جمع هاتن است هتن بضم ها و تای
مخففه جمع هتون است هجین آنکه پدرش آزاد باشد و مادرش کنیزک و شتر بزرگوار و
مهری [illegible] و آنجا که پدرش عربی و مادرش غیر عربی باشد اسب پالانی را هم گویند
و او بمعنی اصیر در صحاح در بیان لفظ تحجیر مسطور است هوزن بفتح ها غبار و بکسر [illegible] در غیبت المحال
هزران جمع و نام قبیله هم باشد هن و هن بتخفیف نون و تشدید آن ضرور و فرج و بمعنی فلان
هم آمده است در ندا چنانکه گویند یا هن و یا هنت هنان تثنیه هنون جمع هزان بکسر ها و تشدید
زای منقوطه نام قبیله است هن انسان گروه زنان هقمان و هیمان تشنه هیمان
بکسر ها کنیه که در روز زر کنند و نام شخصی هران بد دل و مرد احمق هدون جمع هیجان شتران سفید
و شتر بزرگوار و [illegible] [illegible] مفرد و [illegible] ست هجاین
جمع [illegible] هین و هیان [illegible] هر ماه که معروف [illegible] جمع هرمان بفتح را و کسر آن
نام عمارتی است در مصر [illegible] نقل [illegible] سر ای منشد ده [illegible] بان

وبد دل و کفک دهن شتر هذیان بذال معجمه سخن بیهوده باب الهاء مع الواو من المصادر هبو

بضم ها و تشدید واو برخاستن گرد و غبار [illegible] بیهوده گفتن یعنی ذم کردن

افسوس داشتن و واو اصلا مهموز اللام است که همزه را بواو قلب کرده اند همچو کفو هذو بذال معجمه

بیهوده گفتن و شتافتن و بریدن هفو بضم ها و فا و تشدید واو دویدن صرصر و پریدن

مرغ هفو بفتح ها و سکون فا گرسنه شدن هدو بتشدید واو آرمیدن واو در اصل هدؤ

بوده است مهموز اللام هزو زدن من غیر المصادر هو آن یک مرد هجو شعری که بدم

مردم گفته باشند هو بتخفیف واو فعل ماضی مجهول است برای جمع مذکر غایب واو

مشتق است از هدایة یعنی راه راست نموده شدند هاتوا فعل امر است مشتق از مهاتات

یعنی ببخشید شما یا بیارید هلمّو بیائید و بیارید و او اسم فعل است هنو فرج زن و ایر مرد و چیز

باب الهاء مع الهاء من غیر المصادر هره وانه یعنی زنانه این هر دو اسم اشاره اند باب الهاء

مع الیاء من المصادر هدی سیرة نیکو داشتن و بخش رفتن هی دویدن آب و روان

شدن و گذشتن چارپا و بچراگاه رفتن و بمعنی رها کردن چارپا هم آمده است من الدستور هوی

بفتح الهاء و ضمه [illegible] افتادن و از بالا فرو آمدن و هُوِی بضم ها بمعنی سراشیب رفتن هم آمده است

من غیر المصادر ای او یکی از [illegible] هوای سخن باطل هدی بکسر دال و تشدید یا هدیه و عروس و

اسیر و مردی که او را [illegible] باشد و زنیکه بخانه شوهر فرستاده شده باشد هدی بسکون دال

چارپای قربانی که بهدیه بکعبه [illegible] ت ها و بی با دو معنی اضیر جمع هدیة است

و بمعنی سفره هم آمده است [illegible] هیهی شبان و قصاب

و حواله که در خدمت جلد و حسب باشند هیدی [illegible] واحد مونث مشتق از [illegible] یعنی

طیمان

بجنبان تو که زنی جنانکه در قرآن در قصهٔ مریم آمده است وهزّی الیک بجذع النخلة هروی
سواری از اهل فرس و مرد خوب [illegible] یعنی از اسب هاوی آرام گیرنده و راه نماینده
و بیکان تیر و کردن و کاوی که از بلبیان قوش که دارند و دیگا و بار ابرگردا و گرداننده
تا نومن خورد کنند هانی کرسنه هی تشدید یا آفرینده و عرب گوید فلان اتی هی
بن بَیّ هو یعنی ای الخلق هو هوهی تشدید یا کنیز [illegible] زرد و صرک خورد هی تخفیف با
یعنی دور شو و این لفظی است که برای راندن اسب گویند هرّی [illegible] سقف هراوی
جمع هاجگی خاک کور هانی فعل اوست برای واحد مونث یعنی اعطی یعنی بجنبان ای زن هانی
هاهی
اسم فعل است برای واحد مونث یعنی هاتی هاجی [illegible] کننده هزی
هاهای این زن و این هر دو مفرد و اسم اشارت [illegible] بضم با و سر ذال منقوط و تشدید
یا نشر نشتاب رفتار بهارنی بفتح ها سختی بار [illegible] یالکی آهنگ منسوب به مالک حداد کتاب الیا
باب الیاء مع الالف من المصادر یویوا [illegible] و عدیت مانند باشتق یعیلی نام تخصی
برنا خنا یانی یتمان یا [illegible] حرف ندا و نام حرفی از حروف هجا یهیا [illegible] بیابان بی راه
بلی تشدید لام زنیکه دندان پیشین او کوتاه باشد بقی لقا یعنی باز [illegible] دو بقی لقاف
یعنی قی میکند و حابه که سیر رنگ باشد گویند هذا ثوب یقی القشبع بیقا وا میگردد یکلو
یعنی نگاه میدارد و یتمطی میخرامد [illegible] دست چپ و راه آسان و آسانی و خوشی یمنی
دست راست [illegible] به تخفیف [illegible] میکند و [illegible] لفظا اصلا
یما ستش بود [illegible] سین [illegible] باب الیاء مع الباء
من المصادر بباب [illegible] پوست [illegible] شتر که از پوست کرده باشند

و پوست سفید سبز یعبوب اسب تیز رفتار و اجوی تیز رفتار یعسوب نام رئیست مانند ملخ و امیر

مگسان و مهتر قوم یعاسیب جمع یعقوب کبک نر یعاقیب جمع و یعقوب نام پدر یوسف است علیهما السلام

یترب بتای دو نقطه فوقانی نام موضعی است ینبوت گیاهی است یثرب بسکون ثای سه نقطه و کسر را نام

مدینه معظمه عظمها الله تعالی یعرب بجیم پسر یشجب بن قحطان است [illegible] پدر اول یمنیانست یعرب

یعنی بمهمله و زای معجمه و رفع با فعل مضارع است یعنی دور شود و غایب شود ینشب سنگ نشیم

باب الیاء مع التاء من المصادر یقظة بیدار شدن یغارت عرض کردن گوسفند بر نر یا ماده تا دانسته

شود که شتر ماده آبستنست یا نر دارد و من غیر المصادر یسرات چهار دست و پای چارپا که سبک رفتار

باشد یسرة بفتح سین قمار [illegible] که بر گذر [illegible] میبایستند و نانی که بر ان میبایستند و او مفرد و جمع

آمده است یسنافه [illegible] یمنة [illegible] یسرة طرف دست چپ

بضم یا جامه برد یمنی [illegible] [illegible] رصد [illegible] هند برای صید شیر یمامه ماده کبوتر وحشی

و نام کنیزک کبود چشم که [illegible] سه فرسنگ [illegible] می دید بوده است چنانکه عرب گوید فلان ابصر

من زرقاء الیمامة و نام ولایتیست یعملة شتر ماده نیکوی قوی در کار یاقوت جوهریست معروف

یماوده زن جوان نازک اندام یقظه بیداری ینبوت درختیست خاردار یلبه جوشن

از پوست یراعة نی که از او قلم سازند و قلم نا تراشیده و نی که مینوازند و نیشه نی و بیدل

و نیستان و مانند مگس جانوریست که شب پرد و بناله او مانند آتش روشن باشد

خشکی یلبة [illegible] سید بار [illegible] باب الیاء مع الثاء من غیر المصادر یغوث نام بتی است

باب الیاء مع الجیم من غیر المصادر یلج [illegible] ست مشتق از ولوج [illegible]

در رود کقوله تعالی حتی یلج [illegible] سیاه یلج و یلجوج چوب عود

باب الياء مع الدال

خوشبوی **یهج** [illegible] برفع جیم فعل مضارع است یعنی برانگیزد باب الیاء مع الخاء بنج غیر المصادر **یوح**

افتاب **یروح** داروئیست باب الیاء مع الدال سن المصادر **یدا** و **ید** بها کنند **ید** دست

و نعمة و نیکی و ملک و منت هم تیم انا [illegible] و خواری کقوله تعالی حتی یعطوا الجزیة عن ید ای عن ذلة

و انچه عرب گوید سقط فی [illegible] پشیمان شد ید القوس خانه بالاء کمان در وقت تیر

انداختن و ید الباب گره بالاین در و ید الدهر [illegible] بنه و ید النوب [illegible] از جامه در اید

وقت بافتن [illegible] تحبید [illegible] پی **تحصید** کیا [illegible] که از اطر خیمه [illegible] گویند من الصحاح

و خار را هم گویند من الدستور **یلید** بیای یکنقطه و دب بسیار گوشت **یما** [illegible] بنون شتن تحت

یهود جهودان و او جمع یهودیست **یجد** قبیله است [illegible] **یار** پرنده ان نازک و نام

موضعی **یقید** وعده نیک بمید هد و وعید [illegible] هد و بمعنی اول مشتق از وعدا است

و بمعنی دوم مشتق از وعید **یکاد** میخ [illegible] الدستور و نزدیک شد بنیا شدن من الصحاح

باب الیاء مع الراء من المصادر **یرر** [illegible] شدن سنگ **یعار** بضم یا [illegible] **ویعر** بفتح یا

بانگ کردن بز **یسر** و **یسر** آسان شدن و یسر بمعنی قمار باختن هم باشد **یسر** بفتح یا [illegible] ست

تابیدن ریسمان چنانکه در حین تابیدن دست راست بطرف خود کشند و دست چپ

بطرف بالا برده شود و او بخلاف شزر است و کثیر شزر گشتن و بخش آن کردن را هم

گویند و غیر المصادر **یسیر** آسان و اندک **یعفور** [illegible] ست که از وجوب مسواک کیرند و نام

موضعیست **یعر** [illegible] بز غاله [illegible] رصید کاه شیر بندند برای صید [illegible] از گوسفند خورد.

یعابه جمع **یسار** بفتح یا و [illegible] طرف چپ و دست چپ. و توانگری **یسار**

[illegible] و اسم مخصر است [illegible] زمین گور کنده از بلیا **یعمر** [illegible] نام قبیله است

یبنکر نام نوح پیغمبر علیه السلام و نام قبیله یعور گوسفندی که بر و شبنده خود نشانند و رید
یوزر فعل مضارع است یعنی کم میکند [illegible] طاق میکنند یذر برفع را و فتح ذال
معجمه فعل مضارع است یعنی میگذارد یمجور دراز [illegible] بوده راه یعنی راه غیر شارع یحبور
شادان یذکر نام قبیله است یعصر نام شخصی یعفور بچه اکا گوهی و آهو بره یعافیر جمع
یبیر بکوه او تند [illegible] اسکنست و جمع درخت موز و سراب بیابان یهمور مرد بسیار
کوشش و دنبا ناسه و بعضی از شب و شب بزرگ یحمور بسم ها و تند [illegible] اسکنهای سخت ناز
جمع آن است یحموره کور یعنی حمار وحشی باب الیا مع السین من المصادر یاس نا امید شدن
ودانستن و از معنی دوم [illegible] قول تعالی افلم ییأس الذین آمنوا ای افلم یعلم ییس و ییبسو
خشک شدن من غیر [illegible] در یبس خشک یبس [illegible] خشک و یبیس الماء عرق را گویند یابس
خشک و جمع یابس یبس هم آمده است یبس بفتح خشک و آنکه منگی خیری نرسد و گوسفند ماده
که او را شیر نباشد یوسس [illegible] یونس نام پیغمبریست علیه السلام یٰس که در قرآن آمده است
یعنی ای سید و ای انسان باب الیا مع الصاد من غیر المصادر یحیص آزموده گرداندوا [illegible]
فعل مضارع است باب الیا مع الضاد من غیر المصادر ینفض برفع ضاد منقوطه مشدده
فعل مضارع است یعنی نقیض [illegible] کقوله تعالی اراد ان ینقض فاقامه یقاض بضاد مخففه فعل مضار
عست
یعنی شکسته شود و ویران شود باب الیا مع الطاء من المصادر یعاط بکسر طا کلمه است
که برای راندن [illegible] گویند [illegible] الیا مع الظاء من غیر المصادر یقظ و یقظ بکسر قاف و ضم ال
بیدار باب الیا مع العین من غیر المصادر [illegible] و ضد آن و ینوع رسیده شدن
میوه من غیر المصادر یبنوع کرسنگی سخت [illegible] شود [illegible]

واو جمع هادی است هریته کوفته شده و طعام معروف که از گندم کوفته و گوشت پخته کنند هزمة
دسته و جایگاه سینه و جابه که در سیب افتد چون فشرده شود هزیمة جابه و شکست لشکر هامدة
خشک شده و فرسوده و زمین بی گیاه کقوله تعالی وتری الارض هامدة ای بلا نبات هامة
واحد و سری که با استخوان ... بیده باشد و استخوان سر آنکسته هبانیة از بیابان جمع شده
و مال جمع شده هبنة گروه از مردمان هیجانة تروار بد نام زنی هبرغة کی کوشا
نواز و هبصلة جماعه اهل سلاح و لشکر بسیار رواد ... های از مردمان و شتر ماده بسیار روزیا
نیم پیر هدفة زنیکه پرخنده کند هزبلة چیزی هیهات بفتح تا اسم فعل است بمعنی بعد یعنی
دور شد هلبیة چیزها از زیور هروبة بتشدید یا مرد بددل و زن پیر هبة کار سخت هبیشة
گروه از مردمان هبضة نوعی از شکم رفتن و او اسم مصدر است هیمنة انبوهی و غلوی جانوران
و مردم و جنبش جانوران و مردم هلابة بتشدید لام باد سرد با باران هافة شتر ماده که
زود تشنه شود هدفة قدری از مال هدمة بکسر دال شتر ماده که آرزوی نر داشته باشد
هتعة بوزن همزة مردی که بسیار خسبد و بسیار تکیه کند هقعة و هنعة دو منزل قمر باشند
و هقعه دایره را هم گویند که بر سینه اسب میباشد هرغة بکسر راء زود از ان هیاطلة
قومی اند از هند هلبة سختی و موی یال خوک و موی دم اسب و هر موی سطبر که باشد هلعة
بوزن همزة مردی که سخت ناشکیبایی کند و مردی که زود زود گرسنه شود هلعة بکسر هاء
فتح لام مشدده بزغاله ماده حلوفة بکسر ها و تشدید لام ... حجمة گوسفند ماده لاغر و
مکیک خود نیست مانند پشه که بر روی گوسفند و گاو و ... می نشیند هنابة آنچه نکشته باشد از چیزی
هنادلة هندوان و او جمع هندست بغیر قیاس هیرابد بذال منقوطه مجوسیان که در خدمت
هرابذة

آتش باشند و آتش برافروزنده او جمع [...] ت هاجون نیمروز که در غایت گرمی باشد
هبوبه باد گرد انگیز هرقه گوسفند ماده بزرگ [...] و بالیغه آواز سخت ترس آور همزه
انگه در عقب مردم عیب گویی کند همزه بفتح ها وسواس شیطانی و مانند دیوانگی چیزی که آدمی را
برسد از وسوسه شیطان همزات [...]ه تعالی اعوذ بک [...] همزات الشیاطین همزاه
انگلیون میم الف متحرک هرازه ثلثجه جوبین من الکنز [...] حبمه [...] زرم هنقه نام مردیست که
در غایت حماقت بوده است هراکلة موضعی از آب دریا که متموج بسیار کند هرکوله زن سطبر فربه
لرزنده سرون هلواعه بکسر ها شتر ماده تیز رفتار هلباخه مرد احمق هرشمه شیر درنده باب الهاء
مع التاء من المصادر هبت جنبیدن و اندک چیزی دادن هلات نرم شدن و سست شدن عضو
آدمی من غیر المصادر هابت کارهای سخت هلیوث بیای تحتانی بعد از لام بوزن فردوس مرد احمق
هلف گروه من الجات من المصادر هرج بسیار گفتن و بسیار قتل کردن و بسیار مجامعه کردن
و فتنه کردن و آمیختن و بسیار رفتار کردن اسپ هرج بفتح را اسیر گشتن شتر از سختی گرما
هیج و هیاج برانگیختن و برانگیخته شدن واو متعدی و لازم آمده است و کارزار کردن و زرد
شدن گیاه و خشک شدن آن هیج اما هیدن وزدن واو غیر مصدر هم آمده است هرج
شتاب کردن و دراز شدن و احمق شدن هجیج برافروخته شدن آتش هرج آواز کردن رعد
و آواز خوش کردن هلج سخن سست بی اعتبار گفتن هجج بیکدفعه آب خوردن شتر
من غیر المصادر هیج غبار من الکدر و الضباب هجهج بفتح هر دو ها لفظی است که برای
راندن گوسفند گویند و برای راندن شتر هم گویند من الصحاح و الدستور هابج تندی و غضب
و تند خوی که آرزوی جماع داشته باشد هج هج بضم هر دو ها آبی که شیرین و خوش باشد و گوسفند

سک

تن

هجاج شتر سطبر هراج تشدید را اسبی که [illegible] تا ربسیار کند هبوج بادهای سخت و او جمع
هجنجه است هجیج رود خانه زرف [illegible] و هروج شتر مرغی که لرزان همراه رود
و هداج نام اسبی هم باشد هزابنج برای منقوطه آواز بلند هوبج مرکب زنانست که بر شتر
بندند مانند کجاوه هرج آواز رعد و آواز خو[illegible] و نام بحری است از بحرهای شعر هملاج
اسب نرم غیر تازی هماليج جمع هزلاج برای منقوطه گرگ جست و چست تا باب للهاء مع الدال
من غیر المصادر هجود شب خفتن و شب بیدار شدن [illegible] شب نماز کردن [illegible] از لغات الاضداد
همود فرو مردن آتش و کهنه شدن جامه و یکباره شدن زمین و خشک شدن گیاه و
دل بردن من المجاز هود توبه کردن و جهود شدن و معنی اولست قول الحق تعالی انا هدنا الیک
ای تبنا الیک هزد شکافتن و دریدن جامه و تهری کمتر گوشت و طعن و عیب کردن
کسی را و زنگ زرد کردن چیزی هید جنبانیدن و راندن و منع کردن هدهد
آواز کردن چیزی که بیفتد هد شکستن عمارت و خراب کردن آنها و فرو شکستن مصیبه
و اندوه صاحبش را و سست کردن و شکستن هر چیزی را که باشد و [illegible]دن کسی را بالقوه
و نیرومندی من غیر المصادر هدهد بفتح ها و کسرها مرد ضعیف و مرد بخشنده هُد بضم ها کلمات [illegible]
که [illegible] را گویند در روفت آب خوردن هدار نام قبیلهایست از یمن هدهد
معروف که بزبان گیلانی شانه بسر گویند و کبوتر را هم گویند هداهد بفتح های اول آوازهای
کبوتران هرد زردچوبه هاد گیاه خشک و جامه کهنه [illegible] فرو مرده هبید دانه حنظل
و حنظل در کتاب الحاء مبین است هبود تشدید یا نام موضعیست هادّ تشدید دال
آواز و صدایی که از دریا آید و اهل ساحل شنوند و آواز زلزله که زمین پیدا شود هداید

هداید شتر ناسیدنی غلیظ هد هید و هید کلمتی اند که برای شتر راندن گویند هایید
تایب هود یهودی و جمع هاید و نام پیغمبریست هبر بضم ها و کسر بای یکنقطه شیر غلیظ و زمینی
که در چشم پیدا شود که بواسطهٔ آن چشم آب دهد هند هندوستان و نام زنی و مقدار دویست
عدد از شتر و غیر آن و همچنین اضیرا از محال عورت هبود ... و زنان که سمی هندید
هود بفتح واو کوهانهای شتران و او جمع هود است هاهد خسپیده باب الهاء مع الدال
من المصادر هد شناب بریدن و شناب چیزی خواندن من غیر المصادر هیربز
مجوسی که آتش برمی افروزد و در خدمت آتش میباشد و او جمع او هرابذه است هنده
پرنده باب الهاء مع الراء من المصادر هر گوسفند را خواندن هرار علة هرار است
کردن شتر هر بفتح ها مکروه و ناخوش شمردن هذر بسکون ذال معجمه و فتح آن
بیهوده گفتن و بسیار گفتن هور و هئور فرو ریختن و شکسته شدن و تهمت نهادن هجر
گذاشتن و وا بریدن از چیزی و جدایی کردن و بیهوده گفتن و صفت کردن و ریسمان کردن
در پای شتر کردن و بر نهیگاه میانش بستن و پای بر سرش بستن و بزرگوار شدن و از اینجا گویند
هذا اهجر من ذاک ای اکرم منه هجر بضم ها هرزه گفتن هر افتادن هدر و هدر
بسکون دال غیر منقوطه و فتح آن باطل و هرزه شدن خون یعنی با قصاص شدن و جوش زدن
شراب و ستبر شدن و آماهیده شدن هدر جوشیدن شراب و آواز در حلق گردانیدن شتر
و سراییدن کبوتر حصر چیزی را گرفتن و بسوی خود کشیدن و چیزی را شکستن هریر بانگ کردن
سگ و ناخوش داشتن چیزی را و خشک شدن گیاه هبر گوشت بریدن هبیر بفتح با بسیار
گوشت شدن و فربه شدن همز برای منقوطه زدن و عیب کردن هکر و هکر بچوب زدن

سخت عجب کرفتن و مقدمهٔ خواب آمدن هنهنک آهنگ ریختن و آب ریختن من غیر المصادر
هاور تیر انداز سیدی غلیظ که بالای او ... دمیدنش روان هرار علتی است که شتر را
پیدا شود هفور بتشدید واو دراز ... بکسر کاف عجب کیرنده هدر باطل و افتاده
هذر بکسر ذال منقوطه بیهوده ... هر کربه نر ... بوده و ناخوش شمرده و نام زنی و نام آتش
شهر موضعیت هرر کربهای ماده واو جمع هره است ... سخت بیهوده گوی
هجار زه کمان و ریسمانی است بر بندند من الدستور هرو الکور تنوری که ... افتاده باشد
هرهور آب بسیار که آواز کند در رفتار هرهیر مارست مخصوص من المجاز هار هایر افتاده و فا
و شکسته شده و اصل هار هایر بوده است که قلب مکانی کرده اند و هار ... یا حسه وصمه را
حذف کرده و یا بالتقای ساکنین افتاده و هار شده هرنز بفتح ها و سکون نون
ورد خلق باب الهاء مع الزاء من المصادر هزو هزؤ جنبانیدن هنز سخن ... کردن و غیبت
کردن و زدن و دفع کردن و فشردن هنز مردن من المجاز من غیر المصادر هزار اندازه
واین فارسی معربست هذیر آواز باد و آواز سنگ هزاز قند هزاز و هزهز جنبیده
هماز و هاز از پس مردم عیب کننده و سخن چینی کننده باب الهاء مع السین من المصادر
هوس کوفتن و سخت خوردن و آهسته رفتن و آهسته راندن و آهسته پراکندن رفتن
نرم و در شب پراکردن شتر هوس بفتح واو ... داشتن و دیوانه شدن هجس در دل
و در خاطر در آمدن هیس لاغر کردن و ربودن عقل هس آواز نرم که ... و آهسته
جنبیدن هیس رفتن و هزیمت دادن لشکر را هدس راندن من المجاز همس کوفتن هلاس
بضم ها لاغر شدن من غیر المصادر هیس سخن نهان هلس راز و نیکوئی بسیار

من المجمل هراس درختی است بسیار خار هرس بکسر را گربه و شیر درنده محکم بزرگ هلاس

بضم ها و تخفیف لام بیماری سل و لاغری [illegible] شیر درنده محکم هموس شیر نرم رفتار

هواس شیر درنده [illegible] مرد فرومایه ناکس [illegible] بکسر ها و تشدید لام مفتوحه و سکون فا

یعنی سخت هفلس گرگ لاغر بدحال [illegible] جمع هوس خواستن و عشق و دیوانگی

آلة و اسباب گاو کار هم برای زراعة باب الهاء مع الشین من المصادر هش برگ از درخت

فرو ریختن برای گوسفند کقوله تعالى وأهش بها على غنمي هبش فراهم آوردن و کسب کردن

هراش بکار از در هم انداختن برای جنگ هتش جنبیدن و دوشیدن حوش جنبیدن

و برانگیختن من غير المصادر هشاش شادی کننده هشیش نرم نرم و ناجنبیده و آنکه عرق

نکند و مرد کشاده روی غیر عبوس و مرد شادان و شتر ماده بسیار شیر و گوسفند ماده

بسیار شیر و عرب مرد را که مدح کند گوید هو هش المكسر يعني سهل الشأن في طلب الحوائج

نیز هوش [illegible] بسیار همش مرد شتابکار و چست کار من المجمل همرش بفتح میم مشدد و

کسر را زن پیر و شتر ماده پر شیر و نام سگی است هنونش گوسفند ماده پر شیر باب الهاء

مع الصاد من المصادر هبص شادمان شدن من غير المصادر هصهص گرگ من المجمل

هصيص بضم ها نام شخصی هیص بفتح ها و کسر یا مرد شادمان باب الهاء مع الضاد من المصادر

هض شکستن و کوفتن هیض شکستن استخوان بعد از وابستن آن و به بیماری باز

آوردن من غير المصادر [illegible] دانهای خورد مانند آبله هضیض شکسته و کوفته

شکننده باب الهاء مع الطاء من المصادر هباط آواز و افغان کردن مردم

فرود آوردن و لاغر کردن و نقصان [illegible] هبط فرود آمدن و نقصان شدن هرط

ینبوعا ینابیع جمع یدع سوزن الداع [illegible] دال وضم عین که در قرآن آمده است که یوم

یدع الداع در اصل یدعو بوده است یعنی بخوانند و او را جهة خفت حذف کرده اند یدع

بفتح دال فعل مضارع است یعنی بگذارد یربوع گوشت پشت موش صحرائی و در دستور

گوید که آن موش دو پای [illegible] برابیع جمع و یرنوج نام جعفی [illegible] یراع نی که نوا زنند

و نی قلم و بددل و مانند مگس جانوریست که شب پرد و بود و بال او مانند آتش روشن باشد.

یسع [illegible] نام شهریست یرضع سنگ سفید تنک که درخشند

و سنگ نرم یسروع ویسرع بفتح وضم یا کرمک سرخی است که در ترجمان [illegible] یفاع زمین پشته بلند

یلمع ویفافع جوان بلند بالا یانع وینع میوه رسیده [illegible] یلبغ جمع [illegible] یبلع

نام پیغمبریست و گویند این خضر است علیه السلام ینبوع [illegible] نام بادو [illegible] است که شیر دارد [illegible]

سقمونیا و الخبر باب الیاء مع [illegible] من غیر المصادر یهفوف بددل و تیز دل زیرک من الصحاح

یوسف نام پیغمبریست یفوف زمین پشته بلند است [illegible] باب الیاء مع القاف

من غیر المصادر یغوق نام [illegible] است یلق و یقق سفید یارق و یارق دست [illegible] یعزق فعل

مضارع است یعنی [illegible] و ماضی او [illegible] است که در اصل [illegible] بوده است یلمق قبا

یلامق جمع یحیق فعل مضارع است یعنی فرود می آید و گرد فرو میگیرد کقوله تعالی ولا یحیق

المکر السیء الا باهله ای لا یحیط ینافق فعل مضارع است یعنی مخالفه میکند باب الیاء مع اللام

من المصادر یلل کوتاه شدن دندانهای بالائین و بعضی گفته اند که یلل تحدید شدن دندان

بالائین است بطرف درون من غیر المصادر یلیل موضعی است یعمل شتر قوی نیکو در کار

یعلول حباب و ابر یعالیل جمع یذبل نام کوهیست باب الیاء مع المیم المصادر یم

یم کوتاه شدن دندانهای بالا تیز و بعضی گفته اند که کلل خمیده شدن یتمم قصد کردن دریا و دور
انداختن ینتم بی پدر شدن فرزند آدمی و بی ... شدن بچه چارپا یتم بالفتح تا کاهلی نمودن
من غیر المصادر یم دریا یتیم فرزند پدر نابالغ از آدمی و بچه بی مادر از چارپا و چیز نفیس لفف
بی نظیر یگانه یقدم نام شخصی است یوم روز یحمّ ... دود سیاه و شب تاریک و نام آن
نعمان بن منذر است یاسم یاسمین یلملم ... ات اهل یمن و آن موضعی ... م کبوتر وحشی ...
یرنّم بفتح نون گیاهی است یام نام قبیله است و نام یکی از فرزندان نوح علیه السلام که در
طوفان غرق شده باب الیاء مع النون من المصادر یمن خجسته شدن یقین بی شبهه دانستن
یاتن بیرون آمدن پای پیش از سر از شکم مادر و این غیر مصدر هم آمده است من غیر المصادر
یذرون باز میدارند و ناگاه ... ید یعنی ... سین منقوطه یعنی اقامه کننده و لوا نگاه
شونده یتخافتون سر فرو میگویند یسطون ... ات میرویند یقتمون بر پای میدارند و مقیم میباشند
یدلقون میدهند و ... ارند یجدون میکردند ... بر سر او دند و کور را لحد میکنند و در حرم میکنند
قتال میکنند یصدعون ... صاد و دال پراکنده میشوند یخصمون بتشدید صاد دشمنی میکنند و
مشتق از اختصام است یزفون و یزفون تخفیف فاو ... شتاب میروند
یسامون ملول میشوند یصخون بانگ میکنند یصدون بتشدید دال بر میگردانند و بر میگردند
و بانگ میکنند و معنی اول مشتق از صد است و معنی دوم مشتق از الصدود و معنی سوم مشتق
از صدید یصعقون و یصعقون میمیرند یجعلون میخسپند یصدفون بر میگردند یلدون می زایند واو
لفیف مقرون است و مشتق از لی که در اصل لوی بوده است ... نزدیک میباشند واو لفیف
مفروق است مشتق از ولی یعمهون سرگشته میشوند ... ن شنا میکنند در آب یلحون

۲

487

برنشر بندند وضن بضم واو و ضاد منقوط جمع ونشکان بفتح نون … بلغت سغد ونشنگ نیز نشاید
وابدان هر دو تو ده رو وزلان جمع وزل است وجلاه برسند کاف ولدان کودکان و بندگان و
جمع ولید است والدان ووالدین پدر و مادر وزین آرمیده و خشک از کرده وهبان دو برادر و دور
کردن وبکان یعنی حقا و آیا ندیدی و وای ترا یعنی و یلک آن و وای و آی چنین گاهی بر زبان میشود
وقیل لذین تحقیق این صیغه … ده شده است در باب الواو مع الکاف وطن جایگاه وتحین
بفتح حای مهمله و تشدید نون بمعنی ونشاح است ورنان دور گردن وحدان جمع واحد است باب الواو
مع الهاء من المصادر وبه دریافتن و باک و اندیشه داشتن کما یقال فلان لا یوبه به ای لا یبالی به
وله بیعقل شدن و حیران شدن وره کم عقل و احمق شدن و حیران شدن از ترس وفه
من غیر المصادر وجه روی و اول روز و طور و طریقه و برابر وجوه جمع ویه کلمه استلذاذ است
و کلمه تحریص باستلذاذ یعنی واخ وجیه خوبروی و روی شناس و خداوند جاه و بزرگواری و
فرزندی که در حین ولادت سر او پیشتر بدر آید و این برعکس یتن است و نام … هم باشد وهاه شیرزه
غرنده و بانگ کننده و نیز بانگ کننده برای الفقه رمه خود یا او گرخود وجاه وجاه برابر
وافه نصرانیکه دایم مقیم بیعه باشد که مسجد ایشانست واه کلمه استلذاذ است و تعجب یعنی
واخ چه خوبست واله حیران و سرگشته و عقل رفته و شیفته شده و نیز مادر که بر بچه خود بغایة عاشق
و شیفته باشد باب الواو مع الیاء من المصادر ونی سست شدن و کند شدن و مانده شدن
ونا بنا … بمعنی وناء است وحی کتابت سخن … یعالی بکسر … بیندن و فرستادن و در دل
انداختن چیزی و نوشتن و پنهان سخن گفتن و اشاره کردن وخی بخای منقوطه توجه بجائی نمودن و
قصد کردن وذل بدال غیر منقوطه هلاک شدن و خونبها دادن و فروهشتن چارپا اثر خود را تا

وذل

وا

بول کند یا جماع کند و بیرون آمدن از ذکر و آن آب دیگرست که بعد از بول برآید ودی از ذکر
برآمدن آن آب که بعد از بول بر می‌آید ودی بیرون آمدن آتش از آتش زنه و خوردن ریم
اندرون آدمی را و آگنده شدن مغز در استخوان و فربه شدن وبنی رنگ کردن جامه را
وعی یاد گرفتن و نگاه داشتن و جمع شدن ریم در جراحه و بسته شدن استخوان شکسته وفی بضم واو
و کسر فا و تشدید یا تمام شدن و بسیار شدن وای علیه کردن و [illegible] کردن وبی نزدیک شدن
و باران دوم آمدن وهی دریده و شکافته شدن و سست شدن وصی سپردن من غیر المصادر
وحشی جانور صحرائی از هر چیزه و جانب چپ و جانب بیرونی و نشب کمان و جانب چپ هر کب که
از آن جانب بر آن سوار شوند وشی جامه رنگین وسمی باران اولین بهار وافی وفی تمام و بسیار
وهی سست وری علتی است واری و وری فربه وانی [illegible] در از سخت [illegible] ودی
ودی بدال مهمله آبی که از قضیب بیرون آید بعد از بول و ودی بکسر دال و تشدید یا درخت خرد
خرما یعنی نهال خرما و درختهای خرد خرما را هم گویند و به معنی اخیر جمع ودیه است وانی
در [illegible] و سخن [illegible] وادی بیابان رودخانه وثنی بت پرست واقی نگاهدارنده و پرهیزنده
و ترسنده وزی که نشب اسب را ارش نکند و نام مرغیست که آنرا صُرَد هم گویند کتاب الیاء

باب الهاء مع الالف من المصادر هناء گواریدن طعام و بخشیدن و بقطران اندودن
و عیال ساختن کسی را هواء سخت انکار کردن سرما کسی را و کشتن سرما کسی را و نیک گفتن
گوشت و بیهوده گفتن و خطا کردن در سخن هباء ساخته شدن هوء قصد بلندی کردن و
همت نهادن و بخشیدن و ستاندن هواء آرزو کردن و دوست داشتن مادر و بی فرزند
شدن مادر هذا بیا و ذال منقوط نوعی درویدن نشتر هذا بریدن هجا هجو کردن کسی را

همینه مهربانی کردن من الدستور و کواه شد من الصحاح و همین از اینجا مشتق است هزمله بذال
مقوطه نوعی رفتن من غیر المصادر هده علتی که آدمی را بیدا نشود هدمله بکسر ها و فتح دال
زمستان بر درخت هدملاه جمع هن ... چارپایی که بار خصت صاحب گرفته شود هر جا که
باید برده شود و باز ... بر کرده شود هرشمه سنگ نرم و کوبیده پیش هاجمه بکسر ها
قصد و آهنگ وزن هر ... بکسر ها و تشدید میم بهره است هجاجه مرد احمق هاجه بتخفیف
جیم نیز باده . هرفه گیه باده هریره گربه بکلک و او تصغیر هره است هراه هم گربه است
و او جمع هره است هره بتخفیف راجای خاکستر هرواه بکسر ها عصائی بزرگ هاضمه بتشدید
صاد چشم پیل من المجلات هفافه باد خوش وزیده همه باران ضعیف نرم و باد نرم هاونه
دوزخ و دره در میان دو کوه و زنیکه فرزندش نایافته باشد و بی فرزند مانده باشد
هوت نشیب ژرف و کنده زمین هوته راهی که بسوی آب رود هو هه بضم اول
مرد بد دل هلقه و همزه بوزن همزه احمق حبوه گرد و غبار هبوات جمع هباه ... هیبنه
کنیزک خورد و دختر خورد هاهیم کنیزک فربه پرگوشت و هنجه بتشدید یا دختر فربه پرگوشت
حیات مرد بسیار گوی و جست هربت فراخ دهن وزن مفضاه و مفضاة در کتاب المیم
مبین است هوانه حالتی که موجب امیدواری للسلامة باشد و میل و صلح و نرمی هوزه بفتح ها
و واو کوهان شتر هنقعه بر سر پا نشسته نشستن و این اسم مصدر است هناقه بتشدید یا کمان آواز
کننده در وقت تیر انداختن هبنه بفتح ها و فتح [illegible] مده پاره جامه هیبنه صورت
هبت بفتح تا اسم فعل است بمعنی هلم کقوله تعالی هیت لک یعنی هلم لک ای اقبل لک یعنی
بیا تو بسوی من و کاف اینجا برای تعیین مخاطب مفرد است چنانکه انت در اذهب انت

هنبا زن حمقا کیاهیست هلطی شتر ماده که نرم رفتار هطلا بمد الف باران پیاپی

همفا کاه باینجاب وکاه بآنجاب رفتن و آن اسم مصدر است هُنا وهنا وهنهنا اسم اشاره

بمکان یعنی اینجا هیجا جنگ هجا اندازه و هوجا شتر ماده که تیز رفتار و باد سخت که خانها را از بن

برکند هُذا سخن باطل بیهوده هزا کوشتی که نیک پخته باشد هنا اثنان دو مرد و دو زن

هنا بخشش هبنا [illegible] باب الهاء مع الباء من المصادر هب بفتح ها و راکرکتن هب

بتشدید با از خواب بیدار شدن و روان شدن شمشیر و نیزه در مضروب هبوب جستن باد و

آمدن و در ایستادن بکاری هبیب برانگیخته شدن نر برای بر رفتن بر ماده و جستن باد هباب

نیز و رمی کردن شتر در رفتار هوب دور شدن و درخشیدن آتش هنب احمق شدن هوب

دوشیدن و میوه چیدن هضداب بضاد منقوطه شروع کردن در سخن و حدیث و باریدن باران

من غیر المصادر هارب گریزنده و آنچه گویند ماله هارب ای ماله صادر عن الماء ولا وارد الیه

یعنی لیس له شیء هب بخشش بصیغه امر و مشتق از هبة و ماضی او وهب و بمعنی پندار هم آمده

کقول العرب هب ان ابانا کان حمارا ا[illegible] من ام واحد و بصیغه امر از ماضی و مضارع

نیامده است کذا فی الصحاح فی تحقیق لفظ الوهب والهبة هبب بکسر ها پارهای جامه هبایب

جامه بریده و او مجموع اللفظ مفرد المعنی است هبوب و هباب مرد بددل ترسنده و در حدیث

آمده است که الایمان هیوب یعنی ان صاحبه یهاب المعاصی و هیوب مرد مهیب را هم گویند

و مهیب مردیست که از و ترسند هدب و هدب بضم دال و سکون آن ریشه و برک و فره

چشم هاب بکسر با اسم فعل است و آن لفظیست که برای راندن اسب گویند و او بمعنی اقبل است

هیدب کاهل و مانده شده و آنکه بکاری در مانده باشد هوب شتر قوی دلیر در رفتار هرب

470

دوری هوب بفتح ها مرد احمق برگوی و دوری هبوب و هبیب باد گرد انگیز هلّاب بتشدید لام
روز باد و باران هیب بکسر ها نام شخصی هیدب گیاهیست که بپارسی گاسنی گویند هدّب
بفتح دال و و هدّاب بضم ها و تشدید دال برگی که پهن نباشد همچو برگ درخت سرو و گز و امثال
آن و هداب شاخهای درخت خرما را هم گویند و ریشه جامه را هم گویند هضّب بتشدید با
اسپی که بسیار عرق کند هضبا و هیضاب بتخفیف ها زمین پشتها و بارانهای دفعه بدفعه
هلب موی دم اسب و موهای یال خوک و هر موی سطبر که باشد و موهای سطبر خوک و موهای
سطبر و بمعنی اخیر جمع هلبه است هرجاب شتر دراز قوی سطبر و نام موضعی و دیگ بزرگ
من الدستور باب الهاء مع التاء من المصادر هبة دادن همعة روان شدن آب و
مثل آن بر روی زمین هدایة راه راست نمودن و راه راست گرفتن هبّة بتشدید با
برانگیخته شدن نر برای بر رفتن بر ماده هبة بفتح ها روان شدن شمشیر و نیزه در مضروب
هبان ساخته شدن و تهیة ازینجا مشتق است اما تهیة متعدی است هزت جنبیدن سواران
و آواز و غوغا کردن انسان و نشاط کردن و آواز کردن خرگوش نر هبات توبه کردن و
یهودی شدن هرت دریدن جامه و نیک پختن گوشت و کسی را طعن کردن هرت بفتح را فراخ
شدن دهن هبلمة رفتن کفتار لنگ براه هنومة باندام کردن و باندام نهادن چیزی هرجلة
نوعی رفتن همهمة آواز در حلق گردانیدن و آواز کردن شیر درنده و نالیدن هبة بمبالغه
کردن در سخن و بیابی گفتن هتّة نیک سخن گفتن و بسیار رفتن و دریدن جامه و ریزانیدن و
شکستن هبهبة خواندن کسی را تا برجهد و جنبانیدن هنهنة ریزانیدن و ستم کردن و بهم
آمیختن هیبنة ترسیدن و بزرگ داشتن هوذلة بذال معجمه خود را جنبانیدن در رفتار و جنبیدن

چیزی

هناه کوارنده شدن هبضه بدبانیدن هبه ای یکنقطه تحتانی زدن و عقل شدن و بدل
شدن و سست رای گردانیدن هفات و هفت افتادن و فرومایه شدن و احمق شدن و
پراکنده شدن هزیمه لشکر را شکستن هبه آواز کردن شتر ماده بر بچه خود و آواز کردن باد
هشاشه گشاده رویی نمودن و شادی نمودن و خوش طبع شدن و سبک ... و نرم شدن و پرشیر
شدن شتر و گوسفند و ناخسبیده شدن هنوشه ریخته شدن برگ درخت و نرم شدن نان
مرالدستور هدسه اندازه کردن هجرت دوره شدن و جدا شدن از جای خود و گذاشتن و بجای
دیگر رفتن هجعه خفتن هردله ... الجعه رهوار رفتن هفوه خطا کردن هدان نگریستن هلکه
هلاکه افتادن و نیست شدن هتمله باخود آهسته گفتن سخن هرمله موی برکندن
هدیده بانگ کردن کبوتر طوق دار و بانگ کردن شتر نر برای ماده و جنبانیدن کودک را که بخواب
تا بخسپد هروله لوک لوک دویدن و آن میان رفتار و دویدن نیز است هوشه و هیشه
فتنه کردن و جنبیدن و برانگیختن هجهجه بانگ بر سبع زدن و بانگ کردن شتر نر هزهزه جنبانیدن
و خواندن گوسفند هربده نوعی رفتن شتر هبره بریدن گوشت هرهزه مردن هینمه آهسته سخن
گفتن هنهنه آواز کردن مگه زده و زنبور و غیر آن و آواز کردن مگه آدمی در شب هزهزه
بدو زای منقوطه جنبانیدن هقهقه باریک بیان کردن هفهفه سخت رفتن هطله سست بافتن
جامه همهمه بانگ کردن با گرفتگی گلو و نالیدن و بانگ کردن شیر درنده هلله لا اله الا الله گفتن هجرجه
آشفته رفتن و آشفته گفتن هرجله نوعی رفتن هراقه ریختن آب و مثل آن هیمنه آواز نهانی
کردن سخن چنان گفتن که شنوند و در نیابند هاهاه شتر را هی هی گفتن تا علف خوردن آید
هبوعه وهعه قی کردن هذرمه بذال منقوطه شتاب خواندن قرآن و غیر آن و سخن شتاب گفتن

